

انتشارات دانشگاه مشهد، شماره ۲۷

فرهنگ جهانگیری

تألیف

سرجیال الدین سین بن فخر الدین حسن آنجو شیرازی

جلد دوم

(چاپ دوم)

ویراسته

دکتر رحیم عقیمی

استاد دانشگاه مشهد

فرهنگ جهانگیری

تألیف

میرجمال الدین حسین بن فخر الدین حسن انجو شیرازی

جلد دوم

(چاپ دوم)

ویراسته

دکتر رحیم عضوی

استاد دانشگاه مشهد

چاپخانه دانشگاه مشهد

مشخصات کتاب :

نام کتاب : فرهنگ جهانگیری - جلد دوم .

ویراسته : دکتر رحیم عفیفی .

ناشر : مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه مشهد .

چاپ و مصحافی : چاپخانه مؤسسه .

نوع چاپ : افست .

تاریخ انتشار : چاپ اول ۱۲۵۱ - چاپ دوم ۱۳۵۹ شمسی .

تعداد چاپ دوم : ۳۵۰۰ نسخه .

کلیه حقوق محفوظ است .

چون ترتیب واژه‌های فرهنگ جهانگیری
برابر الفبای فارسی نیست و پیداکردن واژه
موردنظر، نیاز به آگاهی از روشی دارد که مؤلف
فرامم کرده است؛ لذا برای سهولت کارخوانندگان
گرامی، فهرست واژه‌ها به ترتیب الفبای فارسی
تنظیم شده که در پایان همین جلد از صفحه ۲۳۶۹
بعد بچاپ رسیده است. بدین ترتیب خوانندگان
ارجمند میتوانند با مراجعه بفهرست مزبور، واژه
موردنظر خود را باسانی بیابند.

فهرست مندراجات

صفحه	عنوان
۱۳۳۶	آغاز جلد دوم (باب شین)
۲۳۶۸	پایان جلد دوم
۲۳۷۱	فهرست واژه‌ها
۲۵۷۳	فهرست نام شاعران و نویسندها
۲۵۸۱	فهرست مأخذ
۲۶۰۹	پایان جلد دوم

باب شین منقوطه ، فصل الف

اشام با اول مفتوح، خوراک بقدر حاجت و تباہ و ضایع سازد، و آنرا سوس و باشد و آنرا بتازی قوت گویند، و در شپشنه نیز گویند . مولوی معنوی فرماید: آنکه در انبیار ماند و صرفه کرد صراح معنی قوت را باین عبارت مرقوم ساخته که «وهو مايقوم به بن الانسان من الطعام» کمال اسماعیل نظم نموده : پناه سوی قساعت هی برم زان قوم که اهل خانه خود را اشام^(۱) می ندهد اشبو با اول مفتوح بثانی زده و بای شپشخته نیز گویند . شیخ الاسلام خواجه عبادالله انصاری میر فرماید :

عبدالله انصاری میر فرماید :

درویشی خاککیست بیخته ، و آبکی اشپشه با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح ، برو اشپشخته ، نه کف پارا ازو دردی کر مکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هواهای گرم در پوستین و نمد و سقر لاط و صوف (۳۲۰ ب) و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غله‌ها بیفتند

(۱) دیوان کمال اسماعیل ۶۰۷ : طعام .

۱- منوجهری گوید (دیوان ۱۷۹) :

چوک زیشان درخت خویشن آویخته زاغ سیه بر دوبال غالیه اشپشخته

تبیزی در هجو غیاث کهره گفته: شود بدو متعلق است . زراتشت بهرام پژدی گفته: عبارت تو بذین ناخوشی که درسر او روانت باد ویژه جان ودل شاد نگهدارت سروش ورش و اشتاد شتاب باشد ، و آنرا اشتاو نیز گویند . دوم نام روز بیست^۲ و ششم است از هر ماه مولوی معنوی افرماید : نیکست درین روز حاجت خواستن چه باید کرد ایشان را که ایشان و صدقه دادن و جامه نو برین و پوشیدن چو برق و باسخت اشتات رفتند سیوم نام نسکیست^۳ از جمله بیست و یک اشتاد بالاول مفتوح ، سه معنی دارد . نسک زند . اشتالنگ بالاول مکسور ، استخوان اول نام ملکیست^۴ که موکل است بر پایها باشد که در میان بند پا و ساق واقع است و امور مصالحتی که در روز اشتاد واقع

۱- هماد گوید (دیوان منثوری ۱۴۶/۵) :

که مرا واله دست از کار رفت رو کسی دیگر بجو اشتات و تفت

فردوسی گوید (شاهنامه ۴۵۶/۲) :

که این باره را نیست پایاب اوی

فخر گرانی گوید (ویس و رامین ۳۵) :

چنان باید کت از رفتار و اشتاد بپشت باره بر باشد ترا خواب

۲- نک : ارد او بیر افتابه یا بهشت و دوزخ در آئین مزدیسنی ۲۹ و نیز نک : یشتها ۲۰۱/۲

زردشت بهرام پژدو گوید (ارد او بیر افتابه منظوم ۱۰۹) :

سروش و رام و دین بهرام و اشتاد بچینود پل کنندش خرم و شاد

۳- نک : خرده اوستا ۲۰۸ . «روز بیست و ششم اشتاد روز است که اول گهنا بر سوم باشد» .

ترجمه آثار الباقيه ۲۴۸ .

مسعود سعد گوید (دیوان ۶۶۶) :

اشتاب روز و تازه ز گل بوستان ایدوست می سtan زکف دوستان

۴- نسک بیست و یکم اوستا استودیا اشتودیشت نام دارد این نسک دارای سی و سه فصل

بوده و در آن از پرستش اهور مزدا و ستایش فرشتگان سخن رفته است . نک : گفتاری درباره

دین کرد ۹۸ و ۹۶ .

و آنرا شتالنگ نیز خوانند^۱ ، و بتازی گفته : کعب و بتر کی بجول گویند . و قماری ز حاسدان شتر دل مدار مردی چشم هست که با شش عدد اشتالنگ بیازند ، که نیشکر نه بروید ز بیخ اشترغاز اشتر گاو نام جانوریست که آنرا زرافه گویند . شاه داعی شیرازی نظم نموده : ز چیست خوبی ایشان ز ترک لهو و لب (۲۲۱) اشتر گیا بمعنی اشتر خار است که مرقوم شد . و در بعضی از فرهنگها بمعنی اشتر خار نام جنسی از خار باشد که سلیخه مرقوم است . شتر آنرا برغبت تمام چرا کند و آنرا خار اشتر و خارشتر^۲ و شتر خار نیز گویند . اشتر گیا با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی جامه‌ای را گویند که کودکان نوزادیه را در میان به پیچند . اشتلم با اول مضموم ، تسدی و غله اشتلم با اول مضموم ، تسدی و غله کردن بود . امیر خسرو فرماید :

۱- نک : شتالنگ .

۲- نک : واژه نامه گیاهی ۱۴

۳- نک : تحفه حکیم مؤمن ۲۵

« طبع سعر گرم و خشک است ... و چون به اشترغاز کوفته خورند ناکوار را سود دارد و معده قوی کند ... » فرخنامه ۱۶۷

ابن یمین گوید (دیوان ۱۱۱) :

بکرد او نرسد خصم در هنر هرگز نسیم عود کی آید ز بیخ اشترغاز

۴- نک : اشتر خار .

۵- نک : تحفه حکیم مؤمن ۱۵۱

۶- « ... و رسولان بر قتند و امیر بر اثر ایشان . چون رسولان بدان مغوروان رسیدند و پیغامها بگزارند . بسیار اشتم کردن و گفتند امیر در بزرگ غلط است ... » تاریخ بیهقی ۱۷۷ نظامی گوید (لیلی و مجنون ۵۲) :

کُرْدِي خر کی بکمیه گم کرد در کعبه دوید و اشتم کرد

مضموم ، بمعنی اسفر است که مرقوم شد^۲ .

اشفند با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بنون زده ، نام بلسوکیست از بلوکات نیشاپور که مشتمل است بر هشتاد و سه قریه ، و سر^(۱) بلوک آن به فرهاد کرد موسوم است^۳ .

اشک قطره را گویند عموماً ، شیخ عطار فرماید :

چنان شد ظلم در ایام او کم
که اشکی در میان بحر قلزم
و قطره آب چشم را خواند خصوصاً و
این معنی مشهور و معروفست^۴ و این
اشفر با اول مضموم بثانی زده و غین لغت با لغت سرشک مترادف است .

اندیشه متاع صیر کم کرد
غم بردل و دیده اشتم کرد

خواجه حسین ثناواری راست :
زبس هول شب اشتم کرده بود

زدیده ره خواب گم کرده بود
اشتو و اشتوا با اول مفتوح ، انگشتوانه

را گویند^۱ . و با اول مضموم ، دو معنی دارد . اول سبزه باشد . منصور شیرازی راست :

اگر زقلزم لطف تو قطره‌ای بچکد
درون کوره دوزخ لهب شود اشتو
دوم انگشت را نامند ، و آنرا زغال نیز
نامند .

(۱) نسخه اساس : بر . بقياس نسخه دسی اصلاح شد .



بسحق اطعمه گوید (دیوان ۷۸) :

آنکه بامن اشتم در گوشت خوردن میکند زان نعیترسد که ناگه در چفتدر گیرمش
۱- و نیز نک : اشبو .
۲- نک : اسفر .

۳- «سر راه هرات در دومنزلی دزباد دهکده فرهادان واقع بود که یاقوت آن را فرهاد جرد نامیده و مقدسی ولایت آنرا که از تابع نیشاپور بحساب میآمد «اسفند» نامیده است . این رسنه این نام را بصورت «اشبند» و یاقوت بصورت «اشفند» ضبط کرده‌اند و یاقوت گوید هشتاد و سه قریه دارد . » نک : جغرافیای تاریخی^{۱۴} و نیز معجم البلدان ۱/۲۸۰ .

۴- فرخی گوید (لغت فرس ۲۸۹) :

من همانم که مرا روی همی اشک شخود من همانم که مرا دست همی جامه درید

اشکبوس با اول مفتوح بثانی زده و کاف
مفتوح و بای مضموم و واو مجھول ،
اشکش با اول مفتوح بثانی زده و کاف
نام مبارز کشانی که بمدد افراسیاب آمده
مفتوح ، نام پهلوانی بوده .
اشکفت با اول مکسور بثانی زده و کاف
وافراسیاب (۳۲۱) اورا بیاری پیران
سرلشکر خویش که باطوس بن نوذر
نیز خوانند . و با کاف مضموم ، شگفت
پس اشکبوس بمیدان آمد ، رهام بن گودرز
گل را گویند . و با کاف مکسور بمعنی
بجنگ او رفت چون سا او مقاومت
عجب آمده .
اشکنش با اول مکسور بثانی زده و کاف
توانست نمود از بیش او گریخت ، رستم
همان رمان از راه کوفته و مانده رسیده
منقوشه زده ، برآوردن دیوار و عمارت
پیاده بمیدان آمده بزم تیر اشکبوس
را کشت . حکیم فردوسی فرماید :
اشکنه با اول مکسور ، سه معنی دارد .
پیاده از آنم فرستاد طوس

→

خاقانی گوید (دیوان ۳۵۸) :

گوید که تو از خاکی ما خالک توابیم اکنون

۱- هم او گوید (شاهنامه ۹۴۷/۴) :

دلیری که بد نام او اشکبوس

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۲۷۸/۵) :

دگر نامور اشکش پهلوان پسندیده و رادر و روشن روان

در مجله التواریخ والقصص ۹۱ ، بصورت «اشکس» آمده است .

۳- فخر گرانی گوید (ویس و رامین ۱۸۲) :

ازو روشن شد این تاریک ایوان سروش آمد سوی اشکفت دیوان

خواجو گوید (همای و همایون ۱۷۶) :

که بی ویسه گردد گل رام زرد به اشکفت دیوانش در بند کرد

۴- باین معنی با کاف فارسی است .

اول چین و شکن بود . امیرخسرو
فرماید : مکسور ، بمعنی لغزیدن و بسردرآمدن
بود مثلاً چون کسی تندوتیز میرفته
باشد و پایش بر کلوخی یا سنسگی بخورد
یا بسوراخی در رود ، یا آب ریخته
باشد و پایش بدر رود و بیفتند ، گوینده
اشکو خید . وبحذف همزه نیز درست است
مطربان ساعت ساعت بربنای زیر و به
گاه سروستان زنند امروز گاهی اشکنه
فتنه رخش نرگس بیمار هم
اشکه زلف بخروار هم
دوم نوائیست از موسیقی^۱ . منوچهری
راست : باشند و پایش بدر رود و بیفتند ، گوینده
مطریان ساعت ساعت بربنای زیر و به
گاه سروستان زنند امروز گاهی اشکنه
سیوم نانی بود که در آب گوشت ریزه
کنند . بسحاق اطعمه گوید :
بر یعنیت چه ببود اشکنه و بورانی
بر یسارت چه ببود نان و پنیر و ریچار
اشکو بالاول مفتوح بثانی زده ، و کاف
ضموم ، بمعنی آشکوست که در فصل
الف از باب الف مرقوم گشت^۲ . حکیم
آذری فرماید :
ای قبّه نیت الحرم عالم شدر
وی سده خاکدتر ایوان نه اشکو
اشکو خید بالاول مفتوح بثانی زده ، گوهر
عنوی فرماید :
صدق موسی برعصا و کوه زد
بلکه بر دریای پر اشکوه زد
اشن بالاول و ثانی مفتوح بنون زده ،
دو معنی دارد . اول جامه باشکونه را
گویند^۳ . دوم خربزه نارسیده باشد ،
و آنرا کالک نیز نامند .
اشنا بالاول مفتوح بثانی زده ، گوهر

۱- نك : تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۲ .

۲- نك : آشکو .

۳- رودکی گوید (لغت فرس ۴۰۱) :

چون جامه اشن بتن اندر کند کسی

۴- غضانی گوید (لغت فرس ۴۰۲) :

خربره پیش او نهاد اشن

وز بر تو بکشت حالی شاد

خواهد زکردگار بعاجت مراد خویش

گران بها را گویند .
 اشناب با اول مکسور، شناوباشد. شیخ از پنجه دزدیده که بتازی خمسه مسترقه خوانند^۲ . و با اول مضموم بثانی زده و واو معروف، عطار فرماید :
 نون مضموم بثانی زده و واو معروف،
 معنی شنید باشد^۳ . شیخ فخر الدین
 اشنان با اول مضموم ، گیاهی است که
 عراقی فرماید :
 پروانه چو ذوق سوختن یافت
 نبود بشاعع شمع خشند
 این حال اگر عجب نماید
 بشنو زمن از توانی اشنود
 اشنانش بر نکرده سر از بادبان خاک
 کر تابش سوم شده در زمان شخار^(۱)
 شیوه اسب را گویند .
 اشنود با اول مفتح بثانی زده و نون

(۱) در دیوان اثیر اخیتکی ۱۲۱ : کوشله سوم شدی در زمان شخار .

(۲) نسخه اساس : اشیه ، بقياس نسخه دس و معنی اصلاح شد .

۱- نک : تحفه حکیم مؤمن ۱۹۱ .

ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۲۲) :

مفر است تراریم اگرچه شوئی دستار بصابون و تن باشنان
 عطار گوید (منطق الطیر ۱۶۶) :

از پی اشنان سوی بقال شد میغ پیدا آمد و آن حال شد

۲- باین معنی محرف اشنود است نک : خرد اوستا ۲۱۱ .

۳- دقیقی گوید (دیوان ۴۳) :

نه بنوشتی بُد نه بنمودنی نه برخواندنی بُد نه اشنودنی

فصل با

معنی دارد . اول بمعنی تشار آمده .
تاجالدین بخاری فرموده :
صاحبها هر نکته تو به زگنج سیم و زر
لعل مروارید بر لعل گهر بارت بشار
دوم پابند و گرفتار بود . امیر خسرو
راست :
هر ضعیفی کی جهد از پای بند آب گل
پیل بیچاره شود چون در محل گرد دلبشار
هم او گوید :
بشر مباد که گردد بست حرص اسیر
مگس مباد که ماند میان شهر بشار
سیوم بمعنی لمس آمده یعنی دست سودن
بچیزی . استاد فرخی نظم نموده :
هنوز پیش رو روسیان بطوع (۱) نکرد
رکاب اورا نیکو بدشت خویش بشار
با اول مکسور ، چهار
از غایت سخاوت هر گز خزاین تو
نه منع دید و نه رد نه قفل دید و نه بش
دوم زراعتی را گویند که با آب باران
حاصل دهد و آنرا بخش نیز گویند .
و با تشذیبد در عربی خرم و گشاده روی
و شاد کام بود .
(۱) در دیوان فرخی ۱۰۴ : بطبع .

۱- ابوالمؤید گوید (لغت فرس ۲۰۷) :

ز آینوس دری اندر و فراشته بود بجای آهن سیمین همه بش و مسماز
« وجود داشت که اورا بصفات بدانی ... دانی که بارست باو بشی داری . »
طبقات الصوفیه ۱۲۸
و در فرخنامه ۳۲۵ این واژه بصورت « بشن » آمده است .

چهارم زرکوب و سیم کوب را گویند.
 بشناسپ با اول مضموم خواب بود و آنرا بوشاسب نیز گویند، و بتازی نوم خوانند. حکیم اسدی فرماید:

چو لختی شد از شب بشد در بشاسب
 بکوشاسب آمدش دخت گشاسپ
 بشپول با اول مكسور و ثانی زده و با عجمی و واومجهول، یعنی پریشان و پراکنده کن. شرف شفروه نظم نموده:
 آن گیسوی مشکبار خویش بشپول و آن جزع گهرفشنان چو دریا کن بشبیون و بشیون با اول مفتوح بشانی زده و بای مفتوح در لفت اول، و بای تھتانی مضموم و واو معروف در هردو لفت، یعنی فربه آمده.

بشتمام و بشتمام با اول مكسور، یعنی طفیلی آمده.

بشتر با اول مكسور بشانی زده و تائی شری گویند.

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

۱- بوشاسب در نوشته های پهلوی و اوستانی نام دیو خواب سنتگین است و بیشتر یا صفت درازدست آمده است. نك: یشتها ۲۰۴/۲ و نیز نشریه دانشکده ادبیات تبریز شماره ۲ سال هیجدهم ۱۵۶. و نیز نك: پوشاسب.

۲- دقیقی گوید (لفت فرس ۱۵۲):

بشتر راد خوانمت شرکست او چو تو کی بتد بگاه عطا
 ۳- ظاهرآ این کلمه مصحف تشریف است که فرشته باران میباشد. نك: یشتها ۲۲۴/۱

بشتک با اول مفتوح بثانی زده و تای آن خوش از نفس شهوت و شره هست
مثناء فوقاری مضموم بكاف زده، مرطبان ورنه جای بشخصم و تبه است
کوچک باشد، و آنرا خبره نیز گویند.
بشره با اول مفتوح بثانی زده و غین بشخائید و بشخودن با اول مكسور
ثانی زده، معنی خراشیدن باشد و آنرا بشک با اول مفتوح بثانی زده [دو معنی دارد. اول] (۱) عشه و غمزه باشد.
شخودن نیز گویند. حکیم ناصر خسرو فرماید:
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده:
سواران خفته و او اسپ بر سر شان همی تازد
که نی کس را بکوبد سر نه کس را روی بشخاید
کمال اسمعیل گوید:

ببخوده آند چهره و بیرید طره ها
زان جورها که با گل و مشتاب می کند
بشخصم با اول مكسور و ثانی مفتوح،
[دو] شبنم را گویند و آنرا بزم نیز
بمعنی لغزیدن آمده^۲. حکیم سنایی در
خوانند. (۱) و با اول مضموم، موی
پیش سر را گویند و آنرا بتازی ناصیه
مذمت دنیا گوید:

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- هم او گوید (دیوان ۱۲۹) :

بخلد پند چشم جهل چنانک روى بد بخت ديبه بشخاید
فخر گرانی گوید (ويس و امين ۲۱۷) :
همه شب ويس گريان در شبستان بناخن پاك بشخوده گلستان
۲- نك: راهنمای كتاب سال سیزدهم شماره ۱۰-۱۲ ص ۶۹۱ مقاله « بشخصم یا بچشم » از مجتبی مینوی .

۲- و نیز نك: بسفده .

۴- بوالعباس گوید (لغت فرس ۲۷۵) :

بشتک آمد برشاخ و بر درختان گسترد راههای طیلسان

خوانند . و در بعضی از فرهنگها بمعنی فخری گفته :
 زلفمرقوم است. استاد عنصری فرماید : خسرو رستم جدال زبدۀ محمودشاه
 آنکه به پیکان تیر روی قمر بشکلید
 [دوم چیزی را پهن کردن باشد . استاد بشکاری بمعنی کشت و کار باشد. شیخ کسانی راست :
 آذری نظم نموده :

یاسمن لعل نوش سون گوهر فروش
 بر زنخ پیلغوش نقطه زد و بشکلید](۳)
 بشکوفه با اول مکسور بثانی زده و کاف
 مضموم و واو مجھول، دو معنی دارد. اول
 بثانی زده و کاف مفتوح، کڑک کلیدان را
 گویند .
 بشکنگام بشکوفه گلستان

برون برد لشکر ز زابلستان
 دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود و
 آنرا اشکوفه و شکوفه نیز خوانند .
 بشکول با اول مکسور بثانی زده ، مرد
 جلد و هشیار و چست و قوى و حربی
 در کارهارا گویند . حکیم اسدی فرماید:

بشکلیدن (۱) با اول مکسور بثانی زده
 و کاف مفتوح [دو معنی دارد. اول] (۲)
 رخنه کردن بود بناخن یا سر کارد ،
 یا رخنه شدن باشد سر تیر و خار ،
 چنانچه اگر جامه کسی بخار در آویزد
 و ببرد گویند بشکلید. شمس (۳۲۳ پ)

(۱) نسخه اساس : بشکلیدان ، بقياس نسخه د، س اصلاح شد .

(۲) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

(۳) بقياس نسخه د، س افزوده شد. در لغت فرس ۱۰۹ این بیت برای معنی اول آمده .

۱- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۷۲۱) :
 بشکر بدخت ای جان در رقص و سر اندازی

اشکوفه چرا کردی گر باده نخوردستی
 ۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۳۵۵) :

کاهل و بشکول وهست مایه ورودون
 پیشه و راند پانه و هست دریشان

عنصری گوید (لغت فرس ۳۱۶) :

ن Sherman ند از تو آن فرو مولی
 هر چه یابی وز آن فرو مولی

گویند . و با اول مفتوح بثانی زده ، سه معنی دارد . اول شبنم ریزه باشد که سحر گاهان برسیزه زار و درختان نشیند بشکم با اول مكسور بثانی زده و کاف مفتوح ، ایوان و بارگاه بودا ، و آنرا بچکم (۲) نیز خواهند . حکیم ناصر خسرو فرماید :

این جنبش بیقرار یک حال افتاد برین بلند بشکم (۳)

بشکرده با اول مكسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح ، در اصل شکرده بوده که مشتق از شکار باشد . چون این با زایده است معنی آن درذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد انساء الله تعالی .

بشمه با اول مفتوح بثانی زده ، دو معنی دارد . اول پوستی باشد که دباغت نکرده باشند . دوم دانهای بود برهیات عدس

(۱) گرشاپستانه ۳۹۱ : بشب .

(۲) نسخه اساس : بحکم ، بقياس نسخه دس اصلاح شد .

(۳) دیوان ۲۷۵ : پشکم .

۱- روکی گوید (لغت فرس ۲۵۱) :

از شبستان بپشکم آمد شاه گشت بشکم زدلبران چون ماه

و نیز نک : هرمزدانمه ۳۸۰ و نیز نک : پشکم .

۲- نک : شکار .

فردوسی گوید (شاهنامه ۱۸۰۲/۶) :

بزرگی بفرجام هم بگذرد شکارست مرگش همی بشکرده

۳- گویا همانست که امروز «فشم» گویند . حاشیه برهان قاطع .

که سیامرنگ (۳۲۴) و براق باشد و سزاوار خم گل نی خم زر
در دواهای چشم بکار برند و آنرا قریع الدهر گفته :
چشمک و چاکسو نیز خواندند .
با اول مفتوح بثانی زده ، قدوبالا
باشه بی بشنجه لطف را گویند . حکیم انوری گفته :
بشنزه با اول مضموم بثانی زده و نون
وه که برخی ز پای تاسه او
مکسور وزای متقوط مفتوح ، چنگالی
بشن و بالای چون صتوبر او
را گویند که ازنان تنک و خرما و روغن
 بشنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده ، سازند . بسحاقد اطعمه راست :
طرافت رخسار و آبرورا گویند .
من بمالم پیا بشنزه روی
گوییم از دست زخم بریان داد
 بشنجه با اول و ثانی مکسور ، دست -
افزاری باشد مرجو لا هکانرا که بدان
 بشنیز با اول مفتوح بثانی زده ، گیاهی
آهار بر تان بشنند ، و بعضی گفته اند
 باشد که در دواها بکار برند و او را
 که آهاری باشد که بر تان بعالند . شیخ
 بومادران و برجاسب نیز گویند .
 نظامی فرماید :
 بشول با اول مکسور و ثانی مضموم
 بشنجه روی وازرق چشم و اشقر و او مجھول ، معنی بهین و بدان

۱- در تحفة حکیم مؤمن ص ۴۹ آمده «بشه تشمیزج است» و در ص ۶۳ چنین آمده :
«تشمیزج مغرب از چشمیزک فارسی است و اورا چشمک و چشم نامند دانه ایست بقدر بهدانه
 مثلث و سیاه و براق ... و در اکثر امراض چشم قوی الاتراست .»

۲- بندار رازی گوید (احوال و اشعار رودکی ۱۱۴۱/۳) :

سهای بشن و بالای تو داره دل پر درد و میشم خیره بالا

۳- هم او گوید (دیوان ۹۵) :

ازنان سپری سازم و بشنر آمامیچه گر تیر بلا بارد در کوچه ماهیچه

۴- نک : تحفة حکیم مؤمن ۴۵ .

آمدهٔ ۱. حکیم انوری در هجو قاضی ائیرالدین اخسیکتی راست :
 کیرنک گوید :
 حشمتش آنجا که داد نامیه را گوشمال
 لقمه بشولی نکرد خار بزم رطب
 زرد گشت از فراق لقمه بشول
 روی سرخ من ای سیاهه دول

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۳۳۱) :

نریمان بشد شاد و گفتا ممول
 همه کارهای دگر بربشول

فصل بای عجمی

پش با اول مفتوح ثانی زده ، سمعنی همه سعادت آن زلف دل فکار تو باد دارد . اول کاکل اسب را گویند . دوم طره را گویند که برسر دستار پوربهای جامی راست : بگذارند و آنرا فشن نیز خواهند .
 کفلهاش گرد و پش و دم دراز برویال فرنی و لاغر میان استاد گفته : پشام با اول مفتوح ، تیره فام باشد .
 پشتدار با اول مضموم ثانی زده ، ظفر چو تیغ بدمست تو دید گفت به تیغ بمعنی پشتیبان باشد . مولوی معنوی همه سلامت آن روی چون نگار تو باد فرماید ۲ : چو فتح دید پش اسب تو باست گفت نهمار را مدد و پشت دار موسی ساخت

۱- « گفت [فشن] اسب بمگیرید که گرما اندر پش باشد و چون اسب را پش بجینی بر همه شود و سرما سخت تر یابد . » تاریخ بلعمی ۵۹۱ . در شاهنامه و گرشاسبنامه و همچنین در قابوسنامه بصورت « بش » آمده است .

فردوسی گوید (شاهنامه / ۳۶۸) :

بشن و یال بینید و اسب و عنان دو دیده نهاده بنوک سنان اسدی گوید (گرشاسبنامه / ۱۷۵) :

کمندی و تیغی بکف تافنه بُش بارگی چون عنان بافته « و اسب زرده آن جنس [نیک بود] که بغاایت زرده بود و بر وی درم درم و بش و ناصبه و دم و خایه و کون و میان ران و چشم و لب او آین همه سیاه بود . » قابوسنامه ۱۲۴ و نیز نک : ص ۳۵۵ همین کتاب و نیز نک : السامی فی الاسماء ۲۶۹ .

۲- هم او گوید (دیوان کبیر ۳ ، ب ۱۱۴۲۴ و فرهنگ لغات مثنوی ۲ / ۲۲۵) :

همه عمر خوار باشد چو بردویار باشد هله تا تو رو نیاری سوی پشت دار دیگر گوئیا هستند خود اجزای من پشت دار جمله عصمت های من

نه لحظه لحظه زعین جفا و فا سازد
نهند و پاهارا برهوا کرده براه روند
و آنرا سکندر و کژدم نیزخوانند. [۲)
و بهندي کتاب را خوانند .
پشتلنك بالاول مضموم بثانى زده و تاي
دارد . اول جامه کوتاهی را گويند که
تا کمر باشد ، و بيشتر مردم دارالمرز
آنرا پيوشند ، و در بعضی از جاها آنرا
پشتی و عجایبی نیز نامند . حکیم سوزنی
و بی معنی را گویند . حکیم سوزنی
سوزنی راست :

اگر جبه و خاره را مستحقم
زتو بس کنم پشتکی زندنیچی
دو مرضی باشد که عارض اسب و استر
و خر شود ، و آنچنان باشد که دانها
بردست و پای حیوانات مذکور برآید
و پخته شود ، و بسبب آن دانها از رفتار
باشند . [سوم نوعی از بازی بود ،
و آنچنان باشد که هر دو دست را بزمین
در ملک تو بسنده نکردن بندگی
نمرود پشه خورده و فرعون پشتلنك
پشت مازه و پشت مزه استخوان میان
پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند
حکیم ازرقی فرماید :
بدانگهی که (۳) بز خمستان و ضرب تبر
ز پشت مازه گردان گریز جوید باه (۴)
برآسمان زیسی گردوخون ستاره حوت

(۱) نسخه اساس : دو ، بقياس نسخه د، اصلاح شد .

(۲) بقياس نسخه د، افزوده شد . (۳) نسخه اساس ندارد .

(۴) نسخه اساس : ماه ، بقياس نسخه د، اصلاح شد .

۱- نک : واژه‌نامه طبری ۸۵

- ۲- اگر کسی را درد سپر ز باشد گوشت پشت مازه میش برآتش دارد به گباب و درسر که افکند پس بخایند و نقلش بیندازند و سر که بیانشانند درست شوند . « فرخانمه ۵۰
مازه دواند یکی سوی راست و دیگر سوی جب و هر دو بر دفسیده اند بر مهره های بست
مازه . » هدایة المتعلمین ۹۳

ز بيم تبع بدريا دراوفت دشنه
مدتي خار پشتواره گند
پشتوان بالول مضموم بثاني زده و تاي
فوقامي موقف، پشت و پناد را گويند.
بميشت مازه گاو زمين رس آسيب
كمال اسمعيل راست:
چنين خلل که بهبنيد دين درآمده بود
گر اعتذار برين پشتوان نبودي و اي
مولانا مظهر^(۱) کرمي فرمайд:
پشاه ملکت اسلام و پشتوان سپاه
صفى حضرت سلطان ولی دولت شاه
پشك بالول و ثانى مفتوح، شبنم باشد
و آنرا اپشك و افشك نيز نامند. و با
اول مفتوح بثاني زده، شش^(۲) معنى
دارد. اول برابر و برابر کردن بود.
حکيم نزاری قهستانی گفته:
بحسن افتاده با خورشيد در پشك
بquam سرو را افکنده در رشك
هر که او روی چون گلش خواهد
شیخ عطار فرماید:

(۱) تمام نسخه ها: مظهر، بقياس فرهنگ سخنواران ۵۰۰ اصلاح شد.

(۲) نسخه اساس: پنج، بقياس نسخه دس اصلاح شد.

- ۱- « پشتوي يا پختو يکي از زبانهاي ايراني شرقی که بيشتر در غرب و جنوب افغانستان و شمال غرب پاکستان رواج دارد و دارای اشعار و تصانيف و ادبیاتست ... نك: دايره المعارف فارسي ۱/۵۴۶ و نيز مقدمه لفت نامه ۱۹.
- ۲- « خداوند خانه چوب دستي برداشت و شانهاش بکوفت و گفت همه عمر برو بازو زدم و مال بدست آورد تا تو کافر دل پشتواره بندی و ببری ». « در حال بکوه رفت و پشتواره ای بست وبشهر سانید و بفروخت » کليله و دمنه ۴۱۱ و ۴۱۵.
- ۳- مسعود سعد گويد (ديوان ۲۸۶):
باشه و شادي و رادي هرسه يكجا زاده اند
اين مرآندما پشتوان و آن مرآين را دستپار

کان یاقوت و گنج معنی دان
کمال غیاث راست :
از چرغ تا کبوتر و از مرغ تا شتر
از گرگ تابیره و از موش تا پشک
روزی خوران خوان پرازنعت تواند
هر گوشه‌ای که مینگرم صدهزار لک
و با اول مضموم بثانی زده ، سه معنی
دارد . اهل سرگین آهو و گوپنده
و بز و شتر و امثال آن باشد . و با اول
مکسور نیز درست است ، و آنرا پشکر
و پشکره و پشکل و پشکله نیز نامند .
مولوی معنوی نظم نموده :

دوم عقد اگومند . سیوم درآ و بختست
چهارم جمل را خوانند . پنجم
نام علیست که مراسپانرا شود [ششم
حضرنا نامند .] (۱) و با اول مضموم و
ثانی مفتوح بکاف زده ، گربه را نامند
و آنرا پوشک نیز خوانند . حکیم سنایی
فرموده :

دل مجروح را شفا قرآن
جان پردرد را دوا قرآن
تو کلام خدایسرا بیشک
گرنهای طوطی و حماروپشک
اصل ایمان و رکن تقوی دان

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- در حاشیه لفت نامه زیر واژه پشک پس از نقل معانی پشک از فرهنگهای برهان قاطع، سروری ، جهانگیری چنین نظر داده شده «بیشک صاحبان این فرهنگها جمد را جفده و جعل خوانده اند چنانکه در دستور الاخوان دهار در ترجمه جموده بشک شدن موی نویسد و در مجمل اللげ مینویسد الجموده بشک شدن موی یعنی بیکدیه بسته شدن مانند موی جبسیان و زنگیان و نیز در تجمید می آورد بشک کردن موی و نیز در زوزنی تجمید بمعنی پشک کردن موی آمده است ... » و نیز نک : واژه بشک .

۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۳۱۳) :

مشک تبته به پشک مفروش مستان بدل شکر تبرزین
« اگر پشک گوسفند بکوید و با هم چندان جو در جایگاهی کنند و چندان آب بر آن کنند
که هر دورا بپوشد پس بپزند ... نشان آبله ببرد و پاک گردد . » فرخانمه ۴۷
سنائی گوید (مثنویها ۲۲۸) :

خر ندارد چو دانش تر و خشک نزد او بار او چه بشک وجه مشک
« صدیق رضی الله عنه جایی میرفت بریکی پشک شتر بکذشت ... » تفسیر کمبریج ۲۲۲/۲

کفت جایش را بروب از سنگ پشت
ور بود تر ریز بروی خاک خشک
چوفدا این سخن گویان برون^۲ بند ازین پشمک
دوم خبره بود . سیوم نام درختی است
و با اول مكسور بثانی زده ، (۳۲۵پ)
دوچیزرا گویند که بریکدیگر بزنند^۲.
رقعه را نامند که شریکان درمیان خود
پشنگ با اول مضموم بثانی زده ولام
مفتوح ، معنی پشنگ است که مرقوم

پشمک با اول مكسور بثانی زده و کاف
شد^۳ . اثیر الدین اخیستی گوید :
مفتح ، ایوان و بارگاه بود ، و آنرا
پچکم نیز خوانند . حکیم ناصر خسرو
نظم نموده :
این جنبش بیقرار یکحال
افتاده بین بلند پشمک
هم او گوید :

- (۱) این بیت در دیوان اثیر اخیستی ۹۱ چنین است :
بر او در عذر بس لنگی بر هوای و من هردم گناهی نو بر او بندم برای عذر بس لنگش
(۲) دیوان فرخی ۲۰۵ : بسود .

- ۱- نک : هرمذنامه ۳۸ و نیز نک : واژه پشمک .
« پشمک و ایوان همه یکی است و به تازی « صفحه » خوانند . » فرخنامه ۲۲۲
۲- ابوالعباس گوید (صحاح الفرس ۲۰۵) :
نامه وصلت آخریش نبود باب ترکن بطاق در پشلا
۳- نک : پشنگ .
سیف اسفرنجی گوید (فرهنگ نظام ۶۸/۲) :
دعائگوئی ترا بهتر چه خواهی کرد شعری را که دام ابلهان باشد عبارتهای پشنگش
۴- در مسالک و ممالک ۱۹۲ بصورت : پشنگ آمده و در تاریخ سیستان ۲۵۶ ذکر شده است :
« و سلطان محمود بنفس خویش آنجا شد و بکوه فشنگ حریقی صعب کردند ... »

پشماکند بالاول مفتوح بثانی زده پالان گویز کشته گشتند، این جنگ را جنگ
لادن و جنگ پشن نیز گویند^۲؛ باشد^۱. حکیم سنایی گفته:

چون عارض تو ماه نباشد روش	کفش عیسی مذدود وز اطلس
مانند رخت گل نبود در گاشن	خر اورا ماز پشماکند
مزگان گذر همی کند از جوشن	حکیم خاقانی راست:
مانند سنان گیو در جنگ پشن ^(۱)	هم سگانرا قلاده زرین است
پشنگ بالاول و ثانی مفتوح بنون زده	هم خرانرا خزاست پشماکند
پشن بالاول و ثانی مفتوح، نام جایی چهار معنی دارد. اول دست افزاری	پشن با اول و ثانی مفتوح، نام جایی چهار معنی دارد. اول دست افزاری
است که در آنجا میان طوس سرلشکر بود از آهن دراز و سرتیز که بنایان	است که در آنجا میان طوس سرلشکر بود از آهن دراز و سرتیز که بنایان
دیوار را بدان سوراخ کنند. دوم نام	کیخسرو و پیران سرلشکر افراسیاب جنگ
واقع شده، آخر الامر تورانیانرا فتح	واقع شده، آخر الامر تورانیانرا فتح
پدر افراسیاب باشد ^۳ ، سیوم زنبور را	پدر افراسیاب باشد ^۳ ، سیوم زنبور را
گویند. حکیم سوزنی در صفت ایر	میسر گشت، و اکثر پسران و نوادگان

(۱) این رباعی در مقدمه شاهنامه بایسنهری بر ترتیب به چهارت تن از شعراء عصر محمود:
عنصری و فرخی و عسجدی و فردوسی منسوب است. (لغت نامه)

- ۱- سوزنی گوید (دیوان ۱۴ و ۸۰):
نبرد گاو لوت نقل و شراب
با چنین خر ز بهر پشماکند
که ژندگیش نهدربی پذیرد و نه رفو
سعدي گويد (لغت نامه):
که بجان آمد ز محنت و رنج داغ بیطار و بار پشماکند
- ۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۸۸۲/۹ و ۱۲۲۶/۵):
یکی سرو بد سبز و برگش گشن براو شاخ چون رزمگاه پشن
بلادن که آمد سپاهی گشن شبیخون بایران بجنگ پشن
- ۳- « و نخستین حرب رستم سوار این بودست ، و افراسیاب را از پشت اسب برداشت ... از آن پس با پشنگ پدر افراسیاب صلح کرد ... » مجلل التواریخ والقصص ۴۵
فردوسی گوید (شاهنامه ۲۴۸/۱):
چنان خواست کاید بایران پشنگ
جهان پهلوان پورش افراسیاب

خویش(۳۲۶) این سمعنی را بترتیب و واو مجهول ، بمعنى [پراکنده] (۱) نظم نموده :
 پریشان و ژولیده باشد۱. شرف شفروه همچون پشنگ کثری ور کنالکوشونخاک
 دل درویش سراسیمه بهاست گویی که گرز توری در قبضه پشنگ
 طرددوست پشو لیده خوش است آنرا که از تو خوردنے باجایگه فتاد
 ابن‌بیمن نظم نموده : برداشت از زمین تواندش بی‌پشنگ
 بسان(۲) طرة تو کردمی ولیک دلم چهارم جور و جفا و ستم را خوانند .
 زبس پشول(۳) که دارد بکه آن نرسد درویش عبد علی در منقبت گفته :
 [پشهخانه و پشهدار و پشهغال بمعنی
 کترم است که مرقوم شد]. (۱)
 کر خون فاسدش نرود بر کسی پشنگ پشی و پشیز و پشیزه دومعنى دارد .
 پشو لیده با اول مكسور و شین مضموم او پول‌ریزه باشد۲ بغايت تنك و کوچك

- (۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .
 (۲) دیوان ابن‌بیمن ۲۳۶ : بیان .
 (۳) دیوان ابن‌بیمن ۲۳۶ : بشول .

۱- « و اگر توانی فرق میان ضاد و ظا ، بجای آری ، اما در حروف مبالغت نکنی ، چنانکه پشو لیده شود . » کشف الاسرار ۶۶۸/۲
 در آثار ادبیات فارسی بصورت بشولیده نیز آمده :
 « وبخاری که از وی بدمعای شیود مرد را گالیو کند تا اندیشه بشولیده شود ... » کیمیای سعادت ۴۵۴ . « و فرق سر بازکردن تاموی بشولیده نباشد آن را که موى دراز بود . » تحقیق در تفسیر ابوالفتوح ۹۳/۱

۲- نک : کترم و نیز نک : درختان و درختچه‌های ایران ۳۸۱ .

۲- سنانی گوید (مثنویها ۱۷۳) :
 هر که را مایه پشیزی نیست زسفر خیره خیره چیزی نیست
 لبیبی گوید (لغت فرس ۱۸۱) :
 گرچه زرد است همچو زرد پشیز یا سپیداست همچو سیم ارزیز
 اوحدی گوید (دیوان ۴۹۶) :
 عرش بلقیس کرسی حرمت خاتم جم پشیزه کرمت

حباب دایرۀ آب و قطره باران
دوم فلوس ماهی را گویند. حکیم انوری
نظم نموده :

نیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید
حیات و نطق پذیره ازو خطام رمیم
سوم قهر تو با آب اگر عتاب کند
پشیزه داغ شود بر مشام ماهی شیم
پشین با اول مفتوح و ثانی مکسور و
یای مجھول، نام پسر کیقباد است، و
اورا کی پشین نیز میگفته‌اند^۲.

سوزنی راست :

نرخ جماع از پشی رسید بدینار
کار فروشنده راست وای خریدار

امیر خسرو فرماید :

[کانرا که بکیسنه نیست چیزی
خواری کشد از پی پشیزی
حکیم ناصر خسرو راست:] (۱)
سخن تا نگویی بدینار مانی
ولیکن چو گفتی پشیزه مسینی
كمال اسمعیل منظوم ساخته :

چنانکه بر سپر خیزران پشیزه سیم

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

۱- عنصری گوید (دیوان ۳۲) :

چو مارانندشان خروم ارایدون

بود زرین پشیزه بر تن مار

نخر گرگانی گوید (ویس ورامین ۶۲) :

یکی پیکر بسان ماهی شبم

پشیزه بر تنش چون کوکب سیم

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۳۱۴/۲ و ۱۶۷۰/۶) :

پسر بد خردمند اورا چهار

که بودند ازو درجهان یادگار

نخستین چو کاووس با آفرین

کی آرش دوم بد سوم کی پشین

خردمند شاهی دلش پرزداد

پشین بود از تخمگی کیقباد

فصل نای فوکانی

ایمن از عدل تو زمانه چنان
که نیابد ضرر ز آتش تش
و با اول مکسور ، دومعنى دارد . اول
تشنگی بود . دوم شپش را گویند .
تشخانه با اول مفتوح بشانی زده ، دو
معنی دارد . اول جامه خواب باشد از
لحاد و نهالی و غیره و آنرا توشك
نیز گویند ، و گاه این اسم بر توشكخانه
نیز اطلاق نمایند . اثیرالدین احسیکتی
گفته : آنجا که تشخانه قدرت کنند باز
تن در دهد و طای ملایک بمفرشی
دوم آفتتابجی خانه باشد . شرف شعروه
نظم نموده : شاید که تشدار سرایش شود خضر
زیرا که تشخانه او چرخ اخضر است

تش با اول مفتوح ، دومعنى دارد .
اول آتش را گویند . مولوی معنوی
راست ۱ : موسی اندرخت هم تش دید
سبزتر میشد آن درخت از نار
حکیم فردوسی راست : از آن پس نبد زندگانیش خوش
زتیمار زد بر دلخویش (تش ۳۲۶ ب) دوم تیشه باشد . حکیم سوزنی گفته :
ای سوزنی بسوزن توحید حرب کن
کان سوزنی که از تو تبرها کنند و تش
و با اول مضموم ، حرارت قلق و اضطرابی
بود که بسبب غم و اندوه عظیم نر دل
پدید آید . پوربهای جامی فرماید :
روزها شد که بنده می آید
بردر و ره نمیدهد چاوش

۱- هم او گوید (دیوان بکیر ۷، ب ۳۶۰۶۷) :

- خداؤند شمس دین آخر چه نوری
فرشتہ یا پری یانش نژادی فردوسی گوید (شاهنامه ۲۳۶۶/۸) :
مزن بر دلت بر زتیمارش چو ایمن شوی دل زغم بازکش
بگاه نرمی گوئی که آبداده نشی ۲- منجیک گوید (لغت فرس ۴۰۷) :
بهیج روی تو ای خواجه بر قمی نخوشی

و از روی ادب، آبخانه را گویند، و [تشندر آفتابچی باشد و اورآبdestan آنرا آبشنگاه^(۱) نیز گویند، و بناری دار نیز گویند، ومثال این لغت در ذیل لغت تشنخانه مرقوم شد.^(۲)] ^(۳) مبرز خوانند. امیرخسرو فرماید: در جمیع هر زه گویان از گفت بدچه عیب شرمندگی نیز زد در تشنخانه نیز هم او گوید:

دهانی پرهمه چون چاه مبرز زبانی چون سفال تشنخانه

تشلیخ با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای معروف، سجاده و جانماز بود.^۴ شمس فخری راست:

زبیم محتسب قهر تو (۳) نهد زهره بجای چنگک و دف و جام مصحف و تشلیخ

(۱) نسخه دس: آبشنگاه.

(۲) معیار جمالی ۷۶: او.

۱- نک: تشنخانه.

۲- ابوالعباس گوید (لغت فرس ۷۷):

این سلب من در ما دی دیده چون تشلیخ در کیشان^۴

علامه قزوینی در مجله یادگار سال دوم شماره پنجم در مقاله «تسیبیع بمعنی سبجه صحیح و فضیح است» درباره تشلیخ نظر داده‌اند که این کلمه یا از زبانهای سامی و آرامی وارد زبان شده یا تصحیف کلمه تسیبیع است.

فصل جیم

گر بر جین ملک فبند ز عدل جشن
جشن با اول و ثانی مفتوح، تپ باشد.
شاعر گفته(۱) :

چو دید اندر و شهریار زمن
درافتاد از بیم بروی جشن
و با اول مفتوح بشانی زده، دومعنى
دارد. اول مجلس شادی و مهمانی را
گویند^۲. حکیم انوری فرماید :
در جشن آسمان وش تو ریخته بناز
ساقی مامروی تو در ساغر آفتاب
دوم عیدرا نامند^۳.

چشم بد رزمانه بمالک اثر کرد
جشن بزرگ ششم فروردین ماه باشد

جشن با اول مفتوح مهرهای باشد کبود
که از آبگینه سازند و رنگش بقایت
شبیه برنگ فیروزه بود، و مردم قصیر
کم بضاعت آنرا در هار کشند و نگین
انگشتی سازند، و بزرگان بجهت
دفع آسیب چشم زخم از گردن اطفال
بیاویندا، و بر تکمه طاقیه و کلاهشان
بدوزند. حکیم سوزنی فرماید :
جشن اگر چه برنگ فیروزه است
فر فیروزه نیست اندر جشن (۳۲۷)
هم او گوید :

(۱) در لغت فرس ۴۰۰، این بیت به سهیلی نسبت داده شده است.

- ۱- « جشن بلغت فارسی اسم مهره کبودیست که برگرن اطفال بجهت رفع چشم بد می بندند ». تحفة حکیم مؤمن ۷۲
- ۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۱۹) :
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
- ۳- معزی گوید (دیوان ۵۳۸) :
جشنی است بس مبارک عیدیست بس همایون
شاهی که طلعت او هر روز بندگان را
منوچهरی گوید (دیوان ۵۱) :
مهرگان جشن فریدونست و اورا گرمتست
- آذری نو باید و می خوردنی بی آذریک
نظمی گوید (خرس و شیرین ۲۷۲) :
- چو مریم کرد دست از جشن کوتاه
جهان چون جشن مریم گشت بر شاه

و آنرا نوروز خاصه نیز گویند^۱. مفتوح، آستین پیراهن و جامه باشد^۲.
 جشن‌ساز نام روزاول باشد از سالهای جشیر و جشیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا معروف، جولاوه باشد ملکی^۳.
 جشه با اول و ثانی مفتوح، پیمانه^۴ و آنرا [جوشیر و جوشیره نیز خوانند روغن بود. و با اول مضموم و ثانی و^۵] (۱) بتازی حایک گویند.

(۱) بقياس نسخه دهس افزوده شد.

→

۱- « و در روز ششم این ماه نوروز بزرگ است که نزد ایرانیان عید بزرگی است ... »

ترجمه آثار الباقيه ۲۴۴ « و ششم فروردین ماه نوروز بزرگ دارند ... » التفہیم ۲۵۳

۲- نک : سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵

۳- رودکی گوید (لغت فرس ۴، ۵۰) :

چون جشه فشانی ای پسر در کویم خاک قدمت چو مشک در دیده زنم

فصل جیم و چجمی

چشپر و چشفر با اول مفتوح بثانی زده
در هر دولفت ، و در لغت اول با بای
عجمی مفتوح ، و در ثانی با فای مفتوح
برا زده ، نشان پای را گویند عموماً ،
و نشان پای سیاه را خوانند خصوصاً .
شاعر گفته :

تا قیامت بدیده گل چینم
سگ آنجا که چشفر اندازد [۱]
چشزخ و چشمزخ با اول مکسور
ثانی زده و زاء منقوطه مفتوح بخای
زده در هردو لغت مرخم چشم زخم
است. پوربهای جامی راست :
بیدار شد رسید بشارت که یافتست
از چش زخ حوادث قطب جهان شفا
کمال اسمعیل فرماید : (۳۲۷)

چشام و چشخام و چشم در لغت نخست
با اول مفتوح و شین منقوطه بالف کشیده
و در لغت دوم و سیوم با اول مفتوح
ثانی زده ، دانهای باشد سیاه بقدار
عدسی که آنرا چون بیزند و نیک صلاحیه
کرده در چشمی که درد میکرده باشد
بکشند، بغايت مفيد آيد، چون بر جراحت
مادرزاد بیاشند نیک شود ، و این از
 مجربات است و آنرا چاکسوا و چشمک
نیز خوانند . یوسفی طبیب گفته :
چون از رمد تو بگذرد روزی چند
نا آهوی صحبت در آید بکمند
چشخام و نبات مصری و مامیران
باید چو غبار کرد و در چشم فکند
چشان با اول مفتوح ، گز را گویند
و آنرا [پشان و] (۱) فشان نیز خوانند .

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- نک : تحفة حکیم مؤمن ۷۰ و ۶۳

۲- علامه دهخدا معنی «گز» را برای واژه «چشان» و «پشان» درست دانسته‌اند . نک :
حاشیه لغتنامه و نیز برهان قاطع واژه «چشان»

۳- خاقانی گوید (منشآت ۱۸۱) :

چشم زخمی که از ایام به جاه تو رسد
ضامنم من که جزا قبال در آنجا ضم نیست

گردون و انیکاد همی خواند و قل اعوذ سیدحسن غزنوی نظم نموده :
 از بهر چشم زخ که نهاش نام و نهشان
 از جمله نیکوان تو خوبی تو بهی
 عمید لومکی (۱) راست :
 بر حسن و جمال بیش می افزاید
 چشم آرورا چو خال بر روی نهی
 عطارد را بدوزم دیده از بد
 که جادو خامه ای را چشم زخ کرد
 چشک با اول مکسور بثانی زده، افرون
 و غالب را گویند . حکیم فردوسی
 گفته (۲) :
 او لیارا که هست حسن نکو
 از ملامت کنند چشم آزو
 خرد چون شود کمتر و کام چشک
 چنان دانکه دیوانه خواهد بچشک
 چشم آرو بالف ممدوده و رای مضموم
 و واو مجھول ، چیزی را گویند که
 بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند ، اعم
 از آنکه برای آدمی یا حیوان یا کشت
 و باغ یا خانه و سرای باشد .

اولیارا که هست حسن نکو
 از ملامت کنند چشم آزو
 چشم آغل و چشم آغیل و چشم آلوس
 بگوشه چشم نگریستن^۲ بود . شمس
 فخری گفته :
 گر کند شهریار خصم شکار
 سوی گردون نظر بچشم آغیل
 اختران بزمین نهند ز سهم
 از پی بندگی شاه تویل

(۱) نسخه اساس لویکی ، نك : ص ۸۴ ح ۱ همین کتاب

(۲) در شاهنامه ۱۳۶۵/۵ بیت چنین است :

چنان هم که دیوانه خواهد بزشک

۱ - عطار گوید (منطق الطیر ۱۲) :

باش چشما روی او امروز تو
 بعد از این فردا سپندش سوز تو

فخر گرگانی گوید (ویس و رامین ۱۰۳) :

چو از تو کس نیابد خوشی و کام
 چه روی تو چه چشم اروی برنام

۲ - حکاک گوید (لغت فرس ۲۱۵) :

نرمک اورا یکی سلام زدم

دقیقی گوید (لغت فرس ۱۹۹) :

کیوس وار بگیرد همی بچشم آلوس
 بسال فرخ شبها امیر روز غدیر

چشم آویز چیزی باشد که از موی چشم فسا کسی را گویند که افسون
مشبك بیافند ، و زنان آنرا به پیش چشم
چشم زخم کند . بدیهی فرماید :
خود آویزند ، تا مردم ایشان را بینند
و ایشان همه چیز را بینند ، و آنرا
ایازی و ایاسی نیز نامند . شیخ اوحدی
چشمک سه معنی دارد . اول عینک را
گویند . دوم بمعنی چشام است (۳۲۸))
راست (۱) :

سرح چشمان تو باطل نکند چشم آویز
که مرقوم شد . سیوم کفش بود .
مست هر چند بیوشند نباشد مستور
چشم پنام هیکل باشد که بجهت دفع
چشم زخم نویسنده . ابوالحسن شهید گفته :
بنا نگارا از چشم بد بترس بترس
چرا نداری با خویشتن تو چشم پنام
نمایم نظم نموده :
چشمی نهاده .
آنچه با چشم گاویش بناز
مرغ با گوش پیلگوش برآز
چشیشه و چشینه با اول مفتح و ثانی
مکسور ، رنگی باشد مراسب و استر را
که آنرا خنگ گویند .

(۱) در کلیات شیخ سعلی ۶۱۴ بیت زیر آمده و مصراج دوم آن چنین است :
مست چندانکه بکوشند نباشد مستور در آندراج و انجمن آرا بیت مذکور به شیخ آذری نسبت
داده شده است .

۱- نک : چشام .

۲- نک : تحقیق حکیم مؤمن ۲۱۴ و ۳۰ و واژه‌نامه گیاهی ۲۵ .
خواجو گوید (همای و همایون ۲۰۴) :

زبس لاله و خیری و گاوچشم شده زهره را خیره بر گاو چشم
۳- در نوروزنامه چشینه نام گونه‌ای اسب آمده است . نک : نوروزنامه ۹۶ .

فصل خا

خش با اول مفتوح ، سه معنی دارد . شمس فخری راست : اول مادرزن و مادرشوی باشد . شمس بهر بومی که باشد اهتمامش فخری راست : نباشد حاجت زرع و خشاوه

خشای با اول مضموم ، معنی خوش کننده باشد . حکیم نزاری قهستانی نظم نموده :

شهریار شرق شمس الدین علی خسرو ظالم کش عاجز خشای خشت با اول مكسور ، سه معنی دارد از فرق پای سازد در وقت رفتن خش

اول معروفست^۱ . دوم نامنسک دوازدهم سیوم بغل باشد و آنرا کش نیز گویند .

است از جمله بیست و یک نسک زند^۲ .

حکیم سوزنی نظم نموده :

دست شاعر(۱) بخش برد صله را

خشتر رافرمان نبردی هیبندرای خم زدی سوزنی شاعریست دست به خش

خم می بگشادی و بکنی بستی استوار(۲)

خشاؤه با اول مكسور ، پاک کردن باع و کشت زار بود از خس و علف خودرو

سیوم نیزه ای^۳ باشد کوچک که بر میان آن حلقه ای از رسیمان تافتہ بینندن ، و و بریندن شاخه ای زیادتی از درخت .

(۱) نسخه دس : ساغر . (۲) چنین است تمام نسخه ها . شاید در مصراع اول بجای «هیبند» «هیربد» و در مصراع دوم بجای «بکنی» «کستی» باشد .

۱- سعدی گوید (کلیات ۵۵۷) :

نیکخواهانم نصیحت میکنند خشت بر دریازدن بیحاصل است

۲- نسک دوازدهم اوستا چیز اداد یا چیز اشت نسک نام داشته است . نک: گفتاری درباره دینکرد ۹۰

۳- فرخی گوید (دیوان ۸) :

انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده بغل جامه و میان تنبان بدوزند. [و آنرا
بجانب دشمن بیندازند. حکیم فردوسی
باتازی نیقه و لبنه خوانند. حکیم سوزنی^(۲)
راست :

بالای سرو و بهنیروی پیل
بانگشت خشت افکند بر دومیل
حکیم اسدی نظم نموده :

چنان بود تیرش کرو ییگمان
شمردند هر تیر خشت گران
[خشت قابه با اول مكسور ، داش خشت
پزی را گویند.^(۱)]

آنکه قدرش چو کشیده امن رفت بر چرخ
همچو خشتک بودش شکل زمین زیر بغل
دوام آینه زانورا گویند. علی فتحی راست:
بی رضایت هر که پوید یک قدم

خشتک [و خشتچه]^(۱) با اول مكسور
باشانی زده (۳۲۸) و تای فو قانی مفتوح
خشته با اول مفتوح، مفلس و بی برگ
[در هر دولفت]^(۱) دو معنی دارد . اول
باشد .

پارچه^۱ چهار گوشاهی باشد که در زیر
خشجان و خشیجان با اول مفتوح، معنی

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

(۲) در لغت فرس ۴۲۲ این بیت با اختصار اختلافی به عماره نسبت داده شده است .



تبیغ اورا با قضا و تیر اورا با قدر .
دست اورا باسپهر و خشت اورا باشهاپ
قطران گوید (دیوان ۲۵) :

بکاه ماند بد خواه و خشم او بشمال
بدیو ماند بد ساز و خشت او بشهاب
سعده گوید (شرح بوستان ۲۱۱) :

نه در خشت و کوپال و گرز گران
که این شیوه ختم است بر دیگران
۱- خاقانی گوید (دیوان ۳۷) :

بر قد لاله قمر دوخت قباها رش
خشتك نفطی نهاد بر سر چن قبا
مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵ ، ب ۲۶۹۷۶) :

خمش کن قصه عمری بروزی کی توان گفتن
کجا آید ز یک خشتک گربانی و تیریزی

آخشیجان که درفصل الف از باب الف مرقوم شد^۱. اثیرالدین اخسیکتی فرماید: چهارآلت فراهم بسته بنای مهندس دل کرو معمور میگردد درودیوار هرخشنجان^(۱) خشکاب بااولمفتوح بثانیزده ، مانع راست : جنگکمارو خشک پشت آغاز کردیک گروه ماراین را خشک پشت آن همی خائید سر خشکسار زمینی را گویند که دور از آب بود، و باران نیز بران زمین نباریده باشد . شیخ نظامی نظم نموده : اول آردی را گویند که نحاله آنرا جدا نکرده باشند ، و آنرا خشکه نیز خوانند^۲. حکیم خاقانی فرماید : بدیننان ریز هامنگر کشیدار بدین سفره که از دریوزه^۳ غیست خشکاری درانباش چون روز گردد میدو داز بهر کسب و بهر کد دوم خایگینه^(۲) را نامند .

(۱) در دیوان اثیر اخسیکتی ۲۴۸ : جسمان . (۲) نسخه‌ی : خاگینه

- ۱- نک: آخشیجان .
- ۲- نظامی گوید (لیلی و مجنون ۸۳) :
- خشکار گرسنه را کلیع است با سیری نان میده هیج است
- ۳- هم او گوید (دیوان کبیر ۲ ، ب ۵۹۰ و ۵ ، ب ۲۶۰۳) :
- می گشت گرد حوض او چون تشنگان در جست و جو چون خشک نانه ناگهان در حوض ما تر نانه شد روزه مریم مرا خوان مسیحیت نوا ترکتم از فرات تو امشب خشک نانه ای و نک: دیوان کبیر ۷ ۲۷۲ .

تخت نام او شود از مشتری تر فاندای و زبون شدن خرمابود.
خشنی باول مضموم [بثانی زده] (۱) خش و خاش این لغت از توابع باشد،
زن فاحثرا گویند. (۳۲۹) بندار و معنی آن ریزه پیزه است، و بعضی
نوشته‌اند که خماش ریزه باشد، و گروهی رازی گفته:

شم آل علی دانی که کیست
بعنی خس و خاشاک مرقوم نموده‌اند.
خودن باول و ثانی مضموم و واو
آن پدرکشخان و مادرخشتی است
معروف، پیراستن شایخ درخترا گویند.
خشو بالول و ثانی مضموم، مادرشی
و مادرفندرا گویند. لستد فرقخی نظم
خشوک بالول و ثانی مضموم، حرامزاده
بود^۲. مولوی معنوی فرماید:

بیشهای آمد و جود آدمی
جنگجوی با داماد
برحدر شو زان وجود ارزان دمی
مشتری در هجا گوید:
در وجود ما هزاران گرگ و خوک
بشری لک بشری که هجای تو همه پاک
صالح و ناصالح و خوب و خشوك
سوی خشوت کردم تحریر و فرستاد
شم فخری گوید:
گر فلك بعض علم زاد چه شد (۳)

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد. (۲) در دیوان فرخی ۴: خسر.

(۳) در معيار جمالی ۲۴۵: گر فلك نقر علم داد چه شد.

۱- خاقانی گوید (دیوان ۱۴۲):

خشnim تا ریزه ریم آهنی
بر سرتیغ یمان خواهم فشاند

سنانی گوید (دیوان ۱۰۸۷ و حدیقة الحقيقة ۶۶۵):

در خشو گادن اگر اقبالست
در ره و مذهب با فرهنگان

برهی گر کنی بفردی خوی
از خوشی خشو و ننگ نسوی

۲- منجیک گوید (لغت فرس ۲۹۱):

کتون توانی باری خشوك بنهاں بود
ایا بلايه اگر کار کرد پنهان بود

منوچهری گوید (دیوان ۱۶۰):

کاین خشوكان را جز شمس و قمر نیست ابی
تا فراوان نشد تجربت جان و تنم

از بلايه چه زاد غير خشوك
خشى بالاول مفتوح و ثانى مكسور ،
چيزى را گويند که سفيدى آن باقصى
الفایه باشد ، و در عربى خشك را
خوانند .

خشيش بالاول مفتوح و شين منقوطه
مكسور ويای معروف ، بمعنى غلبه آمده .
خشين و خشينه رنگ سياه را گويند
عموماً . چنانکه کسایي گفته :
کوهسار خشينه را پس ازین
که فرستد لباس حورالعين
و در بازنامه آورده که بطريق خصوص
بازى ارا گويند که چشم و پشت آن
سياه باشد، و در شکار سخت دليل و تيزپر
بود ، و چون از مرتبه بچگى برآيد ،
و گريز خورد چشمش سرخ شود .
خشينساردیداندرآنچشمسار (۱)
حکيم سنایي فرماید :

در بهارچین دویابی در بهار دین یکیست
حمله باز خشین و خنده کبك دری
سيذوالفقار شیروانی راست :
اندران موضع که فرمان ترا باشد نهیب
وندران کشور که تهدید (۳۲۹پ) ترا باشد عناب
کر گدن بی شاخ و بی چنگل بود باز خشین
مار بی دندان و بی چنگال زاید شیر غاب
شمس فخری نظم نموده :

نيارد کرد در ايام عدلت
جفا بر تيهوان باز خشينه
خشينسار بالاول مفتوح و شين منقوطه
مكسور و ياي معروف و نون موقوف
نوعی از مرغابی باشد که پشت آن مانند
باز خشين ، سياه و در ميان سرش سفيدى
باشد . حكيم فردوسی فرماید :
پياده همي شد ز بهر شكار
خشينساردیداندرآنچشمسار (۱)

(۱) در شاهنامه ۱۵۷/۱ مصraig چنین است: خشيشار دید اندر آن روبار

- ۱- عنصری گوید (ديوان ۹۴) :
گهي به بیني گشته چو پشت باز خشين
گهي منقط بیني چو پشت سنگين سار .
سناني گويد (ديوان ۹۷۳) :
اندر ايمان همچو شهباز خشين مردانه باش
برعدوى دين هميشه تبغ حيدروار زن
- ۲- در هداية المتعلمین ۵۰۱ بصورت «خشينسار» آمده : « و بيه مرغان آبي جن بط و
خشينسار و آنج بدین ماند ناصواب آيد . »

فصل دال

فشن با اول مفتوح ، معنی خودرا داشت با اول مفتوح بثانی زده ، سمعنی آرلتن ویرساخترودا . مولوی معنوی دارد . اول صحرا و بیابان را گویند . حکیم انوری فرماید :

﴿ فتنی (۱) خود و زعش خود بازره که سوی شه یافت آن شهبازره با نعمت و ناز دیدمش وی می گشت (۳) گفتمش که گنج یافته گفتا نی بوطالب نعمه دی برین داشت گذشت دوم نام شهریست از خراسان که بنشت بیاض اشتهر دارد^۲ . مولوی معنوی بیاض بیان داشت بمعنی بد و رشت گفته :

در بخارا بندۀ صدر جهان متهم شد گشت از صدرش نهان

تحفیف حذف نموده دشپل خواندند . [۲۵]

(۱) تمام نسخه ها : فشن ، بقياس دیوان مشنی ۹۴۵/۵ اصلاح شد .

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد . (۳) دیوان ۹۶۲/۲ : برمن گشت .

۱- هم او گوید (دیوان کبیر ۴، ب ۱۸۹۰) :
ای بس که از آواز دش و مانده ام زین راه من

- وی بس که آز آواز قشن گم کرده ام خرگاه من
در دیوان کبیر ۷۹۴ استاد فروزانفر این کلمه را با اول مضموم مناسب تر دانسته و نظر
بعضی از شارحان را که با اول مفتوح نوشته اند یاد کرده اند .
- ۲- « در شمال باختری قاین ناحیه ای است که آزرا بنام داشت بیاض (دشت سفید)
ضبط کرده اند و اکنون ایرانیان آنرا دشت بیاز گویند . » نک : جغرافیای تاریخی ۲۸۴ .

است . و با اول مكسور در زبان هندی
معنی بینائی آمده .

سيوم صحرائیست از ترکستان زمین ، دشتی با اول مضامون(۲) بثانی زده
که بدشت قبچاق مشهور است^۱ . و با اول
مضامون معنی بد و زشت باشد^۲ و بنام
باشد سیاه و دراز که بیشتر از میان گل
و لای تیره پیدا شود و چون بر عضوی
بچسبانند خون را بمکد ، و آنرا زلو
و شلوک و دیوچه نیز گویند . مولوی
معنوی فرماید :

مروزین خانه‌ای مجnoon که کردی خون ز هجران خون
جودشتی را فروبردی عجایب نیست خون رفتن
دشخوار با اول مضامون ، معنی دشوار
باشد ، و درین کلمه نیز تای فوقاری
انداخته دشمن خوانند . و دشوار و
دشخوار [ودشپل]^(۱) نیز ازین مقوله
گر آسانی همی باشد فردا

مدت ده سال سرگردان بگشت
گه خراسان گه که هستان گاه داشت

سیوم صحرائیست از ترکستان زمین ، دشتی با اول مضامون(۲) بثانی زده
که بدشت قبچاق مشهور است^۱ . و با اول
مضامون معنی بد و زشت باشد^۲ و بنام
بد و زشت خواندن کسی را دشمن گویند
و بمرور ایام و تغیر السنه تای فوقاری
را انداخته دشمن گفتند . و دشمن نیز
در اصل دشت من بوده ، چه دشت معنی
بد و زشت بود و من دل را گویند^۳ .
پس معنی ترکیبی آن بددل و زشت دل
باشد ، و درین کلمه نیز تای فوقاری
انداخته دشمن خوانند . و دشوار و
دشخوار [ودشپل]^(۱) نیز ازین مقوله

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۲) نسخه اساس : مفتوح ، بقياس نسخه دس ، اصلاح شد .

۱- ایران زمین را حد شرقی ولایات سند و کابل و صفاریان و ماوراء النهر ... و حد
شمال ولایات آس و روس و مکیر و چرکس و بروطاس و دشت خزر که آنرا دشت قبچاق خوانند
والان و فرنگ است « نزهه القلوب » ۲۲

۲- صورت پهلوی این کلمه « دش » است .

۳- کلمه « من » در نوشته‌های باستانی معنی اندیشیدن است و دشمن یعنی بداندیش ،
آنکه بدخواه دیگریست .

۴- « وزلیخا زنی بود که در همه مصر بجمال وی [زن] نبود و هنوز بکر بود ، از
فربهی و نطافت بدان جایگاه بود که بدشواری بربای خاستی و بدشخواری رفتی . » قصص
قرآن سورآبادی ۱۵۰

مکیر لزههر دنیا کار دشخوار
منقوطه تصحیح نموده‌اند.
مولوی حنوی علم فوید :
دشمہ با اول مفتوح بثانی زده ، نام یکی
از مبارزان آیران بوده^۱.
علم جسا یشد دشخوار خوار
چون رکف دوست بود خوش بود
دشنک با اول و ثانی مفتوح ، دو معنی
داورد . اول نام شهر است^۲ از ملک ختای
سیه محتوح برای زده ، علم علمی شیه
حکیم فردوسی فرماید :
بسن که آفراد شاخل فیز گویند ، و
ختایی و چینی دشکی و دهر
بنزدی درجع و چندی از هر خوانند .
زخون سیاوش ندارند بهر (۲)
و در بعضی فرهنگها سمر بین غیر دوم غلاف خوشة خرما باشد ، و آنرا

(۱) نسخه اساس: مکور بقياس نسخه^۳، س، ی اصلاح شد.

(۲) در شاهنامه ۴/۱۰۰۱ بیت چنین است :

چغانی و شگنی و چینی و وهر ازین کینه در دل ندارند بهر
در شاهنامه دبیر سیاقی ۲/۸۷۷ بجای «وهر» «دهر» آمده است.

→

فردوسی گوید (شاهنامه ۵۹۰/۳) :

وزین روی دشخوار یابی گذر مگر ایزدی باشد آئین و فر
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۷۰) :

گو پهلوان گفت چندین سپاه نبایدکه دشخوار و دورست راه
۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۲۸۰/۵) :

ابا شاه شهر دهستان تخوار که در چشم او بدبداندیش خوار
که از تخمه نامور دشمه بود بزرگی بدانکه در آن تخمه بود

۲- در فرهنگیای جغرافیائی نام چنین شهری دیده نشد . آقای دکتر معین در حاشیه
برهان قاطع نظر داده‌اند : شاید مصحّح «دشتک» ... باشد .

« و پیوسته حصار بخارا صحرائی است که آنرا دشتک خوانند و جمله نیستانها بوده است
امیر اسماعیل رحمه‌الله آن موضع را هم بخرید از حسن بن (محمدبن) طالوت بده هزار درم »
تاریخ بخارا ۳۶

از خنجر است^۱ که بیشتر مردم لار دارند.
 دشنگی با اول و ثانی مفتوح روزگار شیخ نظامی فرماید:
 من آن روم سالار تازی هشم
 را گویند. آغاجی گفته:
 که چون دشنگی خویش
 دشنه با اول مفتوح و شین منقوطه
 ربود آن بت شنگ را از برم
 دشنه با اول مفتوح بثانی زده، نوعی مکسور ویای معروف، شب را گویند.

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۶/ ۱۷۳۳) :

سنان از برو و دسته زیر اندر و دشنه همان نیزه و دشنه آبکون

سنائی گوید (دبیان ۴۱) :

دشنه تحقیق برداریم ابراهیم وار

سعدی گوید (شرح بوستان ۲۰۰) :

به خون تشنگ جلااد نا مهر بان

گوسفند نفس شهوانی بد و قربان کنیم
 برون کرد چون تشنگ دشنه زبان

فصل دا

رش با اول مفتوح ، هشت^(۱) معنی ترا زندگی باد پدرام و خوش دارد . اول اسم فرشتهایست^(۲) که عدل استاد عنصری فرماید : درآمد در آن خانه چون بهشت بدنست اوست، و تدبیر امور و مصالحی که در روز رش واقع شود بدو متعلق است . دوم نام روز هزدهم^(۳) باشد از سیوم قسمی از جامه^(۴) ابریشمی بود بس هر ماه شمسی ، و درین روز بادوستان طلیف و گرانمایه . چهارم ارش را صحبت داشتن و سفر کردن منوع است . گویند، و آن از سرانگشتان دست باشد حکیم فردوسی نظم نموده : تآرنج^(۵) . این دو معنی را کمال اسمعیل چو هورسپهر آورد روز رش^(۶) بقید نظم آورده :

(۱) نسخه اساس : هفت ، بقياس نسخه دس اصلاح شد .

۱- اصل این کلمه «رشن» و بمعنی دادگر و عادل است . نک : یشتها ۱/۵۶۰ و نیز اردابیر افتابمه ۲۹ .

۲- صورت اصل این واژه «رشن» است . نک : خرد ۱۰۱ .

خسر و گوید (لغت فرس ۲۲۳) :

مطربان پیش دار و باده بکش می سوری بخواه کامد رش

۳- خاقانی گوید (دیوان ۲۷) :

خشتک نفطی نهاد بر سر چین قبا برقد لاله قمر دوخت قباهای رش

۴- ناصر خسر و گوید (دیوان ۴۵۰) :

یک رش هنوز بر نشستی نهیک بدست پنجاه سال شد که درین سبز پیکمی

سنائی گوید (دیوان ۲۱۸) :

پایه پاییدن جان نزد لطفش یک رش است مایه بالیدن تن پیش رایش یک شرار

چو شاه خلق تو عرض سپاه لطف دهد
با اول مضموم گردانیدن چشم بود از
سلامدارش سون گاش سپر کش باد :
روی غصب . حکیم سنایی راست :
اگر چه دامن کوه است جای پروردش
چکچکی او فتاده در مسجد
بساط کوه که خارست اطلس ورش باد
نری هزل وضعکه از پی جد
بیای همت عالی اگر پیمائی
که قیمه از که رو ترش کرده
چهار طاق فلك جمله کم زیک رش باد(۱)
پنجم زمین پشته پشته را خوانند . ششم
رشت با اول مفتوح بثانی زده ، دو معنی
نام قسمی از خرم باشد که بالیده و سیاه
دارد . اول نام شهریست^(۲) از ولایت
رنگ شود . هفتم سیماپ را نامند .
[هشتم اسم نوعی از انجیر است :](۳)
گیلان پیه پس ، گویند که دختران آنجا
بندتستان را خوب می بافند . شاعر گفته :
دخترانی با تشديد باران اندک و ریزه
و بتازی با تشدید باران اندک و ریزه
همچو طاووس مست میگردد

(۱) در دیوان کمال اسماعیل ۵۸ این ابیات چنین آمده است :

اگر چه دامن کوه است جای پروردش
جو لاله از دم لطف تو خرم و کش باد
بساط کوه که خارست اطلس ورش باد
بیاز همت عالی اگر پیمائی

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۳) در ارجمند آرا به مخفی رشتی نسبت داده شده است .



اسدی گوید (گرشاسبنامه ۵۰) :

بدش سی رشی نیزه ز آهن بر زم

۱ - منجیک گوید (لغت فرس ۲۲۱) :

هر چه بخواهد بد که گنده زیانت

دیو رمیده نه گنده داند و نه رش

۲ - « شهرستان رشت یکی از شهرستانهای هفتگانه استان یکم کشور است ... شهر رشت

مرکز گیلان و طول جغرافیائی آن ۴۹ درجه و ۳۶ دقیقه و عرض جغرافیائی آن ۳۷ درجه و ۱۶

دقیقه است ... نک : فرهنگ جغرافیائی ایران و نیز نک : جغرافیای تاریخی ۱۸۷

از بی مشتری بهر بازار
بند تتبان بدست میگردند
دوم خاکراگویند^۱ . فرا لاوی راست:
چون نباشد بنای خانه درست
بیگمانم که زیر رشت آئی^(۱)
حکیم زجاجی فرماید :

و با اول مضموم [دو معنی دارد. اول]^(۲) روشن^۲ را گویند. [دوم نام مردمی کیمیا
گرفت و بدین سبب رشتی زر خالص
را گویند].^(۲) و با اول مکسور ، دو
معنی دارد . اول معروف است . دوم بمعنی
سرشت باشد . استاد فرموده :

کس از روز بد چون تو اند گریخت
خصوصاً که بر سر فلک رشت بیخت
و رشتی [دو معنی دارد. اول]^(۲) بمعنی
خاکساری باشد . حکیم سنایی در تعظیر
حواب گوید :

طبع نقاشش بكلک دود رشت
خامه^۳ مانی و آزر سوخته
رشته^(۳) با اول مکسور ، چهار
معنی دارد . اول معروف است^(۴) . دوم نام
مرضی^(۵) است که از اعضای آدمی چیزی
برآید مثل تار ریسمان ، و آنرا نارو
نیز خوانند . حکیم سوزنی این هردو
معنی را بنظم آورده :

- (۱) در لغت فرس این کلمه باکسر اول و معنی آن : چیزی که از هم فرو ریزد ، آمده و
همین بیت با جزئی اختلاف شاهد آورده شده است
(۲) بقياس نسخه ده، افزوده شد .

- ۱- در لهجه مردم شیراز این کلمه بمعنی خاکروبه و زباله بکار میرود .
۲- فخر گرانی گوید (ویس ورامین ۲۲۰) :
- می آسوده در مجلس همی گشت رخ میخواره همچون می همی رشت
۳- اسدی گوید (گرشنیمه ۱۷) :
- زهامون شب تیره بر چرخ تیر کند رشته در چشم سوزن به تیر
۴- سعدی گوید (شرح بوستان ۷۹ و ۸۰) :
- یکی را حکایت کنند از ملوک که بیماری رشته کردش چو دوك
بگفتا دعایی کن ای هوشمند که در رشته چون سوزن پای بند

مولوی معنوی فرماید :

یک دهان خواهم بهپهنای فلك
تابگویم و حف آن رشک ملک
و با اول مکسور (۲)، پنج معنی دارد .

اول تخم‌شیش را گویند. مختاری در
هجو غلام خود گوید :

سرش زر شک چوب پشم ریخته خشخاش
بغل ز گند چو در گور سوخته مردار
پوربهای جامی راست :

پوستین وی آشیان شیش
خانه رشک و خان و مان شیش
دویم نام کژدم است و آنرا بتازی عقرب
نامند. سیوم راست ایستاده باشد . چهارم
شخص بزرگ‌گریش را خوانند . پنجم
رشک با اول مفتوح ، معروفست^۳ .

بدرد رشته زنجوری و بر رخ

بجزع دیده در ، از رشته هشته

دم عیسی کناد آن رشته رانیست

اگر آن رشته را مریم برشته

از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع

اول معنی ثانی مراد است . سیوم نوعی

از حلوا بود . چهارم نام آشیست^۱ .

[رشته تپ با اول مکسور ، ریسمان خامی

باشد که بجهت دفع تپ ، افسون خوانند

و گرهی چند بر آن رشته زندند . ویرگردن

شخص تبدار می‌ندند تا شفا یابد^۲ . امیر

خسرو گفته :

پیچیده بود سخن چو زنجیر

چون رشته تپ همه گره گیر^۱ .

رشک با اول مفتوح ، معروفست^۳ .

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد .

(۲) در نسخه د، س آمده : با اول مضموم عقرب را نامند و در حیوای الحیوان مرقوم است

که الرشک بضم را بالفارسیه اسم للعقرب .

۱- بسحاق اطممه گوید (دیوان ۵۲) :

یا ز بهر قتن آن غم بیهوده خورند
رشته آن دنبه ندارد که برو رشک برند

۲- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۷۲) :

چون رشته جان شو از گره پال
چنان زی که از رشک نبوی بدرد

۳- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۶) :

نه عیب آورد عیب جوینده مرد
چنان زی که از رشک نبوی بدرد

۴- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۳۶۵/۵) :

خرد چون شود کهتر و نام رشک
چنان هم که اذیوانه خواهد پزشک

و مرزبان بارومیان جنگ کرده کشته شد
رشگن با اول مكسور^(۱) بثانی زده و همای رشنوا را که هم سپهد و هم
کاف عجمی مكسور ، معنی غیور سپهد تزاد بود بجنگ رومیان تعیین
نمود ، و داراب نوکر او شد . چون رشن با اول مفتوح بثانی زده ، دوم معنی
دارد . اول نام ملکیست^(۲) . دوم معنی گزیدن آمده و در عربی دو معنی دارد .
همین که نظر همای برداراب می افتد (۱۳۷۱ پ) شیر از پستانش میجوشد ،
تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر اول ناخوانده رفتن بود بخوردن طعام
تواریخ بشرح و بسط مرقوم است . حکیم عروسی ، دوم سربردن سگ بود در کاسه
فردوسی^(۳) نظم نموده و دیگر مثل آن .

رشنوا با اول مفتوح بثانی زده و نون
یکی مرد بُد نام او رشنوا مفتوح ، نام یکی از اسپهبدان همای
سپهد بُد و هم سپهد تزاد بنت بهمنست . آورده اند که سپاهی از
بفرمود تا برکشد سوی روم رومیان آمده ولایت همای را تاختند

(۱) نسخه د، س: مفتوح .

۱- مسعود سعد گوید (دیوان ۵۷۸) :

زان بضاعت کزو نگردد کم چه خورد ریش گاو رشکن غم

۲- رشن یکی از ایزدان آئین مزدیسني و از همکاران ایزد مهر و سروش و بروضد دزدان
و راهزنان و مایه^۴ بیم و هراس آنانست و نگاهبانی روز هیجدهم هر ماه بهمه ده این فرشته است
نک : یشتها ۱/۵۶۱ و نیز نک : واژه رشن

مسعود سعد گوید (دیوان ۶۶۳) :

روز رشن است ای نگار دلربای

شاد بنشین و بجام می گرای

۲- هم او گوید (شاهنامه ۶/۱۷۶۶) :

چنان بد که روزی یکی تیز باد برآمد غمی گشت ازو رشنوا

در مجلل التواریخ والقصص ۹۲ بصورت «رشنوا» آمده است . «اندر عهد همای چهر آزاد
هم بزرگان پدرش بودند و رشنوا سپهد بود . »

فصل زای منقوطه

زشت با اول مکسور بشین زده ، دو دویین آمده
معنی دارد : اول معروفست . دوم بمعنی زشتیاد با اول مکسور غیبت را گویند .

فصل شین منقوطه

شش انداز کسی را گویند که شبیحول بازی میکرده باشد . شاعر گفته (۱) :
شش تازدن ازین لفظ دو معنی اراده
برون آمد ز پرده سحر سازی
شش اندازی بجای سینه بازی
شش تنبوزه شش تاررا گویند . حکیم قهستانی راست :
تازاری قهستانی نظم نموده :
می خورد، شش تازند، غیبت کند، لوطی بود
چیست چندین طمطرانی البتدیر دیر مغان او مسلمان باشد و من ملحد از بهر خدای

(۱) در انجمن آرا بیت زیر به نظامی نسبت داده شده است .

- ۱- رودکی گوید (لفت فرس ۱۰۷) :
بتو باز گردد غم عاشقی نکارا مکن بشی ازین زشتیاد
- ۲- «اما شش تای و آن بر سه نوع بود : اول آنک بشکل امرودی بود و کلاسه آن هم چندان
که کاسه عود باشد و شش و تر بر آن بینند ... » متأصدا الالحان ۱۲۵
مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۴ ، ب ۱۷۱۸۷) :
ساقیا ما ز ثریا بزمین افتادیم گوش خود بردم شش تای طرب بنهادیم

ششخان و ششخانه^(۱) بالاول مفتح خاقانی راست^۲ :
 بنانی زده خیمه کرد^(۲) را گویند ، آن می و جام بین بهم گوئی دست شعبده^(۵)
 [و آنرا]^(۳) گند نیز نامند ، و مغرب کرده زسیم ددهی صره زر شش سری
 آن شش خانع باشد . [سید]^(۳) سراج هم او گوید :
 آن شش سری که خلق خواند
 مشری بر طالع ایام تو موقف کرد
 هر سعادت کاندرین ششخانه اسطر لاب یافت
 و در بعضی از فرهنگها بمعنی پرده^(۴) ششخان و شش شش روز بعد عیید
 رمضان را گویند ، و درین شش روز روزه
 شش سری زر خالص را گویند . [حکیم] داشتن سنت است^۳ .

(۱) نسخه اساس : ششخانع و ششخانجه ، بقياس نسخه دس اصلاح شد .

(۲) نسخه اساس : سرد ، بقياس نسخه دس و معنی اصلاح شد .

(۳) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۴) نسخه اساس : تردد ، بقياس نسخه دس و معنی اصلاح شد .

(۵) دیوان خاقانی ۴۲۷: شعوذه .

۱- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵ ، ب ۲۵۲۴) :

ذنبور شهد جانت هر چند ناپدید است شش خانه های او بین از شهد پرنها ده

۲- هم او گوید (دیوان ۴۱۹ و تحفة العرافین ۲۵) :

شاهد طارم فلك رست ز دیو هفت سر ریخت بهر دریجه ای اقجه زر شش سری

با صورت شش سری برونم با افی هفت سر درونم

۳- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۴ ، ب ۲۲۰۴) :

ششه مبکیر و روز عاشورا تو نتانی بکربلا بودن

فصل فین

غشاک با اول مفتوح، بوی گنده و ناخوشی آغشته بود یعنی آمیخته. بد رجا مر می راست: بود که از دهان آید . طیان نظم نموده: صر صر صور از فلك از هفت(۳۲۲) دامن بر درد از دهان تو همی آید غشاک (۱) رشتة زرغشته ندهد گوشة دستار من پیر گشتی ریخت مویت از هپاک غشه با اول مكسور و ثانی مفتوح ، غشته با اول مفتوح بشانی زده ، بمعنى برگ نی صحرایی را گویند .

فصل فا

فشن با اول مفتوح ، چهار معنی دارد .
 اول کاکل اسپ را گویند ، و آنرا
 بیالا بلند و بدیدار کش
 پش(۱) نیز خوانده است . حکیم خاقانی
 حکیم ازرقی در صفت قلم گوید :
 آبسری و خالک جنبش مرغ پای و مارفن
 از خوی مردانه ابروی بشود بخون
 زر نمای و سیم شکل و درفشان و مشکیار
 وزفشن(۲) اسباب نبات جمد نهد بر عذر
 سیوم سر دستار بود که بمقدار یک و جب
 دوم شبیه و مانند بود . حکیم فردوسی
 بیشتر و کمتر بطریق طره ای بگذارند .
 حکیم فردوسی گفته :
 راست :

- (۱) نسخه اساس : پس ، بقياس نسخه دس و معنی اصلاح شد .
 (۲) دیوان خاقانی ۱۸۱ : و زسم .

- ۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۶۱) :
 سیه چشم و گیسوش و مشکدم
 سیدحسن غزنوی گوید (دیوان ۱۲۱) :
 با هزاران ستور بی فشن و دیم
 ۲- انوری گوید (دیوان ۵۶۷) :
 احمد لیث آن مختن فشن
 از کمال خری و بی خردی
 عطار گوید (منطق الطیر ۶۹) :
 گوهری خورشیدنش در موی داشت
 اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۵۵) :
 کنیزان یکی خیل بیشش بپای
 ۳- اوحدی گوید (دیوان ۲۲۸) :
 و پر نیست دسترسی ، سر دستار پاره کن
- بر قعنی شعر سیه بس روی داشت
 جل اسبش کنان قبرو سیست
 پری فشن همه گلرخ و دلربای
 دستار رند میکده را گو ، مدار فشن

گلپایگانی راست :
 بخاک پا تکه آب حیات ازو بچکد
 اگر مسوده شعر من بیفاری
 دوم معنی پاشیدن و ریختن باشد .
 کمال اسمعیل در قسمیه گفته :
 بیحر بوالعجب آین و کوه راه نشین
 بیرق آتشبار و با برآ آب فشار
 فشاوش و فشاوش آواز تیر باشد که
 از پی هم بیندازند . مولانا عبدالله
 هاتقی راست :
 برآمد ز ناورد برنا و پیر
 چکاچاک خنجر فشاوش تیر
 فشنان با اول مفتوح معنی چشانت (۲)
 که مرقوم شد .

بیهی بود پیش بستار (۱) فش
 پراندیشه دل دست کرده بش
 شاهد اعی شیرازی نظم نموده :
 فراخ آستین کرده و فش دراز
 کمن کار خود کرده ام خوش دراز
 چهارم آواز گشودن ابراز بند و امثال
 آن باشد . شیخ سعدی منظوم ساخته :
 بررسیدم از حکیم هوشمند
 کاندرین عالم بگو آواز چند
 گفت در عالم بسی آواز هاست
 زان چهار است ای برادر سودمند
 قلقل قرابه و چچاپ بوس
 جزیر قلیه فش شلوار بند
 فشار با اول مفتوح بثانی زده ، دو معنی
 دارد . اول معروف است . نجیب الدین

(۱) شاهنامه ۱۶۲۵/۶ : پرستار .

(۲) نسخه اساس : خشان . بقياس نسخه دس اصلاح شد .

۱- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۱۵) :

ترنگ کمان رفته در مفرز کوه فشاوش کنان تیر بر هرگروه

۲- نک : چشان .

جعفر
۹۶۹
۴۲

فصل کاف (۳۳۲)

کش بالول متوجه سه معنی دارد . سودا فتاد خیره سری را هم از خرى لول نامنهریست لزوایت ماورلماالله
 ۱۰ آقتاب و ماه برآرد ز چاه کش قریب پنهر سرقند و آفرا شهر سبز
 نموعی کند خدابی مرهیج خلق را
 می خواستا . آوزعزاده حکیمین توان که مستگیر داز جوع و از عطش [۱۱]
 علا که میقمع لشهار نارد هدت دوماه سیف اسفرنگی فرموده :
 هوش ملخی لر چلخی که بربزیر کوهر
 عشق بهتمت نظر یوسف آفتاب را
 چون مه چاه کش کند بسته جاد عاشقان
 یمه که در تو اوحی شهر کش واقع
 دوم هرگوش و هر ییغوله ای را گویند
 فریخ در چهار فریخ می افتاده . [حکیم
 سوزنی بنظم آورده : خواجه حافظ شیرازی براست :

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- « شهر سبز را در فرون وسطی کش میگفتند این حوقل در باره آن گوید : شهریست
 دارای فهندز و قلمه و ربض ... مساحت توابع کش چهار روز در چهار روز راه بود و در حاصل خیزی
 د خرمی شهره بودند ... کش در زمانهای اخیر از آنجهمت که زادگاه امیر تمیور بود معروف
 گردید ... » نک : جغرافیای تاریخی ۴۹۸ و ۴۹۹ .

« این عبدالله از جیحون بگذشت و به نخشب و به کش آمد و هرجای خلق را دعوت
 کردی بدین مقنع عليه اللعنہ ... » تاریخ بخارا ۷۹ .

اوحدی گوید (دیوان ۲۲۸) :

وقت سحر ز شاخ چمن گل چو بشکند گویی بسحر ماد برآمد ز چاه کش
 ۲- « و خیلتاش دررسید از اسب فرود آمد و شمشیر برکشید و دبوس درکش گرفت و
 اسب بگداشت . » تاریخ بیهقی ۱۲۴

می بزیر کش و سجاده^۱ زاهد بردوش نموده :
 وای اگر خلق شود واقف این تزویرم
 دفتر لوح و قلم را کاتبی
 کش عفوی کش بجرم کاتبی (۱)
کشاخل با اول مضموم و خای مفتوح
 جنسی باشد از غله ، و آنرا شاخل و
 شاخول نیز گویند و بهندی اره
 خوانند .
کشنان با اول مفتوح ، دو معنی دارد .
 اول خیمه‌ای بود که بیک تیر ایستاده
 کنند و آنرا گنبدی نیز خوانند^۲ . دوم
 و با اول مكسور ، خطی را گویند که
 بجهت بطلان برنوشه بکشند و آنرا
 کشه نیز گویند . مولانا کاتبی نظم
 کشاورز با اول مفتوح ، دو معنی دارد .

جوانی بکردار ایرانیان
 گشاده کش و تنگ بسته میان
 شیخ سعدی فرماید :
 بینداخت شمشیر و ترکش نهاد
 چوبیچار گان دست برکش نهاد
 و با اول مكسور ، خطی را گویند که
 بجهت بطلان برنوشه بکشند و آنرا
 کشه نیز گویند . مولانا کاتبی نظم

(۱) تمام نسخه‌ها : فردوسی ، بقیاس گرشاسبنامه ۲۵ اصلاح شد .

→

سنائی گوید (دیوان ۱۱۴۶) :

چون از در من در آئی ای دلبر کش
 پیراهن چرب را تو از تن در کش
 ترسم نه چو گیرمت بشادی در کش
 در پیرهن چرب تو افتاد آتش
 ۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۰۶۸/۴) :
 به کش کرده دست و زمین را بروی
 بر قتنده زاری کنان پیش اوی
 دقیقی گوید (دیوان ۸۰) :
 باستاد در پیش وی بنده فش سرافکنده و دست کرده بکش
 ۲- در فرهنگ نظام ۲۴۸/۴ آمده : و آنرا درین زمان «قلندری» و «آفتاب گردان» نامند .
 ۳- در حدودالعالم ۱۰۷ آمده : کشانی آبادان ترین شهریست اندر سفید . در صوره‌الارض
 ۲۱۹ و معجم البلدان ۴/ ۲۷۶ این کلمه بصورت «کشانیه» و در مسالک و ممالک ۲۴۶ بصورت
 «کسانی» آمده است .

و مزارع را گویند . حکیم فردوسی	چون کشاورز خوک و خار گرفت
فرماینده :	تخم اگر بفکنی (۱) بود توان
کشاورز با مرد دعقلن تراد	کشتار با اول مضموم ، بثانی (۳۳۳)
یکی شد بیر ما بهنگام داد	زمه جانور بسمل کرده را گویند ، و آنرا
شیخ ظلمی ذات :	باتری مذبوح خواست . حکیم ناصر
کشاورز شغل سه ساز کرد	خررو ^۲ فرماید :
سیاهی کشاورزی آغاز کرد	بد بتن خوش چو خود کرده ای
بوم زمین زملعت را خواهد - حکیم	باید خوردت ز کشتار خویش
هر خرس و خشم نموده :	اتیر الدین اخیستنی راست :
هر کشاورز دیسن پیغمبر	من آب پاکم و آن نظم ریزه مردار است
این فرومایگان خس و خارند	جدا با آب توان کرده مرده از کشتار
هم و گویی :	کشتمند زمین مزروع را گویند ^۳ .

(۱) دیوان ناصر خرسو ۲۲۹ : بفکنم .

- ۱- هم او گوید (شاهنامه ۷۹۴/۳) :
- کشاورز یا مردم پیشه ور
کسی کو برزمت نه بندد کمر
نظمی گوید (هفت پیکر ۲۴۱) :
- گشت ماهان ز بیم او لرزان
تخمی افکند چون کشاورزان
۶- نگاه ابلیس برفت ماننده یکی بنده ای کشاورز ... « تفسیر گمبریج ۲۸/۲ »
- ۲- هم او گوید (دیوان ۷۷) :
- گاه گوید زین بباید خورد کاین پاکست و خوش
گاه گوید نی نشاید خورد کاین کشتار نیست
۳- ناصر خرسو گوید (دیوان ۴۷۱) :
- تو کشتمند جهانی زداس مرگ بترس
کنون که زرد شدستی چو گندم نحسی
فردوسی گوید (شاهنامه ۱۰۶۹/۴) :
- هم از چارپای و هم از کشتمند
از پشان بما برچه مایه گزند

حکیم اسدی فرماید : ندانم یک تن از کل خلائق
 که در دل تخم مهر تو نکشته
 دومنزل زمین تا بر هیرمند
 پرآب خوش و میوه^۵ کشتمند
 استاد فرخی نظم نموده : دوم شفتالو و آلو و زردآللو و امرود
 و امثال آنرا گویند که تخم آنرا برآورده
 بدخل نیک و بتربت خوش و باپ تمام خشک کرده باشند^۶. حکیم سوزنی
 فرماید : بکشتمند بیاغ و ببوستان پرور
 کشتو^۷ با اول مفتوح انگورینی پخته را
 گویند . و آنرا کشتو^۸(۱) نیز خوانند.
 کشتو^۹ با اول مفتوح بشانی زده و تای
 فوچانی مضموم و واو معروف، لاکپشت
 قدى چوسرو پیاده سری چو کنده^{۱۰} گور
 لبی چو کشته آلو رخی چو پرده نار
 کشته با اول مكسور ، دو معنی دارد .
 اول معنی کاشته بود و آن معروف است^{۱۱}: فصل کاف از باب سین مرقوم شد^{۱۲} .

(۱) نسخه اساس : کشتو ، بقياس نسخه دس ، ی اصلاح شد .



مسعود سعد گوید (ديوان ۵۲۰) :
 همی تا برويد بهر مرغزاری
 همی تا برآيد بهر کشتمندی
 ۱- حافظ گوید (ديوان ۳۴۵) :
 دهقان سالخوردہ چه خوش گفت باپدر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
 ۲- « و اگر کسی را تب گیرد بول مرد با زردآللو[۱] کشته بجوشانه و بازخورد تب ببرد . »
 فرخنامه ۱۶۰ « و علاج وی آب آلو بود و آب زردآللو کشته ... » هدایة المتعلمین ۴۰۰
 ۳- نک : کُستنی .

ستانی گوید (ديوان ۱۶۲) :
 در خرابات شبینی که زمستی همه سال
 راهب دیر ترا کشتنی و زنار دهد
 دقیقی گوید (ديوان ۳۰) :
 بیز و فر شاه ایرانیان پیندند کشتنی همه بر میان

استاد فرخی فرماید : دختر رز بر هنر آونکان
 کشتی هرقل بتیغ هندی بگسل ^{همه}_{بگفته} مانده چون کشمکش از فراز کشخ
 بر سر خاقان صلیبها همه بشکن ^{کشخان}_{کشخان} (۳۳۳ پ) و کشخان با اول
 حکیم سوزنی نظم نموده : مفتح بثانی زده ، دیوس را گویندا.

از میان کشتی گستی وزرا فکنده کلاه
 کمال اسمعیل راست :

وزمغی کشتی بری اسلام کردی اختیار
 کشخ با اول و ثانی مفتح ، رسما نی
 باشد که خوشاهی انگور کشمش را بر
 زیر آن بگذارند تا هوا بخورد و کشمکش
 شود ، و این برخلاف آونگست ، چه
 حکیم سوزنی نظم نموده :

اقسام انگور هارا که خواهد نگاهدارند
 به پیش کل بهمین فرخ میهله زن کور
 نظری نیست کل و کور را بکش خانی (۱) :
 جمال الدین اصفهانی نظم نموده (۲) :
 ذیل لغت آونگ مرقوم شد . حکیم
 تزاری قهستانی نظم نموده :

(۱) در نسخه اساس این مصraig چنین است : بزیر نیست زن کور را بکش خانی

(۲) تمام نسخه ها : حکیم خاقانی بقياس دیوان جمال الدین اصفهانی ۸۷ اصلاح شد .

در دیوان بیان چنین است :

کیست که بادربروت زمادو کشخان برد
 شاعر زرگر من ساحر درگر توئی

۱- انوری گوید (دیوان ۵۶۹) :

بدین شرف که تو داری و این کرم که تراست

چه جان اینهمه مادر غری و کشخانیست

سنائی گوید (دیوان ۴۴۵) :

و آنجنان سرد پوز گنده بروت

مسعود سعد گوید (دیوان ۷۰) :

کاین چه بسیار گوی کشخانیست

کیست که بادبروت زین دو کشیخان برد
دل بر گرفتهام ز بد و نیک روزگار
کشش با اول مفتوح و ثانی مکسور،
ناز و کرشمه را گویند.
تا پرده های راز فلك بر کشتهام
دوم پراکنده و پریشان شدن باشد۲.

منوچهری راست (۱) :
ملکت قیصر و فغفور تماشاگه اوست
دارد . اول لاکپشت باشد۱ . دوم برج
ظرن بر ، ای میر که روزی بتماشا نشود
سرطان را گویند . حکیم فردوسی
دولت آنها فرتوت شد و کار کشفت
فرماید :
هر که فرتوت شود هر گز برننا نشود
سیوم پژمرده گشتن را گویند۳ .

عبدالواسع جبلی راست :
شکفته بدم چون به نیسان درخت
کشته شدم چون آبان گیاه

کشش با اول و ثانی مفتوح ، دو معنی
دارد . اول لاکپشت باشد۱ . دوم برج
فرماید :

چو کرد اختر فرخ ایrig نگاه
کشف دید طالع خداوند ماه

کشتن با اول و ثانی مضموم ، چهار
معنی دارد . اول گشون و شکافتن
بود . کمال اسمعیل نظم نموده :

(۱) تمام نسخه ها: اثیر الدین احسیکتی بقياس دیوان منوچهری ۱۲ اصلاح شد .

۱- رودکی گوید (محیط زندگی و اشعار رودکی ۵۳۶) :

چون کشف انبوه غوغائی بدید
بانگ وزخ مردمان ، خشم آوردید

مختراری گوید (دیوان ۲۶۹) :

و آندل که راز او نشود کشف مدح تو
زندان شود بگرد تنش پوست چون کشف

۲- فخر گرانی گوید (ویس و رامین ۱۹۳) :

قرارم چون شکسته کاروانیست
روانم چون کشته دودمانیست

قطران گوید (دیوان ۱۶۶) :

سرای جان تو آباد چون زیباد زمین

۳- مختاری گوید (دیوان ۴۱) :

فسرده دیدم چو اختر کشته لبشن
دلم بسوخت چو بر اختر کشته کباب

چهارم بمعنی نابودا و معدوم شدن آمده. جای شب و نان از تو چه جویم چون تو
حکیم سوزنی گفته : داری ز غریب سایه و آب دریغ
چو زر بسایل بخشی بدست خوبیش مده کشکرک با اول مفتوح بشانی زده و
کاف و را هردو مفتوح، نام جانور است [کشک مخفف کوشک باشد. منوچهری
[کشک مخفف کوشک باشد. منوچهری راست : آمد آن ماه چنان چون متکبر ملکی
تابه بیند که چه بوده است بهر کشککی](۱) گویند، و بتازی عقق خوانند. حافظ
صابونی بربان قزوینی گفته : کشکاب و کشکاو با اول مفتوح بشانی
چندین هزار کوت و قمری و کشکرک زده، آش جو را گویند^۲. مولانا
باتادیم که برج کس او میپرانی کشکشان بمعنی کشان کشان باشد.
شمس الدین قواس نظم نموده : ای نزد تو نان خوردن در خواب دریغ
مولوی معنوی^۳ فرماید : در تب ز عیال کرده کشکاب دریغ
بمن نگر که مرا یار امتحانها کرد

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

- فخر گرانی گوید (ویس و رامین ۱۲۰) : بر برد باد بند از جان شهر و کشته باد خان و مان و برو
- انوری گوید (دیوان ۵۲۰/۲) : کاه کهتاب باد و جو کشکاب بر ستوران و اقربات مدام
- سحاق اطعمه گوید (دیوان ۱۴) : در زمانی که چنین نعمت هر جنس خوری آش کشکاب در آن حال بخارطه میدار « نور الدین گفت چیزها خورده بودم برو سینه گرفته بود و شب تبارزه بدبود کرد کشکاب جوشانیدند چند یک من یا زیادت آب و سرپستان و عناب و ... بخورد نیک مفید بود ... » معارف بهاء ولد ۱۴۵/۴
- هم او گوید (دیوان کبیر ۷، ب ۳۵۲۹ و ۳۵۷۹۲) : ورنه اینک می بسندت کشکشان هر طرف پیکست و هر جانب رسول مائیم چون لاسرنگون وزلاتومان آری برون تا صدر الا کشکشان لا را بالا^۴ می کشی

بحیله برد مرا کشکشان بگلزاری منوچه‌ری گفتند :
 کشکله با اول مفتوح بثانی زده و کاف داد جشن مهر گان اسپهبد عادل دهد
 آن کجاتنهابکشکنجیربندازدخدنگ(۱)
 حکیم سوزنی نظم نموده :
 باشد که شاطران و پیادر وان در پای
 حکیم ناصر خسرو نظم نموده :
 کشکله با اول مفتوح بثانی زده و
 کاف شانی مفتوح بنون زده و جیم
 مکسور و بای معروف ، آن باشد که
 چوب گندای را مانند ستونی بزمین
 فرو برند ، و سر آن چوب را شکافته
 غلتگی در آن تعییه کنند ، و ریسمانی
 را برزبَر آن غلتگ انداخته از آن
 فرماید :
 شکاف بگذرانند ، و یک سر آن ریسمان
 توبره پر ریگ و سنگ بیاویزند ، و
 بر میان آن ستون قبضه داری نصب نمایند
 شمالی دهستانی راست :
 تا کسی که خواهد مشق کمان کشیدن کند
 بدست چپ ، آن قبضه را بگیرد و بdest
 راست سر دیگر آن ریسمان را ، و بکشاش
 مکسور ، و بتازی آنرا مجیر گویند .

(۱) در دیوان منوچه‌ری ۵۱ : زرنگ .

۱- جمال الدین اصفهانی گوید (دیوان ۱۷۸) :
 برآدمی زره امن حلقه شود در آن دیوار که قهرت گشاد کشکنجیر

کشکین و کشکینه نیز خوانند .
 نان کشکین بود بهر حالم
 کشکو با اول مفتوح ، دو معنی دارد .
 کشمان با اول مکسور بثانی زده ، زمین
 اول بمعنی کشکابست^۲ که مرقوم شد .
 زراعت را گویند و آنرا کشتمند نیز
 دوم نام مرغیست که به کشکرک موسوم
 خوانند . حکیم نزاری قهستانی نظم
 است و آنرا عکه نیز گویند.^۳

کشکول بمعنی خچکول است که در فصل
 خای منقوطه از باب جیم عجمی مرقوم
 شد .
 از حبوبات در همه کشمان
 نیست چندانکه در کشند به فخر
 هم او گوید :

کشکین و کشکینه بمعنی کشکنه است^۴
 کشمان نیز چند چند بهشت معین است
 گوبی فضای خاطر پاکیزه منست
 کشمر با اول مکسور ، بمعنی کاشمر
 نظم نموده :
 اگرم نان میده دست نداد . حکیم فردوسی

۱- بسحاق اطعمه گوید (دیوان ۱۲) :

به بیست چه بود کشکنه و بورانی
 بیسارت چه بود نان و پنیر و ریجار
 و در ص ۱۷۲ آمده «الکشکینه گندم پخته‌ای که در آفتاب نهند تا ترش شود و کلاغ پیسه
 چنگکی و چلغوزکی در آن کند و پیاز خام و ساق تورک دو آن اندازند ... »

۲- نک : کشکاب .

۳- نک : کشکرک .

۴- نک : خچکول .

۵- نک : کشکنه . فردوسی گوید (شاهنامه ۹/۲۷۸۸) :

چو کشکین بخوردند می خواستند زبانها بزمزم بیاراستند
 ۱- نک : کاشمر ؟

قطران گوید (دیوان ۱۵۶) :

نقش چو رویش نداشتند بکشمیر سرو چو قدش نکاشتند بکشمیر
 « زردشت که صاحب المحبون بود دو طالع اختیار کرد و فرمود تا بدان دو طالع دودرخت
 سرو بکشتند ، یکی در دیه کشمر طربیست ، یکی در دیه فربود ... » تاریخ بیهق ۲۸۱

فرماید : کشو کشف باشد ، و آنرا باخه ولاک
 پشت نیز گویند .
 یکی شاخ سرو آورید از بهشت
 به پیش در شهر کشمربکشت
 کشود نام پهلوان پای تخت کیکاووس
 بودا .
 نجیب الدین جربادقانی راست :
 دماغ و دیده من سالهای وافر داشت (۱)
 کشور با اول مكسور بثانی زده و واو
 که از خیال تو آن کشمربک است و این کشمیر
 کشمور با اول مفتونح ، نام دشتی
 گفته :
 صیت تو هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت
 کشنه (۲) با اول مفتونح ، نوعی از
 توبیدان منگر که عالم هفت یاشش کشور است
 سماروغ باشد ، و مغرب آن کشنج حکیم خاقانی راست :
 گوینی اندر کشور ما بر نمیخیزد و فا
 باشد .
 است .

(۱) نسخه دهس : هد .

(۲) نسخه اساس : کشنه ، بقياس نسخه دهس اصلاح شد .

۱- « فاما آن غذاها که بلغم تولد کنند هر طعمی که لرج بود جن کوشت ماهی و کوشت
 بره تر و سماروغ و کشنج و غوشینه » هدایة المتعلمین ۱۵۷

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۲/۳۱۸) :

چو طوس و چو گودرز و کشود و گیو چو خراد و گرگین و بهرام نیو

۳- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۸۲) :

بنا چون بی خداوندی نباشد نباشد بی خدائی هفت کشور

فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۲۵) :

دو پاکیزه از کشور پادشا دو مرد گرانایه پارسا

« پیش از آنکه ابرش تازی به چهار گامه بتازی ، به کشور پنجم شروان روی . خبر سلامت من بازدهی » منشآت خاقانی ۸۶ .

یاخوداندر هفت کشور هیچ جایی بر نجاست
 گر کشة عفو کشی حاکمی
 کشة بالاول مكسور و ثانی مفتوح ، کشیش پیشوایان^۲ نصاری باشد در
 خطی را گویند که بر نوشته کشند بجهة علم و زهادت ، و مغرب آن قیس
 علامت (۳۳۵) بطلان، و آنرا کشم است . شیخ نظامی گفته :
 خوانند . شاه قاسم انوار فرماید : زخارا بود دیری ساز کرده
 کشیشان اندرونیش سالخورده تو بسیه نامگی قاسمی

۱- نک : کش .

۲- خاقانی گوید (دیوان ۲۶) :

کشیشانرا کشش بینی و کوشش بتعلیم چو من قیس دانا

فصل کاف هجومی

۴۰ گش با اول مفتوح، بمعنی خوب و
و با اول مکسور، دل را گویند. پوربهای
خوش باشد. حکیم سنایی بنظم آورده:
جامی راست:
از دهان وی و پلیدی او
در شهد چه خوشیست که در کام تو نیست
با کبک چه گشیست که در کام تو نیست
هر که دیدش برو بشورد گش
در شهر کدام دل که او رام تو نیست
گشاد با اول مضموم، چهار معنی دارد
اوی بال به آن مرغ که در دام تو نیست (۱)
اول معروف است. دوم فتح را گویند.
حکیم فردوسی فرموده:
شاه قاسم انوار فرموده:
همانگه برآمد یکی باد خوش
نفعه مطری خوش کوهمه پندست و کلام
ساغر ساقی مه رو همه فتحست و گشاد
بیره ابر و روی هوا کرد گش (۲)

- (۱) در دیوان سنایی ۱۱۲۲ این رباعی چنین آمده است:
در شهر چه خوشیست که در کام تو نیست
در شهر کدام دل که در نام تو نیست
بی بال مدان مرغ که در دام تو نیست
(۲) شاهنامه ۱۶۰۴/۶: کش

- ۱- باین معنی در زبان فارسی بصورت «کش» آمده است.
۲- مولوی معنی گوید (دیوان بزرگ ۶، ب ۳۰۲۴):
دو جهان اگر در آید بدلم حقیر باشد دل خسته را عشقت چه عجب گشاداری
۳- مولوی معنی گوید (دیوان بزرگ ۷، ب ۲۲۷۴۶):
دل مرید تو و ترا خواهد کیم در بسته را گشاد تو بی
انوری گوید (دیوان ۵۴۶/۲):
ابر عدل تو نایزه بگشاد گرد تشویش از جهان به نشست
حافظ گوید (دیوان ۲۳):
خدای چو صورت ابروی دلکشای تو بست گشاد کار من اندر کرشمهای تو بست

حکیم از رقی راست :
 گردون گشادنامه توچون دروغا بدید
 بجز گناد تو در چنبر فلك که برده خواند ارغونون مرگ صریر چفانه را
 فروع خنجر العاس فعل مفرغ قتال گشادنامه فرمان پادشاه اگویند، و
 سیوم معنی خوش و خوشی آمد . آنرا بتازی منشور خوانند^۲ . حکیم
 مولوی معنوی فرماید^۱ : خاقانی فرماید :

چندین حلاوت و مزه و متی و گناد
 داری گشادنامه جان در ده فلك
 در چشمهاست مت تو خاش چون نهاد
 کوید کیا که تزل تو اینجا برافکند
 هم او گفته :

عن حق میگفت بالقصو گناد
 گشاد نامه امید دیر باز مرا
 در میلن گریه برزوی او فتاد
 نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار
 چهارم زها^۳ کردن تیر بود از شست .
 امیر الدین اخیست که گفته :
 مرقوم ساخته اند^۴ . هم حکیم خاقانی راست :

۱- هم او گوید (دیوان بزرگ ۳، ب ۱۶۷۸۶) :
 در صیام از پا نهی شادی کنان نه با گشاد
 چون حرامت و نشاید پیش غمناکان صیام

۲- مختاری گوید (دیوان ۳۱۴) :
 از آن گشاد ملک از سلانه محکم
 کشید تیر برآهو به رکجا که رسید
 انوری گوید (دیوان ۱۲۴/۱) :

پیش پیکان گل ز بیم گشاد
 هر شب از هاله مه سپر دارد

۳- انوری گوید (دیوان ۷۲۰/۲) :
 ای حکم ترا قضای یزدان
 بخواند ... گفت دویت و کاغذ بیار ، نماز پیشین بکرد و فارغ شد نوشتکین را
 « امیر محمود میان دو نماز از خواب بر خاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شد نوشتکین را
 جمله ... » تاریخ بیهقی ۱۲۳

۴- شمس طبسی گوید (دیوان ۵۶) :
 دارد گشادنامه دیوان لم پز

ای صاحبی که حکم تو ماننده قضای

خواهی که نزل جان (۱) دهدت ده کیای دهر تا او زنقش چهره خود پرده برگرفت
 بستان گشادنامه عنوان (۱) صبحگاه ما نقش دیگران ز ورق میکنیم گشت
 گشاسب و گشتب گشتابس ارا گویند حکیم سوزنی فرماید :
 حکیم اسدی فرماید :
 بسی گناه صغیر و کبیر کرد گشت
 که نز کبیر خطر بود و نز صغیر مرا
 سیوم خربزه باشد .
 گشت بر گشت نام نباتیست آبر هم پیچیده
 مانند ریسمان تافه و آن پنج عدد بود
 و آنرا پیچک نیز خوانند و مقطع
 شهوت باه باشد و مقلل منی، واژ خواص
 وی آنست که اگر کودک شیر خواره در
 گهواره بسیار گرید ، در زیر سر او
 یک عدد از آن نهند آرام گیرد و گریه
 نکند .
 گشتک جعل باشد ، و آنرا سرگین
 گردان نیز گویند .
 گشتب بالاول مضموم بثانی زده و بای
 عجمی ، جهنه و خیز کننده را گویند
 و آنرا شپ و شسب نیز خوانند .
 گشت بالاول مفتوح ، سه معنی دارد .
 اول معروف است . دوم بمعنی حث کردن
 و محسوس اختن بود . شیخ اوحدی این
 دو معنی را بنظم آورده :
 گوهر که در جهان بتماشا روند و گشت
 بسین زده ، دو معنی دارد . اول گشتابس

(۱) در دیوان خاقانی ۳۷۴ : ما ، و در مصراج دوم ، بعنوان .

- ۱- گشتابس از شاهان کیان و پشتیبان زردشت پیغمبر ایران باستان بوده است . نک :
بشتها ۲۶۷ و حماسه سرائی در ایران ۵۲۷
- ۲- « گشت برگشت اسم فارسی نباتیست مانند ریسمان باریکی بهم پیچیده و اکثر آن
بنجعده میباشد و گتشت یکمدد مایل بسیاهی و زردی و برگش شبیه بدنباله عقرب و بشیار ازی
پیچک نامند و بهترین او هندبیست » تحفه حکیم مؤمن ۲۲۱

باشد و اورا گشاسپ و گشتسپ نیز (۳۳۶) حکیم اسدی گوید :
 خوانند . حکیم فردوسی نظم نموده :
 فرستادشان لشکر گشن پیش
 چه بیگانه فرزانگان و چه خوبیش
 مرا گرهی دادخواهی بکس
 همالم گشتب سوارست و بس
 و با اول مضموم بثانی زده ، نر و طالب
 نرشدن و بار گرفتن ماده سایر حیوانات
 دوم بمعنی جهنمه آمد و آنرا شپ و
 و بازورشدن درخت خرمara گویند^۲ .
 شسب و گشتب هم نامند .

گشن با اول [و ثانی] (۱) مفتوح [و
 اول مفتوح] (۱) بثانی زده ، بهرو طریق
 زدشت آن گله را در هر قرانی
 درستست . و معنی آن بسیار و انبوه^۱
 بگشن آید تکاور مادیسانی
 بفرمان خدا زو گشن گیرد
 بلادان که آمد سپاه گشن
 بفرمان خود پیران بجنگ پشن
 بثیخون مولوی معنوی راست :

(۱) بقياس نسخه ده، افزوده شد .

۱- فرخی گوید (دیوان ۱۴) :

میان بیشه گشن اندرون خزید چومار
 شه سپه شکن جنگجو ز پیش ملک
 ناصر خسرو گوید (دیوان ۴۷۰) :

یکسو کش سر ازین گشن لشکر
 قطران گوید (دیوان ۳۲۹) :

پناه ساخته در بیشه بلند و گشن
 شده بیکدیگر اندر بسان زلف بتان
 « ... میان دست و پایهای او گشاده ، دم او گشن و دراز ... » قابو سنامه ۱۲۴

۲- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۳۳) :

مادیسان گشن و فحل شموس شیر مردی جوان و هفت عروس
 « سام ابرص به پارسی آنرا کرباسه گویند و گشن به دهان پذیرد و سری بزرگ دارد ... »
 « و گویند شیر ماده با پلنگ نر گشن کند ، چون بزاید بوز باشد و بوز میان ددان همچو
 است باشد میان بهیمه . » فخرخانه ۱۱۲ و ۱۹

آننه که ز پیدائی در چشم نمی‌آید
جان از مزه عشقش بی‌گشن نمی‌زاید
گشنشین نام روزچهارم است . از
ماههای ملکی^۱ .

شیخ‌آذری نظم نموده :

گشنه با اول مضموم بثانی زده و نون
مفتوح و های مختلفی ، بمعنی گرسنه
آمدۀ^۲ و گشنه با سین غیر منقوطه نیز
در بعضی از فرهنگها مرقوم است .

آمد از چشمۀ ایغۀ آبی

بسحاق اطعمه نظم نموده :
صبا بگشن گیپاگرت گذار افتاد
حق پاچه که بوئی بگشنگان آری

بر سر آب همچو مرغابی
سوی آن هادیان نمود آهنگ
همچو بر صید کوهسار پلنگ
مادیانرا بر سرم فتح الباب
داد گشن تمام و شد در آب
مادیانرا بگشن حامله کرد

۱- در سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵ ، بصورت «کشنشین» آمدۀ

۲- کمال اسماعیل گوید (دیوان) (۸۷) :

وان پیر گشنه را که نبود آب بر جگر آروغ میزند همی اکنون زخوان شکر

فصل لام

لش با اول مضموم گل تیره باشد که لشک و لشکه با اول مفتوح بثانی زده ،
در بین حوضها و سیدآها و جوها بهم نو معنی دارد . اول بمعنی پاره آمده .
رسد و آنرا لوش نیز خواهد . بورجاهای نوم شبهم را گویند .

جمله زلت : لش لشک و لشکه لشکه بمعنی پاره پاره

صف بند زلال دولت تو	تیره شد آب دشمنات زلش
بود . حکیم اسدی نظم نموده :	پرشچو آژیری کنارم دیده تابارید اشک
لش با اول مکور . بمعنی لیسین	آژیر در ماهیتی یا خود جگر شد لشک لشک
لش با اول مفتوح و ثانی مكسور ،	عید . حکیم سوزنی فرماید :
چیزی لغرنده (۳۳۶ پ) و بی خشونت	لشند آستانت بزرگان و مهتران
را گویند .	چون یوز پیر گشته بلب کاسه پنیر

۱- « ایشان گفتند در قعر دریا لوش است ما ترسیم که در آئیم در آن لوش هلاک شویم ... »
قصص قرآن سوره آبادی ۱۱

فصل هیم

دیلمی مسطور است که: «سأَلَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ مَيْكَائِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَلْ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَ شَيْءًا بِفَارَسِيٍّ قَالَ نَعَمْ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى جَلَ جَلَّهُ چُونَ كَمْ بَايِنْ مشت خاک ستمکار جزاً نَکَهْ بیامرزم». کمال اسماعیل فرماید: یاک کر شمه کرده فضلت بابنی آدم از آن غلغلی در جان مشت خاکیان انداخته سیوم بمعنی مالیده بود، و مشتن بمعنی دارد. اول معروف است. دوم گروه اندک و جمع قلیل باشد^۲ چنانچه در تفسیر

مشت با او^۱ مفتوح بثانی زده، دو معنی دارد. اول بمعنی پر و انبوه بود، و گاه بمعنی ستبر و غلیظ نیز آمده. شیخ سودان گفت: از رق دیوچهر پژمژه رنگ از بدی مشت واژه‌جیری دنگ دوم نام قریه‌ایست از بلوکات غزنین قریب بموضع سه گانه که آنهم از قرای غزنین است. و با او^۱ مضموم، سه معنی دارد. اول معروف است. دوم گروه اندک و مشت خداوند باشد.

۱- سعدی گوید (شرح بوستان ۱۰۰):

به خردان نشاید شکستن به مشت

۲- ناصر خسرو گوید (روشنایی‌نامه ۲۵):

ازین مشتی رفیقان ربائی

نظمی گوید (خسروشیرین ۱۷۶):

بدین قالب که بادش در کلاهست

عطار گوید (منطق الطیر ۲۳۲):

از شما آخر چه خیزد جز زحیر

۳- هم او گوید (دیوان ۳۳):

مشتها خوردم بهنگام خمیر

باز پس گردید ای مشتی حقیر

تا نهادم پای بیرون از فطیر

در روغن آن ما دو سه چنگال نه مشتیم
تیغ خوشتر ز طعنه دشمن
سیوم بین گیاهی است که خوشبو باشد و
مشت بهتر ز سنگ مشتاسنگ
آنرا بتازی سعداً و بهندی موته گویند
مشت افشار و مشتشار بمعنی زر مشت-
و بعضی آنرا بسین تصحیح نموده‌اند و
با اول مکسور جوی آبرانامند. منوجهری
زر مشت افشار مرقوم شد.^۲

نظم نموده:
استاد فرخی نظم نموده:

بازجهان گشت چو خرم بهشت
بنام جودش غواص گر بیحر شود
خوید دمید از دوبنا گوش مشت
نخست دست رساند بلولوی شهوار
ابر در آب مژه و روی کشت^(۱)
چو کوه کان^(۲) که بکان شد بنام دولت او
گل بهمل و مل بگل اندر سرشت
نخست میتن درزد بزر مشتشار
بدار گل و گوهر برما نثار
مشتاسنگ بالاول مضموم بثانی زده ،
مشترنده و مشترنده دست افزاری بود
سنگ فلاخن را گویند . علی شترنجی
سازند، و آنرا نده نیز گویند . حکیم
راست :
انوری فرماید :

(۱) در دیوان منوجهری ۱۷۱ مصراع چنین است: ابر با بآب مژه در روی کشت.

(۲) در دیوان فرخی ۱۶۲: کوه کن . و در مصراع دوم دست افشار .

۱- « سعد بیخی است بقدر زیتون و بزرگتر از آن و سیاه و اندرون شفید و خوشبو
و بفارسی مشک زین و بترکی طبلاق و در تنکابن اسکتو نامند برگش شبیه بیرگ گندنا و از آن
در ازتر و باریکتر و با صلایت ... » تحفه حکیم مؤمن ۱۴۷

۲- نک: زرمشت افشار؛ « زرمشت افشاری بر آن مهر نهادی ... » مجله التواریخ ۸۱ .

« از عجایب و نفایس دستگاه پرویز یکی شترنجی بود که مهره‌هایش را از یاقوت و زمرد
ساخته بودند دیگر نردی از بد و فیروزه دیگر تقطعه زری بوزن ۲۰۰ مثقال (مشت افشار) که
جون موم نرم بود و میتوانستند آنرا باشکال مختلف درآورند . ایران در زمان ساسانیان ۴۸۷ .

هر روز بهر پنجه زدن بردواج چرخ
تاكه از قومی که هم ایشان وهم ما رندۀ ایم
صبح از عمود مشته کند وزافق کمان (۲)
مشتنک با اول مفتوح بثانی زده و تای
مشتی با اول مکسور بثانی زده ، نوعی
از جامه حریر باشد که آنرا بغايت نازك
فوچانی مفتوح ، دزد و راه زن را
و لطیف بیافند . استاد دقیقی راست :
گویند .

مشتو با اول مضموم بثانی زده و تای
برافکند ای صنم ابر بهشتی
زمین را خلعتی اردی بهشتی
زمین برسان خون آلود دیبا
مشتواره دو معنی دارد . اول مشترنده
گلیست سرخرنگ .

هوابران نیل اندود مشتی
استاد عسجدی گفته :
است که مرقوم شد . دوم یکمشت را
بستی قصب اندر سرای دوست بمشتی بر
گویند از هر چیزی .

مشته با اول مضموم ، دسته هرجیز را
یکبوسه بدہ ما را امروز بدستاران (۳)
گویند مثل دسته خنجر و کارد و امثال
مشخته (۴) با اول مضموم و ثانی مفتوح
آن عموماً ، و دسته نداف را خوانند
پخا زده و نون مفتوح ، نام نوعی از
خصوصاً . اثیرالدین اخسیکتی فرماید :
حلوا بود .

(۱) دیوان انوری ۶۹۶/۲ : مشته .

(۲) در دیوان اثیر اخسیکتی ۲۵۷ این بیت چنین است :

هر روز بهر پنجه زدن بر واچ کوه صبح از عمود بسته کند برافق کمان

(۳) در دیوان عسجدی ۳۱ این بیت چنین است :

بستی قصب اندر سر ، ای دوست بمشتی زر سبوسه بدہ مارا ایدوست بدستاران

(۴) نسخه دس : مشخنه .

۱- نک : مشترنده .

۲- کسانی گوید (لغت فرس ۴۵۸) :

زود بیاموزیش بمفرز و مشخته آری کودک مواجر آید کورا

زآهوي اين خاک مجوئيد مشك
بار امان نيسست در اين خاک خشک
قاعده‌اي نيسست بروون از خلل
مشك زمين گشت به پشكل بدل [۳]

مشکدانه(۱) با اول مضموم بشانی زده،
دو معنی دارد. اول دانه‌ای باشد خوشبو
که آنرا سوراخ کرده در هار کشند.
دوم نوائیست از موسیقی تعنیف باربد
مطرب. شیخ نظامی در صفت باربد
فرماید:

فرق ازو تا بمشك بسيار است (۳۳۷ پ) مشك مالي نام لحنی است از مصنفات بازبند مطرپ . شیخ نظامی در صفت بازبند نظام نموده :

چو بر گفتی نوابی مشکدانه
ختن کشته زبیوش(۲.) مث خانه
[مشکلم نام جانورست سیاه رنگ که
در غایت خوشآوازی باشد . حکیم
اسدی، ف مابد :

چو در مشلو بلكتی مشک مالی (۴) همه مشکو شدی پر مشک حالی

پراکنده با مشکدم سنگ خواره
خروشان بهم شارک و کبک و سار [۳]
مشکل زمین و] ۳) مشکل بین گیاهی
است خوشبوی که دردوها بکاربرند ،
وبتازی آنرا سعد ۲ و بهندي موتهمخوانند .
[ضياء الدين نخشبي راست :

مشکنک با اول مضموم، نام جانوریست
کوچک جثه که شبیه بود به کبک ، و
بیشتر در کنارهای آب بنشیند .
مشکو با اول مضموم بشانی زده و کاف
مضموم و واو مجھول، بتخانه‌گرا گویند.

(۱) نسخه اساس: مشکدان، بقياس نسخة دس،^۲ اصلاح شد.

(۳) نقياس نسخة دیس افزواده شد.

(۲) خسروشیرین ۱۹۶ : زبوي .

(۴) در خسروشیر بن ۱۹۳: جو بر مشکو بده که دی مشک مال

^{۱۴} - نک : تاریخ تمدن ایران ساسانی .

^۱- مشک زیر زمین اسم فارسی سعد است . نک : تحفه حکیم مؤمن ۲۴۷ :

۱- صورت دیگر آن مشکوی :

و بطریق استعاره حرم خانه ملوک و سلاطین دوم نوائیست^۲ از موسیقی را نامند^۱. منوچهری راست : مشکینک بالاول مضموم ، نام حلوائیست مشنج بالاول مضموم و ثانی مفتوح یکی بتخانه آزر یکی بتخانه مشکو بنون زده ، نام غله ایست که آنرا بهندی سدیگر جنت العدن و چهارم جنة المأوى کراو و کلاو گویند . و بالاول مکسور حکیم خاقانی فرماید :

ثانی زده نون مکسور ، مگسی باشد سبزرنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت رفت شیرین بشیخون فنا نقش مشکو^(۱) و شبستان چه کنم مشکو^(۲) بالاول مفتوح ، مشک کوچک را گویند ، و آنرا مشکیزه نیز خوانند . مشکویه بالاول مضموم ، دو معنی دارد . اول بمعنی مشکو است که مرقوم شد .^۳ اول بمعنی مشکو است که مرقوم گشت^۴ .

(۱) دیوان خاقانی ۲۵۴ : مشکوی .

(۲) نسخه اساس : مشکور ، بقياس نسخة دسی اصلاح شد .

→

مسعود سعد گوید (دیوان ۳۰۷) :

ز آنکه بستان شده از حسن بسان مشکوی فرخی گوید (دیوان ۳۶۶) :

مردی که سلاحی بکشد چهره آن مرد
بر دیده من خوبتر از صد بت مشکوی
۱- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۴۵ و شرفنامه ۳۶۴) :

ملکرا هست مشکوی چو فرخار در آن مشکو کنیزاند بسیار
برآسود روزی دو در لهو و ناز ز مشکوی دارا خبر جست باز

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۳۶) :

نهان برد جم را سوی کاخ ما به مشکوی نزدین بیاراست گاه
۲- نک : مشکو .

۳- نک : تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴ .

نظامی گوید (خرس و شیرین ۱۹۳) :

چو برمشکویه کردی مشکمالی همه مشکو شدی پر مشک خالی
۴- نک : مشنج و نیز نک : تعفة حکیم مؤمن ۲۴۷ .

فصل نون

نشابور دو معنی دارد. اول نام شهر است
شهر گرگان نمایند با گرگین
مشهور از خراسان، و نشابور در اصل
نه نشابور ماند با شاپور
دو مقامی باشد از موسیقی و آنرا
نمایند بوده یعنی شهر نشابور، چه نیه
بفرس قدیم شهر را نامند، بمرور ایام
نمایند بوده یعنی شهر نیز گویند.
و تغییرالسنّه آنرا نشابور گفتند. حکیم
نشاختن و نشاختن (۱) [و نشاختن] (۲)
معنی نشاندن بود. حکیم قطران نظم نموده:
ناصر خسرو فرماید:

(۱) نسخه اساس: نشاختن، بقياس نسخه ده،^۱ اصلاح شد.

(۲) بقياس نسخه ده،^۲ افزوده شد.

۱- « یاقوت گوید در زمان او یعنی در قرن هفتم این شهر را «نشاور» می‌گفتند ...
ناک: جغرافیای تاریخی ۱۱ و نیز فرهنگ جغرافیائی ایران ۴۰/۹ و صورت‌الارض ۱۶۶
و رافع بن هرثمه با عمر و بن الیث حرب کرد و عمر و اورا هزیمت کرد و به نشابور آمد »

زین الاخبار ۸۰

« نآنگاه که از روی بنشابور رسید و از نشابور بهرات که اندرین مدت بسیار عجایب
بوده است » تاریخ بیهقی ۱۲

۴- در رساله بهجت الروح بصورت نشابورک آمده و چنین یاد شده: شعبه‌ایست از مقام
اصفهان. از ششین نهم است و ۲/۵ بانگ دارد.

در اسپاهان کسی گردد آگاه به نیزیز و نشابورک برد راه
ناک: رساله بهجت الروح ۴۲ و ۱۴۲

۳- فرخی گوید (دیوان ۱۳۳):
نیزه‌ای سازد او زده ره تیر

فردوسی گوید (شاهنامه ۲۵/۱):
از یک اندر نشاختن په دگر

بفر کیانی یکن تخت ساخت
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۳۴۲):

بسی پوزش از بهر دختر بخواست
 بشادیش بر تخت شاهی نشاست

چنگ و بربط ساخته از درد و غم پرداخته نشان با او مکسور، چهار معنی دارد اندر میان بناخته یار لطیف غمگسار اول علامت باشد^۱ و آن معروف است. حکیم سوزنی گفته: دوم حصه و نصیب را گویند. و این زد وستی بدل و دیده در (۳۳۸) ناشخته دو معنی را شرف شفروه پر ترتیب نظم بدانکه زین دو پسندیده تر نبود وطن نموده: [حکیم فردوسی راست]:

گردید کسی نشان این خوان سرهفتنه شه خواند و بنشت
یا خورد نشان دوستان کو سرا خلعت و باره آراستش^[۱]

سیوم امر از نشاندن باشد^۲ و بمعنی نشاننده نیز آید و آین معنی جز ترکیب گر بشایستی که دین را گستریدی هر خسی در آخر کلمات مستفاد نمیگردد مانند کردگار اندر جهان پیغمبری نشاستی سکنجین صفر ا نشان و شیره^۳ کاسنی [مولوی معنوی فرماید]: حرارت نشان و مثل آن، چهارم بمعنی اکنونکه بدانستم چندانکه تو انست
نشانه آمده. مهر تو نشانستم از باب سلام الله^[۱]

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

- ۱- سنایی گوید (دیوان ۱۲۸):
نشان آن بود بروجود حقیقت
که نام وی از بیستی بی نشان شد
- ۲- سنایی گوید (منطق الطیر ۱۰):
چرا چو راحت دل باشد از چراغ اثر
چاره‌ای جز جانفشانی کس نیافت
بر مینگیز خویش و تن منشان
- ۳- مختاری گوید (مشنیها ۶۶):
از سر دست آستین مفشن
درخش خنجر ترکانت وا بر خامه تست
چراغ صاعقه انگیز و دود فتنه نشان

پارسی و یای معروف، قلاب باشد عموماً که خورده باشند از معده باز بدهن آورند و شست ماهی گیری را خوانند خصوصاً . و نیک جاویده فرو برند^۲ . مولوی حکیم ناصر خسرو فرماید:

معنوی فرماید :
 نشخار غمت کنم چو اشترا
 چون اشترا هست کف برآرم
 امیر خسرو راست :

کرده زبهر ستم و جور و جنگ
 چنگ چونشیل چو شمشیر ناب
 عبدالواسع جبلی راست :

ز تیر و نیزه او دشمنان هراسانند
 چو اهرمن زشهاب و چوماهی از شپیل
 نشت با اول مفتوح ، خراب و ضایع
 و سست و زبون را گویند^۳ . و با اول
 مکسور ، معنی خوش آمده و نشتنی
 زعمتی که ازین پیش درجهان خورد است
 دوام بقیه کاهی (۳۳۸ پ) بود که بعد
 معنی خوشی آمده .

نشتو با اول مفتوح ، نام مردی بوده .
 از خوردن اسب و دیگر ستور بماند .
 نشخار و نشخور با اول مضموم ، دو معنی
 دارد . اول آن باشد که شتر و گاو و
 بز و گوسپند و امثال آن چیزی را راست :

۱- هم او گوید (دیوان ۲۴۴) :

هر یکی از بهر صید این ضعفارا
 تیز چونشیل کرده اند انامل

منجیک گوید (لغت فرس ۳۱۵) :

ای ماهی زرین و بمه برزده نشپیل
 دیریست بباغ اندر بر زرین قندیل

قطران گوید (دیوان ۲۱۷) :

بعاند آن نوش اندر گلوش چون نشپیل
 اگر عدوت خورد نوش و وز تو یاد کند

۲- نک : واژه نامه طبری ۲۰۲ :

۳- «هر جرا مژه یافته چواشتر زانو خدمدادی از کاهله نشخور میزند». معارف بهاء ولد ۴/۲۱

۴- رودکی گوید (لغت فرس ۲۶۴) :

آنکه نشک آفرید و سرو سهی
 و آن که بید آفرید و ناز و بهی

میر عادل زین دین ای آفتاب از تو برشک نشکنج با او مکسور بثانی زده و کاف
ای مرآ خارت تو گل خاک تو زر نال تو نشک مفتوح ، گرفتن بدن بود بسر دو ناخن
بنوعی که درد کند ، و آنرا نیلک (۲) نشگرده با او مکسور بثانی زده و کاف
عجمی مکسور ، دست افزاری ای بسود
مر صحا فان و کفسگران و موزه دوزان گویند . استاد عنصری راست :
آن صنم را ز گاز و از نشکنج
تن بنفسه شد و دولب نارنج
نشل^۲ با او لوثانی مفتوح چنگ در زدن
بنتازی از میل خوانند . [۱) ابو شکور
و در آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی
تشبیث گویند . استاد فرخی نظم نموده :
گر تو خواهیش و گرنه بتواندر نشلد (۳)
بنشگرده بربد ویرا گلو
تفو بر چنین ناشکیبا تفو
نظم نموده :

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۲) نسخه اساس : ببسک ، بقياس نسخه دس ، اصلاح شد .

(۳) دیوان فرخی ۳۹۹ : بشلد ، تصحیح قیاسی است ، در حاشیه : نشد .

شمس فخری گوید (معیار جمالی ۲۶۳) :

چون تو گردد مخالف ار گردد شانغ بید از خلاف همچون نشک

۱ - « خشم کفسگر زیادت گشت و نشگرده برداشت پیش ستون آمد و بینی زن حجام

ببرید و در دست او داد ... » کلیله و دمنه ۷۷

۲ - در برهان قاطع ذیل « نشلیدن » همین معنی آمده و مصحح بیت فرخی را شاهد

آورده است .

در لفت فرس واژه « بشل » بمعنی بالا آمده و بیت زیر شاهد آمده است :

ابوشکور گوید (لفت فرس ۳۱۷) :

که بی داور این داوری نکسلد و هربی گناه ایج بر نشلد

آغاجی گوید (احوال و اشعار رودکی ۱۱۷۰/۳) :

در گل غربت ز پا بشلیدن نیست ممکن روی یاران دیدن

زرا او چون بدر خانه او بر گذری
چنین گفت سیمرغ باپور سام
شوار با اول مضموم ، بمعنی نشخار
که ای دیده رنج نشیم و کتاب
بود که مرقوم گشت .

نیشیم با اول و ثانی مکسور و یای
بفرمود پس تا بهنگام خواب
مجهول بمعنی نشیمن باشد . حکیم فردوسی
برفتند سوی نشیم عقاب
فرماید :
نشیمه پوست خام پیراسته را گویند .

۱- نک : نشخار .

۲- هم او گوید (شاهنامه ۱/۱۲۸) :

نشیم تو رخشندۀ گاه من است
دو پسر تو فرّ کلاه من است

فصل و او

وش با اول مفتوح ، پنج معنی دارد .
 اول خوب و خوش را خوانند . حکیم سیوم شبه و مانند را گویند . مانند شاهوش و شیروش . چهارم شمله دستار باد اگر چه خوش آمد و دلکش
 سنایی فرماید :
 بود و آنرا فشن نیز خوانند . پنجم نام برشیت بگذرد نباشد وش (۱)
 شهریست ۲ از ترکستان که مردم آنجا دوم معنی سره آمده . شاهداعی شیرازی راست :
 بخوبی صورت موصوفد ، و نسیج ابریشمی در آنجا بغایت زیبا و لطیف عشق بودار گنج پنهان فی المثل (۳۳۹)

(۱) در حدیقة الحقيقة : ۱۸۲ نامند خوش . (۲) دیوان شاهداعی / ۱/ ۲۶۱ : فاش کردست .

- ۱- فرخی گوید (دیوان ۳۷۹) :
 زان گرانمایه گهر کو هست از روی قیاس پر دلی باشد ازین شیر و شی پر جگری حافظه گوید (دیوان ۸۱) :
 بخط و خال گذایان مده خزینه دل بدست شاهوشی ده که محترم دارد
- ۲- در کتابهای تاریخی و جغرافیائی چنین نامی دیده نشد . در حاشیه برهان قاطع آن را «وش» دانسته‌اند . نک : بر هان قاطع زیر واژه «وش»
- ۳- «وشی» یک نوع پارچه قیمتی در آثار گویندگان و تویستنگان قدیم آمده . نک : قطران گوید (دیوان ۱۰۹) :
 فرهنگ الیسه مسلمانان ۱۲۸
 چونان کجا زستدان تیر تو بگذرد سوزن بجهد نکرد از وشی و حریر نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۶۳) :
 چو گل تارو بودش برآورده تنگ وشی جامه‌ای داشتی هفت رنگ عطار گوید (منطق الطیر ۴۹) :
 سرخ منقار وشی بوش آمده خون او از دیده در جوش آمده
 «قتبی گوید «عقری» شهریست که آنجا وشی با فند هر چیزی نیکو باشد آنرا عقری خوانند . » تفسیر کمبریج ۴۳۶/۲

و^{۱۴۱۴}ثاقی با اول مفتوح، درم ده هفت را آنرا غزب و غزم نیز خوانند. گویند، و آنرا شیانی نیز خوانند. و شگنه با اول مفتوح بثانی زده و کاف حکیم ناصر خسرو فرماید: عجمی مفتوح، آلت تناسل را گویند. هر کورهیش گشت چون من بنده از آن پس و^{۱۴۱۵}شکول با اول مکسور، معنی بشکول است که مرقوم شد.

و^{۱۴۱۶}شم با اول مفتوح بثانی زده، بخار را گویند عموماً، حکیم فردوسی در صفت ازدعا گفته:

دو چشم از بر سر چو دو چشم خون زو شم^(۱) ده انش جهان تیره گون و بخار را که در ایام زمستان در هوا پدید آید خصوصاً و آنرا نرم خوانند.

چنانکه حکیم سنایی نظم نموده: گشت پرازابرو و شم^(۲) چشم جهانی از آنک خرمن مهرست و ماه قند زشب پوش او و با اول مضموم بثانی زده، نام جانوریست شیوه^(۳) به تیهو اما کوچکتر از در آن دارو بکشند و آنرا ورشک بتقدیم

بو سلیک راست:

در جنب علو همت چرخ
مانند وشم پیش چرغ است

و^{۱۴۱۷}شت با اول مفتوح، دو معنی دارد. اول خوش و خوب بشد و آنرا و^{۱۴۱۸}شت نیز گویند. مولوی معنوی گفته:

گشت ریشت شد سفید از حال گشت خوی رشت تو نگردیدست و شت دوم رقص بود و وشن بن معنی رقصیدن است. شاه قاسم انوار فرماید:

یارم زدر درآمد و شتن کنید و شتن این خانه را ز وشن گلشن کنید گلشن

و^{۱۴۱۹}وشرك با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح با کاف زده، جامه‌ای را گویند که در آن دارو بپندند یا کیسه‌ای که در آن دارو بکشند و آنرا ورشک بتقدیم

را پرشین نیز گویند.

و^{۱۴۲۰}شكله با اول مفتوح، دانه انگور بود که تخم و شیره در میان آن بشد، و

(۱) شاهنامه ۱۹/۱: زدود.

(۲) دیوان سنایی ۵۶۵: یم.

۱- نک: بشکول.

۲- نک: فرهنگ گیلکی ۲۵۹ و واژه‌نامه طبری ۲۳۹.

یکی از پادشاهان دیالمه که قابوس نام است و آن در فصل واو از باب سین داشت، چون بشکار وشم او را میل تمام مرقوم شد.

بود، بهوشمگیر ملقب شد. حکیم زجاجی و شنک بالاول و ثانی مفتوح، دوم معنی بایس^۱ دارد. اول میل آهنی را گویند^۲ که فرماید:

بدان چون بشکار وشمگیر سوار شاهنشاه بن وشمگیر سوار شعر اگفتنه:

حکیم سنایی منظوم ساخته:

فقه خوان لیک در جهنم جاه

همچو قابوس وشمگیر مباش

با شما وشمک بالاول مفتوح بثانی زده و میم

مفتوح بکافزده، پافراز چرمین باشد.

وشن بالاول و ثانی مفتوح، بمعنی خیار و امثال آن باشد.

آلوده آمدہ امامی هروی راست: وشنگه بمعنی وشنگه است که مرقوم

حضرتی کثر قدر زیبد گرچه او شد.

دامن همت نگرداند وشن وشنگه بالاول مفتوح و ثانی مكسور

خازش کیوان و بر جیش ندیم

آفتابش شمع و گردونش لگن

وشناد بالاول مفتوح، بسیاری هر چیز

را گویند، و اصح باسین غیر منقوشه

۱- نک: قابوسنامه ۲۶۷.

قطعان گوید (دیوان ۱۴۰):

گاه سلام و سهم چو کاووس و کیقباد

۲- نک: وستاد.

۳- «وشنگ میل حلجان بود.» لغت فرس ۲۰۹

۴- نک: وشنگه.

فصل‌ها

هش با اول مفتوح ، دو معنی دارد . در میان تو و او بادیه باشد هشتاد اول بمعنی رفتن بود . سید عزیز الدین [هشلک] با اول مضموم بثافی زده و

گفته :

بای عجمی مضموم و لام مفتوح بکاف زده ، سافت را گویند ، و آنچنان

گر بر تهمتن هشی (۱) بعصف

باشد که سر دو انگشت را دردهان خود از بر کر گلن کشی بلاج

دوم گل و لای را گویند . با اول

نهند و بهتندی پف کنند تا صدای بلند

مضموم ، دو معنی دارد . اول زیر کی

از آن پدید آید ، واکثر وغلب کبوتر باشد . دوم جانرا گویند و آنرا هوش

بازان در حین پرانیدن کبوتر چنین

نیز خوانند . استاد فرخی نظم نموده :

هشت دهان گیاهی باشد . و در بعضی

(۲۴۳) : از فرهنگها بمعنی گل خیر و مرقوم است .

مرد بیدین را از هیبت تو هش نبود

(۲) بقياس نسخه د، از افزووده شد .

(۱) در فرهنگ نظام ۵/۵۰۰ این واژه « بشی » مخفف « بشوی » یاد شده و تصحیف خوانی دانسته شده است .

(۲) بقياس نسخه د، از افزووده شد .

۱- فردوسی گوید (شاہنامه ۱۲۰/۵) :

فرستاده‌ای باهش و رای پیر سخن‌گوی و گرد و سوار و دلیر

نظمی گوید (شرنامه ۱۱۶) :

من آن روم سالار تازی هشم که چون دشنهٔ صبح زنگی کشم

۲- انوری گوید (دیوان ۸۶۴/۲) :

صبهدم بود که می‌شد بوتاق چون پرندوش نه‌بی‌هش نه‌بهوش

زرتشت بهرام گوید (ارداویر افتابیه منظوم ۱۰) :

چو تو شاهی که مارا بنده خواند بدینجا عقل و هشمان کی بماند

و در اختیارات بدیعی نوشته که عودا هشوار و هشیوار بمعنی هشیار آمده .
亨ديست ، والعلم عند الله .

حکیم فردوسی گفته :
هشت
خرد یافت لختی و شد کاردان
هشیوار و باهنگ و بسیاردان
منوچهری براست :
بروی توان کردن تعجیل بهبه کردن
تعجیل بهطب اندرا باشد زسبکساری
آهستگئی باید آنجا و مدارایی
صدگونه عمل کردن صدگونه هشیواری
[هشومند] بالاول مفتوح و ثانی مضموم
خداؤند خرد باشد و آنرا هوشمند نیز
گویند . حکیم فردوسی گفته :
از آن تخم کشتن بدین روزگار
ترا داد ای ناهشومند بار] (۱)

هشتن بمعنی رها کردن و فرو گذاشتن
بودا . شیخ نظامی فرماید
همه برقع فرو هشتند برماه
روان گستند سوی حضرت شاه
هشتويش بالاول مفتوح بشانی زده و
تا مثنا فوكانی و واو مکسور و یا
مجھول و شين منقوطه ، نام روز پنجم
بوداز پنجه دزدیده که آنرا بتازی خمسه
مسترقه خوانند .

هشنهک بالاول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی شخصی بی سرو پارا گویند
و آنرا لیتك نیز نامند .

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

- ۱- « هشتدهان اسم فارسی نوعی از عود است . » نک : تحفه حکیم مؤمن ۲۶۲
- ۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۸۵) :
بکردم فرق از معروف منکر
نه حق را باز پس هشتم زباطل
منوچهری گوید (دیوان ۶۲) :
- ۳- نک : خرد اوستا ۲۱۱
- ۴- همو گوید (شاهنامه ۱۱۴۸/۵) :
پلاسین مغیر و قیرینه گزن
شبو گیسو فرو هشته بدامن
حافظ گوید (دیوان ۳۰۳) :
تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی
از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ
- ۵- نک : خرد اوستا ۲۱۱
- ۶- همو گوید (شاهنامه ۱۱۴۸/۵) :
هشیوار وز بادگیران فرست
جهاندیده ای سوی پیران فرست

١٣

۵۵-۱۰-۲ بخت مغلزایش را گویند، و آنرا بر طریق فدیه آرد نزد او گاه ضرب
لشتنی شد حوالده. حکیم سوزنی زنگجهش وزاغ بال گورسم و بوزپوست
گر گمثناخویل بشک و بیر چنگ و شیر ناب قرصود :

از درباری و صلت لید قرصود شود
بلند آخر طوبو و مغلز تیر لجنگل بشک

علوویه جلد لت :

بر سیل رشتت آرد پیش او گاه طعام مغید است.

۱ - عنصری گوید (دیوان ۲۷۰)

لمند او ببرد زور پیل گردنکش سنان او بکند یشک شیر دندان خای

سنائی گوید (دیوان ۴۴۸) :

سخی کفی که بیک زخم زور بستاند ز یشک و پنجه شیر نزند و پیل دمان

فخر گرگانی گوید (ویس و رامین ۳۷۳) :

۴۰۷ تندی زیر خنگ اندر بفرید بزد یشک و زهارش را بدرید

۲۶۵/۲ کمبریج تفسیر کردیگر . آن باشد نشته بشک دندان بربیکی این .

۶- « بایتکین انگشتی پشم داشت بیرون کشید و گفت این انگشتی خداوند سلطان

است ... » تاریخ بیهقی ۵۶۱ .



باب هین، فصل الف

لغه^(۱) بمعنی آغاز^(۲) است که در فعل الف از باب الف مرقوم شد^(۳).
الف از باب الف مرقوم گشت^(۴).
اغل و انگول بمعنی آغل بود که در
لغالش با اول مفتوح بمعنی آغازش فصل الف از باب الف نوشته آمد^(۵).
است که (بـ۰۰) در فصل الف از باب مولوی معنوی فرماید:
غم مخورید هر شتر ره نبرد درین اغل
الف نوشته شد^(۶).
لغشه بمعنی آغشه است که در فصل زانکه به پستی اند و ما بر سر کوه بر شرف

(۱) نسخه اساس: آغاز، بقياس نسخه دهسی اصلاح شد.

- ۱- نک: آغاز.
- ۲- نک: آغاز.
- ۳- نک: آغشه.
- ۴- نک: آغل.

فصل با

[بغ] با اول مفتوح، دو معنی دارد. اول زن گفت این مسلمان در کون همی برد گورا گویند. دوم نام بتی است^(۱) [بغ] این کیر مرده ریگ و بدانم بغا کند بغا با اول مفتوح، هیز و پشت پایی بغا مفتوح، غول بیابانی را بود، و آن رابتازی مختلط گویند.^(۲) کمال گویند. *ma* *ta*

اسمعیل گفته: بغا با اول مفتوح بثانی زده، خوکنر را گویند و آنرا گراز نیز خواهند. و با اول مضموم، پترکی نام آشیست مشهور و معروف چون واضح آش بغا خاست

هر که در کون هلد بغا باشد در مز کی شهر ما باشد حکیم سوزنی راست:

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- باین معنی «بغ»، «ماک» درست است.

۲- «بغ» در اوستا و بگ در فرس هخامنشی معنی خدا و دادار و آفریدگار است ... »
نک: دیشاه ایرانی ۲۱۳ و نیز آناهیتا ۰۱

۳- مختاری گوید (دیوان ۴۲):

گنه از پاسبان سرد بغاست اندر آن کار نیک نارقه

خواجو گوید (دیوان ۱۶۷):

کس دهد تمغا بدست آن بغا

سوزنی گوید (دیوان ۲۴):

مسعودک غر مرد بغا پیشه که در اصل

مسعود سعد گوید (دیوان ۱۰۹):

گر چنین است پس بود در خور بنده شاعر چو او بغا باشد

۴- بسحق اطممه گوید (دیوان ۴۸ و ۸۶):

قلیه صراف است و روغن مشتری در میانشان تنگه بغا خوش است
گه خمیریم و گاه بغارایم رشته لاک معرفت مائیم

که یکی از پادشاهان ترک بوده بنام او هم او گوید :
صلح و عدالت موسوم ساخته بغراخانی گفتند بجهت روز هیجا از سر چاپک سواری بردری از فرخش وران اسپ خصم کیمخت و یغند بغیاز با او لمفتح بثانی زده، دو معنی دارد. اول زری باشد که استاد در عوض کار بشاغرد بدده و آنرا شاغردانه نیز کند.

بغند با او و ثانی مفتح، پوست غیر گویند^۲. شمس فخر براست : به رطیق که خواهی همیشه مال دهد کیمخت را گویند، و آنرا غرغن و غرغند نیز خوانند. حکیم سوزنی گفته : بیخشش و بصله خیر و صدقه و بغیاز^(۱) دو حمله از تکاور دشمن جدا کند دوم مژدمرا گویند، و بغیازی مژدگانی کیمخت را بنایخج شش مهره از بغند بود.

(۱) معیار جمالی ۱۶۲ : فغیاز .

۱- مختاری گوید (دیوان ۲۴) :
 محاضر دیدار سید حاجب و رود و سرو د مختصر تماج بغراخانی و جام شراب
 ۲- نک : فغیاز .

فصل بای و بجهی

پغاز با اول مکسور ، چوبکی باشد که عدوشکاری کز دست و ساعد خصمش درودگران (۳۴۱) در میان شکاف کند همیشه نجار حادثات پغاز (۳) چوبی که آنرا بشکافند بنهند تا زود و بعضی صاحب فرهنگان بیای تازی شکافته شود و کفشدوزان در فاصله مفتوح و فا و رای غیر منقوطه تصمیح نموده اند همانا که ایشان را سهو افتاده.

پغنه با اول مفتوح بشانی زده ، پله نزدبانرا گویند.. شهاب مهمه راست :

پغند بام دولتت باشد
این چهار آخشنید و هفت فلك

عدوشکاری کز دست و ساعد خصمش درودگران (۳۴۱) در میان شکاف چوبی که آنرا بشکافند بنهند تا زود شکافته شود و کفشدوزان در فاصله کفشد و کالبد فرو برند تا کفشد گشاده شود و آنرا پهانه و پانه و فهانه و فانه نیز خوانند . استاد نظم نموده (۱) :

ژاژ می خایم و چون ژاژم خشک
خارها دارم چون نوک پغاز (۲)

شمی فخری راست :

(۱) در لغت فرس ۱۶۹ : این بیت به ابوالعباس نسبت داده شده است .

(۲) در لغت فرس ۱۶۹ : بغاز .

(۳) در معیار جمالی ۱۶۲ این مصراع چنین است : کند مدامی نجار حادثات بغاز .

نسخه دس : کند به تیشه .

فصل نای فو قانی

تغار با اول مفتوح، دو معنی دارد. زارتفاع سنبله هرماه بفرستد تغار
اول معروف است. حکیم ناصر خسرو فرماید: تفتح با هر دوتای فو قانی مضموم بعین
ناید سر مکر در کنارم زده، چیزی باشد مانند کیله و قفیزی
نه دوغ دروغ در تغارم که غله را بدان به پیمایند. شمس فخری
دوم خوردنی و آذوقه و راتبه باشد.

نظم نموده:

مولانا سعید هروی راست:
حاتم عهد شیخ ابواسحق
از برای مطبخ انعام او کیوان زچرخ
که دهد زربدامن و تفتح(۱)

(۱) در معیار جمالی ۲۲۶: تفتح.

۱- بسحاق اطعمه گوید (دیوان ۱۳):
کدک و کشک نهاد دست و تغار لور و دوغ
قدحی کرده پر از کنگر و کتب خوشخوار

فصل بیم

جغ با اول مضموم ، چویی باشد که **جغرات** با اول مضموم ، ماست^۲ باشد.
برگردن گاو **قلبه کش** نهند. [و آنرا [و آنرا صقراط خوانند] (۱) .
بسحاق اطعمه گوید :

جغاره با اول مفتوح ، پنج معنی دارد.
کشک درد وزهک زرداداب و لین جفرات ماست
چربه شیر و (۳۶۱) پ (زبده مسکه) دوغ کردی بار خر
اول بین جغش بود . حکیم سوزنی
فرماید :
در جزع همچو چرغ بچنگالان
میکاود و جغاره نمی یابد
دوم نان ارزن باشد . سیوم سرخی را
گویند که زنان برروی مالند . و آنرا
غازه نیز نامند . چهارم ناف گاو و شتر
و گوسپند و دیگر حیوانات را خوانند.
اینست که : عمر خود را از عسرت و تنگی
بفراغی و بهار رسانیدیم .
پنجم قریه ایست از بلوکات هری .

(۱) بتعیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- ابونصر فراهی گوید (نصاب الصیبان ۳۶) :

ندان سار و منسفه چک همچو نیر **جغ** مسحة بیل و مسحه ماله فلع تبر

«**بوتغ** آلتی بود که بر زگران آنرا جغ گویند . » فرخنامه ۳۱۹

۲- « ... یکی گفت که مارا نان و دوشاب دهد دیگری گفت که مارا نان و سرکه دهد
سدیگر گفت مارا نان و جفرات دهد ... » مقامات ژنده پیل ۲۲۲
و اگر جفرات آب از وی بالوذه بخورذ نیک آید ... و اگر از بابرک تر و جفرات
دوغبا سازند صواب آید . » هدایة المتعلمین ۲۹۲

فصل جیم و چمه

چخ با اول مفتوح ، دو معنی دارد .
و بیچخا و سلیطه را گویند . حکیم

ناصر خسرو گفته :

چون چغز (۲) گشت بنا گوش چو سیسبر تو
چند تازی پس این پیر زن زشت چغاز
چغامه قصیده باشد ، و آنرا چگامه
آبنوس را نامند . حکیم اسدی فرماید :

نیز گویند .

چغان و چغانه با اول مفتوح ، سه معنی
دارد . اول چوبی باشد که بدان جفرات را
شورانند تا کرده از دوغ جدا شود .

دوم چرخه‌ای باشد که زنان بدان رشته

را بریستند . و با اول مضموم ، چوب

آبنوس را نامند . حکیم اسدی فرماید :

یکی تخت عاج و یکی تخت چغ

یکی جای شاه و دگر جای فغ

و با اول مکسور ، در تر کی پرده ایست

که از چوبهای باریک سازند و آنرا

چق و چیغ نیز خوانند .

چغاز با اول مفتوح ، [زن] (۱) دشنامده نموده :

(۱) بقياس نسخه دهس افزوده شد .

(۲) تمام نسخه‌ها و همچنین دیوان ناصر خسرو ۲۰۲ «چفر» با توجه به معنی «چغز»

اصلاح شد . نک : چفر .

۱- عنصری گوید (دیوان ۹۲) :

همی نشاط کند بلبل اندر و گوئی

ستائی گوید (دیوان ۱۰۱۳) :

روی جز بر جناح چنگ ممال

انوری گوید (دیوان ۷۲۳/۲) :

اسباب معاشرت مهیا

عبد المؤمن گوید (بهجت الروح ۵۲) :

ترا شهناز در چنگ و چغانه

دست جز بر بر چغانه منه

از لوح کمانچه و چغانه

زشن نفعه نماید ای بگانه

در میان ابره و استر جامه و بالشت و
نهالی و مانند آن نهند، و آنرا بتازی
خشو خوانند. طیان مرغزی راست:
آن ریش نیست چسبت دلاله خانه است
وقت جماع زیر حریفان فکنند نیست
شمس فخری راست:

در خرابات ریش خصمانش
گشته در زیر قحبکان چسبوت
چبلغ با اول مفتوح بثانی زده و با و
لام مضموم، نعره و فربادی باشد که از
روی اضطراب و بی‌آرامی کنند.
شاعری گفته که کر بوده و زنی مالدار
خواسته:

آشند که ز انعام تو دغها زدمی
بر سفره و خوان تو تپها زدمی
ارزن نبدي من کرک را یارب

از شعر او کنند اگر شعر دلبران
هر تار آن تراهه چنگ و چغان دهد
مولوی معنوی فرماید:
این خانه که پیوسته درو چنگ و چغانه است
از خواجه پرسید که این خانه چمانه است
دوم نام پرده ایست^۱ از موسیقی مجیر-
الدین بیلقانی گفته:

مطرب عشق میزند هر دم
چنگ در پرده چنانه دل
سیوم مرد کوشنده را گویند.
چهانیان^۲ با اول مفتوح، نام محله ایست
از شهر سمرقند. حکیم سوزنی گفته:

شغل چهانیان را بی‌باره
یک بار مزد دو باره نمی‌یابد^(۱)
چسبت و چسبوت با اول (۳۴۲) مفتوح
ثانی زده، پنه و امثال آنرا گویند که

(۱) در دیوان سوزنی ۲۵: یکبار دو باره نمی‌یابد.

۱- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۳.

۲- ولایت قدیم در اطراف دره چغان رود مرکزش نیز چهانیان نام داشت ولایت چهانیان در قرن پنجم و ششم میلادی از مراکز عمله هفتالان بوده و در ادوار قبل از اسلام از مراکز انتشار دیانت بودائی بوده و معابد بودائی بسیاری در آنجا وجود داشته است. چهانیان در سال ۸۶ هجری قمری بدست قتبیه ابن مسلم فتح شد و بعد از آن چغان خداوهای غالباً تابع عمال و ولایت خراسان بوده اند. چهانیان بعد از فتح غزنویان و سپس سلاجقه و ایلک خانیان غوریان بود و در دوره مغول و تیمور بدست ازیکان افتاد... نک: دایرة المعارف فارسی ۸۰۲ و نیز حدودالعالم ۱۰۹ و جغرافیای تاریخی ۴۶۸.

از گرسنگی چه چنبلغه‌ها زدمی
باشد که بغايت سفید شود و مانند درمنه
جغد با اول مضموم ، دو معنی دارد .
او نام پرنده‌ای است معروف که بدنه‌شوت
و آنرا چوز و ژاژ نیز خوانند و مثال
اشتهر دارد ، و آنرا کنکر نیز نامند .
حکیم انوری راست :

گر زمین را همه در سایه اصحاب کشد
دارد . اول جراحتی را گویند که دهنش
فرابه آمده باشد و درون آن چرك جمع
شده . مولوی معنوی فرماید :

چغد جاوید ببرد طمع از ویرانی
دوام کنگره حصار باشد . و در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی
سر بود که بر قفا گره کنند .

چغره شته با اول مفتح بثانی زده و رای
تا بهنگافی بنشتر ریش چغز
کی بشد نیک و کجا گردید نفر
دوم نام جانوریست آبی ، که آنرا غوک
و مکل (۳۴۲پ) و بک نیز گویند ،
وبهندی میندک نامند . هم مولوی معنوی
چغز با اول و ثانی مفتح بوته گیاهی
گفته :

(۱) نسخه اساس : مضموم ، بقياس نسخه دهسی اصلاح شد .

۱- فردوسی گوید (لغت فرس ۸۶ و شاهنامه ۲۴۴۲/۸) :

چنین گفت داننده دهقان سفید
که بر زاید از خایه باز چغد
زچاج و سمرقند تاترک و سفید
بسی بود ویران و آرام چغد
۲- نک : چغاز .

۳- هم او گوید (دیوان مشنی ۱۲۰۲/۶ و ۲۲۲/۲) :

چون شد اندر آب و چونش در بود
در سماع از بانگ چغازان بیخبر
موی خورد شه بر لب جو تا سحر
بوقفتح بستی گوید (لغت فرس ۱۷۱) :

هر چند که درویش پسر فرع زاید
در چشم تو انگران همه چغاز آید

چغل با اول و ثانی مفتوح ، دو معنی دارد . اول چین و شکنج باشد ، و آنرا آژنگ نیز گویند . دوم ظرفی بود که از چرم بلغار بدوزند و بران لولدۀم نصب کنند و از آن آب بخورند واکثر وغلب مسافران دارند .

و با اول مضموم و ثانی مفتوح ، نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم نامند . امیر خسرو فرماید :

نه همچون دیگران ز آهن چغل پوش سلاح عصمت یزدانش بردوش حکیم تزاری قهستانی نظم نموده :
چغل به پیش خدنگش چوشیطنست و شهاب زره به پیش سناش چوسوزنست و حریر و با اول و ثانی مضموم ، بد بختی را گویند که چون سخنی از کسی بشنود

همچو نظران روز جلوه میکند همچو نظران شب بتکرار آمده سیوم معنی ناله آمده و چغزیدن مصدر آنست . هم مولوی معنی اراست : در فنا جلوه شود فایده هستیها پس نباید ز بلاگر به ودر چغزیدن چهارم ترس باشد ، و چغزیده معنی ترسیده بود . هم مولوی معنی بنظم آورده :

چند گردید چودولاب درین بحر عذاب سر فرو برد و چغزیده چو بو تیمارید چغواره با اول و ثانی مفتوح ، سبزه ای باشد که در میان آب بهم رسد مانند پشم و آنرا بر غسمه نیز خوانند . و در شیر از جل بک و در هند سوال گویند . چغل با اول و ثانی مضموم ، گنجشک را گویند .^۲

نجیبی گوید (لفت فرس ۲۴۲) :

ای دهن باز کرده ابله وار

سخنان گفته همچو و غوغ چغل

۱- هم او گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۴۵۱) :

هر غوره ای نالان شده کای شمس تبریزی بیا کز خاصی و بی للذی در خویشتن چغزیده ام « ... و اوصاف حیات اهل بهشت دهی که ایشان شمه‌ای دارند از اوصاف تو ، که ما آوازه‌ای ذرا بر سوخته پر توزه در چغزیده برجوشیده آن صفات حیوانیم ... » معارف بهاء ولد ۱- ۷۳/۳-

۲- نک : عقاید و رسوم عامه مردم خراسان ۵۰۲ و نیز نک : چفوک .

کشد زاهدانرا بکوی مغان
و با اول مضموم گنجشک باشد . پوربهای
جامی راست : (۳۴۳)

شوم چون بوم گرسنه چون زاغ
خردچون چغنه مست چون کوتور
چفوک با اول و ثانی مضموم ، معنی
چغکست که مرقوم شد ، و آنرا چغنه
نیز خوانند^۲. حکیم نظام الملک در بیان
اجزای ترکیبی که بجهت تقویت بام
نیک باشد گفته :

ز زغفران و سقنقور و مغز جلغوزه
بمشک و عنبر مغز چفوک آمیزد

یافعی مشاهده نماید که از افشاری آن باو
آزاری و آسیبی رسد اظهار کند ، و
اورا سخن چین نیز خوانند ، و بتازی
نام نامند . و با اول و ثانی مكسور
گل و لای باشد و آنرا چگل هم
گویند .

^{چحنند} با اول مضموم و ثانی مفتح ،
موی سر را گویند که بر قفا گره کرده
باشند ، و آنرا چقد نیز خوانند .

چغنه با اول مفتح ، نام سازیست^۱.
امیر خسرو نظم نموده :

بیا مطرب آن چغنه کربیک فغان

۱- نک : چفانه .

۲- نک : چفك و چغنه . « صدتا چفوک بازاق و زوقش نیم منه . یعنی صدتا گنجشک با
بجههایش نیم من است . » عقاید و رسوم عامه مردم خراسان ۴۸۲
« چفوک مانند طیور دانه چیند و بی آنکه ناخن درونده داشته باشد مثال سیاع گوشت
نیز خورد و بعضی از علماء گفته اند که عمر چفوک بهزار سال رسد و زمرة جانب تقیض گرفته
بر آن رفتند که چفوک بکثرت مجامعت مشوفست بنابراین زیاده از یکسال عمر نمی یابد . »
حبیب السیر ۶۹۸/۴

فصل دال

دغ با اول مفتوح، دو معنی دارد. اول دغدو با اول مضموم بثانی زده، نام زمین بی‌گیاه، و سر بیموی را گویند. مادر زراتشت است. گویند از نسل فریدون بود. زراتشت بهرام گفتند: دوم مخفف داغ باشد.

دخد با اول مضموم، عروس را گویند. روایت کند موبد روزگار دخدگه با هر دو دال مفتوح و غین اول ساکن و ثانی مفتوح، دو معنی دارد. دغل با اول و ثانی مفتوح، مکروحیله اول معروف است. دوم جنبانیدن انگشتان و ناراستی بود. و کسی را که دغلی کند بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهة نیز دغل گویند.

خندانیدن، و آنرا غلغلیچ و پخپخو و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند. شیخ سعدی فرماید:

- ۱- « و نشان وی آن بود کی بجند و دندگه کند ». « حدایة المتعلمین ۲۸۷
- ۲- « از ها دخت نسک اوستا که از دست رفته بخشی در صدر با قیمانده است و در آن نام پدر و مادر زراتشت مذکور است ... میازار، ای زراتشت، نه پور و شسب و نه دوغدو و نه استادان (هیربدان) ». نک: مزدیستا و تأثیر آن در ادبیات پارسی ۷۰
- ۳- بیت زیر از کتاب زراتشت نامه ۵، آمده و گوینده آن کیکاووس پسر کیخسرو پسر داراست. نک: ارد او پیر افنا نامه منظوم دوازده.
- ۴- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۴، ب ۱۹۹۶):
بفریفتیم دوش و پرندوش بدستان خوردم دغل گرم تو چون عشو و پرستان نظامی گوید (لیلی و مجرون ۲):
حاکی ده از آستان خویشم و آبی که دغل برد ز پیشم سنائی گوید (حدایة الحقيقة ۴۲۴):
از توام خوشر آنکه پیش اجل از برای نفاق و زرق و دغل

تا چمخواهی خرید ای مغورو
 روز درماندگی بسیم دغل
 و در بعضی از نسخ معنی حرامزاده نیز
 مرقوم است . مولانا عبدالرحمن جامی
 نظم نموده :

درجهان شاه و سروزی چوعلی
 گر کسی سرکشد زهی دغلی
 [دخول حرامزاده باشد ، و آسرا
 داغول و خشوك و جامفول و سند نیز
 کشته‌گشته‌اند .

خوانند .] (۱)

دخوی بالاول مفتح بثانی زده و واو
 مفتح ، نام دشتی است . آورده‌اند که
 طوس بن نوذر و رستم و گیو در آن
 دشت بشکار رفته بودند دختر کی یافتنند
 کیکاووس اورابخانه برد و ازو سیاوش
 متولد گشت و گستهم بن نوذر و فرشیدورد
 و لهانک برادران پیران هم در آن دشت

[فصل دا]

رغ باید با این مضموم ، آروغ باشد .
 رغره باید مفتح بثانی زده و زای
 از آن لباس سازند و آنرا در کشمیر
 منقوطه مفتح و های مختفی ، نوعی
 پتوک خوانند .] (۱)

از لباس باشد که آنرا از پشم گوسفند

(۱) پیاس نسخه دس افزوده شد .

-
- ۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۳/۵۲۴ و ۵/۱۲۵۴) :
- | | |
|-------------------------|--------------------------|
| بنجیر کردن بدشت دغی | ابا باز و یوزان نجیر جوی |
| بیاری همی چنگ جوی آمدند | چو نزدیک دشت دغی آمدند |

فصل زای منقوطه

زغار و زغر با اول مفتتوح، چهار معنی فوایق و بهنده هجکی خوانند. دارد. اول سختی و محنت باشد. دوم زغم با زای منقوطه مضموم، بمعنی طعام را گویند. سیوم زمین نمناک زور و تهدی بود. استاد ابوشکور نظم نموده: (۳۴۳پ) بودا. چهارم چیزی را خوانند که زنگ گرفته باشد.

زغم به حال حریفان مستمند مکن زغالک با اول مفتتوح، شاخ درخت انگور چنانکه گربخواری غم زغم نباشد سود زغن غلیواج بود. بعضی گویند که زغن بود.

زغاو با اول مفتتوح، زن فاحشه را ششماه ماده و ششماه نر، و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر باشد. [امیر خسرو فرموده:]

زغگلک با اول و ثانی مفتتوح و کاف بهر این مردار چندت گاه زاری گاه زور عجمی مفتتوح، جستن گلو باشد، و آنرا چون غلیواجی که ششماده و ششم نراست [۱] کلیچه و هکلک نیز گویند، و بتازی حکیم انوری فرماید:

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- شاعر گوید (لغت فرس ۱۵۱):

توشن زیر زمین فرسوده کردی

۲- در لفت فرس «زغارو» بمعنی قحبه خانه و بیت زیر شاهد آمده است:

منجیک گوید (لغت فرس ۴۲۰):

از قحبه و گنده خانه احمد طی ماند بزغارو و در کنده ری

۳- منوچهری گوید (دیوان ۷۵):

در زغن هرگز نباشد فر اسب راهوار «زغن مرغی باشد همچون عقاب ولیکن موش بر باید و مردار عظیم دوست دارد و از سوسن

معنا که زفازک منشی جای نگهداشت و کاف عجمی ، معنی زغگک است که هر گز طرف دامنش از عمار تر آمد مرقوم شد . وزهرزم روزی سرچوبه رجای فروکرد زغونه با اول مفتح ، گروهه رسیمان یکال زغن ماده و یکال نر آمد خام باشد که بردوک پیچیده شود ، و آنرا پناغ و فرموک و چفترته و کیسته بخور جمله تمای زاغ جز دیده کدیدا در نیز خوانند .

جویرون او قدم در عرصه زاغ و زغن میر زغیده معنی افسرده بود . زغند با اول و ثانی مفتح ، از جای زغیر تخم کتان بود . و آنرا بهندی السی گویند .

زنگ با اول و ثانی مفتح بنون زده

- بنرسد و اگر بوی آن بشنود بیمار شود و اندر گرمیسر بیشتر باشد ... « فرخنامه ۷۷ معزی گوید (دیوان ۵۹۷) :
- بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
۱- نک : زغگک .
- شاکر بخاری گوید (لغت فرس ۲۹۹) :
مرا رفیقی پرسید کین غریبو ز چبست
۲- نک : چفترته .
- ۳- « زغیر مرواست و اسم فارسی تخم کتان . » نک : تحفة حکیم مؤمن ۱۳۶ .
سراج الدین راجی گوید (فرهنگ نظام ۲۴۲/۲) :
هر دل که زرشک در زحیر است در زیر جواز چون زغیر است
- ۴- در فهرست مخزن الادویه ، بصورت «السی» و در تحفة حکیم مؤمن ۳۲ «آلپستی» آمده است .

فصل ذای فجمی

رُفیقان من بامی و ناز و نعمت
و آنرا کوکا نیز خوانند . امیر معزی
منم آرزومند یکتا ژغاله (۲)
در صفت اسب گفته :
دوم سرخی بود که زنان به روی مالند،
با بر ماند چون پی نهاد و نعره گشاد
و آنرا غازه نیز خوانند . سیوم ناف
بود زگام درخش از ژغار تندر او (۱)
گاو و دیگر حیوانات را گویند .
ژغاو با اول مفتوح ، قحبه خانه باشد .
دارد . اول نان ارزن بود . شمس فخری
[ژغُرْغُ] بفتح هردوزای عجمی بهردو
غین زده ، آوازی را گویند که در محل
بود همچون کلیچه دشمنش را
چیزی خوردن و جاویدن و بسبب کثرت
اگر گردون دهد یکتا ژغاره
سرما یا از بسیاری قهر و خصب از دنداها
حکیم سوزنی فرماید :
برآید ، یا از گردکان و بادام و پسته
گروهی از من امید سورمیدارند (۴۴۳) (۴)
و امثال آن که پوسیده باشد در جوال
مرا تحریر نان ژغاره فرنیش
اندازند و برهم خوردند صدادهند . مولوی
ابوشکور نظم آورده :
معنوی ^۲ فرماید :

(۱) در دیوان معزی ۶۸۳ این مصراع چنین است : بود زگام درخش وزگام تندر او .

(۲) در لغت فرس ۴۳۷ : زغاره .

- ۱- بولالمث کوید (لغت فرس ۱۲۲) :
بیکن زخم تپانچه که بدان روی کریه
بزدم جنگ چه سازی چه کنی با نگذار
شمس فخری گوید (معیار جمالی ۱۲۲) :
- ۲- نک : زغاو .
- ۳- جهان زعدل تو معمور واین است چنان
که بر نیاید هرگز ز هیچ خانه ژغار

۴- هم او گوید (کلیات شمس تبریزی ۵۰۱/۱ و دیوان مشنوی ۹۳۶/۵) :
بگوییت که ازینها کیان برون آیند شنودم از تکشان با نگذار غوغ خلخال

زغزغ دندان او دل میشکست
 جان شیران سپه میشد زدست
 هم او گوید :
 گر دهد خودکی دهد آن پر حیل
 جوز پوسیده است گفتار دغل
 زغزغ آن عقل و مفرز را برد
 صدهزاران عقل را یک نشمرد [۱])

زغند با اول و ثانی مفتوح بنون زده
 آواز بلند مهیب باشد که ددان کنند و
 آنرا هرا نیز خوانند . شمس فخری
 نظم نموده :

چکنند با مهابت تو حسود
 چه زند پیش بانگ شیر زغند

(۱) بقیاس نسخه د، من افزوده شد .

جوز را در پوستها آوازه است
 مغز و روغن را خود آوازی کجاست
 دارد آوازی نه اندر خورد گوش
 هست آوازش نهان در گوش نوش

گرننه خوش آوازی مفرز بود
 ژغزغ آواز قشری که شنود
 نا که خاموشانه بر مفرزی زنی
 « چون بادامهارا در کف جمع کنی و بجنیانی بانگی و ژغزی میکند » بها، ولد نقل
 از لفتنامه .

۱- رودکی گوید (لغت فرس ۸۹) :
 خویشتن راشد بدان بیرون فکند
 کرد روبه یوزواری یک ژغند

فصل سین

سخ با اول مفتوح ، پوشش گبید و سقف دوم چیزی خوب را خوانند . و در عربی گرسنه و تشنه را نامند اما بمعنی تشنه را گویند . سغانه با اول مفتوح ، سردابه باشد . مستعمل نیست .

سفبه با اول مضموم بثانی زده و بای سعد با اول مضموم ، دو معنی دارد . اول زمین نشیبی را گویند که آب باران مفتوح و های مختفی ، دو معنی دارد . اول فریفته را گویند . حکیم انوری در آن فراهم آید . نظام البسه گفته :

خوشادمی که نمازی کنند البسه را در آب سفندی و برخاک او نماز کنند دوم نام شهریست^۲ قریب بشهر سمرقند که آب و هوای آن در نهایت لطافت است . مولوی معنوی راست :

زین پیش باندازه هر طایفه مردم آوازه و اعزاز قوی بود نعم را امروز در ایام تو آن صیت ندارد بیچاره نعم چون تو شدی سفبه نعم را

۱- هم او گوید (دیوان ۱/۱۶۴) :

سفبه او باشد امروز آنکه منکر بود دی طاعت او دارد امسال آنکه عصیان کرد پار خاقانی گوید (دیوان ۲۱۲) :

نه درویش است هر کش تاج سلطانی کند سفبه که درویش^۱ آنکه درویشی و سلطانی است یکسان است

سنانی گوید (دیوان ۹۵۶ و حدیقة الحقيقة ۷۰۳) :

ما قد ترا بنده تر از سرو روانیم مأخذ ترا سفبه تراز عقل و روانیم نیست جز هرزه مندل و تنجم زن بود سفبه چنین تعلیم

۲- « ایالت سعد که همان سعد یانای قدیم باشد شامل اسرار میان خرم و حاصل خیزی است که میان رود چیخون و سیخون واقع گردیده ... سعد یکی از جنات اربعه دنیا محسوب میشد . اوج و شکوه و جلال آن در نیمه دوم قرن سوم در زمان فرمانروائی امراهی سامانی بود ... » نک : چهار ایلی تاریخی ۴۸۶ و نیز حدود العالم ۱۰۷ و ممالک و ممالک ۲۴۶ .

آن کف بحر گهر بخش و راه النهراست سفر و سفرنه با اول مضموم و ثانی
مفتوح ، نام جانوریست^۲ که سیخهای
ابلق بربشت آن باشد ، و چون کسی
قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان
جنبیتی دهد که آن سیخها برآن کس
بخورد ، و آنرا سکر و سکرنه نیز نامند
او در بعضی فرهنگها با شین منقوط
مرقوم است . [۱) استاد فرخی در صفت
خطه مازندران پسر خداوند
شد زخوشی چون فناهی سخ سمرقد
خطو **باول** مضموم ، به عنی سختوار است
شکار گاو فرماید :
که در قصل سین از طلب خا مرقوم است^۱
که گذیدم چو خشک کرد زبس پیکان بیشت
سفری با اول مفتوح ، کفل اسب و دیگر
حیوانات را گویند ، و آنرا ساغری
نیز خوانند . مولوی معنوی گفته^۴ :
روضه خوب وی از سفید سمرقد گذشت
حکیم فردوسی نظم نموده :
وز آجا بیامد سوی مرز سفید
یکی نوجوان دید آرام چند
سراج الدین قمری راست :
خطه مازندران پسر خداوند
شد زخوشی چون فناهی سخ سمرقد
خطو **باول** مضموم ، به عنی سختوار است
که در قصل سین از طلب خا مرقوم است^۱
که گذیدم چو سفر کرد زبس ناوکسر^(۲)
و همیا عود ، و آنرا اسده نیز خوانند^۲
خطه با اول (۴۴۳) مفتوح ، پیمانه
شراب باشد .

(۱) بقياس نسخه دس افروده شد . (۲) دیوان فرخی ۱۱۶ : بر .

۱- نک : سختو .

سراج قمری گوید (فرهنگ رشیدی ۸۶۴/۲) :

با شب که از گوشت آگندهام چو سفید و دل و سینه وروده ها

۲- نک : اسفده .

۳- بوشکور گوید (لغت فرس ۱۳۷) :

چون وسی گرز پس آمد همه رفتار مرا بسفر مانم گز باز پس اندازم تیر

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۴۶۷۸) :

شاخی که خشک نیست ز آتش مسلم است از تیر غم ندارد سفری که ترکش است

۴- هم او گوید (فرهنگ لغات مشتوی ۵/۲۱۲) :

این چه سفری و چه رویست و چه کار که بروزی اندر آبی چار بار

و نیز نک : اشقر ، شفر .

با کدامین روی می آئی بمن
طاس و طبق و طشت و امثال آن باشد.
اینچنین سفری ندارد کرگدن
سفو(۱) با اول و ثانی مضموم مرغ
سفو با اول مفتوح بثانی زده ، آواز سنگخوار را گویند .

(۱) نسخه اساس : سفور ، بقياس نسخه دسی اصلاح شد .

فصل شین منقوطه

شغ با اول مفتوح، شاخ درختان و گاو را گویند که از کثرت کار کردن سخت و دیگر حیوانات را گویند . ملاهمام بن و سبیر گردد ، و آنرا شوا نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد . اول خالی

مفیث هانسوی گفته :

از تست برین عالم خاکی بهمه کار پیروزی این گند میسای معلق شدن شهر بود از مردمان . دوم یکپا برداشتن سک بود بجهت شاش کردن .

از خشت و گل افراشته و کرده مزین

از مهره بلور سراسر شغ عوهق شغا با اول مفتوح، ترکش را گویند . از توابع و معنی آن پراکنده و پریشان بود . استاد دقیقی راست :

استاد فرخی نظم نموده :

هر کرا کار در جهان سفر است وقت کارزار خصم روز نام[ُ] ننگ تو
فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو
استاد معزی فرماید : ای سرافرازی که از تاج شهان زیبد همی
بر میان بندگان تو شغا و نیم لنگ خوانند .

شفه با اول مفتوح دو معنی دارد . اول شغالی نام نوعی از انگور بود .
شغ با اول مفتوح بثانی زده ، پوستی معنی شغ (۱) است که مرقوم گشت .

(۱) نسخه اساس و دس : شغ ، بقياس نسخه ی و معنی اصلاح شد .

۱- فردوسی گوید (لغت فرس ۲۳۵ و شاهنامه ۲۸۷۶/۹) :

بازار و خنده گرفت و نشست	شغ گاو و دنبال گرگی بدست
--------------------------	--------------------------

بغالش بدآمد همی چنگ گرگ	شغ گاو و رای جوان سترگ
-------------------------	------------------------

۲- شمس فخری گوید (معیار جمالی ۱۲) :

ایا شمی که بهنگام کینه بیلک تو	کندزیسته و پهلوی خصم کیش و شفا
--------------------------------	--------------------------------

از شعه هر درخت برنا پیر است
خیز و زان جام باده آر که هرشاخ
چونکه زمی پیر گشته باز جوانست
زرا فشانت و باد مشک فشانت دوم بمعنی شفر بود که نوشته شد.

۱- نک : شفر .

عسجدی گوید (لغت فرس ۴۹۲) :
همی دوم بجهان اندر از پس روزی
دوپای پر شنه و مانده بادلی گریان

فصل فا

شـه چـین جـدا با فـستان و رـخت
هـمـی رـفت با پـیـل با تـاج و تـخت
و گـاه جـوان خـوب صـورـتـرا نـیـز فـستان
گـوـینـد، بـدان سـبـب کـه او مـجـمـع
خـوـبـیـهـاست. حـکـیـم فـرـدوـسـی در صـفت
آـورـدن دـخـترـکـیدـهـنـدـی بـخـدـمـتـسـکـنـدـرـ
ذـوالـقـرـنـینـ گـفـتـهـ :

فـستان بـیـامـد بـمـشـکـوـی شـاه
بـکـی تـاج بـرـسـر زـمـشـک سـیـاه
فـغاـکـ باـوـل مـضـمـومـ، دـوـعـنـی دـارـدـ.
اـول اـبلـهـ و نـادـانـاـ گـوـينـدـ. اـسـتـادـدـقـيـقـىـ
راـسـتـهـ :

آنـکـتـکـلـوـخـ روـی لـقـبـ کـرـدـخـوبـکـرـدـ
زـیـرـا لـقـبـ گـرـانـ. نـبـودـ بـرـدـلـ فـغاـکـ

فعـ باـوـلـمـضـمـومـ، بـتـبـاشـدـ. وـجوـانـانـ
خـوبـ صـورـتـ رـا بـطـرـیـقـ استـعـارـهـ بـایـنـ نـامـ
خـوـانـندـ. اـسـتـادـ عـنـصـرـیـ فـرـمـایـدـ :
گـلـ اـزـرـوـیـشـ بـرـدـ گـوـنـهـ بـهـنـگـامـ بـهـارـ انـدرـ
فعـ(۱) اـزـجـهـرـشـ بـرـدـصـورـتـ بـقـفـورـیـ بـهـارـانـدرـ
بـدـیـهـیـ نـظـمـ نـمـودـهـ :

آـنـ فـغـ چـینـیـ کـجا زـ چـینـ دـوـ زـلـشـ
هـمـ فـغـ وـ هـمـ فـغـ پـرـسـتـ اـزوـ بـفـانـستـ
وـ فـسـتـانـ بـتـخـانـهـ باـشـدـ. وـ حـرمـسـرـایـ
پـادـشـاهـنـزـ اـبـطـرـیـقـ استـعـارـهـ فـسـتـانـ نـامـندـ.
حـکـیـمـ فـرـدوـسـیـ گـفـتـهـ :

فرـسـتـشـ بـسوـیـ شـبـسـتـانـ خـوـیـشـ
بـرـ خـواـهـانـ وـ فـسـتـانـ خـوـیـشـ
حـکـیـمـ اـسـدـیـ رـاـسـتـهـ :

(۱) دـیـوـانـ عـنـصـرـیـ ۱۵۲ـ : مـنـ .

۱- «فع، بـتـ بـودـ .» فـرـخـنـامـهـ ۳۱۹

۲- اـسـدـیـ گـوـیدـ (گـرـشـاسـبـنـامـهـ) ۳۲ـ :

فعـ ماـهـرـخـ گـفـتـ کـایـ اـرجـمنـدـ

۳- اـسـدـیـ گـوـیدـ (گـرـشـاسـبـنـامـهـ) ۳۸۰ـ :

فـسـتـانـ خـاقـانـ وـ گـنجـ اـبـدـرـسـتـ

۴- اـسـدـیـ گـوـیدـ (گـرـشـاسـبـنـامـهـ) ۴۴۰ـ :

هـمـانـاـ بـچـشـمـتـ هـزـاكـ آـيدـمـ

دـرـبـنـ پـرـنـیـانـ اـزـجـهـ مـالـدـیـ ثـونـدـ

بـدانـ گـرـهـیـمـ اـینـ سـخـنـ درـخـورـسـتـ

وـبـاـچـونـ توـ اـبـلـهـ فـغاـکـ آـيدـمـ

[فقاره] با اول مضموم، کسی را گویند دوم حرامزاده را نامند.

ففندر با اول و ثانی مفتوح، معنی که از نهایت خجالت و تشویر با نهایت زغنداست که مرقوم شد.

ففنشور با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و شین منقوطه مضموم و واو ساخت را فقاره گویند آنست که فرع مجھول، نام شهریست از ملک چین، که مردمان آنجا بغایت جمیل و خوب صورت باشند و پادشاه آنجا فرستوه نام داشته. حکیم اسدی^۲ (۳۴۵پ) راست:

فیاز با اول مفتوح، در هردو معنی به بغياز مترادفعست، که شاگردانه و مژدگانی باشد.

شهر ففنشور شد با سپاه بزدخيمه گرديش هم از گرد راه

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

- ۱- نک: زغند. فرالاوی گوید (لغت فرس ۱۶):
هم آهو ففندر است و هم تیز تک هم آزاده خوبیست و هم تیزگام
- ۲- هم او گوید (گرشاسبنامه ۲۸۵):
فرستوه شاه ففنشور بود کر اختربشاهیش منشور بود
- ۳- بوشکور گوید (لغت فرس ۴۲۵):
فغفور بودم و فغ پیشم فغ رفت و من بماندم فقاره
- ۴- ابوالعباس گوید (لغت فرس ۱۷۶):
جو عقب بخشیدی گزیست ببخش هم بده شعر بنده را فنیار

فصل هیم

مغ با اول مفتوح ، دو معنی دارد . فرموده :

اول ژرف را گویند ، و آنرا بتازی
چنین تا بیامد یکی ژرف رود
سیه شد پراکنده چون تار و پود
عیق خوانند . چنانک صالح فرنگ
منظومه بنظم آورده :

مغ با اول مضموم آتش پرست را گویند
مغی ژرف پهنشاش کوتاه بود
برو بر گذشتن دزآگاه بود
که بترکی ترنک دور یعنی
مولوی معنوی فرماید :

سرد و نه خشک و نه مغ افتاده باشد ... « مهایة المتعلمین » ۱۲۳

آمد افسوس کنان مفجعه باده فروش
گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
دو رودخانه را نامند . حکیم فردوسی
و با اول مکسور ، مخفف میخ است .

۱- « اما آن جسم (چشم) کمعتل بود جنان بود کجن ببساوی ناسخت کرم بود و نه سرد و نه خشک و نه مغ افتاده باشد ... » مهایة المتعلمین ۱۲۳

۲- « آن بدست گروهی کردن بلقب قلامس ای دریاء مغ . » التنهیم ۲۲۴

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۹) :

گر آتش به آمد بر مغ چه باک از آتش بد ابلیس و آدم ز خالک
قطران گوید (دیوان ۴۲۲) :

من آسای بایدم کردن بگیتی می پرسنی در که هشیاریم افکنداز بلندی سوی پستی در
« تو نیز اگر مغان مرا همتا و همسر گویند ، جواب ده که : لم یکن له کفو احد . »

کشف الاسرار ۱۰/۶۶

سعدی گوید (شرح بوستان ۲۲۲) :

چه زنار مغ در میانت چه دلق که در یوشی از بهر پندار خلق
و نیز نک : یسنا ۷۵/۱ .

مفاک با اول مفتوح ، گودال باشد . راست :

هر مرادی که داری اندر دل
بتو آید چو گوز در مغلای
مفنده با اول و ثانی مضموم ، دو معنی
دارد . اول گلوله را گویند . دوم
چیزی درهم و ممزوج بود .
مفننه با اول و ثانی مضموم ، گرھی^۲
باشد گنده که در زیر پوست بهم رسد
و درد نکند . و چون بجنband حرکت
مغلای و مغلای با اول مفتوح ، گوی
خوانند . حکیم سوزنی در صفت ایر
خود گوید :
بعضی مفاک بر گناکی و مفنده سری
چکنده رو کر ری نیست کان برابر او

(۱) آیات بالا از اسدی است . نک : گرشاسبنامه ۱۱ .

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۷۶) :

در افکنده بانکش بهامون مفاک

فردوسی گوید (شاهنامه ۴۴/۱) :

وز ایوان ما تا بخورشید خاک

حافظ گوید (دیوان) ۳۵۸ :

میم ده مگر گردم از عیب پاک

۲- عسجدی گوید (دیوان) ۳۵ :

بردار درشتی ز دل خصم به نرمی

شمس فخری گوید (معیار جمالی ۴۱۴) :

حوادث دشمنان را به کینه

برآرم بعشرت سری زین مفاک

برآورد و کرد از بلندی مفاک

زکفکش چو قطران شده روی خاک

فصل نون

نقلم با اول مفتوح ، زشت و ناخوش را گویند. حکیم ناصر خسرو فرماید : سازند [و بتازی مدتک] ^(۳) و بهمندی آنرا بیلن خوانند .

نفرزک نام میوه‌ای باشد در غایت لذت و شیرینی ، که مخصوص هندوستان است و آنرا آنبه نیز گویند و در هند آنب خوانند . امیر خسرو فرماید :

نفرزک خوش نفر کن بوستان نفرزترین میوه هندوستان میوه بیاغ ار نه یکی ده بود پخته شود خوردنش آنگه بود میوه نفرزک هم از آغاز بر نفروج . با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم و واو معروف وجیم عجمی نفل با اول مفتوح و ثانی مكسور ،

(۱) در دیوان ۹۱ : بسوی .

(۲) در دیوان فرخی ۲۲۸ این بیت چنین است :

در خصال تو شهنشاهها چنان آمد مدیع کرمدیع تو صدف لُؤلُؤه میخواهد بواه

(۳) بقياس نسخة دسی افزوده شد .

۱- هم او گوید (دیوان ۲۲) :

چون صورت و کار دیو را دیدی

دبیقی گوید (لغت فرس ۳۳۷) :

بخیزد یکی تنگ گرد از میان

بکلدار طریقت نفامش را

نمی‌اغلست که در فصل الف از همین باب هر قوم شد^۱. مولوی معنوی راست: هر که بگوید که منم بر سر شاخص بزنم کاین حرم عشق بود ای حیوان بیفت بغل و در عربی دو معنی دارد. اول بدنسب را گویند. دوم بمعنی کینه و رشد آمده. و با اول و ثانی مفتوح، هم در عربی تباہ شدن پوست بود.

نغم با اول مفتوح بثانی زده، سوراخ کردن بود در زمین، و آنرا آهون نیز گویند، و بتازی شب خوانند. و با اول (۳۴۶) و ثانی مفتوح، در عربی بمعنی آواز سخن کردن آمده.

نغم با اول و ثانی مفتوح ناف را گویند.

نغمخواه(۱) و نغمخوالان با اول مفتوح بثانی زده و نون و خا مفتوح و واو فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است^۲ معدوله، تخمی باشد که آنرا بر روی

(۱) نسخه اساس: نغمخوار، بقياس نسخه دس، ی اصلاح شد.

(۲) تمام نسخه‌ها: لذت، در دیوان سلمان ساوچی بیت دیده نشد. تصحیح قیاسی است

۱- نک: اغل و نقول. رودکی گوید (لغت فرس ۳۲۷):

گوسپندیم و جهان هست بکدار نقل چون گه خواب بود سوی نفل باید شد

۲- «کلمه نفوشا که لغت نویسان گویند از مذهب گبرگان بوده ظاهرآ مراد یک از طبقات

مانویانست که تازیان آنرا سماعین ترجمه کرده‌اند ...» نک: احوال و اشعار رودکی ۱۲۸۸/۳

و نیز ایران در زگان ساسانیان ۲۱۷.

خری گته:
لریس که گیر و کفر در راه حق بکتی
دزدوم وحد و لرمن منوخ شد نقوشا
حکیم سوزقی فرماید :
دینی بدینی نقل کردن را نفوشاک
نامند . اما در تفسیر زاهدی نفوشاک
از دینی چیزی اخذ کردند و ملایکه
هر دینی چیزی اخذ کردند و دین ورم
من تائی پدر همه دین دار و دین ورم
می پرستند و زبور می خوانند و روی
هم او گوید :
ای ظالمی کلکی می سر و می سامانی
بکعبه نماز می گزارند و گفته اند که
بنفوشاک و جهود و منغ ترسا مانی
صابیان زنادقه اند یا ستاره پرستان !
و در بعضی از فرهنگها مثبت است که از
و امام فخر رازی در تفسیر کبیر در



« سمرقند شهری بزرگست و آبادان است ... و اندر وی خانگاه مانویانست و ایشان را
 نقوشاک خوانند . » حدودالعالم ۱۰۷
 یوشکور گوید (لخت فرس ۲۵۱) :

سخنگوی گشتی سلیمانیت کرد نفوشاک بسودی مسلمانت کرد
 ۱- « دسته ای از اقوامی که در کشورهای آسیای غربی پراکنده بوده اند بنام صابیان
 نامیده شده اند در این وجه تسمیه نظرهای گوناگونی ابراز شده بعضی این کلمه را از « صابا »
 که در عبرانی معنی سیار گانست دانسته و برخی این قوم را از اولاد « صابی » پسر « شیث »
 مینویسند و دسته ای از صوبا و صبه و نیز بعضی آنرا دسته ای از اقوام سامی دانسته اند ...
 نویسنده گان شام آنها را منکده (پاکها) یا هله هواره (سفیدپرستان) نامیده اند زیرا لباس پاک
 سفیدی همیشه بتن داشته اند اروپائیان نصارا « سن زان » می گویند زیرا در برابر هر خطاطی
 باید غسل کنند ... دریانور دان پرتقالی در قرن هفدهم میلادی معنای این لفظ را ندانسته و
 بغلط آنها را « مسیحیان یوحنای تعمید دهنده » خوانده اند . زبان صبیها آرامی و الفبای آنان
 ابک نامیده می شود . این قوم چون شبها برای نگاهبانی گله در صحراء می مانندند در زیر
 آسمان شفاف و صاف حرکات اجرام سماوی و قرب و بعدشان را از یکدیگر مورد توجه و دقت
 و سنجش قرار داده نیک و بد اوضاع عالم و احوال مردم را از تأثیر آن حرکات میدانستند
 صابیان در ابتدا معتقد بودند خدا یکی است و پس از مردن روز حشر و رسیدگی بحساب
 ←

شرح آیه کریمهٔ **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا** (۳۴۷) (۳۴۷) يعني نورانیات را ، چه ملایکه و چه کواکب قبله گیرند جهت نماز و دعاها و تعظیم کنند اینهارا ، و قول دوم آنکه آفریننده افلاک و ملایکه و کواکب همه حق سپاهانه و تعالی است ، ولیکن کواکب را متبر امور این عالم سفلی ساخته ، و احوال اهل عالم را از خبر و شر و صحت و مرض تمام با آنها متعلق داشته ، پس واجب باشد برینی آدم تعظیم آنها ، از جهت آنکه این مذکورات پروردگاران خلق عالم سفلی و تدبیر کنندهای احوال اینهاراند ، و این قول بکلدانی هم منسوب اسب که ابراهیم نبی این قول را رد کرد برایشان و باطل ساخت . و امام راغب اصفهانی در کتاب **كتوزالودیعه من زموزالذریعه آورده** (۱۱) که : عجمان قایل بیزدان و اهریمن بوده اند و عبادت نیران میکرده اند ، باین اعتقادات نمیتواند بود که ایشان متابع ملت حنیفی اعني دین خلیل الله این کواکب و با آنکه این چیزها را

(۱) نسخه اساس : آورده اند ، بقياس نسخه د، س اصلاح شد .



هست و در دنیا شخص باید پرهیزگار باشد تا در آن دنیا جزای نیک به بیند . ولی بتدریج این عقیده از بین رفت و بصورت ستاره پرستی و بتپرستی درآمد » نک : تهدن ساسانی ۲۲۷/۱ و نیز فرهنگ فارسی ۹۶۲/۵ .

۷۲) صلوٰة الرحمن علیه که مستلزم وصول بمعرفت ذات و صفات است بوده مشند، و اگر گویند که طایفه‌ای از حجم اعتمام بعروء و ثقی ملت حنیفی داشته‌اند، می‌تواند بود که از بدوع شهور دعوت خلیل تا زمان شیوع بیعت دعوت زردشت، در کشور ایران بزمان دولت گشتابسین لهراسب و اعتقاد آوردن او و اهل آن زمان، بیزدان و اهرین و بنای پرستش آتش نهادن، بوده باشد، ازین اقوال چنان مستفاد می‌گردد که نفوشاك صابئين اند نه مبغ و آتش پرست . والعلم عند الله تعالى .

نفوں با اول مفتوح و ثانی مضموم و او مجھول ، جایی را گویند که در کوهها و صحراءها بجهت گاوان و گوسپیدان و دیگر چارپایان بسازند تا شب هنگام در آنجا بسر برند، و آنرا معنوی فرماید :

خاصه هرشب جمله افکار و عقول نیست گردد غرق در بحر نفوں و چنانچه عمیق بمعنی دور و دراز نیز آمده ، لقوله تعالی من کل فیج عمیق یعنی راه دور و دراز، نفوولهم بمعنی دور یا دراز آمده . هم او بنظم آورده :

۱- در داراب‌نامه این واژه بمعنی ژرف و گود و حفره نیز آمده است :

« آما خندق پرآب بود و نفل . فیروزشاه با بهروزی عیار هردو روان شدند و بدان جایگاه رسیدند دره‌یی دیدند در غایت نغلی ، گویی که بقعر زمین فرو رفته است که هیچ آفریده نتوانستی رفتن . » داراب‌نامه ۸۶۸/۲

۲- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۲۷۹۴) :

نبیست مرا زجسم و جان دررده عشق تو نشان زانک نفوں میروم در طلب نشان تو

اگر کسی گوید که سخن را با تو از نفوول
می‌گوییم اراده آن باشد که از روی
فهمیدگی و دانستگی و تعمق می‌گوئیم
هم او گوید :

این اشارتهات گوییم از نفوول
لیک میترسم ز آزار رسول
وبالوں مکسور، پوشش نردبانرا گویند
و آن چنانست که گاهی نردبانرا مستقیم
سازند و آن سقف را نفوول گویند .
نفوله بالو مفتوح و ثانی مضموم و
واو مجھول و لام مفتوح و اخفا ها ،
زلف باشد۲. تزاری قهستانی گفته :
زهی از عنبر سارا نفوله
کمنداست آنکه داری یا نفوله

مرعمر را آمد از قیصر رسول
در مدینه از بیابان نفوول
و گاه بمعنی تمام هم آید ، چنانچه اگر
گویند که فلان در فلان هنر نفوول است

مراد آن باشد که بغور نهایت آن هنر
رسیده که در آن هنر تمام است . هم او
گفته :

مستک خویش گشته ای گه ترشک گهی خوشک
نازک و کبرکی (۱) که چه در هنر نفوولی
و اگر گویند که فلان نفوولی میکند ،
اراده آن باشد که در کارهات عمقد می نماید
هم او نظم ا نموده :

آه از نفوولیهای تو آه از ملوولیهای تو
آه از فضولیهای توییکسان شواز صدسانگی

(۱) دیوان کبیر ۵، ب ۲۵۲۴۸ : کبرکت .

۱- هم مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۴، ب ۱۸۷۱۸) :

کو آن فضولیهای تو کو آن ملوولیهای تو

کو آن نفوولیهای تو در فعل و مکر ای ذوفتون

۲- خواجو گوید (دیوان ۱۸۱) :

چون مه مهریان من قاب دهد نفوله را

نظامی گوید (فرهنگ نظام ۵/۳۶۰) :

نفوله بسته بر لاله ز عنبر

ز گوش آویزه کرده لؤلؤ تر

فصل والو

وعتن بالوال و ثانی مفتح بین ظاهر کردند و غتن ، اين طريق در رده . سخن ظاهر و آشکارا بلشدا . طبقه تاني پيشتر بود . و هم درين كتاب جاري ديجر آورده که : جنيد گفت که مير هرو خواجه عبدالله انصاری قدس الله سلام علیه در طبقات خوش آورته که : قخت در قيم طريق تصوف سکت برخليق بود . سخن شفاعة و بسط نشيده بود ،

نهان ، شبلى آمد و آزرا با سرمنبر برد

بر خلق بوغست بتشنيع .

وغيش بالاول مفتح و ثانی مكسور که روزگار فازگر بود . و در سخن صاین تر بودند ، که ايشان در معامله ميکوشيدند نه در بسياری مقال و سخن

ويای مجهول ، بسيار و انبوهرا گويند۲

حکيم اسدی فرماید :

بر راغشان نيسitan وغيش
يلمشير هرسو (۳۴۸پ) زانداره بيش
حکيم سوزني نظم نموده :
سخن و دعوى عريض تر ، که مغلوب تر
بودند بي طاقت گشتند ومضر در سكر
جو خط دست عطابخش تو بزيماي
کدام جعد مسلسل کدام زلف وغيش

۱- «... ويرا در آن گناه بود کي سخن با اهل سخن باید گفت تا سیر او نه و غسته بی ... » ... اما انکار نمی آرند و آن سخن راز می بماند ناوغست که آن کس که نه اهل آن بود خود در نیاود . » طبقات الصوفیه ۳۲۰ .

۲- رودکي گويد (لغت فرس ۲۱۲) :

معدورم دارند که اندوه وغيش است
کسانی گويد (لغت فرس ۲۱۲) :

ای دريغا که مورد زار مرا

ناگهان باز خورد برف وغيش

فصل پایی تعلانی

دعا و مدح اورا ورد خود ساز
که افعی با تو باشد کم ز یفتح
یغلو و یغلو با اول مضموم ، ظرفی
باشد که دنبه را در میان آن بربان سازند
و برزبر آتش آردینه بربیزند . بسحاق
اطعنه فرماید :

بgra بیا که دنبه پرواری بره
در یغلوی درآمد و میل گداز کرد
یغما با اول مفتح ، دو معنی دارد . اول
تاراج را گویند . دوم نام شهریست^۲

یفتح و یفتح در لغت اول با اول مفتح
ثانی زده و تای فوقانی مفتح بنون
زده ، و در لغت ثانی با تای فوقانی
مفتوح بجیم زده ، ماری باشد زردرنگ
که اکثر واغلب در باغات و سبزه زارها
بهم رسد ، اگرچه بگزد اما زهر ندارد .

ابوالحسن شهید نظم نموده :

مار یفتح اگرت دی بگزید
نوبت مار افعی است امروز
شمس فخر راست :

۱- حافظ گوید (دیوان ۳) :

فغان کاین لویان شوخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بردنده صیر از دل که ترکان خوان یغمارا

«ترکی که همه حسن خوبان یغمارا یفمابرد». منشات خاقانی ۹۰

سعدي گويد (شرح بوستان ۱۶۲) :

شنیدم که در تنگنایی شتر
بیفتاد و بشکست صندوق در
به یغما ملک آستین بر فشاند
وز آنجا به تعجب مرکب براند
سواران پی در و مرجان شدند

۲- «... و ملک ایشان از اولاد ملک تفرغراست و این یغماییانرا قبیله‌ای بسیار است
... و بلا قیان هم قومی اند از یغما با تفرغ زیان اندر آمیخته ، و اندر او دهه است اندکی .»

از ترکستان که منسوب بخوبرویان کی التفات کند برستان یغمایی
باشد . شیخ سعدی این هردو معنی را امیر خسرو راست :
بنظم آورده :
چه گیری نام یغمائی و خلخ
دلی که حور بهشتی گرفت و یغما کرد که غالب تیز خشم‌اند و ترش رخ



امیرمعزی گوید (دیوان ۱۷) :

ایا ستاره خوبان خلخ و یغما
بدلبری دل مارا همی زنی یغما
چو تو نکار دل افروز نیست در خلخ
فرخی گوید (دیوان ۳) :
میان مجلس شادی می روشن ستان دائم
که از دست بت خلخ گه از دست بت یغما



باب فا ، فصل الف

افتالین باول مکور بثانی زده ، افتستا و افستا کلمهایست مرکب
بومعنى دارد . اول پاشیدن ویراکتندن
وبراافشاندن بود . حکیم قطران فرماید:
بدین کتاب اعانت نمود طبع مراد
که جمله بندگی شاهراست افستا
استاد دقیقی گفته :
جز ازایزد توام خداوندی
کنم از دل بتو بر افستا
و افدا باول مفتوح و ثانی مکسور ،
در عربی شتابنده را گویند .
افند و اند باول مفتوح ، معنی افراد برادر پدر را گویند و آنرا
او در نیز نامند ، و بتازی عم خوانند .
افرا و افري باول مفتوح بثانی زده گویند .

۱- نک : فتالین .

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۸۱) :

- که با خشم چشم ار برآگالت بیکدم همه زور بفتالت
۲- در زبان پهلوی نیز اند بمعنی شگفت است . نک واژه نامه بندesh ۲۳ .
۳- در لغت فرس بمعنی برادرزاده و خواهرزاده آمده و این بیت شاهد آمده است :

روح اقسام شادمانی را
از پی بزم تو کند افزار
سیوم بمعنی بسته آمده . چهارم بمعنی
است۱. افراختن و افراشتن بمعنی بلنساختن
قريب و نزديك باشد . پنجم بمعنی
گشاده و پهنه آمده . ششم بمعنی بيش
بود . هفتم بمعنی ازین باز آمده . هشتم
خطيبان پس از نام پاک امام
برافراز ازین شاه برداشت نام
دوشنبه . سيف اسفرنجي را خوانند .
دوم جمع را گويند . سيف اسفرنجي
نظم نموده :
افرنجه نام شهر است۲ آبادان کرده

بوشعيب گويد (لغت فرس ۱۲۹) :
سلمه جعدي بنفشه عارضي کش قريدون افرد و پرويز جد
« و خدا يتعالى اندوازرا و نيا كان را ياد نکرد و لكن رو باشد ايشارا نيز که برادرزاده
و خواهرزاده نيز به بيتند با جماع است . » يا از خانهای برادران خوبیش یا از خانهای
خواهران خوبیش یا از خانهای افرادان خوبیش یا از خانهای عمتان خوبیش « تفسير كعبه بيع / ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ »
۱- مولوی معنوی گويد (فرهنگ لغات مشنی ۱/۲۲۴) :
آن مکس بر برگ کاه و بول خر همچو کشتبان همی افراشت سر
فردوسي گويد (شاهنامه ۱/۸۱) :
يکي را دم ازدها ساختن يکي را با براندر افراختن
۲- « افرنجه ناحيتي است اندر روم بدریای روم پيوسته » حدود العالم ۱۸۶ و نيز نك :
معجم البلدان ۱/۲۲۴ نظامي گويد (شرفاتمه ۹۶) :
نه مصر و نه افرنجه ماند نه روم گذازنند از آن کوه آتش چو موم
ناخر خسرو گويد (ديوان ۴۹۶) :
همایه بي فايده گر باید مارا همایه نیکست با افرنجه فرنجی
« ... و پادشاه یونان زمین را و افرنجه را و جزيره هارا بظليموس گفته اند ... »
جمل التواریخ والقصص ۴۲۴

سیوم تخت پادشاهان را گویند ، و آنرا نوشیروان .
 افرنگ با اول مفتوح بشانی زده و رای او همی زارید و صدقه روان که درافتادم(۱) بخلاف و عوان تا نمیرد هیچ افرنگی چنین هیچ ملحد را مبادا اینچنین دوم فر و زیبایی باشد^۲. استاد فرخی نظم نموده :
 همو کلاه سری میدهد بتاجوران خسرو پردل ستوده هنر
 که از کلاه سلاطین پیايش افزارست پادشاهزاده بزرگ افرنگ^(۲)

(۱) نسخه اساس : افشناندم ، مقام دیوان مثنوی ۹۴۳/۵ و نسخه دس اصلاح شد .

(۲) دیوان فرخی ۲۱۰ : پادشاهزاده بزرگ افرنگ

۱ - هم او گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۲۵۸۶) :

گر کافری می جویدت و رمُمنی می شویدت این گو برو صدیق شو و آن گوبر و افرنگ کشش

۲ - دقیقی گوید (لغت فرس ۲۸۱) :

فر و افرنگ بتو گیرد دین منیر از خطبه تو آراید

۳ - نک : کتاب تاج و تخت ۷۲ .

۴ - نک : آفروشه . « هر چند این همه حال نیر نکست و برآن راهیان و سوختگان بنشود

و دانند که افروشه نان است » تاریخ بیهقی ۲۲۷

۵ - نظامی گوید (لیلی و مجنون ۲۷) :

افزار سخن نشاط و ناز است زین هر دو سخن بهانه ساز است

کشند تا باد در آن افتاده کشتی تقد حکیم نزاری قهستانی راست :
 آرزو میکنم تا که شی زلفينش
 چهارم ادویه ماره بود که در دیگر اندازند^۲. حلقه در گردن خود کرده چومار افسائی
 افسان دوم معنی دارد. اول بمعنی فسان^(۱) است که مرقوم شد. مختاری در صفت
 فژولیدن و پژولیدن نیز نامند^۳. افسا با اول مفتوح، افسونگر را گویند^۴ اسب گفته :

شیخ نظامی فرماید :
 از کین عدو بر زمین زند سم
 تانعل چو خنجر کند بر افسان
 گمان بدم که مار افسای را کشت دوم بمعنی افسانه آمده^۵. حکیم سنا^۶

(۱) نسخه اساس : افسان ، بقياس نسخة دهسی اصلاح شد .

- ۱- کمال اسماعیل گوید (دیوان) (۴۳۵) :
 تیزی که بکسلد همه افزار لکرش هر کشتی که او طلب بادبان کند
- ۲- خاقانی گوید (دیوان) (۳۴۸) :
 افزار ز پس کشند در دیگر حلوا ز پس آورند برخوان «دفع مضرتش (شراب نو) قلیه‌اه خشک بالافزار باید خورد و نقل میوه خشک کند .» نوروزنامه ۱۰۳
- ۳- نک : پژولیدن .
- ۴- «این در شان کیست که مارا فسای کند و شیر گیرد و مشت زند و بکروگان طعام، فراوان خورد ... » کشف الاسرار (۴۸۱/۲)
- ۵- افسائیدن بمعنی افسون کردن ؛ مسعود سعد گوید (دیوان) (۱۰۶) :
 چون بیفسايدم چو مار غمی بردرل من چو مار بگمارد
- ۶- نک : فسان . مسعود سعد گوید (دیوان) (۶۸) :
 طبع و دل خنجری و آینه ایست رنج و غم صیقلی و افسائیست سنائی گوید (دیوان) (۷۲۵) :
- ۷- حاجت ناید بافسون و بافسانی دگر سیف حق روکه تائیید حق افسان تست
- ۸- قطران گوید (دیوان) (۳۰۸) :
 سمن لؤلؤ نماینده سرمش از گل گراینده بیاغ اندر سراینده هزار آوا هزار انسان

آثار جود حاتم و اخبار زال سام
افسر با اول مفتوح بثانی زده ، تاج
پادشاهان باشد؟ حکیم سنایی فرماید:
چه شد از پرس تو افسر نیست
خرد اندر سرست بر سر نیست
هم او گوید :

افسری کان نه دین نهد بر سر
خواه افسرشبار و خواه افسار (۳۵۰)
افسرسکری دو معنی دارد . اول نام
سازی باشد . منوچهر بر است :
بکیر باده نوشین و نوش کن بصواب
بیانگ شیشم و با بانگ افسر سکری
با مردمی و مردی افسانه شد بد هر دوم نام قولیست از مصنفات باربد؟

فرماید :

از نفس سخن کم جو در مجلس جانبازی
بر تارک بی نفسی فرموده دل افسانها
حکیم قطران نظم نموده :

هزار وده صفت از هفت خان روئین دز
فروشنیدم و خواندم من از هزار افسان (۱)
افسانه دو معنی دارد . اول معروف است
دوم بمعنی مشهور آمده . مولوی معنی
فرماید :

ای مرد اشمند تورو کوش ازین در بند تو
مشن تواین افسون که او ز افسون ما افسانه شد
سیف افسر نگر راست :

(۱) در دیوان قطران ۳۱۲ بیت چنین است :

هزار ره صفت هفت خوان و روئین دز
فزوون شنیدم و خواندم من از هزار افسان

- ابن یعین گوید (دیوان ۵۱۱) :
- پس از تو ابن یعین چون فسانه خواهد ماند
- عنصری گوید (دیوان ۱۷) :
- افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
حافظ گوید (دیوان ۲۶۸) :
- افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
قطران گوید (دیوان ۱۵۱) :
- همیشه افسر شاهی مرا سزد که من
و نک : کتاب تاج و تخت ۳ .
- نک : تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۳ .

استاد ملیح سرخسی نظم نموده :
 افسوس سه معنی دارد . اول دریغ و
 حسرت بودا . خواجه حافظ شیرازی
 فرماید :
 افسوس از آنکسان که ندانند این قدر
 کثر عمر آن خوشت که یك لحظه باهمند
 دوم سخرو لاغ باشد و آنرا فسوس نیز
 گویند^۲ . حکیم ناصر خسرو است :
 بر خریدار فسون سخروه افسوس کنند
 و انگهی جز که همه تنبل و افسون نخرند
 بود^۳ .
 افشار با اول مفتوح بشانی زده ، دو
 سیوم ظلم و ستم و بی راهی باشد^۴ .

۱- سعدی گوید (کلیات ۶۵۰) :

افسوس براین عمر گرانمایه که بکلشت

۲- « بخدای که افسوس کرده شد ... بر پیامبران که پیش از تو بوده اند چنانکه بر تو
 افسوس کنند ». تفسیر کمبریج ۱/۱۰۷
 « جوان گفت شبی شسته بودم و از هوا ندانی شنیدم بدین صفت ابو جهل گفت آن
 آوار شیطان بود که بشما افسوس میداشت ». کشف الاسرار ۲/۲۱۶

عنصری گوید (دیوان ۱۲۸) :

بر وعده هر کس مگر افسوس کند بس و افسوس کند وعده خسرو بمگر بر
 « عاشقان را بضعیفی و اندازی ورنجوری خودشان در دل نباید و ببسیاری ملامت کنند گان
 و افسوس دارند گان ننگرند ... » معارف بهاء ولد ۱/۲۲۲

۳- انوری گوید (دیوان ۵۶۶/۲) :

آخر افسستان نیاید از آنک مُلک در دست مشتی افسوس است

۴- « بندر افسیس در نزد جغرافی نویسان قدیم بنام افسوس یا افسوس معروف بود و
 چون غار اصحاب کهف که ذکر آنان در قرآن آمده در آنجا بوده شهرتی داشته است » نک .
 جغرافیای تاریخی ۱۶۴

معنى دارد(۱) اول بمعنی فشار است که افشه با اول مفتح بثانی زده و شین منقوطه مفتح نامدیمی^۲ است از دیهای بخارا، گویند که ولادت شیخ ابوعلی سینا در آنجا بود.

افشه با اول مفتح بثانی زده و شین منقوطه مفتح، غله‌ای را گویند که بالسیا بشکند، چنانکه آرد نشود، و آنرا بلغور نیز خوانند. رضی الدین نیشابوری راست:

گندم افشه‌ای که معهود است که بود بیشتر ره آورد
باغ ملک آمد طری از رشحه کلک وزیر افغانه با اول مفتح بثانی زده و کاف زانک افشك می‌کند مر باغ وستان را طری عجمی، بچه را گویند که نارسیده از

(۱) در نسخه دس، چنین آمده است: اول امر از فشردن باشد و آن معروفست. کمال اسماعیل گفته:

بخاک پات که آب حیات از او بچکد اگر مسوده شعر من بیفارسی دوم نام طایفه‌ای از ترکان بوده.

۱- نک: فشار؛ فرخی گوید (دیوان ۱۹۸) :

چون سرم از مستی و زخواب گران گشت در کشم اورا بجامه شب و افسار خواجو گوید (دیوان ۳۳) :

دانه در مزرع جلال افshan غوره در دیده خیال افسار

۲- نک: دیوان کبیر ۲۹۲/۷

۳- « افشه شارستانی بزرگ دارد و حصاری استوار و نواحی بوی منسوب باشد و هر هفته یک روز بازار باشد و ضیاع و بیابان این دیمه و قد است بر طبله علم ... » تاریخ بخارا و نیز نک: معجم البلدان ۱/۲۳۰

شکم بیفتدا. و آنرا آفگانه (۳۵۰ پ) چرخ بهر عمر او افگانه کردست از فنا
 بالف ممدوده و فگانه بحذف الف نیز حکیم خاقانی راست :
 خوانند . حکیم سنایی گفته : مادر بخل که افگانه کند هر سحرش
 مادر ایام اگر چند از فنا آبستنست چون شفق خون شده زهدان بخر اسان بایام

۱- مسعود سعد گوید (دیوان) :

هیبتش چون بانگ بر عالم زد افگانه شود هر شکم کز حادثات دهر باشد حامله

فصل با

کفتن بیرون افتدا . شمس فخری گفته :
 ستم راه عدم پرسان هم رفت
 فیوهشته زیمش چون شتر لفع
 بتک میرفت و خون از دیده میریخت
 چنانکه از دهان وقت سخن بفتح
 بفح� با اول مفتوح بثانی زده ، دو
 معنی دارد . اول بمعنی بسیار آمده^۲

کمال اسماعیل نظم نموده :
 گه مناظره با کوه اگر سخن رانی
 راعتراض تو بفح�^(۱) شود معید صدا
 دوم پارچه جامه باشد که برسر چوب
 دراز بیندند ، و هر گاه تئار بپاشند
 شارچینان بدان شاررا از هوا بر بایند.
 استاد عنصری فرماید :

بف و بفتری با اول مفتوح بثانی زده
 و تلی فوقانی مفتوح ، چوییدا گویند
 که جولاهاکان و ناجلن جامه را چون
 می‌افتد ، آنرا حرکت دهد تا تارها
 بچلوی هم واقع شود ، و آنرا دفته و
 تغیین نیز خواهد . حکیم سوزنی
 فرماید :

زان پیرک جولاها بف خواره بدبار
 نی نی دوپسر ماند نگوییم که دو خر ماند
 خسروانی راست :

کار گاه نطق را طبعش چون ساجی کند
 لفظ زیبد تار و معنی پود و کلکش بفتری
 بفتح با اول مفتوح بثانی زده و جیم
 عجمی ، آب دهن باشد که هنگام سخن

(۱) دیوان کمال اسماعیل ۲۰۷ : مخم .

۱- در لغت فرس بصورت «بغع» آمده ؛ شهید گوید (لغت فرس ۶۳) :

قی افتاد آنرا که سر و ریش تو بیند زان خُلم وزان بفتح چکان برسوروپت

۲- منجیل گوید (لغت فرس ۳۴۹) :

بدان ماند بنفسه بر لب جوی
 که برآتش نهی گوگرد بفحم

بس که از گرد کردن بفخم
نشکر چید هیچکس نه درم (۱)

باد و بخشی برای حرمت فرع
با عوام و بهانشان بر شرع (۲)

بغش بالاول مفتوح بثانی زده ، معنی هم او گوید :

شکوه و عظمت و کروفر باشد ، و آنرا بدین باد وبخش (۳) و سروریش گویی (۴) سناایی نیسم بوعلی سیمجرورم بوش ۱ نیز گویند. حکیم سناایی در مذمت علماء ظاهری گفته :

پخته از حسرت طلب گلشن را گویند و آنرا فرم نیز خوانند .
سوخته ز آتش وفا دلشن

(۱) این بیت در لغت فرس ۳۳۹ چنین آمده :

از گهر گرد کردن بفخم نه گهر چید هیچکس نه درم
و صورت واژه نیز « فخم » است .

(۲) این بیت در حدیقة الحقيقة ۶۷۷۴ چنین است :

باد و بوشی برای حرمت فرع بل غرام و بهانشان بر شرع

(۳) دیوان ۳۷۳ : توش .

۱- « ... ایشان پندارند که این روزگار دقیانوس است میادا اگر این غلبه و جوش و بوش به بینند زهره ایشان بچکد . » « ... یعنی یاران تو ترا فادست دشمنان دهند و بکام ایشان بکشند ، تکر که بدین بوش ایشان غره نشوي . » قصص فرآن سورآبادی ۲۱۸ و ۳۹۵

فصل نای فو قانو،

ق ملکول حنوح، یوسفی نارد. اول جومیر تور و شنی بود^۲ حکیم خاقانی راست:
حشو و گرمی اطف. مولوی معنوی آمعن جشن فروزان شد که کوران نیم شب
قوطیده: از خف این آدم سوزان رشته در سوزن کشند
قریلسخ حلخته از آن می که لر خش **تفت** با اول منثور بثانی زده، سه معنی
سر و قریل توجه و آرام می برد. اول گرم مطلق را گویند^۳.
حیر خرو خم نموده: **حکیم** نزاری قهستانی گفته:
نکندیگرت و شوق دیگر زانکد تفندهد
چو جلاپ آخر از یکقطره آ بش
بجان آمد دل پرتفت و تابش اگر دجاجی بنگاری بدیوار اتش سوزان

۱- عنصری گوید (دیوان ۶۲) :

زنف بروز بجوش آید آب در جیحون بشب ز پشه دروبد توان گرفت قرار
 انوری گوید (دیوان ۱۶۱/۱) :

از آب تف هیبت تو برکشد دخان وزنگ جذب همت تو برکشد بخار
 « و هم درین نف تنها بر بالای پشته رفت و سر بر هنه کرد ... » تاریخ جهانگشای ۶۲/۱

۲- فرخی گوید (دیوان ۱۷۸) :

ورسموم خشم تو بر ابر و باران درفتند از تف آن ابر آتش گردد و باران شرار
 شمس طبی گوید (دیوان ۴۷) :

نماز شام که دهر از تف شهاب زند هزار پرده درین شعلهای نقش بذر
 ۳- « مارا از مکه و اطراف عرب بیاوردید و درین گرما و تفت باد حره فرو آوردید و خود در سایهای خوش بنشستید » قصص قرآن سور آبادی ۳۲۷

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱۴۶/۳) : صالح از خلوت بسوی شهرفت شهر دید اندر میان دود و تفت

و گرمشدن از خشم ، و گرم رفتن و دوم گیاهیست دوازی که خوردن بین خشم و گرم آمدن و گرم گفتن و امثال آن باشد^۱ آن مانند تانوله جنون آورد و آنرا شوکران^۲ نیز خوانند. صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون سه مثقال از آن بخورند عقل بكلی زایل گردد . سیوم نام موضعیست از مضافات یزد^۳ .

تفتیک با اول مفتوح بشانی زده، و تای فوقانی مکسور و یای معروف ، پشمی باشد [نرم]^(۱) که از زیرموی بُزبرآید و از آن شال و تکیه نمد سازند ، و آنرا بزشم^(۳۵۱ پ) و کلفر و کرک نیز گویند .

بعد از آن برداشت هیزم زود رفت سوی شهر از پیش من او تیز و تفت حکیم فردوسی راست :

سپهبدار گودرز کشاد رفت
بتردیک خسرو خرامید تفت
و تفته بمعنی گرم شده است^۲. چنانکه شیخ سعدی بنظم آورده :

بدست آهن تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

- ۱- مختاری گوید (دیوان ۵۸۹) :
دانم که نیک تافته گردی چو بشنوی
- ۲- عبدالواسع جبلی گوید (دیوان ۱۶۰) :
گه شود چون نارتافته زهره جوشنده شیر
عطار گوید (منظق الطیر) :
مانده شبلى تفته و تشنه جکر
- ۳- عنصری گوید (دیوان ۶۲) :
بوقت آنکه زمین تفته بد زیاد سوم
نک : تحفة حکیم مؤمن ۱۶۸
- ۴- قصبه تفت مرکز بخش تفت شهرستان یزد طول جغرافیائی آن ۵۴ درجه و ۱۳ دقیقه و ۳۰ ثانیه و عرض جغرافیائی آن ۳۱ درجه و ۴۴ ثانیه . نک: فرهنگ جغرافیائی ایران ۱۰/۵۰ فرهنگ آبادیهای ایران

تفهه با اول مضموم بثانی زده ، سیاهی بیزند ، و گشیز و گندنا نیز در آن اندازند ، و در کتابی دیدم که نوشته بود که عدس سبز را گویند که پخته آید و آنرا تاش نیز گویند ، و بتازی کلفه و بهندی چهایی خوانند . باشد . شمس فخریراست :

تسیله گرم شده را گویند۱. مولانا سالکان مسالک تحقیق
ملک قمی گفته :

دوخ شودلاردون من در ز هار
مکنار که اوقد به آهن سرو کار
تصید بود ریگ یا بلخ دلم
ترسم قمه ناله شود آبله دار
نه جنس لر باقه ابریشمی بود که
ت آن لبس سازند .
تفهه با اول مفتح بثانی زده و شین
متقطعه مفتح ، طعنه بود .
تفک چوبی باشد میانه تهی بدرازی
نیزه که گوله از گل ساخته در آن نهند
و پف کنند تا بزور نفس آن گلوله
بیرون رود ، و جانور کوچک مانند
گنجشک با آن بزنند ، و بندوق را بمشابهه
آن تفک خوانند . این بیمین فرماید۲ :
ولام مفتح و های مختلفی ، قلیه۳ باشد
که از گوشت و تخم مرغ و انگیبن
ورچه سر گشته بود کرد زمین همچو فلك

۱- فرخی گوید (دیوان ۳۴۳) :

تو شادمان و آنکه بتو شادمانه نیست

انوری گوید (دیوان ۱۶/۱) :

داغ فرمانش چوتفسیده شد آرایش تن

۲- منجیک گوید (لغت فرس ۴۴۴) :

غمزی ای نابکار چون غلبه

۳- هم او گوید (دیوان ۱۲۱) :

بظل رأفتشر ار فی المثل رود گنجشک

چون مرغ برکشیده بفسیده باز بن

نسخه اول ازو شانه ایام گرفت

روی چونانکه پخته تفشیله

شود موافق طبعش چو دانه سنگ تفک

همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش (۱)
 نهچو گنجشک که افند بدم از باد تفك
 خواجه عمید لومکی (۲) راست :
 پای کشیده ام ازین دست فشانده ام از آن
 رسته زدود آنگهی چون گل خاره از تفك
 تفنه با اول مفتوح، پرده عنکبوت باشد
 شهید گفته :
 عشق او عنکبوت را ماند

بتنیده است تفنه، گرد دلم
 تقو با اول و ثانی مضموم، آب دهن
 باشد. کمال اسمعیل راست : (۳۵۲)
 باکف دربار تو هردم بر شک
 ابر زند بر رخ دریا تفو
 تدور با اول مفتح و ثانی مضموم،
 گل باشد و آنرا بتازی طین گویند، و
 بعضی با زای منقوطه نیز خوانده اند.

فصل جیم

[جفت با اول مضموم، دو معنی دارد.
 اول زوج را گویند. ۲. حکیم خاقانی
 فرماید :
 شه چو جو گان زند سلیمان وار دوم گاو آقلبه را گویند. مولوی معنوی

(۱) این مصراج در دیوان ابن یمین ۴۵۲ چنین است: همچو سیمرغ که از جانبر طوفانش

(۲) نسخه اساس، لویکی. نک: ص ۴۸ ح ۱ همین کتاب.

- ۱- ابن یمین گوید (دیوان ۵۰۷) :
 هر که از طاعت بسیار درافتاد بعجب
 چون عزازیل شود مستحق لعن و تفو
- ۲- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات منشوی ۳۱۱/۳) :
 گفت هر رازی نشاید باز گفت
 جفت طاق آیدگهی گه طاق جفت
- ۳- سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۶۷۴) :
 بربزگر رفت و نان و دوغ ببرد
 ماله و جفت و داس و یوغ ببرد

به نیف دیده نای و دهان نای اینسان

جفتگ با اول مضموم ، نام مرغیست که

نر آن یکبال دارد ، و بر جانب دیگر

قلابی ، و ماده آن نیز یکبال دارد و

بر جانب دیگر حلقه‌ای، هر گاه که فرود

آیند از هم‌دیگر جدا شده بچرا مشغول

شوند ، و همین که میل پرواز کنند نر

آن قلاب را در حلقه بال ماده اندازد و

باهم پرواز کنند ، و آنرا بتازی لاینفک

خواهند .

[جفتگاو با اول مضموم بشانی زده

و تای فوقانی موقوف ، گاو کشاورز

را گویند ، و آنرا بتازی فدان^۲

خوانند]^(۱)

راست :

جفت ببردن و زمین ماند خام

هیچ نروئید ز خار و گیاه

و با اول مقتوح در عربی پوست را

گویند.]^(۱)

جفت [ساز]^(۱) با اول مضموم نوعی از

قتوں سازندگی بود و آن سه قسم است

یکی را جفت‌ساز و دیگر را یک‌ثوینیم

ساز و سعیگر را سازلست خوانند.

کال‌الحیل ظلم نموده :

آتجاه که جفت‌ساز سرخامهات بود

لحتی بود تمام که نام نوا برد

مشـالـعـراـ حـكـيـمـ رـوـحـيـ فـرـمـاـيـدـ :

بتـابـ گـيـسوـيـ چـنـگـ وـ بـجـفـتـ سـازـ رـبـابـ

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد.

۱- نظامی گوید (اقبالنامه ۸۸) :

سباع و بهائم بر آن ساز جفت یکی گشت بیدار و دیگر بخت

۲- « فدان ، کسحاب گاو نر و دو گاو قلبه دان مقرون همدیگر و یک‌پر فدان نگوبند . »

نک : منتهی الارب ۹۵۰/۳

فصل جیم و چمه

چفاله با اول مفتوح ، جوق و خیل چفتک با اول و ثانی مفتوح ، جانوریست مرغانرا گویند . حکیم ناصرخسرو که گوشت آن خالی از لذت نیست ، و آنرا کاروانک نیز گویند .

چفته با اول مفتوح پنج معنی دارد .

اول سر گوسفند (۳۵۲ ب) باشد .^۱ شیخ

نظامی در سکندرنامه آورده که : چون

سکندر ذو القرین بسر زنگیان رفت

و تقارب فریقین روی نمود ، میان

طلایه زنگیان جنگ واقع شد ، و غلبه

مرزنگیان را دست داد ، و این امر

باعث خوف لشکر سکندر گشت ، چون

سکندر بین حال و قوف یافت ، طوطیا-

نوش حکیم را که در علم موسیقی مهارت

کامل داشت نزد پلنگر پادشاهزاده زنگیان

بطلب صلح فرستاد ، پلنگر فرمود که

طوطیانوش را کشتن و خون او را در

و با اول مکسور زنجیر در را گویند .

آمد تازان زهند مرغ بهاری
فرماید :

آمد تازان زهند مرغ بهاری

روی نهاده بما چفاله چفاله^(۱)

حکیم اسدی راست :

بدآکنده گردون و هامون همه

ز مرغان چفاله ز غرمان رمه

چفت با اول مفتوح ، تالار باشد .

حکیم خاقانی گفته :

خامه زده عطارد و از لا جورد گردون

بنوشه نام سلطان بالای چفت معتبر

و با اول مضموم ، دو معنی دارد . اول

جامه تنک و چسبانرا گویند ، و آنرا

چست نیز خوانند . دوم چوبی باشد که

در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتند .

(۱) دیوان ناصرخسرو ۳۸۸ : چفاله چفاله .

۱- نک : واژه نامه طبری ۱۰۶ .

۲- در تفسیر ابوالفتوح ۱۹۹/۲ بصورت «چفته» و بمعنی طعام آمده است :

« گفت آری خدا تعالی طعام بهشت بکسر نفرستاد مگر آن خوان که برای عیسی مريم

فرستاده بود و این جفته برای ما .

ترت را بولب نهاده در کشید ، چون
برزنگیان گرفتار افتاد فرمود که یکی
از آنها را بکشند ، و بنوعی که مرقوم
شد بعمل آورند ، و مطبخی بموجب
شارت کاربست ، لفچهای سرگوسفند
را پخته تزد سکندر آورد ، و سکندر
آنرا در حضور بقیه زنگیان خورد ، و
آنها را راه کرد تا رفته در میان لشکر
خود گفتند که سکندر :

چنان میخورد زنگی خام را
که زنگی خورد مغز بادام را
چون این (۳۵۳) خبر بلشکر پلنگر
منتشر گشت ، خوف عظیم در میان
زنگیان افتاد ، همین که سکندر متوجه
جنگ گشت شکست بر لشکر زنگ افتاد
و پلنگر کشته شد . این دویست از آن
داستان است که با استشهاد مرقوم میشود:
بفرمود تا مطبخی در نهفت
نهد چفته^(۱) و آنرا کندخاک خفت
بیاورد خوان زیرک هوشمند
برو لفچهای سر گوسفند
و تزد من بیاوری ، چون نظر سکندر

جماعت بموجب فرموده عمل نمودند و
زنگی چند را گرفته آورند . سکندر
طیخی خود را طلب داشته در خفیه باو
گفت که چون من یکی ازین زنگیان را
هر مایم که بکشد و سر اورا بتو دهنده
که پخته بجهت من بیاوری ، باید که
تو سر زنگی را خاک خفت کنی ، یعنی
در خاک پنهان سازی ، و چفته را که
عبارة از سر گوسفند است لفچه کنی
یعنی از استخوان جدا نمایی - چه لفچه
گوشت بی استخوان از گویند - و بیزی
تا متمیز نشود که سر زنگیست یا چفته،
و تزد من بیاوری ، چون نظر سکندر

(۱) شرفنامه ۱۰۶ : جفته ، و در حاشیه : جفته نهادن ، کتابه از مکر و حیله آمده است

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۵۶) :

کمانی چو چفته ستونی ستبر

زهش چون کمندی زچرم هژیر

احسیکتی گفته :

که از تجاسر آن همچودیگ میجوش
عجب مدار که امروز مرمر دیدست
در آن لباقه که تشریفداده ای دوش
ز بهر خسرو سیار گان همی خواهند
که عشه ای بخرم و آن لباقه بفروشم
و گر نه چفته (۱) نهد باقی ای کلی خویش
همی برآید ازین غصه دمدم هوش
پنجم چفت انگور انامند [و آنرا بتازی
تعربیش ۲ گویند] (۲)

چفته بالاول مفتوح بمعنی ثانی چفته
است که هر قوم شد.

چفرسته بالاول مفتوح بثانی زده و رای

ای بسا شب که تو در خلوت و من تاب سحر
از قد چفته خود حلقه در ساخته ام
سیوم بمعنی تهمت آمده . کمال اسمعیل
راست :

من بر سخا و تربیت کیسه دوخته
حساد می نهند بتضریب چفته ام
چهارم بمعنی برابر و قرین آمده . حکیم

انوری فرموده :

خدایگان بزرگان و پادشاه صدور
که با نفاذ تو هست از قضا فراموش
یکی ز آتش جور سپهر بازم خر

(۲) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

(۱) دیوان انوری ۶۸۹/۲ : چفته .



سنائی گوید (دیوان ۱۴۹) :

روی زی صدرت نهادم بادلی امیدوار

نظامی گوید (هفت پیکر ۲۶۱) :

چفته پشتی نفوذ بالله کوز

سعود سعد گوید (دیوان ۲۸۲) :

بادلی خسته و رخی پرخون

۱- در کشف الاسرار بصورت چفته آمده : « آنچه فرعون میکرد و میساخت و قوم او ...
آنکه میساختند از چفته رزان و سایه وان . » کشف الاسرار ۷۱۸/۳

۲- در منتهی الارب ۸۱۶/۲ بصورت « عربیش » آمده در معارف بهاء ولد ۸۹/۴ نیز آمده :

« ... و اگر سریست بدی داری پنداری که خالک خواهد شدن و پدید نه آرند مگر که

در عربیش و وایچ کالبد خود نظر نکرده ای و این استخوانها چون چوبه ای وایچ خم داده ... »

۳- نک : چفته ؟ ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۲۲) :

یکی چون درخت بهی چفده ازبر یکی گردانی چون سپیدار دارد

ضموم بین زده و تای فوقانی مفتوح چونکه داری آب از آتش متفس (۱) و های مختفی، معنی چفرشته است که ابن یمین راست :
 سعی در تنقیص قدر خویش کرد در فصل جم عجمی از باب غین مرقوم شد.
 هر که کرد اهمال در تکمیل نفس چسبیدن معنی چسبیدن باشد. مولوی معنوی فرماید:
 بارها ای نفس نافرمان شوم (۲) نوز آئی دان و هم برآب چفس
 گفت (۳) از حرص بر دنیا مچفس

(۱) دیوان مثنوی ۳/۵۵۴ : مترس .

(۲) دیوان ابن یمین ۴۳۵ : ترا .

(۳) دیوان ابن یمین ۴۳۵ : گفتمام .

۱- نک : چفرشته .

۲- هم او گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۴/۵۸) :

چون فرار از دام واجب دیده است دام تو خود برپرت چفسیده است
 « پارهای العاس خرد بر آن چفسیده چون گوشت میخوردند ... »
 « و اگر به کتان باز چفسد و هیچ نفلش نماند مفشوش باشد. » عرایس الجواهر ۲۵۲ و ۲۸۱

فصل خا

زیرا که چو معشوقه خواجه خلفست
باشد نیکنرم که زود آتش در گیرد و مختاری گفته :
آنرا بزربر سنگ آتش زنه نهاده چخماخ
برند تا آتش بگیرد ، و آنرا پده نیز
خفتان با اول مفتوح ، نوعی از جبهه
خوانند ، و بتاریش مرخ گویند .
باشد ، و آنرا بترکی قلماغی گویند .
منوچهر راست :
لاله مشکین دل و عقیقین طرفست
حکیم خاقانی راست :

چون آتش اندر او فتاده بخاست
چو بیژن داری اندر چه محسب افراسیاب آسا
گل با دوهزار کر و ناز و صلفست (۱)

(۱) نسخه اساس : گل با هزار کر و نار صلفست . بقياس . نسخه دس اصلاح شد .

۱- فرخی گوید (دیوان ۱۳۲) :

آن سپهبد که زخم خنجر او خف کند بر سر عدو مغفر

« بر آن مثال که آتش در خف افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهان را بسوزد » کلیله و دمنه ۲۹۵

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۹۹/۴) :

چون دو دیدی ماندی از هردو طرف آتشی در خف فتاد و رفت خف

۲- « هر که با دشمن حرب کند زره باید و خفتان ، جوشن و برگستان ، خود و مغفر »

کشف الاسرار ۸۳۰/۳

فرخی گوید (دیوان ۲۸۲) :

بیری چو برنهاده بوی خفتان

نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۵۳) :

برون رفت از فلکه پشت و ناف سان سرخشت خفتان شکاف

اسدی گوید (گشاسبنامه ۴۷) :

همان اسب و برگستان زرد کلاه و سپر زرد و خفتانش زرد

حکیم انوری فرماید :
ناوک حادثه گردون را
ساخه حشمت او خفتانست
خفتیلن با اول مضموم بثانی زده ، دو

معنی دارد . اول معنی خوایند باشد
پدرش از آهن بودست و مادر از حجر است
تصور شجری وز خفچه (۱) اورابرگ
که از عقیق و زیاقوت بار آن شجر است
گویند .

خفج و خفجا با اول و ثانی مفتوح ،
معنی فرنجک است که مرقوم شد ۲ . و
با اول مفتوح بثانی زده در عربی لرزیدن
پای شتر و کج شدن و لرزیدن هر چیز
را گویند .

خفچه با اول مكسور بثانی زده و جيم
عجمی مفتوح ، سه معنی دارد . اول زر ۳
و نقره ای بود که گداخته در ناوچه آهن

(۱) نسخه اساس و نسخه س : زر خفچه ، بقياس نسخه د ، دیوان عنصری ۳۰۲ اصلاح شد

۱ - « و همچنان نماز میکردیم تا بوقت خفتیلن که نماز خفتیلن با رسول خدا بگزاردیم

.. » کشف الاسرار ۵۲۲/۷

۲ - نک : فرنجک .

۳ - متوجهی گوید (دیوان ۹۲) :

گردان بسان کفچه ای گردن بسان خفچه ای
واندرشکمشان بچه ای حسناء مثل الجاریه
مسعود سعد گوید (دیوان ۳۹۱) :

تو خفچه پاشی و بیکار شد ز تو صراف
بر تختها باشند بخفچه زر باfte و بمروارید و یاقوت باfte .. » تفسیر کمبریج ۲۴۰/۲

مفتح ، معنی فرنچک است که مرقوم نازک و راست رسته باشد و آنرا خپچه گشت. حکیم سوزنی در صفت ایر خود نیز گویند.

خرج با اول مفتح ثانی زده و رای مفتح ، نام سبزه ایست که آنرا خرفه بلغم اندازی کلی سر گین کشی گه خواره ای نیز گویند.

خفج با اول و ثانی مفتح ناز و طرب خفرنج با اول مفتح ثانی زده و رای و نفع باشد.

فصل دال

دفرک با اول مفتح ثانی زده و زای هر گز روی (۱) دفترودف در مصاف عشق منقوطه مفتح ، فربه و ستبر را گویند تیر امید کی چو بقین (۲) بر دفک زنیم دفوک با اول مفتح ثانی زده و نون دفک با اول و ثانی مفتح ، نشانه تیر مضموم و واو معروف ، غاشیه باشد یعنی باشد ، و آنرا هدف نیز گویند . حکیم زین پوش سنایی نظم نموده :

(۱) دیوان سنایی ۴۰۵ : نبوده . (۲) دیوان سنایی ۴۰۵ : شهان .

۱- « خروج ، خرقه است » ، نک : تحفة حکیم مؤمن ۱۰۶

در ویس و رامین بصورت خفرز آمده ؟

خفرگرگانی گوید (ویس و رامین ۲۸۴) :

خفرز آید ترا ریگ رونده شمر آید ترا بحر دمنده

۲- نک : فرنچک .

فصل دا

رفوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و گرددالش بدوزند و نازرا برزبر آن واو مجهول، سه معنی دارد . اول کاه گترده بتور بینندند، و آنرا کابک و یکش دوم خرو لاغ بود . سوم مرجیدن کابوئنیز گویند . حکیم تراری قهستانی جود -
نظم نموده :

رفیعه با اول مفتوح و ثانی مکور و تور هوس میکند گرم حاسد یعنی معروف . لتعای چند باشد که مانند سروپای گم کرده همچون رفیده

فصل زای منقوطه

زفان با اول مضموم ، زبانرا گویند . مرغان زفان(۱) گرفته یکسر بگشاده زفان(۱) رومی و عبری منوچهری راست :

(۱) دیوان منوچهری ۱۰۸ : زبان .

زفان وی می بینی ... « تاریخ سیستان ۱۴

» و گفته اند : از آن گفت که در زفان موسی بستگی بود از آن وقت باز که آتش برزبان نهاد ... « قصص فرآن سورآبادی ۲۴۸

عطار گوید (منطق الطیر ۴۲)

شد در اسرار معانی نعره زن کرد مرغان را زفان بند از سخن « با نیکان بدل دوست باش و با بدان بزفان دوستی نمای تا دوستی هردو گروهه ترا حاصل گردد » قابوسنامه ۱۴۰

« محمد منصور سر کرسی بلرزید و فرو نشست و زفان او دربند شد . » مقامات زند پیل ۴۳

و با او مفتوح زبانه بود . حکیم سوزنی ای جان من تا کی گله یک خر تو کم گیر از گله
گفته :

نادی آن نور دین رسید و مرا گفت زفته عاشق را بدان از زفته معشوق او
کرده زفان تیز چون زفانه آتش زیرا که کبر عاشقان خیزد ز الله اکبرم
دوامالدین اشهری فرماید :

چون زد زفانه آتش خشم تو وای خصم
معنوی بنظم آورده ۲ :

اول این سوختگانرا بقدح دریابید
آخر الامر بدان خواجه هشیار دهید
در کمین است خرد می تکردار چپور است
قدح زفت بدان پیر ک طرار دهید

چون بشد درد و شدت آن حرص زفت

همچو سگ سودای خانه از تو رفت
اول بخیل و ممسک بود ۳ . استاد فرخی
فرموده :

هم او گوید :

۱- علی قرط اندگانی گوید (لغت فرس ۴) :

از لیمان بطبع ممتازی از خسیسان بعقل بی جفته
منظرات به زمخبرست پدید که بتن زفته و بدل زفته

« مالک بفرمود تا شال زفت دروی پوشانیدند و بند برو نهادند ... قصص قرآن
سورآبادی ۱۴۷ »

سعدی گوید (شرح بوستان ۲۱۳) :

چنان خار در گل ندیدم که رفت
که پیکان او در سپرهای زفت

۲- هم او گوید (کلیات شمس تبریزی ۱/۵۷ و فرهنگ لغات مثنوی ۱۷۲/۵) :

ای نایاب مصطفی بکرداں
آن ساغر زفت کوثری را
از دل پرباد فوق آب رفت

۳- مختاری گوید (دیوان ۴۶۷) :

خاطر شاعر چو مدح زفت سکالد
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۸) :

برادی کشد زفت و بد مرد را
کند سرخ لاله رخ زرد را

کشید خنجر جودش زروری زفته پوست لذت بهی خام ، و آنرا زمخت نیز زدوده بخشش دستش زروری رادی زنگ گویند^۲ و بتازی عفص خوانند . امیر خرسو فرماید :

نهیب الدین جربادقانی گفته :

به ترد طبع کریم تو معن زایده زفت هلیله کو بزفته خون دل زفت شود خرمای تر چون با عسل جفت چهارم دارویی^۳ باشد چسبنده که از صنوبر دوم خشونت^۱ و ستیز باشد . حکیم فردوسی نظم نموده :

بگیتی همه تخم زفته مکار نر حاصل شود ، و صنوبر نر آنست که بار ندهد .

ستیزه نمخوب آید از شهریار زفر با اول و ثانی مفتوح ، دهان باشد^۴

سیوم طعم و لذتیست مانند طعم هلیله و استاد فرخی راست :

۱- « قائد مراورا جوابی چند زفت تر باز داد . خوارزمشاه بخندید و در احمد

تکریت « تاریخ بیهقی ۲۲۳

۲- « چنانکه داروهای زفت ناخوش برای فایده و منفعت ، نه باززو و شهوت خورش

بخارند » کلیله و دمنه ۱۲۵

۳- « زفت رطب رطوبه سائله درخت صنوبر بی بار که قسم نر است و رطوبه باردار آن که غیر درخت جلفوزه است و مسمی به تقویت حاصل میشود و منجمد اورا تیانج است و آنچه از درخت شربین که از اصناف سرو است و ثمرش مانند سرو و از آن کوچکتر است به مرسد قطران نامند ... » نک : تحفه حکیم مؤمن ۱۳۶

« و آن داروهای محلل جن مقل واشق و ریتیانا و موم و میمعن و زفت تر و سرکا و

سکنکین ... » هدایة المتعلمین ۴۷۷

۴- فخر گرانی گوید (ویس و رامین ۶۱) :

چو عاشق کرده خونین هردو دیده زفر بگشاده چون نار کفیده

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۵۹) :

زدش پهلوان نیزه‌ای بر زفر سناش از قفارت یك رش بدر

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲ ، ب ۱۰۹۲) :

گه کاسه گرفته که حلیماب و زفر کو گه چنگ گرفته تو بتقریع زفر بر

خدای خواند آن سنگ را همی شمنان رخت مسافر باشد .
 چه بیهده سخنست این که خاکشان بزرگ زفو با اول مضبووم ، زبانرا گویند .
 حکیم از رقی فرماید :
 بیلکی شاه برون کرد و به پیوست بزد سام بمنوچهر و خدمتهای خود را یکایک در بن گوشش و بر جای بیفکند سنان شمردن خصوصاً کشن از دهارا بسه تیر
 جاش از شخص شجاعش ز زفر بیرون شد گوید :
 چون درآمد زره گوش (بغزش ۳۵۰) پیکان
 و بالاول مفتوح بشانی زده ، در عربی
 بمعنی بازداشت است . و بالاول مضبووم
 و ثانی مفتوح ، هم در عربی جوی بزرگ
 و مهتر را گویند . و بالاول مکسور
 بشانی زده ، نیز در عربی خیک و بار و
 برآمد سبک جوش خون از گلوش (۱۱)

فصل ذای وجہی

ژفک چرک چشم بود ، اعم از آنکه تر معروف ، ترشده [و خیسیده] (۲) بود
 باشد یا خشک ، و در عربی رمص چرک روحی شبارستانی راست :
 از آندم که دیده رخت را ندیده تر و غمص چرک خشک را گویند .
 ژفیده بالاول و ثانی مکسور و یا شده جمله گیتی زارشم ژفیده

(۱) در شاهنامه ۱۹۵/۱ بیت چنین است :

سدیگر زدم بر میان زفرش
 برآمد همی جوش خون از جگرش

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- طیان مرغزی گوید (احوال و اشعار رودکی ۱۱۸۶/۲) :
 چشم و مژگان ز ژفک گندیده عنکبوتی بگوه غلطیده

فصل سین

سفال با اول مكسور ، دو معنى دارد . ناديده دهانت^(۳) که گمان برد که هر گز اول معروفت است . دوم پوست گرد کان و خوشتر زشکر کوزه بود پسته سفالی بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک سفاله با اول مكسور ، و لام مفتوح و شده و امثال آنرا گويند^(۲) . حكيم انوري های مختلفی ، دو معنى دارد . اول بمعنى فرماید :
 نخت سفال بود و آن معروفت . حكيم انوري فرماید : عدو حرارت قهر تو دارد اندر دل
 رحمت هر چیز دیده زشن زند قیفال چو روی پاس تو برحداده ترش گردد
 تهلق لر آن بنمایید^(۱) (ضمیر او که دلش بخاصیت همه دندانش چون سفاله کنند رقحتیت توبت^(۲) کد چو پسته سفال^(۲)) که بدان دوم داس را گویند (۳۵۵) گیاههارا بدرونند .

(۱) دیوان انوري ۱/۲۸۱ : ننمایید .

(۲) دیوان انوري ۱/۲۸۱ : زتف هبیت تو همچو لب شکته سفال .

(۳) دیوان سیدحسن غزنوی ۱۸۸ : کمال .

۱- « ... از آن سپس خويشتن را بسفال و سنگ و چوب همی ماليد تا همه پوست از وی بشد ... » تفسير كمبر يع ۲۲/۲

« چون بر ماده حرارت غالب شود آن گل سخت گردد و سفال شود . » عرایس الجواهر ۱۷

منجیک گوید (لغت فرس ۳۱۹) :

آنجا که پنک باید خایسک ببهده است گوزاست خواجه سنگین مفر آهنین سفال

و اگر سفال خرما سایند و برگشت بپراكنند و پلنگ بخورد بميرد و یوز همچنین . »

فرخانمه ۲۲

ناصر خسرو گوید (ديوان ۱۲۰) :

تو مفر نفر و میوه خوشبو همیخوری ویشان سفال بیمه و برگ میچرند

سفاهن با اول مفتوح ، شانه را گویند
گر آفتاب کله گوشه بی تو بنماید
سپهر بر کشد از سفت او غالله سور
دوم هرسوراخ^۲ کوچک را گویند عموماً
که فراش ره هندوستان شد
و سوراخ سوزن را خواند خصوصاً ،
و با اول مکسور ، معنی ستبر و غلیظ
اول کتف را گویند^۱. شرف شفروه نظم
و محکم باشد . حکیم فردوسی راست :
نموده :

خلعت مدحت تو گرچه دراز است تمام
بدان چنگ سفت وز کاب دراز
لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود
سفته با اول مضموم بثانی زده و تای
گرچه از کعب فلك یک دو و جب افزون است
فوقاری مفتوح و اخفاء ها ، سه معنی
چون تو بر سفت کشی تا بکمر گاه بود
دارد . اول معنی سوراخ کرده باشد^۳
مانند مروارید سفته و لعل سفته . دوم
کمال اسمعیل فرماید :

۱- نظامی گوید (هفت‌بیکر ۷۱) :

سفته بر سفت شیر و گز نشت

ستانی گوید (دیوان ۲۶۶) :

هیچ منت نیست کس را بر تو کت حق پرورید گاه در مهد قبول و گاه در سفت ظفر
« همه جوانان دیدم موی سرشان تا سفتشان فرو آمده و چنان مراقب حق بودند که
اگر شان بجنایندندی آگاهیشان نیودی . » کشف الاسرار ۱/۵۳۲

۲- از مصادر سفتن ؟ انوری گوید (دیوان ۵۷۹/۲) :

مرا گفت از چهار انشت مردم که بر چارم فلك طنزش زنده سفت

ستانی گوید (مثنویها ۶) :

معجزات تو کی توانم گفت

۳- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۸۷) :

گفته سخن چو سفته گهر باشد

قطران گوید (دیوان ۴۴۶) :

دعان چون حلقة مرجان سفته

در او سی در ناسفته نهفته

چیزی از کسی بعاریت یا بفرض بستاند تا در شهر دیگر باز دهد^۲. سیوم پیکان تیر و سنان نیزه و امثال آنرا نامند که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند.

شیخ نظامی فرماید :

تیر از جعبه سفتهٔ پیکان جست درزه آورد در کشید درست و بالول مکسور هر چیز غلیظ ستبر محکم مضبوط را (۳۵۶) خوانند،

عموماً استاد گفته :

اگر زآهن و فولاد سفته حصن کنی فلك بکین چو درآمد اجل بکوبد در سفته با اول مفتوح آنرا گویند که کسی و جامهٔ ستبر را گویند خصوصاً، و آنرا

چیزی را گویند که دوستی بجهت دوست خود که در شهر دیگر باشد بفرستد، و آنرا بتازی تحفه خوانند. کمال اسماعیل هر دو معنی را نظم نموده :

هر شام تا بصبح بال MAS طبع تیز این کردام که گوهر مدح تو سفتمام خلقت (۱) بدمست بادصبا از جهان لطف هر دم هزار نافه فرستاد سفتمام هم او گوید :

خطم افسر کلکش که زدی بای کرم تر سفته بی سفته فرستاد مرا و سلب فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند خصوصاً، و آنرا

(۱) نسخه د : خلعت .



سنای گوید (مشنویها ۸۴) :

- ۱- گلبن عقل کل شکفته تست
- ۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۸۷) :
- اینم کند بخطبه درون نفرین
- خاقانی گوید (دیوان ۱۴۸ و ۴۱۲) :
- نامه اقبال برگشادم و دیدم
- فلکرا سفته بدبختی است دربار نکوکاران
- چوبختی بار بدبختی کش ارس مرست حیرانی
- ۲- در لفت فرس با اول مضموم آمده است .
- جلاب بخاری گوید (لفت فرس ۴۸۵) :
- اینک رهی بمزگان راه تو پاک رفته
- نزدیک تو نه مایه نه نیز هیچ سفته

هنگفت نیز خوانند .
 و سفرنہ و سکرنه و سیخول نیز
 سفچه با اول مفتوح بثانی زده
 گویند .
 سفرود با اول مفتوح بثانی زده و رای
 مضموم و واو مجھول ، نام مرغی است
 که سنگریزه غذاش باشد ، و آنرا
 سنگخوار و کتو نیز گویند .
 سفسار با اول مگسور بثانی زده ،
 دلال را گویند و آنرا سپسار نیز خوانند
 و بتازی سمسار ۳ نامند . [۳]
 سفلی دیگ آهñی را گویند که سر آن
 گشاده باشد و بتازی ضد علوی بود .
 سفندارمذ با اول مگسور و ثانی مفتوح
 سفر با اول و ثانی مضموم ، جانوریست
 بنون زده ، چهار معنی دارد . اول زمین
 که سیخها در پشتش باشد و آنرا سفر
 را گویند و آنرا سپندارمذ و اسفندارمذ

(۱) این بیت در لغت فرس ۶۲ به «ابوالمثل» نسبت داده شده است .

(۲) در لغت فرس ۶۲ : سفع ، و در مصراع دوم بجای «حصیر» «عصیر» آمده .

(۳) بقياس نسخه دهمن افزوده شد .

۱- عنصری گوید (دیوان) ۲۲۰ :
 چون سیم سفچه شاخ درختان جویبار

در لغت فرس و نیز در دیوان سنائی بصورت «سفع» و «سفجه» آمده ؛

سنائی گوید (دیوان) ۶۲۵ :
 وندر بُن این سفجه سیمین کفیده نابوده و نامیخته سرکوفته ماری

منجیک گوید (لغت فرس) ۴۲۷ :

پشت و قفای رئیس احمق غرجه هیچ نخواهد مگر که سفجه و سفجه

۲- نک : سفر . ۳- اوحدی گوید (دیوان) ۵۸۴ :

صاحب زرق هم دکاندارست هر مریدیش بیست سمسار است

همیشه تا رود اندر پس شبات آزار
چنانکه پیش سفندارمذ رود بهمن
رفیق و همیر رای تو گبند اخضر
معین و مرشد جان تو ایزد ذوالمن
چهارم روز پنجم است (۳۵۶) از هر
ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که ترد
پارسیان معتبر است که چون نام روز
بانام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند
و جشن نمایند، درین روز ازین ماه عید
کنند و جشن سازند، و گویند که نیک
است درین روز جامده نو پوشیدن و دارو
خوردن و درخت نشاندن.
سفیدبری بابای مفتوح، فصل خریف
را نامند.

نیز خوانند. [شیخ سعدی فرموده:
اگر کسی به سفندارمذ نپاشد تخم
گدای خرمن دیگر کسان بود مرداد] (۱)
دوم نام فرشته‌ای^۲ باشد که موکل است
بر زمین و درختان و بیشه‌ها و جنگلهای
و تدبیر امور و مصالحی که در ماہ
اسفندارمذ، و روز سفندارمذ واقع شود
بدو متعلق است. حکیم فردوسی نظم نموده:
سفندارمذ پاسبان تو باد
خرد جان روشن روان تو باد
سیوم ماه دوازدهم^۳ بود از سال شمسی
و آن مدت ماندن نیر اعظم بود در بر ج
ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند.
مختاری راست:

(۱) بقياس نسخة د، س افزوده شد.

۱- نک: پشتها ۹۴/۱

- ۲- «اسفندارمذ فرشته موکل بزمین است و نیز بر زنهای درست کار و عفیف شوهر دوست
و خیر خواه موکل است» ترجمه آثار الباقيه ۲۶۳
- زرتشت بهرام پزدو گوید (ارد اویر افتاب‌منظوم ۵۳):
زنان در پیش مینوی زمین است برا سفندارمذ نامش یقین است
- ۳- نک: فرهنگ ایران باستان بخش نخست ۷۸ و نیز نک: سپندارمذ.
انوری گوید (دیوان ۱/۲۵۲):
نماز دیگر یکشنبه بود از بهمن
فردوسي گوید (شاہنامه ۵/۱۲۸۰):
همی رفت سوی سیاوخش گرد
- ۴- نک: خرده اوستا ۲۰۷
که پی و دال سفندارمذ بدأز تقویم
بساه سفندارمذ روز ارد

فصل شیف منقوطه

حکیم اسدی راست : شف با او مفتوح ، معنی شب است .

لب چشمهای پر خشنشار و ماغ
زده صف شفانه همه دشت و راغ
شفت با او مفتوح ، چهار معنی دارد .
اول چیزیرا گویند که کم بها و بی قیمت
باشد . دوم معنی کج و ناهموار آمده .
سیوم چیزی فربه و گنده باشد . چهارم
نام قریبای^۲ بود از قرای رشت گیلان
گویند که در آنجا کوزه و کاسه و مرطبان
و حقه و دیگر اواني کاشی خوب
سازند . و با او مكسور تراویدن خون
وریم و زرداب بود از جراحت .
شفترنگ با او مفتوح بشانی زده و
شفانه با او مفتوح : نام مرغیست^۱ که
کاف عجمی ، میوه‌ای^۳ باشد سرخ و سفید

نهد در بین دندان تکابین

سم و درسر شفادری نوشین

شفانه با او مفتوح : نام مرغیست^۱ که

سر و بال و اندام او چند رنگ دارد .

۱- شمس فخری گوید (معیار جمالی ۴۵۸) :

بود عنقای مغرب پیش قدرت چنان کالحق بر شاهین شفانه

۲- شفت نام یکی از دهستانهای چهارگانه بخش مرکزی شهرستان فومن است . این دهستان در قسمت جنوب خاوری فومن واقع مرکز آن قصبه شفت است که روزهای دوشنبه بازار عمومی دارد ... » نک : فرهنگ جغرافیائی ایران ۱۷۱/۱ .

۳- عسجدی گوید (لخت فرس ۲۶۷) :

بر فلك پروین پدید آید چو سیمین شفترنگ
باسماع چنگ باش از چاشته که تا آن زمانک

که شبیه بشفالو بود ، و آنرا شلیر [و از آن بکشند تا نیک باریک شود].
شلیل] (۱) نیز خوانند . خواجه عمید حکیم خاقانی فرماید :
کوه محروم قست همچون زربششاهنچ در (۳)
لومکی (۲) در جنگ (۳۵۷) در شراب و دیورا زو در شکنجه حبس خذلان دیده اند بنگ گفته :

نجب الدین جربادقانی راست :
نقل تو خشک میوه و نقل منست تر
چون سیب و آبی و شکر امروز و شفتونگ
ز زخم ناول ترکان او بود هرشب
بسیط چرخ مشبك بسان شفشاهنگ
شفشه با اول مفتوح بثانی زده ، دو معنی
دارد . اول نی باشد که ندادافان بدان
پنه را گرد آورند و آنرا شنی نیز
گویند . دوم شاخ درخت بود .
منقوشه مفتوح ، در هرسه معنی با خفچه
مترا دفست.^۲

شفشاهنگ و شفشاهنگ تخته آهنی بود
شفک با اول و ثانی مفتوح ، نادان و
که دران سوراخهای بزرگ و کوچک
ابله و جلف باشد^۳ ، و آنرا شفک نیز
بتفاوت کرده باشند ، و سیم کشان سیم را خوانند . استادرود کی نظم نموده :

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

(۲) نسخه اساس لویکی ، نک : ص ۴۸ ح ۱ همین کتاب .

(۳) در دیوان خاقانی ۱۹۲ این مصراع چنین است: کوه محروم آنک و چون زر^۴ بششاهنگ در

۱- فخر گانی گوید (ویس و رامین ۱۲۳):

بفرمودش که خواهر را بفرهنج بششاهنگ فر هنچش در آهنچ

۲- نک : خفچه ؛ عطار گوید (منطق الطیر ۱۵۴) :

با کلاه شفشه و با طوق زر سربزر سیمن بر و زرین سبر

معزی گوید (دیوان ۲۵۱) :

گه شفشه های زر کند از هر دری برون گه بر هوا فشاند گاورشمای زر

۳- در لفت فرس ۲۷۳ و نیز معیار جمالی معنی نابکار آمده است :

شمس فخری گوید (معیار جمالی ۲۶۶) :

آنجا وطن مردم مرد است و دلاور نه جای مختث بود و مردمک شفک

پنداشت همی حاسد تو باز نیاید
معروف ، هفتنه را گویند . حکیم علی
باز آمد تا هر شنکی ژاژ نخاید
فرقدی گفته :

شفل با اول و ثانی مفتح، ناخن شتر باشد
بود ورد و حرز رهی و صف خلت
شفوذه با اول و ثانی مضموم و واو
بهاء و بیال و بروز و شفوذه

فصل غین

غفح با اول مفتح بثانی زده و جیم
ای بواسحق بهر دفع دشمن
عجمی ، دو معنی دارد . اول گودال
همی تابر کشیدست آبگون غفح
باشد . استاد عنصری فرماید :

چنان در خواب شد ظالم از نهیش
که پنداری و رابگرفت بر خفح
بهر غفحی ترا تن خسته پنجاه (۱)
که پنداری و رابگرفت بر خفح
غفه با غین مضموم و فای مفتح مشدد
دو مشمیر آبدار بود . شمس فخری
و مخفف ، پوستین بره بود که بغايت
لطیف باشد .

نظم نموده :

(۱) دیوان عنصری ۲۲۲ : بهر غفحی بر از فرخسته پنجاه .

- ۱- « از آنجا براندیم یك فرسنگی گرانتر جویهای خشک و غفح پیش آمد و راهبران
متغير گشتند » تاریخ بیهقی ۶۲۲
- « بارب چه شاهی عزیز است این خالک که چندین عروسان را می آرایند مادر و پدر و
بنزد وی می فرستند تا در وی غفح می شوند و می بوسند . » معارف بهاء ولد ۲۸۶/۲-۱
- ۲- رودکی گوید (لفت فرس ۴۷۹) :
- روی هریک چون دو هفته گرد ماه جامه شان غفه سمورینشان کلاه

فصل کاف

کفا با اول مفتوح ، دو معنی دارد . سیوم بمعنی اول محنت و رنج و تنگی را گویند . چهارم دامن خیمه را گویند . (۳۵۷پ) شمس فخریر است :

جهان بعد توغشت آنچنان که ممکن نیست کفت با اول مفتوح بثانی زده ، بمعنی شکافت بود . حکیم سنایی فرماید :
جوهر آتش است بعد از هفت
که از دل بخست وزهر بکفت
و کفته بمعنی شکافته بود . حکیم اسدی
و با اول مكسور ، هم در عربی چهار
معنی دارد . اول جزدادن بود . دوم
رخ یار با سبب شنگرفگون

۱- قصبارا می گوید (لغت فرس ۱۴) :

میر ابواحمد محمد خسرو ایران زمین

۲- فرخی گوید (ديوان ۱۱۶) :

اين همي رفت و همه روی پرازخون دوچشم

۳- ناصر خسرو گوید (ديوان ۳۸۸) :

پر درد جان وز انده دل کفته

مستان و بیهشان چو بدیدندم

عنصری گوید (ديوان ۳۴۴) :

جهان جامه پوشید همنگ مل

چو سر کفته شد غنچه سرخ گل

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۲۴) :

دگر کشته و زار و کفته شدند

زصد مرد پنجه گرفته شدند

عبدالواسع جبلی گوید (ديوان ۱۶۰) :

گه شود چون نار کفته زهره کوشنده شیر

گه شود چون نار کفته زهره کوشنده شیر

عجمی ، دو معنی دارد . اول کفچه را گویند^۲ . مولانا عبدالرحمان جامی بنضم آورده :

ای شده همچو کدو جمله شکم کفچ مکن
بهر پر کردن آن دست طمع سوی بسو
تسا شود بزمگه شاه سراپرده عشق
خانه خویش پیر داز ازین کفچ کدو
دوم کف شیر و کف شیره و کف صابون
و کف دهن و امثال آن باشد ، و آنرا
کفک نیز گویند ، و بتازی رغوه خوانند
حکیم (۳۵۸) فردوسی فرماید :

فرو هشته لفج و برآورد کفچ
همه لفج کفچ و همه کفچ لفج^(۲)
کفچک با اول مفتوح بثانی زده و جیم
عجمی مفتوح بکاف زده ، دامن زین
را گویند . سراج الدین سکری نظم نموده:
از پی کفچک زین فرست صاحب خلد
گر بخواهی دهد از چادر حورا اطلس
کفچل با اول مفتوح بثانی زده و جیم

بران زخم تیغ و برین رنگ خون
یکی چون دل مهربان کفته پوست
دگر چون شخوده زنخدان دوست
و با اول مضموم ، دو معنی دارد . اول
مخفف شکفت و شکفت بود . دوم مخفف
کوفت و کوفته باشد . و با اول مکسور
کتف را گویند^۱ . حکیم فردوسی نظم
نموده :

بیاورد گرز گران را بکفت
سپه ماند از کار او در شگفت
هم او گوید :

برخ چون گلستان و بایال و کفت
همی هر که بینند بماند شگفت
کفتر با اول مفتوح بثانی زده ، کبوتر
را گویند . حکیم فردوسی در صفت
یاجوج و ماجوج گفته :
چو سرما شود سخت لاغر شوند
با آواز بر سان کفتر^(۱) شوند
کفچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم

(۱) در شاهنامه / ۱۸۹۳ : کبتر .

(۲) این مصراع در شاهنامه ۱۸۸۵/۷ چنین است : بکدار قیر و شبہ کفچ و لفج .

۱- سعدی گوید (شرح بوستان ۱۹۸) :

اگر صالح آنجا به دیوار باغ برسد به کفتش بدروم دماغ
و بعضی ازو سوی سینه روز و بسوی عضلهای گوشت شکم و بعضی بسوی بشة
روزد و کیفت و بازو ... « هدایة المتعلمین ۵۵ » - نک : کفچه .

عجمی مفتوح بلازمده، معنی کفل است: کفچلیز و کفچلیز و کفچلیز با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجھول ، دو معنی دارد . اول کفچه را گویند اکه سوراخ سوراخ باشد ، و طباخان و حلواستان بدان کف از روی آبگوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و جزان از دیگ برآرند ، و آنرا کفگیر نیز خوانند . مولوی معنوی فرماید : چو حلواهای بی آتش رسد از دیگ چوبین خوش سر شاخ پر از حلوا بسان کفچلیز آید مجیر بیلاقانی نظم نموده :

بکفچلیز شتر را کسی که آب دهد بود هر آینه از احمدی و شیدائی دوم جانور کیست آبی، که سر و تن او مدور بود و دمکی باریک داشته باشد و برزوی آب افتاد، بعضی گویند که آن جانور بمرور وزغ بشود [و آنرا بتازی دعوموص خوانند و دعایمیص جمع آنست] (۱) اثیرالدین احسیکتی گفته : نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم چو زین نهادی بر جودی محیط آسا کفچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح ، سه معنی دارد . اول معروفست و آنرا چمچه نیز گویند .

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- ناصرخسرو گوید (دیوان ۴۲۶) :

در دیگ خرافات کفچلیزی در آینه ناکسی خیالی

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۴، ب ۱۷۷۸۱) :

خواهم شراب ناری تو دیگ بشم آری کی گرد دیگ گردم آخر نه کفچلیز

۲- « دعوموص بالضم جاز رکیست یا کرم است سیاه که در پارگینها وقت فرورفتن آب آن پیدا شود و آنرا بفارسی کفچلیز نامند ». نک : منتهی الارب ۲/۲۷۴

۳- ابن یمین گوید (دیوان ۴۲۸) :

نه همچو دیگ سیه رو شوم ز بهر شکم

نظمی گوید (مخزن الاسرار ۹۶) :

کفچه مکن بر سر هر کاسه دست تا شکمی نان و دمن آب هست

خاقانی گوید (دیوان ۱۹۹) :

دست کفچه مکن به پیش فلك که نلک کاسه ایست خالکانبار

دوم بیچ و تاب موی و سر زلفرا خوانند^۱ حکیم سوزنی راست :
 سیوم نوعی از مارست که سر آن شبیه تو شیر بیشه نظمی و من چو شیر علم
 میان تهی و مزور و مزبق و کفسیر
 کفسیر با اول مفتوح بثانی زده ، بمعنی
 منقوطه مکسور و یای معروف ، دارویی
 دوم کفچ است که مرقوم شد^۲ ، و بتازی
 باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را
 رغوه گویند. مختاری در صفت اسب گفته :
 بدان باهم پیوند کنند^۳ . امیر خسرو
 بدریا برآب و بادو کفك و گرداو گویی
 یک اندرنش^(۱) در گشت و دیگر بر سرشن عنبر
 فرماید :
 حکیم قطران نظم نموده :
 شکفته لاله چو جام شراب و ژاله درو
 چو کفك رخشان اندر میان جام شراب
 کفلیز و کفلیزه با اول مفتوح بثانی
 بسا اندک جدا بی کان بامید
 رساند مژده‌ای پیوند جاوید
 از آن زر میبرد استاد زرساز
 که با کفسیر پیوند (۳۵۸) بهم باز

(۱) تمام نسخه‌ها : تهیش ، بقياس دیوان ۱۴۳ اصلاح شد .

- ۱- سنانی گوید (دیوان ۱۰۳۶) :
 گر هنوز از دولبیش جویم غذا نشکفت از آنک در هوای عشقش اکتون کفچه برگردم همی
- ۲- کمال اسماعیل گوید (دیوان ۵۹۸) :
 ز زخم خنجر و زوبین و ناولک
 تنی بسته به صد کفسیر دارم
- ۳- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۰۰) :
 خورد بشکستیم کون شاید
 که کنی این شکسته را کفسیر
 « ... یکی طبقه است نام وی طبقه ملتجمه و این طبقه را از بهر آن ملتجمه خوانده‌اند
 کوی بر طبقه قرنی بر جن کفسیر کردست و لحاظ بتازی کفسیر بود و بیارسی این طبقه را
 سبیدی جشم خوانند . » « و بر سر نایزه یکی کوکبستی جون نیمه جلاجل و کفسیر کردستی
 این نیمه جلاجل را بر سر این نایزه . » هدایة المتعلمین ۷۷ و ۴۹۵
- ۴- نک : کفچ . « الخمر ، می و وی خامست از آب انگور چون بجوش آید و کفك اندازد . »
 لسان التنزیل ۲۱۱ .

زده و لام مكسور و ياي مجھول بمعنى خور کل کرد سقنقور و کفنج [نخست] (۱) کفچليز است که مرقوم کفه بالول و ثانی مفتح ، دف و دایره گشت . مولوی معنوی ۱ فرماید : اندر خور شھسوار شبديز بود آندر خور دیگ و کاسه کفليز بود آنجا که دلاله حفصل هیز بود آنجا چه جهيز و چه شکرريز بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده : ساقیا کفليزهای ساز از مژه از پی برچیدن خاشاک می کفنج بالول و ثانی مفتح بنون زده نوعی از ماهی باشد که مانند سقنقور تقویت باه کند ، و آنرا بتازی سمکه صیدا گویند . حکیم سوزنی راست : تاشود معده همدانش قوى شد . حکیم ازرقی راست :

اگر بصره و کفه بیند بخواب شود منهزم موصل و شوستر و در عربی پله ترازو را گویند .

کفیله بالول مفتح و ثانی مكسور ، بمعنى کفته بفتح اول است که مرقوم شد . حکیم ازرقی راست :

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

- ۱- نك : کفچليز ؛ هماوگويد (ديوان كبير)، ب ۱۷۲۰ و ۲۱۸۱۲) :
 قدح باده نساييم جز از کاسه سر گرد هرديگ تکرديم ، نه ما کفليزيم
 مطبخ دل را نكار باز قباله گرفت من شکنند ديگ من ، کاسه و کفليز من
 « و ايشان (سقلاب) گاوپرستند ، و بيشتر گشت ايشان گاووس باشد و چون وقت
 درويدن باشدآن دانه گال اندر کفليز گشتند ، و پس سوي سرآسمان گشتند ... » زين الاخبار ۲۷۶
- ۲- نك : معجم البلدان ۴/ ۹۲ :
 نك : کفته ؛ فخر گرانی گويد (ويسورامين ۱۹۷) :
 که اندامش چو ناري شد کفیده وزو چون ناردا نه خون چکیده
 فرخى گويد (ديوان ۲۱۶) :
 دولب چو نار کفیده ، چو برگ سوسن زرد دو رخ چو نار شکفتنه چو برگ لاله لال

شکل پر و بست یا نار کفیده بر درخت نموده :
 رنگ گردونست یا آب روان در آبدان طالعی دارم کز تشنگیم لب بکند
 و رهمه غوطه دهد دجله بغداد مرا (ر ۳۵۹) جمال الدین عبدالرزاق نظم

فصل گاف وجہی

گفت بالاول مضموم بثانی زده ، دو معنی تاباغ و راغرا سلب سبزو گفت (۱) وزرد
 دارد. اول معروف است . دوم ستبر و گنده ابر بهار باشد و باد خزان دهد
 را گویند عموماً ، و جامه ستبر و سفته بگذار صدهزار بهار و خزان بکام
 را خوانند خصوصاً ، و آنرا هنگفت تا هرچه کام تست ترا ایزدان دهد
 نیز نامند . عبدالواسع جبلی راست :

(۱) دیوان عبدالواسع جبلی ۷۶ : لون .



مسعود سعد گوید (دیوان ۸۴) :
 وز هیبت تو دیده و روی مخالفان پرخون چولاله باد و کفیده چونار باد

فصل لام

لفتره با اول مفتوح بثانی زده و تای خداوندم زبانی روی کردست
فوقاری و رای مفتوح و های مختلفی ، سیاه و لفچن و باریک ورنجور
معنی سفله و فرومایه بود ، آنرا لتره امیرخسرو فرماید :

نیز خوانند . شیخ عطار فرماید :
دهان و لفچها از شاخ شاخی
بگور کهنه ماند از فراخی
دوم گوشت بی استخوانرا گویند . هم
لفج و لفچن و لفچه با اول مفتوح بثانی امیرخسرو نظم نموده :

زده وجیم عجمی ، سمهعنی دارد . اول سر زنگیان را چو آرد به بند
لب باشد . حکیم فردوسی گفتند :
خروشان ز کابل همیرفت زال
فرو هشته لفج و برآورده یال
منوچهری راست(۱) :
بیاورد خوان زیرک هوشمند
برو لفچهای سر گوسفند
سیوم زن فاحشه را گویند .
رخمن بود چون پیراهن حور

(۱) تمام نسخه‌ها: حکیم ناصرخسرو، بقياس دیوان منوچهری ۳۹ اصلاح شد.

۱- هم او گوید (شاهنامه ۱۸۸۵/۷) :

فرو هشته لفج و برآورده کفج بکردار قیر و شبه کفج و لفج
نظمی گوید (خسروشیرین ۲۸۹ و هفت پیکر ۲۴۳) :
دهان و لفچنش از شاخ شاخی بگوری تنگ میماند از فراخی
لفچهایی چو زنگیان سیاه همه قطران قبا و قیر کلاه
سنائی گوید (دیوان ۷۷۴) :
من لفج بر از باد ازین کوی بدان کوی وز خلعت تو نزد همه شکر ستانی
زرتشت بهرام بزدو گوید (ارد او بیرافنامه منظوم ۷۲) :
در ازش چنگها ناخن چو زوبین فروافکنده لفج از خشم و از کین

فصل نون

نفاغ با اول مکسور، قدح بزرگی باشد عبد را شادان گذار و ناطلب کرده بباب که بدان شراب خورند. حکیم قطران زایزد پاداش ده پاداشن ماه صیام منوچهری فرماید :

باد از سمنستان بتک آمد بطلايه چوبزم خسروان گردد زبوی و رنگ باع اکنون
دو خسرو به پیروزی کند بزم نفاغ اکنون
هم او گوید : تا حرب کند با سپه ابر نفایه
و در بعضی از فرهنگها نفام بغین ، و
چو بار من شود خندان بخندد (۳۵۹ ب) باغ و راغ ازوی نفام بفا بیک معنی نوشته اند ، همانا که
نفاغ از نزی لبیش داری شود پرمی نفاغ از وی مصنفات را سهوی واقع شده ، چه نفام
نفام و نفایه با اول مفتوح ، سیاهرنگ بمعنی سیامرنگ و تیره فام است و نفام
وتیره فام را گویند. استاد فرخی گفته تابود چون روی رومی روز تابان و سفید
عربی سیم ناصره را گویند.^۲ حکیم انوری
تابود چون روی زنگی شب دزم گون و نفام (۱) نظم نموده :

(۱) دیوان فرخی ۲۲۸ : ظلام .

۱- کسانی گوید (لغت فرس ۲۲۴) :

دل شاددار و پند کسانی نگاه دار
یک چشم زد جدامشواز رطل وازنفاغ
شمس فخری گوید (معیار جمالی ۲۱۸) :

در بزم عیش و دولت بادا هزار سال
بردست او به شاد خوری خسروی نفاغ

۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۳۰۷ و ۲۱۱) :

آنکه به نور پدر و جد او نور گرفتست جهان نفام
شاهین زمانه قصد تو کرد
بر باید این نفایه شاهین
و آن عارض چون حریر چینی گشتسن نفام و زرد پر چین

۳- « از خدای تعالی نومید مشوید و از رحمت او ، پس ایشان بر فتند ، و لختی درم
←

آب آتش را مدد شد همچو نفت
نفع با اول مفتوح ثانی زده وجیم زده
کاغذ باشد. حکیم سوزنی گفته:
گر نیست کلک مصری و نفع هریوه تا
زان خط نکوتر آید در چشم هر بصیر
از کلک رود باری خط صلب نویس
وز دخل رودبار بدہ زر چون زریز
و در عربی بلند برداشت پستان زن نوبر
پیراهن را بود.^۲

نفس آباد با اول و ثانی مفتوح بین
زده شش را گویند.^۳

نفیرنامه فرمان و حکمی را (۳۶۰)
گویند که سلاطین و حکام بجهت گرد
آمدن سپاه و چریک نویسند.

بس که رحمت کنم نوعی رئیسی است از آنک
قدھای بس نفایه است این وناقد بس بصیر
حکیم سوزنی راست:

مباد دین هدی را چنو نفایه امام
نه نیز صدر زمانرا چنو نبهره ندیم
نفت روغنی باشد که در ولایت شروان
پیدا شود، و آن دو گونه است سیاه و
سفید، سفید بهتر از سیاه بود، و در
دوا بکاربرند، گویند در ولایت شروان
زمینی است که چون آنرا بکنند نفت از
آنها برآید مانند آبی که از چشمde
بحوشد، و مغرب آن نفط باشد.^۱ مولوی
معنوی فرماید:

از هلیله فبض شد اطلاق رفت

نفایه گرد کردن و لختی پشم گوسفند و روغن ... « تاریخ بلعمی ۲۱۶
« دلهایشان بهرج کردیم و نفایه و ناسره . » کشف الاسرار ۶۰/۲
۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۸۴۲/۷) :

همه هندیان دست برسر زدند
بنجیبد ازان کاهنین بد سپاه
باسب و بنفت آتش اندر زدند
از آتش برافروخت نفت سیاه
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۵۳) :

زدنیش بسی تیر مویی ندوخت
تنش هم ز نفط و ز آتش نسوخت

۲- نفع التدی القمیص، برداشت و بلند کرد پستان نوبر آمده پیراهن را . نک منتهی-
الارب ۱۲۶۶/۴ .

۳- نظامی گوید (مخزن الاسرار ۵۱) :
صدر نشین گشته شه نیمروز
در نفس آباد دم نیم سوز

فصل‌ها

هفده باهردوهای مفتوح باهردوخ خوانند .
 هفتبرادران و هفتداران و هفتورنگ زده ، بانگ سگ را گویند .
 هفت باول مفتوح ، معروفت . و با
 با اول مفتوح بشانی زده ، بناتالعش را
 گویند^۲. ملکالشعا حکیم علی فرقدی
 او مضموم هردی را گویند که آب راست :
 و شراب و شربت و آش و دوغ و هر
 مایع فروکشنده ، و آنرا بتراکی قرت
 خوانند. مولانا عبدالرحمن جامی راست :
 بگرد مرکز چترش مدار هفت اقلیم
 چو گرد قطب شمالی مدار هفتورنگ
 هفتبرگ نام داروئیست که آنرا
 ماذریون گویند .
 هفتزرده بهترین نرگسهاست و آنرا
 صدبرگ نیز نامند ، و بتازی عiber
 مضاعف(۱) گویند .
 هفتک پارسی زبانان یک ربع کلام الله
 بعد از تری پدید آید .
 هفتاندام نام رگی است که چون آنرا
 بگشایند از جمیع اندام خون کشیده
 هفوش با اول مفتوح بشانی زده و واو
 شود ، و آن رگ را بتازی نهرالبدن
 مفتوح ، نوعی از طعام باشد .

(۱) نسخه اساس : مضاف ، بقياس نسخه دس آصلاح شد .

- ۱- خاقانی گوید (دیوان ۲۱) :
 پیش از آن کرهم بر قتنی هفت اندام زمین
 رفت و پیشگاو و ماهی ساخت سدی از قضا
- ۲- مختاری گوید (دیوان ۲۹۰) :
 زخم تیر تو بسی بر رخ هفتورنگست
 سنائی گوید (دیوان ۳۳۹) :
 روی بر جاس تو بوده است مگر هفتورنگ
 تنگ میدان بسان هفت اقلیم
 با مجال سخات هفت اقلیم

باب گاف ، فصل الف

اڭ باول مفتوح ، بمعنى آفت و نیم درم (۳۶۰ پ) بخورند بیهوشی آسیب او هلاک باشد ، و آنرا آڭ بمد آورد ، و گویند که هر که بناپاکی از اکارس بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر فرزند ازو حاصل نشد ، و خلط غلیظ از خوردن آن پدیدآید ، و گویند هر که از آن دودرم بخورد ، خدر و سکته آورد ، و گاه باشد که اکارس باول مفتح و رای مکسور بشکد ، واگر نکشد هیضه و عسر البول احداث کند ، و آنرا سماروغ^۲ و هکل نیز گویند ، و بتازی کماة ، و بیونانی و زیر خم شراب و امثال آن ، و آن فطر خوانند .

اڭچخ باول مفتح بثانی زده و خای پوست باز کرده خشک سازند ، ومقدار مکسور بجیم زده ، جلاپ را گویند .

۱- در زیان بھلوی ، اڭ بمعنی بد ، زشت آمده . اکمن بمعنی بداندیش و الدین بمعنی بددین یا دین بد بکار رفته است . نک : واژه نامه بندھش ۲۸

۲- نک : تحفه حکیم مؤمن ۱۵۶ و ۱۹۶
» و گوشت بره تر و سماروغ و کشنج و غوشینه و سبیدی خابه و همه شیرها خاصه شیر ٹاو ... « هدایۃ المعلمین ۱۵۷

اکدش با اول مکسور بثانی زده و دال نعل می‌بستندروزی اکدشانت(۲) را بروم مکسور ، بشین منقوطه زده ، سمه معنی حلقه‌ای گم گشت از آن در گوش قیصر یافتند دارد . اول امتراج و اتصال دوچیز سیوم محبوب و مطلوب باشد . حکیم را گویند بایکدیگر . مثال :

نظامی اکدش(۱) خلوت نشین است که نیمی سرکه نیمی انگبین است هم او گوید :

دل که برو خطبه سلطانیست اکدش روحانی و جسمانی است دوم اسبی را نامند که پدر آن از جنسی و مادر آن از جنس دیگر ، و آن را بتازی مجنس خوانند . استاد بنظم آورده :

گستته کرته اندر بر بنوک ناچخ وزوین شکسته چون اندر قن بنعل اکدش و بکران ظهیر الدین فاریابی راست :

اکسون با اول مکسور بثانی زده ، نوعی^۱ از دیباي سیاه رنگ بود که بقایت فیض و بس قیمتی باشد . مولوی معنوی فرماید :

اطلس و اکسون مجنون پوستت پوست پوشید هر که لیلی دوستت [اکرا و اکلکرا عاقرقرا^۲] باشد و آنرا در دمشق عودالقرج و بیونانی قوریون خوانند .](۳)

(۱) دیوان ظهیر فاریابی ۴۶ : اکدش .

(۲) بقياس نسخه دس افروده شد .

۱- انوری گوید (دیوان ۱/۱۱۴) :

ور مشرف شود بتشریفی

ستانی گوید (دیوان ۵۲۸) :

نکوئی تا چرا کردند نوک و چنگ او زاهن

قطران گوید (دیوان ۳۳۱) :

شکوفه ریخته از باد در بنفشهستان

۲- نک : تحفة حکیم مؤمن . ۱۸۰

قصبیش پای مزد اکسون باد

نکوئی تا چرا دادند رنگ بر این زاکسون

چنانکه تافته لولوی از بر اکسون

اکفان^(۱) با اول مفتوح بثانی زده، مرقوم است.
 قی واستفراغ بود، و آنرا شکوفه^(۲) اکوان با اول مفتوح بثانی زده، نام
 نیز گویند، و بتراکی نان را خوانند دیویست که رستم را بدربایا انداده،
 و در بعضی فرهنگها اکمال^(لام) (۳۶۱) و هم بدست رستم کشته گشتند.

(۱) نسخه دسی : اکمال (۲) نسخه دسی : شکوه .

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۴/۱۰۵۲) :

بدانست رستم که این نیست گور
 ابا او کنون چاره باید نه زور
 جز اکوان دیو آن نشاید بدن
 ببایدش از باد تیغی زدن

فصل با

بات بالاول مفتوح ، وزغ باشد و آنرا تنگ و گردن کوتاه باشد ، و شکم آن چفر^۱ و مکل نیز گویند . کمال غیاث پهن و مدور بود و آنرا تنگ نیز نظم نموده :

بکراهی و بکروی بالاول مفتوح بشانی زده ، ناممیوهایست میان نارنج و لیمو که از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر و شیرین بود^۳ ، و در ولایت ایگ و شبانکاره بسیار باشد . حکیم فردوسی فرماید :

وزغ و لاکپشت میگوید : بخانه درون بود بابکروی(۱)

نهاده برش نار و سیب و بهی	بسرباریش بد بلابی درشت
<u>بکسمات</u> بالاول مفتوح بشانی زده و	ندیمی بک و صحبت لاکپشت
سین مفتوح ، نوعی از نان باشد که	و بالاول مضموم ، دو معنی دارد . اول
آنرا مربع بریده - پزند و در ریسمانها	رخساره بود . پوربهای جامی راست :
بکشند و مسافران بر و بحر بجهت	تا زیفترت زنیم پر از بادکن بچت
توشه بدارند . بسحاق اطعمه گفتة ^۲ :	گرنه تپانچه باز خوری تو زما ، بهبک
تو ز بکسمات حلوا بجمازه بند محمل	دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش

(۱) در شاهنامه ۲۸۲۴/۹ مصraig چنین است : بخانه درون بود بایک رهی .

۱- ابونصر فراهی گوید (نصاب الصبيان^{۴۲}) :
 تنقد چه خارپشت سلحفاة سنگپشت ضب سوسمار و صدقع چفر و دلق دله
 ۲- نک : هر مزدانمه ۸۹ :
 ۳- هم او گوید (دیوان ۶۵ و ۲۲) :

که بدین جمازه بتوان سفر حجاز کردن و ثانی مضموم و واو مجھول و نون **تیکسنه** با اول مضموم بثانی زده، پارچه مفتوح، شمشیر چوبین باشد و آنرا بلونک نیز خواستند.

بکم با اول و ثانی مفتوح بثانی زده و باشد که رنگرزان بدان پشم و جامه و های مضموم و واو مجھول و جیم و ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند، و موقوف، خرپشته را گویند.
بکیاسا با اول مکسور بثانی زده ویای تختانی بالف کشیده، بسته کوچکی بود که بر بالای ستور به بندند و آنرا سرخ رو باشد عقبی چون بکم **بکونه** با اول مفتوح سرباری نیز گویند.

فصل بای فجهی

پل با اول مفتوح، بی هنر او خود آرای و با اول مضموم، سه معنی دارد. اول **لک** باشد و آنرا لک نیز گویند، چنانچه چیزی گنده و ناهموار را گویند. دوم بی مغز و **میانه تهی** باشد، و آن **جهان** مخفف پوکست. سیوم پنک آهنگران چرا نکوهده دانا بهمراه لک و پل بود. این سه معنی را پوربهای جامی

اسیر بکسمات گرم کی در بند نان باشد وصال شربتش باید که در بندی چنان باشد یکفس در بکسمات آغشته ام

۱- خسر و گوید (لغت فرس ۲۸۵) :

آن یکی بی هنر غریز چراست وین دگر خوار مانده زیر سماک پس چه دعوی کنی بدو و چه پل این علامت نه آن هستی بود

بتر تیب نظم نموده :

ای شور بخت مدبر معلول شوم بی
وی ترش روی ناخوش مکروه لک و پاک
تیزی و بی طعام و تفه چون پنیر و دوغ
بی ذوق و خشک مغز و تهی همچو جوز پاک
بامن مشو چو آهن و پولاد سخت چشم
تاشکنم سر تو چو سندان بزخم پاک
پکند بالول و ثانی مفتوح بنون زده
بزبان خیوق^۱ نان را گویند و سوب
آب را . حکیم انوری فرماید :
محنت سوب و پکند او که از بی خم بکند^(۱)
طبع موزونم هی زاندیشه ناموزون کند

پکند

با اینکه از

پکند

با اول مفتوح بثانی زده، کوتاه قدر
فر به را گویند . [حکیم انوری فرماید :
آن دختر پکند عصمت الدین
سر ما یه زهد و نیکنامی است]^(۲)

پکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم ،
دوم معنی دارد . اول پتک آهنگران باشد
دوم مخرجہ بالاخانه را گویند ، و آنرا
بتساری غرفه^۲ خوانند . و در بعضی از
نسخ بمعنی تکیه گاه چوین که بر کنار
صفه و بر کنار بام نصب کنند مرقوم
است ، و آنرا بتساری محجر
خوانند .

(۱) در دیوان انوری ۶۲۶ مصراع چنین است : مخت سوب و بکند او که از بی خم بکند .

(۲) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- خیوق بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو ، شهری از نواحی خوارزمست و اهل خوارزم

آنرا خیوه می گویند و منسوب بدان خیوقی است ... نک : معجم البلدان ۵۱۲/۲

۲- « یرده نشینان ضمیر و نازنینان خاطر را در هر غرفه می نشاند . » منشآت خاقانی ۸۸

فصل تا

تک با اول مفتوح ، چهار معنی دارد. طاس تاکعبتین درست بشیند خصوصاً.
 اول اندک و قلیل باشد . حکیم نزاری و با اول مضموم ، دو معنی دارد . اول منقار جانوران^۲ و نوک نیزه و خنجر و امثال آن باشد . دوم چراغی را نامند که نور اندک دهد . و با اول مكسور ، دو معنی دارد . اول تکه طعام باشد و آنرا کراس نیز گویند ، و بتازی لقمه خوانند . دوم معنی پیش باشد .

تکبند با اول مفتوح بثانی زده ، کمری باشد که از پشم شتر یا ابریشم بیافند روید ، و در مصر از آن کاغذ سازند و آنرا بتازی بردی^۳ گویند . چهارم [معنی زدن آمده عموماً . حکیم فردوسی فرماید :

زرستم پیرسید پرمایه طوس
 که چون یافت پیل از تک گرز کوس]^(۱)
 سنگ تکبند قلندر کشتی تجربید را و زدن دست یا مهره نرد باشد بر کناره از پی تسکین به صحر بینوایی لنگرست

(۱) بقياس نسخه دس افروده شد ، در دونسخه مذکور این معنی در دریف دوم آمده است

۱- نک : واژه نامه گیاهی ۱۷۸ .

۲- نک : واژه نامه^۴ گیاهی ۱۸۵ و منتهی الارب ۶۷/۱

۳- نک : فرهنگ سمنانی ۱۱۷ .

تكله با اول مضموم بثانی زده و لام مفتوح، تخم انجور باشد که در میان از اتابکانیست که در شیراز پادشاهی گرداند. شیخ سعدی آفرماید (۳۶۲ پ):

مظفر الدین سلجوقشاه کز عدلش روان تکله و بونصر سعد می نازند

دوم دیوانه را گویند.

تکند با اول و ثانی مفتوح بنون زده، آشیانه مرغان باشد. [و در بعضی از فرهنگها با اول مكسور نیز هر قوم است.]

تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجھول، صراحی باشد که از زر

تکڑ و تکس و تکست با اول و ثانی مفتوح، تخم انجور باشد که در میان غرب بود. لبیی گفته:

گر بیارند و بکوبند دهنند بر باد تو بسنگ تکڑی نان ندهی باب ترا

بهرامی راست:

آن خوشبین چنانکه یکی خیک پرنیید سربسته و نبرده بد و دست هیچکس بر گونه سیاهی چشم است غرب او هم بر مثال مردمک چشم ازو تکس حکیم سوزنی فرماید:

کله سرش از دبوس منکر بشکست همچو تکسک مویز و دانه خرما

(۱) بقياس نسخه دسی افزوده شد.

۱- ابوالعباس گوید (لغت فرس ۱۷۹):

تکڑ نیست گوئی در انکور او همه شیره دیدیم یکسر رزش و یکی پرنیان و دوم کلنجری تک پوست خرد تکس بسیار آب گوئی که در او اجزاء رضی نیست ... « چهارمقاله ۵۰

شمس فخری گوید (معیار جمالی ۱۸۸):

بر تاک رز اگر نظر عاطفت کنی غزمش شود عقیق و زمردشود تکس

۲- هم او گوید (شرح بوستان ۱۱):

در اخبار شاهان پیشینه هست که چون تکله بر تخت شاهی نشست

تكله، برادر سعد بن زنگی بن سلغز (۵۷۰-۵۹۱) نک: تاریخ مفصل ایران ۵۶۳

۳- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۲۵):

هزار از بزرگان خسرو پرست تکونه بلورین و بالغ بدست

شمس فخری گوید (معیار جمالی ۲۴۶):

آنکه در بزم احتشامش هست جرم خورشید و ماه و زهره تکوک

و سیم و گل و امثال آن بصورت دوم نان تکی را گویند که روغن در جانوری سازند . استاد رودکی نظم خمیر آن کرده بپزند .
نموده :

تکه با اول و ثانی مفتوح ، سمعنی دارد . اول بزر را گویند . دوم یک جلد دفتر را نامند . سیوم سرگین گاو و گاویمیش باشد که بدست پهن ساخته خشک کنند بجهت سوختن ، و آنرا پاچک نیز خوانند . و با اول مضموم نیز دو معنی دارد . اول نوعی از تیر باشد و آن معروف و مشهور است . دوم پشته و بلندی را خوانند . و با اول مکسور ، هم دو معنی دارد . اول لقمه بود . دوم پاره بود از هر چیز ، مثلاً اگر گویند که فلان چیز را تکه تکه کرد مراد آن باشد که پاره پاره ساخت .

میگسار اندر تکوک شاهوار خور بشادی روزگار نوبهار و در عربی احمق و نادان را گویند . و با اول و ثانی مضموم ، غرفه^۱ بزرگ بود .

تکو و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم ، دو معنی دارد . اول موی مجعد باشد . خسروی گفته :

ای نگار سیه چشم تکو موی سروقد نیکوروی نکو گوی اثیرالدین اخسیکنی راست : در تکوی تست جان من اسیر چون غریبی کوبظلمت خو گرفت

فصل جیم و چمی

چك با اول مفتوح هشت^(۱) معنی زخرخ قوس وزاغمان سدره اش چك ساخت دارد . اول قباله را گويندا و معرب پنجم فك اسفل و زنخدان باشد . ششم آن صك بود دوم سخن باشد . سیوم چکیدنست . حکیم سوزنی این سه معنی را بترتیب بقید نظم آورده :

دیریست تا ریاست اصحاب را بحق
اندر کتابخانه اسلاف تست چك
آید صواب هرچه تو گویی و خصم را
یارا و زهره نی که کند هیچ گونه چك
فرالاوی نظم نموده :

تا بکی بوسه بر چك جلبي
بсмерی همچو سکه را صراف
تا بفرپله همچو برزیگر
دانه از که بچك بسازد صاف

نشاند جود تو خورشید را به لاجی [هفتم معنی معبدوم و نایبود آمده .

(۱) نسخه اساس : هفت ، بقياس نسخه د، س اصلاح شد .

۱- انوری گوید (دیوان ۲۷۷/۱) :
ایمنی را تا قیامت کرد بر تیغ تو چك
فتنه را رایت نگون کن هین که اقرار قضا
خاقانی گوید (دیوان ۱۶۳) :

تا چك عافیت از حاکم جان بستانید

فخر گرانی گوید (ویس ورامین ۲۶۹) :
نهال مهر بس باد اینکه کشتم

خط بیزاری آسایش و خود باز دهید
چك بیزاری از خوبان نوشتم

۲- ابونصر فراهی گوید (نصاب الصیبان ۳۹) :

فدان سار و منصفه چك همچو نیر جُنْ مساحة بیسل و ممسحه ماله فلع تبر

چکاچاک و چکچاک با اول مفتوح ، آواز ضربت گرز و شمشیر بود که از پی هم بزنند. حکیم اسدی فرماید :

شل و تیسر پیوسته چون تار و پود چکاچاک برخاست از گرز و خود حکیم فردوسی نظم نموده :

زچکچاک گرز و زشبتاب تیر برآورده از جان دشمن نفیر

چکاچاک با هردو جیم عجمی مفتوح، دو معنی دارد . اول بمعنی چکاچاک است که مرقوم شد^۲. دوم آواز بر هم خوردن دندان باشد . و با هردو جیم عجمی مضموم ، خبری را گویند که در افواه افتاد . حکیم زجاجی راست :

چکاچاک شد این راز اندر میان که گردید بد شاه با رومیان

اثیر الدین اخسیکتی راست : میادین او هام در عرض او کم بساتین فردوس برصحن او چک^[۱] هشتم(۲) بربند شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورده . و بترا کی بمعنی کشیدن و امر از کشید بود و با اول مضموم آلت تناسل را گویند و آنرا چوک ولند و نیمور نیز نامند. پوربهای

جامی راست : از عیب در دهان تو افسرده مخون چوکس وزغضه آب گشته ز چشم روان چوچاک و با اول مکسور سه معنی دارد . اول یک جا布 از جمله چهار جانب بجول بود که آنرا دزد نیز خوانند . دوم گرد کانی باشد که مغز آن باسانی بر نیاید . سیوم نیم ریع را نامند .

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد ، در دیوان اثیر الدین اخسیکتی ۱۹۹ : جک .

(۲) نسخه اساس : هفتم :

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۲/۲۷۰ و ۵/۱۲۱۱) :

چکاچاک گرز آمد و تیر و تیر ز خون یلان دشت گشت آبگیر چکاچاک برخاست از هردو روی ز پرخاش خون اندر آمد بچوی خواجه گوید (همای و همایون ۱۹۵) :

چکاچاک تیر و شفاف شیخ زده آتش سهم در جان میخ

۲- نظامی گوید (شنونه ۱۲۹) :

کفن گشت در زیر جوشن حریر زبیم چکاچک که آمد ز تیر

چکاد و چکاده با اول مفتوح، دو معنی
دارد . اول تارک سر را (۳۶۳ پ) گویند اعموماً . منوچهر براست :

سیم تو زی من رسید جامه نیامد پدید
جامه بباید کشید جامه بباید داد
هست در آن بس خوشی جامه زسربر کشی
بر فکنی بر کشی بندهات را بر چکاد (۱) و بزبان گیلانی خوره خوانند . و آن
شیخ فرید الدین عطار فرماید :

پیش سر سبزی خطت چو قلم
عقل کل بسر چکاده می آید
هم او گوید :

نخستین پیش میدان شد پیاده
قلم غرقه در آهن تا چکاده
و سر کوه را خوانند (۲) خصوصاً . حکیم
فردوسی نظم نموده :

۲۱۴۷
۲۱۴۸

- (۱) این بیت در دیوان منوچهری ۲۰ چنین است :
هست در آن بس کشی جامه زتن در کشی در کشی و بر کشی، بنده اتر را بر چکاد
(۲) نسخه اساس، دو، بقياس نسخه دس اصلاح شد .

- ۱- سنائی گوید (دیوان ۳۶۲) :
شب و روز غرقه در احسان اویم که تاجی است احسان او بر چکادم
- ۲- « تل کوهی بود در میان بیابان و به لفظی دیگر چکاد گویند . » فرخنامه ۲۲۲
در زبان پهلوی این واژه بصورت « چکات » آمده و چکات دائمیک بمعنی کوهی که از
داد ایزدی بهرهور است . نک : مقدمه گانها در ارد اویر افتابمه ۲۵ ، آمده : روان ویراف از تن
به چکاد دائمیک ، چینودیل شد .
- ۳- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۹۸) :
همی باز گیری بدام چکاو بهبینی کنون خنجر مفرکاو

اندک بزرگتر باشد و خوشآوازبود، بسردل دارد لاله یکی داغ سیاه
و آنرا جل نیز گویند، و بتازی قبره دارد سمن اسد رنخش سیمین چاه
و ابوالملیح خوانند، و در عراق آنرا برفرق سر نرگس بر زرد(۱) کلاه
هوژه نامند. حکیم فردوسی فرماید: برفرق سر چکاوه یک مشت گیاه
بدانسانکه شاهین ربابید چکاو شمس فخری گفته:
ربود آن گرانایه تاج تراو
آنکه شهباز همتش گه صید
مجدهمگر گفته: کرس چرخ بشکرده چو چکوک
شاها ز فر سایه معمار عدل تو
[دوم چفانه را نامند. هندوشاه منشی
همسايۀ عقاب گرفت آشیان چکاو
نظم نموده: امیرمعزی بنظم آورده:
زگل ساکن شود بلبل بلبل
تاقچکاواک بست موسیقار بر منقار خویش
نه از زیر و به چنگ و چکاواک](۲)
ارغون گشت است بلبل بر درخت ارغوان
سوم(۳) نام نوائیست (۴۳۶۴) از
موسيقی، و آنرا چکاواک نیز گويندا

(۱) ديوان منوجهری ۱۸۴: از زر.

(۲) نسخه اساس: دوم.

سنائي گويد (ديوان ۳۱):

بنگر بهوا بر بچکاواک که چه گويد

لببي گويد (لغت فرس ۲۵۸):

ای غول چنگلوك چو پژمرده بر گذکوك

ابن يمين گويد (ديوان ۵۰):

سحرگه که در گوش گردون فناد

« چکاو، آنست که بتازی قبره گويند. » فرختame ۲۲۶

۱- نك: تاريخ تمدن ايران ساساني ۱۳ و تمدن ساساني ۱۷۹/۱

منوجهری گويد (ديوان ۲۳۰):

زده بزم تو را مشگران بدولت تو

گمی چکاواک و گه راهوي گمی فالوس

شیخ نظامی منظوم ساخته :

جفت چکاوک ز قضای خدا	نوادر نوای چکاوک زند
روز بیکجا و شب از هم جدا	چو دشمن زند تیر ناونک زند
هم او گوید :	سیف اسفرنگی فرموده :
بدان خون کامد از پیکان ناونک	از نوای چکاوک اندر کوه
تواند آشناکردن چکاوک	کبک در رقص کردن آمد باز
[چکاوگاه و چکاوه گاه جائی باشد	پوشیده نماند که نوعی از مرغابی
از گوشة کمان که گره سسر در آنجا	میباشد که آن را سرخاب نام است ،
واقع شود . [۱)	سرشت و عادت آن چنانست که شب از
چکچک با هردو جیم عجمی مفتوح ،	جهت خود جدا میشود ، نر و ماده
سه معنی دارد . اول آواز زدن شمشیر	یکجا خواب نمیکنند ، و بزبان هندی
و گرز و چوب و مشت و مانند آن	[نر] (۱) آنرا چکوا [و ماده اش را
بود که زود زود پی هم بزنند ، و آنرا	چکوی نامند . [۱) و اکثر مردم هند
چکاچاک و چکچاک نیز خوانند .	بواسطه مناسب لفظی که در میان
حکیم سوزنی گفته :	چکاوک و چکوا ، هست بغلط افتاده
با آب در فکنم ملح و زان بکف چکچاک	تصور نموده اند که این هردو بیک معنی
چو کف آبله خیزانم از قفای ملیع	دوم صدای ۲ چکین آب باشد قطره

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

→ ائیر اخیستی گوید (دیوان ۱۹۹) :

تو گونی کمال الزمان می نوازد

ابن یمین گوید (دیوان ۱۷۸) :

در گوش صفردانش بهیجا خروش کوس

و نیز نک : بهجت الروح ۹۳ .

۱- نک : چکاچاک .

۲- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۳۷۹۰ و فرهنگ لغات مثنوی ۵۹/۴) :

چکچک و دودش چراست زانک دور نگی بجاست

چونک شود هیزم او چکچک نبود ز لاف

قطره سیوم صوت بر هم خوردن دندان همه گوید :
 بلشد از سرمای سخت ، یا وقت طعام
 خوردن . و با هر دو جیم عجمی مضموم
 سخن را خوانند که در افواه افتاد ،
 و آنرا چکاچک نیز گویند ، حکیم
 سنایی فرماید :

در کهستان بنام دولت تو
 سرد از شاخ رز شود چکری
 چکس با اول و ثانی مفتح ، دو معنی
 دارد اول نشینه باز و جره و باشه و
 امثال آن باشد . عبدالواسع جبلی
 گفته :

چون نماید سر کشان ادر مصاف کینه صبر
 تیغ برق و تیر ژاله کوس رعد و گرداب
 بر هوا پرنده باز و بزمین غرنده بیر
 بر چکس باشد زقهر و در قفس باشد زجر
 عمید لومکی (۱) راست :

فریاد قمری از قفس افغان بازان از چکس
 هفت دریا اندرو یک قطره ای ^۲
 وزبانگ طاوس و مکس آواز گریه است وطنین
 جمله هستی ز موجش چکره ای ^۳ دوم بمعنی خجلت و شرمندگی بود ، و

(۱) نسخه اساس ، لویکی ، نك : ص ۴۸ ح ۱ همین کتاب .

آب نور او چو بر آتش چکد چک چک از آتش برآید بر جهد
 ۱- « ... و بر حمّتی و بخشنده‌گی خبری و آرامی ده عجب بس نکنیست که گل تیره در
 جشم شما می‌رود چکره کنید کسی دیگر را تا چشم وی نیز نبیند ... » معارف بهاء ولد ۴/۴

چکمن مصدر آنست . مولوی معنوی هم او گوید :

نزاری اگر دیده باشی کسی

که غماز را مجرم راز کرد

چنان دان که از قوم نصرانیان

چلیپا کسی چکسه باز کرد

مفتوح و اخفای ها ، دو معنی دارد چکل

با اول و ثانی مضموم بکاف

اول پارچه کاغذی باشد که در میان

آن مشک و عنبر و زر و دارو و سفوف

را گویند . دوم گنجشک را نامند . و

آنرا چفوک نیز خوانند .

چکمیزک مرضی بود که بول قطره

قطره بچکد ، و آنرا بتاری تقطیر البول ۲

گویند .

چکن و چکین با اول و ثانی مکسور ،

نوعی از کشیده بود . کمال اسمعیل

فرماید : (۳۶۵م)

خروس و ارسحرخیز باش تا سروتن

عنان بمرکب تو سن مده مگر بحساب

بنجکه باز نیاید چو اوج گیرد باز

شمس طبسی راست :

سوررا دل شده جاذب چو عنین شهوت کاذب

ز خوبان نیست عنین را بجز بخسیدن و چکس

چکسه با اول مفتوح بتانی زده و سین

مفتوح و اخفای ها ، دو معنی دارد چکل

باشد که در میان

آن مشک و عنبر و زر و دارو و سفوف

و سنون و امثال آن نهاده به پیچند ،

و آنرا بهندی پری خوانند . حکیم

انوری فرماید :

بنشت و یکی کاغذ کی چکسه برون کرد

حاصل شده از کدیه بچوچو نه بمقابل

دوم نشینه باز را نامند و آنرا چکس

نیز خوانند . حکیم نزاری قهستانی

نظم نموده :

بنجکه باز نیاید چو اوج گیرد باز

شمس طبسی راست :

۱- بوشکور گوید (لغت فرس ۲۷۲) :

اگر بازی اندر چکل کم نگر و گر باشه ای سوی بطان مهر

شمس فخری گوید (معبار جمالی ۲۶۰) :

اگر کند طیران در هوای دولت او ز چنگ شاهین باز آورد شکار چک .

۲- « تقطیر البول آن را گویند کی بول بی مراد مردم بیرون آید ... » نک: هدایة المتعلمین ۴۱۶

۳- « و در طبع شما نقش آن گرفت همچون شکل چکندوزان چون در این جهان آمدید

خوانند . دوم گنجشک^۲ باشد و آنرا
چفوک و چکک نیز خوانند .

چکیده با اول مفتوح و ثانی مكسور
و ياي معروف ، دو معنی دارد . اول
معروفست^۳ . دوم گرز را گويند ، و
آنرا بنازاري عمودخوانند . شمس دهستانی
نظم نموده :

چکیده تو زمزفر يلان کند اعلام
حسام تو ز سر دشمنان دهد پيغام
[و با اول مضموم بمعنی مکیده آمده
است و آنرا چشیده و چوشیده تيز
گويند و مصدر آن چکيدن باشد .

مولوي معنوی راست :
پستان آب ميچكد ايرا که دایه اوست
طفل نبات را طلب دایه جابجا^(۲) (۲)

نوش بگردون زركشیده کله گفت
تاجكتم هفت ترك پر ز چکين را
خواجه عميد لومکى^(۱) (۱) گفته :

چون حبسی و رومی برده زآستان تو
روز قبایز رچکین شبسلب کلک کلک
چکوح با اول مفتوح و ثانی مضموم
و او معروف ، دو معنی دارد . اول
دست افرازي بود سرتیز که دسته داشته
باشد و بدان روی سنج آسيار ادرشت سازند
تاغله بزودی آرد شود . دوم چکش
باشد و آنرا چاکوح با و او معده
نيز خوانند .

چکوح با اول مفتوح و ثانی مضموم
و او مجهول ، دو معنی دارد . اول
نام گياهی است که آنرا خرفها نیز

(۱) نسخه اساسی ، لویکی ، نک : ص ۴۸۴ ح ۱ همین کتاب .

(۲) بقياس نسخه دس افروده شد .

۱- نک : تحفة حکیم مؤمن ۵۱ .

۲- لبجی گوید (لخت فرس ۲۵۸) :

چون ماهی شیم کی خورد عوطة خونک کی دارد جند خیره سر لحن چکوکه

۳- اثیر الدین اخسیکتی گوید (دیوان ۲۹۸) :

آن میخ کله بسته بر اوچ فکرت تو کزوی هوار قلزم و اخضر فرو چکیده

فصل دال

دک با او^(۱)ل مفتوح ، شش معنی دارد . چهارم صد هاست و آنرا آسیب و دکه^(۲) نیز خوانند . کمال غیاث گفته : ز آنروز یاد کن که کند همچو خاک پست^(۳) (ب) گر ترا یزدان بزرگی دادر ارضی نیست خصم اول بمعنی تقدیر آمده^(۴) . حکیم انوری فرماید :

کوه تنت زبانه آتش بضرب دک
پنجم سر باشد . طیان بی منظوم ساخته:
کسی را که نامش نپاشا بود
دک و دیم اورا تماسا کنیم
ششم کوه و صحرا بی را نامند که از
سبزه و گیاه و درختان و بوتهای پاک
و ساده باشد ، و ازینست که کسی را
که سر و ریش وبروت وابرو تراشیده
باشند گویند دک زده ، و گاه لک را هم
که متراوف آن است بآن همراه کرده
بگویند که دکولک ، ولکزده و عوام
بغلط [دق]^(۵) ولق خوانند ، چه این
لغت پارسی است و قاف در زبان پارسی
نیامده .

دوم گدارا گویند ، و دک زدن گدایی گریزدان اقتدا کردست سلطان واجبت
شاه و الاتر^(۶) نهد چون حق نکو کردست دک
کردنست . سیف اسفرنگی راست :

بر سرخوان سخن لذه ز من خواه که نیست
در ابای سخن هیچ سیه کاسه دک
سیوم محکم و ممنبوط بود . اثیر الدین
احسیکتی بنظم آورده :

ز جنبش ترا زنده معمار دوران
اساس بناهای آن بقعه را دک

(۱) دیوان انوری ۲۷۷/۱ : بر

(۲) نسخه اساس : دک ، بقياس نسخه دس^(۷) اصلاح شد .

(۳) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- در فرهنگ نظام ۶۸/۳ معنی «دک» در بیت انوری را پایه و بنیان یاد کرده است .

دکل با اول و ثانی مفتوح ، امر دی زلف کان از رعشه جنبه پای بندل نگردد
را گویند که دست و پای او لک و باد کرد کلان جهد تخت سلیمان بر تابد
گنده بود و خطش تمام نهاده باشد ، دکن با اول و ثانی مفتوح ، دو معنی
و آنرا تغل نیز گویند . امیر خسرو دارد . اول قله کوه را گویند . حکیم
در مذمت مغلان چنگیزی نظم نموده :

دکله پرشک بر پشت دکل
از نهیب تیرتان هر شب زمین
زابر تیره پیش روی آرد مجن
لرزه لرزنده غضنفر در عرین
مشتر دکلان و دکله پوشان
ترس ترسنده عقاب اندر دکن (۱)
دوم نام ولايتیست ایس وسیع از ملک
قربو قربو زنان و جوشان
دکلان با اول مضموم ، چوبی باشد
هندوستان . و بزبان هندی جنوب را
گرد که سیخ چوبی از آن بگذرانند
نماید . [ملک الکلام مولانا ملک فرماید:
گفت سوگند میدهم سوگند
و پشم و ریسمان را بدان تاب دهند .
سیف اسفنگی گفته :
بس تاج تخت گیر دکن] (۲)

(۱) دیوان ناصر خسرو ۳۲۳ : وکن ، و در زیرنویس معنی آن آشیانه مرغ آمده است .

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- قسم مرکزی شبه جزیره هند مشتمل بر همه میسور و جنوب حیدرآباد و جنوب
شرقی بمبئی و شمال غربی مدرس ، نخستین تجاوز مسلمانان بعد دکن در سال ۶۹۳ هجری قمری
بود و انتقام کشور دکن بهدهلی در ۷۱۸ صورت گرفت در ۷۴۶ هجری امرای دکن شوریدند
و امیر مسلمانی را بامارت انتخاب کردند در ۷۴۸ هجری سلسه بهمنیه در دکن فرمانروائی
کرد در اواخر قرن نهم و اوائل قرن دهم دکن به ۵ مملکت تجزیه شد و در قرن یازدهم هجری
قمری جزء قلمرو تیموریان هند گردید در سال ۱۱۳۶ هجری سلسله آصف جاهیه بر سر اسر
دکن حکومت کردند و کرسی آن نخست اورنگ آباد و سپس حیدرآباد بود در ۱۹۵۶ میلادی
مملکت حیدرآباد بین اندھرا پرادش ، بمبئی و میسور منقسم گردید . نک : دایرة المعارف
فارسی ۱ ۹۸۴ .

فصل را

رگاب با اول مکسور ، سه معنی دارد. مولوی معنوی نظم نموده :
 اول معروف است. دوم پیاله باشد . شودیوسف یکی گرگی شودموسی چوفرعونی
 حکیم خاقانی فرماید :
 زهد بس کن رگاب باده بگیر
 که نگیرد صلاح جای صبور
 شاعر گفته :
 بهر جانب که رو آری بتقدیر
 رکابت را بود دولت عنان گیر
 عنان عمر شد از کف رگاب می بکف آر رگابدار دو معنی دارد . اول پیاده
 که دل بتوه شکستن بهانه باز آورد را گویند که همراه سوار باشد ، و درین
 سیوم اسب سواری را آنرا جلو دار نامند^۲. حکیم روزگار آنرا جلو دار نامند^۳.

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۵۶) :

تراتا بوم زیر بیمان بوم
 رگاب ترا بنده فرمان بوم
 مسعود سعد گوید (دیوان ۴۰) :

قضاعدیل عنان و قدر رفیق رگاب
 تو آن مظفر شاهی که باتو شد گه رزم
 ۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۴۱) :

نکند مرد سواری چو نباشدش رگاب
 چون نباید عمل راه نیابی سوی علم
 ۳- کمال اسماعیل گوید (دیوان ۴۵۹) :

رگابدار تو از منکب الفرس خرزین
 فرود قدر تو باشد هنوز اگر سازد
 « و بقدر خان هم بباید نبشت نا رگابداری بتعجیل ببرد و این بشارت برساند ، آنگاه
 چون رگاب عالی بسعادت ببلغ رسد تدبیر گسیل کردن رسولی با نام از بهر عقد و عهد را

کرده شود... » تاریخ بیهقی ۷۷

« پس دیگر روز امیر را بگرمابه جوی مولیان برد بیرون از سرای ، و آن اسب و استر را
 ساخته و تنگ کشیده بردر گرمابه بداشتند و رگابداری ، غلام خویش را بفرمود ، و از خدم
 و حشم هیچکس را بگرمابه فرو نکلاداشت . » چهارمقاله ۱۱۶

خاقانی فرماید :

جعفر کرم و نظام بخشش
بل هردو رکابدار رخشش
دوم شخصی را گویند که پیاله و نعلبکی
را نگاهدارد .
رکابی سه معنی دارد . اول طبقجه
باشد و آنرا نعلبکی هم گویند و آن
معروف است . دوم اسب جنیت را نامند
آنرا سیخول نیز گویند .

فصل ذای منقوطه

زکاب با اول مفتوح ، سیاهی باشد که حیات در ظلمات این زمان محقق شد
در دوات کنند و آنرا بتازی هر کب که نوک خامه او جان همی دهد زز کاب
و حبر خوانند . بهرامی در صفت زکش با اول مفتوح و ثانی مکسور ،
راهی گفته : زمخت را گویند . پوربهای جامی
جز تلخ و تیره آب ندیدم بدان زمین راست :
حقا که هیچ باز ندانستم از زکاب اوست بزغالهای که چون سگ ده
شمس فخری راست :

۱- « چه دولتست وراء آن که در روزی پنج بار ، بارگیر بارگاه وصل بحکم فضل دردست رکابی لطف بکلبه عجز بnde فرستد . » کشف الاسرار ۲۰۴/۶

۲- سوزنی گوید (دیوان ۴۶۲) :
بنگر بدوسنی که مرا طرفه او قتاد با دوستی بروی چو پشت رکاشهای

فصل ذای عجمی

ژک با اول مفتوح، سخنی بود که هم او گوید: از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند و آنرا دندنه نیز خوانند، و ژکان شخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید، و ژکین مصدر آن است^۱. حکیم فردوسی فرماید: همی رفت رنجیده زو پهلوان بر ژکان و خروشان نوان بیامد ژکان از بر شاه او همه تیره دینداخترو گاه او (۳۶۶۱ ب)

ژکاره با اول مفتوح، لجوج و سیهنده را نامند^۲. ازویسمه ورامین فخر گرانی نوشته شد: مگر پر وین بدردم شد ژکاره

۱- «وابن قوم را سخت ناخوش می‌آمد وی را در آن درجه دیدن که خرد دیده بودند اورا و می‌ژکند و می‌گفتند و آن همه خطاب بود ... » « بهروقتی - و بیشتر در شراب - می‌ژکید و سخنان فراغ تر می‌گفت ... » تاریخ بیهقی ۱۳۹ و ۴۰

کسانی گوید (لغت فرس ۲۵۵): ای طبع سازوار چه کردم ترا چه بود بامن همی نسازی و دائم همی ژکی شمس فخری گوید (معیار جمالی ۲۵۹): حسود او ز بد چرخ میزکید و فلك به کینه گفتش خون میخور و چین میژک ۲- شمس فخری گوید (معیار جمالی ۴۲۱): فلك بر آستانش سر نهاده است اگرچه بد ستمکار و ژکاره

که گردد آمد بهم چندین ستاره
خسروی (۱) نظم نموده :

و دزد و گرفته و پیچیده بود . حکیم
سوژنی راست :

بوهم هیچ حکیمی نبود ازین حکمت
که سال‌سفله زفت و بخیل سخت ژکور
ژکفر با اول مفتوح ، معنی شکیبا
لامع جرجانی نظم نموده :

بود ، و آنرا بتازی صبور خوانند . زمانه مدح ترا جاودان همی دارد
ژکور با اول مفتوح ، سفله^۱ و بخیل از آنکه سخت عزیز است و اوست سخت ژکور

فصل سیمین

سک با اول مضموم ، نکت و فلاکت
گندنا برک حسام و سک خوان
بود . و در عربی نام نوعی از عطریات
به ر خورد اجل آراسته خوان
است . و با اول مكسور ، سرکه باشد [فخر گرانی راست :
و آنرا سرکا^۲ نیز خوانند . اثیرالدین چرا بگذاشتی جام می و شیر
نهادی پیش خود خوان سک و سیر] (۲)

(۱) درلغت فرس ۴۲۸: خسروانی . (۲) بقياس نسخة دس افزوده شد .

- ۱- رودکی گوید (لغت فرس ۱۳۹):
- چون تو یکی سفله و دون و ذگور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو
برنکند سر بقیامت ز گور
- شمس فخری گوید (معیار جمالی ۱۲۱):
- تو آن کریمی و شاه دلاوری که بود
به بندگی تو رستم جبان و معن ژکور
- « عود هندی او قیه و بنج مثقال سک ... در آن حل کنند . » غرایس الجواهر ۲۸۸
- ۲- « جنان بود که اگر کسی خواهد کی ترش [و] شیرین شرابی آمیزد از آب خربزه
هندی نتواند یافتن از آب خربزه و سرکا جن هردو برابر کیرد بوزن چه ناچار سرکا کمتر باید
و آب و خربزه هندی بیشتر ... » هدایة المعلمین ۲۱ و نیز نک: سکبا .

این خماهن گون که چون ریم آهنم بالود سوخت
مفتوح، دو معنی دارد. اول ستیهنه شد سکاهن پوشش از دود دل دروای من
را گویند. دوم بمعنی فرچک است که هم او گوید:

در پرده خماهنی ابر سکاهنی مرقوم گشت.

سکاسته و سکاشه و سکاشته و سکاشه رنگ خضاب برس دیبا (۱) برانکند
با اول مضموم بمعنی رکاشه است که سکبا با اول مكسور، نام آشیست؟
مرقوم شد.

سکاهن با اول مكسور و های مفتح چه سک سر که را گویند. و با، آش
رنگ سیاهی را گویند که از سر که و باشد. مولوی معنوی فرماید:
آهن بسازند و بدان جامه و چرم را زان دست مسیح آمده داروی جهانی
رنگ کنند. حکیم خاقانی راست کو دست نگهداشت ز هر کاسه سکبا

(۱) دیوان خاقانی ۱۳۶: دنبی.

۱- نک: فرنچک. «... وز روشنائی گریختن علامت سرسام بود ... وزباب سرسام یادی خواه
نابوس جن دایم گردد اعنی سکاچه و سدر ...» نک: هدایة المتعلمین ۷۸۱

۲- نک: رکاشه.

۳- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۸۹ و شرفنامه ۱۱۱):
وانگهی پیش راح ریحانی کرد باید سکاهن افشاری
خمن از خماهن برانگیخته بخها سکاهن برو ریخته

۴- خاقانی گوید (دیوان ۲):

اولت سکبادهند از جهره آنگه شوربا گر برای شوربا بی بردر اینها روی

مختاری گوید (دیوان ۲۲۶):
ترش و زود مردکی لیک نه جو سکبا ب فعل و نه چو عد من

مولوی معنوی گوید (کلیات شمس تبریزی ۱/۵۰):
هر که ن صبا آرد صفر را کاسه سکبا پیش نهیش
«... گرسنگیر است تذک باید کردن بسکبا و سکنگی خاصه عنصی ...» هدایة المتعلمین ۶۵۶

ابن یمین نظم نموده :

شوربای چشم خود خوردن بر این یمین
آن دمی کوسخن از سکره مرغول کند
از خجالت زتن سکره بگشاید خوی
سکجه با اول مفتوح و ثانی مکسور ،
مویز^۱ باشد . مولانا شهاب عبدالله فامی
مصطفکی را گویند .

نظم نموده :

در جوانی پیر گشتم از جفای ناکسان
همچو انگوری که اندر غور گردید سکجه
گسیختن و کنده شدن و پاره شدن
باشد . مولوی معنوی فرماید^۲ :
گندم از نشکست و از هم در سکست
برد کان آمد که نک نان درست
گویند^۳ و آنرا سکوره نیز خواهند .

۱- لبیبی گوید (لغت فرس ۷۲) :

همچو انگور آبدار بدی نون شدی چون سکجه پیری خشک

۲- « و خدای تعالی تعلیم کرد اورا نام همه چیزها تاسکره و کاسه ... » قصص فرآن
سور آبادی ۶

اثیر الدین اخسیکتی گوید (دیوان ۱۲۸) :

زنگنه خمیر تو مایه می باید خم سکره بر نگ مصوران بهار
مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵/۲۲۲) :

بود شهری بس عظیم و مه ولی قدر او قدر سکره پیش نی
سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۶۶۷) :

ور زنت کاسه ای نهد ز طام زنت را جز سکره ننهد نام

۳- هم او گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵/۲۲۲) :

چونکه از امرود بن میوه سکست گشت اندر نذر و عهد خویش سست
در دیوان کبیر بصورت سکشن آمده :

هم او گوید (دیوان کبیر ۱۴۷۲ ب ۵۴۷۲ و ب ۳۸۰۳) :

دم نزلم ز آنکه دم من سکست نوبت خاموشی و ستاریست
زبس خونها که او دارد بگردن خرد را طرق بسکست همهات

حکیم فردوسی نظم نموده : ^{۷۰۰/۲} در موکب قبول نه سکست نه راهوار
غل و بند در هم سکستم (۱) همه ^{۵۰} سکنج با اول و ثانی مضموم ، گنده
دوان آمدم نزد شاه رمه دهن بود ، و آنرا بتازی بخر گویند^۲

شیخ سعدی فرماید :

دست سلطان دگر کجا بیند	چو بسکست (۲) زنجیر بی تو شگشت
چون بسرگین در او قصاده ترنج	بیفتاد زان درد بیهوش گشت
تشنه را دل نخواهد آب زلال	سکست با هر دو سین مضموم بهردو
کوزه بگذشت بر دهان سکنج	کاف زده ، اسبی را گویند که راه
و با اول مكسور ، سه معنی دارد . اول	نداشته باشد ، و قترة رو دا . حکیم
اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر سرفه باشد . دوم بمعنی (۳۶۷ پ) تراش	انوری فرماید :
وز کاهله که بود نه سکست نه راهوار آمده . سیوم گریدن را گویند ، و	اسفه افرنگی راست :

سیف اسفرنگی راست : ^{۵۰۰/۲} سکنجیدن مصدر آنست^۳.

از خفت و خیز دولت نایبوده میروم ^{۵۰۰/۲} سکنده با اول مكسور و ثانی مفتوح ،
گاهی بیاده چون شه شترنج و گه سوار جماع را گویند . حکیم سوزنی گفته :
چون اسب انوری بسوی منزل مراد خرکیروار در کس آن خر سکند شلف

(۲) شاهنامه ۱۵۶۹/۶

(۱) شاهنامه ۱۶۲۶/۶ : شکستم

۱- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۲۸۹ و فرهنگ لغات مثنوی ۵/۴۲۲) :

گر ترشی داد ترا شهد و شکر داد مرآ	سکست و لئکی تو ازو من خوش و رهوارم ازو
آن نزد بر اسب زد بر سکسکش	شیره را زندان کنی تا می شود
تا زسکست و ارهد خوش بی شود	« بخر ، گنده دهان گردید و بدبو شد . » متنی الارب ۱/۵۸

۲- ناصر خسرو گوید (لغت فرس ۶۹) :

رخسار ترا ناخن این چرخ سکنج	تا چند لب لعل دلارام سکنجی
و در دیوان ناصر خسرو ۴۹۵ چنین آمده است :	رخسار ترا ناخن این چرخ شکنجید
تو چند لب و زلفک بتروی شکنجی	

آورد و برد بیحد و بی مرهمی کنم
۱- سکندر دو معنی دارد. اول نام پادشاهی^۱
بست تزلزل عنان ثبات [۱] است مشهور و معروف. دوم سرنگونرا
سکنگین با اول مكسور، هر کمی
گویند. حکیم آذری فرماید:
باشد از سر که و عسل که دفع صفرا و
از نهیب زخم تیر قوس ذو القرین او
بلغم نماید، و مغرب آن سکنگین است.^۲

در چه مغرب رود هرشب سکندر آفتاب
سکنه با اول مكسور و ثانی مفتوح،
و اسبی که بسر در آید گویند سکندری
دست افزاری باشد مرد رود گران را که
بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند،
خورد.^۳

[مولانا نور الدین محمد ظهوری راست: و آنرا اسکنه نیز گویند. حکیم سنایی]

(۱) بقیاس نسخه دس افروده شد.

۱- اسکندر کبیر در مأخذ اسلامی اسکندر رومی یا ذو القرین پسر فیلیپ (۴۵۶ - ۴۲۲) در خدمت ارسطو تعلیم و تربیت یافت در ۲۰ سالگی بسلطنت رسید در ۴۲۴ قبل از میلاد) در نخستین نبرد با ایرانیان پیروز شد و در جنگ ۴۳۳ قبل از میلاد داریوش سوم از او شکست خورد و اسکندر بفتحات خود ادامه داد و پس از تصرف فتحیه و مصر و بابل و شوش تخت جمشید را گرفت و جمع زیادی مردم را کشت و شهر را بتاراج داد و کاخ شاهنشاهی هخامنشی را آتش زد و سپس بهند تاخته قسمتی از جله پنجاب و اطراف سند را گرفت ولی چون لشکریانش حاضر نشدند از آنجا فراتر روند از جنوب ایران ببابل باز گشت (۴۲۴ قبل از میلاد) ... نک: دائرۃ المعارف فارسی ۱/۱۴۱

نظمی گوید (هفت پیکر ۲۱ و شرفنامه ۲۰۳) :

ز آهنی گر سکندر آینه ساخت خضر اگرسوی آب حیوان تاخت
سکندر چو غوغای بد خواه دید ز خود دست آزرم کوتاه دید

۲- ابونصر فراهمی گوید (نصاب الصبار ۶۴) :

در آب خسب و حرون تنگران و تا بخزن سکندری خور و شبکور کاهل و بدره

۳- باز جالینوس بستاید مر سکنگین را گوید معده را زیان ندارد ... چه سکنگین از شکر کنند و از انگلین کنند ... «هدایة المتعلمین ۱۶۹

۴- «حاصل چرخ گر و درود گر که سکنه بر نهند معنیش آن نیست که چوب را خله می کنم...» معارف فبه اولد ۴/ ۷۷ .

فرماید :
 برياد آنکه خرمن جو ميدهم بیاد
 هر ساعتی ز پنجه و ساعد کنم سکو
 [و باثانی مضموم و واو مجھول صفه
 و تختگاه باشد] (۱)
۱۴۰
 سکو با اول مكسور و ثانی مفتح،
 چوبی باشد که آنرا سه شاخه و چهار شاخه
 و كمتر و بيشتر نيز سازند ، و خوشهاي
 كوفته که در خرمن باشد بدان برداشته
 بر هوا اندازند تا باد خورد ، و غله از
 کاه جدا شود [سه شاخه را سکو ، و
 چهار شاخه را چار شاخ و چهار شاخه
 خوانند ، و شاخی نيز نامند .] (۱) و
 آنرا شته و بوشه و چك نيز گويند ،
 [وبسازی مدری و بهندی وتالی
 خوانند .] (۱) حکيم سوزنی راست :
 برنان گندمی بدم آنگه جوین سخن
 واکنون که گندمی سخنم نیست نان جو
 راست :

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱— در شاهنامه بمعنى استق و راهب آمده است . و نيز نك : ديوان خاقاني ۹۸۱ .

فردوسي گويد (شاهنامه ۹/۲۸۶۶ و ۹/۳۰۰) :

بمويد تمايد که ترسا شدم که از بهر مریم سکوبا شدم
 برفتند از آن سوگواران بسى سکوبا و رهبان ز هر در کسی

۲— نك : سکره ، خواجه گويد (ديوان ۵۹۵) :

تمر که کاسه سیمین مطبخ فلکست سکوره ايست زخوان سخای بواسحق
 « و هر چه اندرین جهانست هیچ چیز نیست جز مناع فربینده همچون مناع خانه از غضاره
 و سکوره و طاس و آنچه بدین ماند که آنرا هیچ بقا نباشد . » تفسیر کعبه ۲/۲۶۱

نیز چهار معنی دارد. اول کوچه و بازار باشد^۲. دوم آهن منقش است که با آن نقش بر زر زند. و آنرا میخ دیناری هم گویند^۳. سیوم گاو آهن را نامند که بدان زمین را شدیار کنند. چهارم درخت خرمای صفرزاده را خوانند. سکیز با اول و ثانی مضموم و او مجھول و های مفتوح بنون زده، خار خشک را گویند.

^۴ سکه با اول مکسور، چهار معنی دارد. اول معروف است^۱. دوم به معنی سیرت آمده. سیوم طرز و روش باشد. این دو معنی را شیخ نظامی بترتیب بنظم آورده:

که بی سکدای را چه یارا بود
که هم سکه نام دارا بود
چهارم لباس را گویند. و در عربی حکیم سوزنی راست:

(۱) نسخه اساس: ماه قزوینی. مقیاس نسخه د، س، ی اصلاح شد.

۱- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۸۹):

هم خطبه تو طراز اسلام

امیر خسرو گوید (شیرین و خسرو ۴۲):

کنون کت ده دهی شد سکه پاک

۲- منوچهری گوید (دیوان ۲۲۶):

من و نبیه و بخانه درون سماع و رباب حسود بردر و بسیار گوی در سکه

۳- نک: منقی الارب ۵۷۰/۲ و مقدمه ادب زمخشri ۱/۲۸۲

۴- لببی گوید (لغت فرس ۶۶):

چو بینی آن خر بد بخت را ملامت نیست

←

بیر شدی زیر بار همچو من ای خر و یای مجهول ، فواق باشد و آنرا
کردمت آزاد رو چو خر کره بسکیز هکچه نیز گویند .
سکیله بالاول مفتوح و ثانی مكسور

فصل شیخ دنقو طه

شک بالاول مفتوح، مرگ موش را دوبيت نظم نموده :
دوبيت نظم نموده :
گويندا، و بتازی آنرا سكب وسم الفار
داند هر آنکه باز شناسد شک از يقين
خوانند . و در عربی بمعنى گمان که
کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک
ضد يقين باشد آمده^۲. حکيم سوزنى
گر برشنگ و شک بوزد باد لطف تو
این هر دو معنی فارسي و عربى را درين در حال شهدوشک گردد شرنگ و شک^(۱)

(۱) اين بيت در ديوان سوزنى ۲۲۵ چنین است :

گر برشنگ و شنگ وزد باد لطف تو در حال شهد و شک گردد شرنگ و شنگ



مولوي معنوی گويد (ديوان كجبر ۴، ب ۱۷۲۱ و فرهنگ لغات مشنوی ۳۲۵/۵) :
چون دهد جام صفا بر همه ايشار کنيم چون زند سینه بلا همچو خران نسکيزيم
بر سر عيسى نهاده تنگ بار خر سکيذه ميزند در مرغزار
۱- « شک بفارسي مرگ موش گويند چه خوردن او موجب قتل موش و رايجه اي که از
آن خورده باشد باعث مردن موشان ديگر است و آن جسمی است معدنی سفید و ثقيل الوزن
د براق و از سوم قتاله است ... » نك : تحفة حکيم مؤمن ۱۶۶

۲- انوري گويد (ديوان ۶۶۸/۲) :

صاحبها از نیکخواه و بدستگالت بلکمثال دیده ام از جرخ دولاب و در آنم نیست شک
شمس طبسی گويد (ديوان ۵۳) :
آب شمشيرش اگر تيز نبودي در جوى خشك گشتی شجر روضه نصرت بي شک

از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی چون شکوفه روی بودی چون شکافه‌تن(۱) مباشد معنی فارسی مستفاد میگردد .

حکیم اسدی گفته(۲) :

شکاشت با هردوشین منقوطه مفتوح، آواز پای بود که هنگام رفتار برآید، و آنرا شلپوی نیز گویند .

شکاف با اول مکسور ابریشم^۱ کلافه کرده باشد .

شکافه با اول مکسور ، دو معنی دارد.

اول چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که ساز را بدان بنوازند و آنرا زخمه نیز گویند ، و بتازی مضراب خوانند^۲ .

حکیم سنایی فرماید :

در صفت بهار گوید :

فراز هر زمینی هست گویی صدنگارستان میان هر درختی هست گویی صد شکافزون دوم گهواره را گویند .

شکال با اول مکسور ، دو معنی دارد .

اول رسماً بود که بر دست و پای اسبان و اشتaran بد خصلت به بندند ، و آنرا شکیل و جدار نیز گویند^۳. کمال

(۱) در دیوان سنایی ۳۲۵ : شکافزون .

(۲) تمام نسخه‌ها : فردوسی ، بقیاس گرشاسبنامه ۳۱ اصلاح شد ، در گرشاسبنامه مسراح دوم جنبین است : شکافه شکافنده گشت از شکن .

- بولمؤید گوید (لغت فرس ۲۴۷) :

شکوفه همچو شکافت و میغ دیبا باف مه و خوراست همانا بیاغ در صراف

- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۲۶) :

بدستان چکاوک شکافه شکاف سرایان ز گل ساری و زند واف

کسانی گوید (لغت فرس ۴۲۸) :

پیری آغوش باز کرده فراخ تو همی گوش با شکافه غوش

دقیقی گوید (دیوان ۱۲۵) :

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست که رو دارد بر چوب بر کشیده چهار

- « و همچنین دیده بودم که امیر محمود رحمه الله عليه کرد وقتی هم اینجا و هم به بست

اسمعیل نظم نموده :

شکال پای ستوران شده سر زلفی

کزوگره بجز ازدست شانه نگشوده

ابوالفرج رونی در صفت اسب گفته :

شکل او بی شکال برچیزی

نیک مشکل شود که مجبور است

باشد .

دوم مکر و حیله باشد ، و آنرا اشکل

و اشکیل نیز خوانند . مولوی معنوی

فرماید :

تا گره بندیم و بگشائیم ما

در شکال و در جوال آئین فرا

حکیم خاقانی راست :

چون ارقام از درون همه پر زهر (۱) و از بر ون

جز کبیش (۲) رنگرنگ شکال و شکن نیند

شکانک بالا ول مفتوح ، سنگدانه مرغان

باشد .

شکاوند بالا ول مفتوح ، نام کوهی

است (۱) و آنرا اشکاوند نیز خوانند .

حکیم اسدی نظم نموده :

نشیمن گرفت از شکاوند کوه (۳)

(۱) دیوان خاقانی ۱۷۴ : زهرند . (۲) دیوان ۱۷۴ : بیس .

(۳) در گرشاسبنامه ۵۲ مصراع چنین است : گرفته نشیمن شکاوند کوه .

تاریخ بیهقی

منوچهri گوید (دیوان ۱۲۳) :

چون بر آری تازیانه بگسل زنجیر وی

« ... از بیم لگام بر سر اسب می بایست کرد بر دنب اسب می کشید بر اسب نشست و شکال

بر پای اسب ... » قصص قرآن سور آبادی ۲۲۸

۱- منسوب بدان شکاوندی ؟ مسعود سعد گوید (دیوان ۶۳۵) :

وینچنین قوتی تراست که تو پارسی را کنی شکاوندی

و نیز بصورت «سکاوند» در کتابهای جغرافیائی نام محلی در خراسان قدیم آمده . نک :

مالک و ممالک ۲۱۷ و صوره الارض ۱۸۱ . « نریمان را ناگاه بحصار سکاوند سنگی بر سر زدند

خفته ، و بکشند . » مجلل التواریخ والقصص ۴۲

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۴۶) :

براه سکاوند چون باد تفت شب قیر گون روی بنهاد ورفت

همی دارد از رنج گیتی ستوه
شکاونه با اول مکسور، دو معنی دارد.
اول کسی را نامند که در زمین سوراخ
کند و آنرا آهونبر، و آهونزن اطعمه گفته:
نیز خوانند، و بتازی نقاب گویند.
چرا منع کنی صوفی زمیراب شکربوره
دوم کفن دزد بود، و آنرا بتازی نباش
کسی گوید مسلمان اکدر وا زقبله بر گردان
نامند.

شکربادام سرمش را گویند و آنرا
خوبانی نیز خوانند. (۳۶۹)

شکربرگ جنسی است از شکرهای
صفی که آنرا بتازی عبره ره خوانند.
[خواجہ غمید لومکی (۱) راست:
نهال نهال من بینوارا
شکربرگ لعلش نوا میفرستد] (۲)
شکربوره و شکرخنده آن لعل شاداب
ز شکربوزه و شکربریه و

(۱) نسخه اساس، لویکی، نک: ص ۴۸۴ ح ۱ همین کتاب.

(۲) بقیاس نسخه ده، افزوده شد. در فرهنگ نظام ۳۳/۳ نظام بیت چنین است:

نهال امید من بینوارا شکربرگ لعلش دوامیفرستد

۱- نظامی گوید (شرفname ۳۰۶) :

شکربوزه با نوک دندان براز شکرخواره را کرده دندان دراز

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۶۸۶۸) :

د شکربوره سلطان نه ز مهمانی شبستان بخورم سیر برین خوان سر ناهار ندارم

۲- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۹۷) :

او در آن لعبتان شکرخنده و آنمه پیش او پرستنده

خاقانی گوید (دیوان ۶۷) :

آن لعل شکرخنده گر از هم بکشائی حقا که بیک خنده دو عالم بکشائی

تبسم در دهان غنچه شد آب
شکرخواب کنایت از خواب خوش
حکیم نزاری فهستانی راست :
را گویندا. شرف شفروه نظم نموده :
شکرریز عروسی چون کنم ساز
دزد اگر نقد در خزینه زند
پیارم در شبستان بصد ناز
از شکرخواب پاسبان باشد
شکرفیدن با اول مکسور [و ثانی
انیسی راست :
مفتوح] (۱) [به معنی لغزیدن و بسردرآمدن
نمی شد باز چشم از شکرخواب
شکرریز] (۱) [و آنرا شکو خیدن نیز خوانند].
مگردیدار خود می دید در خواب
که در شب عروسی بر سر داماد و عروس
شکرلوب کنایت از شخصی بود که لب
کنند . حکیم خاقانی فرماید :
چاک از مادر متولد شده باشد .
شکرده و شکروده بالاول و ثانی مفتوح
شار اشک من هردم شکرریز است پنهانی
در کارها ، و ساخته و آماده بکارها

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

→

شمس طبی گوید (دیوان ۷۷) :
ای شکرخنده نگاری که بهنگام شکار
۱- حافظ گوید (دیوان ۱۷۱) :
تاکی می صبough و شکرخواب بامداد
هشیار گرد هان که گذشت اخبار عمر
۲- هم او گوید (دیوان ۸۹) :
در شکرریزند زاشک خوش که گردوز را بصبع
همچوسته سبز و خون آلود و خندان دیده اند
نظامی گویند (گنجینه گنجوی ۹۸) :
که شیرین شهد شدو آن شهد خام است
شکر ریز ترا شکر تمام است
شمس طبی گوید (دیوان ۲۸) :
روز شکرریز دولت تو بکردون
اما هر که محسن باشد حد ایشان سنگسار است چنانکه در نکاح که حلال است شکرریز
کنند . « تفسیر کمبریج ۲۱۵/۱ »

نهاد او چشم بر هم شاه بشکست بود.
 بد و گفت این چرا کردی چنین گفت
 دارد . اول معروف است . دوم اعراض
 کردن و تندشن بود . سیوم خوردن؟
 چهارم بمعنى خجل شدن باشد؟ هم شیخ
 فریدالدین عطار نظم نموده :
 شکستن با اول مكسور ، پنج معنی
 که تا رویت نهیم شه برآشت
 چهارم بمعنى خجل شدن باشد؟ هم شیخ
 فریدالدین عطار نظم نموده :
 چو حارت این سخن بشنید بشکست
 مشکن اگر جان کشم پیش سکت(۱) خدمتی
 ولیکن ساخت خودرا آزمان مست
 شیر شکاری سی آهو لاغر(۳۶۹) ب(۱) شکست
 پنجم هزیمت لشکر را گویند؟ .
 شکشك با هردوشین منقوطه مفتوح ،
 شیخ فریدالدین عطار بمعنی اعراض
 بمعنی شکاشک(۲) است که مرقوم شده .
 شکفت با اول مكسور و ثانی مفتوح
 بر دیوانهای محمود بنشت

(۱) دیوان انوری ۱/۹۰: غمث .

(۲) نسخه اساس: شکلک ، بقياس نسخه د، س و معنی کلمه اصلاح شد .

۱- « شکرده و ساخته و بسیجیده و پسغده همه یکی است و بمعنی ساخته بود . »
 فرخنامه ۴۲۷ .

۲- « تو هر روز پس از رنج بسیار و مشقت فراوان از ما یکی شکار می توانی شکست و
 ما پیوسته در بلا و تو در تکابوی و طلب « کلیله و دمنه ۸۶

۳- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب، ۲۶۲۷) :

عشق مست از کجا شرم و شکست از کجا شنگ و وقیع بودی گر گرو الستینی
 ۴- « ... از دولشکر یکی شکته شود اگر من ترا بشکنم بهمه حائل بهمه عالم نامه نویسم

که سلطانی را شکستم که صد پادشاه را شکته است و اگر تو مرا بشکنی چه توانی نبشت ؟
 گوئی زنی را شکستم ، ترا نه فتح نامه رسید و نه شعر فتح که شکست زنی بس فتحی نباشد .

قابل بستانه ۱۴۶ .

« کاوه ایشان بشکست و شهرها همی گرفت . » تاریخ بلعمی ۱۴۵

۵- نک: شکاشک .

دو معنی دارد . اول غار را نامند و آنرا شکن با اول مكسور و ثانی مفتوح ، اشکفت^۱ و دهار نیز گویند . دوم کثر و ناهموار باشد . و بثانی مضموم ، معروفت^۲ . و بثانی مكسور ، بمعنی گفته : عجب و چیزی غریب آمده^۳ . شیخ نظامی بنظم آورده :

چنان گفتم از هر چه دیدم شکفت
که دل راه بااورشدن بر گرفت
شک با اول و ثانی مفتوح ، تنبوره را گویند . حکیم سنایی فرماید :

همه شادی و طرب جوید و مهمانی
که بیارندش ازین بزرن و زان بزرن
گوید او از غم و شادی چه بود خوشت
دوریم از صداع و قرینیم با اسماع
مکن اندیشه فردا بخور و بشکن

(۱) در دیوان سنائی ۴۰۵ این بیت چنین است :
دوریم از اسماع و قرینیم با صداع تا ما همی شقق بنوای سلک زنیم

۱- نک : اشکفت .

۲- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۶، ۲۰۲۴۹) :
 بشک که من شکفتم تو بگو که من بگفتم صفت صفا و یاری ز جمال شهریاری
سنائی گوید (مثنویها ۲۰۳) :

چون رخم زان حدیث او بشکفت آن جهان دیده پیز با من گفت
۳- باین معنی باکاف فارسی آمده است . «قاروز و شب آینده و رونده است از گردش حالها
شکفت مدار . » قابوسنامه ۵۱

سعدی گوید (شرح بوستان ۱۲۳) :
دل سائل از جور او خون گرفت سر از غم برآورد و گفت ای شکفت
« و نیز گفته اند سپری نگردد شکفتهای قرآن و حکمتهای آن و علم آن . » تفسیر کمبریج ۱/۶۹

سیوم هزیمت و شکست بودا. حکیم گویند مانند شکن زلف و شکن اندام
و شکن جامه، کمال اسمعیل گوید:

درست گشت‌همانا شکستگی منش (۳۷۰) بدان کامکاری که هیتال بود
که نیک ازان بشکستست زلف پرشکش جهانی پرازتیغ و کوپال بود
پنجم اصول را نامند. شیخ نظامی شگفتی که آمد برایشان شکن
فرماید: سپهد مباد ایچ بی‌دای زن

[پوربهای جامی راست:] پای میکوفت با هزار شکن

مهر گان آورد ناگه بر گلستان تاختن

آمدار خیل خزان بر لشکر گاشن شکن [۱] (۱۲۴) پیچ بر پیچ تر زتاب رسن
حکیم اسدی در صفت قفس فرموده: درین سمهعنی با دوم و سیوم و پنجم
بهم صدهزاران خروش از دهن شکستن مترا دفست. چهارم چین^۲ را

همی خاست هریک بدیگر شکن

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۲۴):

سرندیب شد زین شکن پر خوش ز شیون بهر برزنی خاست جوش
حافظ گوید (دیوان ۲۷۵):

کرشه‌ای کن و بازار ساحری بشکن
بغزه رونق و ناموس سامری بشکن « و طوس باز سپاه بیاراست و سوی ترکستان رفت و دیگر بار شکن برایرانیان بود، و
کوه همانون پناه گرفتند و از شاه مدد خواستند ... » مجلل التواریخ والقصص ۴۸

۲- سنائی گوید (دیوان ۱۱۱۲):

آن موی که سوز عاشقان می‌انگیخت
کر یک شکنش هزار دلداده گریخت
آخر اثر زمانه رنگی آمیخت
سعدي گوید (کلیات ۷۲۱):

ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار
فتحه در آفاق نیست جرم ابروی دوست
معزی گوید (دیوان ۵۶۲):

گر دست روزگار همی از دو زلف او
در پشت من خم آرد و در روی من شکن

ششم مکر و حیله را خوانند . حکیم
خاقانی (۱) بنظم آورده :
چون ارقم از برونه همه پرزهر واژرون
جز کش رنگرنگ شکال و شکن نیند
شکنج با اول مکسور و ثانی مفتوح ،
پنج معنی دارد . اول چین^۱ زلف و
موی و جامه و رسیمان و امثال آن
باشد . امیر خسرو فرماید :
گیسو ز شکنج ناز ماندش
نرگس ز کرشمه باز ماندش
دوم شکنج به بود^۲ . هم امیر خسرو گفته :
نظم نموده :

(۱) تمام نسخه‌ها حکیم سنائی ، بقیاس دیوان خاقانی ۱۷۴ اصلاح شد . در دیوان خاقانی
۱۷۴ بیت چنین آمد است :
چون ارقم از درون همه زهرند و از برون جز پیس رنگ رنگ و شکال شکن نیند

۱- « شکنج و شکن هردو یکی است و این لفظ . اnder موی و جامه بود که شکن موی و جامه
را به کار دارند . » فرخنامه ۳۱۴
حافظ گوید (دیوان ۱۸۵) :

شکنج زلف پریشان بدست باد مده
نظامی گوید (شرفنامه ۱۱۳) :
بگفت این و برزد پابرو شکنج
۲- اوحدی گوید (دیوان ۵۷۸) :
از دوچاه و دوگرگه دیده شکنج
۳- منوچه‌ری گوید (دیوان ۲۶) :
برآمد ز کوه ابر مازاندران
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۶۰) :
زن نیک در خانه نازست و گنج

زن بد چو دیوست و مار شکنج

هر گز بود مزاج سقنقور در شکنند
شکوب با اول و ثانی مضموم ، دستار
را گویند ، و آنرا شوب نیز خوانند.
شکنخیدن با اول و ثانی مضموم ،
معنی لغزیدن و بسردرآمدن بودا ،
مثلاً چون کسی تند و تیز برآهی
میرفته باشد پایش بر کلوخی یا سنگی
(۳۷۰پ) بخورد یا بسوراخی دررود
و یافتند ، گویند شکنخید . شمس
فخر براست :

ظلم از نهیب شاه جهان تیز میگریخت
کاندر عدم فتاد و شکنخید از کلوخ
شکوفه با اول مکسور ، دو معنی دارد .
اول معروفست^۲. دوم قی و استفراغ
بود . مولوی معنوی^۳ فرماید :

نده مستیبی که ترا آرزوی عقل آید
در کوی این رباط ز عقبا نشان مجوى

نعره در وی شکنج و موسیقی
ناله در وی نوای موسیقار
پنجم مکر و حیله را خوانند ، و آنرا
شکن نیز گویند . حکیم ناصرخسرو
گوید :

از مکر خداوند همی هیچ ترسی
زانست که با بنده پراز مکر و شکنجی
و با ثانی مضموم ، گرفتن عضوی باشد
بسر دوناخن چنانکه ببرد آید ، و آنرا
اشکنج و نشکنج نیز گویند و در شیراز
پنج بکسر اول ، و در بیزد پنگ
خوانند .

شکنند با اول و ثانی مفتح ، جانوریست
خرنده که آنرا بتازی خراطین نامند.
عمید لومکی(۱) راست :

(۱) نسخه اساس ، لویکی ، نک : ص۸۴ ح۱ همین کتاب .

۱- روکی گوید (لغت فرس ۸۱) :

چون بگردد پای او از پایدان

آشکنخ بد بر زمین هموار بر

۲- کمال اسماعیل گوید (دیوان ۲۲۳) :

ز شاخ درختان چنان میدرخشد

ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۴۴۰) :

این شاخ بر شکوفه بر آن شاخ خلدبر

۳- هم او گوید (دیوان کبیر ۲، ب ۱۰۴۵۹ و ب ۲۴۸۶۲) :

هر شرابی که دوست ساقی نیست جز خمار و شکوفه نفراید

که مستی که کند روح عقل را بیدار با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد ز هرچه دارد غیر خدا شکوفه کند و آنرا بتازی حشمت‌آگویند . دوم از آنکه غیر خدا نیست جز صداع و خمار ده کوچک بود ، و آنرا کلاته نیز شکولیدن با اول مكسور و ثانی مضموم نامند . و در عربی با اول مكسور ، پوست بره شیرخواره را خوانند که و واو مجھول، پریشان ساختن و شوراییند و پراکنده کردن بود . حکیم تزاری دران شیر کنند .

قهستانی گفته :
شکوهنج با اول مكسور و ثانی مضموم دل بی‌حاصل خود را سروکاری نهی بینم و واو مجھول و های مفتح ، خار مگر خود رونقی گیرد که بازش بر شکولیدن و خسک باشد .
شکوه با اول و ثانی مضموم و واو شکوهیدن با اول مكسور ، معنی مجھول ، دو معنی دارد . اول هیکل ترسیدن باشد . حکیم سنایی فرماید :



- من خوردنش ندیدی اشکوفه اش به بین
نظامی گوید (اقبالنامه ۴۹) :
شکوفه کند هرچه آن گشت پر
چنان دان که از غنچه لعل و در
۱- حافظ گوید (دیوان ۱۰۳) :
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو در جست
عنصری گوید (لغت فرس ۴۵۳) :
گرانایه کاری بفر و شکوه
نظامی گوید (هفت پیکر ۲۰۳) :
دید کوهی بلند و گفت این کوه
از دگرها چرا بود بشکوه
۲- فخر گرگانی گوید (ویس و رامین ۸) :
چو نشکوهید او را دل ز جیحون
رسول صلی الله علیه همی شکوهید که مبادا که با اهل خبیر مظاهرت کنند . » قصص
قرآن سور آبادی ۲۸۵
« تا در تو حرکات روزبهی همی بینند . ایشان نیز از تو همی شکوهند . » قابوسنامه ۹۹



وارثانم را سلام من بگو
این وصیت را بگویم موبمو
تا زبسیاری آن زر نشکهند
بیگرانی^(۱) پیش آن مهمان نهند
شکیب بالاول مکسور، آرام و صبر^۲
بود. مولوی معنوی فرماید:
معنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن
آتش بزیر کفت نهانی بکوش دود
کر من نمی شکید و بامن خوشت عود
امیر خسرو گفته:
هنوزت ناز گرد چشم خواب آلود میگردد
هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد

کوه گر پر زمار شد مشکوه
سنگ ترباک هست هم در کوه
حکیم قطران نظم نموده:
جهانداران ز چشم او شکوهند
چو غمازان شکوهند از عیاران
شکهیدن بالاول و ثانی و ثالث مکسور
معنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن
باشد. حکیم سنایی نظم نموده:
جان عاشق نترسد از شمشیر
مرغ محبوس نشکهد ز اشجار
مولوی معنوی فرماید:

(۱) تمام نسخه‌ها: بنکرانی، بقياس دیوان مشنی ۱۲۲۱/۶ اصلاح شد.

نظمی گوید (شرنامه ۱۳۹):

شکوهید دارا ز نزلى خنان حسره ابرو تیزتر شد عنان

و بونصر مشکان نیز ملطفه نبشه بود بفرمان عالی و سخنی درگوش بنه افکنده که
اران سخت بشکوهید ... « تاریخ بیهقی ۲۷۲ »

۱- فرخی گوید (دیوان ۴۲۹):

دوستان از فراق تو شکهند من همی از وصال تو شکم

۲- هابیل از وی شکمیدی و قabil اورا نگاه همی داشت ... « تاریخ بلعمی ۱۰۱ »

۳- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۵۹):

چنان شیفته شد بدان دلغیریب که بی او زمانی نکردی شکیب

سنایی گوید (مشنیها ۶):

نشکیبی دو دم ز وصل کسی باز گردی بصلاح هر نفسی

۴- و دام که نشکید و ازین کار به پیچد که این خداوند بسیار اذناب را بتخت خود راه
داده است « تاریخ بیهقی ۱۵۲ »

و شکیبا با اول (۷۳۷ م) و ثانی مکسور نظم نموده :
 صبور و متتحمل بود.^۱
 مرا چند روز این پسر دلفریفت
 شکیفت با اول و ثانی مکسور و یای ز مهرش چنانم که توان شکیفت
 مجھول، دو معنی دارد . اول معنی شکیل با اول مکسور بمعنی شکال است^۲؛
 که نوشته شد . حکیم خاقانی راست : عجب است که آنرا شکفت نیز گویند .
 از اثر عدل سو برسر و برپایی دید
 ابرش کینه شکیل ادهم فتنه فسار
 خرد را بدین گونه بفریفتی^۳ .
 شکینه با اول مفتوح و ثانی مکسور
 دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا و یای معروف و نون مفتوح و اخفای
 شکیب نیز خوانند^۴. شیخ سعدی شیرازی ها، خم درازی باشد که غله در آن کنند.

۱- ناصرخسرو گوید (دیوان ۱۶) :

زیرا که نصرتست شکیبارا
 برس بکارها به شکیبانی

مسعود سعد گوید (دیوان ۱۶) :

ما ای پر من دور شد آن لعبت زیبا
 از هجر نیم یکشب و یکروز شکیبا

امیرخسرو گوید (شیرین و خسرو ۲۰۴) :

شکیبا کرد شیرین را فسونش
 نوازشها نمود از حد فرونش

۲- این بیت برای معنی دوم مناسب است .

۳- « و از آنجا که مهر مادری بود ازو شکیفتی . » تاریخ بلعمی ۶۹۰

« و [در دل و در زبان] ندهند این [حصلت] را [وشکیفت از افزونی جهان را] مگر

شکیبان . » کشف الاسرار ۷/۴۱

ظامی گوید (هفت بیکر ۲۹۸) :

مردیش مردمیش را بفریفت
 مرد بود از دم زنان شکیفت

۴- نک : شکال ، عنصری گوید (دیوان ۱۷۳) :

نهی بیای عدو بر اجل بشکل شکیل
 که هست زخم ترا شیر شر زه شکل شکال

فصل دین

غڭ باول مضموم بىانى زدە ، كسى منسوخ شوخ شوم گرانجان سرسېك را گويند كە فربە و كوتاقدوبىاندام [غىكە باول مفتوح ، هكچە باشد و باشد . پوربهاي جامىراست : آنرا زغۇنك نىز گويند ، و بتازى فواق سېفاك چماق دولت و دىن كون فراخ غڭ و بهندى هكچى گويند .] (۱)

فصل فا

فکر باول مفتوح بىانى زدە و زاي زبس كە آتش غم را بدل برافروزى منقوطە ، دودكش را گويند . استاد سياه روى و غليظى چو فکر آتشدان دقيقى گفتە :

(۱) بقىاس نسخه دىس افروده شد .

فصل کاف

کک با اول مفتوح [دو معنی دارد . و غایط خوانند^۲. حکیم سوزنی نظم اول[۱) نانی باشد که از خشکه پزند نموده : پاکی و پلید کرده آنگه آنرا کاک^۱ نیز خوانند . [دوم گیاه برکون کسی که بد که ناک را نامند.] (۱) وبالا مضموم، ماکیانی را گویند که از تخم کردن باز مانده گتمک بالا مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بکاف زده ، کلف^۳ باشد که بر کله و کتی بالا مفتوح، افکندگی روی و اندام مردم پدید آید ، و آنرا آدمی را گویند . و بتازی آنرا براز تاش نیز گویند .

(۱) بقياس نسخة دس افزوده شد .

۱- بسحق اطعمه گوید (دبوان ۷۱ و ۹۰) :

نسبت نان تنک عقل بعه کرد نکرد دیده از کاک بخورشید نگه کرد نکرد از برای سبب و حلوای کزر خواهم نهاد کاکلی بر فرق کاک و کسمه برروی نان « و کر اندکی شراب سبید با کاک بتوانند خوردن و کرمی نکند صواب آید ... ». هدایة المتعلمين ۶۷۰

۲- نک : واژه نامه طبری ۱۶۹

۳- «اگر خون او (کشف) در بینی مالند پیسی بپرد . و اگر خشک کنند به سایه و بر آب پیاز بر لکه و کلف کنند سود دارد.» فرخنامه ۱۰۹

فصل لام

لک با اول مفتوح ، پنج معنی دارد . سیوم هذیان و هرزه بود^۲ . لبیبی نظم اول صدهزار را نامند^۱ . امیر خسرو نموده :

گفت ریمن مرد خام لک درای
جود تو بی لکی نبود ور بود کهی
پیش آن فرستوت پیر ژاژخای
در حق(۳۷۱) خصم بیلک و بردوست لک بود
چهارم جامه کهنه پاره را گویند ، و
دوم ابله و نادان و احمق بود . شمش
احیاناً بعضی از مردمان روستا ، رخت
پوشیدنی را اعم از آنکه نو یا کهنه
فخر بر است :
باشد خوانند^۳ . پنجم اسم طایفه‌ای باشد
کجا زیندگی ظل حق شدی مأیوس
از کردان^۴ . و با اول مضموم ، سمعنی
اگر نبودی آن کور بخت ابله و لک
پوربهای جامی گفته :
دارد . اول چیز گنده را گویند و آن
ای شور بخت مدبر مغلوب قلتban
معروفست . دوم^۵ دارویی باشد ، و آن
وی ترش روی ناخوش مکروه لوك لک
شنبمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ

۱- عنصری گوید (دیوان ۲۴۴) :

درو نسایر ماند و نطاير از بر خالی دولك ز لشکر او شد بزیر خاله نهان

۲- هندو شاه نخجوانی گوید (صحاح انفرس ۱۸۶) :

ز دست آسمان مخلصی بخش که بس بیر حمتست اینجا بر لک

۳- نظام قاری گوید (دیوان ۱۲۰) :

گرفتم جبهای در بر بصد رنج نشتم بر سر آتش زمستان

بر آمد بوي لک با خرقه گفتم ترا دامن همی سوزد مرا جان

۴- «.... بسی از طوایف کردد ایران و خارج ایران به بیت سایر ایرانیان شیعی مذهب هستند مثل لر و کلهر و ... و بلیکان و لک و غیره . » لک : کرد و پیوستگی غژادی و تاریخی او ۱۲۰ و نیز مجله بادگار سال دوم شماره ۶۰/۷ و نیز جرافیای سیاسی کیهان ۶۲ و ۸۳ .

۵- «... و شکاع و باذ آورد و لک و ریوند و غافت و روینه اینهمه را بجوشاند و صافی کند ...» هدایة المتعلمین ۲۲۸ «لک ، نیک بود دردگیر و استقا را» . فرختنامه ۲۱۸

درخت کنار و چند درخت دیگر که بجاه تو ممکن چو پای تیغ از لک سیوم شتالنک باشد و آنرا کله نیز گویند مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد ، و آنرا کوفته پزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود که جامهای ابریشمی و ریسمانی را بدان رنگ کنند ، و آن رنگ قراری باشد و بشتن زایل نگردد ، و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و بنخاله و سفل آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند، و جز این نیز در بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت اشتها رازیاده برین محتاج بشرح نیست ، و آنرا لاك ولکا نیز خوانند . آگاجی منظوم ساخته :

هیچ نارم شدن ز خانه بروند
گوئیم درنشانده اند بلک

شمس فخر براست :

کلک چون طالب علم است درین نیست شکی هزار سال بماناد ظل تو که شوند مسئله خواند تا بگذرد از شب سه یکی راست(۱) :

(۱) در تمام نسخه‌ها : منوچهر شصت کله ، بقياس دیوان منوچهری ۱۸۷ اصلاح شد .

- ۱- « لک بفارسی رنگ لاك نامند صمغ نباتیست شبیه بمر ساق گیاه او پرشاخ و گلش زرد و تخمش قریب بقرطم و گویند شبینمی است که برآن نبات می نشینند و در آخر میزان جمع میکنند و بهترین آن سرخ و قوتش تا ده سال است ... » تحفه حکیم مؤمن ۲۲۳
- ۲- نک : لانکا .

بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی اول کنگ و بی حیارا گویند . حکیم ساخته پایکهارا^(۱) ز لکا موز گکی سوزنی گفته :

و با اول مضموم ، دو معنی دارد . اول هر چند که کنگیم و کلوکیم و لکامیم معنی دوم لک بعض است که سبق ذکر تمن داده و دل بسته آن دول غلامیم یافت . حکیم قطران گفته :

دوم نام کوهی است که در محاذی نار چون در حق^۲ زرین نگینهای عقیق سیب چون بر مهر دسیمین نشانهای لکا^(۲) هم او گوید :

شهر حمات و شیزر و اقامیه واقع است ، و شمال آن کشیده شده تا قصبه سهیون و شعر و کاس و منتهی میشود آن دورویه گل چوروی عاشقان از خون دل بنزدیک افطاکیه .

لکامه و لکانه با اول مفتوح ، دو معنی دارد . اول روده گوسفند باشد که آنرا بگوشت و جگر پر کرده پزند . حکیم گویند .

لکام با اول مضموم ، دو معنی دارد . ناصر خسرو فرماید^(۳) :

(۱) نسخه اساس : پایکاکانرا بقياس نسخه دس و دیوان متوجهی ۱۸۷ اصلاح شد .

(۲) دیوان قطران ۱۰ : نکا .

(۳) دیوان قطران ۱۹ : ابر بکاء .

۱- نک : لک . ناصر خسرو گوید (دیوان ۴۲۰) :

ور تو حکیمی بیمار حجت معقول زرد مکن سوی من رخان لکانی
۲- در زبان پهلوی بصورت هزارش «لکا» بمعنی بوم ، سرزمین آمده . نک : فرهنگ
نزو ارشاهی پهلوی ۱۲۲ .

۳- « و از حدود بفراس تا باول حد سریر کوه لکام خوانند ... » حدودالعالم ۲۵
« لکام ، کوهی مشرف بر انطاکیه و بلاد ابن لیون و مصیصه و طرسوس . » نک : معجم-
بلدان ۲۶۴/۴

۴- هم او گوید (دیوان ۲۹۸) :

از پس دیوی روان چو کودک لیکن رود و من است و زلیبیا و لکانه
۲۱۴ « آگنج و لکانه جمه یکی است و به تازی آن را « عصیب » خوانند . » فرخنامه

چو خر بی خرد زانی اکتون که آنگد
که چون آسیا بگردش درآید، (۳۷۲ پ)
بمزد دستان خریدی لکانه
سر آن چوب بجند و بدول خورد،
دوام آلت اتناسل بود آنرا لندو کرو کان
و دانه از دول بتندی به آسیا در رود.
نیز گویند . شمس فخر بر است :

هم مولوی معنوی راست :
چون لکلکست لکلک (۲) بر آسیا معنی
طاحون ز آب گردد نز لکلک معین (۳)
زان لکلک ای برادر گندم زدول (۴) بجهد
در آسیا درافتند معنی زهی مبین (۵)
باشد . مولوی معنوی فرماید ۲ :
شاه داعی شیرازی نظم نموده :
زبان لکلک (۶) هرگز نداد داد کلام
تاشخنها همه از جان مطهر گیرند
تشد محیط زمان نیز بر مکان سخن
و با هر دولام مکسور، چوبکی را گویند
لک و پلک با اول مفتوح بشانی زده و
که بر دول آسیا بعنوانی نصب کنند ،
با عجمی مفتوح ، این لفت از توابع

(۱) در دیوان کبیر ۲، ب ۸۱۱۲ چنین است : بس کن این لکلک گفتار رها کن پس ازین .

(۲) در دیوان کبیر ۴، ب ۲۱۵۴۸ : منطق .

(۳) در دیوان کبیر ۴، ب ۲۱۵۴۸ : مقنن .

(۴) در دیوان کبیر ۴، ب ۲۱۵۴۹ : دلو .

(۵) در دیوان کبیر ۴، ب ۲۱۵۴۹ : در آسیا درافتند گردد خوش و مطحن .

(۶) نسخه دی : لکلک .

۱- طیان گوید (لفت فرس ۴۲۲) :

گر زانکه لکانه است آرزویت اینک بمعیان ران من لکانه

- هم او گوید (دیوان کبیر ۶، ب ۲۲۷۸۲ و ۷، ب ۳۵۰۷) :

ایا کسی که نخفت و نخفت جشم خوشت ز لکلک جرس و بانگ پاسبان چونی
تا چه کند لکلکه زد و سیم من بکرم زد و بخوارد مش

است و سه معنی دارد . اول آسیاب^۱ خانه باشد ، چون جامه پوشیدنی و لکن^۲ بالول و ثانی مفتوح ، سده معنی رختخواب و فرش گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده و خایع در میان آن بشویند . استاد معزی^۳ بود . امیر خسرو نظم نموده :

آورد لک و پاک ز برای من مسکین
با آنکه لکش داده ام از بهر بضاعت
بگاه شستن دستش چو کوثر است لگن
حکیم از رقی گفته :
تکاپوی آمده^۴ . و بالول و سیوم مضموم
شاخ طوبی راغدا گردد بفردوس اندر ورن
چون برون ریزند آب دست شویت از لگن
و گاه باشد که شمعدان را نیز در میان
ای شور بخت مدبر معلول شوم پی آن نهند تا موم گداخته بر فرش ریخته

۱- شمس فخری گوید (معیار جمالی ۲۵۷) :

جو لوت و پوت شود تارومار مرد فقیر کجا برد خر و بز یا چه میکند لک و پاک

۲- رودکی گوید (لغت فرس ۲۵۵) :

ای لک ار ناز خواهی و نعمت گرد در گاه او کنی لک و پاک

مسجدی گوید (لغت نامه) :

مسجدی نام او تو نیز میر چه کنی خیر گرد او لک و پاک

۳- در فارسی بصورت «لک» گفته میشود .

۴- هم او گوید (دیوان ۵۶۳ و ۵۹۹) :

از پای او عبیر شود گرد بربساط
کیوان ز جرخ هفتمنین در زیر پای تو زمین

ناصر خسرو گوید (دیوان ۳۲۲) :

زیر میغ تیره قرص آفتاب چون نشسته گرد بزرگین لکن

چون چرا غر و شنی کزوی تو بر گیری لگن
هم او گوید :

آورد سحر بیرون از زیر لگن شمعی
کر خجلت نور آن بر چرخ نماند اختر
لکین با اول مضموم و ثانی مكسور و
بای معروف نمد را گویند . پوربهای

جامی نظم نموده :
همی تا بود نزد اهل خرد
سقراط افرون بها از لکین
بمان جاودان شادمان دوستکام
خدایت حفیظ و نصیر و معین

نشود . مولوی معنوی ۱ فرماید :
همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است
تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود
دوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی
مجمر خوانند . شمس قخری (۱) نظم
نموده :

چهارپای بزن چیر حادثات کشان
همیشه سینه بر آتش بود بسان لگن
سیوم کرته فانوس (۳۷۷۳) باشد .
مولوی معنوی فرماید :
مست شد بادو ربود آن زلفرا از روی بار

(۱) تمام نسخه ها : خواجه سلمان ساوچی ، در دیوان سلمان ساوچی این بیت دیده نشد
بقياس معیار جمالی ۳۷۱ اصلاح شد .

۱- هم او گوید (دیوان بزرگ، ب ۱۸۹۴) :

ای نقش او شمع جهان ، ای چشم من اورا لگن
بحث نگارو چشم من هردو نخسبد در زمن
سنائی گوید (مشتوبها ۱۲۹) :

شمع کردار بر لگن سوزان
شمع کردار بر لگن سوزان
ناصر خسرو گوید (دیوان ۳۴۱) :
دین ز فعل بد نماند پاک جز در پاکدل
کمال اسماعیل گوید (دیوان ۶۲) :
ور ضمیر تو شمعی افروزد
شمع پاکیزه کجا ماند در آلوده لگن
ماه رخشنده را لگن خواهد

فصل هیم

ملک با اول مفتوح، مکیده و امر از
آنگاه سفته سینه شومت بنوک مک
مکیدن بودا. حکیم سوزنی
مکاس و مکیس با اول مضموم در
لغت اول و با اول و شانی مكسور و
یای مجهول در لغت ثانی [دومعنى
گشته ز رنجوری تن از گناه
پاکتر از شیر و لب شیر مک
دارد. اول] (۱) مبالغه در معامله و
شیر مک و پیرو جوان از غمش
نهایت طلبی کردن کاری باشد؟ آنرا
ناله بیفراشته‌اند از فلک
با اول مضموم، زوین را گویند.
با اول مضموم، زوین را گویند.
قهستانی نظم نموده:
پوربهای جامی راست:
شراب بستدن و بی‌مکاس نوشین
بادا خلیده دیده شوخت بزخم خار
نه عذر و دفع و فریب و بهانه‌آوردن

(۱) بقياس نسخه دس، افزوده شد.

(۲) نسخه اساس: استفسار. بقياس نسخه دس، ای و معنی اصلاح شد.

۱- عسجدی گوید (لغت فرس ۲۷۷):

هم ساده‌گلی هم شکری هم نمکی
بر برگ گل سرخ چکیده نمکی
پیغمبر مصری بخوبی نه مکی من بوسه زنم لب بعمک تو نمکی
و از مکاس کردن غافل مباش که مکاس و تعبیر نیمی از تجارست. « قابو سنامه ۲۱۰ »
نظامی گوید (هفت پیکر ۱۸۶ و شرفنامه ۴۱۰):

و آنکه با او مکاس بیش کند زود قصد هلاک خویش کند
در آن آرزو گاه فرخار دیس نکرد آرزو با معامل مکیس
بسحاق اطمیه گوید (دیوان ۲۲):
به بیع ماهی شورت مکیس باید کرد که از معامله نیمه صرفه نیست کسر

خوش آید ترا از گدایان مکیس
که در بذل هستی تو بیشنه و دیس
[حکیم سنائی گفته]:

متردین میگرفتند باشد، و مکیس، باز

را گویند] (۱)

مکاکفت با اول مفتوح و کاف مفتوح

معنی رنج و آفت بود.

[مکوو] (۱) مکوک با اول مفتوح و ثانی

مضموم و واو مجهول، دست افزاری باشد

مرجو لاهگانرا که رسیمان در میان آن

نهاده جامه را بدان^۲ بیافند. [میر والهی

قلمی فراست:

عقده بیش که سر مکوست

از پی کارگاه رسیش مکوست] (۱)

مولوی معنوی فرماید:

مانند مکوک کژ اند کف جولاهم

صدتار بریدی تو در تار دگر رفتی

هست امشب شب عتاب و مکیس

عوض ماست ماهتاب ملیس

دویم زری و چیزی باشد که بر سم

دستوری از آینده و رونده بگیرند،

و آنرا باز نیز خوانند. از اسرار نامه

شیخ فرید الدین عطار مرقوم شد.

گفت محمود آن خدیبو کامگار

میخرید از بهر خود بنده هزار

پس ایاز پاکدل را آن زمان

در مکاس جمله بستد رایگان

و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که

شخصی را نامند که باز و دستوری از

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

- مولوی معنوی گوید (دیوان بکیر ۴۲، ب ۱۲۹۰۸):
گنج نهان دوکون پیش رخت یک جوست بهر لکیسی دلا سرد بود این مکیس
۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۰۷):
درم از کس مگربه سخت مکاس سخت بدگشت نقدها مستان
۲- خاقانی گوید (دیوان ۵۴):
بلوح پای و بیاجاد و تبار و پور ثیاب بنایزه بمکونه و ترقه بکره

فصل نون

نکاب با اول مفتوح، زاک^۱ باشد، و عربی بمعنی وجه و دلیل بود، و نکات آنرا زک و زمده نیز خوانند. جمع آنست. شاعر گفته:

نکاب و نکاف با اول مكسور، بهله^۲
نکتۀ پرگار عالم حیدر است
بود و نکاف با اول مضموم، در عربی
نکتۀ اظهار آدم حیدر است
از نکته اول مراد معنی فارسی و از
آمس بنانگوش شتر را گویند.
نکته با اول مضموم ثانی (۳۷۳ پ)
ثانی مراد معنی عربیست.

نکوهش و نکوهیدن با اول مكسور
زده، دو معنی دارد. اول نقطه باشد^۳
دو نشانه را گویند که بزدن سرانگشت
و ثانی مضموم و واو مجھول، سرزنش
یا سر چوب بر زمین پدید آید. و در
کردن و ملامت نمودن باشد. حکیم

۱- «زاج مغرب زاک فارسی و از معنی است و اقسام میباشد ... » نک: تحفه حکیم
مؤمن ۱۲۱ « ... و براک سبید بیالاید و بدین آبهای ترکند و نکاه دارد تا بکلو فرو ببرود ... »
حدایة المعلمین ۲۹۲

۲- «بهله، بیوستی باشد که باندام پنجه دست دوزند و میرشکاران بر دست کشند بجهت
برداشتن باز و شاهین و امثال آن. » برهان قاطع

۳- نظامی گوید (لیلی و مجنون ۲) :

حرفی بغلط رها تکردى یک نکته درو خطأ تکردى

۴- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۸۵۴) :

صد نکته در اندازد صد دام و دغل سازد صد نرد عجب بازد تا خوش بخورد مارا
حافظ گوید (دیوان ۲۰۹) :

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شما باید هر کو شنید گفتا له در قائل

۵- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۳) :

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن زسر باد خیره سری را

فردوسي فرماید : حکیم اسدی (۱) راست :

گر از خواسته نامجویی نهلاف	نکوهش بود نیز بر تاج و گاه
بده بی نکوهش بخور به گزاف	زچیزی که گردد نکوهیده شاه

فصل واو

وکول با هر دو واو مفتوح به هر دو کاف سنبی فرماید :

زده ، آواز سگ بود .	نیست پرداشی و پرهیزی
وکیلدر نایب را گویند .	که سوی تو توام و کیلدری

(۱) نسخه دس : هم او گوید .

«اما با هر کس که دشمنی کنی چون بروی چیره گشته بیوسته آن دشمن را منکوه و بعاجزی
بمردم منمای که آنکه ترا فخر نبود بدان چیرگی تو برو ، از عاجزی و نکوهیدگی او چیره شده
باشی ... » قابوسنامه ۱۴۵

«شما اگر شنوید که زنی برین صفت و برین فعل هست ویرا در آن فعل بنکوهید و
پسندید ، نقض عهد همچنین است .» کشف الاسرار ۵/۴۳

«او درین آیت پدید کرده است نکوهش تقلید» تفسیر تعبیر ۱/۲۱۵

۱- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۱۴۱۶) :

همه نقدها بر شمردی بوکیل در سپردی بشنو ازین محاسب عدد و شمار دیگر
در دیوان کبیر ۷/۵۹ آمده : وکیل در ، کسی که واسطه میان امرا و سلاطین و
اصحاب دیوان بوده و شکایات و تقاضای مردم را با مردم را با مردم را با سلاطین میرسانیده است کسی
که حساب دخل و خرج امرا و سلاطین را بر عهده داشته است و معنی اخیر از گفته مولانا
مستفاد است .

فصل ها

مرگ فراز چون رسد بر تن این شکسته دل
فضل نمای آتزمان چون نفس هکک دهد
هکری با اول مضموم بثانی زده، کشتنی
را گویند که با باران شود، و آنرا
بخس نیز خوانند.

هکوی با اول مفتوح بثانی زده و واو
مكسور، سرگشته و پريشان را گويند
هکهک با هردو های مضموم بهردو
كاف زده، آواز گريه بود که در گلو
افتند، و آنرا غرنگ نیز گويند.

امير خسرو فرماید:
زآب سنان بسيئه دشمن فرو نشان
چون زامتلای خون دل او را هکک بود
گريه خونين او در سجده جاي او ببين

هکچه و هکك با اول مضموم بثانی
زده و جيم عجمي مفتح و اخفافی ها
در لفت اول، و با اول مضموم و ثانی
مفتح در لفت ثانی، فوقاً باشد و آنرا
بهندی هچکی گويند. يوسفي طيب براست:
از امتلي آنكه هکچه گردد يارش
باید که کنى منقئی^(۱) در کارش
آنرا که بود هکچه استفراغي
بگذر ز علاج او مجسو آزارش
امير خسرو فرماید:

امير خسرو فرماید:
چون زامتلای خون دل او را هکک بود
خواجه عمید لومکی^(۲) گفته:

(۱) نسخه اساس: مقبي، نسخه دی: مفشي. متن برابر نسخه س مي باشد.

(۲) نسخه اساس، لوبيک، نك: ص ۴۸ ح ۱ همين كتاب.

فصل یا

رشته پنج یا هفت مروارید بکشند ، بعد از آن همه رشتهارا جمع ساخته از یکدane لعل یا جوهر دیگر بگذرانند، و باز آن رشتهارا متفرق ساخته بعنوانی که مذکورشد در هر کدام چند مروارید

کشند، و دیگر باره جمع ساخته از جوهری بگذرانند، بهمین ترتیب تا هارها تمام شود . حکیم خاقانی در مرثیه گوید :

مهرداز بازو و معجر^(۲) زجیبن باز کنید
یاره از ساعد و یکدانه زبر بگشائید
هم او گوید :

هر دری دان ازان دو گوهر
یکدانه گردن دو پیکر
نوعی از ، هار باشد و آنچنان بود که [دوم گوهری را گویند که بی مثال و پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر قرین باشد خواجه حافظ ا راست :

از همه رشته امید مرا
ای درینجا کاثری باز نماند
نازده بر هدفِ سینهٔ ما
چرخ را هیچ یک انداز نماند

دوم از کوه و آپکند و کنار رو دخانه
جایی را گویند که از بالا تا پایین
برابر باشد ، و آدمی و اسپ و غیره
بالا نتواند رفت ، و پائین نتواند آمد.

یکدانه [دو معنی دارد . اول]^(۱)

[دوم گوهری را گویند که بی مثال و قرین باشد خواجه حافظ ا راست :

(۱) بقياس نسخه دهس افزوده شد .

(۲) تمام نسخه ها : منجین ، بقياس دیوان خاقانی ۱۶۱ اصلاح شد .

۱- هم او گوید (دیوان ۱۲۰) :

مدار نقطه بیش زخال تست مرا

نظمی گوید (لیلی و مجنون ۲۸) :

یکدانه اولین فتوح

که قدر گوهر یکدانه جوهری داند

یک لاله آخرین صبحم

گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت گفته :

اگر از لشکر فتحت بخیزد گرد در هیجا
یکدش با او مفتوح بثانی زده و دال (۱)
و گر از اسم یکرانت بیفتند نعل در میدان
کشیده رچشم چون سرمه جلالت گرد آن لشکر
معنی با اکدش که در فصل الف از همین
باب مرقوم شد مترا دفست.^۱ ابن یمین
کمال اسماعیل گوید :

نشسته آب زرشک لطافت در خاک
چنانکه باد برآتش ز نعل آن یکران
یکزخم لقب سام بن نریمان است، چون
او اژدهایی را بیک زخم کشته بود
با این لقب ملقب گشت.^۲ حکیم فردوسی
نظم نموده :

یکران با او مفتوح بثانی زده، اسب^۳
خوب و سرآمد را گویند. فرزدق

بشد سام یکزخم و بنشت زال

جبندا فصلی که نرگس بی می از تأثیر آن
میکنند مستی و مخموری چو چشم یکدان

یکدش با او مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح بکاف زده، آب شیر گرم بود.

یکران با او مفتوح بثانی زده، اسب^۴

خوب و سرآمد را گویند. فرزدق

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- نک : اکدش .

۲- عنصری گوید (دیوان ۲۶۹) :

مبازد را سر و تن پیش خسرو

خاقانی گوید (دیوان ۱۲۸) :

دو اسبه در آی و رکابی در آور

سعدی گوید (شرح بوستان ۱۴۵) :

چه خوش گفت بهرام صحرائشین

کمال اسماعیل گوید (دیوان ۵۱) :

در تک پای آن زمان بینی زبیم سردوان

۳- نظامی گوید (لیلی و مجنون ۹) :

ای قابل افصح القابیل

یک زخمی اوضاع الدلائل

دست در فترانک یکرانت زده فتح و ظفر

چو یکران تومن زدش بزرگیم

کزو چرمه صبح یکران نماید

چو بکراید عنان خنگ و یکران

فرق سرت سبز باد همچو سر سرو
تا که سر سرو سبز باشد یکسان
دوم بمعنی برابر آمده^۱. شمس فخری گفته:
بلطفه یکسون پیوسته تا بود یکسان
یکسان و یکسون دو معنی دارد. اول هماره تا که نیاید حمیت از مابون
هیشه و بردوام را گویند. حکیم مخالف تو که کمتر زحیر و مابونست
زدست بردر فنا باد با زمین یکسون
سوژنی نظم نموده:

می و مجلس آراست بفراشت یال
هم او گوید:
من آن گرز یکرخم برداشتمن
سپه را همان جای بگذاشتمن
یکسان و یکسون دو معنی دارد. اول هماره تا که نیاید حمیت از مابون
هیشه و بردوام را گویند. حکیم مخالف تو که کمتر زحیر و مابونست
زدست بردر فنا باد با زمین یکسون

۱- بوشیب گوید (لغت فرس ۲۹۲) :

توئی آراسته بی آرایش چه بکرباس و چه بخربیکسون
ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۸۳) :
پرسی که چگونی تو بیاران در چون نپرسی ز همه امت یکسان
سعود سعد گوید (دیوان ۴۰۰) :

همه هوای من آنست کاین سپهر دوتا باعتدال شب و روز را کند یکسان
«بگوی آگاه کردم شما را بدانچه بن و حی می کنند «علی سوا» تا یکسان باشید همه
و برآبر در آگاهشدن» تفسیر کمبریج ۱۳۷/۱.
و این غلطی بس بزرگ بود که گویند ارواح همه یکسانست. روزبهان نامه ۱۰۷.

باب کاف جمعی، فصل الف

اگر با اول و ثانی مفتوح بمرا زده، و خلط بد نیز دو گونه بود، یکی خلطی عود را گویند.
اگر با اول مضموم بثانی زده، آشی سودائی که با خون آمیخته و قوت باشد مثل کاچی که از آرد پزند.
بوربهای جامی راست:
کنج کلی فراق تو بترغو خوردم
ناچشیده بهم ازبوی وصالت اگرا^(۱)
[اگریون با اول مفتوح بثانی زده و گویند.]^(۲)
raig مکسور و یای مجھول، نام علتنی است که سبب آن دوچیز بود، یکی مکسور و شین منقوطه زده، بمعنی خلط بد اندر تن، دوم قوت طبیعت، برآوردن دیوار باشد.

(۱) نسخه اساس: اگرام، بقياس نسخه دس، اصلاح شد.

(۲) بقياس نسخه دس، افزوده شد.

فصل با

زنگ انداده بگنر نوعی از سلاح باشد که در روز حکیم فردوسی معنی شراب‌خوردن
جنگ پیوشتند.

زنگ انداده بگماز با اول مکسور بثانی زده، شراب^۱
باشد و معنی شراب‌خوردن^۲ و پیاله
همیدون بزرگان ایران سپاه
نیز بنظر درآمد. حکیم سوزنی گفته: حکیم فردوسی معنی پیاله (۳۷۵)

فرموده: از دولب نوشین تو تا بوسه نیایم
با نوش لبت تلخی بگماز نیاید
تو با این سواران بیا ارجمند
بیارای دل را به بگماز چند
امیرمعزی راست:

لبیک زند بخت چو آواز دهی **[ویگماز کردن** کنایه از مجلس شراب
داشتن است، حکیم فردوسی گفته:
تکبیر کند چو رزم را ساز دهی
یکی بزم سام آنگهی ساز کرد
آنرا که بست خویش بگماز دهی
اقبال گذشته را بدبو باز دهی **(۱)**

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

۱- منوجهری گوید (دیوان ۴۱):
بر همه خلق به بند و به همه کس بگشای
فرخی گوید (دیوان ۲۰۲):

دل سپردن بر امش و بگماز
خوش بود بر نوای بلبل و گل
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۲۴):
بس آنکه بگماز بر دند دست
نخستین گرفتند برخوان نشست
۲- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۳):
به بگماز یکروز نزدیک خویش

بَنْجَك با او و ثالث مفتوح بهاردو و ارزن و امثال آن سازند . مولوی کاف عجمی زده حیوان دم بریده معنوی فرماید: بخور بی رطل و بی کوزه می کوشکند (۱) روزه بود .
بنگنی شرابی باشد که از برنج و جو نهانکرایست و نزشیر همانجا بنگنی نهان بخسم

فصل بای و جمعی

پگاه و پگه صبح زود را گویند این هم او گوید :
 یمین نظم نموده آنکه چون صبح از پگه خیزی از چه رو شاهی رسد خورشید را بر اختران در دل از مهر حق چراغ افروخت خاک درگاه از نبوسد بنده وارش هر پگاه

(۱) در دیوان کبیر ۴ ب ۱۵۲۶ : نشکند ، و در مصراج دوم بجای «بخسم» ، «گندم» ،



فردوسي گويد (شاهنامه ۱۸۹/۱) :
 بیگماز کوتاه گردند شب بیاد سپهبد گشاده دو لب
 ۱- هم او گوید (دیوان کبیر ۴ ب ۱۴۰۷۸) :
 تو گویی که بی دست و شیشه که دید شراب دلارام و بکسی و بنگ
 ۲- «ولکن پگاه خاستن عادت باید کردن ، چنان باید که پیش از آفتاب برخیزی که وقت طلوع باشد .» قابوسنامه ۹۳

«آخر با خود گفتم که بدرگاه رفتن صوابتر هر چند پگاه است ...» تاریخ بیهقی ۱۷۲

نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۲۸) :

پگه تر زان بتان عشرت انگیز میان دربست شاپور سحرخیز

عطار گوید (منطق الطیر ۴۵) :

در سخن گفتن شکریز آمده در شکرخوردن پگه خیز آمده

ابن یعین گوید (دیوان ۵۰۹) :

ای نسیم سپیده دم بگذر از سر لطف بامداد پگاه

فصل نا

تکلمانیک
binövrs
baedrr-

تک با اول مفتوح بثانی زده ، پنج دوم معنی دو باشد؟ . [که مشتق است معنی دارد . اول معنی بن و پایین از دویدن] (۱) چنانچه گویند تک و آمده چون تک حوض و تک درختا دو ، مولانا جامیراست :

امیرخسرو در صفت تالابی گفته :	تک
بگاه جاه اگرچه تیز تک بود	در تک آبش زصفاریگ خرد
بوقت کامرانی سست رگ بود	کور تواند بدل شب شمرد
سیوم بوم و زمین را گویند؟ . بدر	

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

- ۱- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات منشی ۱۶۷/۲) :
- گر زنی بر نازنین تر از خودت در تک هفت زمین زیر آردت
ابن یعین گوید (دیوان ۳۵۷) :
- | | |
|-----------------------------|------------------------|
| هر که را در جهان همی بینی | تک |
| طالب لقمهایست وز بی آن | در تک چاه یا سر چاهیست |
| جامی گوید (هفت اورنگ ۲۱۶) : | |
| بسود چاهی درون سردار به | کاخ آنچا گشاد پا تابه |
| در تک چاه میخی استاده | به سر عیش مختی آساده |
- در زبان پهلوی نیز «تک» بمعنی پائین و ته آمده : نه آنکه به بری برگزید که بر تک آسمان اندر شد چون کاووس ... تک : رسالت الونگدنجا ۱۶ .
- ۲- «چه اسب را قوت و تک او موجب عناء و رنج گردد ، » کلیله و دمنه ۱۰۳
- عمق گوید (دیوان ۱۹۹) :
- همت ز باز و تک ز غراب و فر از همای طوق شفب ز فاخته قوت ز کرگدن
- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات منشی ۱۶۸/۲) :
- شب روان و همراهان مه بتک ترک و فتن کی کنند از بانگ سگ
- ۳- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات منشی ۱۶۸/۲) :
- آن حکیمی گفت دیدم در تکی میدویدی زاغ با یک لکلکی

جاجرمی گوید :

روني راست :
 نه مرا با تکاب او پایاب
 نه مرا با گشاد او جوشن
چهارم فریاد بلند کردن و جارز دن باشد
 سیوم نام روستائیست^۲ از ولایت گنجه
 حکیم سنایی گفته : (۳۷۵ پ)
 پنجم خرما بود . این معنی از کتاب
 زند نوشته شد .

۸ تکاب و تگاو با اول مفتوح ، پنج
 مهستی نام دختری و سه گاو
 معنی دارد . اول زمین نشیبی را گویند
 چهارم پرده ایست از موسیقی که آنرا
 پرده تگاو گویند^۳ . منوچهری منظوم
 بماند ، و پر علف و سبزه باشد^۴ . امیر
 ساخته :

وقت سحر گه چکاو خوش بزند در تگاو
 تگابی بد برآب و سبزه دروی ساعتکی گنج باد
 بلندیهاش پیرامن پیامی // پنجم پیاله ای بود که در ته آن سوراخی
 دروش چون فراوان آب و که بود // باشد و لوله ای بر آن نصب کرده باشند
 مغل را در میانش آرد گه بود و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و
 ۹ دوم جنگ و خصوصیت باشد . ابو الفرج شراب و امثال آن بر زند . حکیم

۱- نک : فرهنگ هزو ارشمای پهلوی ۱۵۵

۲- سنایی گوید (دیوان ۵۱۶) :

آتش کلکش بدید حل شده بیرون گریخت سوی تکاب مسام خون دل نارون

۳- «روستای شامات را چنانکه مقدسی گوید ایرانیان تکاب میگفتند و محلی حاصلخیز

ود ... » جغرافیای تاریخی ۴۱۲

در معجم البلدان ۸۶۰/۱ تکاب نام روستائی از نیشابور و نیز نام قریه ای از جوزجان
 آمده است .

۴- نک : تاریخ تمدن ایران سلسیانی ۱۲

سوزنی گوید :

خرسی سر دوره (۱) گوش خم بھلو
کماسه پشت کدو گردن و تگاو گلو
چو آید آید باوی سبو و دوره (۱) خم
بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا
تگ تاز بمعنی دوین و تاختن وجست
و جوی کردن باشد.

بدر دانی چراست جفت خسوف
زانکه نمام بود و کسور و تگل
و با اول مکسور و ثانی مفتوح، پارچهای
بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا
پینه نیز خواند، و بتازی رقمه گویند.
مولوی معنوی فرماید :

تگل بالاول و ثانی مفتوح، غوجه
چو رسیمان شده ام زانکه سوزن هجرت
همی زند بقبای دلم هزار تگل
هم او گوید :

بامن پلنگ سارک و رو باه طبعکست
این خوک گردن تگل (۲) دمنه گوهر ک
و با اول مفتوح و ثانی مکسور، تو خاسته تگم
با اول مضموم، تیری بود معروف
باشد که خطش تمام دوینه نبود. که آنرا عامه تکه گویند.

(۲) دیوان سوزنی ۸۰ : سکك.

(۱) در دیوان سوزنی ۸۰ : روده

۱- بصورت تگ و تاز، سنانی گوید (مثنویها ۱۰) :

خازنان را تو در خزاین راز گاه بر جای و گاه بر تگ و تاز

۲- طیان گوید (لغت فرس ۲۲۱) :

هر کجا رید کی بود تکلم هر کجا کاملی بود خصیم

۳- هم او گوید (دیوان کبیر ۴، ب ۱۶۷۹۴) :

من عاشق آن روزم می درم و می دوزم بر خرقه بی چونی می زن تکلی بی چون

فصل جعیم

جگاره با اول مضموم، راههای مختلف ^{غم و غصه} باشد^۲. شیخ فریدالدین عطار باشد، و آنرا جدگاره نیز گویند. گوید:

گر رسانی ذره شادی بجانم بی جگر
همروباشد که بر دل بی توچندین غم رو است

(۳۷۶) شیخ نظامی نظم نموده:

برداه فتاده چون عصاره
هر چند شدت خون جگرشان

برد از زراه عشق، این رسم جگردان
جستند درین ره جگاره^(۱))

ورنه همه راحت را درخون جگرگیرم

جهنم مکسور و ثانی مفتوح، بسیوم بمعنی انتظار آمده. حکیم خاقانی سه معنی دارد. اول معروف است. دوم راست:

(۱) در دیوان کبیر ۵، ب ۲۴۹۲۹ این مصراج چنین است: چستند درین ره و چکاره، و استاد فروزانفر نوشتند شاید «چکاره» بمعنی خوزیر باشد. نك: دیوان کبیر ۷/۲۵۷.

۱- نظامی گوید (ليل و مجنون ۶۴ و خرسو شیرین ۲۵۶):

خون جگرش بrix برآمد از دل بگذشت و برسر آمد

برآرد از جگر همی چنین سرد که گفتی دورباشی بر جگر خورد

۲- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۲۷۷۶):

تا من دل خورده ام ترنگ جگر کرده ام چونک روم در لحد زان قدح من جهیز

نظامی گوید (گنجینه گجوی ۴۱):

چندان جگر نهفته خوردم کردن بد هان رسید دردم

عطار گوید (منطق الطیب ۴۷):

اهل جنت را چنین آمد خبر کاولین چیزی دهنده آنجا جگر

اهل جنت بچون نباشد اهل راز زان جگر خوردن ز سر گیرند باز

مکن هیچ تقصیر در کشتن من
که کار عزیزان جگر بر تابد
کلنجهای دیگر کوچکتر شود ، و بر
رضی الدین نیشابوری گوید :
گردش پرهای سیاه باشد ، و آنرا
جگر چه میدهی آنرا که برتوان چیدن سپاهیان و جوانان خوب منظر بر سر
زخاک رهگذرش پاره پاره جگرش زندن .

فصل جیم فجمی

چگال با اول مفتوح ، چیز گران و چگانی با اول مفتوح و ثانی مشدد ،
کثیف باشد . رضی الدین نیشابوری نام نوعی از خربزه باشد .
چگل و چگوک با اول و ثانی هردو راست :
ضموم ، گنجهشک را گویند ، و آنرا چیف طبعش گران هوای سبک
چیف و چغونک نیز نامند^۱ . شمس فخری پیش حالمش سبک زمین چگال
چگامه با اول مفتوح ، قصیده را گویندا راست :
اگر کند طیران در هوای دولت او پیش طبعش گران هوای سبک
زچنگ شاهین باز آوردشکار چگاک^(۱) همه پوچ و همه خام و همه سست
چگل با اول مكسوز ، نام شهر است^۲

(۱) معیار جمالی ۲۶۰ : چک .

۱- بوعنبلل گوید (لغت فرس ۴۹۵) :

چو گردد گه خواجه زحال نامه من بشهربیار رساند سبک چگامه من
ـ نک : چفک و چک و چکوک .

۲- « نام قبیله‌ای از ترکان خلخ که در ترکستان در حدود کاشغر و رود ایلی میزیسته اند ← »

از ترکستان که مردم آنها بغايت خوش **چکندر** با اول و ثانی مضموم چغند
صورت باشند ، و در تیراندازی بی مثل باشد^۱. حکیم سوزنی در صفت ایر
و عدیلند . حکیم اسدی گفته : **خود گوید** :

ز ترک چگل خواست چینی کمان گرزتنی که چکندر نمای شد تن او^(۲)
بجم گفت کای یارهور^(۱) میهمان زکون گنده بود گنده چکندر او

(۱) گرشاسبنامه ۲۹ : نامور . (۲) در دیوان سوزنی ۷۹ : سراو

و شهری هم بنام چکل در نزدیک طراز داشته اند ... آنها در تیراندازی شهرت بسیار داشته اند
و چون از آنها بر دگان خوب روی به ایران و بلاد اسلامی می آورده اند این ناحیه مثل طراز و بعضی
دیگر از نواحی ترکستان به حسن خیزی مشهور شده است « نک دائزه المعرف فارسی ۸۰۵/۱
نیز نک : حدود العالم ۸۳ »

مسعود سعد گوید (دیوان ۶۴۴) :

من روا دارم و همی گویم که روا داری ای نکار چکل
سعدی گوید (شرح بوستان ۲۶۲) :

محقق همان بیند اندر ابل که در خوب رویان چین و چکل

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲، ب ۱۴۱۹) :

گفت: که این خانه دل پر همه نقشت چرا گفتم: این عکس توست، ای رخ تو رشك چکل
۱- « بوره سبید که زر کران سبید بوره خوانند با توبال مس برابر بکوبد و بسیز کا تر
کند و بسر اندر دهد یکساعت بدارد و باز شوید بد آن آب جکندر و بوره و زهره کاو که باد
کردم . » هدایة المعلمین ۲۱۴

فصل دال

دگرگون سرنگون و روی بازپس ندمیده باشد، و آنرا تکل نیز نامند.
کرده و بازگونه اخوانند. امیر خسرو در مذمت مغلان چنگیزی
نظم نموده:
فرماید:

دکله پر رشک بر پشت دگل	کافر تاتار برون از هزار
کند کی را جای کرده در بغل	کرد دگرگونه بر اشتر سوار
دوام دغل را خوانند، هم او گوید:	[دگل] با اول و ثانی مفتوح، دو معنی
مشت دگلان و دکله پوشان	دارد. اول امردی را گویند که دست و
قربو قربوزنان و جوشان] (۱)	پای او لک و گنده بود، و خطش تمیام

فصل دا

میر مفیث محظی گفته:
رگو [ورگوک] (۱) با اول و ثانی
از جامد اطلست رگو مانده و بس
ضموم و واو مجھول، لته و جامد کهنه
را گویند. حکیم تزاری قهستانی نظم
نموده:
ای شاه سرافراز که در جنب رایشت
صابون تا چند چند شویی چشود
این کهنه رگو کرو رفو مانده و بس
بر چرخ نیست اطلس ازرق رگوست آن
(۲۷۶) (ب)

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

- ۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۲۸):
مرا باری دگرگونست احوال
اگر تو نیستی بی من دگرگون
- ۲- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۷۴/۵):
روز دیگر با رگو پیچد پا
ناکس اندر صف قوم مبتلا
انوری گوید (دیوان ۵۶۲/۲):
رونق رنگ با قیاس رکوست

فصل زای منقوطه

زگال با او^۱ل مضموم، انگشت باشد و همیشه تانشود عود سنگ و سنگ زگال آنرا زغال نیز گویند. حکیم ناصر خسرو زگالب با او^۲ل مضموم، سیاهی باشد که بدان کتابت کنند، و آنرا زگاب فرماید^۳ : برصقالت بود روی از گشت^(۱) چرخ نیز گویند، و بتاری حیر و مداد نامند. گشته روی پر حقالت چون زگال حکیم خاقانی گفته^(۲) : حکیم از رقی راست : آن زگالاب و سفیدی^(۲) که عرض دفع نکرد همیشه تانشود لعل و عود و مر جان سنگ هم بدان پیر زن مخرقه خر بازدهید

(۱) تمام نسخه‌ها : گست . بقياس دیوان ناصر خسرو ۲۲۸ اصلاح شد .

(۲) دیوان خاقانی ۱۶۴ : سپندی .

→

«ویار گویی کیان ترکرده بلکاب کار باید کردن و فرمودن» ترجمه نقویم الصحه

۱۳۷ ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۸۶) :

زیشان برست گبر و بشد یکسو

بردوخته رکو بکتف شاره هم او گوید (دیوان ۲۲۸) :

ولیکن تو خر کوری از چشم راست از بین چنین شوم و نحس و زگال

قطران گوید (دیوان ۲۲۲) :

بود چو آتش افروخته میان زگال سنان روشن او در دل سپاه عدو

نظامی گوید (اقبالنامه ۷۹) :

درآمد سیسه چهره‌ای چون زگال بپشت اندر آورده یک پشته مال

۲ - هم او گوید (دیوان ۲۵۶) :

هان رفیقا نشره آبی یا زگالابی بساز کز دل و چهره زگال و زعفران آورده ام و نیز نک : زگاب

فصل صین

سگال با اول مکسور، سمعنی دارد. از کاهلی غمزه آفت‌سگال هاست
 اول دشمنی و خصوصت باشد. حکیم رضی‌الدین نیشابوری راست:
 سنایی فرماید: جون بخشش تو آمد کان از برای چیست
 عمریست کاین سگال همی‌داردم عذاب
 سیوم سخن را گویند، و بد سگال معنی
 بد گو آمده. شیخ سعدی فرموده:
 تو نیکوزوش باش تا بد سگال^۱
 به بد گفتن تو نیابد مجال
 سگالش و سگالیدن مصدر آنت.
 سگاله با اول مفتوح سرگین^۲ سگ
 در عشق ما کسی نزید و آنکه می‌زید را گویند، ادیب صابر در نکوهش

مولوی معنوی نظم نموده:

خفاش اگر سگالد خورشید غم ندارد
 خورشیدرا چه قصان گرسایش‌دکینش
 دوم اندیشه بود^۳ امیر خسرو از زبان
 معشوق گوید:

- ۱- نجیبی گوید (لغت‌نامه):
 این مسخره با زن سگالید و بر قند
 تا جایکه قاضی با بانگ علا
 ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۴۶):
 کس بند خدائی سگالش تکشاید
 با بند خدائی مجخ و بیهده سگال
 ۲- « و واجب است این ملطوفها را نکاهداشت تا مردمان آنرا بخوانند و بدانند که پدر
 چه می‌سگالید و خدای عزوجل چه خواست » تاریخ بیهقی ۲۸
 ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۵۳):

- بد چه سگالی ز فرومایگی
 خیره برین حجت نیکوسگال
 نظامی گوید (هفت‌بکر ۱۵۰):
 پاسخ شاه را سگالیدم
 روی در پای شاه مالیدم
 ۳- بد سگال در این بیت بمعنی بدخواه، بداندیش مناسب‌تر بنظر میرسد.
 ۴- عماره گوید (لغت فرس ۴۴۷):
 یکی بدید بکوه او فتاده موکاش
 یکی بگفت که مسوال‌خواجه گنده شده است
 ریود تا برداش باز جای و باز کده
 که این سگاله گوه سگ است خشک شده

زنجی زشتی گوید :
 ثانی مضموم، معنی چکا شه است که
 برداشتم نقاب و نگه کردم اندرو
 ماننده بود راست به بدبو سگالهای
 گویند^۲. حکیم سوزنی نظم نموده :
 [سگاوند با اول مفتوح، نام کوهی
 است^۱ که تردیک بسیستان واقع است و
 آنرا اسکاوند نیز خوانند. حکیم
 اسدی نظم نموده :
 نشیمن گرفت از سگاوند کوه^(۱)
 همی دارد از رنج گبته ستوه^(۲)[۲]
 سگ دندان دندان نیش باشد، و آنرا
 بشک نیز خوانند . و بتازی ناب
 گویند .
 سگر (۳۷۷ ر) و سگرنه باول و
 فرو شد روز بس تاباز کشته^(۳)

(۱) گرشاسبنامه ۵۶: گرفته نشیمن شگاوند کوه .

(۲) بقیاس نسخه د س افروزه شد .

(۳) دو دیوان ازرقی ۱۹، مصراع چنین است : فرون شد دولت تا باز کشی

۱- « استاخ ، سگاوند ، دوشهر کند خرد بردامن کوه نهاده ، و سگاوند را حصاریست
 حکم و جایی بابسیار کشت و برزست . » حدودالعالم ۱۰۴ و نیز نک : صوره‌الارض ۱۸۱ و نیز
 نک : شگاوند .

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۴۶) :

براه سگاوند چون باد تفت
 شب قیرگون روی بنهادرفت

- نک : سفر .

۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۴۰۷/۲) :

همان رستم سگزی شبردل
 که از بیخ او گشت گردون خجل

فرخی گوید (دیوان ۲۴۹) :

بدادند چون سگزیان سیستان
 شهان دگر باز مانده بدو

سگک(۱) با اول و ثانی مفتوح
بکافزده، گیاهی است که در جامه
آویزد و آنرا بهندی جتچره گویند.
سگلاب و سگلابی و سگلاؤ و سگلاؤی:
حیوانی باشد شبیه بسگ که در میان
دریاها بهم رسد، و آنرا بیدستر نیز
گویند. مختاری گفته:
گویند چو سگلاب با موى بخپيد
بیتی بگل و خشت بر آرند بهیکند
پوربهای جامی راست:
گر چو سگلابی بدریا در شود
پوستینش کند خواهم چون فنک
سگنگور میو ککی باشد بمقدار فلفلی
کسرخ و سیامرنگ نیز بود، (۳۷۷پ)
و بوئآن یک گر بلندشود، و برگ آن
شبیه برگ توت است، لیکن کوچکتر
از برگ توت بود، و آنرا بتازی عنبر
الوشود، و درون آن شیره لرج و
بی مزه‌ای باشد و آنرا در دواها بکار
برند، و سپستان^۱ نیز گویند، و بهندی مکویی و
مکویی خوانند.

ز جنگ سگریان دیومنظر
توان بردن هنوز از جای جنگت
دریشه زهره سگزی بزیر
حکیم فردوسی فرماید:
بدو گفت کای نره شیره ژیان
سپاهی بجنگ آمد از سگریان
سگزن با اول مفتوح بثانی زده و
زای منقوطه مفتوح بنون زده، نوعی
از تیر باشد که پیکان آن بغايت تیز
وباریک بود. حکیم خاقانی گفته:
بس دوخته سگرنت چو سوزن
در زهره جگر مبترا ارا
شرف شفروه نظم نموده:
ناوک اندازم زسگزن لیک خصم چون سگست
هرچه من بروی ذنم در حال سگرن میشود
سگستان نام میوه‌ایست که بمقدار
آلوشود، و درون آن شیره لرج و
بی مزه‌ای باشد و آنرا در دواها بکار
برند، و سپستان^۲ نیز گویند، و بهندی
له سوره نامند.

(۱) نسخه اساس: سکلک، بقياس نسخه دسی اصلاح شد.

→ «خبر رسید که مردمان سیستان عاصی شدند. روی سوی سیستان گرد چون آنجا رسید
همه پیشووان سگریان اندر حصار ارگ شدند و امیر محمود یکروز جنگ کرد ...» زین الاخبارات ۱۷۸
۱- نک: تحفة حکیم مؤمن ۱۴۳ «سپستان، سردونز است، شکم بگشاید.» فرخنامه ۲۲۰.
۲- «عنبر التعلب بفارسی سگ انگور، و بتركی قوش ازد می نامند و در اصفهان تاجریزی
»

فصل شیخن هنقوطه

شگا و شگاه با اول مفتوح، تیردان
باشد، و آنرا ترکش و کیش و شما،
و شفاه نیز نامند، و بتازی جسمه
خوانند. حکیم سوزنی نظم نموده:
همجون کمان کند سر کلک وی از شکوه
تیر عدوی مملکت شاه در شگاه^(۱)
شگاد با اول مفتوح، نام برادر رستم
مولوی معنوی راست:
فخر مصرید چو یوسف همه تعییر کنید.
چون می نوش وفا جمله می بشگارید

(۱) در دیوان سوزنی ۲۴۹: دوتاد.



گویند، و انواع مبایشد. هر یک از بری و بستانی، و هر یک از انواع نر و ماده مبایشد، و
قسم نر او کاکنیج است، و نر بستانی مسمی بکاکنیج بستانی، و قسم نر جبلی مسمی بکاکنیج
منوم است، و قسم ماده بری را عنبرالثعلب مجبن نامند ... « نک : تحفه حکیم مؤمن ۱۸۶

۱- بو عبد الله ادیب گوید (لغت فرس ۱۸) :

به تیر غمزه دل عاشقان شکار کند عجب تر آنکه به تیری که از شگانه جداست
و با هر غلامی عمودی سیمین، و دو هزار با کلاه چهارپر بودند و کیش و کمر و شمشیر
و شفا و نیم لیگ بر میان بسته ... » تاریخ بیهقی ۲۸۸

۲- « درین وقت رستم و زواره بحیلت شفاد برادرش و شاه کابل، و چاه گندن کشته
شدند » مجلل التواریخ والقصص ۵۲

فردوسي گوید (شاہنامه ۶/۱۷۲۱) :

جز کام و آرام و خوبی نباد و را نام کردش سپهبد شفاد -

شگال با اول مفتوح، شمال باشد^۱ ، دوم بمعنی نسخوار آمده . و با اول مکسور ، سوراخهای عمیق باشد که در زمین بسبب صدمه سیلاب بهم رسد. خسر و گفته :

درمان تو آنست که تا با تو زمانه
شیری نسگالد نه سگالی تو شگالی^(۱) [حکیم ناصر]
امیر خسر و فرماید :
هست این شکارنامه شه کو بصیدگاه
از مغز شیر شرزه دهد طعمه شگال
و با اول مضموم ، دوم معنی دارد. اول
انگشت باشد و آنرا شگار وزغال نیز
گویند. حکیم ازرقی نظم نموده :
گردد از فر شما گوهر الماس جمد
گردد از سهم شما دانه‌یاقوت شگال^(۲)

شگاله با اول و لام مفتوح و های
مختفی، معنی همه و تمام آمده. حکیم
ناصر خسر و نظم نموده :

گر (۴) بوزد خوش نیم شاخص بادام
سیم نشارت کند درست و شگاله

(۱) بقياس نسخه د س افزوده شد.

(۲) در دیوان ازرقی ۵۲ ، بیت چنین است:

گردد از بخت شما گوهر الماس جمد گردد از فر شما دانه یاقوت زگال

(۳) در دیوان ازوری ۲۸۱ : بگشها چو شگال .

(۴) دیوان ناصر خسر و ۳۸۸ : چون .

۱- عنصری گوید (دیوان ۱۶۲) :

هزار بتنکده آواره گرده هریک ازو

فرخی گوید (دیوان ۲۱۴) :

هزار شیر دمنده بقهر کرده شگال

از تن شیر همی سیر کند بچه شگال

مرغاري که بود صیدگه تو شب و روز

ناصر خسر و گوید (دیوان ۴۸۹) :

نه بیش از شیر باشد گرچه باشد درنده پیش شیر اندر شگالی

۲- در ایيات زیر ظاهر مراد از شمال ، جانور است . نک : فرهنگ نظام ۵۴۴/۳

شگالیو بالاول مضموم، نان و گوشت حکیم انوری بنظم آورده :
 چوباز او شکرد صید آن چه بک وجه گرگ
 آش انداخته پزند .
 شگرد بالاول مكسور و ثانی مفتح ،
 سمعنی دارد . اول بمعنی خوردن
 باشد و آنرا شکار نیز گویند. حکیم
 فردوسی فرماید :
 جهانا ندام چه بد گوهری
 که پرورده خویش می بشکری (۱)
 دوم شکار بود حکیم سنایی درصفت
 شهری از روم گفته :
 اندران مرغ خانگی نپرسد
 زانکه باز از هوا همی شگرد

شگرف بالاول مكسور و ثانی مفتح
 رمد شیر ازو هر کجا بگذرد
 بیک زخم مر پیل را بشگرد (۲)
 شگرف بالاول مكسور و ثانی مفتح
 بدها زده، بزرگ و نیکو [و محتمم و
 قوى و سبیر وزیبا و باشکوه] (۳) را

(۱) در شاهنامه ۶۲/۱ بیت چنین است :

جهانا چه بد مهر و بد گوهری که خود پرورانی و خود بشکری

(۲) گرشاسبنامه ۷۵: بیک زخم پیل ژیان بشکرد .

(۳) بقياس نسخه د، من افزوده شد .

۱- در آثار سخنوران فارسی بصورت «شکرد» بکار رفته است :
 هم او گوید (شاهنامه ۱۴۶/۱) :

ببردش دمان تا بالبرز کوه
 سوی بچگان برد تا بشکرند
 که بودش در آنجا کنام گروه
 بدان ناله زار او ننکرند

۲- نظامی گوید (شرفنامه ۴۲۲) :

دگر گرگ بر طاس را نشکرم

۳- فرخی گوید (دیوان ۲۰۸) :

جهان گشاید و کین تو زد و عدو شکرد
 به تیغ تیز و کمان بلند و تیر خندگ

مولوی معنوی فرماید :

در میانِ جان و دل پیدا شود
صورتِ نونو ازانِ عشق کهن
ماه و زهره خیره بین از حسن شان
مشتری از رویشان گیرد شکن

استاد نظام نموده :
صبح شنبه اگر جام لاله‌گون باشد
تمام هفتنه بیش و طرب شگون باشد

گویند. شیخ نظامی فرماید :

دهر نکوهی مکن ای نیکمرد
دهر بجایِ من و تو بد نکرد
جهد بسی کرد و شگرفی بسی
تا کند از ما بتکلف کسی
چون من و تو هیچ کساند دهیم
بیهده بر دهر چه تهمت نهیم
شگن و شگون بالاول وثانی مضموم،
فال نیک باشد و آنرا مر وا نیز گویند.

۱- سنانی گوید (مشنوبها ۱۸۸) :

شرمدوی و لطیف و آهته

مسعود سعد گوید (دیوان ۲۷۹) :

کسی که دور بود از چنین شگرف نکار

فردوسی گوید (شاہنامه ۱/۱۳۲) :

همه موی اندام او همچو برف

نظامی گوید (اتبالنامه ۲۰۴) :

حکایت جنان رفت از آن آبزوف

که در یاکناریست اینجا شگرف

در کلیله و دمنه ۲۳۰ پس از نقل معنی شگرف از فرهنگ اسدی چنین آمده : گویا
ارتباطی بین شگرف و شکفت از حیث اشتراق باشد ولی قول معتبری در این باب ندیده ام و از
شعر کسانی و سنانی ... معانی با خشمت و سطبر و قوی آشکارا مستفاد نمیشود . در شاهنامه هم
چهاربار این لفظ بکار رفته و معانی زیبا و سخت و درشت و شکفت آور و سهمناک همه ممکن است
جابجا از آن استنباط شود .

۲- اسدی گوید (گر شاسبنامه ۹۴) :

هزارش سراپرده؟ گونه گسون

همیدادش از بهرام و شگون

فصل فا

فَكَار بِالْوَلْ مَكْسُور، عَضُو زَخْمِيَافِتَه وَ افْكَانَه نَيْزَ خَوَانَد. اسْتَادْ غَنْصَرِي وَرِيشَشَدَرَا گُويَينَد، وَآنَرا افْكَارَنَيَز فَرمَايَد: بَدْولَتِ تَوْ قَضا بَا فَلَكْ مَنَادِيَ كَرَد خَوَانَدَا. حَكَيمْ انوَري نَظَمْ نَمَودَه: عَدوِي زَادَه بَمَرَدَو (۳۷۸) فَكَانَه گَشَتْ جَنَينْ ازْ تَبِيسْ لَبْ شِيرَيَشْ هَمَى شَدْ خَسَتْه وَزْ اشَارتْ رَخْ نِيكَوشْ هَمَى گَشْتَ فَكَار فَكَانَه بِالْوَلْ مَكْسُور، بِچَهَارَ گُويَينَد کَدْ نَارَسِيدَه ازْ شَكْمَ بَيَفَتَه، وَآنَرا آفَكَانَه

فصل هيم

مَكْسَ گَير عَنكِبُوتَ رَا گُويَندَ.

(۱) معيار جمالی ۴۵۸ : جامِت .

- ۱- مسعود سعد گوید (ديوان ۱۶۲) :

در سخن اين مايه بهم گرد و پس اين تن بس سست و دل بس فکار و نيز بصورت فکار در آثار گويندگان و نويندگان آمده ؛

« نخست گردن اورا فکار کتم تا جان وجگر بکند و دست ازو زارت بکشد ». « تاریخ بیهقی ۱۵۳ فرخی گوید (ديوان ۱۵۴) :

روز تو نیک و سال تو نیک و مه تو نیک تو تندرست و هر که نخواهد چنین فکار
- ۲- ابوالعباس گوید (لغت فرس ۴۸۸) :

ساده دل کودکا مترس اکتون بيك آسيب خر فکانه کند
- ۳- نظامي اين واژه را در خسرو شيرين ۶۲ بصورت صفت برای عنکبوت بكاربرده :

اماب عنکبوتان مکس گير همانی را نگر چون گردن خجیر

فصل نون

نگار با اول مكسور، سه معنی دارد.
 اول بترا گويند و اين لغت باين معنی
 دلم نگار پرستى گرفت بر رخ دوست
 مترادف فست، و همچنانكه بت و فغ
 بود سزاي پرستنده نگار آتش
 بر خوب رويان اطلاق ميكنند نگار هم
 دوم مترادف نقش باشد^۲. حكيم انوري
 در خوب رويان اطلاق مي يابدا،
 چنانكه بتخانه را فستان خوانند
 در فلكلريات فرموده:
 بير ازو بود سبك روح دبیري كه بكلك
 معنی اندر ورق روح هميکرد نگار
 نگارستان نيز نامند. حكيم انوري
 در صفت بهار گفته:
 كجاست مجنون تا عرض داده در يابد
 مثُور نگار حديشم ولی هر آن صورت
 نگارخانه حسن و جمال ليلي را

۱- سعدی گويد (كليات ۱۶۱) :

دبر آمدی اي نگار سرمست
 زودت ندهيم دامن از دست
 حافظه گويد (ديوان ۱۹۱) :

نگاري چاپك شنگي كله دار
 ظريفی مهوشی تركی قباپوش
 قطران گويد (ديوان ۱۴۵) :

دگر فکار نباشد دلم ز هجر نگار
 دگر نباشد رويم زخون دیده نگار
 ۲- ازرقى گويد (ديوان ۲۸) :

خونى که از عدو بچگاند سنان تو
 برخاك سطرهای مدیحت کند نگار
 اسدی گويد (گرشاسبنامه ۴۶۵) :

ستوداني از سنگ خارا بس آر
 ز بیرون براو نام من کن نگار
 مسعود سعد گويد (ديوان ۱۶۲) :

هر گزئ بي مهر تو عنصر ز طبع
 ممکن نبود که پذيرد نگار

سبو ۱۱) رنگی باشد سیاه که از حنا اول مکسور، بمعنی دیدنست ۱. ضیاء و نیل سازند وزنان بدان ایات و الدین فارسی گفته: منگر در بنان که آخر کار نقتها بر دست خود نقش کنند و این معنی نزدیک بمعنی نقش است. شیخ نگرستن گرستن آرد بار ظامی راست:

زهرسو عروسان نادیده شوی زخانه برون تاختندی بکوی رخ آراسته دستها در نگار بشادی دویدندی از هر کنار کمال اسماعیل گوید:

بر کف بود نگار و نیایی تو خود بکف پس خیر خیره نام تو نتوان نگار کرد^(۲)) کنند دوم دفیندرا گویند، و نگندن و نگاشتن مصدر آنست.

نگریدن و نگرستن و نگریستن با نکیسا با اول و ثانی مکسور، نام

(۱) در نسخه د، س معنی سوم چنین آمده است:

نقشی چند است از حنا بر پارچه ها باندام دست و پا ترتیب میدهند و در اعیاد و جشن های کلان بر دست و پا می بندند و با هک و نوشادر بروش مقرر سیاه می کنند و این معنی نزدیک بمعنی نقش است.

(۲) در دیوان کمال اسماعیل ۳۰۷ مصراج چنین است: پس خیره نام تو نتوانم نگار کرد.

- ۱- « دیوانه ای پیش ایشان او فتاد در هیچ کس نگریست مگر در محمد بن زکریا ... »
- « عیاران تهمستان چون این مسئله بشنیدند، یک بدیگر نگریدند ... » قابوس نامه ۲۴۸ و ۲۷
- « موسی سخن شنید گویند ندید، محمد صلم راز شنید و در رازدار مینگرید ... »

کشف الاسرار ۱/۵۲

- ۲- ظاهر ۱ بمعنی دفن کردن است: « ... مزدک را با اصحابش بدست او دهد و همه را بجای بزمین اندر بکشت پایها بر بالا و تا بینه بزمین در نگنده ... » « ... چون فرامطه بر فتنه و ایشان را همانجا بنگندند ... » مجلل التواریخ والقصص ۷۴ و ۲۷۵

کزو خوشگو تری در احن و آواز
نديد اين چنگ پشت ارغون ساز
خواجه سلمان ساوجی گفته :
از پي خرو گل بلبل شيرين گفتار
نمهد باربد و صوت نكيا آورد
نکيسا نام مردي بود چنگي
نديم خاص ميري سخت سنگي

فصل واو

وگال با اول مكسور، زغال بود.

فصل ها

هگرز با اول مفتح و ثاني مكسور، مردم آنرا دان کزو آزاده در آزار بيشت
معني هرگز است. حكيم ناصر خسرو هم او گويد :
مردم اگر زاب مرده زنده بماندي
مردمي ورزوه هگرز آزار آزاده مجوى خلق نمردي هگرز بر لبر جي حون

۱- در آثار سخنوران فارسي بصورت «نکيسا» آمده .

هم او گويد (خسرو شيرين ۲۵۸) :

نکيسا چنگ را خوش كرده آغاز
نکيسا را بر آن دربرد شاپسور

۲- هم او گويد (ديوان ۲۸۶) :

ناید هگرز ازین يله گوباره
عنصری گويد (ديوان ۱۷۶) :

فرشته بي خطر آنجا گذر نکرد هگرز
که پر ناوله پيكان آن فرشته فعل

فرخى گويد (ديوان ۲۴۹) :

بزرگي و نيكى نيايد هگرز
کسي کو بيد بود همداستان

فصل پا

یگانه با اول مفتوح، دو معنی دارد. خسرو فرماید :
 اول بی مثل و مانند و بی همتا بودا . یگانه گو کسی باشد که او ترک کسی گیرد
 نه آن بیچاره ناکس که از کسی و کسی گوید . دوم بمعنی موافق آمده ۲ .
یگانه‌گوی موحد را گویند. امیر

۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۴۰۰) :

آنکس که زبانش بما رسانید پیغام جهانداور یگانه

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۶، ب ۲۶۲۹) :

ای گل دای بهار جان دای می دای خمار جان شاه و یگانه او بسود کرز تو خورد یگانه‌ای
 جامی گوید (هفت اورنگ ۱۹۲) :

از قضا روزی آن یگانه عصر سر فرو کرد از کرانه قصر

۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۸۱) :

یگانه زمانه شدستی ولیکن نشد هیچکس را زمانه یگانه

امیر خسرو گوید (شیرین و خسرو ۱۶۷) :

بصد رغبت شدی با او یگانه مرا هم خود برون کردی زخانه



باب لام، فصل الف

ال باول مضموم، او باشد، و باول سیرند همه خلق ز البا و ز اگرا مکسور شهر ولايترا گويند. الباد باول مکسور بثاني زده، حلاج الاساندرا نام ذو القرنين باشد، و را گويند. حكيم سوزني گفته: اسكندر معراب آنست.
الاو باول مفتح، آتش باشد، آنرا بهجاگفت ازین مجلس بپرون کنمت (۲۷۹) آلاو نيز خوانند.
البرز با اول مفتح بثاني زده، [دو معنى دارد. اول] (۱) نام کوهی است^۲ مشهور [شيخ نظامي راست: همی گفت رستم فرامرز را که مشکن دلو بشکن البرزرا] (۱) تا روی پرآژنگ قعای تو بدیدند [دوم] (۱) نام پهلواني باشد.

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

۱- صورت لاتين آن الکساندر Alexander برای مرد، مشتق است از الکساندروس يوناني ... نك: دایرة المعارف فارسي ۲۱۷ و ۱۴۱ و نيز نك: سکندر.

۲- فرخی گوید (ديوان ۶۸) :

چو کوه البرز، آنکوه کاندرو سیمرغ

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۵۳) :

اگر کوه البرز يك نيمه اوست

سنائي گويد (حدائق الحقيقة ۶۸۹) :

گنهم محو کن بیامزرم

کزگرانی چو کوه البرز

الج با اول مفتوح بثاني زده وجيم ، باز پر شكم از زرك و چفتر خام خداوند غرور و تكبر بود . خداوند کمجاى شلغم و زرك بود هميشه الرد الچخت با اول مفتوح بثاني زده و الغنه با اول و ثانى مفتوح بغين زده و دال مفتوح و هاي مختلفي ، معنى طبع و آميد آمده . شمس فخر راست :

يگانه شيخ ابواسحق شاهي الفنجار با اول مفتوح بثاني زده و غين مضموم بنون زده و جيم وبالف الچيجك نام پادشاهزاده اي بوده^۲ . الرد با اول مفتوح و ثانى مضموم ، بهرا زده ، جوالى را گويند كه از ريسمان مانند دام بيافنده ، وباغبانان و مختارى كته :

سبزی فروشان آنرا پراز شلم و چفتر در چوسيير گشتى بيدار گشتى اي نادان^(۱) ترش بود پس هفتاد لاشك الفنجار^(۲) دوم نام ميوه ايست شبيه بزردالو ، كه رنگش سبز و بنفش وزردو ديجر الوان شود ، و طعم آن مي�وش باشد ، و آنرا تبريزى راست :

(۱) ديوان مختارى ۲۲۵ : بي شرم .

(۲) ديوان مختارى ۲۲۵ : الفنجار .

۱- « الچخت ، چشم داشتن (بود) و نيز پوشیدن بود . » فرخنامه ۲۱۳

فردوسي گويد (آندراباج ۴۰۲/۱) :

بالچخت خودرا ميفكن بدام ميان دلبران شوي نيكnam
در لفت فرس ۳۸ بصورت « الچخت » آمده و بيت زير از کسانى نقل شده است :
جزاين داشتم اوميد و جزاين داشتم الچخت ندانستم از او دور گواaze زندم بخت
- فرزند شروانشاه ؛ خاقاني گويد (ديوان ۵۳۵) : آن ماه تو کجاست که مه خاکپای اوست الچيجك آنکه حجره جنات جاي او -
- نك : حاشيه ديوان مختارى ۲۲۵ .

گرده آلو و آلو گرده [و خلو گرده] (۱) حکیم سنایی فرماید :
 نیز نامند . باقیاعت کش ارکشی غم و رنج
 الفاختن و الفختن و الفغدن و ورنه بگذر زعقل و عشق الفنچ
 الفنجیدن و الفیدن با اول مفتح حکیم ناصرخسرو راست : (۳۸۰) (۲)
 بثانی زده، هر پنج لغت بمعنی اندوختن صورت علمی ترا خودباید الفیدن (۲) بجهد
 و جمع کردن باشد . امیر خسرو راست : آنکه مرادش درم الفاختن است
 الفینه و الفیه با اول مفتح بشانی زده و فای مکسور آلت مردی را
 بیشد او سوختن و سختن است مختاری گفته :
 گویند (۳) حکیم سوزنی گفته :
 با آسایش خلق بخشندۀ جودی
 حکیم نورده را علتنی پدید آمد
 که راحت از سر الفینه کلان بیند در الفغدن نام خواهند آزی

(۱) بقياس نسخه د، س افروده شد .

(۲) دیوان ناصرخسرو، ۹۴: الفغدن .

۱- رودکی گوید (لغت فرس ۲۷) :

بخار و بدۀ که بر پشمای نبود
 ناصرخسرو گوید (دیوان ۲۱) :

بماند تشنۀ و درویش و بیمار آنکه نلفجد
 فرخی گوید (دیوان ۲۱) :

و آنچه خود الفغدنی بردی بکار با نیت نیکو و پاکیزه ظن

« گربه آواز داد ... در این فرصت نفیس ذخیرتی بدست آوردی ، و برای فرزندان و اعتاب
 دوستی کارآمده الفغدنی ... » کلیله و دمنه ۲۷۶ .

۲- الفیه شلفیه ظاهرآ کتابی است مشتمل بر تصاویری در انواع گردآمدن با زنان برای
 تحریک شهوت ، مؤلف اصلی آن معلوم نیست و باشتباه به ازرقی شاعر نسبت داده شده در
 سورتی که در الفهرست که در ۳۷۷ هجری قمری تالیف شده دو کتاب الالفیه الصفیر والالفیه
 الکبیر را نام میبرد ... نک : دایرة المعارف فارسی ۲۱۴/۱ .

« و این خانه را از سقف تا بهای زمین صورت کردند صورتیهای الفیه ، از انواع گردآمدن
 مردان با زنان همه بر هسته ... » تاریخ بیهقی ۱۲۱

هم او گوید :

چوازو در گذری نوبت بهزاد آید
آنکه باسریت او الفیه ناگاد آید

الکوس با اول مفتوح بثانی زده و
کاف مضموم و واو مجھول، نام یکی
از پهلوانان توران است که بدست رستم
کشته شد . حکیم فردوسی فرماید :

الم با اول مفتوح و ثانی مضموم بمیه
زده ارزن را گویند و آن نوعی از
گاورس باشد ۲ .

الموت با اول و ثانی مفتوح و میه
مضموم و واو معروف ، نام قلمه ایست ۳
مشهور از نواحی گیلان ، آورده اند
که آن قلعه را بسبب سیاری ارتفاع ،
الآموت نام نهادند ، چه الله عقاب را
گویند ، آموت آشیانه بود ، چون

بسحق اطعمه گوید (دیوان ۶) :

آن حکیم از جمیت رغبت شهوت راندن

۱- هم او گوید (شاهنامه ۴۲۹/۲) :

که سalar ترکان چه افکند بن
بالکوس شد آگهی زین سخن
بخون شسته بدین گمان جنگ کرا

۲- بسحاق اطعمه گوید (دیوان ۱۵) :

قوت کردان چه بود نان بلوت آش الم میخورند این دو غذا در سر بند کلبار
۳- الموت ، قلمه قدیمی ، واقع بر قله صخره ای صعب الوصول در دل کوه های البرز ...
وجه تسمیه آنرا باین نام بدین مناسب است اند که عقابی یکی از شاهان دیلمی را متوجه آن
ساخت و وی در آنجا قلمه ای بنا نهاد ...

در ۲۴۶ هجری قمری بدست حسن بن زید باقری معروف به الداعی الى الحق ساخته و
با تجدید بنایش ولی اهمیت واقعی قلمه از سال ۸۲ هجری آغاز می شود که حسن صباح آنرا
گرفت و مرکز اسماعیلیه قرار داد ناحیه الموت و قلاع مجاور آن در (۴۸۳-۱۵۴ هجری قمری)
تحت حکومت خداوندان الموت بود که آخرین آنها رکن الدین خورشاد تسليم هلاکو مفول شد
در دوره صفویه زندان دولتی بود و بقایای حصار و ابنيه آن هنوز باقی است . « دائرۃ المعارف
فارسی ۱/۲۲۶ . »... و آن قلعه را در اول الاموت گفته اند یعنی آشیانه عقاب که بجگاز
بروآموزش کردی بمرور الموت شد ... نک نزهۃ القلوب ۶۶ .

عقاب در جایهای بغايت بلند آشيانه
ميکند آن قلعه را بالين نام خواندند و
پس پشت او هیچ نگذاشتی
مرور ايم و تغيير السنه الموت شد ،
و در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را
بتازی کوکب گويند. مسعود سعد
سلمان در صفت عمارتی نظم نموده :
زبس بدايع چون بوستان پر از انوار
زبس جواهر چون آسمان پراز الوا^(۱)
و با اول مكسور، نام رستنيست بغايت
تلخ کهدروهاها بکاربرند^۲، و آن مسهل
بود، آنچه در سقوطه شود بهتر باشد،
و آنرا چدروا نيز گويند و بتازی
صبر^۳ [وبهندی ايليا]^(۴) خوانند.
حکيم سنابي فرماید :

چون زدست دوست خوردی بایدت در خوان جان
لقمه حلوا والوا هردو يکسان داشتن^(۵)
شمس الدین شرفشاه گفته :
ذكين ومهراو گردون نماید رنج و راحترا

در باشد .
الوا با اول مفتح بثاني زده، نام
نizerدار رستم بوده . حکيم فردوسی
فرماید^(۶) :

يكى كابلى بود الوا بنام
سبك تيغه كين برکشيد از نيام

(۱) در ديوان مسعود سعد ۱۰ : انوا . (۲) بقياس نسخه د، س افروده شد .

(۳) در ديوان سناني ۴۵۸ بيت چنین است :

چون زدست دوست خوردی در مذاق از جام جان

لقمه را حلوا و بلوي هردو يکسان داشتن

۱- هم او گويد (شاہنامه ۹۵۸/۴) :

چو الواي آهنگ کاموس کرد
که جويد بناورد با او نبرد
ز فتراک بگشاد پیچان کمند

۲- فرخی گويد (ديوان ۲) :

ز خشم تلخ تر چيزی نباشد درجهان هرگز
ز تلخی خشم او نشکفت اگر الواشود حلوا
۳- نك : تحفة حکیم مؤمن ۱۷۱

زقیر و لطف او دوران دهد الوا و حلوارا هست طراز یاسین لاله لؤلؤ قرین
الله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها کرده لیش چوانگبین تعبید رشکر الله ۱۱
مقل ازرق باشد . استاد فلکی شیروانی وبا اول مفتوح و ثانی مضموم مشدد
عقاب را گویند^۲ . گفته :

فصل بـا

بل با اول مضموم بثانی زده، دو معنی ^۳ و آن مخفف به است . شرف شفروه
دارد. اول احمق و ندانرا گویند ، و گفته:
آنرا بتازی ابله خواهند. مولوی معنوی
خرسندم از کسی بفرض غیبتم کند
بل تاکند بزخم زبان جامه شوی من
فرماید :
من بلم خود را اگر زخمی زدم بر خود زدم
هر او گوید :
ور بطراری بربودم رخت طراری چه شد
مرا گویی بگو حال دل خویش
دلت خونین شود بل تا نگویم
دوم معنی بسیار آمده، چنانچه به لوس
بلاج با اول مفتوح، لوخ را گویند و
بلکامه معنی بسیار هوس و بسیار کام
آن گیاهی است که ازان بوریا بیافند.
بود. وبا اول مكسور، معنی بگذارست،

(۱) دیوان فلکی شروانی ۶۳ : الله .

- ۱- « مقل » مراد از او صمع درختی است مانند صمع درخت کندر ... و صمع آن هرچه
مايل بسرخی وتلخی باشد مقل ازرق نامند ... تحفة حکیم مؤمن ۴۸
- ۲- « دوبایان و کرکس واله و سگ آبی و موش دوبای و سنجاب و سمور و مرغ آبی و

خاصه سیاه » التفهم ۳۳۹

- ۳- آفاجی گوید (لغت فرس ۳۲۶) :
بل تاجگرم خشک شود و آب نماند
بر روی من آبی است کزو دجله توان کرد
ستانی گوید (دیوان ۹۴۷ و ۵۶۰) :
انگار که مهر لانگائیم
غوجه را در مهر گان بل تا دوبایش بوسنان
خواجه را اندر خزان بل تادوبایش بوسنان

بلادر و بلادور با اول مفتوح و دال ز گیستی فتنه دزد و بلاده مضموم، دو معنی دارد. اول نام بار درختی است که در دواها بکار آید، و آن را باشد، و آن بیخ خاری است که آنرا بیونانی انقره‌وا و بهندی بهلاوه و اشنان(۱) خوانند.

بلاز و بلاش با اول مکسور در هردو هند شود. دوم زرینه و پیرایه‌ای باشد لفت و بزای عجمی در لغت اول، و بشین منقوطه در لغت ثانی، معنی بی‌سبب و بی‌جهت و بی‌تقریب بود. پوربهای جامی نظم نموده:

بلاده بالاول و چهارم مفتوح، فاسق و بد کار باشد.^۲ شمس فخری راست: امردش دید شد بر او عاشق چنان شد ایمن از عدلش که برخاست بلایه بالاول مفتوح، بد و تباهر اگویند.

(۱) نسخه اساس: شنا بقياس نسخه د، اصلاح شد.

۱- «بلادر لغت هندیست و بعربی حب الفهم و ثمر الفهم نامند بار درختی است شبیه شاه بلوط پهن و مستدیر و سیاه مفرش بنفس ...» نک: تحفة حکیم مؤمن ۴۵ و نیز گیاهان داروئی ۱/۳۶۲.

«... و آن بای را با آن دست را ببلادر یا عسل بلادر بروغن زیست بکشاید و برنهد تا دیش شود ...» هدایة المتعلمین ۲۵۳

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشتوی ۱۴۵/۲):

گر بلادر خورد او افیون شود سکته و بی‌عقلیش افزون شود

۲- رودکی گوید (لغت فرس ۴۵۵):

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود شکلت باشد و آن از گناه ماده بود

۳- در تحفة حکیم مؤمن ۵۵ آمده: بلادر عرب‌پیشاست. و در ص ۱۸۱ آمده: عرب‌پیش اسما سریانی آذربوست

۴- « و بخدای گمانی بد برید چنان گمان بردید که خدای مرسول خویش را نصرت نکند و شما قومی هلاک شده‌اید و سخت دل و بلایگانید. » تفسیر کمبریج ۲۲۲/۲

عوماً، ناصرخسرو فرماید : هزاران جفت به از ویس یابی
 کارهای چپ و بلایه مکن چرا دل زان بلایه بر تایی
 که بدست چپ دهنده کتاب / بلکه با اول مفتوح بشانی زده ،
 خواجه عیید لومکی(۱) راست : مسکه را گویند .
 دامن وقت پاک بهزین فرق بلایه فن / بلکه با اول مضموم، سه معنی دارد .
 بیش که این ندارد در سقرت که ماسلک اول ماتند بگماز، هم بمعنی پیاله و
 و زن فاحشها را خوانند خصوصاً . هم بمعنی شراب آمده‌، و این هردو
 معنی را حکیم فردوسی درین دو بیت
 شمس فخری گفته :
 گر فالک بعض علم زاد چه شد
 از بلایه چه زاد غیر خشونک
 فخر گرگانی نظم نموده :
 بیارید این پایید بدکش را
 بلایه گنده پیر بدمنش را
 هم او گفته :

(۱) نسخه اساس ، لویکی ، نک : ص ۴۸۱ همین کتاب .

- ۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۶۸) :
 همه کار ایشان بدست از نخست همان از بلایه زنان کار است
 « ... و آن مردرا مادری بود اnder جاهلیت ببلایگی معروف . » تفسیر کمبریج ۲۵۲/۲
 منجیک گوید (لغت فرس ۲۹۱) :
 ایا بلایه اگر کار کرد پنهان بود کنون تو انی باری خشونک پنهان کرد
 « ... و شما فلان زن بلایه را شناسید ؟ گفتند شناسیم گفت او بسوی من آمدست و همی
 گوید که موسی مردی ایندر کشد ... » « و عامه بلخ ایدون گویند آن زنی بودست پادشاه
 و بلایگی کردی و هر شب مردی آوردی و بامداد بکشی ... » تاریخ بلعمی ۴۸۶ و ۱۲۲
 ۲- منوچهری گوید (دیوان ۱۴) :
 بلکه کرد نتاند بدل مرددلان آن که آن زلف خم غالیه‌سای تو کند

دوم نوعی از چرم باشد که آنرا بس نازک و لطیف سازند، و بالوان غیر مکر رنگ کنند. سیوم جنسی از بهنده مسور نامند.

زردالو بود . **کاهله** بلسک با اول و ثانی مكسور بین بلتیس با اول مكسور بثانی زده و زده، سیخی باشد آهنه که یکسر آن تای فوقانی مكسور و یا معروف ، را پهن سازند و آتش را در تدور بدان ح کت دهند و حمیم نان را نهادند .

بلخ با اول مفتوح بثانی زده، دو معنی دارد. اول نام شهریست مشهور از خراسان (۳۸۱ پ) و لقب آن بامی است^۱. دوم کدویی باشد که در میان

آن شراب کنند. حکیم سوزنی راست ^{پر کار} از بلسک خینور آویخته
نهای یاسمن و چگریم فرست امروز **بلفان** با اول مضموم بثانی زده، غوغای
که دوستیم دوبلح شراب داد ایواز و فتنه آشوب سیار باشد، چه **غلاک**،
بللحج با اول و ثانی مفتوح بخازده و **غوغای آشوب را** گویند، و **ویل** بمعنی
سیار آمده. جنابجه مذکور شد. ام جیم عجمی، زاک سیاه باشد.

۱- «بلغ شهری بزرگست و خرم و مستقر خسروان بوده است اندر قدیم، و اندر وی
مناهای خسروانست با نقشها و کارکردها عجب و ویران گشته، آنرا نوبهار خواهند... ».
حدود دنیا ۹۹.

و در ازمنه سابق سه بار و سیزده دروازه داشته است . » نک : جفر^۱ فیای تاریخی ۴۶

جنان کھا متنہ، بخدمت کافی، بلغ یامی بستافتیم بخدمت او

٢٠ - نك : تحفة حكمه مؤمن

۴- « و تنور بر جای است ، آتش در هیزم زدند و غلامان خوانسالار بالسکها درآمدند »

خسر و گفتہ :

بگیتی گشت بلغاکی پسیدار
که در آسیا انداخته شکسته باشد ، و
آشی را که از آن قسم غله پیزند نیز
بلغور خوانند . (۳۸۲)

مرا چون زلف تو تشویش از آنست
که چشمت در جهان افکند بلغاک
بلقد و بلقد و بلغند و بلغند با اول
مضموم بشانی زده و غین مضموم بمعنی
فرام آورده و برهم نهاده بود . حکیم
ناصر خسرو فرماید :

دیرین بند و زندان بکارو بداش
به بلغند باید همی نام داری (۱)
بلک با اول و ثانی مضموم ، چشم
بزر گبر آمد بود . بدرج اجرمی راست:
بی نظاره بزمت که باغ فردوس است
بلک شده همه را دیده چون سر انگور
و با اول مکسور و ثانی مفتوح ، دو
معنی دارد . اول ارمغانی و تحفه را
گویند که دوستان بدوستان بفرستند .

خواجه سلمان ساوجی فرماید :
خالک و خاکشراست میفرستد هر صباح
گلشن فردوس را فراش بررسم بلک (۲)
دوم نوباه و هر چیز نسو و تازه را

بلقد - **بلقد** با اول مضموم بشانی زده و غین
مفتح ، بقید و بدبیانت را گویند .
اگر چه در بعضی از نسخ بقاف مرقوم
است اما چون این لغت پارسیست و در
کلام پارسی قاف نیامده بخطاط قاصر
رسید که بغین باشد ، و عوام بغلط
بعجای غین قاف نوشته اند . کمال اسمعیل

در هجا گوید :

بنز و مال مردمان اند
هست بر اعتقاد بلغند

(۱) دیوان ناصر خسرو ۴۲۷ : بیلغند باید همی نامداری .

(۲) دیوان سلمان ساوجی ۶۴۶ : گلشن فردوس را افراش بررسم ملک .

- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۶ ب ۳۲۷۲۱) :

جمال حور به از بردهان بلغاری شراب روح به از آشهاي بلغوري

خوانند که طبع از دیدنش خوش شود، رشوت را گویند،
و آنرا پاره نیز نامند.^۲

بلکلا و با اول و ثانی مکسور **چنگ درزدن** باشد بچیزی یا بکسی^۱، و آنرا نشل نیز گویند، و بتازی **تشبیت** خوانند.
و با اول مکسور ثانی زده، شراره آتش باشد.^۲

بلگن با اول مفتوح ثانی زده و کاف **همه کله هم** عجمی مفتوح، دو معنی دارد، اول سر **دیوار** را گویند. زین الدین سنجیر(۱) نظم نموده:

در پیش خدنگی که گذاری زمجن^(۲) خود گو که چگونستی حال دل من

ای عهد تو بی مدار و پیمانت سست
چون برف تموز و آفتاب بلگن
دوم **منجینیق** باشد^۳. شمس فخر بر است:
زیل خیز فنا ایمن است قصر بقات^{(۳۸۲) پ}
آکلا بلکند و بلکفنه با اول مضموم ثانی

(۱) نسخه دس، ای: سنجیری.

(۲) نسخه دس، ای: پیش مجہ که میگذاری زمجن.

۱- فرخی گوید. (دیوان ۲۱۶):

اگر عقاب سوی، چنگ او شتاب کند

۲- شهید گوید (لغت فرس ۲۹۴):

جو زر ساوچکان بلک ازو چو بشستی

۲- بوالعباس گوید (لغت فرس ۹۷):

بلحرب یار تو بود از مرو تا نشاپور

۴- ابوالمثل گوید (لغت فرس ۳۹۱):

سر و است و کوه سیمین جز یکمیانش سوزن

عقاب را به بلک بشکند سر و تن و بال

شدی پشیزه سیمین غیبه جوش

سو گندخور که در ره بلکند او نخوردی

خسته است جان عاشق و ز غمزکانش بلک

baline

بلکنچک با اول مضموم بثانی زده و بلنج با اول و ثانی مكسور، بنون زده، کاف مضموم بنون زده و جيم مفتح، قدر و اندازه چيزى را گويند.

چيزى عجيب و غرير باشد که بلنجاسب با اول و ثانی مكسور بنون زده، نام سبزه ايست دوابي که در غایت ديدنش خنده آرد.

بلماج با اول مضموم، نوعی از کاچي تلخی باشد، آنرا بر نجاسب و بوی مادران هم خوانند.

[بلند] و [بلندین] با اول و ثانی مفتح بنون زده، چارچوب در را عاقل نگردد مایل به بلماج (۱)

عاقل نگردد مایل به بلماج (۱) تا قليه بیند بر روی تماج

چنانچه چوب زيرين را که استان باشد فرود و فرودين خوانند، و بتاري علبه گويند. حكيم سوزني گفته:

از هييت ار کند بدر خارجي نظر بفت در استان در خارجي بلند] (۴)

آنرا بهendi جوكت خوانند شاعر هم او گويد:

آنچه کوسه داند ازخان (۳) کسان گفته (۵):

بلمه ازخان (۳) خودش کي داند آن در او افراشته درهای سیمین

(۱) ديوان بسحاق اطعمه ۵: اوماج.

(۲) درديوان كبير ۱، ب ۱۵۲۵ بيت چنین آمده است:

بلمه هان تا بگيري ديش کوسه درنبرد هندوي تركي میاموز آن ملك تماج را

(۳) ديوان مشنوی ۵۷/۳: خانه.

(۴) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

(۵) در لغت فرس ۳۶۳ بيت زير به شاکر بخاري نسبت داده شده است.

۱- شهد گويد (لغت فرس ۲۷۳):

ای قامت تو بصورت کاونچک هستي تو بچشم مردمان بلکنچک

۲- «بلنجاسب»، برنجاسب است، و برنجاسب بفارسي بوی مادران نامند... «نك: تحفة حكيم مؤمن ۵۵ و ۵۶».

۴۰۸

جواهر برنشانده بسر بلندین و [بلوک]^(۲) بترکی بمعنی جماعت بود. **بلون** با اول مفتوح بثانی زده، **بلوایه** با اویل مفتوح بثانی زده، پرستوک باشد، و آنرا بالوالایه نیز گویند. حکیم نزاری قهستانی در حواتند:

مسقط نظم نموده:

صاحبا در سر کلک تو نهادست خدای	بلوک و بلوتک با اول و ثانی مضموم
بهمه حال همه خلق جهان را روزی	و واو معروف، ظرفی باشد که بدان
منعم و مفلس و آزاد و بلون	شراب خورندا استادرودکی فرماید:
بلونک و بلونه با اول مفتوح بثانی	می گسار اندر بلوک (۱) شاهوار
زده شمشیر چوبین را گویند.	خوش بشادی در خزان و نوبهار

(۱) در دیوان احوال و اشعار رودکی ۱۰۸۶: تکوک. نسخه بدل: بلونک، و بلوتک.

(۲) بقياس نسخه ده س افزوده شد.

فصل بای و جمی

پل بالاول مکسور، پاشنه پا باشد
معنی دارد. اول شمشیر باشد. حکیم
حکیم فردوسی فرماید^۱ :

حضرم دیدی کزو چکد می
در معز که بین پلارک وی
شیخ نظامی گفته :

چو بر دریا زند برق پلالک
بماهی گاو گوید کیف حالک?
صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
است :

با پلارک پلالک و بربزن
آن دو تیغ است و این یکی مسکن
دوم چوهر تیغ را گویند^۲. شیخ نظامی
بنظم آورده :

پلارک چنان تافت از روی تیغ
که در شب ستاره بتاریک میخ

پلارک و پلالک بالاول مفتوح ، دو هم او گوید :

(۱) در شاهنامه ۵۰۰ مصraig چنین است: رکیب دراز و یلی پای تو .

۱- معروفی گوید (لغت فرس ۲۱۳) :

بعای کفش و پلش دل کفیده بایستی

۲- هم او گوید (دیوان ۴۷۰) :

باد چودی شکاف ناولک تست

مختراری گوید (دیوان ۲۴۱) :

پلارک نام یاقوتیست آن العاس در مینا

بهیجا ز مردین شاخی که باشد میوه مر جانش

۳- وبصورت پلارک؛ کمال اسماعیل گوید (دیوان ۲۱۶) :

تیغ پلارک ارچه ز گوهر توانگرست

همواره هم ز پهلوی کلکت کند تراش

عرفتان یکی تیغه چون چشم گور
چون بتردیک اهل عقل کنون
مرد پلچی فروش جوهری است (۲)
پلچی با هردو بای عجمی مکسور
پلچی با اول و ثانی مفتوح، گلو و حلق
به مردو لام زده، فلفل را گویندا.
منوچهربیراست :

از بس افغان و نصره و فریاد
مردمانرا فرو گرفته پاسخ
پلخم و پلخمان با اول مفتوح ،
فلاخن را گویند .

پلستک با اول و ثانی مکسور (۳۸۳ پ)
بین زده و تای مثناء فوقاری مضموم
بکاف زده، معنی پرستک است و آن را
پرستوک نیز خوانند .

پلده با اول و ثانی مفتوح بغير زده
و دال مفتوح، تخم مرغ و میوه را

نگار من چو حال من چنین دید
بیاریید از مرثه باران واپل
تو گفتی پلپل سوده بکف داشت
پرآکند از کف اندر دیده پلپل
پلچی با اول مضموم بثانی زده و جیم

عجمی مکسور ویای معروف، خرمهره
بود، و پلچی فروش خرمهره فروش
را گویند. ابن یمین نظم نموده
من گرفتم عطاردی (۱) بهمن
کوهنرا کسی که مشتری است

(۱) دیوان ابن یمین ۲۴۴: عطاردم .

(۲) در دیوان ابن یمین ۲۴۴ بیت چنین است :

تا بتردیک اهل عصر کنون مرد پلچی فروش جوهری است

۱- سنایی گوید (دیوان ۳۵۷) :

شد ذهن من و خاطر من نیز و منور چون خاطر کودک زمنقا وز پلچل
ا هر که را بگشنبز داده باشند نشانش آزبود که سرگردان بود و سخن نتواند گفت
علاج آن است که قی کند و زردخابه و پلچل و نمک و حب فلفل دهند...» فرخنامه ۳۳۵
وشراب کهنه از بیش باید خوردن تا زبانکار نبودیا بایلیل باید آمیختن تا بهتر بود .
ترجمه تقویم الصحه و نیز نک: تحفة حکیم مؤمن ۱۹۷ .

۲- نک: فلاخان و فلاسنگ .

گویند که اندرون آن بغايت پوسيده پلم با اول مفتوح ثانی زده، خاک را گویند. زراتشت بهرام گفته: دو خایه گنده پلغه بشد هم اندر وقت شکست وریخت هم آنجا سفیده وزرده پلفته بالول و ثانی مضموم، آن باشد کچون آتش درخانه کامپوش افتاد، گلوهای کادسوخته که هنوز آتش در میان باشد و بزور آتش بر هوارود. پلک بالول و ثانی مفتوح، و با اول مكسور ثانی زده، باین هردو اعراب مفتوح و اخفای ها، دو معنی دارد. اول تخته ولوحی بود که ابجد وغیره دارد. اول پلک چشم باشد. امیر خسرو راست: خواجه عمید لومکی^(۱) نظم نموده:

تیرت سواد چشم عدو حاکم چنانک نخست چون پدرم پلمه در کنار نهاد نه آگهی بدیده و نه در پلک بود چو علمه که نخواندم از آن بغیر زبان هم او گفتند:

پلک همی زند و دل همی بر چشم پلنگ بالول و ثانی مفتوح، دو معنی دارد. اول نام درندۀ ایست معروف^۲. دوم چاز پایه چوبی را گویند که میان

(۱) نسخه اساس، لویکی، نک: ص۸۴ ح: همین کتاب.

۱- «واگر پلک زیر چشم راست بجهد شادی بود (وسعادت) و اگر پلک زیر چشم چب بجهد جنگ افندش باکسی و لیکن ظفر اورا باشد...» فرخنامه ۲۹۵

مسعود سعد گوید (دیوان ۲۹۵):

مزه بربلکم ار شود بیکان موى بر فرقم ارشود سرباس

۲- «پلنگ ددی باشد عظیم باتکبر و از غایت کبر اگر جانوری را در کوه بر بالای خود بهبیند قصد او کند...» فرخنامه ۲۲/۰

آنرا بنوار بیافند و بر زبر آن خواب معنی ترکیبی آن پل مانند است ، چه کشند، واين بیشتر درديار هندوستان وان و ون معنی شبه و مانند آمده متعارف باشد. (۳۸۴) و بشانی مکسور ازبيش آستانه باشد تانهايت ضخامت عجب نبود گرانبار از فرولغزد باب و گل ديوار که دربرابر در واقع است . هماو گويد :
 سبکباری گزین تا سهل داني کر حيل پری که گربه ازشت بهتر تو اندرفت بر پلوان پلوک(۱) با اول مفتح و ثانی مضموم و واو مجھول، دو معنی دارد.
 اول مخرجۀ بالاخانه را گويند، و آنرا بتازی غرفه خوانند. دوم پتک آهنگران باشد ، و آنرا پکوک نيز نامند .
 پلونه با اول مفتح بشانی زده و پلونونه با اول مضموم پایمال نگردد، و
 پلنگمشك با اول و ثانی مفتح و کاف عجمی، نامدار وئیست و آنرا فرنجمشك نيز خوانند، و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است .

پلها

(۱) نسخه ایساں: پلون ، بقياس نسخه دسی اصلاح شد .

→

مسعود سعد گوید (ديوان ۷۰۳) :

من همت باز دارم و كبر پلنگ ز آنروي مرا نشت که آمد و تنگ
 ۱- «پلنگمشك نزدیك مرز تکوش است هم بطبع و هم بقوت و هم ب فعل ». ترجمه تقویم الصحه
 و نیز نک: تحفۀ حکیم مؤمن ۱۹۵ .

خاقانی گوید (ديوان ۳۵۵) :

عطر کشند از پلنگمشك بیفداد و آهوی مشک آید از فضای صفاهاه
 «... تخم باذر تکوبه و تخم باذرو و لسان الثور و پلنگمشك از هر یکی یک درم سنگ»
 هداية المتعلمين ۲۴۵ . «و ما را بایهین مثل مرز نجوش و نمام و آس رطب و فرنجمشك و
 ماء قشور» نفایس الجواهر ۲۷۰ .

و او مفتوح بنونزده، بسته جامه و
قماش را گویند، و آنرا بتازی رزمه
خوانند. حکیم سوزنی راست :
راه باید برید و رنج کشید
کیسه باید گشاد و پلونده
پله با اول و ثانی مفتوح مخفف، دو
معنی دارد. اول نام درختی است خود رو
که در جنگل‌های هندوستان بسیار باشد،
و گل نارنجی کمانند ناخن شیر بود
و بیخ آن گل سیاه است، بار آرد.
امیر خسرو فرماید :
پنجه گشاده گل لعل پله
غرفه بخون ناخن شیر یله
نظم نموده :

۱- منوچهری گوید (دیوان ۶۳) :

بکی پله است این منبر مجره

سید حسن غزنوی گوید (دیوان ۲۲۸) :

ای گریده سالکان گرم رو راه ترا

۲- فرخی گوید (دیوان ۳۵۰) :

زبس بر سخن زرش بجای مادحان هزمان

ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۸۵) :

کار بی دانش مکن چون خر منه

«از بھر آنکه ترازو دو پله دارد» و رشتہ که در پله بستست و عمود وزبانه، مراد ازین همه

نیم ز پله نیکی من از سپندان کم
پله بدی اندر هزار چندانم (۱)
علم و عمل باید پلیته (۲) و روغن
پلیندی بالول مفتوح و ثانی مکسور و
یا تھتانی مفتوح بثانی زده و دال
یا معروفوتای فوقاری مفتوح جامد و
پنهه تابداده بود و آنرا بتازی فتیله
مکسور و یا معروف ، نام نوعی از
خوانند. حکیم ناصر خسرو فرماید : خربزه باشد.

(۱) در دیوان سوزنی ۴۵۰ بیت چنین است:

نیم ز پله نیکی زیک سپندان کم پله بدی اندر هزار شندانم

(۲) دیوان ناصر خسرو ۲۲۵: فتیله .

۱- «چون نامه بر سید که حره در رضمان سلامت با آموی رسید پلیته بر ترکنیم و سخنی
که امروز از بهر بودن حره آنجا نمیتوان گفت بدویم...» تاریخ بیهقی ۶۷۶ .

«گفتم ای آدمی جهادی کن تا ازالتباس ببرون آیی آخر از خانه پلیته کا بلت را و از
ب روغن او ساختند.» معارف بهاء ولد ۳۵۲ .

«ومراد ازین طاق قندیل است که در میان او پلیته نهند و بیفروزنند .» تفسیر
کمبریج ۱/۲۳۹ .

سنایی گوید (حدیقة الحقيقة ۶۴۳) :

چرخدا کرده چون شکوفه باغ گاو گردون ز شش پلیته چراغ

فصل نای فوكانی

با اول مفتوح و تای فوكانی گفته: بود. منصور شیرازی مضموم و واو معروف، دو معنی دارد. ز آه زخمی و آوای کوس و ناله نای بگوش چرخ رسد غلغل و غریبو تلاج اول شور وغوغای باشد. حکیم اسدی شمس فخریراست:

ز چرخ اختر از بیم دیوانه دیو زمین با تلاطف و که با غریبو دوم کسی را گویند که خود را از پلیدیها و چرکها پاک ندارد و پرهیز تلخ چوک و تلخ چکوک نام تراهایست آنرا بتازی طرخشقوق خوانند. نکندا. شمس فخریراست: **۹** همه‌همه تلخ نام گیاهی است بغايت تلخ، و نیاشد فیلسوف آنکس که باشد بهر رشتی و نایاکی تلاطف که آنرا بتازی حنظل، خوانند مرقوم است.

۱۰ همه‌همه تلاج با اول مفتوح، بانگ و مشله است. تلک با اول و ثانی مفتوح، شخصی را

۱- شهد گوید (لغت فرس ۴۴۷):

زنی بلشت وتلاطف و اغمون کردار

۲- طیان گوید (لغت فرس ۵۴):

شب بیامد بردم در بان ساج در بجنانید با بانگ و تلاج

۳- در تحفه حکیم مؤمن ۱۷۷ آمده: طرخشقوق و طرشقوق، هندبای بربست . و

در ص ۲۶۲ آمده: هندبای بغارسی گاستنی نامند و آن بستانی و برى میباشد...» و نیز در ص ۲۶۳ آمده «هندبای برى غیر خندریلی است نباتش مانند بستانی و گلش کبد و طعمش بسیار تلخ است...»

۴- «حنظل، نمر گیاهی است بقدر هندوانه بسیار کوچکی و درنهایت تلخی و نباتش شبیه به نبات هندوانه و برگش از آن کوچکتر....» نک: تحفه حکیم مؤمن ۹۵ .

تلنده با اول و ثانی مفتوح، کج زبان گویند کمبلتش بر کنده باشد . و با اول مفتوح بثانی زده، معنی تابع آمده. را گویند که درست سخن تکلم تواند و با اول مضموم بثانی زده، غلهای باشد کرد، و آنرا بتازی فافا^۲ خوانند . و آنرا تمدن نیز نامند .

تلنگ (۲) با اول و ثانی مضموم بنون زده و کاف عجمی ، و اول جامد پیشو از باشد، و آنرا شیر داغ و ترلک و [ترلیک]^(۱) نیز نامند .

تلنگ با اول مضموم بثانی زده و نون مفتوح و های مختلفی، حاجت و خواهش و نیاز باشد^۳. حکیم سنایی فرماید :

بگدائی بگفتم ای نادان
دین بدینا مدد زیهر دونان
ابله‌های جواب داد از صف
کزی خرقه و جماع و علف
راست خواهی بدین **تلنگ** خوش
این کنم به که بار خلق کشم

که آنرا لوپیا خوانند. و با اول مکسور (۳۸۵ر) و ثانی مفتوح، دو معنی دارد. اول جامد پیشو از باشد، و آنرا شیر داغ و ترلک و [ترلیک]^(۱) نیز نامند .

شرف شفروه نظم نموده :

قبا بسته سرو از عطای جز بلت
تالک دوخته بید زانام عامت
دوم درخت اتفاق بریست، و آنرا اکچ
نیز خوانند، و بتازی ذوثلات حبات،
و بیونانی زعرور نامند ، و بشیر ازی
گیل گویند. و با اول مکسور بثانی زده،
زنجیل قربود و آنرا بهندی ادرک گویند.

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

(۲) نسخه اساس: تلنده، بقياس نسخه د، س، اصلاح شد .

۱- در کتاب درختان و درختچه های ایران ۱۱۰ آمده: درخت تنفات بری ولک، ملک ولیک گفتند می شود و درص ۱۶۱ نام محلی درخت ون در کنول «تلک» و در لاهیجان گیلان «تلکوچی» یاد شده و نیز در ص ۲۲۴ نامهای عربی درخت از گیل: نلکه، زعرور، کیل، ینی دنبآ آمده است. و نیز نک: تحفه حکیم مؤمن ۶۳ و ۱۳۶ .

۲- نک: منتهی الارب ۹۴۰/۲ .

۳- در لغت فرس **تلنگ** با اول و ثانی مفتوح معنی گدائی کردن آمده :

روزبه گوید (لغت فرس ۳۰۸) :

بنکی **تلنگ** بخواهم زدن بشعر کنون که طرفه باشد از شاعران خاص **تلنگ**

نام ولایتیست از ملک دکن . و با اول
و ثانی مكسور ، دو معنی دارد . اول
زدن انگشت باشد بـ دف و دایره و
دهل . شیخ محی عراقی فرموده :
آنجا که بچرخست مه از ضرب تلنگ
آتش زند از شوق در آن راه شلنگ
رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بـ چنگ
آن حلقه کدصور از وست یکحومت جلنگ
دوم خوشـ کوچک انگور بود که بر
خوشـ کالان چسبیده (۳۸۵) باشد .

خر گدائیست کدیه خوکرده
از تلنگ ملوک تا بخراب
کمال اسماعیل نظم نموده :
اکنون که ز هیچ سو ندارد
بازار هنروران روایی
تلنه بتو آورم که هستی (۱)
مشوقه روز بـ نسایی
و تلنگی خواهشـ کتنده و خرگدا را
نامند . هم کمال اسماعیل گفته :

یکیش خام طمع خواند و یکی بـ نس
یکی تلنگی کا هل یکیش خواری خوار (۲)
تلنگین با اول مكسور و ثانی مفتوج .
[و بـ زبان هندی تلنگی را چاچک
معنی ترنگین است که مرقوم شد .
نامند] (۳) .

و تلنگ با اول مكسور و ثانی مفتوج ، خار باشد . و با اول مضموم ، پائین تلنگ باشد

(۱) دردیوان کمال اسماعیل ۵۴۰ مصراع چنین است: بل عم بتو آورم که هستی .

(۲) دردیوان کمال اسماعیل ۳۹۲ مصراع چنین است: یکی گلنگی گردید یکیش خوزی خوار

(۳) بقیاس نسخه د، س افزوده شد .

(۴) نسخه اساس: تلنگ، نسخه د: تسلک، بقیاس نسخه س، هی و معنی کلمه اصلاح

شد .

- ۱- نک: ترنگین: «آورده‌اند که بـ سان به مواضع دیگر [انیزا] می‌روید اما روغن ندارد
چنانک خار ترنگین دربیشتر مواضع باشداما ترنگین ندارد.» عرایس الجواهر ۲۸۰ .
۲- نک: واژه نامه طبری ۹۶. در کتاب درختان و درخچه‌های ایران ۴۱۲ در بـ ازه
«سیاه تلو» مینویسد: این درختچه خاردار در اغلب نقاط سواحل دریای شمال و جنکلهای
مخربه وجود دارد...

تیر را گویند و آن معروفست . ابو- و امثال آنرا گویند . شجاعی نظم نموده : رافع راست :

خیال غمزهات ازبس که در دلم بخلید

دلم تلوسه شمشیر آبدار تو گشت

تلوک با اول مفتوح و ثانی مضموم ،

نشانه تیر باشد و آنرا تموك نیز خوانند .

تله با اول و ثانی مفتوح ، معروفست .

و با اول مكسور و ثانی مفتوح مشد ،

زر باشد و بطلا اشتهار دارد ، و آنرا

بنازی ذهب خوانند .

تلی با اول مضموم و ثانی مكسور ،

دست افرازدان حجامان باشد . [وبالاول

مكسور زرباشدو آنرا طلاق نیز خوانند .] (۱)

[تلی بار و تلی وار با اول و ثانی

مكسور و یای معروف ، خانهای باشد

که در اندرون آن چوب بندی کنند و

کرم پیله را در آنجا نگاهدارند تا پیله

در آنجا حاصل شود . جمالی گیلانی

گفته :

بدر و بام خانه بگذشتند

تیر اندر قلب دشمن تا تلو

میخندچونانکه در چشم تلو

از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع

ثانی معنی اول مراد است .

زد ، اضطراب و بی آرامی بود . جمال-

الدین اشهری گفته :

زبس تلواسه کاندر جان من بود

تو گفتی مردنم درمان من بود

امیر خسرو در مرثیه فرموده :

کامم از تلوسه مرگ لیالی تلخست

شربت آب زهر دیده بیارید مرا

هم او گوید :

در تلوسه ای چنین جگرسوز

میدید عقوبتی دوشه روز

و تلوسه با اول و ثانی مضموم و واو

معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- سنائی گوید (مثنویها ۲۰۹) :

ساحتش منبسط هواش درست

تله صد هزار عاشق سست

۱- ابونصر فراهی گوید (نصاب الصبیان ۴۳) :

منحات رنده باشد و منقار اسکنه

متقب متنه شرک چه بود دام فتح تله

«هان و هان تا دانه از تله شیطان نخوردی که در آن مرکز ذوالجلال کروبیان ترا خدمت

کنند .» روزبهان نامه ۱۲۰ .

بمتلیبار آشنا گشتند]^(۱) نام یکی از پهلوانان ایران است^۱.
تلیمان با اول مفتوح و ثانی مكسور،

فصل جیم

فندق و خشخاش برقص آمده^(۲) جل با اول مفتوح ثانی زده ، نام
نعنع و جلبو بلب جویبار (۳۸۶) جانوریست برند که چون بلبل خوش
آواز بود . شاه طاهر جندی راست : آواز بود دایرۀ دامن صحراء که در رو
مکسور و یای مجھول ، دومعنى دارد.
[جلبیز] با اول مفتوح ثانی زده و بای پرزنان همچو جلاجل بفغان آمده جل
اول کمند را گویند و آنرا جلویز نیز خوانند^۲ ، و بتازی مقود نامند . دوم
جلبو با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف ، نام سبزه ایست
پرسننده همچو جلاجل بفغان آمده جل
اول کمند را گویند و غماز باشد]^(۱) .
جلجلان با اول مضموم ثانی زده ،
گشنیز را گویند^۳ .
که شیوه بهنعناع باشد . مولوی معنوی
فرماید :

(۱) بقياس نسخة د س افزوده شد .

(۲) در دیوان بکری ۳، ب ۱۲۳۸۴ بیت چنین است :
فندق و خشخاش بدشت آمده نعنع و حلبو بلب جویبار

۱- «اندر عهد افریدون ابراهیم علیه السلام پیغامبر بود و جهان پهلوان هم
گرساسفبود و از بعد او پسرش نریمان، از بعد او بزرگان چون کاوه^۴ اصفهانی که معین او
بود و پسرانش قباد و قارن و فیروز طری و نیمان و کوهیار و گرازه و بسیاری دیگر .
مجمل التواریخ والقصص ۹۰ .

فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۱۰۰)
چو شاه تلیمان و سرو یمن به پیش سپاه اندرؤن رای زن

۲- نک: جلویز .

۲- در تحفة حکیم مؤمن ۷۳ آمده «جلجلان برسمم و کربره شامل است» و در ص ۲۲۰
آمده «کز بره بفارسی گشنیز نامند و بری و بستانی میباشد...»

جلد با اول مفتوح بشانی زده ، دو رفیم و رسیدیم و گرفتیم بجنگ معنی دارد . اول معروف است آن حلقه که صور از وست یک صوت جلنگ باشد ۲ حکیم سوزنی گفته :
 سیوم بیاره خربزه و هندوانه و کدو و عشقه و مانند آن را نامند . چهارم ملخ آبی را خوانند ، و آنرا میک و میک ک نیز گویند ، و بهندی جنکه نامند .

امروز من کیر و خدوکرده بکفار چونان زده ام جلم چوچخمانخ بخفبر ۱۹۷۴ جلنگ با اول و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی ، چهار معنی دارد .

اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا بیزرتار و بازرتار نیز بیاند و از آن قبا و چکمه و کلاه و شلوار و دیگرالبسه سازند . شیخ اوحدی فرماید :

از رخ آن بتان شنگولی

نتوان بست چشم برکولی

در بر آن جلنگ زربفتنه

ای بسا دل که شد بهم رفته

دوم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و امثالهم بود . شیخ محبی عراقی گفته :

آنجا که بجهر خست مه از خرب تلنگ آتش زند از شوق در آن راه شلنگ بیاره خربزه و خیار باشد .

۱- فرخی گوید (دبیان ۳۵) :

سوار جلد بر اسب جران تازی زاد
 «اما آبکینه گر صانع جلد باید که از همان گوهر قرابه دیگر تواند ساخت .» منشات خاقانی
 ۲۰۶ «پدر من مردی جلد و شهم بود و در این صناعت مرزوق .» چهارمقاله ۶۷

۲- سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۲۸۹) :

گشته ماهر ولی بچلد زدن مستحق سیساط و جلد زدن

جلویز با اول مفتوح بثانی زده و واو
مکسور و یای مجھول و زای منقوطه،
دو معنی دارد . اول کمند را گویند
[و آنرا جلیبز نیز خوانند و بتازی
الخایك] .

جلیل با اول مضموم و لام مفتوح ،
جل باشد^۲ . حکیم فردوسی^(۲) فرماید:
بیاراست کاووس خورشید فر
بدیبای رومی یکی مهد زر
ز پیروزه پیکر ز یاقوت گاه
گهر باfte بر جلیل سیاه
هم او گوید :

زهودج فروهشته دیبا جلیل
غلام ایستاده بسی خیل خیل^(۳)

جلویز با اول مفتوح بثانی زده و واو
مقدود نامند^{[۱)} (۱) طاهر فضل گفته :
روا نبود بزندان و بند بسته تنم
اگر نه زلفک مشکین تو بدی جلویز
دوم مفسد و غماز باشد شمس فخر راست:
(۳۸۶) .

بعهد او نبود کام ظالم و جابر
بدور او نبود قدر مفسد و جلویز
جله با اول مفتوح و ثانی مشدد
مفتوح گروهه ریسمان باشد . و معرف
آن جلاهق بود^۱ و در قاموس مرقوم

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

(۲) تمام نسخه ها: اسدی، بقياس شاهنامه ۴۰۲/۲ اصلاح شد .

(۳) در شاهنامه ۲۸۷/۲ مصراع چنین است: سپاه ایستاده رده خیل خیل .

- ۱- «جلاهق کعلابط کمان گروهه واصله بالفارسیه جله و هی کتبه غزل والکثیر جلها و
بها سمی الخایك»، منتهی الارب ۱۹۲/۱ .
- ۲- منوجهری گوید (دیوان ۱۴۹) :
برگرد رخش بر، نقطی چند زُسَّد
وندر دم او سبز جلیلی ز زمرد
- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۲۲) :
چو اسبان جنکی دوان خیل خیل
برا فکنده از لعل دیبا جلیل

فصل جیم عجمی

جل با اول مفتوح، دو معنی دارد. آلت تناسل را گویند، و آنرا چر اول امر از رفتن بود، بزبان هندی نیز نامند. و با اول مكسور، سه معنی دارد. اول اسبی بود که دست راست حکیم ناصر خسرو گفته: اگر چه غرقة از فضل او نمید مباش علم کوش وزین غرق جهل بیرون چل^(۲) بیان عیوب اسب نظم نموده^(۱): امیر خسرو فرماید: در آب خسپ حرون تنگ ران و تابع زن از چل چل تو پای من زار شد کچل سکندری خور و شیکور و کاهل و کمراه کلوس و کج دم و چپ شوره پشت و آدم گیر دوم بندی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل در پیش رودخانه و جوی آب به بندند، و آنرا برغ و ورغ نیز خوانند. و با اول مضموم، دو معنی دارد.

چلانک بالا اول مضموم، دو معنی دارد.

(۱) دیوان ناصر خسرو: جل ۲۴۹.

(۲) آیات زیر در نصاب الصبيان از ابو نصر فراهی ۶۴ آمده و بیت دوم آن چنین است: کلوس کج دم و چل شوربا و آدم گیر بسار و عقرب و چل سمسفید و گام سیاه

۱- خاقانی گوید (دیوان ۵۱):

بریک قیام و چهار اصل و چل صباح که هست
از این سه معنی الف دال میم بی اهراب
حافظ گوید (دیوان ۲۳۵):
چل سال بیش رفت که من لاف می زنم
کز چاکران پیش مغان کمترین منم

اول بازیست که آنرا کوزه گردان نیز و بهندی جهانچه (۱) خوانند حکیم گویند. دوم نام جانوریست که آنرا فردوسی فرماید: سرگین گردانی هم نامند، و بتازی چویکپاس بگذشت از تیره شب ز پیش اند آمد خروش چلب جعل خوانند.

استاد فرخی گفته: چلانکوه بالاول مفتوح، نام کوهی است از ملک یمن. حکیم (۳۸۷ ر) اندران صحراء که شیران دولتکار صفت کشند واسمان از برهملی خواند برایشان اقرب نزاری قهستانی گفته: پکوهی بر شد از تشویش ایسوه که خوانندش در آن کشور چلانکوه ^{طاهه} چلب بالاول و ثانی مفتوح ببا، زده، دو معنی دارد. اول دوپاره پهن باشد که از برنج سازند و در نقارخانها هنگام نواختن نقاره برهم زده به بر سرمه فضل من آورد این همه شورو چلب نوازش در آرنند، و آترانج نیز گویند، حکیم قطران راست:

(۱) نسخه دس: چنانچه.

(۲) نسخه اسپس «غريب» بقياس نسخه دس و دیوان ۶ اصلاح شد.

(۳) در دیوان ناصرخسرو ۲۶: عامه بر من تهمت دینی و فضل من بکل:

۱- منوجهری گوید (دیوان ۱۷۸):

خنه چنگ و چلب ساخته چنگ ورباب دیده بشکر لبان، گوش بعکسر توین

۲- هم او گوید (دیوان ۴۴):

بر دین خلق مهر گشتندی این گروه بومسلم اربیودی و آن شور و آن چلب در تاریخ بلعمی ۵۸ بصورت: چلب، آمد: «و از بانک و چلب ایشان خلق زمین بانک برآمدن و فروشند آفتاب نشنوند...» و در کشف الاسرار ۱۶۵/۶ «جلبه» بهمین معنی آمد: است: «این آشوب و جلبه گوساله پرستانست که بفتنه افتاده اند...»

در شاعر نیز بصورت «جلب» آمد: فردوسی گوید (شاهنامه ۱۶۰/۶):
چو بکپاس از تیره شب درگذشت خروش چلب آمد از پیش داشت

زمهٔ و کیش غمگین عدوی و شادولی گفته: زست و تیغش بیدار امن و خفته چلب صلعه چبله با اول مضموم بشانی زده و بای مضموم ولام مفتوح و اخفاای ها، شتاب زده مضطرب را گویند. ظهیر الدین فاریابی نظم نموده:

انبارخانه جو و ارزن از آن من دستار خوان چلپک حلوا از آن تو] (۲) چلچله با اول مكسور بشانی زده لاکپشت باشد استاد گفته (۳):

چلچله بشست صوفی ره نیافت ای زنور رای تو خورشید رخان در حجاب چلچله بهتر بود زان چلچله و در بعضی از نسخها بمعنی غلیواج مرقوم است.

چلغوزه با اول مكسور، بار درخت عجمی مفتوح، نانی ارا گویند که در صنوبر باشد، چون غوزه آن بسیار است آن را چلغوزه نام نهادند و معرب آن [میرزا قلی میلی در قصيدة میراث چلغوزه باشد]. امیر خسرو فرماید:

(۱) نسخه اساس: بنا، بقياس نسخه دس و معنی کلمه اصلاح شد.

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد.

(۳) در آندرجای ۱۴۴۸/۲ بیت زیر به قاسم الانوار تبریزی منسوب است.

۱- سیفی گوید (آندرجای ۱۴۴۸/۲):

ماه چلپک پر نخواهد شد بعشق مهربان گز خمیر او نماید کسی را بوی نان

بسحاق اطعمه بصورت «چلپک» بکار برده (دیوان ۲۰):

نسیم چلپک و حلوا بمردگان چو رسد ببوی هردو برآرند دست و سر زقبور

۲- در فرهنگ نظام ۲/۷۰ بمعنی پرستوان آمده است.

۳- انوری گوید (دیوان ۷۱۹/۲):

ز تست پسته سربسته سپهر حرون سبک اجابت و نازلشکن چو چلغوزه

«... و دایم مفر فندق و چلغوزه و بادام و کرز هندو و باشکر بخورد...» هدایة المعلمین

۴۸۶ - «طبع چلغوزه گرم و زم است و دردپشت و درد معده و درد جگر را سوددارد چون درد

سردی بود.» فرخنامه ۱۲۷.

بود گندم گزی بالا سرافراز زده ، رسنی باشد که در گردن اسباب سر چلغوزه گوید بافلک راز (۳۸۷ پ) بهبندند .

شیخ آذری نظم نموده :
چلونک با اول [مفتوح و ثانی] (۲)
هر کرا نیست ذوق چلغوزه مضموم ، نام شخصی بود .

هست در خوردریش او بوزه ^{۵۹} لمه چلیپا با اول مفتوح و ثانی مكسور چلک با اول مفتوح و ثانی مضموم و بای معروف و بای عجمی صلیب ^۳ بکاف زده بمعنى ، چالیک است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم باشد که بصورت داری است که بعقیده نصاری حضرت عیسی علی بنينا وعلیه السلام را بران کشیده اند مولسوی کفچه دیک باشد .

معنی راست :
حلقه آن جعداو سلسه پای کیست زلف چلیپا و شش آفت ایمان کیست شیخ سعدی شیرازی نظم نموده :
علم حق آن (۱) است از آن (۱) سوکش عنان گرمسجدروم ابروی تو محراب منست چلوک با اول و ثانی مفتوح بواو

(۱) دیوان ناصرخسرو ۳۸۵: این .
(۲) بقیاس نسخه د، س افزوده شد .

۱- نک: چالیک و نیز مجله یادگار شاهزاده نهم و دهم سال چهارم ص ۷۱ بعد .

۲- فخر گرگانی گوید (ویس ورامین ۵):

یکی ناقوس در دست و چلیپا یکی آتشپرست و زند و استا

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۶) :

چلیپا پرستان رومی گروه چنانند ازو وزسپاهش ستوه

خواجه گوید (دیوان ۳۴۴):

گرهی از شکن زلف چلیپا بگشای تا بهر موی بهبندم پس ازین زناری

فصل خا

خل با اول مفتوح ، معنی آمدن و پیل مست اربدر کاخش کندروزی گذار امر از آمدن باشد^۱ . حجه الحق حکیم شیرفر گر برسر کویش کند وقتی گذر آتش خشمش دودنдан خل کند بربیل مست^(۲) ناصرخسرو فرماید :

اگرچه غرقهای از جهل خود نمیدمباش آفت سهمش دوساعد بشکند بر شیر نر بعلم کوش و ازین غرق جهل بیرون خل^(۳)

دوم بربان گیلانی مقعد را گویند و در عربی با ثانی مشدد ، سر که را گویند^۴ . قال رسول الله صلی الله علیه وسلم «خیر الادام خل . و با اول

مضموم ، سه معنی دارد . اول خاکستر (۴۸۸) شنیدن از تو خوشت این عتاب با مزدرا که بار پایه وزن بیله خل بلازه را باشد . استاد فرخی نظم نموده :

سیوم بمعنی کج و خمیده آمد ، و

(۱) در دیوان ناصرخسرو ۲۴۹ چنین است :

اگرچه غرقهای از فضل او نمیدمباش بعلم کوش و ازین غرق جهل بیرون جل

(۲) دیوان فرخی ۱۸۹: بر کند از پیل مست .

۱- نک: چل .

۲- سنانی گوید (حدیقة الحقيقة ۴۱۱) :

بود در شهر بلخ بقالي بی کران داشت در دکان مالی

هم شکر داشت هم گل خوردن عسل و خردل و خل اندر دن

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۴/۳۰۴) :

در دو صدم شهد یک او قیه خل چون در افکنندی و دروی گشت حل

نیست باشد طعم خل چون میچشی هست او قیه فزون چون بر کشی

و نیز نک: منتهی الارب ۲۲۷/۱ .

آنرا خهل و خهله نیز گویند. و بالاول خلالوش بالاول مفتوح، بانگوغلله^۱ مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و مشغله باشد. استاد رودکی فرماید: گوپیند و امثال آن برآید، و آنرا بر گرد گل سرخ کشیده خط سبزی تا خلق جهان را بفکنده بخلالوش^(۲).

خلاب بالاول مفتوح، گل و آب بود شمس فخریراست: که بهم آمیخته باشد^۳. مولوی معنوی وصف خلق شاه میکرددند دوش سبل و نسرين و ورد و پیل غوش فرماید: حرص کادوجوندار دختر مران در آب و گل تانمانی زاب و گل ماند خر اندر خلب مختاریراست: وز خلالوش برآمد صد خروش بلبلی بشنید در زاری فتاد خلاوه بالاول مفتوح، سرگشته و رخشی^(۱) چنانکه از تاث او بادشد خجل راندم چنانکه از خوی او ریگ شد خلب کلالیو و کلالیو نیز گویند. مولوی خلاش بالاول مکسور، گل و لای باشد. معنوی فرموده:

(۱) نسخه اساس: رخش، بقیاس نسخه: س دیوان مختاری ۲۱ اصلاح شد.

(۲) در احوال واشعار رودکی ۱۰۶۱/۳ بیت چنین است:

گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی تا خلق جهان را بفکنده بخلالوش

۱- نک: خلم.

۲- سنائی گوید (دیوان ۷۲۷):

گرنهای ازما چویسی چون نبری بر هوا

مسعود سعد گوید (دیوان ۴۴):

بیر سکال شبی من چنان گداشته ام

شمس طبسی گوید (دیوان ۵۸):

اسب اندیشه در خلب افتاد

۲- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۷۵):

بکف جام می چشم نوش گشت

هلا پر نوای خلالوش گشت

حریف جنگ گزیند توهم در آور چنگ گوش کر را سود نبود از هزاران گوشوار
جوسگ صداع دهد تن مزن بر آور سنگ [دوم نام شهریست^۲ و آنرا خلخال زر
بخویش آی چنین خویش را خلا و مکن نیز نامند.] (۱)
که اینت گوید گول است و آنت گوییدنگ خلخال زر با اول مفتوح، نام شهریست
خلخال با اول مفتوح، [دوم معنی دارد]. که مایین قزوین و گیلان واقع است و
اول [۱] پای بر نجع باشد^۱. مولوی آنرا خلخال نیز گویند^۳. شیخ نظامی
معنوی گفته: فرماید

چون تو پای لنگداری گو پراز خلخال باش چو گل پیچ یُك روزه مسام نو

(۱) بقياس نسخه د س افزوده شد.

۱- «وهفت بازویند بر بازوئی مرکب بجواهر و هفت خلخال در هر پای و در هر انگشتی انگشتی ملکانه» تقصص قرآن سور آبادی ۲۸۶.

عطار گوید (منطق الطیر) ۱۲۶:

از زرش خلخال و دست ابرنجش رشته ابریشمین در گردش

عمق گوید (دیوان) ۱۹۷:

شمداد طوق فاخته گردد بکوهسار خلخال لاله کبک دری را عطا برد

۲- «خلخال شهر وسط بوده است و اکنون دیمی است که بایش صدموضع بجهار

ناحیت... در سابق شهری فیروزآباد نام حاکم نشین آن بوده بعدها خرابی فیروزآباد خلخال

حاکم نشین شده است.» نک: نزهه القلوب ۹۳. و نیز نک: معجم البلدان ۴۵۹/۲.

خلخال یکی از شهرستانهای هشتگانه آذربایجان خاوری استان سوم کشور است.

نک: فرهنگ جغرافیائی ایران ۱۹۲/۴.

۳- در شرفنامه ۳۴۷ هـ آمده: شهر خلخال را خلخال زر میگفته اند و بتدریج کلمه

زر ساقط شده . استاد ادب الممالک خلخال زر را یکی از شهرهای گیلان دانسته ولی بظاهر

چنین نیست . در فرهنگهای جغرافیائی از دو خلخال صحبت شده یکی در آذربایجان که در

بالا درباره آن بحث شده و دیگری در گرمانشاه که در ۳۶۱ کیلومتری خاور گرمانشاه واقع است

در منطقه گیلان نیز از دعی بنام خلخالیان که جزو بخش رضوانده شهرستان طوالش است

پادشده است.» نک: فرهنگ جغرافیائی ایران ۱۰۴/۱ و ۱۶۲/۵.

و با اول مضموم، آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند.
 خلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده،
 نام قصبه است^۲ از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است و بدء فرعون اشتهر دارد. حکیم آذری نظم نموده:
 بلخ را قریه‌ایست نام خلسه
 دم فرعون خواندش مردم
 و با اول مکسور بثانی زده، سه معنی دارد اول خلطی^۳ باشد که از بینی برآید [و آنرا بتازی مخاطنند]^(۲)
 چون مرغ هفت‌رنگ کند جلوه این خلشک
 و ندر میانش باده رنگین بیوی مشک شمس فخری گفته:

بخلخال یک‌جهت شد در گرو زیر گار آن حلقه بر گرد سر که خوانندش امروز (۳۸۸) ب خلخال‌زد بگیلان درآمد بکردار ابر بدانسان که در پیشه آید هژبر خلشک با اول مفتوح و ثانی مضموم بشین زده، کوزه گلین^۱ باشد که دختران دوشیزه در میان آن رنگها پر کرده بر هم‌دیگر بیاشند. ابوالخیر منجم (۱) گرگانی گفته:
 چون مرغ هفت‌رنگ کند جلوه این خلشک
 و ندر میانش باده رنگین بیوی مشک شمس فخری گفته:

(۱) در لغت فرس ۲۹۲ بیت زیر به «ابوالخطیر گوزگانی» نسبت داده شده است.

(۲) بقیاس نسخه د س افزوده شد.

۱- شمس فخری گوید (معیار جمالی ۲۶۵) :

جایی که ذکر کوزه یاقوت و زر کنند ابله بود که شرح دهد کوزه خلشک
 ۲- «خلم میان بلخ و تخارستان و اندر صحرا نهاده بردامن کوه و اورا رو دیسته و خراجشان برآبست و جایی بسیار کشت و بر زاست». حدود‌العالیم ۹۶ و نیز نک: جفراء‌بیان تاریخی ۵۳ و معجم‌البلدان ۴۵/۲.

عنصری گوید (دبیان ۱۶۲) :

خراج تبصر روم است و سرگزیت خلم بهای بندگی دلو را ابا چیپال
 ۳- «واگرچه جمال بکمال چند روز چشم را نشویلوبینی را پاک نکند از خلم و خله هر روز ریش نالشونند...» معارف بهاء ولد ۸۷/۴.

مسجدی گوید (لغت فرس ۲۴۴) :

همان کسر یکی زاهدی دیدم همی بینم از خیل خلم و خدو

کشیده قامت و گل روی و مشکبوی ویست
خالمده بینی و چمچاخ و گنده فوز منم
خلمه با اول مضموم بثانی زده و میم
مفتوح، سرچو گان باشد. شرف شفروه
گفته:

هیچ گل بود که در آخر دست آب نشد
بود بیدی که ندر خلمه. چو گان آمد
خلنج و خلنک با اول و ثانی مفتوح
بنون زده، دورنگ کرا گویند، و آزرا
بنازی ابلق نامند. استاد عسجدی فرماید:
ز دُر و زر و گوهر آکنده گنج (۳۸۹)

به آکنده در رخش و چال و خلنچ
منوچه ریراست:
تابر آمد لخت لخت از کوه میع ماغ گون
آسمان آس رنگ از رنگ او گردد خلنگ
باد عمرت بیکران و باد عیزت بی زوال
باد سعدت بی نحوت باد شهدت بی شرنگ
و با اول مكسور، گرفتن اعضا و کندن

.

آن باشد بناخنان.
خلو با اول و ثانی مضموم و واو
معروف، دوم معنی دارد. اول آلو باشد.

عدو را خیال سر تیغ او
ز بینی کند مفر بیرون چو خلم
دوم بمعنی [خشم و] (۱) غضب آمده.
مولوی معنوی فرماید:

خلم خوشتر از چنین خلم ای خدا
که کند از سور ایمانم جدا
هم او گفته:

سه و ونسیانرا مبدل کن بعلم
من همه خلمم را کن جمله خلم (۱)
سیوم گل تیره چسبنده را گویند که
پا در میان آن بند شود، و باسانی بر
نیاید. استاد گفته:

مر و بی دانشی در راه گمراه
که رام دور و تاریکست و پر چاه
چراغ علم و دانش پیش خود دار
و گرنه در چه افتی سرنگون سار
فغان کاین صوفی در خلم مانده
ولی در حکم خود بی علم مانده

خلمه با اول و ثانی مكسور بمیم زده،
بینی را گویند که خلم از آن روان
باشد. حکیم سوزنی نظم نموده:

(۱) بقياس نسخه دس افروده شد.

۱- هم او گوید (فرهنگ لغات مشنی ۴/۳۱۵):

کفر جهل است و قضای کفر علم هردو کی یک باشد آخر خلم و خلم

بسحاق اطعمه گفته :

در آش خلو کوفته دیدم که بدعوى
برد آن گرو از میوه کباهیأت به است
ونوعی از آلوی بزرگ هست که آنرا
خلو کرده گویند. دوم نام کوهی است
بس بزرگ و بلند و شامخ .

آب تیزست این جهان کشتی را
بادبان کن طاعت و داش خله
حکیم فردوسی فرماید :

سر بادبان تیز برگاشتی
خله پیش ملاح نگذاشتی

دوم بمعنی خالی آمده^۲. حکیم سنایی
نظم نموده:

مرد دین باش و مال را یله کن
خیز و دنیا بجملگی خله کن
سیوم هرچیز خلندرا گویند. چهارم
بادی بود خلنده که در شکم واعضای
آدمی پیدا شود . امیر خسرو این هر دو
کشتی را براندا . حکیم ناصر خسرو
معنی را بنظم آورده :

خلویا با او و ثانی مضموم و او
مجھول ، دو معنی دارد. اول بی شرم
و بی باک و دیوانه مزاج را گویند .
دوم چیزی بود که هر کس خواهد، آنرا
متصرف شود و مانع نداشته باشد .

خله با او و ثانی مفتح، چهار معنی
دارد. اول چوب درازی باشد که بدان
کشتی را براندا . حکیم ناصر خسرو

معنی را بنظم آورده :

۱- عسجدی گوید (لغت فرس ۴۸۱) :

خله اش دوپای و بیلش دست و مرغابیش کشتی بان
تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس
دقیقی گوید (دیوان ۱۰۷) :

خله ای را که بی خداوندست

سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۷۳۲) :

صدق به صدق مخرقه یله کن ساز کشتی ببحر در خله کن

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۴۲۸۳) :

کشتی نفس آدمی لنگریست و سست رو زین دریا بنگذرد بی زکشکش و خله

۲- عنصری گوید (لغت فرس ۴۸۱) :

او مر آنرا در آن یله کرده است مهر او را زدل خله کرده است

«حاصل چرخ گر و درود گر که سکنه بر نهد معنیش آن نیست که چوب را خله میکنه

و با تلف می کنم....» معارف بهاء ولد ۷۷/۴

هر خله خار که خوردم بگشت
صد خله هجر بجانم گذشت
سعود سعد سلمان گفته :
روها تابان زخم اندامها پیچان زبغض
گوبی آوردن باد لقوه و درد خله^(۱)
و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد،
سده معنی دارد. اول شراب ترش بود .
دوم درویش . سیوم شتر یکساله باشد
و با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح ،
معنی خلم است که مرقوم شد. استاد
چوآمد زوبرون حمدان بدان ماند سرسرخش
که از بینی سقلابی همی آید برون خله^(۲پ)
و در عربی دو معنی دارد . اول دوست
خلیش بمعنی خلاش است که مرقوم شد^(۳).

(۱) در دیوان سعید سعد ۴۸۲ مصراع چنین است: گوئیا دارند باد لقوه و درد چله

۱- نک: خلم .

۲- «من گفتم: بار خدا یا، ابراهیم ارا خلت دادی، باموسی بی واسطه سخن گفتی...»
قصص قرآن سور آبادی ۲۰۳

۳- «سماروغ نباتی بود که اندر جاهای نگین روید چون بهلوی چاهها و گرمابهها و
آزرا خله نیز گویند...» لفت فرس ۲۲۰ و نیز نک: گیاهان داروئی ۷۷۳/۱ در منتهی
الارب ۲۲۷/۱ چنین آمده: خله بالضم درختی است خاردار و رستنگاه عرفج وجای انبوهی
آن، و علف شیرین یقال الخله خبر الابل والحمض فاکتها ...

۴- نک: خلاش .

فصل دال

دل با اول مضموم ، مرضیست که
مانند گرهی در درون شکم بهم رسد.
دل آشوب با اول مکسور ، نام درختیست^۱
بس لطیف و خوش قامت ، که برگ آن
پنج شاخ داشته باشد ، لهذا آنرا پنج
انگشت نیز خوانند ، و اکثر و اغلب
در کارهای جویها روید ، و تخم آن
بوی تیزی داشته باشد ، و آنرا بتازی
فقد^۲ گویند و در دواها بکار برند
خصوصاً مرض استسقار ابغایت سودمند بود.
دلام با اول مکسور ، نیزه‌ای باشد
کوچک که آنرا بجانب دشمن بیندازند ،
منوچهری در مسمط گفته :
در باغ بنوروز در مریزانت
بر نارونان لحن دل انگیزانست
باد سحری سپیده دم خیزانست
بامیغ سیه بکشی^(۱) آویزانست

(۱) دیوان منوچهری ۱۸۴: بجنگ

۱- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۲۸۸ .

۲- نک: منتهی الارب ۹۷۲/۳ .

۳- در لغت فرس ۲۴۹: «دلام» بمعنی حیلت و فریبندگی آمده و این بیترودکی شاخد آمدید است :

تابخانه برد زن را با دلام شادمانه زن نشست و شاد کام
در اشعار ناصر خسرو نیز همین معنی مستفاد میشود :

هم او گوید (دیوان ۳۰۷ و ۲۱) :

بر من ازین پیش روا کرده بود همچو بربن قافله دنیا دلام

ای گشته جهان و دیده دامش را صد بار خریده مر دلام را

۴- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۲ .

یوسفی طبیب گفته :

آنرا که گزد دلمه از روی بھی
باید کمسفوف کرده شو نیز دھی
آنگاه آب گرم و اشخار و نمک
معجون کنی و بموضع نیش نهی
دلنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده،
چهار معنی داره. اول بندی باشد که
از چوب و علف و گل در پیش آب
بدنبندن، و آنرا برغ و ورغ نیز
خوانند. استاد دقیقی فرماید :

شمر را چو از آب خواهی بر نگ
نخست استوارش کن از گل دلنگ
دوم بمعنی آویخته باشد، و آنرا
آونگ نیز خوانند. مولوی معنوی
گفته :

زلفکش را صد دل و جان دلنگ
زیر کی هر بند کی و تار کی
[و دلنگان بمعنی آویزان بود و آنرا
آونگان نیز گویند. مولانا بنائی در
قصیده‌ای که بزبان اهل هرات گفته
بنظم آورده :

بتو نومال خُوم فرستادک
که دلنگان کنی و آونگان](۱)
سیوم حربه‌ای باشد مانند نیزه لیکن

و این میغیشه زچشم خونریز است
تا باغ مگر زمیغ بردارد چنگ
دلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده ،
بشرها و جوشش‌های پهن با خاریدن و
تاسید بود و آنرا سر نیز گویند، و بتازی
شرا خوانند. خسروانی (۳۹۰۴) راست:
خون و ضفرا بر که در اعضای دشمن از نفاق
حواله زد گردید سرتاپا گرفتار دلم
یوسفی طبیب گفته :

ای گشته دل تو ز دلم آزرده
آزرد گیت از دم طفیان کرده
یابیم بصحت چو بیسمیم ترا
بگشاده رگ خود و ملیّن خورده
دلمک و دله با اول و ثانی مفتوح ،
شیری بود که پنیر مايه بر ان بزنند
قا بسته شود و آنرا پنیر تر، نیز گویند.
و با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح ،
نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر
داشتند باشد، و چون بگزد آدمی را
هلاک کند، و آنرا غنده نیز گویند، و
بتازی رتیلا خوانند. من غرایب الدنیا

و عجائب العلیا حکیم آذری گفته :
دلمکی میکند هزار بچه
مر وزرا هست بیشمار بچه

از نیزه کوچکتر بود، و آنرا شل با دله دهدله بازی مکن دوم دلاله را نامند. سوم جامد پشمیند و مرقع درویشان را خوانند.] (۱) و با لام مشدد، بمعنی مکر و حیله آمده. استاد فرخی نظم نموده :
 ذبه و آنکه از جنگ توفردا [سمه معنی دارد. اول] (۱) موقوف، کنون دایم همی خواند کتاب (۲) حیله و دله و با اول مكسور، دل را گویند. منوجهری در مدح وزیر گفته :
 خسرو تنهملکت و اوچون دلدمیلک (۳)، ملکت چوقران او چومعائی قرانست
 نیز گویند، و بهندی سیل و سانک خوانند . چهارم غلاف خوشة خرما را نامند، و آنرا دشنک نیز گویند .
 دله با اول و ثانی مفتوح و های موقوف، [سمه معنی دارد. اول] (۱) گربه صحرائی باشد [معرب آن دلق است] (۱). شیخ نظامی فرماید :
 روز و شب ارقندز و قاقم چراست این دله پیسه پلنگ ازدهاست گربه نهای دست درازی مکن

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد .

(۲) دیوان فرخی ۳۵۰: کتاب حیله دله .

(۳) در دیوان منوجهری ۱۰ مصراج چنین است : خسروتنه ملک بود او دله ملک .

۱- فرخی گوید (دیوان ۳۵۰) :

همیشه تابهصورت یوز دیگرباشد از آهو همیشه تابهقوت شیر برتر باشد از دله
 ابونصر فراهی گوید (نصاب الصبيان ۴۲) :

قند چهارپشت سلحفاه سنگپشت ضب سومار و صندع چفر و دلق دله
 «جانوران سیاه و آنج سوراخ اندرزمین دارند. واوراست گاو و بز و اسبسیاه و اشتر مرغ و سنجاب و سمور و دله و گربه و...» التفہیم ۳۷۷
 «دلق، اسم حیوانیست شبیه بسمور و در اصفهان موثره و بفارسی دله نامند.»
 تحقیق حکیم مؤمن ۱۱۸ .

فصل ذای منقوطه

زلفه با اول و ثانی و ثالث مفتوح، بخانه و صحراء درهواهای گرم فریاد کوچه تنگ باریکرا گویند. استاد

زلو وزلوک با اول مفتوح و ثانی رودکی فرماید:

ضموم و واو معروف، نام کرمی است
دراز، که در آب پیدا شود، و چون آنرا برعضو بچسبانند خونرا بمکد،
آنرا شلوک و دیوچه نیز نامند.
بوسفی طبیب راست:
با ای خون گلوت از زلو داده خبر

خون آمده هردم از گلوی تو بذر گر غرغرم‌سازی آب خردل بنمک

چیزی نبود ترا از آن نافع تر
استاد فرخی گفته:

زله با اول مکسور و ثانی مفتوح را از لب تو مر مرا هزار امیداست
مشدد، نام جانوریست مانند ملنخ که وز سر زلیفن

۱- «علق بغارسی زلو و دیوچه و بتربکی سلوک نامند کرم‌سیاهی است بقدر انکشی و از آن بزرگتر و با خطوط سبز و در آبها و زمینهای متعفن بهم میرستند...» نک: تحفه حکیم مؤمن ۱۸۵.

۲- «...ایر زلیفن است، پس چشم دارید که بدانید روز قیامت چون عذابتان کنند...» «این سخن رلیفن است آن مکبانرا که کشتگان بدرا را می‌گیرستند...» تفسیر کعبه‌یع ۹۲/۱ و

۱۹۱

شمس فخری‌گوید (معیار جمالی ۳۷۵):

ایا شاهی که سلطان فلك را	اگر قهرت کند روزی زلیفن
ز تاب انتقام و سطوت تو	کند یکبارگی ترک نشیمن

فصل همین

سل با اول مفتوح، آن باشد که هم فرقی و هم زلفی مفتاحی و هم قلفی چوبی چند برهم به بندند بجهت گذشتن بی رنج چه می سلفی آواز چه لرزانی از آبهای ژرف^۱.

سلاط با اول مفتوح، نام یکی از خواهر باشند و هر کدام را شخصی زن کند، آن دو شخص مریکدیگر را سلف سازند هاست و در عربی کاسه لیس را گویند.

سلامت با اول مفتوح و حیم مکسور، سلک با اول مفتوح بشانی زده، ناوادان نام داروئیست^۲.

سلف با اول مضموم بشانی زده، سرفه و در عربی رشته^۳ را گویند عموماً و باشد. مولوی معنوی نظم نموده:

۱- سراج الدین راجی گوید (فرهنگ نظام ۲۹۲/۳) :

زهی بزم عیش ترا زهره مطرب زهی بحر جاه تورا آسمان سل

۲- در تحفه حکیم مؤمن ۱۵۲ آمده: «سلامت بهندی اسم مقل ازرق است» در فرهنگ انجمن آرا آمده: سلامت ازدواهای بافاید هاست واصل آن از شاش بر کوهی است چنانکه بزرگویی درستی برستگی بول میکند و بزرگویی دیگر چون بدانجا رسد و آنرا بوکند. او نیز بول میکند و بمرور ایام غلیظ میشود و بشکل قیر و مو میانی میگردد.

۳- انوری گوید (دیوان ۱/۳۶۶) :

ای بهنیک اختر شده هم سلف سلطان جهان از وفاق تست اکنون خالق عالم شادمان

۴- انوری گوید (دیوان ۱۱/۱) :

هر لحظه شود رمح تو دردست تو سلکی از پس که بچیند چه شجاع و چه جبان را

سنائی گوید (مثنویها ۱۲۸) :

بس گورشان فشنandم از سر گلک در معنی کشیدم اندر سلک

۵- مسعود سعد گوید (دیوان ۱۱۵) :

دست و طبعش در ثنا و مدح شاه سلک و عقد لوث و گوهر کشید

خصوصاً و با اول مفتوح، در عربی دو معنی دارد . اول
و بیرون چیزی بود در چیزی، و ملازم
پیشیدادن بها بود چنانکه غله هنوز
شدن چیزی^۱ . و با اول مضموم و ثانی
خام باشد آنرا ارزاتر بها کنند وزرش
مفتوح بکاف زده، هم در عربی کلک
بصاحب غله دهنده، و هر گاه برسد، بگیرند
و آنرا بیع سلم خوانند^۲ . دوم گردن
نهادن باشد. و با اول مضموم و ثانی
سلم با اول مفتوح بثانی زده، نام پسر
بزرگ افریدونست^۳ . و با اول و ثانی
مشدد مفتح در عربی نردبان را گویند^۴

شمس فخری گوید (معیار جمالی ۲۶۷) :

جایی که دهد نظم فلك سلك سلاطین شاهنشه آفاق بود واسطه سالك

- ۱- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشتوفی ۲۲۸/۵) :
- این دعا کی باشد از اسباب ملک کی کشید این را شریعت خود بسلک
- ۲- «چون پادشاهی بر افریدون راست شد... و جهانرا بر پسران بخش کرد. ایرج را سرزمین فارس و عراق عرب داد و این ولايت را ایران شهر نام کرد یعنی شهر ایرج وروم و مصر و مغرب مرسلمر را داد و چین و ترک و تبت مر تور را داد . (زین الاخبار ۶)

فردوسی گوید (شاهنامه ۱/ ۷۸) :

نخستین سلم اندرون بنگردید همه روم و خاور مراورا گزید

۲- مختاری گوید (دیوان ۲۱۹) :

با اجل هرگز را یک عقد باشد چون نکاح
ثانی گوید (دیوان ۳۷۹) :

از پی هر درم که برد از وقف

۳- مختاری گوید (دیوان ۳۴۶) :

چون صاحب مکرم نتوان شد بتکلف
خاقانی گوید (دیوان ۲۷۸) :

در وصف تو کی رسم بخاطر

سعدی گوید (شرح بوستان ۱۷۷) :

بلندیت باید تواضع گزین

بر عرش که بر شود سلم

که آن بام را نیست سلم جزاین

و با اول مكسور بثانی زده هم در عربی مفتح بکاف زده نام آوازه ایست^۲ از جمله شش آوازه موسیقی . آشتی را خوانند . سلمک با اول مفتح بثانی زده و میم

فصل شیخ هنقو طه

شل با اول مفتح بثانی زده، دو معنی دارد. اول پوست رنگین نازکی را گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسب و امثال آن نهاده بدوزند چون بدید آن روی همچون برگ گل بجهت خوشایندگی . دوم ران آدمی مضطرب گردید و شد پاهاش شل را گویند خصوصاً، و ران سایر حیوانات و با اول مكسور، دو معنی دارد. اول را خوانند عموماً، و بتازی دست و پای نیزه^۳ کوچکی را گویند ، و آنرا

- ۱- مولوی معنی گوید (فرهنگ لغات منوی) :
 چون بدیدم لطف و اکرام ترا وان سلام سلم و پیغام ترا
 ۲- «اما بر نغمات سلمک بُعْدی مشتم لست که زاید باشد بر بُعد ذی الخمس بیک
 ۶۵ عد...». نک: مقاصد الالحان

- ابوالفرج دونی گوید (دیوان ۱۷۹) :
 تا مطرب خوش ذ پرده راست بیرون آرد نوای سلمک
 ۳- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۰۵) :
 گهی دستها باید و گاه پای بیک دست و بیک پای لنگست و شل
 رشید و طباطب گوید (دیوان ۳۰۵) :
 دستی که نیست کاتب مرح تو باد شل
 ۴- مختاری گوید (دیوان ۳۴۵) :
 نیلوفر و سوسن دمد از باغ حسودت لیک آن شل هندی زند این حربه دیلم

گهی دوپره و سدپره نیز سازند . و ده عجمی مضموم و واو مجھول، آواز پترده از آنرا بندست گیرند و یکیک پای باشد که هنگام رفتن برآید^۲، و ^{۱)} آنرا چمچه نیز گویند . ابوشکور نیز گویند، وبهندی دانه‌ی نامند. استاد گفته :

فرخی فنظم نموده :
 بگونه‌شل افغانیان دو پره و تیز
 چودسته بسته بهم تیرهای بی‌سوار
 حکیم‌ستانی فرماید :
 پیش گیر اندر طلب راه دراز آهنگرا
 تو شل اندر دل شکن صبر زبان کوتاهرا^(۲)
 (۳۹۹۱پ) دوم میوه‌ای باشد گرد ،
 مانند بھی و طعم آن فی الجمله تیزی و بغرا گوید:

توانگر بنزدیک زن خفتند بود
 کهنا گاه شلپوی مردم شنود
 شلتوك بالاول مفتوح بثانی زده و تای
 فوقانی مضموم و واو مجھول و کاف ،
 برنجی را گویند که از پوست برنیاورد
 باشند، و آنرا بهندی شالی خوانند .

شلپوی بالاول مفتوح بثانی زده و بای شلف بالاول مفتوح بثانی زده، زن

- (۱) نسخه اساس : ولیک . بقياس نسخه دسی، اصلاح شد .
 (۲) در دیوان سنایی ۲۴ مضراع چنین است: گو دل اندرشکشکن صبر زبان کوتاهرا .

«پرسن برپیلی بود برپودند و تیز و شل در احمد نهادند...» تاریخ بیهقی ۴۳۴ .

قطران گوید (دیوان ۶۲) :

پیش کف کافیش چه سنگست و چه یاقوت پیش شل هندیش چه موسمت و چه پولاد
 ۱- «شل، بار درختیست هندی و آنرا سفرجل هندی گویند و بزرگتر از فندقی و
 رطعم تن و بالاندش تلخ....» نک: تحفه حکیم مؤمن ۱۶۷ .

۲- شمس‌فخری گوید (معیار جمالی ۴۷۴) :

به بیند بشنود از ال فرسنگ شب تیره خیال موی و شلپوی
 ۲- «... از آنهاست شلتوك که برنج با پوست است . چلتوك هم گفته میشود ... در
 هندی این لفت چلتوا میباشد...» هرمذنامه ۶۲۹ .

در از پای چولکلک سیام چرده چو شلک
ورا نهمالونه ملک و ورا نه خوش و تبار
و با او مکسور، گل تیره چسبنده را
گویند.^۱ شمس فخر بر است:

از معدلت ش ظالم بیکار بماند
همچون خر لنجی که بود در ره پرشلک
استاد رود کی فرماید:

چو پیش آرند کردارت به حشر
فرومانی چو خر در عین^(۱) شلکا
شنلک با او مکسور بثانی^(۲) زده
زده و کاف مفتوح بکاف زده، سوراخی
باشد که در ته دیوارها کنند تا آبهای
چرکن و کنیف و آب باران و غیر آن
از آن مر بیرون رود، و آنرا موری
نیز خوانند.

شل گوش با او و ثانی مفتوح سکی
را گویند که موی بسیار بر گوش
رسنه باشد و گوشها بش فروآ و بخته
بود. بندار رازی گفته:

سمه چیزت می برد تهل دل ریش

بد کاره و فاحش را گویند، و آنرا
خشند و رو سبی نیز خوانند. حکیم
سو زنی راست:

ریش تو در کشاکش آن گنده پیر شلف
سبلت بدست آن جلب کس فروش شنگ
هم او گوید:

ملیحک سر پل پر گناه شلف زنیست
سر پلیست که یابد گناه کار جزا
شلفینه و شلفیه با او مفتوح بشانی
زده، فرج نسوان را گویند، و آنرا
شله و چوز نیز خوانند.^۲ حکیم انوری
در هجو قاضی کیرنگ گفته:

شد بجان الفیه غلام اورا
نخورد شلفیه تمام اورا

شلک و شلکا با او مفتوح بشانی زده،
نام کرمی است در از وسیاه رنگ که در
میان آبهای گلهای تیره بهم رسد،
و چون برعضوی بجسباند خونزابید
و آنرا شلوک و زلو و دیوچه نیز
گویند.^۳ حکیم سو زنی فرماید:

(۱) در احوال و اشعار رود کی ۱۰۴۸/۳ و لغت فرس ۲۵۸: بمعیان.

۱- عمقد بخاری گوید (دیوان ۱۷۴):

کلی و شل شوی ای شلف قحبه زن که ز تو سرنشاطم کل گشت و دست عشرت شل

۲- نک: الفیه والفیه. انوری گوید (دیوان ۵۲۰/۲):

جلبی چند بوده اند حریف الفیه شلفیه تبار و نسب

۳- نک: زلو.

لاغر و بعضی فربهرا هم گویند، وبعضی
چاروای میانهرا که نه لاغر و فربه
باشد خوانند.

شله با اول و ثانی مفتوح مخفف
کشتن قاتل بود در عوض مقتول، و آنرا
بنازی قصاص خوانند حکیم سنایی
در بیان شهادت^۱ حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام والتھیّه وبقتل آوردن ابن
ملجم عليه اللعنه نظم نموده :

جان بداد آن زمان علی در حال
خاندان زآن سبب گرفت زوال
شله^(۱) کردند مرد را پس از آن
رفت سوی جهنم آن نادان
وبثانی مشدد، سمعنی دارد. اول بت
را نامند. دوم بت پرست باشد. سیوم
تنگ بار را گویند. و با اول مضموم
و ثانی مفتوح، مخفف نوعی از طعام
معروف است، و آنرا شله پلاو نیز خوانند.
واو معروف. نام جانوریست از جنس
شغال و در عربی چاروای گرسنه و اول فرج زنان باشد. مولوی معنوی

گر اهل دلی دست آر و مندیش
مند گور تاز و یار همد
شلل گوشی که در خشکان زند میش
شلم با اول و ثانی مفتوح، شلغم باشد
و با اول مفتوح بثانی زده، پای افزار
مسافران را گویند. و با اول و ثانی
مضموم، معنی اشتم است که مرقوم
شد، و آنرا شتم نیز خوانند. و با اول
مكسور بثانی زده، هردو صحیح است و
آن صمع باشد.

شلما به با اول مفتوح بثانی زده،
شلغم را گویند که در آب جوشانیده
باشد^۲. شاعر گفتند :

ماهی و خیار و خایه و شلما به
پس گادن ترک پیر در گرمابه
کاریست کدم رگروح تزدیک کند
هان ای غرزن بغاخر پاتابه
شلون با اول مفتوح و ثانی مضموم و
واو معروف. نام جانوریست از جنس
شغال و در عربی چاروای گرسنه و اول فرج زنان باشد. مولوی معنوی

(۱) در حدیقة الحقيقة ۲۵۹: مثله. و صرایع دوم چنین است:

رفت حالیش زی جهنم جان

۱- نک: اشتم.

۲- و بصورت شلما: «و باز از جو فقاع کنند وز کندم شلما و بخشکان بیشتر بنکو عجده اند مین هر دورا» هدایة المعلمین ۱۶۸- سراج الدین قمری گوید (آندراج ۴/۲۶۶):
سفیدی و ترشی چوشلما کهنه ولی چون فقع کوزه سرد و کرانی^۳

فرماید۱ :

چون خر رواست پایگهٔت آخر
چون سگ سزاست جایگهٔت شله
سیوم لتدای را گویند که زنان در
زمان حیض در فرج خود بنهند. و در
عربی دو معنی دارد. اول نیت باشد.
دوم کار دور را خوانند.

شلیخ با اول مفتوح و ثانی مكسور و
یای معروف، آواز و صدا باشد. رشید
وطواطراست :

نعره در وی شلیخ(۱) موسیقی
ناله در وی نسوای موسیقار
شلیل و شلیل با اول مفتوح و ثانی
مكسور و یای معروف در هردو لفت،
دوم سرگین دان و جای خاشاک و
پلیدیها بود که در کوچها باشد، شفتالو بود، و آنرا شفترنگ نیز
خوانند^۲. خواجه عمید لومکی(۲)

جاهل ار با تو نماید همدلی
عاقبت زخت زند از جاھلی
او دوآلت دارد و خنثی بسود
 فعل هردو بیگمان پیسا شود
او ذکر را از زنان پنهان کند
تا کمخودرا خواهر ایشان کند
شله از مردان بکف پنهان کند
تا کمخودرا جنس آن مردان کند
گفت یزدان زان گس مکتوم او
شله‌ای سازیم بر خرطوم او
زانکه بینایان ما زان دو دلال
در نیایند از فن او در جوال
دو مسرگین دان و جای خاشاک و
پلیدیها بود که در کوچها باشد، شفتالو بود، و آنرا شفترنگ نیز
خافراست :

(۱) در دیوان رشید و طواط (۲۲۶) شکنج.

(۲) نسخه اساس، لویکی نک: ص ۴۸ ح ۱ همین کتاب.

۱- عسجدی گوید (لغت فرس ۴۲۹) :

کنم من هر درا جلوه نکوهم شله را زیرا که هر در خور جلوه است و شله در خور جله
۲- «شلیل بلطف خراسان میوه ایست للدید بقدر گردکانی و بزرگتر از آن در طعم مثل
شفتالو و در آخر بهار مبرسد و لطیفتر از شفتالو و در افعال و خواصن بهتر از آن و
بی غایله است.» تحفه حکیم مؤمن ۱۶۷ .
«دانشمندان درخت هلورا بومی ایران میدانند... روی میوه بعضی کرکدار است و
بنامهای هلو و شفتالو موسومند بعضی دیگر صافت و شلیل نامدارد...» نک: درختان و
درختچه‌های ایران ۲۴ .

راست : زمین بین که از رنگ و معشوق و عاشق
و در عربی دو معنی دارد اول ره کوتاه
را گویند. دوم جامه‌ای بود که در زیر
گهی سیب بیرون دهد گه شلیلی زره پوشند.

فصل فین

غلاله با اول مضموم و ثانی مفتوح
و با اول مکسور در عربی چهار معنی
دارد اول جامه‌ای را گویند که بین
را گویند، و آنرا کلاله نیز خوانند.
متصل باشد^۲ هم کمال اسمعیل گفته:
کمال اسمعیل نظم نموده:
تن و اندام یاسمين و سمن
جهان شد از نفحات نسیم مشک افshan
بس لطیفست در غلاله لاد
چنانکه از دم مجرم غلاله جانان
دوم روغنی را گویند که بین موی

- ۱- منوجهری گوید (دیوان ۲۰۷) :
نا گرد دشتها همه بشکفت لاله‌ها
چون در زده باب مصفر غلاله‌ها
حافظ گوید (دیوان ۱۴۵) :
نسیم در سرگل بشکند کلاله سنبل
چوازمیان چمن بوی آن کلاله برآید
۲- در مقدمه‌الادب زمخشri/ ۳۵۷/۱ و منتهی‌الarb ۹۲۷/۳ غلاله بمعنی پیراهن کوتاه
شاماکجه آمد . در ادبیات فارسی بمعنی بافتة نازک و لطیف که برسر گذارند نیز آمده
است .

«چون بازآمد مالک وی را حریر در پوشید و غلاله لطیف برسر او نهاد...»
در ساعت حله‌ای از بهشت حاضر آوردند و درو پوشانیدند و غلاله از نسخ رضوار
سیاوردند و بر سر وی نهادند....» قصص قرآن سورابادی ۱۴۹ و ۲۶۰ .

۲-

ناصر خرسرو گوید (دیوان ۳۸۹) :

فتنه کند خلق را چو روی بپوشد همچو عروسان بزیر سبز غلاله
و بیز نک: فرهنگ البه مسلمانان ۳۰۱ .

سر (۳۹۳۳) رسیده بود . سیوم آبی چه سود که یکدزه نیابند اثر از من
جاری در میان درختان را نامند. چهارم غلپه با اول مضموم بثانی زده و بای
بینایی [که] (۱) از صواب منحرفت.
عجمی مفتوح ، نام جانوریست که رنگ
آن سیاه و سفید باشد ، و آنرا عکه
غلبکن و غلبکین با اول مفتوح بشانی
زده پنجره‌ای باشد که در پیش درها
نیز خوانند . منجیک گفته^۲ :
نمایند . شمس فخری راست :
سهم‌کمکن‌اینجا چون غلپه (۴) همه‌دزد
گردون مشبك از پی آن شد که تا شود
در منظر جلالت تو همچو غلبکن
شمس فخری راست :
ابوشکور گفته :
گرآید در ظلال دولت او

اما آسا بود مسعود غلپه (۵)
غلتبان با اول مفتوح بشانی زده و تای
فوقاری ، سنگی باشد گرد و دراز کد
بر پشت‌های بام بغلتانند تا ، نم برف و
باران فرو نیاید ، و مردم بی حمیت و
دیویث را غلتban با آن اعتبار گویند که ،
چنانچه آن سنگ دست خوش و زیر
اگر از من تو بد نداری باز
نکنی بی نیاز روز نیاز
زستن و مردنست یکیست مرا
غلبکین (۲) در چه باز یا چه فراز
غلبیر (۳) با اول مفتوح بشانی زده ،
غربال باشد. شیخ عطار فرماید :
گر خاک زمین جمله بغلبیر بهبیزند

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد . (۲) لفت فرس ۲۶۵: غلبکن .

(۳) تمام نسخه‌ها: غلبیر، بقیاس معنی اصلاح شد .

(۴) لفت فرس ۴۲۱: غلبه . (۵) معیار جمالی ۴۰۶: غلبه .

۱ - مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر) ب ۱۸۹۲۸ و ۱، ب ۴۲۵۹) :
غلبیرم اندر دست او در دست می‌گرداندم غلبیر کردن کار او غلبیر بودن کار من
شهر غلبیر گهی دان که شود زیر و زیر دست غلبیرزنش سخره صاحب بلدست

۲ - در لفت فرس بصورت «غلبه» آمده :

هم او گوید (لفت فرس ۴۲۱) :
باز چو غلبه شدستم دور زنگ

دست گردانده است و اختیاری ندارد، جیم عجمی، روستایی و رند و او باش آن شخص نیز محکوم زن خود است و بود. حکیم سوزنی فرماید: اختیارش نیست، و بواسطه قرب چو غلچگان^(۱) رباط چهارسو سوگند همی خورند که جفت ملیح غر نبود هم او گوید:

غلچ با اول مكسور بشانی زده و جیم زن را بیادداه و غر^(۳۹۳۴پ) گشته و شده عجمی، گرهی را گویند که آنرا جویای غامچه عزب و گنگ بی نماز بچیج وجه توانند گشود^۲. شمس غلچ و غلغلچ و غلمج و غلملچ با فخری است: اول مكسور بشانی زده، جنبانیدن شاهها توینی که دامن عمر ترا نجوم افغانستان باشد در زیر بغل و پهلوی کسی، تا بخنده آید^(۱). شمس فخری غلچ با اول مفتح بشانی زده و گفته:

(۱) معیار جمالی ۶۲: غلچ کرده اند. (۲) دیوان سوزنی ۳۱: بغرچگان.

۱- مسعود سعد گوید (دیوان ۱۵۷):

بکوفته دری از خام قلتباشی باز سعدی گوید (شرح بوستان ۱۱۲):

خور از کوه یکروز سر بر نزد ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۴۴۱):

قلتباشی و زن بمزدوری ۲- در لغت فرس بصورت «غلچ» آمده: معروفی گوید (لغت فرس ۶۴):

ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده دامن بیا بدامن من غلچ بر نکن

۳- در لغت فرس بصورت «غلغلچ» آمده:

لبیبی گوید (لغت فرس ۶۲):

چوبینی آن خر بدیخت را ملامت نیست کجا بمالش اول براوتد بسریش

دیده بدخواه ملکت دایما در گریه باد
تا کهیشک طفلکان را خنده آرد غلغلیج
گیتنی دهد بغله شدت مرا شراب
قریع الدهر فرماید :

کوچک^۲ بود. قاضی حمید فرماید :
گردون دهد بسفره محنت مرا طعام
و غله دان کوزه ای را گویند که سر
آنرا بچرم خام بگیرند ، و در میان
آن سوراخی کنند ، و راهداران و
تمجاجیان دارند ، تا زری را که از
مردم بستانند ، در میان آن کوزه
بیندازند . و در بعضی از مزارات و
بقعه ها مجاوران و خادمان مثل آن
کوزه ای دارند و زری را که مردم
بطريق نذر بیاورند در آن اندازند .

مکن غلمج مرا از بهر خنده
که چشم از بهر تو در گریدارم
مولوی معنوی راست :

ز بامداد کسی غلمیج^(۱) میکنم
خلاف^(۲) نیست که من ناشتاب خندانم
غلغلج با اول و ثانی مفتوح بنا زده ،
دو معنی دارد . اول زنبور سرخ را
گویندا . شمس فخری فرماید :
زیبم شه نیارد زد غلغلچی
بدپالیز زبان بر هیج سفجی

دوم در فرهنگ حافظا اوبی معنی
زیلوی^۳ سرخ هرقوم است .

شیخ نظامی گفته :

خانه غولند بیردازشان
در غلدان عدم اندازشان
و در عربی دو معنی دارد . اول لوله
آفتابه بود . دوم تشنگی سخت را
خوانند .

روی دین حق ظهیر آلساجوق آنکمشد
شیر فر در بیشه از تیر و حامش در غله
مکسور و یای معروف در هردو لغت ،

(۱) دیوان کبیر ۴، ب ۱۸۲۵۰: غلمیج . (۲) دیوان کبیر : گراف .

۱- شاعر گفته (آندراج ۴/۲۰۵۹) :

چون زلب بوسم نمی بخشی بتا

۲- دویرهان قاطع: زلو .

۳- نک واژه نامه طبری ۱۷۰

کوشکی بوده در یمن .
غليغر و غليگر با اول و ثانی مكسور
 و ياي مجھول در هردو لغت ، در
 لغت اول با غين مفتونح برا زده ، و
 در لغت ثانی با کاف عجمي مفتونح برا
 زده، گلکار را گويندا .
غليواز با اول و ثانی مكسور و ياي
 مجھول، غليواج بود^۲ .

و براي عجمي مفتونح بنون زده در
 لغت اول ، و با و او مفتونح در لغت
 ثانی ، گل سياهي باشد كه در بن
 حوضها (۳۹۴ر) و تالابها و سياهها
 بهم رسد و آنرا لجن و لزن و خرو
 نيز گويند . حكيم اسدی فرماید :
 نهاي بزيرش غليزن بدی
 زبرپوش او آب روشن بدی
 و در عربی غليون با ياي معروف ، نام

فصل فا

فلات با اول مفتونح ، تارهایي را
 گويند که جولاهاکان بجهت بافت
 تا لباس عمر اعدايش نگردد بافته
 مرتب و مهيا ساخته باشند ، و آنرا
 تارتاري پودپودهشد فلات آن فوات (۱)
 قان و فرت نيز خوانند . استاد رودکي
فلاخان و فلاستگ با اول و ثانی

(۱) احوال و اشعار رودکي ۱۵۳/۲: تارتار پودپود اندرفلات آن فوات .

۱- «وانواع حرف صناعات از گلیگري و آهنگري و درودگري و خشتزدن» . تحقيق در
 تفسير ابوالفتوح ۱۲۲

۲- ناصرخسرو گويد (ديوان ۵۰۴ و ۱۱۶) :

باذى مكن اي کبك غليواز بساموز
 زيرا که بباذى نشود کبك غليواز
 که موشخوار و غليواز نيز پر دارد
 نه هرچه باپر باشد ز مرغ باز بود
 مسفودسعد گويد (ديوان ۱۵۷) :
 ز بي حميتي اي دوست چون غليواجم
 نظامي گويد (گنجينه گنجوي ۱۱۲) :
 غليواج را با کبوتر چكار
 بizar ملك درخوراست اين شکار

مفتون فلاخن باشد^۱. اثیرالدین از مطری چنین فلاخن
اخسیکتی راست: فلاوه با اول و ثانی و واو مفتون
همی تاقطب باطورست^(۱) زیر گنبد اخضر و اخفای ها، سرگشته و حیران باشد،
شکرپاشش زیک پله^(۲) است و از دیگر فلاستگش و آنرا کالیوه و کالیوه و فلیوه و
فلاده با اول و دال مفتون و های فلیوه نیز خوانند. مولوی معنوی
مختفی، بیهوده و بی فایده را گویند^۳، فرماید:
و آنرا لاده نیز خوانند. کمال اسمعیل بخوش آی و چنین خوش را فلاوه^(۴) مکن
که اینست گوید گولست و آنت گویدندگ نظم نموده:
فلج با اول مفتون بثانی زده، زنجیر این هم زعجایب جهان است
در باشد، و آنرا چفت نیز گویند،
وبتازی غلق خوانند^۵. شمس فخری
ای خوش نفس حلالزاده
گر نوحه گری کنی کنون به

- (۱) دیوان اثیر اخسیکتی ۱۹۳: ناظوری . (۲) دیوان اثیر اخسیکتی ۱۹۳: نقل .
(۳) در دیوان کبیر ۳، ب ۱۴۰۵: خلاوه

- ۱- مولوی معنوی گوید (دیوان منتوی ۷۶/۱):
معنی اندر شعر جز با خطیت نیست چون فلاستگست و اندر ضبط نیست
«دادود دست بتوبره فروکرد و فلاستگ بیرون آورد و آنسنگها که هرسه اندر کیسه
[یک گشته] بود بدرآورد و اندر فلاستگ نهاد.» تاریخ بلعمی ۵۴۳. «شیب دوال تازیانه بود
و آن رشته که در پای فلاستگ فکنند از بهر آواز هم شیب خوانند». فرخنامه ۲۱۲
منوچهری گوید (دیوان ۶۳):
بنات النعش گرد او همی گشت چو اندر دست مرد چب فلاخن
- ۲- بوشکور گوید (لغت فرس ۴۲۶):
یک فلاخه همی بخواهم گفت خود سخن بر فلاخه بود سرا
«فلاخه سخن هرزه بود.» فرخنامه ۳۲۹
- ۳- علی قحط انگانی گوید (لغت فرس ۵۵):
در بفلجم کرده بودم استوار وز کلیدانه فرو هشته مدنگ

راست :
ایا شاهی که گر حکمت بخواهد
قرنفل را دهد خاصیت تلخ
چنان ایمن شد از عدل تو آفاق
که بر کنند از درها همه فلخ
ودزعربی عالی را گویند که بعضی از
اعضا سست شود و از کار برود و آنرا
افاییچ نیز گویند (۳۹۴) بوسفی
طبیب نظم نموده :

چون عیش زفلج بر کسی گردد تلخ
نصف بدنش از حرکت آید فرد
از روز نخت تا بروز چارم
خرما و عسل هیچ نمی باید خورد
فلخ با اول و ثانی مفتوح ، ابتدای
کار را گویند . شمس فخر راست :

بعضی ملک دگر ابتدای نهضت کن
که کارهای (۱) ترا بس مبارکست فلخ
معنی اندر شعر جز ما خط نیست

فلخمان با اول و ثانی مفتوح ،
فلاخ است که نوشته شده مولسوی
معنی فرماید :

(۱) نسخه اساس: کارگاه. بقیاس نسخه دسی و معیار جمالی ۷۹ اصلاح شد .
(۲) معیار جمالی ۱۱۰: فلخید .

۱- خسروانی گوید (لغت فرس ۸۳) :

- همت او بر فلک ز فلخ بنا کرد
- بر سر کیوان فکند بن پی ایوان
- در معیار جمالی ۱۱۰ بمعنی پنهان زدن آمده است و نیز نک: فلخود و فلخید .
- ۲- حکم گوید (لغت فرس ۳۴۸) :
- گر بخواهی که بفخمند ترا پنهان همی من بیایم که یکی فلخ دارم کاری
- ؟- نک: فلاخان. خاقانی گوید (دیوان ۲۴۱) :
- از عزل وجود چو طفل بنگیریزدم که دست گامی بلوح و گه بفلاخ در آورم

چون فلخمانست^(۱) و اندر ضبط نیست پس زن از دکان فرود آمد چو باد
فلخین با اول و ثانی مفتوح بخا آن فلرزنگش بدست اندر نهاد
زده ، بمعنی پنهان‌بازدین باشد . شوی بگشاد آن فلرزش خاک دید
فلخود و فلخید با اول مفتوح بثانی کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید
فلغند با اول مفتوح بثانی زده و غین زده و خای مضموم و واو معروف در
لغت اول ، و خای مكسور و بیای معروف (۳۹۵۰) مضموم ، پرجین^۲ و خاربست
را گویند که گود باغ و کشت وزراعت در لغت ثانی ، پنهانه را گویندا .
شمس فخری نظم نموده : کنند ، و بهندي آنرا بار خوانند .

شمس فخری در صفت اسب گفته :

جنبش شب تازیانه چو دید
جهد از سر دو صد فلغند
فلرز و فلرزنگ با اول و ثانی مفتوح
فلنجین با اول و ثانی مفتوح بنون
زده ، بمعنی اندوختن و جمع آوردن
باشد . و آنرا الفاختن و الفختن و
الفعدن والفنجیدن والقیدن نیز گویند .

مختاری در مذمت فلک گوید :

این ترازو که آنچه برستجد
جز همه سودخویش نفلنجد^(۲)

خصمش بگنوداست بدین زخرف دنیا
خرسند شود گاو بکنجاره و فلخود
فلرز و فلرزنگ با اول و ثانی مفتوح
برا زده و زای منقوطه موقوف در لغت
اول ، و زای منقوطه مفتوح نون زده
و کاف عجمی در لغت ثانی ، خوردنی
را گویند که در کرباس پاره بهبندند .

استاد رودکی فرماید : آن کرنچ و شکرش برداشت پاک
آن زن بست خاک و ندران دستار آن زن بست خاک

(۱) دیوان مثنوی ۱/۷۹: فلاستگست . (۲) دیوان مختاری ۷۰۰: تلفنجد .

- ۱- در لغت فرس آمده: فلخود، پنهان‌بود و فلخوده و فلخیده دانه کنده بود از پنهان وغیره . طیان گوید (لغت فرس ۱۰۶) :
- موی زیر بغلش گشته دراز وز قفا موی پاک فلخیده
- ۲- طیان گوید (لغت فرس ۹۵) :
- تانکردی خاله را با آب تبر چون نهی فلغند بر دیوار بر

فله با اول مفتوح و ثانی مخفف و مشدد
شیر حیوان نوزائیده را گویند که
باشد بزور و عنف .

چون بر آتش نهند در زمان مانند پنیر
فليو و فليوه با اول مفتوح و ثانی
مكسور ، معنی فلاده است که مرقوم
تر بسته شود و آنرا فرشه نيز خوانند .

حکيم سوزني گفته : شد . مولوي معنوی فرموده :

نم و لطيفونازكم چون فله و پنير تر
تا پيای خويش باشنند آمده
وزهمه عضو آدمي من بشرف بسمره
آن فليوان جانب آتشکده
منوچهر راست : هم او گويد :

نوای مطربان داريم و ببطهای گوینده
جام می هستی شیخ است ای فليو
مساعد ساقیان داريم و ساعدهای چون فله
کاندرو می درنگنجد بول ديو
فليد با اول مفتوح و ثانی مكسور و

فصل گاف

کل با اول مفتوح ، دو معنی دارد . اول معروفست^۲ دوم فر جمیع بهایم را

- ۱- «و حمه شيرها خاصه شيرکاو و فله و ماست و مفز سر و روغن بايجه و بايجه و
کشك جو...» «...وفله وی بدکوار بیو ذوق هرات بهتر از ماست بود .» هداية المتعلمین ۱۵۷ و ۱۶۳
- در فرخنامه ۲۹ با اول مضموم آمده «فله خرس هر که بخورد فربه گردد .»
- ۲- نك : فلاده .

- ۳- فرخی گويد (ديوان) (۴۷) :

بدخواه او نئند و سرانکنده و خجل	چون کل که از سرش بربايد عمامه باد
مولوي معنوی گويد (ديوان) مثنوي ۱/۱۵ و ديوان كبير ۱، ب (۴۹۸۱) :	
دید بر دوغن دکان و جاش چوب	بر سرش زد گشت طوطی کل زضرب
کل چه کند شانه را چونك و را موي نیست	پود چه کار آيدش آنكه و را تار نیست

خوانند عموماً ، و نر گاویش را از آن لباس سازند ، و آنرا پشتک نیز نامند خصوصاً . و با اول مضموم ، سه گویند . شاعر گفته : هر آنکس که مازندران داشتی کلایپشت و کیش و کمان داشتی کلایپسه با اول مفتح و با عجمی مکسور و یای مجھول و سین مفتح و های مختفی ، گشتن چشم باشد از حال خود . چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار یابو اسطه ضعف بمعنی شهری بود . سیوم کوتاه و ناقص را خوانند .

کلا با اول مفتح ، وزغ باشد ، و آنرا [کلاو و کلاورو]^(۱) مکل و غوک و [بک]^(۱) نیز نامند .

کلایپشت و کلایپشه با اول مضموم و با عجمی مضموم بشین^(۲) ۳۹۵ (ب) کور گردد این دو روشن چشم من کلات با اول مفتح ، بو معنی دارد . اول ده یا قلعه را گویند که بر سر پشم گوسفند بیافند و آن سیام و سبز باشد ، و بیشتر مردم گیلان و مازندران کوه یا پشته باشد^(۳) . منوچهر ریراست :

(۱) بقياس نسخه د س افزوده شد .

→ «... نکه کرد هر چند دستشوم وی بدان می گذشت موی از آن می شد کل صرف از زیر همی بیامد آن کس هرگز کل نبوده بود ». قصص فرآن سورآبادی ۴۰۲ .

۱- نک: واژه نامه طبری ۱۷۰ .

۲- نک واژه نامه طبری ۱۹۱ و ۲۴۴ و نیز نک واژه: کلی .

۳- ناصر خسرو گوید (دیوان ۷۹) :

ای بخود مشغول گشته چون نبات چیست نزد تو خبر زین کاینات

ز خیل و حشم آنچه زان داشت پاک
بحصن کلات اندر آورد پاک
کلاتنه ده و قلعه کوچک را گویند.
حکیم اسدی گفتند:

جزیری که مرزش نباید نیم بی
جز از خار و راغ و نیستان و نی
زیک پهلوش بیشه و آب کند
کلاتنی دو ویران و کوه بلند(۱)

دوم نام قلعهای است از مضافات قندهار
که بر سر کوه واقع است، حکیم فردوسی
نظم نموده:

زیم سیاه آنچه بودش یلد
هیونان و از گوسپیدان گله

کلاجو(۲) باول. مفتوح بجیم مضموم
و وا معروف، [دو معنی دارد. اول] (۳)
پیاله باشد . عمید لومکی(۴) راست:
جان تانده‌ی گوش باوار دف و چنگ
هان تانکنی رای صراحی و کلاجو
[دوم نام جانور است ۵ ابلق که در از

(۱) در گرشاسبنامه ۱۷۴ مصراع چنین است: کلاتنی درو بر زکوهی بلند.

(۲) نسخه اساس: کلوجو، بقياس نسخه د، س، اصلاح شد.

(۳) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

(۴) نسخه اساس، لویکی نک: ص ۸۴ ح ۱ همین کتاب.

→ خود چنین شد بر بلند از اذات خوبی
فرخی گوید (دیوان ۲۰۷):
در این میانه فزون دارد از هزار کلات
هم او گوید (شاہنامه ۷۹۴/۳):
گذر بر کلات ایچ گونه مکن
کنون در کلاتست و باما درست
۱- در کتابهای جغرافیا کلات نام قلعه‌ای محکم در خراسان آمده است؛ «کلات قلعه» است
در غایت محکمی چنانکه در وکشت وزرع توان کرد و آب فراوان دارد و جرم قصبه‌ای است در پای
آن قلعه...» نک: نزهه القلوب ۱۸۶.

و نیز نک: جغرافیای تاریخی ۴۲۱.

۲- نک و ازه نامه طبری ۱۷۱ و نیز نک: کلازو.

[کالاسپ] با اول مفتوح، زمین پست
و بلندرا گویند. شرف شفروه نظم
نیز گویند.]^(۱)

کلاژو و کلاژه با اول مفتوح و زای
نموده: عجمی مضموم و واو معروف در لغت
با ذهاب خود انگشت محاسب وقت عقد
در کلاسپ حساب افتان و خیزان میرود^(۲) .
کلاش با اول مفتوح، عنکبوت را
گویند، و نسیج آنرا کلاشخانه نامند،
و آنرا بتازی احوال خوانند. سیف
اعرج^(۳) (۳۹۶) نظم نموده:
حسودت دید مانندت برادی

بلی چشم کلاژه یک دو بیند
دوام نام جانور است ابلق که دم آن
در از باشد و آنرا عکه نیز گویند، و
در شیراز کالنجه نامند، و بتازی
عقعق خوانند.

کلاسنگ با اول مفتوح، معنی فلاسنگ
را گویند که در آن زراعت مطلقاً
نبوده باشد. و با اول مضموم، دو معنی
دارد. اول خالی و تهی را گویند.
کلاسه با اول و چهارم مفتوح، نام
حاکیم انوری فرماید:

(۱) بقياس نسخه د، س افروده شد.

(۲) نسخه اساس «اعرج» بقياس نسخه د، س، اصلاح شد. در آندراج ۵/۴۴۴۲ بیت به صائب سبتداده شده است.

۱- معروفی گوید (لغت فرس ۴۲۸):

جو کلاژه همه دزدند و رباینده چو خاد شوم چون بوم و بدآغال چودمنه همه سال
«عکه بذدی و خیانت موصوفست و او بیضه خود را ببرگ درخت پوشیده از نظر
غایب سازد.» حبیب السیر ۴/۶۹۹ .

۲- نک: فلاسنگ .

۳- نک: معجم البلدان ۲/۵۹۷ .

بیش را چو درزی کاھل
ز گریبان بسوی چاک شدم
حاصل آنشب جنان بیازردم
که همه مغزها کلاک شدم
دوم موج بزرگرا نامند. و با اول
مکسور، چوب دراز سرکجی باشد که
گل و میوه‌ای را که دست باآن نرسد
بان بچینند .
کلام‌گوش با اول مفتوح و کاف عجمی
مسعی چون تو سبک پای ندیدم هر گز
که نه آسایش تن دانی و نه رنج و کلال
و بیان هندی شراب فروش را گویند.
و با اول مضموم، کوزه گر را نامند ،
و آنرا بتازی فخار خوانند. سیدحسن
غرنوی فرماید :

کلام‌گوش با اول مفتوح و کاف عجمی
جان دادن خفash بدم کار مسیح است
موقوف و میم مضموم و واو مجھول و
شین منقوطه، موش دشتی را نامند .
کلال با اول مفتوح تارک سر باشد،
و آنرا چکاد نیز خوانند. شمس فخری
راست :
نهد برای شرف خاکپای او را چرخ
بجای اکلیل امروز بر فراز کلال
ودر عربی ماندگی ۲ و خیره شدن چشم

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

۱- حکاک‌گوید (لغت فرس ۳۱۸) :

یا زندم یا کندم دیش پاک

یا دعدم کارد یکی بر کلال

۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۵۱۳) :

تا طبع مرا صیقل اقبال تو باشد

در معركه نظم نباشدش کلال

۳- ناصرخسرو گوید (دیوان ۲۴۰) :

بی خطر باشد فلاں با او چنانک

پیش زرگر بی خطر باشد کلال

زین گونه کاسه سر شیران سفال گشت
هر کاسه‌ای کم‌ساخت ندانم چراشکست
گردنه آسمان که چو چرخ کلال گشت
وبیان علمی اهل هند نیز کوزه گر
را بهمین نام خوانند.

کلاو و کلاور با اول مفتوح معنی
کلا باشد که مرقوم شد.
کلاوه با اول مفتوح، معنی کلابه
ریسمان است.^۲ کمال‌اسمعیل فرماید:
برای ساعد دست مبارکش گردون
ز خط ابیض و اسود کلاوه بتنید
[کلاهو] نام نوعی از آهوی بیشاخ گفته:

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

۱- نک: کلا.

۲- سنائی گوید (دیوان ۱۱۷):

بانور تو ماه را کلاوه وش

عطار گوید (منطق الطیر ۱۴۶):

ز آرزوی این پسر سرگشتمام ده کلاوه ریسمانش رشتمام

«گفت: کلاوه‌ای چند ریسمان رشته بودم تابغوشم و ازان فوتی سازم به دودرم

بفروختم...» تذكرة الاولیا ۷۹

۳- فردوسی گوید (شاہنامه ۲۶۲/۲ و ۲۶۳):

سواری که نامش کلاهور بود
که مازندران زو پر از شبور بود

بیفشد چنگ کلاهور سخت

۴- هم او گوید (شاہنامه ۷۲۴/۳):

ز گردان گزین کرد کلباد را

چو نستیهن گرد پولاد را

برآشست بیران یکلیاد گفت
که چونین شگفتی نشاید نهفت
کلباسو و کلبسو با اول مفتوح بشانی نظم نموده :

زده و بای مفتوح وسین مضموم وواو
معروف، چلپاسه باشد، و آنرا وزغه
و کربسو و کرباسو نیز خوانند. مثال
از غرایب الدینیا شیخ آذری نوشته شد:

همچو عقرب عذری کلباسو
بشن منارها بود راسو
همچو عقرب که کلبسو بیند
قبل از ایدا همی رود از خود

کلبستان با اول مفتوح بشانی زده،
کلپتین ارا گویند.

کلبه با اول مضموم بشانی زده و بای او تراکی گفت کاین کلبتره هاراجمع کن

۱- خاقانی گوید (دیوان ۹۱۲) :

بکلبتیشم اگر سر جداکنی چون شمع

نکوبد آهن سرد طمع کدینه من

۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۲۹۴) :

زین شود باغ طبله عطار زان شود راغ کلبه بازار

۳- نک: کلبت . در تفسیر کمبریج بصورت «کلب» آمده : «چون سلیمان بسفر رفت، مددادر بیاوردنی تا نشان دادی که آب کجا نزدیکتر، کلب بر آن جای زدی، بکندنی آب برآمدی». «مجاهد می گوید هدحد نامه رادر کلب خود گرفت پس در صفة بلقیس آمد.» تفسیر کمبریج ۱/۳۵۰-۳۵۲ :

۴- عم او گوید (دیوان ۶۲۶/۲) :

مرد کی بیند ازین بیهده گو چاکرکی مشت کلبتره و بیهوده بهم درخایند
«آن بیان دینی شمارا همچون قطره صافی باشد درد ببوی آن صافی راد یابد» که
سخن گشادی دردی و تیرگی روان شد و صد کلبتره گفتن گرفتی بر روی جهان.»
معارف بهاء ولد ۶۵/۴ .

تاترا لازمشود چندین شکایت گستری دولت و دنیا پیرامن من کی گردد
پوربهای جامی راست :

بصد تلبیس بر هم بسته مشتی زاثو کلپتره
که این مذهب فلان را بود و این قول است بهمانرا
کلستان با اول مفتوح بشانی زده ، از
فضل را چون بدل رزق نهادند زغیب
جمله چهار چوب در ، آن دو چوب را
خسرو هردو برابر طلبی ناید راست
گویند که بر هر دو پهلوی در باشد.
کلته با اول مفتوح بشانی زده و تای
و ستر و کوتاه بود .

فوقانی مفتوح و اخفای ها ، سه معنی
کلجان با اول مفتوح بشانی زده ، مزبله
دارد . اول دم بریده و ناقص بودا .
را گویند .

استاد فرخی نظم نموده :
ای رو بهان کلته بخش در خزید هین
کاید زمر غزار و ولایت همی زئیر(۱)
دوم کسی را گویند که زبانش بفصاحت
مضصوم ، سه معنی دارد . اول پوششی
جاری نباشد ، و حروف را بمخرج ادا
نمی تواند نمود . امیر خسرو فرماید :
مختار راست :

(۱) دیوان فرخی ۱۹۰ : کامد ز مرغزار ولایت در نده شیر .

۱- شمس فخری گوید (معیار جمالی ۴۱۰) :

ریش دشمن بسان افساری بر سر بد سگال کلته اوست
در لفظ فرس ۵۶ ؛ معنی این لفت «جهار پای و دد پیر آمده و این ابیات از بوشکور نقل
شده است :

پشاو ددان کلته رو باه گفت
که دانا زداین داستان در نهفت
گمان برد کش گنج بر استران بوده چو بر پشت کلته خزان
و در حاشیه از نسخه بدل چنین آمده : کلته دم بریده باشد چون خر و سیاع و مانند آن .

پیش تو چگونه آرم اندر ره راست :
 کالج از تبت و لپاچه از وانه
 فرخچ کوری بد طلعتی چنانکه بهست
 دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل
 کالخچ کیر خر از ریش او بروی و برای
 بودا ابوشکور گفته :
 بموی کاکل و آن زلف مشکین
 فتاده صد هزاران کالج بر کالج
 سیووم نان ربیز درا گویند و با اول
 مکسور بثانی زده سبد کناس و گراما به
 بان باشد که پلیدیها (۳۹۷ب) را بر آن
 بکشنده شمس فخری نظم نموده :
 کلفت با اول و ثانی مفتوح بغا زده ،
 حمامیان قهر پلیدی حادثات
 از بهر ریش خصم تو در کالج کردند
 کلخ با اول مضموم بثانی زده ، نوعی
 از گیاد باشد .
 کلخچ با اول و ثانی مفتوح بکافزده ،
 هشت معنی دارد . اول نیش رگ زن
 باشد ، و آنرا نیشور و نشتر و شست نیز
 گویند ، و بتازی میضع نامند . حکیم سوزنی

۱- در لغت فرس این واژه بصورت «کلچ» بافتح اول آمده است :

شاکر بخاری گوید (لغت فرس ۶۱) :

فری زان زلف مشکیش چو زنجیر فتاده صد هزاران کالج بر کالج

۲- در لغت فرس این واژه بصورت «کلچ» بافتح اول آمده است :

طیان گوید (لغت فرس ۶۱) :

صد کالج بر از گوه عطا کرده بر آن ریش گفتم که بر آن ریش که دی خواجه همی شاند

۳- نک: دزی ۴۸۲/۲ .

۴- در لغت فرس ۹۱ آمده: شند، منقار ... و در حاشیه افزوده شده: شند و کلفت

د بشپوز و منقار در ددان استعمال کند و کلفت و شند جز مرغ را نگویند .

سنایی فرماید :

تاکی ز راه رشک وبخیلی برین و آن^(۱) چهارم در درسرا گویند. خواجه‌عیید

بهر گل و کلاله خوبان کلک زنیم لومکی^(۲) منظوم ساخته (۳۹۸) :

خیای نخشبی گفته : چندشوم صداع کش گردبسطاخسروان

در دل خیال غمزه تیرت چو بگذرد کر در تست عالمی رزق پذیر بی کلک

گویی ز دند بر دل پرخون من کلک پنجم شوم و تامبارکرا خوانند. مولوی

معنوی گوید : دوم چوب و نی و علف بود که بجهت

زین می خوری گردی ملک ز آن می خوری گردی کلک گذشن از آبهای زرف بر هم بندند ، و

زین می ابوبکری شوی گردی از آن می بوا الحکم گاد باشد که خیک و مشک پرباد ساخته

بر آن نصب کنند. ابوالعلای گنجهای و بسبب نحوس و شامت، کوف و بوم

را نیز بهمین نام خوانند. و در بعضی راست :

گر زجمله چوب و نی کاندر جهانست از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول

مفتوح و ثانی مکسور نام بوم بوده دست تقدیر خدا بند کلک

ز آب چشم کی کند هر گر عبر وحش و طیر و آدم و جن و ملک

کلک و سفچه نیز نامند . حکیم زجاجی نظم نموده :

نه در کشتی آمد نه اندر کلک ورا یار باشد نجوم فلک

سیوم نام موضعی است از مضامفات دامغان

که در آنجا گندم خوب شود. منجیک

فرموده : گندم بیار از کلک از دامغان بیس

کسی را که درد آیدی دست و کلک علاجش کنندی بتدهین و دلک

(۱) دیوان سنایی ۴۰۵: تاکی ز راه رشک بر این و بر آن رویم .

(۲) نسخه اساس، لویکی، نک: ص ۴۸ ج ۱ همین کتاب .

باد از نفح حقد و باد حسد
گویند که از بنز موی بن بروید و
آرا بشانه برآورده بریست و شال
سیوم انگشت کهین باشد، و آنرا بتازی
خنضر گویند. صاحب فرهنگ منظومه
و امثال آن بیافند، و از آن پشم کپنک
بنظم آورده :
کلیک و کانجک کلک راست نام
که خنصر بخواند بتازیش عام
و با اول مكسور بشانی زده، سه معنی
دارد. اول لوجه و کاج را
خوانند، و بتازی آنرا احوال نامند.
مولوی معنوی فرماید :
مهتاب برآمد کلک از گور برآمد
وز ریگ سیدچرده سقفور برآمد
شمس فخری راست :
مطیع حکم شهنده کسی تواند بود
که چشم بخش نه کور باشد و نه کلک
دوم در دشکم باشد. ضیاء تخشی گفتند:
از شجاعت وزفاصاحت خلقر را حامی شود
نوک کلک تو همی چون نوک کلک ذو الیزن
ونی قلمرا خوانند خصوصاً . حکیم

- ۱- ابوالعباس گوید (لغت فرس ۲۹۰):
از فروغش بشب تاری شد نقش نگین
ز سر کنگره برخواند مرد کلک
- ۲- سنائی گوید (دبیان ۱۵۰):
شاعرانه شهرها از بهر فرزند و عیال
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۴۶):
بر دامن کوهی آمد فرورد
«گیا و دوخ و کلک و بندهزار و کتان و کتب و آنج بر بای نخیزد چون خیار و خربزه». التفہیم ۳۷۶
- ۳- عبدالواسع جلی گوید (دبیان ۲۳۵):
دوستان را به پیروزی سعادت رانده کلک
دشمنان را بد روزی نخوست داده چک

انوری راست :

کلکت چو قایلست که صاحبقران نطق نموده :

یعنی که نفس ناطقه در جنبش الکن است حاسدان تو کلک و تو رطبي

دوم منتقل و آشدا را گویند. حکیم از قیاس رطب نباشد کلک

سایی گوید : کلکل با هردو کاف مفتوح بهردو

آن کراثر کینه او با دم سرد است لام زده، [دومعنى دارد. اول] (۲)

حقتا کد اگر گرم کند کلک اثیرش هرزه گوبی کردن و کاو کاو نمودن

هم او گفتند : بود .

[دوم داروئی است که آنرا بتازی مقل] چونان نمود کلک (۱) اثیری اثر بکوه

کاجزای او گرفت همه رنگ لالمزار خوانند و در عربی سینه را گویند] (۲)

سیوه نام صحفی است در غایت تلغی، کلکم با هردو کاف مضموم ، [قوس

کد از درختی حاصل شود که آنرا و] (۲) فرج باشد.

(۱) دیوان سنائی ۲۲۹: کل . (۲) بقياس نسخه د، س افزوده شد.



متوجهه‌ی گوید (دیوان ۱۹) :

رفته و فرمودنی مانده و فرسودنی بود همه بودنی کلک فرو ایستاد

سنائی گوید (مشتوبها ۱۴۵) :

مشکل غیب حل کنند بکلک آسمان را بدل کنند بکلک

۱- «گل سوری را سپیدار وصل کنند شاخ سپیدار را ببرند... باندازه بریدگی پوست

و با آن پوست پیشین هموار کنند و کلک بر آنجای مالند انگاه لیفی بر آنجا پیچانند...»

معارف بهاء ولد ۲۸/۴ .

۲- بسحاق اطعمه گوید (دیوان ۲۱) :

در سفر با گردکانم هم جوال میکشم از کلکل او قیل و قال

: اگر دیوسکر وکلی عاجز هم باشد به مخاصمت و کلک در آید انواع سفاهت بالو

خدیجه رساند...» کلیات عبید زاکانی رساله اخلاق الاشراف . ۳۶

۳- نک: تحفة حکیم مؤمن ۲۴۸ .

کلکینه بالاول مضموم بثانی زده و نوعی از کرکس باشد که برسر آن کاف مکسور ویای معروف و نون پر نباشد . امیر خسرو راست : مفتوح و های مختفی ، محمل را بیضه کلمرغ بزیره همای گویند ، و آن جنس مشهور از قماش از نسب خوبیش بود بجهزای است^۱ .

کلن بالاول مضموم و ثانی مفتوح ،

گلولهای باشد که در گلو و گردن و دیگر اعضای مردم برآید ، و آن را غرو باغره و باگره نیز گویند . پوربهای جامی گفته :

سخن تبیجه روح است و گر سخن نبود
عقل نفس جز از نفمه کلن چمرسد
ودر عربی پنه برزده بود که برای

رشتن آنرا گرد ساخته باشد .

کلن به بالاول و ثانی مضموم ، کلیچه باشد که اندر آن آنرا از قند و مفسز مفتوح ، تخم خرفرا گویند .

کلمرغ بالاول مفتوح بثانی زده ،

کلنچری بالاول مفتوح و ثانی مکسور

کلکل بالاول و ثانی مفتوح ، پری را گویند که پادشاهان و جوانان خوب صورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رژم برسر دستار و کلاه خود بزنند زیبایی و خوشایندگی را ، و آنرا جیغده و کلکی نیز گویند . حکیم سوزنی^۲ فرماید :

سلطان شرق و غرب ز خورشید پیش رو (۱)
گاه از کله حجاب کند گاه از کل
کلکنک بالاول و ثانی مکسور و ثالث
بدام پر کنند .

کلنچری بالاول مفتوح بثانی زده ،

(۱) در دیوان سوزنی ۲۳۹ مصراع چنین است: خورشید پیش روی زلطان شرق و غرب

۱- «اگر آنها کیباست اینجاد بیاست، اگر آنها رشته و بند قیاست اینجا کلکینه و
سیاست» دیوان البه ۹.

۲- هم او گوید (دیوان ۱۲۷) :

شکل رخ وزلف تو گیرد اگر
قطران گوید (دیوان ۱۹۹) :

باد مشک افshan بر همی بندد کل
ایر در افستان بگردون بر همی بندد خل

۳- نظامی گوید (فرهنگ نظام ۴/۲۸۰) :

خشکار گرسته را کلنچری است
با مشتهیان برخ نبه است

بنون زده وجیم مفتوح و رای مکسور، هم او گوید :
 نام نوعی از انگوراست که در ولایت
 هری شود، و رنگ او سیاه باشد و در
 نهایت شیرینی و پوست آن در غایت
 خسرو و داعملک خوداز بهر شیرین میکند
 فرهاد هم از بهراو بر کوه میکوبد گلنده
 دوم قفل چوبین بود و آنرا کلیدان
 خوشای از آن پنج من، و هرفرشکی
 پنج درم سنگ است^۱. هم او گوید :

گلنده بالو و ثانی مفتوح بنون زده،
 همان یار در آید در دولت بگشاید
 که آن یار کلیداست و شما همچو گلنده
 مر گلکاران را که بهان زمین را
 بگنند، و آنرا گندنیز گویند. مولوی
 عموماً هم مولوی نظم نموده :
 پلیدان را بیاموزد با آب پاک افروین
 گلنده را بیاموزد گلنده را فریبین^(۱)
 و چوبی باشد که در قلاده سگ به بندید

(۱) در دیوان کبیر ۴، ب ۹۵۰۶ مصراع چنین است :
 گلنده را بیاموزد گلنده را فریبیدن . و نیز نک: دیوان کبیر ۴۰۲/۷

۱- «... و در سواد هری صدو بیست لون انکور یافته شود هریک از دیگری لطیفتر و
 لذیلتر واژ آن دونوع است که در هیچ ناحیت ربیع مسکون یافته نشود یکی پرنیان و دوم
 گلنجری از گلنجری خوشای پنج من و هر دانه ای پنج در منگ بیاید...» چهار مقاله
 عروضی ۵۰

۲- هم او گوید (دیوان کبیر ۴، ب ۹۳۸۰) :
 توده ذرات رویک تا نشود کوه سخت کس نزند برسش بیمهده زخم گلنده

سنائی گوید (دیوان ۱۵۹) :

تا دگر کس نکند خانهات ویران بگلنده

۳- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۴۳) :

ای شده چاکر آن در گه انبوه بلند وزطعم مانده شب و روز بزر آن در چو گلنده

خصوصاً و آنرا بتازی ساخور نامند.

سعود سعد سلمان گفته :

از هرچه بگفتهداند پندی دارم
وز هرچه شنیده ام گزندی دارم
گه بر گرین چو سگ کاندی دارم
بر پای گهی چو پیل بندی دارم
کلندر و کلندره با اول و ثانی مفتح
چوب گندۀ ناتراشیده را گویند و آنرا
کنده نیز خوانند گاهی آنرا در پسر
در اندازت تا در گشوده نشود و گاه
آنرا سوراخ کرده پای مجرمان (۳۹۹ پ)
و گناهکاران را از آن بگذرانند و
محکم سازند. بهاءالدین جامی راست:
گر همی گوئیم لول و وورنمیگوئیم گول
چون کلنده بر لب دولیم تکنک میز نیم
کلندي با اول و ثانی مفتح زمین
سخت و درشترا گویند.

کلنیدن با اول و ثانی مفتح، معنی
کنند (۱) باشد.

کلنگ با اول و ثانی مضموم بنون
زده و کاف عجمی، معنی نخست
کلنداست که مرقوم شد.
کلنده با اول مضموم بثانی زده، منقار

کلندره خوانند. چنانچه منجیک گفته:
باشد کنک کلندره که شب و روز
خواجه مارا ز کیر دارد خشنود

مجھول، کلالتر و رئیس محله و بازار
و بیرون ایام و تغییر السنه با طریق
کلو با اول و ثانی مضموم و واو
بالنک شد کلو و ترجیش ظهیر گشت

(۱) نسخه اساس: کند، بقياس نسخه دسی و معنی کلمه اصلاح شد.

۱- نک: کلن. ۲- نک: کلب.

۳- بسحاق اطعمه گوید (دیوان ۴۲):
به شیخ و سبب مفتی و دیوان محتسب

کافه خانه همه پیش رخت سجده برند صوفی شدی ز صوف سبیده لباس تو (۴۰۰) ر
حوریاروح که باشد که کلوی (۱) توبود چون صوفیان کلوته بسر بر عقیق رنگ
مولوی معنوی راست : شیخ اوحدی راست :

ایروکلو ایروکلو کرد هم را دنگ و دلو
هر که ازین هر دو بست اوست اخی اوست کلو
کلوبنده با اول و ثانی مضموم ،
کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو
معروف کایچه بزرگ را گویند . و
کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو
با واو مجھول ، دو معنی دارد . اول
مجھول و تای فوکانی مفتوح ، بمعنی
بدل و عوض باشد . دوم خائیندن و
کدنگ است که در فصل کاف از باب
خائینش صدایی برآید مانند قند و
دال مرقوم شد .
کلوته با اول و ثانی مضموم و واو
نبات و نان خشک ، و کلوجیدن مصدر
مجھول ، کلاهی باشد گوشدار که پر
بنده کنند . حکیم سوزنی گفته :
کلوخ امروود نوعی از امروود باشد .

(۱) دیوان سنای ۸۷۰ : کفوی .

- ۱- نک: کدنگ .
- ۲- نک: فرهنگ البسیه مسامانان ۳۲۲ .
- ۳- در شیراز بهمین معنی بکار میرود و مثال آن در این تراوه بچه گانه دیده میشود :
- بارون میآد جل جلگی . یعنی باران میآید تند و سریع .
- جیب ببابام پر نخوچی . یعنی جیب پدرم پر از نخود بوداده .
- بعدونه بده بکلو جونیم . یعنی مقداری بده به جوین .
- ۴- امیر خسرو گوید (شیرین و خسرو ۱۵۷) :

دوان طفلان ز هرسو پشت در پشت
بدنبالش کلوخ و سنگ در مشت
 بشادی زان کلوخ امروود جانش
کلوخ امروود گشته در دهانش
نبرد ارجه کلوخ امروودی از دوست
بسنگی بود خوش کاین از بی اوست

کلوخ انداز و کلوخ اندازان با اول و
ثانی مضموم ، سه معنی دارد . اول
سوراخها باشد که در زیر کنگره
قفعه‌ها بسازند تا چون خصم بتردیک
قفعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ
و خاک و آتش بر سر او بیندازند ، و
آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند
شرف شفروه نظم نموده :
آنجهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک

با کلوخ انداز جودش مهرهای از گل بود
در آب خسب و حرون تنگران و تا پیغ زن
دوم سیر و گشت و عیش و عشرتی بود
سکندری خور و شبکور و کاهله و گمراه
کلوس کج دم و چپشوره بشت و آدم گیر
کلوخ انداز خوبان را برای خواندن باشد
که در آخر ماه شعبان کنند . مولوی
معنوی فرماید :
یسار و عقرب و چلس سفید و کام سیاه
کلوک با اول و ثانی مضموم و واو
مجھول ، [دو معنی دارد . اول] (۲)
شطاح و بیحیا را گویند ، و آنرا کنک

(۱) ابیات زیر در نصاب الصبیان ابو نصر فراهی ۶۴ آمده و بیت دوم آن چنین است :

کلوس کج دم و چل شوربا و آدم گیر یسار و عقرب و چپس سفید و کام سیاه

(۲) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

- هم او گوید (دیوان کبیر ۴، ب ۱۹۹۶۴) :

کلوخ انداز کن در عشق مردان توهم مردی ولی مرد کلوخین

مختراری گوید (دیوان ۲۲۷ و ۶۲۲) :

یکی ترانه در انداز حسب حال که هست
خدایگان را فردا نشاط سنگ انداز

خورشید شراب زید و ساغر ماه

سنگ انداز زمانه بر دشمن شاه

کله با اول و ثانی مفتوح و اخفاى
ها ، پنج معنی دارد . اول رخساره را
گویند . امیر خسرو فرماید :

خنده که بتم در نظر بنده نمود
صدل بدو چاه کله افکنده نمود
بنمود مقفع زیکی چه یک ماه
دوچه زیکی مه او گه خنده نمود
هم او گوید :

چون خنده در آن لعبت دلخواه افتاد
چه در کله افتاد و مرا راه افتاد
یک عکس مه ار بچه فقد طرفه فتد
طرفه است دو چه که در یکی ماه افتاد
دوم نام شهری است که در میان جزیره
واقع است . حکیم اسدی گفته^۲ :

چنین هریکی همچو شیر یله
گرین کرده شد تا شهر کله^(۲)

نیز خوانند . حکیم سوزنی گفته^(۱) :
منم کلوک خرافشار کنک خشک سپوز
حرامزاده و قلاش و رند عالم سوز
هم او گوید :

با نفع و با ضرر دو کلوکیم خرافشار
رد کرده نفع نافع و برده رضا زخر
[دوم نام غله] است که آنرا ملک
می گویند . [۱]

کلوند با اول مفتوح بشانی زده و واو
مفتوح ، نام کوهی است .

کلونده با اول مفتوح بشانی زده و
واو مكسور ، نوعی از خیارت است که
باریک و دراز شود و آنرا شنک نیز
خوانند . بسحاق اطعمه راست^۱ :

میل کلونده که دارد که مبارک بادش
بخت فیروز که افتاد زغیش بکثار

(۱) بقياس نسخه د، س انزوده شد .

(۲) در گرشاسبنامه ۷۱ مصراج چنین است : همی رفت و شد تاب شهر کله .

۱- هم او گوید (ديوان ۴۳ و ۷۵) :

داروغه هندوانه و سرده خيارسيز

از آن دراز چو کلونده اين غزل افتاد

۲- هم او گوید (گرشاسبنامه ۱۳۰) :

جزيری همانجاست نزد کله

در معجم البلدان ۳۰۲/۴ آمد : کله ناحیه‌ای در هند وسط راه عمان و چین

سیوه هر مرتبه که سوزن را در جامه حکیم سوزنی گفته : فرو برند و برآرند کله گویند .
 تیز در ریش سبلت آن کل خوه کلی باش و خوه بیابانی (۲)
 چهارم دیگدان بود .
 پنجم گرز باشد . و با اول مضموم معنی کوتاه و ناقص آمده . و با اول مكسور نیز نامند . استاد فرخی نظم نموده : هم نامشهری است چنانکه قاضی حمیدی من واين ساده‌دلی بیهوده بر هر سخنی در مقامات خوش آورده که : پای میکوبیم چون گیلان برنای و کلی (۳)
 خلق را زرا و عظیز کن و ممکن میفرماید گاه بزیان اهل حله شنامیسراید و گاه بلغت شهوت باشد و آنرا بتازی سملک رضراضی اهل کله نوا میزند .
 خوانند .

کلی با اول مضموم و ثانی مكسور کلیا بالاول مكسور ، شخار ارا گویند .
 کلیاس بالاول مكسور بثانی زده ، دو و یائی معروف ، سه معنی دارد . اول روستایی و دهی را گویند ، حکیم معنی دارد . اول در خانه باشد .
 دوم طهارت خانه را گویند که بر بام چون تو صنم و چومن شمن نیست راست کنند ، و آنرا بتازی کریاس خوانند
 کلیاوه بالاول مفتوح ، معنی شهری و کلی (۱) تویی و مائیسم کالیو

(۱) دیوان سالی ۹۴۶: کلی . (۲) دیوان سوزنی ۸۹: سامانی .

(۳) دیوان فرخی ۴۴۳: پای میکوبیم چون گیلان برنای کلی .

۱- « قلی در اصفهان کهلاو در خراسان شخار و در گیلان قلیا نامند ... » نک: تحفه حکیم مؤمن ۲۰۹. در اختیارات البدیعی آمده: « قلی، نیکوترين آن بود که از اشنان بکیرند و فلی الصباغین و شب العصفر خواند و بشیرازی قلیه گویند ... » در فرهنگ نفیسی ۲۰۱۹/۳ آمده: شخار، قلیا که از اشنان گیرند و در صابون پزی بکاربرند ...

ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۷۷) :

گر موم شوی تو روغن من ور سرکه شوی منت شخارم

است ۱ که مرقوم شد. مولوی معنوی اسبی را گویند که هر دو پای او کج باشد. استاد عسجدی فرماید :

ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا
هین زهره را کلیاوه کن (۱) زین نفمه های جانزا
لنگ و سکسک بود بسان کلیچ
کلیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور
ویای معروف، کلید چوبی را گویند.
و با اول مضموم، سه معنی دارد. اول
معجب و خودستارا خوانند .
دوم چرک وریم بود. و با اول مضموم
معروفست^۲. حکیم سنایی نظم نموده :
شیر حق زین جهان بپرهیزد
سگ بود کز کلیچه نگریزد
کریبی که بر سفره عام دارد
کلیچ ازمه واز کواكب کلیچه
راست :
و با اول و ثانی مکسور و یای مجھول،
شبست و همه راه تازیک و چاه

(۱) در دیوان کبیر ۱، ب ۱۲۱ گالیوہ کن.

۱- نک: کالیو .

۲- نک: کلوج و کلچ .

۳- بسحاق اطممه گوید (دیوان ۲۲) :

و آن خط خورد زیره کرمان غباروار بر عارض کلیچه چه در خور نوشته‌اند

نظامی گوید (هفت پیکر ۲۵۹) :

وز کلیچه هزار جنس غریب پرورش یافته بروغن و طب

«... ولختی آرد جواره بالو پر افکندی چندانکه ترکردنی واز آن آرد پدید نبودی و آن

را گرد کردنی چون کلیچه واندر پاتیله بروغش گاو بریان کردنی و مرا بجای طعام آن دادی.»

تاریخ بلعمی ۸۹۵ .

۴- نظامی گوید (اتبالنامه ۳۱) :

کلیچه گمان بریدن از قرص ما فکنdest بسیار کس را بچاه

باید که ز روی دست از بھر بھی
سیپوش و سکنجبین دھی و پس از آن
بر موضع زخم دردی سر که نهی
کلیزه با اول مفتوح و ثانی مكسور
ویای معروف، سسوی آب باشد. ملک
عزیزانه^(۱) گفتند :

چو کرد آن کلیزه پر از آب جوی
با آب کلیزه فروشت روی
کلیک با اول مفتوح و ثانی مكسور
ویای معروف، تخم گل بود. و با اول
مكسور دو معنی دارد. اول انگشت
کنهین را گویند^۲ مثال این در ذیل لغت
کلک مرقوم شد دوم کاژ باشد و آنرا
پیازی احوال خوانند^۳. اثیر الدین
اخیستنی فرماید :

کی فتد بر قدر تو دیدار ما چشم کلیک
کی رسد در مدح تو گفتار با پای قصیر

کنیجه میفکن که نرسی بهام
سیوم جامه اسوزنی باشد، و آنرا آجیده
نیز گویند. حکیم سوزنی گفتند :

من ترا بیز هندم و زیاست
که من من کلیچه مانده من
کلیز با اول مفتوح و ثانی مكسور و
یای معروف، زنبور باشد. آورده اند
که کلیزی که برموش مرده نشسته
باشد چون کسی را بگرد در زمان هلاک
کند، و کلیزدان خانه زبور را گویند^۴.

شاعر در صفت خربزه گفتند :

نمیوه که در حلاوتش (۴۰۱) نیست بدل
یارب نرسد بهیچ نوعیش خلل
هر دانه از آن تخم کلیز عسلت
یکدانه از آن شود کدوهای عسل
یوسفی طبیب راست :

آنرا که گزد کلیز اگر سر بر هی
کی رسد در مدح تو گفتار با پای قصیر

(۱) در لغت فرس ۵۱۰ این بیت منسوب به منطقی و بجای «کلیزه» «گلیزه» آمده است.

۱- نک: کلیچ .

۲- «کلیز اسم فارسی زنبور است، کلیز دان اسم فارسی بیت زنبور است.» فهرست
خرن الادیه ۶۲ .

۳- «انگشت کلیک و ابهام هم برین قیاس یاران بر ابر نهافتند همچون دهانگشت
موار نیاشند.» معارف بهاء ولد ۴۲۳ .

۴- مظفری گوید (لغت فرس ۲۷۲) :

چون به بیسم ترا ز بیسم حسود خویشن را کلیک سازم زود
شمس فخری گوید (معیار جمالی ۲۶۸) :
گر ما نیم کوڑ ز گردون نظر کند سوی در شهنشه از دیده کلیک

کلیکان با اول مفتوح و ثانی مكسور انشاء الله تعالى .
 کلیواج با اول و ثانی مكسور و یا
 گیاهی است در غایت بدبویی و آنرا
 مجهول، بمعنی غلیواج باشد و آنرا
 کما نیز گویند و شرح آن در ذیل
 غلیواز نیز خوانند^۲ .
 [لغت] (۱) کما مرقوم خواهد شد

فصل کاف و جمی

گلاج با اول مضموم، نانی باشد بفایت جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق گلاج
 تنک، چون کاغذ حریری که از نشاسته گلاگونه با هردو کاف عجمی مضموم،
 و تخم مرغ پزند، و در شربت انداخته سرخی باشد که زنان بر روی مالند ،
 با کفچه بخورند، و در نهایت لذت آنرا الفونه و الگونه و گلفونه و
 باشد . بسحاق اطعمه راست^۳ : گلگونه^۴ نیز خوانند .
 خوش نویسان قطایف با قلمهای شکر گلاله با اول مضموم دو معنی دارد .

(۱) بقياس نسخه د س افزوده شد .

۱- نک: تحفة حکیم مؤمن ۲۲۳ .

۲- نک: غلیواز .

۳- هم او گوید (دیوان ۵۰) :

شکلی برآید مانند گلاج از قالب من گر خشت سازند
 روی خود گلگونه بر کردم کشون گفت چون گلگونه مردست خبون
 مینداز گلگونه بر روی زشت سعدی گوید (شرح بوستان ۲۲۰) :
 همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات
 چو دست قضا زشت رویت سرشت خاقانی گوید (دیوان ۲۴۹) :

اول زلف باشد۱. کمال اسماعیل فرماید: نموده :

هر سال رنگ عارض و بوی گلالهات
بیچاره غنچهرا دل بازار بشکند
رفیع الدین لنبانی(۴۰۲) راست :
گر از گلاله مشکین خمی بیفشاری
هرار جان و دل بیخبر فرو بارد
دوم پیراهن بود هم رفیع الدین لنبانی
گفته :
اگر گلاله او از حریر و گل دوزند
شود ز نازکی آزرده توده سمش
گلاله با اول مضموم دو معنی دارد .
اول قسمی از نان میده بود که بمقدار
برگ بغرا سازند و چون آنرا در میان
روغن بریان کنند بادی در آن افتاد
و دوپوششود، بعد از آن آنرا در میان
شیره اندازند شیره را بخود در کشد و
بغایت لذید گردد. حکیم سوزنی نظم

سرخ احباب تو طریست چو گل
خوش و شیرین تر از گلان کلاج
دوم بمعنی افشنان آمده، و گلانيدين
معنی افشنانيدين بود. زراتشت بهرام
گفته :

سحرگه باد برگ گل گلانست
ز درد آن فدان بلبلانست
[گلاد] با اول مفتح، سیاه را گویند
و هر چیز که سوادی با آن باشد آنرا
گلاد می توان گفت ، و در لقب ارشاد
وهدایت پناه، شیخ زین الدین علی
گلاد، دو وجه بنظر رسید . او آنکه
در کتب معتبره مرقوم است که یکی از
اجداد مومی الیه از اصحاب حضرت
سلطان شهدا امام حسین علیه التحیة
والثنا بوده، چون خبر شهادت آنحضرت

۱- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۳۳) :

باغ اوجه گل و گلاله دارست

خواجو گوید (دیوان ۲۲۶) :

ای از گل رخسار تو خون در دل لاله

تصورت گلاله نیز بکاررفته : اوحدی گوید (دیوان ۲۵۸) :

زشنه فرو هشت نسرين حمایل

ز سنبل برافکند سوسن گلاله

ونیز نک: غلاله .

۲- از عرفا و بزرگان شیراز متوفی بسال ۸۷۰ نک: حاشیه بر هان قاطع واژه گلاد.

شیخ زین الدین علی گلاد شیرازی، صاحب مرام... از مشایخ صاحب سجاده کامل واقف
عارف جامع... ولادت و وفات و مرتدش در شیراز است...» نک: مجله دانشکده ادبیات مشهد سال

کوس و نقاره و شلنگزدن و جزان
بکشند. حکیم خاقانی فرماید :
ساغر گلام خواه کر دهن کوس
نغمه گلیام وقت بام برآمد
هم او گوید :
گلبانگ زند کوست گلام سزد کاست
کاوش بکلام آرد خمار بصبع اندر
امیرخسرو راست :
بلبل سرمست در گلبانگ خوش میگفت پای
ناگهانش دیده نرگس بزیر پای شد
خواجه حافظ شیرازی گفته :
دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد
که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست
گلیام و گلبانگ با اول مضموم، آواز
بلندی باشد که نقارچیان و قلندران و
مفتح، کشتی و جهاز بزرگ را گویند،
شاطران و امثال ایشان، هنگام نواختن
و معرب آن جلت است .

میشنود سیاه پوش میشود، و بعداز او
فرزنдан او بهمین لباس ملبس میشوند،
تازمان شیخ زین الدین علی گلاه، بعد
از ایشان چه اولاد ایشان و چه مریدان
ایشان سیاه می پوشیدند. ثانیاً آنکه
ارشاد پنام، وقتی از اوقات از اعتکاف
برآمده اند شخصی که در آن عصر
از اکمل اولیا بوده بجهت ایشان از
پارچه پشمینه جبهای دوخته میفرستد،
شیخ آنرا مبارک و میمون میگیرند،
و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان
سیاه بوده، اولاد مریدان ایشان الحال
نیز سیاه می پوشند.](۱)

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد در نسخه این قسمتر اضافه دارد :
و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمه میگفته اند که تامن بصحبت شیخ زین الدین
کلاه نرسیدم از رقص نرستم و تا بخدمت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدا را
نشناختم .

پنجم شماره دوم ص ۲۱۶ مقاله آل بنجیر .

۱- نظامی گوید (شرفاتمه ۲۴۶) :

ز گلیام شبابه زند باف

خاقانی گوید (دیوان ۱۰۰) :

کوس گلبانگ زد ابدال نگر تاشنوند
صبع گلام شد ارواح طلب تانگرند

گل پیاده گلهایی^۲ را گویند که بوته داشته باشد نه درخت مثل گل نرگس و عجم و مغرب آن جربادقان است. امیر گل لاله و سوسن و بنفسه امیر خسرو معزی راست.

تاباختجاودان بتو دادست فر و جاه
گلپایگان بهشت کند فرو جاه تو
گل پارسی گلی باشد بغايت سرخ
و خوشرنگ، (۴۰۲) و آنرا گل
صدبرگ و گل نار پارسی نیز گویند.
کمال اسماعیل گوید:
زن پارسا چون گل پارسی
برون او فتاده ز پرده سرا
گل زریون^(۱) با اول مضموم بثانی

(۱) در نسخه اساس چنین آمده: نام شهریست و نام رودخانه‌ای که از پهلوی آن شهر میگذرد و بیت دوم و سوم متن شاهد آمده است متن بالا برابر نسخه ده س میباشد.

۱- «جربادقان مغرب گلپایگان است و نام قدیم آن گربایگان میباشد حداده مستوفی آنرا گلپادگان نوشه و گفته است که بمعنی گل آبادگان باشد.» نک: جغرافیای تاریخی ۲۷۷ و نزهت القلوب ۷۵ و ممالک و ممالک ۱۶۴ و نیز فرهنگ جغرافیای ایران ۳۱۶.

۲- مختاری گوید (دیوان ۱۰):

ور کند خلق ترا شاعر مانند بکل نه پیاده دمد ارشاخ گل و نی رعنای سید حسن غزنوی گوید (نقل از حاشیه دیوان مختاری ۱۰):
زمه نیافت همانا گل پیاده مدد کزان افتتاب رخت همسوار می خواهد

۳- ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۱۳۵):

سبده دم که زند ابر خیمه در گلزار گل از سراچه خلوت رود بصفه بار مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۴، ب ۲۱۸۰۳):
گر ذخراں گلستان چون دل عاشق بسوخت نک رخ آن گلستان گلشن و گلزار من
۴- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴.

زده ر زای منقوطه مفتوح بدراء، زده، گلستان باشد.
 دو معنی دارد. اول نام شهر است که
 بدانظر شهر چاچ واقع است . حکیم
 فردوسی فرماید :
 سپهدار با لشکر و گنج و تاج
 بگل زریون زانسوی شهر چاچ
 هم او گفته :
 از آن پس ز هیتال و ترک و ختن
 به گل زریون برشند انجمن
 دوم نام رودخانه است که این شهر
 بنام آن رودخانه موسوم گشته^۱ . هم
 او گفت :
 بدی نام آن رود گل زریون
 که بد دربهاران چودربای خون
 گلست با اول و ثانی مضموم بسین زده،
 سیاه ماست بود، و آنرا خرست و کرست
 چون او وجفت او که پارسیان بلده
 خوانند و عربان حوا، از گل آفریده
 شده بودند، او را بگلشاه موسوم

(۱) در دیوان بزرگ^۴، ب ۲۱۸۲۴ مصراج چنین است: لیلی و مجنون من ویسه و رامین من .

- ۱- «دیگر بار بکل زریون کارزار افتاد و افراسیاب سون کنکدز رفت...» مجلل التواریخ والقصص ۴۹.
- ۲- حماله مستوفی در قرن هفتم گوید: «آب سیحون بماء النهار است و آن ولايت را بدین سبب بدین نام میخوانند که بر جانب غربیش آب جیحون است و در طرف شرقی آن آب سیحون و از هر دو سوی آن ولايت ماواراء النهار است و اهل آن ولايت سیحون را گل زریون خوانند...» جغرافیای تاریخی ۵۰۷ .

گ دانیدند . و نیز (۳۰۴) گفته‌اند وبا اول مكسور گلکار آرا گويند .
 گلچون کسی که نخست برگل که
 کرده ارض باشد پادشاهی کرد او بود،
 اورا باين نام ناميديندا والعلم عنده الله .
 گلشهر نام دختر پيران ويشه است؟
 گلفر با اول مضموم بثاني زده، پشم
 نرمي باشد که از بن موی بز بشانه
 برآرند و آنرا کرك و کلك [وقت و
 تبد] (۱) نيز خوانند . تزارى قهستانى
 در ميانشان نجيب منده گويد :
 همچو در بند خار گلتفده
 گلگونه بمعنى گلاگونه است كه مرقوم
 شد، و آنرا گلگونه نيز گويند؟ . حكيم
 نظم نموده :

نه از شالبافان اين روزگارم
 کد گلفر ندانند باز از بريشم

(۱) بقياس نسخه د، س افروده شد .

۱- «اول مردي که بزمين ظاهر کرد مردي بود که پارسيان او را گلشاه همی خوانند
 زيرا که پادشاهی او الا برگل نبود.» مجله التواریخ والقصص ۲۱. «گروهان عجم ايدون
 گويند که او (کیومرث) آنست که آدمش خواند، و خلق ازوست، واورا گلشاه خواند،
 زيرا که از گل آفريده شده است، و برگل پادشاهی کرده...» تاریخ بلعمی ۱۱۳ . ونك: حماه‌سرانی
 در ایران ۲۹۹ ببعد ويشهها ۴۱/۲ .

۲- در شاهنامه ۶۰۶/۲ زن پيران ويشه آمده است :

جو پيران ز نزدي باش برفت
 بشريديك گلشهر تازيد تفت
 بدو گفت کار جريمه بساز
 بفر سياوخش گردنفرار
 بياورد گلشهر دخترش را
 نهاد از بر تارك افسرش را
 نك: غليگر و گلنيگر .

۳- نك: گلاگونه ؛ شمس طبسی گويد (ديوان ۱۱۲) :
 چيست گلگونه رخساره عمر آن خونی
 که رگ چنگ ازو رنگ معصفر گبرد
 «بنفسه حلمه درگوش نمود، لاله، گلگونه برگرد نقطه خال برنهاد.» منشات خاقاني ۲۱

خاقانی فرماید :
 گلک با اول مضموم و ثانی مفتوح ، همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات دو معنی دارد. اول سخنی باشد که همچو گلگونه (۱) بقائی هم ندارد گوهرم از روی طعنہ و سرزنش بطريق کنایه گویند. حکیم سوزنی فرماید: (۰۳۰۴ پ):

مفریبدل برنگ جهان کان نهناز کیست
 گلگونه ای (۲) چگونه کند زالرا جوان
 بر من گلک (۵) مزن که نیندیشم از گلک (۵)
 دوم نام نوعی از صمغ است که رنگ آن
 بسرخی گراید، واژ بوئه خاری که
 آنرا جهودانه گویند حاصل شود ، و
 آن صمغ را کوژده نیز خوانند^۲ .

گلکوبی با اول مضموم بشانی زده و
 گویند که در اول بهار کنند، و آنچنان
 بود که مقدم بر جمیع گلها گلزدی
 بشکفت، و مزدم بیاغها رفته جشن کنند،
 و گل زرد بسیار بچینند و در حوض
 خانهها و جویها آب بریزند . مولوی
 معنوی راست : همچنان چون شیشه میمین نگون آویخته

(۲) دیوان خاقانی ۳۱۲: گلگونه .

(۱) دیوان خاقانی ۲۴۹: گلکونه ای .

(۳) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

(۴) نسخه اساس: فراوالي، بقياس نسخه د، س، ی اصلاح شد .

(۵) دیوان سوزنی ۲۲۴: گلک .

۱- نک: غلغلیج .

۲- نک: گلک، و نیز نک: فهرست مخزن الادویه ۶۳ واژه کوژده .

بیان عقل درآمد برسم گل کوبی نوعی از لیمو بود که مقدار نارنجی گل کوزه گل نسرین را گویند. امیر شود و مثابه‌ای ترش باشد که چون سوزن در آن بخلانند و بگذارند بعد از اندهزمانی آن سوزن گداخته گردد. وبا هردو کاف عجمی مضموم، داروئی است که آنرا بتازی مقل گویند. ودر دوا بکار برند.

گل گندم بالاول مكسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده، بیخ گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنجشش دانه گندم بهم چسبیده و آنرا گوز گندم نیز گویند^۲.

گل گندم با اول (۴۰۴ ر) مضموم و ثانی مكسور و کاف عجمی مفتوح بنون زده، گیاهی باشد بغايت بدبوی و آنرا کلیکان و كما نیز نامند، و شرح آن در ذیل [لغت]^(۲) کما مرفق مجموعه خواهد شد^۳ انشاء الله تعالى .

گلمر بالاول مضموم بثانی زده و میم

کنون خالی نباید کوزه از می چون گل کوزه پرازشبنم شدارچه پرنگردد کوزه از شبنم هم او گوید :

در گل کوزه نگر کوبادران در کوزه کرد یاسمين آن دید بهر خنده دندان کرد باز گلگچه بالاول مضموم بثانی زده و کاف عجمی و جیم هردو مفتوح و اخفای ها، آداب و رسومی را گویند که در مولود اطفال ، از زمان ولادت تا اوان عقیقه و گاهواره، بطريق سنت و عرف ب فعل آرند. خواجه عمید لومکی^(۱) راست که در تهنيت ولادت یکی از فرزندان ملوک گفته :

با چنبر کمان صفتی رسم گلگچه از عکس تیر سقف منم نموده اند

(۱) نسخه اساس لویکی، نک: ص ۴۸۱ همین کتاب.

(۲) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

۱- در اختیارات البدیعی چنین آمده : «کلکل (باهردو کاف مكسور) بلفت اهل خراسان مقل است.»

۲- «جوز چندم بضم اول و راء مهمله معرب از گوز گندم فارسیست و گل گنهم نیز گویند چیزیست شبیه بمغز گردکان که بر روی سنگها متکون میشود... تحفة حکیم مؤمن و نیز نک: گیاهان داروئی ایران ۱۱۳/۲

۳- نک: كما در تحفة حکیم مؤمن ۲۲۳ آمد: «کلیکان کشنج است». .

مفتوح دو معنی دارد. اول نام گلی تفاوت آنست که در گلقدنده گل را با است بغاایت خوشبوی. امیر خسرو فرماید: قند مزوج میسانند و در گلنگیین گل شست درشتند از غنچه زمین پر پیکان هر یکی گوبی سوریست مگر یا گلمر المنصور عماره بن محمد المروزی گفته: هم او گوید:

گلمری کان نه کم بود از کناره آب انگیین ناب شود گل گلنگیین گلوز بالاول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه، فندق باشد، آنرا جلوز نیز خوانند. و در بعضی از فرهنگها نوشته که گلوز جلغوزه بود. و در بعضی مرقوم است که بادام کوهی باشد که آنرا بخرزک نامند، فاما این دو قول اخیر صحیح گشت رعنایان بود در زیر بیدو روی گل بوستان شبر مردان برگ بیدو گلمراست^(۱) و بر گ بید نیز نوعی از پیکان باشد.

گلنگیین بالاول مضموم و لام مفتوح گله با اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف، معروف است. و با اول و ثانی بنون زده، ترکیبی باشد مانند گلقدنده است.

(۱) بقياس نسخه د س افزوده شد.

- ۱- معرف آن جلنگیین. «جلنگیین گلقدنده عسلی است». نک: تحفة حکیم مؤمن ۷۲.
- ۲- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۱۰۵. «جلوز اسم عربی فندق است و بعضی بر بادام کوهی استعمال مینمایند و حب الصنوبر کبار را نیز گویند...». نک: تحفة حکیم مؤمن ۷۲.
- در اختیارات البديعی آمده: «جلوز، صاحب منهاج گوید بندقت و صاحب جامع گوید بندقت مطلق، و هردو سهو کرده‌اند در لغت» جلوز جلغوزه است و صاحب تقویه گوید جلغوزه هندیست و مؤلف گوید آنچه محقق است جلوز لوز البربر است و روغن ویرا زیت المرجان خوانند و اهل مغرب الاصصی ارجان و ارقان خوانند و آن بادام کوهیست بشیر ازی بخرک خوانند...»

مخفف دو معنی دارد. اول زلف باشد^۲. معنی دارد. دوم زلف باشد^۳. بدیع الزمان خواجه‌گی فرماید : دوم دانه انگور را گویند که از خوشه رخارش و مشکین گلدچون آفتاب و سبله جدا شده بیفتند. سوم راهی بود که این مرغ جان را قلیدان و آن در دلهارادوا رکن صاین راست : آنرا در غاله نیز خوانند.

سرگشته در هوای توچون بیدلان صبا گله‌دوست با اول و ثانی مفتوح سرفه را گویند^۴. میرنوی گفته : دوم غوزه پند بود، و آن را کوزغد نیز نامند. و با ثانی مشدد آسمان گیر را گویند. حکیم خاقانی گفته :

سبحمد جون گله^(۱)، بپند آبدود آسای من و اخای ها، بیدمشک را گویند، و جو شرق در خون نشیند چشم شب پیمای من آنرا بتازی بهرامج^(۳) خوانند^۵.

و با اول مکسور و ثانی مخفف، سه گلیچه با اول مضموم و ثانی مکسور

(۱) دیوان خاقانی ۲۰: گله.

(۲) نسخه اساس این مصraigra ندارد بقياس نسخه دسی افزوده شد.

(۳) نسخه اساس: بهرامج، بقياس نسخه دسی اصلاح شد.

- ۱- نظامی گوید (نجینه گنجوی، و هفت پیکر ۲۲۷ و ۲۹) :
- ز خر سو دیلمی گردن بعیوق فرو هشته گله چون زلف منجوق
- شام دیلم گله که چاکر تست مشکبو از کیانی در تست
- گله گلی کشان بدماش سرورا لوح در در بستانش
- ۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۵۲) :
- گه از هیچکس نباید کرد کر تن ماست آنچه بر تن ماست
- حافظ گوید (دیوان ۱۸۳) :
- دارم از زلف سیاوش گله چندان که مپرس که چنان زو شده ام بیسر و سامان که مپرس
- ۳- در بر هات فاطع بمعنی در دگلو باد شده و در آن دراج آمده ازین بیت هملوم میشود. غیر سرفه است... همانا درد گلورا گفته اند.
- ۴- « بهرامج بیدمشک است ». تحفه حکیم مؤمن ۵۹. در فهرست مخزن الادیه ۷ آمده:

و یای معروف، جستن گلو باشد، و آنرا گلیون با اول مفتوح بثانی زده و زغک و زغنك و هکن نیز گویند، یای تھانی و واو معروف، نام نوعی از اقمشه باشد که هفت رنگ دارد، و بتازی فواق خوانند. چنانکه هر هفت رنگ در آن توان گلیگر گلکاررا گویند. اثیرالدین دید و آنرا انگلیون^(۲) و بوقلمون اخسیکتی راست: زمانه هست بدولتسراي تو معمار^(۱) نیز گویند. چو آفتاب ومهش صد گلیگر ومزدور

فصل هیم

مل با اول مضموم امرود را نامند پیش در گاه او زراهله هوس و نوعی از امرود بزرگ بیهده باشد مل سوارست و گلپیاده و بس که آنرا خرم خوانند، و در عربی و با اول مکسور، موی را گویند. شراب باشد^۲. حکیم سنایی فرماید: خواجه شجاع بهرامی[راست]^(۳):

(۱) در دیوان اثیر اخسیکتی ۱۶۰ مصراع چنین است:

زمانه هست بدولتسرات معماری.

(۲) نسخه اساس: لکلیون، بقياس نسخه دهس اصلاح شد.

(۳) بقياس نسخه دهس افروده شد.

→

بهرامی بیدمشک است که خلاف بلخی نامند.

۱- «گویند که پنجاه هزار استاد گلیگر بودند بیرون از کارگران و آجربران...» کشف الاسرار ۷/۳۰۵. و نیز نک: غلیگر.

۲- فرخی گوید (دیوان) ۲۸۴:

بعضی، رنگ گل آید همی، زخاک سیاه بعفر بوى مل آيد همی، ز آب روان

منوجهری گوید (دیوان) ۴۴:

جز بکرد گل مکرد و جز برآه مل مپوی جز بعنایی دم زن وزن و زنرد جز بامن میاز

ملخچ با اول و ثانی مفتوح بخازده
و جیم عجمی، گیاهی باشد که چون
حیوانات بخورند مست شوند .

ملک با اول مضموم بثانی زده ، نوعی
از غله باشد^۲ که آنرا در هندوستان
متر گویند . حکیم سنایی نظم نموده :

وقفها جمله این غزان بردنند
هرچه باقی شد این خران بردنند
گر بدانستی این نظام الملک
هم ندادی بوقف یکمن ملک
مفتوح ، گوشت پاره‌ای بود (۴۰۵ ر)
شیخ فربد عطار فرماید :

بمشتی ملک پر کردن شکم را
شیوه بزبان کوچک که از منتهای کام
آویخته باشد^۱ .

ملخچ با اول مكسور بشانی زده و با اول مكسور ، سفیدی بود که
جیم عجمی مفتوح ، سنگ فلاخن بود . بروی ناخن افتاده .

(۱) چنین است در بوستان علی یف ۹۶. در کلیات ۲۸۷ و نیز در دیوان ۲۱۶ «مناخ» و در
صرایع دوم بجای «مگر»، «شبی» آمده است .

۱- منجیک گوید (لغت فرس ۴۷۸) :
خواجه غلامی خرید دیگر تازه . سست هل و هرزه گرد ولتره ملازه
اما لهاء گوشی است که بالای حنجره آویخته است و آنرا بگرگان ملازه گویند ...
ذخیره خوارزمشاهی ۲۲۱/۱ .

۲- «وجانوری هست که باوی همی جنبد.. و آن بر برگ ماش و بر برگ ملخچ و سوس
پیدا راست .» التفهم ۶۰ .

۳- بواسطه گوید (لغت فرس ۲۵۴) :
بسا کسا که ندیم حریره و بره است و بس کست که سیری نیابد از ملکی
۴- احمد برمک گوید (لغت فرس ۲۹۷) :
ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد دردت کند ای دوست خطا خواهی کرد

ملجیدن(۱) میار عذر که رهدور و مرکبم لنگست
که عذر لنگ نیاید ز رهروان ملنگ
ملنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی برکشیدن باشد .
ملنگ با اول و ثانی مفتوح و ثانی مكسور
و یاي مجھول ، نام ولايتي است برلب زده و کاف عجمي ، مردم مجرد سر و
پاير هنرا گويندا . شاه داعي شيرازی دريای عمان قريب بملك بیجانکر کد
از يكى عمدہ شهرهای دکن است ۲ .
نظم نموده :

صفات نور تو رومى رخان بسته نقاب
صفات ظلمت تو زنگيان عود ملنگ
مولانا كاتبي راست :
منال کاتبي از سنگلاخ وادی فقر
ملنگ وار بدپایان بر اين طريق و ملنگ
گويند مردم مليبار ديوس طبیعت آند .
گويند که يك زن ، ده شوهر و بیست
شهرو كمتر نيز کند . امير خسرو فرماید :
بهبی نیازی او كعبه چون خراب است
در آفرینش او مکه چون مليبار است

فصل نون

نلشك با اول و ثانی مكسور بهشين نلک با اول مفتوح بشاني زده ، (۵۰، ۵۱ پ)
منقوطه زده ، قرض دار باشد ، و آنرا آلوی کوهی را گويند ۳ . و با اول
ناشك نيز نامند .

(۱) نسخه اساس: ملخیدن، بقياس نسخه دهس، اصلاح شد .

۱- سوزني گويد (ديوان ۵۹) :

همه حدیث بليط و بلاط خواهم گفت
۲- مليبار اقلیم بزرگی است شامل شهرهای زياد ... و در وسط بلاد هند واقع است
نك: معجم البلدان ۴/۶۲۹ .

۳- بوالمؤيد گويد (لغت فرس ۲۸۶) :

صغرای مرا سود ندارد نلکا درد سر من کجا نشاند علکا

اول دانه شنبیت بود . دوم ادراک و وزیبا را گویند . حکیم سوزنی راست: فهم باشد . مجلس آن خوشتر و بهتر که تودروی نبوی نلم با اول مفتوح بثانی زده ، خوب مجلس نلم و خوش آنست که آبی و روی

فصل واو

راول با اول مكسور بثانی زده ، شکوفه گویند ، و بتازی سلوی نامند^۲ . امير خسرو فرماید : پخته بسی مرغ بهر گونه طرز خوانند خصوصاً ، و آنرا بتازی فتاح الکرم^۱ خوانند . [۱] مولانا مطهر کربی در هجو اسب خود بتازی جراحت خوانند .

ولج با اول و ثانی مفتوح و با اول چوژه را ماند اگر چوژه بود در تهذین مفتوح بثانی زده ، نام جانوریست شبیه بدتهیو لیکن از تیهو کوچکتر باشد ، ولغونه با اول مضموم ، معنی گلاگونه و آنرا ورتیج^(۲) و وشم و بودنه نیز است^۳ که هر قوم شد .

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد

(۲) نسخه اساس: ورتیج، بقياس نسخه د، س، اصلاح شد .

- سوگند خورم بهرچه دارم ملکا کو عشق تو بگداخته ام چون کلکا و نلک: درختان و درختچه های ایران ۲۲۴ در تحفه حکیم مؤمن ۲۵۷ آمده: نلک زعور است. و نزد بعضی قراصیا . و در اختیارات البديعی آمده: نلک، شجر زعور است .
- ۱- «فقاچ کرمان شکوفه اذخر یاشکوفه گیاه هرچه باشد...» نلک: منتهی الارب ۹۷۳/۳
- ۲- سلوی مرغی است بشام بعضی گویند سمانه است... عجایب المخلوقات ۵۲۷
- ۳- نلک: گلاگونه .

ولوله با هردو واو مفتوح ، شور و بمعنى عاشقزار مرقوم است ، و در غوغای باشد ، و در عربی واو بلا گفتن عربی با اظهارها بیخودی و حیرانی از عشق بود^۲.

وله با اول و ثانی مفتوح و اخفای [ولین بالاول و ثانی مکسور و یا ها ، خشم باشد ، و ولهزده خشمگین معروف ، نام جوششی است و آنرا را گویند . و در بعضی از فرهنگها داد و بربون نیز نامند.]^(۱)

فصل ها

هل با اول مضموم ، کثار و آغوش خورشیدرا درکش بهل ای شهسوار هلانی باشد . مولوی معنوی گفته : و با اول مکسور ، دو معنی دارد. اول ای عشق خندان همچو گلای خوش نظر چون عقل کل بمعنی بهل و بگذار آمده^۳. هم مولوی

(۱) بقياس نسخه دسی افزوده شد.

۱- سنانی گوید (دیوان ۵۹۲) :

این همه آهنگ تو سوی سماع و سرود وینهمه میلت مدام سوی می و ولوله سعدی گوید (کلیات ۷۲۱) :

ولوله در شهر نیست جز شکن زلفیار فتنه در آفاق نیست چرخ ابروی دوست «پنداشت که مگر گرگ او را بخورد» ، ولوله بر وی او فتاد از هرسوی می دوید و می جست...» قصص قرآن سورآبادی ۲۷۴ .

۲- سنانی گوید (مثنیها ۲۱۶) :

همه از روی افتخار و وله لا شده در کمال الا الله

۳- انوری گوید (۵۱۸/۲) :

مارگیری را ماری ز سر سلّه بجست گفت هل تا برود هر که بگیرد او را ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۴۷) :

جان را بسخن بسوی گردون کش تن با گل و دل ازو بیکسو هل

معنوی فرماید :

هلالوش بمعنى فتنه و آشوب باشد، در کش قدح سودا هل تا بشوی رسوا و آنرا خلالوش^۲ نیز خوانند . حکیم ناصرخسرو فرماید :

هلالوش جویان دین بیوهشد تو بیوهش را در هلالوش کن هلاهل و هلهل با اول مفتوح و های مکسور، زهری^۳ باشد که [هیچ] (۲۰) تریاق با آن مقاومت نتواند نمود . پوربهای جامی راست :

حنظل شود بتلخی و هلهل شود بطبع دندان چو بر قبرزد و شکر نهاده ای هلاهلا با هردو های مفتوح بمعنى آسان و سهل آمده^۴ کمال اسماعیل شعری نه نیک عالی شعری ازین هلاشم (۲۰) نظم نموده :

(۱) در دیوان انوری ۶۸/۲ این ایات چنین آمده :

جائی که من نشیم بیکار کی نباشم یا خطکی نویسم یا بیستکی تراشم یا چیزکی نویسم یا شعر کی تراشم خطی نه سخت نیکو خطی ازین میانه

(۲) بقیاس نسخه د، س افروده شد .

۱- «قاله بغارسی هیل نامند کبار و صغار میباشد...» نک تحفه حکیم مؤمن ۲۰۰.

۲- اسدی گوید (گوشاسبانمه) (۴۷۵) :

بکف جام می چشمه نوش گشت هوا پر نوای خلالوش گشت

۳- سنائی گوید (دیوان ۹۱۱ و ۲۵۵) :

گر زهر هلاهل از تو یابم بایاد تو زهر باشدم نوش خود حال دگر خلط چگویم که زسودا بودم چو کسی کو خورد افیون و هلهل گفتند که: گوشت تو خناق آرد، قایم مقام زهر هلاهل باشد. کلیله و دمنه ۱۰۹.

۴- «فک زیردست، همه را زیرپایی مالیده. دهر هلاهل، زهر هلاهل در کام همه کرد...» منشآت خاقانی ۱۱۱.

زیان مالی و جاهی توان تحمل کرد سنگ عراده اجل نشکند ار برو هلک ولی شماتت اعدا هلاهلا نبود هلنوز با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مضموم و معذورم هلاهلا سخن عامه است و معذورم که نظم خستدلان از خلل جدا نبود منقوطه ، نام کیا هی است که در دواها هلتلاک با اول مفتوح بثانی زده و تای بکار برند^۲ .

فوقاری ، برف را گویندا . هلنوز با اول مضموم و ثانی مفتوح هلک با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده ، چرم پاره ای باشد که بیکار را گویند . مولوی معنوی مانند کفة ترازو بسازند ، و از سر فرماید :

چوب منجنيق بياويند ، و آنرا پر چو او ماه شکافيد شما ابر چرايد سنگ كرده جانب قلعه يا خصم چواوچست و ظريفست شما چون هلنوز^(۲) بیندازند . عميد لومكى^(۱) راست : هلو با اول و ثانی مضموم ، شفتالوی چون هلکي شدم نفس بسته منجنيق تن آردي را نامنده .

(۱) نسخه اساس، لویکی نک: ص۴۸۱ همین کتاب.

(۲) دیوان بیکر ۲، ب ۶۶۵۶: هلنوز.

۱- در لغت فرس ۳۰۰ زیر واژه «لیولنگ» آمده : لیولنگ و هلبانک جمله ترف را خواند. و در حاشیه افزوده شده... بمعنی کشک سیاه و قره قروت باشد ولی در فرهنگهای دیگر برضیب کرده‌اند یعنی نلاح عربی و آن ظاهر اشتیاه است .

۲- در لغت فرس ۱۱ نام دیگر این گیاه «کرپا» آمده و در حاشیه یک نوع ریواس تعریف شده است .

۳- در دیوان بیکر ۷/۱۴۶۱ این واژه «هلبند» آمده و استاد فروزانفر نوشته‌اند: «در لمجه دارج کویتی کلمه «هلبنطی» بمعنی درهم ریخته و بی‌نظم و ترتیب هنوز مستعمل است و همین روزها در ضمن گفت و گو از آقای محمد عمر الیاقوت کاردار سفارت کویت در تهران استفاده کردم و بی‌گمان هلبنطی با هلبند ارتباطی دارد و باحتمال قوی از زبان عامه بسخن حضرت مولانا راه یافته است...»

۴- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۲۴ و نیز هرمندانه ۴ .

هلهال با اول مفتوح بشانی زده ، هلیوی با اول و ثانی مکسور و بایی غربال را گویند .
جهول و واو مکسور ، گردکان بازی هلیو با اول مفتوح (۰۶۴پ) و ثانی بود و آنرا هیلوی (۱) و هولک نیز مکسور ، سبد بود .

فصل با

سیوم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشد . چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود .

یلیلا با هردو یای مفتوح ، معنی بیا بیا بود .

یلدا با اول مفتوح بشانی زده ، دراز - ترین شنها بود در تمام سال ، و آن شبی باشد که در آن شب یا تزدیک با آن شب تحويل آفتاب بود در برج جدی .

یل چهار معنی دارد . اول پهلوان و دلاور را گویند . حکیم فردوسی نظم نموده :

روز نبرد آن یل ارجمند بدینه و بمخجر بگرزو کمند بریدودرید و شکست و بهشت بلان را سر وسینه وبا و دست دوم معنی اول یله باشد ، یعنی رها کرده و مطاق العنان .

(۱) نسخه اساس: هلیوی، بقياس نسخة دس، ای اصلاح شد .

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۰۷):

بل پهلوان چون شنید این رخشه مسعود سعد گوید (دیوان ۱۱۱) :

ز گرد سپه شد هوا چون بنشه

۲- انوری گوید (دیوان ۱/۴۲۲) :

شب محنت من ز امداد فکرت

عنصری گوید (دیوان ۳۰۱) :

چون حلقة ربانید به نیزه تو به نیزه

زخون بلان خاک چون ارغوان شد

درازی شبهای یلدا گرفته

حال از رخ زنگی بزدانی شب یلدا

[بلمه] با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و های مختفی ، قبا باشد ، و مغرب آن یلمقا است . و با اول مضموم ، بزبان تر کی حیوانی بود که موى آنرا کنده باشد .^(۱) یله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها ، شش معنی دارد . اول بمعنی رها بود . چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد . حکیم انوری فرماید : گله از خود کنم که تا چو منی خدمت چون تویی چرا یله کرد حکیم فردوسی راست : بدو گفت خاقان که ما را گله

ز بخت است و کردم زیزدان یله دوم کج و کجی باشد . چنانکه اگر گویند که این پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد . خسروانی گفته : بر سر یله نهاده کلاه نشته تند این حوصله که است که آن سو نگه کند استاد فلکی شیروانی گوید : دوش چوکرد آسمان افسر زر زرسیله ساخت زماه واختران یاره و عقد و مرسله سیوم زن فاحشه را نامند ، و آنرا شادخوار و غر و خشنی نیز خوانند . امیر خسرو بنظم آورده : گشته یلی زن همه بر بانگ نی

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

- ۱- خواجه گوید (دیوان ۱۸۲) : ایمه قبچاقی شبست از سرینه بعطاق را بکشای بند بلمه و در بند کن قبچاق را
- انوری گوید (دیوان ۲۷۳/۱) : گهی ز آب کند تازه چهره گلزار
- گهی بیاد کند باز لاله را یلمق
- ۲- سنانی گوید (دیوان ۵۹۴) : دامن توحید گیر پند سنانی شنو تاکه ببابی بحشر ز آتش دوزخ یله «واندر هرشفلی تمام داد سخن نمی تواند داد که سخن دراز گردد و از مقصود بازمانم و مألفته نیز یله نمی توانم کرد .» قابوسنامه ۲۱۴
- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۷۱) :

چنین هریکی همچو شیر یله همی رفت و شد تا بشهر گله «امیر مسعود بسیاهان بود و قصد داشت که سپاه سالارش فراش را آنجا یله کند ...» تاریخ بیهقی ۱۲ . «این عمار بی راه شده است و دین پدران یله کرده است .» نفسیه قرآن پاک ۷۲ .

همچو زنان یله از بهر می شد آن خواب یوسف زدلها یله
 جهارم معنی هرزه و سیهوده ، آمده تو گفتی که خود بد دروغ ویله [۱]
 مولوی معنوی فرموده : پنجم دوان و تازان را گویند . مولانا
 دستبدان کمان بری از کفرمرگ جان بری غرالی مشهدی راست :
 (۴۰۷) دلیران و شیران این سلسه
 باز چو بد گمان بری آن نبود بجز یله شدند از پی صید دولت یله
 [از یوسف و زلیخای حکیم فردوسی] ششم تنها را خوانند .
 نقل نموده شد^۱ :

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد .

۱- النساب یوسف و زلیخا بفردوسی مردود شناخته شده نک: تاریخ ادبیات ایران
 ۴۸۹/۱



باب هیم، فصل الف

امد با اول مفتوح بثانی زده ، معنی نیز نامند. زراتشت بهرام^۳ راست : هنگام و زمان باشد. حکیم سوزنی گفته : این دستگاه لقمه تو دیر بر نداشت این دستگاه بنزدیک بزدان پسندیده تر امد جدایی آمد و شد دستگاه تنگ هم او گوید : امروت امرودا را گویند . همه قد وبالای امهوسپند^(۱) امشاسپند و امشاسفند و امهوسپند و بیاراسته همچو سرو بلند امهوسفند با اول مفتوح بثانی زده و امیا و امیان با اول مفتوح، همیان^۴ را سین موقوف، فرشته^۲ باشد، و آنرا سروش گویند و آنرا بتازی صره نامند .

(۱) در زراتشت نامه ۳۶ : همان قدو بالای امشاسفند .

- ۱- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۲۹۲ .
- ۲- امشاسپند اسمی است که بیکدسته از بزرگترین فرشتکان مزدیستا داده شده و تعداد آنها هفت و از اینقرار است: بهمن . اردیبهشت . شهریور . سپندارمذ . خرداد . اهرداد و اهرمزدا در سر آنها قرار دارد....نک یشتها ۶۹/۱ .
- زودشت بهرام بزدو گوید (اردا ویرافنامه منظوم ۴۷) : نشسته شادمان امشاسفندان ثنا گفتند هرساعت بر ایشان
- ابیات زیر از کتاب زراتشت نامه و گوینده آن کیکاووس پرسکیخسرو پسر داراست. نک: مقدمة اردا ویرافنامه منظوم دوازده .
- ۴- مولوی معنوی گوید (دیوان معنوی ۵۰/۶) : قیمت همیان و کیسه از زرست بی زر آن همیان و کیسه ابرتست

فصل با

بم با اول مفتوح، سه معنی دارد. اول زیراست^۱. امیر خسرو فرماید:

برسم هند گوناگون هزامیر
بجانها بسته اشکال ازیم وزیر
حیدر ذهنی در هجو قاضی افضل
گوید:

آموخته تادست حرم بر سر قاضی
عماد زبم کرده درم بر سر قاضی

شاعر گفتند:

دستار که بر سر رقیب است
صد به زده رنگ می‌نماید
دوم تار گندرا گویند و آن خد

حکیم اسدی نظم نموده:

زبس بلبله گوند گل گرفت
بم و زیر آوای بلبل گرفت
سیوم نام قلعه‌ایست از توابع کرمان.^۲

عماره راست:

عدورا بر دل ازوی باز غم داد
سنان او کلید فتح بس داد

- ۱- سنایی گوید (دیوان ۲۹۵):
- ز جرخ زهره بزیر آمده بزاری زیر
سعدی گوید (شرح بوستان ۱۶۹):
- نه به داند آشته سامان نه زیر
ابوالفرج رونی گوید (دیوان ۱۲۲):
- زیر او در سؤال بامن تیز بس من در جواب او الکن
- ۲- «بم، شهریست باهوای تن درست، و اندر شهرستان وی حصاری است محکم و از
حیرت مهتر است، و اندر وی سه مزگت جامع است یکی خوارچ را و یکی مسلمانان را، و یکی
اندر حصار و از وی کرباس عمامة و دستار بمن و خرما خیزد». حدود العالم ۱۲۸ و نیز نک:
جغرافیای تاریخی ۲۲۴.
- «عبدالله عامر» مجاشع بن مسعود را با هزار نفر بکواشیر گذاشت و خود بجهال
حراسان بهم درآمد...» تاریخ کرمان ۳۰.

فصل نای فو قانی

تماخره باول و خا و را مفتوح، تمر باول مكسور بثانی زده، نام هزل و مزاح و ظرافت و سخر باشد^۱. علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل حکیم ناصرخسرو فرماید: سالگی رسد در چشم پدید آید، و بدان گرتو تماخره کنی (۴۰۷ ب) اندر چنین سفر سبب بینایی نقصان پذیرد، و چون سن برخویشتن کنی تو نه بر من تماخره از پنجاه تجاوز نماید آن علت پوربهای جامی راست: بخودی خود بر طرف گردد، و در ای احمقی که هر که ترادیداز خریت حالی فرا گرفت مزاح و تماخره نعمت با هر دوتای فسوقانی مضموم بهردو میم زده، غرغاو را گویند، و آنرا کرغاو و کرگاو نیز خوانند، و با اول و ثانی بترکی قطاس نامند، و آن دم گاو مكسور برآزده، بزیان اهل هند تاریکی کوهی است که سپاهیان آنرا از نیزه بود. و طوق آویزند و بر گردن اسب به بندند تعلیت باول مفتوح بثانی زده، بار

- ۱- «وقت تماخره است، کار از ازل است...» طبقات الصوفیه ۱۷۱.
- ۲- «تمر بفارسی خرما نامند و اورا از ابتدای تکشون تا انتهای هفت مرتبه میباشد....» نک: تحفه حکیم مؤمن ۶۴.
- ۳- «نام اصلی امیر تیمور گورکان هم تمر بفتح تاء مثناه فو قانیه و ضم میم و سکون راء مهمله است که در لغت ترکی معنی آهن است... شاعری در تاریخ وفات امیر تیمور گفته: سلطان تمر آنکه چرخ را دلخون کرد وز خون عدو روی زمین گلگون کرد زنبیل فرهاد میرزا ۱۹۴ نقل از حاشیه بر هان قاطع.

اند کی را گویند که با اول مفتوح و ثانی مشدد تئیش با اول مفتوح و ثانی مشدد
بنندند. و در بعضی از فرهنگها معنی مکسور و یای مجهول، نام بیشه‌ایست
یک لنگ‌بار نوشته‌اند و آنرا تبلیغ درنواحی شهرآمل که در میان آملیان
بشهای بیشه اشتهر دارد^۳. حکیم نیز خواهند.

تموک با اول مفتوح و ثانی مضموم فردوسی گوید :
شانه تیر باشد^۱. شمس فخری نظم زآمل گذر سوی تمیشه کرد
نشست اندر آن نامور بیشه کرد

تمیک با اول و ثانی مکسور، نوعی سپر مدح شاه بس که مرا
از رستنی است سرخرنگ که طعم آن نکند پیش تیر یافه تموک
در فرهنگ هندو شاه نوشته که تموک
تیری بود کمچون بگوشت بالاستخوان (۰۸۴) بجای یای تھتانی نون
در رود با آسانی بر نیاید.

فصل جیم

جم و جمشاسب و جمشید و جمشیدون هرجا که نگین و مورودیو و پری و باد
با اول مفتوح، حضرت سلیمان علی و وحش و طیور و ماهی و امثال آن
نبینا علیه السلام، و نام جمشید است^۲.

۱- عماره گوید (لغت فرس ۲۷۴) :

- پسر خواجه دست برد بکوک خواجه اورا بزد به تیر تموک
- ۲- «تمیکه شهرکیست (از طبرستان) خرد و گردی باره و نعمت بسیار و اندر میان کوه و دریا نهاده است و حصاری دارد استوار و اندر وی پشه بسیار باشد اندر همه شهر مکر بمزگت جامع کی پشه اندر وی نزود.» حدود العالم ۱۴۵ و نک: ممالک و ممالک ۱۷۰.
- ۳- نک: سعدی نامه ۷۹۰. او حید گوید (دیوان ۴۶۶) :

عرش بلقیس کرسی حرمت خاتم جم پشیزه کرمت

باشد، و هر جا که با جام ذکر کرده فروزنده تخت جمشاسب است (۴) شود مدعای جمشید بود . عبدالواسع حکیم خاقانی فرماید :
 جان از درون بفاقه و طبع از بر و نیر گل
 خشمت عدورا قهرمان مهرت متعال انس و جان (۱) دیو از خورش به پیشه و جمشید ناشتا
 گویی که هستند این و آن چوب کلیم و مهرجم مجد همگر ظم نموده :
 [خواجه عمید لومکی] (۲) راست :
 کی نشستی دیو و ارون چون نکین بر تخت جم
 یعقوب را نشاط ز یوسف فروده اند
 داود را بشاری از جم نموده اند [۳)
 حکیم قطران منظوم ساخته :
 حکیم اسدی راست :
 خداش از آن رو مسعود کرد و گر خواهد
 بدانست هر کس که گرشاسب است هر آنچه خواهد بکند چو کرد جمشیدون

(۱) نر دیوان عبدالواسع جبلی ۲۶۲ : خشمت عدورا قهرمان رایت مطاع انسان و جان.

(۲) نسخه اساس، لویی نک: ص ۴۸۴ ح ۱ همین کتاب .

(۳) بقیاس نسخه د، س افزوده شد .

(۴) در گرشاسب‌نامه ۵۴ مصراع چنین است: سخن گفتن شاه گوشاسب است .

معزی گوید (دیوان ۴۸۵) :

اگر نشان کرامات و اصل معجزه بود فسون آصف بن برخیا و خاتم حم

سنائی گوید (دیوان ۸۳) :

جسم ازین قوم بجسته است و کسون دیو با خاتم و با جام جم است

حافظ گوید (دیوان ۳۵۶) :

بیا ساقی آن می که عکش ز جام بکیخسرو و جم فرستد پیام

که جمشید کی بود و کاووس کی بده تا بگویم با او از نسی

ابوالفرح رونی گوید (دیوان ۲۰۷) .

حدیث ثنای من و حضرت خاقانی گوید (دیوان ۹۰۰) :

حسبی الله مراست نقش نگین جم ندید این نگین که من دارم

ونیز نک: یشتها ۱۸۰ و حمام سرالی در ایران ۴۲۴ .

جامش با اول مفتوح شوخی و شوخی بمدینه مکرمه بود، گویند که از ظرف و مست و مستی و عربده بود. شیخ نظامی جمست هر چند شراب خورند (۴۰۸) ب) مستی نکند، واگر پاره‌های جمst در راست: قدر اندازند همین خاصیت دهد ، و ز شیرین کاری آن نقش جماش فرو بسته زبان و دست نقاش کمال اسمعیل گفته : حکیم اسدی راست : بیست بادصبا خواب نرگس جماش چنین زرنج سهرگشت ناتوان نرگس و در عربی نوعی از باد باشد .

بگفت این واژه ردو بادام هست به پیکان همی سفت لعل و جمst (۱) حکیم سوزنی نظم نموده : جمری با اول مضموم بثانی زده ، بازاری و کمال صل بود .

بگوهر از همه آزادگان شریفات است بر آن قیاس که یاقوت ناردان ز جمst جمst با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی، جوهری باشد فرمایه که رنگش بکبوسی گراید . و سرخی نیز داشته باشد، و معدن آن قریب (۲)

(۱) در گرشاسبنامه ۲۲ در برجست. (۲) بقياس نسخه د، بـ افزوده شد.

- ۱- انوری گوید (دیوان ۱/۳۴) :

جامش بدان دوچشم عیار
قلash بدان دو زلف ناهب
- ۲- مختاری گوید (دیوان ۱۹/۴) :

ناصر خسرو گوید (دیوان ۷۶) :

بازی نکند مگر به جماش
با زلف بتفشه عارض سوسن
- ۳- عقیق را ننهد کس محل گوهر سرخ عنصری گوید (دیوان ۴۰/۳) :

جمسترا نکند کس بهای در عدن
گرد پرگار چرخ مرکز بست
- «جمست اگر بر نقرس ننهد درد بنشاند. واگر در بالین کسی ننهد خوابها (ای) نیکوبیند»
- فرخنامه ۱۹۰ و نیز نک: تحفه حکیم مؤمن ۷۴.

جهللو با اول مفتوح بشانی زده و نام جنسی از غلبود و آنرا مشنک نیز
های مفتوح ولام مضموم و واو معروف خوانند.

فصل جیم عجیب

چم با اول مفتوح، ده (۱) معنی دارد. و چمان بمعنی خرامان باشد^۲. مولوی
اول، خرام و امر از خرامیدن بود. معنوی نظم نموده:
حکیم ناصر خسرو راست:
نمادر خدایست در تو خرد
چودرنار نور و چو در مشک شم
گر از دین و دانش خبر بایدت
سوی معدن دین و داشت بچم
نمادر خدایست در تو خرد
چودرنار نور و چو در مشک شم
گر از دین و دانش خبر بایدت
سوی معدن دین و داشت بچم
زمگد (۲) اگر تونهای به بتر زمگد (۲) مباش

(۱) نسخه اساس: نه، بقياس نسخه ده، س اصلاح شد.

(۲) چنین است تمام نسخه‌ها در دیوان عنصری این بیت دیده نشد.
در آندراج ۱۴۵۰/۲: زگبر.

۱- سنائی گوید (دیوان ۷۲۲):

در هر مندی چو سرو اندر چمن گاه نشاط

خاقانی گوید (دیوان ۲۰۹ و ۲۷۷):

نایب گل چون توبی ساقی مل هم تو بانش

در گیرد رکاب او همی دو

۲- سنائی گوید (دیوان ۵۱۷):

جوی می بینی روان در باغهای دلبران

حافظ گوید (دیوان ۱۲۹):

سر و چمان من چرا میل چمن نمی کند

همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند
۲- «شیخ الاسلام گفت: که شیخ ابوالحسن جهضم را پسری رسید نه به چم یعنی مفسد
وفاسق» طبقات الصوفیه ۵۱۵.

اگر تو مُؤمنی و کار دین تو بچم است هفتم بربان مرویان و دارالمرزیان
 سیوم معنی اندوخته و فراهم آورده چشم را نامند^۲. حکیم سایی فرموده:
 بود. استاد فرخی منظوم ساخته: عالم دیگر است عالمشان
 جهان و مال جهان سر بر چمیده^(۱) تست
 بشهرباری و پیروزی آن چمیده^(۱) بچر
 چهارم معنی را گویند^۳. ابوالحسن
 شهید فرماید:
 دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست
 در شعر تو نه حکمت و نی لذت و نه چم
 پنجم جرم و گناه باشد. حکیم تزاری
 قهستانی بنظم آورده:
 جم گفتمش کو جم چه جم بر من برین سهوست و چم
 مثلش نباشد در عجم شاهی زنسل بوالشر
 گویند و بهندی سوب گویند^(۳)
 ششم معنی خوردن آمده. حکیم
 فردوسی گوید:
 شما دست شادی بخوردن بر بد^(۴۰۹) ر
 بیک هفته اندر چمید و چرید

(۱) دیوان فرخی ۷۴: خنیده.

(۲) در دیوان سوزنی ۲۵۲ بیت چنین است:

سپهداران تواری اشی شایسته باشی
 که پیش او بشایستی نهادن دسترا بر مه
 (۳) بقیاش نسخه د، س افروده شد.

۱- شاکر گوید (لغت فرس ۲۵۰):

چه جوئی آن ادبی کان ادب ندارد نام

۲- در لغت فرس با اول مکسور آمده است. عسجدی گوید (لغت فرس ۲۵۲):

از که آمختنی نهادن شعرها ای شوخ چم گر برستنی شاعران هرگز نبودی آشنا

خامد داعی همه داعی کشید
زانکه فنا نام مرا کرده گم
گفت زنام و لقب خود مجم
دوم حیوان را نامند. عمر خیام نظم
نموده :

ای رفته و باز آمده و چم گشته
نامت زمیان مردمان گم گشته
ناخن همه جمع آمده سُم گشته
ریشت پس سر برآمده دُم گشته
سینه تلف انگور بود که شیره آنرا
بجهت دوشاب گرفته باشد. همچو چهارم سرمارا گویند.
چهارم دانه سیاهی باشد براق که در
دواهای چشم بکار برند و بغايت مفید
باشد و آنرا چشم و چشمک و چاکسو
نیز خواهند. و با اول مکسور، سبزی
باشد شبیه به ابریشم که در میان آب بهم
رسد، و آنرا بر غسمه نیز خواهند، و در

پارس جلیک نامند.

چماچم با اول مضموم، پیشانی باشد.

حکیم تزاری قهستانی راست :

بدرگاه قصر رفیعت نهاده
ملوک جهان از تفاخر چماچم
چمان با اول مفتوح، دو معنی دارد .

اول بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل
لغت چم مرقوم شد^۲.

دوم پیاله شراب باشد و آنرا چمانه
نیز گویند . حکیم ناصر خسرو فرماید:

همچو بلبل لحن و دستانها زند
چون لباب شد چمان از بلبله
چمانچی با اول مفتوح و نون موقوف،
کوزه‌ای بود که سرش تنگ و شکم
بزرگ باشد، و آنرا پرشاب کنند .

چمانه با اول مفتوح، بمعنی اخیر
چمان است که مرقوم شد^۳ (۴۰۹ ب) و
با اول مضموم حیوان را نامند . این

- ۱- «شمیزج مغرب از چشمیزک فارسی است واورا چشمک و چشم نامند دانه‌ایست
بغذر بهدانه مثلث سیاه و براق... و بغايت قابض و محلل و مقوی باصره...» نک: تحفه
حکیم مؤمن ۶۲
- ۲- نک: چم .

- ۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۴۰۰) :
- زینست ببرو قال و قبیل قولت وز خمر خست پر چمانه
- سنائی گوید (دیوان ۱۰۱۲) :
- طبع جز پیش خود چمانه منه جام جز پیش خود چمانه منه

هر دو معنی راحکیم ناصر خسرو نظم نموده: سه معنی دارد. اول رفتار و خرام را چه لافی که من یک چمانه بخوردم^(۱) گویند. مولوی معنی فرماید^(۲): چه فضل است پس مرقا بر چمانه سر بر مزن از هستی تا راه نگردد گم چمانی ساقی باشد.

چمناک و چمنک بالاول مفتوح کفش [پوربهای جامی گفته]: را گویند، و آنرا چمناک و چمنک و زمستان منهزم شد تا درآمد سپاه ماه فروردین به چمچم]^(۳)

چمچاخ بالاول مكسور بشانی زده، دوم سُم اسب و استر و گاو و خر و خمیده و منحنی را گویند. استاد دیگر حیوانات را گویند. حکیم سوزنی فرنخی نظم نموده:

ازین دو معنی را بنظم آورده: زرد و چمچاخ کردم از غم عشق^(۴)

دو رخ لعل فام و قامت راست بسر سنگ همچو چمچم خر منوچهری راست:

انگورها بر شاخها مانند چمچاخها ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد.

واویجان چون کاخها بستانشان چون زاویه سیوم نوعی از پای افزار باشد که از چمچم با هردو جیم عجمی مضموم، جامه کنه بازند، و آنرا گیوه

(۱) تمام نسخه‌ها: نخوردم، بقياس دریوان ۲۸۱ اصلاح شد.

(۲) در دیوان فرنخی ۲۵ مصراع چنین است: زرد و خمیده گشتم از غم عشق.

(۳) در دیوان کبیر ۳، ب ۱۵۶۶: چمچم. (۴) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

→ خاقانی گوید (دیوان ۲۱):

دریاکش از آن چمانه زر کو ماند کشتی گران را

فخر گرگانی گوید (ویس و رامین ۱۸۱):

فرو بارید چشم نارداش چوقطره باده ریزان از چمانه

۱— در دیوان کبیر ۲۴۹/۷ در بیت زیر لفت «چمچم» بصورت «جمجم» و شاهد برای

معنی سوم آمد است. و نیز در ایشمعنی هم او گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۵۲۷): دهان بر بند و محروم شو بکعبه خامشان می‌رو پیاپی اندرین مستی نیاشترجو و نی جمجم

نیز گویند. شیخ سعید راست : گرد نعال و چمچمه^(۳) بادپریکانش خوش بود دلبستگی با دلبتری ماه رویی مهربانی مهتری چمچمه در پای مردانه لطیف بر سرش خریندگانه میزرسید (۴۰) چمش با اول مفتوح بثانی زده، سه معنی دارد . اول چشم را گویند^۲ . حکیم فردوسی آدریوسف زلیخانظم نموده: اگر کیمخت و بلغاری نباشد بکردار چمش گوزنان دو چمش همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش دوم رفتار خوش را نامند، و آنرا آواز پای را گویند که هنگام رفتن برآید، و آنرا شلپوی [وشکاشک و شکل]^(۱) نیز خوانند . امام فخر رازی^(۲) راست : در صفاقران مجد، چمچمه هر کبش بداند عدس واز عدس کوچکتر کد توده کش تنگ چشم از نمکِ ذوالمن در دواهای چشم بکار بردند، و آنرا حکیم سوزنی نظم نموده : جاکسو^۳ و چشام و چشچام و چشم و

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

(۲) در آندراج بیت زیر از فاخری رازی و در نسخه‌ی نیز ابوالمعافر رازی یاد شده است . (۳) دیوان سوزنی ۱۴۸: هممه .

۱- در مقامات ژنده‌بیل بصورت «جمجم» آمده : «دیگر روزی جمجم در بای کردم در خانقه بوزجان میکشتم، شیخ الاسلام را چشم برآن افتاد...» مقامات ژنده‌بیل ۸۲

۲- رودکی گوید (تاریخ سیستان ۲۱۹):

از کف ترکی سیاه حمش (چمش) پری روی قامت چون سرو و زلف کاش چوگان

۳- انتساب یوسف وزلیخا بفردوسی را دانشنمندان مردود دانسته‌اند نک تاریخ ادبیات

۴- نک: تحفة حکیم مؤمن ۴۸۹/۱ ایران ۶۷۰-

دارد. اول اسپ و استر و خر بد فعل چشمک نیز خوانند.

چمشک و چمشک [و چمناک و چمناک]^(۱) لگدن را گویند، و مغرب آن سموش با اول مفتوح، کفسرا گویند، و آنرا چمناک و چمناک نیز نامند.^(۲)

آن استر چمشک لگدن از آن من چمشه چشمeh بود. استاد فرخی نظم فرموده:

و آن گریه مصاحب بابا از آن تو
دو د نوعی از پای افرار بود.

دو چون تیغ او بیند تنش را جان زیان آید
اگرچه چمشه حیوان عدورا دردهان باشد^(۲)

چمین با اول مفتوح و ثانی مكسور و
یای معروف، معنی بول و غایط هردو
آمده و آنرا چامین نیز گویند. مولوی^۳
معنوی درین بیت معنی بول نظم نموده:

چاره نبود این جهان را از چمین
لیک نبود این چمن ماء معین
وهم او درین دو بیت (۴۰ ب) معنی
غایط بسته:

بلبان را جای میزید چمن
مرجع را در چمین خوشتر وطن
و له:

زیکدگر چو جدا کردشان چمن پیرا
چمشک با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف و شین منقوشه، دو معنی
بستان پیرا نیز خوانند. کمال اسمعیل
گفتہ:

ز اصل در گذرد شاخ و سایه دار شود
زیکدگر چو جدا کردشان چمن پیرا
چمشک با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف و شین منقوشه، دو معنی
بستان پیرا نیز خوانند. کمال اسمعیل
گفتہ:

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد. (۲) در دیوان ۲۱ چنین است:
عدو چون تیغ او بیند بجان اورا زیان آید
اگرچه چمشه حیوان عدورا در دهان باشد
(۲) نسخه اساس: لویکی: نک: عن ۸، ح ۱ همین کتاب.

- ۱- نک: چمناک.
۲- هما و گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۶۲/۴):
بود بیحد آن چمین نسبت بدو آن نظر که بیند آنرا راست کو

فصل خا

خم با اول مفتوح، دو(۱) معنی دارد. ظرفی باشد بس بزرگ کمدر آن آب و اول معروف است^۱. دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن دوم گزیر باشد و آنرا پسخم نیز پر کنند. خواجه حافظ^۲ شیرازی نظم نامند. حکیم سنایی فرماید:

چون عشق بدست آمد تن گور ^(۱) کن و خوش زی	جز فلاطون خمنشین شراب
چون عقل پایی آمد بی گور کن و خمزن	سیر حکمت بما که گوید باز
حکیم سوزنی ^(۳) راست :	دوم گنبد عمارت بود. حکیم انوری
آن داد گستری که زتابیش عدل او	در صفت عمارتی گفته:
با زو عقاب خم زندان کبک واخراب	داعی زایران صریر درت
و با اول مضموم دو معنی دارد. اول	هم زیک خطوه همزیک فرسنگ

(۱) نسخه اساسه، نسخه ده س ندارد بقياس نسخه‌ی اصلاح شد.

(۲) دیوان سنایی ۴۸۴: دور کن.

(۳) در ندرج ۱۶۹۲/۲ این بیت منسوب به سنایی است.

۱- معزی گوید (دیوان ۴۹۱):

ای برده همت تو از روی دوستان چین
و آرده هیبت تو در پشت دشمنان خم
حافظ گوید (دیوان ۱۳):

خم که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
بقصد جان من زار ناقوان انداخت
۲- هما گوید (دیوان ۲۱):

مارا ز خیال تو چه پروای شرابست
خه گو سرخود گیر که خمخانه خرابست
مولوی معنوی گوید (کلیات شمس تبریزی ۱۰۲/۲):

بنهد کلاه از سر خم خاص خسروانی بجهد زهر ساقی چو من از خصار گویه

استاد فرخی فرماید :
 تو بارخدای همه خوبان خماری
 وزعشق توهرزوز مراتازه خماریست
 مخالف تو بهر کار کآورد رخ و رای
 اصل خمان بوده چون هرخانه از آن
 خمی دارد، آنرا خمان نامیدند؛ و بمور
 ایام و تغییر السنه، خا بکاف تبدیل
 یافته کمان گفتند.

حاکی مطربان صدای خمت (۱)
 هم در آن پرده هم بر آن آهنگ
 مجد همگر است :

حکایتی مطری مطلع شد
 که خمان با اول مفتوح، کمان باشد، در
 این احوال مغلوب خواهد شد و خمایر
 خمایر با اول مضموم، نام شهریست از
 مملک خطا و ختن، منسوب بخوبویان^۱.

حمانیدن با اول (۴۱۱ ر) مفتوح،
 آن باشد که چون کسی سخنی
 گوید یا حر کشی کند دیگری از روی
 طنز و بسخر آنرا تقليد نماید، و آذرا
 در شیراز والوچاندن گویند.
 خماهان و خماهن با اول مضموم،
 سنگی باشد، و آنرا دونوع است نر و

کجح تبریزی گفته :
 برد هوش و جان زمن خنیاگرش
 چون بخبار اندرون خماخسرو نواخت
 خمار با اول مضموم، نام شهریست از
 مملک خطأ و ختن، منسوب بخوبویان^۲
 و در عربی ملامت و کدورتی را گویند
 که بعد از کیفیت شراب حاصل شود^۳.

(۱) دیوان انوری ۶۷۰/۲: حاکی مطربان خمت بصدای .

- ۱- منوجهری گوید (دیوان ۱۲۸) :
 بلحن موبه زال و قصيدة لغزی
- ۲- مختاری گوید (دیوان ۲۱۶) :
 ز اشک خمرم از آن رشک نیکوان خمار
- ۳- مسعود سعد گوید (دیوان ۵) :
 چون نمی بارم گفتن سخن ماه سما
- ۴- سعدی گوید (کلیات ۶۱۲) :
 تابیرند از ترم رحمت خواب و خمار
- ۵- مشعله ای بر فروز مشعله ای پیش گیر
 چون گهر از سنگ و کهر با زماهن
- ۶- فرخی گوید (دیوان ۲۷۱) :
 تا ز بد خشان پدید آید لولو

ماده. نر آن بغايت سخت و تيره رنگ حديدي گويند. حكيم انوری فرماید(۱) :
 خدايگانا مهمان بنده بودستند زرنیخ، وماده آن چندان سخت نباشد
 قنی دودوش بنقل و نبید و رو و کباب بطیع خرم چندان شراب نوشیدند
 که برخماهن گردون فروغزد سیماپ حکیم خاقانی راست :
 فيروزه چرخ را ز آهم جز زنگ خماهنی نیابی
 خمخانه و خمکده شرابخانه و میکده بودا . [شاعر گفته :
 خورند مستی نیاورد و آنرا بتازی صندل مردان خدا میل به پستی نکنند

(۱) نسخه اساس و نسخه دس، حکیم از رقی بقياس دیوان انوری ۵۱۹/۲ و نسخه
 اصلاح شد . ابیات در دیوان انوری ۵۱۹/۳ چنین است:

خدايگانا مهمان بنده بودستند قنی دودوش بسیکی و نقل و رو و شراب
 بطیع خرم و خندان شراب نوشیدند که برخماهن گردون فروغ او سیماپ



ستانی گوید (دیوان ۱۶۲) :

هان ای سنانی ارچه چنین است تیغ ده کایشان نه آهنتند که ریم خماهنتند
 « بواسطه دیگر همی گوید که اندر سیستان یکی کوهست که آن همه خم آهنت و هر
 خم آهن، که آن نیکست آن از آن کوه سیستان برخاسته بروزگار ». تاریخ سیستان ۱۸ .
 « خماهان لفت فارسی است و خماهن نیز گویند از احجار است و نرماده میباشد
 حدید صبئی جنس نر و حجر الحمار قسم ماده اوست... ». نک: تحقیق حکیم مؤمن ۱۰۹ .
 ۱- سنانی گوپد (مثنویها ۹۹) :

لقدمه از سفره طریقت خور می ر خمخانه حقیقت خور
 حافظ گوید (دیوان ۴۱) :
 مارا زخیمال تو چه بروای شرابست خم گوسر خود گیر که خمخانه خرابست

خمک با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح، هردو دست برهم زدن بود [به اصول] (۱) نوعی که صدا برآید، و آنرا خنبک^۲ نیز گویند. [شیخ نظامی دارد. اول متکبرانه سخن کردن است. گفته:] در آمد بشورش دم گاو دم بخمه^(۲) زدن مخام روئینه خم^(۱) خمره با اول مضموم، خم کوچک ارا خمینه با اول مفتوح و ثانی مكسور گویند، و آنرا خمره نیز خوانند، و ویای معروف، باران تند و بی وقت آنرا خمک نیز گوند.
باشد دوم درینی سخن گفتن باشد. سیوم خوردن را بدخوردن بود.

فصل دال

دم با اول مفتوح، ده معنی دارد. دوم فریب بود^۴. حکیم سنایی نظم اول معروف است^۳.

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد. (۲) درشن فنامه ۱۰۳: بخمبک.

- ۱- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۵۲۹۵): دست دل خویش را دیدم در خمره‌ای گفت خواجه حکیم چیست درین خبره
- ۲- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۲۸۷۳، ب ۳، ب ۱۵۲۲۱): کوزه پر از می‌کن و در کاسه ریز خیز مزن خنبک و خم برگشا ای منکر هرزتند خنبک زنی و خنده ای هم خرو خربنده آهسته که سرستم
- ۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۸۹۲/۶): که نیکو بند اندر جهان بگذرد زمانه دم ما، همی بشمرد
- ۴- «دم آنست که بتازی «نفس» گویند.» فرخنامه ۲۲۲
- ۵- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲، ب ۱۰۰۲۳): مرید خواند خداوند دیر و سوسراء که هر که خورد دم او چواه مرید شود

زاهدان را از برای زه و زه
قل هوالله احمد دام و دم است
انیرالدین اخیستکتی راست :

دم بدادند مرادام طرازان حواس
ز آنکه برواز نه دراوج (۱۱ ب) مکان میگردم
سیوم نخوت و تکبر را گویندا
حکیم اسدی بقید نظم آورده :

بمردی و گنج و سپاه از تو کم
نیم چیست این طمع و این باد و دم
چهارم بوی باشد، و آنرا بتازی شم
خوانند . مولوی معنوی فرماید^۲ :

پیاز و سیر ^{بیانی} بیر و میبوی
از آن پیاز دم آهوان چین نرسد
ابن‌بیمن گفتند :

ساخته :

کاوه کدادند زدن بر سر خحاحک پتک
کی شودش پای بند کوره و سندان و دم

بهره و دم و باد و بروت ای تراخانه چو بیت العنكبوت

آتش^۳ افروزنند. حکیم خاقانی منظمه

ششم انبانی باشد کد آهنگران بدان

ز آنکه این وزن و دم و قافیه هم عیارند

بسکرو هیچ‌مکو گرچه دعماں پرشکرایست

پنجم وزن شعر را خوانند. مولوی
معنوی فرماید :

بیانی بیر و میبوی
از آن پیاز دم آهوان چین نرسد
ابن‌بیمن گفتند :

(۱) دیوان ابن‌بیمن ۶۰: دم داشند.



شمس طبسی گوید (دیوان ۴۰) :

آئنه دلبری صورت زیبای تست آینه صورت، مخور بش، دمزوزگار
«اشتر این دم چون شکر بخورد و ملاطفتی نمود...» کلبله و دمنه ۱۰۹

۱- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشتوی ۵۴۵/۴) :

چند دعوی و دم و باد و بروت ای تراخانه چو بیت العنكبوت

۲- هم او گوید (فرهنگ لغات مشتوی ۵۴۵/۴) :

مشکرا ببهوده حق خوش دم نکرد بهر حس کرد او بی اخشه نکرد

۳- فردوسی گوید (شاہنامه ۱۸۹۶/۷) :

دم آورد آهنگران صدهزار بفرمان پیروز گر شهریار

چنین دوزگاری برآمد برآن دم آتش و رنج آهنگران

مولوی معنوی گوید (کلیات شمس نقل از فرنگ لغات مشتوی ۵۴۲/۴) :

چون بیکی پاره پوست ملک توانی گرفت ذشت بود در دکان کوره و دم داشت

هفتم بمعنی آه آمدها کمال اسماعیل سیف اسفرنگی راست :
 آنکه مر خواب فتنه را هر شب
 بخت بیدار او بدم بندد
 نهم دهن باشد .

دهم بمعنی زمان باشد . این دو معنی را
 بترتیب مرقوم نجیب الدین جربادقانی
 هشتم افسون باشد . امیر معزی نظم
 نموده :

هر که همچون گل گشاید دم بیاد مدح او
 گاهی زیبم زوبع خواندم فسون ودم (۱) روز گار اورا در آن دم دامن زر میدهد
 گاهی زترس و سوسه کردم همی دعا دمامه با اول مفتوح ، دو معنی دارد .

(۱) در دیوان معزی ۲۵ مصraig چنین است : گاهی زیبم ذوبعه خواندم عمن فسون .

- ۱ - قطران گوید (دیوان ۲۳۶) :
 روز در شهر عدو بگرفت سرما بادیه از بسی کز در دوغم زد بر لب از دل سر ددم
- معزی گوید (دیوان ۴۹۰) :
 بر خاک رزمگاه تو هر کس که بکلد
 مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵۵۵) :
 باید خبر ز ناله و بیند نشان ز دم
 تو بهانه میکنی و ما ز درد میزینیم از سوز دل دم های سرد
- ۲ - اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۷۶) :
 شده عمر ما کوته و کین دراز دم ازدهای فلك مانده باز
- سنائی گوید (دیوان ۲۹۵) :
 سپرده لاله پای و بسوده زلف بدست گرفته دوست بدام و کشیده رطل بدم
- ۳ - مسعود سعد گوید (دیوان ۱۴) :
 هنگام سپیده دم دم سرما گوئی که ز خلق دشمنت خیزد
 مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵۴۴) :
 صد چو عالم هست گرداند بدم با چنان قادر خدائی کز عدم

اول نقاره را گویند^۱. سیف الملوك در دمان با اول مفتوح، سه معنی دارد . مدح بندگان حضرت جلال الدین محمد اول فریاد کنان بود از روی شادی اکبر پادشاه گفته :

ای شاه فلك رقبت خورشید سریز راست :

فیلت بنقارخانه گاه (۴۱۲) زد و گیر ریزی همچنین سالهای دراز آورده زستر دمامه وز دندان چوب سنجش شده گوشها و خرطوم نفیر دوم نفیر را نامند. حکیم نزاری علوی محمودی گفته :

قهستانی بنظم آورده: بکین بر خاسته چون شیر غران دمنده آشنايی پيش آمد خروشان و بي آرام و زمين در آوردن تيز چون شمشير بران دوم تيزرفتن باشد، صاحب فرهنگ دمامه در دميدند از پگاهی منظومه بنظم آورده است : روان گشتند چون دريا سپاهی هست دژ هوخت گنك اسم مكان

۱- «اهل شهر در آمدند و نصرک را بر گرفتند و طبل و دمامه فروکوفتند و نعره زدن گرفتند و اورا گردشمر مريو برآوردن...» مقامات زنده پيل ۶۲.

۲- اسدی گويد (گرشاسبنامه ۱۲۰) :

بگفت اين وشد سوي بيشه دمان هم گشت با گرز و تير و کمان مسعود سعد گويد (ديوان ۱۸) :

باشد چو دمان ديوي اندر دم بيكار گردد چوروا، خصم اندر صاف هيجا زردشت بهرام گويد (ارد اوپر افتابه منظوم ۱۹) :

دمان تندر جهنده برق از میخ چو رخشنده بگردد تیر گون تیغ سعدی گويد (شرح بوستان ۱۲۶) :

به لطفى كه ديدست پيل دمان نيارد هم حمله بر پيليان

۳- فردوسی گويد (شاهنامه ج ۲۲/۱) :

دمنه سيه ديوشان پيشرو هم با سماں برکشیدند غو

فخر گرگانی گويد (ويس و رامين ۱۲۴) :

وليكن تا بود بر جاي زنده شکاري شير جان گير و دمنده

تیز رفتن بود دممان و دنان
بمنزل رسیدی همی نو بنسو
سیوم بمعنی زمان آمده . این معنی از دمده با هردو دال مفتوح بهردو
کتاب زند نوشته شد .
کتاب زند نوشته شد .
میم زده وهای مختلف، چهار(۲) معنی
دمدار بالاول مضموم لشکری را گویند
دارد. اول مکر و فریب و افسون باشد
که در عقب اردو در وقت کوچ بگذارند
مولوی معنوی فرماید^۳ :

تا اگر از مردم اردو کسی در عقب
زین دمدهها زنان بترسند
بماند بمحافظت اورا بیاورد^۲، یا اگر
برما تو مخوان که مردم را دیم
حکیم نزاری قهستانی گفته :
ملک قناعت مده بدست طمع باز
خبردار باشد و آنرا بتركی جنداول
شوی نشاید زبون دمده زن
خوانند. استاد نظم نموده^۱ :

چو دمدار بگذاشتی پیش رو
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده :

(۱) در آندراج ۱۹۲۱/۳ بیت به فردوسی نسبت داده شده است .

(۲) نسخه اساس : سه، بقياس نسخه دس اصلاح شد .

۱- نک: فرهنگ پهلوی یونکر ۱۰ و ایران کوده شماره ۶/۱۱۸ و فرهنگ هزو ارشاهی
پهلوی ۷۰ .

۲- «پس چون عایشه بازآمد در آن منزل هیچ کس را ندید مکر صفوان مuttle را» و او
نم دار بود، بر اشتر خود نشاندش و بیش سخن نگفت برو تابت زدیک رسول آورد. «تفسیر
کعبیج ۲۲۱/۱

۳- هم او گوید (فرهنگ لغات مشنی ۴/۵۵۶) :
خانه دیوست دلهای همه کم پذیر از دیو مردم دمده

مسعود سعد گوید (دیوان ۵۷۳) :
دارد از جنس جنس دمدهها آرد از نوع نوع زمزمه ها
انوری گوید (دیوان ۵۱۸/۲)

گرگ را دمده فتنه همی گوید خیز بقینیت شمر این تیره شب و این دمده را
«وچون دمده دمنه در شیر اثر کرد گفت: در اینکار چه بینی؟» «از این نمط دمده و
افسون بریشان میدمید نا باло الفگر فتند...» کلیله و دمنه ۲۰۸۹۸ .

ددمدهای میزند بسر بازار عشق
همسر جان میدهند کیست خربدار عشق
است^۱ کوچک جشه کمنگ آن خاکستری
سفید در هم باشد باندک زردی، و آنرا
در بعضی از ولایات کازرک گویند،
ودر ماوراء النهر دختر صوفی نامند،
و بر بالای آن توب و ضربزن را نهاده
بجانب قلعه بیندازند.

سیوم سر کوب قلعه (۴۲پ) را نامند،
و آن برج ماقنده بود که در برابر
قلعه از چوب و سنگ و گل بازند،
و بر بالای آن توب و ضربزن را نهاده
بجانب قلعه بیندازند.

چهارم معنی آوازه بود سیف اسفرنجی
زمین زند. حکیم خاقانی فرماید:
زیست:
اگرچه ددمه^۲ جاه دیر میماند
چو دمیچه (۲) همه دم بر زمین زن
شعر نیک بود زنده نام مردم زاد [۱]
دمغاهه و دمفرزه بالاول مضموم بثانی
زده و غین مفتوح بین دم واستخوان
میان دمرا گویند^۳ مولوی معنوی
گفته: دمیچه بالاول مضموم بثانی زده و
سین مكسور و یای معروف و جیم

(۱) بقیاس نسخه د، س افروده شد. (۲) دیوان خاقانی ۳۱۹: دمسنجه.

۱- در ترجمه حکیم مؤمن ۱۱۸ آمده: «دمسنجه اسم فارسی صفراغونست.» و در
ص ۱۷۲ آمده: «صفراغون اسم فرنگی مرغیست قریب بکنجشک و بفارسی دمیچه نامند دائم
دنباله خود را حرکت میدهد گوشت خام او و قدید محرق او با ماءالسل جهت سنگ مثانه
وعسر بول بسیار نافع است.»

۲- «... عبدالله گفت آن استخوان بود که بنزدیک غرضوف باشد... و آن مقتل بود
ضحت گفت زبانش بود سمید جبیر گفت دم غزد بود.» نک تحقیق در تفسیر ابوالفتوح
رازی ۱۰۶/۱.

نم گاو با اول مضموم و ثانی مكسور معنی دارد. اول دوزخ را نامند
دو معنی دارد: اول تازیانه‌ای باشد
زراتشت بهرام است.^۲

درخت بارور در کشتمدان
چو بنشاندند رستند از دمندان
دوم آتش را خوانند. شهاب مهمه
گفته: (۱۳۴)

گردد از خشم تو چو زهر تبرزد
گردد از لطف تو چوآب دمندان
سیوم نام شهر است^۳ از توابع کرمان.
گویند تردیک با آن کوهی باشد که در
آن معدن زرسیم و مس و آهن و
توبیا و نوشادر است آورده‌اند که در
آن کوه غاری است که از درون آن آواز
باد آهن دارد سرخ رو از دمگه آهنگرم
حکیم سوزنی نظم نموده:

[آب] (۱) بگوش رسد و بخاری مانند
دود از آن برآید و برحوالی آن متكاف
بصره خاطر بدمگه آر و بتفسان
جمع سازنده و آن نوشادر خالص است.
دمندان با اول و شانی مفتح، سه کافی ظفر نظم نموده:

(۱) بقياس نسخه داس افزوده شد.

- ۱- هم او گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵۶۲/۴):
زنده شد کشته ز خم دم گاو همچو مس از کیمیا شد ز رساد
 - ۲- هم او گوید (ارداویر افنا نامه منظوم ۹۶ و ۹۷):
همان فروهر و هم امشاسفدان پناهم دار و برهان اودمندان
برآورده و بردنم گرو تسان برستم من ز جور آن دمندان
- ۲- نك: معجم البلدان ۶۰۰/۲.

او زکر مان سوی دمندان شد
تا نشادر برد به نیشابور
دمنه با اول مفتوح بثانی زده، دو
معنی دارد . اول نام شگالی است که
در کلیله و دمنه احوال او مسطور است .
استاد فرخی راست :

آن ریش چنان نمی پسندند
صاحب طبعان این زمانی
زیرا که بهیج کار ناید
الا ز برای دمنه دانی
ودرعربی سرگین جمع گشته باشد در
شانگاه ستوران و دمن با اول مکسور
جمع دمنه است شیخ اوحدی^۲ گفته :
دمنه اسد کجاشود شاخ بر هنه سنبله
قوت موم و آتشی فعل زقوم و کوثری
دوم سوراخی بود که برای دمکشی تدور
بگذارند، و دمنه دانی، لته کهنه و پشمی
دو معنی دارد. اول نام یکی از
راگویند که در سوراخ دمنه بگذارند
خویشان^۳ افراسیاب است که در قتل

(۱) دیوان اوحدی ۵۸۱: بالا .

- ۱- روکی گوید (محیط زندگی واشنمار روکی) :
- دمنه را گفت که تا: این بانگ چیست
بانهیب و سهم این آوای گیست
کار تو نه هست و سهمی بیشتر
فردوسی گوید (شاهنامه ۲۶۸۲/۱) :
- جز از رسما شاهان نراند همی
همه دفتر دمنه خواند همی
- ۲- هم او گوید (دیوان ۵۸۱) :
- دل ز خضرای این دمن برگیر
بکن این جان و دل ز تن برگیر
ستانی گوید (دیوان ۹۶) :
- کار نه بطن حدث دارد و دارد حق محضر
رسم اطلال و دمن چون طلل ایوان نیست
- ۳- «اندر عهد افراسیاب: پهلوان او پیران ویسه و... و دمور و کوک بوری عزر کی
- ←

سلطان معزانین غوری از غزای هند
دوام آواز نرم و آهسترا گویند. و در
معاودت نموده بموضع مذکور رسید،
عربی با اول و ثانی مضموم، بی‌ستوری
بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده
بسایی کسی درآمدن پاشد .

دمعیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و
یکی از شعرا درین باب نظم نموده :
یا معرفت، زمین و بوم بودا . ۴۱۳
شهادت ملک بحر و بر معز الدین
کر ابتدای جهان مثل او نیامدیک
پ) با اول مفتوح بثانی زده و بیا تھتانی
سیوم زغرة شعبان بسال سیصد و دو
مفتوح بکاف زده، نام قریه‌ای است از
فتاده در ره غزنین بمنزل دمعیک
قرای غزنین ، آورده‌اند که چون

فصل دوا

رم با اول مفتوح، دو معنی دارد . خاقانی فرماید^۲ :
اول معروف است. دوم رمه بود. حکیم چوبان‌سپهر و رسمبه فعل رام است اقبال شه



داماد افراسیاب بود ، « مجل التواریخ والقصص ۹۰ .

فردوسي گويد (شاهنامه ۵/۱۲۸۸) :

دمور و جرنجاس با او برفت بیاری جهن سرافراز تفت

۱- در زبان پهلوی نیز بهمین معنی آمده است: نک: ایران‌گوده شماره ۶/۱۱۸ .

۲- هم او گويد (دیوان ۲۶۲) :

گر خزر و ترك و روم رام حسام تواند

نظمی گويد (گنجینه گنجوی ۷۲) :

پدرفت هزار گنج شاهی

اسدی گويد (گرشاسبنامه ۳۵۵) :

رم گور و آهو و غرّغا و میش درودشت و که دید زاندازه بیش

که بیه رم دارد نگه فحلی که چوبان پرورد باشد. دوم مغز بود . سیوم خاک را گویند .

مهتر آن به که درشتست نه نرم رمام رمام با هردو رای مفتوح دو معنی که درشتی صفت فعل رم است دارد. اول بمعنی مقابل و برابر باشد. و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد،

حکیم ناصر خسرو فرماید :

سده معنی دارد. اول خوردن بود . بسیار مگوی هرچه یابی

دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را . با خار مدار گل رمام

سیوم بمعنی گریز آمده . و با اول دوم بمعنی گوناگون بود^۲ . حکیم

ضموم ، هوی زهار باشد. و رمگان انوزی راست :

جمع آنست. منجیل راست : تقریر ظلل دولت چندانکه کم کنی به

رویش بزریر ریش چنان گشته ناپدید زآن فتنه دمادم زآن آفت رمام

چون کیم مرد غرچه به رمگان نهان شده رماس با اول مفتوح مصطکی (۱)

و بعریبی با تشذیبد هرمت کردن خانه باشد^۳.

و صند^۴ شکسته باشد. و با اول مكسور رمزه^۵ با اول مفتوح بشانی زده وزای

مخفف زیب است که چرک نیز گویند، پارسی مفتوح بکاف زده، بمعنی لغزیدن

و در عربی سده معنی دارد. اول مال بسیار باشد. (۴۱۴) اعم از آنکه لغزیدن

(۱) نسخه اساس: مستکی، بقياس نسخه دس اصلاح شد.

۱- فرخی گوید (دیوان ۲۲۶) :

شیران و برآز شیران چون تبع برآهیخت باشند بچشم همه با گور رمام

خاقانی گوید (دیوان ۲۷۶) :

در خاطر او ز آتش و آب عشق تو سبه کشد رمام

۲- عنصری گوید (لغت فرس ۳۵۲) :

گویند که فرمانبر جم گشت جهان باک دیو و پسری و خلقی و ددودام رمام

۳- یک: تحفة حکیم مؤمن ۲۴۷ .

صوری بود یا معنوی .
 رسن با اول مفتوح بثانی زده، خاک پوسیده شدن بود. و با اول مضموم هم گور و قبر را گویند .
 در عربی دو معنی دارد. اول رسман رموق با اول مفتوح و ثانی مضموم، کهنه و پوسیده باشد. دوم معنی همه آمده .
 رمیار با اول مفتوح، شبان را گویند معنی ایستان بود .
 رمه با اول مفتوح، دو معنی دارد . و آنرا رامیار نیز خوانند. ح کیم اول معروف است^۲ :
 قراری قهستانی منظوم ساخته :
 دوم پروین را گویند و آنرا پرن نیز منم رمیار بابت ای رمیده
 کمسازم خاکپایت کحل دیده خوانند، و بتازی ثریا نامند و در عربی

فصل ذا

زم با اول مفتوح، شش معنی دارد . آن میگذرد و این رود بنام آن شهر اول نام رودخانهایست، و گویند که موسوم است^۳ . حکیم ناصر خسرو شهربست و این رودخانه از پهلوی فرماید :

۱- «رسن بالفتح، گور، اوماس و رموس جمع و خاک گور و پوشیده داشتن خبر و دفن کردن مرده و هموار و نابدید کردن پشتة گور...» منهی الارب ۴۷۴/۲ .

۲- نظمی گوید (گنجینه گنجوی ۷۲) :
 چو شیری که آتش زدم بر زند رمه مادیان را بهم بر زند
 «سلطان از آنجا که اقتدار او بود در خضب شد و دوازی که در پیش او نهاده بود بر سر وزیر زد و فرمود که ایشان رمه گوستنداند شیر را از کثرت گله چه گله ...» تاریخ جهانگشا ۱۷۱/۲ .

۳- «... در صدمیلی خاور آمل در ساحل علیای رودخانه، شهر زم واقع بود و در آنجا نیز راه از روی چیخون عبور میکرد...» نک: جغرافیای تاریخی ۴۲۹ و نیز معجم البلدان ۹۴۶/۲ .

ترا فردا ندارد سود آب روی دنیابی
چهارم نام چشمه‌ایست و بعضی بمعنی اگر برویت ای نادان برانی آبرو زم
زمزم^۲ آورده‌اند . قطران گوید :
حکیم اسدی در صفت اسب گفته :
طبع راوی قلزم بدست چشم زم
بسختی بیک جشن از رود زم
بدل چورود فرات^۱ و بکف چورود فرب
پنجم طقلی باشد کدر هنگام سخن کردن
دوه سرما را گویند و لهدا ایام سرما
آب از دهش بیرون افتاد .
را زمستان خوانند^۳ . مولوی معنوی
پنجم طقلی باشد کدر هنگام سخن کردن
راست :
ششم بمعنی فتیله آمده . و در عربی با
تشدید ثانی چهار معنی دارد . (۱۴۱ پ)
اول مهار کردن شتروبود .
دوم تکبر کردن باشد .
سیوم بمعنی بلند برداشتن سر ، آمده .
چهارم پیش رفتن را گویند .
زماروغ بالاول مفتح و رای مضموم
و واو معروف و غین ، رستمی باشد که
از زمینها عفن و تدمخ و امثال آن
بروید ، و آنرا سماروغ^۴ نیز گویند .
وشکل آن شبیه بجهت بود .

یکدمی همچو گلستان کندم
دوم دیگر چو زمستان کندم
بنتالکعب نظم نموده :
عاشق و رنجور بود و بی درم
آن شخوده رخ شخانیده ز زم
سیوم بادسخترا نامند . حکیم فردوسی
منظوم ساخته :
زآموی ، پیلان و شیران به رم
گذرهای جیحون پر از باد و زم

(۱) دیوان قطران ۲۲: فراتی .

→

خاقانی گوید (دیوان ۲۶۴) :
گر بزمین افتادی هندسه رای تو
قطران گوید (دیوان ۴۱۶) :
زمین خشک با جودش بسان رود زم گردد
ز جنگش گر کند زم یاد همچون بحر دم گردد
۱— نک: ایران کوده شماره ۱۲۲/۶ .
۲— نک: معجم البلدان ۹۴۱/۲ .
۳— نک: تحفة حکیم مؤمن ۱۵۶ و نیز فرخنامه ۱۶۵

[زمان] بمعنى مرگ باشد. حکیم زمخات بالاول وثانی مضموم بخا زده، طعمی باشد که آنرا زمخات نیز فردوسی راست^۱ :

چو بشنید رستم گو سرفراز
بدانست کامد زمانش فراز [۱]
زمح بااول مفتوح بثانی زده. وجیم
خشک وزمخ سردوترش روی چون سماق
واحیاناً بسب گرفتگی مردم بخیل را
نیز گویند .

زمچک بااول مفتوح بثانی زده وجیم
زهم و زمزمه باهردو زای مفتوح،
سه(۲) معنی دارد. اول ترنمی باشد
که باهستگی کنند^۳ مثال :

قصه خسرو از درون گرگزل برون فند
دارد. اول طعمی باشد معروف .
دوم گرهی را گویند که سخت بسته
باشد، و گاه مردم بخیل را نیز گویند
ایزد تعالی شانه و آتش، هنگام بدن
بسیب گرفتگی دست.

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

(۲) نسخه اساس: دو، بقياس نسخه د، س اصلاح شد .

۱- هم او گوید (شاهنامه ۱۷۱۵/۶ و ۱۷۲۶) :

زمان ورا در کمان ساختم چو روزش سرآمد بیستادختم
بچیزی که آید کسی را زمان بهبیچد دلش کر بگردد گمان

۲- در تاریخ بیهق ۲۲۶ آمده : «زمیع بکی از بخش‌های جنوبی سبزوار است و نیز نک:

معجم البلدان ۹۴۶/۲ و لغتنامه ۱۴۳۰ «احمد زمجی یا زمجی» .

۳- نظری نیشابوری گوید (دیوان ۲۶)

درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی جمعه بمکتب آورد طفل گریزپای را

۴- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۴۴۶/۸ و ۲۷۹۴/۶) :

فرو آمد از اسب وبرسم بدست بزمزم همیگفت و لب را به بست

جهاندار بگرفت و اندر نهان بزمزم همی رای زد با ردان

و نیز نک: خردۀ اوستا ۸۲ .

شتن و پرستش و خوردنی خوردن بر زمو با اول مفتوح (۱۵۴) و ثانی مضموم و واو مجھول، گل تر و خشک را گویند، و این لفت از اضداد است .
 زمودن با اول مفتوح و ثانی مضموم گشت . [سیم نام کتابی است از مصنفات زردشت که آنرا ستاه (۱) نیز خوانند .] (۲).
 زمنج با اول مکسور و ثانی مضموم، زمیاد با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تھتانی مشدد و با اول مفتوح که بغايت پاکيزه منظر بود خوب اعضا بشانی زده، دو معنی دارد . اول نام سروشی (۳) است که بمحافظت حوران و لیکن درو نفعی زياده نیست، شاید بهشتی مأمور است، و تدبیر امور و شیوه باشد کند، و آنچه سرخ فام (۴) بود مصالح روز زمیاد بدو متعاق است .
 دوم اسم روز بیست و هشت بهشت از هر بازدار کرنچ خورد ازو نفعی توان یافت، اما آنچه در کوه کرنچ خورده باشد نیستیده اند ، و آنرا بتازی زمج (۱) کردن و آنرا زامیاد (۲) نیز گویند . حکیم فردوسی فرماید :
 خوانند .

(۱) هردو نسخه سیاه، بقياس معنی اصلاح شد .

(۲) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

(۳) تمام نسخه ها: بام، بقياس معنی اصلاح شد .

۱- «زمج» بفارسی چرغ و برکی اوسلکو نامند و از جمله سیاه طیور است گوشت او بسیار گرم ...، نک: تحفة حکیم مؤمن ۱۳۷ .

۲- صورت دیگر واژه زامیاد است . نک: بستهها ۲۰۲/۲ و نیز نک: زامیاد .

۳- نک: خرده اوستا ۲۰۸ .

مسعود سعد گوید (دیوان ۶۶۶) :

چون روز زامیاد نیاری زمی تو یاد زیرا که خوشنی آید می روز زامیاد

بروز زمیاد و مهر اسفند
آمده . حکیم ناصرخسرو گفته :
نه بیند ستم خلق دشمن به بند
خازن علم قران فرزند شیر ایزدست
زمین با اول مفتوح، معنی جاویدن ناصبی گر خربناشد زوش جوابید زمید(۱)

فصل سین

سم با اول مضموم، سه معنی دارد. اول چنانچه درویشان و مردم مرتاض
معروفست^۱.
جهت خود، و چوپانان و گاویانان برای
دوم پای را گویند^۲. اثیر الدین اخسیکتی
گوشندان و گاوان بازند. حکیم
راست فردوسی فرماید :

قوال خوش آوازش با نفمه عاشق کش
هم دشت و کوه و بیابان کسام
هم زلف و رخی لایق همساق و سی در خور
کس اورا بگیتی نبردست نام
سیوم جایی را گویند که در زیر زمین
بیابان سراسر همه کنده سم
یا در کوه بکنند^۳، و چنان سازند که
در درون آن توان ایستادن و خفتان، سماخچه با اول مفتوح سینه بند زنان

(۱) در دیوان ناصرخسرو ۹۵ : ناصبی گر خربناشد زوش چون باید رمید.

۱- «مرکبی که هم در آخر خویش خسبد، سم در زمین دوخته جولان زند...» مشات
خافانی ۵.

«چنان باشد که چو اسب بر سه پای بیست و یکی دسترا از زمین بردارد و بر سر
سمها بیستد». تفسیر کمبریج ۲۲/۲

۲- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشنوی ۳۵۰/۵) :

در بری خوانی یکی دل کرده گم بر نجوم آن دیگری بنهاده سه

۳- «دیگر استاد عمر گفت که: بخواب دیدم که به سمی در رفم و در آنجا آتشی عظیم
بود...» مقامات زنده پیل ۱۲۹.

را گویند و آنرا ساماخچه و ساماکچه ز چتر سماروغ بس خردتر نیز خوانند . شمس فخری راست :

[سماروغ]^(۱) و سماروغ با اول مفتوح طعام و نوشی دونان مرغ و حلوای پ، معنی زماروغ است که در فعل زای غذا و نقل اهلان از سماروغ منقوطه از همین باب مرقوم^۲ شد . سماروک با اول مفتوح، کبوتر باشد و آنرا سپاروک نیز نامند . در آن قلب مرتد بسر چتر بر^(۲) سماری با اول مضموم کشته باشد^۳ .

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

(۲) در نسخه د، س، هی: میان قلب مرتد چتر برسر .

۱- «ونیز گفته‌اند «فرجهای» شکاف جیب است، ساخجه‌ای داشت پوشیده و گربیان آن، باز...» تفسیر کعبه‌یع ۱۲۰/۱ .

۲- نک: زماروغ: «سماروغ نوعی از نظر است.» نک: تحفة حکیم مؤمن ۱۵۶ . منجیک گوید (لغت فرس ۲۲۰) :

باد نداری بهر بهاری جدت تو بره برداشته ز بهر سماروغ عنصری گوید (دیوان ۲۱۴) : ناید بوز هژیر و پیل ز پشه ناید بوس عیبر و گل ز سماروغ «ملک هرسالی بوقت بهار بدشت بیرون دفتی و آنجا خیمه زدی تاموز آنجا بودی وزین چیزها که بزمین روید کستن و سماروغ چیدندی...» تاریخ بلصی ۸۰۴ .

۳- فرخی گوید (دیوان ۱۷۶) :

اندر آن در بیان سماری و آن سماری جانور و ندر آن گردون ستاره و آن ستاره بیمداد منوجهری گوید (دیوان ۱۰۲) :

حسد چوبیش باشد بهتر رود سعادت چون باد بیش باشد بهتر رود سماری قطران گوید (دیوان ۲۸۴) :

زبس کز دودیده سم آری بدمین دل توان راند در آب چشم سماری سنائی گوید (مشویها ۱۱۵) :

جو ازین مایه ساف گشته چست آنکه پای تو سماری تست

[هم سنائي گويد :

آنکه او شاد بخرا دان باشد
کي سماکاره ددان باشد] ۲۱
سمان بالاول مفتوح، روز بیست و
هفت بود از هر ماه شمسی، و آنرا
آسمان^۱ نیز گویند. و با اول مکسور
نام شهر است^۲.

سمانه بالاول مفتوح، سقف خانه باشد،
و آنرا آسمانه^۳ نیز گویند. و در عربی
نام جانوری است حقیر^۴. مولوی معنوی
ماه دیدم رهی و زهره سماکاره دوست

گفت:

چون مت شود زباده حق
شهباز شود کمین سانه
و بهندی نام شهر است از ولایت

حکیم از رقی فرماید :

زخون خصم بدشتی کجا نبرد کنی
درو اجل بسماری رود قضا بشناه

ابوالفرج رونی راست :

نوندش کوه و صحراء سماری
حصامش دین و دنیارا حصار است
سماکار و سماکاره با اول مفتوح،
سبوكش خماران را گویند. حکیم
سنایی نظم نموده :

از پی کسب و شرف پیش بنا گوش ولش
ماه دیدم رهی و زهره سماکاره دوست

عمید لومکی^(۱) راست :

هارا زکار و بار سماکاری تو برد
بیکاریم نگه کن و بیکارتر مکن

(۱) نسخه اساس: لویکی نک. ص ۴۸۱ عمین کتاب.

(۲) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

۱- نک، آسمان و نیز نک: خرده اوستا ۲۰۸.

۲- سمان با اول مضموم و ثانی مشدد نام قریه است بجبل السراة . نک: معجم

ابلدان ۱۲۱/۲.

۳- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۸۲) :

کنون لاجرم چون سخن گفت باید

۴- انوری گوید (دیوان ۷۲۲/۲) :

وز بهر کباب کرده بر سیخ

فلکی شروانی گوید (دیوان ۱۱۲) :

در خواسته بودی اینداوند

مردانه سمانه‌ای که چون او

بماند ترا چشم بر آسمانه

کبک و بط و تیهو و سمانه

زین پیش ز من یکی سمانه

ناید دگری ز شیانه

گه بیزاری نشتمام گریان هندوستان^۱. سمج و سمجه با اول مضموم، معنی جایه‌ائی ز سمجه مظلم تر سیوم سه است که مرقوم گشت^۲. مولوی سمر با اول [و ثانی]^۳، مفتح، دست افزاری باشد مانند جاروبی مر جولاوه‌گان را که بدان آهار برستان بکشد، و آنرا ماله و غرواش نیز خوانند^۴. و در عربی معنی افسانه و افسانه‌گفتن باشد. و با اول مفتح بثانی زده، هم در عربی دو معنی دارد. اول افسانه^۵ و افسانه‌گفتن بود.

همچنان خانه آنزنرا نبود سمج (۱) دهلیز ورده بالا نبود معنوی فرماید:

سعود سعد سلمان گفته: درین سمج هر گز نگنجیدمی بعده چاره و جهد و نیرنگ و رنگ هم او گوید:

(۱) مثنوی معنی ۲: ۲۸۸/۲؛ سمج . (۲) بقياس نسخه د، س افزواده شد.

۱- سامانه در بُنْجَابِ نَزِدِكِ پَتِيَالَهِ . نک حاشیه برهان قاطع واژه سمانه .
 ۲- نک: سم. در آثار ادب فارسی این واژه بصورت سمج و سمجه آمده است
 رودکی گوید (لغت فرس ۶۲):
 شو بدان گنج اندرون خمی بجوی زیر آن سمج است بیرون شو بدوى
 «آنکه جنگ برای اجرت کند»، و آنکه زیر دیوارهای گران برای دانگانه سمج گیرد
 کنیله و دمنه ۲۸۷ .

«چون روز شد، امیر برنشست و پیش کاررفت بنفس عزیز خویش، و منجیعها بر کاوش و سنجک روان کردند و سمج گرفتند». تاریخ بیهقی ۱۱۸ .
 سعید سعد گوید (دیوان ۶۲۴) :
 روزن سمج مرا زگرش گردون رنگ سپیده زند و گونه دوده
 ۳- و نیز نک: سمه .
 ۴- منوجهری گوید (دیوان ۲۰) :
 ویژه تویی در گهر سخته تویی در هنر نکته تویی در سمر از نکت سندباد فخر گرگانی گوید (ویس و رامین ۲۸۲):
 خبر گردیم و مابوده خبر جوی سمر گردیه و خودبوده سمر گوی

دوم میخ آهنی برچیزی زین باشد . رومی که بانی خورنگه و س مدیر است،
ستگار با اول مکسور بثانی زده و گویند که او از نسل سام بوده و اورا
کاف عجمی، نام ۱۶(۴۰) شهریست از بتازی سنمار خوانند، تفصیل احوال
بدخشان^۱ . امیر خسرو فرماید : او در فصل خا از باب واو در ذیل لغت
خورنگه انشاء الله تعالیٰ مرقوم خواهد ملک هموست که عرش آفرید و هر چه دروست
نوشته نقش ملک در سریر سمکار است^(۱) شد. شیخ نظامی فرماید^(۲) :

هست نام آوری ز کشور روم [من] بالاول و ثانی مفتوح، و در
زیر کی کوزسنگ سازد موم ولایت ماوراء النهر با اول مضموم و
چابک و چرب دست و شیرین کار ثانی مفتوح میخوانند، گل سه برگه
باشد. مولانا عبدالرحمن جامی راست:
سام نلی^(۳) و نام او سمنار پیاده سوی چمن سرو من گذار مکن
سمند با اول مفتوح رنگی است مرا پس بسیزه و سمنی پای را فگار مکن^(۴)
و استر را که معروف است^(۵) و در فرنگ سمنار با اول مکسور، نام بنایی باشد حافظ او بهی معنی تیر مرقوم است .

(۱) در دیوان امیر خسرو ۵۷۸ مصراج جنین است: نوشته نقش ملک در سرو ستمکار است.

(۲) بقیاس نسخه د س افزوده شد . (۲) هفت پیکر ۵۹: دستی

۱- در کتابهای جغرافیا چنین نامی دیده نشد، ظاهرًا مصحف «سمنگان» بنظر میرسد.

۲- هم او گوید (هفت پیکر ۵۹) :

چونکه سمنار سوی نعمان رفت رغبت کار شد یکی در هفت
و در سرو نامه چنان خواندم که این سنتها بر سنگ کیطوس کرد پسر سمنار
(سنمار) رومی، آنک سدیر و خورنق کردست...» مجلل التواریخ والقصص ۷۹ .

۳- انوری گوید (دیوان ۶۱۵/۲) :

پایت اند رکاب تاییدست در نیفتنی از این سیاه و سمند

ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۲۲) :

تا زمان بیندش دائم هوشیار گاه بر شب دیز و گاهی بر سمند

ستایی گوید (حدیقة الحقيقة ۷۲۲) :

از سمند هدی گسته چو چنگ رخت ادبیار بسته بر خر لک

ونیز نک: نوروز نامه ۹۶ .

کمال اسمعیل راست : سمندر و سمندور و سندل و سمندول
 فیض طبع تو اگر باد دمد برآتش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد.
 با سمندور یکی خانه شود نیلوفر اول نام جانوری است که در میان آتش
 دوم نام ولایتی است از ملک هند که متکون شود، بعضی گفته اند که بر هیأت
 در آنجا عود پیداشود^۱. فخر گر گانی موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ
 کلاه سازند . آورده اند که پوستش گفته : هر گاه چر کن شود، آنرا در میان
 خوشابا که از مشرق برآمد آتش بیندازند چر کهای آن بسو زد
 تو گویی از گلستانی درآمد و پاکیزه گردد، و گروهی آورده اند
 ز خرخیز و سمندور و زکافور^(۱) که بعورت مرغی بود. امیر خسرو
 بیارد بوی مشک و عود و کافور فرماید :
 سمنگان با اول و ثانی مفتوح و کاف سمندر کر آتش بود بچه زای
 عجمی، نام شهریست^۲ در توران زمین تو ان یافت در آتش دیر پای
 که دختر پادشاه آنجارا رستم در جباله

(۱) در ویس و دامین ۲۰۲: ز خرخیز و سمندور و ز قصوار.

۱- «و خسرو پر ویزرا از آنج هیچ ملوك دیگر را نبود... دستارچه آذر شب و آن ازموی سمندر بافتند...» مجلل التواریخ والقصص ۸۱ . انوری گوید (دیوان ۴۳۵/۱) :
 دل خسروان را شهاب خدنه^۳ در آتش وطن چون سمندر گرفته
 مولوی معنوی گوید (فرعنگ لغات مشنی ۵/۲۵۰) :

اندر آتش کی رو بی واسطه جز سمندر کو رهید از رابطه
 ۲- «نمیاس و هر کند، اورشین، سمندر، اندراس، این پنج شهر بزرگ بر کران دریا و پادشاهی دهم راست... و پنج جای از هندوستان عود تر نیست مگر پادشاهی قامرون و پادشاهی^۴
 دهم.» حدودالعالم ۶۵

خسروی گوید (لغت فرس ۱۶۵) :

از سمندور تا بخیزد عود ناهمن ساج خیزد از سندور
 سمنگان شهریست اندر میان کوه نهاده؛ و آنجا کوهها است از سمنگ سپید، چون
 ←

خویش داشت و سهراب ازو متولد معنی دارد. اول سمراست که مرقوم شده . آنرا ماله و غرواش نیز گویند.

سمنون با اول مفتوح (۱۶۴ پ) نام دوم رنگ آب بود، و آن سبزیست که مردی بوده بس درویش و مرتابض . بر زبر آبی که بسیار ایستاده بود سموت با اول مفتوح و ثانی مضموم بهمرسد ، و در عربی داغ و نشان و داغ کردن و نشان کردن باشد . داغ کردن و نشان کردن باشد ، و جمع سمه با اول مکسور و ثانی مفتوح، دو آن سمات است .

فصل شیوه هنقوطه

سم با اول مفتوح سمعنی دارد. اول شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی معنی رم^۲ و آشفته و پریشان و بیهوش رمیدن و آشفته گشتن است^۳. مثال : باشد، و شمان^۴ بمعنی رمان و آشفته زغمزه تو مبادم امان جان چو اثیر

→

رخام و اندر وی خانهای کنده است و مجلساها و کوشکها و بت خانه است و آخر اسبان...» حدودالعالم ۹۹. مقدسی گوید: سمنگان از خلم بزرگترست، مسجد جامع و مبوء بسیار دارد ... نک : جغرافیای تاریخی ۵۲ .

فردوسي گوید (شاهنامه ۴۲۶/۲) :

چو نزدیک شهر سمنگان رسید
خبر زو بشاه و بزرگان رسید
۱- نک: سمر .

۲- خفاف گوید (لخت فرس ۳۴۴) :

آرام گیر بامن وا ز من جنین مش
گر آهوبی بنا و کنار منت شعر

۳- هنصری گوید (دبوان ۳۲۰) :

زان ملک را نظام و ازین عهد را بقا
زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان

۴- ناصر خسرو گوید (دبوان ۲۷۴) :

دادست بسیب گونه وشم
ورگشت شمیده گلن زرد

←

اگر چو چشم تو بی چشم تو شمیده نیم
باشد^۱. حکیم سنایی نظم نموده :
ابوالفرج رونی فرماید :
اگر شمیده بود عقل خصم او نشگفت
بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم
دوم ناخن را گویند. استاد عسجی
گفتند :
چون شاه بگیرد بکف اندر شمشیر
از بیم بیفکنده ز کفها شم شیر
بائش که بمردی و تهور متشن
در معركه با تیغ گرازد کم شیر
ازین رباعی وجد تسمیه شمشیر معلوم
میگردد .
صدیت مدرج گفتم و چندین عذاب دید
سیوم مخفف شوم بود. و در عربی بوی
گر نیست سیم باری جفت شم فرست

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

(۲) گنجینه گنجوی ۹۹: کری بنده کوبار مردم کشد .



منوچهری گوید (دیوان ۸۴) :

شمیده من، در آن میان بادیه	نماینده من، در آن میان بادیه
ذ سهم دیو و بانگ های های او	ذ سهم دیو و بانگ های های او
فخر گرگانی گوید (ویس ورامین ۸۵) :	فخر گرگانی گوید (ویس ورامین ۸۵) :
سباد جادوان از تو رمیده	سباد جادوان از تو رمیده
نکار چینیان از تو شمیده	نکار چینیان از تو شمیده
۱- فرخی گوید (دیوان ۲۴۳) :	۱- فرخی گوید (دیوان ۲۴۳) :
نا می لعل گزیدست بخوبی و برنگ	نا می لعل گزیدست بخوبی و برنگ
نماینده منوچهری گوید (دیوان ۶۰) :	نماینده منوچهری گوید (دیوان ۶۰) :
رنگ رخ لاله را از ندوعداست خال	شمع گل زرد را از ندوعداست خال

دوم بمعنى نفترت^۱ ودوری آمده . عدل تو سایه‌ایست که خورشیدرا زعجز
شمس فخری فرموده : امکان پیسه کردن آن نیست در شمار
با سفیهان جمله‌را انس و قرار دوم دوستی و محبت باشد. شیخ نظامی
وز عزیزان جمله را دوری و شم بنظم آورده :

شماخ با او مفتوح، دو معنی دارد.
اول نام یکی از پهلوانان (۱۷۴۲) ایرانی است^۲ .

برینم ز هر آشناي شمار
بس است آشناي من آموزگار
سیوم شبه و مانند^۳ ومثل را خواند.

مولوی معنوی فرماید :

دو مخفف شماخ^(۱) است که در فصل
شین از باب الف مرقوم شد^۴ و در عربی
با اثانی مشدد، نام شاعری بوده .

شمار چهار معنی دارد. اول معروف است
و آنرا بتازی حساب نیز گویند^۵ .

شماخ انس با او مفتوح و هر دو سین
حکیم انوری گفته :

(۱) نسخه اساس: شاخ، بقياس نسخه دس، و معنی اصلاح شد .

- ۱- سنائی گوید (دیوان ۱۱۵۲) :
- نامت پسازاین یارا با شم دارم
نوشت پسازاین چونیش کزدم دارم
- چون مار سرم بکوب ارتدم دارم
از سگ بترم اگر بمردم دارم
- ۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۲۱۱/۵) :
- بشماخ سوری بفرمود شاه
که از نامداران ایران سپاه
- ۳- نک: شماخ .
- ۴- «... برس از آن فریشتنگان که نگاد داشته‌اند شمار آن روزهارا...» تفسیر کمبریج
- ۵- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۹۹) :
- بیاران بشمار بیش بودند
وایشان بشمار خویش بودند
- مسعود سعد گوید (دیوان ۱۶۲) :
- شست دوتاکرد مرا همچو شست
سال بدین جای رسید از شمار
«نخست شمار گرنند هفتاد هزار بشمار آمدند...» قصص قرآن سوآبادی ۹۱ .

نام یکی از مبارزان تورانی است که گویند^۲، و آن زمین پستی باشد که بیست قارن بن کاوه کشته گشت^۱. در آنجا آب باران جمع شود. حکیم شما غنمه بالاول مفتوح وغین مفتوح انوری فرماید:
 ای جواذی که پیش دست و دلت بنون زده، چیزی بدبوی را گویند و آذرا شمنده نیز خواهد. پوربهای ابر چون دودو بحرچون شمراست شمشاد بالاول مکسور، دومعنى دارد.
 خط چو پشت وروش شما غنمه وسیاه اول درختی باشد که چوب آن در غایت کاغذ تباه وژنده چو کون درید^{گان} استحکام و ملسانی بود، و آن معروف است.^۳
 شمر بالاول وثانی مفتوح، آبگیر را دوم مرزنگوش را گویند^۴. استاد

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۲۷۱):

شما ساس چون در بیابان رسید
 زره قارن کاوه آمد پدید
 بهم باز خوردند هردو سپاه
 شمس اس با قارن کینه خواه
 و نیز نک: شاهنامه ثعالبی ۵۴.

۲- عنصری گوید (دیوان ۱۳۷):

بایار یکی سوی شمر شو چو وزد باد
 بشم شکن زلف بتانرا بشمر بر
 مسعود سعد گوید (دیوان ۱۰):
 زمین نماید با قدرورای تو گردون
 شمر نماید با طبع و دست تو دریا
 قطران گوید (دیوان ۱۱۱):

همچو روی رومیان از ابر رنگین شد چمن
 همچو موی زنگیان از باد پر جبن شد شمر
 نک: درختان و درختچه های ایران ۵۹. «تابوت آدم علیه السلام از چوب شمشاد بود در میان بنهاد...» قصص قرآن سورآبادی ۱۳۰.

۴- مسعود سعد گوید (دیوان ۱۱۴):

شگفت نیست ازین سور و جشن خرم و خوش
 ز چوبها گل روید ز سنگها شمشاد
 کمال اسماعیل گوید (دیوان ۸۴):
 زلف را تاب میدهد سنبل
 قطران گوید (دیوان ۶۱):
 پیرامن آن کاشته سرو سمن و بید

فرخی نظم نموده :
 [و بزبان اهل هند شمشاد را گویند].^(۱)
 شمعنده با اول مفتوح بثانی زده و
 غین مفتوح، دو معنی دارد. اول به معنی
 شما غنده است که مرقوم شد^(۲).
 دوم کسی را گویند که از غایت ترس
 و بیم مدهوش شده باشد.
 شمل با اول و ثانی مفتوح پای افزار
 باشد، و آنرا شم نیز گویند. و در
 عربی فراگرفتن و اندک وابسته‌شدن
 ناقه بود. و بسکون ثانی هم، در عربی
 کارهای پراکنده و کارهای جمع
 شده و جمعیت پراکنده بود، و این
 لغت از انداد است.

لبیی گفته :
 شمیلید با اول مفتوح بثانی زده، شملیز
 باشد. و آنرا بتازی حلبه خوانند^(۳).
شمن با اول و ثانی مفتوح، بتپرست

(۱) بقیاس نسخه س افزووده شد. نسخه د بزبان اهل شام .

→

شمس طبیی گوید (دیوان ۴۱) :
 کُنیت باغ ای عجب منشانی که چیست
 دلبر شمشاد زلف شاهد سوسن عدار
 و نک: فرهنگ فارسی ۲۰۷۵/۲ .
 ۱- نک: واژه‌نامه طبری ۱۵۵ .
 ۲- نک: شما غنده .

۳- در تحقیق حکیم مؤمن ۱۶۷ آمده : شمیل است هندی حلبه است. و در ص ۹۱
 آمده: حلبه در گیلان بخاء معجمه و در اصفهان شنبه لیله نامند و از حبوب معروفه است...

را گویند. حکیم سنایی فرماید : همه کارهای جهان شد شمول (۲) آرزو خوردن دگر دان آذرا خوردن دگر (۱) نجم الدین سمنانی نظم نموده : هردو توان کرد باهم یاوشن شو یا شمن چو گشت شامل گلزارها مهب شمال شمه با اول مکسور و ثانی مفتوح ، شمن با اول و ثانی مفتوح ، جمع سرشار باشد و آنرا ملایی نیز خوانند. شمن است که مرقوم شد^۲ . و با اول فروغ لاله و بوی گل و نسیم سمن بتان شدند بتان را دماغ و دیده شمن شمنان با اول و ثانی مفتوح ، جمع شمن است که مرقوم شد^۳ . و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد. اول کسی بود که بسبب دویند یا تشنجی یا برداشتن بار نفس تند بی درپی میزد باشد. دوم باساط بزرگ را خوانند. شامل شده از خلق تو هرجای (۴۱۸) شمايل شمول با اول مفتوح و ثانی مضموم و شمیز با اول مفتوح مزارع را گویند واو مجھول، جمعیت و آرام بود . و آنرا شومیز و شویز نیز خوانند و حکیم اسدی راست : با اول مضموم زمینی بود که بجهت فریمان بشد شاد و گفتا بمول زراعت آراسته باشند^۳ .

(۱) در دیوان سنایی ۹۸۷: آرزو خوردن دگر این آرزو کردن دگر .

(۲) در گرشاسبنامه ۳۲۱: همه کارهای جهان بربشول . (۳) در دیوان سنایی ۳۵۴: شمت .

۱- انوری گوید (دیوان ۸/۱) :

خالک درت از سجدة احرار مجرد
معزى گوید (دیوان ۵۹۸) :

کاخی گه دیدم چون ارم خرم راز روی صنم
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۵۵) :

در آن خانه دید از شمن مرد شست
۲- نک: شمن ؟ فرخی گوید (دیوان ۷۱) :

تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را

دیوار او بینم بخ ماننده پشت شمن

میانشان یکی پیر شمعی بدست

خدای خوانند آن سنگرا همی شمنان چه بیهده سخن است اینکه خاکشان برس

۳- «شد کار و شبار و شومیز، هرسه یکی است و آن شکافتن زمین است.» فرخنامه ۳۱۶ .

فصل غین

غمخورک نام جانوری است که آنرا غمزدای نام روز ششم است از ماهها ز بوتیمار نیز گویند، و صفت آن درذیل ملکی^۲ . لغت بوتیمار انشاء الله تعالى مرقوم غمنده غمگین را گویند . خواهد شد^۱ .

فصل فا

فم با اول مفتوح ، چادری باشد که بفتح و فتح^۳ نیز نامند ، و در عربی شار چیان بر سر چوب دراز بپندند دهن را گویند^۴ . و بدان تزار را از هوا بگیرند ، و آنرا

۱— نک: بوتیمار .

۲— نک: سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵

۳— عنصری گوید (لغت فرس ۲۲۹) :

از گیر گرد کردن بفتحم نه درم
نه گهر چید هیچکس نه درم

۴— قطران گوید (دیوان ۲۲۶ و ۲۲۱) :

آنکسانیرا که باشد بسته دل فضل و فهم
تاروان دارند نکشانند جز مدح تو فم
نهان هر دل بشناسد و ندارد فهم
حدیث گوید با هر کس و ندارد فم

فصل گاف

کم با اول مضموم، نام شهریست از نیکنیک ارچه نباشد بد بد هم نبود ولایت عراق، و مغرب آن قم است و معدن مردمی وجود و کرم شاه بلاد اکنون به قم اشتهر دارد^۱. حکیم انوری ری بود ری که چوری در هم عالم نبود کما با اول مفتوح، آستین رفیده نظم نموده^۲ :

چار شهر است عراق از ره تخمین گویند
باشد، و رفیده لتهای چنداست که نان
پزان آنرا گرد بالشی بدوزند و دست
در میانش کرده نان بر زیر آن بگسترانند
کاندر آفاق چنان شهر معظم نبود
همدان جای شهان از قبل آب و هوا
متا دی نشود، و آستینی هم بر آن
در جنان نیز چنان بقعة خرم نبود
کم^(۱) بنسیت کم از اینهاست ولیکن آن نیز آسیبی نرسد، و با اول مضموم، رستنی^۳

(۱) در نزهه القلوب ۵۱ : قسم .

۱- «پس بسبب مرور ایام و زمان در این اسم تخفیفی واقع شد و گفتند کم پس آن را مغرب گردانیدند و گفتند قم». «... مجموع این دیهای هفت گانه را کمید نام نهادند بعد از مدتی چند در این نام اقتصار کردند... و گفتند کم پس از را بدادند و گفتند قم...» تاریخ قم ۲۲ و ۲۳

۲- این ابیات در دیوان انوری دیده شد در نزهه القلوب ۵۱ ابیات بالا آمده و گویند آن ذکر نشده است . در حاشیه همین صفحه افزوده شده که : ظاهر این پنج بیت باقی فای پنج بیت انوری یا چنانکه هدایت در مجمع الفصحا آورده پنج بیتی که فتوحی مروزی سروده و بانوری نسبت داده و باین مطلع است ساخته شده است :

چار شهر است خراسان را بر چار طرف که میانشان بمسافت کم صدر صد نیست

۳- سنائی گوید (دیوان ۴۷) :

جان و دل را بود دارو لیکن از بهر جگر آنچه میباید نبود آن چیست کسی و کما و نیز نک : تحفة حکیم مؤمن ۲۲۴ و مخزن الادویه ۸۹ و گیاهان داروئی ۷۸۶/۱ .

ز وی کنن بدندان نیم ذره
چونان تو ز چوب آمد چه بودی
که بودی ز آهن دندان چواره
ابن بین گفته :

بحکیمی کسدرین خیمه نه پشت فلك
قرص خورشید کماجش چه بود صبح عمود
کتر تو جان بازندارم ز مروت لیکن
چکنم نیست مرآ استرسی درخور جود
کماس با اول مفتح، دو معنی دارد.
اول کوزه پهن مدور کوتاه گردن
بود، و آنرا تنگ نیز گویند. ابوالعباس
گفته :

گیرم که ترا اکنون سخانه کماس است
بنویس یکی نامه که چندت همه کاس است
شمس فخری راست :

رود بسوی عدم بر کتف نهاده جراب
رود برآ فنا در بغل گرفته کماس
دوم بمعنی کم آمده ۲ امیر خسرو فرماید:
از درد کم مباش که آنهم شنیده ام

بود در غایت تعفن و بدبوی، و آنرا
گل گنده نیز خوانند، و بتازی کما
گویند. پوزبهای جامی راست :

چون کما گنده است شکلی کن که تخم
بر کنی از بیخ همچون کشکرش
هم او گوید :

گنداست چون پیاز بغلهای او چنانک
گویی بگند کرد کما را مصادره
(۴۱۸پ) و با اول مكسور، بن باز را
نامند، و آنرا راف هم گویند. و بعضی
بضم اول نیز خوانده اند والعلم عند الله
تعالی .

کماج با اول مضموم، نانی باشد
معروف، و کلیجه خیمه را نیز مشابهت
آن کماج گویند.

مولانا عبدالرحمن جامی راست :

بنان خشک کاوردی به پیشم
چرا باشی بجود خویش غره
کماج خیمه را ماند که نتوان

- ۱- مولوی معنوی گوید (ديوان كبير، ۳، ب ۱۳۹۷۳) :
- چه داند روستای مخزن شاه کماج و دوغ داند جان گردك
بسحق اطمیه گوید (ديوان ۵۱) :
- نورماه چارده با خاک ره يکسان شود چون برون آيد ز آتش قرص خورشید کماج
- ۲- سراج الدین راجی گوید (فرهنگ رشیدی ۱۱۹۶/۲) :
- آب آن چشميه زابتداي وجود نه کماسي کند نه بفرزاد

از هرچه بودبیش کamas ارمغان کشید سیوم نام کوهی است از ولایت خراسان و کamasی بمعنی کمی باشد .
 کماله کجرا گویند . حکیم ناصر کناسه با اول مفتوح، بمعنی نخست خسرو گفته :
 کamas است که مرقوم شد . حکیم سوزنی فرماید :
 امام بلخ کamasه خری نکو داند که از کamasه می‌اندر پیاله گرداند
 هم او گوید :
 کamasه خرنه همانا کراسه خر باشد که با کamasه کراسه بسود نتسواند و با اول مضموم سه معنی دارد . اول کاریزکن باشد و آنرا کمانه نیز گویند .
 دوم شاهد و قحبه و خشنی را نامند .
 فرماید :
 بسلم اندرون جست زاخترشان ستاره زحل بود و طالع کمان کمان جوله با جیم مضموم و واو مجھول و لام مفتوح و اخفای ها، قربان باشد که کمان را در میان آن

۱- نک: کamas;

طیان گوید (احوال و اشعار رودکی ۱۱۸۱/۳) :

در دست کamasه و بدرها آورده و جمیع کرده زرها

۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۱۸) :

در سپه علم حقیقت ترا

قطران گوید (دیوان ۲۵۵) :

چرخ بر حاسدش کشیده کمان مرگ بر دشمنش گشاده کمین

۳- فخر گرگانی گوید (ویس و رامین ۶۱) :

کمان و را کمان در جنگ مانده سنانی گوید (مشویها ۶۶) :

چون کمان از چهروست شکل کمان زانکه کج خانه است همچو کمان

و نیز نک: التفہیم . ۹۰

نهند، و آنرا نیم لنگ نیز خوانند . رایتر رایش به پشت آرد کمان سام را کمان زنبوری تفک باشد ، و آنرا بتازی بندق و بترکی ملتق خوانند .

زبهرجنگ دشمن دست نابرد بزه گردد حکیم اسدی راست :

غلامان ترا هردم کمان اندر کمان جوله (۱) کمان رستم و کمان سام قوس قرح را خوانند . شمس طبی (۲) راست : بهمن کمان رستم گیرد بهار وار از سهم دی که گرمتر از تیر میرود حکیم سنایی فرماید : ما یه فضلش بدست آورد تیر چرخ را نیز گویند . حکیم خاقانی گفته :

(۱) دیوان فرخی ۳۵۰: غلامان ترا هردم کمان اندر کمان جوله .

(۲) تمام نسخه ها خواجه سلمان ساوجی در دیوان سلمان این بیت دیده نشد بقیاس دیوان شمس طبی ۱۱۶ اصلاح شد .

۱- «از بادوباران و برف و تندر و تندر و هده و درخش و صاعقه و کمان رستم و خرمن ماه و آفتاب و ماننده آن» . التفهم ۱۶۵

بوطاهر گوید (لغت فرس ۳۵۲) :

ازیرا کارگر نامد خدنگم که بر بازو کمان سام دارم

۲- نظامی گوید (لیلی و مجنون ۱۷۲ و هفت بیکر ۱۰۹) :

گفتی ز کمان گروهه شاه یک مهره فتاد بر سر ماه

مهره ای در کمان گروهه نهاد خاقانی گوید (دیوان خاقانی ۲۱) :

کمان گروهه گبران ندارد آن مهره که چار مرغ خلبان اندراورد ز هسا

فردوسي گوید (شاہنامه ۲۰۸۵/۷) :

همان زیر ترکش کمان مهره داشت دلاور ز هر دانشی بهره داشت

«وده چيز پیشه گرفتند و در میان خلق آوردنده: جعد فروگذاشت و آستین تنگ کردن

و... و پای کوفتن و کمان گروهه انداختن و...» قصص قرآن سور آبادی ۸۲ .

دارد. اول: [کمان را گویندا. استاد در طریق کمان کشیدن و تیرانداختن منظوم ساخته:]
 سخم که کشید قرین ساز با دو دست دور است کن چوتیر و بددهم کمانها] (۳)
 دوم (۴) کمانی باشد که از چوب سازند، و بدان مثقبرا بگردانند. حکیم خاقانی گفته:
 بر مثقب نطق در فشانه
 از قوس قزح کنم کمانه
 سوم (۵) [کاریز و] (۶) کاریز کن را گویند. استاد دقیقی نظم نموده:
 چنانکه چشم پدید آورد کمانه سنگ از پرده لعب اگر بناگاه
 بر ماه فلک نظر گمارند
 صد مهره یک کمان گروهه
 در دامن آسمان شمارند
 استاد نظم نموده:
 بیش کمان گروهه بازوی قدرتش
 گویی بسیط آمده گل مهره تفك
 کمان گیر لقب آرش است، گویند که او در حفت تیراندازی شبیه و نظیر
 نداشت. فخر گرگانی فرماید (۱):
 از آن گفتند آرش را کمان گیر
 که از آمل بمر و انداختی تیر
 کمانه . با اول مفتوح، پنج (۲) معنی

- (۱) تمام نسخه‌ها: فردوسی، بقیاس ویسورامین ۲۷۲ اصلاح شد . بیت مذکور در ویسورامین چنین آمده:
 اگر خوانند آرش را کمانگیر که از ساری بمر و انداخت یک تیر
 (۲) نسخه اساس: جهار، بقیاس نسخه دس اصلاح شد.
 (۳) بقیاس نسخه دس افزوده شد . چنین است در دونسخه معنی بیت معلوم نشد .
 (۴) نسخه اساس اول .
 (۵) نسخه اساس دوم .

- ۱- قطران گوید (دیوان ۴۷۹):
 بادا بدرد مانده دشمنت چون کمانه
 بگذار شادمانه صد اورمzd و آذر
 ۲- هم او گوید (دیوان ۵۴):
 به تیشه پدر و مثقب و کمانه و مقل
 ۳- مسعود سعد گوید (دیوان ۵۲۸):
 غور ایام در نیابد چرخ
 گر جز از رای تو کمانه کند

دل تو از کفتون کان زر پدید آورد
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده :
چهارم(۱) بیاله بود مختاری راست :
هست با خلقوش بهنوبت گل چنانک
فی المثل در جنب بوی گل کمای
گمان من بشراب سخای تو آنست
هم او گوید :

که چرخ پرشود از جرعة کمانه(۲) من
بوی کردن را تفاوت باشد از گلتاکمای
کماییوک با اول مفتوح و یای تھتانی
مضموم و وا معروف، چیزی باشد
که از پارچمهای کهنه مانند گرد
بالشی سازند، و نان را بدان پهن
ساخته و به تنور بندند، و آنرا رفیده
و کابوک نیز خوانند^۳.

کمای با اول مضموم ، دو معنی دارد.
اول نام یکی از پهلوانان ایرانیست^۴.
دوم معنی کما بود که مرقوم شد^۵.

(۱) نسخه اساس سوم .

(۲) دیوان مختاری ۶۰۰ : چمانه

(۳) بقياس نسخه دس افزوده شد. مصراع اول در دونسخه چنین آمده : مه و بحر
درم بر فلک کمان نکشم، بقياس دیوان خاقانی ۹۱۱ اصلاح شد .

(۴) نسخه اساس چهارم .

۱- نک: فهرست و لف «کمایی» .

۲- نک: کما .

۳- نیز نک: کما .

۴- شمس فخری گوید (معیار جمالی ۱۲) :

نو قهرمان جهانی و دین و دنیا بست ز جاه و پایة تو برسر فلک کمرا

از رقی نظم نموده:^(۱)
 کمرای بدرد به پرستد کمر تو
 گهی از گردش کیوان بدربار زند کله
 خسروانی گفته:
 کهی از گردش کیوان بدربار برد کمرا
 نه طرفه گر ز عشق روی آن بت
 حکیم سوزنی راست:
 به بندم بز میان کمرای کفار
 از لحدِ گور تا بدوزخ تفان
 کم کام^(۲) بالاول مفتح دارویی است
 راه شده طاق طاق و کمرا کمرا
 که آنرا بتازی ضرور^(۳) و افواه الطیب
 دوم محوطه‌ای بود که چهار پایان و
 ستور ان را شب هنگام در آنجا نگاهدارند.
 کم کم با هر دو کاف مضموم، ساده معنی
 تایمن باشند^(۴). عمق بخاری فرماید:
 دارد. اول آواز کافتن نقب و صدای
 چو گرگ ظلم را کشتی بزود بازوی عدل
 زانبویی شده صحرای درگاه^(۵) تو چون کمرا
 سیوم زنار باشد که امت زردشت بر میان بانگ^(۶) زنگل نباش و کم کم نتاب
 بندند. حکیم قطران نظم نموده:
 هم او در صفت ارباب حال گوید:
 چون تو کمر جنگ بدیندی ملک روم گنج پروردۀ فقرن و کم کم شده لیک

(۱) دیوان از رقی ۱ چنین آمده:

گهی از گردش گردون بدربار بزرگ دون بر زند کمرا

(۲) دیوان عمق ۱۹۵: اقلیم.

(۳) نسخه اساس: کم کاو، بقياس نسخه دس، هی و معنی واژه اصلاح شد.

(۴) تمام نسخه ها: صرع، بقياس منتهی الارب ۷۲۱/۳ اصلاح شد.

۱- منجیک گوید (لغت فرس ۴):

با سهم تو آنرا که حاسد تست پیرایه کمنداست و خلد کمرا

۲- «حصی لیان الجاری، بغارسی حسن لبه گویند و آن صمغ ضروری‌منی است و کمکام عبارت ازاوت است.» نک: تحفه حکیم مؤمن ۹۰. و مخزن الادویه ۳۷۲.

کم کم^(۱) گنج سراپرده بالا شنوند
دوم زعفران را خوانند.
کمیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور
سیوم ریگ روان را نامند.
کمیچه با اول و ثانی مفتوح بلام
زده، در بعضی از فرهنگها جوی خرد،
کملکان با اول و ثانی مفتوح بلام
ودر بعضی قطره آب مرقوم است. مولوی
معنوی فرماید:
میگریزی از پشه در کژدمی
میگریزی در کملکان از یمی^(۲)
کملی با اول مفتوح بثانی زده، بافتیای
باشد پشمینه که بس خشن و درشت
بود، و اکثر وغلب فقیران و درویشان
و مردم فرومایه پوشند، و آنرا در هند
نیز بهمین نام خوانند. رضی الدین
نیشابوری راست:
دراز کار بود گر بکوت کمالی
حکیم انوری فرماید:
بیمدد عزم قاهرش نگشاد است
کوکه روزگار هیچ کمین را

- (۱) دیوان خاقانی ۱۰۲: گم گم.
 (۲) بقياس نسخه دس افزوده شد. در مشنی ۶/۱۲۶۱ مساعده دوم چنین آمده:
 می گریزی در یمی تو از یمی . (۳) بقياس نسخه دس افزوده شد .

- ۱- «کم کم اسم هندی زعفرانست». فهرست مخزن الادویه ۶۲ .
 ۲- فرخی گوید (دیوان ۳۳۸):
 صد گنج برگرفت و تهی کرد بی نبرد
مسعود سعد گوید (دیوان ۱۱۶):
 شاخ خمیده چوکمان برکشید
۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۱۱۲):
 سه را سراسر بقارن سپرد
کمینگاه را جای شایسته دید
سرما از کنج کمین برگشاد
کمینگاه بگزید سالار گرد
سواران جنگی و بایسته دید

فصل گاف و چهارمی

[گمار با اول مضموم، دو معنی دارد. سیف اسفر نگیراست :
 اول امر از گماشتن بودا. دوم خمجه
 را خوانند.] (۱)
 فلک گر حساب عطای تو کردی
 بجز فیض دریا نبودی گمانه
 گمست با اول و ثانی مفتوح به مین
 اول گمان باشد؟ حکیم فردوسی راست:
 راست :
 گمانه با اول مضموم دو معنی دارد .
 زده، جوهري ناشد فرومايه که رنگش
 کبودی بود بسرخی مایل، و معدن آن
 قریب بمدینه مکرمه است، گویند که
 بظرف گمست هر چند شراب بخورند
 مستی نیاورد، و اگر پاره گست در
 قدح شراب اندازند همین خاصیت
 دور است بکنند و حفر نمایند؟ این بین
 نیکو بدینند و آنرا جمست نیز
 گویند .
 ای بس کهدلم در طلب چشمئونوشت
 در بادیه فکر فرو برده گمانه (۲)
 گمیز با اول مکسور شاهه باشد (۴ پ)

(۲) دیوان ابن بیمن ۲۸۸: گمانه .

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- مسعود سعد گوید (دیوان ۲۷) :
 بگردش اندر ناگاه حلقة کن لشکر
 ۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۸۲) :
 گمان کسی را وفا ناید از وی
 ۳- نک: گمانه .

فرخی گوید (لغت فرس ۴۶) :
 میان خواجه و تو و میان خواجه و من

نگاهبانان بروی گمار از آتش و آب

حکیمان بسی کرده اند این گمانه

۴- نک: جمست .

تفاوت است چنان چون میان زر و گمست

و بتساری بسول خوانند^۱. مولوی گرازبر همن و جو کی کرامتی دیدی معنوی فرماید: مبند دل که چودین نیست آن همه خالک است بیا ای پاک مغز من بیو گلزار نفر من گمیز نیز بصفوت چو آبروی نماست برغم هر خر کاهل که مشک او گمیز آمد ولیک فرق همین کابین پلید و آن پالک است امیر خسرو راست:

فصل لام

لتر با اول مفتوح بثانی زده و تای مولوی معنوی راست: فوقانی مضموم، بمعنی فربه و قوى فربه شد عشق و رفت و لتر و گنده آمده^۲. حکیم سنایی فرماید: بهاد خرد بلا غری روی عشق جز راستکار و لتر نیست لمس با اول مفتوح بثانی زده، چیزی حیله سازنده و گلو بر نیست سست و نرم را گویند. و در عربی

۱- در لغت فرس با اول مضموم آمده.

رودکی گوید (لغت فرس ۱۸۴) :

آتشی بشاند از تن نفت و تیز چون زمانی بکفرد گردد گمیز

مولوی معنوی گوید (کلیات شمس تبریزی ۱۱۰/۱) :

ست همی کرد و ضو از گمیز کز حدث باز رهان رینا

«واگر یک ستیر تخم او (ضیمران) با یک مثقال مازو وازان سه شب به خورد کودکی دهنده کدر شب به جامه گمیز کنده، بازدارد.» فرخنامه ۱۴۵

«و در گیر کی چنانست کی هرز نمی کی بد وقت آبستنی یابه وقت حیض زنا کند پاک نشود تا آنگاه به آتشگاه آید و پیش هر یلد بر هنجه شود و به کمیز گاو خوبیشن را بشوید.» ممالک و ممالک ۱۰۶

۲- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۴۲ ب ۹۶۰) :

کسی که همه ساقیست چون بود هشیار چرا نیفزوید

ابن بیمن گوید (دیوان ۴۲۸) :

که گردانرا بتو باشد تفاخر

بدست پهلوی همکنف لتر

فرستادم بخدمت رقهای دی

دو معنی دارد . اول سودن باشد . مولانا(۱) شهابی نظم نموده :
 دوم جماع کردن است . پس از چند روزی که در راه راند
 لمعان با اول مفتوح بثانی زده ، نام جنیت باقطعای لمعان رساند
 ناچیتی است از نواحی غزرنیز ! .

فصل هیم

مماس با اول مضموم ، پستی و گو نام پرسش و هسودان(۲) بوده . حکیم
 و مفاک را گویند . قطران فرماید :
 مملان با اول مكسور بثانی زده ، نام بروئی توجنان شادم کمدر ویشی که بنوازد
 پادشاهی بوده ۲ در ملک آذربایجان و سر شاهان ابوالمنصور و هسودان(۲) معلانش

(۱) نسخه اساس : مولا ، بقياس نسخه دس اصلاح شد .

(۲) تمام نسخه ها هستودان بقياس دیوان قطران ۹ اصلاح شد

۱- نک: معجم البلدان ۴/۳۴۳ و بیز نک: حدود العالم ۲۸

علاءالدین حسین غوری گوید (آندراج ۵/۳۷۱۱) :

جهان داند که من شاه جهان چراغ دوده ساسانیام
 بر آن بودم که از لمعان بفرزین به تیغ تیز جوی خون بر این
 ولیکن گنده پیرانش و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم

۲- «ابونصر مملان پسر ابو منصور و هسودان و از خانواده زوادیان است که تو سال
 (۴۰۰) هجری طرق بیک اورا بجای پسرش حکمران آذربایجان ساخت و ابو منصور
 و هسودان پسر مملائست ». نک: دیوان قطران (۳۱۹۶) :

قطران گوید (دیوان ۱۰) :

خسرو صاحب نسب بونصر مملان آنکه هست جسم او صافی زهر عیوبی چو جان مصطفا

فصل نون

نمایز با اول مفتوح، خدمت و بندگی نمایش آب سراب باشد.
 نماینده با اول مفتوح و ثانی (۴۲۱ ر) را گویند^۱. حکیم فردوسی گفته:
 مضموم بتای فوقانی زده، میوه‌ای
 باشد سرخرنگ کوچک و آنرا کیل
 سرخ نیز گویند^۲، و بتازی زعور و
 مثلث العجم نامند قریع الدهر گفته:
 شههن که بارگه اوست سجدگاه ملوک
 همی برند بر آن سجده گه ملوک نماز
 نماک با اول مفتوح، رواج و روتق
 نمایش آب سراب باشد.
 نماینده با اول مفتوح، خواجه بر شست پاک
 و زیبایی بود. حکیم فردوسی فرماید:
 چو سالت شد ای خواجه بر شست پاک
 عجمی، نم را گویند^۳. استاد عنصری
 راست:

(۱) این بیت در شاهنامه ۲۵۲/۸ چنین آمده:
 چو سالت شد ای پیر بر رخصت و یک می و جام و آرام شد بی نماک

۱- سنایی گوید (مشویها ۲۰۹):
 چون بدیدم هزار گونه نماز
 پیر خود را سوال کردم باز
 نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۵۸):
 کرد بر خسرو آفرین دراز
 کافرین کرده بود برد نماز
 انوری گوید (دبوان ۲۵۷/۱):
 دامن جاه ترا جیب فلك برده سجود
 قبله حکم ترا حکم قضا برده نماز
 ۲- نکه: درختان و درختچه‌های ایران ۲۲۴.
 ۳- در لغت فرس ۶۸ و ۷۴ بصورت «نمی» آمده است.

نص نس با اول و ثانی مضموم ، نام
جانوریست که آنرا راسو نیز گویند،
و شرح آن در ذیل راسو در فصل را
از باب الف مرقوم شد^۲ .

نمث نس با اول مفتوح بشانی زده ، مکر
وحیله و دغابازی بود . حکیم فردوسی
در یوسف^۳ زلیخا نظم نموده :

بکردار چمش گوزنان دو چمش
همه سحر و شوخی هم‌رنگ و نمش
و با اول و ثانی مفتوح ، در عربی
تفطهای سفید و سیاه و صورتهای سیاه
و سفید را گویند .

نمکزی با اول و ثانی مفتوح ، نام
حلوا بی است که از شکر و عسل یا
دوشاب و عسل و میده پزند ، و مفر

سنگ بی نمج و آب بی‌زايش
بهتر از جاهمانی با‌رايش
شمس فخری‌راست :

بدان رسید ایادی شیخ ابواسحاق
که چشم ابر بود دائم از حیا پر نمج
نمذین نمدی باشد که بر پشت اسب
نهند و زین را بر زیر او بگذارند .

شیخ نظامی گفته :

سم بادپایان رخون چون عقیق
شده تا نمذین بخون در غریق
نزاری قهستانی فرماید :

هم آنجا چشم‌ساری بود خالی
فکنند از نمذینش نهالی
بر آن روی نمذینش نشاندند
گلاب از دیده بر فرقش فشانند

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۴/ ۱۰۵۲) :

ز زین کیانیش بکشاد تنگ
بعالیش نهاد آن جناغ خدگ
نمذین بی‌فکند در پیش ب

کمال اسماعیل گوید (دیوان ۴۵۹) :

هلال حلقة تنگ و شفق نمذینش
محجه پاردمش باید و دوبیکر زین
۲- نک: راسو؛ نس و آن‌جیوانیست بقدر شغال و صورت او شبیه بدلق و رنگش
مايل بزردي و باخطوط سیاه مانند بیر و مرغ و موش صیدمی‌کند...» نک: تحفة حکیم مؤمن
.

۲۵۷

۳- انتساب یوسف‌وزلیخارا به فردوسی ، دانشمندان مردود دانسته‌اند. نک: تاریخ

ادبیات ایران ۱/ ۴۸۹ .

بادام و گردگان و پسته و امثال آن چونکه دردت رفت چونی اعجمی در آن اندازند^۱.

نمودار(۱) دو معنی دارد . اول تزاری قهستانی نظم نموده :

دیلپل باشد^۲ دوم مانند را گویند .

نموسک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و سین مفتوح ، نام جانوریست پرنده، که از دراج کوچکتر باشد ، و گوشت آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند .

و در بعضی (۴۲۱) از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است

نمید(۲) و نمیله با اول مفتوح و ثانی مکسور ویای معروف، [دو معنی دارد. اول

توجه نمودن باشد مولوی معنوی گفته : روی امیدت بزیر گرد نمیداست(۵)

وقت هرگ و درد آنسو می نمی(۶) گرت گمانست کاین سای قرار است

(۱) در نسخه دس چنین آمده: نمودار، مرئی را گویند. مولانا نورالله ولی گیلانی گفته

در هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای ای کم نمود درخ تو چه بسیار بوده ای

نسخه دس: نمیدن .

(۲) در دیوان مثنوی معنوی ۴۳۶/۳: وقت در دو مرگ از آنسو می نمی .

(۴) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- بسحاق اطعمه گوید (دیوان ۱۸۰): چون نمکزی چرب و شیرین باد آنحلو افروش کین خیال حلقة چی در گردش پرگار داشت

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۸۰۲/۶):

نمودار گفتارمن، من بسم نظامی گوید (خسرو و شیرین ۶) :

نموداری که از مه تا بیمه است

طلسمی بر سر گنج الهی است

فصل‌ها

همار و هماره با اول مفتوح، سه کمال اسمعیل گفته: معنی دارد. اول بمعنی اندازه بود. مرکب اقبال تو هماره بزین باد. دوم حساب را گویند و آنرا آمار و پایه قدرت زیر زچرخ بزین باد آماره نیز خوانند. همال با اول مفتوح، قرین و همتا بود^۲. غضایری رازی راست: صواب کرد که پیدا نکرد هردو جهان یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال و گرنه هردو بیخشیدی بگاه عطا امید بنده نماندی بایزد متعال همانند با اول مفتوح، بمعنی مافتد. سیوم مخفف همواره بودا. مولوی معنی نظم نموده: خیر کن با خلق بهر ایزدت یا برای راحت جان خودت تا هماره دوست‌بینی در نظر در دلت‌ناییزکین ناخوش صور

۱- انوری گوید (دیوان ۵۵۷/۲):

همیشه تا زفروند سپهر ارکانشد

قطران گوید (دیوان ۴۷):

غمگین دلم زوصلت گردد هماره شادان

شادان دلم زهرجهت گردد هماره غمگین

۲- فخرگرگانی گوید (ویس و رامین ۸۹):

کنون پرورد و پریماد و نلان

عنصری گوید (دیوان ۱۷۵):

چنین مخاطبه از شاعران نکو نسود

فرخی گوید (دیوان ۲۱۳):

آنکه بر ملت و بر دولت امین است و یمن

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۴):

بند تور از آن پس یکی بی‌همال

هماره تار و رای کمال نقصانست

شادان دلم زهرجهت گردد هماره غمگین

ز همزادان بریده و ز همایان

که این مخاطبه باشد همال را به همال

آنکه بانصرت و بافتح قرین است و همال

بر افراخت آن خسروی شایخ و یال

هماورد با اول مفتوح چون دو کس
با هم جنگ کنند هر کدام مردیگری
را هم اورد (۲۲ز) باشد^۲. حکیم
اسدی فرماید :

کس این پهلوان را هماورد نیست
بگیتی همانند او مرد نیست
هماؤن با اول مفتوح ، نام کوهی
باشد در ملک ایران . حکیم فردوسی
راست^۳ :

دو روز این یکی رنج بر تن نهیم
که دیده بکوه هماور و
ولايت شام است و آنرا هماور و
هماوران نیز گویند^۴ .

و شبیه و نظیر آمدوا . حکیم ناصر
خسر و فرماید :

ای خوب نهال از ز خرد بار نگیری
با بید و سپیدار همانند و همالی
نجیب الدین جربادقانی گفته :

بنگر تو بدین آب روان و لب و کشت
با سبزی و خرمی همانند بهشت
با ساقی خوبرو شرایی چو گلاب
لیکن بچنین جای فرو باید شست
هماور و هماوران با اول مفتوح ، نام
ولایت شام است و آنرا هماور و
هماوران قطران نظم نموده :

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۲) :

همانند بس یابی این مردمان و لیکن درستی نباشد همان

۲- «و دیگر روایت آنست که [به] سواد بغداد رستم باوی حرب کرد» و سوی ترکستان تاختش، بعدازین کیکاووس گردبادشاهی بگشت، و بزمین هماوران شاه اورا مهمن بردا با بزرگان، و درستی هم را بند برناهاد و بقلعه فرستاد.» مجلل التواریخ والقصص ۴۶.

فردوسی گوید (شاهنامه ۲۸۵/۲) :

بشد مرد بیدار چیره زیان بنزدیک سalar هماوران

۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۴۵۰/۲) :

هم آورد را دید گرد آفرید که برسان آتش همی بردمید

۴- هم او گوید (شاهنامه ۹۰۱/۴) :

سپهبد بکوه هماون رسید ز گرد سپه شد زمین ناپدید

«وطوس بازسپاه بیاراست و سوی ترکستان رفت و دیگر بار شکن برایرانیان بود و کره هماون پناه گرفتند.» مجلل التواریخ والقصص ۴۸

بیچاره عدو بر تو کند سود بچاره همای آزاد با اول مضموم ، نام دختر
گر کوه هماون بتوان سود بهاون(۱) بهمن است که در نکاح بهمن بود ،
هماویز چون دو کس در جنگ بهم بشریعت زردشت و او را همای نیز
درآویزند و تلاش کنند ، آنان هر میگفتند ، و داراب ازو متولد شده‌اند .
همباز با اول مفتوح بشانی زده ، معنی کدام مریکدیگر را هماویز باشند .
حکیم نزاری قهستانی فرموده :
شیریک و انبازاست . ابن یمین نظم
نموده^۲ :

تویی که همت تو سربدان فرونارد
که در امور جهان با فلک بود همباز
همبر با اول مفتوح بشانی زده و بای
مفتوح ، معنی همرا و وقرين بود^۳ .
بهرمز(۲) نعره‌ای برزد که مگریز
بیا ، کامد بمیدانت هماویز
هم او گوید :

رهانی نیک همآویز بودند
ز همیدیگر بکین خونریز بودند

(۱) در دیوان قطران ۲۶۳ بیت چنین آمده :

خواهد که عدو از تو برد سود بچاره کی کوه هماون بتوان سود بهاون

(۲) نسخه اساس و نسخه دس : بزرگر ، بقياس نسخه‌ی و معنی اصلاح شد .

۱ - «بهمن را دختری بود بنام همای که چهرزاد نیز نامیده میشد...» شاهنامه ثعالبی
۱۷۹ . «همای چهر آزاد ، در نسب اول خلفست و او زن بهمن بود و پارسیان گویند او خود
ـ ختر بهمن بود...» منجمل التواریخ والقصص ۲۰ و نیز نک: زین الاخبار ۱۵ .

فردوسي گويد (شاعنامه ۱۷۵۶/۶) :

یکی دخترش بود نامش همای هترمند و با داش و پلا رای
همی خواندنی و را چهر زاد ز گیست بدیدار او بود شاد

۲ - هم او گوید (دیوان ۱۱۳) :

بهرچه رای تو روی آورد رضا ندهد بدین قدر که قضا باشدش در آن همباز

۳ - ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۶۸) :

بدی و بهی نیش و نوش است همبر تو بردادر از آن نوش و از نیش بگذر
«در قیامت هر کسی و هر تنی باگردار خویش همبر و همسر گردد . » کشف السرار
←

استاد فرخی فرماید :

خدای حکم چنان کرده بود کان بترا
زجای برکند آن شهریار دین برو
بر آن نیت که مر آنرا بمکه باز برد
بکند و اینک با ما همی برد همیر
همتک رفیق و همسراه را نامند در
دویین و تک زدن . این بیان راست :
هر یک بمال همتک قارون ولی بجمع
همزاد (۱) معنی دارد . اول گویند
که هر کس که متولد شود جنی نیز
متولد شود و آن کس همیشه همراه
باشد و آن جن را همزاد گویند .
قدمی چند زهراهی ما دور افتاد
جمال الدین محمد عبدالرزاق فرماید:
همدانلَهَ بمعنی راضی و همراه
ای تو محسود فلک همزادر اگشی اسیر
وی تو مسجد و مملک مردیوراگشی شکار
باشد ۱ . منوچهری فرماید :

(۱) نسخه اسامی: دو، بقیایان نسخه د، م اصلاح شد .

→

۴۰/۱۰ آنکه اورا بر نیکوترين مرکبی نشاند همیر خویش می برد . « قصص قرآن
سوره بادی ۱۴۹ .

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۳۰/۱) :

بخون پدر گشت همدستان ز دانا شنیدستم این داستان

نظامی گوید (خرس و شیرین ۱۲۱) :

دلش با آن سخن همدستان بود که اورا نیز در خاطر همان بود

« و بدان نام که مادر و پدر نهد همدستان مباش که آن نام و نشانی باشد ». قابوس نامه ۲۷ .

« در آنچه بایکدیگر مرد و زن همدستان شدند ... » کشف الاسرار ۴۵/۲ .

« و چشم دارد که وی را از دیگر سخنان عفو کرده آید گفت البته همدستان نباشم ... »

تاریخ بیهقی ۶۷ .

دوم بمعنى همسن و همسال بودا . حاضر را گویند . [سیوم همسفر و رفیقی را گویند که هملخت با اول مفتح بثانی زده و در ماکول و توشه شریک هم باشند لام مفتح بخا زده، نوعی از پای افزار چرمی باشد ، و در فرهنگ هندوشاه چه زادتوشه را گویند .] (۱) همشکم توامان باشد .] همگر با اول مفتح بثانی زده و کاف که چرم موزه و کفش و اقسام پای عجمی مفتح ، جولاوه را گویند . همگر پوربهای جامی راست : بشاهراه نیاز اندرون سفر مسکال و راعالی تربین منصب تمام است که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت قضای همگر و جولادادن اگر خلاف کنی طبع را و هم بروی همگنان با اول مفتح بثانی زده و بدزد ار بمثل آهنین بود هملخت کاف عجمی مكسور ، گروه ۲ و جمع شمس فخری نظم نموده :

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد .

- ۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۸۰۸/۳) :
که بیوند شاداست و همزاد اوی سواریست نام آور و جنگ جوی نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۶۶) :
فرمود بدستان همزاد تا بر پی او روند چون باد «وکنیزکان هم بالا و هم آسا و هم زاد...» کشف الاسرار ۴۹/۱۰
«وکنیزکان حورالعین باشد، نارپستانان، همه همزادباشند برمقدار سی و سه سالگی که عر گز از آن پیرتر نگردند...» تفسیر کمبریج ۵۴۰/۲
- ۲- «گفتیم فروروید همکنان از بهشت «جمیقاً» همکنان بhem.» کشف الاسرار ۱۴۲/۱
فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۶۸) :
کما همکنان این نبینیم رای که هر بادرا تو بجنبی ز جای «و در هر مجلس ملوک و محافل صدور که از این معنی یادی رفت همکنان، من که هست را بستوند.» منشات خاقانی ۱۰۱

صبا پیکی است از درگاه صیتش
ادیم خاک دادندیش هملخت
هموار با اول مفتوح، دو معنی دارد.
اول معروفست^۱ و آنرا هنوار نیز
خوانند.
دو معنی همیشه آمده، و آنرا
همیاره هم گویند^۲.
همیان با اول مفتوح بثانی زده، دو
معنی دارد. اول معروفست^۳ و آنرا
همیشک جوان نام بوتداشت که

۱- ناصرخسرو گوید (دیوان ۲۶۶) :

بحکمت است و خرد بر فرود مردان را
و گرنه ماعمه از روی شخص همواریم
رودکی گوید (محیط زندگی و اشعار رودکی ۵۱) :

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری
«و گفته ام که بنده از بهر هر کاری باید که بدانی که بر چه فراست باید خریدن... تن او
زم و تئک بوست و هموار استخوان و می گون می و...» قابوس نامه ۱۱۲

۲- «هر چه نهاین سه‌اند در شمار مردگان اند خائف، که زندگی به بیم کند، هموار از بطن
ومکر حق می ترسد.» کشف الاسرار ۳/۴۶.

فرخی گوید (دیوان ۸۹) :

همواره دل برده من کام تو جوید
رشید و طوطاط گوید (دیوان ۲۲۹) :

خرسوا با زمانه در جنم
۳- سنائی گوید (دیوان ۱۴۴) :

نیست صبرم از میانش تا چو ذات خود مکر
بر میانم چون میانش واله او همیان بعائد
مولوی معنوی گوید (مشنوی ۳/۵۰۶) :

قیمت همیان و کیسه از زرست

۴- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۲۱) :

همیدون بضحاک بنهد روی
نبودش جز از آفرین گفت و گوی

برگهای آن همیشه سبز باشد؛ و آنرا بکار برند، و گویند که جزوی از بتازی حیالعالمند خوانند، و در دواها اکسیر باشد. (۲۴۳) .

فصل یا تحقیق

یمنه با اول مفتح بشانی زده، حکیم ناصرخسرو نظم نموده^۱ : مردم گیا را گویند، و آنرا بتازی بزنهار خدایم من بهیگان بپرسیم خوانند^۲. نکو بنگر گرفتارم مپندار یمگان با اول مضموم بشانی زده و هم او گوید : کاف عجمی، نام قصبهایست از قصبات مردا گویی اگر دانا و خبری بدخشان که بر سمت کاشفر واقعست، بهیگان چون نشینی خواروی بار و مدن حکیم ناصرخسرو آنجاست.

→

نظمی گوید (گنجینه گنجوی ۱۶۷) :

چنین گوید همیدون مرد فرهنگ که شبدیز آمدست از نسل آنسنگ «پس همیدون از موجب خرد بر فرزند واجب بود پدر و مادر خود را حرمت داشتن» قابوسنامه ۲۴ .

- ۱- «ابرون» لفت یونانی و معنی دائم الحیات است و بعربی حیالعالمند و بفارسی همیشه بهار نامند از جمله ریاحین و همیشه سبز است...» نک: تحفه حکیم مؤمن ۱۶ .
- ۲- در اختیارات البدیعی آمده: بپرسیم دونوعت یکی بین لفاح خوانند و یکی سورا بپرسیم خوانند و آن بین لفاح بری است و بصورت انسان بود و آنرا بپرسیم از بهر آن خوانند... و نیز نک: تحفه حکیم مؤمن ۲۶۴ .

۳- هم او گوید (دیوان ۴۵۴ و ۲۸۱) :

چون بنده مستنصر بالله بگوید پرمشتری و زهره شود بقمه یمگان پانزده سال برآمد که بهیگان چون واپسی چه زیرا که بزندانه و نیز نک: آثارالبلاد ۴۸۹ .



باب نون فصل الف

انارگیرا با کاف عجمی مکسور و یای انبار با اول مفتوح، چهار معنی دارد.
معروف، غوزه خشخاش را گویند، و اول معنی پر و مملو آمده^۱. ظهیر-
آنرا کوکنارا نیز نامند.
الذین فاریابی گفته:

انارمشک نام داروی است که از هندوستان آورند و آنرا نارمشک^۲ نیز
بیک سخن دهن آرزو فروندی بیک سخاشک آز را بیانباری خوانند، و بهندی ناکسیر گویند.
دوم فرو ریختن و درافتادن خانه و آناهید با اول مفتوح، نام ستاره دیوار و امثال آن باشد. حکیم سنایی زهره باشد، و آنرا ناهید و زاور و فرماید:
زیدخت نیز خوانند^۳.
نه فلك را بگام بگذاریم

۱- نک: گیاهان دارویی ۷۸/۱.

۲- نک: تحقیق حکیم مؤمن ۲۵۲... واکلیل الملک و انسون وجتره هندی و نارمشک از هریکی جهار درم سنگ... «هدایة المتعلمين» ۴۵۳.

۳- نک: یشتها ۱۵۸/۱ ببعد.

«اکنون آن ستاره سرخ است: نام وی بزبان عرب، زهره و بزبان عجم آناهید و بزبان بطي بیدخت.» کشف الاسرار ۲۹۶/۱

۴- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۲):

جوابش چنین داد دنای دور که با چون منی بر میانبار جور
«حباب گفت، صواب آنست که ما از پیش بدرشیم و آن چاهها که از سوی ایشان است
بیانباریم تا ایشان را آب نباشد.» قصص قرآن سورآبادی ۹۸.

پنج و چار و سه را بیانباریم
شمن طبیی راست :
زمین کردار بامن گرنباشد آسمان خاکی
یعنی این مرتبه. ملک طیفور منظوم ساخته:
در انبارم بسیل اشک ازین پس هفت بنياش
سیوم خس و خاشاک و سرگین آدم و
سایر حیوانات و امثال آن باشد که در
ییغوله توده سازند، و مزار عان آنرا
در زمین زراعت بریزند تا مزروع
قوت گیرد. شاعر در هجو حیدر کلوج
گوید :

شعر نگارنگ از طبع کج حیدر کلوج
همچنین سرمیزند کز توده انبار گه
چهارم بر که را گویند و آنرا آب انبار
نیز خوانند. مولوی معنوی نظم نموده:
مش گندم که اندرین دام است
هست آن را مدد ز انباری
باغ دنیا که (۴۲۳ پ) تازه میگردد

[مولوی معنوی نظم نموده :
همه توئی و ورای همه دگر چه بود
که در خیال در آرد کسی ترا انبار] (۱)
کمال اسمعیل فرماید :

خرسند نشد یار بربازی من
برخاست غمث بخانه پردازی من
از من به بھای عشق جان میخواهد
دل میگوید بجز بانباری من
انباشت بمعنی انبار کردن یعنی پر

(۱) بقیاس نسخه دس افروده شد.

۱ - شاهد اعی شیرازی گوید (دیوان ۱۴۲/۱) :

از طریق مبالغتِ انبار گفت کم گوی عذر و عجز میار

۲ - «نیست خدایی مکرمن، مرا انبار نیست در خدایی.» تفسیر کمبریج ۴۸/۱
«وانبار تکیریم با خداوند خویش هیچ کسی.» کشف الاسرار ۲۴۷/۱۰

فرخی گوید (دیوان ۱۹۹) :

جفت غم بودم و انبار طرب کرد مرا یوسف ناصر دین آن ملک بی انبار

نخ گرانی گوید (دیوان ورامین ۳۰) :

همی ترسم که مگر پرواز گیرد بکام خود یکی انبار گیرد

کردن است که مرقوم گشت^۱. موی ریختدرا خوانند خصوصاً. غواص

انباغ با اول مفتوح بثانی زده چون در صفت خزان گفته:

دو زن در نکاح یک مرد باشند آن برکنار حوى بینم رسته بادام و سیب

زنان مریکدیگر را انباغ شوند و آنرا راست پنداری قطار اشترانند انبه

نباغ نیز گویند^۲. و بهندی سوت خوانند.

حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا گفته:

زین قحبه(۱) کدخواه اران انباغی آبکش مرقوم است و در عربی شکنیه

و دره کوه را گویند.

انبسته با اول مفتوح بثانی زده و بای هستند درو چهار هم پهلو

انبود با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی

مفتوح و های مخفی، چیزی بود که مفتوح و رای مضموم واومجهول، امروز

را گویند^۳. صاحب کامل التعبیر گفته:

آنبرودست مایه شادی چون زخونابه نماند است اثر در جگرم

مال واز قید محنت آزادی خون انبسته همی ریزد از چشم ترم

انبره با اول مفتوح بثانی زده و بای انبله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح

حضرموم و رای مفتوح و های مخفی، تمرهندی باشد، و آنرا بهندی انبی^(۴) را

موی ریخته را گویند عموماً، و شتر خوانند. ظهیر فاریابی راست:

(۱) در دیوان ناصر خسرو ۳۷۹: زین قبه.

۱- نک انباله . فردوسی گوید (شاہنامه/۸/۲۶۵۲):

یکی سلنه از خجر انباشته یکایک سر تیغ برگ استه

«چون معده ندامت انباشته شد، علم امامت افراسه گشت». روزبهان نامه ۱۱۸.

۲- «مادرم گفت یادختر دل مشغول مدار زنی که کوی تیکوروی باشد و مراورا انباغان باشند و شوی او اورا از دیگر زنان دوست دارد چاره نباشد که مدروری بهتان نهند». از یادداشت‌های دکتر مرتضی‌نی، تفسیر قرآن مجید (A 200).

۳- «وآن ده که اورا نه پوستست و نه دانه که بیندازند چون: سیب و انبود [آبی و انگور و تود...].» تاریخ بلعمی ۹۲.

۴- شاکر بخاری گوید (لغت فرس ۴۴):

خون انبسته همی ریزم بر زرین رخ زانکه خونابه نماندستم در چشم بنیز

۵- در تحقیق حکیم مؤمن^(۵): انباله بهندی اسم تمرهندی است.

گر عدو لافی زند تا با تو هم جنسی کند
عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله
مسعود سعد سلمان نظم نموده :

در جوانی شکسته باید بود](۱) [

آن بودن با اول مفتوح بثانی زده و
بای مضموم و واو معروف و ذال
منقوطه مفتوح بنون زده ، اصل و
آن بوب فرش و بساط را گویند و
آنرا بوب نیز نامند .

آن بوبه با اول مفتوح بثانی زده و بای
همچنان کر خاک بود آن بودن
آن بوسیدن با اول مفتوح بثانی زده
و بای مضموم و واو مجھول و سین
مکسور و یای معروف ، معنی پدید
آمدن باشد .

آن بوه با اول مفتوح بثانی زده ، سد
معنی دارد . اول پر و بسیار باشد و
آن معروف است .

دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان
در کنار شهرود کمشاب آنجارا شهرت

آن باغبانی بنفسه می‌انبود
آن گفتش ای چنگ کیش و جامه کبود
چه رسیده است از زمانه ترا
آن بیسر ناگشته در شکستی زود

یمین راست :

(۱) بقياس نسخه د، س افروده شد .

(۲) در لغت فرس ۳۹۲ این بیت به روdkی نسبت داده شده ومصراع اول آن جنین
آمدده: بودن در خالک باشد یا فتنی .

۱- و بمعنی لوله: «اهل اسلام آنرا بکنند انبوبه سنگین دیدند مقدار چهل ارش بر سر
انبوبه از جی کرده و در آنجا مردی پنهان شده ودمبر انبوبه نهاده و سخن میگفتی و آواز در
انبوبه می‌آمدی». عجایب المخلوقات ۱۷۳ .

۲- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۹۶) :

برو مردم شهر بالک انجمن زده حلقه انبوه و چندی شمن
«یافت بر آن چاه مردمانی انبوه...» تفسیر کمبریج ۱/ ۳۹۲ .

اعظیم است . شاعر گفته :
 گر بنگ خوری بنگ قزل کوه بخور
 ور باده خوری باده انبوه بخور
 سیوم فروزیختن خانه و دیوار باشد ،
 و آنرا انبار نیز گویند ، و آنده مخفف
 آن است .
 انبوئیدن با اول مفتوح بمعنی بوئیدن
 بالای آن چون گل بریزند فروز نیزد ،
 و در میان دیوار پخته نیز نهند تا
 دیوار محکم شود .
 انبیس با اول مفتوح بثانی زده و بای
 مکسور و یای معروف و سین زده ،
 خرمن گندم پاک کرده را گویند ، و
 آراچاچ و چاش (۴۲۴پ) نیز خوانند .
 انبیر با اول مفتوح بثانی زده و بای
 مکسور و یای معروف ، دو معنی دارد .
 اول گل تر و خشک را گویند ، و دوم بمعنی بیرون کشیدن آمده .

(۱) نسخه اساس: معروف، بقياس نسخه د، س، ی اصلاح شد .

- ۱- «وبزرگتر هنر آن بود که پل را با دکانها از جای بکند... و بازارها همه ناچیز شد و آب تازیر انبوه زده قلت آمد چنانکه در قدیم بود...» تاریخ بهمقی ۲۶۱
 - ۲- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲ ۹۶۵) :
- ترا بگویم پنهان که گل چرا خندد که گلرخیش بکف گیرد و بینبoid
 «زهره رویاه بینویند هم در ساعت خواب بروی غلبه کند .»
- «اگر خون او (خروس) بر سیبی یابهی مالند و به کسی دهنده که بینبoid محب او شود .» فرخنامه ۸۹۶۱ .
- «... شکست مردمان دست انبوی تو شده تا تو آنرا نه انبویی ترا حیوتی نباشد .» معارف بهاء ولد ۱۲۹/۴ .

انجام با اول مفتوح بمعنی آخر باشد.^۱ بنوشانوش می‌در جام کردند. انجخ وانجع [وانجوخ]^[۱] وانجوغ با دوم مرزنگوش را گویند^۲ و آن نوعی اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم، از ریاحین است که در دواها بکار برند. انجمن با اول مفتوح بثانی زده و جیم چین و شکن بود^۳. انجختن با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم، مجلس و مجمع باشد^۴. بابا فغانی راست: یاک چراغ است درین خانه و از پر تو آن انجرك با اول مفتوح بثانی زده و هر کجا مینگرم انجمنی ساخته تاند انجوخ با اول مفتوح بکاف زده و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زده دو معنی دارد. جیم مضموم و واو معروف، سه معنی دارد. اول نام دشتی باشد^۵ شیخ نظامی نظم نموده: شد^۶، و آنرا چین و شکنج و آژنگ نیز خوانند. شمس فخری گفتند: بدشت انجرك آرام کردند.

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

- ۱- مسعود سعد گوید (دیوان) (۴۶۹):
صبور و صابر گشتم بجهس و بند ارجند
ستانی گوید (مشویها) (۱۷۳):
پشته هامون شود بانجامش
- ۲- نک: انجوح .
- ۳- نام بیابانی است در ارمنستان. نک: خسرو شیرین ۶۲ ح ۱ .
- ۴- نک: تحفة حکیم مؤمن ۲۷ و ۲۴ در اختیارات البدیعی آمده: انجرك، مرزنگوش است .
- ۵- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۴۷):
چوگاه برون آمد از پیش شاه برو انجمن گشت بازارگاه «ومصطفی عربی (ص) در آن انجمن رستاخیز روی برخاک نهاده...» کشف الاسرار ۸/۷۴.
- ۶- نک: انجح .
رودکی گوید (لطف فرس) (۷۶):
شدم پیر بدینسان و توه خود نه جوانی تراسینه پرانجوخ و تو جون چفته کمانی

سپهر گفت چو بخت شهنهم دیروز
شنبید عقل و بد و گفت هان مگو ای شوخ
انجیر و انجیره با اول مفتوح بشانی
زده دوم معنی دارد. اول نام میوه‌ایست
گرفته روی تو از غایت کبر انجوخ
دوم آب دهن باشد و آنرا تف و تفو
سیوم ریزه کردن را گویند.^۲

چه بار گم از آن خرما که مریم چشم روشن شد
از آن خرما شدم پر دل ندارم بر گ انجیره
انجیلن با اول مفتوح بشانی زده و
در لبت صد هزار دل گم شد
همچو گاورسها در انجیره
دوم سوراخ مقعد را گویند. ابوالعلای
شوشتري گفته:
ای کیر من ای کیر، تو انجیر کهداری
سر گین خوری و قی کنی و باکنداری
حکیم سنایی راست:
هر کمشد کون پرست از خیره^(۲)
گوز یابد ثواب از انجیره

زمین خسته از خون ابجید گان
هوا بسته از آه رضجید گان
دوم معنی کشیدن آمده.

(۱) معیار جمالی ۷۵: شاداب. (۲) در حدیقة الحقيقة ۶۶۲: برخیره.

- ۱- در تحقیق حکیم مؤمن ۳۷ آمده: «انجوج عود است» در اختیارات البدیعی نیز چنین است.
 - ۲- «... چندان تیغ گزارند بیکدیگر که آن درخت را از بن و بیخ بکند و بیانجیدند.»
تفسیص قرآن سورآبادی ۳۸۷
 - ۳- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۱۵۷
- «طبع انجیر گرم و ترست. گرده را سوددارد و آب پشت بیفزاید...» فرخنامه ۱۴۱
- «و سنت چنان رفتہ است که از بهشت بیرون کرده را بر گ انجیر پوشاند.» منشات خاقانی ۴

گردون که قصد نکبت من اندبار کرد
هم او گوید :

به گام فکر به پیموده ام جناب ترا
باند گام زیه نای آسمان بیش است
دوم نام درختی است که آنرا مهک نیز
گویند^۲ و بتازی سوس خوانند ، و
بین آنرا اصل السوس نامند ، و در
دوا بکار برند ، از اختیارات بدیعی
تقل نموده شد .

سیوم سخن گفتن^۳ بود بشک ، چنانچه
گویند که آن چیز چنانست یا چنین .
اندا با اول مفتوح ، سه معنی دارد .
اول شمارا مجھولی است از سه تا نه ،
او آنرا بتازی نیف و بعض نیز خوانند.
کمال اسمعیل راست :

پخون دیده همی بسرشد حسود تو خاک

و انجیر دن سوراخ کردن بود و انجیر
نام جویی باشد در هری که از میان
باغ زاغان میگذرد و آنرا انجیل نیز
خوانند. این بیت از قصیده ایست که
مولانا بنائی بربان هروی بنظم آورده:
جوی انجیر در میانه روان(۱)

و بربان یونانی انجیر حسد را گویند
و انجیره نام چشمهای بود در چهار
فرسخی یزد که بر سر راه خراسان
واقع است .

اند با اول مفتوح ، سه معنی دارد .
اول شمارا مجھولی است از سه تا نه ،
او آنرا بتازی نیف و بعض نیز خوانند.
کمال اسمعیل راست :

میسند کش بعد ته بر من ظفر بود

(۱) در نسخه اساس و نسخه دس همین یك مصراع آمده است نسخه ی ندارد .

۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۲۲) :

از پس خویشم کشیدی بر امید

انوری گوید (دیوان ۶۱۵/۲) :

عدد سالهای مدت تو

جمال الدین اصفهانی گوید (دیوان ۲۲۶) :

از نعمت تست هر شبان روزی

۲- نک: تحفة حکیم مؤمن ۲۵۱ .

۳- رودکی گوید (لغت فرس ۹۴) :

رک، تو تا پیش یار بنمای

بداد یک چند بر تو پیماید

۴- مولوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱/ ۲۰۱ و دیوان بزرگ ۴۱۸۱) :

مکن اندای آن دیوار نی با ایاز امکان هیچ انکار نی

بدان هنوس که گلی سازد آفتاب اندازی باشد . مولوی معنوی راست :
 و انداشگر کشتی را گویند که کاهگل لیک تلخ آمد ترا گفتار من و گلابه بمالد .
 دوم معنی غیبت است . شیخ سعدی خواب میگیرد ترا زاندار(۲) من
 و با اول مكسور ، در عربی معنی انداختن آمده .[۱]
 بسمع رضا مشو اندازی کس(۴۲۵پ)
 چو گفتند باری بفروش برس سیوم خوابی را گویند که فرشتگان
 بمقدم صالح و متقی نمایند یعنی رؤیای صالحه . استاد رودکی راست :
 انداز با اول مفتح بثانی زده ، دو
 معنی دارد . اول قیاس باشد . استاد
 فرخی فرموده :
 جاودان شاد زیاد آن ملک کامروا
 لشکر ش بیعد و مملکتش بیانداز
 دوم قصد کردن و حمله نمودن بود .
 اندازه با اول مفتح بثانی زده ، سه
 معنی دارد . اول معنی نخست انداز است
 که مرقوم گشت ، و اندازه گرفتن
 [اندار با اول مفتح بثانی زده افسانه بمعنی قیاس گرفتن است ۲ . شیخ نظامی

(۱) بقياس نسخه د، س افروده شد .

(۲) این بیت در مثنوی چاپ بروخیم دیده نشد در مثنوی سید حسن میرخانی ۵۳۷/۶ بجای اندار، انداز، آمده است .

هم‌آویزی (دیوان کبیر ۱، ب ۴۱۸) :
 شمس تبریزی قدومت خمامه اقبال را صحن را افروزش است و بامرا انداش است
 اـ «خداوند» بزرگ عزیز بی پرستش بنده، پادشاهی ترا انداز نیست ، و کس باتو
 در بادشاهی اباز نیست .» کشف السرار ۲/۸۰ :

ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۰۴) :

کـ تو اند خرید جز دانا بچنین مال ناز بی انداز
 ۲ـ نکـ انداز: «.. و آن دست نورانی منست و عصای من که ازدها شود ، از آن
 اندازه گیر ، که مار است گویانیم .» تفسیر کمبریج ۱/۵۸ .

نظم نموده :

چواندازه ز خشم خویش گیرد
برآهوبی صد آهو بیش گیرد
دوم قدرت و قوت بود^۱. شیخ نظامی
گفته :

پروهنه را یاوه زان شد کلید
کر اندازه خویشن در تو دید
سیوم پیمانه هرچیز را نامند.
اندام با اول مفتوح چهار معنی دارد. دست افراری باشد که بدان کاهگل را
بینایند و آرا ماله نیز خواهند.
اول معروف است^۲.

دوم بمعنی نظام آمده^۳. حکیم سوزنی راست :

رامجده اندودم کس را بدوع
چون سخن درنظر از لفظ تو اندام گرفت خواست ز من عاریه اندایه گیر
بعدم باز رود خصم تو اندام اندام دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده.

(۱) در دیوان جمال عبدالرزاق ۲۵۳ جنبه است: هر سر نه باندام کند بندگی تو.

- ۱- «خدای گفت ای آدم... ایشان را چنان مختلف آفریدم تا هر کسی در دین نکرد بر اندازه خویش مرا شکر کند» فصوص قرآن سور آبادی ۸۶
 - ۲- نظران گوید (دیوان ۲۲۲) :
 - بدان دومشکسیه دام کرده سیم سپید
سعدی گوید (دیوان ۷۰۳) :
 - نسمیم صبح بر اندام نازکش بگذشت
چوبازگشت بستان بريخت برگ بهار
 - ۳- معزی گوید (لغت فرس ۳۴۷) :
 - بی وصل تو دل در برم آرام نگیرد
بی صحبت تو کار من اندام نگیرد
 - ۴- «و بایشان می زی وجهان میدار درین جهان باندام و بجم در کارهای این جهانی.»
- شف الاسرار ۴۸۲/۷

اندrix با اول مفتوح بثانی زده و نظم نموده :
 اگر بهمتش اندرخورند بودی جای پناه و پشتی باشد، و اندرخسیدن مصدر آن است، و اندرخواره شخصی را یا جایی را گویند که بدان پناه گیرند و وصیت و نصیحت آمده^۳. شیخ نظامی فرماید :

اندراب با اول مفتوح بثانی زده، نام شهریست از ولایت ۴۶۱ (ر) بدخشان که در پایین کوتل هندوکش واقع است.^۱
 حکیم خاقانی راست :
 مراطب دل اندرز گونه‌ای کرداست
 کرین سواد بترس از حوادث سودا
 اندرزا با اول مفتوح بثانی زده ،
 گاو زهره باشد و آن سنگی بود که در
 و اندرخورند با اول مفتوح، معنی میان زهره گاو متکون گردد، وبعضی لایق و سزاوار بود^۲. حکیم قطران گفتند که در میان شیردانش پیدا شود

۱- نک: معجم البلدان ۱/۲۷۲ و نیز ممالک و ممالک ۲۱۷.

۲- اسدی گوید (گرشاسیسمه ۴۶۲) :

بهر کهتر اندرخورش کن نگاه سرای هنر ده ورا پایگاه
 فرخی گوید (دیوان ۱۰۵) :

رمضان پیری بس چاپک و بس باخرست عنصرالتعالی گوید (قابل‌سنامه ۸۱) :

بی‌سیم بدم برمن ازاین‌آمد درد
 دارم مثلی بحال خویش اندر خورد

۳- فردوسی گوید (شاهنامه ج ۱/۲۵۸) :

از اندرز فرخ پدر یاد کرد

پراخون جگر لب‌پراز بادکرد
 «اندرز کردیم مردم را که فرمودیم فرمانی که رو انباشد گداشتن آن...» تفسیر کمبریج ۴۹۱/۱

و بیشتر از گاوان هندوستان به مرسد،
و مانند پادزه ر بود، در لون و خاصیت،
تا زمین را سکون نخواهد بود
و آنرا بتازی حجرالبقر نامند^۱.
جز بدور سپهر اندر وای
پای جز بر زمینه لهو منه
فرق جز بر سپهر جاه مای
سیوم حاجت و مراد بود، و آنرا دروا
و دروازه و درواه نیز خوانند.
اندروب بالاول مفتوح بثانی زده و
رای مضموم و واو معروف، و
اندوب بالاول مضموم، و اندوچ نام نوعی
از جوشش است که پوست(۲۶) پ بدن
را سیاه و خشن گرداند و با خارش
باشد، و آنرا بربیون و اتروب نیز
گویند، و بتازی قوبا، و بهندی داد
خوانند. افضل الدین کرمانی گفته:
تر راه کی بود در پیش محظوظ
اندرزا نامند...» تحفه حکیم مؤمن ۸۴
ای که از هرسرمی تو دلی اندر واشت
یکسرموی ترا هر دوجهان نیم به است
حکیم قطران نظم نموده:
گر بهر تو نگرداند زمانی رای رای
گوید از غم روز و شب جان وی اندر وای
دوم سرگشته و سرگردان را گویند^۲.
حکیم انوری فرماید:
نتوان گفت که محتاج نباشد لیکن
بادر حرش نکنده همچو خسان اندر وای

- ۱- «حجرالبقر سنگی است که در زهره و شیردان گاو متکون میشود و باز هر گساوی و
اندرزا نامند...» تحفه حکیم مؤمن ۸۴
- ۲- فرخی گوید (دیوان ۳۸۸) :
- او همانست که از گردن خویش
مسعود سعد گوید (دیوان ۱۵) :
- پروردده تنی چوکوهی اندر تن
۳- انوری گوید (دیوان ۴۴۶/۱) :
- مانده از سیلی جاهت سرچرخ اندر پیش
خواجه گوید (دیوان ۶۳۹) :
- در شب قدر خرد با خم گیسویت گفت
ایکه از هر سرمی تو دلی اندر واشت

که داری در همه اندام اندوب مكسور و ياي مجھول، دومعنى دارد.
 اندریمان با اول مفتوح بثنی زده، اول معنی بود که، و باشد که، آمده.
 نام يكى از مبارزان تورانی است که رشیدالدين وطواط فرماید:
 درجنگ دوازده رخ برdest گرگین هرچند كه بوديم ز هجران تو غمگين
 آنديك ز هجران تو شاديم دگربار کشته شد.
 آنو با اول مفتوح، معنی اندرون حکيم قطران نظم نموده:
 باشد. حکيم فردوسی فرماید:
 گريار نداند خطر و قدر تو شايد
 از آنجاييگه شد باندوی شهر
 آنديك فلك داند قدر و خطر تو
 دوم معنی چراکه، بود. اثيرالدين
 اخسيكتى راست:
 با آنكه من ازعشق تو رسوای جهان
 هم راخيم انديك(۱) توزيباى جهانى
 آنر با اول مفتوح بثنی زده، بد و زشت
 انديدن با اول مفتوح بثنی زده، را گويند. مولانا محتم گفته:
 سخني باشد که از روی شک بگويند.
 آنديك با اول مفتوح بثنی زده و دال ز پى عاشقان انر گله گله.

(۱) ديوان اثيرالدين اخسيكتى ۳۹۹: آندى که.

۱- فردوسی گويد (شاهنامه ۱۴۰/۵):

چو گرگين بهشت بشد كينه خواه ابا اندریمان ز توران سپاه

۲- مولوي معنوي گويد (فرهنگ لغات مثنوي ۱/۳۰۰):

من ذ دېگى لقمهاي نسدوختم كف سېه كردم دهانرا سوختم

۳- «رسول عليه السلام [گفت]: روادرم، تو هرجه خواهی بگو آنديك اورا بدست آری.»
 فصل قرآن سورآبادی ۴۱:

خاقاني گويد (ديوان ۱۵):

گر حله حيات مطرز نگرددت آنديك در نماندت اين کسوت از بها

انروب بالاندروب و اندوب واندوچ
و بربیون که مرقوم گشت مترا دفت .
شهنشاهی که خیط شمس گردون
بود بر طاق ایوان وی انفست
انزرو با اول مفتوح بشانی زده وزای
منقوشه مفتوح و رای مضموم ،
خسروی راست :
عنکبوت بلاش بر دل من
پاز هر را گویند .
گرد بر گرد بر تبید انفست
افزه با اول مفتوح بشانی زده وزای
عجمی مفتوح واخفا ها ، نام غله ایست
که آنرا نیز گویند ، و بتازی عدس
و بهندی سور نامند .
انگ ک با اول مفتوح واخفا ها ، نام غله ایست
عجمی ، دو معنی دارد . اول مر آب
باشد که کوزه گران از گل سازند و
بر هم نصب کنند تا آب از میان بگذرد
و آنرا کنک و منک نیز گویند .
دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان .
هر چنین افت کرده (۴۲۷) باشد از داش
کسی که جز بشنای تو باشدش مفخر
انگاردن و انگاریدن و انگاشتن با
اول مفتوح بشانی زده و کاف عجمی ،
پنداشتن و تصور نمودن و گمان بردن
مفتوح ، تبیده عنکبوت باشد . شمس
باشد ۲. مولوی معنوی فرماید :

۱- نک: انروب .

۲- « اکنون که بقرب یوسف روح روح خود یافتم آن شربت زهر آلوه نوشائیں انگاشتم
و اکثر روزی بحضرت اشک باریدم امروز آن حسرت همه دولت انگاریدم . » کشف الاسرار

. ۱۱۷/۵

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات منوی ۱/۲۰۸) :

نوش چون گردی نو چندین زهر را لطف چون انگاشتی این قهر را
انوری گوید (دیوان ۲/۸۵۶) :

انسوری جان جهان گیر و کم انکار دلی پیش ازان کت بهمین روز کم انکارد یار
جمال الدین اصفهانی گوید (دیوان ۲۲۱) :

انکار که من خود از دراینم انصاف بده تو لایق آنی ؟

انگاز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی، دست افرار پیش دوران را گویند.

مولوی معنوی فرماید^(۱) :

او کمند انداخت مارا و کشید
ما بدست صانع انگاز آمدیم
هم او گوید :

گرم ذرا آگرم کد آن گرم کار^(۲)
صنعت نو دارد و انگاز نو
[انگام] با اول مفتوح، معنی هنگام
آمده. کمال اسماعیل راست :

چه انگام سرسبزی تست شهری
سیه گشته زین ماتم ناگهانی^(۳)
انگامه با اول مفتوح، معنی هنگامه
باشد. کمال^(۴) پ اسماعیل نظم
نموده^(۵) :

انگامهایست گرم زشکر عواطفت
هر کوی و پر زنی که من آنجاف ارسم
و بربان هندی اخگر آتش باشد.

زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد انگارید قند
انگارده با اول مفتوح بثانی زده و
کاف عجمی و رای موقوف و دال
مفتوح، افسانه باشد. حکیم سنایی فرماید:
بانگ برداشم از غایت دلتگی عشق
گفتم ای عشوہ فروشنده انگارده خر
انگاره با اول مفتوح بثانی زده و
کاف عجمی و رای مفتوح، سه معنی
دارد. اول معروف است.

دوم دفتر حساب بود. لبیی گفته :
زان پیش که پیش آید آن روز پرازهول
بنشین و تن اندر ده و انگاره به پیش آر
سیوم سرگذشت و افسانه باشد، چنانکه
اگر گویند که فلاںی انگاره میکند
مراد آن بود که سرگذشت میگوید.
و بربان هندی اخگر آتش باشد.

(۱) در دیوان بکیر ۵، ب ۲۴۰۱۱. (۲) بقیاس نسخه د، س افزوده شد.

۱- شمس فخری گوید (معیار جمالی ۴۳۰) :

هر کجا مجمعی بود ز شهان همه از وی کنند انگاره

۲- هم او گوید (دیوان بکیر ۵، ب ۲۵۸۶۹) :

دکان خود پرداختم انگارها انداختم قدر جنون بشناختم زاندیشه اگشته بری

۳- نک: هنگامه: هم او گوید (دیوان ۵۹۴) :

کز پی آنکه دی بصفه تو گرم کردم بشعر انگامه

انگدان با اول مفتوح بثانی زده و خواهند بگردانند و آن بمترله عنان کاف عجمی سه معنی دارد . اول نم باشد مرغیل را و آنرا کجک نیز گویند درخت حلتیث است^۱ . استاد فلکی بهندي کجباك خوانند . حکیم خاقانی شیروانی گفته : فرماید :

تابمذاق انس^(۱) وجان ندهد ناورده جهان، پیل مستم مفرم ازانگر بیاشوبنداز آنک^(۲)
نگهت گل زانگدان لذت مل ز امله
گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آوره
دروم ننسناس را گویند و آن حیوانی
ابوالفرج رونی راست :

است وحشی شبیه بادمی ، و آنرا
چو طورست پیل چوموسی مهاوت
بدستش عصا انگز مار پیکر
دیومردم نیز نامند .

سیوم نام قریه از نواحی کاشان که
انگر و انگر و از نواحی کاشان که
بانگوان اشتهر دارد .

انگر با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مضموم بزای منقوطه زده بیلی
باشد که بدان زمین را هموار سازند
و بزای عجمی آهنی باشد سر کچ که
بدان فیل را نگاهدارند و هر طرف که
انگشتک کنده ، و بهندي هنگ خوانند.

(۱) دیوان فلکی شروانی ۶۴: تابمشام ذوق جان...

(۲) در دیوان خاقانی ۲۵۰: پیل مستم مفرم ازانه بیاشوبید ازانک . نسخه اساس: مفر از .

- ۱- «انجدان بفارسی انگدان و بلفتدارالمرز کوله پر نامند تخم نباتیست ساقش مجوف و سطبر و بلندتر از قامتی نیز میشود و برگش شبیه به برگ کلم وازان بزرگتر ... و اورا بتركی بالدرغان و بیخش را بعربي حلتیث طیب نامند...» نک: تحفه حکیم مؤمن^{۳۵} . «و سیکی کهن و بیاز واشتراخار و انگدان و کمادورانه کخورده آید...» هدایة المتعلمین^{۵۹۵}
- ۲- «اگر آب انگرد برمار یا کز در بینند بمرد.» فرخنامه ۱۸۶ «و سنگی دیگرست به غایت سخت کی ازورایحه ناخوش مثل انگرد می دهد.» عرب ایس ←

شیخ نظامی نظم نموده : دوم هستهٔ میوه [را] (۱) نامند .
 خواجه چین چو مشک بار کند
 مشک را ز انگرّه حصار کند
 حکیم انوری فرماید :
 بندهر اشا گر دخواز میست شیطان هیکلی
 کانچنان هیکل نهدر کودونه در هامون کنند
 یکدم ار خالی شود حلقوش کمزه رش بادو مار
 راست چون دیوی بود کش انگرّه در کون کنند
 انگرّه با اول مفتوح بشانی زده و
 کاف عجمی مكسور بشین منقوطه زده
 و تای فوقانی ، بیمار و مریض را
 گویند . ابوالعباس گفتند :
 کاف عجمی مكسور بزای عجمی زده ،
 دو معنی دارد . اول جایی را گویند که
 شب هنگام (۴۲۸) گوسفندان را در
 آنجا نگاهدارند .

(۱) بقياس نسخة دس،ی افزوده شد.

(۲) این بیت در لغت فرس ۳۱۹ چنین آمده :

ز خان و مان و قرابت بغربت افتادم بماندم اینجا بی ساز و برگ و انگشتال

الجواهر ۱۵۳ «خواست که براه بیابان برود خبر رسید که احمد قوام همه چاههای بیابان انگرد افکنست .» تاریخ سیستان ۳۰۹ .

۱ - و در آن مدت تفتش آن آتش چندان قوت کرد که مردمان شهر همه در سنها و نهفتها گریختند و نمرود نیز پنهان شد و شک نکردند که ابراهیم در میان آتش انگشت گشت .
 قصص قرآن سور آبادی ۲۶۰ .

عنصری گوید (دیوان ۳۴۰) :

سرد آهش چو زنگیانی زشت که به بیزند خرده انگشت
 سنائی گوید (مشویها ۱۶۲) :
 یک تل انگشت بینی اندر باغ لیک مایه هزار شمع دجراع

و تای فوقانی مضموم و واو معروف، انگل و انگله و انگول و انگوله و انگیل
نانی را گویند که ریزه کرده با روغن و انگیله با اول مفتوح بثانی زده و
کاف عجمی مفتوح در لغت اول ، و شیرینی یکجا بمالند ، و آنرا مالیده
ضموم در لغت ثانی ، دو معنی دارد.
انگشتوا با اول مفتوح بثانی زده و
اول حلقه‌ای باشد که تکمه را از میان
کاف عجمی مکسور بشیش منقوطه زده
آن بگذرانند تا بند شود^۲ . اثیرالدین
و تای فوقانی مضموم ، نانی باشد که
اخسیکتی فرماید :

بر اخگر بیزند .

اجزای ذات تو چو بهم دست در زده
انگشته با اول مفتوح بثانی زده و کاف
گویی که برصای قباگوی انگل است
مسعود سعد سلمان نظم نموده :

فوقانی مفتوح باخفاء ها ، و در بعضی
من دریده‌جیب و اندرگردن آن سیمتن
دستها افکنده در هم همچو گوی و انگله
رای گویند که پرمایه و ثروت بود و
ظهیرالدین فاریابی‌راست :

بجای تای فوقانی با نوشته‌اند، برزگری
خدمات و توابع بسیار داشته باشد^۲ .

۱- بسحاق اطعمه گوید (دیوان) (۳۲)

- این‌زمان در دست چنگالم اسیر میخورم مالش ز هر برنا و پیر
۲- «انگشته: بزرگتر بود و این بهزبان مروست.» فرخنامه ۲۲۷ .
- ۳- قطران گوید (دیوان) (۵۰۲) :
- ای نیزه تو گوی و دل دشمن انگله خصم تو رو بهست و حسام تو بنگله
... باز او را گره می‌زنیم همچون انگله گربیان و زه یکتاپی و آن پنهه هرچند که نخست
ریشه‌یشه است باز بین که چگونه پنهه دانه و انگله می‌کنند آنرا...» معارف بهاء‌الدین ۱۰۵/۳-

نکی شروانی گوید (دیوان) (۶۳) :

- از سر زلف خود بفن وزگهر سرشک من
بافته جیب و پیره ساخته گوی انگله
- کمال اسماعیل گوید (دیوان) (۳۷۵) :
- ای کریمی که کند چرخ زخورشید و هلال
جامه قدر ترا هر سر مه گوی انگل

مشتری بربسته زلف و برگشاده انگله
انگلیون با اول مفتوح بثانی زده و
و احياناً بعضی از شعر را معنی تکممه^(۱)
کاف عجمی مفتوح بلام زده و یای
تحتانی مضموم، سه^(۲) معنی دارد.
نیز نظم فرموده‌اند. چنانچه اثیرالدین
اخيسيكتى گفته^(۳) :
اول انجیل را گویندا. حکیم سنایی
هر آن انگلیلرین که چرخ از اختران سازد فرماید :

لباس عمر اورا^(۴) برگریبان ز مان زبید
تا دم عیسی چلیبا گر شد اکنون بلبلان
دوم کسی را گویند که صحبت او
بهر انگلیون سرائیدن بسریانی شدند
مکروه طبیعت باشد، و او در اختلاط
مولوی معنوی راست :
نهایت شلایینی و ابرام نماید. محیی
او بیان میکرد با ایشان براز
منظوم ساخته :

دل بغم گفتا که انگل واشود
غم دلم را دوستداری میکند
شرف شفروه گوید :
ای هجر گران انگله وقت سفر تست
فنون تصویر و نقاشی که خود اختراع
کرده در آن ثبت نموده بود^۵. امیر

(۱) نسخه اساس: تکیه، بقياس نسخه دس و معنی اصلاح شد.

(۲) این بیت در دیوان اثیر اخیسیکتی^(۶) چنین آمده است:

هر آن کوی کل لزرین که چرخ از اختران سازد لباس عمر اورا چون طراز جاودان زبید
(۲) نسخه اساس: دو. بقياس نسخه دس اصلاح شد.

۱- «... و آن لفظ معربست ازان انگلیون و اندره اخبار مسیح است از اول تا آخر
و آنرا چهارتن نوشته‌اند بلطف مختلف... پس این هرجهار انجیل را انگلیون گویند... چون
ترجمه انگلیون تمام کرد آنروز را ذکر آنی نهادند». زین الاخبار. ۲۲۴.

۲- اثیر اخیسیکتی گوید (دیوان ۲۷۱):
اهل مدح توئی و جزمانی خود که ماند به نقش انگلیون

معزی نظم نموده :
 سیوم دیبا ای بود هفت رنگ که جمیع
 بطرفا بر کند صورت بسان نقش چینستان آن هفت لون درو ظاهر باشد ا سید
 بدفتر بر کشید جدول بسان صحف انگلیون ذوال فقار شروانی منظوم ساخته :
 رشید الدین و طواط نظم نموده :
 خسروا من که بمدح تو نگار سخنم زنشاهی بدیع و زشكهای غریب
 رشک ارتنگ شود کارگه انگلیون ابن بیمن گوید :
 صحیفه‌ای چمن (۱) شد چو صحف انگلیون
 در هرجا که با نام حضرت عیسی و همیشه تا که بود گوژپشت و سرگردان
 نصرانی و چلیپا و زنار و سریانی و زرشک رفعت جا هست سپه انگلیون (۴۲۹) را
 کسی که با تو نه بر سمت مستقیم بود امثالهم مذکور باشد ، باید دانست که
 اراده از آن انجیل است . و در هر مقام خمیده قامت و سرگشته باد چون گردون
 انجیختن با اول مفتوح بثانی زده و که با نقش و نگار و گل ولاله والوان
 کاف عجمی مكسور و یای مجھول ، رنگها مرقوم بود ، فهم باید نمود که
 مراد از آن کتاب مانی است ، و آنرا معنی برشورانیدن و بلند ساختن ، و پیدا کردن و ارث زنگ و ارچنگ نیز
 بود . شیخ سعدی فرماید :
 گویند .

(۱) دیوان رشید و طواط (۳۹۹): فلك .

- ۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۰۸) :
 بشم است و می نماید انتگلیون شکر نماید او بتو شبیارش
 - ۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۴۵/۱) :
 یکی لشکری خواهم انجیختن ابا دیومردم بر آمیختن
 مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱/۳۱۰) :
- | | |
|----------------------------|------------------------------|
| بس دل چون کوه را انجیخت او | مرغ زیرک با دوبا آویخت او |
| هر کسی در طاعتی بگریختند | خویشن را مخلصی انجیختند |
| زود زاغ مرده را درگور کرد | بس بچنگال از زمین انجیخت کرد |

نموده^۳ :

انوشه خور طرب کن جاودان زی
درم ده دوست خوان دشمن پراگن
سیوم نام عمه شاپور بود .
چهارم پادشاه نوجوان را خوانند .

[شيخ نظامی فرموده^۴ :

انوشه منش باد دارای دهر
زنوش جهان باد بسیار بهر]^(۱)
انوئیدن با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول ، چهار معنی دارد . اول
معنی خوش و خوش آمددا . حکیم
بود .

انیران با اول مفتوح و ثانی مكسر
و یای معروف ، دو معنی دارد . اول
نام فرشتهایست که نکاح بدست اوست ،
و تدبیر امور و مصالحی که در روز
انیران واقع شود بدو متعلق است .
دوم نام روز سی ام است از هر ماه

قولای مردان این مرزوبوم

برانگیختم خاطر از شام و روم
انویبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و
واو معروف و بای عجمی بالف کشیده ،
کاسنی باشد . و در بعضی از فرهنگها
نوشته که گاو زبان تلخ را گویند .
انوشا با اول مفتوح و ثانی مضموم و
واو مجهول ، مذهب گران باشد .
انوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول ، چهار معنی دارد . اول
معنی خوش و خوش آمددا . حکیم
فردوسی فرماید^۵ :

بدو گفت پیران که ای شهریار
انوشه بزی تا بود روزگار
حکیم اسدی راست :

انوشه کسی کو نکو نام مرد
چو زیدر بشد نام نیکو ببرد
دوم شراب را گویند منوچهری نظم

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد . در شرفنامه ۲۳۰: زنوشین جهان...

۱- انوشه بمعنی جاوید و بیمرگست و مجازاً بمعنی خوب ، خوش ، نیک ، شاد ...
آمد است . ۲- هم او گوید (۸/۲۵۸۵) :

بشهاد جهان گفت انوشه بدی همیشه ز تو دور چشم بدی
۳- در این بیت نیز بمعنی جاوید ، خوش و شاد است .
۴- در روز سی ام انیران است که آنرا در اصفهان آفریجکان گویند...» نکنترجمه آثار

شمسی ، نیکست درین روز جامهٔ نو دارویی است که آنرا بوی مادران نیز
بریدن و پوشیدن و ناخن‌چیدن و وام خوانند .
دادن . حکیم فردوسی فرماید :
انیسان و انیسون با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف، بمعنی خلاف^۲
ودروغ‌وبیهوده باشد شمس‌فخری گفته:
نه در جودش بود هرگر تدقق
نه در قولش بود هرگر انیسان
مولانا عبدالرحمن جامی فرماید :
درد تو که پیوسته انیس دل ماست
ای یار انیس از تو انیسون نرود
انیش با اول و ثانی (۴۲۹ پ) مکسور و بیان یونانی انیسون رازیانه رومی
و یای معروف و زای عجمی ، نام را نامند^۳ .

خجسته همیشه اینران تو
بشادی جوانان و پیران تو
زراتشت بهرام^۱ گفته :
سفندارمذ ماه رفته تمام
بروزی که خوانی اینرانش نام
درین روز زرتشت پاکیزه دین
درآمد سوی حد ایران زمین

اباقیه ۲۶۱ و خرداد اوستا ۲۰۸ .

سعود سعد گوید (دیوان ۶۶۷) :

انبران ز پیران شنیدم چنان که می‌خورد باید برطل گران
۱- این ابیات از کتاب زراتشت نامه و گوینده‌آن کیکاووس پسر کیخسرو پسر
داراست. نک: مقدمه ارد اوپرا افتاتمه منظوم دوازده .

۲- بوشکور گوید (لغت فرس ۳۹۰) :

من آنگاه سوگند انیسان خورم کرین شهر من رخت برتر برم
۳- «رازیانج رومی و شامی انیسونست.» تحفة حکیم مؤمن ۱۲۵ . «وتخم رازیانه و بیخ
کوفس و بیخ رازیانه و اذخر ومصطکی و انیسون و حلیه و نانخواه...» هدایة المتعلمین ۲۲۸ .
«انیسون گرم است . شهوت انگیزد و معدہ را قوت دهد.» فرخنامه ۲۱۱ .

فصل با

بن با اول مفتوح ، دو معنی دارد . منتهای هر چیز را گویند^۲ . دوم اولا باغ و زراعت را گویند و بعضی سوراخ مقعد باشد^۳ ، و آنرا بتازی خرمن را نیز نامند . بنوان باغبان و است و فقهه نیز خوانند ، و جمع آن نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را فلاح بود . [۱)

بناغ با اول مفتوح ، سه معنی دارد .

دوم میوه‌ایست ریزه که در اندرون او اول تار ریسمان خام بود . مولوی مفرکی باشد و مردم آنرا بخورند و معنوی براست^۴ :

آنرا ون نیز نامند . [و با اول مضموم ، حلۀ بافان باغ هی بافند حلمه‌ها و پدید نیست بناغ^(۲)

(۱) بقياس نسخه د، س افروده شد .

(۲) دیوان کبیر، ب ۱۳۷۴۵.

- ۱- «حبه الخضرا بفارسی بن نامند...» نک: تحفة حکیم مؤمن ۸۰ .
- ۲- ... سراو برآسمان بودی و بن او به هفت زمین فرو بودی...» تفسیر کمبریج ۲/۳۹۱ .
- فردوسي گويد (شاهنامه ۶۱/۱) :

 - بکوه اندرون جای تگش گزید نکه کرد غاری بنش ناپدید .
 - ۳- «... بر سر مرد آمدی بخود فرو گذشتی و بسر فرو شدی و به بن فرو آمدی...» تفسیر کمبریج ۲/۶۲۸ .
 - ۴- هم او گويد (فرهنگ لغات مثنوی ۱۵۱/۲) :

 - مرغ مرده خشک وز زخم کلاغ استخوانها زار گشته چون بناغ و در دیوان کبیر ۳، ب ۱۳۷۲۰ بصورت بناغ آمده :
 - آتش بن بچرخه و پنه، دگر مریس گردن چودول گشت ازین حرف چون بناغ

حکیم سوزنی گفته :

از کاج خوردن آن سگ بی حمیت جهود
بی دوك و پنهه گردن خود را بناغ کرد
دوم نویسنده و دبیر را گویند. منصور
شیرازی نظم نموده :

و بهندی سوت خوانند . حکیم سوزنی

گفته :

بوده ای پیش بده سال بنانج زن من
کخدای جلب خویش و مرا کدبافو
بناور با اول مفتوح ، دنبل باشد .

بند با اول مفتوح بشانی زده ، بیست
معنی دارد . اول فاصله میان دو عضو
را گویند، آنرا بتازی مفصل خوانند.
مولانا هلالی گفته :

(۴۳۰ ر)

عاقبت بگسلد چو بند از بند

بند بند مرآ بخود پیوند
بنانج با اول مفتوح و نون موقوف
معنی اخیر نیاغ است که مرقوم شد و
دوام زنجیری^۴ باشد که برپای مجرمان

آنرا اباغ نیز گویند^۲ و بتازی ضرّة

و دیوانگان نهند بابا فغانی راست :

۱- نک: اباغ و بنانج .

شهید گوید (لغت فرس ۵۹) :

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم
چنان کجا نبسازد بنانج باز بنانج

شمس فخری گوید (معیار جمالی ۵۵) :

بقا نسازد با خصم شیخ ابواسحاق
بدان صفت که نسازد بنانج پیش بنانج

۳- مسعود سعد گوید (دیوان ۵۹۱) :

نرسد دست من بجرخ بلند
«از پس آنکه خون آب و زرد آب از وی دویده بود و بند های وی سست گشته بود»
 Werner بهشتادمیش بند از بند

تفسیر قرآن پايان ۳۴ .

۴- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۲۲/۱) :

بزد گرز و بشکست زنجیر و بند
چنانچون ازان نامور بُد پسند

حافظ گوید (دیوان ۱۲۳) :

بانز مستان دل ازان گیسوی مشکین حافظ
ز آنکه دیوانه همان به که بود اندر بند

ما نخل خرد از بن پیوند شکستیم
آشوب جنون تند شد و بند شکستیم
پنجم مکر و حیله است^۲ استاد رودکی
سیوم تنگه آهن بود که بجهت استحکام
بنظم آورده :
بر صندوق و بر تخته در و کشتی و
همه بهتبل و بنداست بازگشتن او
امثال آن بزند . مولوی معنوی
شرنگ نوش آمیغ است روی زراندود
حکیم فردوسی منظوم ساخته :
طبع خواهد تا کشد از طبع کین
نهادم ترا نام دستان زند
عقل بر نفس است بند آهین
که با تو پدر کرده دستان و بند
چهارم قفل را نامند^۱. استاد فرموده :
ششم عهد و پیمان بود . حکیم فردوسی
امان در زمانش بحدی رسید
راست :
که منسخ شد رسم بند و کلید
زبس بند و سوگند ایمان تو
همی نگذرم من ز پیمان تو
[حکیم اسدی راست :
یکی بند بر جانم آمد پدید
هفتم غم و غصه باشد^۳. حکیم فردوسی

(۱) بقياس نسخة دس افزوده شد .

→

- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲، ب ۸۸۸۳) :
یک خانه پر زمستان مستان نو رسیدند دیوانگان بندی زنجیرها دریدند
۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۹۹/۱) :
فرستاده گفت و سپهبد شنید مرآن بندرا پاسخ آمد کلید
۲- «دنیا معشوقه‌ای فتّان است و رعنائی بی‌سروسامان، دوستی بی‌وفا دایه‌ای بی‌مهر
دشمنی پرگزند، بلعجی پربند»... کشف‌الاسرار ۴۹/۷ .
سنائی گوید (دیوان ۱۰۶۷) :
آخر این آمدنم نزد تو تا چند بود
تاکی این شعبده و وعده و این بندبود
قطران گوید (دیوان ۱۹۴) :
او بر نگوبوی همچون بهرمان و غالیه است
۳- بسحاق اطعمه گوید (دیوان ۱۵۸۰) :
نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی
که به بند و غصه میرند و ترا خبر نباشد

نظم نموده :
 بیامد چنین تا لب هیرمند
 دهم خیال و مقام بود، مثلاً اگر
 گویند که در بند سفرم یا فلاں در بند
 هشتم گره و عقد را خوانندا . سیف
 اسفنگی فرماید :
 ای قلمت بند روزگار گشاده
 حافظ وظیفه تو دعاگفتن است و بس
 در بند آن مباش که نشنید یا شنید
 نهم سدی باشد که در پیش آب به بندند.
 خواجه اصفی راست :
 مولوی معنوی راست؟
 نجات خود نخواهم آصفی تایار میخواهد (۴۳۰ ب)
 اسیر بندم و اغیار در بند تماشایم
 یازدهم کمر بند و میان بند بود. ضیاء
 چونکه این سیل بلاآمد از بند گذشت
 خواجه اصفی گفته :
 چنین کربندهستی آستین بر چشم میگریم زکلک و دست تو در دست ملک و دین رمحی است

- ۱- فردوسی گوید (Shahnameh / ۲۶۳) :
 بزد نیزه و برگرفت آن زره زره را نماند ایچ بند و گره
- ۲- هموگوید (دیوان کبیر ۴۷ ب ۴۸۵۸) :
 سیلاب عشق آمد از ربوه بلندی بهر خدا بسازش ازوصل خویش بندی
 « و آنچنان بود که آن بند، آبرا بازداشتی از باغهای ایشان... » تفسیر کمبریع / ۵۸۷ .
 « وایشان بشدنی و بند آبرا ببستندی... » تفسیر قرآن پاک ۱۰ .
- ۳- سعدی گوید (دیوان ۸۱۸) :
 کاملانند در لباس حقیر همچو لؤلؤ که در صدف باشد
 ایکه در بند آب حیوانی کوزه بکذار تا خرف باشد
- ۴- حافظ گوید (دیوان ۲۲۹) :
 خورده‌ام تیر فلك باده بده تا سرمست عقده در بند کمر ترکش جوزا فکم

جگر شکاف چوتیغ و گهر نگار چوبند شانزدهم حیله کشته گیری باشد^۲.
دوازدهم بندقبای^۱ یکته^۱(۱) باشد امیر هفدهم جفت گاوی را نامند که بهت
خسرو فرماید :

زنهار که آن بند قبا چست مبنید
هزدهم طومار کاغذ است .
کر ناز کیش بخیه بر اندام برآید
نوزدهم گرفتن برده از غنیم و دار-
سیزدهم رسیمان و طناب را خوانند .
الحرب .

مولوی معنوی گفته :
باز فروریخت عشق از در و دیوار من
باز بیسریید بند اشتر کین دار من (۲)
بیشمیر و بند کارد و بند تنبان^۲ و
باز امثالهم .

چهاردهم ترجیع و ترکیب بود و آن
بندار با اول مضموم بشانی زده ،
کیسدار و صاحب مکنت و تجمل را
پاتردهم گرو و رهن را خوانند .
گویند . حکیم ناصر خسرو فرماید^۳ :

(۱) چنین است تمام نسخه ها .

(۲) در نسخه اساس و نسخه دس : باز بدریید بند استر کین وار من . بقیاس نسخه ی
ودیوان کبیر ۴/۲۶۷ اصلاح شد .

۱- حافظ گوید (دیوان ۲۲۹) :

بکشا بندقبا ایمه خورشید کلاه تا جوز لفت سرسودازده درپا نکنم

۲- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱۵۳) :

چندجا بندش گرفت اندر نبرد تا بکشتی در فکندش روی زرد
بکی در صنعت کشته گرفتن سرآمد بود سیصد و شصت بند فاخر بدانستی و هر روز
بنوعی از آن کشته گرفتی .» دیوان سعدی ۲۲ .

۳- نظامی گوید (هفت بیکر ۳۰۰) :

سوی حوض آمدند ناز کسان گره از بند فوطه باز کسان

۴- هم او گوید (دیوان ۶۹) :

گرگ ممال و ضیاع تو بخورد گرگ صعب تو سیرو بندار است

سنائی گوید (دیوان ۲۰۳) :

بر سر دار دان سر سرهنگ در بن چاه بین تن بندار

بندروغ^۱ از سست باشد بفکند
بندهشیریار با اول مفتوح بثانی زده
نام نوایی است از موسیقی . منوچهری
بندخت با اول مضموم بثانی زده و
رast^۲ :

بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد
جز علی گنجورنبو^۳ جز علی بندارنیست
بندخت با اول مضموم بثانی زده و
دال مضموم ، چهره باشد .

بندرز با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح برازده و زای منقوطه ، جوال
دوز را گویند .

بندروغ با اول مفتوح بثانی زده و
دال موقوف و رای مضموم ، بندی
باشد که در پیش آب بچوب و کاه و
گل بینند تا آب بزراعت روان شود .

بنک با اول و ثانی مفتوح ، دو معنی
دارد . اول نام میوه‌ایست جنگلی که
بیشتر در کوهها شود و آنرا بن^(۴)

آب گرچه کمتر کنید^(۵) نیرو کند^(۶) .

(۱) در احوال و اشعار رودکی ۱۰۷۸/۲: آب هرچه بیشتر نیرو کند .

(۲) در دیوان منوچهری ۳۴: باغ‌شیریار .

(۳) نسخه اساس: ابن، بقياس نسخه دس، ای معنی اصلاح شد .

خواجو گوید (دیوان ۳۲) :

حیف نبود که چون تو سرداری طلبد کهنه کفشه از بندار
۱— در احوال و اشعار رودکی ۱۲۱۴/۲ چنین آمده: «ظاهرآ همه فرهنگ نویسان بخطا
رفته و این کلمه را درست نخوانده‌اند و اصل آن می‌بایست بندورغ ، مرکب از بندورغ
باشد و ورغ می‌بایست در زبان فارسی معنی سد و بند و حایلی که در برابر آب بسازند
باشد...»

۲— هم او گوید (دیوان ۱۱۲) :

چون سبزه بهار بود نای عندلیب چون بندهشیریار بود صوت طبیعی

نیز خوانند ۲.

دوم نوعی از قماش را نامند که زمین بنگران با اول مضموم بثانی زده و آن اطلس باشد و بر آن گلهای زربت بود . مولانا ظهوری فرماید : زجامه خانه عشق تو اطلسی گردون بنعل و داغ بنکپوش کرده‌ای ما را و با اول مضموم و ثانی مفتوح ، دو معنی دارد . اول مصغر بنه باشد یعنی درخت کوچک .

دو نشان را گویند، و از فلانکس یا فلاں چیز، بنک نمانده، اراده آن باشد که عورات در محل خفتن کودکان بگویند تا بنگاه و بنگه با اول مضموم ، جایی بخواب شوند، و آنرا نانو نیز خوانند.

را گویند که زر و رخت در آنجا حکیم ناصرخسرو فرماید :

(۱) دیوان مشنوی مولوی ۶/۱۲۲۱ : ب. گرانی .

۱- نک: بن و نیز نک: درختان و درختچه‌های ایران ۲۵۹ .

۲- «او که شمارا از زمین آرامگاه و بنگاه کرد»، کشف الاسرار ۶/۱۱۷ .

انوری گوید (دیوان ۱/۴۰۵) :

برده ذریش افسر و برهم‌زده لشکر برکنده سراپرده و غارت شده بنگاه

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشنوی ۲/۱۵۹) :

شعله . در بنگاه انسانی زنیم خار را گلزار روحانی کنیم

۳- بسحاق اطعمه گوید (دیوان ۱۷۶) :

هان ای بگران چه گوئی بریخنی بیهوده برد سوخته تصه بخامی

تو خفته‌ای خوش ای پسروچرخ روز و شب در لغت اول، و با اول (۴۳۱ پ) و ثانی مفتوح بواو زده و رای مفتوح و همواره میکنند بیالینت بنگره اخفاکی‌ها در لغت ثانی، بنای دیوار و با اول مكسور، رسماً نیز را گویند و عمارت بود. کلامی اصفهانی گوید: که در حین رشتن بر دوك پیچیده یقین‌شناس که چندان بقا نخواهد ماند شود و آنرا فرمونک نیز خوانند.

بنگشن با اول مضموم بثانی زده و بنگشن با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم، معنی ناجاویده بدلیع سیفی گفته: فروبردن باشد، و آنرا اوباریدن نیز گویند، و بتازی بلع خوانند.

بنگلک با اول مضموم بثانی زده و کاف و لام مفتوح، نام میوه‌ایست ریزه که مغز کی داشته باشد و آنرا بخورند و بوکلک^۱ نیز گویند.

بنلاد و بنوره با اول مضموم بثانی زده و لام بالف کشیده و دال موقوف باشد. مولوی معنوی فرماید^۲: یك حمله دیگر بنه خواب بسویم

۱- بسحاق اطعمه‌گوید (ديوان ۱۷۱):

مشکن اين انچك و بوی کلك بیحاصل تابريش خودوياران نکنی تف بسيار

۲- فرالاوی گوید (لغت فرس ۱۰۵):

لادرانه بسر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنلاد است

ناصرخسرو گوید (ديوان ۱۱۷):

دوستی دشمنان دینت زيان داشت بام برين کثر شود ز کثری بنلاد «وهرکه بنلاد خدمت سلطان بنصیحت و امانت وعفت مؤکدگرداند...» کلیله و دمنه ۲۱۴.

۳- هم او گوید (فرهنگ لغات منتوی ۱۶۱/۲):

ماند صوفی با بنه و خیمه وضعاف فارسان راندند تا صفت مصاف

فردوسی گوید (شاهنامه ۴۵۶/۲):

بنه اينك امشب همه برنهيم همه روی را سوی کشور نهيم

زیرا که چنین دولت بیدار درآمد
خواجه حسین ثانی راست :
ای خضرزادرهی تا بخراسان بروم
بنه آتش زنم و همچو خور آسان بروم
دوم معنی نیز بود . حکیم قطران نظم
نموده :
اگر باز آیدم دلبر نیندیشم بنیز از دل
و گرباز آیدم جانان نیندیشم بنیز از جان
سیوم معنی زود آمده . حکیم فردوسی
ناصرخسرو نظم نموده :
از نام بد ارهمی بررسی
بایار بد از بنه میپیوند
بنیز با اول و ثانی مكسور و یا
معروف و زای منقوطه، سمعنی دارد.
اول معنی هرگز آمده . حکیم ازرقی
فرماید :
در مدح ناکسان نکنم کهنه تن بنیز (۱)

(۱) دیوان ازرقی ۶۳: بدرد .

- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۸) :
درفش و بنه پالک بگذاشتند
ا- مختاری گوید (دیوان ۶۰۲) :
تران پدرت نکوداشتی و بد کردی
«و درینه این خیمه کبود پیروزه گون و درسکنه این ربع مسكون عدت سازگاری نتهاده اند.»
منشات حافظی ۵۸ .
- ۲- بوشکور گوید (لغت فرس ۱۸۲) :
نه آنرا بیازرد روزی بنیز
نه اورا از این اندھی بود نیز

فصل بایی وجهی

پنام با اول مفتوح، سه معنی دارد. اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد. کمال اسماعیل نظم نموده:
 با اکابر بمجلس خلوت
 گفتگوی پنام میخواهم^(۱)

دوم تعویذی بود که بجهت دفع چشم پنامک با اول و چهارم مفتوح، صیغه زخم با خود دارند، و آنرا چشم‌پنام باشد.
 پنهان و پنهان و پنهان حلاج و
 سیوم پارچه جامد باشد چهار گوشه که بردو گوش آن دو بند بدوزند، و
 نداد را گویند. حکیم نزاری قهستانی
 متابعان زردشت در هنگام خواندن زند
 و وستا (۴۳۲ز) و پازند، آنرا بر روی
 پنهانی فاش کرد یک نکت از سر عشق
 در همه عالم فتاد شور از آن مسأله
 خود بدیندند^(۲). زراتشت بهرام گفته: هم او گوید:

-
- (۱) در دیوان کمال اسماعیل ۴۹۲ مصراع چنین است: گفتگوی و پنام میخواهم.
 (۲) نسخه اساس: پنام، بقياس نسخه‌های س و ارد او بیرافنامه منظوم ۲۰ اصلاح شد.

۱- «... پنام در اوستا و کتب پهلوی عبارتست از دو قطعه پارچه سفید از جنس پنهان پرده کوچک که بنا بتوضیحات تفسیر پهلوی اوستا باید دویندانکشت پائین تر از دهان باشد در وقتی بکار برده میشود که موبید در مقابل آذر مقدس اوستا سروده مراسم دینی بجای می آورد استعمال پنام برای این است که نفس بخاردهن بعنصر مقدس نرسد...» نکیشتها و ایران در زمان ساسانیان ۱۸۶/۲۹۲.

سر انا الحق نود در سر هر پنهان
کتابیست منظوم در نجوم مرقوم شد.
لایق حلاج بود مرتبه دار عشق
دلی باشد زعقل با کفایه
[حکیم سنائی فرماید :
بسم سردار پنج پایه

پنجک و پندک با اول مضموم بثانی
زده و جیم مفتوح در لغت اول ، و
دال مفتوح در لغت ثانی ، گلوله پنه
حلاجی کرده را گویند ، و آنرا پاغند
و پاغنده و پند و پنده و پندش و پندک
و کاله نیز خوانند . حکیم روحانی
فرماید :

یکی ازیشان پنجکستان پنهان‌فروش
که ریش گاوی نامه است نام او عنوان
پنجه‌گشت دو معنی دارد . اول نام
نباتی است که درخت آن در کنار
رودخانها روید، و ورق آن مانند ورق
شهدانه بود، و آنرا بتازی ذوخمسد
اوراق (۴۳۲پ) و ذوخمسه اصایع
گویند و وصف آن در اختیارات
بدیعی بتفصیل نوشته . یوسفی طیب

آن شنیدی که بود پنهان‌نی
مغلس و قلتباش خواند زنی [۱۱]
پنجه‌گاهه مدت اعتکاف نصاری باشد
چنانچه چله مدت اعتکاف اهل اسلام
است . حکیم خاقانی گفته :
پس، از چندین چله در عهد سی سال
شوم پنجه‌گاهه گیرم آشکارا
پنج پایک و پنج پایه دو معنی دارد .
اول جانوری باشد آبی که هم در آب
و هم در خشکی زندگانی تواند کرد،
و آنرا بتازی سرطان نامند . حکیم
سنایی فرماید :

هر که دزدی کند ازین گفتار
پنج پایه است و زشت و کجرفتار
دوم نام برج چهارم است از بروج
دوازده گانه ، از دقایق فیروزشاهی که

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- «ائلق بعربي اسم پنجه‌گشت است و بيوناني اغیس نامند بمعنى ظاهر و پاک، نبات او مابين شجر و گياه و در موضع صلب قریب باها می روید شاخهای او قوی و صلب و پرگش از برگ زیتون زيده تر و کمرنگ تر و برس هر شاخی پنج شبیه پنج انگشت...» نک تحفة حکیم مؤمن ۵۷ و نیز درختان و درختچه های ایران ۲۸۸ .

«پنج انگشت گرم و خشک است آب پشت بروزاند و آماں سپر زر اسود دارد.» فرخنامه ۲۱۲ .

فنج خوانند۲.

پنجه بیچاره خمسه متحیره را گویند.
یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری
و زحل . بدیعی سیفی نظم نموده:
از هجر مرا دلی است صد پاره
بیچاره ترم ز پنجه بیچاره
پنجه دزدیده خمسه مسترقه را گویند۳.
از پنج جزوست ، و بجهت تقویت دل
بنایت مفید ، و مغرب آن فنجنوش
یای متناه تھتانی مضموم و واو مجھول
اشتهار دارد۱ . حکیم خاقانی فرماید:
باشد و دھیوده ، عشر را گویند .

کند چون دود پنجنگشت را زن
بزیر خود کند کم شهوتش را
و گرمردش کند در زیر خود دود
برد انگیزد زور و قوتش را
دوم نام موضعی است قرب بمراغه تبریز .
پنج‌نوش نام معجونیست که آن مرکب
پنجه گربه بیدمشک را گویند .
از پنج جزوست ، و بجهت تقویت دل
بنایت مفید ، و مغرب آن فنجنوش
است ، و اکنون بمعجون فنجنوش
اشتهار دارد۱ . حکیم خاقانی فرماید:
در چارسوی فقر درا تا زراه ذوق
دل را بدپنج‌نوش سلامت کنی دوا
پند با اول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول نصیحت باشد۴ و آن معروف است
از رقص باشد و آنچنان بود که جمی
دوم غلیواز را گویند و آنرا زغن و
دست همه را گرفته بر قصد و عربی
غلیواج و خاد نیز خوانند . این دو

۱- «فنجنوش بنون بعداز جیم»، اسم اصطلاحی معجون خبث‌الحدیداست و عوام پادزه گاویرا باین اسم مینامند. تحفة حکیم مؤمن ۱۹۸.

۲- «فنزج» بالفتح مغرب پنجه و آن رقصی است مرغجم را که جمی دست یکدیگر را گرفته ور قصدند. منظی الارب ۹۸۱/۳.

۳- «... عریک ازدوازده ماد بی کم و بیش دارای سی روز است بنابراین در هرسال پنج روز کم میباشد از برای جبران در آخر هرسال پنج روز میافزودند تا سال سیصد و شصت و پنج روز باشد این کبیسه سال را در عربی خمسه مسترقه و در فارسی پنجه دزدیده و بهیزلک... نامند» نک: خردۀ اوستا ۲۱۱ و نیز التفہیم ۲۲۴.

۴- ناصر خسرو گوید (دیوان ۹۰):

پند از حکما پذیر ازیرالله حکمت پدر است و پند فرزند، فرزند پندی بمزه چو فند بستو بی عیب چو پاره سمر قند

معنى را بترتیب حکیم‌سوزنی نظم نموده: و آنرا بتازی مقعد خوانند. سیف
داد باک از رای او دست ستم پند کرد
زآنکه همه رای او حکمت نایست پند
پند و ترہ حامدی آن گشته مفاجا
گر زرہ پند او داد دهد داد باک
چوزه زین بر کند شهیر بازوی پند
هم او گوید: هم از پنداشتن بود^۲. شاعر فرموده:
پند را فر هما آید پدید اندر هوا
از بر کاخ همایونت اربود پرواز پند^(۱)
هر کسی را هست پندار دگر
و با اول مضموم، پنه حلاجی کرده را
پنیش بمعنی پنجک و پندک است که
گویند که بجهت رشت و جز آن،
گلوله ساخته باشند و آنرا^(۴۳۳)
پنچش و پنجک و پندک و غنده و
پاغند و پاغنده و کاله نیز خوانند. و
از رقص بود و آن را پنجه نیز خوانند،
با اول مكسور، نشتگاه را گویند،
و معرب آن فنزج باشد^۳.

(۱) دیوان سوزنی ۱۵۴: پند.

۱- «سلطان طریقت بویزید بسطامی قدس‌الله روحه گفت، وقتی نشسته بودم، بخاطر
درآمد که من امروز پیر وقت و وحید عصر خویش، پس با خود افتادم، دانستم که آن غرور
است و پندار که بر من راه می‌زند»، کشف‌الاسرار ۷۲۷/۱

«بعضی را اندرا آن قبول و قربی پدید نیاید... و به سبب غرور و پندار به درکتی دیگر
فروروند.» روزبهان‌نامه ۳۹۲. سعدی گوید (کلیات ۱۱۱):

نه بیند مدعی جز خویشن را که دارد پرده پندار در پیش

۲- ناصرخسرو گوید (دیوان ۱۷۹):

درین مقالت تشییه لازم آید پس
خدای را جازا زین و جاز اجنین پندار
ستانی گوید (دیوان ۲۰۴):

خدمتی کرتو در وجود آید

۳- نک: پنجک.

هم شناگوی و هم گنبدار
۴- نک: پنجه.

پنگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف باشد و در مقسم آب نهند، و آنرا عجمی، چهار معنی دارد. اول خوش پنگان گویند^۲، و طشت و سبو نیز خوانند، و معرب آن فجحان است.

حکیم سنایی فرماید:

دوم چوب را گویند.

در جهانی چه باید بودن

سیوم دریچه باشد.

چهارم وقت بام که آنرا بتازی صبح خوانند، این معنی از کتاب زند نوشته و بطريق عموم هر کاسه‌ای را پنگان شد^۱. و بالاول مکسور، پوشیده نماند که شبانه‌روزی را بدنه‌هزار قسمت

منقسم ساخته‌اند و هر قسمی را یک پنگ گویند، و کاسه‌ای باشد مسینه یار و تینه که در ته آن سوراخ تنگی بکنند،

رضی‌الدین نیشابوری گفته: چنانچه آن کاسه را بروی آب نهند همین که یک پنگ شود آن کاسه پر آب گردد و در بن آب نشید، و اکثر آبیاران مانند آن کاسه داشته و یای معروف.^{(۴۳۳) پ} نام گلی است^۳

۱- نک: فرهنگ هزارشهاي پهلوی ۱۶۰.

۲- ناصرخسرو گوید (دیوان ناصرخسرو ۲۱۹):

که دانست ازاول چگونی که ایدون زمان را به‌پیمود باید به‌پنگان

۳- سنایی گوید (مثنویها ۱۵۶):

سر و بن پنگان از درون چون درون بادنگان

مجیر بیلقانی گوید (راحة الصدور ۲۰۲):

چرخ پنگاست و می‌ماند بدان شکل شفق کر دل روحانیان پنگان پراخون گرداند

خواجو گوید (دیوان ۱۲۰):

کوس زدین چون خروشان گشته در نوبت گفت

کوه‌آهن دل طین در هفت پنگان یافته

۴- «خبرای از جنس خطی است و بفارسی نان‌کلاح و پنیرک و یترکی ایم‌کاجی و در

مازندران گیاه اورا بخیلک نامند...» نک: تحفه حکیم مؤمن ۹۸ و فرهنگ فارسی ۱/۸۲۶.

سرخرنگ که چون آفتاب بسمت الرأس نیز گویند، و بتازی خجازی [و رسد بشکفت، و آنرا توله و نان کلاغ ملوکیه] (۱) خوانند.

فصل نای فوقاری

تن آسا آسوده را گویند. استاد فرخی تنبیت با تای فوقاری مفتوح بنون گفته‌است:

زده و بای مفتوح و لام مكسور و یای از کف او چنان هراسد بخل که تن آسای تسدرت از تب بازگشته باشد. و آنرا تمیلت خوانند. تناوار با اول مفتوح، خداوند تنہ فربه و قوی را گویند^۲. شیخ سعدی فرماید:

تبیک و تنبیک با اول مضموم بثانی چو بید بن که تناوار شود به پنجه سال زده، دو معنی دارد. اول دھلک^(۲) بدنیج روز بد بالاش بر شود یقطین کوچکی باشد که بازیگران و مسخره‌ها

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

(۲) نسخه اساس: دھلکی، بقیاس نسخه دس و ممنی اصلاح شد.

۱- هم او گوید (دیوان ۴۶):

تو تن آسای بشادی و ز ترکان بدیع کاخ تو چونکه کشت است و بهار نوشاد

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۸۷۶/۷):

تناور یکی لشکری زور مند بر همه تن و سفت و بالابلند

مسعود سعد گوید (دیوان ۲۴):

نگاه کرد نیارند چون برانگیزد در آن تناور کوه تکاور آتش و آب

دارند و در هنگام بازی و رقصی در کنج خانه پشت بدیوار دادند
بنوازندا . ملامقصود خرده در هجا ترخک وزاهدیست نه ازرق و تنبیل است
منوچهری راست :

می نشاند قچکی و بلبانی هر شب بخت بی تهییر و حجت (۱) روز بی مک دمغم
آنکه هر کثر نشینیدی زسر کو تنبک دهربی تلبیس و تنبیل چرخ بی نیر نگور نگ
تبوس با اول مفتوح بثانی زده و دوم جناغ زین باشد .
تبیل با اول مفتوح بثانی زده ، کاھل بای مضموم ، معنی اخیر تنبک است که
و بیکار را گویند ، و آنرا منبل نیز مرقوم شد .
خوانند (۲) و با اول مضموم بثانی زده و [تبوک] با اول مفتوح بثانی زده و
بای مضموم مکر و حیله و جادویی با اول مضموم ، دو معنی دارد . اول
کباده باشد و آنرا لیزم نیز گویند . کمال اسماعیل فرماید :

(۱) دیوان ۵۲ : محنت .

۱- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۲۶) :

دماغ فلك سفته از زخم ریز ز شوریدگی تنبک زخم ریز

۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۴۹) :

چو کاهلان همه خوردی و خیر تلغفتی کنون بباید بی توشه و فتن ای تنبیل

مولوی معنوی گوید (دیوان مثنوی ۴۱۴/۳) :

بدرگی و منبلی و حرص و آز چون کنی اپنهان بشید ای مکرساز

۲- فردوسی گوید (شاہنامه ۱/۵۴) :

که ویران کنی تنبیل و جادویی بدلو گفت شاه آفریدون تونی

نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۲۶) :

آن پریزاده را به تنبیل و رنگ آوریدند با نوازش چنگ

سنائی گوید (دیوان ۱۰۲۲) :

از دو زلفین نه تنبیل آموزی از لب آموز خوب مذهب خوب

۴- نک: تنبک .

ابوالفرج رونی فرموده :
 کمان رستم دستان بسختی
 کم از تنبوک نرم شهریار است
 خواجه عیید لومکی (۱) راست :
 در کمان چرخ پیش پیلکت مریخ را
 هم کمان تنبوک و همشمشیر ساطور آمده
 اما امیر خسرو تنبول معنی لیزم نظم
 نموده و قافیه کول ساخته چنانچه بعد
 از این مرقوم خواهد شد و در شعر
 اکثر شعر از تنبوک بنظر درآمده دوم
 جناغ زین را نامند. (۲)
 تنبول با اول مفتوح، سه معنی دارد.
 دوم کمان لیزم را گویند. هم امیر

(۱) در نسخه دس، توبیکی، نک: ص ۴۸۷ ح ۱ همین کتاب.

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- تنبول، «از جمله نباتات غریب آن یکی برگ تنبول که آن مشابه است ببرگ نارنج و در اکثر بلاد عرب و مملکت هر موز آن برگ را معتقد باشند و گیفت تناول آن چنانست که مقداری فوفل که آن سپاری نیز گویند بشکنند و دردهان نهند و یک برگ تنبول را که بمقدار ارزشی آهک تر کرده برومایده باشند. پیچیده دردهان گدارند و با سپاری بخایند... و برگ تنبول آبدهان را بغایت سرخ سازد و رخساره برا فروزد...» حبیب السیر ۶۲۴/۴.

مختراری گوید (دیوان ۱۲۲) :

اگر تنبول کردد، دیده بی دندان کمی خندد
 و گزنه شو تعجب را، بنار کفته درینگر
 اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۹۳) :
 بکف طاس روغن کهان و مهان
 چوتتبول و فوفلش اندر دهان
 مسعود سعد گوید (دیوان ۴۵۰) :
 کرده بشانه دو تاه سیصد حلقه
 کرده به تنبول لعل سی و دو مرجان
 ۲- نک: تنبول.

خسرو گفته : تناک با اول مفتوح ، نام پادشاهی
دگر کیکی ملک فرمان ده کول
تجیله با اول مفتوح ، معنی درهم
کشیده بود ، و آنرا ترجیده نیز
که بر عنقا زند پیکان تنبول

ابوالفرج رونی راست :
کمان رستم دستان بختی
کماز تنبول(۱) نرم شهریار است
سیوم نام قلعهایست از هندوستان که
بدرن تنبول(۲) اشتهر دارد .

تنبه با اول مفتوح ، چوب گنده
بزرگ باشد ، که در پس در نهند تا
گشوده نشود ، و آنرا کلندر و کلندره
نیز خوانند . امیر خسرو فرماید :

زقش شوم آن روهای منکر
ستنه گشته هریک تنبه در

نقل نمود :
روان از پیاش لشکر بیشمار
همه صدر و تند و خجر گذار
دست برداشت ضمیری بدعا تند شدی
این گره در دل آن پیر دعاگوی بماند
سیوم دیوار اگویند مولوی معنوی فرماید:

(۱) دیوان ابوالفرج ۲۸: تنبول .

۱- اسم مفعول از مصدر ترجیدن ،
عنصری گوید (دیوان ۲۴):
به ترجید عذر ا چو مردان جنگ ترجید بر بارگی تنگ تنگ
«و نشان وی آن بود کجشم سرخ بود و آماسیده و این آماس ترجیذه بود و جشه را
بتنجاند...» هدایة المتعلمین ۲۷۱ .

۲- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱۷۹/۳):
گفت شاهنشه جراش کم کنید ور بجنگ نامش از خط برزنید
عقل او که بود و حرص او فزوون چون جراکم دید شد تند و حرون
فخرگرانی گوید (ویس ورامین ۱۲۹):
چو تندي هوش را اندام دادی خرد تنديش را آرام دادی

تو با شاه بر شو بیالای تند
زپیران لشکر مشو پیچ کند
پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده .
استاد فرخی گفته :
گهی شکار فرود آرد و برون آرد
زکوه تند پلنگ و زآب ژرف نهنگ
شاعری منظوم ساخته :
یکی قلعه‌ای تند بر تیغ کوه
که از دیدنش دیده گشته ستوه
پوریهای جامی بمعنی بلندی فرموده :
چشم او سخت تنگ چون کس بز
تند پیشانیش چو خایه خر
تنبور با اول مضموم بثانی زده و دال
موقف و بای مضموم و واو مجھول ،
برجستن باشد .
تندر و تنبور با اول مضموم بثانی
زده و دال مفتوح در لغت اول ، و
دال مضموم در لغت ثانی ، رعد باشد .

یک حکایت گوش کن ای نیک بی
مسجدی بند در کنار شهر ری
هیچکس دروی نخفتی شب زیسم
که نه فرزندش شدی آن شب یتیم
بس که اندر وی غریب و عور رفت
صیحدم چون اختران در گور رفت
هر کسی گفتی که سحرست و طلسه
کان رصد باشد عدوی جان و جسم
و آن دگر گفتی که پریانند و تند(۱)
اندرو مهمان کشان با تیغ کند
هم او گوید در بیان شکایت کردن پشه
از باد ، نزد سلیمان وامر نمودن سلیمان
مر دیوی را که باد بطلبید :
بانگ زد آن تند کای باد صبا(۲)
پنه افغان کرد از ظلمت بیا
چهارم سرکوه (۴۳۴پ) بود و آنرا
چکاد و چکاده نیز خوانند . حکیم
فردوسي نظم نموده :

(۱) در دیوان مثنوی ۵۷۵/۲: هر کسی گفتی که پریانند تند .

(۲) دیوان مثنوی ۶۱۲/۳: بانگ زد آن شه که ای باد صبا .

۱- مسعود سعد گوید (دیوان ۱) :

ابری بسان طور زیارت کند مرا

هر روز بامداد براین کوهسار تند

۲- طیان گوید (لغت فرس ۱۳۸) :

دهد تیزی بیازی همچو تنبور

خورد سیلی زند بسیار طنبور

استاد فرخی در صفت اسپ گفته :
 بر فتن زتیزی چو فرمان سلطان
 بخوردن زخوشی چو عیش تو انگر
 نه چرخست و اجزای او چون ستاره
 نه ابراست و آوازی او همچو تندر
 شرف شفروه در صفت اسپ بنظم آورده :
 اسبی است زود خیز شبک پوی تیز تاز
 کر پویه و شتاب مگر یاد صرصاست
 از بانگ او چو باران زهره همی چکد
 زیرا که خود چوبی و صمهیش چوتندراست معروفی راست :

منوچهری راست :
 بیاراست آرا بد میکران (۴۳۵) ر
 خروشی بر کشیدی تندر و تندور (۱۱) باشکال و تندیسه بیکران
 که موی مردمان کردی چو سوزن تندو و تندرو با اول مفتوح بثانی

(۱) در نسخه د، و دیوان منوچهری ۶۴: تندر .



مختاری گوید (دیوان ۱۶۶) :

چو ابر گرد و گشاد خدنگ چون باران

مسعود سعد گوید (دیوان ۱۴۱) :

ترابینند بر کوهی شده در حمله چون بادی

قطران گوید (دیوان ۱۹۸) :

بانگ تندر ییش بانگ او بروز کارزار

همچنان باشد که پیش بانگ تندر بانگ چنگ

۱- «... پدر خویش را گفت و قوم خویش را، ماهذه التمايل، اين چه تندیسهاست.» کشف

الاسرار ۲۵۸/۶ «چون گفت مر پدر خویش را و گرود اورا چیست این تندیسها که شما

بر آن و بر پرستیدن آن ایستادگان اید.» قصص قرآن سور آبادی ۲۵۶ -

نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۲۶) :

دو تندیس از ز برانگیخته زهره صورتی قالبی ریخته

زده در لغت اول ، و با اول و ثانی راست :
 مفتوح در لغت دوم ، عنکبوت باشد و
 از صرصر فنا همه گشتند تارومار
 آنرا [تندوو]^(۱) جولاوه و جولاوه و
 وزتندیاد قهر اجل جمله تندوخوند^(۲)
 جوله و جهوله و کروته و کرتینه
 تنه با اول مضموم، غنچه مانتدی بود
 نیز خوانند^(۳). شمس فخری نظم نموده:
 شها عنقای قاف فتح و نصرت
 که نخست از درخت سر زند و برگ
 از میان آن برآید و سر بر زدن تنه
 بود بر طاق ایوان تو تندو
 را تنديدين گويند^(۴).

امیر معزی فرماید :
 تسته با اول و ثانی مفتوح ، بافت
 عنکبوت باشد . عمید لومکی^(۵) راست:
 شود در پناهت چو سد سکندر
 همان سراجچه و خر گه که اوچ مدمیسود
 اگر خانه سازم (۶) ز قار تندو
 کنون حضیض نشین شد چوساییدر بن چاه
 تندوخوند با اول مضموم بشانی زده
 بمعنی تارومار آمده^(۷) . [شمس فخری
 فراش بو قلمون شد یکی پلاس درست

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

(۲) نسخه اساس: سازند از، نسخه د، س این بیتران ندارد. بقياس دیوان معزی
 ۶۸۵ اصلاح شد.

(۳) نسخه اساس لویکی، نك: ص ۴۸۴ ح ۱ همین کتاب.

۱- آگاجی گوید (لغت فرس ۴۰۷) :

توبوگی و سستی برد و پایی
 باریکی و سستی برد و پاییم

۲- آگاجی گوید (لغت فرس ۹۲) :

هرچه ورزیدند ما را سالیان
 شد بدست اندر بساعت تند و خوند

۳- عنصری گوید (دیوان ۲۲۸) :

بعصی جای تخم اندر افکند سخت به تنید شاخ برآور درخت
 «تنیدن: اندر گل و برگ درختان، دوستان از دختر جوان چون از نو بپرون آید
 گویند بتندید». فرخنامه ۳۴۵ . سنانی گوید (حدیقة الحقيقة ۴۱۲) :
 کشت می کرد و نرم می تنید گاه بگربست و گاه می خندید

تسق تنسنسته آن عنکبوتک جو لاه اول معروفست .
 تسخ با اول مفتوح بشانی زده و سین
 دوم یک لنگ بار باشد^۲ . حکیم انوری
 فرماید :
 منصب مطلب که هر کجا هست
 هر خرواری همین دو تنگست
 سیوم صفحه^۳ یا تخته‌ای را گویند که
 نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود
 بر آن کنند عموماً ، و نگارنامه مانی
 دور بادا چشم بد زان شیوه‌های تسخش
 و معرف آن تسوق بوده .
 تکار با اول مفتوح بشانی زده دارویی
 باشد که بدان زر و نقره و امثال آن
 را با هم پیوند کنند ، و آنرا کفسیرا
 نیز خوانند ، و بهندی سها که گویند .
 تنگ با اول مفتوح ، ده معنی دارد .
 معنوی راست :
 در ان ختن که در و تنگ هست و صورت نیست
 مگوفلان چه کس است و فلان را چه شدست
 مختاری نظم نموده :
 گرفت آن ارج و آن قیمت زبان (۱) زمده تو

(۱) تمام نسخه‌ها چنین است دیوان مختاری ۱۴۴: من .

۱- لنگ: کفسیر، « نوع دیگر را بوره تکار خواهند که هنرا بدان الحام کنند ». عرب ایس الجواهر ۱۹۶ .

۲- عنصری گوید (دیوان ۶۴) :

بدرجها گهرست و بتخته‌ها دیبا	بگنجها درست و بهنکها دینسار
سوزنی گوید (مجلة يادگار شماره سوم سال چهارم) :	
در پله ترازوی اعمال عمر ماست	طاعات دانه دانه و عصیان به تنگ تنگ
قطران گوید (دیوان ۳۵۷) :	
دهد خواهندگان را روز بخشش	
در و گوهر به تنگ و زر به تنکو	
۳- سنائی گوید (دیوان ۱۰۳۳) :	
ز عکس رخ تو بهسر مرغزاری	
ز دیبا چینی گشاده است تنگ	

که تنگ (۱) از خامه مانی و جوب از زنده آذر سرین و سینه برد تجفه آهوی تنگی
 چهارم نواری یا دوالی بود که زین نجیب الدین جربادقانی گوید :
 بر پشت اسبان وبار بر پشت باربرداران زیم سگون خیل تو در جهان خراب
 بدان محکم و مضبوط سازند . حکیم بکوهسار در آهو گردید گوشة تنگ
 سوزنی راست : شیخ شم بمعنی قریب و تزدیک است .^۲
 زیر و زیر شود دل خصم تو در نبره نظامی فرموده :
 زیست چوبسته شد به زبر تنگ و زیر تنگ
 درآورد لشکر بیکبار تنگ پنجم دره کوه را نامند . اثیر الدین
 بر آراسته یک بیک ساز جنگ اخسیکتی منظوم ساخته :
 حکیم فردوسی بقید نظم آورده : عقاب تیر ترا چون گشاده گردد پر
 چو دستان سام اندر آمد به تنگ

(۱) دیوان مختاری . ۱۴۴: رنگ .

- ۱- مختاری گوید (دیوان ۲۹۹) :
 سوار گردم بر کام دل کنون که بطیع
 بر اسب مدحت تو تنگ بر کشیدم تنگ اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۵) :
 هنوزت نکشست گهواره تنگ
 چگونه کشی از بر باره تنگ قطران گوید (دیوان ۱۹۸) :
 تابدست خویش تنگ اسب هجران سخت کرد
 شدبمن چون حلقة تنکش جهان تاریک و تنگ ۲- منجیک گوید (لفت فرس ۲۷۶) :
 ایستاده آمده بیرون بصرحایها ز تنگ دشت چون دیبای سوزن کرد و آهو جوق جوق
 قطران گوید (دیوان ۷۹) :
 زخانه باطری آهنگ سوی صحراء کن که آهو از تنگ آهنگ سوی صحراء کرد
 ۳- «هر دولشکر تنگ درآمدند و همه بهم درافتادند». قصص قرآن سورآبادی ۴۰۳ . اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۵۹) :
 سبک سام گردآمد از پیل زیر چو آمد به تنگ سپهدار شبر

پیاده شدیدش همه بیدرنگ
هفتمن نایاب^۱ و عدیم المثال باشد .
ملک و مردم تنگ درم بخوش صورتی
خواجوي کرمانی از زبان معشوق گوید:
اشتها ر تمام دارند خواجه سلمان
میر نام دل گرچه از سنگ نیست
ساوجی گفته :
که این جنس در ملک ما تنگ نیست
گل فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال
ترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه و تنگ
هشتم معنی ستوه(۱) بود^۲ قراری
دهم تیر عصاری بود . شیخ (۴۳۶ر)
گیلانی نظم نموده :
تنگ آمدام زخون دل خوردن خوش
سودان در هجا گوید :
من نیز چو آن دوست شدم دشمن خویش
گشتم خود را و خون خود افکنیدم
گیوه کهنه عمامد کرده
چوب تنگ دکان عصاری
از غایت دوستیش در گردن خویش
وابا اول مضموم، کوزه‌ای باشد سرتنگ
نهم نام ولایتی است از ملک بدخshan
کوتاه گردن^۳ . حکیم از رقی فرماید:

(۱) نسخه اساس: ستوده، بقياس نسخه دسی و معنی اصلاح شد .

۱- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشتوی ۱۸۸/۲) :

شیخ میشد با مریدی بی درنگ سوی شهری نان بدانجا بود تنگ
«اوین سخن از پیر آن گفتند که چون صالح را دروغزن داشتند در قحط افتادند و طعام
تنگ شد. گفتند صالح را این تنگی از شومی تست و شومی یاران تو.» تفسیر کعبه بیع
۰ ۳۶۲/۱

۲- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشتوی ۱۹۱/۳) :

همچو گربابه که تفسیده بود تنگ آئی جانت پخشیده شود

۳- معزی گوید (دبیان ۷۸۹) :

آن صنم کاندر دولب تنگ شکر دارد همی بر سر سرو روان شمس و قمر دارد همی

مولوی معنوی گوید (کلیات شمس تبریزی ۱/۵۴۰) :

برق آن رخرا چه نسبت با رخان زرد زرد تنگ شکر را چه نسبت با دل بس تنگ تنگ

بکاف زده و بای موحده مکسور و
یای مجھول و زای منقوطه ، نوعی از
غربال باشد که آنرا بمو^۲ بیافند و چیزی
را که خواهند نیک تناک و نازک و
باریک شود بدان بیزند. [۱]

تنگر و تنگس با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مکسور ، در لفت
اول بزای منقوطه ، و در لعت ثانی
بسین زده ، نام درختی^۳ است که خارهای
تیز سپیار داشته باشد و گل آن برنگ
گل کاسنی است و آتش هیزمش بغایت
تند و تیز بود اثیرالدین اخیکتی
فرماید :

چهره همه گلگونه تزویر چو لاله
چنگال همه ناخن دزدیده چوتنگس^(۲)
تنگلوش و تنگلوشا با اول مفتوح
[تنگیز] با اول مفتوح و ثانی مضموم بثانی زده و کاف عجمی ، دو معنی
گفته :

در پرده و صل عاشقان را
در گاه خیال تنگبار است

[تنگیز] با اول مفتوح و ثانی مضموم

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

(۲) در دیوان اثیرالدین اخیکتی ۱۸۸: چنگال همه ناخن درنده چو فلحس .

۱- نظامی گوید (تجیینه گنجوی ۲۶)

- ز تبع ننگ چشممان حصاری قدرخان را در آن در تنگباری
- «... و باز بدیک سنگین اندرکنی و باتش برنهی و جندان بدواری تا از کوشت آب بیرون آید آنکاه آن آبرَا از آن کوشت ببالانی به تنک (بیز) مویین...» هدایة المتعلين ۶۶۹
- «تنگن» در ختچهایست... نام محلی آن در مریوان تنگ و در جبال بارز تنس است و چوب آنرا در کردستان برای ساختن چنگال خرم کوبی بنام آشیز بکار میبرند. نک : در خشان و در ختچه‌های ایران ۲۴ .

دارد . اول نام کتابی^۱ بوده که لوشاء حکیم صورتها و نقشها اسلامی خطاپیها و گره‌بندیها و سایر صنایع و بدایع تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده در آن ثبت نموده بود ، و این کتاب در برابر ارتنگ و انگلیون مانی است ، و همچنانچه مانی در ملک چین سرآمد نقاشان و مصوران بوده ، او نیز در ملک روم سردفتر نقاشان و مصوران بوده ، و چنانکه کارنامه نقاشان چین را ارتنگ گویند ، کارنامه نقاشان روم را تنگ نامند . حکیم خاقانی دارد . اول بمعنی تندواست که هر قوم راست :

با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر دریش قضای تو چه خاقان و چه تنگو تنند با اول و ثانی مفتوح ، دو معنی دارد . اول بمعنی تندواست که هر قوم شد^۲ . آغازی گفته :

بنام قیصران سازم تصانیف

(۱) در هفت پیکر ۶۰ مصراع چینی است: قطبی از پیکر جنوب و شمال .

(۲) نسخه اساس لویک، نک: ص ۴۸ ج ۱ همین کتاب .

۱- «و همچین کتاب تکلوشای بابلی که تالیف تکروس یونانی بوده که ظاهراً در عهد انوشیروان از یونانی به پهلوی و کمی بعد از پهلوی بزبان آرامی ترجمه شده و این نسخه آرامی در دست مؤلفین اسلامی بوده است... موضوع این کتاب صور نجومی و دلالت طلوع آنها در افق شهری در موقع طلوع و جهی از وجوده بروج ۱۲ گانه بر حواله حیات مولود است...» نک: گاهشماری در ایران قدیم ۳۱۷ و ۳۱۸ .

۲- «وبعضاً گویند چون کسی نیکویی کند جان او از او جدا شود باندازه کارهای نیکوی وی تعلق دهد در کالبدهای باحرمت یعنی جان چون جدا شود پسر تنگویی شود یا پسر رایی شود یا پادشاه شود» معارف بهاء ولد ۳۰/۲۵۴ .

- نک: تندو .

همان که تازگی و رنگ پیرهنت ربود
ترا چگونه ساود، هگرز پاکی و علم
که جان و دلت، جراز جهل و فعل بدتنواد
[تننو] با اول و ثانی مفتوح، معنی
تندوست که مرقوم گشت^۱. امیر معزی
و او معروف، شش معنی دارد. اول
تنور را گویند^۲. حکیم سنایی فرماید:
چون تنوره بزیر این طازم
همه آهن دهان و آتش دم
دوم نوعی از سلاح بود مانند جوشن
که در هنگام جنگ بیوشند، اما غیبهای
تنوره درازتر از غیبه جوشن بود.

زباریکی و سنتی هردو پاییم
تو گویی بیشکی پای تنند^(۱) است
دوم کاہل و تنبل را خواند.
[تننو] با اول و ثانی مفتوح، معنی
تنوره با اول مفتوح و ثانی مضوم و
فرموده:
شود در پناهت چو سدر سکندر
اگر خانه سازم ز تار تنند^(۲)[.]
تنومن با اول مفتوح و ثانی مضوم
و واو مجھول، معنی تبیدن^۳ و
کشیدن بود. حکیم ناصر خسرو فرماید:
ربود خواهد این پیرهන ترا اکنون

(۱) در لغت فرس ۴۰۷؛ نندوست. (۲) بقیاس نسخه ده، افزوده شد.

۱- نک: نندو.

۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۵۲) :

کرم پلله همی بخود بعنده

انوری گوید (دیوان ۱۰/۱) .

آنرا که تب لرزه حرب تو بگیرد

و بزر نک: تبیدن .

۳- منوچهری گوید (دیوان ۶۸) :

کباب از تنوره در آویخته

چو خوبین و رفهای جوشن و ران

«جوئی دیگر چون باد پراگنده، وز باد برآگنده مفرزا غراره غرور، دلها تنوره نار
طبع، مذبوح بی‌سکین، مجروح بی‌تسکین.» «تنوره به بیمارستان بقاد ماند که پنجره دارد.
در هر پنجره بیمار چهره‌ای دیوانه نشسته انصاف دهی نه آتش که تنوره برافروزد.»
منشات خاقانی ۱۹۴ و ۲۹۴ .

شیخ نظامی نظم نموده :
 توره ز تفسیدن آفتاب
 بسوزندگی چون توره بتاب
 سیوم حلقه زدن باشد، و آنرا چپر و
 کرنک نیز خوانند. حکیم اسدی گفته:
 توره برد گردش اندر سپاه
 ز هر سو بزمخش گرفتند راه
 هم او گوید :
 هزار از دلیران جوینده کین
 بگردش توره زدند از کمین
 چهارم پوستی را نامند که قلندران
 آفرما ناند لنگی بر میان خود بهبندند
 و آنرا برک نیز خوانند ذوقی اردستانی
 راست :
 تورهای بیان بر سر توره صدا
 سفید مهره گرفت وره قلندر زد
 پنجم گویست که در جنب آسیا بسازند شیخ نظامی فرماید :

(۱) در دیوان خاقانی این ابیات دیده نشد چنین است تمام نسخه ها و در آن دراج ۱۲۱۳/۲
 چنین آمده: وزماتم دوست دل به توزه .

- ۱- ظهوری گوید (آن دراج ۱۲۱۲/۲) :
 از حسامت برای دانه سر آسیا گشته در توره خون
- ۲- نک تناور . فردوسی گوید (شاہنامه ۸/۲۳۹۶) :
 تونمند کورا خرد یار نیست
 سنانی گوید (حدیقة الحقيقة ۱۴۹) :
 ای روان . همه تونمندان آرزو بخش آرزو مندان
 «... شما مرآن نطفه را همی مردم گردانید و تونمند گردانید...» تفسیر کمبریج ۲۴۴/۲

تیومند را قدر چندان بود
که در خانه کالبد جان بود
نه با اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول معروفست و آنرا تن نیز
تنیدن با اول مفتوح و ثانی مكسور ،
دو معنی دارد . اول معروفست ۲ .
دوم معنی خاموش بودن است و آنرا
نموده :
چند پری چون مگس از بهر قوت
تن زدن ۳ نیز خوانند .

فصل جیم

جن با اول مفتوح ، معنی جانب و
طرف باشد . حکیم فردوسی فرماید :
پرندوش ازین جن سواری گذشت
باشد . و با اول مكسور ، هم در عربی

۱- کمال اسماعیل گوید (دبیان ۴۷۳) :
باسبان بام قدرت آسمان بددهور مفرد درگاه جاهت آفتاب یک ته
مولوی معنوی گوید (دبیان مثنوی ۴/۸۱۱) :

بر مثل سنگ و آهن این ته لیک هست او در صفت آتش زنه

۲- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲/۱۹۴) :
فضل حق با اینکه او کز می تند عاقبت زین جمله پاکش میکند
مسعود سعد گوید (دبیان ۵۲) :

کرم بله همی بخود به تند که همی بندگر دش چپور است
نظامی گوید (هفت پیکر ۹۳) :

جای من گرفت غداری عنکبوتی تنید بر غاری

۳- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۳/۱۸۰) :

چونکه زاغان خیمه بر بمن زدند بلبلان پنهان شدند و تن زدند

۴- در فهرست ولغ بدینصورت دیده نشد .

چهار معنی دارد . اول پری را گویند . عشق نهاده گرو فقر کشیده جناب دوم دل باشد .

عمید لومکی (۱) راست :

روزی که رزمگاه شود پر زیل خون سیوم بمعنی نخست آمده .

برسیل خون زرسید و اند جناب تیغ (۴۳۷ پ) چهارم نوی بود .

جناب با اول مفتوح ، گروی باشد

جز با جرنک گرز نگوید اجل سخن که دو کس با هم بهیندند و آنرا جناغ

جز با قضا بمیرک نهند جناب تیغ و در عربی در گاه و آستانه^۲ و گردان

نیز گویند ، و از غایت اشتهرار احتیاج بهیان چگونگی ندارد . حکیم خاقانی

سرای و کنار و گوشه باشد . و با اول مکسور ، هم در عربی ریسمانی را

خاطر تو مرغواره است به پرواز عقل گویند که در گردن و سر چارواکرده

یافته هر صبحدم ، دانه اهل ثواب بکشند .

دید مرا مست صیح با دلم از هر دو کون جنابه با اول مفتوح دو کودک را

(۱) نسخه اساس لویکی نک: ص ۴۸۱ همین کتاب .

۱- هم او گوید (تحفه العارفین ۱۶۳) :

بسیار در هوس گزیدم
تا نفس جنابها کشیدم
پس گفت جناب یاد میدار
فرخی گوید (لغت فرس ۳۰) :

راست گفته عتاب او بر من

همت از بهر بردن جناب

نظمی گوید (تجیینه گنجوی ۴۲) :

جناب که با گل خورم نوش باد

مرا یاد و گل را فراموش باد

۲- حافظ گوید (دیوان ۳) :

چو کحل بینشما خاک آستان شمامست

شمس طبی گوید (دیوان ۲۲) :

جناب سایه ورش را همیشه باش ملازم

« گویی جناب شرفش را چه زیان رسیدی ». منشآت خاقانی ۲۵ .

گویند که بیکبار از مادر متولد شده مسوی بروی نرسته جز که نمد باشند و آنرا بتازی توأمان خوانند^۱. پوست بروی نمانده جز که جناغ حکیم خاقانی نظم نموده:
 ابن‌بیمن نظم نموده:
 دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا سایه حق آنکه اسبشه را چو خنگ‌آسمان مادر بخت جنابه زای صفاهان^(۱) از مه نوزین واخورشید میز بید جناغ جناغ با اول مفتوح، معنی جنابت جنج با اول مفتوح ثانی زده، آواز که مرقوم شد^۲. و با اول مضموم، و فریاد گاو را گویند.
 دامن زین را گویند^۳، [و آنرا بتازی جند با اول مفتوح ثانی زده، نام یون خوانند].^(۲) کمال اسمعیل در شهری است از ولایت ماوراءالنهر. صفت اسپ خود گفته: مولوی معنوی فرماید:

(۱) در دیوان خاقانی ۴۵۳ این بیت چنین است:

دولت و ملت دوگانه زاد چو جوزا مادر بخت یگانه زای صفاهان
 (۲) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- سنائی گوید (دیوان ۹۵۲):

قصه چکنم که در ره عشق
 با محنت و غم جنابه زادیم
 ۲- نک: جناب.

۳- منجیک گوید (لغت فرس ۲۳۶):

همه تفاخر آنها بوجود و داشت بود
 سنائی گوید (دیوان ۲۶۳):
 همه تفاخر اینها بناشید است و جناغ
 عالمانرا از خلافست این همه طاق و جناغ
 قطران گوید (دیوان ۱۹۱):

بو نصر سعد مهدی کر نصرت است و سعد
 بر خاتمش نگینه و بر مرکب ش جناغ
 ۴- «در شمال سفنق شهر «جند» قرار داشت که جفرافی نویسان قدیم و یاقوت آنرا
 نکی از شهرهای بزرگ مسلمان‌نشین ترکستان و ماوراء‌سیحون بشمار آوردند ... » نک:
 جفرافیای تاریخی ۱۸ و نیز مجمع‌البلدان ۱۲۷/۲.

این چهرویست که ترکان همه هندوی و بیند معنوی فرماید :
 ترکتازی غم سودای تو از جند گذشت برآمد عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی
 حکیم انوری گفته : که بشنیدند کو خواهند ملیحان را فریسین
 تو که در حفظ ایزدی چکنی جندل با اول مفتح بثانی زده ، نام
 حرز و تعویذ اهل جند و خجند یکی از نزدیکان فریدون بود . حکیم
 چندرخانه با اول مفتح بثانی زده و فردوسی فرماید :
 دال مفتح برای زده ، خانهای را کجا نام او جندل راه بر
 گویند که در آن رخوت را بگذارند ، بهر کار دلسوز بر شاه بر
 و آنرا تو شکخانه نیز خوانند . مولوی و در عربی سنگ را گویند .

فصل جیم و جمی

چناب با اول مفتح ، دو معنی دارد . پنجاب که آب آن بفاتیت لطیف و
 اول کلیچه خیمه باشد و آنرا با دریسه گوارا باشد .
 چناچن با هردو جیم عجمی مفتح ، نیز خوانند . رضی الدین نیشابوری راست : (۴۳۸)
 آواز و صدای تیر را گویند که از جز در چناب تو نز نم خیمه ٿا ٻی هم بیندازند ، و آنرا شپاشاب نیز
 گرچرخ در دهان کنند چوب چون چناب خوانند . شیخ نظامی فرماید : دوم نام رو دیست بس بزرگ در ولایت زیم چناچن^(۱) که آمد ز تیر

(۱) در شرفنامه ۱۲۹: چکاچک .

۱- هم او گوید (شاهنامه ۶۶/۱) :

جندرخانه چنین گفت شاه ین
 که بی آفرینت مبادا دهن
 بدی همیشه ز تو دور دست بدی

کهن گشت در زیر جوشن حریر مضموم ، گدایی باشد ، و چنبی گدا [جنان با اول مفتوح ، دو معنی دارد. را گویند . حکیم سنایی فرماید : اول اسم موضعی است . دوم معنی آز با جود او چو ممتلیان هست همچون سبیل چنبیان کوشیدن آمده.] (۱)

چناهن^(۲) با جیسم عجمی و های مفتوح ، جامع مقامات شیخ الاسلام میگوید : این کلمه آفرین است که همد نیکیها در ضمن آنست ، صفت توان کرد از غایت نیکوبی .

چبور با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح ، دو معنی دارد. اول خیز کردن و برجستن^۱ باشد . مولسوی معنوی فرماید :

سرمستی دروصل خود در اصل اصل خود بتازی مقوود خوانند .

چنگزنان در نیستی خنگزنان اندر نما^(۳) چنبه با اول مضموم بثانی زده و بای دوم سنگ آهن ربا بود ، و آنرا بتازی مفتوح و های مختلفی ، هر چوب گمده مغناطیس خوانند .

چنبل با اول مضموم بثانی زده و بای نهند تا زود گشوده نشود ، و گاهی

(۱) بقياس نسخه د، س افروده شد . (۲) نسخه د، س: چناهن .

(۳) این بیت کردیوان کبیر ۴۶ ب ۴۳۶ چنین آمده :

خر هستی دروصل خود دروصل اصل اصل خود خنگزنان بر نیستی دستگزنان اندر نما

۱- خاقانی گوید (فرهنگ لغات منتوی ۴/ ۳۲۹) :

خنگزند چو بوز ش چنگزند چو خرس این بوز غاله دیشک بهمنه منظرک

گازران بر زیر آن جامه را بشویند، سوی او چنید هر یک که منم بنده تو و چوب دستی بود که اشتربانان و حکیم ازرقی معنی گریختن منظوم استربانان و غیرها بدست گیرند.

ساخته: استاد لبیبی گفته:

چنان گریزدشمن که شیر رایت او زهیت تو نچنبد^(۱) مگر بشکل شکال چند معنی هر چند آمده. شرفشوروه نظم نموده:

پیک گمان در جانب وادی قدشی چند دویده ندید هیچ کران را چندان و چندل و چندن با اول مفتوح، صندل باشد. حکیم سوزنی گفته: هست بر لکلک زچنان و بقیه مقار و پا پس چرا شد آبنوسی هردو پر لکلکه حکیم ناصر خسرو نظم نموده:

مکن بسوخته بر سر که ونمک کمتر^(۲)

دو چیز شکن دو چیز بر کن مندیش ز غفل و ز غنیمه دنداش بگاز و دیده بانگشت بهلو بدوس و سر بچنده چنیدن با اول مضموم، (۴۳۸ پ) در هردو معنی با جستن متراfasht، همچنانچه جستن معنی خیز کردن و گریختن هردو آمده چنیدن نیز معنی خیز کردن و گریختن آمده مولوی معنوی بنظم آورده:

حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان

(۱) دیوان ازرقی ۴۹: نچنبد.

(۲) در تمام نسخه‌ها این مصراع چنین است: بسوخته بر سر که ونمک مکن که ترا

بقياس دیوان ۲۴۹ اصلاح شد.

۱- انوری گوید (دیوان ۱/ ۸۵):

گوبند مردمان که بدش هست و نیک هست آری نهستگ و چوب همه لعل و چند است

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۶۲/۴):

هر هلاک امت پیشین که بود زانکه چندل را گمان برداش عود

مسعود سعد گوید (دیوان ۳۹۴):

عود و چندن نه هردو خوشبویند بر زمین هردو را یکیست وطن

گلاب ساید و کافور سازد و چندل^(۱) شد^۲.

حکیم خاقانی راست : چنگ با اول مفتوح، شش معنی دارد.

دررنگ و بوی دهر نه بیچم که ره روم اول خمیده^۳ و منحنی بود و آنرا چفته ارقم نیم که بال بچندن درآورم

چندر با اول مضموم بشانی زده ، دوم قلاب^۴ را گویند عموماً ، و قلابی که فیل را بدان نگاهدارند نامند چندر باشد و آنرا چندر نیز خوانند. بسحاق اطعمه گفته^۵ :

امیر خسر و فرماید : هر گز نشیده ام که آشی

فخری بوجود چندر آرد قوی ضعیف نوازی که پشمای زامر ش

چنغوب با اول مفتوح بشانی زده ، بیانگ چنگ نه گوش فیل می خوارست معنی چفت و چبیوت است که مرقوم سیوم چنگال باشد .

(۱) در دیوان ۲۴۹: صندل .

۱- هم او گوید (دیوان ۵۷) :

چندر بعدس دادند حلوا ببرنج زرد در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

۲- نک: چفت و چبیوت .

۳- سنانی گوید (دیوان ۳۴۱) :

ای سنانی نشود کار تو امروز چو چنگ

۴- سنانی گوید (دیوان ۳۴۲) :

بره بسیار درآویختی از چنگ و کتون دشمن شاه درآویز چومسلوخ از چنگ

۵- مختاری گوید (دیوان ۲۹۱) :

دشمنت هر گز در چنگ تو رمح تو ندید کر سنانش نه درآویخت چومسلوخ از چنگ

«...جانهای کافران را بسختی و غم ازیشان میکشند چنانکه بازون که بر آن چنگهای بسیار باشد...» تفسیر کبریع ۵۴۳/۲

۶- مسعود سعد گوید (دیوان ۱) :

بنگر چه سودمند شکارم که هیچ وقت

سنانی گوید (منتوبها ۲۳۰) :

تا مرا خوان تو بچنگ نشد کار نای گلو چو چنگ نشد

چهارم سازیست مشهورا ، این چهار باشد . و با اول مضموم ، دو معنی دارد . اول سخن و گفتار بود خواجه نصیرالدین طوسی راست .

خمش بودن نکو فضایست لیکن ندچندانی که گویندت که گنگی همان بهتر که در بزم افضل زدانشای خود چیزی بچنگی که تا معلوم گردد عاقلان را که تو شاخ گلی یا چوب و سنگی دوم بر چیدن مرغ باشد داندرا از زمین . و با اول مکسور ، منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا نامند .

ای سنا بی نشود کارتو امروز چو چنگ تابخدمت نروی و نکنی پشت چو چنگ کاف عجمی خرچنگ را گویند و آنرا بشم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و کار بازمانده چنگال با اول مفتوح ، دو معنی دارد .

→

« اسمعیل دری گوید که آن مرغانی بودند سیاده ، از دریا برون آمدند هر مرغی سه سینگ داشت : یکی اندر نوک داشت و یکی اندر یک چنگ و یکی اندر یک چنگ دیگر ». تفسیر کمبریج ۶۲۸/۲ .

۱- حافظ گوید (دیوان ۳۶۰) :

معنى دف و چنگ را ساز ده بایین خوش نفمه آواز ده
« آنگاه دیوان همه بالبلیس گردآمدند و حیلهایی ساختند تا طنبور و بربط و زانی و و چنگ و سرنای و آنچه بدین ماند بساختند ». تفسیر کمبریج ۱۰/۲ .

امیر خسرو گوید (شیرین و خسرو ۲۲۷) :

برون دادند مرغان خوش آهنگ نوابی ارغون و ابریشم چنگ

۲- نیز نک : تنگ .

مبارزان توران است که بیاری افراسیاب
آمده بود و بر دست رستم کشته شد.
چنگل با اول مفتوح بثانی زده و
کاف عجمی مضموم ، معنی نخست
چنگال است^۵.

معنی اخیر چنگال است^۶.
چنگاهی با اول مفتوح بثانی زده و
چنگش با اول مکسور بثانی زده ،
کاف عجمی موقوف ، غلیواز باشد و
و کاف عجمی مکسور نام یکی از آنرا پند نیز گویند.

(۱) بقیاس نسخه ده، افزووده شد.

۱- انوری گوید (دیوان ۲۸۱/۱) :

بغر دولت او شیر فرش ایوانش

قطران گوید (دیوان ۲۰۵) :

هرگه که زرخسار دوزلف تو گشایم زو مشک به چنگ آرم و گلنار بچنگال

۲- بحق اطعمه گوید (دیوان ۲۱ و ۷۳) :

این زمان در دست چنگالم اسیر

نان سپرمیسازم اما ساعد چنگال چرب

۳- نک: چنگال.

۴- فردوسی گوید (شاهنامه ۹۶۲/۴) :

همانگاه چنگش برانگیخت اسب

چو نزدیک ایرانیان شد بچنگ

۵- کمال اسماعیل گوید (دیوان ۹۷۳) :

صدجان شکار چنگل باز دو زلف او

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۶۱) :

یکی را نهرو پای و چنگل هزار

سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۷۳۳) :

تیز کرده است ای خردمندان گربه مرگ چنگل و دندان

چنگلوك با اول مفتوح بثانی زده و دوم پنجه مردم و جانوران پرنده مثل کاف عجمی موقوف و لام مضوم و باز و جره و بحری باشد .
واو مجھول ، آدمی و حیوانی را سیوم قلب را نامند۲ .
گویند که دست و پای او کثر و ناراست چنگلوك و خفته شکل و بی ادب باشد . مولوی معنوی فرماید۱ :
چنگلوك و خفته شکل و بی ادب سوی او میخیز و اورا میطلب
تا مادر جان رحم گشادست هرگز خلقی چنگو تزادست
هم او گوید : کاف مضوم (۴۳۹پ) و لام مفتوح و
اخفای ها ، سه معنی دارد . اول نام سازیست که بچنگ استهار دارد .
که این دم با چنوتی در نگیره مسعود سعد سلمان نظم نموده :
چنه با اول مكسور ، دو معنی دارد .
اول دانه بغايت ريزه بود که خوراک چردا بر شاخهای خم گرفته لحن نای
باد را از برگهای خشک باانگ چنگله مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند۴ .

- ۱- هم او گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۶۶/۴) :
خانه تنگ و درون جان چنگلوك کرد و بران تاکند قصر ملوک عنصری گوید (دیوان ۲۲۲) :
بعدن باب اندرون چنگلوك به از رستگاری بهنیروی غول
۲- نک: چنگ .
- ۳- «اوآسان کن مرا کارمن»، یعنی این کاررسالت که صعب کاری است پیغام بردن بچنو طاغی و مناظره کردن باوی...» قصص قرآن سورآبادی ۲۴۷ .
- فرخی گوید (دیوان ۱۶۱) :
اگر چنگ دگرستی بعدمی و بفضل چنوشدستی معروف و گستربده اثر
۴- منوچهری گوید (دیوان ۸۶) :
پرهای طوطیان از طوطیان وقت چنه با بمنقار زجاجی برکند طاوس نز

حکیم ناصرخسرو فرماید :
 چنیده با اول و ثانی مکسور و یا
 مرغ چو بر دام و بر چنه نظر^(۱) فکند
 معروف ، بمعنى چنیده آمده ، مثال
 بخت بد ، آنگه بخارش رگ بسلم
 این لغت در ذیل لغت خنیده مرقوم
 دوم فک اسفل بود و آنرا چانه و مند [خواهد]^(۲) شد .
 و زفر نیز خوانند .

فصل خا

خن با اول مفتوح ، خانه را گویند راست :
 و آنرا خان^(۳) و خون نیز نامند ، و چون تفآتش فتاد از خن مشرق در آب
 ازینست که خانه را که بادگیر دارد زلف بنفسشه برست از کله یاسمن
 بادخن^۱ ، و آتشگاه حمام را خناک با اول مضموم ، گرفتدين
 گاخن^۲ خوانند . امام فخر رازی^(۴) گلو بود بسبب غلبه و فساد خون ، و

(۱) دیوان ناصرخسرو ۲۴۴: طمع^ا قلندر (۲) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۲) نسخه اساس: خوان، بقياس نسخه دس، ی اصلاح شد .

(۴) در آندراج ۱۷۰۲/۲ بیت زیر به امام ابوالمفاخر رازی نسبت داده شده است .

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۵۲) :

دگر مرغکی بکچک آید فرار

چو ازبس چنه پرشود زاغرش

سنائی گوید (دیوان ۱۰۱۲) :

حیران شود او میان اصحاب

۱ - نظران گوید (دیوان ۲۹۲) :

در شهر دوستانش کساد آلت سلاح

۲ - سنائی گوید (دیوان ۹۵۵) :

شب نباشیم جز بمصطبه ها

روز هرسو بکلخنی دگریه

معرب آن خناق باشد^۱.
 بد کان میفروشان گروست هرچه دارم
 همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم
 خباینید با اول مفتوح، آن است
 که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی
 نماید دیگری از روی سخرون‌تر تقلید
 او کند، و آن را خمینید نیز گویند و در
 [خنام با اول مضموم و ثانی مندد و
 مخفف، مرضی باشد که اسب و استر
 و خر را بهم رسد، و آنرا بدنام نیز
 گویند، و بهندی بیل خوانند. خواجه
 عمید لومکی^(۱) راست:

هزاران چشم بی خنام گیرید
 شیراز والوچاندن خوانند.^(۴۰) را
 خبره با اول مضموم بثانی زده و با
 مضموم، کوزه کوچک سرتنگ را
 گویند^۲. حکیم ناصر خسرو فرماید:
 شیخ اوحدی فرماید:

(۱) نسخه اساس لویکی نك: ص۸۴ ح۱ همین کتاب. (۲) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

۱- رودکی گوید (احوال و اشعار رودکی ۱۰۶۲/۲):

با دوسه بوسه رهان این دل از درد خنک تا بن احسانت باشد احسن الله جراک
 ۲- «سلیمان برخاست بنزدیک خنبها شد گفت دردیهای این خنبها را برستجید.
 بستنند دردی آن یک خرب نیمی آمد از آن دیگر خنبها.» قصص قرآن سورآبادی ۲۶۴.

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۲۸/۴):

چون به بینی مشک پر مکر و مجاز لب به بند خوبیشتن را خنب ساز
 ... مادر خود را دیدم در رجای عالی و چند تاء خنب پر آب کرده و بر قطاء نهاده...» مقامات
 ژنده پیل ۱۶۹. ... ولیکن اورا بزند، چنانکه سنگی بر قرابه یا خنب و رباب و چنگ زند و
 بشکند.» کیمیای سعادت ۳۹۷.

۳- «کوزه گر را رسد در حرفت خود که از بعضی گل کوزه کند و از بعضی کاسه و از بعضی
 خبره و کسر را نرسد که اعتراض کند» کشف الاسرار ۲۸۲/۸.

مولوی معنوی گوید (دیوان بکیر ۵، ب ۲۵۳۹۵):

دست دل خویش را دیدم در خمره‌ای گفتم خواجه حکیم چیست درین خبره
 «مردی بود درین جمیع اورا بلفتح دهقان گفتندی، اورا هزار دینار بود و در خبره در
 میان دیوار نهاده بود...» مقامات ژنده پیل ۷۶:

در خبره بماند دو دستت برای گوز(۱) گویند که در باعهای انگور در میان بگذار گوز(۱) و دست برآور زخبره رسته تاک زمین جسر، زند و گو، کنند و کنارهای آنرا بلند سازند، و شیخ نظامی راست:

خاک درین خبره غم چراست
از [سر بلندی تا](۲) سر بلندی دیگر
زونگ رخش از رق ماتم چراست
چوب اندازند تا تاک بر زیر آن پهن
خنیک با اول مضموم بثانی زده،
شود. و با اول مضموم، دو معنی دارد.
اول خم بزرگ باشد^۲. بدیع سیفی در
دو معنی دارد.

اول بر هم زدن دست باشد باصول، قسمیه گوید:

بنوعی که از آن صدا برآید، و آنرا
بگرد خنیه گندم بزحمت کشدم
بر شتهای ترازو بگوشاهی کمان
خمک نیز گویند. مولسوی معنوی
فرماید^۱:

ای خواجه سر مستکشده برعاشقان خنیک زدن
مستخداوندی خود کشته گرفتی با خدا
[است که](۲) مرقوم شد
خنج با اول مفتوح بثانی زده، چهار
دوم جامد درشت یا خشن باشد که مردم
درویش و فقیر بپوشند.

خنیه با اول مفتوح بثانی زده، آنرا اول سود و نفع باشد^۳. حکیم سنایی

(۱) دیوان ناصر خسرو ۲۸۴: جوز . (۲) بقیاس نسخه د، س افزوده شد.

۱- هم او گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۴۲۶ و فرهنگ لغات مثنوی ۴/۲۲۹):

خنیک زنان بر نیستی دستک زنان اندر نما
هر هستی در وصل خود در وصل اصل اصل خود
پر زستاپای زشتی و گناه
تسخر و خنیک زدن بر اهل راه

۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۲۷):

هرچ او گران بخرد ارزان شود در خنی و خنیه ریگ شود ارزنش

۳- نک: خنیک .

۴- هم او گوید (حدیقة الحقيقة ۲۱۹):

چکنی علم در میانه گنج کار باید که کار دارد خنج

فرماید :

چهارم بمعنى باطل و ضایع آمده .
خنجک با اول مفتوح بشانی زده و
جیم مفتوح ، خارحسک را گویند۲ .

هندوشاه نظم نموده :
بمبستان بعدازین بر عکس بهمن
گل سوری برون آید ز خنجک
ابوالمؤید گفته : (۴۴۰ ب)
نباشد بس عجب از بخت ارعود
شود در دست من مانند خنجک۳
و با اول مضوم ، در منه باشد . و با

بهر پا سست مار بر سر گنج

تر بی آنکه گیرد ازوی خنج

حکیم اسدی راست :

زبان یافت گوینده اندر سخن
بدو گفت کای شاه تندي مکن
بسی راندی از گفت بی سود و خنج
کنون پاسخ ارسخت یابی مرنج (۱)
دوم ناز بود .
سیوم طرب و شادی را گویندا .

(۱) در گرشاسبنامه ۲۶۹: اگر پاسخ سرد یابی مرنج .

→

عنصری گوید (دیوان ۳۲۹) :

مرا هرجه ملک و سپاهست و گنج
همی زان تست و ترا زوست خنج
ناصرخسرو گوید (دیوان ۴۹۵) :
خود روزوشب اندر طلب نفع و خنجی
گرگی که تو بی نفعی و بی خنج ولیکن
قطران گوید (دیوان ۶۰) :

هر آنچه زان نیاکانت بود بگرفتی
وز آنچه بود مطمثان خدای دادت خنج
۱- عنصری گوید (دیوان ۳۲۶) :
ای ما یه طبیم و آرام روزوشبم
۲- خسروی گوید (لغت فرس ۲۵۶) :

اگر گل کارد او صدیرگ ایازیتون زیخت او
بر آن زیتون و آن گلین بحاصل خنجک و خار است
« خنجک ، خارحسک است . » نک: فهرست مخزن الادویه ۱۲
« مازو و هلیله وزیتون و پلپل و بید و بدنه و خنجک و بیدانجیر ... » التفہیم ۳۷۲ .
۳- در لغت فرس ۲۸۶ این بیت شاهد برای « خنجک » با اول مضوم آمده است .

اول مکسور ، نام نباتی است که آنرا زیاد گرزش گردون همی بر ازآشوب بتازی حبه الخضرا خوانند .
 خنجه با اول مفتوح بشانی زده ، سیوم هرچیز تند و تیز را گویند و آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی بوی پیه و استخوان و پشم سوخته و چراغ مرده بنا بر تندی بوی ، خنجه خنجه با اول مکسور بشانی زده و خوانندند والعلم عند الله .
 جیم مکسور و یای معروف ، سه معنی خندستان مجلس و معرکه مسخر گان دارد . اول نیزه باشد . حکیم اسدی فرماید :

خنده خریش خندهای را گویند که همه آسمان گرد لشکر گرفت
 بر کسی از روی استهزاء و ظرافت و همه دشت خنجه و خنجر گرفت
 هزل کنند^۲ . شمس فخری گفتند : دوم بوی تیزی بود که از پیه واستخوان
 شهنشهی که زند پاسبان در گرد او و پشم سوخته و چراغ مرده و امثال
 زقدر همت بر تیر چرخ خنده خریش آن برآید . خسروانی گفته : سالیان بگذرد که بر ناید
 خننا و خنستان با اول مضموم ، بمعنی مبارک باشد . استاد رودکی راست : روزی از مطبخت همی خنجه
 باد بر تو مبارک و خنستان ظهیر فاریابی گفته :

۱- معروفی گوید (لخت فرس ۲۸۵) :

یاد ناری پدرت را که مدام گه پلنگمش چدی و گه خنجه
 و نیز نک: تحفه حکیم مؤمن ۸۰ و درختان در ختچه های ایران ۲۵۸ .

۲- خندستانی بمعنی استهزا و مسخره . «موسى می آمد لاینی دربر کلاهی برسر چوبی دردست هارون نهاده و در قفای وی خلق خندستانی می کردند ». قصص قرآن سور آبادی ۲۵۳ .

۳- فرخی گوید (لخت فرس ۲۱۱) :

ای کرده مرا خنده خریش همه کس مارا زتو بس جانا ما را زتو بس

خنک با اول و ثانی مضموم ، دو معنی زیبم تیغ تو نازاده خنگ شد سر زال دارد . اول معروف است^۱ .

خنگ بت نام عشوق سرخ بت باشد .

دو معنی خوش^۲ آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد . مولوی معنوی فرماید :

خنک آن قمار بازی که باخت هر چه بودش بنمایند هیچش الا هوس قمار دیگر

خنگ با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی ، دو معنی دارد . اول سیف اسفرنگی گفته :

مردم دانا اگر حاکم دانستی گوشد و بیقوله باشد .

دوم عاشق زار را گویند . و با اول شحنة یونان شدی خنگ بت بامیان مکسور ، هر چیز سفید (۴۴) را گویند عموماً ، چنانچه استاد گفته :

خدای تیغ ترا در ازل بزال نمود مویها سر او سفید شده باشد ، و معنی

- ۱- «ونیر گفته‌اند در بیشه شدن تاخنک‌شوند همه بسوختند». تفسیر کمبریج ۳۲۲/۱ .
- ۲- «خنک آن بندگانی که دین حنیفی ایشان را در پذیرفت و در طاعت و عبادت دبت در متابعت محمد مرسل زدند و حق را گردن نهادند...» کشف الاسرار ۲۶۷/۷ .

«از جمال یوسف خنکاه دل حاصل شود». معارف بهاء‌الله ۲۴۸ .

سعید گوید (شرح بوستان ۲۲۹) :

خنک نیکبختی که در گوش‌های بدست آرد از معرفت توشه‌ای

۲- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۰۷) :

زمین پاک جنبان از آشوب و شور

نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۵۴) :

هنوزم کهن سرو دارد نوی

ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۹۱) :

پشت فلك زبه روبدن کجاحمد

۴- نک: سرخ بت. سوزنی گوید (دیوان ۹۸) :

گردی بسان سرخ بت بامیان ستبخ باشی بر آنکه خنگ بت را کشی بجنگ

ترکیبی آن سفید است چه خنگ کاف عجمی مفتوح بلام زده ، نوعی سفید را گویند و سار سر را نامند . از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند . حکیم قطران فرماید : و آنرا جوشن نیز خواند . [۱) خنور با اول [مفتوح] [۱) و ثانی خنور آزل زلزال شمشیر تو دید در از لش خنگ سار از هول آن زلزال از لش امیر خسرو گفته : صفوت آتش مجوزین جامکی پوشان رسم ز آنکه طاوی نیاید از بطان خنگ سار دوم شوره را گویند که جزو باروت سازند . حکیم سوزنی راست : نیابی جو خنوری را که دوران سوخت بینگاهش چون سیرت چرخ را بدیدم نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد و بیرانش گوگرد و نزن و خنگ سار خنیا وبالاول مضموم ، ساز و نغمه باشد [خنگل با اول مفتوح ثانی زده و خنیاگر سازنده را گویند] ،

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۱) :

چندبگشت این زمانه بر سرمن گرد جهان کرده خنگ سار مرآ
۲- «و حی آمد بوی که فلان مرد فخاری را گوی تا آن خنورها و پیرایه ها که باین یکسال ساخته و پرداخته همه بشکند و بتلف آرد» کشف الاسرار ۲۱۴/۸
هان هان ای برادر اگر در خنورت چیزی تعییه است تا بادپنداشت برند هی ، و گرد اش نکردی که چرا غها در پهلوی آتش بر افروزند ، فرونشیند . مقامات ژنده پیل ۲۲۶
«ودر ترکیب جشن نوبهارت و ، یکبای در مطبخ و یکبای در مسلح ، یکدست در تنور و یکدست در خنور داشته است .» مقامات حمیدی ۱۹۵

ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۹۹) :

این کالبد خنور بودت (نو بود است) شصت سال بنمای تا چه حاصل کردی درین پخنور
۲- فرخی گوید (دیوان ۲۹) :
همه خوبی و نکوبی بود اورا ز خدای وین رهی را که ستایشگر و خبیگر اوست

عیید زاکانی راست :

در بزم تو که مجمع شاهان عالمست حکیم اسدی راست :

ناهید دستیاری خنیاگران کند
خنیده بکلک و ستوده بقیر
خنید و خنیده با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف ، مشهور و
و با اول مکسور ، معنی مکید و مکیده
شهرت یافته را گویند^۱ . شیخ نظامی
آمده . شرفشروع فرماید :

گه از باغ تو لاله می چنیدم

گه از لعل تو شکر می خنیدم

خنیک با اول مضموم ، نوعی از لباس
درشت و خشن است که درویشان
بیوشند^۲ .

خنیور با اول و ثانی مکسور و یای
مجھول و واومفتوح برای زده ، صراط
باشد ، [و آنرا] (۱) خنیور بتقدیم یا

نظم نموده :

زان دل که بیکدگر بدادند

در معرض گفتگو فتدند

این پرده در بدشده بهرسو (۴۴۱ ب)

وین راز خنیده شد بهر کو

و با اول مضموم پسند و پسندیده بود^۳

هم شیخ نظامی نظم نموده :

بگیتی از آن خوبتر کاستان

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .



انوری گوید (دیوان ۱/۴۴۷) :

چکند گر نبود مجلس و دیوان ترا

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۴۳) :

برادر بد آن شاه را سروری

فردوسی گوید (شاہنامه ۹/۲۹۸۵) :

همانا شنیدند گردنشان

دقیقی گوید (دیوان ۶۲) :

بک مرداری خرامد به بش

۲- فرخی گوید (دیوان ۱۳۰) :

نهاده ملکان را بکام خود برگیر

۳- و نیز نک خنک .

شاعر و راوی و خنیاگرو فصال و گدای

خنیده بمردی بهر کشوری

خنیده شد اندر جهان این نشان

خنیده کند در جهان نام خوبش

خنیده ملکان را نامنی برخور

بر، نون نیز گویند. حکیم اسدی فرماید: و در زند و پازند چینودا آمده ، با
بدانی که انگیزش است و شمار جیم عجمی مکسور و یای معروف و
همیدون بیسول خیشور گذار نون و واو مفتوح بدل زده .

فصل دال

دن با اول مفتوح فریادرا گوند۲ . و در عربی خمرا گویند۳ .
منوچهری راست :
دنبال با اول مفتوح، مسخر درا گویند.
همه ساله دل دلسر همی بر
و با اول مضموم معروف است .
همروزه بگردون بر همی دن۴) دنباؤند با اول مفتوح بشانی زده ،

(۱) در دیوان منوچهری ۶۶: همه ماهه بگرد دن همیدن .

- ۱- زرتشت بهرام پژدو گوید (ارد اوپر افتابمه منظوم ۳۴) :
نهادم گام و دیدم چینود پول مرا بنصود آن همراه ره پول
و نیز نک: مقدمه گاتها مقاله «چینودپل».
- ۲- بنظر میرسد مراد فریاد شادی، طرب و خرامیدن از مصدر دنیدن است؛
منوچهری گوید (دیوان ۱۲۹ و ۷۳) :
بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری
بر خم همی خرامی و بر دن همی دنی
روز جد و سوزهzel و روز کلک و روز دن
گاد نظم و گاه نثر و گاه مدرج و گاه هجو
- ۳- نظران گوید (دیوان ۲۹۰) :
تابود جایگه مل دن و جای گل باع
سعدی گوید (شرح بوستان ۱۸۸) :
بمیخانه درستگ بر دن زندند
خواجو گوید (دیوان ۱۰۳) :
ساقی زربنیه کاس از پی بزم طرب
در بن طاس افق دیخته دردی دن

کوهی است در مازندران که بدموند گرندخواهی اینک ورتو ملک خوبی آنک عالی دین ملک عنبرین کمند اشتهر دارد.

دنبر با اول مفتوح بشانی زده، گویند هم او گوید:

بعون الله نهای معروف و مشهور(۴۴۲) که نام شهریست از هندوستان و بعضی برایند که اسم گریوهای بود که در چو عوانان بقالاشی و دندی سیوم دندان بود. ابوالفرج رونی راه کشمیر واقع است و به نمبر اشتهر فرماید.

دند با اول مفتوح بشانی زده، نه معنی دارد. اول استخوان پهلو را گویند. مختاری راست:

بجای سینه دهان و بجای گردن چشم
بجای دندش(۱) تارک بجای کتف عذر
در اصابت بتزد فکرت خود دوم درویش و فقیر و بینوا بود.
عقل مخفی شناس عاقل دند
پنجم دزدوبی دیانت است ابوشکور گفته:
دند و ملک یکی شمر و بهره جوی باش
بخواند آنگهی زرگر دند را از بدراه زر ملک و از پشیز دند

(۱) در دیوان مختاری ۱۴۷: دیده اش. (۲) دیوان ابوالفرج رونی ۲۸: یکدیدش.

۱- «ویمه، شلنبه، دوشهرست از حدود کوه دنبوند واندر وی بتایستان و زمستان سخت سرد بود و ازین کوه آهن افتاد». حدودالعالم ۱۴۷، «کوه دنبوند»، چنانکه جغرافی نویسان آنرا نامداده اند، در داستانهای باستان ایران آشیانه سیمرغ آموزنده زال پدر رستم و حامی آن پدر و پسر بوده است...» نک: جغرافیای تاریخی ۳۹۶ و مجمع البلدان ۶۰۶/۲.

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۴۴/۱):

همه کابل و دنبرومای هند ز دریای چین تا بدریای سند

۳- لبیبی گوید (لغت فرس ۸۸):

اندرین شهر بسی ناکس برخاسته اند همه خرطیع و همه احمق و بی دانش و دند

نامه پنظام آورده :
 یکی دندی(۲) میان داغ و دردی
 ستاده بود بر دکان مردی
 ازو میخواست چیزی می ندادش
 بسی بر پیش دکان ایستادش
 زبان بگشاد دکاندار بر پیچ
 که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ
 چو کردی زخم از من نقد میجویی
 و گرنه همچنان میباشد و میگویی
 خدایا من چو آن دند(۳) گدایم
 که بر تن نیست بی صد زخم جانم
 هشتم با توباشد و آنرا بتازی[حب] (۱)
 السلاطین خواندا .

نهم نام گیاهی است و با اول مضموم ،
 نام نوعی از زنبور است .

دندان آپریز و دندان آپریش و دندان
 آفریز و دندان آفریش و دندان پریز و
 دندان پریش و دندان فریز (۴۴ رب) و
 دندان فریش و دندان کاو این همه
 نامهای خلال است .

ششم افزایی را نامند که شعر بافان و
 جولا هگان دارند ، و آن چوبی است
 بعض پارچه ای که بافند دندانه دار و
 از هر دندانه اش تاری بگذرانند . مولانا
 محتشم نظم نموده :

ندارد نخ کار پیوند من
 شکستت دندانه دند من

هفتم نام قسمی باشد از گدایان که شاخ
 گوسپند بر دستی و شانه گوسپند بر
 دست دیگر بگیرند و بر در خانه و
 پیش دکان [مردمان](۱) بایستند و شاخ
 را بر آن شانه بعنوانی بکشنند که از
 آن آواز غرغیری ظاهر گردد تا مردمان

آن حدا راشنیده باو چیزی بدهنند ،
 و اگر در دادن اهمال واقع شود ،
 بکارد اعضای خود را مجروح سازند
 تا صاحب خانه و خداوند دکان از آن
 عمل رکیث نفرت نموده باو چیزی
 بدهنند . و این قسم گدارا شاخ شانه و
 کنگر نیز گلوبند . شیخ عطار در الهی

(۱) بقیاس نسخه دهی افزوده شد .

(۲) الهی نامه ۲۹۷:رنندی .

(۳) الهی نامه ۲۹۸:رنندی .

۱- «دند بفارسی بیدانجیر خنائی نامند و مشهور بحب السلاطین است و گیاه او بقدر زرعی و برگش مثل برگ بادنجان....» نک: نحفه حکیم مؤمن ۱۱۸ .
 «دند و فرافیون و مویزج و آبخورده، کسی که اینها خورده اورا اسهال پسپار افتاده،»
 فرخانمه ۳۲۸ .

دندان گویا نوعی از تبراست که حکیم سنایی فرماید :

پیکانش از استخوان سازند ، چنانچه مرد خندان لب نباشی مرد سندان دل مباشد (۱) شیوه باشد بدندان گویا . امیر خسرو مرددندان مزد نبوی مرددندان زن مباش فرماید :

حکیم سوزنی گفته :

چو آید عزم نخجیرش بیک دندان گویا
بدندان مزد ازو خواهم قمیصی
شکالی را زپهلوهای شیران میهمان دارد
اگر اطلس دهد یا خاره یا خز
هم او گوید :

سوارانش کز کین دلیر افکنند
بدندان گویا شیر افکنند
دندان مزد میوه و شیرینی را گویند
زانکه هر گز بهیج دندان مزد
بر سر خوان آسمان نه نشست
دندانه با اول مفتوح ، دو معنی دارد.
که بعد از طعام بخورند .

دندان مزد آنست که در زمان قدیم
دوم کنگره را خوانند . حکیم خاقانی (۲)
فرماید :

را اطعام کنند ، آنچه خرج طعامشان
شده باشد همان قدر نقد یا جنس آنها
بدهند ، و آنرا مزد دندان نیز گویند .
قصری که بنام او طرازند
دندانه اش از آفتاب سازند
دندانه با اول مفتوح بشانی زده ، آهسته

(۱) در دیوان سنایی ۳۲۵: چنین است :

یار خندان لب نباشی مرد سندان دل مباش مرد دندان مزد نبوی مرددندان کن مباش

۱- «چون نوبت بهتر عالم رسید ، شب قرب و کرامت که اورا حاضر کردند گفت ای دوست ما بمهمن آمده و دندان مزد چه خواهی؟» کشف الاسرار ۲۱۰/۱
«نان بخوردند و علی دندان مزدی بسرا داد رسول را ...» تاریخ بیهقی ۲۹۱

۲- جمال الدین اصفهانی گوید (دیوان ۲۵۲) :

گفتم تو بکو گفت کلید در روزی گفتم ز جه دندانه کند گفت زا غلام
۳- هم او گوید (دیوان ۲۵۸) :

دندانه هر قصری پندی دهدت نونو پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

سخن کردن بود در زیر لب . کمال تویی مانند دنگ و من چو پر گار اسمعیل گفته^۱ :
 بگردت بی سر و بی پای گردم تیزی که بانک رعد به وزیر او بود و با اول مکسور ، چوبی^۲ بود که در زیر لب چو دندنه ناتوان کند و دندیدن^۳ مصدر آنست .
 بدان شلتوك را بکوبند تا برنج از پوست برآید ، و آن چوبی باشد گنده ، دنگ با اول مفتوح ، سه معنی دارد .
 و آنرا چنان سازند که چون بر یک اول معروف است^۴ . استاد نظم نموده :
 سرش پا نهاده زور کنند ، سر دیگر تا پری روی تو در دایره خط تو دید چون من از دایره بیرون شد دیوانه و دنگ
 آن که در زیرش شلتوك ریخته باشند دوم صدائی را گویند که از بر هم زدن
 بلند شود و همین که پا را بردارند بر دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید شلتوك محکم برسد و برنج پاک شود ،
 و آنرا پادنگ نیز گویند ، و شخصی آید . زلالی خوانساری راست :
 که شلتوك را بدنگ پاک سازد ، دنگی در جنون دیوانه را دنگی بس است
 نامند . مولانا ظهوری در مذمت اسب خانه پر شیشه را سنگی بس است
 فرموده : سیوم نشانه و نقطه پر گار را گویند .
 اسپ تشریفی که عمرش کم مبارد ملقابادی گفته : (۴۴۳ ر)

۱- هم او گوید (دیوان ۴۷۴) :

موی براندام فتنه تبغ گردد از نهیب چون کند درزیر لب کلک ضعیفت دندنه «مهجورانرا دندنه وصال در ایام فراق روح دل باشد». «احمد حنبل قدس الله روحه در زرع بود بدست اشارت میکرد و بزیان دندنه ای میگفت.» کشف الاسرار ۶۶/۱ و ۲۲۰/۸ .
 ۲- «دندیدن ولندیدن: آنست که کسی را خشم گرفته باشد و با خود چیزی میگوید ، آنرا دندیدن ولندیدن خوانند.» فرخنامه ۳۲۵ .

۳- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشتوی ۵۷۱ و دیوان کبیر، ب ۱۵۱۶۹) :

هر که باناراستان هم سنگ شد در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

کمی با خویش در جنگم گمی بی خویش و دنگم چو آمد یار گلنگم چرا باین سه فن باشم

۴- مولوی معنوی گوید (نقل از آندراج ۱۹۳۷/۳) :

گر بسجده آدمی سرور شدی دنگ هر روز از پیغمبر شدی

چارکش نیست در ممالک شاه
ظالم و حیز و مفسد و دنگل
و با کاف عجمی مفتوح، بزبان ترکی
روبرونشتن را گویند.

دنه با اول و ثانی مفتوح، صدا و
ندا و زمزمانی را گویند که از غایت
خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی
سرزند^۲. منوچهری نظم نموده:

تا تواني شهر بارا روز امروزی مکن
جز بگرد خم خرامش جز بگرد دن دنه
کمال اسماعیل راست:

حاش لله گر کند پیوند با طبع تو غم
طبع غم را از نشاط آن پدید آید دنه

دانه نم کرده بردم پیش او
از غم دندان دهائش وا نشد
شهر را غربال کردم در طلب
دنگی و پالوده پیر پیدا نشد

دنگداله با اول مفتوح، آبی را گویند
که در حین فروریختن از بلندی یخ
به بندد. لئک سکاک گفته:

خلم از دماغ و بینی من تا پیشت پای
گشتسن دنگداله زسردی و وز خمار
دنگل با اول مفتوح بشانی زده و
کاف عجمی مکسور، ابله و احق و
دیوث و بی‌اندام باشد. شمس فخری
راست:

فصل را

رنبه با اول مضموم بشانی زده و بای
مفتوح موی زهار باشد، و آنرا رم و
روم و رومه نیز گویند^۳. مهستی گوید: شمس فخری (۴۴۳پ) راست:

۱- ابوالعباس گوید (لغت فرس ۲۱۷):

گردنگل آمده است پسر تاکی بربندیش باخُر هر مهتر

۲- «دنین: آنست که به تازی بطر گویند و هر چیزی که شاطر باشد و میدود آن دویدن آنرا دنه خوانند و گردنده [و] دنان.» رخنامه ۲۲۶.

۳- لبیبی گوید (گنج بازیافت ۱/۲۲):

آنگاه که من هجات گویم تو دیش کنی و زنت رنبه

سر خصمش ز تن دور آنچنان باد
که از عانه بزخم تیغ رنبه
رنج با اول مفتوح بشانی زده ، خرامی
از روی ناز و تبختر باشد . منوچهری
معنی دارد . اول خشم بود و آن گفته :
نوشم قبح نبید نوشنجه
دوم معنی رنگ آمده ، و آنرا بتازی
هنگام صبور ساقی خوش رنجه (۲)
لون خوانند . شاهد اعی شیرازی راست :
رنج نارنج آتشین از عشق اوست
معنی دارد . اول سخن باشد . مولوی
میفروزد روز و شب از ناز او
سیوم بیماری باشد . مولوی معنی
گرفتار کمندید کزو هیچ امان نیست
میچیز میچیز بر استیزه هرندید (۳)
گفت من رنجش همیدانم که چیست دوم معنی تراش آمده و دست افزاری

(۱) نسخه اساس: چلیست، نسخه دس: خلیست، بقياس دیوان منوی ۴/۱۶۳۵ اصلاح شد.

(۲) در دیوان منوچهری ۲۲۶ بیت چنین آمده است :

خواشا قبح نبید بوشنجه هنگام صبور ساقیا رنجه

۱- نظامی گوید (هفت پیکر ۷۲) :

پهلو از پیه و گردن از خون بر

۲- هم او گوید (دیوان منوی ۴/۱۶۳۶) :

رنج و بیماریست مارا این مقال نیست نیکو وعظتان ما را بفال

۳- در دیوان کبیر ۷/۳۰۷ واژه «رندید» در بیت مذکور شاهد برای معنی دل نهادن ، ایستادگی کردن آمده است .

۴- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۲۲) :

چشم دل از خواب غفلت باز کن

نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۷۴) :

اگر خود گوسفنده دند و ریشم

منوچهری گوید (دیوان ۱۷۴) :

هر ساعتکی سینه بمنقار برندند

نه بر پشم کسان بر پشم خویشم

چون جزع پرسینه و چون بسد منقار

که بدان تخته و چوب را تراشند و
هموار سازند رنده خوانند . حکیم
خاقانی در مدح پدر خود گوید :
رنده مربیخ رنده گر شودش کند سر
چرخ کند ساعتی از زحل افسان او
سیوم خوش بوی را گویند . حکیم
سوژنی راست :
گهی چو شمس بتاب و گهی چوسرو بیال
گهی چو ابر بیار و گهی چوبرق بخند
بتندباد اجل جان سپار جان عدوت
تو جان فرای بروی نگاره باده رند
چهارم گرد را گویند ، و خاک رند
یعنی گردی که از خاک برآید . استاد
رودکی بنظم آورده :
چو نور قبله زردشت سور دورخ تو
نشسته گردی اندوز مشک غالیه رند
سیف اسفرنگی راست :

سمند ترا باد در نو بهار
زکافور جودان دهد خاک رند
پنجم بمعنی ربودن و دزدیدن آمده ،
مولوی معنوی گفته :
نفس موشی نیست الا لقدم رند (۴۴) را
قدر حاجت موش را عقلی دهند
شم چیزی بود زمخت ما زند هلیله و
مازو و پوست اثار . و با اول مکسور ،
زیر ک محیل بی باک باشد ، و آنرا گرفز
نیز گویند . خواجه حافظ شیرازی
نظم نموده :
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسییح ما (۱) و خرقه رند شراب خوار
رننه با اول مفتوح بثانی زده ، چهار
معنی دارد . اول دست افزاری بود
مر درود گران را^۲ .
دوم بزرگ و عظیم را گویند . عمق

(۱) دیوان حافظ ۱۶۷: شیخ .

- ۱- و نیز نک: دند .
- ۲- هم او گوید (دیوان ۲۲۴) :
زهد رندان نوآموخته راهی بدھیست
سنائی گوید (مثنویها ۲۰۶) :
همه سلطان ولیک بارندان
- ۳- مختاری گوید (دیوان ۲۰۱) :
زبان رمح و سر ناچخ تو برگیرند
ابونصر فراهمی گوید (نصاب الصیبان ۴۲) :
منحات رنده باشد و منقار اسکنه مثقب مته شرک چه بود دام فخ تله

بخاری نظم نموده^(۱) :

انده خال و غم عم بگذار
تاشوی شادخوار و برخوردار
چون زرت باشد از تو جوید رنگ
سیم نام گیاهی است بهاری که اکثر چون بوی مفلس از تو دارد ننگ
حیوانات خصوصاً گوسپند به چریدن سیوم معنی عیب آمده . حکیم سنایی
آن فربه شود . ابوالعباس گفته :

نظم نموده :

نفس تست آنکه کفر و دین دارد
لا جرم چشم رنگ بین دارد
چهارم رنج و محنت بود^۳ . حکیم
سنایی فرموده :

آنکه بیرنگ زد ترا نیرنگ
هم تو اند که داردت بیرنگ
پنجم قوت را گویند^۴ . استاد عنصری
دارد . اول معروفست^۱ .

دوام حصه و نصیب باشد . حکیم سنایی^۲
راست :

(۱) این بیت هم در دیوان عمق بخاری ۲۰۱ و هم در دیوان عنصری ۳۲۲ جزو قطعات و
آیات پراکنده آمده است .

- ۱- فرخی گوید (دیوان ۲۰۸) :

ز ساج باز ندانند رومیان را لون
قطران گوید (دیوان ۱۹۷) :

که سار سیمرنگ شد و چرخ سیمگون
۲- هم او گوید (مثنویها ۲۲۸) :

چون نبود آز را ز تو رنگی
نظم گوید (گنجینه گنجوی ۷۴) :

بانگ بر زد بمن که خامش باش

- ۳- مختاری گوید (دیوان ۲۹۹) :

بزرگوارا بشنو ز حال بندۀ خویش
۴- «الله جبار است کسی را در وصال او رنگ نیست.» کشف الاسرار ۲۰۱/۹

فردوسی گوید (شاہنامه ۲۹۸۶/۹) :

انوشیروان دیده بُد این بخواب
کزین تخت پراکند رنگ و تاب

اگر شوربایی بچنگ آوری
من مرده را بازرنگ آوری (۴۴ پ)
هفتم شتری^۲ باشد قوی که از بهر تاج
نگاهدارند . استاد فرخی گفته :
کاروان بی سر اکم داد جمله کش
کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنگ
هشتم زر را گویند . شیخ نظامی در
رفتن سکندر بجانب چین گوید :
یکی آنکه شیران نکوشند سخت
که ترسند ازیشان ستانند رخت
دگر آنکه تا شیری آید بچنگ
دو دستی زند تبعیغ بر بوی رنگ
نهم معنی نفع است^۳ . حکیم خاقانی
فرماید :
بیوی از تو شدم قانع و همی دامن

گفتند :
بعدرا همان جامه جنگ داد
پلنگ در آگاه را رنگ داد
استاد فرخی نظم نموده :
مبازی که بمردی و چیره دستی و رنگ
چنو نبود یکی در میان بیست هزار
ششم جان باشد^۱ . [حکیم فردوسی
فرماید :
هم آواز رعداست و همزور کرگ
بیکدست رنگ و بیکدست مرگ]^(۱)
استاد عبیه گوید :
چو آمد گه زادن زن فراز
بکشکینه گرمش آمد نیاز
من و زن در آنخانه تنها و بس
مرا گفت کای شوی فریاد رس

(۱) بقیاس نسخه س افزوده شد. در نسخه د «بیکدست حرص و...»
در شاهنامه ۲۳۱۰/۸: بیکدست رنج و...

- ۱- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۷۴) :
حوالی چون بود در آب چون رنگ همان رونق دراو از آب و از رنگ
- ۲- «لشکر خوارزم در ولایت ابهر و قزوین بی دسمی بسیار کردند و فرزندان مسلمانان
بغارت و برده‌گی ببردند و قرب دوهزار شتر رنگ از در قزوین براندند و بخوارزم باز
گشتند». راحة الصدور ۲۹۴ .
- ۳- عنصری گوید (دیوان ۳۱۵) :
بهیچکس نروی تا در آن نیابی سود
مختاری گوید (دیوان ۲۹۳) :
رو که ایزد بتو پرداخت جهان را پکسر
کاپن خلایق را در جود تو می بینم رنگ

که هیچ رنگ مرا از تو جز بیوی تو نه
بریخت بر گل مشکبوی پر وین رنگ^(۱)
دهم ژنده را گویند که درویشان
چوشکل پروین بر آسمان کشید اشکال
پیوشندا . اثیر الدین اخسیکتی گفته :
دوازدهم بزر کوهی را گویند^۲ . حکیم
از آن پوشی تو رنگ ای از خدا دور
که تا گویندت این مرد خدایست
سوزني فرموده :
تا شاخهای خود بكمانت کنند وصل
امیر خسرو بقید نظم آورده :
تیسر ترا بدیده پذیرند غرم و رنگ
اگر بارنگ پوشان صفا یکرنگ شد مردی
حکیم از رقی گفته :
جنان باید که از خاطر دور نگیرابرون آرد
زبس که رنگ بکھسار بر گ لاله چرد
یازدهم طرز و روش و مانند و شبیه^۳
چورنگ^(۲) لاله کند رنگشیر در پستان
بود . حکیم از رقی منظوم ساخته :
سیزدهم بمعنی مکر و حیله است^۴ .

(۱) دیوان از رقی ۴۸: شکل، و در مصراج دوم بجای «شکل» «جرم» .

(۲) دیوان از رقی ۷۱: بر گ .

۱- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵/۸۲) :

صوفی گشته به پیش این لام الخیاطه واللواده والسلام
رنگ پوشیدن نکو باشد الیک بر خیال آن صفا و نام و ننگ

۲- نظامی گوید (اقبالنامه ۹۴) :

بدستش در از رنگ انکشتری نگینی فروزنده چون مشتری

۳- فرخی گوید (دیوان ۲۰۶) :

به تیر کرد چوبشت پلنگ پهلوی گور پراز نشان سیه پشت غرم و پهلوی رنگ

منوچهری گوید (دیوان ۷۵) :

پوز جست و رنگ خیز و گرگبوی و غرم تک ببرجه، آهودو و رو باد حیله ، گور دن

نظامی گوید (شرفنامه ۳۶۹) :

بنقاشی نوک تیر خندنک تهی کرده صحرای چین را زرنگ

سوزني گوید (دیوان ۲۲۲) :

رنگیم و با پلنگ اجل کارزار ما آخر چه کارزار کند با پلنگ رنگ

۴- فرخی گوید (دیوان ۲۰۹) :

موفقی است که تدبیر او تباہ کند هزار زرق و فسون و هزار حیلت و رنگ

رفیع الدین لنبانی گوید : شانزدهم خوشی بودا . (۴۴۵ ر) استاد برنگ عارض وستان زلف بردى دل
 [فرخی] (۱) فرماید : بهزار اسپ فرون از دوهزار اسپ گرفت که هست مایه جادو دوچیز حیلت ورنگ
 چهاردهم رستن [بود] (۱) معنی روشنین همها ترشیده از خون خداوند (۳) رنگ
 رنگ آنروز همیگردد (۴) او بی رنگ شود چنانچه رنگیگه معنی رسته خود رنگ
 چو بر آرامگه شیر بگرد آید رنگ با معنی خود را باشد. مختاری (۲) نظم
 هفدهم معنی خجلت آمده (۲) . کمال نموده :
 اسمعیل فرموده : زناز کی رخ معنی او چنان روش شش مه تبیول خورده دارد دندان
 که رنگ آرد ازو لعلهای نعمانی پانزدهم معنی خوبی آمده . مولوی
 هجدهم خون را گویند . امیر خسرو معنی راست :
 فرماید : شاهان که بکینه بر ستیزند چون کمنشود سنگ چون بدنشود رنگ
 بازار مرا دیده بازار دگر رفتی

- (۱) بقياس نسخة دس افزوده شد .
 (۲) تمام نسخه‌ها: حکیم ناصر خسرو ، بقياس دیوان مختاری ۲۹۲ اصلاح شد .
 (۳) نسخه اساس: خداوندش ، بقياس نسخة دس و دیوان فرخی ۲۰۵ اصلاح شد .
 (۴) دیوان فرخی ۲۰۵: غمی گردد .

→ سوزنی گوید (دیوان ۲۲۴) :

در راه دین حدیث درشت و درست گوی
 مفروش دین بچربک و سالوس و دیبورونک قطران گوید (دیوان ۱۹۴) :
 او بر رنگ و بیوی همچون بهرمان و غالیه است
 ۱ - نظامی گوید (شرف نامه ۳۸۵) :
 ولیک آشتنی به ز پر خاش و جنگ
 ۲ - سنانی گوید (مشنیها ۱۹۷) :
 مردم تر ز محنت آرد رنگ
 آینه تر شود بکیرد زنگ

بیست و ششم تقطه باشد .	شمشیر کشند و رنگ ریزند
بیست و هفتم شیرین کار را خوانند .	نوزدهم رونق کار است ۱ .
بیست و هشتم جلاجل است .	بیست مایه اندک باشد .
بیست و نهم خشم ۲ با خجالت باشد .	بیست و یکم زرسیم نزدی بود .
سی ام شرم بود .	بیست و دوم قمار را گویند .
سی و یکم خیانت را گویند .	بیست و سوم خداوند و والی باشد .
رنگفروش ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند .	بیست و چهارم بد را گویند .
	بیست و پنجم حال را نامند .

- مختاری گوید (دیوان ۲۹۵) :

دل غمگین بقیوں تو همی گردد شاد
سنائی گوید (دیوان ۳۳۶) :

ای باتارام تو زمین را سنگ
مسعود سعد گوید (دیوان ۲۰۶) :

خاکم کز خلق مرانیست قدر
خاقانی گوید (دیوان ۸۲۸) :

گنج داش تراست خاقانی
۴ - اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۹۹) :

شہ قیروان دخ پر از رنگ شد

طبع روشن بامید تو همی گیرد رنگ

وی باقبال تو زمان را رنگ

آیم کز بخت مرا نیست رنگ

کاردونان باب و رنگ چراست

از افسوس گرشاسب دلتگ شد

فصل ذا

زناج با اول مضموم ، چرب زونه زنار [هر] (۱) رشته را گویند ^{اعموماً}، گوسفند باشد که دنبه و برنج را کوفته و رشته ای را که آتش پرستان با خود دارند خواتند ^۲ خصوصاً . امیر خسرو در میان آن پر کنند و در زوغن بریان سازند. سمحاق اطعمه ^۳ از است :

چون قلیه برنج هست زناج بهل در عیش خوش آویز نه در عمر دراز هم او گوید : کافر ارجوش زناج به بیند در دیگ جای آنست که دردم بگشاید زنار هر سو که گردد نام مرد زین با رکه نکسار بان دور فلك حبل المتنین بر جای زنار آورد زنبر و زنبل با اول مفتوح بشانی زده، دو معنی دارد. اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا بریسمان یا نوار

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- هم او گوید (دیوان ۶۵) :

آن قامت بلند که زناج بر کشیده الباغ نان پون بقدش قصیر شد
۲- «وبخت سبید کار که زنار جفا بر میان دارد زناری سیاه بر لاشه سست کفل افکنده»
منشات خاقانی ۶۴ .

۳- «بعرت تو خداوندا که بازنگردم تاهر که بدون گرست زناری بر نهند و سنت خری نپرستد.» کشف الاسرار ۲/۱۴۰ .

خاقانی گوید (دیوان ۲۶) :

بدل سازم بزنار و ببرنس	ردا و طیلسان چون پور سقا
سعدی گوید (شرح بوستان ۲۲۳) :	که در پوشی از بهر پندار خلق
چه زنار مغ در میانت چه دلق	همی ریزد میان باغ، لؤلؤها بزنبرها
۴- منوچهری گوید (دیوان ص ۲) :	همه سوزد میان راغ، عنبرها بمجمراها
دقیقی گوید (لغت فرس ۱۲۲) :	لکون کنده و سوخته خانه هاشان
	همه باز برده بتابوت و زنبر

کار نیکوکردن از پر کردنشت
وامثال آن کرده چهار گوشه آن را بگیرند
زنبوره با اول مفتوح بثانی زده و بای
واز جایی بجایی برنده. حکیم از رقی
ضموم و واو معروف و رای مفتوح
و اخفاپ ها، شش معنی دارد. اول
فرماید :

ز زنبوره تیر زنبور نیش
زنبور بزرگرا گویند و آن معروف است
دوام پیکان تیر باشد . شیخ نظامی نظم
نموده ۲۰ :

ز زنبوره تیر زنبور نیش
شده آهن و سنگرا روی ریش
سیوم نام سازیست که مخصوص باشد
با هل هند، و آنرا کنکره و کنکری
نیز خوانند . حکیم نزاری قهستانی
گفته :

بس کند زهره سازها بر کار
از بی جشن این مبارک سور
دف و چنگ و رباب و زنبوره
غژک و نای و بربط و تنبور
چهارم نام جنسی از اسلحه بود. امیر
خرس راست .

ز زنبوره مرد کامد بزور
بزنبورخانه در افتاد شور

یا چرم بیافند و آنرا پر خاک و خشت
توان بردن هنوز از جای جنگش
درینه زهره سکری بزنبر
استاد عنصری نظم (۴۴ پ) نموده :

ز کشتمدان زان روتای بلخ هنوز
همی کشند سروپای کشته بر زنبر
دوم زرشک باشد و آنرا زرنک وزارج
نیز گویند و بتازی انبریس خوانند.
زنبری با اول مفتوح، کشتی بزرگ
را گویند .

زنبل غل با اول مفتوح بثانی زده و بای
مفتوح وغین ضموم، آن باشد که
شخصی دهان خود را پرباد سازد [و
دیگری دست چنان بر آن بزند که باد
با صدا ازدهش بجهد و آنرا زاغر و
زانبل نیز]^(۱) گویند .

مولانا محتمم نظم نموده :

زنبل را به ز سیلی میخورد

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- نک: درختان و درختچه های ایران ۵۲

۲- هم او گوید (گنجینه گنجوی ۸۰) :

بزنبور گیلی کشیدند نیش

جو زنبور زنبور کردند ریش.

پنجم توب کوچک باشد و آنرا زنبورک صفت طفلی که درشکم مادر باشد بنظم نیز گویند. ششم گروه انبوه را آورده:

دست ببرو وزنج (۴۴ر) برزانو خوانند.

زنبه بالول مفتوح، گلی باشد دراز و رنجه از خفت و خیز کدبانو بفایت خوشبوی، و مغرب آن زنبق است سیوم گرهی بود که از درخت برآید. واکنون بزنبق ۲ اشتها دارد.

زنبیر بالول مفتوح بثانی زده وبای خوانند. و با اول مضموم صمع را مكسور و ياي معروف، زنبيل ۳ را گويند. نامند.

زنج رو بالول مفتوح بثانی زده و جيم زنوج بالول مفتوح بثانی زده، چهار معنی دارد. اول سخر ولاغ باشد. و را هردو مضموم، نام صمعی است که حکیم سوزنی راست:

بيتی دوسه ثنای تو خواهم بنظم کرد

و آنگه فروروم برم زنج و مسخره زنجه بالول مفتوح، دو معنی دارد.

اول درد درون و زحیر باشد این یمین گفته: از مدح تو تماخره و زنج در کرم هر چند دوری از ره زنج و تماخره

دوم زنج را گویند. شیخ اوحدی در آنکو بچه باز و طفل گایست

۱- علی خراسانی گوید (آنندراج ۲۲۴۸/۲):

بر سپاه مخالفت هر روز میزند دست فتنه زنبورک

۲- انوری گوید (دیوان ۲۷۲/۱):

زمار مهره تو آری، ز ابر مروارید

«واگر بدل با آن زنبق کنند آنرا ساهريه خوانند...» عرایس الجواهر ۲۸۸.

۳- «واگر زنی زنبيلي برسر گرفتی و در زير آن درختان می رفته پرمیوه شدی...» تفسیر کعبه بیچ ۵۸۶/۱. سنائي گوید (حدیثۃ الحقيقة ۶۶۴):

کر چه می نالی ای جوان نبيل گفت کر جور دبه و زنبيل

۴- «... و علاج وی رگزدن بود و حجامت کردن بزیر زنج و شکم آوردن به لیله زرد....»

«... و علاج وی فصد قیفال بود و حجامت کردن زیر زنج و غرغره...» هدایة المعلمین ۲۰۱

ای بس که کشد زحیر و زنجه زنخدان نیز گویند^۲. دوم نوحه و مويه^۱ بود و آنرا زنج نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت . و با اسمعیل فرماید : جیم عجمی زن فاحشه را گویند واورا فلك برابری همت تو اندیشید خشنی و روسي و غر نیز گویند . برو خرد زنخ نغزو دستان آورد زنجیر بالاول مفتوح، دو معنی دارد . کمال خجندی راست : اول معروف است .

گوی چهماند بزنخدان يار اين زنخ مردم پيهوده گوست دوم، آهنی باشد که بر سر قلب نصب و سخنان خالی از معنی را گویند^۳ خصوصاً کنند. و با اول مکسور، در عربی صدائی را گویند که از زین انگشت ابهام بر امير خسرو در نکوهش مغلان گفته : انگشت سبابه برآيد .

از رخشان کرده محسن کنار زنخ بالاول [و ثانی]^(۱) مفتوح ، اهل زنخ را بمحسن چکار دو معنی دارد. اول معروف است و آنرا و زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

- ۱- فخرالدين ابوالمعالي گويد (آندراج ۲۲۴۹/۲) :
برگ دیگران تاچند زنجه که مرگ آرد تراهم در شکنجه
- ۲- مسعود سعد گويد (ديوان ۶۳۶) :
چشم او نرگس و رخسارش گل زنخش سيب و لب لعل شراب منوجهري گويد (ديوان ۱۸۶) :
- ۳- سنائي گويد (مشويها ۱۳۷ و ديوان ۹۲۹) :
در زنخدان سمن سبمين چاهي کنند بسر نرگس مخمور طلي پيوندند هزل را خواستگار بسیار است زنخ و ريشخند در کار است
- ۴- سنائي گويد (ديوان كبير ۴، ب ۱۸۷۱۵) :
تا چند سنائي نسوان وا چون خر بزنخ فروگذارم مولوي معنوی گويد (ديوان كبير ۴، ب ۱۸۷۱۵) :
- ۵- ای کرده بر پاکان زنخ امروز بستندت زنخ فرقند و اهل خانه ات از خانه کردن دت برون

بی معنی باشد^۱ چنانچه حکیم سنایی دوم [اسم پهلوانی باشد تورانی که
وزیر سهراب ابن رستم بوده و رستم ش
نظم نموده :
این ابلهان که بی سبی دشمن هنند بزخم مشت کشت و اورا زنده و زنده
بس بالفضول ویاوه درای و زنخ زنند رزم^۲ نیز گویند. حکیم فردوسی راست:
زند با اول مفتوح بثانی زده، پنج^(۱)
معنی دارد . اول نام کتابیست^۲ که
زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی از این بیت حکیم فردوسی باستشهاد
باو نازل شده . حکیم خاقانی فرماید:
مرقوم است چنان مستفاد میگردد که
آتش زمین بهفتدم، گرزندخوانم دیدم کم زند نام پهلوانیست که با اول مفتوح باشد
مصحف زمین بگریخت هم کراهل ایمان نیستم چه بامند قافیه کرده و از آنکه آن

(۱) نسخه اساس: سه، بقياس نسخه دس اصلاح شد.

(۲) در شاهنامه ۴۷۹/۲ مصراع چنین است: زدروش دل اندر گداز آمدند.

۱- کمال الدین اسماعیل گوید (دیوان ۶۶۴) :

اینجین بخشش و صلت نبود ریشخند و زنخ زدن باشد

انوری گوید (دیوان ۵۲۶/۲) :

آسمان بین خالک عالم برکشید تو زنخ میزون که در من گنج بنهانی کجاست

۲- زند عبارتست از تفسیر پهلوی که در عهد ساسانیان بر اوستا نوشته شده... نک:

مزدیستا و تائیر آن در ادبیات پارسی ۱۳۷.

ناصرخسرو گوید (دیوان ۱۲۲) :

کز بدیها خود به بجد بدکنش آن نشستند در اوستا و زند

فردوسی گوید (شاهنامه ۱۵۴۹/۶) :

مهان و کهان را همه خواند بش همان زند بنهاد در پیش خویش

نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۸۰) :

ترنگا ترنگی که زد ساز او به از زند زردشت و آواز او

۳- در شاهنامه ۴۷۵/۲ این واژه بصورت «ژنده رزم» آمده که پسر شاه سمنگان و خال

سهراب بوده است.

پهلوان را زنده‌رزم می‌گفته‌اند چنین بتازی آس و بیونانی قنطس خوانند.^۱ معلوم می‌شود که با اول مکسور باشد [و در عربی استخوان سردست را گویند^۲ والعلم عند الله]^(۱). که بجانب ساعد بود، واستخوانی را که سوم^(۲) آهن چخماق را خوانند. حکیم بجانب کفت بود رسم نامند و با اول مکسور، هم بفرس قدیم جان باشد، سوزنی^(۴۴۶ب) راست^(۳): چون خاطر من مدحت تو زاید فرزند واژای نججه است که ذیهیات را زنده موبی نخواهیم بر تن فرزند شکسته خوانند.^(۱).

چون آتش مدح دیگران باید افروخت زنداستا و زندوستا با اول مفتوح یا سوخته تر باشد یا زند شکسته [چهارم بمعنى چوبی آمده که بر بالای حکیم خاقانی فرماید^(۴): مرآهیت چو خورشیدست و شاهنشاه زنداستا^(۴) چوب دیگر نهاده مانند پر مامگر داند تا از آن آتش برآید، چوب بالارا که چرخش زیر رانست و سرعیسی است بر رانش زند و چوب زیرین را پازند خوانند.^(۱)] حکیم فردوسی راست: پنجم^(۳) درخت هور در را نامند، و آنرا بزند و ستا اندرون زرد هشت

(۱) بقياس نسخه د، س افروده شد.

(۲) نسخه اساس: دوم.

(۴) دیوان خاقانی ۲۱۰: زندآسا.

(۲) نسخه اساس: سوم.

۱- هم او گوید (دیوان ۲۷۳):

بدزند ماند طبعم جهنده آتش عدوت سوخته بادا ز آتش زندم

۲- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۲۲۹

۳- عطار گوید (نقل از مزدیسنا ۱۴۱):

خصم چو برگ رزان زرد بیا او فتاد دست خود از خون خصم سرخ مکن تابرند

۴- بصورت زندوستا؛ هم او گوید (دیوان ۲۷):

و گر قیصر سکالد راز زردشت کنم زنده رسوم زند و استا

فردوسی گوید (شاهنامه ۱۲۸۳/۵):

برآورد در کندز آتشکده همه زند و استا بزر آزده

که پنجه و بسمود نرم و درشت
که فرمان یزدان و پند پدر
نشاید که پیچی ازین هردو سر
زنداور(۱) با اول مفتوح بثانی زده،
حالر را گویند، و آن ضد حرام است.
زنبااف و زندخوان و زندلاف و زند
واف با اول مفتوح، دو معنی دارد.
اول تابعان زردشترا گویند و آن
جماعت را مجوس نیز خوانند. رشید
وطواط فرماید:
در تو شاهها محراب مدح خوان تو گشت
چنانکه باشد محراب زند خوان آتش
[زندرزن نام موضوعی است بر کثار
زندوافان سخن را نظم مدت بازند
دوم بلبل را گویند؟ منوچهری راست:
زنندیچی با اول مفتوح بثانی زده و
صلصل شیرین زبان بر جوز بن راوی شود یا مجھول وجیم عجمی مکسور،

(۱) نسخه اساس: زنداد، بقياس نسخه دس، اصلاح شد.

(۲) ذیوان ازرنی ۱۴: زند وانی .

۱- منوچهری گوید (ذیوان ۱۸۶):

زندوافان بھی زند زبر برخواندند

۲- فرخن گوید (ذیوان ۴۲۷):

زندواف زندخوان چون عاشق هجر آزمای

سمود سعد گوید (ذیوان ۵۱۵):

زمن زندباف آفرین باد بر تو

مزی گوید (ذیوان ۲۱۹):

حله بافان را بروون کردن گوئی از چمن

نظم گوید (هفت بیکر ۳۱۹):

زنندباف از بهشت نامه زند

که بس طرفه مرغی و بس خوشنوائی

زندوافان را ربان بستند گوئی از صفیر

در شب آورد و خواند حرفی چند

جامه‌ای باشد زیمانی که آنرا بس
دید ناگه یکی پرآکنده
زنده‌ای زیر جامه ژنده
گفت کاین جامه سخت خلقانست
گفت هست آن من چنین زانست
چون نجوم حرام ندهم دین
جامه لابد نباشم به ازین
چون باد زندنیچی (۱) کھسار برکشد

[هم او گوید :]
صوفی راه یقین می‌پیمود
پا بمیدان توکل می‌پیمود
روز در بادیه می‌برد بشب
یکشی زنده‌ای از حی عرب
آمدش درره آن بادیه پیش
ساختش شمع سیمه خانه خویش] (۴)
سیوم نام رو دخانه اسپاهان است و آن
بر خاک و خاره سندس خضرا برافکند
زنده با اول مفتوح بشانی زده، بمعنى
سوم (۲) زنداست که مرقوم شد. و با
اول مکسور، پنسج معنی دارد. اول
معروف است، و آنرا بتازی حی خوانند.
دوم درویش و فقیر (۳) را نامند .
مولانا عبدالرحمن جامی فرماید :

- (۱) دیوان خاقانی ۱۳۶۱: زندنیچی .
(۲) نسخه اساس : دوم .
(۳) نسخه دس : صوفی .
(۴) بقياس نسخه دس افزوده شد .

- ۱- پادشاهی مبارک‌سایه بود (سلطان‌سنجر) ... دولتیوس تکلفی نفرمودی بیشتر اوقات
قبای زندنیچی پوشیدی یا عتابی ساده و نیمچه پوستین برده داشت.» راحة الصدر ۱۷۱
وردانه دیهی بزرگست... و آنجا هر هفته یک‌روز بازار بوده است و بازارگانی بسیار می‌شده
(و) آنچه از آنجا خیزد (هم) زندنیچی بوده نیکو.» تاریخ بخارا ۱۸ .
«وبضاعت بیش از حد از نیاب مذهب و کرباس و زندنیچی و آنج لایق دانسته‌اند...»
تاریخ جهانگشا ۵۹/۱ .
۲- نک: زند .
۳- «که نقش فریبتده دنیا به صورت دویا ماند، که زنده درکشید، چون بکشد بیرون
اندازد.» منشآت خاقانی ۸۰ .

بزنده‌رود اشتهردارد. فخر گرگانی یکی زندمپیل است بر کوه گنگ
اگر با سلاح اندر آید بجنگ

امیر خسرو فرماید :

سر بغلک برده بس زنده پیل

کوه گران را بقیامت دلیل

پنجم نام یکی از پهلوانان تورانیست

که سه راب ابن رستم او را بیک مشت

چهارم معنی بزرگ و عظیم بود^۱.

کشت و اورا زنده‌رزم نیز خوانند^۲.

زندرزم معنی اخیر زنده است که

مغنى بیا و بیار آن سرورد

که زیر زهر دیده صد زنده‌رود

[استاد گفته :

لب زنده رود و نسیم بهار

رخ دلستان و می خوشگوار]^(۱)

حکیم فردوسی منظوم ساخته :

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد.

۱- سعدی گوید (شرح بوستان ۱۳۰) :

به منزلکه حاتم آمد فرود
برآسود چون تشنه بر زنده‌رود

حافظ گوید (دیوان ۲۹۰) :

اگرچه زنده رود آب حیات است
ولی شیراز ما از اصفهان به

نظامی گوید (شرفات ۲۵۱) :

ز خیزان طرف تا لب زنده‌رود

۲- شهید گوید (لغت‌فرس ۴۸۸) :

یکی زنده پلی چو/کوه روان

اسدی گوید (گرشاسب‌نامه ۲۶۸) :

نشستش همه بود بر زنده پیل

در تحقیق‌العرائین «زنده» معنی عظیم و بزرگ آمده

خاقانی گوید (تحقیق‌العرائین ۴۲) :

این زال عقیم گشته فرزند

۳- در شاهنامه نام این پهلوان بصورت «زند و زنده‌رزم» آمده و خال سه راب بوده

و بیک مشت رستم روزگار او سرآمده است.

فردوسی گوید (شاهنامه ۴۷۵/۲) :

بشاپسته کاری برون رفت زند

بدانجایکه خشک شد زنده‌رزم

گوی دید بر سان سرو بلند

سرآمد برو روز پیکار و بزم

مرقوم شد . [حکیم فردوسی راست: دارد . اول ولایت زنگبار باشد^۲ . دوم چرکی بود که بر روی آهن و مس نشسته بیکست او زنده رزم^(۱)] (۲) وامثال آن نشیند^۳ ، و این معروف است . زندیک با اول مفتوح بثانی زده ، سیوم پرتو نیرین را گوینده . حکیم کسی را گویند که با حکام کتاب زند سوزنی این سه معنی را نظم نموده : عمل نماید ، و معرف آن زندیق باشد^۲ . ای کلک مشکبار تو از سیر و از حریر زنگ با اول مفتوح ، پنج^(۳) معنی بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگ

(۱) در شاهنامه ۴۷۵/۲: زنده رزم . (۲) بقياس نسخه ، س افزوده شد .

(۳) نسخه اساس: چهار، بقياس نسخه، س اصلاح شد .

۱- نک: زنده .

۲- «...زنديق معرف زنديك و بمعنى اهل تأويل است ومانويه قبل از اسلام ظاهرآ سبب و سمعت مشرب وتماليٰ که بتأويل احكام اوستا داشته اند بنام زنديك خوانده ميشدند . بر تاریخ اسلام و فقه اسلامی و نیز در کتب مبلل و محل محدثین متظاهر باسلام مخصوصاً قائلین مانویت را زنديق میخوانند و بعدها اطلاق بر عموم کسانی شده که باطننا منکر نبوت پیغمبر اسلام بوده اند ... نک دایرة المعارف فارسی ۱۱۸۵/۱

بعد هر صدیق صد هزار زنديق آورد . » کشف الاسرار ۶۰/۹

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱۹۰/۵) :

ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی زاهد کند زنديق را

۳- مختاری گوید (دیوان ۲۹۳) :

ای که رومی تن و زنگی سر کلکتو همی از حد دوم بنام تو کند تا در زنگ

۴- سنائي گوید (مثنویها ۱۹۷) :

مردم تر ز محنت آرد زنگ آينه تر شود بکيرد زنگ

مختاری گوید (دیوان ۲۹۷) :

اگر عدوش زیاقوت سرخ دارد روی براو چو تبع ز العاس او بکيرد زنگ

۵- سنائي گوید (دیوان ۲۴۲) :

روشنست آينه فضل مچون ونگ ولیک آينه بخت تاریک همیدارد زنگ

آیین کلک تو شدن از زنگ سوی روم و مغرب آن زنجانست^۲. حکیم زجاجی تا بسترد زآینه علم و عقل زنگ فرماید :
بی باده چو زنگ بدی مدت مدید ز زنگان بد آن مرد روشن ضمیر آمد مشابه قدر باده چو زنگ چهارم زنگله بزرگ باشد^۱ . مختاری راست :
از موسیقی^۳ .

زنگانه رود با اول مفتوح نام سازیست [سرکلت بردازخون دل دشمن مد] (۱) پای بازت کند از دیده اعدای تو زنگ که زنگیان در روز جنگ بنوازند [پنجم چرکی را گویند که بر گوش های شیخ نظامی گفته :
چشم به مرسد و آنرا پیخ نیز گویند، چو زنگی در آمد بزنگانه رود و بتازی آنرا رمص خوانند.] (۲)
زنگان با اول مفتوح بثانی زده و کاف زنگباری صمع صنوبر باشد ، و آنرا عجمی ، نام شهریست از ولایت آذربایجان رخینه و رشینه نیز گویند ، و بتازی

(۱) نسخه اساس: بد، بقياس نسخه د، س و دیوان مختاری ۲۹۳ اصلاح شد.

(۲) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

۱- فرخی گوید (دیوان ۲۰۹) :

بلند همت ش از گرددی بصورت بازار بپایش اندر ماه و ستاره بودی زنگ
۲- «شهر زنجان تقریبا در پنجاه میلی شمال غربی ابهر و در ساحل رودخانه زنجان
که بطرف مغرب جریان یافته به سفید رو و میریزد واقع است. این حوقل زنجان را از ابهر بزرگتر
شمرده گوید سرراهی که به آذربایجان میروند و نداشت. یاقوت می گوید ایرانیان زنجان را
زنگان گویند...» نک: جغرافیای تاریخی ۲۳۹. ابهر و زنگان دو شهر کوچک‌اند. نعمت و درخت
کشاورزی بسیار دارد زنگان بزرگتر از ابهر است لیکن مردم زنگان با غفلت باشند.» ممالک و
ممالک ۱۷۲. اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۲۶۲) :

اینجا بتو پای بستهام ور نه من کیسم و اقامات زنگان

۳- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۲

آنرا تبیانج خوانند ، و بهمندی رال آنکس که رند شد بمعمار نامند . میگردد کارهاش معمور

زنگدان و زنگل با اول مفتوح ، زنور با اول مفتوح و ثانی مضموم ، زنگله^۱ باشد .

زنگله^۲شاوران با اول مفتوح ، نام یکی اول بن خوش خرما باشد .

از پهلوانان ایران است . حکیم فردوسی^۳ دوم آکرمی باشد سیاه و دراز که خون را بمکد و آنرا زیرو^۴، وزلو و دیوچه فرماید :

بدست دگر زنگنه^۵شاوران نیز گویند .

بروائجمن کشته گندآوران زنوبیه با اول مفتوح و ثانی مضموم زنمتان با اول و ثانی مفتوح ، دو و واو مجھول و یای تھتانی مفتوح ، پوستک دراز بود مانند سر پستان ، که مویه و ناله سگ را گویند که در از زیر گلوی بز آویخته باشد . هنگام گریه کند و آنرا دوله نیز نامند ،

زنند با اول و ثانی مفتوح ، معنی و بتازی هریر خوانند .

آراسته بود . مولوی معنوی نظم نموده : زنهار و زینهار با اول مكسور ، ده

-۱- «.. قبا و کلاه درینده بوشید ، اما زنگل زرین دریغ داشت و قید و خلال نتوانست کردن .» منشات خاقانی . ۴۰.

خسروی گوید (لغت فرس ۴۸۲) :

ای باز بهشتی سپید پای وز سیم بهشتیت زنگله

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۴، ب ۲۲۱۳۶) :

فرعون هوا چون شد حیوان در گردن او رو زنگله کن

-۲- هم او گوید (شاهنامه ۳/۵۸۲ و ۵۸۳) :

دوتن را ز لشکر زنگد آوران چو بهرام و چون زنگله^۶ شاوران

بارید خون زنگله^۷ شاوران بنفرید بر بوم هاماوران

-۳- ابن بیمن گوید (دیوان ۶۹) :

آمد بجوش خون عدوش و بسر نرفت گفتی که موی او چو زد و خونش بر مکید

معنی دارد ، اول امان باشد . مختاری زنهار که آن بند قبا چست مبنید راست^۱ .
 کر نازکیش بخیه بر اندام برآید
 نهان کنند بزرگان بخشمش اندر زهر
 چهارم امانت را گویند . حکیم اسدی
 دهنده ازو ملکان زهرخورده را زنهار
 فرموده :
 حکیم سوزنی گفته :
 زمین را بهبختندگی بار نیست
 که کرد تعییه در آتش عذارش آب
 چو او نیز دارنده زنهار نیست
 که از تخم هرچش دهی زینهار
 که دید آتش(۴۸) کاید بزینهارش آب
 یکی را بدل بازیابی هزار
 دوم عهد و پیمان بود^۲ . خواجه‌سلمان
 ساوجی گوید :
 پنجم ترس و بیم را خوانند^۳ .
 عهد زنهار بسی بود میان من و تو
 ششم شکایت را نامند^۴ . این هردو معنی
 عهد من مشکن و زنهار فراموش مکن
 را شیخ سعدی بترتیب نظم نموده :
 زینهار از کسی که از غم دوست
 سیوم بمعنى البته آمدی . امیر خسرو
 پیش بیگانه زینهار کند
 نظم نموده :

۱- هم او گوید (دیوان ۸۴) :

چون شد از بسی که خورد از جام زنهار تو مست
 خوردی آن زنهار بر جاش که بارب زینهار
 «ولکن اگر دشمنی از تو زنهار خواهد اگر[چه] سخت دشمن باشد و با تو بدگردان بود
 اورا زنهار ده» قابوسنامه ۱۴۷

سعدی گوید (شرح بوستان ۲۹) :

چو زنهار خواهند زنهار د
 گنهکار را عذر نسیان بنه

۲- نظامی گوید (خسروشیرین ۱۵۰) :

شکر اب گفت ازین زنهار خواری
 پشیمان شو مکن بی زینهاری

۳- سنائی گوید (دیوان ۱۵۵) :

این جهان دریا و ما کشتنی و زنهار اندو
 تانه‌بنداری که کشتیها همه هم بر برنده

۴- «ملک مصر همچنان از خواب بیدارشد بیوسف زنهار خواست که وای از گرسنگی.»

قصص قرآن سورآبادی ۱۶۷

هفتم پرهیز باشد . هم او منظوم خوار عهشکن را گویند^۱ . این دو معنی را حکیم سوزنی بسته :

زینهار از قرین بد زنهار
کس بزنهاری خویش اندر زنهار خورد
وقنا ربنا عذاب النار
زینهارت دلم ترد تو ای بت زنهار

هشتم حسرت و افسوس بود . حکیم قوام الدین مطرزی گفته :
سوزنی فرماید :

خوردن زینهار بر اموال خویش و برد
بسپارش بعالم خونخوار
اموال خویش را بر آن زینهار خوار
و امر از زنهاردار امانده ندهنده باشد .

نهم بمعنی شتاب^۲ [آمده] (۱۱) . مختاری راست :

دهم بمعنی هوش و آگاهی آمده^۳ ، و آنکه بود ازوفق تو زنهاردار رای هند
زنهری آماده طلب را گویند، وزنهار چون خلاف آورده شد بر جان خود زنهار خوار

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- «زنهر زنهار که برین پیر ضعیف اندو هکن زنهار نخوری و برمن رحمت کنی تا خدای بر تو رحمت کند» قصص قرآن سورا بادی ۱۷۴ . «زنهر، ای بادشاه، به حلاهلا قبولاً نکنی، که زهر هلاهل چشاند». منشات خاقانی ۱۴ .

۲- عطار گوید (منطق الطیر ۱۵) :

پس مکن در ره توقف زینهار همچو آب از برق می رو برق وار

۳- سنائی گوید (حديقة الحقيقة ۴۲۷) :

ایکه بر چرخ اینمی زنهار تکیه بر آب کرده ای هشدار

۴- فرخی گوید (دیوان ۹۵) :

ای زینهار خوار بدین روزگار از یار خویشن که خورد زینهار

«... مگر زنهار خواری که بتر زینهار خوار است...» تفسیر کمبریج ۵۰۲/۱ .

۵- «ولکن تو بزنهار بمندادی زینهار [دار] نباید که زینهار خوار باشد که امامت بردن جوانمردی نیست» قابوسنامه ۱۰۹ .

زینیان با اول مکسور ، نانخواه را راست :
 خوانند ، و آنرا جوانی نیز گویند،
 آبله زیب روی خوبانست
 لذت نان نگر زینیانست
 وبهندی اجواین نامند. شهاب مهره

فصل زایی عجمی

ژند (۴۴ پ) و رله با اول مفتوح هم او گوید :
 بثانی زده ، بمعنى پاره بود ، و ژند
 زان دلم چون مرقع صوفی است
 پاره برپاره ژنده بر ژنده .
 حکیم سوزنی راست :
 از بهر من نوند همی سوخت روزگار
 جز بنظرم سخن کجا یابی
 اکنون مرآ برآتش غم سوخت چون نوند
 آگهی از درست و ژنده من
 هم خامه مآثر من کرد ریز ریز
 و با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب
 هم جامه مفاخر من کرد ژند ژند پیل .^۲

۱- «نانخواه اسم فارسیست و زینیان نیز آمده و بعضی کمون ملوکی گویند و نزد بعضی او تخم صعرت جبلی است شبیه بانیسون و ازان کوچکتر و اشقر مایل بزرگی...» نک : تحفه حکیم مؤمن ۲۵۲

۲- «ژند، جامه‌ای بود دریده چنانکه رشته‌ها ازو درآویخته بود. هر جامه‌ای که چنین باشد گویند ژنده‌است.» فرخنامه ۳۱۵. «...بدر هر کهنه کمیل و درهر شالی ابدالی، و در هر ژنده‌ای و درهر خرقه‌ای مقتدای فرقه باشد.» مکاتبات رشیدی ۴۰۸
 مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۴۱۹) :

گر بفترت ناز باشد ژنده برگیر و برو نزداین سلطان ما آن جمله جرز ناز نیست

عطار گوید (منطق الطیر ۱۱۱) :

ژنده‌ای پوشید، می‌شد پیرراه ناگهان اورا بدید آن پادشاه

۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۱۵/۵) :

بس پشتستان ژنده‌پیلان چو کوه زمین از بی پیل گشته ستود

ژنگ با اول مفتوح بثانی زده، [سه معنی دارد. اول]^(۱) معنی نخست ارژنگ است یعنی کتاب مانی که مشتمل [دوم چین و شکنی را گویند که در بوده بر تصویرات و تقاشیهایی که او آندام و روی مردم پدید آید، و آنرا اختراع کرده بود. استاد رودکی آژنگ^۱ خوانند.] فرماید: سیوم قطره باران بود، و در بعضی از فرهنگها با اول مكسور و یا معروف مرقومست.^(۲)

فصل همین

سن با اول مفتوح، معنی سانست^۲. اول تنگ آبی را گویند که کشته حکیم انوری فرماید: در آن بایستد و نگذرد^۳ شرف الدین در نظم ایز قصیده جگر درج کرده‌ام فضل الله قزوینی راست: یعنی حدیث‌خویش کریسان و آن‌سنم^(۲) سحاب از کف و کلکش فتاده در خجلت سنار با اول مفتوح، دو معنی دارد. محیط بادل و دستش نموده همچو سنار

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد. (۲) دیوان انوری ۴۴: فم

۱- فرخی گوید (دیوان ۲۰۹) :

بزرگواری کردار او و بخشش او ز روی پیران بیرون برد همی آژنگ
۲- نک: سان .

۳- فرخی گوید (دیوان ۶۶) :

نه بر کناره مرا اورا پدید بود گلر
عنصری گوید (دیوان ۳۲۱) :

دمان همچنان کشتی مارسوار که لرزان بود مانده اندر سنار

استاد فرخی نظم نموده : سنب با اول مضموم بثانی زده ، سه
جیحون بریک دست تو انباشته گنجیست معنی دارد . اول سم چارپایان باشد^۲ .
سیحون بر دست دگرت خشک سناریست^(۱) دوم پای(۲) را خوانند ، و آنرا سم
دوم عاشق را گویند . استاد عسجدی نیز نامند . مولوی معنوی نظم نموده:
فرماید :

ما بهبوش عارض طاق و طرب
دینار کیسه کیسه دهد اهل فضل را سر^(۳) کجا کم خود همی ننهیم سنب
سیوم سوراخ کردن و امر از سوراخ
چونانکه سله سله برد طاقت سنار
و با اول مضموم زن پسر را نامند ، و
[کردن بود].[۴] استاد فرخی فرماید^۵ :

آنرا بتركی کیلن خوانند ، و بهندی
عزم تو کشور گشای و خشم تو بدخواهند
زرگر را گویند .

سناد با اول مفتوح ، دو معنی دارد .
سناد با اول مفتوح ، نام مجوسی
اول سونش بود^۶ .

دوم (۴۴۹) معنی بسیار آمده ، و آنرا عداوت دینی بالا بمسلم مختصی و رزید
ابو مسلم نیز ملتفت بهالش میگردید .
و سناد نیز گویند .

(۱) دیوان فرخی ۲۲ : شیاریست .

(۲) نسخه اساس: مابال . بقياس نسخه د، س اصلاح شد .

(۳) تمام نسخه ها: هر کجا، بقياس دیوان مثنوی ۶۸۵/۴ اصلاح شد .

(۴) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

۱- نک: سونش .

۲- «آن اسبان ایشان از نشاط بانگ همی کنند... و در تاختن از سنبه های ایشان آتش همی
جهد». کشف الاسرار ۱۰/۵۸۶)

«... بر گرفتم یک مشت از آن خلا سنب اسب جبریل بر آن بود.» دیوان سلیمان
رسانیدند که بلقیس بربای موی دارد و پای او جون سنب خرانست» تفسیر کمبریج ۱/۷۸۰ و ۷۸۱ .

۳- هم او گوید (دیوان ۱۲۵) :

کوه بر تافت این زمین و نتافت بار آن کوه سنب کوه سپر
و «سنبن» معنی سوراخ و دخمه؛ «پس برسید و دست از آن بداشت و در سنبن
بنشست خالی...» کیمیای سعادت ۲۵۵ و نیز نک: سنبدن .

سباده با اول مضموم ، سنگی باشد سبل با اول مضموم بثانی زده و بای که بدان کارد و شمشیر و امثال آن مضموم ، بینخ گیاهی است دوایی که تیز کنند ، و نگینها را بتراشند و جلا شبیه باشد بزلف ، و خوشبوی بود^۲ ، دهند ، و در دواها بکار آید ، و معدن و در عطربات بکار برند ، و آنرا بتازی سبل الطیب و بهمندی چهر او جزایر چین باشد . حکیم اسدی گویند . حکیم سنای فرماید :

ازین بیشه سباده و زر برند
ناف آهو چو خورد سبل دشت
هم ارزیز و فولاد و گوه برند
بویش از کوه قاف و طور گذشت
سبالو با اول مفتوح و لام مضموم
سبوت با اول مفتوح بثانی زده و بای
و واو مجھول ، بوزنہ را گویند ، و
مضmom و واو معروف ، سبات باشد ،
آن نوعی از میمون باشد ، و بزبان
هندي نام درختی است ، و گل و برگ
تاتو^(۲) ازخوان شرع بی قوتی
آن درخت را در دواها بکار برند .
تو و سالوسس کبر و سیوطی

(۱) بقياس نسخه دس افروده شد .

(۲) در حدیقة الحقيقة ۷۹ : چون تو .

۱- منوجهری گوید (دیوان ۴۷) :

دگر فغفور چینی را دهد منشور دربانی
بسنبداد حروفش را بسنband دراحداتش
نظران گوید (دیوان ۴۰۳) :

اگر خصم پوشد ز یاقوت جوشن تو بر وی ز سنباده العاس گازی

بعداز آن بهسنبداد بردی چرخ می سایند تاخشو نت ازوی برود . عرایس الجواهر ۴۲ .

۲- «سبل» گرم است معددا را گرم کند و قوی (کند) و بلغم را ببرد و سده بکشاید و

گربه بوی سبل عظیم دوستدارد ، سبل اگر در رکو (ی) باشد بدرد تابوی آن بشنود .

فرخنامه ۲۲۶ . «غايت هنر آهی خطا نی آنقدر صواب دید همت اوست که چرا خور از

بهمن سازد و سر بهسنبلی فرود آرد که گربه دوست دارد...» منشات خاقانی ۴۹ .

و نیز نک: تحفة حکیم مؤمن ۱۵۶ .

منوجهری گوید (دیوان ۲۲۲) :

بوید بسحرگاهان ، ازشوق بنایگاهان چون نکهت دلخواهان بوی سمن و سبل

و بربان یونانی زیره را گویند . فروتنی دل دشمن بدان کلک (۱) شهاب آین سنبه با اول مضموم ، دو معنی دارد . بدرانی سر لشکر بدان تیغ فلك مانا اول بمعنی فریفته آمده . حکیم زجاجی دوم فریفتمند باشد . حکیم سنایی گفته :

برون کن زدل نقش خوب و خیال تا چو (۲) مردان قوت و قوتی مشو سنبه ملک و مال و منال (۴۹ ب) یار سنبیدنی و سنبوتی سنج با اول مفتح ، معنی کشیدن و دوم نست افزاری بود که بدان چیزها وزن کردن بود . حکیم سنایی ۲ فرماید : سوراخ کنند . سنبیلن با اول مضموم ، دو معنی دارد . اول سوراخ کردن بود ۱ . استاد فرجی غم زداینده گشت و شادی سنج فرماید : گر تو بخواهی بزخم تیر بسبید و سرنج را گویند که در فصل سین از باب را مرقوم شد . سیف اسفنگی راست : حکیم ارزقی گوید :

(۱) در دیوان ازدقی ۲: تیر ، و در مصراج دوم بجای : سر ، صفحه .

(۲) در حدیقة الحقيقة ۶۷۹: توجه .

۱- «نمی توانند که بر سر دیوار آیند... و نمی توانند که آنرا بسبند.» کشف الاسرار ۷۲۲/۵ . نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۹۰) :

چو دارد دشنۀ پولادرا پاس بستاند زره ورباشد الماس اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۷۱) :

همان هفته بررد که جان آیدش بسبند بکوهر بیارایدش خاقانی گوید (تحفة العراقيین ۷۲) :

لب مر که قاف را بسبند گر میم محمدی بجند : هم او گوید (دیوان ۴۹۶) :

این دلو جان طبیعت سنج را یکزان از می طریقت سنج کن مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ، ۲ ب ۵۶۷۴) :

حیران کن و بی رنج کن ، و بیران کن و بر گنج کن نقد ابد را سنج کن مستان سلامت می کنند

سنجه با اول مفتوح ، نام قلعه‌ایست
در نواحی موصل و دیاربکر که تولد
سلطان سنجر در آنجا واقع شده^۲ .

حکیم خاقانی گفته :
سنجر بمرد ویحک سنجار ماند آنک
چون بنگری بصورت سنجر به که سنجر
[هم او گوید :

نکند یاد عاقل از مولد
ترند لاف سنجر از سنجر] (۱)
سنجه با اول مفتوح ، دو معنی دارد.
اول نام یکی از دیوان مازندران است.

حکیم فردوسی فرماید^۳ :
نه ارزنگ ماندم نه دیو سپید

سنجه با اول مکسور ، نام جانوریست
سیف الملوك گفته :

ای شاه فلک رتبت خورشید سربر
فیلت بنقاره‌خانه‌گاه زد و گیر
آورد زسردامه وز دندان چوب
گوشش شده سنجهها و خرطوم نفیر
سنجباب با اول مکسور ، نام جانوریست
که اندکی از موش کلاهتر باشد و از
پوستش پوستین سازند^۴ . حکیم ناصر
خرس و فرماید :

تخم اگر جو بود جو آرد بار
بچه سنجباب زاید از سنجباب

(۱) بقياس نسخه داس افزوده شد .

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۹۶) :

همی نا سمورست و سنجباب چین
نپوشد ز دیکاشه کس پوستین

مختاری گوید (دیوان ۲۴۰) :

غم عقابست و من چو خرگوشم

سنائی گوید (حدیقة‌الحقیقته ۲۸۱) :

موش دا موی هست چون سنجباب لیک پاکی نیابد از دریاب

۲- ...سنجر در قرن چهارم بارونی داشت از سنگ و حول و حوش آن بسیار آباد و بر
بر کرت بود.... یاقوت گوید: چنانکه میکوئند در شهر سنجر بود که آخرين سلاطين سلجوقى
سنجر یاستجر پسر ملکشاه متولد گردید....«لک: جغرافیای تاریخی ۱۰۶»

۳- هم او گوید (شاہنامه ۲۲۷/۲) :

ذ دیوان به پیش اندرش سنجه بود
که جان و دلش زان سخن رنجه بود
بر دیو فرمان شه برد تفت
جو بشنید پیغام سنجه برفت

از غم و غصه دل دشمنت باد
دوام سنگی را گویند که بدان چیزها
گاه در تاباک و گاهی در سنجاق
سند با اول مکسور، سه معنی دارد.
اول نام ولایتی است از ملک هندوستان
را گویند. حکیم سوزنی در ریش
نمک را گویند. سنجاق با اول و ثانی مفتوح بخای زده،
که مشهور و معروف است.
برآوردن جوان گوید:
دوم حرمازادر را گویند. حکیم اسدی؟
این هردو معنی را بترتیب بنظم آورده:
شکر سنجاق شد و مشکل بود جلاباب سنجاق
و در بعضی از فرهنگها معنی چرك
وریم باشد و چرك وریم را در عربی
و سنج خوانند.

۵۱۹۸ سنجاق با اول مکسور و ثانی مفتوح
بخا زده و جیم عجمی، تنگی نفس
بود، و آنرا بازی ضيق النفس خوانند.
منصور منطقی راست:

سیف اسفرنگی گفته:
سند سخن را هوای مدبخت تو بند
مرغ خرد را نوای خدمت تو دام
سندان دو معنی دارد. اول معروف است،

۱- «اکنون بنگارم صورت ولایت سندو بعضی از هند و آنچه واقع است از غرائب و
عجائب...» مسالک و ممالک ۱۴۶ و نیز نک حدودالعالم ۱۲۳.

۲- هم او گوید (گرشاسبنامه ۱۹۶) :

کرا کس ندانستی از بوم هند که او پاکزاد است و گر هست سند

۳- «ودیگر رو دیست کی آنرا سندروود خوانند و از مغرب کوه قلک برود و این کوه
قلک را نیز کوه بیخ خوانند...» حدودالعالم ۴۱. «سندروود از مولتان بر سه مرحله
بود. آبی خوش (است) و به مردان پیوندد.» مسالک و ممالک ۱۵۴. «جنگیزخان توریسای
تفشی را با دوتومان لشکر مقول نامزد کردتا بر عقب او از آب سند بگلشت...» تاریخ
جهانگشا ۱۱۲/۱.

۴- مختاری گوید (دیوان ۴۱۰) :

وز خشم سنان تو خاید آهن خواهد که چنو درشود بسندان

دوم تنگه‌آهنی باشد که با میخ بر
تخته در بدوزند تا اگر کسی خواهد
که صاحبخانه را از آمدن خود خبردار
سازد، و حلقه‌ای برآن تنگه آهن [که
آنرا سندان گویند]^(۱) بزند [و شرح
اجمال در ذیل لغت حلقه بر سندان
زدن در در دوم که مشتمل است از لغات
مرکبه پارسی و عربی مرقوم گشته].^(۲)

حکیم خاقانی نظم نموده:
سنبداد با اول مکسور، نام کتابیست^۲
در نصایح و پنذیات و حکمت عملی
در ایوان شاهی در دولتش را

(۱) بقياس نسخه ده، افزوده شد.

ناصرخسرو گوید (دیوان ۲۱۹):

که کرد اول آهنگری چون نبوداست

۱- عطار گوید (منطق الطیر ۳۵):

فقهه در شیوه این راه رهن

سعدي گويد (دیوان ۷۸۸):

هر که دائم حلقه بر سندان زند ناگهش روزی بپاشد فتح باب

۲- «بسیاری از صاحبان تذکره و حاجی خلیفه در کشف الظنون تالیف سنبدان نامه
الفیه و شلفیه را بازرقی نسبت داده اند و این قول خطای محض است اما کتاب سنبداد
از تقصص و حکایات فرس یا هنداست و مدتی طویل قبل از اسلام تالیف شده...» نک: چهار
مقاله چاپ سوم ۲۱۹.

منوچهری گوید (دیوان ۲۰):

ویژه توئی در گهر سخته توئی در هر

معزی گوید (دیوان ۱۵۸):

گر شود گوینده و پیوسته همچون سنبداد

که حکیم از رقی [ناظم آنست]^(۱) مشو این اندر سرای فسوس
که گه سندرست و گهی آبنوس
و با اول مضموم ، خوش صورت و
صاحب جمال زاگویند. و با اول مکسور،
حرامزاده را نامند^۱ .

که حکیم از رقی فرماید :
از کیسه دروغ نهم پیش روی او
تاریخ شاهنامه و اخبار سنبداد
هم او گوید :

هر که بیند شهر بارا پندهای سنبداد
نیک داند کاندرو دشخوار باشد شاعری
سندر با اول مفتوح، معنی سندروس
است که بعد ازین مرقوم خواهد شد .

باشد بکاهر با^۲ . شیخ نظامی فرماید :

(۴۵۰) حکیم فردوسی نظم نموده :

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- در لغت فرس و نیز تفسیر کمبریج باین معنی : سندره، آمده است .

غواص گوید (لغت فرس) (۴۲۳) :

سرخ چهره کافرانی مستحل ناپاکزاد زین گروهی دوزخی ناپاک زاد و سندره
«بس آنگاه گفت «عتل بعد ذلك زنیم» باین همه سندره‌ای، حرامزاده‌ای، ناپاکزاده‌ای
خویشن را اندر گروهی مردمان بسته که خود ازیشان نیست». تفسیر کمبریج ۴۷/۲ .

۲- «سندروس» سنگی است که از سواحل دریا خیزد و گویند صمع درختی است. محمد
ابن زکریا گوید که در وسط بحر هند چشمها یست گرم آب او مثل عسل غلیظ و درمیان
آب دریا میجوشد و چون بر روی آب آمد سردو منعقد میگردد و مخصوص هنداست و آن شبیه
بکه ربا و ازان سستر و سرختر و باندک تلخی.... نک تحفه حکیم مؤمن ۱۵۷ .

منوچهری گوید (دیوان) (۱۲۹) :

دارد خجسته غالیه‌دانی ر سندروس چون نیمه‌ای بعنبر سارا بیانگی
«اگر یاره‌ای سندروس خرد کنند و در آب درا فکنند و ازان آب درخانه بریزند گیک
نه بهیرند.» «اگر سندروس بکویند تاچون غبار شود و اندر یاره پوست کنند و دردهان
نهند و شمع افروخته را در دست گیرند و آن سندروس در روشنائی شمع بدمند آتشی بزرگ
از آن برخیزد چنانک هر کجا که بر سر بسوی زاند و مردم پنداشند که آتش ازدهان او می‌سوزد.»

فرخنامه ۱۱۶ و ۱۸۴ .

بنیر تخت نرد آبنوسی سندلیشان گذشته از کرسی
 نهان شد کعبتین سندروسی سیوم کشتی کوچکی را گویند که
 سندل با اول مفتوح بشانی زده و آنرا پر بار ساخته بار را بکشی بزرگ
 دال مفتوح، سه معنی دارد. اول بهبرند.
 کفش باشد. حکیم ناصر خسرو گفته: سنه بالاول مفتوح، سندان آهنگران
 باشد. مولوی معنوی فرماید: ترا جوانی جلدی گلیم و سندل بود
 کنونت سوخت گلیم و دربدهش سندل استاد عنصری نظم نموده:
 بی تو اگر زندهام جز بسگاتم مده
 سنر بالاول مضموم، و ثانی مكسور
 بزای منقوطه زده سیاهداه را گویند
 و آنرا سنیز نیز خوانند. بسحاق
 اطعمه راست: گرفتم بجایی رسیدی زمال
 که زرین کنی سندل و چاچله
 و سندلی کرسی را گویند که سندل را
 بر زیر آن نهند. [پوربهای جامی
 راست: ایلچی قدر تو بر بام سپهر
 سندلی جز کرسی زرین نکرد] (۱)
 دوم احمق و بی عقل بود. رفیع الدین
 شیرازی راست: حال شیراز و اهل منصب او
 از من بیخبر چه میپرسی
 لیو گیشان رسیده است بعرش

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد.
 (۲) در دیوان بسحاق اطعمه ۵۶: سیه.
 (۳) در دیوان بسحاق اطعمه ۱۲: شونز.

۱- خاقانی گوید (دیوان ۲۲۰):

مرا در پارسی فحشی که گویند
 ... بندیند کمند از گیسو دریای آویزان سن سن گویی، سوسن بویی، تو سسن خوبی،
 ترکی که همه حسن خوبان یغمارا یغما برد...» منشآت خاقانی ۹۰.

که انشای من بنده مدح ترا
نه سنسان نظمی است نی سرسی
سننه (۴۵۱) با اول مضموم بثانی
مجهزر گردد ز جودت پانصد فرسنگ سنگ
سیوم وزن باشد . شیخ نظامی نظم
نموده :

بسی ارمغانی ز تاراج زنگ
بهر سو فرستاد بی وزن و سنگ
سنگ با اول مفتوح بشانی زده ،
بعنی همراه و رفیق باشد ، مثلاً چون ^{سنگ}
دو کس با هم براهی روند همسنگار
یکدیگر باشند ، و همچنین اگر دو
کشته در دریا باهم روند آن کشته ها
با هم همسنگار باشند .

ای که از حلم گران سنگ تو گیرد سنگ سنگ
سنگ اشکن(۱) و سنگشکن دو معنی

زده ، زنبور سیاه بود . و در یکی از
فرهنگها بمعنی انگور سیاه مرقوم است .
سنگ با اول مفتوح ، سه معنی دارد .
اول معروف است ۱ .

دوم و قارباشد ۲ . سیف اسفرنگی راست :
بزم صبح تازه کن ای ترک تنگ چشم
وزیبدلان مدار درین وقت سنگ چشم
بهاءالدین زنجانی گفته :

(۱) نسخه اساس: سنگ اشکنک، بقياس نسخه د، س اصلاح شد .

- ۱- فرخی گوید (دیوان ۴۰۸) :
باب چشم نگشت ایع سنگ نرم و مرا
سعدی گوید (دیوان ۲۵) :
ترا تحمل امثال ما بباید کرد
- ۲- منوچهरی گوید (دیوان ۱۵۰) :
بینی آن ترکی که او چون برزند بر چنگ چنگ
انوری گوید (دیوان ۳۰۱/۱) :
نیست سنگم بنزد کس که مرا
- عطار گوید (منطق الطیر ۲۴) :
سنگ باید تا پدید آید و قار
فرخی گوید (دیوان ۴۲۲) :
خداآندا ندیدم هیچ سalarی بسنگ تو
- باشی بائین و بهنگ تو
ازدل ابدال بگریزد بصد فرسنگ سنگ
که هیچ کس نزند بر درخت بی بر سنگ
سنگها زد زمانه بر قندیل
مردم بی سنگ کی آید بکار
نه اندر کارها شاهی بائین و بهنگ تو

دارد . اول نام غلهایست .
آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله
دوم نوعی از خرما باشد و آنرا سنگ میخورند ، همانا بدین واسطه عیش
اشکنیک نیز خوانند .

سنگ انداز سه معنی دارد . اول شراب
نهادندا . حکیم خاقانی فرماید :
از پس یکماه سنگ انداز در جام بلور
در میانه فوت شود . مختاری نظم
عدداران رزان را حجله‌ها بر ساختند
نموده :

حکیم انوری نظم نموده :

ای زجاھت شب ستم در سنگ	در سنگ انداز خسرو دادپناه
خرمت باد روز سنگ انداز	خورشید شراب زیبد و ساغر ماه
سیوم سوراخها باشد که در زیر کنگره	تا از پی عز شاه و ذل بدخواه
قلعه‌ها بسازند تا اگر دشمن به قدریک	سنگ انداز زمانه بر دشمن شاه
قلعه آید از آن سوراخ سنگ و خاک	سفی نیشاپوری راست :
و امثال آن بر سر ش بربزند . مولانا	تاب سنگ انداز با سیمین بران سازند عیش
محمد عصار گفته :	رطل سنگین خواهومی بالعت سیمین گسار
زنگ انداز او سنگی که جستی	دوم عیش و عشرت و سیر و گشتی را
پس از قرنی سر کیوان شکستی	گویند که در آخرهای ماه شعبان کنند ،
سنگ پشت لاک پشت را گویند ۲ .	و آنرا کلوخ انداز ، و برگندان نیز
سنگچه تگرک باشد ، و آنرا ژاله نیز	خواهند ، چون بلاحظه در آمدن ماه
گویند . حکیم خاقانی فرماید :	رمضان شراب خواران در سه چهار روز

۱- سنائی گوید (دیوان) (۵۹۲) :

روز چون پیوسته خواهد بود مارا زیر خالک
باده مارا دین سپس برسم سنگ انداز ده

۲- «سلحفا اورا سنگ پشت و کاسه پشت و کشف نیز گویند چون تخم کند بنظر
کردن در وی بچه بیرون آورد زیرا که شکمش در سختی بمتابهایست که اگر به تخم رسدد سن
را بشکند ، گویند که چون کشف را بر پشت اندازند میوه آن موضع را سرماضرر نرساند .»

جبیب السیر ۶۹۱/۴

شاه جهان نظم غیر داند تا سحر من
بنازی فلکه نامند .

[سنگریز] سنگسار را نامند شیخ
نظمی فرماید :

گهی با چنین گوهر خانه خیز
چو بوطالبی را کنی سنگریز](۱)
سنگ با اول مفتوح ، دو معنی دارد.
اول ژاله را گویند ، و آنرا تگرگ نیز
گویند^۲. شمس فخری راست :

زفیض دست تو گر ابر رشمه‌ای باید
همه لآلی بارد ز ابر نی سنگ
دوم غله‌ایست آنرا مشنک نیز خوانند .

سنگم و سنگمبر با اول مفتوح بثانی
زده و کاف عجمی مفتوح بمیم زده ،
دو معنی دارد . اول همراه و رفیق ،
و اتصال و امتراج دو کس یا دو چیز
بود با هم ، و آنرا اکدش و سنگار نیز
خوانند . خواجه عیید لومکی (۲)
راست :

دوم بادریسه دوک را گویند و آنرا جسم باروح این نفس را ند که یکدم برعقل

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

(۲) نسخه اساس ، لویکی نک: ص۸۴ ح: همین کتاب .

۱- نک: سنگچه .

۲- عنصر گوید (دیوان ۳۴۴) :

سنگ و برف باری و باران و یخ ای ابر بر گنهکاران

لفظ جان (۴۵۲) با کالبد آن لحظه سنگمیر شود بمعنی دوم سنگر است که مرقوم شد . و سنگم بزبان هندی بهمین معنی سنگین خوار نام جانوریست که غذای آن سنگر بزه باشد . حکیم ازرقی معرفت .

فرماید :

دوم جانوریست پرنده .

چو پشت سنگین خوار (۲) ست شکل زاله وزو
چکان بسان نقطه های پشت سنگین سار (۲)
سنگین سار نام جانوریست سیاه رنگ
که بر پشت آن نقطه ها سفید باشد ،
و آنرا سار و ساج نیز گویند . استاد
عنصری در صفت جوی آب نظم نموده:
گهی بهینی چون پشت باز گشته خشین
گهی منقط بینی جو پشت سنگین سار
سلخ با اول مفتوح بثانی زده و لام
مفتوح بدخا زده ، جامه ای باشد که
آستین و دامن آنرا کوتاه سازند ، و
آنرا ترلک و تلک و نیم تنه نیز گویند .
حکیم اسدی فرماید :

سلب ساخته یکسر از پر نیان
ز دیبا یکی سلالخی تامیان
سنہ با اول و ثانی مفتوح بثانی زده و
نفرین باشد^۲ . شمس فخری راست :

دوم بادری سده دوک باشد .

سیوم نام مرغی است .

سنگوک با اول مفتوح بثانی زده و
کاف عجمی مضموم و واو معروف ،

سه معنی دارد . اول سله ای را گویند
که فقاعیان شیشه ها و کوزه های قفاع
را در میان آن بچینند . حکیم سنایی
فرماید :

اگر چون زر نخواهی روی عاشق
منه بر گردن چون سیم سنگور (۱)
جهان از زشت قوادان تهی شد
که حمال فقع باید همی حور

ابوالفرح رونی در صفت باع گفته :

ناسریده ترنج بارورش
چون فقع کوزه و چو سنگور است

(۱) دیوان سنایی ۱۰۷۴: سنگور .

(۲) دیوان ازرقی ۳۰: مشکین سار .

۱- نک: سنگرک .

۲- لبیبی گوید (لغت فرس ۴۴۸) :

ای فرومایه و در کون هل وبی شرم و خبیث

آفریده شده از فربیه و سردی و سنه

گويند^۱ ، و آنرا سنار و سنهار نيز شهر و اسيوع و سنه مانند من
خوانند، و بتركى كيلن نامند. (۴۵۲ پ)
و با خفای ها ، در عربی سالرا گويند. سنهار با اول مضموم بثانی زده ، زن
و با اول و ثانی مضموم ، زن پسر را پسر باشد .

فصل شين هقوطه

شـن با اـول مـفـتوـح ، دـو معـنـى دـارـد .	دوـم نـام قـبـيلـهـايـست .
اـول نـاز و كـرـشمـهـ باـشـد .	سيـوم خـيكـ كـهـنـ رـاـ گـوـينـد .
شـنـارـ باـ اـولـ مـكـسـورـ ، سـهـ معـنـى دـارـد .	شـيـعـ عـطاـرـ فـرمـاـيدـ :
اـولـ شـناـورـ رـاـ گـوـينـد ^۲ .	چـوـ جـانـ گـرـ نـيـسـتـيـ وـ چـشـمـ بـرـ شـنـ
راـستـ :	جهـانـ بـرـ منـ نـوـدـيـ چـشـمـ سـوزـنـ
مخـالـفـانـ توـ دـاـيمـ زـ فـرـطـ بـدـبـختـيـ	دوـمـ گـيـاهـيـ استـ كـهـ اـزـ پـوـسـتـ آـنـ
كـنـنـدـ يـكـرـهـ درـ لـجـهـ وـ سـنـارـ شـنـارـ	ريـسـمانـ بـتـابـندـ .
دارـدـ .	وـ درـ عـربـيـ سـهـ معـنـى دـارـدـ .
دوـمـ بـعـنىـ شـوـمـ وـ نـحـسـ وـ نـامـبارـكـ بـودـ .	اـولـ پـاشـينـ آـبـ بـودـ .

۱- «و (صهر) خسراني چون خسرو سنه و خوش و آنچه بدین مانند».
«مردمان گفتند محمد، سنهرا بر خسر حرام کرد چنانکه گفت (و حلایل ابنيکم) و خودزن پسربرزني کردد...» تفسیر کمبریج ۱/۲۸۸ و ۲۳۰.

۲- بوشكور گوید (لغت فرس ۱۲۳) :
بدو گفت مردی سوی رو دبار
برود اندرون شو همی بی شنار
منوچهري گوید (ديوان ۱۸۸) :
بسمنزار درون لاه نعمان بشنار
چون دواتي بسدين است خراساني وار

مولوی معنوی فرماید :

زانکه ناشکری بود شوم و شنار
خیال خوش دهد زان دل بنازد
می برد ناشکر را در قعر نار
خیال رشت آرد دل بتندد
سیوم معنی ننگ و عار آمده . و در
عربی دشمنی و دشمن داشتن بود .
نه زآدینه جدا چون روز شنبد

منوچهری راست :
شنب با اول مفتوح بثانی زده ، گنبد
را گویند ، و ازینست که گنبدی را
که سلطان عازان در ملک آذربیجان
ساخته بشنب غازان اشتها دارد ، یعنی
گنبد غازان ۱ .

بفال نیک بروز مبارک شنبد
نبیدگیر و مده روزگار نیک بید
شنبیت و شنبید با اول مفتوح بثانی
زده و بای مفتوح و لام مکسور و بای
شنبد با اول مفتوح بثانی زده و بای
معروف ، گلی باشد ۲ زردرنگ بشکل
مفتوح ، شنبه را گویند ۳ . مولوی
و قد مانند بهار نارنج ، و همچنان

۱- «غازان خان که بدین اسلام مشرف شده بود خواست بیزرنگان دینی و سلطانی
اسلامی تشبیه کرده در حیات خویش مقبره‌ای جهت خود بناناید... بهمین منظور در محل
شام تبریز که بعدها شنب غازان یا شام غازان خوانده شد و در سرربع فرسخی جنوب آن شهر
قرار داشت قبه‌ای ساخت که از عجایب این اسلامی و بزرگترین و عظیم‌ترین قبه‌ای بوده
است که تا آن تاریخ در ممالک اسلامی ساخته شده». تاریخ مفصل ایران ۵۲۲ .

۲- فخرگرانی گوید (ویس و دامین ۳۷۵) :

بسادی روز دام و روز شنبد فرود آمد بلشکرگاه موبد
ایزد تعالی بهداد علیه السلام و حی کرد که قوم خود را بگوی تا روز شنبد ماهی
تکیر ند.» تفسیر قرآن پاک ۹ .

۳- «شنبید، اسپرغمی بود به زردی که هم‌زدیها مشَّل به‌وی زند». فرخنامه ۲۱۵
منوچهری گوید (دیوان ۷۱) :

روی تو چون شنبید نوشکفته بامداد وان من چون شنبید پژمریده در چمن
نظمی گوید (گنجینه گنجوی ۹۹) :
از پرندش غبار زردی شست برگ سوسن ز شنبیدش رست

چون شنبیله کردم گلنار خویشتن^(۱) شکننه و بویکی تیز دارد و بوئیدنش دفعه درد سر کند، و آن گل را هررو نیز خواهد از بهر آنکه بیشتر برسر راهها روید حکیم اسدی فرماید:

کلاهش بسر زرد و خفتاش زرد همان اسپ و برگستان نیز زرد تو گفتش که کوهر است^(۲) از شنبیله که باد دمان از برش بر دمید [خکیم اسدی فرموده]:

یکی جام زرین بکف پرنید چو لاله می و جام چون شنبیله حکیم قطران راست:

تا گشت زیر غالیه گلنار تو نهان

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

(۲) نسخه اساس شبلیر، بقياس نسخه دس، اصلاح شد.

(۳) نسخه اساس: فریفته، بقياس نسخه دس، اصلاح شد.

→

ابن یمین گوید (دیوان ۶۸):

برنه بدست ابن یمین جام خرسوی

۱- در تحفه حکیم مؤمن ۱۶۸ آمده:

شنبلیله بلغت اصفهان حلبه است. و در اختیارات البدیعی آمده: «حلبه» فریفته خواهد پارسی شبلیله گویند...».

۲- ناصر خرسو گوید (دیوان ۴۹۵):

پیش تو بپایست و تو بنشسته بشنجی اندیشه کن از بندگی امروز که بندت

بود و آنرا غنج نیز نامندا . شمس باشد . استاد فرخی راست :
 فخری راست :
 تا بدر خانه تو بر گهر نوبت
 بفرمانش حیوان و انس و پری سیمین شندفازنند وزرین هزار (۱)
 همه داغ دارند بر شنج و غنج شش با اول مفتوح بثانی زده ، چویی
 و با اول و ثانی مفتوح ، در عربی را گویند که پنبد را ندافان بدار گرد
 دو معنی دارد . اول نوعی از صدف باشد . آورند ، و آنرا شفس نیز خوانند . و
 دوم ترجیدگی و درهم کشیدگی را با اول مضموم و ثانی مفتوح ، در عربی
 خرمایی بود که دانه آن سخت نشده گویند^۲ .
 شند با اول مفتوح بثانی زده ، هنقار باشد .
 مرغان را گویند . شمس فخری شنج با اول و ثانی مضموم ، شاخ گاو
 باشد ، و آنرا شخ نیز گویند^۳ .
 گفته :
 کلک من زند خوان باع ثناست
 که ورا مدح شاه باشد زند
 شفقتن با اول مكسور ، بمعنی شنیدن
 باشد^۴ . شادداعی شیرازی گفته :
 همچنین آن صورت زیبا که گفت
 که من مقصود دل زوکه شفت
 گر چه دائم سیاه دارد شند
 شند با اول مفتوح ، طبل و دهل شنگ با اول مفتوح ، سه معنی دارد.

(۱) دیوان فرخی ۹۵: مسماط .

- ۱- در لغت فرس این واژه با فتح اول آمده .
- منجیک گوید (لغت فرس ۷۰) :
- پیری و درازی و خشک شنجی گوئی به گه لسوده لتره غنجی
- ۲- نک: منتهی الارب ۶۵۲/۲ .
- ۳- نک: شنج
- ۴- «رسول خدا (من) درنهانی سخنی گفته بود... آن منافق که آن سگالش شفته بود، آشکارا کرد، و بازگفت» . کشف الاسرار ۶۰۶/۲ .

اول شوخ^۱ و ظریف و رعناء بود . تنهاش سفید ، و راست و اهنس باشد ، حکیم انوری فرماید : و سر آن چتر زند ، و چوبش را در گردون نخورد غمت که شوخ است گیتی نخورد دمت که شنگ است^{(۴۵۳) پ} تزاری قهستانی گفته :

خود گرفتم که بازخواست کنند توبه هر گر کند زشوختی شنگ دوم دزد و راهزن را گویند^۲ . حکیم سوزنی گفته :

ای خسرو سیادت بر ملکت شرف ملک تو بی مخافت تاراج دزد و شنگ سیوم خرطوم فیل را نامند . و با اول مضموم ، درختی است خوش وضع که سیوم گیاهی^۳ باشد که آنرا با سر که غلاف را با دانه شنگ نامند .

(۱) نسخه اساس: سه. بقياس نسخه د، س اصلاح شد .

- ۱- فرخی گوید (دیوان ۴۰۶) :
- کنون هر عاشقی کورا می روشن بچنگ آمد
بظرف باغ همدم بانگاری شوخ و شنگ آمد
اوحدی گوید (دیوان ۴۹۷) :
- خون ز سرخاب روی شاهد شنگ
داده سرخاب را جمال تو رنگ
اهلی گوید (دیوان ۴۸۲) :
- کی میشکست بتکده آزری خلیل
گر صورتی بهشکل تو می ساخت شوخ و شنگ
۲- سنانی گوید (دیوان ۳۴۳) :
- قدر چون بینم چون نیستم از گوهر هیز
صور چون یا بهم چون نیستم از شوختی شنگ
۳- نک: چنگ، در لغت فرس با فتح اول آمده است . منجیک گوید (لغت فرس ۲۹۵) :
- ای تو چوشنگی که همچو شنگ کنی چنگ
وی تو چومومی که همچروموم کنی شنگ
۴- «شنگ، بلغت اصفهانی لحیه النیس است.» تحفة حکیم مؤمن ۱۶۸ .

نان خورش سازند ، و در عراق علی اول با بای مکسور ، و در لفت ثانی الخصوص در اصفهان آنرا آلالشنگ واو مکسور و یا مجھول و زای منقوطه ، [دو معنی دارد . اول] (۶۱) گویند .

[چهارم نام دیهی است از مضافات شرایبی باشد که از درخت خرما حاصل سمرقند .] (۱)

شترک با اول مفتوح بشانی زده و [دوم بزبان پهلوی زنجبل را کاف عجمی ، گیاهی باشد که بر گش خوانند .] (۶۱)

سیاد و بیخش ستبر بود ، و مغرب آن شترک با اول مفتوح بشانی زده و سنجار است .

کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد . شنگبیز و شنگویز بالاول مفتوح بشانی اول معروفست ، و مغرب آن شنجرف زده و کاف عجمی موقوف ، و در لفت بود . جوهري در صفت شراب گوید :

(۱) بقياس نسخه ده، افروده شد .

→

«شترک، گیاهی است از تیره مرگبان که علفی و دارای برگهای متناوبست...؛ چون شترک یکی از سبزیهای خوردنی میباشد و در اغلب مصرف میشود در بعضی نقاط آنرا میکارند...» نک: فرهنگ فارسی ۲۰۸۲/۲

۱- در اختیارات البديعی آمده: «شترک بفارسی شنگار گویند و آن ابوخلساست...» و نیز نک: تحفة حکیم مؤمن ۱۶۸

۲- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۷) :

ز لولو و بیجاده بکشاد بند برآمیخت شترک و گوهر بقدن فرخی گوید (دبوان ۱۲۹) :

بهای شترک اندر نگارهاش عقیق بهای ساروج اندر مسامه اش درر «شترک» هر که خورده باشد نشانش درد شکم باشد، علاج او آب اتکبین بود و از پس آن آب شبت خوردن» فرخنامه ۳۳۷

«زنجرف بفارسی شترک نامند و معدن او از معدن جیوه و طلا و مس بهم میرسد وبعضی اورا کبریت احمر دانسته اند...» نک تحفة حکیم مؤمن ۱۲۸

آن می که گر ز دور بداری ز عکس آن عجمی مضموم ، دو معنی دارد . اول نام یکی از رایان هندوستان بوده که شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان بمند کاری افراسیاب رفته [بود] (۱) و دوم کرمی باشد که در کشتزارها شود و آنرا خراب سازد . افراسیاب او را بیماری پیران ویسه فرستاد ، در زمانی که پیران را بجنگ شنجرف لیکن با آن سرخی نباشد ، و طوس بن نوذر تعیین نموده بود حکیم رنگش نارنجی بود ، و آنرا سرنج نیز فردوسی فرماید :
 زگفتار او ماند شنگل شگفت و گویند ، و در نقاشیها بکار برند ، زسر شاره هندوی برگرفت و بهندی سیندور (۴۵۴) خوانند . شنگره با اول مفتوح بشانی زده و دوم معنی شنگ است که مرقوم شد .
 کاف عجمی و رای مفتوح ، بادریسه شنگله با اول مفتوح بشانی زده و کاف عجمی مفتوح ، جنسی از غله باشد ، خسرو گفته :
 و آنرا مشنک نیز گویند ، و با کاف درخت خرما صد خشک خاردارد زشت شنگل با اول مفتوح بشانی زده و کاف عجمی مفتوح ، جنسی از غله باشد ، خسرو گفته :
 اول خوشه را گویند . حکیم ناصر

(۱) بقياس نسخه د، م افروده شد .

۱- «وچون آنرا (اسرب) مکلس کنند سرخ شود آنرا اسرنج و شنگرف خوانند و آن رنگی است کی نقاشان بر کاغذها و دیوارها و چوب وغیر آن به کاردارند .» عرایس الجواهر ۲۳۴ . «شنگرف» آنست که نقاشان بکار برند ورنگش سرخ است که از زیبق کنند . فرخنامه ۳۱۹ .

۲- هم او گوید (شاهنامه ۹۸۰/۴ و ۹۸۱) :

چوپیران زشنگل شنیداين سخن
 جوان شد دل مرد گشته کهن
 نه شنگل بماند برین دشت کين
 نه کندر نه منشور و خاقان چين
 ۳- نك: شنگ .

اگر دو شنگله خرمای خوب‌تر دارد دارد .
 دوم زیشهای بود که بر سر دستار و
 اول ایر باشد و آنرا بتازی ذکر
 هردو سر مجر و امثال آن بدوزند . خوانند :
 شنگول و شنگوله با اول مفتوح بثانی
 دوم جایی را گویند که سرگین و
 خاشاک و پلیدیهارا در آنجا انبار کنند .
 سیوم لنهای بود که زنان در ایام حیض
 مجھول، معنی اول شنگست که مرقوم
 شدا . مولوی معنی فرماید :
 شنلک با اول مفتوح بثانی زده و لام
 مفتوح بکاف زده ، معنی خوش
 آمده .

در شهر شنگولان دلم هردم بغارت میبرند
 از دست این مادر غران چون وحش صحرایی شدم
 [مثال معنی ثانی هم مولوی معنی
 باشد، و آنرا بتازی فلکه خوانند .
 گفته :
 شنوه با اول مفتوح بثانی زده و
 ما لولی و شنگولی نی مکسب و مفعولی
 جز مال مسلمانان مال که بریم آخر] (۱) .
 شنگه با اول مفتوح بثانی زده و کاف
 عجمی مفتوح و اخفای ها ، سه معنی
 چون بنشیند ز می معنبر خوش

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- نک: شنگ؛ سنائی گوید

قتل و دین دار سلامت جوی را
 ۲- رودکی گوید (لغت فرس ۴۹۱) :
 رفیقا چند گویی کو نشاط
 مرا امروز توبه سود دارد

شنگ و شنگولی عشق الفنج کن

بنگریزد کس از گرم آنروشه
 چنانچون دردمدان را شنوشه

گوید که اکنون نماند جای شنوشه^(۱) و جمیع آوازهای بلند را گویند عموماً
 مثل سریر قلم و در [خانه]^(۲) و نی
 و نفیر و سرنا و آواز ساعت و حوش
 آنرا بتازی مهیل گویند. حکیم
 و طیور و مانند آن مختاری راست:
 زگریه و شنه و کلک او بخند عقل
 ز خنده مه منجوق او بگرید جان
 شنیدن احیاناً بمعنی شمیدن نیز آمده
 یعنی بوئین. بابافانی گفته:
 قدرت بلندباد که بر نخل حسن تست
 از گل کزو شمیم و فامی توان شنید
 مقصود صحبت است ز گل ورنبوی گل
 انصاف اگر بود ز صبا میتوان شنید

شنه با اول مفتح و اخفای ها ،
 شیشه اسب را خوانند خصوصاً ، و
 آنرا بتازی مهیل گویند. حکیم
 سایی در صفت اسب فرموده :
 مرکش هیأت فلك دارد
 که بر اعداش خاک میبارد
 دشمن و دوست را چون حس و چو سعد
 شنه و شانه اش چو گرد و چو رعد
 شمس فخری راست :
 زهره مریخ حالی خون شود
 چون زند در رزم یکرانش شنه

(۱) در دیوان منوچهरی ۱۶۶ این بیت چنین آمده:

چون بنشیند زمی معنبر جوشه گوید کایدون نماند جای بنوشه
 در نسخه اساس و نسخه س بجای بنشیند ، شبلد آمده .

(۲) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

۱- فرخی گوید (لغت فرس ۴۷۳) :

میدانت حربگاه است خون عدوت آب تیغ اسپرغم و شنه اسپان سماع خوش

فصل فین

مولوی معنوی نظم نموده : *qancar*
 پیش تو افتاده ماه بر ره سودای عشق
 ریخته گلگونه‌اش یاوه شده غنجره
غنجرهش و غنجمرش^(۱) با اول مفتوح
 بمانند ، و آنرا غازه نیز خوانند .
 استاد فرخی فرماید :
 بثانی زده و جیم موقوف و رای
 مفتوح بشین منقوطه زده . در لغت
 او و [میم]^(۲) و رای مفتوح بشین
 زده^(۳) در لغت ثانی ، غوك باشد .
 آنرا (۴۵۵) بک ومکل نیز گویند.
 [شاور گفته : همچو شیرم روز و شب اندر غرش
 ذکر نامت میکنم چون غنجرش]^(۲)

اول مفتوح بثانی زده ، سرخی^(۱) باشد
 که زنان بجهت زیبایی بر رخساره
 بمانند ، و آنرا غازه نیز خوانند .
 دو دختر و دو زنش را فرو کشیداز پیل
 بخون لشکر او کرد خاک را غنجره
 حکیم ناصر خسرو گفته :
 روزی باشد بسان پیرزنی زنگی

آردت روی پیش چو هر کاره
 دوزی چو تازه دختر کی باشد
 رخساره گونه داده به غنجره

(۱) نسخه اساس: غنجرس، بقياس نسخة دس، اصلاح شد.

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد. (۳) نسخه اساس: سین.

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه) (۲۷۷) :

دلیران ایران بکین آخرت
 گرفتند هر سو کمین ساختن
 ذ گرد اندر آورد چادر بسر
 قطران گوید (دیوان) (۱۶۸) :

کل دورویه برون آمده ز فنجه به فنچ
 بشبه آنکه بدینار بربزی غنجر
 ۲- در لغت فرس ۱۷۱ در معنی «چفره» آمده: غوک بود از آنکه در آب بانگ زند... و
 ستازی غنچموس گویندش

غند با اول مضموم بثانی زده ، گرد شده و جمع آمده را گویند . استاد گفته : اپوش کمان سان شده بینیش چو مشته دقیقی فرماید :

نیغ وفا ززنگ جفا سخت گندگشت آن ریش سفید آمده چون غند پنه سیوم نوعی از عنکبوت بزرگ سیاه بزم بلاع هجر و غم یار غند گشت غندرو و غندرو و با اول مضموم زهردار باشد که چون مردم را بگرد بشانی زده ، نفیر باشد چون آنرا بجهت هلاک سازد ، و آنرا بتازی رتیلا خوانند^۲ . مولوی معنوی فرماید :

فراهم آوردن مردم مینوازند و غند و غنده بمعنی فراهم آمدن است ، و رود ساز را گویند ، آنرا باین نام خوانند . [غندماش با اول مضموم بثانی زده ، هزار گزدم غم را بین کنون گسته لوبیا باشد]^(۱)

غند با اول مضموم بثانی زده ، سه حکیم سوزنی راست : معنی دارد . اول معنی گردشده و کژدم زرد قاضی سراج و آن قوامی سیاه چون غنده فراهم آمده باشد .

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- عنصری گوید (لغت فرس ۹۲) :

نقیبان ز دیدن بماندند کند که ایشان همیشه نباشد غند

۲- «شیخ الاسلام فرمود که سهلست لشکری فرستم ، در حال چندان دیلمک یعنی غنده بیدا آمد که اسب و مردرا می زدند و بر جای هلاک می کردند ». مقامات ژنده بیل ۱۴۹ .

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۳۰۳) :

تن غنده را پای باید نخست پس آنگاه خلخالش بایدش جست

سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۱۲۵) :

کژدم و غنده و دگر حشرات همه باشد ز جمله فات

غنگ با اول مفتوح بشانی زده و سنگها در آویزند تا گران شود و دانه کاف عجمی، سه معنی دارد. اول فشارش یابد روغن زود جدا گردد. آواز بلند را گویند. مولانا محمد منجیک گفته:

مولوی نظم نموده:
 چند بگویی زندیم و ندم
 غنگ غنگی میز نم تایک غزل
 کوش و برون آر دل از غنگ غم
 آورم بیرون ز السواح ازل
 غنون با اول و ثانی مضموم، آسودین
 دویم خرنره را نامندا. مولوی و آرمین^۲ (۴۵۵ب) باشد. مولانا معنوی فرماید:
 خاموش همچون هریمی تادم زندیسی دعی
 کت گفت کاندر مشله یار خران غنگش
 حکیم سوزنی راست:
 شوری شد واژ خواب عدم چشم گشودیم
 دیدیم که باقیست شب فتنه غنویم
 گوید که شعر خاید خاید بلی چنانک
 تو روز در غم دنیا و شب غنوده بخواب
 خایند علک ماده خران و خران غنگ
 سیوم تیر عصاری باشد که از آن

۱- سوزنی گوید (دیوان ۳۹۶):

ندانم تا چه خواهد شد بسال بیست کاندرده نگوید آخ اگر تا خایه بفشارد خر غنیش

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۴۷۶/۲):

یک امشب شمارا بباید غنوده فرخی گوید (دیوان ۴۱۷):

نه بر امید آن کآخر مگر زین کار بر سود
 نهروزی راست بنشستم نه یک شب شاد بفنودم
 نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۱۲):

با سایش تو انا شد تن شاه غنود اراول شب تا سحرگاه

فصل فا

فتح با اول مفتوح بثانی زده ، دو معنی دارد . اول دبه خایه را گویند و آنرا غر نیز خوانند. سيف اسفرنگي ابوالقاسم فندرسکي گفته :

چه کرد سمنان از نیکویی که شد امروز پند و نره حامدی آن گشته مفاجا بشیر مقدم فخر خدایگان صدور بر کیر نجوم آرخ و بر خایه طبفتح زفندرسک چه جرم آمد و چمدلت خواست منجیک گفته :

عجب آید زتو مرا که همی چون کشی آن گران دو خایه فتح دوم قبیح و زشت باشد . و با اول مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار.

فند با اول مفتوح ، بمعنی مکر و حیله آمدیا .

فندرسک با اول مکسور بثانی زده و چودرویشی بدرویشان نظر به کن که جرم خور سازند . حکیم خاقانی فرماید^۲ :

۱- رودکی گوید (لغت فرس ۱۰۰) :

لشکر فریادنی خواسته نی سودمند
نیز ابا نیکوان نماید جنگ فند
سوزنی گوید (دیوان ۱۶۱) :

در ره آزادگی است قول وی و فعل او پاک ز تزویر وزرق دور ز تلبیس و فند
۲- «نام یکی از دهستانهای بخش رامیان شهرستان گرگان...» نک: فرهنگ جغرافیایی
یران ۲۰۵/۳ .

۳- هم او گوید (دیوان ۴۵) :

صبح فنک بوش را ابر زره زد قبا
برد کلاه زرش قند ز شب راز تاب

بعوری کر دعور از دا فنک پوش ز مستانی و کوست نیز خوانند . استاد فرخی و با اول مفتوح بشانی زده و کاف (۴۵۶) راست :

عجمی دو معنی دارد . اول فلاکت و تلخی خشمش^۱ از شهید رسد باز نتوان شناخت شهد از فنگ پریشانی و بی سروپایی بود . حکمیم فنود با اول مفتوح و ثانی مضموم ، مدح گوی توا م و اسپک لنگی استمرا دو معنی دارد . اول فریفته و غره شده را گویند^۲ .

چون قرینان مرا اسپ و کمر باشیاز دوم کسی را خوانند که در گفتار و رفتار توقف و تأثی نماید .

دوم حنظل را نامند^۳ ، و آنرا کبست

(۱) نسخه اساس: چشمش، نسخه دیگر: خصمش، بقياس نسخه س و دیوان فرخی
آسمان خود سال و مه بابنده این دستان کند . ۲۱۰ اصلاح شد .

انوری گوید (دیوان ۱/۲۷۸) :

آسمان خود سال و مه بابنده این دستان کند

قطران گوید (دیوان ۴۰۴) :

گرمیان فنک و خر بود او خفته ز درد خر خاری کند اورا و فنک بیکانی «پوستین رو به از سمور تبیش بیش کند و فنک و قاقم را تبیش کمتر است ». ترجمة تقویم الصحیح ۱۴۹ .

۱- «فنک: حنظل است و حرم ل را نیز نامند». نک فهرست مخزن الادویه ۴۲ . «ولکن قوت جن اغذیه سرد و داروی سرد جوفنک و ابیون و داروهاد کرم...» هدایة المتعلمین ۱۹۴ .

۲- رودکی گوید (لغت فرس ۱۰۸) :

بغنوده است جهان بر درم و آب و زمین دل تو بر خرد و دانش و خوبین بفنود

فصل گاف

کنا با اول مضموم ، مرز باشد یعنی چه کنا بمعنی زمین است چنانکه مرقوم زمین .

کنار با اول مضموم ، میوه‌ایست سرخ باشد چنانچه سبق ذکر یافت . حکیم رنگ که شبیه بود عناب ، لیکن از

عناب بزرگتر باشد ، و در دیار هند بسیار خوب و نازک و شیرین شود ، و آنرا بتازی سدر ، و بهنده بیسر گویند . امیرخسرو فرماید :

فسدان را باده گردد روسیده زان شد عنب حکیم اسدی راست :

ملسان را طعمه گردید سرخ روزان شد کنار شکستم بتو هرچه بد خواه بود

کنارنگ ار کنارنگ اگر شاه بود

کناره با اول مفتوح ، دو معنی دارد :
کناره و خداوند زمین را گویند ، ولایت و خداوند زمین را گویند ،

۱- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۲۹۸ .

سنائی گوید (دیوان ۲۹۸) :

یا همچو باز ساکن دست ملوک شو

«... بجای آن دو بستان ایشان دو بستان دیگر دارد خداوند میوه بی طعم از درخت باخار

و کورگز و از درخت کنار اندکی». قصص قرآن سورآبادی ۲۵۱ .

۲- هم او گوید (لفت فرس ۲۶۰ و شاهنامه ۷/۷۰۷) :

ازین هردو هرگز نگشته جدا

کنارنگ با پهلوان و ردان

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۷۰) :

ده دو هزار از یلان بر شمرد

سپهبد کنارنگ گردان گرد

qondarazyonulmas

اول معروفت است .
دوم قلاب آهنهین را گویند ، و معرب
کناغ چند ضعیفی زخون دل بهتندید
آن قناره است .
کنار با اول مفتوح و نون بالف
مجد همگر نیز معنی کرم پیله گفته :
گرنه بهر خزانه تو بود
کشیده و زای منقوطه موقوف ، بن
خوش خرما باشد ، و آنرا کناناز(۱) و
کنار نیر خوانند .
کناغ سنایی (۴۵۶پ) معنی تار
ابریشم بسته :

qana-qane

ای بیماری سرو ترا کرده کناغ
رسیده ظهیر فاریابی معنی کرم پیله
بسیار مضموم ، معنی کرم
پیله ، و هم تار ابریشم هردو بنظر
بس چنگ اجل نهاده بر جان تو داغ

(۱) نسخه اساس: کانا و کنیز، بقياس نسخة دس، ای اصلاح شد.

qana-qane

۱- ناصرخسرو گوید (دیوان ۳۹۳) :
بسی کردم گه و بیکه نظاره
انوری گوید (دیوان ۹۹۲/۲) :
ای دل پسانین کناره ای گیر و برو
کین کار مرا کناره ای نیست پدید
۲- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۶۷۱۸) :
اگر از عید قربان سر افزاران بدانتدی
نه هر پاره ز گاو نفس آویز قناره استی
۳- عنصری گوید (دیوان ۳۰۸) :

qana-qane

دل و دامن تنور کرد و غدیر
سر و لاله کناغ کرد و زریر
مر ولی را قامت ازمهرش فرازان چون چنار
فخر گرگانی گوید (ویس ورامین ۳۵۶) :
میایی چون کناغ بر نیانی
کمال الدین اصفهانی گوید (دیوان ۴۶۸) :
زآن گشاده است مهره پشتش
که عصبه اش سست شد چو کناغ

سیوم روز داراب کردند نام
کر آب روان یافتندش کنام
هم او گوید :

ابر سرش دید او کنام بزرگ
نشسته برو سبز مرغی سترگ
حکیم اسدی راست :

درین بیشه زین بیشه مگذار گام
که ببر بیان دارد آنجا کنام
دوم بمعنی بیشه آمد . حکیم ثوری
فرماید :

مرغ در سایه امن تو پرد گره هوا
وحش از نعمت فضل (۲) توجرد گرد کنام
سیوم چراگاه را گویند . ابوالفرح
رونی گفته :

صحن زمین کنام ستور سپاه تست
اوچ سپهر ساق ستون خیام تست
کنف با اول و ثانی مفتوح ، رسماً نموده :

خورشید و چراغ من بدی و پس از آن
مائیم (۱) به پیش تو چو خورشید و چراغ
حکیم قطران بمعنی تار ابریشم گفته :

از مهر او کناغ فرازنده چون چنار
وز کیش او چنار گدازنده چون کناغ
۴۵۷ کناك با اول مفتوح ، پیچش شکم
را گویند ، و آنرا بتازی ز حیر خوانند.

بوسفی طبیب راست :

عارض چو شود کناك نبود صادق
میدان که به تزدیک طبیب حاذق
از خوردن معجون بنفسج گردد
بر ماده مرض طبیعت فایق
۹۵ کنام با اول مضموم ، سه معنی بنظر
رسیده . اول بمعنی آرامگاه و آشیانه
آدمی و سایر حیوانات از چرنده و
پرنده بود . چنانچه حکیم فردوسی
نظم نموده :

(۱) نسخه دسی؛ تابیم، دیوان سنایی ۱۱۴۸: نائیم بهم پیش چو خورشید و چراغ .

(۲) دیوان انوری ۱/۳۲۴: فیض .

۱- هم او گوید (شاہنامه ۱۳۷/۱) :

بدان سنگ خارا نگه کرد سام
ستاده جوانی بکدار سام

۲- انوری گوید (دیوان ۱/۲۷۳) :

نه در کنام چرد بی امان تو آهو
ابن یعین گوید (دیوان ۱۴۲) :

تا عدل دین پناه تو ضبط جهان نهاد

بدان هبیت مرغ و هول کنام
بدیدش که میگشت گرد کنام

نه در هوای پرد بی رضای تو عقعق

در یک کنام میچرد آهو و کرگدن

را گویند که از پوست نبات کتان بفرست سوی بینش همه نظر را وتن را بتایند، و در غایت استحکام باشد، و آنرا که ترا نظر یکی په که همیشه می‌غرنی کنفانیز خوانند^۱. حکیم سنایی فرماید: دوم [نوعی از]^(۲) خیار را نامند پای احباب تو بگشاده زبند شرهی^(۳) بسحاق اطعمه راست: دست اعدای تو بربسته بدار از کبی کدک و کشک نهادست و تغار دوراغ^(۴) حکیم انوری نظم نموده: قدحی کرده پراز کنکر و کب خوشخوار دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی کنیبور با اول مفتوح بشانی زده و مدتی شد که بر آونگ سرش در کنیست بای مضموم و واو معروف، مکر و با اول مضموم بشانی زده دو معنی فریب باشد، و کنیبوره^(۵) معنی مکاری دارد. اول نام شهر کم باشد و معرب و فریبندگی بود، و کنیبوریدن مصدر آن قم است و بتعرب اشتهار دارد آنست.

مولوی (۴۵۷) معنی گفته: کنیبدن با اول مفتوح بشانی زده و توبدان خدای بنگر که صداعتقاد بخشد بای مکسور و یای معروف، چیزی از جایی کشیدن باشد. و با اول مضموم زچهنسنی است مردی زچه راضیست کنی

(۱) دیوان سنایی ۶۲۱: از شرفی.

(۲) بقیاس نسخه د، س افزوده شد

(۳) در دیوان بسحاق اطعمه ۱۳: کدک و کشک نهادست و تغار لور و دوغ.

۱- مولوی معنی گوید (کلیات شمس تبریزی ۲۵۲/۱):

حکمی که کنده بزدان راضی بود و شادان و سرکش از سلطان در حلق کتب بیند ناصر خسرو گوید (دیوان ۳۷):

بولهبا زن به پشت می‌رود ای ناصبی بنگر آنک زنش را در گردن افکنده کتب فرخی گوید (دیوان ۷):

بسکال توزه پیراهن از بیسم جسد بازنـشـاـسـد هـمـی در گردن خویش از کنـبـهـ

۲- رودکی گوید (لغت فرس ۴۷۷):

دستگاه او نداند که چه روی تشبیل و کنیبوره و دستان اوی

همه با دزدان دزد و همه با شنگان شنگ بمعنی بر جسن بود .

کنیزه با اول مفتوح بثانی زده و بای سیوم کشک را گویند ، و آنرا بتركی مكسور و یا معروف و زای منقوطه مفتوح و های مختلفی ، [نوعی از] (۱)

خیار باشد [که در هنگام خامی شیرین و بازره بود ، و چون پخته شود آنرا نتوان خورد ، و آنرا کالک نیز خوانند]. [۱]

کنج با اول مفتوح بثانی زده ، سه معنی دارد . اول ملازه بود و ملازه

سپاهی که از کوه تا کوه مرد سپردر سپر بافتہ سرخ و زرد اباکوس و بانای رویین و سنج ابا تازی اسپان و فیلان کنج (۲) ازین گونه لشکر حبیره شدند همه بادرفش و تبیره شدند (۴۵۷ ب)

گوشت پاره‌ای باشد شبیه‌بانک کوچک که از متهای کام آویخته است .

حکیم نزاری [قهوت‌نامی] (۱) نظم نموده : همی تا دایه کنج و کام کردش پدر فرزانه هرمزنام کردش دوم احمق معجب منکبر خودستا باشد .

خسروانی گفته :

همه با هیزان هیز و همه با کنجان کنج

کنجار و کنجاره و کنجال و کنجاله

با اول مضموم ، نخاله کجد (۲) و امثال

(۲) شاهنامه ۱/۱۸۶: کنج

(۱) بقياس نسخه د س افزوده شد

۱ - «مرد پیر کنج بر عصا چفته خشک ببوده و عزیز جوان و تازه .» قصص قرآن سور آبادی

۲۲ - نظامی گوید (گنجینه گنجوی) (۱۲۶) :

چون زرد خیار کنج گردد همکالبد نرنج گردد

- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۸۷ و ۲۸۱) :

رفتست پاک روغن این زیتون جز دانه نیست مانده و کنجاره

روغن و کنجاره بهم خوب نیست ایشان کنجاره و من روغنم

آنرا گویند که روغن آنرا کشیده دواهای چشم و پاک کردن ریشهای مفید باشند . مولوی معنوی فرماید :

دوم کلفه بود که بر روی افتاد ، و [آنرا بتازی برش نامند^۲ . سوم] (۳) در فرهنگ فخر قواس نوشته که پازهر باشد . —

[چهارم خال را گویند.] (۴)

کنجر با اول مكسور ثانی زده وجیم مفتوح برای زده ، فيل بزرگ جهه قوی هیکل باشد ، و آنرا کنج نیز

خوانند .

اول نام صمعی است که آنرا بتازی کنجد با اول مضموم ثانی زده و درختنوت^۱ و عنزروت خوانند ، و در درختنوت که آنرا سارشکدار ، و

طفل دو روزه زتو چون بو برد می کشد آن سوی تو گهواره را ترک کند دایه^۲ صد شیر را از تو بدل روغن کنجاره را

حکیم سوزنی راست :

سعد دین برد کاه آخر ما ای حناگاه و سمه کنجاله^۳)

کنجه با اول مضموم ثانی زده و جیم مضموم ، چهار(۲) معنی دارد .

(۱) در دیوان سوزنی ۶۲: مصراح چنین است : نیمه کاه و نیمه کنجاله .

(۲) نسخه اساس: دو، بقياس نسخه ده، یی اصلاح شد .

(۳) بقياس نسخه د س افزوده شد .

۱- «انزروت» در اصفهان کنجه و در تنکابن کنیجه نامند صمع درخت خاردارست بقدر دوزرع و برگشتبه ببرگ مورد درخت کندره مبت او بلاد فارس و ترکستان ... بعذار^۱ که در شیر الاغ یا شیر دختر پرورده کرده باشند جهت رمد و چسبیدن پلک چشم و رفع نزلات و جرب مفید است...» نک: تحفه حکیم مؤمن من ۳۶ . «زهره گرگ چون بگیرند و خشک کنند و با کنجه بر جراحت نهند سوددارد». فرخانه ۲۷ .

۲- در هدایة المعلمین کلفه و برش دو نوع بیماری است: «کلفه آنرا گویند که بیر وی سیاهی جن باره باره ابر بدید آید...» «فی البرش والنمث» این آن بود کورا کنجه خوانند... و علاجشان همان بود کی آن کلفه...» نک: هدایة المعلمین ۵۸۹ و ۵۸۸ .

درخت پشه و کرم و سده نیز خوانند.^۱ کنـد با اول مفتوح بثانی زده، سه (۱) معنی دارد. اول نیشکر باشد، و مغرب آن قنست است، و آنرا کاند نیز گویند.

کنـلـک با اول مضموم بثانی زده و حکیم سوزنی راست: جـیـم موقوف و لام مضموم، چین و شکنج باشد. امیر خسرو در مذمت ربر دو مشکین کمان نقش دو بادام کند مغلان بقید نظم آورده: دوم جراحت و ریش بود. مولوی معنوی نظم نموده:

چهره‌شان دنبه^۲ نم یافته جای بجا کنـلـک و خم یافته

نکند رحمت (۴۵۸) مطلق بیلاجان تورویران کـنـجـیـه با اول مضموم بثانی زده، نکند والدہ ما را ز بی کند حجامت کنـجـارـه کـنـجـدـ باـشـدـ.

[سیوم معنی گـرـیـزـ آـمـدـ] (۲) کـنـخـتـ با اول و ثانی مفتوح بخای و با اول مضموم [سـهـ معـنـیـ دـارـدـ].

اول (۲) پـهـلوـانـ؟ و دـلـیـرـ و مـرـدـانـهـ بـوـدـ راست: [و آـنـراـ کـنـدـاـ و کـنـدـاـگـرـ و کـنـدـاـوـرـ]

برـچـهـرـهـ عـدـوـیـ توـ شـمـیـرـ بـیـ کـنـخـتـ نـیـزوـخـوـانـدـ] (۲) هـمـ حـکـیـمـ سـوزـنـیـ گـفـتـهـ:

باـ کـهـرـبـاـ هـرـصـعـ وـ درـ کـارـزارـ لـعـلـ بـسـ کـمـدـرـمـیدـانـ کـنـدـیـ اـسـبـرـخـصـمـ اـفـکـنـیـ

(۱) نسخه اساسی: دو، بقياس نسخه د، س اصلاح شد.

(۲) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

۱- مولوی معنوی گوید (دیوان بزرگ، ۱، ب، ۴۰۲۸) :

امروز ز کندهای ابلوچ بعلوی جوالها دریدست

۲- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۳۷۴) :

همی زهر نخم پرنند آوران

فردوسی گوید (شاهنامه ۲۷۹/۱) :

سپاهی ز گردان و کنداوران بشد قارن و موبد و مرزبان

ونیز نک: کندا.

خصم را پا در رکاب توز اسب اندر فکند
ضموم شانی زده ، دو معنی دارد .
[دوم کندها را گویند که بر پای
اول حکیم فیلسوف و دانا را گویند .
مجرمان نهند . شیخ نظامی فرماید :

پای در کند و دست در زنجیر
آفرین باد بر آن مرکب خوش رفتارت
که دل زیرک و اندیشه کندا دارد (۲)
استاد فرخی فرموده :

پتر کی شهر را گویند و آنرا کنت
تصور تگری دست برده زمانی
بکنداگری گوی برده ز آزر
حکیم فردوسی راست :

سیوم ضد تیز باشد ۲ . و با اول مکسور
بلد آنامند [۱] (۱) .
کنده و کنده آگر و کنده آور با اول
برای و بتهدییر کنده آوری

(۱) بقياس نسخه ده س افزوده شد .

(۲) این بیت در دیوان جمال الدین ۹۹ چنین است :

آفرین باد بر آن کوه روان مرکب تو
که دل زیرک و اندیشه دانا دارد

۱- مسعود سعد گوید (دیوان ۴۱) :

در هر دو دست رشته بندست چون عنان
بر هر دو پای حلقة کندست چون رکاب

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۲۰۶۴) :

جانها چومی بر قصد با کندهای قالب
خاصه چو بسکلاند این کنده گرانرا

۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۹) :

بنده کنده فهم دانای است
هر کجا تیز فهم دانای است

۳- در معجم البلدان ۱/۴۰۴ در کلمه اوز کنده آمده : کنده در لغت بلاد ماوراء النهر معنی
قریه است .

۴- قطران گوید (دیوان ۴) :

بعای مجلس او خلد باشد کنده دوزخ

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۳۴ و ۲۴۲) :

سپهبدار را بود کنده آگری

بسی یافته دانش از هر دری

مرا این زن پیر چون مادرست
یکی چاپک اندیش کنده آگرست

مولانا شهاب الدین عبدالله فامی راست:
 چاکرانت بگه رزم و گه بزم بوند
 کندواله چو تهمتن چو فلاطون کندا
کندر با اول مفتوح بثانی زده دال
 مفتوح، هر شهری را گویند عموماً،
 حکیم ناصر خسرو فرماید:
 ور آباد خواهد که دارد جهان را
 چرا بیشتر زو خزانست و بی بر
 بیسان بی آب و کوه شکسته
 دو صدره فزو نست از کوی(۲) و کندر
 و شهری(۳) از شهرهای خراسان باشد
 خصوصاً، و وزیر ابو نصر کندری
 منسوب بدانجاست . (۴۵۸) و بالول
 مضموم بثانی زده و دال مضموم، بعربي
 مصطفکی بود^۳ .

مرد بلند بالا قوی هیکل را گویند . کندر با اول مضموم بثانی زده ، دو

(۱) بیت زیر در دیوان ناصر خسرو ۴۵۸ آمده و در زیرنویس معنی آنرا حکیم و دانا

(۲) دیوان ناصر خسرو ۱۶۹: شهر .

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۰۳۲/۴ و ۱۷۴۱/۶):

وزین نامور پر هتر مهتران ز طوس و زگودرز و کندآوران
 گوا، شسیر گیرا، یلا، مهtra دلاور، جهانگیر و کندآورا

۲- «شهر کندر نزدیک ترشیز تقریباً از حیث مال و خواسته مثل ترشیز بود...» نک:

جغرافیای تاریخی ۳۷۹ . و نیز معجم البلدان ۴/۱۰۹ .

۳- نک: تحفه حکیم مؤمن ۲۲۵ «بعد از آن زهره اورا (خرگوش) آرد کنند و کندر

و سداب کوفته و بیخته بر سر کنند و بر پیشانی اندایند درد بشود». فرخنامه .

«کندر و گوز و قسطنطیو فرآگیرند.. واژاین معجون هر شبی در عرصه خانه دودکنند ...»

عرایس الجواهر ۳۰۷ .

چگونه ستاره به بند آوری

دوم شجاع و دلیر و پهلوان بودا .

فریدالدین احوال اسفراینی(۱) نظم

نموده :

حصاری به زخرسندی ندیدم خویشن را من

حصاری جز همین تکرفت ازین پیش ایج کندآبی

حکیم سنایی فرماید :

ای بترک دین بگفته از سر ترکی و خشم

دل بسان چشم تر کان کرده از کندآگری

حکیم فردوسی گوید :

عجب نیست از رستم نامور

که دارد دلیری چودستان پدر

که هنگام کردی و کندآوری

زوی شیر خواهد همی یاوری

کندآله و کندواله با اول مضموم

کندآله و کندواله با اول مضموم

معنی دارد . اول نام وزیر ضحاک بودا . نی طعنه بر نبات و نه طنز است بر صقیل
 حکیم فردوسی فرماید :
 کین کندرو برنگ نداند ز کهر با
 وان زهر را بطعم نداند ز نجیل [۱]
کندز با اول مضموم بشانی زده و دال
 مضموم بزای منقوطه زده نام شهر است
 بکاخ اندر آمد دوان کندرو
 که آنرا بیکند نیز گویند ^۲ و معرب
 بایوان یکی تاجرور دید نو ^۳ و آن قنیز است .
 دوم مصطکی باشد ^۴ و آنرا کندر نیز ^۵ گندز با اول مضموم بشانی زده و
 گویند . حکیم خاقانی در قسمیه گفته : دال مفتوح ، نان ریزه را گویند .
 بغلمه طبقات طبق زنان سرای
 کنتمند با اول و چهارم مفتوح ،
 عمارتی را گویند که کنده شده و
 خراب گشته باشد . غضایری رازی [۶]
 عیب از زبان سوخته و چشم ریخته گفته :

(۱) بقياس نسخة دس افزوده شد .

(۲) آبیات زیر در دیوان عصری ۱۶۴ نقل شده و در مصراع سوم بجای «ناب» «باد» مده است .

- ۱- نک : مزدیستا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۴۱۸ ببعد .
- ۲- «ونیز در لاف گاهها نشسته بودندی حیو در روی یکدیگر میزدندی و کندرو خاییدندی ...» تفسیر کمبریج ۱/۴۲۸ .
- اگر خایه گریه سیاه بکویند و نمک و کندر و مر، بدان کنند و بر سر آتش کنند مار از آن خانه بگریزد .» فرخانه ۶۵

- ۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۲۸۳/۵):
 جهانجوی بر داش افراسیاب
 بکندز نشسته بخورد و بخواب
 نشست تند آن شهر ازان کرده بود
 که کندز فریدون برآورده بود
کسون نام کندز به بیکند گشت
 زمانه پر از بند و اورند گشت
- ۴- ابوالینبی غیاث بن طرخان گوید . (نقل از کتاب ابومسلم سردار خراسان ۲۴) :

بسا بچرخ برآورده کاخ دشمن تو
بیارمیده زیسم زوال و یافته هال
که بازخورد بدو ناب زنده پیل تو شاه
کنون رسوم دیارست و کندمند اطلال
حکیم ناصرخسرو فرماید :

مادر بسیار فرزندی ولی
خوارداریشان همیشه کندمند(۱) :

کندو و کندوک و کندوج و کندوله
با اول مفتوح(۲) بشانی زده و دال
مضموم ، ظرفی ۱ باشد مانند خم بزرگ
که از گل سازند و پر از غله کنند ، و
بهندی آنرا کوتنه گویند . حکیم
ناصرخسرو فرماید :

فریاد به لا اله الا هو
زین بی معنی زمانه بدخوا

زین فاحشه گنده پیر زاینده
بنشته میان نیلگون کندو
استاد فرخی راست :
ای زایران زیر تو آکنده
هم کیسه های لاغر و هم کندو
حکیم تزاری قهستانی گفتہ :

بهیند سال قحط سخت د ویش^۹ تو انگر را
هم از گندم تهی کندوک و هم خالی زنان کرسان
ابنیمین نظم نموده :

آنکس که بود(۴۵۹) بدرس حکمت خالی
بر گفتة او تقیضه آرم حالی
گوید که خلا ترد خرد هست محال
کندوله من چیست ز گندم خالی
کندوری با اول مفتوح بشانی زده و
دال مضموم و واو معروف ، دستار

(۱) نسخه اساس: خوارداری زان همیشه کندمند، بقياس نسخه دس و دیوان ناصر

(۲) نسخه دس: مضموم .

خسرو ۱۲۲ اصلاح شد .

→

سر قند کند مند
پذینت کی افکند

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۶۵) :

ز کم تو شه هر کس که بینی نزند
اگر پولی و چشم کند مند

برین هریکی ده یک از گنج من هزینه بسردم کن از رنج من

۱- «آنکه کندوها و انبارها ازان خوشبای غله پر کردنده و همچنین هفتosal پیاپی
جمع همیکردنده» کشف الاسرار ۹۷/۵ .

خوان باشد . مولوی معنوی فرماید : است^۲ . استاد فرخی در صفت سپاهی
 بیا که همراه موسی شویم تا که طور
 نظم نموده :
 بگذرند از رودهای ژرف چون موسی زیل
 که کلم الله آمد مخاطبه طوری
 بر شوند از کنده چون شاهین بدی وار حصار
 که دامن سه بگرفت و میکشد عشقی
 چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری
 حکیم اسدی راست :
 به پیرامن دژ یکی کنده ساخت
 زهر جوی آبی با آنجا بتاخت^(۱)
 و با اول مضموم هر چوب گنده را
 گویند عموماً ، مولوی معنوی فرماید:
 چو عود شمع سوزد چدقیش باشد
 که هیچ فرق نباشد زعید و کنده خار
 و حصار و لشکر گاه بکنند تا مانع در
 آمدن دشمن شوند ، و مغرب آن خندق

(۱) در گرشاسبنامه ۲۶۷: زهر جوی و شهر آب در وی بتاخت .

- ۱- بوشکور گوید (لغت فرس ۱۵۲) :
 گشاده در هردو آزاده وار میان کوی کندوری افکنده خوار
 «مردی بود که ازوی دادر و فراغ کندوری تر و جوانمردتر کم دیدند». تاریخ بیهقی ۱۶۱.
 ۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۵/۱۳۲۸):
 یکس کنده زیر باره درون بکنده نهادند زیرش ستون
 ناصرخسرو گوید (دبیان ۱۵۷) :
 این گور تو چنانکه رسول خدای گفت یارو پوسته بهشتست یا کنده سعیر
 وایشان را هفت حصار بود هفت باره استوار ، میان هر دو باره کنده‌ای عظیم چون
 «ربای پرآب» قصص قرآن سور آبادی ۲۸۴ .
 «ملک ایشان بتن خود بیامد و بفرمود تا یکی کنده‌ای بزمین فرو بکنند بزرگ» ، آنگاه
 بفرمود تا چندین روز بجندهین ستور همی هیزم کشیدند تا آن کنده را همی بر هیزم بیا کنندند .
 تفسیر کعبه ریج ۵۷۴/۲

گناهکاران را در آن مضبوط سازند و کنار نیز خوانند.

خوصاً^۱. بی بی مهری راست :
کنست با اول و ثانی مفتوح بسین زده
آتشکده را نامند، و آنرا کشت با
اول مضموم و بشانی مكسور بشين
منقوطفزده، نیز خوانند^۲. مولو^۳ معنوی
افسوس که در کنده بخواهد سودن
پایی که دو شاخه بود صد گردن را
فرماید :

کنی با اول مفتوح ، نام گلی است
تowئی معبد در کعبه و کنست
سفید مایل باندک زردی که بدرازی
تowئی مقصود در بالا و پستم
[نیم]^(۱) گر شود و بغايت خوشوي؟ کنستو با اول و ثانی مفتوح بسین
باشد ، و درخت آن و طلوع آن بدرخت
زده ، نباتی است که بهیغ آن جامه
 بشویند ، و آنرا اشنان نیز گویند^۴.
و طلوع سرما شبیه باشد ، و این گل
در بلاد عرب و یمن و عمان و گرمییر
شهیدی گوید :
شیراز و ولایت هندوستان بسیار باشد
ایمن بزی اکنون که بششم
و بتاریش کادی ، و بهندی کیوره
دست از تو بصابون و کنستو^(۳)
خوانند .

۵۷۲۶۲ کنر^(۴) یا اول و ثانی مفتوح، تو خوش بنشین که اعدادی تو شستند
بن خوش خرما باشد، و آنرا کاناز^(۲) (۲) ز نکبت دل بصابون و کنستو^(۴)

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۲) نسخه اساس: کاز، بقياس نسخه دس، اصلاح شد .

(۳) در لغت فرس ۴۰۸: کنستو . (۴) معیار جمالی ۲۹۰: کنستو .

۱- مولوی معنوی گوید (دیوان مثنوی ۲۹۰/۲ و دیوان کبیر ۱، ب ۲۰۶۴) :

کنده تن را زیای جان بکن تا کنده جولان بگرد آن چن
جانها چونم بر قصد با کندهای قالب خاصه چو بسکلاند این کنده گران را

۲- نک: کنست .

۳- «کنست و کنستو و کنستواک» اسم فارسی اشنان است. فهرست مخزن الادویه ۶۲ .

- ۹۵۶** کنش و کنش با اول مضموم و ثانی مکسور ، معنی کردار باشد .
- ۹۵۷** کنست با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند .
- ۹۵۸** کنش با اول و ثانی مکسور بشین است خصوصاً . فخر گرگانی گفته : منقوطه زده ، تیرزدن اعضا را گویند که بسبب دردمندی واقع شود ، و آنرا بتازی و جع گویند .
- ۹۵۹** کنشتو با اول و ثانی مفتوح بشین بهشین منقوطه زده ، غوره را گویند ، و آنرا بتازی حصرم خوانند .

۱- فخر گرگانی گوید (ویس ورامین ۲۸۷) :

نشاید شد روانت سرزنش را که بگردید از کنشها این کنش را

محمد بن مخلد سگزی گوید (تاریخ سیستان ۲۱۲) :

معجز پیغمبر مکی توئی به کوش و به گوشت

«پس حلمهای حکمت دوگونه بوند : گونه‌ای آن بود که از حال کنش ما آگاهی دهد...»

«واین علت واین کنش بزر از چرا و غرض بود...» الهیات دانشنامه علائی ۱ و ۵۶۰ .

۲- نظامی گوید (هفت پیکر ۱۳۹) :

برسر آتش از سر خاصی فاخته پر فشان بر قاصی

دونخ اهل کاروان کنست روپه راه رهروان بهشت

زند زردشت نعمه‌ساز براو من چوبروانه خرقه باز براو

حافظ گوید (دیوان ۵۵) :

وفا مجوى ز دشمن که پرتوی ندهد چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنست

۳- «حصرم بکسر اول و فتح ثالث بفارسی غوره نامند و آن انگور نارس و سبز

{ است...» نک تحفه حکیم مؤمن . ۹۰ }

«کنشتو و کنشو، اسم فارسی حصرم است». فهرست مخزن الادیه ۶۲ .

آنرمان از سر گردوى کنك مغز بر آر
کنك با اول مفتح بثانى زده و کاف
عجمى ، بال بود ، و آن از سر انگشتان
بود تا کتف ، و از جانوران پرنده
جناح ، واذرختان شاخ ، شاعر گفته:
آن خسیس از نهایت خست
کنك کنجشگکی بکس ندهد
بسحاق اطعمه بمعنى شاخ بات نظم
نموده :

از کنك بات آنکه درین شیشه گرم بست
در نقش همه صورت قرصک کهومه بست
و با اول مضموم ، دو معنی دارد . اول
مرد سترتن و قوى هیکل را گويند ^{۲۷۹}
حکیم فردوسی فرموده :
همه کنك مردان چوشیر بله
ابا طوق زرین مشکین کله
دوم خوش خرما را گويند . و با اول ^{۵۰۶}
مكسور ، بیجان و زبان آور باشد .

شمس فخری راست :
احتساب نفاذ تو (۱) برداشت
از جهان نام کنك و کنفاله
سیوم نام کوهی است از ملک خراسان .
کنف با اول و ثانی مفتح ، رسماً نام
را گویند که از پوست کتان بتابند و
آن بغايت محکم و مضبوط باشد ، و
آنرا کتب نیز خوانند . حکیم انوری
فرماید : (۴۶۰)

وعده ای می نفهم هین من و قتال و کنف (۲)
دهلتی می ندهم هین من وجlad و دوال
کنفلیل با اول مفتح بثانی زده و
فای مفتح ولام مكسور ویای معروف ،
ریش بزرگ را گویند .

کنك با اول مكسور و ثانی مفتح ،
گردکانی بود که مغز آن پیشواری
برآید بسحاق اطعمه راست :
باز میوین فراوان بتنقل میخور

(۱) معیار جمالی ۴۴۶: او .

(۲) دیوان انوری ۱/۲۸۴: کتب .

۱- هم او گوید (دیوان ۱۷۱) :
باثان و پنیر خود قناعت میکن
تا باز رهی ز جور گردوى کنك

۲- «چنانک عورتی را مردی کنگی فروگیرد . بزیر تقدیر تو مفعولة الله باشی» معارف
بهاءولد ۴/ ۱۷۶ . سوزنی گوید (دیوان ۹۹) :
آنمرد مردگای که او کنك را
در حین فروبرد بکلندان چون مدنگ

حکیم سایی راست .
کنگر

هر چهار و همی کنم کنگاش
هر چهار و همی کنم کنگاش

لیک چون فکر میکنم در هم
لیک چون فکر میکنم در هم

میشوم همچو طرجماش
میشوم همچو طرجماش

کنگر با اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح، رستنی^۲ بود معروف و
مشهور که در کوهپایهای را وید، و
کنارهای آن خارناک بود، و آنرا
پخته بیشتر با ماست بخورند . بسحاق
اطعمه راست :
قاننی تو اگر پند برادر بپذیری

گیری ز طلب کردن این کنگ کناره
کنگاج و کنگاش با اول مکسور
بثانی زده و کاف دوم عجمی ، مشورت
بودا ، و در صراح ترجمه شورا مرقوم
ساخته . حکیم تزاری قهستانی نظم
نموده :

کنگر چوب آورد سراز جیب زمین گفت
درین مصالحه کنگاج رفت با اصحاب
خرما توان خورد از این خار که کشتم
و با اول مضموم بثانی زده و کاف
عجمی مضموم ، پنج معنی دارد . اول کنگاج
هم او گوید :

قسمی از گدایان^۳ باشد که شاخ
گوسفند بر دستی و شانه گوسفند بر
خسرو ا طرفه قصای دارم
که بسم رضا کنی ا صفاش

۱- خواجه گوید (دیوان ۱۵ و ۱۸) :

در قضا با مدبران قضا
حکم قضا درجهان نفاذ نیابد

۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۸۵) :

که داند قدر سنبل تا نبینند

بسحاق اطعمه گوید (دیوان ۵۸) :

من عمان کاین بحث بریان و مزغفر میکنند

۳- فرخی گوید (دیوان ۱۸۷) :

نو مردم کریمی من کنگری گدایم

ترسم ملوان گردی با این کرم ز کنگر

کاش حافظ پسر امرد کنگر بودی
تا ز دینار و درم کیسه او پر بودی
دوم نام جانوریست که بمحوست و
از آن ظاهر شود تا مردمان آن صدا
شامت اشتهار دارد، و آنرا کوف و
بوم هم گویند. این بین نظم نموده:

وسط کارها نگه میدار
نه ضعیفی و نه تهور کن
نه چو طاؤس مجلس آرا شو
نه بویران وطن چو کنگر کن
سیوم کنگره باشد. مولانا عبدالرحمن
جامی فرموده:

ز کنگردار کاخ شهریاری
چو حارث دید شکل کوکناری
به بیداری نمانده دیگرش تاب
خواص کوکنارش کرده درخواب
چهارم بمعنی بی حیا و شطاح آمده.
پنجم شاخ درخت نورسته بود. و بالاول
مکسور بثانی زده، و کاف عجمی مکسور،
حافظ شیرازی نظم نموده:

دست بگیرند و بر در خانه و پیش
دکان مردمان ایستاده آن شاخ را بر
شانه بعنوانی بمالند که آواز غرغری
از آن ظاهر شود تا مردمان آن صدا
را شنیده و با آنها چیزی بدھند، و
اگر اهمالی در دادن واقع شود
کاردی کشیده اعضای خود را محروم
سازند، و اکثر و اغلب آنست که
کارد را بدست پران امرد خود
بدھند که این کار کنند تا صاحبخانه
و خداوند دکان ازین عمل شنیع

وحشت و نفرت نموده با آنها چیزی
بدھند، و این قوم گدا را شاخشانه
نیز گویند، و اکنون اگر کسی از
کسی حاجتی خواهد و آن میسر نگردد
گوید که چون حاجت من بر فمی آری
خود را خواهم کشت بطريق تمثیل
گویند که شاخشانه میکشد. خواجه
نام(۴۶۱) ر) سازیست که اکثر و اغلب

۱- فرخی گوید (دیوان ۳۵۰)

به تیر از دور بربایی ز باره آهین کنگر

مختراری گوید (دیوان ۱۷) :

- روی چوبه مشتش نموده رضوان از کنگر فردوس حور عین را
۲- در فرخنامه ۲۴۹ در فصل عجوبها چنین آمده: «اگر خواهی که بانگ خروس از
تنوری گرم برآید یا از چاهی، کنگر هندوان لختی بگیر. و این کنگر چوبی بود سبز» - برمثال
←

هردم هندوستان دارند آنرا کنکره و واو معروف، سده معنی دارد. اول بمعنی کنکری نیز خوانند. شیخ روزبهان کنبوراست که مرقوم شد . دوم بمعنی کندو آمده که سبق ذکر یافت^۲. استاد فرموده :

رگ جانم چو کنگر می نوازد رود کی فرماید :

نه ظاهر بلکه درسر مینوازد از تو دارم هرچه درخانه خنور
کنکره بالاول مکسور بشانی زده ، نام وزتو دارم نیز گنیدم در کنور سازیست که اکثر واغلب [مردم]^(۱) سیوم رعباشد ، و آنرا تندر و تندرور و بختور نیز گویند. حکیم علی فرقدي راست :

چون چنگ زخم خوردۀ هر لولئی بدی
هر هندویت میزند اکنون چو کنگره
کنو بالاول مفتوح و ثانی مضموم کتب^۱
باشد و آنرا بنک نیز گویند، و تخم
معنی کندواست که مرقوم شد^۳. حکیم
علی فرقدي گفتته :

کنور بالاول مفتوح و ثانی مضموم و نیست مارا مشت گنید در کنون

(۱) بقياس نسخه دس افروده شد.

→

مردی از خمیر یا از گل بکن و آن چوب را اندر میان آن پنهان کن و اندر تنور گرم افکن . بانگ از تنور برخیزد که تپندازی بانگ خرس است. و اگر به چاهی در افگند چون از تنور برآورد که اندر آن آب گرم بود همچنان بانگ آید و این لطیفاست ..

۱- «قنت بکسراول و تشید نون وفتح، معرف از کتب فارسی است و برگ او را بنگ و اسرار ورق الخیال و حشیش گویند و پوست ساق اورا کتب و تخم اورا شاهدانه و شکوفه وغبار زغبی اورا چرس خوانند...» نک: تحفه حکیم مؤمن ۲۱۱ .

«پلپل و شاه بلوط و زیتون و زعفرود و عدس و کتاب و کتب و نار نرش.» التفہیم ۳۷۳ .

۲- نک: کنبور و کندو .

۳- نک: کنور و کندو

باز دیناری بکیسه اندرون معروفست^۱. دوم دختر بکر را گویند.
و با او مضموم، معنی اکنون آمده و حکیم فردوسی راست^۲ :

آن معروفست . کشاورز را دختر ماهروی

باشد بدین روی واين رنگ و بوی

کنیزک بدوجفت کز راه داد

منم دختر مهرکر نوش زاد[۱]

^۳ کنیز با او مفتوح و ثانی مكسور و بای

معروف، کاهل و بسیار خوار باشد .

[کنیز با او مفتوح و ثانی مكسور و

بای معروف، دو معنی دارد . اول

فصل کاف و جمی

^۴ گنید و گنیده با او مضموم ثانی معروفست^۲ .
زده و بای مفتوح، پنج(۲) معنی دارد. دوم غنچه را گویند. حکیم خاقانی این
اول نوعی از عمارت باشد و آن دو معنی را بترتیب نظم نموده :

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۲) نسخه اساس: چهار، بقياس نسخه دس اصلاح شد .

۱- «وپانصد کنیزک جامه غلامان پوشیده قبا و کلاه و منطقه بر میان....» کشف الاسرار
۷/۲۱۱ . «وآن چنان بود که کنیزکی خریده بود سرودگوی، چون دیدی که کسی مسلمان
خواهد شد، مهمانی کردی و او را بخواندی، و پس خوش دادی و آن کنیزک را بگفتی تا پیش او
سرود گفتی .» تفسیر کمبریج ۱۴۴/۱

۲- هم او گوید (شاهنامه ۷/۱۹۷) :

کنیزک بدوجفت کای شهریار
بگوییم همه پیش تو من نژاد

۳- سانی گوید (حدیقة الحقيقة ۴۳۷) :

گنبدی بر سر جهان زده اند
بر وفا سپهر کیسه مدوز

میخ سیمینش بر کران زده اند

کایچ گنبد نکه ندارد گوز

هریب گنبد نیلوفری مخور که کنون
اچل چو گنبد گل بر شکافت (۱) عمدا
ز هر گنبدی در فشارند و درم
هم او گوید : چهارم معنی جستن و خیز کردن آمده ۲.
امیر خسرو گفته : گنبد نیلوفری گنبد گل شود
پیش سانست کزوست قصر ممالک متین
سیوم نوعی از آیین بندی باشد که
بطريق گنبد بسازند، و آنرا کوبلیه
نیز خوانند، و بتازی (۴۶۱ پ) قبه
گویند . حکیم فردوسی فرماید :
همه راه و بی راه گنبد زده
جهان شد چو دیبا بازر آزده
حکیم اسدی راست :
سه منزل پذیره شده با سیاه
زد آیین زیبا و گنبد برآه

گنج و گنجایش با اول مضموم بثانی زده،
معنی گنجایش باشد ۳ . حکیم انوری
راست : زمان در امتشال امر و نهی او چنان واله

۹۰۷۰

(۱) در دیوان خاقانی ۸: شکافتش . (۲) بقياس نسخه دس افزوده شد .

- ۱- هم او گوید (شاهنامه ۵/۱۲۸۲ و ۸/۲۴۴۰) :
همه مشک و گوهر بر آمیختند ز گنبد بسراها فرو ریختند
ز آذین و گنبد شهر و بدشت براهی که لشکر همی برگدشت
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۵۹) :
نریمان چو زین مژده آگاه گشت زد آیین و گنبد همه کودودشت
- ۲- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲/۱۶۶۹) :
جون بر ارق عشق عرشی بود زیر ران ما گنبدی کردیم و سوی چرخ گردون تاختیم
۳- «وعیب و نقصان در کمال وی گنجاینه...» کشف الاسرار ۱/۲۴۲ :
- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲، ب ۱۱۲۴) : در جهان وحدت حق این هدرا گنج نیست وین عدد هست از ضرورت در جهان پنج و چار

کدممکن نیست در تعجیل او گنجشکیابی [گنجاید با اول مضموم بشانی زده بمعنی گنجایش بودیکی از قدمابنظام آورده: هولوی معنوی فرماید :

همیار مباش ز آنکه هشیار
زمشتاقان خود روزی که لطفش یاد فرماید
چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاید
مولوی معنوی فرماید :

تاب آن حسن که بر هفت فلك گنجابی است
جز که آهنگ دلخسته لاغر نکند] (۱)
گنج باد و گنج باد آور و گنج باد آور د
دو معنی دارد. اول نام گنج دوم است
از هفت گنج خسروپرویز، و وجه تسمیه
آن اینست که قصر روم از بیم خسرو
برویز، خزاین آبا و اجداد خود را
بکشتهایا درآورده بجانب دریاگریز ایند،
اتفاقاً باد و طوفانی عظیم برخاست و
آن کشتهایا بجای که خسرو پرویز
لشکر گاه ساخته بود رسانید، و تمام آن
خزاین بدست خسروپرویز افتاد، و
آنرا گنج باد و گنج باد آور نام نهاد.
حکیم فردوسی فرماید :

[**گنجار و گنجاره و گنجره**
با اول مفتوح بشانی زده ، سرخی باشد
که زنان بجهت زیبائی بر رخساره
بمالند ، آنرا غازه و غنچار و غنچاره
وغنجره و غنجره و غلغونه و غلغونه
و گلغونه و گلگونه نیز خوانند.] (۱)
گنج افراسیاب نام گنجی است که
افراسیاب نهاده بود و خسروپرویز
آنرا یافت و آن گنج چهارم است از
جمله هفت گنج خسروپرویز. حکیم
فردوسی نظم نموده :

د گر نامسور گنج افراسیاب
که کسرانبود آن بخشکی و آب

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

۱- نک: ایران در زمان ساسانیان ۴۸۷.

«واز جمله گنجها، چون گنج عروس و گنج باد آور و گنج کاووس و گنج افراسیاب
و دینار خسروانی و این هر یک را قصه‌ای هست که چگونه بودست و چگونه بدست افتاد.»
مجمل التواریخ والقصص ۸۱ ۲- امیر خسرو گوید (شیرین و خسرو ۱۲۹۱) :
ملک بنشت روزی خرم و شاد بخشش گنج باد آور و گشاد
همه روز آن خزانه شاد میداد ز بادش بسته و بر باد میداد

د گر گنج بادآورش خواندند
شمارش بکردند و درماندند
منوچهری گفته :

نمیتفردوس یک لفظ متنیش را ثمر (۴۶۲) ر
گنج بادآورد یک بیت مدیحش را ثمن
دوم نام نوابی است از مصنفات باربد
مطرب . هم منوچهری راست :

وقت سحر گه چکاو خوش بزنددر تکاو
 ساعتکی گنجگاو ساعتکی گنج باد
امیر خسرو در صفت باربد گوید :

نواسازی کبودش باربد نام
نوابی ساخت آنرا و نگین و ام (۱)
نهاد از زخمہ چون بر زد تمامش
نوابی گنج باد آورد نامش

گنج دار نام صوتی و نوائیست از
موسیقی . منوچهری راست :
دو گوشت همیشمیسوی گنج دار (۲)

دو چشمت همیشه سوی آهوان
گنج دیبه نام گنج سیوم است از جمله
هفت گنج خسرو پرویز^۳ . حکیم
فردوسی فرماید :

د گر آنکه نامش همی بشنوی
تو گویی همان «دیبه خسروی»
گنج دیوار است نام گنجی است که
در زیر دیواری بوده و آن دیوار
تردیک بهافتادن شده، حضرت خضر
علیه السلام آن دیوار راست کرد
گنج روان نام گنج قارون است^۴

(۱) در شیرین و خسرو امیر خسرو دھلوی: نوابی ساخت آنروز آبغین فام .

(۲) در دبوان منوچهری ۶۹: گنجگاو ، در مصراج دوم بجای «اهوان»، «دلبران»

۱- ضمیری گوید (معتفس ۱۶۲) :

گاه کوه بیستون و گنج بادآور زند

نظمی گوید (خسرو و شیرین ۱۹۱) :

چوباد از گنج بادآورد راندی

ونیز نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴.

۲- نک: ایران در زمان ساسانیان ۴۸۷

۳- خاقانی گوید (دیوان ۳۶) :

صاحب دلق و عصا چون عمر و چون کلیم

حافظ گوید (دیوان ۲۱۷) :

سایه‌ای بر دل دیشم فکن ای گنج روان

که من این خانه بسودای تو و بران کردم

ز گنج سوخته چون ساختی راه
ز گرمی سوخته صد گنج را شام
گنج شایگان نام گنجی است، و شرح
آن در ذیل لغت شایگان مرقومشد^۲.
گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاو میش
دو معنی دارد. اول نام گنجی است از
گنجهای جمشید که در زمان بهرام
کور ظاهر شده، و شرح این اجمال
آنکه: دهقانی کشتار را آب میداده
در آن سوراخی میشود و آبرو(۴۶۲پ)
بدنشیب کرده آواز سهمگین پگوش
دهقان میرسد، آمده، به بهرام میگوید،
بهرام با آنها رفته میفرماید که آن زمین
دگر گنج کش خوانند سوخته
از آن گنج کشورش افروخته
دوم نام لحنی است تصنیف باربد^۳ مطروب
شیخ نظامی در صفت باربد گفته:

«لعم الله که ازین اشارت در بشره بشريت، نمی‌گنجد»، واژ غایت بشاشت هر ساعت
گنج روان برس دستارچه می‌بندد...» منشآت خاقانی ۳۴۰.
۱— نک: ایران در زمان ساسانیان ۴۸۷. ۲— نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴.
۳— نک: شایگان؟

خاقانی گوید (دیوان ۲۱):
یک می بد و گنج شایگان خر رغم دل رایگان خوران را
مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۲۰۶۷):
این لوت را اگر جان بدھیم رایگانست خود چیست جان صوفی این گنج شایگان را
«هر حرفی را گنج شایگان و ناج هر خدا یگان و خونهای گران مایگان می‌بندارد.»
منشآت خاقانی ۵۳.

۴— نک: شاهنامه ۲۱۴۵/۷
در امکان گنجد که خالکبیزی اسب می‌تازد به طلب قراضه‌ای، پایش به گنج گاو فرو
شود...» منشآت خاقانی ۲۷۶.

را بکنند، عمارت عالی که ارتفاع آن از آن بهرام حکم میکنند که آنها را شحت باز بوده پیدا میشود، بهرام فروخته بمستحقان قسمت کنند. حکیم بموبد میگوید که بدان خانه درآی، خاقانی فرماید:

مرا چون دعوت عیسی است عبده هرزمان در دل قربان عید فقر و گنج گاو قربان ش از یاقوت قیمتی بوده و شکمهای شانرا چون در میآید مشاهده میکند که دو گاو میش زرین است که چشمها آنها از یاقوت قیمتی بوده و شکمهای شانرا پراز نار و سیب و بهی زرین کرده و درون میوه ها پراز در خوشاب ساخته اند حکیم فردوسی رایست: دلهم گنج گاو اوان همی خوانند و در پیش گاو میشها آخر زرین ترتیب داده زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر در آن ریخته اند، و بر آن گاو میشها نام جمشید کنده اند، و بر اطراف گاو میشها از جانوران چرنده و پیرنده مانند شیر و گور و تذرو و طاؤس زرین که چشمها و سینه شان از گنجور و گنجور خزانه اداره گویند.^۱

حکیم سنایی فرماید: چو گنج گاو را کردن نواسنچ برافشاندی زمین هم گاو هم گنج گنجور و گنجور خزانه اداره گویند.^۲
ساکن و صلب و امین باش که تادر ره دین

۱- منوچهری گوید (دیوان) ۸۷ :

گه نوای هفت گنج و گه نوای گنج گاو
مسعود سعد گوید (دیوان) ۱۹۳ :

چوباده بودی بر دست من بیاوردی
ونیز نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴ .

۲- نظامی گوید (شرف نامه) ۲۷۴ :

چنان کرد گنجور کار آزمای
مسعود سعد گوید (دیوان) ۴۴ :
گاه گنجاست و گاه گنجور است
کان زر است و میفشدند در

زیر کان با تو نیارند زد از علم نفس گندا با او مفتوح، چیزی را گویند که از آن بوی ناخوش آید^۲. پوربهای وز سبکباری بازیچه باد آمده خس جامی گفته:

اثیر الدین اخسیکتی راست: گندا و تیز همچو پیاز و ترش چو وغ اثیر رفت و بحضرت گذاشت گنج سخن چون سیر گرم و خشک و چو چفرات سرد و تر خنک شهی که برین گنج یافت گنجوری گندر با او مفتوح بثانی زده، بمعنی گنجه با او مفتوح، دومعنى دارد. گنگ بهشت و گنگدز است که بعد ازین مرقوم خواهد شد، انشاء الله تعالى. اول نام شهریست مشهورا.

دوم (۴۶۳ر) خر دم ببریده را گویند، گنیش با او مفتوح بثانی زده و دال و آنرا بتازی ابتدا خوانند. شمس فخری مکسور، گوگرد باشد، و آنرا گندک نیز گویند. راست:

هر گز مثل زند کسی از وی حسودرا گندگیا با او مفتوح بثانی زده، نام نسبت کند بعیسی کس هیچ گنجه را گیاهی باشد که آنرا خرس گیاه نیز گند با او مفتوح، معروفست^۳. و با گویند و شرح آن در ذیل لفت خرس اول مضموم خصیه را گویند.

۱- «گنجه، شمکور دوشهرند باکشت و بزر بسیار آبادان و بانعمت و از وی جامهای پشمین خیزد از هر گونه.» حدودالعالم ۱۶۱ و نیز نک: جغرافیای تاریخی ۱۹۲

نظامی گوید (خرس و شیرین ۲۲):

ز گنجه فتح خوزستان که کرده است زمان تا باصفاهان که خورده است قطران گوید (دیوان ۲۷۴):

اگر نبید بهرجای و هر زمین نهی است بگنجه نیست بر من نبید نهی اکنون

۲- «اگر نسی خون او (شتر) به گرم دربای مالد گندپای ببرد. فرخنامه ۵۴.

«پس تن او بر آمازید و ریم و سنتیم گرفت و کرمان اندر تن او افتادند و گند ازو برخاست.» تفسیر کمبریج ۲۲/۲.

۳- «در طعام و شراب خوبیش نکر... که از درنگ گندانگشته.» کشف الاسرار ۱/۷۰۲.

۴- نک: گندکو.

گنگ با اول مضموم، دو معنی دارد. زمین ز باد صبا شد نگارخانهٔ چین اول معروف است. دوم کوفته را گویند چمن ز صحن سمن شد بهارخانهٔ گنگ که مدور و بزرگ ساخته در میان آشها بیندازند. بسماق اطمیراست:

زبس که باد بگلزار میزند نیرنگ نگارخانهٔ چین است و نقش خانهٔ گنگ دوم رودخانه‌ای^۲ بود بس عظیم در مملک هند که منبع آن کوههای سوا لک است، واژملک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان میریزد، و هندوان با آن اعتقاد بسیار دارند، و با آب آن غسل کردن و مرده‌های خود را سوخته خاکستر و دارد. اول بتکده‌های چین است^۲. حکیم از رقی راست:

من نگویم صفت گندهٔ پرواری گرم تا نخوانند مرا مدعیان کوفته خوار گنده‌پیر زنی را گویند که بغايت پیر و سالخورده باشد. حکیم انوری فرماید: گندهٔ پیر جهان جنب نکند همتی را که در جناب منست

گنگ با اول مفتوح، هشت^(۱) معنی استخوان شان را در آن رود ریختن، سبب درجات (۴۶۳ پ) و مزبل سیات.

(۱) نسخه اساس: هفت، بقياس نسخه‌های اصلاح شد.

۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۵):

تاتو بدین فسونش به بر گیری این گنده پیر جادوی رعنارا

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۱۹۵):

آوارگی نوشته شده خانه فراموش شده آن گنده پیر کابلی صد سحر کردت از دعا

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۶۲):

کس از گنده پیران و بیگانه نیز ممایند درخانه و دزد چیز

۲- خسروانی گوید (لغت فرس ۲۶۸):

نا چون بهار گنگ شد از روی او جهان

۳- قطران گوید (دیوان ۱۹۶):

هر که مدرج او نه بیوندد چه گویا و چه گنگ

فرخی گوید (دیوان ۶۲):

ز آب گنگ سبه را بیگزمان بگداشت

بیمن دولت و توفیق ایزد دادار

شمارند . ۲
چهارم نام کوهی باشد . حکیم فردوسی

سیوم به و خم ۱ و کوز آمده [عموماً

یکی ژنده پیل است بر کوه گنگ
این دو معنی را] (۱) مسعود سعدسلمان
بناله آورده :

لاف رادی گران بود چون کوه
ورچه زفتی روان بود چون گنگ
بار منت بسی است بر سر جود
زین سبب گشت هر سحر فرش گنگ (۲)
[و کوز مادرزاد را خوانند خصوصاً
پنجم نام بادیست که بسبب سودا در تن
مردم پدید آید ، و بدانجهت بن موی
خاریدن گیرد ، و تا موی را بر نکنند
قرار و آرام نباشد . حکیم سوزنی
منظوم ساخته :

خواجه عیید لومکی (۳) راست :
تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش
ای پهلوان که زیر طناب سراقت
گردون همی خمینه رو برو مثال گنگ] (۱)
مشتم نام شهریست ۳ که در شرقی خطأ

(۱) بقياس نسخة د، س افزوده شد .

(۲) این بیت در دیوان مسعود سعد ۴۰۳ چنین آمده :

بار منت نشسته بر سر جود زین سبب گشت هر سحر فرش تنگ

(۳) نسخه اساس: لویکی، نک: ص ۴۸ ج ۱ همین کتاب .

۱- سنانی گوید (دیوان ۳۴۳) :

پشت اعدادی تو چون پشت حمایل شده گنگ
که بعبینی پس ازین از قبل خدمت تو

۲- هم او گوید (شاہنامه ۱۲۹۴/۵) :

چو دریا کنند ای پسر روز جنگ
که در جنگ دریا کند کوه گنگ
برادر بود جهن و جنگی پشنگ

۳- فرخی گوید (دیوان ۲۸۱) :

هزار پیل دمان هر یکی چو حصن حصین
زنگ زود بفرمان شاه بستاند

فردوسی گوید (شاہنامه ۱۳۳۷/۵) :

چو از گنگ بر خاست آواز کوس
زمین آهین شد سپهر آبنوس

واقع است، گویند که همیشه در آنجا نموده شد:

زیعقوب و وز هرکس اندر نهفت
مشاطه بلبا فرستاد و گفت
بهر گونه بوی و بهر گونه رنگ
نکوتر بیارای آن شنگ گنگ^(۲)

هشتم^(۳) نام شهر تاشکنت است، و آنرا
چاج نیز گویند. از تاریخ ظفرنامه
نقل نموده شد. و با اول مضموم دو
معنی دارد. اول معروفست.^۳

دوم لولهای باشد که بهجهت رهگذر
یوسف زلیخای حکیم فردوسی^۲ نقل آب از سفال سازند.

شب و روز یکسان باشد، و هوای آن
در نهایت اعتدال، چنانکه مدام در
آنجا بهار بود، و آنرا گنگدز نیز
خوانند. مختاری گویدا:

تا سپهربیست زمین را ببهار اندر باغ
تابهاریست سمن^(۱) را بخزان اندر گنگ
جان شمشیر تو بدگوی ترا بادا قطع
سر زفتراک تو بدخواه ترا بادا دنگ
هفتم [نیکو و زیبا را گویند، از
یوسف زلیخای حکیم فردوسی^۲ نقل

(۱) دیوان مختاری ۲۹۵: شمن. (۲) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

(۳) نسخه اساس: هفتم، بقياس نسخه د، س اصلاح شد.

۱- در دیوان مختاری ۲۹۵ ح ۶ آمده: در فرهنگ جهانگیری این بیت و بیت بعد را
اشتباه برای معنی دیگر «کنگ» که میگویند نام شهر است که آنجا همیشه شب و روز یکسان
باشد و مدام بود. شاهد آورده است و گویا منشأ اشتباهاش این باشد که در نسخه دیوان
مختاری او «سمن» باسین مهمله بجای «شمん» باشین معجمه بوده است.

۲- انتساب یوسف وزلیخا به فردوسی از طرف دانشنمندان مردود شناخته شده است.
نک تاریخ ادبیات در ایران ۴۸۹/۱.

۳- نظامی گوید (لیلی و مجنون ۴۹):

آن می که چوگنگ از آن بنوشد
نقش بمزاج در بجوشد
خاقانی گوید (تحفة العارقین ۶۸):

کاندر مه دی بباغ و کهمسار
بلبل گنگست و فحل بیکار

۴- «این آب بظاهر روان بود و بعضی از آن در زیرزمین بگنگها و گوهار وان کرده بودند و
از برای کارخانها و حوضهای بزرگ و جایها که آب از آن کشند...» تاریخ قم ۴۲.

گنگار با اول مضموم بثانی زده و وظهمورث دیوبند پیشدادی تجدید کاف عجمی، ماری را گویند که عمارتش کرد، و آن شهر (۴۶۴ ر) پوست افکنده باشد. شهاب الدین عبد- سخت بزرگ شده، آورده‌اند که نمروز الرحمن در هجو گفته:

از گفتن نیک و از نکویی
گنگست و بر هنر همچو گنگار
گنگ بهشت و گنگ دژ نام قلعه‌ایست
که ضحاک در شهر بابل ساخته بود،
گویند که شهر بابل^۱ را که از مدائن
سبعه عراق عربست و بر کنار فرات بر
خرابی سکندر ذو القرین تجدید
جانب شرقی واقع شده، قینان بن انش
بن شیث بن آدم عليه السلام بنا نمود، و از

۱- نک: نزهه القلوب ۳۹.

۲- در شاهنامه بهشت گنگ پناهگاه افراسیاب در موقع رزم با یخسر و یادشده است:

فردوسی گوید (شاهنامه ۱۳۲۶/۵):

کسی را که نزدیک بدپیش خواند (افراسیاب)
وز اندیشه دل فراوان براند
بپرسید کین را چه بینید روی
چنین گفت با نامور نام جزوی
که بهشت گنگ آنمه گنج شاه
چه بایست اکنون چنین رنج راه
بیامد دلی شاد بهشت گنگ
ایا آلت لشکر و ساز جنگ

۳- در شاهنامه ساختن گنک دز نیز به سیاوش نسبت داده شده است:

فردوسی گوید (شاهنامه ۶۱۸/۳):

کنون بشنو از گنگ دز داستان
بدین داستان باش همداستان
که چون گنگ دز درجهان جای نیست
که آنرا سیاوش برآورده بود
بسی اندرو رنجها برده بود
ونیز نک: مجله دانشکده ادبیات مشهد سال اول شماره چهارم مقاله گنگ دز.

از آنجا بمشرق علم برفراخت
یکی ماه برداشت و بر کوه تاخت
از آن راه چون دوزخ تافته
کزو پشت ماهی ت بش یافته
درآمد با آن شهر مینوسرشت
که ترکانش خوانند گنگ بهشت^(۱)
هوایی^(۲) درو دید چون نوبهار
پرستش گهی نام او قندهار
گنگدزهخت و گنگدزهخت و گنگ
دزهرج با اول مفتوح بثانی زده و
کاف عجمی و دال مکسور بزای عجمی
زده و های مکسور و مضموم ، نام
بیت المقدس بود ، بزبان سریانی ایلیا
نامند . حکیم فردوسی^۱ فرماید :
بخشکی رسیده سر جنگجوی
به بیت المقدس نهادن در روی^(۳)
ان خانه پاک را
او را

توازع حلهاست و بر سر آن تل چاهی
است بس عمیق ، در عجایب المخلوقات
گوید که هاروت و ماروت در آن چاه
محبوس‌اند ، و در تر هت القلوب مسطور
است که نام موضعی است در حدود
مشرق که آنرا بتازی قبة‌الارض خوانند ،
و آن آرامگاه پریان است ، و آنجا
روز و شب همیشه یکسان باشد ، و
آنرا بهشت گنگ نیز خوانند . و
شیخ نظامی علیه الرحمه والغفران در
سکندر نامه بحری آورده که گنگ
بهشت نام شهر بیست در حدود مشرق ،
و در آن شهر معبدیست موسوم بقندهار ،
چنانچه این معنی از ایياتی که شیخ
نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق
از حدود هندوستان نظم نموده مستفاد
میگردد .

۴.

همی گنگدزه و خشخوارندند
گنگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف
 عجمی مفتوح، سخر و هزل و ظرافت
 باشد. مولوی معنوی گفته^۱ :
 منتظر میباش و چون مه نور گیر
 ترک کن این گنگل و نظاره را
 حکیم نزاری قهستانی راست :
 یاد باد آن شب که در بیتالحرام

خلوتی کردیم با یاران بهم
 باده میخوردیم و گنگل میزدیم
 ز اول شب تا بوقت صبحدم
گنگلاج با اول مضموم بثانی زده و
 کاف عجمی مفتوح، کسی را گویند
 که در زیاش گرفتگی باشد، و آنرا
بنازی الکن خوانند.

فصل لام

لبنان با اول مفتوح بثانی زده، زنکی
 برآ نامند که از فاحشگی و شادخواری
 گذشته بعبادت مشغول باشد. حکیم
 نزاری قهستانی نظم نموده :
 ملامتشان مرا میداشت گفتنی
 چو مهمانی به بنگاه غربیان

بخود گفتم عجب نبود که نفرت
 کنند از صحبت لبنان لبیان
 و با اول مضموم نامده است از دههای
 اصفهان. کمال اسمعیل در هجو رئیس
 لبنان گفته^۲ :
 تا زبانم بکام جنبان است

- هم او گوید (دیوان منشوی ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸) :

کو قدوم و کر و فر مشتری
 جونش در ملکش نباشد حبهای
 - هم او گوید (دیوان ۴۵۵) :

زنگ سرگین کشان لنبانی
 از دوباره دهی بدین سامان
 و نیز نک: معجم البلدان ۳۶۶ / ۴ د آثار البلاد و اخبار العباد .

در شنای رئیس لنبان است
لنبه با اول مفتوح، دو معنی دارد.
اول بمعنی فرید آمده.
دوم سرین را گویند.

مفتونج، معنی گرد و مدور باشد.
لنبه‌سر نام کوهی است^۲ از ولایت
مازندران که تزدیک بکردکوه واقع
است. (۶۵: ز) پوزبهای جامی راست:
لنبک با اول مکسور بثانی زده و بای
مضموم، نام سقایی است^۱ کریم، که
در زمان بهرام گور بود، و میهمانی
بهرام کرده، حکیم فردوسی قصه او
و پراهم جهود را در شاهنامه مشروحاً
بنظم آورده. حکیم خاقانی فرماید:
بهرام ننگرد پیراهام چون نظر
برخان و خوان لنبک سقا بر افکند
و با اول مضموم، بمعنی نخست لنبه
است که مرقوم شد^۲.

لنبه با اول مفتوح بثانی زده و بای آن لب کمبود لنج خری بوسه گه او

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۱۲۲/۷):

یکی با نوا دیگری بی‌نوا
دو مردند شاهها بدین شهر ما
براهام مردیست بر سیم و زر
جهودی فریبنده‌ای بد گهر
بازارش خوان و گفتار خوش
بازادگی لنبک آبکش
نک: نسبر.

۲- در نزهه القلوب ۶۶ آمده: رودبار، ولایت است که شاهروند بر میانش میگذرد... و
در آنجا قریب به پنجاه قلمه حصین مستحکم است و بهترین آن قلاع الموت و میمون در
لنبه بوده... .

۳- هماد گوید (دیوان بزرگ ۶، ب ۲۸۷۲۹ و ۴، ب ۱۹۰۶۵):
لب و لنج کفری را دریدی
بدان دریای امواج عطای
من خوش از گفت خسان وزلب و لنج ترشان

کی یا بد آن لب شکر بوس مسیحا
دوم اندرون رخساره بود، و آنرا آکپ
و کېپ و پچ و پوج نیز خوانند، و
مردم خراسان لنبوس و در هند کاله
گویند. استاد راست:

خرام نیز گویند^۱. حکیم خاقانی
فرموده:

سیمرغ بد مسیجه پنجه نکند رنجه
او کبک گه لنجه من باز گه جولان
حکیم نزاری قهستانی فرموده:

بخنده گفتن شیرینش دیدید
بلنجه رفتن رعنایش بینید
لند با اول مفتوح، پسر باشد وزبان
هندي ایر را گویند. چنانچه ازین
بیت حکیم سوزنی^۲ مستفاد میگردد:

نویی که لندی و سیکی بهندوی و بتار کی
تویی که کیری وایری پیارسی و بتازی
و با اول مضموم، دو معنی دارد. اول
لاف و گزاف باشد. مولسوی معنوی
فرماید:

لنجه با اول مفتوح ثانی زده، رفتار
گرچه صرصر بس درختان میکند
از روی ناز و تیختر باشد، و آنرا
بر سر گیاه سز احسان میکند

(۱) تمام نسخه ها: بلنج، بقياس معيار جمالی ۶۹ اصلاح شد.

۱- لبیبی گوید (لغت فرس ۴۷۲):

این یکی را بخنجه و خفتان

۲- هم او گوید (دبیان ۲۸):

بی تو شبکی مادر من بستر نفکند

آورد پیامی که زما تا تو برفتی

بی مادر تو هیچ نخسبید قراکند

دادمش جوابی که چه مت که مرانیز

تاباز گرفتی زکس مادر من لند

آورد پیامی که شکر تنگی آورد

بود ، چه لند پسر را گویند و هور
اسم نیز اعظم است والعلم عند الله تعالى.
لنگ با اول مفتوح ، دو معنی دارد.
اول معروفست^۲.

دوم آلت مردی باشد . حکیم سوزنی
گفته :

ربا بش در برش چون کشتنی نوح
برویش در کشیده خام جنگی
بریشمها برو همچونکه رگها
بسیش زخمهای مانند لنگی
هم او گوید :

لنگ اندر افکم بدر کون شاعران
تا مویهای کون بکنند از نهیب لنگ
و با اول مضموم ، فوطه باشد . و با
اول مکسور از بیخ ران بود تا سر
انگشتان . حکیم فردوسی فرماید :

یکی مادیان تیز بگذشت خنگ
برش چون بر شیر و کوتاه لنگ
لندھور نام پادشاهی بوده ذوشوکت
از پادشاهان هند که او را بهندی زبان
راجه کرن می گفتند ، عقیده برهمنان
آنست که نیز اعظم بوالدهاش که کنتی
نام داشت نظر عنایت نمود و او حامله
شد . لهذا عجمان او را لندھور نام
کردند ، و معنی این اسم پسر آفتاب

بر ضعیفی گیاه آن بادتند
رحم کرد ای دل تو از قوت ملند
دوم سخن کردن بود زیر لب از غایت
خشم و غضب ، آنرا دندهین و ژکین
نیز گویند : هم او گوید :

رفت خضر و گفت ای موسی بیار
آب و خاک و آلت بی انتظار
تا من این دیوار کج ساز آورم
باصلاح اولش باز آورم
برد فرمانش ولی لندش فزود
کاین که ما کردیم کاری هرزه بود

۱- سنائی گوید (دیوان ۳۷۳) :

از آن با حکیمان نیارم نشستن

۲- حافظ گمید (دیوان ۲۱۰) :

پای ما لنگست و منزل بس دراز

سوزنی گوید (دیوان ۲۲۶) :

لیکن بگرد عسجدی اندر کجا رسد

دست ما کوتاه و خرما بر نخبیل

چون هست ترکتازی او باخران لنگ

لنکاک با اول مفتوح ، سخن رشت و راست :
 کار بیداران نباشد خوابگاه آراستن
 باخوش بود ، طیان گفته :
 من با تو سخن بلا به گوییم
 از چه دهیم جواب لنکاک
 [لنگر] با اول مفتوح بثانی زده و کاف
 عجمی مفتوح برا زده ، چهار معنی
 دارد . اول آهنی باشد بس وزین که
 آنرا گربز نیز نامند . [۱]
لنگوته با اول مضموم بثانی زده و
 کشته را از رفتن بدان نگاه دارند .
 حکیم انوری^۱ فرماید :
 آسمان در کشته عمر کند دائم دو کار
 گاه شادی بابانی گاه انده لنگری
 دوم جائی را گویند که در آنجا همه
 روزه طعام بمردم بدهند^۲ . امیر خسرو
 مردم هندوستان نیز آنرا [بهمین نام]^[۳]

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

- ۱- هم او گوید (دیوان ۱/۲۱۴) :
 بدان صفت که شود غرقه کشته زرین
 بطرف دریا چون بکسلد ازو لنگر
 مسعود سعد گوید (دیوان ۷۷) :
 تو کشتبی که ز رعد و زیرق باد ترا
 چوبنگریم شراع است و لنگر و ملاح
 مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۴۲۸۳) :
 کشتبی نفس آدمی لنگریست و سسترو
 زین دریا بنگلرد بی زکشکش و خله
 ۲- نظامی گوید (لیلی و مجنون ۸۴) :
 چون لنگر بیت خویشن لنگ
 معنیش فراغ و قافتی تیک
 ۳- نظام قاری گوید (دیوان البسه ۶۱/۱۷۶) :
 برو ای دامک شلوار که بر دیده تو
 راز لنگوته نهانست و نهان خواهد بود
 ز لنگوته نقلی به تنبا رسید

خوانند . شاهداعی شیرازی نظم نموده .
دل بفراغت ده و لنگوته بند
از جهت زر نه بجان پوته بند (۴۶۶ر)

فصل هیم

من با اول مفتوح ، سه معنی دارد . قریب شهر ختن . شمس فخری نظم
اول معروفست . نموده :

دوم دل را گویند . قریع الدهر راست :
تو آن نامداری که بگرفت صیخت
یار همچون روح حیوانی ومثل مردمک
همه روم و هندو خطأ و مناور
منبل با اول مفتوح بشانی زده و بای
که میان من درآید گاه اندر چشم من
مفتون ، کاهل و تنبل را گویند .
سیوم سوراخی را خوانند که شاهین
ترازو را از آن بگذرانند . شیخ نظامی
مولوی معنوی راست :

بنظم آورده :
خدای است مست خود بگیر ارنی درین مقصد
جز این با منت هیچ درخواست نیست
زمستی آن کند با خود که درستی کنند منبل
که در یک ترازو دومن راست نیست
و با اول مضموم بشانی زده و بای مکسور
مناور با اول مفتوح نام شهریست^۱ منکر و از راه و روش دور را نامند^۲.

۱- خسروی گوید (لغت فرس ۱۳۷) :

ای حور فش بتی که چو بینند روی او
گویند خوب رویان ماه مناوری

۲- در دیوان مثنوی با اول مفتوح آمده :

مولوی معنوی گوید (مثنوی ۵۷۷/۲) :

از جهان زندگی سیر آمدم	گفت او ای ناصحان من بی ندم
منبلی ام زخم جو و زخم خواه	منبلی ام زخم جو
عافیت کم جوی از منبل برآه	منبلی ام زخم خواه
منبلی نی کو بود خود برگ جو	منبلی نی کو بود خود برگ جو
منبلی ام لا ابالي مرگ جو	منبلی نی کو بکف پول آورد
منبلی چستی کزانین پل بگذرد	منبلی نی کو بکف پول آورد

حکیم سایی فرماید :

قبمه از بوی بخور شیشه سرخ پیاز
عودسوز مجمر منتو منور میکند^(۲)
منج با اول مفتوح بثانی زده ، نام
دواهی است که آنرا ریوند نامند^۳. و
با اول مضموم ، سه معنی دارد . اول
هرزنبور را گویند عموماً ، شرف
شفروه نظم نموده :

قهرت اندر دوده غوغائیان
همچنان دویست در منج آشیان
و زنبور عسل را خوانند؟ خصوصاً .
ابن‌بیمین گفته :

منتو با اول مفتوح بثانی زده و تای
شاهها کمینه بندۀ میمون جناب تو
کر کاینات حضرت عالیت را گردید
از گیپای کوچکست . بسحاق اطعمه

شرع‌ورزی نیاید از منبل
حق‌گذاری نیاید از کاهل
مولوی معنوی گفته :

ساختی خودرا جنید و بایزید
رو که بشناسم تیر را از کلید
بدرگی و منبلی و حرص و آز
چون کنی پنهان بشید، ای مکرباز
[منبلدارو با اول مفتوح بثانی زده،
نام نباتی است که بجهت نیکشدن
جراحتها و رخمهای تازه استعمال
کنند، و آنرا بتازی نیمه خوانند^۱].^(۱)

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

(۲) در دیوان بسحاق اطعمه ۷۰: عود سوزد مجرمه منتو منور میکند .

- ۱- در تحفه حکیم مؤمن ۲۵۰ آمده : منبل بشیرازی اسم نیمه است .
- ۲- در تحفه حکیم مؤمن ۲۵۰ آمده: منج بفتح اول بیخست و بکسر اول درخت بادام
تلخست . و منج زراوشان نام تخمیست شبیه بنانخواه و سرخ وبالیده‌تر از آن و نزد بعضی
نم خیری بریست مُسکر ومفرح و اکشار او مغیر عقل است .
- ۳- عطار گوید (منطق الطیر ۴۲۰) :

شاخ و صلم گر ببر آید چنین	منج نیکوتر بود در انگلین
راوندی گوید (راحة الصدور ۲۸۱) :	زاهد آسا زرد و باریک آمدست

تا کی زمانه منجع صفت خواهدش گزید
بکنند تا آبهای چرکن مستعمل در
آنجا جمع شود، و آنرا پارگین نیز
نمند. شیخ سعدی فرماید :

اگر برکهای پرکنی از گلاب
چو سگ در روی افتد شود منجلاب
منجتیک با اول مفتوح بثانی زده و
جیم مفتوح و نون مکسور و یای
معروف، فلاخن بزرگی باشد که آنرا
بر سر چوب بلندی تعیین نمایند و از
بیرون، دیوار قلعه را بدان ویران
سازند، و از درون قلعه، خصم را از
آمدن بهپیش قلعه منع کنند، و مغرب
آن منجتیق^۲ است.

منجلاب با اول مفتوح بثانی زده و
جیم مفتوح، گوی را گویند که در
پس حمامها و مطبخها و امثال آن

شود همچو منجع عسل بر شکوفه
دوم لاش^۱ خرزبون را نامند. حکیم
سوzenی راست :

ای تو تبی مثک و حسودت زر غنج
بابور تو رخش پور دستان خرمنج
بادا رخ حاسدت ترنجیمه و زرد
سر بر طبقی نهاده پیشت چو ترنج
سیوم نام دهی است از بوانات^۱.

منجتیک با اول مفتوح بثانی زده و چیم
مفتوح، معنی بر جستن باشد.

منجلاب با اول مفتوح بثانی زده و
جیم مفتوح، گوی را گویند که در
اول^[۱]، معنی خداوند است، و اکثر
در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی

(۱) بقياس شخه دس افزوده شد.

۱- نک: فرهنگ جغرافیائی ایران ۷/۲۲۶.

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۵/۱۳۳۹) :

بیکسو بر از منجتیق و ز تیر
رخ سرکشان بود همچو زربر
انوری گوید (دیوان ۱/۸۴) :

وان قلعه جاه اوست که گوئی سپهر و مهر
در منجتیق برجش سنگ فلاخنسی
نظمی گوید (گنجینه گنجوی ۱۴۸) :

نه عراده برگرد او رهشنس
نهاز گردش منجتیقش هراس

بمحصول آید چون دولتمند وارجمند^۱. فرخی راست :

حکیم خاقانی فرماید : نیلگون پرده بر کشید هوا

گرچه هنرآموزند اهل هدی ازمندان باع بنوشت مندش^(۲) دیبا (۴۶۷)

مندان زتو آموزند اسرار جهانداری مندش با اول مفتوح، کسادی و ناروابی

استاد رودکی گفته : متاع و کالا باشد. مولوی معنوی فرماید:

ترا بداد خدا این جهان نیکو داد رستم و حمزه و مختث یک بدی

بزرگ کرد ترا ز آنکه هست روزی مند اعلم و حکمت باطل و مندک بدی

[دوم نام نوعی از عنبر بود که سیاه و مندل و مندله با اول مفتوح بشانی

زده، دو معنی دارد. اول دایره را گویند گران باشد^(۳).

مندبور با اول مفتوح بشانی زده، که عزایم خوانان برگرد خود بکشنند،

و در میان آن نشسته عزایم و ادعیه مغلوب و بی دولت و سیاه بخت بود^(۴).

مندش با اول مفتوح بشانی زده و دال بخوانند. شاه طاهر خوندی فرموده:

بلبل نعمه سرا پیر عزایم خوان شد مکسور، فرش و بساط بود. استاد

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

(۲) دیوان فرخی ۳: مفرش.

(۳) فردوسی گوید (شاهنامه ۵/۱۳۳۶) :

سر تاجداری چنان ارجمند بربیدی بسان سر گوستند

سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۶۵۵) :

از ره مرگ و جسم ماده و نر آزرموند مرگ یکدیگر

۲- «عنبر از چشمها دریا خیزد و بر سر آب آید و مرغان براو نشینند و بخورند و ملاکشونند... نوعی بود که آنرا صنوبری خوانند و نوعی دیگر هست که آنرا مند خوانند و هیچ بوی ندارد...» ترجمه تقویم الصبحه ۱۵۳.

«واگر خواهند کی زود در رسانند بر هر مثقالی ازین بکانه یک مثقال مشک تبتی و دانگی عنبر از رق یا مند برو طرح کند قوی تر باشد.» عرایس الجواهر ۲۸۶.

۳- نک: مندور.

۴- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۴۸) :

در این مندل خاکی از بین خون نیارم سر آوردن از خط برون

گل پری دایرۀ صحن گلستان مندل
شیخ اوحدی گفته :

اول مکسور، نوعی از قماش بود. و
زکریابن^۱ محمدبن محمود قزوینی^(۲) سر برخط من بینی دیوان قوی دل را در عجایب‌البلدان خود آورده که :
گر دخنه این افسون بر مندله اندازم مندل شهر است آدرزمین هند که عود دوم عودخام بود . در تاریخ وصف در آنجا بسیار است، و آنرا عود مندلی دروصف ولایت هندوستان این عبارت گویند^۳ ، و آن عود نه درزمین مندل مرقومست که: اوراق و غصون اشجار میروید بلکه منبت آن در جزیره ایست و خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و ورای خط استوا، و آب، آنرا بمندل سنبل و عود و صندل و کافور و مندل می‌ورد. واگر ترقلع کرده باشد آنرا قامرونی خوانند، و اگر خشک قلع از برای قوت دل گر بخوری بایدم کرده باشد آنرا مندلی نامند، و آن صندل و مندل^(۱) نیایم غیر چوب ارس و تاغ تقیل و مصمت بود، و بهتر از آن نباشد. و بربان هندی، نوعی از دهله باشد که مندور با اول مفتوح بثانی زده و آنرا پکاوج نیز گویند . و مندله با دال مضموم و و او معروف، بمعنی مندور

(۱) دیوان ابن‌یمین ۴۴۷: سندل .

(۲) در نسخه اساس: محمدبن محمود زکریایی، نسخه س: زکریابن محمود غزنوی .

۱- «از کریا محمدبن محمود قزوینی در سال ۶۰۰ در قزوین متولد شده و در ۶۸۲ در عراق درگذشت...» نک: فرهنگ فارسی ۵/۱۵۲ و نیز آثار‌البلاد و اخبار‌العباد .

۲- نک: معجم‌البلدان ۴/۶۰ .

۳- در اختیارات البدیعی آمده: «مندلی عود است». و در تحقیق حکیم مؤمن ۱۸۸ در معنی عردآمد: «... و اقسام عود هریک با اسم بلدان موسومند مثل سمندوری و هندی وغیره ما و بهترین او سیاه و صلب و برآق و خوشبوی و تلخست که در ته آب نشیند و آن مندلیست و قماری و هندی کمر نگتر از آن...»

است که مرقوم شد^۱. منوجهری راست: مندیش نام قلعه‌ایست^۲ از ولایت خراسان. شاعر فرموده^(۲) :

خداوندم نکال عالمین کرد^(۳) پ
سیاه و سرنگونم کرد و مندور
منده با اول مفتوح، دو معنی دارد.
اول معنی مندک است که مرقوم شد.
از محنتها محنت تو پیش آمد
از ملک پدر بهرتو مندیش آمد
دو سبو و کوزه‌را گویند که دسته و
گردن آن شکته باشد^۳. فرا لاوی^(۱)
گفته :
مشن و منشن با اول مفتوح و ثانی
مکسور بشین منقوطه زده در لغت ثانی
دو معنی دارد. اول خوی و طبیعته
باشد. حکیم ناصرخسرو فرماید :

- (۱) در لغت فرس ۴۷۵ نیز به فرالاوی نسبت داده شده و در معیار جمالی شمس فخری ۴۱۵ نیز آمده است .
- (۲) در تاریخ بیهقی ۷۵ این ابیات بیکی از نداء امیر محمد برادر سلطان مسعود نسبت داده شده است .

- ۱- نک: مندبور ؛ جلاب گوید (لغت فرس ۱۴۴) :
بهار خرم نزدیک آمد از دوری بشادکامی نزدیک شو نه مندوری
شمس فخری گوید (معیار جمالی ۱۲۱) :
تو آن شهی که بود بر عطای تو موقوف غنای مردم درویش و شادی مندور
۲- نک: مندک .
- ۳- ابیشکور گوید (لغت فرس ۴۷۵) :
دوصد منده سبو آبکش بروز شبانگاه لهو کن بمنده بر
۴- «... اندرا ینمدت که لشکر از تکنیتاباد به رارت رفت و ویرا ازین قلمه کوه تیز بقلمه مندیش بر دند ب تمامی بازنموده آید و تاریخ تمام گردد.» تاریخ بیهقی ۷۰ .
- ۵- و نیز معنی طبیعت و مزاج آمده است؛ «همه مفری دشخوار هضم شود و غذا[ای] بلغمی تولد کند و لزج بود و زود استحالت پذیرد و معده را زیان دارد و منش بشوراند و قی آرد...» ترجمة نقویم الصحوه ۷۵ .

پترسند ز بیفاره و سرزنش
کداو بیش دارد ز گردان منش آ(۱)
منفر و منفرد با اول مضموم و ثانی
زده و غین مفتوح برای زده، نوعی از
بول ریزه بود. و با اول مضموم بشانی
زده و غین مفتوح، قدحی آباشد بزرگ
که بدان شراب خورند، و آنرا ساتکین
نیز خوانند . امامی هروی راست :
ای برده نسیم لطفت از روی گل آب
وی در چمن از شرم رخت گشته گلاب
منفر که بدو مستشدندی همه کرد
دی ساغر مستی تو اش خانه خراب
خواجه عمید لومکی (۲) راست :

تا تو بمنش هرا نخوانی
مندیش که منت خواستارم
شیخ نظامی نظم نموده :
منش چون بهم گشت آمیخته
از آنجا شد. این صورت انگیخته
دوم همت و کرم بودا. استاد ابوشکور
راست :
منش باید از مرد چون سرو راست
اگر بزر و بالا ندارد رواست
شاعر گفتند :
سرت سبز باد و تنت ارجمند
منش بر گذشته ز جریخ بلند
[حکیم فردوسی بنظم آورده :

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

(۲) نسخه اساس، لویکی، نك: ص۸۴ ح۱ همین کتاب.

۱- در زبان پهلوی نیز این واژه به صورت مینشن از مصدر مینیشن به معنی اندیشیدن
آمده و غیر از معانی بالا به معنی شخصیت، طبع، عقیده، اندیشه... نیز بکاررفته است؛
فردوسی گوید (ارد او پیر افتاب نامه منظوم ۳۰ و ۲۱۰۲ و ۲۱۰۸) :

ز کردار بد دور داری منش
منش هست و فرهنگ و رای هنر
ندارد هنر شاه بیدادگر
که آمد فرستاده ای نزد شاه یکی پر منش مرد با دستگاه
زرتشت بهرام پژدو گوید (ارد او پیر افتاب نامه منظوم ۳۰) :

منش کن پاک با دادار یزدان نیت با اعتقادت رامت گردان
۲- خواجو گوید (دیوان ۷۲) :

نرگس مست نگر ت بشی و منفر در دست چون زر پخته مرکب شده در نقره خام

ای خداوندی که از لطف تو دریا بر شود
البنج را تخم منگ^۲ گویند. ^۱ غضای بری
در صدف هر قطراً آبی ز نیسان درشود [۱)

رازی راست :

چشم من هم ساقی خوناب و هم منفرشود
مانند تخم منگ بود مایه صداع
حکیم سوزنی گفته : اول طرز و روش بود. بندار (۴۶۸) minik
خر منگ خورد گویی دیوانشد بشعر
خر زهر دخورده بودی باری بجای منگ (۳)

کله گیلی و گردن دیلم آسا [۲)
در صفت الواں نعمت کوهسار نظم
نموده : خواندند. حکیم سوزنی فرماید^۱ :

دنیا قمارخانه دیوست و اندر و
ما منگیاگران و اجل نقش بین منگ
هم او گوید : ای خر بغا که از شرء منگیاگری
دهانست بسب خواب و خمار و کاهلی،
پنجم دهان دره باشد، و آن گشودشدن
و آنرا فائز و فائز نیز گویند.

(۱) بقیاس نسخه دس افروده شد.

بت چینی و چنگ و منگ آسا

(۲) در دیوان سوزنی ۶۰: در هردو مصراج بجای «منگ»، «بنگ» آمده.

۱- هم او گوید (دیوان ۹۹) :

چون نقش ده به کون کلان منگیاگران زان کیر نقش چارده خواهدن گاه منگ

۲- سنائی گوید (دیوان ۲۵۲) :

مکن از کعبتین نهی و قدح باله و منگ عمر خویش هدر

فخر الدین گرگانی گوید (نقل از هرمذنامه ۹۶) :

حریر مهربانی ناید از سنگ نیست ارغوانی ناید از منگ

و نیز نک: ارد او بیرافنمه یا بهشت و دوزخ در آئین مزدیسنی ۲۵

شم دزد و راهزن بود .
 زده و کاف عجمی مفتوح (۴۶۸ پ)
 هفتم اشکیل و دغارا نامند . و با اول
 بثانی زده ، نام شهریست که در آنجا
 مضموم ، دو معنی دارد . اول نام غله است .
 فیل بغایت عظیم جثه ، و جنگی و دلاور
 حکیم ناصر خسرو فرماید :
 شود ، و گویند که فیل سفید نیز در
 آنجا به مرسد . شاعر گفته (۱) :
 بخوشید در از بهر میرون شدن
 همان جمله شد ماش و منگ و نخود
 محمود کو که او ره هندوستان گرفت
 دوم مگس عسل را نامند ، و آنرا منج
 در پای پیل کوفت همه منگلوس را
 نیز خوانند . منصور شیرازی منظوم
 مولانا هانفی راست :
 مولانا هانفی منگلوسی

زاده از من فضیلت و داشت
 خم گشته زبار آن عروسی
 چون شکر از نی و عسل از منگ
 مسعود سعد سلمان نظم نموده :
 } و با اول مکسور ، مرآب باشد که
 سینه هاشان بر دریده مغز هاشان کوفته
 کوزه گران از گل سازند ، و آنرا بر
 جنگ شیر شر زه و خر طوم پیل منگله
 سرهم با هک نصب کنند تا آب از میاش
 و منگله با کاف عجمی مضموم ترمه باشد
 همچنان بگذرد ، و آنرا گنگ نیز خوانند .
 منگل با اول مفتوح بثانی زده و کاف
 عجمی مضموم ، دزد و راهزن باشد ،
 آهسته سخن کردن بود در زیر زبان
 و آنرا شنگل نیز خوانند ، و بزیان
 صحرایی .
 منگین با اول مفتوح بثانی زده ،
 آهسته سخن کردن بود در زیر زبان
 ولب . مولوی معنوی فرماید :
 هندی خوشی و طرب را گویند .
 منگلوس و منگله با اول مفتوح بثانی
 آن اسیران باهم اندر بیخت آن

(۱) در فرهنگ نظام ۲۴۷/۵ این بیت به فخری نسبت داده شده است .

۱- «منگ بهندي ماش است .» تحفة حکيم مؤمن ۲۵۰ .

۲- «وزن بور عسل يامنگانگيin از شير گل آن بسيار خوش مياید .» نك: هر مذنامه ۸۱ .

۳- نك: گنگ .

از مستورات خرم ایرج که بمنوچهر
حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی
ا- انوش و مانوشان

صدق ایرج

بمانوشچهر

ا- گفتند

فک را گویند، و آنرا چانه نیز جرجانی گفته: خوش رعد پس از نوربرق پنداری نامندا.
منیزه با اول مفتوح و ثانی مكسور و همی زعشق منیزه فغان کند بیژن
بای مجھول و زای عجمی مفتوح و و در اکثر فرهنگها که در هندوستان
های مختلف، نام دختر^۲ افراسیاب است که تأییف کرده‌اند مبیزه بای موحده
بیژن بن گیو براو عاشق بود. لامعی آورده‌اند، حال آنکه این غلط است.

فصل فون

هیچ مرد نیست پر حسرت ز مرگ
حرتش زانست کش کم بود برگ
ورنه از چاهی بصمرا او فتاد
در میان دولت و عیش گشاد
زین مقام ماتم ننگین مناخ
نقل افتاده بصمرای فراخ
نگین با اول مفتوح بشانی زده و کاف
عجمی مكسور، معنی معیوب و وزشت^۳
آمد. حکیم سایی فرماید:
هست پاک و حلال و رنگین روی
نه حرام و پلید و ننگین روی
مولوی معنوی نظم نموده:

-
- ۱- نک: مجله یغما سال بیست و سوم شماره هشتاد ۴۸۰.
 - ۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۴/۱۰۷۹):
منیزه چو بیژن ذمروی ماند پرستندگان را بر خویش خواند
خاقانی گوید (دیوان ۷۴):
زبید منیزه خادمه بانوان چنانک افراسیاب نیزه کش اخستان اوست
 - ۳- «واگر دشنامی دهد جز زنا تا این حد واجب نیاید، از بهر آنکه بزنا اهل بیت و فرزندان همه ننگین شوند و سرزنش همراه باشد.» تفسیر کمبریج ۲۱۸/۱.

فصل واو

ون با اول مفتوح، دو معنی دارد. را گویند و بزبان هندی جنگل پر اول شب و مانندرا خوانند. منوچهری درختان باشد.

ونج با اول و ثانی مفتوح، رشت و یوز جست و رنگ فعل و کرگپوی و غرم تک مبرم و ناخوش را گویند. حکیم بیرجه آهودو و رو با حبیله گورون^(۱) سایی نظم نموده:

بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت^(۲)
سوی خانه دوست ناید چون قوی باشد محب
بر بدستی جای بر جولان کند چون باز ن^(۳)
وزستانه می نجند چون ونج باشد گدای^(۴)
دوم معنی بن است که مرقوم شد. و
ونج تک با اول مفتوح بثانی زده و
با ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد. و آنرا
اول ضعیف در امور را خوانند. شاهسپرغم نیز خوانند، و بتازی ضیمان
دوم سنجی را گویند که بر انگشتان نامند.

[ونه با اول مفتوح بثانی زده تر تیزک بنوازند.]

سیوم شهری را نامند^(۵) که حسین فرضی باشد، و آنرا بتازی جرجیر^(۶) خوانند.^[۷] و نی منسوب بآنجاست. و با ثانی ونك با اول و ثانی مفتوح، نوعی مخفف، حکمای خطأ، ده هزار سال از گرمه^(۸) کبود باشد که دم ندارد، و

(۱) در دیوان منوچهری ۷۵: دن.

(۲) در دیوان منوچهری ۷۶: بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت

(۳) بقیاس نسخه د، س افزوده شد.

۱- نک: بن و نیز نک: درختان و در تیزه های ایران ۱۶۱.

۲- در معجم البلدان ۹۴۱/۴، ونج و ونه قریه ای از قراء نصف یاد شده و منسوب بدایزرا و نجی نوشته است.

۳- «جرجیر بفارسی تره تیزک نامند و بری او ابهقانست...» تحفه حکیم مؤمن ۷۱.

آنرا بتازی و بر نامند^۱. و با اول ونگ با اول و ثانی مفتوح، ریسمانی مفتوح بثانی زده و کاف عجمی، دو را گویند که سر او را بردو جانب معنی دارد. اول درویش و مفلس بود. بینند، خوشهای انگور را بیاویزند، حکیم سوزنی نظم نموده:

آنرا آونگ نیز خوانند^۲. حکیم سوزنی فرماید: زین شعر شاعرانرا گردد یقین که من از هزل و جدت‌وانگرم از سیم‌وزر ونگ احسان تو بسان ونگ سیلی است در خوشاب خوشة انگور بر ونگ^(۲):

هم او گوید: منت پذیر باشی منت نهنه نی کرتوغنی‌شوند بروزی هزار ونگ^(۱) نبود عجب زدولت شام ار بنام او گردد رکیک و کریه را گویند.

فصل ها

هن با اول مفتوح، منت بود^۳. استاد گر همه نعمت یکروز بما بخشد رودکی فرماید^(۴):

(۱) دیوان سوزنی ۲۳۷؛ دنگ.
(۲) در دیوان سوزنی ۲۳۶ چنین است.

احسان تو بسان دنگ است و سله است در خوشاب خوشة انگور بر دنگ

(۳) بیت تیر از فرخی و در دیوان ۲۲۵ چنین آمده است:

گر همه نعمت یکروز بما بخشد نهند منت بر ما و پذیرد من

۱- نک: ویر.

۲- فرخی گوید (دیوان ۲۱۱):

شادباش و دوچشم روشن تو سال و مه از گریستن چو ونگ
۳- هدایت در مقدمه انجمن آرا آرایش‌سوم گورده که: در این لغت سه‌سو و خطای فرموده اول آنکه «هن» نیست «من» است دوم آنکه شعر از رودکی نیست از فرخی است سیم آنکه پارسی نیست عربی است.

و با اول مکسور، معنی هست آمده^۱. ابن‌بیمن نظم نموده :

با اول مفتوح و تشدید ثانی ، در بهرچه رای تو روی آورد رضا بدهد عربی دو معنی دارد . اول بانگ کردن بدین قدر که قضا باشدش برآن هنجار^(۱) شتر ماده بود .

دو مفتوح آهنگ است که مرقوم شد^۲ .

هنجار با اول مفتوح بثانی زده ، معنی دوم مقدار بود بهسب کیفیت، و آنرا شریک بود، و آنرا انجاز نیز گویند^۳ .

هنگ نیز (۴۷۰) گویند^۴ .

هنچار با اول مفتوح ، [دو معنی دارد . اول] (۲) معنی راه و روش^(۵) نشسته کس باوی که هنجار نشدن صرف کس اندروی نشدعاصی که نامد پیش خدلانش بود^۵ . حکیم ناصرخسرو فرماید :

(۱) در دیوان ابن‌بیمن ۱۱۳: هنجار . (۲) بقياس نسخة دس افزوده شد .

- «چنین هن بدا میکند الله شمارا نشانها و مثلها در سخنان خویش» کشف الاسرار ۱/۷۲۱ . «وی گفت ببلغ که بومنصر مارا پسر آمد و چنان هن» طبقات الصوفیه ۱۲۳
- «باری از خاندان من هرون را برادر من تامن استوار دارم بسوی پشت من و هنجار کنم .» قصص قرآن سورآبادی ۲۴۹ . «با هنجار این خیانتیمکن بهر صناعتی که کنی بدومزور مکن» قابوسنامه ۲۴۱ .

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۳۷۲۰) :

- خمش باش و فنای بحر حق شو بهنجار خدایی مصلحت نیست
- نک: آهنگ .

۵ - «تابدانی که کار بعد و فضل ما است نه بهنجار عقل شما .» کشف الاسرار ۷/۲۸۴

ستانی گوید (دیوان ۷۸۱) :

ای جسم جان پذیر تو خوش خوش زری لطف هنجار جان گرفته و چون جان نهان شده

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۳۵۷۶) :

آنکس که بکردون رود و گیرد آهو باصبر و ثانی و بهنجار مرا یافت

نخر گرگانی (ویس ورامین ۳۷) :

ز هنجار خرد دور او فتادی که رفتی دخت نازاده بدادی

دوم راه و روش و هنجار بود . حکیم
فردوسي نظم نموده :
گشاده برایشان و برکار من
بهر نیک و بد هند و هنجار من(۲)
هندسان مخفف هندوستان است استاد
فرخی فرماید :

گر زجود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار
ور زچشم تو سموی بروزد بر هندسان
هندوان را آتش سوزنده روید شاخ رمح
زنگیان را شوشه زرین برآید خیزان
هندوان نام قلعه بلخ است .

هندي تیغ و شمشیر هندی باشد^۱ .
امیر خسرو فرماید :

هندي کر گشته باسلام راست
یافته از شاه جهان دست راست

سراج الدین قمری راست :

هر چه هند این ملکان بند و مولا و یند
چون قدر دین ندانی پیشت چه دین چه کفر
هیچ مولا بتن خود سوی مولا نشود
اندر کف خطیب چه هندی چه گندنا

بدین رست آخر از چنگال دنیا
بتقدییر خدای فرد قهار
گر از دنیا برنجی راه ما گیر
کرین بهتر نهراست و نه هنجار
[دوم رنگ] و لون باشد فخر گرگانی
راست :

چو این نامه بخوانی چشم میداز
کشمشیرم بخون دادست هنجار [۱]
هند با اول مفتوح ، دو معنی دارد .
اول معنی هستند باشد . حکیم ناصر
خسرو راست^۱ :

در کار چو گشت با تو مشکل
عاجز مشو و مباش خرسند
از مرد خرد بپرس از ایرا
جز تو بجهان خر دوران هند

منوچهري گفته :

(۱) بقياس نسخه د، س افزووده شد .
(۲) در شاهنامه ۶۷/۱ بیت چنین است:

گشاده بریشان بود راز من بهر کار باشند انبار من

۱- هم او گوید (دیوان ۱۴۲) :

باتو فردا چه بماند جز دریغ چون برد میراث خوار آنچت که هند

۲- «وان (شمشیر) چهارده گونه است یکی یمانی دوم هندی...» نوروزنامه ۸۵

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۴۳۰۸) :

تبغ هندی هجر بُرانست لیک هندی عشق بُرانتر

هنگ با اول مفتوح ، هفت معنی
جان ربانی را تبیغ تو همی دارد (۱) هنگ
دارد . اول سنگینی و وقار باشد . سیوم غار بود . حکیم فردوسی ^۴ نظم
انیرالدین اخسیکتی فرماید :

سبکسازند چرخ و انجم از عزم زمان سیرش همی بود چندی بهنگ اندرون
گرانبارند گاو و ماہی از حلم زمین هنگش زکرده پشمیان و دل پر زخون
دوم بمعنی آهنگ و قصد ^۲ آمده . بهنگ اندرون (۷۰ ب) خفته آن شور بخت
مختاری گفته ^۳ :

همی زار بگریست بر تاج و تخت
دلستانی را لفظ تو همی سازد ساز
چهارم مقدار را گوینده .

(۱) دیوان مختاری ۲۸۹ : داند .

- ۱- انوری گوید (دیوان ۷۴/۱) :
- گویند ز سنگ و هنگ دوری
دانی که نه جای هنگ و سنگست
عطار گوید (منطق الطیبر ۲۴) :
- سنگ زان بودی بحکمت دردهانش
تابسنگ و هنگ هو گوید زبانش
- ۲- نظران گوید (دیوان ۲۶۴) :
- بر دلت کردند کارم را بهنگ
تا دل پاک تو شد بر من گران
- ۳- در دیوان مختاری ۲۸۹ ح ۱ آمده : در فرنگ جهانگیری این بیتراء برای «هنگ»
بمعنی قصد و آهنگ شاهد آورده اما اینجا ظاهرآ بمعنی قاعده و طرز و روش است .
- ۴- هم او گوید (شاهنامه ۵/۱۲۸۸ و ۱۲۸۹) :
- چو اندیشه شد بر دلش بر درست
در غار تاریک چندی بجست
بدید اندر آن هنگ افراصیاب
درو ساخته جای و آرام و خواب
- بهنگ اندرون شد گرفته بدست
چونزدیک شد شاه بربای جست
زگیتی یک غار بگزید راست
- ۵- سنانی گوید (دیوان ۴۴/۲) :
- مدح بی صیلت آن راد نماید چست
شعر بی جامه آن مرد نمی گیرد هنگ

پنجم زیر کی و هشیار بیست^۱.
 معنی تندی و تیزی بود .
 هنگامه با اول مفتوح بشانی زده ،
 هشتم سپاه و قوم باشد .
 هنگامه با اول مفتوح بشانی زده ،
 هفتم ضرب^۲ و صدمه را خوانند و
 جمع و [مجمع]^(۱) مردم را گویند.
 آنرا آسیب نیز گویند و با اول مکسور،
 پیچش شکم باشد ، و آنرا بتازی
 با که آید ز شهرهای جهان
 آنچه شهری ندیده باشد آن
 خلق آنجا شوند هنگامه
 باز گویند از آن بشهناه
 هنگار با اول مفتوح و کاف عجمی، هنگفت با اول مفتوح بشانی زده و

(۱) بقياس نسخه ده، افزوده شد .

- ۱- فرخی گوید (دیوان ۲۰۹) :
 جهان بخدمت او میلدارد و نشکفت
 که خدمتش طلبید هر که هوش دارذوهنگ
 فردوسی گوید (شاهنامه ۲۵۷) :
 برادر شد آن مرد هنگ و خرد
 سرانجام من هم بربن بگلرد
 سوزنی گوید (دیوان ۲۳۳) :
 مارا بهوش و هنگ ز دوزخ نجات نی
 وزسم آننهنگ نه هوشستمان نه هنگ
 ۲- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۶۰) :
 بدانسان همی زدش بازورو هنگ که از که بز خمش همی ریخت سنگ
 ۳- مولوی معنوی گوید (دیوان معنوی ۴۱/۳ و دیوان کبیر ۵، ب ۲۲۵۲۲) :
 مردم هنگامه افزونتر شود
 کدیه و توزیع نیکوتر رود
 چند هنگامه نهی هر طرفی بهر طمع
 تو پراکنده شدی جمع نشد هیچ سو
 سنانی گوید (مشنیها ۱۸۲) :
 چند گردی بسان بی ادبان
 گرد هنگامه های بوا لعجبان

کاف عجمی مضموم بفای زده ، بمعنی این بیمین راست:
 ستبر و گنده بودا . حکیم سنائی کریم الدین تو آن پهلو نژادی
 که گردان را بتو باشد تفاخر فرماید :
 بهترین جامه‌ای بود هنگفت فرستادم بخدمت رقه‌ای دی
 بدست پهلوی هنگفت لمن مر مرا اوستاد چونین گفت

فصل پایی تحقیق

ینگ با اول مفتوح بثانی زده ، رسم نظر ازید کس و کس نظر ازد زین ینگ و آین و روش بود . ملک الشعرا حکیم سوزنی گفته :
 حکیم علی فرقی نظم نموده : آین تست احسان ینگ تو مكرمت حق علیم است که در طرز طراز معنی نبود زآل میران آین جزاين و ینگ (۱)

(۱) در دیوان سوزنی ۲۳۶ بیت چنین آمده است :

امن تو است احسان نیکیت مکرمت نبود در آل میران آین جز این دینگ

۱- «وچون آن را تنک کرده باشند اگر بر کرباسی هنگفت افکنند نقره در کرباس بماند و سیماب از زیر آن برون رود.» «اما خرد نشاید شست که بیشتری گداخته گردد والا در کستان پاره هنگفت کنند و به بندند...» عرایس الجواهر ۲۱۲ و ۲۶۴ .

باب واو و فصل الف

اوآ با اول مفتوح، معنی آوا باشد سوراخ کردن نعل بیفتند و در بعضی از فرهنگها ریزه آهنه را گویند که مذکور شد و آواره بالف ممدوده کورنگ و بیوی و گفتگوازشمس بشنواین اوآ اوار و اواره با اول مفتوح، سده معنی اوارین با اول مفتوح و رای مكسور دارد. اول دفتر حساب را گویند. حکیم فردوسی فرماید: دو صد درج پر طوق و یاره همه چنانکه پرارین خوب و نیکو بودا. که بد نامشان در اواره همه (۴۷۱) اوام با اول مفتوح، دو معنی دارد. اول قرض باشد، و آنرا فام و وام نیز دوم دیوانخانه بود.

لطف ۸۵ سیوم ریزه آهن بود که در هنگام گویند. کمال اسمعیل ۲ راست:

۱- در زبان پهلوی، اوaron یا اپارون معنی بد و زشت و فرارون یا پرارون معنی پرهیزگار، خوب و نیکست نکه: واژه‌نامه بندهش ۱۲۶ و ۱۲۴ و واژه‌نامه ارد اویر اف نامه ۹ و ۳۶.

۲- هم او گوید (دیوان ۶۳):

زبور از لطف تو اوام کند غنچه چون زیب‌انجمن خواهد «بنزدیک تو آمد و زری آورده‌ام برهن تامردا درمی چند اوام دهی» قصص قرآن سورآبادی ۴۱. «و بعد از گزاردن اوام که گذاشته بود» کشف‌الاسرار ۴۰/۲.

گردن همت زوام بندگان آزاد کن
زآنکه در شرط کریمان هست پذرفته اوام
هم او گوید :

غوطه خور در محیط استغنا
خیمه زن در جهان استغفار
تا نهنگی شوی محیط آشام
تا پلنگی شوی جهان اوبار

من رهی بفر و ختم کاشانه ای
دوام بمعنی رنگست، و آنرا فام و وام
دارد . اول بمعنی افکنند بود^۲ .
دوم بمعنی آکنند آمده یعنی پر کردن.

اوباریدن با اول مفتوح بثانی زده
این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه
بنظم آورده :

اوباریدن با اول مفتوح بثانی زده
آنرا بتازی بلع خوانند . حکیم سایی
ناجاویده فروبردن بود چیزی را ، و
فرماید :

هست او باشت چو افکنند
معنی دیگرش چه آکنند

اودر با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح، برادر پدر باشد^۳، و آنرا
بتازی عم خوانند .

او دس و او دست با اول مفتوح بثانی
زده و دال مفتوح، بندست را گویند،

نیست اندر نگارخانه کن
صورت و نقش مؤمن و کفار
زانکه در شرط بحر الاله
لانهنگی است کفر و دین اوبار

خواجوی کرمانی نظم نموده :

۱- عنصری گوید (دبیان ۲۷۴) :

ساحری کرد آخر اندر امت وی سامری
جوب موسی گرجه اوبارید سحر ساحران
نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۲) :

که تند ازدهانی بیوبارت
جو بهمن جوانی برآن دارد

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۶۷) :

بود نیز چندانکه بی رنج و غم بیوبارت این کشته ما بدم

۲- بمعنی اوباریدن: اسدی گوید: (گرشاسبنامه ۱۶۷ و ۷۷) :

همه سپنش از عنبر انباشه
بسی گوهر و زر بُد او باشته

مکافا ندانی جز او باشت
نهنگی تو کاندر نکو داشتن

۳- نک: افدر .

و آنرا وجب نیز خوانند، و بتازی این قسم گویندگی اول شخصی از خنیاگران آنده وضع نموده، به اورامن آور با اول مضموم و واو مجهول، و اورامه اشتهار یافته. بندار رازی بر وزن شو، دو معنی دارد. اول راست:

لحن اورامن و بیت پهلوی مشت را گویند عموماً، و مشتی را که بر دهن و دندان کسی بزنند خوانند زخم رود و سماع خسروی و جمع آن اورامنان^۱ باشد.

دوم گردگان و بادام و جوز هندی و پسته و امثال آن بود که مفرز آن ضایع و تیز شده باشد و آنرا بیور نیز خوانند. اورا با اول مفتح بشانی زده، حصار را گویند. این بین نظم نموده: نو عدو و خود بود در حصن هفت اورای چرخ

آن کشد کز دست حیدر مالک خیر کشید اورامن و اورامه با اول مضموم و مفتح، رسماً باشد که اطفال در ایام جشن و هنگام خوشی از بام خانه که خاصه پارسیانست، و شعر آن بزبان پهلوی بود، گویند که دھی است از مضافات و توابع کوشکان که اورامن نام دارد، و به اورامه مشهور است، چون هلوچین نیز خوانند.

۱- «... علاوه میکنم که جنس غزل غنائی ملحوظ در شعر دری، همانا که جانشین سرود خسروانی و ترانه و دستان و اورامنان شمر پهلوی باشد....» نک: دیوان مختاری ۵۷۴.

۲- نیز نک: آورد؛ عیوقی گوید (ورقه و گلشاه ۴۲) :

بگفت این و در گردش آورد گرد از آورد گیتی پر از گرد گرد

۳- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۱۹۶.

شمالی دهستانی گفته: هر کرا عقل باشد و فرهنگ نشاید دادن . حکیم فردوسی فرماید :
 شب اورمزد آمد و ماه دی تزد او اورکست به ز اورنگ
 اورمزد اوورمزد با اول مضموم و واو ز گفتن برآسای و بردار می مختاری گفته :
 مجهول و میم مضموم بزای منقوطه ^{ormaz}
 زده، و احیاناً با اول و ثانی مفتوح دو حاجبند(۱) جهان را بسوی صدر جهان نیز آمده ، چهار معنی دارد . اول از اورمزد دی و غرة مه رمضان سیم ستاره برجیس^۲ باشد ، و آنرا نام فرشته^۳ ایست ، و تدبیر امور و مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بتازی مشتری خوانند .
 بدو متعلق است .
 چهارم نسبه اسفندیار است . حکیم فردوسی این دو معنی را نظم نموده :
 دوم روز اول است از هر ماه شمسی^۴، گویند نیکست درین روز سفر کردن،
 سروگاه و دیهیم شاه اورمزد کهرخشان بدی چون بمه اورمزد (۴۷۲) و جامه نو برین و پوشیدن،

(۱) در دیوان مختاری ۴۷۲: دو قاصدند.

۱- خدای یکانه زردشت موسوم است به اهورمزد یا اوورمزد... نک: بیشها ۲۲/۱ بعد .

خاقانی گوید (دیوان ۲۹۵) :
 شیر باگاو و بره گرگ آشتبان اتکیخته آشتبان اورمزد مهربان اتکیخته
 ۲- هنصری گوید (دیوان ۲۵۵) :
 اورمزد ماه شهریور بخدمت پیش تو آمدای خسرو مراورا جز بشادی مکذران منوچهری گوید (دیوان ۱۸۶) :
 در سروستان بازست بسروستان چیست اورمزدست خجسته سر سال و سر ماه
 نبید خوردن برخویشتن مدار حرام
 ۳- سنائی گوید (دیوان ۱۹۷) :
 گه کند اورمزد از سر زهد زینجهان سیر و زانجهان ناهار

۶۷۸۶ اورنچ با اویل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح، سگ انگور را گویند، و آنرا اورنگ نیز گویند^۱. فوشک خطیب گفته: شاه پدر فرزند تو میر بلند اورنند تو سد سکندر بند تو خضرسخن بیوند من سیوم نام پسر کی پشین است که پدر لهراسب بوده. حکیم فردوسی فرماید: که لهراسب بد پسور اورنداش، آنچه آنرا در دست کنند دست اورنچ و اورنجین گویند، و آنچه در پاکنند پاورنجین [پاورنچن]^۲ (۱) خوانند.
۶۷۸۷ اورنند با اویل مفتوح، پنج معنی دارد. اول فر و شکوه و زیبایی^۳ باشد، و آنرا افرند نیز گویند. حکیم اسدی پنجم معنی زندگانی آمده، و آنرا اورنگ و رنگ نیز نامند.
جهان خرم از فتر و اورنند او هم از میر محمد فرزند او راست:
اورنگ با اویل مفتوح، هفت معنی دارد. اول تخت پاشاهاش باشد^۴.

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

(۲) در شاهنامه ۱۶۷۰/۶ مصراع چنین است: هم اورنند از تخم کس پشین.

- ۱- نک: ورنج، ورنجین و دست اورنچ و دست برنجن.
- ۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۴۱۵/۵): سیاوش مرا خود چو فرزند بود که با فر و با بزر و اورند بود
- ۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۶۷۱/۳): همان تور کش بخت واورنند بود بدادار گیهانش سوگند بود
- ۴- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۲۸۳/۵): کنون نام کنذ به بیکند گشت زمانه پر از بند و اورند گشت
- ۵- مسعود سعد گوید (دیوان ۳۰۵): همیشه باد برایت فراخته رایت همیشه باد برویت فروخته اورنگ

نجیب‌الدین جربادقانی گفته: (۴۷۲) زهی ز فر تو سرسیز چرخ مینارنگ
 زهی بمهر تو سرگشته درجهان افسر
 خمی زبهرتو پابسته درزمین اورنگ
 دوم عقل و داشت بود . حکیم سنائی
 راست: خدایگان صدور جهان شهاب الدین
 که مملکت ز شکوه تو میرد اورنگ
 چهارم مکر و حیله را گویند . شیخ
 نظامی نظم نموده:
 چو نوشابه دانست اورنگ شاه
 بفال همایون برآمد ز راه
 پنجم معنی شاد و شادی و خوشحال و
 خوشحالی آمده . زراتشت بهرام گفته:
 جهان آباد گشت و شاد و اورنگ
 سیوم فر وزیائی را خوانند . [حکیم
 اسدی راست: ز اورنگ جمشید و آن فر و چهر
 فرومانده برداخت جوینده مهر] (۱)
 کمال اسمعیل فرماید:

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد . در گرشاسبنامه ۲۷ بیت چنین است:
 از اورنگ و آن بازو و برز و چهر

→ اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۷۴):
 بخشندهش داد هرگونه پند
 نشاندش براورنگ او پرسید چند
 نظامی گوید (لیلی و مجنون ۱۴۱):
 اورنگ و سریر خود بدو داد
 و نیز نک: کتاب تاج و نخت ۷۲
 ۱- فرخی گوید (دیوان فرخی ۲۰۶):
 جمال خسروی و فر شاهی و اورنگ
 همی در فشد ازو همچنانکه از پدرش
 مختاری گوید (دیوان ۲۸۶):
 دولت از حشمت و جاه تو بدل کرد شعار
 فردوسی گوید (شاهنامه ۶۲۸/۳):
 گراید و نکه آید زمینو سروش
 نصرت از کنیت و نام تو بر افزود اورنگ
 نباشد بدان فر و اورنگ و هوش

ز داد و دین و از خوبی هوشنگ هم او گوید: ششم نام عاشق گلچهر بودا . اوره(۱) ما ز خام و خامان را هفتم زندگانی را خوانند و آنرا رنگ جز نسیج آستر ندوخته اند و او رند نیز نامند۳ . اورنگی با اول مفتوح، نام پرده ایست است و آنرا اورب نیز گویند، و بازی از موسیقی مخترع باربد مطرب۴ . شیخ نظامی در صفت باربد گوید: بریندن میانت به اره نکوست چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز شدی اورنگ چون ناقوس زآواز اوره با اول مفتوح، روی جامه را گویند، و آنرا ابره نیز خوانند. حکیم خاقانی فرماید: حال مقلوب شد که بر تن دهر اوره کرباس و دیبه آستر است چهارم ادویه حاره را گویند۵ مانند

(۱) دیوان خاقانی ۱۰۵ : ابره .

- ۱- حافظ گوید (دیوان ۲۳۶) :
- اورنگ کو گلچهر کو نقش ونا و مهر کو حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم
- ۲- نک: اورنند .
- ۳- نک: تاریخ تعدد ایران ساسانی ۱۳ .
- ۴- «و شبانگاه نسج نشاپوری کرته کوهسار سازد» وقت شفق مشطبی صرح اوره ازرق آسمان کند و تو زی ناملع دواج ماه گرداند.» منشات خاقانی ۳۰۲ .
- ۵- اینک جمال نام و ننگ این بود که دیدی اوره ش نام و آستر ش ننگ...» معارف بهاء ولد ۶۸/۴ .
- ۶- نک: افزار .
- ۷- بصورت افزار؛ خاقانی گوید (تحفة العارفین ۲۰۸) :
- آن سکبار است روح اکبر افزار کش و توابل آور

۱۴) ر قرنفل و دارچینی و فلفل و اوستاخ [دلیرشدن و دلیری کردن زنجیل که در دیک بیندازند . بود.] (۱) و معنی گستاخ باشد^۳ [و بتازی اوژایش معنی افراش باشد یعنی جسارت گویند.] (۱) مولوی معنوی زیاده شدن .

اوژن دومعنی دارد . اول بمعنی روى صحراء هست هموار و فراخ انداختن و افکنیدن است . منوچهری اوستام بالاول مضموم و واومجهول، گفته :

رسیدم من بدرگاهی که دولت سهمعی دارد . اول ساخت زین باشد، و آرا ستام نیز گویند^۴ . حکیم ناصر خسرو فرماید :

چون برآهختنی زتن، شرم ای پسر یافقی دینار و اسب و اوستام دوم کشتن و قتل باشد^۵ و اوژنیدن دوم آستانه در بود . هم حکیم ناصر مصدر آنست .

اوژول بالاول مضموم و واو معروف خسرو نظم نموده : و زای عجمی مضموم و واو مجھول، اندرجهان تهی تر از آن نیست خانه‌ای کر و ام کرد مرد درو فرش و اوستام بمعنی شتاب و تعجیل آمده .

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۱) :

بود ازدها کش هژبر افکنی به پنجم پسر باز گرد اوژنی

۲- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۰۵) :

بشمیشیر تیز از سرش نکنم نه شیروی لین جوی شیر اوژنی

قطران گوید (دیوان ۴۹۸) :

ای آنتاب روشن تابان میان گلشن آرام شهر مانی نام تو شیر اوژن

۳- «هر کسی میگفتند که این اوستاخی که تواند کرد بجامه شیخ...» اسرار التوحید ۱۹۷۴.

۴- مختاری گوید (دیوان ۱۲۴) :

هلال اوراچوزرین نعل و سیمین اوستام اختر براق همت او شد سپهر از بهر آن آمد

سیوم بمعنى معتمدآمده . شمس فخری اوغا با اول مفتوح، بادران گویند .
راست :

اوغر با اول مفتوح ثانی زده وغین هر کجا بود دزد و راهزنی
مفتوح ، دو معنی دارد. اول مجتمع از نهیب وی اوستام شده
سلطین و حکام و اکابر و اشراف را گویند دوم جایی باشد که باد (۴۷۳ پ)
بسیار بود .
او سون با اول مفتوح افسون باشد .
او سانه با اول مضموم و واو مجھول، منقوطه مفتوح، شبم بود، و آنرا
افسانه بود . پوربهای جامی گفته : حیدر ش گفت من ندارم زر
او فسانه مخوان و رنج مبر گیاهی است دوایی .
او شهنگ با اول مضموم و واو مجھول، نام قلعه ایست از مضافات فراه که در
میان فراه و سیستان واقع است؛ [و با] وشین منقوطه موقوف و های مفتوح
بنون زده و کاف عجمی، نام هوشنگ است .
بلندی هوا را گویند، و معرب آن

۱- بوشکور گوید (لغت فرس ۳۳۶) :

- ۱- به افزای خوانند اورا بنام همان نام وکردار و هم اوستام
- ۲- «درحال فادویدن آمد وی نیز او سون کرد...» قصص قرآن سورآبادی ۴۰۱ .
- ۳- «اما بنا کردن سیستان بر دست گرشاسب بن اثرت بن شهر بن کورنگ بن بیداسب بن جمشید الملک بن نوچهان بن اینجذبین او شهنگ بن فراوک بن سیامک بن موسی (میشی) بن کیومرث بود.» تاریخ سیستان ۲ . و نیز نک: پشتها ۱۷۹/۱ .
- ۴- د رتاریخ سیستان ۲ آمده «واز کتاب فضایل سجستان که هلال یوسف او قی کردست...» و در حاشیه چنین نوشته شده که: این شخص معلوم نشد کیست اوق که این شخص منسوب بدانجاست جائی است بین بست و غزنه واصطخری آنرا اوق ضبط کرده و در حاشیه بنقل از ادریسی آنرا ادق نوشته است .

آنرا چیده باشد ، و آنرا بتازی اوچ باشد.^(۱) اونج با اول مفتوح و کاف عجمی عموس خوانند .^(۲) اونج با اول مضموم و ثانی مفتوح اوگندن با اول مفتوح بثانی زده و بنسون زده، معنی الفت و موانت کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال باشد .^(۳) اوند اوند ظرف و انارا گویند، و آنرا مفتوح، معنی افکنیدن باشد .^(۴) اولاد با اول مضموم، نامیکی از دیوان آوندنیز خوانند. خواجه عمید لومکی^(۵) مازندران است. حکیم فردوسی فرماید:^(۶)

بر چنبر سپهر منازل چو چرخ آب
هر بیست و هشت حکمت او بیست چون او ند
اویژه با اول مفتوح، دو معنی دارد .^(۷)
اول معنی خاصه و خالص آمده ، و
آنرا ویژه نیز گویند. دوم شراب
چوب خوشانگور را گویند که انگور
انگوری باشد .

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۲) نسخه اساس : پشیمان ، بقياس نسخه دس اصلاح شد .

(۳) نسخه اساس: لویکی، نک: ص ۴۸ ح ۱ همین کتاب .

- ۱- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشوی ۳۱۵/۱) .
گه حضیض و گاه اوسط گاه اوچ اندرو از سعد و نحسی نوج فوج
- ۲- «وهر که خویشن را از بالائی در اوگند بیا زکوهی...» کشف الاسرار ۴۸/۲
«ابلیس خود را میان فرشتگان اوگند می بود و طاعت می کرد» قصص قرآن سورآبادی {.
- ۳- هم او گوید (شاہنامه ۲۴۵/۲) :
بدان مرز اولاد بُد بهلوان یک نامداری دلیری جوان
بدو گفت اولاد نام تو چیست چه مردی و شاه و پناه تو کیست
- ۴- نک: اورنگ و اوچ .
- ۵- زرتشت بهرام پزدو گوید (ارد اویر افنا نامه منظوم ۲) :
جهاندار آفریننده به افسای تکوئی بخش اویژه داد فرمای

فصل با

بو با اول مضموم و واو مجھول ، تختها بنھاد و برگسترد بوب دو معنی دارد . اول معروف است . بو برد و بوبردك با هردو بای مضموم دوم معنی بود و باشد آمده . حکیم بلبل باشد . مولوی معنی گفته :

نمیدانی کسی مرغم که گردقا فمیگردم (۲) نمیدانی که بوبرد که در گلزار میگردم پای نهم در عدم بو که بست آورم همنفسی تا کند در دلم را دوا و بَّوْم معنی باشم بود . شیخ ابوسعید خاقانی راست :

بوبک با اول مضموم و واو مجھول دختر بکر را گویند و آنرا دوشیزه نیز خوانند و بزبان هندی احمق و نادان را گویند . گمرده بوم ز عشق تو سالی نیست تاظن نبری که خاکم از هر تهی است چون دست بخاک من نهی گویی کیست آوازدهم که بندهام فرمان چیست بوب فرش و بساط باشد ، (۴۷۴) [و آنرا انبوب نیز خوانند .] (۱) استاد رودکی فرماید :

شاه دیگر روز بزم آراست خوب سیوم نشانه تیر را خوانند .

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد . (۲) در دیوان کبیر ۲، ب ۱۵۰۴۳: می پرم .

۱- مولوی معنی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱۶۲/۲ و دیوان کبیر ۱، ب ۲۸۶۲) :

آنکه زیرک تر ببو بشناسدش
واندگر چون بر لب و دندان زدش
طفل دوروزه چو زتو بو برد

۲- انوری گوید (دیوان ۵۲۲/۲) :

درین دوروزه توقف که بو که خود نبود درین مقام فسوس و درین سرای فریب

و آنرا بتازی بیام و بیونانی شفین(۲) نامند، گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد، و مقوی حافظه باشد و آن نهاده بگدازند، و معرب آن بوته است. [شاعر گوید:] (۱) :

درهوای صفا چو بوتیمار
در دتاره است گو صغیر مباش
بوج با اول مفتوح بشانی زده، و جیم
عجمی، معنی کروفر و خودنمایی
آمده، و آنرا بوش نیز خوانند پیر
هری خواجه عبدالله انصاری علیه
الرحمه در طبقات خود آورده‌اند که
جنید متمکن بود، اورا بوج و بوش
با وجود نهایت تشکی، آب نخورد، نبود.

نه در غنچه کامل شود پیکر گل
نه در بوته ظاهر شود صفت زر
[زاده اث چرخ است تهدیب مردم
چواز زخم خایسک تیزی خنجر] (۱)
بوتیمار با اول مضموم و واو معروف،
نام مرغی است که آنرا غم‌خورک نیز
خوانند، گویند که بر لب آبها نشیند،
وازغم آنکه مبادا آب کمی پذیرد و
با وجود نهایت تشکی، آب نخورد،

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد. (۲) نسخه اساس: شپش.

۱- «یونس پیغمبر... مردی بود در بوته بلا پالوده زیر آسیای محنت فرسوده» کشف الاسرار ۳۰۹ . مسعود سعد گوید (دیوان ۳۶۳) :

نهنه که گرفلك بودم بوته و آتش بود ائیر بنگدازم
ستانی گوید (دیوان ۴۱۹) :

چون بپالودیم ازاو خالص چو زر کان شویم
بادیه بوته است ماچون زر مغشوشه راست
۲- انوری گوید (دیوان ۱۸۹/۱) :

سرفو دزدد بدخواه تو چون بوتیمار
باز تمکین تو هرجا که بپرواژ آید
خاقانی گوید (دیوان ۱۹۶) :

لب دریا و مرغ بوتیمار
مثل جام و پارسایان هست
سعدی گوید (دیوان ۴۴۲) :

بلبان از تو فرمانده چو بوتیمارند
تا بستان ضمیرت گل معنی بشکفت

بوخت با اول مضموم و واو مجھول،
ندانم چه بردی بدین(۱) بازی نرد
که برد ترا هردو گیتی است بورک پسر را گویند.

^{۲۵} بور با اول مضموم، اسب سرخ رنگ دوم نوعی از طعام باشد. سحاق اطعمه راست را گویندا.

^{۲۶} بورک با اول مضموم و واو مجھول و رای مفتوح، دو معنی دارد: اول حصه‌ای باشد از زر بقمار برده که به حاضران دهنده، و آنرا (۴۷۴پ) شتل نیز خواهد. اثیرالدین اخیستی فرماید:

صبحگاهی(۲) که بود از شب مستیم خمار پیش ما جز قدر بورک پرسیر میار بوز با اول مفتوح بشانی زده، دو معنی دارد. اول سیزی بود که بواسطه طوبت ونم، بر جامه و گلیم و بروی نان و جز آن به بند، و آنرا بوزک نیز خواهند.

دوم زنبور سیاهی باشد که بر گلهای نشیند، و آنرا بهندی بهنوره نامند و با اول مضموم و واو مجھول، اسپ نیله را گویند که رنگش به سپیدی استاد عمق بخاری گفته:

(۱) نسخه اساس: به بازی، بقياس نسخه دس و دیوان عمق ۱۹۸ اصلاح شد.

(۲) دیوان بسحق ۷: بامدادان.

۱- مسعود سعد گوید (دیوان ۳۱) :

چو بور و چرمه تو آب و آتش است بجنگ
ستانی گوید (دیوان ۳۷۲) :

چگونه کنم با سران اسب تازی
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۵) :

توباید که در کوی بازی کنی
۲- هم او گوید (دیوان ۲۷ و ۹۶) :

ماهیجه بگوش حلقه کرده است
چون قافله بورک در منزل خوان آمد

borak

تر ا تو ا نم خواندن سوار آتش و آب

چو دانم که از چوب بود است بورم

نه بربورکیں رزم تازی کنی

۳-

یعنی که منم غلام بورک
سیخی بزن و بستان از قلیه چومن تاجی

۶۰۲ مضموم و واومجهول، میمون را گویند
حکیم خاقانی در قسمیه گفته :
بریش تیس و بدینی پیل و غبغب گاو
بخرس رقص کن و بوزینه لعب
مولوی معنوی فرماید :
برخوان شیران یکشبی بوزینه‌ای همراه شد
استیز مرد و گرنیستی او از کجا شیراز کجا
بوزه با اول مضموم، دو معنی دارد .
باشد گویند. مولوی معنوی فرماید :
شاگرد تو من باشم گر کودن اگر بوزم
تازان لب خندان تو یک خنده بیاموزم (۱)
بوزار با اول مضموم و واومجهول ،
ادویه حاره را گویند که در طعامها
پزند، مثل دارچینی و قرنفل و هیل
وزیره و فلفل و امثال آن .
[بوستان افروز نام گلی است سرخرنگ
بوزنه و بوزینه و بوزینه با اول
که بتاج خروس اشتهار دارد ، و آنرا

(۱) در دیوان بزرگ ۳، ب ۱۵۴۵۸ چنین است :

شاگرد تو می باشم گر کودن و کثر بوزم تازان لب خندان یک خنده بیاموزم

۱- «ودیگر ایدون گوید که شمارا بر صورت خوکان و بوزنگان گردانیم....» تفسیر
کمبریج ۲۴۵/۲ .

«در جزیره‌ای بوزنگان بسیار بودند ، و کارداňاه نام ملکی داشتند...» کلیله و دمنه ۲۲۸۷ .

ستائی گوید (دیوان ۹۸۵) :
ور همی خواهی کنی بازی تو با حوران خلد

پس درین بازار دنیا بوزنه بازی مکن
۲- ابن‌بیمن گوید (دیوان ۵۱۲) :

زدونان چون طمع‌داری کرمهای جوانمردان خرد داند که در عشت شرابی ناید از بوزه

مولوی معنوی گوید (نقل از آندراج) :

ز نور عقل کل عالم چنان دنگ آمد و خیره کزان معزول گشت افیون و بیگ و بوزه و شیره

بستان افروز نیز گویند. حکیم خاقانی و با اول مفتوح بثانی زده کَرُوفَر و خودنمایی بود. مولوی معنوی آن گفته: راست: مئی چون بستان افروز ده زانک چمچای مالو چه نام نکو چم حرمت بوش سفال دل چوریحان تازه گردان] (۱) چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند بوش با اول مفتوح و ثانی مکسور، هم او گوید: بمعنی تقدیر باشد. حکیم فردوسی فرماید: (۴۷۵) خطبه شاهان بگردید و ان کیا جز کیا و خطبه‌های انبیا ز آنکه بوش پادشاهان از هواست برآنست چرخ روان را روش برشاد با اول مضموم و واو مجھول، هم او گوید: نوشته چنین بودمان از بوش شلغم باشد. برسم بوش اندر آمد روش بوشاسب و بوشپاس با اول مضموم و

(۱) بقياس نسخه دهس افزوده شد.

۱- منوجری گوید (دیوان ۱۱۱) :

بستان افروز پیش ضیمران چون نزاری پیش روی فربه

سعدی گوید (دیوان ۱۹۹) :

خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز نقشه‌هایی که دراو خیره بماند ابصار

۲- هم او گوید (شاهنامه ۱۲۴/۱) :

ببخشود یزدان نیکی دهش یکی بودنی داشت اندر بوش

۳- هم او گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱۷۲/۲) :

لیکن از ناموس و بوش و آبرو شرم می‌اید که واجب‌ید ازو

«نگر که بدین بوش ایشان غره نشوی...» قصص قرآن سور آبادی ۳۹۵.

«نفس شعائیز چون آرزوهای اینجهان و آرایش و تحمل و بوش و آبروی طلبد». معارف

چرا چوبوف کنی آشیان بویرانه
بوفروش عطاررا گویند^۳.

بوک و بولوومگر با اول مضموم و
واو معروف، معنی بود که، و باشد که
آمده^۴. ابن‌بیمن گفته:

تو هم ابن‌بیمن برین میباش
مگذران عمر خود بیوک وبکاش
حکیم انوری فرماید:
بر بوک و مگر عمر گرامی مگذارید
خود محنت ما جمله زیوک و مگرآمد
جانوری باشد که بمحض استهار دارد، بوکلک بن کوهی را گویند، و آنرا
و آنرا کوف و بوم نیز گویند. ابن‌بیمن^۵ خنجک نیز خوانند، و بترا کی چتلاغوج
نامند، ولذت مغزش شبیه بطعم مغز

یمین راست: تو باز سدره‌نشینی فلك نشیمن تست پسته بود^۶. بسحاق اطعمه راست:

۱- «بوشاسب» اسم دیو خواب سنگینی است که در فرهنگ‌های فارسی هم ضبط گردیده و در بندesh فصل ۲۸ فقره ۲۶ چنین تعریف شده است: بوشاسب دیوی است که تبلی آورد... » نک: پشتها ۲۰۴/۲

۲- ابیات زیر از کتاب زراثشت نامه و گویند آن کیکاووس پرکیخرس و پسر داراست: نک ارد اویر افتمام منظوم دوازده.

۳- کمال اسماعیل گوید (دیوان ۲۲۹) :

همه یا رنگز یا بوفروشند که زیر سرو تنها باده نوشند

۴- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۴۳۴۵) :
چند بر بوک و مگر مهره فروگردانی که تو بس مفلس و چرخ فلك پاک برست
عطار گوید (منطق الطیر) :

نیست نومید و هستم بیقرار بوک در گیرد یکی از صدهزار منوجهری گوید: (دیوان ۱۶) :

۵- مرغ چنان بو کلک دهانش به تنکی در گلوی او چگونه گنجد معبد و نیز نک: بوی کلک.

واو مجھول خواب دیدن باشد، و آنرا
بنازی رؤیا^۷ خوانند. زراثشت بهرام گفته:

نه دریدار گفتم نه بیوشاسب
نگویم جز به پیش تخت گشتناسب
هم او گوید^۸:

شدم در زمان تا بر خواب گوی
خردمند همسایه نیک خوی
جهاندیده بود پیر اختر شناس
بندو باز گفتم من این بوشاسب
بوف با اول مضموم و واو معروف،
جانوری باشد که بمحض استهار دارد، بوکلک بن کوهی را گویند، و آنرا
و آنرا کوف و بوم نیز گویند. ابن‌بیمن^۹ خنجک نیز خوانند، و بترا کی چتلاغوج
یمین راست:

تو باز سدره‌نشینی فلك نشیمن تست پسته بود^۶. بسحاق اطعمه راست:

بخوری بوکلک و انجکلک بی حاصل سیوم بمعنی سرشت و طیت آمده .
تا بریش خودویاران نکنی تف بسیار شیخ سعدی ۳ فرماید :

شنبیدم که مردیست پاکیزه بوم بوم با اول مضموم(۴۷۵پ) و واو معروف، سه(۱) معنی دارد. اول زمین شناساو رهرو در اقصای روم را گویند ۱ .

شنبیدم که مردیست پاکیزه بوم بوم با اول مضموم(۴۷۵پ) و واو معروف، سه(۱) معنی دارد. اول زمین شناساو رهرو در اقصای روم را گویند ۱ .

دوم نام جانوریست ۲ که بنحوت و شامت اشتهر دارد. امیر خسرو فرماید : بوم شد آباد عرب تا عجم

با اول مضموم و واو معروف، خاصیت بوم بدل گشت هم نام جانوری است پرنده .

بوماره با اول مضموم و واو معروف، هم او گوید :

با اول مضموم و واو معروف، زان شب فرخنده که میمون شده

و میم موقوف و های مفتوح، زلزله را گویند ۲ .

بوم چو طاوس همایون شده

(۱) نسخه اساس: و . بقیاس نسخه د، س اصلاح شد .

۱- «چشمهای ازبوم بهشت روان و فرمان بهشتی بدورووان» کشفالاسرار ۱۰/۲۹۲.

قطران گوید (دیوان ۲۴۹) :

در بوم شد آنصورت آراسته مدفن در خالک شد آن خانه افراد خته پنهان

۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۲۱۱) :

چوبوم خسیم ز وهم در شکم این مضيق

سعدی گوید (دیوان ۱۲) :

کس نیاید بزیر سایه بوم

۳- هم او گوید (شرح بوستان ۱۷۶) :

جوانی خردمند و پاکیزه بوم ز دریا برآمد به دربند روم

۴- «برنجاسف»، بفارسی بوی مادران نامند نباتیست ساقدار قریب بزرعی و شاخهای

او باریک و برگش ریزه و گلش مثل شبت چتردار و زرد و سفید و مایل بکبودی نیز میباشد

و نقیل الرایحه...» نک تحفه حکیم مؤمن ۴۵ .

۵- فردوسی گوید (شاہنامه ۲۰۹/۱) :

بکی بومهن خبیزد از ناگهان برو بومشان پاک گردد نهان

برآمد یکی بومهن نیم شب
تو گفتی زمین داردی لرزه تب^(۱) .
بوند با اول و ثانی مضموم، آهستگی
باشد، و بونده مرد آهسترا گویند .
بُون با اول مفتوح، حصه و بهره باشد.
بُون با اول مضموم و واو معروف، سه
چیزی را گویند که بوی خوش دهد .
بوی افرار با اول مضموم بمعنی بوزار
معنی دارد . اول آسمان را گویند .
مولوی معنوی فرماید:
است که مرقوم شد^۲ [شیخ نظامی فرماید]:
کتاب تر و بوی افزار خشک
اباهای پرورده با بوی مشک^(۲) .
بوی پرست با اول مضموم سنگی را
گویند که بوی کرده جانور را بیابد،
و آنرا یوزه نیز خواهد .
سیوم روده گوسپند و گاو و امثال آن
بوی کلک بمعنی بوکلکست که مرقوم
باشد که سرگین آن پاک نساخته باشد .

(۱) در گرشاسبنامه ۳۳۶ چنین است: تو گفتی زمین دارد ازلرزه تب .

(۲) بقياس نسخه دهس افزوده شد .

- ۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۶۳):
نویسنده را دست گویا بود گل دانش از دلش بوبیا بود
انوری گوید (دیوان ۶۵۴/۲):
ای هنر از آتش طبع تو بوبیا همچو عود وی فلك در خدمت چون نیشکر بسته کمر
۲- نک: بوزار .
۳- نک: بوکلک؛ «البوي کلک»، بن کوهی که پوست سبزش برند و دندان از آن مضرت
یابد و هیچ از آن بشکم نزود و در بنداد آنرا مشغله البطالین گویند و با رسیش همان عمل
کند که انجکک کرد... دیوان بسحاق اطعمه ۱۷۱ .

فصل بای عجمی

پو رفتار متوسط باشد، و آنرا پویه عجمی مفتوح [وشین منقوطه زده در نیز گویند. شیخ نظامی فرماید : لغتاول، و بای عجمی مفتوح] (۲) شیرسگی داشت که چون پو گرفت (۴۷۶) سایه خورشید بر آهو گرفت
 بکافزده در لغت ثانی (۳) و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثالث (۴).
 پوب با اول مضموم و واو مجھول ، کاکل مرغان را گویند، و آن پری چنداست که برسر مرغان از پرهای فخری راست :
 نهاد بخت شهی تاج فخر بر تارک عمید لومکی (۱) راست :
 ز فر مقدم این زنده نجوم فلك [آن ماده زاغت بجان در سوک پوب از سرگنان طاق فلک ندهدن شان جفتی موافق مثل این] (۲)
 پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش نوید ملک سبا دمبلدم دهد پویک [پوبش] (۲) و پویک و پوپو و پویه با اثیر الدین اخسیکتی گفته :
 اول مضموم و واو معروف و بای تویی کمحاکم مطلق ترا شناخت خرد

(۱) نسخه اساس: لویکی. نك: ص ۸۴ ح ۱ همین کتاب .

(۲) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

(۳) نسخه اساس: اول، بقیاس نسخه دس اصلاح شد .

(۴) نسخه اساس: ثانی . (۵) نسخه اساس: ثالث .

۱- منوجهری گوید (دیوان ۱) :

نامه گه بازکند گه شکند بر شکنا ،	پوبون پیک نامه زده اندر سر خویش رو دکی گوید (لغت فرس ۲۷۰) :
بانکه بر برده بایر اندر ا	پوبک دیدم بحوالی سرخس
چادرکی دیدم رنگین براو	رنگ بسی گونه بر آن چادر را

اگرچه نست دگر کس عمل بهنیر و کرد با تقبیل بخورند، و بغیر هندوستان در خلاف نیست که شاه پرنده گان باز است ملک دیگر درخت آن پیدا نشود، و در اگرچه تاج وطن با چکاو و پوپو کرد هند آنرا سپاری گویند، و مغرب آن هم شمس فخری گوید:

فوقل است. استاد فرخی فرماید: در دور ختان چون گوز هندی و پوپل بهدارایی که از انعام عامش بود طوق حمام و تاج پوپه^(۱) (۱) و پوپو آواز هدهدرا نیز گویند، چنانچه آواز فاخته را کوکواخوانند. حکیم نزاری قهستانی فرماید:

که هر درخت سالی دهد مکرر بر پوت با اول مضموم و واو معروف، جگر را گویند، ولهذا قلیه ای را که از جگرسازاند قلیه پوتی خوانند، لیکن در اکثر اشعار پوت متراوف لوت ساخته. معنی لوت که معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و مشروبات پوپل با اول مضموم و واو مجھول بوده باشد. نظم نموده اند، چنانچه از بیانی عجمی مفتوح، بر درختی است که مقدار جوز بوسیا بلشد، و از آن بزرگتر نیز شود، و آنرا در هندوستان معنی فرماید^(۲) (۲) :

(۱) معیار جمالی ۴۰۶: بوبه .

- ۱- مولوی معنی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۳۰۱۸) :
- آن بلبل مست ما برگلشن ما نالان جون ناخته ما پریان فریاد کنان گوگو
- ۲- در اختیارات البدیعی آمده: «فوقل ثمریست که در قوت مانند صندل سرخ بود و درخت وی مانند نارگیل بود وی مبرد بود...» ۰

در تحفه حکیم مؤمن ۱۹۸ آمده: فوقل از کوپل هندی و آن ثمر درختی است بزرگتر از جوز بوسیه و مدور و با عقوصه و اندک تلخی و سرخ و سیاه میباشد...». «... یا بکرید بوبل و صندل سرخ هر دو را بیم کوچته کند با آب بجوشاند و غرغره کنند.» هدایة المتعلمین ۳۰۸ ۰

- ۳- هم او گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲/۲۴۷) :
- پیش او گوساله بریان آوری که کش او را بکهдан آوری
- که بخور این است مارا لوت و پوت نیست اورا جز لقاء الله قوت

باشد که در عرض کار بیافندا. حکیم فردوسی راست :

ز بیزان و ازما بدان کس درود
که تارش خرد باشد و داد پسود
دوم بمعنی کهنه‌آمد. هم او گفته:
شہی کو ترسد ز درویش و پود
بشه نامه اورا نباید ستود

حکیم سنایی نظم نموده :

نظم گوهر بارجان افزای عقل افروز تو
کرد شعر شاعران پوده را یکسر هوا
سیوم رکوی سوخته و چوب پوییده
باشد که بر زبر سنگ چخماخ نهند و
همه کس بهر عادت قلیه می‌پوخت
ش غازی بت و بتخانه می‌سوخت
پود و پوده با اول مضموم و واو
معروف، سه معنی دارد. اول رسماً نی پور با اول مضموم و واو معروف،

شیرخواره کی شناسد ذوق لوت
مر پری را بوي باشد لوت و پوت
عشق باشد لوت و پوت جانها
جوع ازین رویست قوت جانها
[پوته] با اول مضموم و واو مجھول،
خزانه را گویند، شاهد اعی شیرازی
راست :

دل بفراغت ده و لنکوته بند
از جهت زر نهجان پوته بند [۱]
پوخت بمعنی پخت آمد. امیر خسرو
گفته :

همه کس بهر عادت قلیه می‌پوخت
ش غازی بت و بتخانه می‌سوخت
چخماخ را بر آن بزنند تا آتش در گیرد،
و آنرا خف و پد نیز گویند.

(۱) بقياس نسخه ده، از افروزه شد.

۱- مسعود سعد گوید (دیوان) (۲۶) :

لباس عزم ترا پودوتار از آتش و آب

مثال حزم ترا دست و پای از آهن و سنگ

۲- عنصری گوید (لغت فرس ۴۴۴) :

بهر آورد بخت پوده درخت من بدین شادم و تو شادی سخت
نظامی گوید (هفت بیکر ۱۳۷) :

گل نز جکت بکورة پوده

فردوسی گوید (شاهنامه ۲۹۲۰/۹) :

نباید که دارد بدو کس امید که او پوده تر باشد از پوده بید

دومعنى دارد . اول پسررا گويند . پوردگان و پورديان با اول مضموم و حكيم خاقاني راست :
 واو مجھول، چون پنجه دزدیده را بر پنج روز آخر آبان ماه بيفزايند كه مجموع ده روز شود، آنرا پوردگان و پورديان گويند، و درين ده روز پارسيان
 دل درسخن محمدی بنده اى پور علی ز بوعلی چند هم او گويد :
 عدل يتيم مانده ز پور قباد گفتا
 جشن نمایند، و شادی کنند. و آنرا
 کر تینغ فتح زای تو به مادری ندارم
 جشن پوردگان و فوردگان نیز نامند
 دوم نام رای شهر کنوچ بوده، واورا
 و مغرب آن فورده جانست^۲ .
 پورشسب نام پدر زراتشت بوده، واو
 فورهم گويند^۳ .
 پوران نام شهر کنوچ بود و آنرا پسر پيترسپ^(۱) است^۴ . (۴۷۷) ر
 فوران نیز گويند .
 زراتشت بهرام^۵ گفته :

(۱) نسخه دهس: پتيرسپ .

- ۱- فردوسی گويد (شاهنامه ۱۵/۱) :
 سیامک بیامد برهنه تنا بیاویخت با پور آهرمنا
 انوری گويد (دبیان ۶۵۴/۲) :
 خاک بشهوت مسپر چون سپهر تا نه زنت عقره گبرد نه پور
 نک: فور . نظامی گويد (شرفنامه ۳۶۴) :
 بقنوچ خواهم شدن سوی فور خدا یار بادم دراين راه دور
 ۳- در التمهیم ۲۵۶ و نیز در ترجمة آثار الباقيه ۲۵۵ پوردگان و فوروردگان و مغرب
 آن فروجان آمده است .
 ۴- نک: مزدیستنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی ۷۰ .
 کیکاووس گويد (زراتشت نامه ۵) :
 مرآن مرد را نام بد پيترسپ همان نام فرزند او پور شسب
 ۵- بیت زیر از کتاب زراتشت نامه و گوینده آن کیکاووس پرسکیخسروست . نک: مقدمه
 ارد او پر افتاب منظوم دوازده .

دوم تنہ درخت را گویند. و بزبان همان مژده بردنند زی پیترسب
هندي معنی تمام آمده .
پورک با راي مفتوح، نام دختر پور،
پوريان متوضنان شهر کنوج را
پورک با راي مفتوح، نام دختر بهرام
گور بود، واورا فورکا نيز گويند .
پورمند بالول مضامون و واو مجھول ،
پيرامون دهن بود. مولوي معنوی نظم
پوره بالول مضامون و واو معروف
نموده^۲ :
روي پنهان ميکند زيشان بروز
تا سوی باخش بنگشایند پوز
شیخ سعدی فرماید :
ميرفت و هزار دیده با اوی
همچون شکرش لبی و پوزی
باز آمد و عارضش دمیده
مانند شبی بروی روزی
خرد پوره آدم^(۱) چه خبر دارد ازین دم
که من از جمله عالم بدوصد پرده نهانم پوژش بالول مضامون و واو مجھول

(۱) تمام نسخه ها : اوهم. بقياس ديوان كبير^۳ ب ۱۶۹۱۸ اصلاح شد .

۱- نظامي گويد (هفت بيکر ۷۷) :

- دختر راي هند فورك نام بیکری خوبتر ز ماه تمام
- هم او گويد (فرهنگ لغات مثنوي ۲۴۸/۲ و ديوان كبير^۳ ب ۱۲۰۲۰) :
- پور آن بوجهل شد مومن عيان پوره آن نوح شد از گهرهان
کدام شربت نوشيد پوره آدم که مستوار شد از ملک و مملکت بیزار
- هم او گويد (فرهنگ لغات مثنوي ۲۴۸/۲ و ديوان كبير^۳ ب ۱۲۷۲۲) :
- ترك اين شرب ار بگوني يکدو روز در گئي اندر شراب خلد پوز
ماشق و شهوت کجا جمع آيد اى تو ساده دل عيسى و خر در يك آخر کجادارند پوز

و پزای منقوطه مکسور، عذر باشد .
بُوش با اول مضموم و واو مجھول
 دو معنی دارد. اول زرع را گویند .
 (۷۷) مولانا شهابی راست :

چو ماھی شیم آنکه بدپوش دار
 چوغوک اندران آب شد غوطه خوار
 دوم بمعنی ازراه دورشو آمد، و آنرا
 برده، و بردا برد نیز گویند .
بُوشک با اول مضموم و واو مجھول
 و شین منقوطه مفتوح، گریه باشد .
 ابوالحسن شهید گفته:

چند بردارد آن هریوه خروش
 نشود باده بر سروش نوش
 راست گویی که در گلوش کسی
 پوشکی را همی بمالد گوش
 پوشکان با اول مضموم و واو مجھول

حکیم خاقانی نظم نموده :
 دست بر کن زلف بترویان مگیر
 پوزش خجلت ز نادانی بخواه
 حکیم اسدی گفته :
 منه در گه خشم او پیش پای
 چوخشم از تو آرد تو پوزش نمای
پوستگال و پوستگاله با کاف حجمی ،
پوست ^۲ بی موی را گویند که در زیر
 دنبه باشد، و آنرا باندک دنبه جدا
 کرده در سیراب پزند . حکیم سنایی
 فرماید :

از غلام آنکه زی عیال آمد
 او ز دنبه پوستگال آمد
 هم او گوید :
 دوستی کز پی پیاله بود

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۲۷) :

- همی راند از دیده خون در کسار
 نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۲۹) :
 چو شه پوزش رای دستور یافت
 دل خویش از آن داوری دور یافت
 «... سودن دارد آن کافرا نرا که ستم کردن بربخیشتن و نگریدن «عذر تهم» پوزش
 نمودن ایشان و عذر خواستن ایشان...» تفسیر کمیرج ۱/۴۸۲ .
 ۲- «ولیکن این خاشاک و سواسها و پوستگالها و چرم باره ها و تخته و بوریا پاره های غلت
 و مقصیت چندانی جمع میشود که نزدیک است تا این آب روشن ایمانزای بینی» معارف بهاء ولد
 ۷۶/۳-۱ . «از پی کاری دست در اینان شکم و پوست کاله فرج زده چای پوست کاله پرنشان
 گنده وزهاب باشد پس از گثت طعام بعیرد». معارف بهاء ولد ۴/۱۸ .

و شین منقوطه مفتوح ، نام نوایی است
که در عرض رودخانه‌ها به بندند تامردم
از موسیقی .
و حیوانات بر زبر آن آمد و شد نمایند
[پوشنگ] با اول مضموم و واو مجھول
و گاه باشد که کشته‌ها را تخته‌پوش
کنند و در پهلوی هم بزنجیرها و
عجمی، نام قریب‌ایست از قرای نواحی
قلابه به بندند تا مردم و حیوانات آمد
هرای و مغرب آن فوشنج است و بتعریف
ورفت کنند . حکیم فردوسی نظم
نموده :

یکی پول دیگر باید زدن
پوشنگ سرپوش باشد .
شدن را یکی راه و باز آمدن
پول با اول مضموم و واو معروف،
پولاد سه معنی دارد . اول معروفست .
دو معنی دارد . اول معروفست .
دوم پل^۲ را گویند و آن طاقها باشد دوم نام یکی از پهلوانان ایران است^۳ .

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- «فوشنج از اقلیم چهارم... شهری کوچکست و ولایتی بسیار از توابع آنست و
قصبات کوسوی و خسروگرد و روح داخل آن ولایت است...» نزهه القلوب ۱۸۸
... و بین بزرگترین شهرهای مذکور و بزرگتر از شهر پوشنگ است، بخشور در حدود
پوشنگ و کیف در حدود بفسور است...» صورۃ الارض ۱۷۶
۲- «درازی این دریا مقدار سی فرسنگ باشد از ناحیت کویر بر راه کوهستان بر پول
کرمان بر راه پارس.» مسالک وممالک ۱۹۵

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۷۳) :

چو پولیست این مرگ کانجام کار
برین پول دارند یکسر گدار
نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۲۹) :

تمنای شه آنکه آید بدست
که بر روی دریا توان پول بست
۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۱۳/۲) :

همان قارن گرد و گشاد را
چو خراد و برزین و پولاد را
کسی را که خلعت چنانچون سزید

پیوی نام دیویست از دیوان مازندران^۱. فرماید :
بولانی با اول مضموم و واو مجھول، کفر و دین هردو در رهت پویان
 نام نوعی از آش آردست .
بوله با اول مضموم و واو مجھول و لام مفتوح و های مختلفی ، خربزه و فرزنداتش بدولت پادشاهی فایز گشتند
 هندوانه و دیگر میوه‌ها را گویند که اندرون آن مضمحل و پوسیده باشد .
پویه با اول مضموم و واو مجھول ، بودند ، و زبده و خلاصه آل بویه
 عضدادوله است که نسبت فقیر حقیر متوسط را گویند^۲ . حکیم سنایی [دو معنی دارد . اول (۱) رفتار از جانب والده باو می‌پیوندد . (۲) متوسط را گویند .]

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- فردوسی گوید (شاہنامه ۲۲۴/۲ و ۱۰۳۴/۴) :

سر و مفر پولاد را زیر پای پی رخش برده زمین را زجای

بدرید بہلوی دیو سپید جگرگاه پولاد غندی و بید

۲- نظامی گوید (خرس و شیرین ۳۰۰ و هفت پیکر) (۲۲۸) :

فلک سرمست بود از پویه چون پیل خناق شب کبودش کرد چون نیل

پویه میکرد و زور پایش نه راه میرفت و رهناش نه

مسعود سعد گوید (دیوان ۱۴۱) :

هزاران دایره بینی هزاران خط که بنگارد ئه ناورد چون پرگار و گاه پویه چون مسطر

۳- «... آل بویه منسوبند به ابروشجاع بویه پسر فناخسرو دیلمی از خاندان شیرزیل

آواندان که بعدها نسبت خودرا به بهرام گور پادشاه ساسانی رسانیدند... مؤسس سلطنت

این سلسله علی و حسن و احمد پسران ابروشجاع بویه‌ای ماهیگیر بودند که بعداً بر ترتیب لقب

معاذ الدوله دیلمی و رکن الدوله دیلمی و معزال الدوله دیلمی از جانب خلیفه پانها داده شد...»

نک: دائرة المعارف فارسی ۱/۲۰۱ .

فصل نای فو قانی

لَهْ تَهْ با اول مفتوح ، تاب بود که از حکیم ناصرخسرو نظم نموده :

تاقتن مشتق است . حکیم سوزنی گفته :
باید رفت آخر چند باشی
منکر مشو توانی (۴۷۸) نارسعیر را

تا اندرو بحشر بسوzi و برتوی
و با اول مضموم ، پرده باشد و آنرا
تاه و توه نیز گویند . مولوی معنوی ۱

منقش باشد . عبدالقادر نائینی گفته :
فکنده است فراش باد بهاری
تواسی الوان ابر کوه و کردر

فرماید :

رحمت صد تو بر آن بلقیس باد
که خداش عقل صد مرده بداد

توا معنی ضایع و خراب و تلف باشد .

مولانا مظہر کرھی فرماید :

زیر وزیر بکرد همه خان و مانشان
و اسباب ملک جمله تلف کرده و تووا

توواره با اول مفتوح ، خانه دیدواری
را گویند که از کاه و علف سازند .

(۱) در دیوان ناصرخسرو ۲۹۶: چو .

۱- هم او گوید (دیوان بزرگ، ۱، ب، ۲۱۴۷) :

شهوت که با تورانند صد تو کشند جانرا
چون بازنی برانی سنتی دهد میان را ه
ونیز نک : توی .

۲- انوری گوید (دیوان ۱/ ۳۵۵) :

تکادرانی در زیر زین بدولت او
چوابر گاه مسیر و چو پیل گاه توان

خواجه [عميد] (۱) لومکی (۲) راست: توبیک با اول مضموم و واو معروف و باي مفتوح و کاف عجمي، گنجينه را گويند، و ادات‌الفضلابجاي با، تا فوقياني و در شرفنامه بنون آورده . توانچه نبانچه باشد . [توبيرتو] با اول مضموم و واو معجهول، توبال باي عجمي، ريزه زر و سيم و مس و امثال آن باشد، و آنرا براده (۳) نيز گويند^۲ . بخشى راست :

دل خود در ته چاه ز نخت نشاسم
بيدلان تو بيفتد اگر تو برتسو (۱)
توبزه با اول مضموم و واو معجهول دارد . اول جانوري است سخن گو كه آنرا بتازى طوطى و بيعا خوانند^۳ . دوم قسمى از نى باشد، و آنرا بيشه را گويند .

(۱) بقياس نسخه دس افروده شد .

(۲) نسخه اساس: لوبيک . نك: ص۸۴ ح ۱ همین كتاب .

(۳) نسخه اساس: لبراؤه . بقياس نسخه دس اصلاح شد .

۱- «خلق بظاهر سخن ايشان نظر ميكنند و ميگويند که ما از اين بسيار شنيده‌ایم تو برتو اندرتون ما از اين جنس سخن براست». فيه مافيه ۲۶ .

۲- «توبال»، معرب از تفال فارسي است و آن چيز است که از مس و آهن تفتته در حین کوفتن او ريزد از مطلق او مراد توبال مس است و بهترین او مایل بسياهي و سرخى و براق و رقيق است که قبرسى نامند...» نك: تحفة حكيم مؤمن ۶۶ .

«بوره‌ي سبيد که زرگران سيدبوره خوانند با توبال مس برابر بکويد و بسرکا ترکند و بسر اندردهد...» هداية المتعلمین ۲۱۴ .

۳- ابوالفرج رونى گويد (ديوان ۱۷۹) :

الحان زبور را چه نسبت با نهمه عنديب و طوطك

هم گویند .
 توتك است که هر قوم شد ، و مغرب آن سیوم نوعی از نان بود که اکثر و طوطی باشد .
 اغلب در قزوین و موضع (۴۷۸ پ) دوم کشتی و جهاز را نامند .
 اطراف علی الخصوص راوند بیزند .
 چهارم نام محله ایست از محلات شیراز .
 بهی را گویند ، و آنرا به نیز خوانند .
توقه با اول مضموم و واو معروف ،
 توختن و توزیدن با اول مضموم بثانی
 گوشت فرونی را گویند که گاه در زده و خای موقوف ، این لغت از اضداد اندرون پلک و گاه بر بالای پلک است و چهار معنی دارد . اول بمعنی برآید ، و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید ، و نرم بود و بر شکل توت آویخته باشد ، و گاه خون از وی روان شود ، و گاهی نشود ، و سبب آن خون سوخته فاسد است ، و با واو مجھول طوطی را گویند .
توقی با اول مضموم و واو معروف ،
 زنهار از آن دو چشم مستت دو معنی دارد . اول بمعنی نخست فریاد از آن دو زلف کین توز

۱- نک: توتك .

۲- نک: درختان و درختچه های ایران ۱۲۱

۳- هم او گوید (گرشاسبنامه ۳۴۴) :

زمانی ز کین پدر توختن نیاسودی از غارت و سوختن
 «بد آرامکاهی که خودرا ساختند و توختند دوزخ جاودان و آتش سوزان...» کشف
 الاسرار : ۳۰/۲

ناصرخسرو گوید (دیوان ۲۲۲ و ۲۶۰) :

شاه رومی چون هزیمت شد زما	شاه زنگی کینه خواهد توختن
دل بر تمام توختن وام سخت کن	با این دو وام داد ترا کی رود دوام

مثال معنی گذاردن^۱ ، رضی الدین با خرد یکدم برابر مرکب همت بتاز سیوم بمعنی فروکردن .

ایا ستوده ، بزرگی که فام^(۱) شکر ترا چهارم بمعنی کشیدن آمده^۲ . مثال معنی زبان بنده تو توحختن نمیداند فروکردن . حکیم سنایی منظوم ساخته : خلق اگر با تو توحخت ناگه خار چند باشی روز و شب دل سوز و بسازای پسر فام^(۱) شادی تو ز واشبیغمی تاز ای پسر تود با اول مضموم و واو معروف ، توت باشد . حکیم ناصر خسرو فرماید^۳ : یکرمان در کنج داش و ام نادانی بتوز^(۴) (۴۷۹) .

(۱) نسخه د، س : وام .

۱- مسعود سعد (دیوان) (۴۴۷) :

ز وام شاهی تو صدیکی توحخت از آنک بربن مدور فیروزه فام داری وام مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشتوی ۲۰۳/۳) :

کودک حلوایی بکریست زار توحخته شد وام آن شیخ کبار «ونه هیچ فرزندی که از مادر بزاده است... که او بتوزد از بهر پدر خویش چیزی که در گردن پدر بآشده». «روایت کرده‌اند از رسول صلوات‌الله علیه... و اگر کسی بمیرد و وامی رها کند یافرزندی بی‌کس، توحخت آن وام بر منست...» تفسیر کعبه بیج ۵۰۲/۱ و ۵۲۵ .

۲- فرخی گوید (دیوان) (۳۷۶) :

چون چنانست که بر دست عنان داند داشت کینه توزد بگه جنگ ز هر کینه وری منوچهری گوید (دیوان ۱۷۶) :

چون باد بد و در تکرد دلش بسوزد

۳- هم او گوید (دیوان ۵۰۱) :

وعده این چرخ همه باد بود نظامی گوید (خسروشین ۴۱۳) :

درخت تود از آن آمد لکد خوار که دارد بجهة خود را نگونسار «و آن ده که اورا نپوستست و نه دانه که بیندازند چون: سیب و انبر و [آبی] ... انکور و تود و انجیر و ترنج و خیار و بادرنگ و خربزه...» تاریخ بلعمی ۹۲ .

دمان یوز تازان بر آهو بره
کمین ساخته چرغ بر تودره
تودوه با اول مضموم و واو مجھول
که من ترنج لطیف خوش تو بی مزه تود
و واو ثانی معروف ، جفت باشد که
در برابر طاق است .

تور با اول مضموم و واو معروف ،
شش معنی دارد . اول نام بزرگترین
پسران فریدوتست که ولایت توران
بنام او منسوب گشته .

دوام نسبت بعرش آمد فرود
فردوسي ۲ فرماید :

تو گاهی نبیره کشی گاه پور
بهانه ترا جنگ ایران و تور
هم او گوید :

ز شهری بداد آمدستیم دور
زایران ازین سو وزان سوی تور

ب فعل و قول وزبان یکنهادباش و مباش
بدل خلاف زبان چون پشیز زراندود
مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا
که من ترنج لطیف خوش تو بی مزه تود
شیخ نظامی راست :

کربیمی که از تود و هم برگ تود (۱)
زحلوا و ابریشم آورد سود
و با واو مجھول ، معنی توده آمده .

مولوی معنوی نظم نموده :

آسمان نسبت بعرش آمد فرود
ورنه بس عالیست پیش خاک تود

تودره با اول مضموم و واو مجھول
و دال مفتوح و را و اخفای ها ، نام
جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن
لذیذ باشد ، و آنرا چال نیز خوانند .

حکیم اسدی راست :

(۱) در گنجینه گنجوی ۳۷ مصراع چنین است : دو نوباه هم تود و هم برگ تود .

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/ ۷۸) :

دگر توررا داد توران زمین ورا کرد سالار ترکان و چین
«و چین و ترک و تبت مر توررا داد و بدین سبب آنرا توران گویند . پس تور و سلم را
از ایرج حسد آمد ...» زین الاخبار ۶ .

۲- هم او گوید (شاهنامه ۳/ ۷۱۰) :

میان را به بند بکین پدر
کند کشور تور زیر و زیر
و نیز نک: یستا ۱/ ۵۳ بیصد .

است :

[شیخ سعدی گوید :

بگفت ای خداوند ایران و تور
مرغ شد سبزهزار دور از جوی
که چشم بد از روز گلار تو دور] (۱)
مهرشمس است چون متور مجوى
سیوم گرد و پهلوان و بهادر را نامند.
ششم بمعنی رم باشد، وتوریدن (۴) نیز
حکیم قطران گفته :
شدن بود، و یکسو رفت و دور
همیچ توری را نفرماید فلک پیکار تو
برفرماید بخون اندرشود مستور تور
و بمعنی رمیدن و یکسو رفت و دور
هیچ توری را نفرماید فلک پیکار تو
شدن بود، و آنرا تولیدن (۴) نیز
گویند .

چهارم نام گیاهی است ترش مزه که
توران ولایت ماوراءالنهر است، چون
آن ملک را فریدون به پسر بزرگ خود
آنرا ترشد (۲) نیز گویند ، و در آشها
داده بود بتوران موسوم گشت^۱ .

پیزند . امیر خسرو نظم نموده :

من پیاده هیچگه نارفته از اقبال شاه
توراندخت نام دختر خسرو پرویز
نمده زیر قدم هرگز گزوتور و کرم
پنجم جشن و تفحص نمودن بود .
صاحب فرهنگ منظومه (۳) بنظم آورده بود^۲ .

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۲) نسخه اساس: ترش، بقياس نسخه دس اصلاح شد .

(۳) نسخه اساس: منظوم .

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۱۰۴) :

دولشکر ز توران بایران کشید
بخستان و خود اندرون ناپدید
ونیز نک: معجم البلدان ۱/۸۹۲ و یستا ۱/۵۳ ببعد .

۲- در فارسنامه ابنالبلخی، مجلل التواریخ والقصص، زین الاخبار، بصورت
«بوراندخت» و در شاهنامه بصورت «بوراندخت» آمده است؛

فردوسی گوید (شاهنامه ۹۶/۲۹۵) :

یکی دختری بود پوران بنام
چوزن شاه شد کارها گشت خام
ونیز نک: تمدن ساسانی ۲/۲۷۱ .

تورج بمعنی نخست تصور است که نبرد کبک بدور تو باز از شاهین مرقوم شد^۱. تورگ با اول و ثانی مضموم، دو معنی توره با اول مضموم و واو معدوله دارد. اول خرفه باشد. استاد عسجدى و رای مفتوح، شغال باشد. [حکیم قطران گفته:] فرماید:

تنها من ویک شهر پر از خصم و توبامن
شیری و یکی دشت پراز رو به تو ره^(۱)
و با واو مجھول، در ترکی روش و
قاعده را گویند.

توريين^۲ با اول مضموم و واو مجھول،
معنی رمیدن و دورشدن و یکسورفتن
باشد، و آنرا تولیدن نیز گویند.

توز^۳ با اول مضموم و واو معروف،
دو معنی دارد. اول معنی تاخت و تاز
آمده. حکیم سوزنی گفته:

خرس صحرایی را گویند^۴. منصور
که آنچا لشکر سرماکند توز^(۲)

(۱) بقياس نسخه دهس افزوده شد.

(۲) دیوان سوزنی ۴۲۳: فوز.

۱- نک: تور.

۲- در شاهنامه بصورت طورگ آمده؛ فردوسی گوید (شاهنامه ۲۸۳۷/۹) :

به پیش سپاه اندرآمد طورگ
که خاقان و را خواندی پیر گرگ
دلاور طورگش ندانست باز
برد باشنه رفت پیشش فراز

۳- نک: واژه نامه طبری ۱۰۰.

دوم نام شهریست در سرحد پارس
قریب به اهواز، و مغرب آن توج است.
توزی با اول مضموم و واو مجھول،
دو معنی دارد. اول جامه‌ای^۲ باشد
منسوب به توز که مرقوم شد، و
ازین ابیات حکیم سنایی و مختاری
چنان مستفاد میگردد که آنرا (۴۸۰) ر
از کتاب بیافند. حکیم سنایی فرماید:
بند بندم همه بگشاد چو توزی از ماه
تا تو بر تارک خورشید بیستی قصبه
بر کمان و پایین تیر و حنای زین و
مختاری راست :
در آفتاب امن تو اکنون بکازرون الخیر نظم نموده :

(۱) نسخه اساس: لویکی، نک: ص ۸۴ ح ۱ همین کتاب .

۱- «وچون این جزایر گشاده بودند روی بزمین پارس نهادند و اعمالی کی بر ساحل
دریا بود بگشانند و بتوج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام گردند و این توج از کوره اردشیر
خوره است...» فارس نامه ابنالبلخی ۱۱۶ و نیز نک: معجم البلدان ۸۹۴/۱ .

۲- فرخی گوید (دیوان ۱۹۷) :

لباس من ببهاران ز توزی و قصبه
بتیرماه خر قیمتی و قز و سمور
ناصرخسرو گوید (دیوان ۲۰۴) :

ز آرزوی طراز توزی و خز زار بگداختی چو تار طراز
«چنانکه بیکی شهر ادیم پیرايند و بیکی شهر دیبا بیافند و بیکی شهر توزی بیافند و بیکی
شهر کاغذ گشند.» تفسیر کمبریج ۱۰۵/۲ .

۳- در آثار ادبیات فارسی بصورت توز نیز آمده؛
کمال اسماعیل گوید (دیوان ۱۲۲) :

گردد چو روی توز کمان پشت پای آن کورا شود ز ناونک سرما نکار پای
مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۲۷۲) :

عقل من از دست رفت و شمر من ناقص بماند زآن کمان هست عربان از لباس نقش و توز

بیازید پای و به پیچید دست
همه بند زنجیر در هم گستت
چوبگست زنجیر بی توش گشت
زه کردن این کمان بسی دشوار است
بیفتاد و زان درد بیهوش گشت
مختاری راست :

زتنگ عیشی بی تاب و توش (۱) گشته چومور
زناتوانی بی دست و پای مانده چو مار
دوم بدن و تن را گویند . حکیم
اسدی نظم نموده :

بندو گفت ملاح مفزای کار
که اینجا بود کر گدن بیشمار
ببالای گاوی پراز خشم و جوش
یکی جانور مه زیلان بتوش
سیوم قوت بود ۲ . حکیم انوری گفته:

بی در گاوست و بید در کهسار است
ماهی سریشمی بدریما بار است
بز در کمر است و توژ در بلغار است
زه کردن این کمان بسی دشوار است
امیر خسرو فرماید :

دید پیری بسان پاره سور
کرده خود را زمردمان مستور
تیر بالاش چون کمان شده کوز
بر کمان کهن برآمده توژ

تونس با اول مفتوح بثانی زده و سین
مفتوح ، اسپ سر کش را گویندا .
تونس با اول مضموم و واو مجھول ،
چهار معنی دارد . اول طاقت باشد ۲ .
حکیم فردوسی فرماید :

(۱) دیوان مختاری ۲۲۳: زور . و در حاشیه آمده: فرهنگ جهانگیری در شاهد کلمه «تونس» بمعنی تاب و توان نوشته که در معنی محتمل صحبت است اما صنعت لفظی سمع مابین زور، موررا ندارد .

۱- عنصری گوید (دیوان ۱۸۳) :
زپای مرکب تو قیر برگرفت شکال
انوری گوید (دیوان ۱/۸۷) :
ناشرف خدمت رکاب تو یابد
معزی گوید (دیوان ۵۹۳) :

قصارت یافت از بختش فلك چون جامه خلقان
۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۲۳) :
در طاعت بی طاقت و بی توش چرانی
۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۶/۱۵۵۷) :
نگهدار دین و تن و توش من

همان نیز بینا دل و هوش من

خطی کشیده‌ام از خط برین ورق نکشد **تough** با اول مضموم و واو معروف،
بدهلن نگدنکنم من که (۴۰۸) بی تنو توشم **هیزمی است که آتش آن دیر بماند**،
چهارم قوت را خوانند و قوت خوراک
قدیر حاجت باشد. حکیم فردوسی
فرموده:
توفیدن با اول مضموم و واو معروف،
دومعنى دارد. اول صدا و نداباشد.^۲

توضیحات

حکیم فردوسی راست:

بتوفید کوه و بلر زید دشت

خروش سپاه از هوا بر گذشت

هم او گوید:

خروشی برآمدز اسفندیار

بتوفید از آواز او دشت وغار

دوم جنس و برهم خوردگی بود، و

آنرا بتازی هزارخ خوانند. [این نیز

حکیم فردوسی بنظم آورده] (۱):

هر آن می‌که خوردم بتو هوش گشت
روان خردمند را تووش گشت
و از این است که طعامی را که مسافران
بردارند توشهای نامند.

تoshak با اول مضموم و واو معروف،
زیر خوابه بود، و بترکی نهالی را
گویند.

توشکان آتشدان گرمابه باشد، و
آنرا تون نیز گویند.

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

۱- مسعود سعد (دیوان ۱۲۴) :

گفتم که مرا توشه ده از دو لب نوشین
کاهنگ سفر کردم و وقت سفر آمد
«... و منفعت کردیم مسافران را چون در بیانها توشه‌شان سپری شود آتش بزنند و
طعام سازند.» تفسیر کعبه پیغمبر ۲۴۷/۲

۲- منجیک گوید (لغت فرس ۲۲۹) :

گویی همچون فلان شدم نه همانا هرگز چون عودکس تواند شد توغ
۳- هم او گوید (شاعرنامه ۱/۵۸ و ۲/۲۶۷) :

ز آواز گردان بتوفید کوه
زمین شد ز نعل ستوران سته
بتوفید از آواز او کوه و دشت
بسیار بایرانیان بر گذشت
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۸۸) :
ز توفیدن بوق و از بانگ نیز
همه بیشه بد چون خزان بر گردیر

توريدين و فاتوليدين نيز گويند .
مولوي معنوی در صفت کواكب و
افلاک گفته :

سخت می نولي زتربيعات او
وزدلال و کينه و آفات او
تونك و تونكه با اول مضموم و واو
معروف ، گنجينه باشد ، و آنرا (۴۸۱) ن
تو^بك نيز گويند .

تونگو با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی مضموم ، حجام بود و
آنرا تانگو و کرانيز (۱) خوانند .
تونني با اول مضموم و واو معروف ،
دزد و عيار را گويند . مولوي معنوی
گويد :

در خيال افتاد مرد از جد او
خشمگين شد رو بگردانيد ازو
کاين مگر قصد من آمد خونیست
يا طمع دارد گدا و تونی است

بتوفيق شهر و برآمد خروش
تو گفتی همی کر کند نعره گوش
حکيم اسدی گفته :

قلاويد در لشکر افتاده توف
ز گرد يلان رفته خور در کسوف
و در بعضی از فرهنگها نون بجای
تای فوقانی مرقوم است .
تونك با اول مضموم ، چشم را گويند .
فرا الوی راست :

ز^تون^ك مست تو عالم خراب است
بقید زلف تو خلقی گرفتار
تول با اول مضموم و واو معروف ،
جنگ و پرخاش باشد . حکيم آذری
فرماید :

ستان صاعقه برزد سر از دریجه شب
چو از درون سپه روز تول خنجر نيو
و با واو مجهول ، معنی رم باشد ،
و توليدين معنی رميدين آمده و آنرا

(۱) نسخه اساس: کر، بقياس نسخه دس،ی اصلاح شد .

۱- تونی، آنکه در تون حمام زندگی کند، تون تاب، جلف و عيار، زیرا که اکثر در تون حمام
شیپاشند . نک : فرهنگ رشیدی ۱/۴۶۰ و فرهنگ لغات مثنوی ۳/۲۱۱ .
«تونی» که در تون نشسته باشد و میگوید که سلطان ازمن که تونین (مستغنی است) و فارغ
واز همه تونینیان فارغ است این تونی مردک را (ازین) چه ذوق باشد که پادشاه ازاو فارغ
باشد . فیه مافیه ۹۱ .

چیست آن نیزه که چون جوش
توى بر تو نماید و یکنایت
سیوم جشن و میزبانی را خوانند .
توبیح با اول مضموم و واو مجھول و
یای تختانی مفتوح بجیم زده ، بیاره
بود که بر هر درخت که به پیچد آنرا
خشک کند ، و بتازیش عشقه خوانند .
توبیل با اول مضموم و یای معروف ،
پیشانی را گویند^۲ ، و در بعضی از
فرهنگها معنی کله سر که آنرا چکاد
نیز گویند مرقوم است . شمس فخری
راست :

گر کند شهریار خصم شکار
سوی گردون نظر بچشم اغیل
اختران بر زمین نهند زیم
از پی بندگی شاه تویل

توقی با اول مضموم و واو مجھول ،
سه معنی دارد . اول معنی اندرون
باشد ، و توى دهن و توى خانه معنی
اندرون دهن و اندرон خانه است .
بسحاق اطعمه گفته :

در توى دهن که دار ضربست
دندان سکه زد بنام بغرا
[فخر گرگانی راست :
تنی دارم بسان موی باریک
جهان بر چشم من چون توى تاریک]^(۱)
دوم معنی توه و تاه و لای باشد ،
چنانچه دو توبی و دولایی و دوتایی .

امیر خسرو راست :
ورق کاھل معنی سیاهش کند
کله دوز توى کلاھش کند
سیف اسفرنگی نظم نموده :

(۱) بقياس نسخة د، س افزوده شد .

۱- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشنوی ۲۱۳/۳) :

بود کمپیری نو دساله کلان
پر تشنج روی ورنکش زعفران
لیک دروی بدمانده عشقشوی
جامی گوید (هفت اورنگ) :

باشد از آن لجه ناقعه ایاب

۲- غواص گوید (لغت فرس ۲۱۴) :
ساق چون سوهان و دندان بر مثال دستره
پشت خول و سر تویل و روی بر کردار نیل

فصل جیم

نو داز جواز و جوازان با اول مضموم ، از سنگ نیز بساند . حکیم سنایی
 هاون باشد و آن بر دو قسم است . اول نظم نموده :

پیش دلو گوش و هوش بهر جواز لبت
 هاون چوین باشد و آنرا بشیرازی
 نام شکر گر شست کام زبان ترا
 نامند . استاد فرخی گفته : ۶۹۹۴
 ای بکوپال گران کوفته پیلانرا پشت
 چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز
 دوم معصره بود (۴۸۱ پ) که بدان از
 حبوبات روغن دار ، روغن بگیرند ، و
 شیره از نیشکر و انگور و امثال آن
 بکشند ، و این قسم را از چوب و احیاناً
 وجیم مکسور برازده ، در مرآ گویند .

۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۰۲) :

آنکه بر فرق ترا رخصت دادست و جواز
سوی من شاید اگر سرش بکویی بجواز

۲- قطران گوید (دیوان ۱۸۵) :

همی بملک جهان ازی و ولی و عدو
خطی دهد بولایت خطی دهد بجواز

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۷، ب ۳۵۴۴) :

خواه ردشان کن بخط لایجوز خواهشان از فضل ده خط جواز

فردوسي گوید (شاهنامه ۱/۱۵۱) :

مرا گفت کشتی مران تا نخست جوازی ببابی بمهرم درست

۳- سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۳۴۲) :

یاتو گفتی که از جوال سیاه زنگی کور سرمهریخت بچاه

۴- در زبان پهلوی بصورت «جوجن» آمده نک: فرهنگ هزار شهای پهلوی ۴۱ .

جوجو راز جهان بنمود صبح
مشک جوجو در نهان بنمود صبح
[خواجہ عمید لومکی^(۳)] نظم نموده:
در شمامه خرد کافور جوجو یار شد
عنبر تر کاروان بر کاروان آمد پدید^(۲)
دویم ریزه ریزه و پاره پاره بود. حکیم
خاقانی^۴ گفته:
خورشید و خشاست می زان زرد و لرزائیست می
جو جو همه جانست می فعش بخوار آمده
هم او گوید:

جو بجو جور دلستان بر گیر
دل جو جو شده زجان بر گیر
جوخ با اول مفتح، بمعنی گروه
است، و مغرب آن جوق^۵ باشد.
جودان و جودانه با اول مفتح، پنج
معنی قارض. اول نوعی از کافور باشد

و آنرا زوزن نیز خوانند.

جوجم با اول مضموم و واو مجھول^(۱)
و جیم مفتح، شاخ اصل بود که گل
ومیوه بار آرد. ابوالفرج رونی راست:
رستت بهار از بهار عدلت
چون شاخ فزونی ز شاخ جوجم
[و با اول مفتح، در عربی گل سرخ
را گویند].^(۲)

جو جو با هردو جیم مفتح، دو
معنی دارد. اول نام شهری باشد از
ملک خطا که در آنجا جامهای ابریشمی
و مشک [و کافور]^(۲) بسیار خوب شود.

ابن بیمن فرماید:
مرثگان او ز جوشن الماس بگذرد
چون سوزن فسان زده از لاد جو جوی
حکیم خاقانی راست:

(۱) نسخه اساس: معروف بقياس نسخه د، س، ای ~~صلاح~~ شد.

(۲) بقياس نسخه د، س، ای افزوده شد.

(۳) نسخه اساس، لویی . نک: ص ۴۸۴ همین کتاب.

۱- هم او گوید (تحفة العراقيين ۲۰۶):

هر گه که کنم مفرحی نو گردد جگر خسود جو جو

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۶۶۸):

یک جو از سرش نگوییم ار همه جو جوشویم گرد خرمنگاه چرخ ار چه که ما سیاوه ایم

۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۸۸):

یک جوق بر مثال خردمندان با مرکب و عمامة زربقته

که بر خلاف کافور میت خوشبوی سیاهی بر طرف شود ، حکم بر آنکه بودا . سیف اسفرنگی راست :

پنجم جنسی از نار بود که دانه آن سمند ترا باد در نوبهار ز کافور(۴۸۲)ر(جودان دهدخاکرند

رضی الدین نیشابوری گفته :

یقین بدانکه ز عشق قصیم مرکبست که در جزایر ، جودانه میشود کافور

دوم چیندان مرغان را گویند ، و آنرا زاغر نیز نامند . امیر خسرو فرماید :

بسا پوینده را کاندر دوا دو ز خم تیر جودان گشته جو جو شرفشوروه نظم نموده :

چرب و شیرین و ممتلی کرده از تو طاؤس قدس جودانه

سیوم نوعی از بید را گویند^۲ .

چهارم سیاهی باشد شیوه بدانه جو ، که در میان دندان اسپان بود و آن علامت جوانی اسپان است ، و چون آن نوشته شد .

جوزاک و جوزیین با اول مفتوح
ثانی زده ، غصه خوردن و اندوهگین
شنین بود . [این لغت در کنایات

نوشته شد .

(۱) دیوان منوچهri : ۱۴۶

نه نافه بیارد همه آهوبی

۱- «کافور جودانه» نوعی از کافور طیبه الرایحه است .» فهرست مخزن الادویه ۵۷ .

۲- نک: درختان و درختچه های ایران ۲۴۴ .

۳- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۶۹) :

سوی گاو یکسان بود کاهدانه بکام خراندر چه میده چه جودر

۴- نک: واژه نامه طبری ۱۰۳ ،

جوانمرد کریم^۱ را گویند . حکیم هم او گوید :
 مگر نشنیدی از هندوی^(۲) جوزن
 که داند دود هر کس راه روزن
 جوسک با اول مفتوح بشانی زده و ^و_۴^{۲۲۷}
 سین مفتوح، گوییک^گربیان را (۴۸۲ پ)^۴
 گویند .

جوش^{۴۵۲۲۸} با اول مضموم و واو مجھول،
 دو معنی دارد . اول معروفست^۲ .
 ۲۰۶
 دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و
 خوانده بر آن بدمند ، و آن دانه‌ها
 را بر کسی که خواهند مسحور سازند
 بزنند ، تا مقصودی که دارند بحصول
 رسد ، و این قسم سحره بیشتر در دیار
 هندوستان باشد . شیخ نظامی فرماید :
 هم او گوید :

کار ما کردست درهم چون زره
 جوش مشکین پرجوش شما

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد .

(۲) دیوان سنائی ۵۶۵: لطف .

۱- سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۳۰۷) :

مال بدھم بی جوانمردی عقل ندهم بکس بنامردی

«که هرفقیه که بدین صفت بود هم مردم بود و هم جوانمرد» قابوسنامه ۲۵۰ .

۲- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشنوی ۲۲۶/۲ و دیوان کبیر ۱، ب) ۲۵۷ :

جان و دل را طاقت آن جوش نیست
 باکه گویم درجهان یک گوش نیست
 و ببرش آبی زنم برسر زند او جوش را

جوشیر و جوشیره با اول مفتوح و چون جولاوه حرص درین خانه ویران شین منقوطه مكسور و يای معروف ، از آب دهان دام مگس گير تبيدي^(۱) از جولاوه بود ، و آنرا جشیر و جشیره ودر وجه تسميه بافنده^۲ که آنرا بتاري خايك خوانند باين اسم ، دو وجه بنظر نيز خوانند ، و بتاري خايك گويند . ^{لـ} جول با اول مضموم و واو معروف ، ^{لـ} غليواج باشد . شاعر گفته : مناسبت و مشابهت بافندها بعنکبوت ، اي خواجه ماکيان نشه از جهان شدي بسبب درهم کشیدن تارها در يكديگر ، يا جول ديدمای که بكنجی نهاش شدي باين اسم موسم گردانيدند . و وجه ^{لـ} جولاوه و جولاوه و جولاوه و جولاوه ثاني آنکه جله گروهه رسماں را عنکبوت را گويند . مولوي معنوی ميگويند ، و جها جمع آست ، بنابر فرماید : اين بافندها را باين نام ناميديند . و در چو گنج جان بكنج خانه آمد قاموس آورده که : الجلاهق كعابط بگردش مىتبيد همچو جولاوه البندق الذي يرمي به واصله بالفارسيه جله و هي كتب غزل و الكثير جله و هم او گويد :

(۱) تمام نسخه ها : تبيديم ، بقياس ديوان كبير ۶، ب ۲۷۸۰۰ اصلاح شد .

- نك واذهنامه طبرى ۱۰۴ .
- انوري گويد (ديوان ۴۵۴/۴) :
- كار خالد جز بجهفر کشود هرگز تمام زان يكى جولاهگى داند دگر برزيگري
- اثير اخسيكتى گويد (ديوان ۲۹۶) :
- نى چىپن بوقلمونى بطرازنده طبع
- ستانى گويد (حديقه الحقيقة ۲۸۴) :
- كش ابدنقش برآورد واژل بدجولاوه
- مرد جولاوه چون سوار شود
- «ظاهر گفت: صدق ابويعقوب وكذب الحايكون وبدان [آن] خواست که کسی اکه اچبزى نداند واندر آن سخن گويد او جولاوه باشد .» تاريخ سیستان ۲۷۶ .

و اظهارها بمعنی جولا است^۲ که نوشه بهای سمی‌الحالیک .

شده . [حکیم سنایی فرماید : جولخ با اول مضموم و واو مجھول
هم ناکسند گرچه همی با کسان روند
و لام مفتوح بخای زده ، نوعی از
باقته پشمینه بود که اکثر از آن خرجین
هم جوله‌اند گرچه همی بر فلک تنند]^(۱)
سازند و مردم ققیر و قلندران از آن
و بهاختای ها دو معنی دارد . اول
جاوه کنند و بپوشند ، و بدین جهت
تیردان باشد ، و آنرا کیش و ترکش
قلندران را جولخی گویند ، و معرب
آن جولق است ، و ۴۸۳ درین
نظم نموده :

گرچه دارد زاعتراض جھول
سینه پر تیر طعنه چون جوله
لیک تزدیک او چنان باشد
که سگ از دور میکند دوله
و قربان را کمان جوله نامند و آن در
فصل کاف از باب میم مرقوم شد^۳ .
دوام خارپشت بزرگ را گویند ، و
جوله با اول مضموم و واو مجھول

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

۱- نک: فرهنگ لغات مثنوی ۲۴۶/۳ :

مولوی معنوی گوید (دیوان مثنوی ۱۵/۱) .

جولقی سر برنه من گلشت با سربی مو چوپشت طاس و طشت

۲- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲، ب ۸۸۵۶) :

هر عنکبوت جوله در تارو بود آن چه از ذوق صنعت خود ذوق دگر نداند

خاقانی گوید (دیوان ۳۱۳) :

چون گر به برخیانت و چون عنکبوت جوله و چون خرمگس عوان

- نک: کمان جوله .

آنرا اسفرنه و سفرنه و اسکرنه و سکرنه میم مکسور بسینزده، نامنی مجوسان است که کتابی که کومست نام آن بوده باو نازل شد.^{۱)}

چون با اول و ثانی مفتوح، چوبی باشد که در زیر آن قلتگها نصب کنند، و بر گردن گاو بهیندند و بر بالای غلهای که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود، و آنرا رده و ستنج نیز خوانند.^{[۲)}

نوعی از سیزه باشد که حیوانات بر غربت و شف تمام چرا کنند، و آنرا مرغ و فرزد و فریز نیز خوانند، و بهندی دوب گویند، و جولمزار را جولگاه نامند. مولوی معنوی فرماید:

ای ساریان باقافله مگذر مرو زین مرحله اشتر بخوابان هین جوله نز بهر من بهر خدا [جومست با اول مفتوح بشانی زده و

فصل جعیم و جهمی

چواک با اول مضموم نانی باشد که در پیش نان چواکست مقیبل بلبار^(۱) آنرا بروغن بربیان کنند [بسحاق اطعمه] چوبخوار نام کرمی باشد که چوب راست: و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد، عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون خصوصاً چیزهای پشمینه را، و آنرا

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد. (۲) دیوان بسحق اطعمه ۱: مومبار.

۱- در حاشیه^۱ برhan قاطع زیر واژه «جومست» آمده: ظاهراً مصحف «جوگیست» سانسکریت (بوجگاواسیشته) نام کتابی که (واسیشتا رامايانا) نامیده هیشود... راجع بعزمیته بدست آوردن سعادت است... بنا بر این کتاب مجوس (زرتشتیان) نیست بلکه متعلق به بر همنان است ولی منجوس بهمه کفار مین جمله بر همنان اطلاق شده است.

دیوک و دیوچه نیز گویند، و بتازی مژده خوانند.^۱ چوبدانه سنجده را خوانند.^۲ و بتازی غیر آء گویند.^۳ چوبک با اول مضموم و واو مجھول، آن بود که مهتر پاسبانان تختگی بدست گرفته چوبکی بر آن بزند و بگردد تا پاسبانان از صدای آن بیدار شوند و هوشیار باشند، و آن تختگی را با چوبکی که بر آن بزند چوبک نامند.^۴ چوبکزن و چوبکی مهتر پاسبانان را گویند.^۵ واين روش در زمان (۴۸۳ پ) قدیم متعارف بوده، و مقرر چنان بود استاد فرخی راست:
 من چوبک دگر چون پاسبان
 که هستی^(۱) ماهیان را پاسبان آب
 با غبانی بباید آن بت را
 یا یکی پاسدار چوبکزن

(۱) دیوان بکیر، ب، ۲۲۱۷: که هست این ...

- ۱- «... پس روزی بادی بخاست تا آن درخترا خشک کرد. چوب خوار آن کدورا بخورد نایفتاد و خشک شد.» «پس چوب خوار عصای او بخورد سلیمان بیفتاد.» «چون سالی بگذشت چوب خوار پاشنه در را بخورد در بیفتاد.» تفسیر کمبریج ۱۲۸/۱ و ۵۸۶ و ۵۸۵.
- ۲- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۱۲۵.

۳- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۴۶):

- که باما تازمانه چوبزن بود
 فلك چوبک زن چوبینه تن بود
 حاقانی گوید (دیوان ۷۲):
 ناهید زخمه زن گه چوبک زدن بشب
 کمال اسماعیل گوید (دیوان ۱۸۶):
 گر زر همی فشاند در آن هفته چون ملوک
 اکنون شدست چوبک زن همچو پاسبان

امیرخسرو نظم نموده: دارد . اول نام پرنده‌ایست که آنرا یک چوبکی بام تو بهرام چوبه شد .
 کاروانک نیز خوانند .
 دوم لقب بهرام آمداست .
چوبیش چوبی را گویند که پنهان زان را تناول کند .
 چوبلین با اول مضموم و واو مجھول و بای عجمی مفتوح و لام مكسور و
 یای معروف ، دست افزاری باشد که
 بدان پنهانده را از پنهان جدا کنند .
چوخیدن با اول مضموم و واو مجھول ، دو معنی دارد . اول بمعنی
 چخین است که در فعل جبیم عجمی
 از باب خا مرقوم شد .
 دوم لقب بهرام چوبین باشد .
 چوبینک روپاکی باشد سرخرنگ که
 بر سر بهبندند . مولوی معنوی فرماید:
 آن شاهزاده غین بین بالسبک و بازینک
 شنگینک و منگینک سرسته بچوبینک
 چوبینه با اول مضموم و واو مجھول
 و بای مكسور و یای معروف دو معنی
 نامند . حکیم سوزنی نظم نموده :

(۱) بقياس نسخه د س افزوده شد .

۱- سردار معروف ایرانی بهرام چوبین در زمان هرمزد چهارم (۵۷۹-۵۹۰ میلادی)
 خاقان ترک را که تجاوز بخاک ایران کرده بود شکستداد ، هرمزد از شجاعت و نفوذ او ترسید
 واورا از نظر انداخت ... نک: تمدن ساسانی ۲۶۹/۲ .

فردوسي گويد (شاهنامه ۲۵۸۸/۸) :

جهانجوی چوبینه دارد لقب هم از پهلوانانش باشد نسب
 ۲- نک: چخیدن .

(۴۸۴) کیدی خرمهره بدریا که زد
یا گره اندر دل حمرا که زد
سیوم بوته کیاهی باشد سفید مانند درمند
و ژاژ، و آنرا چغز نیز نامند.
چوز با اول مضموم و واو معروف،
سه معنی دارد. اول جانور شکاری را
[چوزه] با زای عجده بجهد ماکیان
گویند که سال برو نگذشته و گریز
نخورده باشد.
چوزه ربا و چوزه‌لوا با رای عجمی
مفتوح در هردو لغت، و در لغت اول
با رای مضموم، و در لغت ثانی با لام
مضموم، غایی و اج باشد. [۲]
عضو دو است چوز و کون، نیست درین چرا و چون
کون زپی خواص دان چوز برای جمهوره
هم او گوید:
چوشک کوزه‌ای را گویند که لوله
داشته باشد، و آنرا بلبله^۲ نیز خوانند،
و بهنده تیتی نامند.
طرفه که در وقت سفر کردند
چوشدن با اول مضموم، معنی مکیدن
مهر زدی بسر در چوز زمت

(۱) در دیوان سوزنی ۱۶۲ بیت چنین آمده:

پری دیدار حوری یاسمن خد دری رفتار کبک نارون قد

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- انوری گوید (دیوان ۷۰۷/۱):

مرا که طوطی نظم در این چنین و حلی
در فرخنامه ۲۵۹ بصورت «چوزه» آمده: «واگر برخایه نویسد، پس بهزیر مرغ نهد
از آن خایه چون جوزه برآید نوشه بر جوزه پیدا کید.»

۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۸۴):

همجو بلبل لحن و دستانها زند چون لبال شد چمانه و بلبله
مولوی معنوی گوید (دیوان بزرگ ۵، ب ۲۴۲۳۲):
خامش کن ای شیرین لقا، رومشک بر بندای سقا زیرا تکنجد موجها اندر سبو و بلبله

بود . سیف اسفرنگی راست :

حق عدوت هرشبی که جگر آب چوشدی برانم از عقب کوچ کرده خود لوك آب روانش از لب چشمء خنجر آمدی زند جمازه سعیم بخیمه گاهش چوک چوک با اول مضموم و واو معروف ، پوربهای جامی راست :

پیش باز آمدن و چوک زدند
چوک چون اشتران لوك زدند
چوک با اول مضموم و واو معروف
و کاف مفتوح بکاف زده ، جانوریست
که در ویرانها آشیان کند ، و آنرا
نظم نموده :
چوک رشاخ درخت خویشن آویخته
زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته
دوم آلت تناسل را نامند . فرالاوی
گفته :

[چوگان با اول مفتوح ، سه معنی دارد . اول معروفست .
دوم چوبی باشد بلند و سرکج که گویند
از فولاد بر آن بیاویزند ، و آنرا
کوکیه نیز خوانند ، و آن نیز مانند
چتر از لوازم پادشاهی است . سید
سراج الدین سکری گفته :

بر کش چون کمان ندافی
بنی چوک چون چاک نداف
و با واو مجھول ، زانوزین شتر را
گویند . مولانا عبدالرحمن جامی

۱- بهرامی گوید (لغت فرس ۲۹۷) :

آبی مگر چومن زغم عشق زرد گشت

۲- سعدی گوید (دیوان ۷۹۷) :

بیش ازین درخانه نتوان گوی و چوگان باختن

روزبهان گوید (روزبهان نامه ۳۸۰) :

چرخ و اجرام و دهر سرگردان

نظمی گوید (خرسروشیرین ۱۲۴) :

همان چوگان و گوی آغاز کردند

همجو گویند در خم چوگان

همان نخجیر کردن ساز کردند

ز عنبر بر مهش چتر و ز سنبل بر گلش چو گان (۴۸۴ ب) باشد. شیخ اوحدی فرماید: دلش چون قبُه تازی رخش چون قبله دهقان سیوم هر چوب سر کچ را گویند عموماً، گله در چول و غله اندر چال نتوان داشت چله از سر حال دوم بمعنى خمیده آمده [شاعر گفت]: و چوب سر کجی را که بدان دهل و نقاره بنوازن خوانند خصوصاً . مثال: بار غم بس که بر من افکنند پشتمن چول گشت چون چو گان (۱) خردمندان نصیحت میکنند که سعدی چون دهل بیهوده مخروش چو گان چو گان باشد ابن بیمین نظم ولیکن تا بچو گان میزنشیش نموده : ربود گوی لطافت بچویگان سر زلف دهل هر گز نخواهد کرد خاموش (۲) ز دلبران سهی قدو گلرخان سمن خد (۳) چول دو معنی دارد . اول بیابان

فصل خا

خو با اول مفتوح ، هفت معنی دارد. و بر زیر آن نشته یا ایستاده کار کنند. اول چوب بندی^۱ بود که بنایان و کتابه حکیم تزاری قهستانی نظم نموده : نویسان و نقاشان و دیگر استاد کاران ز بهر چار طاق رفت اوت که گردون سنته از هفت آسمان خو در بیرون و درون عمارت ترتیب دهنده،

(۱) بقياس نسخه دهس آفروده شد.

(۲) این بیت در دیوان ابن بیمین ۵۶ چنین است :

ربوده گوی لطافت بصولجان سرزلف ز دلبران سهی قدو شاهدان سمن خد

۱- خسروانی گوید (لغت فرس ۴۱۷) :

بینی آن نقاش و آن رخسار اوی از بر خو همچو بر گردون قمر «نیارش و خو، گیاهی بود که در میان غله بود و آن چوب که گلگران بر آن نشته کار کنند». فرخنامه ۲۱۸

حکیم آذری فرماید :

همچو ریش کهن ز شانه نو
چهارم بریدن و درو کردن را گویند.^۲

قدر کتابه قدر تو می نوشت که بست
درون قصر تو نه طاق آسمانرا خو

حکیم سنایی فرموده :

دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها
خوشة ملک پخته شد خوکن

جامه ملک کهنه شد تو کن
و کشتزارها بروید و تا آنرا نکنند

زراعت نشو و نما نکند . حکیم ناصر
پنجم کف دست را خوانند . فلکی

خسرو فرموده :

چون بخار و خوی ! من بر نر حمت پچکید

ماراست جهات سته یک گام
بارور شد زنم رحمت تو خار و خوم

ماراست بخار سبعه یک خو
حکیم فردوسی گفتند :

شم کفل و ساغری اسبان را نامند ،
کنون رزم ارجاسب را نو کنم

و آنرا فرخش نیز خوانند . حکیم
زطبع روان باغ بی خو کنم

فردوسی نظم نموده :

سیوم بمعنی کنند آمده . حکیم سنایی
راست :

یکی اسپ آسوده تیز رو
چمنده دگربور آکنده خو^(۲)

شده اعدای شان از ایشان خو
هفتم عشقه^۳ را گویند ، و آن گیاهی

(۱) دیوان ناصر خسرو ۲۸۸ : خومن .

(۲) در شاهنامه ۱۵۳۲/۶ : جهنده یکی کوه و آگنده خو .

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۴/۱۰۱۷):

گرایید و نکه رستم بود پیشرو
نماند براین بوم و بر بخار و خو

۲- «گیاهیست که خونج گویند او قوت کاشتها کم کند چنانک اسب غول و خفج و فرزد
و خار، پیوسته خو می کند مگر نزدیک بوقت پشم زدن چو سرما ایشان را نیست خواهد کردن
خونکنند...» معارف بهاء ولد ۴/ ۳۲ .

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۹۱) :

زمانی بدین داس گندم درو

بکن پاک بالیزم از خار و خو

۲- بومالمثل گوید (لغت فرس ۴۱۷) :

چنانجون خو که در بیجد بگلبس

به پیچم من بر آن سیمین صنوب

است خودرو که بهر درخت به پیچید الفممدوده و مقصوره، در عربی آپرا بخشکاند . (۴۸۵))
خوا با اول مفتوح، گوشترا گویند.
مولانا عبدالعلی بیرجندی در حاشیه‌ای
که بر شرح چغمینی نوشته در وجه تسمیه
خوارزم مرقوم ساخته که: سمی خوارزم
بذلك لان الجماعة التي بنوها أول
الامر كان ما كولهم لحم الصيد فقط و
كان في هذا المكان حطب كثير وبلاة
أهل خوارزم خواللحم والرزم الحطب
كذا في آثار البلاد . و با أول مضموم،
چیزی بود که بدان روز بگذرانند،
و آن خوراک بقدر حاجت باشد ، و
آنرا آشام بمد و اشام بفتح نیز گویند،
و بتازی قوت خوانند ، و معنی قوت
در صراح باین عبارت ادا نموده و هو
ما يقوم به بدن الانسان من الطعام . و با
أول مكسور، بمعنى مفرغ که آنرا بتازی
خوار با اول مفتوح و واو معدوله،
لذت نامند آمده . و با اول مفتوح و گوید:

(۱) نسخه اساس: مقصوره، بقياس نسخه دسی و منتهی الارب اصلاح شد .

۱- مختاری گوید (دیوان ۳۹۶) :

هرگز بی آرزو خواش نرفتند سوی چراغاه خود بهایم و حیوان

۲- نک: منتهی الارب ۴۹/۱ .

۳- خواه بالمد هوا و خلومیان دو چیز و خالی، منتهی الارب ۴۹/۱ .

پنج معنی دارد . اول خورنده را که هیچ غصه ازو در دل حسود نمایند گویند ، و این معنی بدون ترکیب سیوم بمعنی راست بود ، که ضد کج در آخر کلمات گفته نشود ، چون است . حکیم ازرقی در صفت اسب گوید :

آب گردش مر کبی کر چابکی هنگام تک
تعل سخت او زخاک فرم نتگیزد (۲) غبار
گاه بودن گاه رفتن گاه جستن گاه ماتک
کندوست و تندو تیز و رام و نرم و خوهل (۳) و خوار
چهارم سهل و آسان بود . شرف الدین حافظ شیرازی راست :

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تبیح ما (۱) و خرقه رند (۴۸۵ پ) شرابخوار
دوم ذلیل و بی اعتبار بود . مثال :
چنان بچشم عزیز تو خواز شد جامی

(۱) دیوان حافظ ۱۶۷: شیخ .

(۲) دیوان ازرقی ۲۴: انگیزد .

(۳) دیوان ازرقی ۲۵: سهل .

۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۶۴) :

گر تو بدانستی که فضل تو بر خر
چیست کجا ماندی نزند و شکمخوار
مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۱۷۸۱ و ۱۲۰۶۶) :

صد جام در کشی ز کف دیو آنکه می
بینی ترش کنی بخور ای خام پخته خوار
با هل خوش چو آب و بغیر او خون خوار
چو آب نیل دو دارد این شکنجه عشق

۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۲) :

ای عزیزی که در همه احوال
ابن یمین گوید (دیوان ۱۰۷) :

در مصر هر دلی شده مانند زر عزیز
ز آنرو که زر بود بر تو همچو خاک خوار
«آنکهها که با خدای و رسول همی مخالفت کنند اند ردهان ، ایشان با آن خواران ، یعنی
جهودان اند در رکت فرودین باشند .» تفسیر کمبریج ۳۷۷/۲ .

۳- ازرقی گوید (دیوان ۲۸) :

بابوی گرد لشکر او آهوان هند
برداشت ترک نافه همی بفکنند خوار
«گفت پسر بود هله مرنج چه خوار بود که من ورنشاند کی (تو) فرون شاند کی .» طبقات
الصوفیه ۵۱۰ .

و میره گویند ، و در صراح آورده
که میره بالکسر خواربار، میر و امیار
خواربار آوردن باشد^۳، مایر خواربار
آرنده. [حکیم سنایی فرموده :

بدو نو کشته کنده نیک کهن
خواربارش بجای خرما بن
حکیم فردوسی گفته :

فروتنر دهد کیله مان شهر بار
که اندک بد این بار مان خواربار^[۲]
خوارکاره با واو معدوله ، دشنامه
را گویند ، و خوارکاری معنی دشنام
دهی ، و خواری خوار دشنام شنو
باشد . منوچهری راست :

تو خوارکاره^(۳) تر کی من بر دبار عاشق
زشتست خوارکاری خوب است بر دباری
کمال اسماعیل گفته :

خواربار طعام بقدر حاجت بود ، و
آنرا خواند ، و بتازی قوت

شعروه نظم نموده :
ایوب وقت مسئی الف^(۱) بحر خوش
نام تو کرد و گشت براو آن عذاب خوار
کمال اسماعیل راست :

ز شوق آنکه دهم بو سه بر ستانه تو
بر آسمان شدنم نیک خوار می آید

[رشید و طواط نظم نموده :
رنج او نزد بیدلان راحت
خوار او ترد زیر کان دشخوار^[۴]
پنجم بمعنی اندک و قلیل آمده . حکیم
فردوسی^۱ فرماید :

پس پشت او خوار مایه سوار
تن آسان گذشت از لب جو بیار
و با اول مضموم و ثانی مفتوح ،
خوردنی را گویند . و در عربی آواز
گاو را نامند .

(۱) نسخه اساس: ازو، نسخه دس ندارد. بقياس نسخه ی و معنی اصلاح شد .

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد . (۳) دیوان منوچهری ۹۸: خوارکار .

(۴) در دیوان کمال اسماعیل ۳۹۲ چنین است : یکی کلنگی گوید یکیش خوزی خوار

۱- هم او گوید (۲۶۷/۸) :

که خسرو بیازرد از شهر بار
برفتست با خوار مایه سوار

عنصری گوید (دیوان ۱۱۹) :

شد از کفايت تیغش بخوار مایه درنگ خلف گرفته و آن مملکتش زیر و زبر

۲- «میره بالکسر خواربار و غله آوری از شهری بشهری». منتهی الارب / ۱۲۱۶ .

خواره با اول مفتوح و واو معدوله، بود که در کوچه و بازار سازند، و روزی را گویند^۱. حکیم فردوسی بر زیر آن آیین‌بندی کنند^۲. حکیم نظم نموده: سوزنی راست:

ابا خواست یزدانش چاره نبود
به پیش بادنه آن نامه تا بمن برسد
که هیچ‌پیک نیایی چوباد باتک و بوی
خواز با اول مفتوح، چوبدستی باشد
بکوی دوست بر آن نامه بدان عنوان
به پیش نامه تو تاکه خوازه بندم کوی
که بدان گاو و خر (۴۸۶) و سایر
ستوران را برآند و آنرا گواز نیز
هم او گوید:

گر با تو زخانه سوی کوی آیم
بنندن خوازها و آذینا
سر دشمن بکوفتی بخواز (۲)
خوازه با اول مفتوح، چوببندی انگور سازند، و چوببندی را که در

(۱) در شاهنامه ۱۴۳/۵ بیت چنین است:

اباخواست یزدانش چاره نماد که در زیر او زور بساره نماد

(۲) دیوان فرخی ۲۰۲: بجواز.

۱- در آثار خاقانی بعضی «نان» بکاررفته؛ خاقانی گوید (دیوان ۱۴):
چو قرصه‌ای جو و سرکه نمیرسد بمسیع کجا رسد به خواری خواره و حلوا
«اینک آفتاب از بالا چون خوان خواریان عیسی قرص خواره رنگین می‌نماید...»
«خواری آسا از حوالی خوان مسیع قرص خواره به طفلان دوگهواره و هفت قماط که
انسان العین می‌گویند کی نماید». منشای خاقانی ۱۱۷ و ۶.

۲- نک: جواز.

۳- «ایشان چون شنیدند که امیر نزدیک نشابرور رسید خواستند که خوازها زند
و بسیار شادی کنند.» تاریخ بیهقی ۴۴.

عنصری گوید (دیوان ۲۴۵):

منظرا او بلند چون خوازه هر یکی زو بزینت تازه

آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار پیرون و درون عمارت ترتیب دهنده تا
بنایان و نقاشان بر زیر آن ایستاده
کار کنند هم خوازه گویند، و آن را
خو نیز خوانند، و با واو مadolه
معنی خواهش آمده. مولوی معنوی
فرماید:

[ابوالحسن شهید گفته:]
دانش و خواهشند نرگس و گل
که بیکجای نشکنند بهم
هر که را دانش است خواهش نیست
هر که را خواهش است دانش کم [۱]

خواسه صورتی را گویند که از کاه
و لته ساخته در کشتزارها نسب کنند،
تا وحوش و طیور از آن رمیده آسیبی
بکشترار نرسانند.

خواآل با اول مضموم، دو معنی دارد.
اوی خوردنی باشد.

دوم دوده را گویند که از چراخ بگیرند
و آن جزء اعظم سیاهی است، و آنرا
بتازی مرکب و حبر گویند.

خواستان و خواتنه با اول مضموم
تاجهان برپایی باشد شاه را این یادگار
دوات باشد.

خوالگر و خوالیگر با اول مفتح و

میرسیدش از سوی هر مهتری
بهر دختر دمبدم خوازه گری
خواس با اول مفتح و واو مadolه،
ترس و بیم را گویند.

خواستار با واو مadolه، خواستگار
و طلبگار بود.

خواسته و [خواهش] [۱] با واو
adolه، مال باشد. استاد عسجدی
گفته:

یابه بندد بـا گشاید یا ستاند یا دهد
تاجهان برپایی باشد شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بددهد خواسته

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

۱- «نهخواسته بکارآید آن روز نهپسران» کشف الاسرار ۱/۱۷۴.

فردوسي گويد (شاهنامه ۲۸۱۸/۹):

بدوگفت خاقان که بـی خواسته
مبادی تو اندرجهان کاسته

اسدی گويد (گرشاسبنامه ۲۶۸):

غرييو ازهمه زار برخاسته
بريده دل ازجان و ازخواسته

واو معدوله ، مطبخی (۴۸۶) باشد . خوانسار اجل همی کند راست
 حکیم سایی راست : بر خوانچه تیغه کاسه سر
 هر کجا گربه گشت خوالیگر
 غذی خواجه گشت خاکستر
 این یمین نظم نموده :
 شاه انجم همچو خوالیگر بگاه بزم او
 سیخ سازد از شهاب وبره را بریان کند
 خوالی با اول مفتوح و واو معدوله ، دوم محکم و استوار را گویند . شیخ
 دو معنی دارد . اول طعام باشد .
 دوم رود آب را گویند .
 نمودند کاینجا حصاری است خوب
 که دوراست از او تندباد جنوب [۱]
 خوب‌کلا و خوب‌کلان نام تخمی است
 اثیرالدین احسیکتی راست : دوایی ، که آنرا بارتنه نیز گویند .

(۱) بقياس نسخة د، س افزوده شد .

- ۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۳۱/۱) :
 بدوقفت گر شاه را درخورم یکی نامور پاک خوالیگرم
 ناصرخسرو گوید (دیوان ۱۱۸) :
 این آفروشهایست دوزاغست خوالکرش
 اندی گوید (گرشاسبنامه ۲۷) :
 پرستنده دختر بایین خویش زخوالیگران خوانومند خواست پیش
 ۲- «وغلامان خوانسالار با بلسکها درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند .» تاریخ
 بهقی ۵۰۲ . مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۱۹۵۵) :
 چه دیگ بهرتون پختست پیر خوانسالار
 کمال اسماعیل گوید (دیوان ۱۲۸) :
 بنور چشمہ طباخ و ماه سفره نکن
 ۳- نک: تحفه حکیم مؤمن ۱۱۹۶ . بشام ترص ریای و بچرخ خوانسالار

خوج و خوچه با اول مضموم و واو خودخروه تاج خروس باشد، و آنرا معروف و جیم عجمی، دو معنی دارد. خوج نیز خوانند.
اول گوشت پاره سرخی است که بر سر ^{۹۰} خور با اول مفتوح و واو معدوله، خروس باشد، و آنرا تاج خروس هشت معنی دارد. اول روشی مفرط را گویندند. اثیرالدین اومانی گفته: هر خروسی که سحر مدح شهنشه گوید بامدادان زشرف بر فلکش ساید خوج دوم نام گلی است سرخرنگ موسوم بستان افروز که شبیه باشد بتاج خروس، و آنرا بدان مشابهت تاج خروس خوانند. مختاری نظم نموده:
 سیو خوج و چونیلوفر بودم برخ دوست واکنون برخ دوست چونیلوفر و خوچم خود بسوز نام آتشکده ایست از تو پاسبان سلیل پری و شت میباشد آذربادگان^۲.

۱- فردوسی گوید (لغت فرس ۱۵) :

سپاهی بکردار کوج و بلوج

۲- در شرفنامه این واژه بصورت «خودبوز» آمده؛ نظامی گوید (شر فنامه ۲۴۲۷) :

در آن خطه بود آتشی سنگبست که خواند خودبوزش آتش برست

۳- نک: یشتها ۳۰۴/۱ ب بعد.

۴- ناصرخسرو گوید (دیوان ۱۴۶) :

بنگر که از بلور برون آید

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۷۵) :

خور از که چو بفراخت زرین کلاه

خواجو گوید (همای و همایون ۳۵) :

چو خور زدسر اپرده بر کوهسار پدید آمد از دور جمعی سوار

سان خور که نگهبان قرص خور باشد خورا [خوارای]^(۱) با اول مفتوح و چهارم نام روز یازدهم است از هر ماه او و معدوله، چیزی را گویند که [شمسی]^(۱) بدان روز بگذرانند و آنرا آشام^(۲). پنجم معنی خوردن بود، و آن خوانند، و بتازی قوت نامند. حکیم ناصرخسرو فرماید:

تن خوارای^(۲) گور خواهد شد به تن ناکی چری جانت عربانست و توبر گرد تن کر باست تن [سلمان ساوجی راست:] تو نافعه مشکی آفریده و شرح آن در ذیل لغت خورنگاه بسی آهو و بی خطا خدایت هشتم خوردنی را خوانند که بدان روز شد قرص جوت خورش اگر چه بگذرانند، و آنرا بتازی قوت گویند.^(۳)

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

(۲) دیوانها ناصرخسرو: چرای.

(۳) نسخه د، س: چورایت، بقياس دیوان سلمان ۳۲۰ اصلاح شد.

۱- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۶۱):

روز خورست ای بدورخ همچو خور تافت خور از چرخ فلك باده خور

ونیز نک: خرده اوستا ۲۰۸ - متوجه‌گوید (دیوان ۱۹):

من خور کتبادنوش، برسمن و ببلگوش روز رش درام و جوش روز خوروماه و باد

۲- فرخی گوید (دیوان ۷۲):

ز سوی پهنا چندانکه کشتی دوسه روز همی رود چو رود مرغ گرسنه سوی خور

ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۱۵۷):

من رهی تا مانده‌ام دور از مبارک طمعتش گشته‌ام بیصبر و هوش و مانده‌ام بیخواب و خور

۳- نک: خورنگاه.

۴- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات منتوی ۴/۳۴۶):

دام آدم خوشة گندم شده تا وجودش خوشة مردم شده

ساعده شه یابد و اقبال و فر باز آید سوی دام از بهر خور

خورآبه با اول مفتوح، دو معنی دارد. صحیح است معانی آنرا در ذیل لغت اول آب انگلی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب بزرگ بسته باشد. حکیم فردوسی نظم نموده^(۱):

زجوي خورابه چه كمتر بگو
كه بسيار گردد ييکباره او
دوم برزگري^(۲) را نامند ، كه اسباب
برزگري^(۲) مهيا داشته باشد .

بدانديش برخورده چون دست یافت
درون بزرگان آتش بتأفت
بخرده تو ان آتش افروختن
پس آنگه درخت گشن سوختن

خورآن با اول مضموم و واو مجھول،
نام يكى از مبارزان كي خسر و بن سياوش
است^(۳) .

خوردي پز با اول مفتوح و واو
معدوله ، مطبخي باشد . حکیم سنایی

خوردوستان با اول مفتوح و واو
معدوله ، شاخچه درخت و نهال و بوته زين سپس شايد سنایي گرنگويد هيج مده رياحين را گويند که نورسته باشد ، و خورمه ر نام شمشير حضرت سليمان نيك نازك و بطرافت بود ، و آنرا پيغمبر بوده على نبيينا و عليه السلام . بهندي نolasى خوانند .

[خسورده با اول مفتوح و واو
معدوله]^(۴) در جميع معانی با خرده
متراffest ، چون اين لغت بي واو

(۱) دولفت فرس ۴۳۱ اين بيت بعضی سبیت داده شده است .

(۲) نسخه اساس: بزرگی، بقياس نسخه دس، اصلاح شد .

(۳) بقياس نسخه دس افزوده شد . (۴) اين بيت در ديدیوان سنائي ۱۴۸ چنین است: زان سپس شايد سنائي گر تکوئي هيج مده

۱- در شاهنامه بصورت «خوزآن» آمده ؛ فردوسی گوید (شاهنامه ۱۳۲۲/۵) :

چوگودرز و چون طوس نودرنزاد منوشان و خوزان فرخ نهاد

۲- نك: خرده .

که آنرا دیر گچین میگمته‌اند، و آن گند مخصوص بوده است، عربان خورنگه را معرف ساخته خورنق گفته‌اند^۲، و سه دیر را تعبیر نموده سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانده‌اند. و در بعضی از تواریخ مسطور است که سمنار خورنگها چنان ساخته بود که در شبانه‌روزی بچندرنگ مختلف بر می‌آمد، صبح‌دم ازرق، و در نیم‌روز سبید و بعداز عصر زرد مینمود، چون تمام شد (۴۸۸) نعمان اورا خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بمتابهای که سمنار را متوجه نبود، آن ساده دل از آن خوش وقت شده گفت: اگر میدانستم که ملک بامن این تلفظ و احسان خواهد نمود، عمارتی به ازین می‌ساختم چنانکه نیز اعظم بهره‌طرف که سیر نماید آن قصر بدانجا بان میل کند، نعمان بتصور آنکه شاید سمنار از برای دیگر ازملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد، فرمان داد که اورا از

چراسیمان خورمه‌نام سیفی داشت که باد چونان فرمانبری سلیمان کرد خورنگاه و خورنگه و خورننه با اول مفتوح و او معدوله و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی مفتوح، نام قصری بوده بس عالی از جمله دو قصری که سمنار بنای که عربان اورا سمار نامند - بفرموده نعمان بن امراء القيس - بجهت بهرام گور ساخت^۱.

شرح این اجمال در کتب تاریخ مسطور است، و ابن قیمیه که قول او در بیان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک قصر را خورنگ نام نهادند یعنی جای نشستن بطعام خوردن، و دوم را که سه گند مداخل بود - بجهت معبد بهرام اتمام پذیرفته بر سدیر موسوم ساختند، چه بزیان پهلوی دیر گند را گویند، چنانچه محمد بن قیس در عروض خود نوشت که: کتابی از کتب مسالک دیده‌ام که منزلی از اصفهان بر صوب ری بوده

۱- نک: هفت‌پیکر نظامی ۵۸ بعد.

۲- نظامی گوید (هفت‌پیکر ۶۳):

چون خورنق بفسر بهرامی
بر سدیر خورنق از هر بابروضه‌ای شد بدان دلارامی
بیتهانی روانه گشت چو آب

آن قصر بنیر انداختند. [فخرگر گانی
عادل، و آنرا کیاخوره و کیان خوره]^(۳)
خوانند^۲.

دوم حصای بود از پنج حصه ملک
فارس، حکماء فرس ملک فارس را
خواهی که در خورنگ دولت کنی مقام^(۴)
به پنج حصه قسمت نموده‌اند و هر
بکریز ازین خرایه^۵ نادلگشای خاک
حصه را خوره نام‌نهاهه‌اند بدین ترتیب:
اول خوره اردشیر، دوم خوره استخر،
سیوم خوره داراب، چهارم خوره
شاپور، پنجم خوره قباد، و آنرا کوره^۶
نیز گویند، و خره بی‌واو هم مرقوم
سازند.

سیوم نام مرضی است که آنرا بتازی
جدام نامند^۷.
خوزدوك باول و ثانی مفتوح بزای
آنرا خره نیز گویند، و ازین نور
میشود برخلق و خلائق بدان نور
ریاست کنند بعضی بر دیگران و بوسیله
آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها
و آنرا خره نیز گویند، و ازین نور

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

(۲) دیوان خاقانی ۲۳۷: طوف. و در مصراج دوم بجای «بکریز» «برخیز».

(۳) نسخه اساس: خورده، بقياس نسخه دس اصلاح شد.

۱- نک: حکمت اشراق و فرهنگ‌کایران ۲۵ و نیز نک: خره.

زرتشت بهرام پژودو گوید (ارداویرافنامه منظوم ۱۳):

فر و درج و خوره بر ایزد افرون مرن کن فیروزگر دادار بیچون

۲- نک: بیشترها ۳۰۹/۲ بعد.

۳- صفت کورتهای، پارس، ولایت پارس پنج کورتست هر کورتی بپادشاهی کسی نهاد آن کورت باغاز او کرده است باز خوانده‌اند...» نک: فارسنامه ابن‌البلخی ۱۲۱.

۴- جدام کفراب، خوره هو عله تحدث من انتشار السواده فی البدن کله فیفسد مزاج
الاعضاء وهیاته...» منتهی الارب ۱/۱۶۶.

منقوطه زده، جعل^۱ باشد، و آنرا حکیم تزاری قهستانی نظم نسوده: خبزدوك^۲ و خزدوك نیز خوانند. قدر عنای تو و قامت سرو کشمر خوزستان نام ولایتی است^۳ از ملک لب شیرین تو و شکر خوزستانی فارس که شکر آنجارا شهرت عظیم خوزم بالاول مفتوح و واو معدوله است. شیخ نظامی فرماید: بزای منقوطه زده، بخار باشد.

بنازی قلب ترکستان دریده خوسانیدن با اول مضموم و واو ببوسی دخل خوزستان خریده مجھول، معنی خیسانیدن بود.

و منسوب (۴۸۸ پ) بخوزستان را خوشه بالاول مضموم و واو مجھول، خوزستانی و خوزی^۴ هردو گویند. معنی خواه است که مرقوم شد^۵.

واما ریشها و آماشها کی ازین نوع سودا آبید همه بود و بیشتر خوره کردد و اندام بفکند. «وَجْدَان» از بهرایین خوانندش که بنازی جذم بریدن بود... هدایة المتعلمین ۳۶ و ۵۸۳. «واگر ازو قدری به آکب صمیع بسایند و بر جذا این معنی خوره مالند شفادهد». عرایس الجواهر ۵۶.

۱- خاقانی گوید (تحفة العراقيين ۲۳۶):

ماند به جعل ب فعل و سیما بینی که جعل بوقت گرما
۲- «...آدمی بچه خون‌آلودرا چون خوش‌گردانید خودرا بهتراز ماه داند خبزدوك و گودغلتانکرا چون خوشی داد آدمی را پلیدداند و خودرا باک.» معارف بهاء‌الله ۴/۲۴.

۳- خوزستان، نام ناحیه مستقل است و در کتابهای جغرافیائی نیز بهمین صورت آمده است؛ «بلاد شاپور میان پارس و خوزستان است...» فارستامة ابن‌البلخي ۱۴۷ و نیز نک: حدود العالم ۱۳۷ و نزهة القلوب ۱۳۰.

معزی گوید (دیوان ۵۲۷):

خدایگان جهان شاکر از خدای جهان همی نشاط سپاهان کند ز خوزستان

۴- انوری گوید (دیوان ۴۷۳/۱):

آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او جام گه خوزی نهد بر دستها گه عسکری

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۶ ب ۲۲۷۵۵):

شراب لعل رسیدست نیست انگوری شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی

۵- نک: خواه.

خوش با اول مضموم و واو مجھول، از حال خود بی خوشش باز آز نکر مامضی سه معنی دارد. اول خشک را گویند، و خوشیدن مصدر آنست. شیخ اوحدی راست: از خروش و شغب و ناله چرا خاموشید خواجرا حال بدینسان، شما با هوشید عصمت آواره شدو امن چورا حت بگریخت عائبت رخت برون برد شما با خوشید^(۱) گربدانند حقیقت که چه کار افتاد است همچنین زنده همانا که بخوب بر جو شید سیوم خوب را خوانند. حکیم ناصر خسرو گفته: تو چویکی زنگی ناخوب پیر دختر کان تو همد خوش و شاب و با اول مفتح و واو [مددله]^(۲)، سه معنی خویش و خود آمده، مولوی معنی دارد. اول معروف است.

سعدی نظم نموده: بخوشید سرچشمه های قدیم نمایند آب جز آب چشم یتیم دوم معنی خویش و خود آمده، مولوی معنی فرماید: خاموش شو خاموش شو در عشق او مد هوش شو و آنرا خوش دامن و خشو نیز خوانند.

(۱) در دیوان کمال اسماعیل ۴۱: خاموشید.

(۲) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

۱- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۵۶):

به کابله را ز طفل پوشند تاخون بجوش را نخوشنده «زمین شور ناخوش اگرچه باران بدان رسد نبات از آن بیرون نیاید مگر اندکی ضعیف بی حاصل، بی ریح که هم بر جای بخوشد، وکس بان منتفع نشود.» کشف الاسرار ۶۲۸/۳
و خوانیدن به معنی خشکانیدن؛ و گوز خشک (گرم و خشک است) و صفراء آرد و دهن بخوشاند...» فرخنامه ۱۳۳

۲- لبیبی گوید (لغت فرس ۲۰۶):

آن سبلت و ریشش بکون خوش دو پای خوش او بکون صهر

پوربهای جامی گفته: بدروسته درخسته خوشاب را
هر کم شد داماد او دیو(۸۹)ر بینداو خسر دوم نام قصبهای باشد از مضافات لاهور
وانکه اورا خوشبود او غلتبان بیند ختن مولانا شهابی راست: حکیم تزاری قهستانی راست:
روان باد پایش چو آتش بتاب زروی دلنوازی گفت خوش را
از آن خاک آمد بسوی خوشاب که خوش دار آن بنت خورشیدنش را
خوش دامن باواو معدوله، مادر شوهر سیوم بوسه باشد، و آنرا خوش پوزی
ومادر زن را گویند، و آنرا بهندی ساس نیز گویند. و با اول مضموم و واو
نامند. حکیم سوزنی راست: معروف، در عربی سرین مردم وغیره
مرا مفرز خر داد خوش دامنی که تا همچو خر گردن آرم بزیر را گویند.
خوش نواز با واو معدوله نام والی خوشاب دو معنی دارد. اول هرجیز آبدار را گویند عموماً. مولانا شهابی راست:
خوش و خوشی با اول مضموم و واو تودانی که از پرتو آفتاب
مجھول، نام مرغیست. شیخ آذری در شود سنگ در کوه لعل خوشاب
عجبای الدنیا نظم نموده: و مرواریدرا خوانندا خصوصاً. حکیم
هست مرغی که خوش نام ویست اسدی نظم نموده:
لیک دریای چین مقام ویست ز گل کنده شمشاد پرتاب را

»(و صهر) خبرانی چون خسرو سنه و خوش و آنچه بدین ماند...« تفسیر کمبریج ۲۸۸/۱.

۱- «حوران بهشتی را بمروارید ماند کرد آن مروارید خوشاب که در صدف پوشیده باشد.» کشف الاسرار ۴۵/۹. انوری گوید (دیوان ۳۰/۱):

آخر نهاد پیش من آن کاغذ مدیع بنوشه خط چند به از لئو خوشاب*

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۲۷۰/۸):

نامن بجاجی بی خوش نواز بهیتال و ترک از نشیب و فراز

آن کسان کاختلف میجویند
بثانی زده، هم در عربی دو معنی دارد.
خوک دو معنی دارد. اول معروف است. اول نگاهداشتن بود. دوم نیک رعایت
کردن باشد .
دوم گرهها باشد که از بدنه مردم
برآید و آنرا بتازی ختزیر گویند، و
جمع آن خنازیر است^۲.
خوللوا با لام(۴۸۹پ) اول مفتوح
و ثانی مضموم، رازیانه بُری را گویند.
خول بالاول مضموم و واو مجھول،
جانور کی باشد شبیه بجل فاماً حقیر قر
معنی خالی آمده. چنانچه ماله بمعنی
ازجل بود ، و بر راهها نشیند، و بهندی
پر بود. حکیم سوزنی گفته :
آنرا بکری خوانند. منوچهری نظم نموده:
سیکی ده بخانه وام شدست
خول تنبوره تو گویی زند و لاسکوی
پنج از آن خوله پنج از آن ماله
از درختی بدرختی شود و گوید: آه!
خوند بالاول مفتوح و واو معدوله،
و مردم خراسان بطريق تمثیل گویند
دو معنی دارد. اول خداوندرا گویند.
که: خولی بکنم به که کلنگی بهوا .
دوم تند و تیز بود .
وبا اول و ثانی مفتوح ، در عربی خون سیاوش و خون سیاوشان نام
خدمتگار را گویند^۳ . و بالاول مفتوح دارویی است^۴. [خواجہ عمید لومکی(۱)]

(۱) نسخه اساس: لویک، نک: ص ۸۴ ح ۱ همین کتاب .

- ۱- «خوک، جانوری زورمنداست و مصاف او سخت باشد...» فرخنامه ۲۷
- «اوگر خواست برسوت نیکو و اگر خواست برسوت خوک و کپی آفریدی مرترای.» تنسیر کمبیریج ۵۶۰/۲
- ۲- «خنازیر ببارسی خوکان بوند و این خنازیر مردم را بسه جای برآید....» هدایة المتعلمین ۶۰۷ . «اگر سر مار افعی ببرند و از گرد خداوند خوک بیاویزند درست شود.» فرخنامه ۱۰۶ .

- ۳- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۴۸) :
- من فریفته گشته بجهل تکیه زده بقول جعفر وزید و شنای خیل و خول
- ۴- «اگر استخوان گاو ماده ی سوزانند و باخون سیاوشان و نمک اندرانی بیامیزند و بر ←

خبو نیز گویند . و با یای مجهول ،
کلام خود بود . و با اول مضموم وواو
مجهول خصلت و عادت باشد ۲ .

راست :
ز جام خسروانه بی قصاصی
یکی خون سیاوشان فرو ریز

دیگر شرح این لغت در کنایات بتفصیل [حکیم انوری فرماید] :

بدخوی تری مگر خبرداری
کامروز طراوت دگر داری
یا میدانی که با دلوچشم
پیوند جمال بیشترداری [۱]

خوهل و خوهله با اول مضموم وواو
معدوله، کچرا گویند ۱ . حکیم ناصر
خسرو فرماید :

آن بندها که بست فلاطون به پیش من
خوهل است و سرت پیش کهین پیشکارتو
خوی با اول مفتوح و ثانی مكسور و
یا معروف، آب دهن باشد و آنرا
شبند شدست سوخته چون اشک ماتمی [۱]

(۱) بقیاس نسخه دس افروده شد .

→

ریش چهارپای و مردم نهند سوددارد، خصوصاً اسب . « فرخنامه ۴ . « دم الاخوین بفارسی
خون سیاوشانست و او صمغی است خالص الحمره مایل به بنفسی ... » نک: تحفه حکیم
مؤمن ۱۱۸ . «... صبر و مر و کندر و خون سیاوشان و عنزروت این همرا برابر بکویند و
ببیزد و بسر برنهاد تا بهشود ». هدایة العلمین ۲۲۱ . نظام گوید (گنجینه گنجوی ۵۶) :

علاج الراس او انجیدن گوش دم الاخوین او خون سیاوش
۱- بوشکور گوید (لغت فرس ۲۱۲) :
بس از ژاژ و خوهل آوری پیش من همت خوهل پایع دهد پیر زن

۲- « از آنکه مردمانی بودند بناز پروردۀ خوی نکرده بودند بطعم کثیف ». قصص قرآن

سور آبادی ۲۱۷ . سعدی گوید (دیوان ۷۹۱) :

خوی سعدیست نصیحت چند گر نکند

۳- منوجهری گوید (دیوان ۱۱۳) :

مرغ اندر آبگیر و برو قطره های آب

فخر گرگانی گوید (ویس و رامین ۱۱) :

زس خوی کز تن پاکش همی تاخت

چون چهره نشسته برو نظره های خوی

تش گفتی ز تاب خشم بگداخت

و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا آورده که [بو](۱) عبدالله خفیف را مشدّد، در عربی زمین دشت و هامون هنگامی باموسی عمران جیرفتی خویسه افتاده بود، نامه فرستاده بُوی با پیغام وزمین نرم را نامند.

خوی درد با اول و ثانی مکسور و یا بجیرفت، که من در شیراز هزار مرد مجھول، نام مرضی است که اطراف خواهم شبرا زمانی نخواهند، موسی ناخن پخته شود و چرک کند، و گاه باشد که ناخن بیفتند، و آنرا بتازی^۱ عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم، هر که بر من دست یابد مرا تاشب درنگی ندهد و خویسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا مجھول و سین مفتوح و های زنده بنگذارد، صوفی تویی یامن.

مخفی، مباحثه و مناقشه باشد^۲. در خویش با اول مکسور و واو مadolه، طبقات پیره ریو خواجه عبدالله انصاری شش(۲) معنی دارد. اول معروف است^۳.

(۱) بقياس نسخه د، از افزووده شد.

(۲) نسخة اساس «بنج» بقياس نسخه د، اصلاح شد.

۱- «فِي الدَّاخْسِ، أَيْنَ عَلَتْ رَا نَاخْنَ خَوَارِجَ گُوِينَدَ وَ أَيْنَ آمَاسَ بُودَ بَهْنَ نَاخْنَ وَ بَا دَرَدَ بَسِيَارَ بُودَ...» هدایة المعلمین ۶۱۹

۲- «شیخ الاسلام گفت: که میان خواجه علی حسن کرمانی بکرمان خویسه افتیده بود با خلب خازن، وی نامه بخواجه علی فرستاد و در آن نوشته که تو از بام تا چاشتگاه می دار و شربت و گوارش خوری یا طعام نیک خوش بتوانی خوردن... و مرا از بام تا چاشتگاه گرد بر باید گشت تاچیزی یا به کب خورم صوفی توئی یامن.» طبقات الصوفیه ۴۵۹.

۳- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشتوی ۴/ ۳۶۲) :

روی در روی خود آر، ای عشق کیش نیست ای مفتون ترا جز خویش خویش
«ومراد ازین مسطح است که هم خویش بود بوبکردا و هم درویش بود.» تفسیر کعبیع

دوم بمعنى خود و آنرا خویشن نیز
گویندا. شیخ(۴۹۰) ابوسعید ابوالخیر
فرماید : آتش بدودست خویش در خرم خویش
چون خود زده ام چندالملزم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش
ای وای من و دست من و دامن خویش
سیوم قلبه باشد و آنرا گاو آهن هم
نامند، و خویش کار مزارع را خوانند.
حکیم فردوسی راست :

بی خشم ز گنج و درم صدهزار
بدرویش هر کو بود خویش کار
چهارم بمعنى وجود آمده. مولوی
معنوی نظم آموده :

خویش من والله که بهر خویش تو
هر نفس خواهد که میرد بیش تو
پنجم بمعنى خوب و خوش و نیک
آمده. امیر خسرو فرماید :

من خویله در سبلت افکنده بادی
چو درویش خشک از ملاقات شانه
استاد فرخی نظم نموده :

باز خواهم بشبی بوسه یکماهه زد وست
بوسه و آنچه بدان ماند معنیش نگر
حاکم شهر همین خواهد لیکن بزبان
بنگوید چو من خویله^(۲) دیوانه خر
خویانه با اول مضموم ، نام کرمی

(۱) نسخه اساس: اخیش. (۲) دیوان فرخی ۱۷۳: ابله.

- ۱- سعدی گوید (شرح بوستان ۱۲۷) :
بغور تا توانی ببازوی خویش
که سعیت بود در ترازوی خویش
- ۲- هم او گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۷۶۴۲) :
آن رسته رخویش خود دیده پرسو پیش خود
ایمن بود و فارغ از روز پسین بیانی
- ۳- سنائی گوید (مشتبهها ۱۶۵) :
هم بدان یک دو ژاژ او خرسند
نر آن کش خرد نه هم خوابه است
او در آن خویله ریش و من در خنده
شیر بیشه چو شیر گرمابه است

است دراز که در گل بهمرسد و آنرا [خویه با اول مضموم و واو معروف، بتازی خراطین^۱ گویند . ابوالفرج بیل چوین باشد که بر فرا از پشت سنجری گفته : بامها بروند، و خاکستر را از تون حمام و میان دیگدان بدان بکشند ، و روز حرب از پیش او خرچنگ وار سرگین اسبرا بدان بروند ، و در پس خزین عادت بدخواه باد دم زده کردم ندیدم زین عمل دیگر جاها بکار آید، و آنرا پارو و ازدها در حرب او خوی ناه باد پاروب نیز گویند]^(۱) .

فصل دال

دوادو با اول مفتوح، دو معنی دارد. دواری با اول مفتوح، درستی باشد اول دویین بود به طرف از پی هم^۲ . از طلای مسکوک، کهر عددی (۴۹۰ ب) دوم کسی را گویند که خدمات جزوی از آن به پنسیج شیانی صرف شود^۳ . باو رجوع باشد، و هر ساعت او را منوچهری نظم نموده : همچون توئی که خدمت کهر کنی و مهتر^(۲) بکاری فرستند.

(۱) بقياس نسخه د س افزوده شد .

(۲) تمام نسخه ها: چون تو که خدمت هر کهر کنی و مهتر ، بقياس دیوان منوچهری ۱۰۱ اصلاح شد .

- ۱- «خراطین، او کرمی بود سرخ، اندر زمین نمناک بود...» ، «خرزه ره... اگر برز مینی افکند که خراطین باشد همه بعیرند». فرخنامه ۱۱۷ و ۱۷۶ :
- ۲- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵۷۲/۴) :
- چون کسی کو گم کند گوساله را می دوی در کوی و بازار و سرا خواجه خیر است این دوادو چیست
- گم شده اینجا که داری کیست
- ۳- فرخی گوید (دیوان ۳۹۲) :
- بیرون نشود سوزن درزی ز دواری زانکونه که از جوشن خربشه خدنگش

از بهر دهشیانی وز بهر یک دواری لنبانی نظم نموده :

دوال و دوبال باول مضموم، پنج زبهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش معنی دارد. اول تاسمه را گویند . که قطوه در خوشاب است و سبزه شبده دوال چهارم مکر و حبله بود. حکیم سنایی امیر خسرو فرماید :

هم او ریخت در طاس طاعت زلال راست :

هم او کوفت بر کاس دولت دوال شما ننگرم من سوی دوال شما

دوم چرم حیوانات باشد^۲. حکیم ازرقی نشوم نیز در جوال شما گفته :

پنجم شمشیر را نامند . شیخ نظامی منظوم ساخته :

کسی را در جهان دامن نگیرد بشخص فربه و بالای لاغر

چو زخم دوال دوالی چشید ولیکن گام کوشش بر دراند به سوی رخت برادر گشید دوال پیل فربه شیر لاغر سیوم زمردرا گویند . رفیع الدین ناصر خسرو فرماید :

۱- مختاری گوید (دیوان ۲۲۸) :

دلی قربان شدی هر گاه که آن نازک میانش را
برنجانیدی اندر تک دوال کیش و قربانش
«بر پشت بوجهل نشان ضربتها دیدم همجون دوال.» کشف الاسرار ۶۵/۴.

ابن یمین گوید (دیوان ۴۵۷) :

چه دهم شرح آن چوروز است زد بزین طبل روزگار دوال

۲- نظامی گوید (شرفنامه ۲۷۳) :

دوالی بنام آن سوار دلیر برآرد دوال ازتن تند شیر

۳- عطار گوید (المی نامه ۲۲۴) :

مگر محمود با اعزاز می شد شمش گفتا که ای طرار رهزن

که بشینی میان خاک درراه دوالک بازی آموزی تو از شاه

ابوالفرج رونی گوید (دیوان ۱۷۶) :

با معجز انبیا چه باشد زراقی و بازی دوالک

ونیز تک: مجله یادگار سال جهاد شماره ۱۰ و ۱۱ ص ۷۴ مقاله «الدک دولک» از علی اصغر حکمت .

ای منافق یا مسلمان باش یا کافر بدل و ملک بردع را باو داد^۲ و در عربی چونت باید باخداؤند این دوالک باختن علتنی است^۳.
 دوبل با اول مضموم و واو معروف امیرخسرو نظم نموده:
 و بای مفتوح، بی حقیقت و بی وفا را گویند. حکیم ناصرخسرو فرماید:
 تن دوبل بیوفاست ای خواجه دوالک و دواله با اول مضموم، نام
 چندین مطلب مراد این دوبل (۴۹۱) را دوپا کرم سرخی است که در درخت دارویی است خوشبو که آنرا داخل خوشبوئیها کنند، خصوصاً مایه عبیر، و در دواها بکار برند، و آنرا بتازی بلوط یابند، و آنرا ابریشم و امثال آن اشنه، و بهندی چهریله خوانند.
 دوالی با اول مفتوح، نام مردیست که دوپیکر برج جوزا را گویند^۴. کمال والی بخارا بود، و سکندر نوشابه اسماعیل نظم نموده:
 حاکمه بردع را بجهاله او در آورده، خورشید فضل را درج و اوج ارتفاع

- ۱- «اشنه لغت عربی است بفارسی دواله نامند و آن چیزیست شبیه بریسمانهای باریک پهن بهم پیچیده بر شاخهای درخت صنوبر و بلوط و سایر نباتات متکون میشود و بهترین او سفید و خوشبو...» تحقیق حکیم مؤمن^۵ .
 ۲- پس ددرم دواله در گلاب فرغاریده و خشک و خرد کرده گردش بگیرد...» عراییس الجواهر^۶
 ۳- در شرفنامه «دوالی» نام سپهبدار و ملک «ابخاز» آمد است؛
 نظامی گوید (شرفنامه ۲۷۴) :

دوالی سپهبدار ابخاز بوم	چودانست کامد شاهنشاه روم
دوالی ملک چون به نیک اختری	بپوشید سیفورد اسکندری
۳- «... چون علت انتشار و سبل کاندر چشم افتاد و دوالی کاندر رگهای پای افتاد ، و متذذی که فراختر باید تنگتر شود...» ذخیره خوارزم شاهی ^۷ .	
۴- منوچهری گوید (دیوان ۱۴۲) :	
دوپیکر چو تختن و اکلیل تاجی	ز نشہ نثاری و طرفه چو حملی
انوری گوید (دیوان ۲۴۱/۱) :	
نه بفّر تو در کمان بر جیس	نه بطبع تو در دوپیکر تیر

در برج پر دقایق شعر دو پیکرم هر که با تو بجنگشید دوچهار(۱) هم او گوید :
 با ظفر نزد او یکی است هرب ز شاخ درخت آنچنان مپدرخشد دوخ بالاول مضموم و واو معروف،
 دو معنی دارد. اول صحرایی از علف چو پروین ز برج دوپیکر شکوفه
 و گیاه ساده و شاخی از برگ و برخالی دوچار و دوچهار رسیدن دو کس
 و سوروی بی موی را گویند، چنانچه بود بهمدیگر بیثنا گاه . مولوی
 اصلاح را دوخ چکاد نامند ، چمچکاد معنوی نظم نموده :

بزد بامن میان راه تنگی
 دوچاری و دوچاری و دوچاری

شیخ عطار فرماید :

کدام صدر اجل دیده ای کبا او هم
 اجل نخورد دوچاری درین سپنج سرا
 استاد فخری راست :

تارک سیر باشد .
 دوم علی‌آرا خوانند که از آن بوریا
 بیافند، و آن‌را دخ ولخ نیز گویند ، و
 همانا که چون آن علف بی برگ است و
 ساده باین نام موسوم گشته است. زراتشت
 بهرام گفته:

(۱) دیوان فرخی ۱۴: دچار .

سعدی گوید (دیوان ۴۴۵) :

ماهست رویت یامالک قدست لعلت یانمك

بنمای پیکر تا فلك مهراز دوپیکر برکند

۱- هم او گوید (فرهنگ لغات منشوی ۵۷۸/۴) :

با خودی با بی خودی دو چار زد

خواجو گوید (همای و همایون ۲۷) :

نیارست زد چرخ با او دوچار

۲- «خدا تعالی اورالا هام کرد تاسله‌ای از دوخ بکرد موسی را در آنجانهاد...»

قصص قرآن سوره‌آبادی ۲۴۹

شاکر بخاری گوید (لغت فرس ۸۰) :

روی مرا هجر کرد زرد ترا از زر گردن من عشق کرد نرمت از دوخ

«گیا و دوخ وكلک و پنهزار و کتان و کتب و آنچ بربای نخیزد...» التفہیم ۳۷۶ .

جان خصمات زمان در غم بطعم سود سود
وزدل خویشانست سور و خرمی بزد و دود
دود افکن قسمی از ساحران باشد
که لبان و عود و دانه اسپند و مقل
ازرق و امثال آن برآتش نهند، و
افسون خوانند تا جن حاضر (۴۹۱ پ)
شود، و سحری که اراده کنند ب فعل
آید. حکیم خاقانی ه راست :
سیوم دوشیدن را گویند [۱۱] .

دوخ چکاد شرح این درذیل لغت دو خ مرقوم شد؟. شمس فخری گفته: کمترین دودافکن هر دوده‌ام چون بنگرم عجب مدار که فرق سپهر بیمویست که شد زیلی تأدیب شاه دو خ چکاد دود دومعنى دارد. اول معروف است. دوم غم واندوه باشد؟ . حکیم قطران ف ماید: دل گر دانم ممکن که س گر دانم [۱]

^{۱۱)} نقوص نسخه دس، افزوده شد. ^{۱۲)} دیوان خاقانی ۷۲۸: برشد.

: فردوسی گوید (شاهنامه ۲۳/۱)

چوشد یافته شستن و دوختن گرفتند ازو یکسر آموختن

۲- «وی شبان ابویکربود»، که هرشب رمه بدان غار می‌آورید و شیری دوختنده و
مارا طعام می‌ساختید. قصص قرآن سور آبادی ۱۲۳

^٤- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵۷۸/۴) :

آنحنان بر شد ز دود و درد شاه که نمی بایست در وی راه آه

^٥ - هم او گوید (تحفة العراقيين ٣٢) :

تعویذ دهانش سامری وش دودافکن و صدزبان چوآتش

هم او گوید : از آن راه بدر زود، و آنرا دود کش
 زان غمزه دودا فکن آتش فکنی در من نیز نامند. شیخ نظامی نظم نموده^۱ :
 آتشی چون سیاه دود بر نگ
 هم دلشکنی هم تن دلدار چنین خوشتر
 کآورد سر برون ز دود آهنگ
 دوداله با اول مضموم و واومعروف،
 دودخانه خانواده را گویند، و آنرا
 نام بازی است .
 دود آهنچ و دود آهنگ با اول مضموم
 دو معنی دارد. اول سفالی را گویند که
 بر سر چراغ تعییه کنند بهجهت گرفتن
 دوده . عنصری(۱) راست :
 آفاق بپای آه ما فرسنگیست
 جهان گرفته بزم صواب و رای قوی
 بر آتش ما سپهر دود آهنگیست
 دودله با اول مضموم و واومعروف و
 در پای امید ماست هرجا خاریست
 دال موقوف، بمعنی دوداله[است] [۲]
 بر شیشه عمر ماست هرجا سنگیست
 که مرقوم شد .
 دوم سوراخی بود که در حمامها و
 دودمان با اول مضموم و واومعروف،
 مطبخها و بخاریها بگذارند تا دود
 خانواده باشد .
 دوداله بمعنی دوداله^۳ و دودله است

(۱) تمام نسخه ها: مختاری، در دیوان مختاری رباعی زیر دیده شد ، بقياس دیوان عنصری ۲۸۹ اصلاح شد .

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد .

-۱ هم او گوید (گنجینه گنجوی ۶۷) :

حرجه ای با چهار دود آهنگ
 بر دل و دیده چون نباشد تنگ

-۲ نک: دوداله .

-۳ فردوسی گوید (شاہنامه ۵/۱۱۵۱) :

خودو دودمان نزد خسرو شوی بدان سایه مهر او بعنوی

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشتوی ۴/۵۸۰) :

پس نکو گفت آن حکیم کلیمیار
 که تو طفی خانه پر نقش و نگار

در آلمی نامه بس اندرز کرد

مسعود سعد گوید (دیوان ۷۷) :

او داشت صد کرامت اگر مدتی نیافت

که نوشته شد
 دوده با اول مضموم ر و او معروف،
 سه معنی دارد. اول بمعنی دو دمان است
 که مرقوم شد مترا فاند. حکیم خاقانی آفرماید:
 شاعر در فش تو بر هر که تابد
 نزاید ز اولاد آن دوده دختر
 دوم دود چراغ باشد که بجهت ساختن
 سیاهی بگیرند. در صفت ساختن سیاهی
 گوید: هم سنگ دوده زاج است هم سنگ هردو مازو
 هم سنگ هرسه صمیع است آنگاه زور و بازو
 سیوم اسب قوی هیکل را خوانند. فخر
 گرگانی راست: زراه اندر پدید (۴۹۲) (رآمد سواری
 عبدالرافع گفته.
 بهر دوده ای ماتم و شیونست
 نخست گرگانی گوید (ویس و رامین ۱۲۱):
 چراغ گوهر و خورشید دوده
 انوری گوید (دبیان ۱/۴۴۰):
 همه مرز ایران بر از دشمن است
 اثر ز دود خلافت بروزی نرسید
 سعدی گوید (شرح بوستان ۱۷۹):
 به نار استی دامن آگلوده ای
 ۱- فردوسی گوید (شاہنامه ۱/۲۹۲):
 هم از پاکی هم از خوبی ستوده
 به ناداشتی دامن آگلوده ای
 نک دود آهنگ و دود آهنگ: هم او گوید. (تحفة العرائین ۸۳):
 ایمه نه فلك خراس رنگیست
 آتشگاهی و دود هنگیست
 ۲- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۴/۵۸۲):
 در دل انگور می را دیده اند در فنای محض شی را دیده اند
 آسمان در دور ایشان جرعه نوش آفتاب از جودشان زربفت پوش

- ۱- فردوسی گوید (شاہنامه ۱/۲۹۲):
 همه مرز ایران بر از دشمن است
 نخست گرگانی گوید (ویس و رامین ۱۲۱):
 چراغ گوهر و خورشید دوده
 انوری گوید (دبیان ۱/۴۴۰):
 اثر ز دود خلافت بروزی نرسید
 سعدی گوید (شرح بوستان ۱۷۹):
 به نار استی دامن آگلوده ای
- ۲- نک دود آهنگ و دود آهنگ: هم او گوید. (تحفة العرائین ۸۳):
 ایمه نه فلك خراس رنگیست
 آتشگاهی و دود هنگیست
- ۳- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۴/۵۸۲):
 در دل انگور می را دیده اند در فنای محض شی را دیده اند
 آسمان در دور ایشان جرعه نوش آفتاب از جودشان زربفت پوش

میداده‌اند ، و پیشاپیش پادشاهان میبرده‌اند، بدانجهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که پادشاه می‌آید و از راه بریکطرف روند، و راه را خالی سازند، و نیز در روز جنگ اگر کسی کمندی بجانب پادشاه اندازد، با آن دفع کنند، و این دورباش در زمان قدیم متعارف بوده .

فرماید :

ساقیا می‌ده کدام روزم سردیوانگی است دور پیر گردان کدم رگم از تنهی پیمانگی است سیوم آن باشد که جاسوسان اخبار امرا و مردم اعیان را تحقیق نموده پادشاه نویسنده، آن نوشتن اخبار را دور، و جاسوسی که اخبار را مینویسد سر دور نامند. [۱)

امیر خسرو فرماید :

دورای با اول مضموم و واو معروف، نی باشد کدمطریان نوازنده، و در بعضی از نسخها برای منقوطه نیز مرقوم است. دورباش با اول مضموم و واو معروف، نیزه‌ای بوده که سنان آنرا دوشاخه می‌ساخته‌اند، چنانچه درین وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش فیلان مست می‌برند، و آنرا کره می‌نامند، و چوب آنرا بزر و جواهر زینت

چوخوش باشد در آغاز جوانی
دو بیدل را بهم پیوند جانی
گه از ابرو بیان راز کردن
گه از مژگان عتاب آغاز کردن
گهی از گوشده‌های چشم خواندن
گهی از دور باش غمراه راندن
مولانا وحشی یزدی گفته :
تبسمهای او از دلپذیری

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- خاقانی گوید (تحفة العرافین ۱۶۸):

دیدی دوزبان چو دورباشم	رفت آنکه بجست معاشر
نظمی گوید (خرس و شیرین ۲۵۶) :	
که گفتی دور باشی بر جگر خورد	برآورده از جگر آهی چنان سرد
مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵۸۷/۴) :	
هول سر هنگان و صارمها بدست	حسه شاهان را زمان بر نهشت
که بلرند از مهابت شیرها	دورباش نیزه و شمشیرها

در هر دولت رشته‌ای را گویند که در سوزن کشند. [۱)

دوژنه و دوزینه بالاول مضموم و واو مجھول و زای عجمی مفتوح، نیش پش و کنه وزنبور و امثال آن را گویند. دوژه بالاول مضموم و واو مجھول و زای عجمی مفتوح و اخفای‌ها، نام گیاهی است که خارناک و بران مانند فندقی باشد، و مغزی در میان آن بود، چون بجامه رسید در جامه بچسبد.

خفاف گفته:

بدلها اندرآویزد دو زلفش
چو دوژه اندرآویزد بدامن
دوست‌بین نام روز بیست‌و‌دوم است
از ماههای ملکی یزدگردی.
دوستکام و دوستکامی و دوستکان و
دوستکانی شرابی باشد که دوستان با
دوستان یا بیاد دوستان بنوشند^۲. مولوی

اگر داری بنظاره دلیری
ندادی دور باش غمزه دستور
نظر را بازگردانید از دور
و گاه بطريق استعاره از آه تعییر کنند،
چنانچه از نیر و ناواک، نمایند. شیخ نظامی فرماید:

چو دارا جواب سکندر شنید
یکی دورباش از جگر برکشید
دوروزی صحث و تندرنستی را گویند،
فخر گر گانی راست:

دوروزی و درستی (۴۹۲ پ) مر ترا باد
مباد از بخت بر جان تو بیداد
دوره بالاول مضموم و واو مجھول
و رای مفتوح و اخفای‌ها، مرطبان کوچک را گویند. حکیم سوزنی گفته:
آن دوره گوش‌سرخم سیکی فروش دزد
از هر خم عصیری دهدوره نوش کرد
[دوزمان و دورزمان بالاول مضموم،

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- نک: سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵.

۲- خاقانی گوید (دیوان ۲۵۶):

دوستانزادجه‌ای در جرمه‌دان آورده‌ام

تاخته بغداد ساغر دوستکانی خورده‌ام

مسعود سعد گوید (دیوان ۵۶۶):

دوستکانی دهد ندیمان را
بر فروزد دل گلویمان را

معنوی فرماید :
 دوسرانی و دوسری با اول مفتوح
 بثانی زده و سین مفتوح، معنی بزرگ
 وستیر باشد .

تمام اوست که فانی شداست آثارش
 بدوسکامی اول تمام شد کارش

شیخ نظامی نظم نموده :
 دوسیین بالاول مضوم و واو مجھول
 دو معنی دارد. اول معنی رسیدن و
 ملصق شدن و چسبیدن چیزی بسود
 بچیزی^۱ شیخ اوحدی فرماید :

منم و من و یکی دل نه بمی بخون دیده
 دوبدو بهم نشسته همه شب بدوسکامی
 عبدالواسع جبلی راست :

آب گندیده خاک پویسیده (۹۳۴ ر)
 در تو چون نفس روح دوسیده
 شیخ نظامی نظم نموده :
 خجسته کاغذی بگرفته دردست
 بعینه صورت خسرو برو بست
 بدان صورت چو صنعت کر دلختی

همی خواست سلطان عالم که نوشد
 بدیدار تو باده ارغوانی
 چودر محلس او توا حاضر نبودی
 فرستاد تزدیک تو بدوسکامی
 چو آن بدوسکامی بیادش بخوردی
 حیات تو ز آن تازه شد جاودانی

→ خواجه گوید (دیوان^۱ ۷۳۶) :

جامه صوفی بکیر و جام صافی ده که ما
 دوسکامی را ز جام بدوسکامی یافتیم
 سنائی گوید (مشنیها ۶۷) :

باده از جام مهر جانان به
 ۱- خاقانی گوید (تحفة المرافقین ۲۰۱) :

طوق شرف از کجا بدوسی تا دست تفا زنان نبوی

«و آن روی عنبر که باهواست ازشدت حرارت گداخته و چرب مناقیر و مخالف مرغان
 بر آنجا می دوسد و نشان بر آنجا می ماند». عرایس الجواهر ۲۵۶ .

«پس آن شمامه در طینت آدم نهادند ، و مایه خمیر وی کردند و روزگاری چنین فرو
 گذاشتند، طینا لازبا، گلی دوستند». کشف الاسرار ۵۶۳/۳ .

«علامتهای هضم گشتن طعام آنست که پهلوها و ناف سبک شود و چون بپشت باز خسبد
 معده به پشت باز دوسد و آروغیهای صافی آرد...» ترجمه تقویں الصحه ۱۰۰ .

دوش بردوش فلک میز نم امروز که دوش
مستم از کوی خرابات بدوش آوردند
دوش سمه معنی دارد. اول کتف باشد .
بابا فغانی فرماید :
دو شاخه دوم معنی دارد. اول چوبی بود
هرار سوزن الماس در دل است مرا
ازین حریر قبایان که دوش بر دو شند
دوم شب گذشت هر آگویند . میرزا قلی
مهری راست :
بر دند بزن دان بت سیمین تن را
ز ذوق باده دوشین چنان کیفیتی دارم
که پندرام همان یار و همان بزم و همان دوش است
خواجہ سلمان ساوجی این هر دو معنی
را بنظم آورده :

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

- ۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۲۲) :
و آن کوه بر هنر شده از برف نگه کن
حافظ گوید (دیوان ۱۹۱) :
زکوی میکده دوشش بدوش می بردند
خواجو گوید (دیوان ۲۸۱) :
بارب آن می زکجا بود که دوش آور دند
۲- «بوبکر گفت: یا بوا الحکم ترا از وی چه دروغ معلوم گشت؟ گفت: همی گوید مراد دوش
از اینجا به بیت المقدس بر دند و چنین و چنین عجایب ب دیدم.» قصص قرآن سور آبادی ۲۰۶ .
حافظ گوید (دیوان ۷۰) :
دوش آگهی زیاد سفر کرده داد باد
من نیز دل بیاد دهم هرجه باد باد
۳- مولوی معنوی گوید (مشنوی ۱۱۵۸/۶) :
یامگر دیوت دوشاخه بر نهاد برتو رسواس سفر را در گشاد

شاخه سازند^۱. شاعر گفته : میان آن گروهه رسمن و دوک و پنه و امثال آن بگذارند^۲. و آنرا بتازی حفص گویند ، و جمع آن احفاض بود . کمال اسمعیل راست :

بپیش پیکان دوشاخه اش از برای سجه را شیر چون شاخ گوزنان پشترا کردی دوتاه دوشده با اول مضموم و واو مجھول، ظرفی باشد که شیر در آن بدشند . دوشیزه با اول مضموم و واو مجھول، مریخ تیر خود همه در دو کدان نهاد اثیر الدین احسیکتی فرماید: (۴۹۳ ب) دختر بکر را گویند^۳ . حکیم خاقانی فرماید :

زان در صفا^۴ (الت کمرسته‌ای جو جرخ آمد سماع زیور دوشیز گان غیب تابنیه‌وار باز نشینی بدوکدان بردقص و حال چون کرو عنین (۱) جهانده‌ای دوگانه دو معنی دارد. اول بمعنی دو دوگدان صندوقچه‌ای باشد که در عدد آمد.

(۱) تمام نسخه‌ها عنی بتیاس معنی اصلاح شد.

(۲) در دیوان اثیر احسیکتی ۲۵۰: در کف .

۱- مختاری گوید (دیوان) (۳۱۴) :

یکی دوشاخه قلم بر دوشاخ آهو زد کزان قلم شدش اندر زمان چهار قلم

سنانی گوید (مثنویها) (۱۴۳) :

بپیش او تاجرور هزار هزار بادوشاخ و کمر قلم کردار

۲- «اما زن محشتم تراز خویشن مخواه»، و تا دوشیزه یابی شوی کرده مخواه، قابوسنامه

۱۳۰ . سنانی گوید (مثنویها) (۷۷) :

ماهرویان پاک و پاکیزه هر نفس بازگشته دوشیزه

فردوسی گوید (شاهنامه) (۲۱۴۳/۷) :

رسیده بدین سال دوشیزه‌اند بدوشیزگی نیز پاکیزه‌اند

۳- «مهتران از باغهای خویش هیزم می‌آوردنند صلات را تا بیرزنان دولدان می‌آورندن».

قصص قرآن سورآبادی ۲۵۸ . انوری گوید (دیوان) (۳۶۴/۱) :

آرش اگر بدبدی تیر و کمان را نشناختی ن بینم تو ترکش ز دوکدان

۴- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۴۱ ب) (۳۶۰۳) :

مستان خدا گرچه هزاراند یکی‌اند مستان هوا جمله دوگانه است و سه‌گانه است

دوم نماز دور کعنی را گویند . امیر باشد . هم حکیم سنایی راست :
 خسرو در صفت اسپ لاغر گفته :
 کرده از قتل زلف مرغولان
 بخیخ ای زاهد دوگانه گذار
 بهر دولی و فتنه دولان
 که دوگان سجده میکند یکبار
 حکیم انوری فرماید :
 دول با اول مضموم و واو مجھول
 از بهر خدای را سبی من
 شش معنی دارد . اول دلو آبکشی را
 گویند . دوم برج دلو بود . حکیم
 سنایی در فلکیات گفته :
 از بهر خدای را سبی من
 بفرست بدت این فرستاده
 ورنفرستی بماندم اندر غم
 ویندول غلام چیست ناگاده
 باز دوییکر و ترازو و دول
 از هوا یافت بهره بیش ممول
 بود که از چوب بسازند مربع ، و در تدر
 سیوم مکار و محیل و شطاح و بی حیا آن سوراخی کنند ، و آن را پراز غله

→

«اکنون بهمه حال یادروغ زنست یا حرامزاده و فرزند پیغمبر علیه السلام دروغ زن
 نباشد ... که بیش ازین دوگانه بیک چیزش بباید استادن » قابوسنامه ۴۹ .

۱- مولوی معنوی گوید (مثنوی ۴۸۵/۲) :

ای یگانه هین دوگانه برگزار تا مزین گردد از تو روزگار

۲- مولوی معنوی گوید (مثنوی ۱۴۵/۱) :

نه چو حوضی دان و هرسو لولها وز همه آتب روان چون دولها

۳- «و فرع بپرونآمدن آتب بود از دول زیراک تازیان این چهار ستاره را بدول تشیبه
 کردند و برج یازدهم بدلو معروف شد .» التمهیم ۱۱۲ .

۴- مولوی معنوی گوید (مثنوی ۹۹۱/۵) :

گاو چون معلو نبود در فضول صاحب گاو ارچه معلو راست و دول

خطیری گوید (لغت فرس ۶۲) :

آن تویی کورو تویی لوج و تویی کوچ و بلوج
 وان تویی گول و تویی دول و تویی پایت لنگ
 سوزنی گوید (دیوان ۲۴) :

از قاضی احمد بادب کردن این دول نوبت بدگراند و دگر ماند و دگر ماند

نمایند، و برکنار آن چوبکی نسب دولتخدا خداوند دولت و صاحب کنند، بعنوانی که چون آسیا بگردش دولترا گویند. شیخ نظامی (۴۹۴ر) درآید، آن چوبک کبدلکلک موسوم است بنظام آورده:

هتر هر کجا یافت قدر تمام
بدولتخدایی برآورد نام
دوله با اول مفتوح، چهار معنی دارد.
اول گردباد را گویند.
دوم پیاله و پیمانه شراب باشد.
سیوم دایره بود.

چهارم زلفرا نامند، و آنرا دوره نیز خوانند. و در عربی دو معنی دارد.
اول معنی بخت و طالع آمده.
دوم غالب شدن است. و با اول مضموم، پنج معنی دارد. اول پشته و بلندی باشد. مولوی معنی فرماید:

از جام جم :

شب تاریک و دیو بیفوله
راه باریک و دوله بر دوله

دوم مکر و حیله بود. ماستاد فرخی نظم نموده:

دولانه سرخ بوستانی
زیک است بمعده و جگر هم

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

کنون دایم هم خواندکتاب حیله و دوله (۱) پنجم کسی بود که خودرا چیزی داند،
سیوم فریاد و ناله را گویند. حکیم و نباشد. و در عربی سمعنی دارد. اول
نزاری قهستانی بنظم آورده : فروگرفتن گردوخاک بود. دوم مالی
گرچه دارد ز اعتراض جهول باشد که دست بدلست از هم بگیرند.
سینه پسر تیر طعنه چون چوله سیوم معنی مالداری و بی نیازی آمده.
دویل با اول مضموم و ثانی مكسور لیک نزدیک او چنان باشد
که سگ از دور میکند دوله ویای مجھول، دو معنی دارد. اول مکر
چهارم شکم را گویند. سمحاق اطعمه راست :
دوام ابریشم گنده را گویند که از پله شهد (۲) جربش دوله گیپاپاچه دست و کلمسر حاصل شود که دو کناغ در میان آن
روده زیچک شش حسیبک دل کباب و خون جگر باشد.

فصل دا

رو با اول مفتوح، دو معنی سبب آمده. حکیم معرفت دوم معنی سبب آمده. حکیم
اول معرفت است . خاقانی نظم نموده : دوم آواز حزین باشد. و با اول مضموم
موی سفید را نهاد آن رو سیه کنم و واو معروف، پنج معنی دارد. اول تاباز نوجوان شوم و صد گنه کنم (۴۹۴ پ)

(۱) دیوان فرخی ۳۵۰. (۲) دیوان سمحاق اطعمه ۷۵: دله . شله .

۱- سنانی گوید (منظمهها ۲۱۴) : همت از گفت او چو تو کردم باز از آنجای قصد رو کردم
مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳ ب ۱۲۲۷۵) : گرتو خواهی وطن پراز دلدار خانه را، رو، تهی کن از اغیار

پناه ملک جهان شهریار روی زمین
توبی که حکم تو بر آسمان روا باشد
دوم بمعنى جایز آمده^۲. و با اول
ضموم، در عربی دیدار و خوبی منظر^۳
بود. و با اول مكسور، هم در عربی دو
معنی دارد. اول سیرا بشده^(۲) را گویند.
دوم رنسی باشد که بدان بارشتر بندند.
رواد بمعنى راودست که مرقوم شده^۴.
روان با اول مفتوح، دو معنی دارد.
اول معروفست^۵.
دوم نفس ناطقه باشد^۶ که شیخ ابوعلی

گرجامه از برای مصیبت سیه کنند
من موی از مصیبت پیری سیه کنم
و در سه معنی دیگر نیز با روی که
بعدازین مرقوم خواهد گشت مترا دفست^۱.
روا با اول مفتوح، دو معنی دارد، اول
روان را گویند. [مولوی معنی گفته:
محویم بنور شمس تبریز
از محو ازل نه او نه مائیم
امروز زمانه در خور ماست
هر وجه کدرانیم روائیم]^(۱)

مجد همگر گفته:

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد. (۲) نسخه د، س: سیرا بشدن.

۱- نک: روی .

۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۲۹) :

روابود که فزاید جهان بدوزاش سزا بود که نماید فلك بدو اعجاب

مولوی معنی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۸۵/۵) :

چون تحری در دل شب قبله را قبله نی^۷ و آن نماز اورا روا

و بزندیک بونجیفه و باران او نکاح بلفظ بخشیده روا باشد...» تفسیر کمبریج ۵۵۹/۱.

۳- انوری گوید (دیوان ۲۴۵/۱) :

با روای ثو روز نامعروف با وقوف تو راز نامستور

۴- نک: راود .

۵- «وازین زمین آبها برون آورد بعضی روان و بعضی اندرا چاهها.» تفسیر کمبریج ۷/۲۵۰.

۶- سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۶۱) :

هرزه داند روان بیننده آفرین جز یافریننده

مولوی معنی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۲۱۵۹) :

در سر خود روان شد بستان و باتو گوید در سر خود روان شو تا جان رسید روان را

«من روان اورا اندوه گن نکنم بقتل تو.» قصص قرآن سورآبادی ۳۲۵

و نیز نک: بستها ۱/۵۸۹.

سینا در رساله مراجیه آورده که: مراد مجھول، سکانگور را گویند، و آنرا از روان، نفس ناطقه است، و از جان رویاه خوانند، و بتازی عنب الشلب نامند.^(۱)

روان‌بخش نام فرشته‌ایست که علم بدست اوست و اورا بتازی روح القدس^۱ ملهم و امثال آنرا خوانند^۲. شیخ مغربی نظم نموده:

روان‌خواه با اول مفتوح، گدائی را شکل پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست مخفی‌اندر^(۲) بپروردگار در جوان بید است کیست گویند^۳.

روواوه رباب را گویند، و این اسم روح با اول مضموم، روز را گویند^۴. مرکبست از رو که به معنی آواز حزین و بهندی نیله گاو را گویند یعنی گاو است، و آوه که برآورنده صدا و ندا کوهی.

[روح] با اول مضموم و واو معروف، بود، پس به معنی ترکیبی آن آواز حزین برآورنده باشد. [روباهتریک] با اول مضموم و واو وازان حصیر بیافند و آنرا دخ و

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد. (۲) در دیوان مغربی ۲۳: مختلفی در

۱- حافظ‌گوید (دیوان ۹۷):

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد فیض روح القدس اد باز مدد فرماید

۲- بوشکور گوید (لغت فرس ۴۵):

پدرگفت یکی روان خواه بود بکوئی فرو شد چنان کم شنود

همی در بذر خشک نان باز جست مراورا همان‌بیشه بود از نخست

۳- مولوی معنوی گوید (دیوان بزرگ ۳، ب ۱۳۴۳۹ و ۷، ب ۴۳۲۵۲):

گرم کن ای شیرتک چندگریزی چو سگ جلوه کن ای ما هو چندکنی روی پوش چومی نوش کردی چه رو پوش کردی

۴- صورت پهلوی این واژه «روح» است. نک. فرهنگ پهلوی ۲۸۸.

دوخ و کوخ و لخ و لخ نیز آسمان در صفت تربیت دولت تو
گویند^۱. [۱۱] (۴۹۵) بمقامی است که باشد صفت مادر رورود

رود بالاول مضموم و واو مجھول ، سالهاشد که بهد تو ندیدا است کسی
چهار معنی دارد. اول هر رودخانه را
ناله کر دست کسی کرد جزابر یشم رود
گویند عموماً، و رود آمو را خوانند
چهارم روده را گویند، و جمع آن
خصوصاً. استاد فرخی فرماید : رودگان و رودگانی^۲ بود . کمال
یک بنده تو دارد زین سوی رود شاهی
اسمیل راست :

یک چاکر توارد زآن سوی گنگ راهی
بس که میگردد از قراقر هبتو
رودگانی خاطرم افکار
دوم فرزند بود^۳ .

ترسم از من رهاشود حاشا
سیوم سازرا خوانند^۴. این دو معنی را
در هجای تو بیتکی سچهار
نجیب جربادقانی نظم نموده :

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

- ۱- نک: دوخ .
- ۲- خاقانی گوید (تحفة المرافقین ۲۹) :

من زآفت زاد و رود غمساک
دل در تب گرم و دیده نمساک
حافظ گوید (دیوان ۳۹) :

از آندمی که زچشم برفت رود عزیز
کنار دامن من همچو رود جیحوست

- ۳- منوچهری گوید (دیوان ۲۰۸) :

مرغان همی زنند همه روز رودها
گویند زار زار همه شب سرودها
سنائی گوید (دیوان ۹۵۹) :

گاه آن آمد که برما باد سلوت برجهد
وقت آن آمد که ما بارودور امشگر زنیم
حافظ گوید (دیوان ۳۵۸) :

که حافظ چومستانه سازد سرود ز چرخش دهد زهره آواز رود

- ۴- «بار از معدہ بسوی روزگانیها فرود آیدن خست بیکی رودگانی آید...» هداية المتعلمین
و نیز نک: رودگانی .

حکیم روحانی در قسمیه گفته : بحریست که موج سپهش گرد بر انگیخت
به نیش عقرب و سرگین شور و پیش حمل از قلعه رودابه و از لشکر چیپال
برود گانی جدی و تقارب میزان رود آور نام رو دخانهای است .
رو دابه دو معنی دارد . اول دختر رودبار با اول مضموم و واو مجھول ،
مهراب است که حاکم کابل بوده وزال دو معنی دارد . اول نام شهریست که
او را بحاله خویش درآورده ، رستم مایین قزوین و گیلان واقع است .
ازو متولد شد . حکیم فردوسی نظم مولانا عبدالرحمن جامی راست :
مولعلی رودباری آن شه دین نموده^۱ :
چنان دان که رودابه را پور سام خسرو بارگام صدق و یقین
نهانی نهادست هرگونه دام دوم جایی را گویند که در آنجار و دخانه
دوم نام قلعه ای بوده که رودابه مادر بسیار باشد^۲ .
رستم در آنجا توطن داشته . ابوالفرج رودساز سازنده را گویند . حکیم
قطران نظم نموده : رونی راست :

- ۱- هم او گوید (شاعرname ۱۵۲/۱) :
چوبشنید رودابه این گفت و گوی برا فروخت و گلنار گون گشت روی
«سام را زال بزاد» و از دختر شاه کابل بود رودابه » مجلمل التواریخ والقصص ۲۵ .
- ۲- «رودبار ولایتی است که شاه رود بر میانش میگذرد و بدان بازمیخوانند و در
شمالی قزوین بشش فرستگی افتاده است....» نک: نزهه القلوب ۶۶ و نیز فرهنگ جغرافیائی
ایران ۱۳۳/۱ و فرهنگ آبادیهای ایران .
- ۳- «در زمین ایشان طاعون افتاد بیرون رفتند تا از طاعون بکریزند و قصد رودباری
گردند، چون در آن رودبار همه بهم آمدند...» کشف الاسرار ۶۴۹/۱ .
- ۴- مسعود سعد گوید (دیوان ۲۵۸) :
می نهیوشم ز رودسازان نعمه می نستانم ز میکساران ساغر
فرخی گوید (دیوان ۱۴۷) :
پری کی بود رودساز و غزلخوان کمند افکن و اسب تاز و کمان ور

نازبانگ نوحه‌گر باشد روان دایم‌نفور
به نیش عقرب و سرگین‌ثور و پیشک حمل
برود کانی جدی و تقارب میزان
خانه خصمان تو خالی مباد از نوحه‌گر
[روز دو معنی دارد. اول معروف است.
منزل خویشان تو خالی مباد از روتساز
رودگه بالاول مضموم و واو مجھول،
نام جانوری است که هر چندش بزنند
فربه‌تر شود، و آنرا بترکی و شق خوانند،
و از پوستش پوستین سازند. روز افکن
رودگان و روودگانی روده‌هارا گویند
آید و روزی نه، و آنرا بتازی غب
خوانند.] (۱)

بس که مهگردد از قراقر هجو
روودگانی خاطرم افکار (۴۹۵ پ)
ترسم از من رها شود حاشا
در هجای تو بیتکی سه چهار
حکیم روحانی در قسمیه گوید :

روزبان چاوش و نگاهبان باشد .
حکیم فردوسی فرماید :
بخندید و روی از سپهد بتأفت
سوی روزبانان لشکر شتافت
هم او گوید :

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱— «گداخته شود بدان آب گرم آنچه در شکم‌های ایشانست از روودگانیها و آنچه
بدان ماند.»، «ومرا ایشانرا آب گرم خورانند، تارو دکانیهای ایشان را همه پاره پاره کند .
تفسیر کبیریع ۱۴۹/۱ و ۲۱۲/۲

«و در روودگانی سوراخی چون سوراخ معدہ فراختر بود...» ترجمه تقویم الصحیه ۶۴ .
۲— مختاری گوید (دیوان ۱۴۲) :

شب رنج خردمندان بروز آورد رای تو که بر تربود هر ساعت چو جرم روز در خاور
۳— هم او گوید (شاهنامه ۴۱/۱ و ۵۲) :
از آن روز بانسان نابالک مرد تنی چند روزی بد و باز خورد
کسی از روزبانان بدر بر نماند فریدون جهان‌آفرین را بخواند

گویند، و آن معروفست .
 دوم بمعنی مدت و فرصت آمده‌است . استاد
 فرخی نظم نموده^(۲) :

گرفته دومرد جوان را کشان^(۱) .
 روز چک روز پانزدهم ماه شعبان را
 گویند، و آنرا روز برات نیز خوانند،
 همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب
 چک نامند .
 از آن روزبانان مردم کشان
 روزخون با زای منقوطه موقوف ،
 تاخت بردن بود در روز بر سر دشمن ،
 روزگرد نامیست از نامهای نیر اعظم
 حکیم نزاری قهستانی نظم نموده :
 اگر اینطور تاخت هنگام شب برند ،
 شبیخون خوانند . حکیم نزاری قهستانی
 گفته :

کنیم آنگه خبردارت که چون است
 شبیخون مصلحت یا روزخونست
 روزگار دو معنی دارد . اول زمانه را

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

(۲) ابیات زیر از مسعود غزنوی (رازی) است . نک: تاریخ بیهقی ۵۹۶ و تاریخ ادبیات
 ایران ۱/۵۵۵ .

(۳) در دیوان مسعود سعد ۳۷۰ دو مصraig بالا در دو بیت و بایان صورت آمده است :
 شدش فرامش آنحال کامد از جاجرم نمد قبانی پوشیده پاره و خلقان
 برآه مرکب او بود پیر لاشه خری زچوب کرده رکاب و زلیف کرده عنان^(۴) .

۱- حافظ گوید (دیوان ۲۴۲) :

روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم در لباس فقر کار اهل دولت میکنم
 «خدای عزوجل گفت که ترا روزگار داده شد نا آن روز که اسرافیل نخستین بار
 بصور اندر دمد، آنگاه بعیری». تفسیر کعبه بیج ۲/۴۶ .

روزی افرای نام ماه چهارم است از لیک هر گز بیچین بند و حیل (۱۴۹۶) را سال ملکی بزدگردی^۱. روسپی را نگاه نتوان داشت روسپی زن فاحش در گویند^۲. مولوی روستا با اول مضموم و واومجهول معنوی فرماید: عالم دون روسپی است چیست نشانی آن روستایی مردم دهی باشد^۳. حکیم آنکه بحیری پیش و آن دگرش در قfast فردوسی فرماید: طیان ژاژخای راست: چو از شهر یکسر پیرداختند آدمی شیر و پیل را دربند بگرد اندرش روستا ساختند.^۴ (۱) روسی سمعنی دارد. اول منسوب میتواند نگاه آسان داشت

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد.

- ۱- در سی فصل خواجه نصیر در «عرفت تقویم»، نام ماه چهارم «روز افزون» آمده است.
- ۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۵۷۲):
لیکن آن روسپی زن بیباک
ابن یمین گوید (دیوان ۵۴):
آنقدر از متاع دنیاوی
زیر فزون گر طلب کنی چه بود
عمق گوید (دیوان ۱۷۵):
زن چومادر و مادرت روسپی چوزن
- ۳- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۷۵):
مسلم کرد شهر و روستا را
سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۵۶۶):
روستا پر ز بی نوابی تست
۴- منوچهری گوید (دیوان ۱۰۸):
طوطی بحدیث و قصه اندر شد
ناصر خسرو گوید (دیوان ۴۲۱):
گرشاه تویی ببخش و مستان
چیز از شهری و روستایی

بولایت روس بود .
 مضموم و واو مجھول روشن را
 دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بوده . گویند^۲ .
 سیوم پیاله شراب را گویند .
 روشن روشن را گویند چنانکه پایان
 روش با او مفتوح و ثانی مكسور، پائین را خواند .
 سمعنی دارد . اول معروفست^۳ .
 دوم راه روی^۴ را گویند که در میان باشین منقوطه زده و نون، رفتار باشد .
 باغ سازند. حکیم از رقی فرماید: انیرالدین اخسیکتی در نعت گوید:
 نوک روشن راستان بشکن طلس باستان
 چمنهای اورا ز ترہت ریاحین
 روشهای اورا بخوبی صنوبر هم روزنامه این بخوان هم کارنامه آن بدر
 سیوم معنی طرز آمده . و با اول روش چراغ نامنواهی است از موسیقی^۵ .

۱- عطار گوید (منطق الطیر ۱۸۰) :

در کشش افتی روش گم گرددت
 گر بود یک قطره قلزم گرددت
 «و گمان نبرد که تکالیف فلک غدار و تصاریف روش اقدار از آن دودمان جهانداری ...
 بدست نایاکی بیرون تو اند برد ». منشات خاقانی ۵۶ .

فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۹۷) :

نوشته چنین بودمان از بوش
 برسم بوش اندرآمد روش

۲- مختاری گوید (دیوان ۳۸) :

روش سروش تو پنداری
 که چمن را زمردین سورست

۳- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۶۴) :

بجفت کسان چشم خود را مروش
 در سرود آتش کرکوی آمده

خنیده گرشاسب هوش

نوش کن می نوش

نک: تاریخ سیستان ۳۷

۴- منوچهری گوید (دیوان ۸۸) :

نوبتی پالیزبان و نوبتی سرو سهی

روشندان منفذی را گویند که بجهت دوم اسم داروئی است هندی مانند روشنی در خانه های بگذارند. مولانا مظہر کماه خشک و آنرا شاتل خوانند، و در صفت عمارتی گفته: معرف آن شاطل باشد، و شرح آن در طالع از طاقهای روشن دانست اختیارات بدیعی در ذیل لغت شاطل ماه و مریخ و زهره و کیوان مرقوم است.^(۱)

روشنک [دومعنی دارد. اول]^(۱) نام روغ بالاول مضموم، آروغ باشد.

دختر داراست که سکندر ذو القرین حکیم انوری فرماید:

اورا بمحاج و صیت دارا در جهالت چون زخوان پایه خود لاف زند خواجه بکو خویش درآورد. حکیم فردوسی^۱ پایه خوان بکس زشن که بدروغ زند راست:

و با اول مفتوح، در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی، و پنهان بسوی چیزی رفتن، و میل کردن و گریختن، و بینی کوه بود.

کجا مادرش روشنک نام کرد

جهان را بدو شاد و پدرام کرد

[شیخ نظامی نظم نموده:]

دل روشن از روشنک بر متاب

که با روشنی به بود آفتاب

(۱) بقیاس نسخه دهی افزوده شد.

۱- هم او گوید (شاهنامه ۱۸۱۱/۷):

که او روشنک را بمنداد و گفت که چون او نباشد ترا در نهفت «و همان ساعت سکندر فراز رسید و سردار را بر کنار گرفت و بکریست و دارا اورا و صیت کرد بخواستن دخترش روشنک و نگاهداشت ایرانیان.» مجل التواریخ والقصص ۵۶ - نظامی گوید (شرفنامه ۲۴۸):

که روشن شود روی چون عاج او شود روشنک درة الشاج او

۲- «شاطل و سایل نیز گویند بفارسی روشنک نامند دوایی است هندی شبیه بقطیر خشک و بقدر باقلایی و بزرگتر و کوچکتر و بالتلخی، و پوست آن بسیار چین دار...» نک تحفه حکیم مؤمن ۱۶۲.

روناس و روین و رویناس با اول
مضوم و واو مجھول در هر سه لفت با
یای تھتانی مفتوح و ثالث با یای
تھتانی موقوف، چوبیست سرخ که
بدان جامه و ابریشم و امثال آنرا رنگ
کنند، [و بتازی خود خواند].^(۱) حکیم
انوری فرماید^۴ :

با جان من اگر نهادی ترا رگیست
خون خشک باد در رگ جان همچور وینم
حکیم از رقی راست :

زبس که خون برانم بناخن از مژگان

نیز گویند. حکیم سوزنی راست :
شدجای جای ریخته ازنگ روی او (۴۶۶ پ)
ریشی که ننگ دارد از رومه زهار
هم او گوید :

سراو چون سر ماہی است لغزان
بن بسر رومه و مرغول چون شست
رون بالاول وثانی مفتوح، آزمایش
بودا. و با اول مضوم و واو معروف،
معنی سبب آمده^۵. و با واو مجھول،
نام قصبهایست از هندوستان که منشأ و
مولد ابوالفرج بوده^۶.

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

-
- ۱- رودکی گوید (الفت فرس ۴۰۲) :
- کرد باید مر مرا واورا رون
- شیر تا بیمار دارد خویشن
- ۲- عنصری گوید (دیوان ۳۲۸) :
- بچشم اندر و دیده از رون اوست
- بجسم اندر و دیده از رون اوست
- ۳- نک: تاریخ ادبیات ایران ۷۰/۲ و مقدمه دیوان ابوالفرج رونی .
- ۴- هم او گوید (دیوان ۱/۳۷۰) :
- ز تف هیبت او در دلش به بند خون
- چنانکه بر رخ عناب و در دل روین
- سنائی گوید (دیوان ۵۰۴) :
- جز تو اهل صنعت را ز دعویهای بی معنی
- همه بانگند چون طبل و همه رنگند چور وین
- خواجو گوید (دیوان ۱۰۶) :
- بید برگ چمن معرکه یعنی تیفت
- هر کجا سایه بر افکند بروید روین
- «ودر آنجا (خواف) ابریشم و رویناس بسیار باشد.» نزهۃ القلوب ۱۹۰ و نیز نک :
- تحفه حکیم مؤمن ۱۳۰ و ۱۹۹ .

قندهار در حدود این کوه واقع است^۱،
و درین کوه تمامی قوم الوس و افغانان
متوطن‌اند.

روهینا با اول مضموم و واو مجھول،
پولاد جوهردار را گویند.^۲ حکیم
سنایی فرماید:

به تزد چون تو بی‌حسی چه‌دانایی چه‌نانادانی
بدست چون توانم ردی چه نرم‌هن چه رو هینا
سیف اسفرنگی راست:

آب گردد ز خجلت نطقش
گوهر اندر مسام رو هینا

روه با اول مضموم و واو مجھول و
و چیزی را که از رو هینا ساخته باشد رو هنی
گویند ندو هینایی. حکیم اسدی گفته:
سه مغفر ززر چون مه از رو شنی
بزر ص پرنده آور رو هنی
روی با اول مضموم و واو معروف،
عرض از حسن ابدال تا کابل است، و
پنج معنی دارد. اول معروف است^۳.

زروی ناخن من بر دمَد همی روین
حکیم نزاری قهستانی راست:

بی‌می نزارتر ز زریرم که زمه ریر
خون در عروق بفسردم همچور رویناس
^{۷۸۷}
رونجو با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و جیم مضموم و واو معروف، نام
کرمی است که از زمین برآید، و هر چه
بر زمین افتاده باشد بخورد و تباہ سازد،
و بیشتر پشمینه را ضایع کند، و آنرا
دیوچه و دیوک و زیونجو نیز گویند،
وبتازی ارضه خوانند.

روه با اول مضموم و واو مجھول و
های موقوف، نام کوهیست که از ابتدای
آن باعتبار طول از سواد بجور تا
قصبه سیوی که از توابع بکراست
و بکر، دارالملک سنداست. و باعتبار
سبوی...» نک: تاریخ فرشته ۱۷ و ۱۸.

۱- «... و افغانان کوهستان پیشاور حصاری کشیده موسوم به خیر ساخته و ولایت
رود را متصرف گشته در عهد ملوك سامانیه نداشتند که مراجعت ایشان بولایت لاهور
رسد... و روه عبارتست از کوهستان مخصوص که باعتبار طول از سواد بجورست تا قصبه
سبوی...» نک: تاریخ فرشته ۱۷ و ۱۸.

۲- خاقانی گوید (دیوان ۱۱۴):

وز پی تعظیم سکه اش را زرو هینای هند
شاه جن و جنیان دیهیم افسر ساخته

۳- سنایی گوید (حدیقة الحقيقة ۳۶۰):

هست پاک و حلال و ننکین روی
نه حرام و بلید و رنکین روی

پنجم بمعنی سبب آمده ۲ . و با واو مجھول یکی از فلزات است . روین با اول مضموم و او مجھول، نام یکی از مبارزان ایرانست که پدر او پشنگ نامداشت ، و داماد طوس نظم نموده : چون وصالت هیچکس را روی نیست بود، و نیز نام پسر افراسیاب بوده که در جنگ دوازده رخ برست بیژن بن چهارم پیدا کردن و تفحص نمودن گیو کشتمشده ۳ . روین تن و روئینه تن لقب اسفندیار [بود] ۴ . حکیم سوزنی راست (۴۹۷) ر ای کمال النسب از بهرخداوند بگوی کین ندیمان گزیده ز کجا کردی روی روین خم و [روینه خم] ۵ (۱) و روینه خم

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

«سعیدین جبیر گوید که چون ثوابهای خدا بینند رویهاشان روشن و تازه گردد .» تفسیر کعبه‌بیج ۵۱۶/۲

۱- فرخی گوید (دبیان ۳۹۵) :

بروی و ریا کارکردن ندانی ازیرا که نه مرد روی و ریا بی «و آن زنان که طاعت کنند بی روی و بی ریا، راستان در کردار خویش ...» تفسیر کعبه‌بیج ۵۴۶/۱

۲- «شوخي آدمی را چه پایانست و بی شرمی ویرا چه کرانست. تقصیر را روی بود و شوخي را روی نه.» کشف الاسرار ۷۵/۱

۳- در شاهنامه پسر پیران ویسه آمده : فردوسی گوید (شاهنامه ۱۲۰۱/۵ و ۱۲۲۸) : پسر بد مراد (پیران) سرانجامن که بد نام روئین و روئینه تن ششم بیژن گیو و روین دمان بزه برنهادن هردو کمان بزین اندرون جان شیرین بداد ز پیران ویسه همی کرد باد

۴- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۶۴۹/۶) :

بدو گفت بهمن که من بهمنم ز پشت جهاندار روین ننم و نیز نک: کیانیان ۱۸۰ .

ارجاسب دختران گشتاسب را گرفته
در آن قلعه محبوس داشت ، اسفندیار
بفرموده گشتاسب از راه هفتخوان رفته
آن قلعه را فتح کرد ، و ارجاسب را
کشت . و خواهران را خلاص کرده ،
آورده . حکیم خاقانی فرماید :

کوس باشد ۱ . شاعر گفتند :
شغب کوس بانگ رویین خم
لرزه انداخت در تن انجم
حکیم‌فردوسی نظم نموده :

برآمد خروشیدن گاو دم
دم نای روئین و روئینه خم
رویین‌دز نام قلعه‌ای بوده از ولایت
توران که ارجاسب والی آقحا بوده ، و

- ۱- نظامی گوید (هفت پیکر ۸۴) :
- ناله کرنای و روئین خم در جگر کرده زهره هارا گم
فردوسی گوید (شاهنامه ۱۱۴۶/۵) :
- بفرمود تا بر درش گاودم زدن و بخشید روئینه خم
- ۲- «و پس اسفندیار از راه هفت‌خان بترکستان شد و حیله‌کرد و رویین‌دز را بگشاد و
ارجاسب را بکشت و خواهران خویش همای و او فیه را بپرون آورد و به ایران بازآمد» .
زین الاخبار ۱۴ .

فردوسی گوید (شاهنامه ۱۶۱۱/۶) :

بفرمود پس تا سرای فرانخ
بدش در یکی کلبه درپیش کاخ
برویین دز اندر مراورا دهنند
همه بارش از دشت بر سر نهند

فصل زای منقوطه

زو با اول مفتوح، دو معنی دارد. حکیم جوهری گفته: اول نام پادشاهی بوده. حکیم فردوسی^۱ بر مسکنش هر لحظه من نالم ز درد جان و تن بارب زلطف خویشتن بازش بمن زو و ارسان فرماید: همان زو و طهماسب کاوس کی زوار با اول مفتوح، پنج معنی دارد. منوچهر و هم‌نوذر^۲ نیک بی (۴۹۷ پ) اول خادم باشد. حکیم فردوسی نظم دوم دریا باشد. و با اول مضموم، نموده: مخفف زود است. مولوی معنوی نظم باید یکی تاختن ساختن زوار و فرستاده پرداختن^(۱) نموده^۳: دامن او گیر زوتربی گمان و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده‌اند بخدم بیماران و زندانیان^۴. حکیم تارهی در دامن آخر زمان

(۱) در شاهنامه ۲۴۱۳/۸: جهان از فرستاده پرداختن.

۱- هم او گوید (شاهنامه ۲۷۹/۱):
یکی مژده بردنده نزدیک زو که تاج فریدون بتو گشت نو
«اوین زو بن طهماسب ملک بگرفت و هر خرابی کی افزاسیاب کرده بود تلافی کرد و
شهرها و دزها کی او ویران کرده بود آبادان گردانید...» فارس‌نامه ابن‌البلخی ۲۸.

۲- هم او گوید (دبیان کبیر ۳، ب ۱۱۴۲۶ و ۱۵۴۸۲):
هله زیرک، هله‌زیرک، هله‌زیرک، زوترب هله، که جنبش تو کار همه نیکوتر
هر کس که پری خوترب در شیشه کنم زوترب برخوانم افسونش خرافه بجنایان
۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۵۷۰/۸):

چو روزی برآمد نبودش زوار
نه خوردو نه پوشش نهانده گسار
ز زندان بیامی فرستاد دوست
بعوبد که ای مر مرا مغزوب است
کسی را زواری برندان شاه
منم بی زواری برندان راه

ناصرخسرو فرماید :
 بزندان سلیمان ز دیوان
 نمی‌بینم نهیاری نه زواری
 هم او گفته :
 اندرين زندان سنگين چون بمانم بی زوار زواغار با اول مفتح، نام مرغى است.
 از کدجويم جز كه از فضلت رهابي را سبب زواله با اول مفتح گلوله آرد را
 دوم نام برادر رستم بوده واورا زواره گويند که بمقدار ناني علیحده ساخته
 نيز ميگفتند . حکيم فردوسی فرماید:
 سوي خانه رفتند از آن چاهار
 بيکلست بیشون بدیگر زوار
 سیوم زنده و ذی حيات را گويند .
 چهارم آواز تيز بود .

بسحاق اطعمه گفته :
 بادا زآفتاب خميرت (۱) زوالدور
 تا سالها کنى ز مه نو زوالها
 ذوبین با اول مضموم و واو مجھول

(۱) تمام نسخه‌ها چنین است، در دیوان بسحق اطعمه ۳۷: خميرت .

- ۱- نك: زواره .
- ۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۷۰۵/۳):
 چنان بد که روزی زواره برف بمنجیر گوران خرامبد تفت
 «زال را رستم بزاد و از دیگر زواره و رستم را از خاله شاه گیقباد...» مجلل التواریخ
 والقصص ۲۵ .
- ۳- «... طرف جنوبی از ولایات ساوه و قم و کاشان و زواره و نایین و یزد و کرمان
 و مکران گذشتہ بدریا هرسد.» نك: نزهه القلوب ۱۷۳ .
- «در زواره که در شمال شرقی اردستان است چند خرابه کهنه که گویند از آثار آتشیر وان
 دادگر است و جو دارد... حمد الله مستوفی این اسمرا بصورت زواره نوشته گوید آنرا زواره
 برادر رستم دستان ساخت...». نك: جغرافیای تاریخی ۲۲۴ .

و بای عجمی مکسور و یای معروف ، مضموم و واو معروف ، حلقه‌ای باشد نیزه‌ای باشد کوتاه که آنرا شل نیز گویند، و بهندی سیل خوانند. حکیم برآن اندازند و قفل کنند ، و آنرا خاقانی فرماید :

مگوی(۱) دهر کجاخون خورد که نیستدهانش خسرو فرماید :
بهین به پشه که زوپین زنست و نیست کیا
خوی نیکورا حصار خویش کن
دوم نام پسر کاووس است. حکیم فردوسی
وز قناعت بر سرش زن زورفین
حکیم تزاری قهستانی نظم نموده :

رسانید زوپین(۲) بر ما پیام
یکایک همه هرچه بر دی تو نام
از درون خانه آگه کی شوی
تا برون باشی ز در چون زوفرین

زورفین و زورفین با اول و ثانی مفتح برای گنجینه ادب ایران

(۱) دیوان خاقانی ۸ «مگو که دهر...» (۲) در شاهنامه ۵/۱۲۰۳: رویین .

۱- «این واژه در ادبیات فارسی بصورتهای: زوبین، زوپین، زوپین آمده است مسعود سعد گوید (دیوان ۴۶) :

صفها از تاب تیغ و نیزه و زوبین گفتی اطراف راه کاهکشانست
فردوسی گوید (شاهنامه ۲/۴۰۷ و ۱/۶۴) :

یلانزا بُزوپین و خنجر زنید سر سرکشان را ز تن برگشید
همان جوشن و خود و زوپین و تیغ کلاه و کمر هم نبودش دریغ

۲- در شاهنامه بصورت «روپین» و پسر ویران ویسآمده هم او گوید (شاهنامه ۵/۱۲۰۲):
به رویین چنین گفت پس پهلوان که ای پور سالار و فرخ جوان
۳- «... روزی مردمان برخاستند اندر قصر یعقوبی ، او انکشت بزوفرین اندر گرده
بود و انکشت او سخت کرده و آماں گرفته... دیگر روز هم آنجا بنشست باز انکشت سخت
کرده بود بزوفرین اندر، گفتند چرا کردی گفت نگاه کردم تا فراخ شد . دقیقی بشعر
اندر یاد کند.

بر آب گرم درماندست پایم جو در زورفین در انکشت از هر
تاریخ سیستان ۲۶۹

زده، پارچهای بود که بر گریبان جامد زوش با اول و ثانی مفتوح، نام یکی از جانب پشت بدوزند بهجهت خوشایندگی، از سبعه سیاره است که آنرا بتازی و آنرا بترکی الپاک خوانند. مشتری خوانند، و آنرا زوش^۲ نیز

گویند اور هزدی گوید:

زوزن با اول مضموم و واو مجھول
و زای منقوطه مفتوح، دو معنی دارد.
حسودانت را داده بهرام بخش
اول نام ولایتی است. دوم نام پادشاهی
ترا بهره کرده سعادت زوش
بوده. و با واو معروف و زای منقوطه
با اول مضموم و واو مجھول، بدخوی
مکسور، در مر را گویند، و آنرا جو جر
و خشگین^۳ بود. حکیم اسدی فرماید:
نیز خوانند، این معنی از کتاب زند
چنین گفت دانا گه خصم و جوش
مرقوم شد^۴.
زبانم یکی بسته شیریست زوش
۲۷۵) زوزه بازای اول مضموم و زای ثانی
به بند خرد در همی پاییش
که بکشم ترسم چو بگشایش

۱- حمدانه مستوفی گوید: سلامه و سنجان و زوزن از توابع خواه است و ملک زوزنی در آنجا عمارت عالی ساخت... زوزن بگفته مقدسی در زمان او معمور بود و بشم بافانش شهرت داشتند... نک: جغرافیای تاریخی ۲۸۲ و نیز معجم البلدان ۹۵۸/۲ و نزهه القلوب ۱۸۹. «... چون بزوزن رسید و خواست که در زوزن رود چندانک مراکب اورا انداز استحمامی حاصل آید اهلی باسلطان مناقشت نمودند...» تاریخ جهانگشا ۱۲۴/۲.

۲- نک: جو جر.

۳- سنانی گوید (حدیقة الحقيقة ۲۸۲):

آن بسان ستاره کیوان

وین چوزاوش بنور خود رخشن

۴- رودکی گوید (لغت فرس ۲۱۰):

بانگ کرد مت ای بت سیمین

زوش خواندم ترا که هستی زوش

شمس فخری گوید (معیار جمالی ۱۹۷):

بدرفق و خوش سخنی کار خصم و دوست بزار

که نیک ناید پیوسته کار مردم زوش

اسدی گوید (گرگشاسبنامه ۸۲):

بکی کودک نو رسیدست زوش

هنوزش نگشسته گل مشک پوش

عبدالواسع جبلی راست : آنرا پخته بخورند^۲. طیان زازخای
بود پیوسته از بیم سناست در تف هیجا گفته :
ترنجیده رویش بسان ترنج
بوده موارد از ترس خدنگت در حصف عسکر
نهنگ تند چون سیما بر لرزان در بیم عمان
پلنگ زوش چون سیمرغ پنهان در که بربر
زونک و زونزک و زونکل با اول و
ثانی مفتوح، مرد کوز پشت زبون و
زولفین و زوفلین بمعنی زورفین
استه کدم قوم شد^۳. منوچهری راست :
مردم داناباشد دوست او^۱) یکروز بیش
هر کسی انگشت خود یکره کندر زولفین
زونی با اول مضموم و واو معروف ،
زانورا گویند^۴.
زونج با اول و ثانی مفتوح، رودهای
زوهمند با اول مضموم و واو مجھول
وهای موقوف، درخت و کشت بالیده
گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده
فاق کنند، و هر گاه خواهند، را گویند.
^{۱) دیوان منوچهری ۷۶: دوستش .}

- ۱- نک: زورفین .
- ۲- رودکی گوید (لغت فرس ۵۷) :
- اگر من زونجت نخوردم گمی تو اکنون بنا و زونج بخور
- شمس فخری گوید (معبار جمالی ۶۱) :
- به حالی است خصمش که نزدیک او چولحم طبور است اکنون زونج
- ۳- نک: واژه نامه طبری ۱۳۵ .

فصل ذای عجمی

ژواغار نام مغی است^۱. شمس فخری دوم چین و شکنجه و ناهمواری باشد .
 ژولیدن بالاول مضموم و واومجهول
 نظم نموده :
 زین اهتمام او در اسلام
 بمعنی پریشان شدن^۲ و درهم رفتن بود
 عجب نبود ز ایمان ژواغار
 و آنرا جولیدن نیز خواند .
 ژورک بالاول مفتوح بثانی زده و رای ژومیده بالاول مضموم و واومجهول
 مفتوح، پرنده ایست سرخ فام که بمقدار کشت آبزدرا گویند .
 گجشکی باشد^۳ .
 ژول با او مجھول، دو معنی دارد . چکین آب باشد از سقف خانه بسبب
 اول بمعنی پریشان بود^۴ .
 باران .

۱- ابوالعباس گوید (لغت فرس ۱۴۹) :

گفتا که بکی مشکبست نی مشکتبی^(۱) کاین مشک حشو نقی است از خم ژواغار

۲- سنانی گوید (دیوان ۳۰) :

شارک چو مؤذن بسحر حلق گشاده آن ژولک(ژورک) و آن صعوه از آن داده اذان را

۳- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۲، ب ۱۱۲۱۲) :

بکشب آن دیوان را مهمان آن زنجیر کن در برولاند سرزلف ترا ژولیده گیر

۴- سنانی گوید (منویها ۲۷۰) :

مانده گشتم زیای وز دیده شانه نو بود و موی ژولیده

فصل هیجدهم

سو [با اول مفتوح بثانی زده، نام سیوم مخفف سود باشد . شیخ نظامی چشمدهایست از ولایت طوس و بچشم فرماید : سبز اشتها ر دارد، گویند که بزدجرد این بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بس ظالم برکنار آن چشمہ اسبی لگد زده و بکشت .] (۱) و بالاول مضموم چهار معنی دارد . اول معروف است ۲ . دوم بمعنی مانند وسان آمده . مولوی معنوی فرماید : سبو بدست دوییدم بجویبار معانی که آب گشت سبویم چو جای آب سبوشد بماند آب معلق بدستم از سر حسرت فروشدم بتفسیر که این چاشکل چدوشد

بدنریاک تابوت زرین مگرد
که دیدی درین خانه لاجورد
که هست اندرو حلقه و یاره چند
کدباسد بهنر زد بزرگان پسند
دگر گوهری کو دهد سو و آب
باتریکی اندر جو خورشید قتاب (۴۹۹)
و بتراکی آبرا گویند ۳ .

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- فردوسی گوید (شاہنامه ۲۰۹۶/۷) :

باخترشناسان بفرمود شاه
که تاکی بود درجهان مرگ او
ستاره شمر گفت کین خود مباد
جو بخت شهنشاه بدر و شود

۲- ناصرخسرو گوید (دیوان ۳۸۰) :

جادوی زماندرا یکی براست

۳- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۳۶۶) :

تو ماہ ترکی و من اگر ترک نیستم دانم من این قدر که بتراکیست آب سو

سوار آب با اول مضموم ، حباب را بترکی سقنقور جو خوانند.[۱۶] سوبهار با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح ، نام بخانهایست که در قدیم الایام در نواحی غزینین بوده ، و در بعضی از کتابها شابهار باشین منقوطه بنظر رسیده . حکیم اسدی نظم نموده^۲ :

بیامد به بخانه سوبهار
یکی خاندید از خوشی چون بهار
سوپ با اول مضموم و واو معروف ،
آب بود ، مثال این لفت در ذیل لفت
پکند در فصل بای عجمی از باب کاف
مرقوم شد^۳ . و بزیان هندی غله برافشان
را نامند و آنرا چچ نیز خوانند .

سوتام با اول مضموم و واو معروف
و تای مشاه فوقانی ، چیزی کم و اندک

باشد^۴ . استاد فرخی نظم نموده :

دریا وشم که گرد بگرد سوار آب
خیمه زدست و گزده زهر سوم حصرم
هم او گوید :

برق بشمشیر برآورد تاب

گسته زره پوش سواران آب

سوالک با اول مضموم ، زردی کشت
باشد . و با اول مكسور ، در عربی چوب
دندان مال را گویند ، و آنرا سوالک
نیز خوانند^۵ .

[سوبدی] با اول مضموم و واو معروف
و بای موقوف و دال مكسور و یای
معروف ، نام جانور کی است که آنرا
سار نیز گویند ، و بتازی زرزور و

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- «سوالک» بالكسر چوب دندان مال ، سوالک بالكسر مثله و بدکر سُوَّك کتکب جمع.
نک: منتهی الارب ۵۹۷/۲

۲- هم او گوید (گرشاسبنامه ۲۴۵) :

چو رفتی به بخانه سوبهار
نسادی که بودان ندارد پسند

برین مژده خواهم کزین کارزار
برآن خانه و آن بدپستان گزند

۳- نک: پکند .

۴- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۶۵) :

ذین جای بی اندام و عمر سوتام

بس بی خطر و خوار کام یابی
«سوتام» یعنی اندازه مایه . فرخنامه ۴۲۲

آنچه کردست و آنچه خواهد کرد
سختم اندک نماید و سوتام
هم او گوید:

تو آنمهی که ترا هرچه گویم اندر فضل
تمام تر سخنی سست باشد و سوتام
سون با اول مضموم و واو معروف،
پیاز باشد.

دو معنی دارد. اول معروف است.
دوم معنی جشن و میزبانی و شادی آمده،
دومنا سور نیز گویند. (۴۹۹ب) ابن
یمین نظم نموده:

دومنه ساخته باشد که بدان آتش از
آتش زنه گیرند^۲. شیخ سعدی فرماید:
در ساخته پنهان نتوان داشتن آتش
ما هیچ نگفته‌یم و حکایت بدر افتاد
حکیم فردوسی [راست]^(۱):

فتاد آتش صبح در ساخته
بیکنم جهانی شد افروخته

(۱) بقياس نسخة دس افزوده شد.

- ۱- گسانی گوید (لغت فرس ۸۴):
- من نیایم نان خشک و سون شب
تو همه حلواکنی در شب طلب
- ۲- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵/۳۶۳):
- سوختم من ساخته خواهد کسی
تا زم زند آتش زند اند رخسی
- سوخته چون قابل آتش بود
سوخته بستان که آتش کش بود
- ۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۲/۲۸۷):
- نکه کرد کاوی و خیره بساند
بسودابه بر نام یزدان بخواند
- سزادید سودابه را جفت خویش
ازو کام بسته باهین و کیش
- «ودختر شاه هاماوران سودآوه کاوی را خدمت همیکرد تاریشم سپاه ساخت و برفت...»
- مجمل التواریخ والقصص ۴۶.

سور با اول مضموم و واو معروف ، کنند. حکیم انوری نظم نموده : سمعنی دارد. اول رنگی بودخاکستری سال و مه و روز و شب سور باد سیاهی مایل مراسب واستر و خررا ، سخت خوشی چشم بدت دور باد که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دعش کشیده باشد، و آنرا سولنیز و در عربی دیوار قلعه را گویند^۱ اینمعنی فارسی و عربی را مختاری گویند، و مردمان بعضی از بلاد آنرا بنظم آورده :

زآب دینه انگور و خاک راه بهی شوم گیرند، چنانچه بطريق مثل گویند عیبر بیزد بزم و گلاب ریزد سور که سور از گله دور . حکیم سوزنی گذر کند بظفر عزم او چوباد برآب راست :

بروی قلعه الماس برج آهن سور گرم بنان بیذیری کم بجان خدعت و گر نه رفتم توان بدن گران هزدور سیوم رنگ سرخ را گویند و ازین است بقای عمر تو جاوید باد و امر ترا که هر گل ولله و هر چیز سرخ را مطیع رای سپهر و حرون تو سون سور دوم طوی و میزبانی و جشنی^۲ باشد حکیم سوزنی فرموده :

سور منسوب ساخته سوری خوانند^۳. که در ایام عید و عروسی و مانند آن باده سوری بکف گیرای گل سوری بروی

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۵۳) :

سپهدار چون هفتنهای سور کرد از آن پس شد آهنج ففورد کرد «لقمان پسر خویش را پند داد و وصیت کرد که ای پسر بسورها مرو که ترا رفبت در دنیا پدید آید...» کشف الاسرار ۴۹۸/۷

قطران گوید (دیوان ۱۴۲) :

کرده سور دوپسر چونان که کس دیگر نکرد هیچ از آن بهتر بشادی ساز سور دوپسر ۲- نک: منتهی الارب ۵۹۴/۲

۳- منوچهری گوید (دیوان ۵۹) :

آمده نوروز ماه با گل سوری بهم عنصری گوید (دیوان ۲۷۱) :

نشستگاه یکی نوبهار ساز بدیع بجای گل می سوری بجای بلبل نای

آن گل سوری که پرسو روان آید بیار سار و سارک نیز نامند . در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنک سورنای شهنای باشد ، و آنرا مخفف باده سوری زرسو گلرخ آید خوشگوار ساخته ، سرنای نیز گویند^۳ . سوزا سوزندمرا گویند . امیر خسرو گفته :

گذری اگر توانی بهار عاشقان کن سوزاک نام مرضیست مشهور ، و آن سوزشیست که در بول سبب زیادتی سوزان عربی ، شراب سرخ را نامند . و بزرگان عربی بول را ریش کند ، و چرک روان شود . یوسفی طبیب راست : هم در عربی نیم خورده و پس خورده (۵۰۰) بودا .

آنرا کهرسد ز رنج سوزاک الـ
بیـنـدـ المـیـ اـزـ سـبـبـ اـیـنـ هـرـدـ

بـایـدـ کـهـ خـورـدـ بـشـیرـهـ خـرـفـهـ وـ قـنـدـ
هـرـرـوـزـ زـ قـرـصـ کـاـکـچـ یـکـدوـ درـمـ
سـوـزـهـ بـاـوـلـ مـضـمـوـنـ وـ وـاـوـمـعـرـوـفـ وـ

داـشـتـهـ باـشـدـ ،ـ وـ خـوـشـ آـواـزـ بـودـ ،ـ وـ آـنـراـ زـایـ منـقـوـطـهـ مـفـتوـحـ ،ـ تـبـرـیـزـ جـامـهـ رـاـ

در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنک سورنای شهنای باشد ، و آنرا مخفف

باده سوری زرسو گلرخ آید خوشگوار ساخته ، سرنای نیز گویند^۳ .

گذری اگر توانی بهار عاشقان کن که زاشک من بصرحا همه لاله رست سوری صفرا بهم رسد ، و مجرای بول را ریش و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهورند . و با اول مضموم و همزه ،

هم در عربی نیم خورده و پس خورده (۵۰۰) بودا .

سورا(۱) با اول مفتونح ، نام شهریست^۲ .
سوران(۲) با اول مضموم ، نام جانوریست پرنده ، سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد ، و خوش آواز بود ، و آنرا

(۱) نسخه اساس: سوران، بقياس نسخه دس و کتاب معجم البلدان ۱۸۴/۳ اصلاح

شد .

(۲) نسخه اساس: سورا، بقياس نسخه دس، اصلاح شد .

۱- انوری گوید (دیوان ۶۷۹/۲) :

من و قطره‌ای چند سور سباعم چگونی که بر جرخ کیوان فرستم

۲- موضعی است در عراق نک: معجم البلدان ۱۸۴/۳

۳- سورنا، سرنا: بعضی گویند مرکب است از سور و نا (نی) باینجهت که صدای بلند داشته و در مجالس سور میزده اند ولی عده دیگر معتقدند کلمه سوریانی بتدریج بصورت سورنای و سورنا درآمده است... نک: مقاصد الالحان ۲۰۷ .

چند از زبان نیافته سودی زیان کشد
هر چند سوزیان زبانست گرم و خشک
خط بر خط مزور این سوزیان کشد
دوم معنی مال و زر و سرما^{یه} باشد^۳ .

گویند^۱ . شمس طبی^ی گفته :
گرن^ه بهم^ت سزای سبز دواجی
از چه که مهسوze^ه قبای تو آمد
[خواجه عمیدلومکی]^(۱) راست :
دواج آسمان در پیش قدرت
کمینه سوزه^ه ای از بیرهن^{گیر}[^(۲)]
سوزیان با او^ل مضموم و او معروف،
شش معنی دارد. اول نفع^ه سودبود^۲ .
مشال :
همچون دوست صدراجل سوزیان خویش
خاقانی از زبان^ز سخن بست حق اوست مختاری است :

(۱) نسخه اساس ، لویکی، نك: ص ۴۸ ح ۱ همین کتاب .

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۹۱):

خشتك زد سوزه پیراهن^ش چرخ گریبان زده در دامنش

۲- سنائی گوید (دیوان ۱۰۴) :

چون توئی سودحقیقی دیگران سودای محض
پس چو مشتی خس برای سوزیان چون خوانمت
فرخی گوید (دیوان ۲۴۹) :

همی تا بهر جای در هر دلی گرامی و شیرین بود سوزیان
«وبیوسته سود و زیان و کدخدای خویش و معامله خودرا همی کن تا از آگاه بودن
سوزیان خویش فرونمایی.» قابوستامه ۱۷۲

ناصر خسرو گوید (دیوان ۳۶۱) :

بدوز چشم سر سوزیان بسوزن بند که زارو خوار تواز بهر سوزیان شده‌ای

۳- مختاری گوید (دیوان ۵۲) :

پشت سپهر بشکند از شه برو نهد یک حمل از آنک دستش بر سوزیان نهاد

سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۶۸۸) :

وز پی سوزیان وز چیزش برح الله گوید از تیزش

بنفس دشمنت آن باد زآسمان کر تو
چربی آنرا زنان بجهت فربهی بخورند،
بوز بزم تو بر جان سوزیان آمد
و بربدن بمالند. استاد رودکی فرماید:
سوس پروردۀ بمی بگداخته
نیک درمانی زنانرا ساخته
و در عربی دو معنی دارد. اول کرم
گندم خوار را نامند، و آن در گندم و
برنج و دیگر غله‌ها نیز بیفتند و ضایع
کند. دوم نام درختیست^۱ که بین آنرا
در دواها بکاربرند، و آن بین را
اصل السوس خوانند، و بفارسی آن
درخترا مهک^۲ گویند. و بزبان هندی
نام خوک آییست، و آن حیوانی بود
آبی بر مثال مشک پرباد که خرطومی
دراز داشته باشد.

قلم دو زیاست و کاغذ دو روی
باشند محرم درین سوزیان
شرف شفروه گفته:
اگر سوزیان هست با تو مراهست
نه باشب نه باصبع غماز گویم
چهارم سرکشی بود.^(۵۰۰ ب) پنجم
غمخوار باشد. ششم معنی آرمغانی
آمده.

سوس بالو مضموم و واومعروف،
دو معنی دارد. اول کرمی باشد که
سوپنده بالو مضموم و واومعروف
و سین موقوف و بای عجمی مفتوح
بیشتر در جامه‌ای ابریشمینه افتاد و آنرا
تباه سازد. حکیم خاقانی نظم نموده:
سوس را با پلاس کینی نیست
کین او با پرنده شوستر است
دوم سوسمار بود، گویند که پیه و
وبهندی دودهی گویند.

۱- «سوس» در اصفهان مژد نامند و ترکان شیرین بیان گویند در اکثر بلاد موجود و
معروفست ولئن او غیر مستعمل و بین شیرین مایل بتلخی آن مستعمل... و محمد بن احمد
ذکریا گوبد تخم سوس قویتر از اسایر اجزای است... گویند اصل سوس مضر گرده و سپر زاست
... نک: تحفه حکیم مؤمن ۱۵۸.

۲- در تحفه حکیم مؤمن ۲۵۱ آمده: مهک اسم فارسی سوسن است.

سوسك با اول مضموم و واو معروف محل آبیات از شکسته شد سوفال و بین مفتوح، نام مرغیست صحرایی دوم هر سوراخ تنگ را گویند عوماً، که گوشت آنرا بخورند، و آنرا تیهو و سوراخ سوزن را خوانند خصوصاً. گویند حکیم سوزنی گفتند^(۱) :

نامد برون ز خانه اخوان حسود تو جانور کی است پردار که در حمامها تا درنند بسوزن سوفار در جمل به مرسد، و آنرا سپیرک و سپیر نیز گویند، و بشیرازی تدو خوانند.

کوشه^(۲) با اول مفتوح، رابهای باشد عیار پیشه جوانی که چاکر درزی کمپاهیان از ماهیانه و علوفه خود سیوم دهن تیر بود.^(۳) حکیم ناصر خسرو همی کشیدش هر روز مرشد ر سوفار^(۴) .

سوفار و سوفال با اول مضموم و واو فرماید : معروف، سمعنی دارد. اول ظروف از بیکان سخن مر پیش دانا زبانت تیر^(۵) (۶) لبهات سوفار و آنرا سفال نیز خوانند. رفیع الدین لنبانی راست(۷) :

چو سوفارش آمد به پهلوی گوش نیافت پایه قدرت مدو و نیست مجتب ز جرم گوزنان برآمد خروش

(۱) بقياس نسخة دس افروده شد.

۱- سنائی گوید (دبیان ۱۹۶) :

شخصی که تر از شربت تو شد جگراو

۲- هم او گوید (دبیان ۳۲۴) :

من سوزنیم شعر من اندر بی آن شعر

۳- عنصری گوید (دبیان ۷۸) :

نشانه سازد سوفار تیر پیشین را

سعدی گوید (شرح بوستان ۴۳) :

نظر کن چو سوفار داری بهشت

لب خشک نماند بهمه عمر چو سوفار

نرزد بیکن سوزن سوفار شکته

برو نشاند بیکان تیرهای دگر

نمانتکه که پرتاپ کردی ز دست

؟ سوفته با اول مضموم و واو معروف، امیر خسرو فرماید :
دو معنی دارد . اول مکر و حیله باشد.
نشستند گریان بر اهل رحیل
زدند اندران سوگ جامه به نیل
حکیم سوزنی راست :

[حکیم فردوسی راست :
بگو زانجا مرا خطی عوض ده
از بنسان سوفته کس را میاموز
هواشد چو سوگی زگرد نبرد
دو کرم گندم خوار را گویند . آهانه زمین چون تن کشته از خون مرد [۲]
دو سوفچه با اول مضموم و واو معروف سوگ ۵۰۷ با اول مضموم و واو معروف
و فای موقوف، ریزه هرجیز را گویند. و کاف عجمی، زردی باشد که بسب
آفني در کشتزار افتاد، و آنرا سیکل
مختار بیراست (۱) :

۲۷ زان یک لقمه که برخوان تو خورد آن مسکین
بیکی سوفچه زر بفروشیش کنون
۲۸ سوگ با اول مضموم و واو معروف
و کاف مفتوح ، هرسوراخ را گویند
عموماً ، و سوراخ قبل و دبیر باشد
و اندوهارا گویند [و سوگوار سوگی
خصوصاً .
ما تمزده و اندوهگین را گویند .] (۲)

- (۱) در لغت فرس ۸۶ بیت زیر به منجیک نسبت داده شده و چنین آمده است :
بیکی لقمه که برخوان تو کرد آن مسکین
بیکی سوفچه زدش مفروش کنون
(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- فرخی گوید (دیوان) (۱۴۹) :
هر آن کینه خواهی که پیش تو آمد
خواجو گوید (همای و همایون) (۱۹۵) :
سرافتنده بر خاک ره سروران
نظمی گوید (شرفنامه) (۲۴۷) :
چودانست کرسوک چیزی نماند
اسدی گوید (گرشاسبنامه) (۶۰) :
درین سوگ بودند و غم یکسره
علم موگشاده به سوگ سران
سیه کرد بر سوگ او جامه مادر
رمونت بعدر آستین بر فشاند
که گرشاسب زد نعره ای از دره

[دومعنى دارد. اول] (۱) بمعنى نخست فرماید :

سوراست که مرقوم شدا حکیم سنایی
ای برادر شناس محسوسات

فرماید :

نzd ما نیست اندراین زندان (۲)

تو به پایه اش یکان یکان بر شو

پس بیاسای بر سر سولان

دوم ناودان را گویند.] (۱) و بزبان

هندي قولنج را گويند.

این یکی عیسی وان دگر خرسول

این سیوم خضر و آن چهارم غول

[دوم ناودان را گویند.] (۱) و بزبان

روم آرند، و بیونانی نام پیغمبری بوده

سولان با اول و ثانی مفتوح، دومعنى

دارد. اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در س(۵۰۱) پ فرسخی

اربدیل واقع است، و همیشه مردم

هر تاض و خدا پرست در آنجا پیش از

اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند،

ومغان آنرا از امکنه متبر کنمی داشته اند،

چنانچه قسم بدان کوه یاد می کردند،

ازین نورنده غافل چند اعمی

وزین نطق اند منکر چند الکن

همه قلب وجود سوله (۳) عصر

تعالی شانه مشغول. ۲. حکیم ناصر خسرو

حکیم خاقانی نظم نموده :

ازین نورنده غافل چند اعمی

وزین نطق اند منکر چند الکن

همه قلب وجود سوله (۳) عصر

تعالی شانه مشغول. ۲. حکیم ناصر خسرو

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

(۲) در دیوان ناصر خسرو ۳۲۷ بیت چنین است :

ای برادر شناخت محسوسات نزد بانیست اندرین زندان

(۳) دیوان خاقانی ۴۱۹: شوله .

۱- نک: سور و نیز نک: رسائل خیام ۱۴۸ .

۲- «کوه سولان (سبلان) در آذربایجان نزد ایرانیان بجای طور سیناست نزد بني-

اسرائيل...» نک: یستا ۱۵۷/۲ مقاله «سولان». ۳- نک: سوکل .

سونمندر سمندر باشد و آنرا سامندر دوم سوی را گویند یعنی جانب^۱. حکیم نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده: «سایی نظم نموده: (۵۰۲ ر)

نه عشق آتش و جان منست سونمندر^(۱) (۱)

نه عشق کوره و تقد منست زر تمام سون^(۲) با اول و ثانی مفتوح، مدرج و مولوی معنوی راست:

ثنا را گویند. ابن‌بیین نظم نموده: گر نشیند سخن ابن‌بیین در دل خلق چه عجب آن سون است^(۲) که از جان برخاست

و با اول مضموم و واو معروف، دو معنی دارد. اول بمعنی شبه و مانند بود، و آنرا سان نیز گویند. حکیم سایی و نون موقوف، نفسی بود که در هنگام فرماید:

تفکر کن یکی در خلقت شاهین و مرغابی برآید.

نگویی کرچه معنی راست آذین سون و این زانو^(۳) سونش با اول مضموم و واو معروف، نگویی تاچرا کر دندنول و چنگ آن ز آهن ریز گری را گویند که از سوین چیزی نگویی تاچرا دادن رنگ بپر این زاکسون بچیزی فروریزد^(۴). سیف اسفرنگی گفته:

(۱) در دیوان بکیر، ۴ ب، ۱۸۷۰: سامندر.

(۲) دیوان ابن‌بیین ۲۱۵: چه عجب آن نه چو سوزیست.

(۳) دیوان سنانی ۵۲۷: نکوئی کز چه معنی راست آن سقطان و این سقطون.

۱- «و حاجبی باسواری پنجاه ببرایشان رفت و بر آن سون شهر تابلب آب هیرمند...» تاریخ سیستان ۳۷۹. «گفتند یا محمد می دعوی کنی که دوش بیت المقدس بودم، کاروان از آن ما بسون شام بر فته است در راه بیت المقدس است...» قصص قرآن سور آبادی ۲۰۷.

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۸۹):

کزین گفت ملاح دانش پژوه

۲- مختاری گوید (دیوان ۳۹۳):

سونش زر در دهان نکرد گل لعل تانشد از باد روی آب چو سوهان

سونش لعل ریزد از پر همای درهوا بتازی غفلت خوانند .
گر بخورد ز کشته لعل لب تو استخوان سویسه با اول مفتوح و ثانی مکسور [سویزن] سوزن را گویند . حکیم ویای مجھول ، قوس قرح باشد ، و آنرا ناصرخسرو فرماید :

ای بخرد با جهان مکن ست و داد سوین با اول مفتوح و ثانی مکسور و کوستاند ز تو کلند بسوی (۱) زن] (۲) ۵۷۱ سویس و سویست (۳) با اول مفتوح و کوزه و امثال آنرا گویند ، و آوند و ثانی مجھول نآگاهی باشد ، که آنرا نیز خوانند ، و بتازی ظرف و انا نامند .

فصل شین هنقو طه

شوا با اول مفتوح ، کر را گویند و باشد بسبب کثرت و کار ، و آنرا پینه آنرا بتازی اصم خوانند . و شوابی نیز گویند . دوم شبت باشد و آنرا شوی کری باشد . و با اول مکسور ، دو معنی نیز خوانند . و در عربی بریانرا گویند . دارد . اول سختی پوست دست و پا و با اول مفتوح و تشدید ثانی بریانی

(۱) دیوان ناصرخسرو : سونش نسخه دس افزوده شد .

(۲) بقياس نسخه دس : سویست و سویش .

(۳) نسخه دس : سویست و سویش .

سنائی گوید (دیوان ۴۴۸) :

کند چو سندان درمشت سونش آهن

قطران گوید (دیوان ۴۰۰) :

دمنه خلق درخانه فرده چشمہ چون خانی

۱- منوجه‌ی گوید (دیوان ۱۲۶) :

اگر زهیت تو آتشی بر افروزند

بر آسمان بر ، استارگان شوند شوی

از بیم مرا ایدر ریدی بشوال اند
شوات و شواد بالاول مفتوح، و در
ای خواهر خالت غرآ خرچه شوال است این
بعضی از فرهنگها با اول مضموم نیز
سیوم بمعنی شوات است که مرقوم شد.^۲
بنظر رسیده، نام جانوریست پرنده مانند
وشوالک صغر آنست . و در عربی
مرغابی که هم درخشکی و هم در آب
باتشدید نام ماهیست معروف .
شوب بالاول مضموم و واو مجھول،
دستار باشد.^۳ و با اول مفتوح، در عربی
دو معنی دارد . اول آمیختن بود^۴ .
دوم عمل باشد .
شوبست بالاول مضموم و واو مجھول
و بای مفتوح بسین زده، افسون و علاج
بود و بای پارسی نیز در بعضی از
فرهنگها تصحیح نموده اند .
شوخ بالاول (پ) مفتوح، سه
معنی دارد . اول شلوار را گویند .
استاد عسجیدی فرماید :
دوم کار و عمل و حرفة باشد . این دو
معنی را حکیم سوزنی بنظم آورده :

۱- مولوی معنوی گوید (منتوی ۷۱۹/۴) :

مائده عقلست نی نان و شوی نور عقلست ای پسر خانرا غلی

۲- نک: شوات .

۲- نک: شرب .

۴- نک: منتمی الارب ۶۵۶/۲ .

۵- عطار گوید (منطق الطیر ۱۶۶) :

جامه چون پر شوخ شد یلکبارگی گرچه بود از مینع صد غم خوارگی
«منکرات گرمابه آن بود که عورت از زانو تاناف پوشیده ندارد» و ران در پیش قایم نهد
بر هنر کرده . تابمالد و شوخ باز کنند .» کیمیای سعادت ۴۰۸ .

نعمت و مالی که کس نیابد از آن کام اسدی گفته :
 بخلش جایی رسید که نگذارد رسیدند جایی چراگاه گور
 شوخ بگرماوه بان و موی بحجام درو شوخگن چشمهاي آبشور
 شرف شفروه نظم نموده :
 چنان بشستی ازاندام شوخ حرص و طمع شور بالا مضموم و واو مجهول،
 که نیست برسر او خارش تمنای هشت معنی دارد. اول طعمی و لذتی
 و شوخگن معنی چرکن باشد^۱. دوم غوغای باشد^۲. حکیم بود معروف^۳. مولانا

۱- منوجهری گوید (دیوان ۲۰۳) :

مانده میراث زجادانش از پارینه شوخگن گشته، از شنبه و آدینه
 مسعود سعد گوید (دیوان ۱۴۳) :

هم از اینسان بعيد خواهی رفت شوخگن جبه چارکن دستار
 «... شیخ بومحمد گفت مردم در هفته شوخگن شده باشند و موی بالیه و سنتها بجای
 نباورده موی بردارند و خویشن بشورند...» اسرار التوحید ۲۳۴.

۲- «فرمان آمد از جبار کائنات بموسى کنیم (ع) که یاموسی... برو بر آن مره طاغی
 شوخ گردنش که برعاصی دلیر گشته.» کشف الاسرار ۱۳۲/۶.
 سنانی گوید (مثنویها ۱۴۶) :

گشته در رزم و بزم او مستور عمل عزم شوخ و حزم حدور
 ۳- مولوی معنوی گوید (کلیات شمس تبریزی ۴۹/۲) :

معدور همی دار اگر شور زحد شد چون من ندهد عشق یکی لحظه امامان
 سعدی گوید (دیوان ۲۰) :

بلب آب شور گرد آیند کس نه بیند که تشنگان حجاز

۴- سنانی گوید (دیوان ۱۸۵) :

باش تا بر باد بینی خان رای و رای خان
 فردوسی گوید (شاهنامه ۷۶/۱) :

بر فتنند بر خالک دادند بوس فرو مانده از شور پیلان و کوس

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۶۴۳ ب) (۱۴۲۱) :

شور می نوشان نکر و ان نور خاموشان نکر جملکی سرگشت آنکو مرد اندر پای دل

غزالی راست : پنجم نفیر را گویند، و آنرا شیبور نیز
 شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم خوانند. حکیم فردوسی نظم نموده :
 دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم نیاسود کس تا بمرز حلب
 سیوم نحس و شوم است^۱. حکیم فردوسی زمین شد پر از جنگ شور و جلب^(۳)
 فرماید : ششم ورزیدن را نامند. مولوی معنوی

فرموده : دست زهره در حنا او کی سلحشوری کند
 نازینان چنین را با چنان سودا چکار
 خواجه حافظ شیرازی بنظم آورد :
 ای ملک نهاده پیش اقبال تو رخت
 بیاورمی که توان شد زمکر آسمان این
 بلع زهره چنگی و مریخ سلحشورش
 [حکیم اسدی راست .

همه روز فرمانشان دار و برد
 سواری و شورو سلیح نبرد^(۴) .
 هفتم بر هم زدن و بر هم خوردن را
 خوانند^(۲)، و شوریدن و شورش مصدر

نگه کن که دانای پیشین چه گفت
 که هر گر مباد اخترشور^(۱) جفت
 مختاری گفته : از بخت تو بخت خصم شور آمد سخت^(۲) .
 با تو چدر آویز کند آن بد بخت
 کو از پی تخته زاد و تو از پی تخت
 چهارم معنی کوشش آمده : حکیم
 اسدی^(۳) نظم نموده :
 بهر کار در زور کردن مشور
 که چاره بسی جای بهتر زور

(۱) در شاهنامه ۱۷۰/۶: شوم .

(۲) در دیوان مختاری ۶۱۱ این مصراع چنین است: از بخت تو خصم شور بخت آمد سخت .

(۳) در شاهنامه ۱۴۸۹/۶: جهان شد پر از شور سنج و جلب .

(۴) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

- ۱- «روزگاری اورا در میان مکه و طائف در مهد عهد معارف بداشتند آن شور بخت شور چشم ابلیس بوی بر گلشت...» کشف الاسرار ۱۰۰/۸ .
 «وبه حرمت خاطر رنجور این پدر شور بخت آشتفت روزگار...» منشآت خاقانی ۲۷۸ .
 ۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۲۵۰):
 اگر ما نشوریم بهتر بود کریں شورش آشوب کشود بود .

آنست . اميرخسرو منظوم ساخته : دوم غوغًا و آشوب باشد حکیم سنایی ازدست دل برانم کرجان و دل بشورم نظم نموده : بیرون جهم که باشدو بان گوزن و گورم ز بهر دوطامات و زاز هز خرف هشتم بمعنی شستن آمدہ . همساله با خلق درشور و مورم (۲۱) شور و مور این لغت از توابع است، و دو معنی دارد. اول چیزی و کسی نحس و ضعیفرا گویند، چه شور بمعنی نحس و شوم آمدہ ، و مور، مور چه بود، و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی و انبیاند او [را] (۱۱) مور خواهند. حکیم خاقانی فرماید : شور بیرون بالاول مفتوح، مزارع را گویند. شورشک بالاول مضموم و واو مجھول، دو معنی دارد ، اول تنبور چارتاره باشد . استاد فرخی گفته : شارومارند و نفر با نفر آمیخته اند گهی سماع زنی گاه بربط و گه چنگ

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد . (۲) دیوان سنایی ۳۷۲: درشور و شورم .

سعدی گوید (دیوان) (۳۳۳) :

ز هولم در آنجای تاریک و تنگ بشورید حال و بگردید رنگ مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر^۳، ب ۱۶۱۹۶) :

ز شور من بشوریدست دریا ز سرمستی من مستست عالم
۱- «واگر کار درویشی کند یا جامه‌ای دوزد و یا شورد بی‌شکری بد و بازندهد...» قابوسنامه ۴۵۵ . «... و آن نوع پستنده ترست که شیر دراو نبود چون با آب بشورند شورش معده را سوددارد...» ترجمة تقویم الصحه ۳۵

۲- «گز شاهی، این درخت کبود رنگ در کویرهای مرکزی ایران... دیده شود و نام آن در کویرهای مرکزی شوره گز و گز شاهی میباشد و گویا با مر نادر شاه در حوالی سیستان بکشت و جنگلکاری آن مباردت شده باشد.» درختان و درختچه‌های ایران ۳۷۲ .

گهی چفانه و طببور و شوشك و عنقا شوشه با اول مضموم و واو معروف و
شین منقوطه مفتح و های مختلف، دوم نام جانوریست شیه بکبک اما
چهارمعنی دارد. اول شفشه طلا و نقره از کبک کوچکتر باشد، و آنرا تیهو
و امثال آنرا گویند^۲ و آنرا شمش و نیز خوانند.

شوشمیر^۱ با اول مضموم و واو معروف سلاک نیز نامند شیخ نظامی گفته:
با آتش بران شوشة مشک سنج وشین منقوطه موقوف(۵۰۳ب) و میم
چو مار سیه بر سر چاه گنج مکسور و یای معروف، هیل باشد،
و آنرا هال و لاجی و خیر بوبیا نیز و هرچه ازین جنس طولانی باشد مثل
صورت قبر آنرا هم شوشه خوانند.
شیخ نظامی^۲ نظم نموده:

نهی دست بر شوشة خاک من هردو واو معروف، ارزن را گویند.
بیاد آری از گوهر پاک من حکیم سوزنی راست:

خری که آبخورش زیر ناوдан عصیر دوم ریزه هر چیز بود. سیوم پشته را علف عصاره بگنی و بخسم و شوشو گویند عموماً، و پشته ریگ و خاشاک

۱- در اختیارات البدیعی و فهرست مخزن الادویه بصورت «شوشمیر» است و در تحقیق حکیم مؤمن ۱۶۸ چنین آمده: شوشمر، قاقله صفار است و در ص ۲۰۰ آمده: قاقله بفارسی هیل نامند کبار و صفار میباشد کبار او را غلاف بقدر جوز بوا و مثلث و سیاه است ...

۲- فرخی گوید (دیوان ۳۴۶):

هندازرا آتش رخشنده روید شاخ رمح زنگیازرا شوشة زرین برآید خبز ران انوری گوید (دیوان ۲۱۴/۱):
بکرد گنبد خضراء چنان نمود شفق نظامی گوید (هفت پیکر ۳۱۷):
سوسن از بهر تاج نرگس مست

۳- هم او گوید (لیلی و مجنون ۱۶۳):

چون شوشه تربت پدر دید خواجه گوید (همای و همایون ۹):
دمد لاله از شوشة خاک من

گیا روید از گوشه خاک من

را خوانند خصوصاً. چهارم عالمتی را
نامند که برس قبر شهدا برپا کنند.
شوكل با اول مضموم و واو مجھول،
با دریسۀ دوک باشد.

شوكه با اول مضموم و واو معروف،
ناوه زرگرانرا گویند که زر و سیم
گداخته در آن ریزند تا شوشه شود.
شوغاه با اول مفتوح بثانی زده،
محوطه‌ای باشد که شب‌هنگام گوسفندان
و گاوان و دیگر چارپایان در آنجا
باشند^۱ در اصل شبگاه بوده، چون در
کلام پارسی با و واو و غین و کاف
عجمی را یکحرف اعتبار میکنند، چنانچه
آنوری در هجوقارضی کیرنگ گفته:

زردگشت از فراق لقمه بشول
روی سرخ من ای سیاهه دول
دوم طائفه‌ای باشند مثل لره و کرد
سیوم [امر]^(۱) از شولیین باشد، یعنی
این معنی مشروح‌ا در آئین ششم از
مقدمه این کتاب مرقوم است^۲ بای شب
را بواو تبدیل نمودند، و کاف عجمی
گاه را بغین مبدل ساخته، شوغاه
خوانند، و آنرا دیل با اول مكسور

(۱) بقیاس نسخه دس افروده شد.

۱- کسانی گوید (لغت فرس ۲۲۲) :

بسته کف دست و کف پای شوغ پشت فروچفته چو پشت شمن

۲- «خبک» شوغابیود یعنی آغل گوسفندان...» لغت فرس ۳۱۰

۳- نک: ص ۲۹ همین کتاب .

۴- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۲۱) :

نریمان بشد شاد و گفتا ممول همه کارهای دگر بر بشول

۵- نک : جغرافیای سیاسی کیهان ۸۷ .

گر اردوان بدیدی پای و رکاب تو پریشان کردن .
 شولان با اول مفتوح بثانی زده ، بودی بدپیش شولک تو اردوان دوان
 کمند باشد . حکیم ناصر خسرو استاد فرخی راست :
 بسا پشتہایی که تو پست کردی فرماید :
 ازین چاه برشو بشولان داشن ^{۱۵۹} بنعل سم شولک و خنگ اشرق
 بیکسوشو ازجوی واژجر عصیان ^{۱۶۰} شولیدن بمعنی پریشان شدن بود و
 شولک ^{۱۶۱} با اول مضموم و واو مجھول شولید فعل ماضی است ^۲ . حکیم انوری
 و لام مفتوح اسب جلد و تند و تیز فرماید :
 رفتار را گویند ^۲ . سیدحسن غزنوی
 درین فن چودرزلف شولیده ^(۱) شانه فرماید :

(۱) دیوان انوری ۷۲۲/۲: زولیده .

- ۱- عطار گوید (الهی نامه ۷۵) :
 بدو گفتا که ای مرد فضولی من سرگشته را چندین چهشولی
- ۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۵۹۲/۶) :
 نشست ازیر شولک اسفندیار برفت از پشن لشکر نامدار
- ۳- اسدی گوید (گرشناسنامه ۷۵) :
 بشبرنگ شولک درآورد پای گرایید با گرز گردی ز جای
- ۴- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۱) :
 شولک تو که پدید آید پندارد خلق کز شبه گونی بر چارستون عاجست
- ۵- ونیر نک: رسائل خیام ۹۶ .
- ۶- سعدی گوید (شرح بوستان ۱۷۷) :
 همی گفت شولیده دستار و موی کف دست شکرانه مalan به روی
- ۷- سنائی گوید (مثنویها ۱۹۴) :
 مانده گشتم ز پای وز دیده شانه نو بود و موی شولیده
- ۸- ونیر نک: بشولیدن . جمال الدین اصفهانی گوید (دیوان ۲۲۳) :
 دولت آنست که از دور زمان نیشولد ورنه باشد همه کس را دوسروزی اقبال

شومز و شومیز با اول مضموم و واو مال خوانند؟ مولوی معنوی فرماید :
 مجھول، زمینی بود که بجهت زراعت مهمان دیگر آمد دیگر دگر بکف کن آراسته باشند، و آنرا شمیز با اول مضموم کاین دیک (۴.۵ ب) بس نباید یك کاسه شوی مارا نیز خوانند. و شومیز بدن معنی زراعت دوم شوهر را نامند؟ سیوم معنی شستن کردن است .
 شوندا با اول مفتوح، شنوارا گویند. مکسور و یای معروف، شبتر را گویند، منوچهری گفته :
 این سماع خوش و این ناله زیر و به را زخم برآتش ریزند . حکیم سوزنی نفلم نموده :
 منازعان همه نار عداوت افروزند زبخت تو همه بر نار خود شوند شوی نموده :
 شوی با اول مضموم و واو مجھول ، سمعتی دارد . اول شوربا و آش را گویند و کسی را که آش برقارو پود شویست با اول مفتوح و ثانی مکسور، جامه‌ای که می‌باfte باشند بمالد، شوی پراکندگی را گویند .

(۱). دیوان منوچهری ۱۳: هویدا

- ۱- «شدکار و شیار و شومیز هرسه یکی است و آن شکافتن زمین است.» فرخنامه ۲۱۶.
 - ۲- وبصورت «شومال»؛ «روح خود را عاجزوا دیدم که به صورتی میدوید و برآنجای سخت میشد و چنگ برآنجا میزد لختی بصورت ملک وبصورت شومال و مادر و خانه ساختن از بهر او ...» معارف بهاء ولد ۲۱/۲-۲۶۰.
 - ۳- «و تا دوشیزه یابی شوی کرده مخواه، تا در دل او جزمه ر تو مهر کسی دیگر نباشد...» قابو سنامه ۱۳۰ . «بزنی دهید زنانی را که شوی ندارند و از شما ناند، چون دختران و خواهران.» تفسیر کمبریج ۱/۲۳۶ .
 - ۴- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۷۰، ۸۲) :
 دل افکاری که روی خود بخون دیده می‌شود چرازوی نمی‌داری، دودست خود نمی‌شوی
 حافظه گوید (دیوان ۱۱۰) :
- بشوی اوراق اگر همدرس ماین که علم عشق در دفتر نباشد

فصل فین

غو با اول مفتوح، آواز صدای سخت خوانند.
بلند باشد^۱، مانند فریادی که بهادران
غوجی با اول مفتوح و جیم عجمی
در روز جنگ کنند، و صدای رعد
مکسور، گودال را گویند، و آنرا
غفح و غفچی نیز خوانند.

غوزه با اول مضموم و واو مجھول
ونفیر و امثال آن [باشد].^۲) امیر
وزای منقوطه مفتوح، پنه ناشکفته
بود که در غلاف باشد.^۲ مولوی معنوی
نظم نموده:

هین نوبت صبر آمد و ماءِ روزه
روز[ی]^(۱) دومگو ز کاسه واز کوزه
برخوان فلک گرده پی دریوزه
تا پنیه جان باز رهد از غوزه
استاد گفته:

استاد فرخی راست:

بچین روز بگوشش غو کوس
زار غون خوشر و از موسیقار
غوت با اول مضموم و واو مجھول،
کلام سنگ باشد، و آنرا فلاخن نیز

غو کوس کارامش از دل ربود
در افکند غلغل بچرخ کبود

استاد فرخی راست:

بچین روز بگوشش غو کوس
زار غون خوشر و از موسیقار
غوت با اول مضموم و واو مجھول،
کلام سنگ باشد، و آنرا فلاخن نیز

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

(۲) بقياس دیوان کبیر ۲۷۳/۸ افزوده شد.

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۲۲):

ز یکسو غو آتش و دود دیو
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۶۱۵/۶):
بپویید از آن پس زمین پیش شاه
بدان مژده از دیده بان خاست غو

۲- عسجدی گوید (لغت فرس ۴۴۰):

حلقوم جوالقی چو ساق موزه است
وان مده کافرش چو خم غوزه است
«همچنانک کسی از غوزه کثیف، پنه روش اطیف بیرون کشد.» معارف بهاعولد

بادا چو غوزه دیده خدمت سفید دل
بر کمیت می نشین خنگ طرب را غوش کن
وزتاب غم شکسته دل نیست پرورش
حکیم سوزنی راست :

غوزه با اول مضموم و واو مجھول
بر کیرهای اسب نمدومنه شد سوار
یک کیر زیران و دگر کیر غوش کرد
و زای عجمی، غنچه باشد . امیر خسرو
فرماید :

ناک از پس غوره میدهد مل
شاخ از پس غوزه میدهد گل
حکیم از رقی راست :

غلام بادشالم که می وزد خوش خوش
بیوی غالیه از غوزه^(۱) بامداد پگام
غوش با اول مضموم و واو مجھول،
پنج معنی دارد . اول اسب جنیبت را
گویند، آنرا بترکی کوتل
نامند. حکیم تزاری قهستانی بنظم
آورده :

آسمانرا حلقة فرمان بری در گوش کن
نمیزه بیدیده پر از غم بود چوناوه غوش
چهارم گوش را خواند . پنجم بمعنی
نگاه آمدہ .

عیش را دامن بگیر و دست در آغوش کن
غушا با اول مضموم و واو مجھول،
با خرد گوطیلسان برخنبد می سرپوش کن
دو معنی دارد. اول سر گین^(۲) حیوانات^(۳)

(۲) در نسخه اساس: سایر حیوانات .

(۱) دیوان از رقی ۸۹: غور .

۱- نک: غوشان .

۲- خسروی گوید (لغت فرس ۲۱۲) :

اندازد ابروانت همساله چوب غوش

۳- علی فرط گوید (لغت فرس ۱۲) :

رو همان پیشه که کردی پدرت

هیزم آور ز رز و چسین غوشان

حیوانات را گویند و آنرا غوش نیز کنیدشان چو (۲) شبان از بی‌گله‌غوشاد خوانند . ناصرخسرو (۱) فرماید :
غوشاك با اول مضموم و واو مجھول،
 معنی غوشاست که مرقوم شد^۳ .
 بدپیش ناکسی‌نهم بخواری تن‌چون‌دانان
 نهد کس نافدمشکین بدپیش گنده‌غوشایبی
غوشت با اول مضموم و واو مجھول،
 برهند مادرزاد را گویند استادرودکی
 دوم خوش‌انگور و خرما و جو و گندم
 و امثال آنرا نامند .
 نظم نموده :
غوشاد با اول مضموم و واو مجھول،
 شد بگرمابه درون استاد غوشت
 دو معنی دارد . اول معنی دوم **غوش**
 بود فربی و کلان بسیار گوشت
 غوشنه (۵۰۵ ب) و **غوشه** با اول مضموم
 است که مرقوم شد^۱ . دوم چارديواريرا
 گویند کدشب‌هنگام گاوان و گوسفندان
 و واو مجھول و شین منقوطه مفتوح،
 گیاهی است که در هنگام تری آرا
 و شتران و امثال آن در آنجا باشد^۲ .
 شمس فخری گفته :
 ناخورش کنند، و چون خشک شود نست
 زباس پاس تو اندر کنام شیر و پلنج شوی سازند، و آن نوعی از کما (۳)

(۱) تمام نسخه‌ها: فریدالدین احوال اسپراینی، بقیاس دیوان ناصرخسرو ۱۴۵۸ اصلاح شد.

(۲) در معیار جمالی ۱۰۲ : به .



و در معیار جمالی در هر دو معنی بصورت «غوشای» آمده!

شمس فخری گوید (معیار جمالی ۴۷۱) :

سرکه از تو کشیده چون غوشای
 خرد گشته به پای گاو فنا
 کار مردان نیاید از خصمت
 عطر عنبر نباید از غوشای

۱- نک: غوش .

۲- ابوالعباس گوید (لغت فرس ۱۱۷) :

سبوح و مزگت بهمان گرفت و دیزه فلان
 وما چو گاوان گرد آمده بفوشادا
 ۳- نک: غوش .

باشد^۱ وزنان آنرا در حلوا کرده شه غوغایی غوغاشکن که تیر و هم او^(۱) به پزند و بجهت فربهی بخورند. بنات النعش بر گردون زپروین بشکند غوغا غوغا با اول مفتوح، دو معنی دارد. غوک با اول مضموم و واو مجھول اول معروفست^۲. دوم جمعیت باشد، وزغ باشد، و بتازی آنرا اضفدع و بتركی آنرا انجمن نیز خوانند^۳، و بتركی قربه خوانند^۴. امیر خسرو است: قربانی^۵ گویند. حکیم سوزنی فرماید: مگو بشهوتیان ماجراهی عشق و مپرس

(۱) دیوان سوزنی ۱۱۰: کر سهم تیارا.

۱- در اختیارات البدیعی آمده: «کماه انراغست یکنوع غوشته گویند.» در تحقیق حکیم مؤمن ۱۹۱ آمده: «غوشته، بلفت ماوراء المهر نوعی از فطر است که بتركی کبلک نامند...» و در ص ۱۹۶ آمده «فطر نباتیست سفید بشکل تخم مرغ... ماقول او بتركی کبلک و بفارسی قارچ نامند و فطر و کماه اسم جنس ماقول و غیر ماقول آنند...».

یوسف عروضی گوید (لغت فرس ۴۷۳):

آن روی او بسان یک آگوش غوش خشک وان موی او بسان یک آگوش غوشته

۲- منوچهری گوید (دیوان ۲۶):

خواجه بر تو کرده خواری آن سلیم و سهل بود خوار آن خواری که بر تو زین سپس غوغائند «ترا بدغوغاه نیم شبی چه حاجت که تو حاضر نهای...» منشات خاقانی ۷.

۳- «یا، بیم شوریدن غوغا[و] عامه باشد بر تو...» قابوسنامه ۴۴.

«... باز به بست مردی بیرون آمد» از جمله عیاران سیستان و غوغا برو جمع شد...»

تاریخ سیستان ۱۷۹.

ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۸):

بررس که چه بود نیک آن اسماء منکر بدروغ عامه و غوغا

۴- «غوک جانوری آبی است و در خشک زندگانی نتواند کرد و اگر اورا به دست اندر گیرند و بمالند آتش اندر دست گیرد و اندر و خاصیت است...» فرخنامه ۱۱۰.

نظمی گوید (خسرو شیرین ۴۰۷):

چو بر دانا گشادی حیله را در چو غوک مارکش در سرکنی سر

حدیث بحر ز غوکی که در شمر باشد پنج معنی دارد . اول جائی را گویند حکیم خاقانی فرماید :
 که در کوهها و صحراءها و کوهها انگشت ساقی از غب غوک نرم تر بکنند تا گوسپیدان و گاوان و دیگر زلف چو مار در می عیدی شناورش ستوران و چارپایان شبانگاه در آنجا باشند ، و آنرا آغال و آغل نیز غوشچوب دوچوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک و جب [ودیگری بمقدار یک گز] (۱) و آنرا در بعضی از ولایات دسته چلک و چالیک غیر مأمول، دور از آبادانی باشند ، و نیز گویند و بهندی کلیدنده (۲) نامند .
 بهر شکلی خواهند برآیند، و مردم را از راه به برنده تا هلاک سازند ۲ . این دو غول بالا مضموم و واو مجھول ،

(۱) بقياس نسخه دس،ی افزوده شد . (۲) نسخه س: کلنده شد .



سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۷۲) :

اندرین بحر بیکرانه چو غوک دست و پایی بزن چه دانم بون
 امیر خسرو گوید (شیرین و خسرو ۲۹۹) :
 دوساق خشک و پاهای فردۀ چو غوک خشک پیش مار مرده
 جامی گوید (هفت اورنگ ۴۷۶) :

داشت غوکی بلب بحر وطن دائم از بحر همی راند سخن
 ۱- شمس فخری گوید (معیار جمالی ۳۰۲) :

گاه چون غول در بیابانها گاه چون گوستنده در بن غول
 ۲- «گفت» دختر تو مرا بغلی کرد مردم خوار، گفت او طفل است بی عقل ... غول هردو دست بر پشت وی نهاد و ویرا در خانه انداخت ... «جاییب المخلوقات ۴۸۲» .

سعدی گوید (دیوان ۶۸۶) :

حدر از پیروی نفس که در راه خدای مردم انکن تر ازین غول بیابانی نیست

سوزنبی گوید (دیوان ۵۵) :

غول بجای تو هست میرک سینا دیو بجای توهست لعبت خرخیز

معنی بترتیبی که مرقوم شد ابوشکور مشاهیر متبرک دارند تا زرسیمی که
نظام فرموده : از مردم بگیرند ، یا مردم بطريق نذر
گاهی چو گوسپندان در غول جای من دهند ، در آن میان اندازند .

گاهی چوغول گردیابان دوان شوم غوله [با اول مفتوح بثانی زده] مرد سیوم حرامزاده را خوانند . چهارم دو طفل را نامند که از مادر توأمان زاده باشند . این دو معنی را بترتیب استاد رود کی بقید نظام آورده (۵۰۶ ر) .

ایستاده دیدم آنجا دزد غول فرماید :

خشک زاری که کشت زار بود هر کجا غوله ، غوله دار بود آنرا اسپغول نامند بدان سبب که بر گل روی زشت و چشمها همچون دوغول پنجم گوش بود . و تخمی هست که آن بگوش اسپ شبیه است .

غولتاس با اول مضموم و واو مجھول و لام موقوف و تای فو قانی ، خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ برسنهند ، و آنرا بترکی دولغه خوانند .

غولک با اول مضموم و واو مجھول ، کوزه ای باشد که تمغاچیان و مردم

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

۱- نک: غله .

۲- نک: غولک .

۳- عماره گوید (لغت فرس ۳۹۳) :

غولی و فرو هشته دوغولین بد و غولین پنهان شده اندر هم اطراف دو غولین

فصل فا

[هوت با اول مضموم، پف کردن رای کنوج بوده که در جباله نکاح باشد، و آن بادی بود که بعد از خواندن بهرام گور بوده و اورا پورک هم می‌گفته‌اند . و فوریان متواتنان شهر کنوج باشند ، و آنرا پوریان نیز فوده با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و های مختفی، خمیر خشکی فوریدیان با اول مضموم و واو مجھول، را گویند که از آن آبکامه بسازند . فور با اول مضموم و واو معروف، معنی پوردگانست(۲) که مرقوم نام رای کنوج است^۱، و اورا پورنیز گشت^۲ . فوردین با اول مضموم و واو مجھول، گویند . فوران نام شهر کنوج بود^۳، و آنرا معنی فروردین است^۴ که نوشته شد . پوران نیز نامند . و فورک^۵ اسم دختر منوچهری فرماید (۵۰۶ پ) :

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۲) نسخه اساس: پورگانست ، بقياس نسخه دس،^۶ اصلاح شد .

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۸۲۶/۷) :

ز میلاد چون باد لشکر براند
بنجش آنجا بماند
یکی نامه فرمود پر جنگ و شور

۲- نظامی گوید (شرفنامه ۳۵۲) :

چو از فور فوران ربایم کلاه
سوی خان خانان گرایم سواه

۳- نظامی گوید (هفتپیکر ۷۷) :

دختر رای هند فورک نام
پیکری خوبتر ز ماه تمام

۴- نک: پوردگان .

۵- نک: فروردین؛ مختاری گوید (دیوان ۲۱) :

ایام نشاط جو ابر بادا گاراسته تا حشر فوردین را

حاسدم برم من همی بیشی کنداین زو خطاست
بفسر دچون بشکفت گل پیش ماه فور دین(۱)
عبدالواسع جبلی راست :
بمو و شاهجهان باشی تو آنگه
که اینجا لشکر سرما کند فوز
سیوم آواز و صدای جماع کردن بود .
حکیم سوزنی گفته :
خورد باید باده همنگ و بوی گل کنون
جون چمن خالی شد از گلهای ماه فور دین(۲)
فوز بالاول مضموم و او مجھول ،
سمه معنی دارد . اول پیرامون دهن باشد
و آنرا پوز نیز خوانند . حکیم سنایی
فرماید :
دنیی از دین همیشه آرزوه است
کابِ دنیی جمال او بر دست
دور دارد شب خود از روزش
کدبتر سد که بشکند فوزش
دوم غلبه و هجوم بود . حکیم سوزنی
براست :
فوذه بمعنی نخست فوز است که
مرقوم شد . حکیم سوزنی گفته :
شعر عذب دل افروز من نگر منگر
بریش و سبلت و بتقوزور نگ فوزه من

(۱) دیوان منوچهری ۷۹: فرودین .

(۲) دیوان عبدالواسع ۳۲۰: فرودین .

(۳) دیوان سوزنی ۳۹۳: تاگه روز ،

۱- سوزنی گوید (دیوان ۴۲۸) :

- ز جامه جامه بتن بر نماند چندانی که کنج چشم کنم باک وبیشی و فوز
مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۲۷۲۲) :
- عاشق و شهوت کجا جمع کید ای تو ساده دل!! عیسی و خر در یکی آخر کجا دارند؟ پوز
۲- «جون بدین فوز عظیم متشرف شد برفور بزرگان قلم بر انده...» منشات خاقانی ۲۷۴ .
۳- نک: فوز .

فصل گاف

کو با اول مفتوح، زیر ک و عاقل بود، آنچنان بادی که کمتر بندهات در بدامن بخشد و لعل از کوار دوم] (۲) گندنا باشد. و با اول مضموم کو (۱) نبود آنکه دن پرستد هر گز دن نه پرستد مگر که جا هل و کو دن نام قصبهایست از مضافات شیراز ۲ . کوار با اول مفتوح [دو معنی دارد . اول معنی نخست کواره است که اول سبدی ۳ دراز باشد که بر پشت گیرند بعد از این مرقوم خواهد شد . شمس ویراس و استرنیز بار کنند، وبشیر ازی آنرا لوده [وبتازی دو خلۀ] (۲) گویند . فخری نظم نموده :

(۱) دیوان ناصر خسرو ۳۳۶: گو .
(۲) بقياس نسخة دس، هـ افزوده شد.

۱- نک: کواره ؛ اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۹۱) :

گرازت نیارم که رزکن شیار نگویم که خاله آور اندر کوار
 ۲- «کوار» شهر کی است سخت خوش خرم و نواحی بسیار دارد و درختانی عظیم است
 چنانک میوه هارا قیمتی نباشد...» فارسنامه ابنالبلخی ۱۲۴ . کوار، نام یکی از دهستانهای سه گانه بخش سروستان شهرستان شیراز. نک: فرهنگ جغرافیائی ایران ۱۹۲/۷ و نیز فرهنگ آبادیهای ایران .

۳- منوچهری گوید (دیوان ۱۶۵) :

پس بکواره فرو نهند و بپوشند
 وان کشتگان سختگوش نکوشند
 در طمع آنکه کشته را بفروشنند
 اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۱۶) :
 کواره کشی پیشه با رنج و کوب
 تو درباری پلان بدی خاشه روب
 و نیز نک: یادداشتی درباره لمجہ بخارا بی ۴۲۶

امیرخسرو فرماید :
 چون پیرره نمود ترا کار کردنیست سرتنگی بود که مسافران با خوددارند.
 بی راهبر کواره بازارگان کشد فاخری نظم نموده :

مولانا سید احمد مشهدی گفته :
 بانعمت تمام بدرگاهت آمد
 امروز باکوازه و چوبی همی روم
 کواز و کوازه باالو مفتح و زای
 دوم خانه (۵۰۷) زنبور بود. روحی
 شبارستانی گوید :

آن رخ پر نشار آبله بین
 کوازه (۱) همی زد چنین برفسوس
 همی خواند مهراج را نو عروس
 سیوم ابری را گویند که در شباهی
 تابستان بر روی هوا پدید آید ، و
 ابوالمظفر میرانش آنکه همت او (۲)
 بعضی معنی رترم هر قوم ساخته اند .
 همی کوازه (۳) زند بر بلندی محور
 وبا اول مضموم، ظرف سفالین را
 گویند . فرید خراسانی راست :
 بمعنی صفت و گونه بود ، و در بعضی
 از فرهنگها با شین منقوطه نیز بنظر
 پیش مستان بزم وحدت او
 چه کواره چه کاسه زرین
 رسیده .

(۱) در گرشاسبنامه ۱۰۲: کوازه .

(۲) در دیوان ازرقی ۲۳: امیر احمد بن عاصم آنکه همت او .

(۳) دیوان ازرقی ۲۳: کوازه .

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۸۱۳/۳ و ۸۱۵ و ۸۱۶) :

کوازه همی زد پس او فرود
 که این نامور پهلوان را چه بود
 ز بام سپد کوه نزه بخاست
 همی مغز گیو از کوازه بکاست
 شمس فخری گوید (معیار جمالی ۱۷۵) :
 کند طبع او بحر را سرزنش زند جسد او در معادن کواز

کواشمه با اول مضموم و شین منقوطه باشد مر آهنگران و مسگران را که بدان آهن مكسور، آسانی باشد.

کواوم با اول مضموم، نام گیاهیست بکوبند، و آن دو قسم است، یکی گرد و آنرا پتک گویند، و دیگری دراز و خوشبوی^۱.

کوب با اول مضموم و واومجهول، آنرا گزینه نامند^۲.

کوبه با اول مضموم و واو مجھول دو معنی دارد. اول خسری باشد که بکسی رسدا، از سنگ و چوب و دو معنی دارد. اول آلت کوفتن هر چیز بود، و آنرا بتازی مدق خوانند.

کمال(۵۰۷پ) اسمعیل راست: معنوی نظم نموده:

هستم میان تهی شده زآسیب کوبه ها کر دست خویش زخم خورنده چو هاونم گر ترا کوبی رسدا از فتنه مستان منج با چنان ساقی ومطرب کی رو در هوار مست دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند؟ دوم قسمی از بوریاست که گیاه آن بغايت گنده و درنهایت نرمی باشد.

کوبن با اول مضموم و واومجهول و مانند ترازوی بود، و آنرا از برگ

۱- «کواوم»، بفارسی اذخر است. نک: فهرست مخزن الادیه ۶۳.

۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۸۴):

جاری بکوه و در بیا چون رنگ و چون نهنگ آن کوه کوب هیکل در بیا گذار باد انوری گوید (دیوان ۱/۴۸۳):

نه ز آسیب قضاكوب خوری نه باشكال قدر درمانی «باز هر مرگی که داغ سلطان ندارد پیوسته ذلول و ذلیل بود در آسیب گوفت و کوب دیگران بود.» کشف الاسرار ۲۵۳/۹:

۳- نک گزینه.

۴- عنصری گوید (دیوان ۲۱۲): ز غیشه خوردن و ازیب جوی و بی آبی گیای کوبه چنان بود چون گیای شکر

فتاب اختر بخت من در و بال خر ما بیافندا .
کوب باول مضموم و واو معروف
و بای عجمی، دومعنى دارد ، اول کوه
زمن هیچ جز نام نیکو نماند
را گویند . دوم حصیر باشد .
کوبال باول مضموم و واو مجھول،
سدهمعنی دارد . اول عمود آهنین بود،
و آنرا گرز نیز گویند. حکیم فردوسی
فرماید^۱ :

همانا که کوبال سیصد هزار
زدم برسر و ترک آن نامدار
حکیم اسدی راست :

زگردان خاور سواری چو ابر
برون تاخت با تیغ و کوبال و گبر
دوم گردن ستبر و گندمه را گویند .
حکیم فردوسی فرماید :

کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال
نیست آئین و فایت هیچ محکم آنچنانک

(۱) در فرهنگ نظام ۴/۳۱۵ این بیت به ادب صابر نسبت داده شده است .

(۲) بقياس نسخه دس افروده شد .

- ۱- خجسته گوید (لفت فرس ۳۶۴) :
- بازگشای ای نکار چشم بعترت
تات نکوید فلك بکوبه کوبین
- ۲- هم او گوید (شاہنامه ۱/۱۱۹ و ۱۲۴) :
- برو بر منوچهر کرد آفرین
که بی تومباد اسپ و کوبال وزین
چه از جوشن و ترک و برگستان
چه کوبال و چه خنجر هندوان
- فرخی گوید (دیوان ۴۰۰) :
- ای بکوبال گران کوفته بیلان را پشت
چون کرنجی که فروکوفته باشد بچواز

سرخ چهره‌اند قدشان چهار و جب و
ناظق‌اند اما سخنان از تیزی گفتار
فهم نتوان کرد و گویند که آنها عنبر
بدهان گرفته بیاورند و بتجار بفروشنند
و در عوض آهن بستانند و در جز ایر بحر
زنگ نیز همچینیں گروهی‌اند قدشان
بقدر زراعی و عربان باشند و ایشان را
هر سال با قرآنیق محاربه باشد و قرآنیق
بسیار ازیشان بکشند و بخورند .

کوتاه پای و کوتاه پای و کوتاه پا و
کوتاه پا و کوتاه پاچه و کوتاه پاچه نام
جانوریست مانند گوزن که همانطور
حالها برپتشش باشد و سروی آن
شبیه سروی گوزن شاخ شاخ شود .

امیر خسرو است :

روزباران شهرها در قبه و در کوپله
دوم شکوفه باشد [و آنرا کوپله نیز
گویند.] (۱) سیوم حباب بودا که بر
روی آب افتاد . چهارم قفل باشد .

کوتار با او مضموم و او مجھول
وتای فوكانی، کوچک‌سپوشیده را گویند .

کوتر با او مفتوح بشانی زده، وتای
مشناه فوكانی مفتوح ، کبوتر باشد ،
و آنرا کبتر و کفتر نیز گویند . حکیم
فردوسی فرماید :

چو چشم تذروان یکی چشم دید
یکی جام چون چشم کوتر کشید (۲)
کوتاه بال یعنی کوتاه‌قد، چه بال‌معنی
قد آمده، در عجایب المخلوقات آورده
امیر خسرو است :

(۱) بقياس نسخه دس،ی افزوده شد.

(۲) در شاهنامه ۲۴۲/۲ مصراع چین است: یکی جام زدن برش بر نبیله .

۱- عطار گوید (منطق الطیر) (۱۲) :

کوبله است این بحر را عالم ، بدان ذره‌ای هم کوبله است این هم بدان

ابونصر فراهی گوید (نصاب الصبيان) (۴) :

حباب کوبله باشد فراح آب معین تقیض راکد و ربقة شطن و سن چورشا

«ونوعی دیگر را بوره نان خوانند که اگر از آن قدری خمیر افکند کوبله بسیار بر آن
نان افتاد.» عرایس الجواهر ۱۹۶

۲- منجیک گوید (لغت فرس) (۴۸۱) :

بر مستراح کوبله ساریده است بر مستراح کوبله کاشیده است

را نیابند خویشان و برادران و یاران باهم جنگ کنند، و یکدیگر را بکشند، وهمیگر بغارتند، و این عمل شنیع را از محساتِ اعمال شمرند، و آن طایفه را کوچ و بلوج نیز نامند. سیوم از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل کردن و تحويل نمودن است^۲. این سه معنی را بترتیب حکیم قطران بنظم آورده:

چشم ان راست بین دعا گوی گشت کوچ
شاها ز انتظار زمانی که دادیم هستند اهل پارس هر اسان ز کار من ز آن سان که اهل کرمان تر سان ز دزد کوچ
کوچت مبارک است و (۰.۸ پ) ندارم بدست هیج میالندارند که اگر دشمنی و بیگانهای جز خیمه کهنه و دو تر کی برای کوچ

۱- «و بلوج در بیان کوه قصص باشد و قصص به بارسی کوچ باشد و این دو قوم را کوچ و بلوج خوانند، و کوچ از کس نترسد الا از بلوج، و مردمانی صحرانشین باشند، راه نزنند و کس را رنجه ندارند.» مسالک و ممالک ۱۴۱، و نیز نک: حدود العالم ۱۲۷.

خطیری گوید (لفت فرس ۶۲):

وان تویی گول و تویی دول و تویی پایت لنگ آن تویی کور و تویی لوج و تویی کوچ و بلوج فردوسی گوید (شاهنامه ۵۵۸/۳):

زمیان گیلان جنگی و دشت سروج هم از پهلوی پارس کوچ و بلوج
۲- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۲۷):

نمودند منزل شناسان راه که چون شه کند کوچ ازین کوچگاه «به وقت کوچ به خیمه صحراییان عقل فعال رسیده» در خرگاه گوشنه شینان نفس ادرال آب و هوای لطف دیده.»، منشآت خاقانی ۱۶۰.

چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بنحوست اشتهار دارد، و آنرا کوف و بوم نیز خوانند. رئیس فخرالدین محمود گفته: گر همان از نظر همت او افتاد دور شوم و ویرانه نشین گردد مانند کوچ پنجم زن و اهل عیال را نامند^۱، و ایشانرا خانه کوچ هم گویند. ششم نام کوچ با اول مضموم و واو مجھول، خانه‌ای را گویند که از چوب و نی و بنگاله و ملک خطای واقع است. [و علف سازند]. حکیم خاقانی فرماید: بزبان ترکی به معنی بیکاره آمده. مولوی معنوی فرموده^۲:

سپاهی بکردار کوچ و بلوج
سکالیده جنگ مانند غوچ
کوچ با اول مضموم و واو مجھول،
خانه‌ای را گویند که از چوب و نی و
بنگاله و ملک خطای واقع است . [و
علف سازند]. حکیم خاقانی فرماید:
دربان ترکی به معنی بیکاره آمده. مولوی
در راه محمدی کلوخ است

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد. در دیوان کبیر ۱، ب ۴۸۹ مصراع چنین آمده: مست و خرابم مطلب در سختم نقد و خطأ.

۱- کسانی گوید (لغت فرس ۶۳):

اندر آن ناحیت بمعدن کوچ دزد گه داشتند کوچ و بلوج

۲- «اوسخان بیکلربیگی شیروان که مرد عاقل و صاحب تدبیر بود مقاومت با لشکر رومیه قلعه داری با وجود عصیان رعایا در حیز قوت و قدرت خوش ندیده با کوچ و متعلقان از شیروان بیرون آمده در کنار آب کر رحل اقامت انداخت». عالم آرای عباسی ۱/۲۴۶.

۳- در دیوان کبیر ۴۰۷/۷: کوچ و قلان، نوعی از تحمیلات دیوانی یاد شده است.

هم او گوید (دیوان کبیر ۲، ب ۸۱۴۸):

چون رسد سنجق تو در ستمستان جهان ظلم کوته شود و کوچ و قلان بر خیزد

۴- نک: کوچ.

۵- «بل که از دیزش نثار دست شاه چون کاخ و کوچ سلیمان خست زرین و سیمین

استاد فرخی نظم نموده :

تاغله قوت گیرد .
 بدگوی او نژند و دلافکار و مستمند
کودن اسب پالانی کمر اهرا گویند ،
 بدخواه او اسیر و نگوسار و خاکسار
 و مردم کنده هم را باین اعتبار کوین
 خوانند؟ حکیم سنایی فرماید :
 زین باع جنت آیین زین کاخ کوخ (۱) وار
اسب کوین بود بفرق دوان
ورنه چون خر نداردی پالان
کویند با اول و ثانی مضموم، کبود را
 گویند. و با اول مضموم و واو مجھول،
 حکیم خاقانی راست :
 سمعنی دارد. اول معنی جمع آمد.
جنسی نماندیس من ورندان که بهر راه (۲)
 چنانچه در نصاب آورده :
چون رخش نیست پای بکوین در آورم
 راز بیانج بادیان سکبوبی خوش اذخر فریز
کور با اول و ثانی مفتوح، کبَر را
 تشوشتی را پراکنده شمر مجموع کوهد
 گویند، و آن رستنی باشد که در دو اها
 دوم توید و خر من را گویند. سیوم
بکاربرند، وازان (۵۰۹) اجار نیز
باریرا نامند که در زمین زراعت اندازند
 سازند؟. و با اول مفتوح بشانی زده ،

(۱) در دیوان فرخی ۱۶۸: کرخوار.

(۲) نسخه اساس: بهر راه، بقياس دیوان خاقانی ۲۴۱ و نسخه دسی اصلاح شد.

- ۱- وبصورت «کوت»؛ «هم اکنون ترا خانه گرم کنم و بالوده گرم دهم و بر فتم کونی خار،
که آنرا خار مغیلان خوانند آوردم.» مقامات زنده پیش ۲۶
 - ۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۳۱۰) :
- | | |
|--|----------------------------------|
| کودن و خوار و خسیست جهان خس | زان نسازد همه جز با خس و با کودن |
| مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۴، ب ۸۰۲۸) : | |
| بجه چشمها کودن شود از نکار روشن | اگر آن غبار کویش سر تویی ندارد |
| - «واکنون نیز یادکنم از طمامها هر چیزی که زداینده بود جن ترب و سرکا قوی و | کبَر تر...» هدایة المتعلمین ۴۹۶ |
| نام علمی آنها از نام فارسی یا عربی شان گرفته شده و کبَر یا کوَر نام گونه خزندۀ | |
| و علفی آن میباشد.» نک درختان و درختچه های ایران ۶۷ | |

چای خرابی را گویند که شته و شکستگی عبدالواسع جبلی در صفت عمارتی گفته: بسیار داشته باشد، و بهیچ وجه قابلیت از خوبی و خوش چو سدیر و خورنگ (۱) است آبادانی وزراحت در آن سرزمین نبود. مشهور در مداین و معروف در کور حکیم خاقانی فرماید: کوراب بالاول مضموم و واومجهول

سراب باشد؟ استاد عنصری براست: به رآب از روی سوی کوراب کم کنی جان و زو نیایی آب کوربا و کوروا بالاول و ثانی مفتح، نام آشی است که با کبر پیزند؟، و آنرا بتازی کبریه گویند.

کوردی و کوردین بالاول مضموم، اسلام را بلاد و کور بی نهایت است تیمار دار جمله بلاد و کور تویی

شنبیم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری اگر زنده ماندی درین کور بخل خشک ساختی دیگدان عنصری و با اول مضموم و ثانی مفتح، در عربی جمع کوراست، و آن عبارت از شهر و قصبه بودا. حکیم سوزنی نظم نموده: جامه پشمین بود؟. حکیم سوزنی گفته: که خیش با کلاله بسر در کشد فسار

(۱) در دیوان عبدالواسع ۱۵۴: خود نق.

۱- عنصری گوید (دیوان ۱۴۰) :

بیرون رود از عالم جهل از زعلمونش بکل فقط ببخشنده بیلدن و کوربر و نیز نک: کوره .

۲- «چنانکه ازاو کوراب تاود» کشف الاسرار ۲۴۸/۱۰ .

خواجو گوید (دیوان ۴۷۷) :

زردشد خیری و موبد باد صحیح و ویس گل باغ شد کوراک و رامین بلبل و گل نسترن و در حاشیه کوراب بمعنى: زمین شوره زار، آمده است .

۳- نک: کور .

۴- «وانواع طرایف کتابی و پنیه و قزوصف و کوردینها بر امتناه مختلف زرین و بشمین که شرق و غرب عالم از آنجا برند». تاریخ طبرستان ۸۰ .

مسعود سعد گوید (دیوان ۴۸۲) :

کبر کردندی همه بر کتفشان بی کوردین صدر جستنده همه در پایشان بی حاصله

وز کوردی کندجل و کون پوش هفت رنگ و رای مکسور بشین منقوطه زده ، حکیم خاقانی فرماید : دوچوب باشد یکی دراز بمقدار یک گر، و دیگری کوتاه بمقدار یک و جب، که بدان کود کان بازی کنند و آنرا چالیک و نسته چلک و غوک چوب و دیمین چوب و لاوه و پل و چفته نیز گویند .

[کورک با اول مفتوح بشانی زده، و رای مفتوح، سه معنی دارد. اول بمعنی کورز و کورزه است که مرقوم شد^۱. دوم نام موضعی است تزدیک هر مز . سیوم نام جمعی است از کفار کنور.]^(۱)

کور کور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجھول، غلیواج باشد. کمال اسمعیل راست :

کورز با اول مضموم و واو مجھول و رای مفتوح، دو معنی دارد. اول موى مجعدرا گویند. دوم چرك باشد و آنرا کرس (۵۰۹ پ) و کرسه نیز گویند .

کورشت با اول مضموم و واو مجھول

با اول مضموم و واو مجھول تیری کهر کجا که یکی پشم توده دید حالی چو کور کور درو آشیان کند کوره با اول مضموم و واو معروف ، دو معنی دارد. اول معروف است^۲. مولوی

(۱) بقياس نسخة دمسی افزوده شد .

۱- «کورز و کورزه و کورک»، اسم فارسی نمر خربوب شامی است. نک^۳ فهرست مخزن الادیبه ۶۳ .

۲- نک: کورز و کورزه و نیز نک: درختان و درختجه های ایران ۶۸ .

۳- «پس سوراخکی در گن و آب گرم بدان سوراخ در کوره ریز که ازانجا آتش بیرون آبد.» فرخنامه ۴۵۰ . «هنوز آلدگی نقص در بینه دارد. نعم زرد آلدوده را در کوره گذار ←

معنوی فرماید :

[جامه] (۱) ناشسته و ظرف سفالی آب
نادیده را گویند .
بگرد کوره عشقش ز دور میگرددی
اگر تو نقره صافی میانه را چمداست
کوری با اول مضموم و واو مجھول،
دو معنی دارد . اول معروف است . دوم نام
مجبر بیلقانی نظم نموده :
اکنون روآ مدار که نومیدیم کند
غلهایست مانند چینه که خودروی باشد .
چون گل عرق گرفته و چون کوره تافت
امیر خسرو فرماید :

دوم حصه‌ای بود از پنج حصه فارس ،
که مانم از پی شاماخ و کوری
حکمای پارسیان تمامی ممالک پارس
را به پنج قسمت منقسم ساخته و هر
قسمتی را کوره‌ای نام نهاده‌اندا بدین
ترتیب : اول کوره اردشیر، دوم کوره
استخر، سیوم کوره داراب، چهارم
کوره شاپور، پنجم کوره قباد، و آنرا
کوره نیز میگفته‌اند . و در عربی
عجمی، نام میوه‌ایست سرخ رنگ که
شهرستان را گویند و کوره جمع آن
است . و با واو مجھول، بزبان هندی
نهال آن از زمین شوره روید، و آنرا

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۲) نسخه اساس: کوزست، بقياس نسخه دس، اصلاح شد .

→

انداز نده....» منتشرات خاقانی ۱۵۶ . «اگر بکار دیگر درگاه نهند خالص‌تر گردد تا به
درجه [ای] که بنقره کوره رسد .» عرایس الجواهر ۲۲۷ .

۱- «صفت کورتهای پارس، ولایت پارس پنج کوره‌ست هر کوره‌ی بپادشاهی کی نهاد آن
کورت با غاز او کرده است باز خوانده‌اند برین جملت کوره اصلختر، کوره داراب‌جرد، کوره
اردشیر‌خوره، کوره شاپوره‌خوره، کوره قباد‌خوره...». نک فارس‌نامه ابن‌البلخی ۱۲۱ و نیز
نک: مقالات کسری ۱/۵۹ .

(۵۱۰) ازدف نیز گویند .
کوژنوك با او مضموم و واو مجھول
 و زای عجمی، پره کلیدان بود
کوس با او مضموم و دال هردو
 شش معنی دارد. اول فروکوفتن بود ،
 و آنرا بتازی صدمعه و بهندی دکه
 خوانند. [مولوی معنوی فرماید :
 نفس ای نفس اگر برخ او برچسبی
 شومی ای فکر اگر بادگری کوس زنی] (۱)
 حکیم فردوسی فرماید :
 ز ناگه بروی اندر افتاد طوس
 تو گفتی ز پیل دمان یافت کوس
 هم او گوید :
 گیاهی که گوییم تو باشیر و مشک
 بکوس و بکن هرسه در سایه خشک
 دوم نقاره بزرگ باشد، و گویا که
 آنرا نیز بسبب فروکوفتن باین نام
 سرخ، و هردو از یک درخت حاصل
 شود، اول سفید باشد، چون حرارت
 آفتاب در آن کار کند و کهن گردد
 سرخ شود، و بیشتر در کوههای شبانکاره
 به مرسد، و بغايت تلخ بود، و بهترین
 آن سفید مایل بزردیست و در دواها
 بکار آید، و شرح آن در اختیارات
 بدیعی مرقوم است .

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- «کوزد و کوزده بلغت فارسی از روت است.» فهرست مخزن الادیه ۶۳
 «از روت... باصفهانی کنجه نامند و بشیر ازی کدرو و بعری کحل فارسی و کرمانی و
 بهندی لانی نامند و آن صمع درخت خاردار است که آنرا شایکه نامند...» نک مخزن الادیه ۱۱۳
 ۲- انوری گوید (دیوان ۱۸/۱) :

نه چرخ و چرخ ازوکاج خورده در جنیش	نه کوه و کوه ازاو کوس خورده در بالا
۲- فرخی گوید (دیوان ۶) :	فرخی گوید (دیوان ۶) :
چشمہ روشن نه بیند دیده از گردپیاه	بانگ تندر نشند گوش از غو کوس و چلب
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۸۴) :	بتوبال بسپرد گرد سترگ
بغرمود تاکوفت کوس بزرگ	بغرمود تاکوفت کوس بزرگ

موسم ساخته‌اند. امیر خسرو گفته: آنرا از هر دو جانب در دو صفحه‌ی چینند کوس شه خالی و بانگ غلغله‌ش در درس راست - و یک معنی کوس چنانکه مذکور هر که قانع شد بخشش و ترشه بحرب است شد صفات است - آن بازیرا نیز کوس سیوم معنی صفات آمده. شیخ نظامی خواندن: ششم گوشه^{۱۰۵} (پ) جامه و گلیم و امثال آنرا گویند که از گوشه‌ای دیگر زیاده شده باشد . و بزبان هندی کروه را گویند و آن نظم نموده: دو لشکر بهم بر کشیدند کوس چوشترنجی از عاج و از آبنوس چهارم نام قصبه‌ای است از قصبات مازندران^۱ ثلث فرسخ بود . کوسان با اول مضموم و واو مجھول، که درین وقت بکوسان اشتهر دارد . سه معنی دارد. اول نام نایی است که در کجانام او^(۱) کوس خوانی همی زمان یکی از پادشاهان کیان بوده . جز این نام نیزش ندانی همی دوم نوعی از خوانندگی باشد^(۲). این دو پنجم نام نوعی از بازیست که فی الجمله معنی را بترتیب فخر گرگانی بنظر ببرد شباhtی داشته باشد چون مهرهای آورده:

(۱) در شاهنامه ۶۴/۱: کجا کرجهان .

→

عبدالواسع جبلی گوید (دیوان ۱۸۴):

کوسها در مرکه برياغيان نالنده سخت بیغها در حریبکه بر طاغیان گرینده زار ۱ - در تاریخ طبرستان بصورت «کوش» آمد: «... و به کجور قریه کوش را تخت اقبال و موضع با جلال خود ساخته...» «واز گرگان به تبیشه بانصران گذر فرماید و به کجور بقریه کوش آید.» تاریخ طبرستان ۹.

۲ - سنانی گوید (دیوان ۶۷۲):

ماهیه رامش دلت بادا کری و کهتری و کوسانی «پس بفرمود تا بملیک هندوان نامه نوشتند واز وی کوسان خواستند و کوسان بزبان بملوی خنیاگر بود.» مجلل التواریخ والقصص ۶۹.

شنهش کشت با کوسان نایی حکیم سوزنی راست :
 زهی شایسته کوسان سرایی گر کسی را درمی صله بیختند ز حسد
 سیوم نام قصبه ایست از قصبات مازندران جهد آن کن که بجان بر تزند کوست ترا
 و آنرا کوس نیز گویند.
 کوست با اول مضموم و واو مجھول حکیم فردوسی گفته :
 وسین موقوف، با دو معنی نخست کوس دلیران ترسند ز آواز کوست
 که اول صدمه و فروکوفتن^۲ و دوم که دوپاره چوبست یکپاره پوست
 [کوشه] دو معنی دارد. اول معروف است.
 دوم نام شکلی است از اشکال رمل که فروکوفتن حکیم انوری فرماید :
 مقلوب لفظ پارس بتصحیف از کفت آنرا بتازی فرح گویند، و معرب آن
 دارم طمع که علت بامن زدست کوست کوچج باشد.^[۱]
 [تصحیف قافیه که بمصراع آخر است]
 کوشه برنشین با اول مضموم و واو گر ضم کنی بدانچه مسماست هم نکوست
 مجھول و سین مفتوح و های مختفی، آندولطیفرا سیومی هست هم لطیف
 نام جشنیست که پارسیان در غرّه آذر
 و اپچش کنی تو قلب مقلوب او هموست^[۱] ماه کنند. وجه تسمیه اش آنست که

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

۱- در فهرست جفراءیانی تاریخ طبرستان، کوسان و طوسان یکی دانسته شده و نام شهری آمده است؛ «و نوشته بواسی طوسان ارسال فرمود که به دولت شنهشان بمقصود رسیده والی طوسان چون از آنحال واقع گشت...» تاریخ طبرستان ۱۸.

۲- بوشعیب گوید (لغت فرس ۴۸) :

شاکر نعمت نبودم با فتنی تا زمانه زد مرا ناگاه کوست

۳- نظامی گوید (مخزن الاسرار ۱۵۷ و شرفنامه ۹۵) :

کوشه که ریش دلی داشت تنگ ریش کشان دید دوکس را بجنگ

چو کوشه همه پیر کودک سرشت بخوبی روند ارجه هستند رشت

۴- «آذرماه بروزگار خسروان اول بهار بوده است. و بنخستین روز از دی از بهر

←

مجوس درین روز مرد کوسهٔ مضحکی
و هر که درین روز پیش از آنکه سخن
گوید بهی بخورد و بخورد او را
طعامهای گرم میدادندی، و داروهای
تمامی سال مسعود باشد، و این روز
گرم بر بدن او طلاکردنی، و آن مرد
مضحك مروجه درستداشتی و خودرا
بادکردی، واز گرما شکایت نمودی،
کوشش و امر از کوشیدن باشد. حکیم
نمودم برف و بیخ برو زدنی، و او
نزاری قهستانی گفته: **۹۵۵۲**
بر بزرگان شدی، و از هر کسی چیزی
تانکند دوست نظر ضایع است
سبتندی، اگر کسی چیزی ندادی،
سعی من و جهد من و کوش من
کوشش کوشنده باشد^۲. حکیم خاقانی
رامه ای او پاشیدی، و چنین گویند که
درین روز، جم مروارید از دریا برآورد،
و درین روز باری عزوجل حکم کرد
هر کس را بسعادت و شقاوت، **۵۱۱** ر حکیم از رقی گفته:

→

قال، مردی بیامدی کوشه، برنشسته برخری، و بدلست کلاغی گرفته، و ببادبین خویشن باد
هیبی زدی، و زمستان را وداع همیکردی وز مردمان بدان چیزی یافته، و بزمانه ما بشیراز
همین کرده‌اند و ضربت پدیرفته از عامل، تاهرچ ستاند از بامداد تانیمروز بضریبتدهد.
و تانمازدیگر از بهر خویشن را بستاند. و اگر از پس نماز دیگر بیابندش سیلی خورد از هر
کس.» التمهیم **۲۵۶**

۱- ناصر خسرو گوید (دیوان) **(۲۳۲)**:

از پیش تن خویش بطاعت چو خردمند درعلم و عمل فایده خویش همیکوش

ستانی گوید (منویها) **(۲۸۴)**:

آن همه کم شود چو کوش آمد گرجه چون زهر بود نوش آمد

۲- فردوسی گوید (شاهنامه) **(۲۵۴۰/۸)**:

بهر کار کوها بباید بدن بدانش نیوشا بباید شدن

چودر کوشش بیامیزند گردان کینه باکوشش و بنحوست اشتهر دارد . استاد معزی هم آورد تو در کوشش نیارد آسمان کوشا راست :
۹۵۴۷۲ کوشش با اول مضموم و واو مجھول، آنجا که بود آن دلستان بادوستان در بوستان جنگ و جدل باشد . استاد فرخی شد گرگ و رو به رامکان شد کوف(۲) و کرس را وطن فرماید :
ابن‌یمین نظم نموده :
گه شکار فرو دارد و برون آرد
نشاند بی‌هنرا بجای اهل هنر
ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای
بگام کوشش بستاند و فرو سردد
ز دست‌شیران زور زروری مردان(۱) رنگ
و فای مفتوح بجیم زده، نام جماعتی
است که در کوههای کرمان ساکن
کوشه بمعنی کوشیده آمده .
کوف با اول مضموم و واو معروف، باشد، و معرف آن قوفص بود .
کوفجان با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم نیز گویند،

(۱) در دیوان فرخی ۲۰۷: گردان . (۲) در دیوان معزی ۵۹۷: گور .

- ۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۴۴۱/۸) :
پراکنده شد ترک سیصد هزار
بجایی نبُد کوشش و کارزار
ابن‌یمین گوید (دیوان ۵۲۳) :
هستند گاه بخشش و کوشش غلام او
حاتم بزرفشاری و رستم به پلوی
۲- فرخی گوید (لغت‌فرس ۲۴۶) :
چون در او عصیان و خدلان تو ای شه راه یافت
کاخها شد جای کوف و با غها شد جای خاد
اودر خبر است که کوف پیشوی آمد سلام کرد سلیمان گفت اورا...» قصص قرآن
سورآبادی ۲۷۹ . «اتفاق جنان افتاد که در گور شکافی بود و در آن شکاف کونی آشیانه
کرد . نک: تحقیق در تفسیر ابوالفتوح ۱۲۲ .
ابن‌یمین گوید (دیوان ۵۱۰) :
تو باز سدره نشینی فلک نشین توست چرا چو کوف کنی آشیان بسویرانه
۳- «کوفع» مردمانی اندر برکوه کوفع و کوهیانند و ایشان هفت‌گروه‌اند و هر گروهی
را مهتریست و این کوفجان نیز مردمانی‌اند زدپیشه و شبان و برزیگر..» حدودالعالیم ۱۲۷ .
ونیز نک: مجمع‌البلدان ۱۵۰/۴ و نیز نک: کوچ .

و فای موقوف، قفص باشد^۱. منجیک نیز گویند، و بتازی خس خواستد.

حکیم انوری فرماید:

گر پرد مرغ جان از کوفجان تن مرا
همچنان اندرهوایت تا قیامت پر زند
مولانا سکونی جربادقانی نظم نموده:
جز شاخسار زلفتواش آشیان مباد
چون مرغ روح ما پرد از کوفجان تن
کوفشانه با اول مضموم و واومجهول
کندخون تیره عناب و فراید در در چندن
دوام آهنگ ساختن سازها، و موافق
کردن آوازهای باده^۲. سیوم دوپاره
مجهول، پنج معنی دارد. اول ترباشد^۳
که خوردن آن خواب آرد و آنرا کاهو

کوه با اول مضموم و واو معروف،
آواز بس بلندرا گویند. و با واو
جامهرا بهم پیوند کردن بود بطریق
استعجال، تا در درختن کم و زیاده

۱— نک: کوفج؛ در تاریخ سیستان بصورت «کفچان» آمده؛ «و چون لشکر از ببابان بیرون
آمد باز رگان هنوز از پس بودند و راه بیم ناکنبوود. کفچان بر دنبال سپاه همی آمدند...» تاریخ
سیستان ۸۶

۲— شاکر بخاری گوید (لغت فرس ۴۹۸):

نفرین کنم ز درد فعال زمانه را کو کبرداد و مرتبت این کوفشانه را

۳— در اختیارات البديعی آمده: کوه خس است، و در معنی خس آمده: خس، بپارسی
کاهو گویند و برقی بود و بستانی.... «افیون از تراهای که کوه (کاهو بعربي خس البرى)
خودرو گویند نیز گرفته میشود...» هرمزدانه ۱۱۳

خسروانی گوید (لغت فرس ۲۷۰):

خواب در چشم آورد گوبند کوکو کنار تافراق روی او داروی بی خوابی شود

سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۴۶۸):

کی غم بوسه و کنار خورد هر که او کوه و کوکنار خورد

۴— «که می باید بخدایان هری کنم یعنی بانک کنم...» طبقات الصوفیه ۵۳۹.

نشود. حکیم سوزنی راست : پنبه بود که هنوز نشکفته باشد . خس بود در لفظتازی کوکوندر شاعری کوکله^(۱) با اول مضموم و واو مجھول و کاف مكسور، نام مرغیست تاجدار که بر غ سلیمان اشتهر دارد، چهارم سرفه باشد، آنرا گیرا نیز گویند. پنجم گنبدرا نامند. و بزیان ترکی رنگ کبودرا خوانند. حکیم قزاری قهستانو، نظم نموده :

کوکن با اول مضموم و واو مجھول و کاف مفتوح، دو معنی دارد. اول جند باشد، آنرا کوکنه خوانند، بیرونگ زد رواق معلق بمشک ناب و تصریف آن کوکنک بود^(۲). حالی سبزواری در هجتو سیستان گفته : آواز نی و حسن کجا سیر گاه کو ویرانها و خلق درو همچو کوکنک دوم غللنیم رس را گویند، و آنرا در مل نیز خوانند. و بزیان هندی نام ولا پیست از هند دکن که بر ساحل دریای عمان دست افراری باشد مر گازرانا .

کوکلک [با اول مضموم و واو واقع است . مجھول و کاف و لام مفتوح غوزه کوکنار غوزه خشخاش بود، و آنرا

(۱) بقياس نسخة د، س، ی افزوده شد .

- ۱- این واژه هزارش و بمعنی ماه آمده است نک: فرهنگ پهلویک یونکر، ۲۶ و فرهنگ هزارشای پهلوی ۱۳۱ .
- ۲- «کوکله» بفارسی هدھداست و بفارسی مرغ سلیمان نیز نامند و در هندواری هدھد است سبزرنگ مثل قمری و بسیار خوش آواز میباشد.» فهرست مخزن الادیه ۶۴ .
- ۳- «کوکن و کوکنک و کوکوا و کوکه و کوک نوع صغير بوم است که بفارسی جند نامند.» فهرست مخزن الادیه { .

پیازی رمان السعال نامند، چه کوکسعال واو معروف، دو معنی دارد. اول آواز ورمان نار بودا . [مولانا عبدالرحمن فاخته بودا]. مولانا عرفی راست : کوکو زدن فاخته سرو در آغوش جامی فرموده :

در جامه معشوق مرا گرم طلب کرد
دوم خاگینه را گویند.](۱)

کوکوز با هردو کاف مضموم و هردو واو معروف، نوعی از اقسام لطیف و نمیس باشد . حکیم تزاری قهستانی گفته: تشریفهای فاخر کرده روان ز هرسو نخ و نسیج و کمخا کوکوزوای ساده کوکه با اول مضموم و واو مجھول، حقد باشد . و بترا کی برادر رضاعی را کوکو با هردو کاف مضموم و هردو گویند .

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- «ونیز اکر کوکنار درسترا بادانه وی بکوبی و با آب کشنیز تر مرهم کنی ... درد بشاند». هدایة المعلمین ۵۳۸ «رمان السعال خشاخش سفید است». نک: تحفه حکیم مؤمن ۱۲۹

سنائی گوید (دیوان ۱۹۱) :

پاس خود خوددار زیرا در بهارتر، هوا پاسبانت را تره کوکست و میوه کوکنار انوری گوید (دیوان ۱۹۱/۱) :

فتنه را ز آرزوی خواب امان هوس کوک و کوکنار گرفت

۲- سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۸۲) :

با زمردان چو فاخته در کوی طوق در گردنند کوکو گوی مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۴۷ ب ۳۵۶۰۹) :

بهر گل رخسارش کر باع بقا روید جون فاخته می گوید هر بلبل جان کوکو

۳- نک: کوکن

کولان با اول و ثانی مفتوح، دو معنی شه چوحوضی دان حشم چون لولهای^(۱) دارد. اول نوعی از پوستین است که آب از لوله روان در کولها دوم کف را گویند^۲. سیوم نام جانوریست که آنرا بوم و کوف نیز خوانند، و بنحوست اشتهار دارد. شیخ نظامی فرماید: میفکن کول گرچه خوار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت دوم قصبهایست از ولایت پارس^۳. و با اول مضموم و واو مجھول، چهار معنی دارد. اول آبگیر باشد^۴. حکیم نیز خوانند. مولانا وحشی راست: مرد کان هرزه گوی و بیباک است راز با وی چو کول ناپاک است مولوی معنوی فرماید:

(۱) این بیت در دیوان مثنوی ۱۴۵/۱ چنین آمده:

شه چوحوضی دان و هرسو لولهای وز همه آب روان چون دولها و در مثنوی چاپ سیدحسن میرخانی ۷۵ مصraig دوم: گولهای دار نسخه اساس مصraig دوم چنین است: آبرو از گولهای در کولها.

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- در معجم البلدان ۴/۳۲۹ آمده: کول بضم اول و سکون ثانی و لام باب کول محله‌ای بتیر از است.

۲- عنصری گوید (لغت فرس ۳۲۵):

کولی تو از قیاس که گر برکشد کسی یک کوزه آب ازاو بزمان تیره گون شود

۳- سوژنی (دیوان ۱۶):

خر سر و خرس روی و سگسیرت خر گرفته بکول خیک شراب

۴- نک: فرهنگ گیلکی ۱۹۲.

را گویند که صیادان در آن بشینند تا کوهی است ۱.

کولنچ با اول مضموم و واو مجهول صید آنها را نهیند، و دام را بکشد.

در دشکم باشد، و مغرب آن قولنچ است ۲. حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده:

کولنگ با اول مضموم و واو مجهول بنده در انتظار موکب عید

و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی گشته ساکن بکنج بیفوله

تاید بدام مرغ مراد حیز و مخت را گویند. حکیم سوزنی

راست: همچو صیاد مانده در کوله

آن مرد مردگای که کولنگ لنگرا ۱) دوم احمد و بیعقل را خوانند.

کولیند با اول مضموم و واو مجهول، در حین فروبرد بکلیدان کون مدنك ۲)

کولنگ ۲) پیش او چون نهد سینه بر زمین کنند بود.

فریاد و نعره دارد چون در هوا کلنگ کوم با اول مضموم و واو معروف،

کوله با اول مضموم و واو مجهول و نام گیاهی است خوشبوی ۳. حکیم

لام مفتوح، دو معنی دارد. اول گوی سوزنی فرماید:

(۱) در دیوان سوزنی ۹۹ مصراع چنین است: آنمرد مردگای که او کنگ کنگرا.

(۲) در دیوان سوزنی ۹۹: کوکنک.

۱- در حدودالعالم ۸۱ در بخش «سخن‌اندر ناحیت خلّیج و شهرهای وی» آمده.

کولان ناحیتی خردست و بملمانی پیوسته‌واندرو کشت و برزست. و نیز نک: معجم البلدان

۰ ۲۲۸/۴

۲- سنانی گوید (حدیقة‌الحقیقه ۶۵۲):

حاصل سفله چیست جز غم و رنج قفص تیز چیست جز قولنچ

۳- بهرامی گوید (لغت فرس ۲۴۵):

آن حوض و آب روشن و آن کوم گرداو روشن کند دلت چو به بینی هر آینه

«...کشیز تر و سباناخ و کستنی و کوم کبر لب‌جوی بود و برک نی تر و تاک رز و آنج

بدین‌ماند.» هدایة‌المتعلمين ۶۶۸ در فهرست مخزن‌الادویه ۶۴ آمده: کوم نیز اسم فارسی
انجدان است.

من از خط تو نخواهم بخطشد اربیل کووه با اول مضموم و واو معدوله برآید از برگلبرگ کامکار تو کوم و واو دوم مفتوح، غوزه پنجه و کوکnar وبا اول مفتوح، در عربی بالارفتن افر و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند. امیر بود بر مادیان. و با اول مضموم، هم خسر و فرماید: گر درین حقه ترا صیتی برآید تاچمشد چیست اندر کووه بانگدانهای کوکnar کووه با اول مضموم و واو مجھول، خانه‌ای باشد خرگاهی، که از جوب و هم او گوید: مستفرق خواهیم درین کووه خشخاش نی و علف سازند^۲، و گاه پالیزبانان و مزارعان در اندرون آن نشسته پاس پالیز و زراعت دارند، و گاه صیادان نیز مثل این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین کنند، و آنرا کازه نیز گویند. کون با اول مضموم و ثانی مکسور، دومعنى دارد. اول نام روستائیست که در عاشورا، ده هزار مرد آنجامع شوند. کوهستان نام ولایتیست، و آنرا کهستان نیز گویند، و آنرا کدن دوم حیز و مخت باشد، و آنرا کدن نیز گویند. آن قهستانست^۳.

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد.

- ۱- نک: منتهی الارب ۴/۱۱۲۰.
- ۲- «... و از جوانب و اطراف رعات و شبانان بواسطه علف گردبرگرد آن خیمه زدند و خانها بنانهادند و مأوى ساختند و آن خانهای ایشان را بفارسی کومه نامنها دند.» تاریخ قم ۲۲۰.
- ۳- و همچنین بناییت کوهستان و کوش و حدود دیلمان این کوه را شاخه است بسیار حدودالعالم ۲۹ و نیز نک: جغرافیای تاریخی ۳۷۷.
- «... و رکن الدوّله حسن را اصفهان وری و آن حدود و همدان و جمله کوهستان بود.» مجلل التواریخ والقصص ۲۹۱.

کوهگین با اول مفتوح و واو مجھول
و های موقوف و کاف عجمی مكسور،
پس کوهه خوانند. منوچهری نظم نموده:
نصرت از کوهه زینت نه فرودست و نه بر
معنی خداوند آمده.

کوههم با اول مضامون و واو مجھول
و های مفتوح، نام گیاهی است که در
زمین ناشدیار روید، و بین آن شبهیه
و شترک نیز گویند. شرفشروع راست:
چنان کوهه زد بحر انعام عامت
به بیخ نی باشد.

کوهنگ با اول مضامون بثانی زده و
کاف ثانی عجمی، معنی برجستن است.
کوهه با اول مضامون و واو مجھول،
چهار معنی دارد. اول زین باشد عموماً.
حکیم فردوسی فرماید:

ز کوهه با آغوش برگیرمش
باشهی ز گشتاست بپذیرمش
هم او گوید:
من امروز از کوهه بردارمش
به تزدیکی زال سام آرمش
و بلندی پیش و پس زین بود خصوصاً.

امیر خسرو گفته:
وصف درآمد علمست این که بانگ کوس
همچون صدای کوه بد از کوهه جبال
چهارم جن بود، و کوهه گرفته معنی
جن گرفته است. حکیم نظامی^(۱) این دو
معنی را بنظم آورده:

(۱) تمام نسخه ها خاقانی، بقياس لیلی و مجنون ۱۳۵ اصلاح شد.

۱- فردوسی گوید (شاہنامه ۲/۳۷۳):

گمانم چنان بد که او سرنگون
کنون آید از کوهه زین برون
اسدی گوید (گرساسبنامه ۴۶۰):

بهم برزدی لشکری در نبرد

ربودی بنیزه ز زین کوهه مرد

۲- خاقانی گوید (تحفة العرائیین ۵۸):

بر کوهه قاف محمل تست
بنگاه خسان چه منزل تست

از کوهه غم شکوه بگرفت
چون کوهه گرفته کوه بگرفت
کوهین بمعنی کوه است که مرقوم شد.^۱ تعالیٰ [۲۱]

کوییر با اول و ثانی مكسور و ي اي
مجھول، زمین شوره باشد.^۲ حکیم
فردوسی فرماید :

بیابانی از وی رمان دیو و شیر
همه خاک شخ و همه ره کوییر
و ثانی مكسور و ي اي مجھول، کوتفتن باشد.

فخر گرگانی کفته :
کوییر و شوره و ریگ رونده
و ي اي مجھول، دوطرفسرین را گویند.^۳

سموم جان برو شیر عنده
کویله با اول مفتوح و ثانی مكسور.
[واز بعضی مسموع شده ، زمینی را
کاکل باشد .]

گویند که باران بر آن باریده باشد ، کوین با اول مضموم و ثانی مكسور و
ومردم و دیگر حیوانات بر زیر آن یای معروف، بمعنی کوهین است^۴ که
آمدوشد چندان کرده باشند که آن زمین مرقوم شد .

(۱) نسخه اساس، زمینی بیماحصل باشد، بقياس نسخه دس، ای اصلاح شد .

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- نک: کوهه .

۲- در فرهنگ رشیدی ۱۲۴۲/۲ درست این واژه «کونسته» آمده است .

۳- نک: کوهین .

فصل گاف و جمی

گو با او مفتوح، دو معنی دارد. اول دوم شجاع و بهادر و پهلوان را گویند
 لر ۱۷ زمین پست و مغایکرا گویند. مولوی حکیم فردوسی فرماید: ۲
 گر ایدر گو اسفندیار آمدی معنوی فرماید:
 همچو عرصه پهن روز رستخیز
 نی گو و نی پشته نی رام گریز
 سیف اسفنگی راست:
 ای زقهر تو بحروکان در جوش
 وی ز قدر تو آسمان در گو
 سپهرا بدین دشت کار آمدی
 وبا اول مضموم، دو معنی دارد. اول
 معروف است. دوم تکمیله جامه باشد.
 شیخ نظامی فرماید:
 بهرسویی که بردى باد را بید

۱- قطران گوید (دیوان ۳۵۵):

تخت تو گلشته از سر کیوان
 بدخواه تو پست ماند اندر گو
 انوری گوید (دیوان ۷۲۷/۲):
 ای ز قدر تو آسمان در گو
 ۲- فتاب از تو در خجالت ضو
 مختاری گوید (دیوان ۳۱):
 جو گوز عیدی بادام در نکنده بگو
 بر نگ دو گل بادامش اندر آمده تاب
 «ویکی مرد دیگر را بکشت و بمنقار گوی فروکند آن کشته را در آن گو پنهان کرد.» قصص
 قرآن سوره آبادی ۶۱.

«بر ف تمامت گوهارا با پشته برابر کرده بود و راهها بسته و گلر و جواز را آکنده.
 تاریخ جهانگشا ۵۱/۲

۳- هم او گوید (شاهنامه ۳۵۴/۲):
 سرانجام از آن کینه و کارزار
 به پیچید بر خود گو نامدار
 اسدی گوید (گر شاسبنامه ۱۰۲):
 گوی بد سپهدار و پشت گوان
 گرامی و عم زاده پهلوان

شکستی در گربیان گوی خورشید
گواه باشد .

گوارش نیز گویند^۳، و معرب آن
جوارش است . بسحاق اطعمه راست :

گوار و گواران با اول مضموم ، قرص لیمو و گوارشت لطیف عنبر
چیزیرا گویند که در ذایقه خوش
باشد و زود هضم شود^۴ . امیر خسر و
گوارون با اول و رای مضموم و واو
معروف، جوشی باشد که بواسطه سودا
پهن گردد، و آنرا بریون و داد نیز
گویند ، و بتازی قوبا خوانند .

گواره با اول مضموم و رای مکسور
بشن منقوطه زده، ترکیبی باشد که
(اول)[۱۱) گله گاو و گاویش (۵۱۴)
بهجهت گواریدن طعام بسازند ، و آنرا
وامثال آنرا گویند .

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- سنائی گوید (دیوان ۲۱) :

دان که هر کو صدر دین بی علم جوید نزد عقل

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۳۶) :

بدین کار ما گفت یزدان گوا

سعدی گوید (شرح بوستان ۲۶۲) :

گوا کرد بر خود خدای و رسول

که دیگر نکردد بکرد فضول

۲- «... و شراب خورید ازین میوه های بهشت نوش و گواران بی درد و بی مرگ ...»

تفسیر کمبریج ۲۸۸/۲۰. «جن مزاج و هیئت معده بر اعتدال بود اعنی طبیعی بود طعام زود گوار
بود». هدایة المتعلمین ۲۶

مولوی معنوی گوید (کلیات شمس تبریزی ۱/۷۸) :

ابرت نبات بارد جورت حیات آرد درد تو خوش گوارد تو درد را مپلا

۳- «آنکاه بفرمای معجونهای بزرگ بکار داشتن جن دواالمسک و گوارش عودی و گوارش
عنبری و سفرجلی...» هدایة المتعلمین ۲۴۷ .

[دوم گاهواره باشد، و آن را مهد گویند.] شمس فخری راست :

مکولوی معنوی راست ۱ :
 بشوی روی عروس ظفر ز گرد فتن
 بکوب تارک اعدای مملکت بگواز] (۱)

ای گواره خانه را ضيق مدار
 ناتواند کرد بالغ انتشار] (۱)

گواز و گوازه با اول مفتوح، دو
 معنی دارد. اول چوب دستی باشد ۲ که
 بدان خرو گاو و سایر استوران برانند، و
 آنرا خر گواز نیز خوانند. منوچهری راست: زنان برسر اندازند .

ای خداوندی که تاتو از عدم پیداشدی ^{گواشیر} گواشیر با اول مفتوح، نام و لایتیست ۳
 بسته شد درهای بددرهای نیکی گشته باز (۲) که در آنجا فیروزه پیدا شود که
 هست با خطوط تو خط چینیان چون خط آب (۳) شیر فام باشد و کم بها بود .

هست با اقلام تو شمشیر شیران خر گواز ^{گواز} گواز با اول مضموم، چهار (۴) معنی

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

(۲) در دیوان منوچهری ۴۳ این مصراع چنین است :
 بسته شد درهای بخل و آن نیکی گشته باز .

(۳) در دیوان منوچهری ۴۴: چون خط برا آب .

(۴) نسخه اساس: سه، بقياس نسخه د، س اصلاح شد .

۱- هم او گوید (دیوان کبیر ۴، ب ۱۷۹۰۱) :

خاموش باش اگرچه بشیرای احمدی همچون مسیح ناطق طفل گواره ایم

۲- فرخی گوید (لغت فرس ۱۶۷) :

دوستان را بیافتی بمراد سر دشمن بکوفتی بگواز

۳- «وبنای گواشیر را که اکنون دارالملک کرمانست در بنجهزار و هفتمد و هفتادو
 دو سال بعد از هبوط آدم بطالع میزان بنانهاد.» تاریخ کرمان ۱۲ .

«گواشیر، از اقلیم سیم است ... در تاریخ کرمان آمده است که گشتنی اف آنچا آتشخانه
 ساخته بود پس از دشیر بابکان قلعه شهر ساخت و بر دشیر خواند...» نک: نزهه القلوب ۱۷۰ .

دارد . اول بمعنی بالیدن باشد، و آنرا سپهسالار گویند مرقوم است . حکیم بتازی نمو گویند . سیف اسفر نگی راست : فردوسی نظم نموده :
 ای زمحاب کفت نخل امل تر گوال
 وی ز هوای درت گلشن جان خوش نما
 دوم اندوختن و جمع کردن بودا . طیان
 نظم نموده :
 بزرگان گنج سیم و زر گوالند
 تو از آزادگی مردم گوالی
 سیوم چوال باشد، و جوال مغرب گوال
 همه است . [چهارم مالیدن را خوانند .] (۱)
 و بربان هندی گاویانرا نامند .
گوانجی با اول مفتوح و نون موقوف، فرماید :
 دلیر و پهلوان باشد . و در بعضی از
 نسخ بمعنی سردار گوان که آنرا
 ای کریمی که کنده چرخ زخور شید و هلال
 جامه قدر ترا هر سره گوی انگل

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

(۲) بقياس نسخه ی، س افزوده شد .

- شهید گوید (لغت فرس ۳۲۷) :
- زمانه ازین هردوان بکلدند
- هم او گوید (شاهنامه ۲۷۶۴/۹) :
- چوشابور مهتر گوانجی بود که اندر سخنها میانجی بود
- خاقانی گوید (دیوان ۴۷ و تحفة المراقین ۲۲) :
- از شکفه شاختار جیب گشاده چوصبح ساخته گوی انگله دانه در خوشاب
- بر جیب کمال آن مقدس گوی انگله ایست چرخ اطلس
- جمال الدین اصفهانی گوید (دیوان ۲۳۱) :
- مثال کعبه سعی تو مر کزو پرگار نشان حلقة و دست تو همچو گوی انگل
- ... گفتم از من گوی انگله مخدرات قدس کنند .» منشات خاقانی ۲۱۵ .

اثیرالدین اخسیکتی گفتند (۵۱۴ پ) : هر گر کسان ندید که من دیدم
 هرگون گوانگل زدین (۱) که جرخ از اختران سازد
 زین بیشان رمذان یله گوباره
گوبان با اول مضموم و واو مجھول
 لباس عمر اورا چون ترازی جاودان زبید
 و بای عجمی، چوپان باشد .
 از قرصه نور ساخت ذهن
گوانگل (۲) قبای دانش
 گوباره با اول مضموم، معنی گواره
 ایمان گودت پیش آوان کفر گودپس رو
 است که مرقوم شد . حکیم سنایی
 چون شمع تنت جان شد نی پیش و نه پس باشد
 و با اول مفتوح بثانی زده، زمین عمیق
 فرماید :
 درین گوباره (۳) چون گردی بر آخر چون خر عیسی
 بسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی
گوداب با اول مضموم، دو معنی دارد .
 اول آشی باشد که از برنج و گوشت
 به پزند و قاطق آنرا از سر که و دوشاب
 ناید هگرز ازین یله گوباره
 سازند . حکیم سنایی فرماید :
 جز رنج و درد عاقل و بیجاره

(۱) در دیوان اثیرالدین اخسیکتی ۸۴: هر آن کوی کله زرین .

(۲) در دیوان اثیرالدین اخسیکتی ۱۹۰: گوی آن کله .

(۳) در دیوان سنایی ۶۸۰: گوباره .

۱- نک: گواره در دیوان ناصر خسرو بصورت «گوباره» نیز آمده است ؟

ناصر خسرو گوید (دیوان ۹۸) :

نژاد دیو ملعونند یکسر مزايد آنکه این گوباره را زاد

۲- هم او گوید (دیوان کبیر ۲، ب ۵۶۹) :

اسباب در باقی شود ساقی بخود ساقی شود جان ربی الاعلی گود دل ربی الاعلم زند

۳- عنصری گوید (دیوان ۳۴۹) :

نتوان ساخت از کدو گوداب نه زربکاشه جامه سنجاب .

«و غذاها جرب بکار دارد جن شوریای جرب و کودابها و مانندابن...» هدایة المتعلمین ۲۴۳ .

گفته:

بکشتن نیارد کسی گودره
وزان گوسپندی که باشد بره

سیوم نوعی از غله خودروست که در
کشتزار جو و گندم به مرسد، و آنرا

جودر و جودره نیز نامند. چهارم نام
پسر شاپور بوده. پنجم اسم پهلوانیست

نگر که چون بود احوال و عیش آن بد بخت
ایرانی. ششم یوست گوسلارا خوانند.

هفتم بجه گوزن را نامند.
گودر و گودره با اول مفتوح ثانی

زده و دال مفتوح، هفت معنی دارد. است^۲ از ملوك اشکانی، اول نام پسر

اول نام نوعی از مرغابی است^۱ که گوشت شاپور است که ولی عهد پدر خویش

آن بغايت بدبوی باشد. استاد فرجی بود، و در زمان او مساجد و معابد سیار
خراب گشت، و جوروظلم آشکارا شد.

پیل از نو چنان ترسد چون گودره از باز
شیر از تو چنان ترسد چون کبک زشاهین

حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
دوم گوسله بود. زراتشت بهرام که

در عهد او متولد گفته، دوم نام پسر
یکی از (۵۱۵) موبدان بوده در معنی

آنکه کشن گوسله و بره و بجه جمیع
سلطنت ممکن گشت، و سی سال ملاک
جانوران در ملت زردشت من نوع است
راند، و نیز نام دو پهلوان بوده از ایران

جد طمیع داری از جهان آبی

چه نهی بیش پشه گودایی

حکیم سوزنی گفته:

گندم امید کردن و کرنجم وعده داد
کرتوهم وز تخلیم بزم گوداب و کشک

دوم دوشابرا گویند. شمس فخری
راست:

پسر شاپور بوده. پنجم اسم پهلوانیست
نگر که چون بود احوال و عیش آن بد بخت

کد شهد فایق باشد ز راوق گوداب
هفتم بجه گوزن را نامند.

گودر و گودره با اول مفتوح ثانی
زده و دال مفتوح، هفت معنی دارد.

است^۲ از ملوك اشکانی، اول نام پسر
اویل نام نوعی از مرغابی است^۱ که گوشت

آن بغايت بدبوی باشد. استاد فرجی بود، و در زمان او مساجد و معابد سیار
خراب گشت، و جوروظلم آشکارا شد.

پیل از نو چنان ترسد چون گودره از باز
شیر از تو چنان ترسد چون کبک زشاهین

حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
دوم گوسله بود. زراتشت بهرام که

در عهد او متولد گفته، دوم نام پسر
یکی از (۵۱۵) موبدان بوده در معنی

آنکه کشن گوسله و بره و بجه جمیع
سلطنت ممکن گشت، و سی سال ملاک
جانوران در ملت زردشت من نوع است
راند، و نیز نام دو پهلوان بوده از ایران

۱- عنصری گوید (لغت فرس ۴۵۹):

کف یوز پر مفرز آهو بره همه چنگ شاهین دل گودره

۲- «ملوك الطوایف»، برایتی عدد ایشان بازده بسته است و اندر نام تعبیر افتادست که
گردرز الاکبر و گردرز الاصره دویجن و چند نام دیگر گوید. نک: مجمل التواریخ والقصص
۵۸ و نیز زین الاخبار ۱۸ و ۱۹.

یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر، که با اول مضموم و واو مجھول، نیز سه معنی دارد. اول معروفست^۳. دوم داشت کشوار، که پدر کیوس است^۱ و نیز نام و همواری بود، و ازینست که خردشی را، گورخر میخوانند. سیوم خردشی را نامند^۴.

گور با اول مفتوح، سمعنی دارد.
اول آتش پرستانی را گویند که در دین سه^(۱) معنی دارد. اول گنبدی را گویند زردشت باشند، و آنرا مغ نیز نامند^۲.
که بر سر قبور سازند^۳. امیر خسرو دوم نام قومی از کفار هندوستانست و آنها کوره نیز خوانند. سیوم نام شهریست که دارالملک بنگاله بوده،
با لغه گورآب و فروچاه گور و درین وقت خراب و ویران شده. هم او گوید^(۵) :

(۱) نسخه اساس: دو، بقباس نسخه د، س اصلاح شد.

۱- نک: حماسه سرایی در ایران گودرزیان ۵۷۵ ب بعد.
۲- صورت دیگر واژه «گبر». «خداآوندا گوری فرآگداشته‌ای تا این همدلیری و نپاکی میکند. «و گویند دارنوش ملک فارس گور بود ذوالقرین بیوی نامه نبشت بدعت باتوحید». قصص قرآن سورا آبادی ۱۹۱ و ۲۲۱.

۳- «برشما که آدمیان و پریانید آشنا بفرستد چو از گورها برآید و آن زبانهای آتش گرد برگرد شما برآید...» تفسیر کمبریج ۲۳۰/۲۷
نظامی گوید (شرفاتمه ۲۶۶) :

زمین عجم گورگاه کی است
دوپای بیگانه وحشی بی است
۴- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۹۸) :
بنگر بچشم بسته بیل بر همی روی
بسیار برعجه بمثال گوزن و گور
۵- نک: گورابه .

جهان غرق بادا بدربای شور گفته^۲ :
که بالاست گورآب و تنجاه گور
ز بهر پدر زال با سوک و درد
دوم نام شهریست که از مردو تا آنجا
بگورابه اندر همی دخمه کرد
چهارده روزه راه است . فخر گرگانی
گوراگور و گورگور با اول مضموم،
معنی زودازود، و زودزود، و تیزاتیز،
گفته^۳ :
براه اندر نه خفتش بود و نی خواب
و تیزتیز باشد. امیر خسرو فرماید :
بسدو هفته ز مردو آمد بگوراب
سنان در چشمها پر زور میشد
درون دیده گوراگور میشد
گورابه با اول مضموم و واو مجھول،
هم او گوید :
دو معنی دارد . اول بمعنی نخست
بخشیدم آنچه مقتبسان زین کمال نور
گورابست که مرقوم شد^۴. امیر خسرو
دزدیده گورگور گریزند چون هلال
نظم نموده :
گورب با اول مفتح بشانی زده ،
فریبت کمتر از جورو ستم نیست
چاقشور پسمی باشد که در زیر موزه
پیوشنده گور از گورابه کم نیست
دوم نام موضعیست که دخمه^۵ پیران
پاتابه باشد، و معرف آن جورب است.
رستم در آنجا بوده. حکیم فردوسی
حکیم سوزنی فرماید :

۱- هم او گوید (ویس ورامین ۵۰ و ۵۵) :

- بگوراب آمد و آورد لشکر
که آنجا بود ویس ماه پیکر
چو آمد با برادر سوی گوراب
دگرباره شداندرکشتن او آب
درویس ورامین ۱۵ گوراب سرزمین کوچکی تابع ماه و در جنوب همدان یادشده است ...
۲- نک: گوراب .
۳- هم او گوید (شاهنامه ۱/۲۲۸) :
بگورابه آنکه نهادند روی همه راه شادان و پر گفت و گوی
۴- «ویکبای موزه خاتون با جورب گرفتند و جورب و موزه از زر بود.» تاریخ
بخارا ۴۶ . «واین اختیاطها که عادت صوفیانست از جورب داشتن و ازار بسر در گرفتن ...»
کیمیای سعادت ۱۲۱ .

بهای گورب و موزه فرست و کوکب و نعل آنرا گربه دشتی نیز گویند^۲ ، و چون بخایند به طعم قرنفل و مصطلکی بود ، و آنرا بتازی اذخر و بهندی سوریا خوانند.[۱۱]

گوز با اول و ثانی مفتوح، مرخم گوزن است . مولانا شهاب الدین عبدالرحمن لسان که در سلک معتبر بارگاه حضرت خاقان عالیجاه میرزا شاهرخ انتظام داشت ، در مرثیه امیر شاه ملک بنظم آورده:

گورشکاونه با اول مضموم و واو آنکه در جنگ بجنگش چو گوز بود پلنگ مجھول و رای موقوف، کسی را گویند مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر بندزد، و آنرا بتازی نباش خوانند .

گورگیاه گیاهی باشد که گور خر گرد کارا گویند، و آنرا چهار مغز نیز خوانند، و معرب آن جوز است.^۳

گزارند از گور چشم حریر
پیوشید و فارغ شد از تبیغ و تیر[۱۱]

گورشکاونه با اول مضموم و واو آنکه در جنگ بجنگش چو گوز بود پلنگ مجھول و رای موقوف، کسی را گویند که شها گوررا بشکافد، و کفن مرده بندزد، و آنرا بتازی نباش خوانند .

گورگیاه گیاهی باشد که گور خر را بخوردن آن رغبت تمام بود، [و

(۱) بقياس نسخه د، س افروده شد .

۱- هم او گوید (گنجینه گنجوی ۱۲۵):

حریر زمین زیر سم ستور شده گور چشم از بسی چشم گور
خاقانی گوید (دیوان ۱۰۵) :

گور چشمی که بر تن یوزاست از پی شیر نر ندوخته‌اند

- ۲- در تحفه حکیم مؤمن ۲۲۶ آمده : گورگیا اسم فارسی اذخر است. و در ص ۱۶ آمده: اذخر بفارسی کاه مکه و گربه دشتی نامیده میشود . و نیز نک: فهرشت مخزن الادویه ۶۳ .
- ۳- «از انجاست که ترسا آن چون شب میلاد کنند آتش برکنند و گوزبازی کنند.» قصص قرآن سورآبادی ۲۲۰ .

حکیم سنایی در توحید بنظم آورده : هن از کجا غم پالان و گوزبان^(۱) ز کجا
 گوزده با اول مضموم و واو معروف
 و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح
 و اخفاکی ها، نوعی از صمغ باشد که
 رنگ آن بسرخی گراید، و از بوته
 خاری حاصل شود که آنرا جهودانه
 گویند، و آن صمغ را کلک نیز
 خوانند^۱.

کرمش گفت مر مرا بشناس
 ورنه کشناستی بعقل و حواس
 بدلیل حواس کسی شاید
 گوز بر پشت قبه کسی پاید
 حکیم فردوسی فرماید :
 تو با این سپه پیش من رانده ای
 همی گوز بر گنبد افسانه ای

گوزاز با اول مضموم و واو مجھو
 و هردو زای منقوطه، نام جانور است
 خوش آواز شبیه بلبل .
 گوزگانی با اول مضموم و هردو
 کاف عجمی و واو مجھول و زای
 منقوطه موقوف، پاردم سختیانرا گویند^۲.
 گوزگند با اول مضموم و واو مجھول
 باشد. مولوی معنوی گفته :
 چو خرندارم و خربنده نیستم ای جان و هردو کاف عجمی و زای منقوطه

(۱) در دیوان کبیر ۱۴ ب، ۲۴۱۲، کودبان



انوری گوید (دیوان ۱/۵۱) :

چرخ چون گوز شکستست از آن روی کمه
 هیزم گوزرا برآتش نه
 ازرتقی گوید (دیوان ۱/۴۵) :

«و اگر خواهند که سبید دیگر باره سیاه شود پوست گوز تر بباید گرفت پختن با مورد
 رسخاله آهن و ستور پالکشتن و این آب بر اوریختن تاسیاه شود.» فرخنامه ۳۳ .
 ۱- در فهرست مخزن الادیه ۶۲ آمده: کوزد و کوزده بلطف فارسی انزووت.
 ۲- «انبر قصبه گوزکاناست ... و ازوی پوسته اه گوزگانی خیزد کی بهمه جا بپرند.»
 حدودالعالم ۹۷

موقف، سخنان لاف و گراف را گویند. گوزه با اول مضموم و واو مجھول مولوی معنوی فرماید : برآسمانها برددهسر وزرسنست اوییخبر همیان او پرسیم وزرگوشش پراز طال بقا آن باشد، و آنرا غوزه و کوزه نیز نامند. حکیم سوزنی راست : از بوسهای دست او و زسجدها برپای او وز گوزگند شاعران(۱) و زدمده هر زار خا حکیم خاقانی راست : گوزه را از سخن همچو شیر و می سر که نماید آن سخن گوزگند (۲) او گوزگندم با اول مفتوح بشانی زده ، بیخ گیاهیست که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسبیده، و آنرا گل گندم نیز گویند. از مفرغ گرد کان به پزند^۲.

(۱) در دیوان کبیر ۱/۲۲: وز لورکند شاعران .

(۲) در دیوان خاقانی ۳۶۸: لورکند او

- ۱- نک: تحفه حکیم مؤمن ۷۷ و فهرست مخزن الادویه ۶۳ .
 «... آن قدیدرا و بخاید یا طباشیر بخاید یا کوزکند و از همه به قابل بود کی بخاید.»
- ۲- «جوزه: دونقطه تقاطع دو دایره عظیمه فلکی، خوارزمی در مفاتیح العلوم مینویسد «الجوزه کلمه فارسیه و هی گوز چهرا ای صوره الکرة والاول اصح». نک: التهیم مقدمه ص «قمح». «در فصل ۵ بندesh فقره ۲ گوزه و موش پریک باسیارات، مربوط دانسته شده و ضدماء و خورشید میباشد...» نک: یستا مدادیه المتعلمین ۳۷۵ .
- ۳- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۶۱۷) :
 ماننده عقل و دین بیرون و درون شیرین نی سیر در آگنده اندر دل گوزینه ۱۹۵/۱

گوسبندکشان عیدقربان را گویند^{۱)}. آمده^{۲)}. شیخ نظامی^(۱) فرماید: استاد رودکی فرماید: جگرگوش مرا در مستمندی ترسیدی که در وی اوفکنندی خجسته باد ترا عید گوسبندکشان سیوم نام فرشته^(۳) ایست که موکل است که تو همیشه درخت خجستگی کاری مختاربراست: رگ گلوی عدوی تو تاب خورده کمند سر زبان حسود تو آبداده سنان فدای جان تو قربان ز دشمنان تو باد بتیغ چرخ بدین عید^(۴) گوسبندکشان چهارم نام روز چهاردهم است از هر گوش با اول مضموم، پنج معنی دارد. ماه شمسی^(۵)، و پارسیان درین روز عید اول معروفست^(۶). دوم معنی گوش^(۷) کنند، و آنرا سیرسور خوانند، و درین

(۱) نسخه اساس: عطار، بقياس نسخة دهسی اصلاح شد.

- ۱- «ودهم روز از ذی الحجه عید گوسبندکشان که حاجیان بمنی قربان کنند.» التفہیم
 - ۲- «روز عید گوسبندکشان نمازن نماز عید...» تفسیر کمیریج ۶۴۵/۲
 - ۳- «هرکه را گوش خرد بود اورا عمر کوتاه بود و زیستک بود، هر که را گوش بزرگ بود زندگانیش دراز بود و کاہل.» فرختنامه ۲۴۰.
 - ۴- مولوی معنوی گوید (کلیات شمس تبریزی ۱۴۸/۲):
بگوشهای بروم گوش آن قدح گیرم که عاشق قدح درد و خصم تدبیرم
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۰۸):
 - ۵- ز شست خدنگ افکنان خاست چوش کمان گوشها گشت همراز گوش
 - ۶- «فرشته نگهبان چارپایان گهی گوش خوانده میشود و گهی درواسپا...» نک یشتها بعد ۳۷۲/۱
 - ۷- «روز چهاردهم روز گوش است که آنرا سیرسور نیز مینامند...» ترجمة آثار الباقيه
- ۲۵۷
- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۶۲):
گوش روز ای نگار مشکین خال

روز سیر خوردنی و گوشترا بگیاه . (۵۱۷ر) هم او معنی منتظر فرماید :
 پختندی، و چنین گویند آن امان بود خلقی نشسته گوش ما مست خوش مد هوش ما
 از مس جن، و بدان دوا ساختندی نمره زنان در گوش ما که سوی ما داری گذار (۱)
 بجهت دفع امراضی که منسوب است بجن، گوشاسب با اول مضموم و واومجهول،
 و نیکست درین روز کودک بد بیرونستان خواب دیدن را گویند، و آنرا بتازی
 سپردن، و پیشه آموختن، زراتشت بهرام رؤیا خواند. حکیم فردوسی (۲) فرماید:
 شنیدم کم خسرو بگوشاسب دید
 گفته :

بروز گوش از اسفندارهت ماه
 بگاه بیزدجرد آخر شاهنشاه
 پنجم معنی نظر و انتظار و منتظر
 باشد. حکیم فردوسی منظوم ساخته :
 گوشانه با اول مضموم و واومجهول،
 پاس میداشتم برای و بهوش
 در خطای کسم نیامد گوش
 مولوی معنوی بقید نظم در آورده :
 گوشانه با اول مضموم و واومجهول،
 این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین
 در گوش یکباران خوش موقع یکباد صبا هم او گوید :

(۱) در دیوان بکیر ۱، ب ۱۹۸ چنین است :

نمره زنان در گوش ما که سوی شاه آی ای گدا .

(۲) در لغت فرس ۲۹ این بیت به بوشکور نسبت داده شده است .

۱- سعدی گوید (شرح بوستان ۱۲۷) :

به جنگ آر و بادیگران نوش کن نه بر فضله دیگران گوش کن

۲- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۵۴) :

بدانست هر کس که گرشاسبست سخن گفتن شاه گوشاسبست

۳- «اگر هم را جواب گویم بدانکه از همه بهترم و چونکه ایشان مرا هزیمت دادند ترک از سیستان گیرم و بهمان گوشانه راضی شوم،....» تاریخ سیستان ۴۱۲ .

وقت وقت بی مهابا گر در آتش میر و میم ساختی، [اورا]^(۱) نزد اسکندر می آورند، با گلستان خلیل الله ز یک کاشانه ایم اسکندر چون تحقیق حال او میکند داده ای ارض ارچنان بر هم زند شاید که ما جواب میدهد که :

بدو گفت شاهنشها باب و مام^(۲)
مرا گوش بستر نهادند نام
گوش بیج و گوش قاب دو معنی دارد.
اول معنی گوشمال آمده استاد گفته^(۳)
اگر بی گناهت دهم گوش پیج
که داند که تو هیچی و کم ز هیچ
دوم چهار گزیر اگویند که بواسطه
دفع سرما بر گوش به پیچند .

گوشتاسب بالول مضموم و واو مجھول
وشین منقوطه موقع، دو معنی دارد.
اول احتلام را گویند^(۴) . دوم منقار
گوش بمنابعی بود که چون بخواهیدی
یک گوش را بستر و دیگر را زبر پوش

گوشت آهنگ و گوشت آهنگ بالول

(۱) بقياس نسخه دس، ای افروده شد .

(۲) در شاهنامه ۱۹۰۶/۷ بیت چنین است :

بدو گفت شاهها مرا باب و مام همی گوش بستر نهادند نام

(۳) بیت زیر از نظمی و در گنجینه گنجوی ۱۳۶ چنین آمده :
و گرنه چنان دهم گوش بیج که دانی که هیچی و کمتر ز هیچ

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۹۰۷/۷) :

اسکندر بدان گوشور گفت رو
بیاور کسی تا چه بیسیم نو
از آن شارسان برد مردم دمان

بشد گوش بستر هم اندر زمان

۲- نک: گوشتاسب .

گر بگوییم عیب تو با گوش خز
گوش خز انگشت در گوشت کند
گوشک با اول مضموم و واو مجھول
و شین منقوطه مفتوح بکاف زده دو
گوشت پاره است مانند دو بادام که
در درون دهن بر سر حلق قوم که مجری
طعام است میباشد و آنرا بتازی لوز تان
خوانند. [۱]

گوشیار نام یکی از حکماء پارس
است^۱، گویند که شیخ ابوعلی سینا

شاگردی او کرده. امیر خسرو فرماید:
قول شرع آموز باقی رنجهدان قول حکیم
کان خطاب معاشر است و آن کتاب گوشیار

گوک و **گوکه** با اول مضموم و واو
مجھول، سمعنی دارد. اول تکمه را
گویند، و معرف آن قوقهه^۲ بود. دوم

مضموم و واو مجھول و شین منقوطه
موقوف [دومعنه دارد. اول] (۱) (قلابی)
باشد که بدان گوشترا از دیگ بیرون
آرند. [دوم غلیواج را گویند.] (۱)
گوش خبه دومعنه دارد. اول میلکی
باشد که بدان گوش را بخارند. دوم
نام جانور کیست که در گوش درآید.
و مردم را بآرام سازد، و گاه باشد که
بکشد، و آنرا گوش خزک و هزار پا
نیز گویند.

[**گوش خز** و **گوش خزک** هزار پا]
را گویند و آنرا گوش خبه خوانند.
نخشی راست:

گرچه صدپا بیش دارد گوش خز
لیک اندر گوش کس یکپای تواندهاد
هم او گوید:

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- «ابوالحسن کوشیارین لبان با شهری گیلی از اجله ریاضیون و منجمان قرن چهارم
و آغاز قرن پنجم است...» نک: تاریخ ادبیات در ایران ۳۲۶/۱ و نیز نک مقاله گوشیار گیلانی،
نامه فرهنگ، چاپ مشهد سال اول شماره ۵ ص ۲۰۰.

سعدی گوید (شرح بوستان ۱۹۹):

یک درنجوم انگکی دست داشت
ولی از تکبر سری مست داشت

بر کوشیار آمد از راه دور
دلی بیارادت سری پر غرور

۲- خاقانی گوید (تحفة المراقین ۲۴۶):

بر جیب و گله نهند پسر
آن قوقة لعل و گویک زر

انداخته با چمچه بخورند، و آنرا کلاچ^۲ و نان کلاچ نیز خوانند. گولخن و گولخن بالاول مضموم و واو مجھول ولام مفتوح، آتشدان حمام را نامند.

گوگار و گوگال و گوگردانک بالاول باشد، و آنرا گلخن نیز خوانند. حکیم سوزنی^۳ فرماید:

چو گولخست قوامی قصیده چون گلشن مراست دست که گلشن برآرم از گولخ مولوی معنوی نظم نموده: چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را میدان که دود گولخن هر گرنیاید بر سما هم او گوید:

تو زشاهی چون گرفتی طبل زن که من شاه و رئیس گولخن
ناییست در غایت تراکت که از سفیده تخم مرغ و نشاسته بیزند، و در شربت

دانها باشد که بر اعضای آدمی برآید و پخته نشود و آنرا آژخ نیز گویند، و بتازی ثولول خوانند. سیوم گوساله را نامند.

مضموم و واو معروف و کاف عجمی، نام جانوری است که سر گین را گلو له کرده بگرداند، و آنرا خبزدوك نیز خوانند^۴، و بتازی خفسا و ترکی فیشور خوانند.

گولاد نامی کی از پهلوانان ایرانی است. گولانج بالاول مضموم و واو مجھول ناییست در غایت تراکت که از سفیده تخم مرغ و نشاسته بیزند، و در شربت

۱- نک: واژه‌نامه طبری ۱۸۴

۲- «وآن در در از آنجای فرار کند و به آن جای شود که اکنون هست و به دروغی، گوگار بیزد و گوید که دام سپنامینوبه دامان گنامینو بادافراه خواهند کرد...» نک: مجله دانشکده دبیات مشهد شماره دوم و سوم سال سوم ص ۱۶۵ مقاله هوشیدران. «...خبزدوك و کوه غلتانک را چون خوشی داد آدمی را پلیدداند و خود را پاک...» معارف بهاءولد ۲۴/۴.

۳- بسحاق اطممه گوید (دیوان ۱۵۰ و ۵۰) :

از قالب من گر خشت سازند
شکلی برآید مانند کلاچ
خوش نویسان قطایف با قلمهای شکر
جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاچ

۴- هم او گوید (دیوان ۲۵۱) :

شکوه و توش تو و حشمت ترا چه زیان ز گفتگوی دو سه خاکپاش گولخنی
مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۶۲۵) :
جان چو سوی وطن رود آب چوی من رود تا سوی گولخن رود طبع خسیس ژاڑخا

گوله با اول (۵۱۸) مضموم و واو خانه‌ای باشد که از کاه سازند او آنرا مجھول [دومعنى دارد. اول] (۱) بهندی چهیر نامند.

گون با اول مضموم و واو معروف، گلو له باشد. حکیم شهاب‌شیرازی راست: ز سنگ منجنيق و گوله رعد بمعنى رنگ باشد، آنرا گونه نيز که کوه از پا فتاد از هيئت آن خوانند. حکیم قطران فرماید: زمين از صدعتش لرzan همی شد يافت از کافور و عنبر خيري و شبوي، بوی جدا میشد همه بنیاد اركان [دوم کوزه را گویند]. (۱).

گوناب با اول مضموم و واو معروف، گومست با اول مفتوح بثانی زده و سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی با سفیدآب بر رخسارها بمالند.

گونسته با اول مضموم و واو معروف هردو طرف سرین را گویند.

گونه با اول مضموم و واو معروف، هفتاد شتر برمیداشت، مجوسان آن نبی هر داشت نازل شده بود، و آن کتاب را کشتند و آن کتاب را سوختند. (۱).

گومه با اول مضموم و واو مجھول، استاد رودکی در صفت قلم گفته:

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- نک: کومه.

۲- هم او گوید (دیوان ۳۲۱) :

منم غلام خداوند زلف غالیه گون شفاق غالیه گونست و نیست غالیه بوى

۳- نک: کویسته.

۴- فرخی گوید (دیوان ۴۱۵) :

ى، از گل، گونه بستاند گل ازمی رنگ بر باید

سعود سعد گوید (دیوان ۱۴) :

شها سپه خزان پدید آمد

هم گونه کهربا شده مینا

لنگ دونده است و گوش نی و سخن باب سر حمدان خویش را تر کرد
گنگ فمیع است و چشم نی وجهان بین تکیه گاه از دو گونه خر کرد
تیزی شمشیر دارد و روش مار گونیا با اول مضموم و واو معروف،
ریسمانی باشد که هر گاه خواهند عمارتی کالبد عاشقان و گونه غمگین
دوم طرز و روش باشد . حکیم فردوسی بازند آنرا بکشد و رنگ بریزند تا
عمارت کج نشود . حکیم خاقانی فرماید :

ازین گونه گفتار بسیار گشت فرماید :
دل مردم خفته بیدار گشت
کو نوح که سازه اش بخش [سیم رخساره باشد.] (۱۱) . امیر معزی
یا مسطر گونیاش بخش در صفت شراب نظم نموده :
گوواره بمعنی گواره است که مرقوم نهاده بر کفتلو گوهری که از عکش شد.
شود دو گونه چو گلزاروبزم چون گلشن چهارم بمعنی کونسته است که مرقوم تزاد را گویند . حکیم انوری نظم شد . پوربهای جامی راست :

(۱) بقياس نسخه‌ی افوده شد . در سنهٔ دیگر این معنی نیامده است .

«والوانکم» و گوناگون گونهای شما که بیکدیگر نماند چون سپید و سیاه و سرخ و گندم گون ... و گونه اشان و چهره اشان بیکدیگر نماند ». تفسیر کمبریج ۴۶۵/۱ →

۱- هم او گوید (شاہنامه ۱۶۲۴/۶) :

جهانجوی چون کار از آن گونه دید سران را بیاورد و می ذرکشید

۲- «هان پس این گونه قوت و لطافت گونفرودی او از چیست؟». روزبهان نامه ۱۸۱ .

سعدی گوید (دبیان ۳۶۱) :

دعوى عشق را شرع نخواهد بیان گونه زردش دلیل نائل از ارش گواست

۳- نک: گواره .

۴- «ابلیس گفت من و گوهر من، آدم گفت: نه من بلکه خدای من ». کشف الاسرار ۳/۵.

فردوسی گوید (شاہنامه ۲۵۸۷/۸) :

که خاتون چینی ز ففهور بود بکوهر ز کردار بد دور بود

دست بر نجن باشد که آنرا مکل جواهر
سازند. رفیع الدین لنبانی راست :
ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش
کدقطره دَرْ خوشاب است سبزه شبه دوال
گوهری سمعنی دارد. اول چیزی
بود که از گوهر ساخته باشد. حکیم
خاقانی فرماید :

چشمہ خضر سازلب از لب جام گوهری (۱)
کثر ظلمات بحر جست آینه سکندری
دوام خداوند اصل و نسب را گویند.
سیوم گوهر فروش باشد، و آنرا جوهری
نیز خوانند

ای بگوهر تاب آدم پادشاه (۵۱۸ ب) در پنام اعتقادت ملک شاه
[حکیم خاقانی راست :
جان محمود اربی گوهر بار شد
سلحق عهد از بهین گوهر بزاد] (۱)
دوم جوهر باشد و در فرنگ هندو شاه
معنی عوض و بدل نیز مرقوم است .
گوهران با اول مفتوح، عناصر اربعه
را گویند. سيف اسفرنجی گفته :
ظاهر پاک گوهران کر نظر سعادتش
فيض کمال قسیمان بافت مراج گوهران
گوهر کش با اول مفتوح، نوعی از

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

(۲) در دیوان خاقانی ۴۱۹، مصراع چنین است: صبح دم آب خضر نوش از لب جام گوهری .

سعید گوید (شرح بوستان ۴۲) :
زرش داد و گوهر به شکر قدم
۱- انوری گوید (دیوان ۲۲۵/۱) :
که اندر چرخ کحلی کرده ترکیب
نظامی گوید (شرف نامه ۱۵۶) :
که چون بود کز گوهر و طوق و تاج
۲- انوری گوید (دیوان ۴۶۵/۱) :
آفتاب و ماه او پیروز شاه و صاحبند
خاقانی گوید (دیوان ۴۲۶) :
هو کاسک توأم می خورو گرگ مست شو
«گوهری تر شما بنزدیک الله پرهیز کارتر شماست» کشف الاسرار ۲۵۷/۹
۳- حافظ گوید (دیوان ۱۲۰) :
مدار نقطه بینش ز خال تست مرا
و معنی گوهر شناس انوری گوید (دیوان ۴۷۰/۱) :
در زمان او هنر نشگفت اگر قیمت گرفت گوهرست آری هنر او پادشاه گوهری

گوی باز نام روز نوزدهم باشد از ماههای ملکی^۱. گویش و گویشه با اول مفتوح و ثانی مکسور ویای معروف و شین منقوته، گویست با اول مفتوح و ثانی مکسور ظرف شیر و دوغ باشد. و در بعضی از فرهنگها با سین نیز مرقوم است. گویسته با اول مفتوح و ثانی مکسور گوییک تکمدها گویند^۲. و بای مجھول غله کوفته باشد و با اول گوی گردان و گوی گردانک معنی مضموم ویای معروف دو گونه سرین را^۳ گوکار است که مرقوم گشت^۴. گویند^۵.

فصل لام

لو با اول مفتوح، پنج معنی دارد. دوم پشته و بلندیرا گویند^۶. حکیم اول خلوا باشد. مجیر بیلقانی راست: فردوسی فرماید: لوی لوزینهاش در کار کردن بدو سرشبان گفت ازیدر برو ز جام عشرتش بیدار کردن ره تازه پیش اندرآیدت لو^(۱)

(۱) در شاهنامه ۲۱۶۷/۸ مصراع چنین است: دهی تازه پیش اندرآیدت نو.

۱- نک: سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵.

۲- نک: گویست.

۳- نک: گویسته و کونسته.

۴- خاقانی گوید (تحفة المراقین ۲۴۶):

بر جیب و کله نهند پس تر آن قوقة لعل و گوییک زر

۵- نک: گوگار.

۶- قطران گوید (دیوان ۳۵۶):

با جود تو قطره ایست رود یم با حلم تو ذره ایست کوه لو

سیوم زردابرا نامند، و آنرا بتازی سبک و بی‌تمکین و متهتكرا گویند.
صفرا و بهندی پت خوانند. مولوی کمال اسمعیل فرماید :

تعز بریش آن هر کی کو معنوی فرماید :

غلطمن زترش(۱۹) کبرای دفع لواست
کار سازش لوالوا باشد
لوبره با اول مضموم و واو مجھول
زرشک چون تو نگاریسترنگ بوی ترش
چهارم لب بود، پور فریدون گفته :
مختلف خالدارمو لو شکرو کفاخشن
حاجت و صفت بندنه نی هر کم خشن مجاخشن
پنجم نام قصبهایست از مازندران .
خوانند . و با واو مجھول، اقسام
طعامهای لذیذ باشد. حکیم خاقانی
لواش با اول مفتح، نان تنک را
فرماید :

پوز خودرا لویشه کردستم
نا طمع بگسلد ز فرص لواش
هم او گوید :

غذای من غم عشق است از اینجا
نمی ارزد دو عالم یک لواشم
لوالوا و لولو بالام مفتح، شخص
احمد اطعمه راست :

۱- سنانی گوید (دیوان ۱۰۵۵) :

شکوه و همت آن مردمان پیشینه
بسحاق اطعمه گوید (دیوان ۷۹) :

خوان چدهی بنه عیان شاعر اطعمه بخوان

مولوی معنوی گوید (دیوان مشتوى ۵۳۰/۲) :

شیر خواره کی شناسد ذوق لوت
مر پری را بوی باشد لوت و پوت
بابد از بو آن پری بوی کش

مجھول و تای فوقاری موقوف، زبانی ۱
بود که دو کس بهم قرار داشته باشند که
چون با هم سخن کنند دیگری نفهمد،
و آنرا زبان زرگری نیز گویند. کمال
ابن بیمن (۵۱۹ پ) نظم نموده:
که کشی اورا بکھدان آوری
که بخور اینست مارا لوت و پوت
نیست او را جز لقاء الله قوت
ازین بیمن (۵۱۹ پ) نظم نموده:
زهرو سبست آورد لوت و پوت
بسادی برآرد ز انده دمار
لوچ بالاول مضموم و واو مجھول.
نام ولاستیست. و با جیم عجمی چشم
کاچ را گویند، و آنرا بتازی احوال
خوانند؟. حکیم سنایی فرماید:
گوش کر را سخن شناس که دید
دیده لوچ راست بین که شنید
شیخ سعدی گفته:
خویشن را بزرگ پنداری
راست گویم یکی دو بیند لوچ
پیش او گسواله بربان آوری
فرماید ۲:

- ۱- «وایشان بدوزبان سخن گویند یکی بلوتر ۱ استرابادی و دیگری ببارسی گرگانی...»
حدودالعالم ۱۴۴ و نیز نک: راهنمای گردآوری گویشها من چهارده. در تاریخ و صاف «لوتر»
معنی سخن بیموده آمده؛ فخرالدین ایداجی گوید (تاریخ و صاف ۶۹):
لوتری خوانده مجرمان بشت همت غفت از سر تعظیم
از کرم آیت ولکن را برنخوانده زهی کریم رحیم
۲- هم او گوید (دیوان کبیر ۴، ب ۱۸۷۷۹ و دیوان مثنوی ۵۳۱/۳):
مهما نیم کن ای پسر این پرده می زن تاسحر
اینست لوت و پوت من با غزو دینار من
عشق باشد لوت و پوت جانها جوع ازین رویست قوت جانها
۳- نظامی گوید (لبی و مجنون ۵۷):
فارغ منشین که وقت کوچ لوج است
در خود منکر که چشم لوج است

و با واو معروف، برهنه مادرزاد که آنرا برپشت گیرند، و بر اسب و را گویندند. و آنرا لوت نیز استر و خر نیز بار کنند، و آنرا کواره^۱ خوانند.

لوخ با اول مضموم و واو معروف، لور با اول مضموم و واو مجھول، دو معنی دارد. اول گیاهی باشد که از آن بوریا و حصیر بافند، و آنرا لخ سیلاپ کنند^۲، و آنرا لور کنند^۳، گویند. امیر خسرو فرماید:

صفی کزازدهایی بُد گزیده
بلور مار پیچی شد خزیده
یکی از عجز تن داده بتسلیم
یکی در لور ولر در میشد از بیم
هم او گوید:

گرسیک باری مترس از راه ناهموار از آنک
میدان کددور لوخ است به رجه می نالی ایا^(۱)
لوده با اول مفتوح، سبدی باشد دراز، دوم نوعی از پنیر باشد^۴ مولانا محمد

(۱) در دیوان بکیر، ب ۲۱۴ مصراع جنین است:

مندان که دود گولخن هرگز نباید برسما.

۱- «جنید ممکن بوده اورا لوج و پوش نبوده او امر و نهی بزرگ داشته...» طبقات

الصوفیه ۸۹.

۲- نک: کواره.

۳- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۶۸):

هشیار باش و خفته مرو تیز برستور

۴- بسحاق اطممه گوید (دیوان ۱۲):

کدک و کشک نهادست و تغار لور و دوغ قدری کرده پراز کنکر و کتب خوشخوار

«فاما لور سخت ناموفق بود مر درستی تن را و بوسنده بوز و معده را زیان دارد.»

هدایة المتعلمین ۱۶۴. «لور و سط بود میان پنیر اترا و فله.» ترجمة تقوییم التصحیه ۵۳.

عمار گفته^(۱) : عرای مفتوح، کمان ندافی باشد . و آنرا لور هم خوانند . لورکند و لوره با اول مضموم و واو مجھول، بمعنی نخست لوراست که مرقوم شد. شیخ نظامی فرماید^(۲) :

زیری تا دهستان و خوارزم و جند لسویدی نهیینی بجز لور کند [خواجه عییدلومکی]^(۳) نظم نموده :

درهایکی از این عدد شستروشن است آنها کدتعمیداست درین تیره لور کند^(۴) استاد فرخی نظم نموده :

ترابزرگ سپاهیست وین درازرهی است همه سراسر پر خار و مار و لوره و جر لورک با اول مضموم و واو مجھول امیرخسرو است :

چرب و شیرین تری ز شکر و شیر نرم و نازک تری ز لور و پنیر همچو سیما ب کاوری در مشت از لطافت برون رود زانگشت سیوم بی شرم و بی حیارا خوانند و آنرا لول نیز گویند چهارم کمان ندافی باشد و آنرا لورک نیز نامند . لورانک و (۵۲۰) لورکور با اول مضموم و واو مجھول، بدۀ روغن را گویند. و در بعضی از فرهنگها نیز مرقومست که ظرف برنجی بود کمدر میان آن روغن و امثال آن کنند . همه سراسر پر خار و مار و لوره و جر لورک با اول مضموم و واو مجھول امیرخسرو است :

(۱) بیت زیر در هفت پیکر نظامی ۲۶۱ چنین آمده است :

نرم و نازک بری چو لور و پنیر چرب و شیرین تری ز شکر و شیر

(۲) نسخه اساس: لویکی، نک: ص۸۴ ح۱ همین کتاب .

(۳) بقیاس نسخه د، س افروده شد .

۱- نک: لور .

۲- هم او گوید (گنجینه گنجوی ۱۳۸) :

خوانده سخرا قدری ریشخند گفته سخرا را طرفی لور کند

فرخی گوید (دیوان ۶۲) :

که تا بپلان پیل اندره شدی ستوار بر آن کناره او لورهای و زیر گلی

سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۲۸۲۴) :

نندود گرد لوره و کنده نا بگرد شتر پر اکنده

در بن حلقوم آویخته باشد، و آنرا ملازمه نیز گویند.
لوس بالاول مضموم و واو مجھول، دو معنی دارد. اول فریفتن بفروتنی و تملق و چربزبانی بود^۲. امیر خسرو گفتند: آمد او با هزار لابه و لوس داد بر دستوپای برنا بوس [شیخ سعدی راست]:

چو دستی نیابی گزیندن بیوس
که با غالبان چار مزرق است و لوس^[۱] .

حکیم سوزنی نظم نموده:

لوزستان بالاول مفتوح ثانی زده و زای منقوشه مفتوح، گوشت پاره‌ای بود که

لوری شبرخت عمرت بردو تو در پنج و چار کمال اسماعیل راست:

با ترکتاز طره هندوی تو مرا همواره همچو بنگه لوریست خان و مان

مهبط نور الهی نشود خانه دبو مهبط نور الهی بنگه لوری کی منزل سلطان گردد

بل که تو نیز شاه کواکبی را گرچه بنگه لوریان نشینی...» منشات خاقانی ۸۶.

(۱) بقياس نسخة دس افزوده شد.

- ۱- «پس از هندوان دوازده هزار مطری بیامند زن مرد ولوریان که هنوز بجا بیند از زاد ایشانند...» مجلل التواریخ والقصص ۶۹.
 - ۲- عنصری گوید (لغت فرس ۱۹۳):
- | | |
|---|---------------------------------|
| چون بیامد بعده برسامند | آن کنیزک سبک ز بام بلند |
| جان سامندرها بلوس گرفت | دستوپای و سرش ببوس گرفت |
| مولوی معنوی گوید (دبیان کبیر ۶، ب ۳۱۱۹۶): | |
| بشکن سبوی قالب ساغر ستان لبالب | تاجند کاسه‌لیسی تا کی زبون لوسی |

دوم غشی را گویند که بکافور مخلوط سازند، چنانچه غشی را که در مشک میکنند ناک می‌نامند. استاد کتابی فرموده:

کافور تو بالوس بود مشک تو بناک بالوس تو کافور کنی دائم مغوش وبا واو معروف، در عربی چشیدنست. (۵۲۰ پ)

لوش با اول مضموم و واو معروف، سمهعنی دارد. اول گل تیره است که در بن حوضها و رودخانه و سیه‌آبها و امثال آن به مرسد. شیخ عطار فرماید: چون همیشد غرقه فرعون آتزمان کرد پر از لوش جریش دهان

دوم کچدهن بود. سیوم کسی را گویند که بمرض جذام گرفتار باشد. «انواع ماهی بسیارست و آنچه برنگسیاه یازرد بود یادمیان لوش بود مکروه بود و

معده را زیان دارد.» ترجمه تقویم الصبحه ۷۱ :

چون دوات از گفته‌های خویشن پر لوش باد ایشان گفتند: در قعر دریا لوش است، ماترسیم که در آئیم، در آن لوش هلاک شویم...»

قصص قرآن سوراً بادی ۱۱.

«انواع ماهی بسیارست و آنچه برنگسیاه یازرد بود یادمیان لوش بود مکروه بود و

معده را زیان دارد.» ترجمه تقویم الصبحه ۷۱ :

۲- طیان گوید (لغت فرس ۲۱۳) :

زن چو این بشنید شد خاموش بود

کفشگر کانا و مردی لوش بود

۴- نک: تنگلوش .

لوشن با اول مضموم و واو مجهول
ولوچن منقوطه مفتوح بنون زده، معنی
نخست لوشن است، و آنرا لجن و لژن
نیز گویند. حکیم اسدی فرماید :
نهالی بزیرش ز لوشن بُندی
زیر چادرش آب روشن بُندی
لوغیدن با اول مضموم و واو مجهول،
دو معنی دارد. اول آشامیدن باشد .
دوم دوشیدنست ۱ .

لوکه با اول مضموم و واو مجهول ،
کاف مفتوح و اخلفی ها، سه(۱) معنی
دارد. اول آرد و پست(۲) را گویند .
کمال اسماعیل نظم نموده :
روی همچو لوکان سر اندر هوا
کف از لب فشانان بگو تا کجا
دوم چیزی حقیر وزبون را گویند ۲ .

(۱) نسخه اساس: دو، بقياس نسخه دس اصلاح شد .

(۲) نسخه س: سپت .

- ۱- منجیک گوید (لغت فرس ۲۲۹) :
تات فلك جان و خواسته نکند لوغ
من ز هجای تو باز بود نخواهم
- ۲- سوزنی گوید (دیوان ۳۶) :
لوك من آنراه تنگ را بشب تار
دل بتقدیر که تا چگونه خوهد رفت
- ۳- سوزنی گوید (دیوان ۴۵) :
نه راه بری نه بار برگیر
خمخانه خسر ای خر پیر
زین لاشه لنگ و لوك پیری

لولاج با اول مفتوح بشانی زده و نون موقوف و جیم عجمی، نام حلوایی است. لولانک و لولاور بمعنی لورانک است که مرقوم گشت^۲. لون با اول مفتوح بشانی زده، نوعی از خرما باشد. و در عربی رنگرا گویند، و ناله سگ باشد.^[۱]

لوکین با اول مضموم و واو مجهول، و جمع آن الوان است.

لوه با اول و ثانی مفتوح، غلیواج باشد، و آنرا خادوزغن نیز گویند. و بزبان هندی نام جانوریست شبیه به تیهو.

[لوهین] با اول مضموم و واو مجهول وهای مفتوح، آلتی است که بدان پنهان را از پنهه جدا کنند.^[۲]

مولوی معنوی نظم فرموده: گر همی گوئیم لولو ورنمی گوئیم گول چون کلینده بر لب دولیم تکتک میکنیم یا مجھول، دیگ سرگشاده را گویند.^۳

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- سنانی گوید (دیوان ۱۹۷) :

گاه ناهید لوی رعننا کندت بادسارو باده گسار

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۲۰۳۶) :

گویی مگر ای لوی اینجا بچه می لوی رو صید و نماشان در شاهی شاهینش ۲- نک: لورانک .

۳- نظامی گوید (اقبالنامه ۷۶ و هفت پکر ۲۶۲) :

برآش نهاده لویدی فراخ نمک سود فربه در او شاخ شاخ

بینی چون تنور خشت پزان دهنی چون لوید (تفار) رنگ زان

«و گویند آنجا سی لوید طعام بر نهاده بودند در وقتی که قحط بود...» تاریخ بیهق ۴۷ .

حکیم فردوسی فرماید :
 برس چوبی بینند، ولب بالای اسپان
 بدنعل را در آن نهاده تابدهند، تا
 حرکات ناپسند نکنند . حکیم سنایی
 شیخ نظامی در صفت زنگی نظم فرماید(۱) :

نموده :
 لطف او شد نشیمن صهبا
 دهان فراغ و سیه چون لسوید
 کزو چشم بیننده گشته سپید
 نزاری قهستانی نظم نموده (۵۲۱ پ) :
 قهر او شد لویشن دریا
 پوز خود را لویشه با اول مفتح
 وثانی مكسور، رسماً نیز کردستم
 تاطمع بگسلد زقرص ولواش

فصل هیم

مو با اول مفتح، آواز گربه باشد. شیر بلزد چوکند گربه مو
 شاعر گفته (۲) : موید با اول مضوم و واو معروف و
 گربه جان عطسه شیر است بای مفتح بدال زده، حکیم و داشمند

(۱) نسخه دس: حکیم خاقانی، نسخه: حکیم سوزنی .

(۲) در آندراج ۶/۴۷۴ بیت زیر بمولی معنوی نسبت داده شده است .

- ۱- نظامی گوید (شرفنامه ۱۰۳) :
 تبیره زن از خارش چرم خام
 سوزنی گوید (دبوان ۱۶) :
 لبیشه (لویشه) در انکنده شب را بکام
 لبیشه (لویشه) در انکنده زان او لو االباب
 تا بخندند زان او لو االباب

مغازرا گویند^۱. امیر خسرو راست : امیر خسرو فرماید :

سپرده عنان موبد چند را
آن جهانگیر کمشیرینی^۲ جان بدخواه
گرفته بکف زند و پازند را
گاه هیجا خورش مورچه خنجر کرد

[فخر گرگانی راست :]
از این دو رنج بر موبد نبودی
مراهرا هیچگونه بد نبودی] (۱)
مور و مورچانه و مورچه و موریانه
زنگاربرای گویند که در جسم آهن کار
کند و بصیقل کردن بر طرف نشود^۳.
سیف اسفرنگی راست :
بجاهی که جودتو شد دام دلها
کشد مور شمشیر از حرص دانه

دو معنی دارد . اول نام درختیست که
برگ آن در غایت سبزی باشد ، و در
دواها بکاربرند ، و بسبب سبزی آنرا

(۱) بقیاس نسخه ده^۴ افزوده شد .

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۳۸/۱) :

ز هر کشوری گرد کن بخردان
ز اختر شناسان و از موبدان
سخن دان و بیداردل بخردی
سپهبد هر آنجا که بُد موبدی
نظمی گوید (گنجینه گنجوی ۱۴۹) :
ملک فرمود خواندن موبدان را
همان تکارآگهان و بخردان را
زرتشت بهرام پزدو گوید (ارداویر افتابه منظوم ۵۰) :
گروهی هیربد بودند و موبد
یزشها کرده و پر هیز از بد

۲- سعدی گوید (دیوان ۷۹۳) :

بس که دنیارا کمر بستم چو مور دانه کش
مدتی چون موریانه روی در آهن کشم

۳- نک: درختان و درختجه های ایران ۲۲۸ .

«اما این لطیفه بدان که وجود ولی از حجر و شجر زیتون و مورد شریفتر بود .»

روزبهان نامه ۳۴ .

بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند^۱. بینی همچو موری مطبع
 شاعر در صفت کمند گفته^(۱) : موژ و موژه با اول مضموم و واو
 همچوزلف دلبران مورد گیسو تاب خورد
 همچوعهد دوستان سالخورده استوار آنرا آثیر نیز خوانند. استاد فخری در
 [منوچهری گفته] : صفت عمارتی فرماید :

سرو بالا داردی پهلوی مورد چوزلف خوبان در جویهاش مرزنگوش
 چون درازی در کنار کوتنه^(۲)]^(۳) سیسنب
 مختاری راست : موژان با اول مضموم (۵۲۲) و واو
 مجھول و زای عجمی، چشم شهلا^ی پر
 کرشمها نامند^۴. شمس فخری راست :
 خدایگان شعرم که هست سحر حلال
 دوم مهر و نگین را گویند .
 موری راه گذر آب را گویند^۵. من سلسله‌الذهب^۶ :

زنجئی روی چون در دوزخ چنان بود که بنرگس تشید موژان

(۱) بیت زیر از فخری و در دیوان ۱۷۷ مصراع اول چنین است :

همچوزلف نیکوان خردساله تا بخورد .

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد .
 (۳) دیوان فخری ۱۳۰: مرزا^شهش .

- ۱- منوچهری گوید (دیوان ۹۱) :
 نرگس همی در باغ در، چون صورتی در سیم وزر
 مختاری گوید (دیوان ۳۶۸) :
- ز شاخ مورد نهم حاصلانت را زنجیر
 ز برگ بید زنم دشمنات را سکین
- ۲- شمس فخری گوید (معیار جمالی ۴۸۲) :
 ز فر^۷ دولت او چشمها روان گردد بستکاخ درون بی قنات و بی موری
- ۳- از آثار عبدالرحمن جامی متوفی بسال ۸۹۸ هجری .
- ۴- عماره گوید (لغت فرس ۳۵۷) :
 د چشم موژان بودیش خوب و خواب آسود
 فخری گوید (لغت فرس ۳۵۶) :
- خوبی گرفته لاله سیرابش از تف نبید
 خیره گشته نرگس موزانش از خواب خمار

موسخ(۱) با اول مضموم و واو معروف گویند . حکیم ناصر خسرو فرماید :
 وسین(۲) مفتوح بخازده، زنار را گویند
 نده رچه با پرش دز مرغ باز بود
 که موش خوار و غلیواز نیز پر دارد
 موش گر با اول مضموم و واو مجھول،
 پیز نی را گویند که هر گابر کسی بمیرد
 او در میان زنان نشسته، یکیک صفات
 آن مرد را بشمارد و نوحه کند، تازنان
 دیگر آنرا شنیده بگریه و مویید را یند.
 موسیجه با اول مضموم و واو معروف ،
 نام جانوریست ^۱ شبیه بفاخته . مولوی موله با اول مضموم و واو معروف ،
 معنوی گفته : میش را گویند .

اگر موسی نیم موسیجه هست
 درون سینه موسیقار دارم
 امامی(۳) هروی راست :
 سرو در حالت است از آنکه نواخت
 صوت موسیجه ساز موسیقار
 موسخوار و موش گیر غلیواز را دوم بودن و امر از بودن بود، و مول

(۱) نسخه اساس: موشخ، بقياس نسخه دس،^۱ اصلاح شد.

(۲) نسخه اساس: شین منقوطه .

(۳) نسخه اساس: امام، بقياس نسخه دس،^۱ اصلاح شد .

(۴) بقياس نسخه دس و معنی افزوده شد .

(۵) در دیوان مثنوی ۴/۸۰۰ در هر دو بیت بجای «خویش» «خود» .

۱- سنائی گوید (دیوان ۲۰) :

موسیجه همی گوید یا رازق رزاق

عطار گوید (منطق الطیر ۱۹) :

چون شود سیمرغ جاش آشکار

۲- هم او گوید (مثنوی ۴/۸۰۱) :

چون فرود آمد برآمد شوهرش

روزی ده جان بخش توئی انسی و جان را

موسی از دهشت شود موسیجه وار

زن کشید آن مول را اندر برش

مول بمعنی باش باش باشد. هم او گوید: و های مختلفی، کرمی باشد که در غلّها
برای تو مهان در انتظارند افتاد و غله را تباہ سازد، و آنرا شپشنه نیز
سبکتر رو چرا در مول مولی گویند.

حکیم اسدی راست: مولو بامیم و لام هردو مضموم و هردو
نریمان بشد شاد و گفتا بمول
واو معروف، شاخکی یا نیکی باشد
همه کارهای جهان شد شمول (۱)
میانه تهی، و کشیشان و جوکیان برلب
سیوم بازگشت باشد. چهارم ناز باشد.
نهاده بنوازند. حکیم خاقانی فرماید.
پنجم حر امزادرها گویند.^۲ و بربان
مولو مثال دم چوب آید بلال صح
هندي قيمت بود. و در (۵۲۲ پ) عربی
من نيز سر زچوخه خارا برآورم
با واو معروف عنکبوت را نامند. و با
هم او در قسمیه گوید:

بايانگ وزاري مولوزن از دير
واو معروف، هم در زبان هندی دو معنی
بدبندر آهندر استف بر اعضا
دارد. اول بیخ نباتات را گویند. دوم
[موم آين] نام مو میابی است گویند
سرمایید بود.

مولنجه با اول مضموم و واو مجھول
که در نزدیکی غاری که مو میابی از آن
ولام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح
حاصل میشود دهیست آین نام و آنرا

(۱) در گرشاسبنامه ۳۲۱ بیت چنین است:

نریمان بشد شاد و گفتا ممول
همه کارهای دگر بر بشول

۱- فردوسی گوید (شاہنامه ۴/۸۹۸ و ۸۹۹):

بمولیم تا آن سپاه گران
بیایند گردان و جنگ آوران
بدرگاه او لشکری نو شوند

۲- سنائی گوید (دیوان ۹۷۷):

گر بوالفرج مول خبر یابدی از من
زین روی برین طایفه سردفترمی من

۳- هم او گوید (دیوان ۲۶):

مرا بینند در سوراخ غاری
شده مولوزن و پوشیده چو خا

بدین سبب موم آیین نامیدند و با متداد مویه با اول مضموم و او مجھول، گریه ازمنه و تغییرات السنه مو میانی و نوحه وزاری باشد^۳. باتفاقانی راست: برخیز مویه گر که نداری دم مسیح گفتند^{۱۰}.

موی گیا نام بیخ گیاهی است خوشبوی این صوت جانگداز شنیدن چه فایده که در عطربات و دواها بکار برند. نجیب الدین جربادقانی گفته: وشیه باشد بزلف، و آنرا سبل نیز تم چومویه شد ازبس کمیکنم مویه گویند^۲. دلم چو زیر شد ازبس که میکنم زاری مو بندي با اول مضموم و او مجھول مویینه پوستین را گویند^۴. سعد هروی هنرمندي و صنعت گری آمده راست.

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- «مو میانی بلفت یونانی بمعنی حافظ الاجساد است و بفارسی مو میانی نامند آب چشمها است که در بلاد فارس مانند قبر منجمد میشود و در بعضی جبالات گیلانات و لرستان نیز موجود است...» نکه: تحفه حکیم مؤمن ۲۵۰ و نیز نک: آیین نظامی گوید (تجیینه گنجوی ۱۵۰):

شب امد روشنایی هم نبخشید شکست و مو میانی هم نبخشید «و گویند اگر مو میانی را بکارزد بروغن بتنفس قدر یک حبه و با نخود آب بخورد نیز اید». هدایة المتعلمین ۶۲۸.

۲- کمال اسماعیل گوید (دیوان ۲۸۱):

لشکر عشق تو گرد دلم ای ترک خطای حلقد در حلقه زانبوهی چون موی گیاست

۳- «مویه غرابالبین بر همای بجهه خانقین آغاز نهادند». منشات خاقانی ۵۶.

ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۹۷):

ای شاد شده بدانکه یکچند چون «ویه گران همیکرستم

۴- نظامی گوید (شرف نامه ۳۲۶):

ز هرمیانه کان چوگل تازه بود

کمال اسماعیل گوید (دیوان ۲۸۲):

دوستان تو همه مویینه بوشنده کنون

جامی گوید (هفت اورنگ ۶۲۵):

جه از مویینه و ابریشمینه

موی برکنند از امروز نصیب اعداست

جه از نادر گهرهای خزینه

گرچه یاکموی زموینه ندارد بنده و موینه دوز پوستین دوز را خوانند .
ورچه زآسیب حوادث اثری در سرماست شیخ نظامی نظم نموده :
در پناه تو ز موینه مدد می طلبم
دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ
زانکه چون موی مرا لشکر سرما ز قاست
شده کار موینه دوزان سترگ

فصل نون

نو با او مفتوح، سه معنی دارد. اول باشد خجل گرچه بود هر دو جهانش یا کم عطا
معروف است . دوم پهلوان و دلیر را و با او مضموم، نو بود بمعنی جدید.
گویند، و آنرا نیونیز (۵۲۳) خوانند. مولانا عبدالرحمن جامی راست :
حکیم فردوسی فرماید :
اگر چند بیش جوانست و نو
باشد از جسم و جان چه که نه چه نو
نوا ده معنی دارد . اول هر نفعه را
گویند^۲. عموماً . چنانچه شیخ نظامی
نظم نموده :
جهانجوی کاووشان پیش رو
ز لشکر بسی رزم سازان نو
نوای بلبل و آوای دراج
شکیب عاشقانرا کرده تاراج
سیوم ناله بود ، و نود بمعنی نالد
باشد^۱. مولانا جمال الدین اشهری نظم
نموده :
ابری کزو گوهر دود باد است او بر خود نود
در خشیدن تیغهای سران

- ۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۱۳) :
نوان از نون شد کزاو بر گذشت
ز درد گذشته نود مینمود
منو بر گذشته بود بیش ازین
که اکنونت زیر قدم بسپرد
- ۲- «درین گیتی نوای وی»، در هفت آسمان آوای وی، در هر دلی ازوی چراغی، بر هر
زبانی ازوی داغی» کشف الاسرار ۱/ ۲۸۰ :

بنازی قوت گویند. حکیم‌ستایی فرماید:

جان بی علم بی نوا باشد

مرغ بی پر نه بر هوا باشد

چهارم سپاه ولشکر را خوانند^۳. حکیم

فردوسی راست:

چنان چون باید بسازی نوا

مگر بیژن از بند گردد رها

پنجم گروگان را گویند، و آنرا بنازی

رهن خوانند^۴. خفاف گفته:

بنوا نیست هیچکار مرا

تا دلم ترد زلف تو بنواست

ششم خوراک و روزی باشد، و آنرا

نواییدن گزهای گران^۵ (۱)

ونام مقامی است از جمله دوازده مقام

موسیقی^۶. چنانچه شاعر در بیان مقامات

و شعبها بنظم آورده (۲) :

نوا آمد مقام و هست مشهور

زوی نوروز خارا هست و ماهور

دوم جمعیت و سامان و سراجام، و

سازگار و توانگری بود^۷. حکیم‌خاقانی

فرماید:

لاخیردان نهاد جهان و رسوم او

لاشی شناس برگ‌سپهرو نوای خاک

سیوم خوراک و روزی گویند یعنی فرزندزاده،

(۱) بقیاس نسخه د، س افروده شد.

(۲) بیت زیر از عبدال المؤمن است. نک: بهجت‌الروح ۵۰.

۱- نک: مقاصد الالحان ۱۰۰ و نیز نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴.

«نخست بر پرده راست چیزی بگوی پس بررسه ابراهیز پرده چون... و پرده نوا و پرده گذاشته... و شرط مطربی بجای آر» قابوس‌نامه ۱۹۶۴.

نظمی گوید (خرس و شیرین ۲۷۲) :

نوا را پرده عشق آراست

در افگند این غزل را در ره راست

۲- عنصری گوید (دیوان ۱۸۴) :

همیشه سعیش مشکور باد و فالش نیک

هر خی گوید (دیوان ۲۰۰) :

که کار من بنوا کرد و عیش من پسر درام

مدح تو هر که چونم گفت زتو یافت نوا

ایکه از جود تو باشند جهانی بنوا

۳- هماد گوید (شاهنامه ۲۴۳/۸) :

برآورده‌ای دید سر درهوا پر از مردم و ساز و جنگ و نوا

ونیز نک: تعلیقات تاریخ بیهقی تصحیح شاد روان سعید نقیسی ۸۶۱/۲ و ۸۶۲.

۴- خاقانی گوید (دیوان ۵۲) :

بنانده‌ام بنوا چون کمان حاجب راست نخورد همچوں حاجب خوان حاجب العجب

نواده دومعنى دارد. اول نبيره بود و آنرا نوه نيز خوانند . هفتم پيشكشي يعني فرزندزاده، و آنرا نوازاده و نواده وغارت ايمن باشند. خواجه حافظه شيرازى نظم نموده :

تا لشکر غمت نکند ملك دل خراب
نوارهان چيزى را گويند که بشرا،
جان عزيز خود بنوا ميفرستم
و اهل نعمى، وکسى که خبر خوشى آرد، بدھند .

در بعضى از فرهنگها اسم مفى مرقوم است . نهم توشه باشد. دهم بزرگ و بهترین چيزى [بود.](۱) و در عربى باع خوانند. زراتشت بهرام گفته :
گرفته بچنگال ميداردش
خسته خرمزا گويندا .

نواجسته بالول و جيم هردو مفتح
بدان تا ييکبار بنواردش
بسین زده، باع نونشانده را گويند .
نوازاده پسرزاده و دخترزاده را
گويند و آنرا نبيره و نواسه^۲ نيز
گويند. شيخ نظامى در صفت سكندر
گفته :

نواخانه زندانرا گويند . شيخ سعدى
فرماید :

بيوسى گرت عقل و تدبیر هست
ملک زاده را در نواخانه دست
نواشته بالول مضموم و شين منقوطه
موقف، خشت باشد .

(۱) بقياس نسخه دس و معنى افزوده شد .

۱- سعدى گويد (شرح بوستان ۲۷۴):

عسل دادت از نحل و من از هوا رطب دادت از نحل و نحل از نوا
۲- «گفت، دانشمندی است اورا كفتار خوانند، از کسان خواجه امام ابوالمعالی امام
الحرمین را نواسه‌ای خواسته بود حمرمت و حشممت ازو بود.» مقامات. ژنده‌بیل ۱۳۱ .

نواگر با اول مفتوح، سازند و گویند
زان حال همی کم شود سرو نوان را گویند.
سیوم نالان، و فریاد کنارا گویند^۱.
حکیم خاقانی نظم نموده:
نوالله بر کاردرا گویند.
نوان با اول مفتوح، شش معنی دارد.
ن کوس عیدی بین نوان بر درگه شاه جهان
اول بمعنی خرامان^۲ آمده [ونوانیدن
مانند طفل (۵۲۴) لوح خوان در درس و تکرار آمده
مصدر آنست.] (۱) مولوی معنوی هم او گوید:
فرمایند:
ای دل بنوای جان، چه باشی
سفر از آنه نوانید بمیدان و صالح
بی برگ و نوا نوان چه باشی
همه شاهید چوبگزیده آن دلدارید
چهارم معنی خمیده و خمان باشد.
دوم جنبان بود^۳. حکیم انوریراست:
حکیم قطران (۲) گفته:
بلبل زنوا هیج همی کم تزند دم
منم غلام خداوند زلف غالیه گشون

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

(۲) تمام نسخه‌ها: رودکی، بقياس دیوان قطران ۳۳۱ اصلاح شد.

۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۱۲):

همان سرو کز بس کشی مینویسد
نوان از نودشده کز او برگذشت

۲- سنائی گوید (دیوان ۳۰):

گنجشک بهاری صفت باری گوید

فرخی گوید (دیوان ۳۶۹):

چه موبی چه گربی چه نالی چه زاری

۳- نظران گوید (دیوان ۲۷۵):

چرا نباشم در هجر او نوان و نوند

فردوسي گوید (شاهنامه ۱۳۲/۱):

شبستان آن خردکوک نوان

همه پیش آن خردکوک نوان

من شده چو سر زلف او نوان و نگون آورده‌اند که بار بد جهرمی که استاد پنجم کهن‌درا نامند^۱. ششم معنی آگاه بربطی بود بنای لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر تئ نهاد، و است.

نوای چکاوک با اول مفتوح، نام آن مسجّع بود، سر بسر مرح و آفرین خسرو، وهیچ کلام منظوم بکار نداشت، واین قسم لحون و اغانی خسروانی نام

نهاده. امامی هروی راست:

مطر بان فاخر اندر پرده‌های دلنواز خسروانی گوی از آهنگ نوای خسروان

امیر خسرو فرماید:

بگوش خسرو استاد معانی چنین گوید نوایی خسروانی

نواییدن با اول مفتوح، معنی خرامیدن

باشد^۵. مولوی معنوی گفته:

سر فرازانه نوائید بمیدان وصال

همه شاهید چوبگرد آن دلدارید

نوای خسروان و نوای خسروانی با

اول مفتوح، نام نوعی از نواست^۶.

نوایی چکاوک ز رود رب اب همی کرد خون در رگ زهره آب مجد همگر گفته:

بیوی مجلس تو جان بار بد مرغیست که بی نوای چکاوک زند ز عشق عراق نوای خارکن نام نوائیست از موسیقی^۷.

کمال اسماعیل نظم نموده: صریر کلک تو گرد نوای خارکش چو خار گلبن دانش نهاد بی برگی

نوای خسروان و نوای خسروانی با

کمال اسماعیل نظم نموده:

صریر کلک تو گرد نوای خارکش چو خار گلبن دانش نهاد بی برگی

نوای خسروان و نوای خسروانی با

اول مفتوح، نام نوعی از نواست^۸.

۱- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۵۹):

کهن باغ را وقت نوکرد نست نوازنا حساب درو کرد نست

۲- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۳ و نیز نک: چکاوک.

ظهیر فاریابی گوید (دیوان ۳۴۱):

بسرای شعر بندۀ چوببل که پر شود شمع خدا یکان ز نوای چکاوکی

۳- نک تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۳. و نیز نک: خارکن.

۴- «وجگرخواره مباش و همه نواهای خسروانی مزن و مکوی که شرط مطربی نکاه

هی دارم...» قابو سنامه ۱۹۶. و نیز نک: خسروانی.

۵- نک: نوان و نیز نک: تاریخ بیهقی تصحیح شادروان سعید نفیسی ۸۶۰/۲.

و آراسته آمده. شیخ نظامی راست^۱ :
 نه گلدارد بدان تری هوایی
 نه بلبل زان نوآینی تر نوایی
 حکیم قطران نظم نموده :
 ای گرامی تر زدانش وی نوآینی تر ز دین
 نوبت با اول مفتوح، سه معنی دارد .
 ای گزیده چون سعادت وی ستد (۴۵) پ) چون ادب
 اول تقاره باشد^۲. حکیم انوری فرماید:
 نوباوه هر چیز نود رآمده و نویر آمده
 را خوانند^۳ عموماً. حکیم تزاری
 کشور دیگر گفت لشکر دیگر شکست
 قهستانی گفته :
 شاعر گفته :

ز یاری شنیدم که مقربی لنگ
 بنوباوگی توبه کردست باز

۱- هم او گوید (گنجینه گنجوی ۱۵۹) :

معنی سراینده بر بانگ رو د
 بنوروزی شه نوآین سرود

۲- «نوباوه آورنده آسمانها و زمینها... تو اند بود اور افزوندی...» کشف الاسرار (۴۱/۳)

فرخی گوید (دیوان ۱۹۵) :

عیدست و مهرگان و بعید و مهرگان
 نوباوه‌ای بود می سوری ز دست یار
 نظامی گوید (لیلی و مجنون ۹) :

نوباوه باغ اولین صلب

سعدی گوید (دیوان ۲۱۲) :

برد بوستان بایوان شاه
 بنوباوه‌گل هم ز بستان شاه

۳- «که آن روزی میوه‌هاییست که از بهر لذت خورند نه از بهر قوت گرفتن... واشان آنانند که ایشان را کرامت کنند و بزرگدارند بنوباوه‌های بهشتی». تفسیر کمبریج ۶۶۵/۱

۴- سعدی گوید (دیوان ۷۸۱) :

بر درگهی که نوبت ارنی همی زند
 موری نهای و ملک سلیمانی آرزوست

دوم خیمنا بزرگی باشد که آنرا بارگاه یک شقه زنوبتی جام تو فلک نیز گویند. حکیم از رقی راست :
 یکچند ترا رکاب بر پشت ملوک
 نه دیر پاید تا شاه ساز از پی تو
 سرای پرده ز خورشید و نوبت از کیوان
 سیوم پاس بود. و در عربی دو معنی دارد.
 دوم نقارچی بود. شمس جندی راست :
 یکچند ترا غاشیه بر دوش ملک
 نوبتی دولتت یعنی بلالر صبح خیز
 اول وقت باشد. دوم گرت و مرتبه بود.
 پنج نوبت نوبت دین تو در دنیا زده
 نوبتی خسرو گفته :
 امیر خسرو گفته :
 به تشویش دهل رنجهمشو ای نوبتی امشب
 که خفتن در بر بیاراست بیداران شبهارا
 سیوم اسب جنیبت باشد ۳. چهارم باستان
 نوبتی بدمعه را قهر تو برد طباب
 فرماید :
 دوم نوبت باشد ۲. حکیم خاقانی
 به معنی دارد. اول
 دوم نوبت باشد ۱. حکیم خاقانی
 به معنی دارد. اول
 نوبتی بدمعه را قدر تو زیبد امین
 است ۴ .
 حکیم انوری راست :
 نوبهار سه معنی دارد. اول معروف است.
 ای شاه تو چون سماک و عالم چوسمک دوم آتشکده و بتخانه را گویند، و آنرا

۱- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۲۱۹۹) :

به نوبتگاه او بین صاف گشیده بخدمت گر همی جویی مهان کو

۲- «گفت گمان چیست»، که نوبتی بزندو و کیل رفت گفتم هم نوبتی باز توان آورد و هم و کیل باز تواند گشت. تاریخ بیهقی ۴۴۲ .

نظامی گوید (شرفاتمه ۲۹۶) :

زبس نوبتی های زدین نگار نمی برد ره بر در شهریار

۳- «چون رودکی بدین بیت رسید امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی سخارانهاد چنانکه رانین و موزه تا دوفرسنگ درپی امیر بر دند به برونه...» چهارمقاله عروضی ۵۳ .

انوری گوید (دیوان ۱/ ۳۹۲) :

نوبتی ملک بزین اندست تا باید بسر ذر طفر لگین

۴- فرخی گوید (دیوان ۱۴۳) :

شاه ترکستان بر درگه فرخنده تو گاه خود خسبد چون نوبتیان گاه بسر

بهار نیز نامند . حکیم فردوسی ^۱ نوبهاری با اول مفتوح، نام پرده‌ای است از مصنفات باربد مطروب . شیخ نظامی در صفت باربد گویند :

چو بر گفتی سزودر نوبهاری عرق گشته گل از بس شرمساری نوجبه با اول مفتوح بواو زده و جیم و باه، مفتوح . سیلاج بود . استاد رودکی فرماید :

مر ترا حسوید همه خوبی و زیب آنچنان چون نوجبه جویید شیب نوج با اول مضموم و واو مجھول، درخت کاج را گویند، و آنرا نوژ و ناز و نوژن نیز خوانند . مجد همگر نظم نموده :

زیب زمانه باد ز تاج و سریر تو تاهست زیب بستان از سرو و بیدونوج نودارانی و نویدرانی با اول مفتوح، زری باشد که بشعر او کسی که مژده آورد نوبهار بستانی و هیچ بت مانند تو بخوبی در نوبهار نیست^[۱]

ازین^[۲] (دو) بیت چنان مستفاد میگردد که بتکدرا گویند . سیوم نام ماه دوم بود ارسال ملکی^[۳] .

(۱) بقیاس نسخه دسی افزوده شد.

۱- هم او گوید (شاهنامه ۲۱۴۸/۷) :

یکی بزمگه ساخت در نوبهار

مسعود سعد گویند (دیوان ۱۲۲) :

اینجهان را بعد ورد آسا

مختراری گویند (دیوان ۸۵) :

بیارت است ایوان گوهر نگار همچو خانه بهار باید کرد تا سماع اندر صبح آید چو عشق اندر شباب تا درخت اندر بهار آید نگار اندر بهار

۲- نک: سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵

و خپر خوش آرد بدهند». نور اسفه هود نفس ناطقه هر اگویند^۴. نوزر نام پسر منوچهر است^۵ که بدست نور آورد ظرفی باشد مانند دبه، که افراسیاب گرفتار شد. حکیم سوزنی راست: از برنج سازند.

ای شاهنشاه فربدون فر دارا دارو گیر نور اهان چیزی باشد که چون کسی از جایی بباید برسم تصرفه بباورد حکیم نگین نوزرستان قارن تبر بهرام تیر نودره بالاول مفتوح، فرزند عزیز باشد. شمس فخری گفته: صبح آمده زرین سلب نوروز نور اهان طلب نوزرمنش سکندر ثانی که در جهان زره شکاف افتاده شب و زهره صفراریخته چون او نزاد مادر ایام نوزرده نورد بالاول و ثانی (۵۲۵) مفتوح، نوده بالاول مفتوح نبیره را گویند^۶ شش (۱) معنی دارد. اول پیچ باشد. و نور اسپهبد و نور اسفه هود نور دیدن^۷ پیچیدن بود. شیخ سعدی

(۱) نسخه اساس: پنج، بقياس نسخه دس اصلاح شد.

۱- در لغت فرس ۵۲۸ درمعنی «نودرانی» آمده: شاگردانه بود. و در ص ۱۷۶ ح ۱

درمعنی نودارانی همین معنی یادشده است.

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۴۰/۱ و ۲۴۱) :

چو سال منوچهر شد بر دوشتست زگیتی همی بار رفت بیست

بفرمود تا نوزر آمد بپیش ورا پندها داد زاندازه بیش

۳- در لغت فرس آمده: نوده فرزندی بود سخت گرامی!

دقیقی گوید (لغت فرس ۴۷۶) :

ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده

۴- نک: حکمت اشراق و فرهنگ ایران ۱۶.

۵- نک: نورهان.

۶- نظامی گوید (لیلی و منجنون ۷۹ و گنجینه گنجوی ۱۵۹) :

هر شیفنه کی کزان نور داشت زنجیر بر صداع مرداست

هر مرادی که دیر یابد مرد مزده باشد بصر دیر نورد

«و آنکه که آسمانهارا از جای برکنند بنورند...» تفسیر کعبه پیج ۵۵۶/۲.

فرماید : همه آفاق آگهند که باز
 هر نوردی که زطومار غم بازکنی کار خاقانی از نورد گذشت
 حرفها بینی آغشته بخون جگرم [چهارم اندوخته و جمع آمده بود].
 دوم برابر و شبیه باشد. حکیم شیخ شیخ نظامی راست :
 در انبار آکنده خوردی نماند
 همان در خزینه نوردی نماند^(۱)
 پنجم(۲) بمعنى جنگ و خصوصت
 باشد، و آنرا ناوردنیز خوانند. ششم^(۳)
 که باقته باشند، هر قدر که باقته شود، بر
 آن چوب به پیچندا . حکیم خاقانی
 کازرون کهنه است^(۴).

(۱) بقياس نسخه دس افروده شد . (۲) نسخه اساس چهارم .

(۳) نسخه اساس : پنجم .

- ۱- وبصورت نوردن: «... و نقش شادی و چندگزی را پودون نقش عجب بر نوردن می نوردیم،»
 معارف بهاء ولد ۲۸/۴
- امیر خسرو گوید (شیرین و خسرو ۴):
 نورد پرنیان بر گل برآفکند گشاد از درجك زر آهنهين بند
 ۲- «وایدون بادا که کوشندگان درین کوشند [نورد خواهند گان آنرا نورد خواهند
 و جویندگان باین مرهم شتاوند].» کشف الاسرار ۱۰/۱۲
- ۳- «و گفتند [بنورد جستن و اختر زدن و یادگرفتن و پشتی داشتن] بخدائی فرعون که
 مابدآئیم.» کشف الاسرار ۷/۹۶
- «از اشتر فرود آمد و سلاح در پوشید و براسب نشست و نورد همی کرد و رجزی گفت
 خشم آلد.» قصص قرآن سور آبادی ۱۰۰
- ۴- در معجم البلدان ۴/۸۲۲ نورد قصبه ای از نواحی کازرون آمده است در نزهة القلوب
 ۱۵۰ آمده: کازرون... در اصل سه دیه بوده است، نورد دریست و راهبان. در فارسname
 ابنالبلخي ۱۴۵ بجای «نورد» «نور» ضبط است .

نورده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول پیراهن را گویند ا دوم سجل این روز به نوروز دووجه بنظر در آمده، و قبله بود.

فورنجه با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح، تالاب باشد، و آنرا استخر نیز گویند.

شیخ فیضی نظم نموده:

چند خوری آب ز نورنجه چند دست نه و زور بسرپنجه چند هم او گوید:

روز خزان کرده بسرپنجه دات آب سیه گشته بنورنجه دات

فوروز دواست. اول را که غرّه تخت بنشست، چون نیز اعظم از دریچه فروردین ماه بود^۲، و رسیدن نیز اعظم شرق طلوع نمود و برآن(۵۲۶) تاج است به برج بره و ابتدای فصل بهار،

- ۱- «واصل او از کف باشد و آن منع بود وازاینجا نورده پیراهن را کنه گویند برای آنکه منع کند از آنکه رسما نهای او منتشر شود.» نک: تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی ۱۲۱.
- ۲- «نوروز چیست» نخستین روز است از فروردین ماه ازاینجهت روز نو نام کردند زیرا ن پیشانی سال نوست...» التفہیم ۲۵۳.

منوجه‌ی گوید (دیوان ۳۰):

بر لشکر زمستان نوروز نامدار

کرده است رای تاختن و قصد کارزار روز نوروز است و هر بندۀ نثار آرد همی با نشاط و رامش و پیروزی و نیک اختری نظامی گوید (شهرنامه ۳۰۰):

بجشن فریدون و نوروز جم

بنده شاعر همی خواهد که جان آرد نثار
همچنین نوروز صد نوروز دیگر برگزار
که شادی سترد از جهان نام غم

آمد، مردمان از دیدن آن شادمان شدند، ایزدی پردازید، و هرسال درین روز و گفتند که این روز نو است، چون بهمین دستور عمل نمایند، گویند اکاره بلطف پهلوی و دری شاعر اشیدمیگویند، هرسال از نوروز کوچک تا نوروز این کلمه برنام جم افروده اوراجمشید خوانند، و جشن عظیم کردند. و دوم را که روز خرداد از ششم فروردین ماه باشد نوروز بزرگ نام است^۲ و نوروز خاصه نیز گفته‌اند، تسمیه این روز را بنامهای مذکوره وجهه اینست که: فروردین ماه باشد، و شرح آن در ذیل جمشید درین روز دیگر باره بر تخت نشست، و خاص و عام را بارداد، و رسماهه راست: نیکو نهاد، و روی بخاک کرده و گفت که ایزد تعالی شانه شمارا بیامرزید، باید نوروز بزرگ و نوروز تحويل که با آب پاکیزه غسل کنید، و بشکر دوم نام لحنی است^۳. منوچهری درین

۱- «دسته دیگر از ایرانیان میگویند که جمشید زیاد در شهرها گردش مینمود و چون خواست با اذربایجان داخل شود بر سریری از زرد نشست و مردم بدوش خود آن تخت را میبردند و چون پرتو آفتاب بر آن تخت بتابید و مردم آنرا دیدند این روز را عید گفتند».

نک: ترجمه آثار الباقيه ۲۴۲

۲- «و ششم فروردین ماه نوروز بزرگ دارند زیرا ک خسروان بدان پنجره روز حقهای حشم و گروهان [وبزرگان] بگوارندی و حاجتها را کردنی آنکه بدین روز ششم خلوت گردندی خاصگان را . و اعتقاد پارسیان اند نوروز نخستین آنست که اول روزی است از زمانه و بد و فلك آغازید گشتن». التفہیم ۲۵۳

۳- نک نوروز .

۴- نظامی گوید (خسروشیرین ۳۶۴) :

شکفته چون گل نوروز و نورنگ بنوروز این غزل در ساخت بازنگ و نیز نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴.

دویست اسامی بعضی از نهون بنظم نوروز خردک نام نوایی و لحنی است آورده :

نوره با اول مفتوح، تیری بود که مطربان ساعت بساعت برپانی (۱) زیرو بم گاه سروستان زند امروز گاهی اشکنه سقف خانه بدان بیوشند . و با اول گاه زیر قیصران و گاه (۲) تخت اردشیر مضموم و واو معروف در عربی آهک را گویند .

نورهان با اول مفتوح، معنی نوراهان هم او گوید : نوروزبزرگم بزن [ای] (۴) مطرب امروز است که مرقوم شد . اثیرالدین اخسیکتی زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز فرماید (۵۲۶ پ) : نوروزخارا نام شعبه‌ایست از نوا . لعلی ز حقه دل و جان وقت بازگشت

(۱) در دیوان منوجهری ۸۷: نوای ،

(۲) نسخه اساس: گاهی، بقياس نسخه دس،ی و دیوان ۸۷ اصلاح شد .

(۳) در دیوان منوجهری ۸۷: نوای بسکنه .

(۴) بقياس نسخه دس،ی و دیوان ۱۷۴ افزوده شد .

۱- «اما بایرده حسینی از پرده‌ها اصفهان و راست و ریز افکند و از آوازات نوروز صل و از شعبات نوروز خارا... با آن هم نسبت دارند». مقاصد الالحان ۸۳ .

عبدالمؤمن گوید (بهجت الرؤوف ۵۰) :

نوا آمد مقام وهست مشهور ز وی نوروز خارا دان و ماهور

ز بیجم نفمه‌اش نوروز خاراست هم از شش نفمه ماهور آشکاراست

۲- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴ .

۳- نک: نوراهان ؟

خاقانی گوید (دیوان ۱۴۸ و تحفة العرافین ۷۶) :

ماه نو از نه فلك بمنزل نه ماه شاه زمین را بنورهان ظفر آورد

پيش آمده عرش نورهان خواه نقد دو جهانش داده در راه

نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۵۹) :

طرازی نو انگیزم اندر جهان که خواهد ز هر کشوری نورهان

پیش کلام مجد کشیدم به نورهان
کمال اسمعیل نظم نموده :

مطلع بر خمایر و اسرار
نوزناکرده بر دلتتو گذار
نیم باد صبا بوی دلسنج برسان
بگوش من سخن یار مهربان برسان
بلب رسیدمرا جان مده دمم زین بیش
پیام یار چه داری بنورهان برسان
نوز با اول مضموم و واو معروف ،
گریبان جامدرا گویند .

گفتم که ایا باتو دلم چون قد تو راست
از عشق من و ناز خود آگاههای نوز (۲)
نوزه با اول مضموم و واو معروف ،
دو معنی دارد . اول درخت کاج را
گویند، و آنرا بزای عجمی هم خوانده‌اند^۱
درخت کاج است ، و آنرا ناز و نازو
حکیم از رقی نظم نموده :

اما هروی گفته :
نالرا دست اعتدال چو بست
فارغ البال بر میان زنار
لاله و سون اندرین سخناند
ده دل و صد زبان چون نوز هزار
منوچه‌ری نظم نموده :

جامد باغ سوخت بی آتش
جامد^(۱) گرم خواه و آتش سوز
زال شد باغ تانه‌دیر از برف
چون سر زال زر شود سرنوز
دوم مخفف هنوز آمده^۲. حکیم سنایی
فرماید :

- (۱) در دیوان از رقی ۴۵: خانه .
گفتم که ایا با تو ڈلم چون قد تو راست
چندین غم تو خوردم و ناز تو کشیدم
- ۱- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۲۵۵ .
۲- فرخی گوید (دیوان ۱۲۶) :
گفتم از خلق او سخن گویم نوز نابرده این حدیث بسر
۳- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۲۵۵ .
سندی گوید (گرشاسبنامه ۳۲۳ و ۳۲۰) :
در آن مرز بُد بیشه بید و غرو
میانش بُنى نوز برتر ز سرو
خرامنده در سایه نوز و غرو
همه باغ طاؤس و رنگین تذری

چوطوط گشت شاخ بیدوشاخ سرونوزوگل
کند تشییه در گاهش بدنوشه (۵۲۷) :

نشسته ارغون سازان بزیر سایه طوبی
نوشه بالاول مضموم و واو مجھول،
گریهای باشد که در گلو پیچد .

شمس طبی راست :
آن بت که زینه شور می انگیزد
آن شاخ شکر میوه جان می ریزد
وز شاخ شکر میوه جان می ریزد

نوژن نسب است هردم از قامت او
تریاک و پازهر را گویند؟ شیخ سعدی
فریاد ز سرو بوستان می خیزد

نوس و نوشه بالاول مضموم و واو مجھول،
احتمال نیش کردن واجب است از بهرنوشه
قوس قرح باشد. خسروانی فرماید :

حمل کوه بیستون بریادشیرین بار نیست
از باد گشت بینی چون آب موج موج
سیوم بمعنی نیوشیدن و شنیدن آمده
وز نوشه ابر بینی چون باغ رنگ رنگ

شمس فخری گفته :
ای چشم نمی بینی این لشکر سلطانرا
بدر گاهی که کیوان با همه قدر
وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی
نیارد بر درش امکان بوسه

نواشه بالاول مضموم، دو معنی دارد.
کرا یارای آن باشد که روزی
اول آب حیات را گویند . شیخ نظامی

۱- «آنچه آن جوانمردان بسیار دو نه سال در خواب نوش کردند تو دریک نفس در
پیداری نوش کن که خانه خالی است و دوست تراست» کشف الاسرار ۵۳/۱ .

حافظ گوید (دیوان ۱۹۲) :

در عهد پادشاه خطاب خوش چرم پوش

جامی گوید (دیوان ۴۶۳) :

ماه نورا باشقق دانی قران بهر چه بود

عیدشده

یعنی زجام زر شراب لعل نوش

۲- «چون زمین را توانائی نیست که نوش در انگنی زهر بار آرد، ستاره هم ایدونست...»

بابو سنامه ۱۴ .

۳- هم او گوید (دیوان کبیر ۲، ب ۸۷۵۲) :

گوش آلد نتوشد آن بانگ هر سزایی بسرا می آید

فرماید : مباد این درج دولت را نورده

میفتاد اندرين نوشابه گردی
دوام نام عورتی بود که پادشاهی ملک

زاهد بهپند دادن بیچاره مست را
خاطر بسوی لعبت نوشاد میروند
کلامی اصفهانی گفته :

بردع بدبو تعاق داشت، و ماجرای او
با سکندر ذوالقرین در سکندرنامه
مشروحًا مسطور است^۲.
نوشاد با اول مفتوح، نام شهر است که
کانی^۳، گویند که کوهی است در ناحیه
بخوب رویان منسوب است^۴. امیر خسرو
سرقند، و نیز کوهی است در نزدیکی

۱- هم او گوید (شرفنامه) (۳۰۰) :

می نوش و نوشابه چون شکر

۲- نظامی گوید (شرفنامه) (۴۷۷) :

چنین گفت گنجینه دار سخن

ذنی حاکمه بود نوشابه نام

۳- فرخی گوید (دیوان) (۴۳) :

تا بوقت خزان چو دشت شود

مسعود سعد گوید (دیوان) (۱۱۲) :

بزرگ شاه رامش گرین و شادی کن

در معجم البلدان ۸۲۳/۴ بصورت نوشان نام قریه‌ای بهبلغ آمده. در تاریخ افغانستان بعد از
اسلام ۲۹/۱. نوشاد بغلان را معبد یادمیکنند؛ «وطوریکه محققان آثار عتیقه در بقایای معبد
نوشاد بغلان دریافت‌هاند گویا لشکریان شاپور این معبدرا آتش زدند. و نیز نک: مجله یادگار
سال‌چهارم شماره نهم و دهم ص ۳۰ مقاله «نوشاد کجاست» از استاد علامه قزوینی ؟
۴- «نوشاد» لغت فارسیست و او معدنی و مائی و مصنوعی میباشد و معدنی او
در بلاد حاره مثل جبشه قطعات او مانند شور یافت میشود و مائی او از آبیست که چون بدست
←

دمندان که از توابع کرمانست، و شرح کون از سردی و تری هوار جان نوش آذر آن در ذیل لفت دمندان مرقوم است، سمندر برخلاف طبع ماهی زاید از مادر حکیم فردوسی فرماید: وزانجا بنوش آذر اندر شدند رد و هیربد را همه سر زدند رخویشان بنوش آذر آذر نمرد چنین بد کنش خوار توان شمرد دوم نام پهلوانیست. هم حکیم فردوسی راست:

گفته ۶:

گرسنه کشد روزی در دیده حسود او هر ذره او گردد نوشادر بیکانی نوش آذر با اول مضموم و ذال منقوطه مفتوح، دو معنی دارد. اول نام آتشکده دوم است از جمله هفت آتشکده ای از نوای چکاوک، و آنرا نوشین باده^۲ (۵۲۷پ)، که مغافرا بوده، و آنرا آذر نیز خوانند.

نوشت با اول مضموم و ثانی مكسور، نوش نیز گویند.^۳ مختار براست:

(۱) در شاهنامه ۱۵۶۵: نوش آذر پهلوان.

→

حرکت بسیار دهنده کف میکند و از خوشانیدن آن آب قطعات سفید بر روی آن بسته میشود... و معدنی و مائی آن عزیز الوجودند و مصنوعی او از دودهای کشیف حمام بهم میرسد.» نک: تحفه حکیم مؤمن ۲۵۸

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۶۲۸/۶):

بزنده و بزردشت و دین بهی بنوش آذر و آذر و فرهی

ونیز نک: مزدستا و تائیر آن در ادبیات پارسی ۲۳۲.

۲- هم او گوید (شاهنامه ۱۵۶۵/۶):

یک مایهور پور اسفندیار که نوش آذر شخواندی شهریار

۳- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴ و نیز نک: نوشین باده.

و با اول مکسور نیز درست است ، دو معنی دارد. اول معروف است. دوم بمعنی منقوطهٔ موقوفه، بمعنی نوش باشد . پیچیده و نورده بود^۱ . شیخ سعدی مولوی معنوی فرماید :

گاهی امیر صومعه گاهی اسیر بتکده
و گر خشم گیرد بکردار رشت
گه رند دردی نوشتم گه شیخ و گه صونیست
چو باز آمدی ماجری درنوشت
مولکی^۲ . شیخ خاقانی راست :

نوشدارو تریاق و باز هر باشد^۳ ، و
بعضی گفته‌اند که یکی از نامهای
زان دست کتون در گل غم دارم پای
شراست . امیر خسرو فرماید :
بیا ای نوشداروی دل من
ز تو صد تلخی غم حاصل من
حميد قلندر گفته :

لطفات سخشن طعم نوشدارو بود
برای تربیت روح نوش دارو را
وهم تهی پای بسی ره نوشت
هم زدرش دست تهی باز گشت^(۱)

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

۱- فرخی گوید (دیوان^۲) :

نیلکون پرده برکشید هوا
باغ بنوشت مفرش دیبا
مسعود سعد گوید (دیوان^۱) :
ره نوشتن فتح و نصرت یارمند و پیشو
و بصورت درنوشت؛ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشنوی ۴/۴۶۲) :
لطفهای شه غمش را درنوشت شه که صید شده کند او صید گشت

۲- درسی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم^۵، نام روز پنجم «نوشخوار» آمده است.

۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۵۰۸/۲) :
از آن نوشدارو که در گنج تست کجا خستگان را کند تن درست

نوش‌گیا مخلصه^۱ بود. شیخ نظامی نوشہ با اول مفتوح واظهار^۲ ها، دو معنی دارد. اول پادشاه نوجوان^۳ را گویند. حکیم فردوسی بنظم آورده: بدو گفت شاپور انشه بدی جهانرا بندیدار نوشه بدی^(۲). دوم نوادامادر^۴ گویند مولانا مظہر گوید: قمریان راه گل و نوش لبینادانند(۵۲۸م) نوسال و نومه آمد و نوروز و نوبهار صلصالان باغ سیاوشان با سروستاه نوشہ گرفت ملک جهان نوعروس وار نوشنجه بمعنی نوشین آمده یعنی گوارا وبا اول مضموم و واو مجھول و شین و گوارنده. منوچهری بنظم نموده: اول بمعنی خوش و خوشی آمده و آنرا هنگام صبور ساقیا لتجه^(۱) نوشه نیز خوانند. حکیم فردوسی^۴

(۱) این مصراع در نسخه د چنین آمده: هنگام صبور ساقیا انجه . و در دیوان ۲۲۶ بیت چنین است:

خواشا قبح نبید بونشنجه هنگام صبور ساقیا رنجه
 (۲) در شاهنامه ۱۹۷۹/۷ و نسخه ی بیت چنین است:
 بدو گفت شاپور نوشه بدی جهان را بندیدار توشه بدی

۱- نک: تحفه حکیم مؤمن ۲۴۱ .

۲- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴ .

۳- سنائی گوید (مشنیها ۲۰۶) :

زان چو بکلاشتم آمد بنظر
 بدگر منزلی نگارین تر
 دیده شان هفت و قبله شان ده بود
 همه قاضی ولیک در زندان

۴- هم او گوید (شاهنامه ۱۹۷۶/۷) :

که نوشہ بزی تا بود روزگار
 همیشه خرد بادت آموزگار
 و نیز نک: انشه .

فرماید :

معنی و مثال آن در ذیل لغت توف نوشته شد، و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد. اول کوهان شتر باشد . دوم معنی دراز آمده . نوگنده با اول مضموم و واو مجھول و کاف عجمی مفتوح، نورسته نو خاسته بود^۳ . استاد فرخی فرماید: آن رخچون گل نو گنده بالای چوسرو^۴ از مخترات باربد^۵ . شیخ ظلامی در حکیم سوزنی گفته :

چون شین باده را در پرده بستی همد با یکدگر همی بازند خمار باده و نو شین شکستی نوف چون در اکثر فرهنگها بجای نو گواره با اول مفتوح و کاف عجمی نون تای فوقانی مرقوم است^۶ ، لهذا مضموم، هرزه گوی و پر گوی را نامند.

(۱) تمام نسخه‌ها: حکیم اسدی، بقیاس شاهنامه ۱/۸۷ اصلاح شد . مصراع دوم شاهنامه چنین است : چو پروردادم تن روان پرورید .

(۲) نسخه اسas: باد، بقیاس نسخه دس و تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴ اصلاح شد

(۳) در دیوان فرخی ۲۸ مصراع چنین است : آن رخچون گل بشکته و بالای چوسرو

۱- نک: نوش باد .

۲- نک: توف؛ عنصری گوید (دیوان ۲۴۱) :

از تک اسب و بانگ نعره مرد کوه پر توف شد هوا پر گرد وبصورت «نوفه»؛ عیوقی گوید (ورقه و گلشاه ۱۷) :

ز [بس] امطرد و رایت خوبرنگ ز بس نوفه شیرمردان جنگ «نوفه، آن آوازیست که از کوه بازشوند و آن را به تازی «صد» خوانند و چون آشوب و غلغله‌اید نو فیدن، واصلش همان اول است.» فرخنامه ۲۱۶ .

۳- در انجمن آرا این لغت با کاف تازی آمده و در شعر فرخی معنی آنرا «گلی که تازه از گلbin کنده و پژمرده شده» داده است .

نول با اول مضموم و واو معروف استاد فرخی فرماید :
منقار مرغان باشد . مولوی معنوی
اندران نشت از فراوان استخوان فرماید (۵۲۸ب) :

حرص بط آمد که نولش در زمین
در ترو در خشک میجوید دفین
هم او گوید :
و در بعضی از فرهنگها معنی چام
زندگان مرقوم است ، همانا که طریق
استعاره چام زندگان را نون گفته‌اند.

هرچه جز عشق است شد مأکول عشق
هردو عالم دانه‌ای در نول عشق
نون دو معنی دارد. اول تنہ درخت
نامند. سیوم نام شهریست . چهارم
باشد، و آنرا نرد نیز خوانند^۲ . دوم مرکب و سیاهی بود که در دوات
مخفف اکنون است . غضایری رازی کنند. پنجم دوان بود .

راست :
نوند و نونده با اول مفتوح، سه معنی
بعالم‌اندر نون مالک الملوك تویی
دارد. اول تندر و نون را گویند. عموماً
جمال‌شان هم‌هار است گاه‌جود و جدال

۱- هم او گوید (دبیان کبیر ۷، ب ۵۴۵۵) :

چند چون زاغ بود نول تو در هر سرگین خبر جان چو طوطی شکرخا برگو
در نفسیر کمربیع ۵۴/۲ بصورت «نوله» نیز آمده است: مجاهد گوید اندران روز
مبان خلق همه‌چیزها تصاص‌کنند تا بدان جای که اگر مرغی، مرغی را بنوله بزده باشد و
ستوری مرستور دیگر را لگد زده باشد

۲- قطران گوید (دبیان ۲۸۱) :

ز خاک خشک برآید بفتر تو گل سرخ

۳- ناصرخسرو گوید (دبیان ۱۲۲) :

چند گردی گردم ای خیمه بلند

فرخی گوید (دبیان ۲۴۸) :

یکی را بهایی بتن در کشد

اسدی گوید (گرشاسبانه ۷) :

یکی از برخنگ زرین جناغ

یکی را نوندی کشد زیر ران

یکی از برخنگ زرین جناغ

نوندی بیفکند پس دیده باش
از آن دیده گه تا در پهلوان
نوندول با اول و ثانی مفتوح بنونزده
و دال مضموم و واو مجھول، پسر
پسرزاده را گویند.

نویاز کسی را گویند که تازه بکاری
درآمده باشد، و آنرا بتازی مبتدی
خواهند.

نونه(۳) با اول و ثانی مفتوح و اخفاي
ها، نبیره باشد، و بهنده بمعنی نو است.
بنامیزد تکی دارد نونده(۱) بادرفتارش
نوی با اول و ثانی مکسور، مصحف
را گویند و آنرا نبی نیز خواهند. ادب
دوم اسبندرا گویند. حکیم سنا ی فرموده:
صابر در قسمیه گفته:

از پی چشم زخم خوش صنمی
خوبیشن را بسوز همچو نوند(۲)
سیوم آواز بلندر را گویند. حکیم
بای مجھول و جیم عجمی، نام گیاهی

فرماید:

چه کنی تو ز آب و آتش و باد
چه کنی تو ز خاک و باد نوند
حکیم فردوسی نظم نموده:

نوندی بیامد ز هرسو دوان
با گاه کردن بر پهلوان

سمانی راست:

نعل شبرنگ خطت رخسار گلگون ترا
چون نوند شاه ایران از در هرا کند
اثیر الدین اخسیکتی گفته:

بنامیزد تکی دارد نونده(۱) بادرفتارش
که پهنهای بساط کون ناید نیم فرسنگش
دوم اسبندرا گویند. حکیم سنا ی فرموده:

از پی چشم زخم خوش صنمی
خوبیشن را بسوز همچو نوند(۲)

فرمودی گوید:

(۱) در دیوان اثیر الدین اخسیکتی ۱۹۶: نوند.

(۲) در دیوان سنانی ۱۵۲ بیت چنین آمده:

از پی چشم زخم خوش چشمی هردو را خوش بسوز همچو سپند

(۲) نسخه اساس: نوند، بقیاس نسخه دس معنی کلمه اصلاح شد.

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۸۳):

بمژده نوندی بر افکن بر راه

قطران گوید (دیوان ۲۷۵):

چرا نباشم در هجر او نوان و نوند

است که بیخ ندارد، و بر هر درخت مجھول دو معنی دارد اول خوشی را که پیچد آنرا خشک سازد، و آنرا گویند و آنرا خرام و نبید نیز خوانند حکیم فردوسی (۲) نظم نموده^۲ :

ارغج وارغج و سرنديز خوانند، و [۱] (۱) بتأزی عشقه خوانند.
بدو باشد ایرانیان را امید نوید بالاول مضموم و واو مجھول،
ازو پهلوان با خرام و نوید یعنی نوحه کند و نالد. مولوی معنوی
دوام خبر خوش باشد^۳ استاد گفته : فرماید:
در موسم نوروز زبان شد همه بید کسی که کان عسل شد چرا ترش باشد
وز آمدنت بگلستان داد نوید کسی که مرده ندارد بگو چرا نوید
گشتند درختان ز شکوفه همه چشم و بالاول مضموم و ثانی مکسور و یای و ندر ره انتظار کردند سفید

(۱) بقياس نسخه ده، افزوده شد.

(۲) تمام نسخه‌ها؛ اسدی بقياس شاهنامه ۱۷۴/۱ اصلاح شد.

۱- نک: نوییدن .

۲- هم او گوید (شاهنامه ۱۷۰/۱) :

سراسر نوید و درود و پیام یکن نامه فرمود نزدیک سام

۳- مسعود سعد گوید (دیوان ۲۶۵) :

کشته تیغ ظلم را به نشور جز دم داد تو نوید که داد

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۵۷) :

ستام بمفرز تو دارد امید همین داده ام کرکسان را نوید

فصل‌ها

هو با اول مفتوح، ریم و زردآبی را
گویند که از جراحت برآید. و با اول
ضموم، سه معنی دارد. اول آه را
گویند. حکیم فردوسی نظم نموده:
ز آمرزش فرونگذار مویی
سیوم کلمه‌ای باشد که برای آگاهانیدن
بگویندا . شیخ ابوسعید ابوالخیر
راست :

همه چشم پر آب و دل پر ز هو^(۱))
بطروس سپهبد نهادند رو
دوم نفس بود، و این دو معنی تزدیک
به است . شیخ نظامی فرماید :
هار مردان هوی هاجوانمردان هوی
مردی کنی و نگاهداری سر کوی
گرتیغ چنان رسد که بشکافدموی
زنhar که از دوست نگردانی روی^(۲)
هواخواه دوست را گویند استاد گفته:

- (۱) در شاهنامه ۸۲۵/۳: هوی و در مصراج دوم بجای «رو» «روی» .
- (۲) در سخنان منظوم ابوسعید ابیالخیر ۱۰۰ رباعی چنین آمده :
هان مردان هان و هان جوانمردان هوی
مردی کنی و نگاه داری سر کوی
ئر ثبر آید چنانکه بشکافدموی

۱- سنائی گوید (دیوان ۵۱۷) :
های های و هوی و هوی عاشقان و دلبران
هر یکی در امتحان و دلفریبی ممتحن
نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۶۷) :
ز گفتن که هوی و دیکباره هان برآورده سر های و هوی از جهان
۲- «خربیل خازن وی در آن مجلس بود آن بشنید مسلمان بود و هوا خواه موسی ،
در حال بدید پیاده و موسی را خبر کرد. «قصص قرآن سور آبادی ۳۰۱ .
«و دیگر تحریض مبلغ خدمت امام نجم الدین که هواخواه صادق است آن جناب رفیع را .
منشات خاقانی ۱۱۶ .

حافظ گوید (دیوان ۳۳۶) :
هواخواه توأم جانا و میدانم که میدانی
که هم نادیده می‌بینی و هم نتوشت می‌خوانی

چاوش ناله در همه آفاق بانگ زد **هوایی** دو معنی دارد. اول سخنان لغو وی آنکسی که هست هوای خواه خوشنده (۲۹۶ پ) را گویند. دوم تیری باشد که از باروت **هواری** با اول مفتوح و رای مكسور سازند و چون آتش در آن زند بر هوا و بای معروف، خیمه بزرگ باشد، و رود.

آنرا بارگاه نیز گویند، و آن مخصوص **هوبر** با اول مضموم و واو مجھول پادشاه و سلاطین بود.

هوایی با اول مفتوح وزای منقوطه اول دوش و کنار بود. دوم بمعنی مكسور و بای معروف، بمعنی بیک بار حمایت آمدہ:

هوایی با اول مفتوح بثانی زده و با، **هوبره** با اول مفتوح خنده استاد فخری نظم نموده: هوازی مرا گوید آن شکرین لب و را، هردو مفتوح و های مختفی، که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر معنی حیران باشد. خواجه هریوب عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده چون شبلی بمصر میشد گذر وی بر شیخ بقد و برح با ستاره برابر حکیم قطران فرماید:

با عقوب میدانی بود پذیره شبلی آمد او مریا شیرین چو جانست و گرامی چون جهان وی آن وقت بنوی فرازاین کارمیکویست از جهان و جان ندارد کس هوایی دست باز و اول ارادت وی [بود] (۱) مرد فربه

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۴۴۶):

خرینه علم فرقانست اگرنه برهائی تو
که بر دت بس هوایی جز هوی زی شعر اهوازی
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۲۰):

هوایی جهان پهلوان را بدید
که در سایه گل همی مل کشید
عیوقی گوید (ورقه و گلشاه ۱۰۹):

هوایی ز گلشی یکی یاد کرد
رخش گشت زرد و دمشن گشت سرد
«... تو هوایی آنکه از جمله‌ی بی‌دادگران باشی برخویشتن.» تفسیر قرآن بالک ۱۱۶

بود شبی دست بروی فرود آورد هوختن و هوخیدن بمعنی برکشیدن گفت حیرکالله خدای ترا هوبره کناد آمده . باعقوب گفت آمینا . وبالاول مضموم هود بالاول ۵۳۰م، مضموم و او مجھول دو معنی دارد . اول رگوی سوخته باشد که بربالای سنگ آتش زندنه است آن در غایت لذت و تراکت باشد، و آنرا چرز نیز خوانند، و بتازی حباری^۱ و پترکی توغدری نامند . ظهیر فاریابی دران افتد ، و آنرا خف نیز خوانند . گفته : دوم جامه‌ای بود که قردها بسوخته روزی که باز قهر تو پرواژ میکند رسیمه وزرد گسترش باشد، و آنرا بر هود در چنگ او عقاب فلک همچو هوبره است نیز نامند . و با اول مفتوح، دو معنی دارد . اول توبه کردن و بحق بازگشتن هوخ و هوخت و هوخت با اول مضموم و واو مجھول، نام بیت المقدس باشد، و آنرا خف و هوخت و هوخت گنگ بود . دوم جهود شدن است^۲ . و با اول باشند، و آنرا دیگر هوخ و هوخت و هوخت گنگ مضموم و واو معروف، نام پیغمبری بوده^۳ نیز گویند^۴ . و با اول و ثانی مفتوح ، کوهانهای

۱- نک: طبقات الصوفیه ۶۷۰ و نیز نک: حاشیة بر هان قاطع و اثره هوبره .

۲- «حباری» بفارسی هوبره نامند مرغیست بُری خاکستری رنگ و منقش بسیاهی... نک: تحفة حکیم مؤمن ۸۱. «حباری» جوز هر (جرز) باشد، مرغیست جوارح و دشمن صقر است . هرگاه صقر ویرا دریابد حباری بگیرید و بالاگیرد و حدثی کند بر صقر و در شکم حباری سلخی بود لرج چون بر صقر ریزد پرهای وی در هم دوسد و عاجز شود...» عجایب المخلوقات ۵۱۹

«حباری» بفارسی اورا تقدیری گویند و تقدیری مرغیست بغايت تیزپرواژ... » حبیب السیر

۳- ۷۰۰/۴

۴- نک: دُّهوخت .

۵- در عربی نیز همین معانی آمده است . نک: منتهی الارب ۱۲۷۷/۴ .

۶- «اندر عهد جمشید هود عليه السلام پیغمبر بود و همدعاله از انس و جن مسخر او بودند .» مجلل التواریخ والقصصی ۸۹ .

شترانرا گویند و آن جمع هوده است.
 هودز با اول مضموم و واو مجھول
 و ذال منقوطه مفتوح، چیزی بد و
 راست :
 ز پیش فرون بود هامان بزور
 هنر عیب گردد چو بر گشت هور
 [هم او گوید :
 بیکبارگی تیره شد هور تو
 کجاشد چنان مردی وزور تو] (۲)
 و در زبان هندی بمعنی دیگر آمده .
 هورخش با اول مضموم و واو مجھول
 اثیر الدین او مانی نظم نموده :
 امل زرشحه جودت چنان همی بالد
 که طفلکان نباتی ز ابر آزاری
 ز ترس تیغ جهانگیر هور طلعت است هورمز و هورمز در جمیع معانی با

(۱) تمام نسخه‌ها: حکیم فردوسی، بقیاس گرشاسبنامه ۵۱ اصلاح شد .

(۲) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- نک: منتهی الارب / ۱۳۷۷

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۵/۱۲۱۲):

برآمد رخ هور گیتی فرورز
 یکی باد و ابری در آن نیمروز
 همان دیده از تیرگی خیره گشت
 بپوشید و روی زمین تیره گشت
 انوری گوید (دیوان ۶۵۵/۲) :

گیر که گیتی همه چنگست و نای
 نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۶۷) :

باد تا برسپهر تابد هور دوست دوستکام و دشمن کور

۳- «شیخ شهاب الدین که بنیاد حکمت خویش را از ابران باستان انتساب کرده، خورشید را از جهت افاضه نور و حرارت.... در مقالات خود گاه از آن بنام اسلامی «نیر اعظم» و گاه بنام ایرانی «هورخش» یاد و تجلیل میکند...» نک: حکمت اشراق و فرهنگ ایران ۲۲ .

اورمزد مطابق است^۱. هوز باول مضموم و واو معروف مجهول، چهار معنی دارد. اول خرد و زای منقوطه موقوف، آوازی باشد تند و تیز، مانند صدایی که از طاس برنجی و امثال آن برآید. شیخ نظامی فرماید:

باز بانگ اندر گلیم و رو مپوش
کین جهان جسمیست سر گردان تو هوش
حکیم فردوسی معنی مرگ و هلاک
گفته: هوس باول مضموم و واو مجهول،
معنی امید^(۱) باشد. این بین راست:
در قدح کن ز حلق بط خونی
همچوروی تنزو و چشم خرس
رزم بر بزم اختیار مکن
هست مارا بخود هزاران هوش
هوش (۵۳۰ پ) معنی نوش است که

(۱) نسخه اساس وی: هوش، بقياس نسخه دس و معنی اصلاح شد.

(۲) در شاهنامه ۱۶۲۴/۶ مصراع چنین است: بچنگ یل بوردستان بود.

(۳) بقياس نسخه دس افروده شد.

۱- نک: اورمزد . ۲- نک: نوش .

۳- عیوچی گوید (ورقه و گلشاه ۹۶۹۸۱):

برآمدش هوش و فرو رفت دم تو گفتی دلش خون شد اندر شکم
زهدو بیک راه ببرید هوش برآمد ز هردو بیکره خرس

۴- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۶۲۴/۶):

ورا درجهان هوش بر دست کیست کزان درد مارا بباید گریست
بدست بزرگی برآیدش هوش و گر خفته آید به پیشش سروش

چهارم زهررا نامند . فخر گرگانی^۱ اسیهانی^۲ آورده :
 راست :
 که هوشنگ پیشداد که بقول بعضی از
 مورخان ارجحشدين سام اوست ، و بر
 وفق مدعای جمعی پیغمبر بوده ، واز
 وی کتاب جاویدنامه خرد یادگار مانده
 و مولانا فضل الله نیشاپوری^۳ صاحب تاریخ
 معجم گوید که: بحکم الأسماء تنزل
 هوشنگ بالاول مضموم و واو مجھول
 من السماء هوشنگ به پیشداد از آن
 شهرت یافت که همواره از اشاعت عدل
 عجمی، نام یکی از سلاطین پیشدادی
 و افاضت احسان سخن راندی، و خلق
 بوده^۴، و پدرش سیامک و جدش کیومرث
 را بدادودهش وایثار و بخشش خواندی،
 و تحریض ملازمان در گاه و ترغیب
 مقیمان خویش بدروش پروری و سخا
 گستری کردی^۵، ازین نقل چنان مستفاد
 میگردد که عقیده مولانا فضل الله آنست

۱- هم او گوید (ویس و رامین ۱۵۱) :

جنان دانم که جام نوش گیرم

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۶/۱) :

سیامک خجسته یکی پور داشت

گرانایه را نام هوشنگ بود

«اول نام پیشداد بر هوشنگ افتاد ، از جهت آنک نخست دادا کرد و میانجی مردم»

جمل التواریخ والقصص ۲۴ و نیزنک: یشتها ۱۷۸/۱۰۶۱ . ۳ - نک: دایرة المعارف فارسی ۱۰۶۱/۱

۴- در دایرة المعارف فارسی ۵۹۸/۱ صاحب تاریخ معجم فضل الله حسینی فروینی آمده .

۵- «... هوشنگ پادشاهی زمین بگرفت و جهان آبادان کرد و خلق را بخدای خواند و بر دین مسلمانی بود و دادگر بود و بعمارت و آبادانی زمین مشغول بود... و جهان آبادان او کرد و داد بعیان خلق اندر، و هر کسی بفضل او مقرر آمد مغان پیش دادش خواند...» تاریخ بلعمی ۱۲۸ .

که پیش‌داد غیر از هوشناگ دیگری کجا پیل ڈیان زو تا جهان باشد جهان باشد نبوده، وحال آنکه سلاطین پیشداد یازده(۵۳۱) تن بوده‌اند ، و اسمی گردکان بازی را گویند.

هوئی بالاول مفتوح بثانی زده ولام ایشان در ذیل لغت‌پیشداد مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالى .

هول بالاول مضموم و واو مجهول، گویند که هنوز زین‌نکرده باشد . و دو معنی دارد. اول راست و درست را بزبان هندی بمعنی آهسته آمده. بالاول مضموم، هم بزبان هندی نام عیدیست.

هوم بالاول مضموم و واو مجهول، گفت که تو زیر ککی مست خیالی و شکی دو معنی دارد. اول نام مردی^۱ بوده گولشدم هولشدم وزهمه برکنده شدم از آل فریدون که در ویرانها بسر حکیم‌فردوسی بمعنی راست بنظم آورده: می‌برده . حکیم فردوسی فرماید^(۲) :

کجا نام آن هول گفتار دید	دوم بلند را خوانند . استاد فرخی در
بسی‌سال دور از برو بوم بود	صفت کر گلن گوید :
چگونه هول حیوانی چوبالو ر ڈیان پیلسی	گرهای آن نزدیک هم باشد، و برگ

(۱) بقياس نسخة د، س، ی افزوده شد.

(۲) تمام نسخه‌ها: اسدی، بقياس شاهنامه ۱۲۸۷/۵ اصلاح شد .

۱- «وکیخسرو بسیار جهان گردید و ازوی اثر نیافت، تا زیس روزگاری هوم زا هداندر غاری بکرفتش برحدود جیس و اران.» مجلل التواریخ والقصص ۵۰ .

فردوسی گوید (شاهنامه ۱۲۸۷/۵ و ۱۲۸۸) :

نبایش کنان هوم بر کوهسار به پیش جهاندار پروردگار
بترکی چو آن ناله بشنید هوم پرستش رها کرد و بکداشت بوم

آن مانند برگ درخت یاسمین است^۱ ، پیش آمد در رهش دو وادی (۵۳۱ ب) مجوس در وقت زمزمه در دست یک آتش بد یکیش گلگون گیرند . و بزبان هندی ضیافت آتش را آواز آمد که رو در آتش گویند، و آنچنان بود که انواع روغنها تا یافت شوی بگستان هون و غلهها، و گوشتها در آتش اندازند، دکن رایج باشد، و آن سکه‌ای بیجانکر و افسونها بخوانند، تا مدعاوی که داشته باشند بحصول رسد . همان با اول مضموم و واو معروف، هومان با اول مضموم و واو معروف، نام برادر پیران ویسه است^۲ . هون با اول و ثانی مفتوح، زمین کشتزار را نامند که دران کلوخ هوو با اول مفتوح و ثانی مضموم چون بسیار بود . و با اول مضموم و ثانی زده، دوزن در جهاله یک مرد باشد آن زنان کلمه‌ای باشد که برای تأکید گویند . مولوی معنوی فرماید : مریکدیگر را هوو شوند ، و آنرا وسی نیز گویند^۳ .

۱- هوم اسم گیاهی است که از آن آشام هوم می‌سازند این شربت نیز مانند خود گیاه، هوم نامیده می‌شود نک: یشتها ۴۷۱/۱

در اختیارات البدیعی آمده : «هوم المجنوس» مرانیه است . و آن درختی است که در حوالی فارس (قدس) می‌روید مانند درخت یاسمین و مجوس در وقت زمزمه استعمال می‌کنند و شکوفه آن بشکط طرامشیع مانده است^۰ . و نیز نک: تحفه حکیم مؤمن ۲۶۲

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۴۶/۲ و ۵/۱۱۶۲) :

سپهد چو هومان و چون بارمان که در جنگ شیران نجستی زمان وزان لشکر ترک هومان دلیر بیامد به پیش برادر چو شیر «اندر عهد افراسیاب: پهلوان او پیران ویسه و... و بزرگان پسران ویسه بودند: چون هومان و لهاک و فرشید ورد و...» مجلل التواریخ والقصص ۹۰ .

۳- نک: انباغ .

هوی با اول مضموم و واو معروف، ابو نجم احمد ملقب [به منوجهری] (۱) ترس و بیم باشد. امیر خسرو فرماید: گفته:

بشانه کردن افتادی بدل هوی
 برآوردم زمامش تا بناگوش
 کرین سرها نباشد بگسلد موی
 فرو هشتم هویدش تا بکاکل (۲)
 هوید با اول مضموم و ثانی مفتح،
 هویدیک با اول مضموم و ثانی مفتح،
 جهاز شتر بودا. حکیم سوزنی در قسمیه
 نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده.
 هزل گوید: حکیم خاقانی فرماید:

بعلم و زیرکی و حکمت شتر بمان
 او کیست که باروان تاریک
 بشان و تنگوپلاس و هویدپوش و نوار
 باشد بمثابت هویدیک

(۱) چنین است تمام نسخه‌ها، بقیاس دیوان منوجهری: بیست و دو، افزوده شد.

(۲) در دیوان منوجهری ۵۵: کاهل.

۱- سنانی گوید (دیوان ۱۸۷):

تو هنوز از راه رعنائی زبهر لاشدای گاه در نقش هویدی گاه در رنگ مهار
 «گفت: ای رسول الله اشتراخواهم ماده‌ای بر جامه‌ای آن از هوید و پلاس و تنگه و
 جوال...» «و مردرا جامه مرد و زن را جامه‌زن و شتر را هوید و اسب را زین و خر را
 پالان...» تفسیر کعبه‌یح ۲۱۲/۱ و ۲۲۴/۲.

فصل بای تختانی

مَهْلَكَةُ حَمْدَةٍ عَلَى مَعْوِزٍ

[یو] باول مضموم و واو مجهول ، یو^{خه} با اول مضموم و واو مجهول
یک عدد را گویند. [۱۱] و خاء مفتوح و اخفای ها، رسیدن بود
[یو^{یه}] باول مضموم و واو مجهول ، بنها^{یت} لذت جماع وشهوت . حکیم
آرزو[مند] [۱] باشد . مولوی معنوی سوزنی گفته :

گرچه بدم مرد زیرمیره دران حال راست :

همچو زن غرشدم ز یو^{خه} رعناء
یو^ز باواو معروف، چهار معنی دارد.
اول جستن و تفحص کردن باشد ،
واز رزم یوز، اراده رزم جوی (۵۳۲) را
از یوبه آن خواب خوش آهوی حرم را
بود. شمس فخر بر است :
یوج باول مضموم و واو معروف ،
زهفت حصن فلك پنجمین شود خالی
چو شه بمیدان روی آورد مبارز یوز
نام جانوریست از خزندگان .

یوبه سفرگیرد با پای لنگ

صیر فروافت در چاه تنگ

حکیم انوری فرماید :

ای در حرم جاه تو امنی که نیاید

از یوبه آن خواب خوش آهوی حرم را

یوج باول مضموم و واو معروف ،

نام جانوریست از خزندگان .

(۱) بقیاس نسخه ده س افزوده شد .

۱- مختاری گوید (دیوان ۵۲۳) :

مه از یوبه گوی و چوگان خسرو بود گاه چوگانی و گاه گویی
«ازو ملاطفت چشم نتوان داشت»، مگر در یوبه امید و هراس بیم باشد.»
کلیله و دمنه ۱۶۶. «یوبه، آرزو منددیدار». فرخانمه ۳۲۸هـ. و نیز نک برhan قاطع
حاشیه «یوبه». و مجله یفما سال نهم مقاله «یوبه» از مجتبی مینوی .
۲- در لغت فرس آمده: یوز جستن باشدي اسخني، چنانکه گویی ره یوز و رزم یوز...؛
فردوسی گوید (لغت فرس ۱۷۳) :

ز بهر طلایه یکی کینه تو ز فرستاد با لشکری دزم یوز

دوم نام جانور است شکاری که معروف در بوزه نشاند بر در بوزه مشهور است^۱. سیوم سگ توله بود که دوم غلتین و مراغه کردن جانوران جست و جوی جانوران نموده از زیر باشد در میان خاک.

بوته بیرون آرد^۲. چهارم برجستن و یوسه^۳ با اول مضموم و واو مجھول، خیز کردن را گویند. حکیم اسیدیر است:

^۴ یوزك و بوزه با اول مضموم و واو بیوسه بیرونند چوب سکند معروف، دو معنی دارد. اول سگ توله^۵ که تا پای خونی در آرد به بند را گویند، و آن سگ کی بود که در زیر یوش با اول مضموم و واو مجھول، بوتها جست و جو کند و جانوران بسر بمعنی جستن و تفحص نمودن و آورد. و حکیم خاقانی فرماید: طعن نادان نصیحت^۶ داناست گویند.

زدن بوز عبرت^۷ بوزه است هم او گوید: ۱ یوغ با اول مضموم و واو مجھول، چوبی باشد که بر گردن گاو قلبه و گاو گردون نهند. حکیم سنایی^۸ راست:

۱- «بوز جانوری بیدار باشد» تا بدان حد که اگر جائی شکار کرده باشد و بعداز آن به عمری باز آن جارسد بازداند و طلب شکار کند. و بوز از مادر شیر باشد و از پدر بلنگ...» فرخنامه ۳۲.

مسعود سعد گوید (دیوان ۴۱) :

نازنه همچو بوز و شکم بنده همچو خرس در نه همچو گرگ و ربابینه چون کلاب «اگر نخجیر بوز کنی البته بوز بر کفل اسب خویش منشان...» قابوستامه ۹۵
۲- نک: بوزک و بوزه .

۳- هم او گوید (حدیقة الحقيقة ۶۷۴) :

برزگر رفت و نان و دوغ ببرد ماله و جفت و داس و بوغ ببرد

ناصر خسرو گوید (دیوان ۳۴۷) :

ای آدمی بصورت نیک و بدل ستور بر گردن تو بوغ منست و سپار من

ای همه قول تو نفاق و دروغ
پیش دین تو گردن اندر بوغ
نفی این مذهب یونان بخراسان یابم
هم او گوید :

آفتاب و ماه دو گاو سیاه
بوغ بر گردن بهبندشان اله
بانص و حدیث و نظم قرآن
یونی ارزد (۱) حدیث یونان
یوک بالاول مضموم وواو معروف ،
دوام نمد زین باشد (۵۳۲ پ) استاد
آهنی باشد که بر زیر تنور نهند ، و
بریانرا از آن بیاویزند ، و آنرا بلسک
از فتح و ظفر بینم بر نیزه تو عقد
وز فروهرن بینم بر دیزه تو یون
عنصری فرماید ۲ :
نیز گویند .

یون بالاول مضموم وواو معروف ، دو
شمس فخر راست :
معنی دارد. اول فلیں را گویند .
زفتح و نصرت برایت بود پرچم
حکیم خاقانی گفته :
زجاجه و دولت بر مرکب تو باشد یون

(۱) در تحفة المراقین ۶۵: نزد .



مسعود سعد گوید (دیوان ۵۷۵) :

راست مانند گاو جسته ز بوغ	عین عین کرده چشم را بدروع
گشاده چواکحل رگ از نیزه خون	۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۹۲) :
بگوش جنگ برآورد و یون فکند براو	ز خون جگر بسته بر دیده یون
	۲- هم او گوید (لغت فرس ۳۷۳) :
	هیون چو جنگ برآورد و یون فکند براو

باب ها ، فصل الف

اه با اول مفتوح، دو معنی دارد . اول اهر با اول مفتوح بثانی زده، دو معنی معنی آه آمده^۱. حکیم سنایی فرماید: دارد. اول نام موظعیست که رو دخانه ای داشته باشد بملک آذربیجان^۲ . شاعر چون نیست قبولی بسوی درد شمارا در ماتم بی برگی باریک اهی (۱) کمو گفتند:

غضایری رازی راست :

اه کز استیلای نفس شالهنگ
همجو شالنگیست واپس رفتنم
دوم کلمه ای باشد که در زمان حسرت
و افسوس گویند^۳ .

نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان

محمد آبن جوینی در یگانه دهر
بسال ششندوهفتادو سه ز شعبان چار
بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر
ز دست ظالم نه از روی اختیار بجهیر

(۱) در دیوان سنایی ۵۷۹ مصراع چنین است: در ماتم بی دردی تاریک رهی کو .

- ۱- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر، ۳، ب ۱۴۶۱) :
- اه دردهای آه گو آه آه مکو الله گو از جهه مکو از جاه گو ای یوسف جان ببرورم
- ۲- سنایی گوید (دیوان ۵۹۶ و حدیقة الحقيقة ۶۵۲) :
- زخم سنان اورا اه کردی ای سنایی هرگز کدام عاشق در وقت خه کند اه
- اه کنند از دریغ اه کردن خه کنند از جواب خه کردن
- ۳- «اهر ، شهر کی کوچک و هوایش سرد است و آتش از روی که بدانجا منسوب است از جبال اشکنیان بر می خورد...» نزهه القلوب ۹۵ و نیز نک: حدود العالم ۱۶۰ و فرهنگ جفراء فیاضی ایران ۶۰/۴ .

بگاه ار کوه‌کنن دست داری
نه اهران بایدی نه اوستادی^(۲) اهرم با اول مفتوح بشانی زده و رای
مفتوح بمیم زده ، چوب (۵۳۳ ر)
سرگردی را نامند که دیگ هریمه با
بدان بکوبند. از شهرآشوب مولانا
لسان شیرازی مرقوم گشت :
ای یار هریسید پز نداری غم خود
اندیشه نمی‌کنی زیش و کم خود
خواهم کدت‌توش‌خواب کنی من تاروز
بر دیگ هریسات زنم اهرم خود
اهران با اول مفتوح بشانی زده، تیشه
باشد . حکیم تزاری قهستانی گفته : مفتوح، دو معنی دارد. اول معنی
زجام‌تبیغ لالب چشید شربت زهر
دوم نام درختی است^(۱) که شمر آنرا تخم
اهر و زبان گنجشک خوانند، و آن را بتازی
لسان العصافیر نامند .

اهرامن و اهرمن و اهریمن و اهریمه با
اول مفتوح ، رادنمای بدیها باشد ،
چنانچه یزدان رادنمای نیکیهای است ،
و شرح آن در ذیل لغت آهرامن مرقوم
گشت^(۲) . حکیم ناصرخسرو فرماید :
راهشان دیو گرفتست و ندارند خمر
زان چو اهریمه در بیوی و تاک و باطرن^(۱)
اهران با اول مفتوح بشانی زده، تیشه
باشد . حکیم تزاری قهستانی گفته :

(۱) در دیوان ناصرخسرو ۹۹ بیت چنین است :

راهشان یوز گرفتست و ندارند خبر زان جو آهو همه در پوی و نک و بابطرند

(۲) نسخه دهس نه اهران نایدی بی اوستادی .

۱- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۱۶۲. در اختیارات البدیعی آمده «لسان العصافیر»، تخم درختی است که آنرا بپارسی تخم اهر گویند. و گنجشک ازوان (زبان) گویند و طبیعت آن گرم بود...» و نیز نک: تحفه حکیم مؤمن ۲۲۱ .

۲- نک: آهرامن ؟ قطران گوید (دیوان ۳۱۵) :

اهرمن گردد ز مهر او بسان حور عین حور عین گردد ز کین او بسان اهرمن
سعود سعد گوید (دیوان ۶۸) :

روز در چشم من چو اهرمن است بند بسر پای من چو ثعبانیست

معزی گوید (دیوان ۵۹۳) :

مگر ناگه کمپن آورد بر غرفت سیاره مگر در شب شبیخون کرد بر مربیخ اهریمن

اهرامنست که مرقوم شد . حکیم از راه دانش بکوش و اهرون شو سوزنی راست :

زیرا که اهرون بداشت اهرون شد هم او گوید : زیباتر از پریست بینم اندرون ولیک در رزمگاه باز ندانی ز اهرنش دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلف گشتاسب بوده حکیم فردوسی نظم نموده^۲ :

اهرون با علم شد سر بجهان در گرتو بیاموزی ای پسر تویی اهرون اهرون بالاول مفتوح بثانی زده وزای منقوطه مضموم و واو معروف، بمعنی این زمان آمده . و با اول مضموم نازائین باشد، و آنرا استرون و استرون نیز گویند، و بتازی عقیم خوانند . اهک اهرون بالاول و ثانی مفتوح، آهک را گویند. حکیم سوزنی نظم نموده : نوح ملک وار مجو عمر خویش چون نکنی طاعت نوح الملک کس چو ز دنیا نبرد زر و سیم

با هرن سپردند پس دخترش

بسیتوري مهربان مادرش

[و بربان هندی سندان را نامند]^(۱)

اهرون بالاول مفتوح بثانی زده و رای مضموم، نام حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب مهارت تمام داشته^۳ . حکیم ناصر خسرو فرماید :

(۱) بقياس نسخه د، م افروده شد .

۱- نک: آهramن .

۲- هم او گوید (شاهنامه ۱۴۷۱/۶) :

برستنده گفت اهرن پیلتون

بدو گفت اهرن که بامن بگوی

بیامد همی با یکی انجمن زهرجت ببرسم توکری مجوى ۳- اهرون اسکندرانی یا اهرن القس طبیب یهودی که احتمالاً در دوره هرائلیوس از ۶۴۱ تا ۶۶۱ بـم رونق داشت و دایرة المعارف طبی در ۳۰ مقاله بربان یونانی تالیف کرد که بربانهای سریانی و عربی ترجمه شد . نک دایرة المعارف فارسی ۲۱۵/۱ .

قطران گوید (دبیان ۲۲)

بدانش خلق اهرون را همی کردندا گردد، اگر بازآمدی فضلون شدی استاد اهرون را

پس چو زروسیم و چهسنگواهک
اهمتر با اول مفتوح بثانی زده و میم
مثال این درذیل لغت کاتوزی مرقوم
مفتوح به رای زده، شغال باشد. گشت.

اهنامه با اول مفتوح بثانی زدهونون
اهنود با اول مفتوح بثانی زدهونون
و واو هردو مفتوح، نام روز او است
از پنجه دزدیده که آنرا بتازی
خمسه مسترقه گویند.^۱

اهوار با اول مفتوح بثانی زده،
حیران و واله بود. مولانا سحابی ^{۲۹۶}
راست:

در راه خدا مگو که رهوار بماند
بگذشتوازو بس درشهوار بماند
حق جو حق دید و خلق حیران مانند
شطرفت بیحرخویش و اهوار بماند
اهواز با اول مفتوح، نام شهر است
ضموم و واو معده، اهل حرفه را
گویند، و آن قسم چهارم است از چهار

رخم اهنامه مستوران چه دانند
اوج دیدار او دونان ^(۵۳۳ پ) چه دانند
هم او گوید:

ز شاخ اهنامه بی ما بر نگیرد
ز هرباران صد گوهر نگیرد
دوم بمعنی خود آرای و هوش و پوش بود
اهنوخویش با اول مفتوح بثانی زده
ونون ضموم و واو معروف و خای
ضموم و واو معده، اهل حرفه را
گویند، و آن قسم چهارم است از چهار

۱- نک: کاتوزی؛ فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۲۴) :

چهارم که خوانند اهنوخشی همان دستور زان با سرکشی

ونیز نک: مزدیستا و تائیر آن در ادبیات پارسی ۴۰۸ .

۲- «... این کیسه سال را که در عربی خمسه مسترقه و در فارسی پنجه دزدیده و
بیزیک... و اندرگاه و روزهای گاتها نامیده شده با اسم بنج فصل گاتها نامزد کرده اند از
اینقرار: اهندگاه ... ». نک: خرداءوستا ۲۱۱ .

۳- نک: معجم البلدان ۱/۴۰۰. «اهواز، نام قدیمیش هرمزدارشیر و سپس سوق الاهواز
و در ادور متأخر ناصری مرکز استان ششم (خوزستان) مرکز شهرستان اهواز بردو طرف
روذکارون شهری است جدید که برخرا بدهای شهر تدبیم بناسده. باحتمال راجح اهواز در

دمان و دننان و چمان و چران
دو گوشت همیشه سوی گنج گاو
دو چشم همدم سوی اهوران^(۱)
حکیم خاقانی راست :

در جنت مجلست چرا گاه
آهو حرکات اهوران را^(۲)
اهور با اول مفتوح بشانی زده و واو
اهیانه با اول مفتوح، شقیقه باشد ،
مفتوح برا زده، معشوق و محب را
و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند.
و در بعضی از فرهنگها معنی کاسمر،
و در برخی معنی حلقوم مرقوم است .

بدی دارد، و هر که یکسال در آنجا
مقام کند البته در عقل او نفعان پدید
آید، و عقرب آنجا هر کس را بگزد
جان نبرد . سیف اسفرنگی راست :

زهر کیفیت حیات دهد
در سر نیش کردم اهواز
گویند . منوچهरی فرماید :

بزی همچنین سالهای دراز

(۱) در دیوان منوچهري ۶۹ مصraig چنین است : دو چشم همیشه سوی دلبران .

(۲) در دیوان خاقانی ۲۵ : اهوران .

→ محل شهر قدیم تاریان است اردشیر اول پادشاه ساسانی اورا از نو ساخت و هرمزد اردشیر نامید در دوره او و جانشینانش این شهر رونق داشت . و بجای شوش پایتخت سوزیان (خوزستان) شد هنگامی که اعراب مسلمان سوزیان را گرفتند هرمزداردشیر را سوق الاهواز نامیدند...» نک: دائرة المعارف فارسی ۳۱۷ / ۱.

قطران گوید (دیوان ۱۸۸) :

اگر شمنشه اهواز باتو کین سازد شودش موی بتن بر چوکزدم اهواز

فصل با

تاغوهر از فروغ شرف گیرد و خطر
با اول مفتوح، پنج معنی دارد.
تعالیم از بهار شود چون بت بهار
اول فعل ریبع باشد. دوم بتخانه
و آتشکده را نامند^۲ سیوم هر گل را
رای تو باد گوهر انصاف را فروغ
گویند^۳ عموماً، و گل نارنج(۵۳۴) را
روی تو باد عالم اسلام را بهار
خوانند خصوصاً. شیخ عثمان مختاری
شیخ نظامی بنظم آورده:
این سه معنی را بترتیب مرقوم منظوم
رسم ترجیح است که در روزگار
پیش دهد میوه پس آرد بهار
ساخته:

۱- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر، ب ۲۲۵۸۸):

چنانک خارسیه را بهارگه بینی
کند میان سمن زار گلخی دعوی

مسعود سعد گوید (دیوان ۱۶۱):

نوبهار بدستگلان شهریارا شد خزان
تا رهی را خلعتی دادی بهار اندربهار

۲- فرخی گوید (دیوان ۴۶):

تو تن آسای بشادی و زترکان بدیع
کاخ توجونکه کشت است و بهار نوشاد

قطران گوید (دیوان ۱۱۱):

بوستان شد چون بهار چینیان ازرنگ و بو
کوه چون یاقوت و چون پیروزه سرو غافر

۳- نظامی گوید (اتبالنامه ۲۰۰):

بهاری درو دید چون نوبهار
پرستشگهی نام او قندهار

۴- فرخی گوید (دیوان ۳۷۳):

بته چون او بتی نیست اندربهاری
که چون او بتی نیست اندربهاری

منوچهरی گوید (دیوان ۳۰):

جویش پراز صنبر و کوهش پراز من
راغش پراز بنشه و باغش پر از بهار

فردوسي گوید (شاهنامه ۲۵۸۶/۸):

برفتمن تلرو و بدیدن بهار
سراسر پراز بوی ورنگ و نگار

چهارم یک تنگبار بود. استاد فرخی مطریان ساعت بیان برنوایی زیر و بم
گاه سروستان زنند امروز گاهی اشکنه فرماید :

بهر مادحی مال بخشید جهانی
بهر زایری زربیخشد بهاری (۱)
پنجم نام گلیست که آنرا گاوچشم نیز
میگویند. این معنی از ترہت القلوب
حمدالله مستوفی مرقوم گشت . و با اول خوانند .

مکسور ، نام ولایتیست از ملک هندوستان ، که بر جانب شرقی دهلي واقع است، و دارالملک آنرا نیز بهار گویند، و چون از آن ولایت بگذرند به بنگاله برستند. امیر خسرو است :

گرانی سپهش بس که سوی شرق افتاد فرود گشت بهار و بلند شد غزنین بهار بشکنه نام نوائیست از موسیقی ۱ . منوچهر ریاست :

(۱) در دیوان فرخی ۲۷۴؛ بهاری . (۲) دیوان منوجهری ۸۷ : نوای بسکنه.

۱- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۳

۲- صورت صحیح این لغت «بهیزک» است در التفہیم ۲۲ چنین آمده «و پارسیان را از بھت کیش گبرکی نشایست که سال را بیکی روز کبیسه کنند پس این چهار روز را یله همی کردند تا ازوی ماه تمام گردآمدی بصد و بیست سال و آنگاه این ماه را برماههای سال زیادت کردندی تا سیزده ماه شدی و نام بیکی ماه اندرو Dobiar گفته آمدی و انسال را بهیزک خوانندندی». و نیز نک: خرده اوستا ۲۱۱ .

در زمان پادشاه ذوشوکت واقع چو سیصد هزار از در تاج بود
کزان پنج یک بهر معراج بود نمیشود. [۱])
چنانچه در زمان نوشیروان واقع شد، و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که
نام ولایتی هست. و در عربی دو معنی و دران سال دو اردیبهشت و قوعیافت.
دارد. اول معنی عجب آمده . دوم شهریاری راست :
هلاک را گویند.

ز دور چرخ ترا عمر آن قدر بادا
که بهتر کسر دش (۴۳۵ پ) عمر نوح صد چون آن
بهرام با او مفتوح، چهار معنی دارد
این اول مفتوح بثانی زده، معنی
بهرام با او مفتوح بثانی زده، معنی
اول نام سروشیست ۲ که محافظت مردم
حظ و نصیب ۱ بود. امیر خسرو فرماید:
مسافر حواله بدوسť و امور و مصالحی
که در روز بهرام واقع شود متعلق باو
نه ازمن ریختست این زهر بر تو
که این بودست بهرام از دهر بر تو
کشور سیوم است. حکیم سنایی فرماید:

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد.

۱- بمعنی بخش، حصه؛ «اندر عالم کبیر سه گونه نبات آفریده؛ بهری برپای چون درختان،
بهری نشسته چون گیاهها، و بهر خفته و گستردگه چون کدو...» تفسیر کمبریج ۱۲۲/۲.

فردوسی گوید (شاهنامه ۷/۱۹۱) :

زپیری مرا تنگ دل دید دهر بمن باز داد از گناهش دو بهر

۲- «بهرام یک از ایزدان بسیار بزرگ مزدیسان است در رتبه و مقام مثل ایزد سروش
ست...» نک: یشتها ۲/۱۱۲.

زرتشت بهرام پزدو گوید (اردا ویر افتابمه منظوم ۱۰۶) :

سروش درام و دین بهرام واشتاد به چینو دبل کندش خرم و شاد

۳- مختاری گوید (دیوان ۴۱۲) :

خورشیدی و ماهی بصدر و مجلس بهرامی و تبری برزم و دیوان

نوری گوید (دیوان ۸/۱) :

در بارگمث شیوه حجاب گرفته بهرام فلك نظم حواشی و خدم را

فلک خامس آن بهرام است
آنکه در فعل و رای خود کام است
سیوم نام روز بیستم بود از هر ماه
شمسی^۱. حکیم فردوسی بمعنی ستاره
و روز نظم نموده:
ز بهرام گردون به بهرام روز
ولی را باز و عدو را بسوز
چهارم نام پادشاهی بوده ذوشوکت که
مشهور به بهرام گور است^۲. شیخ نظامی
بنظم آورده:
هر جسدران که زیر گردونست
مادری خالک و مادری خونست
از رضای او شود چون بهرمان سرخ سنگ

مادر خون پروژش بناز
مادر خالک واستاند باز
گرچه بهراما دو مادر بود
مادر خالک مهربان تر بود
بهرامن و بهرمان با اول مفتوح، این
دولفت مترا دفاتند، بمچهار^(۱) معنی،
اول یاقوت سرخ پاشد^(۲). حکیم خاقانی
فرماید:
نورمه از خالک کند سرخ گل
قرص خور از سنگ کند بهرمان
حکیم قطران نظم نموده:
بهرام روز باده بهرام رنگ خواه

(۱) نسخه اساس: سه، بقياس نسخه د، س افزوده شد.

- نک: خرده اوستا: ۲۰۸
- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۶۴):
ای روی تو بخوبی افرون زمهر و ماه
- فردوسی گوید (شاهنامه ۷/۲۱۱۶):
بهرام روز باده بهرام رنگ خواه
- چو بر تخت بنشست بهرام گور
بنشاید هر گلی که چویک باره بهرمان آید
- مختاری گوید (دیوان ۶۴):
هزار نافه گشاید هوای مشک فروش
- منوچهری گوید (دیوان ۱۱۸):
شندیم که ریک سیه را بگیتی
- قطران گوید (دیوان ۱۹۶):
بهرمان دیدی که همچون غالیه باشد بیوی
- غالیه دیدی که همچون بهرمان باشد بر نگ

که بهرمان عروسان خنجر بهرام] (۱) بهرامه با اول مفتوح بثانی زده، بیدمشک باشد، آنرا کله‌موش و گربگو نیز گویند، و مغرب آن بهرامیج است. از اختیارات بدیعی نقل نمود.

بهره ک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح، دو معنی دارد. اول چرك را گویند. دوم پوست دستو پا و دیگر اعضا بود که بسبب کترت کار سخت شده باشد، و آنرا پینه نیز خوانند.

بهرمن یاقوت باشد. [شاعر گوید] (۱) جوشنک ناخنی در بر بهرام شب از افق بهرمان و زشفق بهر من

بهروج و بھروجه و بھروزو بھروزه با اول مکسور بثانی زده و زای مضموم و واو مجھول، دو معنی دارد. اول نوعی از بلور کبود است که درنهایت لطفت چنانست نکبت چرخ ازولاپیش معزول و صافی و خوش رنگی باشد [وغایت

وز خلاف او شود چون مردم مسحور حور ذوم نوعی از بافته ابریشمی بودا، و آن بس نازک و لطیف باشد، و سفید و سرخ وزرد (۵۳۵) و بنفش و سیاه و دیگر رنگها شود. حکیم از رقی گفته: آن آب نیلگون معلق گمان بری مالیده کرته ایست زپیروزه بهرمان مختاریراست:

حله بافی کرد در سیماب سیما کارگاه نقش‌بندی کرد در پیروزه‌پیکر بهرمان سیوم گل مصصر را گویند، آنرا خسک و کاژیره نیز خوانند. امامی هروی گوید:

آن نگر کرتاب لعل و تاب یاقوت شدی آب گردون آتش و نیلوفر او بهرمان [چهارم غازمرا نامند که زنان بر روی مالند. امیر خسرو راست:

(۱) بتیاس نسخه دس افزوده شد.

۱- مسعود سعد گوید (دبوان ۱۴۰):

نوروز نوبهار همی باغ و راغ را از بهر بزم تو سلب بهرمان کند

۲- «بهرم و بهرمان بفارسی گل عصفر است.» نک: تحفة حکیم مؤمن ۵۹.

۳- «بهرامیج بیدمشک است.» نک: تحفة حکیم مؤمن و نیز درختان و درختچه‌های ایران

۲۳۸. «بهرامیج، بیدمشک است که خلاف بلغی نامند.» فهرست مخزن الادویه ۷.

کم بها بود . [۱] مولوی معنوی فرماید: دل درنگارخانه‌چین و بهشت گنگ] ۱) شاهیم نشهر وزه لعلیم نبهروزه بهک با اول و ثانی مفتوح ، نام عشقیم نسرستی مستیم نهازیکی هر ضیست که پوست بدن آدمی سفید دوم کندر هندیرا نامند .
 بهرون : با اول مکسور بشانی زده وزاری غیاث نظم نموده
 صد لغت خدای بمروان و برینزید کوداشت (۵۲۵ بپ) علت برص و زحمت بهک بهره با اول مفتوح ، حبه و حظ و دانی کجاست مسکن و مأوای آن سگان آنرا مقام وبل و مرابین را مکان در رک بهشت گنگ معنی گنگ بهشت و کسی آنرا از چیزهای سره و نیکو بگزیند: گنگ دژ است که مرقوم شد ۲) استاد فرجخی فرماید :
 [سراج الدین سکری راست :
 گر طالب بهشت خدائی چرا نهی بر طالعی ببلغ در آمد که آسمان

(۱) بقياس نسخه د، م افزوده شد .

- ۱- عیوفی گوید (ورقه و گلشاه ۱۲) :
 یکی بهره هشیار و یک بهره مست درآمد بشمشیر و بگشاد دست
 ۲- نک: گنگ دژ: فردوسی گوید (شاهنامه ۱۲۱۸/۵) :
 بر فتنه از آنسوی بهشت گنگ بجا بی نبودش فراوان در فک
 «سیاوش را برگستان کشتند بهشت گنگ که خود ساخته بود...» مجلل التواریخ
 والقصص ۴۶۲ .

- ۳- خاقانی گوید (دیوان ۴۲۲) :
 گرنه مکس بود فلك چون نمط بلنگ ومه بر نقطه بهق شود روی عروس خاوری
 «بهق دوگونه بود یکی سیاه و دیگر سبید و سبید بتر بود...» نک: هدایة المعلمین ۵۹۱ .
 «گاه سفر ا بر صفحه چهره پیدا کند، که بهق بر بشره تن پدیدارد». منشآت خاقانی ۱۱۸ .

از چندگاه باز چنین کرد به گرین (۱) بهمان : شخص مجهول باشد ، و آنرا
فلان نیز گویند^۲ ، حکیم سنایی فرماید :

تو برآورده دست بسر بهمان
که چرا دست میبرآرد آن
بهمن با اول مفتوح بشانی زده ، سیزده
معنی دارد. اول راست گفتار و درست
کردار باشد و این لفظ باین معنی مترادف
حکیم است^۳ . دوم بمعنی کوچک بسیار
دان است . سیوم دراز دست را گویند.
چهارم نام ملکی است که تسکین خشم
دهد ، و موکل باشد بر گاوان و
گوسفندان و اکثر چارپایان و تدبیر
امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز

شاها سپهر اگرچه که فرقی نمینهد
اندر میان اهل هنرگاه به گرین
لیکن از آن چه باک چودانی که وقت کار
چون است شیر پرده و چون ضیغم عرب
نبود گر اختیار بود دین و ملک را
در به گرین بغیر تو مختار ملک و دین
بهل با اول و ثانی مكسور ، بمعنی
بگذار آمدہ^۱ . مولانا عرفی شیرازی
راست :

بهل که غمزه اسلام دشمنت به دور روز
محبت تو کند جمع با مسلمانی

(۱) در دیوان فرخی ۳۲۹ مصraig چنین است : از چندگاه بازش کردست به گرین .

- ۱- فرخی گوید (دیوان ۱۴۱) :
- من بجشم او را دهبار نمودم که بحسب
او همی گفت بهل تا برم این دور بسر
- سعدی گوید (شرح بوستان ۶۲) :
- بنوری چنین گرم نانی نسبت
بهل تا بدندان گزد بشت دست
- ۲- نفرینا بر من ... کاشک من بهمان کس بدلوست نگرفتیمی » کشف الاسرار ۱۹/۷ :
- سنایی گوید (حدیقة الحقيقة ۲۹۱) :
- کاین فلان مذهبست و آن بهمان
بوی از آن کوی خود نیابی از آن
- سوزني گوید (دیوان ۲۵۱) :
- فلان وبهمان گویند توبه یافته اند
چه مانعست مرا بین فلان و بهمان
- ۳- بهمن یا وهمن در زبان پهلوی بصورت «وهمن» و در اوستانی «وهمنه» بمعنی
نیک آندیش و نهاد باک است. نک: یشتها ۸۸/۱ .

بهمن واقع شود باو متعلق است ۱ . است ۲ که ارتشیر نام داشت ، مورخان حکیم فردوسی فرماید : در تسمیه او باین اسم وجوده گفته‌اند ، گروهی بسب راست گفتاری و درست که اورمزد بادت برین رزمگاه چو بهمن نگهبان تخت و کلاه پنجم عقل اول را نامند ۲ ، چنانچه در شرح دیوان حضرت امیرالمؤمنین عليه‌التحیه والثنا ، قاضی میرحسین میبینی‌آورده که : عقل نزد مشایین ده است و میگویند خدا واحد محض است ، و از واحد محض غیر واحد منوجهری راست :

شئیدم من که برپا ایستاده واحد که از خدا صادر شده عقل اول است که حکمای فرس او را بهمن گویند ، پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد . ششم نام پسر اسفندیار بن گشتاسب چه یک معنی بهمن دراز نست است . و

۱- بهمن ، از همین فرشتگان آئین مزدیستی و نخستین آفریده اهورامزدا و در عالم مینوی نمودار اندیشه‌نیک و خرد و دانایی و در عالم مادی نگاهبانی مخلوقات اهورامزدا سپرده اوست : نک یشتها ۸۹/۱

زرنشت بهرام پژو گوید (ارداویرافنامه منظوم ۳۹) :

ورا بهمن گرفتش دست ناگاه بدانجا برد کورا بود جاگاه

۲- نک : حکمت اشراق و فرهنگ ایران ۳۱ بعد .

۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۶/۱۷۴۶) :

چو گشتاسب را تیر شد روی بخت بیاورد جاماسب را پیش تخت

بدو گفت کز کار اسفندیار چنان داغ دل گشتم از روزگار

پس از من کنون شاه بهمن بود همان رازدارش بشوتن بود

بعضی مرقوم ساخته‌اند که از روی دوستداری بسبب تیمن هم نامی فرشته او را باین نام نامیدند. هفتم ماه یازدهم باشد از سال شمسی ۱، و آن ماه دوم است از فصل زمستان و مدت ماندن نیز اعظم بود در برج دلو، در دهم این ماه جشن سده بود. و شرح آن در ذیل امیر خسرو در صفت جنگ گاهی^(۱)

لغت سده مرقوم گشت^۲. هشتم رستمی گفته:

بدانسان که شد روی صحرا سراسر پراز بهمن لعل و خون سیاوش نهم نام روز دوم باشد (۵۳۶پ) از هر ماه شمسی^۴. منوچهری گوید: رسم بهمن گیر وز سر تازه کن بهمنجته آنرا در دواها بکار برند، و آن دو گونه است سرخ و سفید^۳. حکیم خاقانی این سه معنی را بترتیب هر قوم نظم نموده:

(۱) تمام نسخه‌ها «خبکاهی» متن تصحیح قیاسی است.

۱- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۵۸):

ماه بهمن نبید باید خورد

قطران گوید (دیوان ۴۹۱):

ای نزما چوبه رام وی جنگرا چوبه من فرخنده باد بر تو فرخنده ماه بهمن
 ۲- نک نسده؛ سده چیست؟ ابان روز است از بهمن ماه و آن دهم روز بود...» نک: التفہیم ۲۵۷.
 ۳- «نسخت [طريق] بزرگ]: هلبله سیاه و بلبله و آمله از هر یکی شش درم‌ستگ.....
 بهمن سرخ و سبید از هر یکی یک درم‌ستگ بکوید این داروها و بروغن کاو بمالد و بالانکین بالک و بوزن داروهاد و بار جمع کنند...» مذایة المتعلمین ۵۰۶.

«بهمن گرم و خشکست. آب پشت بی‌فراید و خون دل قوت دهد.» فرختامه ۲۱۲

«غايت هنرآهی خطای آنقدر صواب دید همت اوست که چرا خور از بهمن سازد و سر بهمنی فرود آرد.» منشآت خاقانی ۹.

۴- نک: خرده اوستا ۲۰۷؛ مسعود سعد گوید: (دیوان ۶۵۹):

ای درخت ملک بارت عز و بیداری سنه (۱) پوشیدن ، و ظاخن چیدن ، و این روز را بهمنجه خوانند ۱ . دهم نام پرده‌ایست فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجه از موسیقی ، این معنی را هم منوچهری فرموده :

همه روزه دو چشمت سوی معشوق روز با نام ماه موافق آید ، آنروز را عید گیرند و بهمن را عید کنند و جشن نمایند ، و انواع غلها و گوشتها را بپزند ، و گل بهمن سرخ و سفید را بر طعامها پیشند ، و هردو بهمن را میده کرده با بگوش اندرون بهمن و قیصران یازدهم نام قلعه‌ای بوده در نواحی اردبیل و در آنجا جادوان بسیار بوده‌اند گویند که کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود . حکیم فردوسی ۲ فرماید : برزی کجا آن دز بهمن است و گرفتن روغنها ، و کردن بخورها ، همه‌سال پرخاش اهریمن است

(۱) دیوان منوچهری ۸۶: تنه . (۲) در دیوان منوچهری ۶۶: ارغن .

بهمن روز ای صنم دلستان بنشین با عاشق در بوستان
 ۱- «بهمنجه چیست؟ بهمن روز است بهمن ماه و بدین روز بهمن سپید بشیر خالص بالک خورند و گویند که حفظ فزاید مردم را و فرامشی ببرد . واما بخراسان مهمانی کنند بردیگی که اندرو از هر دانه خوردنی کنند و گوشت هر حیوانی و مرغی که حلال‌اند ...» التفہیم ۲۵۷ .

۲- هم او گوید (شاهنامه ۷۰۸/۳) :
 چو نزدیکی حصن بهمن رسید زمین همچو آتش همی بر دمید
 «چون دز بهمن کیخسرو توانست ستدن قراربروی افتاد...» مجلل التواریخ والقصص ۷

بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ ابوعلی سینا است^۲.

بهو و بهیم با اول مفتوح بثاني زده، کوشک بود. و با اول مفتوح و ثانی مضموم وواو معروف، نام یکی از رایان هند است، واحوال او را حکیم اسدی در گرشاسب‌نامه بتفصیل آورده.

حکیم اسدی راست^۳:

بیکبار بر قلب لشکر زدند
ربودنشان بر بهو برزدند
استاد فرخی نظم نموده :

چو نهرواله که اندر دیار هندبهیم
بنهرواله همی کرد برهان مفخر
نشسته ایمن و دل بر نشاطونازوبطر
همیشه رای بهیم اندرو مقیم نعم

دوازدهم نام کوهی است بس بلند و شامخ. ابوالفرج رونی گفته:

در ترازوی همت اعلاش
دانگ سنگ آمده پژ بهمن^(۱)
سیزدهم پرکندهای برف را گویند که
بسیب حرارت خورشید از کوه جدا شده
بیفتند.

بهمنجه روز بهمن از بهمن ماه باشد
و آنروز دوم ماه است^(۲) (۵۳۷ ر) و
شرح آن در ذیل لغت بهمن مرقوم شد
حکیم انوری فرماید.

بعد ما کثر سرعت همه روز افکندی
سخن رفتن و نارفتن من در افواه
اندرآمد بدر حجره من صبحدمی
روز بهمنجه یعنی دوم از بهمن ماه

(۱) در دیوان ابوالفرج ۱۲۴: پروبرن. و نیز نک: ص ۳۸۹ همین دیوان.

۱- نک: بهمن.

۲- «بهمنیار ابن مرزبان ابوالحسن متوفی ۴۵۸ هجری فقری فیلسوف و از شاگردان معروف ابوعلی سینا، از زردهستان آذربایجان بود... از آثارش کتاب التحصیل در منطق و طبیعتیات والهیات و کتاب فی مراتب الوجود است.» دایرة المعارف فارسی ۱/ ۴۸۰.

«خواجه ابوعلی اندرین حالت وزیر بود... چون صبح صادق بدمیدی شاگردان را باردادی چون: کیا رئیس بهمنیار و ابومنصورین زیله...» نک: چهارمقاله ۱۲۶.

۳- هم او گوید (گرشاسب‌نامه ۶۳):

شہی بود در هند مهراج نام
بهو نام خویشی بدش درسپاه ز دستش بشهر سرنديب شاه

بهین و بھینه با اول و ثانی مکسور، نخوانند، و توانگر اگرچه بپراهن سه معنی دارد. اول معنی بهترین کهنه در پوشید، درویش نشود، و درویش آمده‌است. حکیم انوری فرماید: اگرچه صد جامه نفیس نیکو و عاریتی در پیو شد، توانگر نشود.

[بهانه با اول مفتوح چوبک تنگی باشد که گاهی در پس در نهفته تا گشوده نشود، و نجاران در شکاف چوبی که آنرا بهاره می‌شکافته باشند، فروبرند تا زود بشکافد، و کشکران و موزه‌داران در قالب کفش و موزه زند تا فراغ گردد، و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست ایستد، و آنرا پانه و فانه^۲ و فهانه خوانند.] (۱)

ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است کلکی که فلک قدرت و سیاره مسیر است دوم هفت درا گویند. شاکر بخاری راست: صاحبا صد بهینه و مه و سال بگذرد کرره نیاری یاد سیوم حللاج و نداف را گویند. از احوال ابراهیم ادهم پیره ری خواجه عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که براز ارچه پلاس فروشد، بهینه باز فهانه خوانند.

(۱) بقياس نسخة داس افزوده شد.

- ۱- «از بهرآتکه رب العزة مرتبت صدیقان فراپس انبیاء داشت تا معلوم شود که بهینه خلق انبیاء اند.» کشف الاسرار ۵۷۲/۲ :
- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۶، ب ۳۲۳۵۹) :
- که خون بهینه شراب است جگر بهینه کباب است همین دوم تو فزون کن که از فزونه فزو نیستایی گوید (منویها ۱۰۲) :
- رو دم از عشق زن که کار این است رهروان را بهین شمار این است حافظ گوید (دیوان ۳۵۹) :
- بهین میوه خسروانی درخت باقبال دارای دبهیم و تخت ۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۴۰۰) :
- برشوم تن خویش سخت کردی از جمل در هاویه بفانه

فصل بای و جمی

پهپه با هردو بای عجمی مفتوح
بهردوها زده کلمه ایست از توایع کد در
هنگام تحسین با حیرت آمیخته بربازان
رانند . کمال اسماعیل نظم نموده :

روحانیون چویینند ابکار فکر من
پهپه زنند دروی و نام خدا برند
بهر با اول مفتوح بشانی زدد ،
حکیم فردوسی فرماید :

چویهری (۱) زتیره شب اندر چمید
که آن نامور پیش بزدان خمید
چو نیمی زتیره شب اندر گذشت
شاوهنگ بر چرخ گردان بگشت

بهر با اول مفتوح بشانی زده ، بمعنی
عبدالواسع جبلی راست :

شہ ایران و تورانرا مسلم شد بیکھفته
بلاد خسرو توران بسعی پهلو ایران
ابن یمین گفته :

هستند گاه بخشش و کوشش غلام او

پهپه باشند ، و پهله دار پاسبانرا خوانند.

حکیم نزاری قهستانی نظم نموده :

هلیل ازیم آن زنهار خواران
مرتب داشت جمعی پهله داران
پهلو با اول مفتوح بشانی زده ولام
مضموم و واو معروف ، دو معنی دارد.
اول معروفست . دوم کنایه از نفع و
فایده بود و با لام مفتوح ، دو معنی
دارد . اول بمعنی پهلوان آمده ۱ .

عبدالواسع جبلی راست :

شہ ایران و تورانرا مسلم شد بیکھفته
بلاد خسرو توران بسعی پهلو ایران
ابن یمین گفته :

هستند گاه بخشش و کوشش غلام او

(۱) در شاهنامه ۱۴۳۸/۵: بهری و در مصراج دوم: کی نامور...

۱- نظامی گوید (خسرو و شیرین ۲۲ و گنجینه گنجوی ۳۰) :

کند هر پهلوی خسرو نشانی
تو خود هم خسروی هم پهلوانی
بغلب اندر و پای خود را فشرد

فرخی گوید (دیوان ۴۰۲) :

گردونش همی گوید ای خوب سیر پهلو بسیار ادب داری بسیار هر داری

اگر پهلوانی ندادی زبان
بنازی تو اروندا را دجله خوان
روستا خوانند. حکیم فردوسی فرماید:
هم او گوید:

زمن گشت دست فصاحت قوی
به پرداختم دفتر پهلوی
یهمزش: با اول مفتوح بثانی زده و میم
وزای منقوطه هر دو مفتوح، سیخول
باشد، و آن جانوریست که خارهای
ابلق براندام داشته باشد، و چون کسی
قصد گرفتنش کند آن خارهارا بطرف
او اندازد.

با اول و ثانی مفتوح، شیری
باشد که بسبب مهربانی و شفقت (۵۳۸)
مفترط در پستان مادر طغیان کند.
مولانا آنی گفته:

حاتم بزرفشاری و رسم به پهلوی
دوم شهر را گویند، چنانکه ده را
زیبلا برون شد ز بهر شکار
یکی لشکر آمد زیبلا بنشت
که از گرد ایشان هوا تیره گشت
هم او گوید:

بفرمود نا قارن جنگجوی
زیبلا بنشت اندر آورد روی
پهلوانی و پهلوی: سه معنی دارد.
اول شهر و زبان شهریرا نامند. دوم
منسوب پهلوان بود^۲. سیوم زیان
پارسی باستانی را گویند. حکیم
فردوسی فرماید^۲:

۱- هم او گوید (شاهنامه ۱۰۴/۱):

بفرمود پس نا منوجهر شاه

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۸۰/۶):

زسر برگرفت انسر خسرویش

مسعود سعد گوید (دیوان ۴):

روشن به است سنت و آئین خسروی

خواجو گوید (همای و همایون ۱۵۶):

شکستم ز سر پنجه پهلوی

۳- هم او گوید (شاهنامه ۱۶۳۱/۶):

نگه کن سحرگاه تا بشنوی

تازه به است رسما و ره پهلوانیا

طلسم و در گنج کی خسروی

ز بلبل سخن گفتن پهلوی

پستان مثال غنجه پرازشیر شبنم است را بروز نند، و همچنین کنند و نگذارند از مهر طفل سبزه برون آمدش پهن که بر زمین آید، تا از هال بگذراند، پهنانه با اول مفتوح، دو معنی دارد. آنرا بتازی طبطاب نامند. حکیم سنایی اول نوعی از میمون باشد ۱. حکیم فرماید:

خاقانی درهجا گوید: قدم در راه (۲) ملکی نه که هرساعت همی باشی جنبک زند چوبوزنه خنبک زند چوخرس (۱) آن بنوزنینه ریشك پهنانه منظرک استاد فرخی نظم نموده: ناوک اندازی وزوین فکن و سخت کمان دوم نان میده بود که با روغن بیزند و آنرا کلیچه خوانند. پهنه: با اول و ثانی و ثالث مفتوح، دوم میدانرا گویند. کمال اسمعیل راست: معنی پهن است که مرقوم شده ۲ و با

اول مفتوح بثانی زده، چهار معنی دارد. اول نوعی از چوگان باشد که مانا، زسم اسب تو بر وی نشان رسید سرآنرا مانند کفچه سازند، و گوی را در آن نهاده بر هوا افکنند، و چون نزدیک بفروند آمدن شود، باز سر پهنه معنی پهنا آمده.

(۱) در دیوان خاقانی ۷۸۰ چنین است: خنبک زند چوبوزنه، خنبک زند چوخرس.

(۲) در دیوان سنایی ۵۳: سراندر راه.

۱- کسانی گوید (لفت فرس ۴۶۷):

اگر ابروش چین آرد سزد گردوی من بیند
که رخسارم بر از چین است چون رخسار پهنانه
۲- نک: پهن.

۲- فرخی گوید (دیوان ۲۱۷):

ز دسته اشان پهنه ز پایها چوگان ز گردن ها گوی اینت چاه اواینت جلال
«پهنه آن است که بازی گاه بر آن گوی زند یعنی چوگان.» فرخ نامه ۲۲۵.

فصل نای فو قانی

تهال با اول مفتوح ، غار باشد . بمردی فزون زاژدهای دمان (۵۳۸پ) تهجا با اول مفتوح ثانی زده ، شیره تهمتن یکی از القاب رستم است ۲ ، گرفتن از انگور بود . تهک با اول وثانی مفتوح ، دو معنی دلاوری بی مثل وهمتا بود ، اورا باین لقب ملقب ساختند . امیر خسرو گفته : بر هنر را گویند ۱ .

تھم با اول وثانی مفتوح ، بزرگ و دلاور وعظیم وبی همتا بود . حکیم فردوسی نظم نموده ۲ :

بنزدیک شنگل فرستاده بود
همانا که شاه وتهم زاده بود
هم او گوید :

تھم هست در پهلوانی زبان

یکی تن که در پیش صدتن بود
اگر خود تهمتن بود زن بود
شرف شفروه نظم نموده :

هم وصف تو اندر لب ناھید مغنى
هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن
تهو با اول وثانی مضموم ، انداختن
آب دهن باشد ، و آنرا تف [وتفو] (۱)
نیز گویند . و با اول مکسور وثانی

(۱) بقياس نسخه د، م افزوده شد .

- بوشکور گوید (لخت فرس ۲۵۷) :
- ای زهر مردمی تھی و تھک
- هم او گوید (شاهنامه ۲۲۸/۱) :
- یکی آفرین کرد سام دلیر
- فردوسی گوید (شاهنامه ۴۷۰/۲) :
- تهمتن گر آزده باشد ز شاه
- تهمتن چنین پاسخ آورد باز
- مر ایرانیان را نباشد گناه
- که هستم ز کاوس کی بی نیاز

مضصوم ، نام جانوریست که گوشتش لذید باشد ، و آنرا تیهو نیز گویند .
خوش آنکه زگوش پای دردیده نهی تو مردم دیده‌ای نه آویزه گوش از گوش بدیده آ که دردیده بهی تهی با اول و ثانی مكسور ، بمعنى خالی باشد . استاد نظم نموده :
تهیشه با اول مفتوح و ثانی مكسور ،
ای از تو مرا گوش پرو دیده تهی نام شهریست که فریدون در آن می‌بوده .

فصل سیم

جهان آرای نام ماه ششم است از
ماههای ملکی ۲ .
فخرگر گانی راست :
جهانبین چشم را گوبند . عمار زبهر دوست خواهد جان شیرین
قیه راست :
جهان کربهر دیدارش جهان بین
جهان قاب نام ماه پنجم است از ماههای
بچشم عقل در کار جهان بین

۱- در مجله التواریخ والقصص ۴۶۲ نام این شهر را تمیشه یادگرده و چنین آورده است:
«افریدون تخت و خوابگاه و ناؤس خویش بفرمود بزمین تمیشه و طبرستان و بسیار سالمها
بماند و مدرس گشت .» .

فردوسی نیز تمیشه آورده (شاهنامه ۱۰۶/۱) :
سر اپرده شاه بیرون زدند ز تمیشه لشکر بهامون شدند
۲- نك: سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵
۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۲۲۶) :
که روزی بهبیند جهان بین من ز تخم تو پوری برآینی من
حافظ گوید (دیوان ۳۶۷) :

آنکه روش بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید
مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۳/۳۵۸) :
دید طین آدم ولی دیش ندید این جهان دید آن جهان بینش ندید

ملکی ۱ . پسر افراسیاب پادشاه ترکستانست ۲ .

جهان کهین : آدم را نامند ، و آنرا حکیم فردوسی فرماید :
بنازی عالم صغیر گویند ۳ . حکیم
چواز جهن بشنید پیغام شاه
همی کرد خندان بدو درنگاه

جهان مهین را بجان زیب و فری
جهودانه با اول و ثانی مضموم ، دو معنی
اگر چه بدین تن جهان کهینی
دارد . اول نام برتختیست که صمیع آنرا
جهان مهین عالم [بزرگ] (۱) باشد ،
کلک و کوژده خوانند . دوم چرب
و آنرا بنازی عالم کبیر خوانند .
جهن روده باشد .

جهن با اول مكسور ثانی زده ، نام

(۱) بقياس نسخة دس افروده شد .

۱- نکتہ سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵ .

۲- مولوی معنوی گوید (مشنوی ۴/۶۴۸) :

پس بصورت عالم اصغر توئی هم بمعنی عالم اکبر توئی

۳- هم او گوید (شاهنامه ۱۴۰۰/۵) :

بفرمود تا جهن افراسیاب بیارند در پیش با جاه و آب

«کیخسرو اورا (افراسیاب) با برادر گرسیوز و جهن پرش و بسیاری از خویشان او
باذرگشتب بکشت .» مجله‌التواریخ والقصص ۴۶۲ .

فصل جیم هجومی

چهاربالش و (۵۳۹) چهاربالشت : و آنرا چارگامه و چابکی نیز گویند [۱] مسندي باشد که پادشاهان و صدور و چهار گوشه : کنایه از تابوت باشد . وزرا بزرگ آن بشینند ۱. شیخ سعدی شیخ نظامی فرماید : درکوی نشت و ساخت توشه فرماید :

در آن حرم کنهندش چهاربالش عزت
ترا کی رسش چهار گوشه
جز آستان نرسد خواجکان صدرنشین را
چهرآزاد و چهرزاد با اول مکسور ،
ظهیر فاریابی راست :
نام همای؟ بنت بهمن است که او را
بر حکم شریعتی که تابع آن بود بنکاح
نوبت ملک پنجگانه زدند
خود در آورد، و داراب ازو متولد شد.
ماه را بر چهار بالش چرخ
چهار پایک نام مرضی است که آنرا
بازار قمقام خوانند .
چهید بوزن و معنی با ، چکید (۲) چهار گامه اسب رهوار تیزرو آباد ، متراffest .

(۱) بقياس نسخة دس افروده شد . (۲) نسخة دس: مکید .

۱- «گفت آری روزی بر تخت مملکت نشسته بودم و بر چهاربالش حشمت تکیه زده که ناگاه آئینه‌ای در پیش من داشتند.» کشف الاسرار ۴۱۸/۷

۲- «سیف الدین بحر اخضرست» بحر را جوهر، پای نشین باشد. عنبر، آستانه گزین بود. پیش از آنکه ابرش تازی به چهارگامه بتازی به کشور پنجش رو و آن روی ...» منشآت خاقانی ۸۶ .

۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۷۵۶/۶):

یک دخترش بود نامش همای هنرمند و با دانش و پاک رای
همی خواندنی و را چهر زاد ز گیتی بدیدار او بود شاد

فصل خا

خه : با اول مفتوح ، معنی خوش و هم وفادار و هم جفا بردار زهی باشد ، و خهخه معنی خوشاخوشا خهرا با اول مضموم بشانی زده ، وطن آمده ، و این کلمه بمترله بخیخ است و جای منزل بود . استاد فرخی نظم که عربان گویند . حکیم انسوری نموده :

فرماید :
 چون بره باشم باشم بغمخانه و خهرا)
 چون شهر آیم باشم بهسیمین را
 بخیخ ای یار و خهخه ای دلدار

(۱) دردیوان فرخی ۴۵۹: شهر .

۱- عطار گوید (منطق الطیر ۲۵) :

خهخه ای کبک خرامان در خرام خوشخوشی ازکوه عرفان در خرام سنانی گوید (دیوان ۵۹۶) :
 زهري که او چشاند چه جای اخ که بخیخ تیغی که او گذارد چه جای اه که خهخه سیدحسن غزنوی گوید (دیوان ۲۱۸) :
 خه ای جواد کریمی که در همه عالم بر آذروی حقیقت فضیلتست تمام ، انیر اخسیکتی گوید (دیوان ۲۲۱) :
 خهخه تبارک الله ای ماہ تو بجانی کم زانکه هرمه آخر رونی بما نمائی

فصل دال

ده عیب بوده او را باین نام میخواندند، اول معروفست . دوم امر معروف ونهی آن ده عیب او این است اول زشته از منکر بود . دهار با اول مفتوح ، غار باشد ۱ . سیوم بسیاری نخوت، چهارم بیشتری، پنجم بسیار خواری ، ششم بذبانی ، هفتم کثرت ظلم ، هشتم شتاب زدگی، نهم دروغ گویی ، دهم بعضی بیدینی نوشته‌اند ، وبعضی بندلی و بیخردی، گفته . حکیم قطران نظم نموده : بداندیش توده آکست ده آک توای خسر و فریدونی فریدون

زراشت بهرام گفته : کجا شد آن فریدون خردمند که او ده آک بست اندر دهاوند

فرخی بندۀ تو بردر تو از نشاط (۲) تو برکشیده دهاز ده آک نام ببورسباست ۲ ، چون درو

(۲) دردیوان فرخی ۲۰۲: بساط .

(۱) درگرشاسبنامه ۱۷۰: کهی .

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۶۵) :

یکایک پراکنده برداشت و غار زبان چون درخت و دهان چون دهار ۲- «دریختهای اوستا دهان یک مخلوق اهریمنی دیوسیرت اراده شده و چنین بر میگاید که از دهی دهان از قوم دیگر و از کشور بابل است . . حمزه اصفهانی در وجوه اشتقاق این اسم چنین مینویسد «ببوراسب ده آک» ده آک اشتققه ده اسم لمعدان عشرة و آک اسم للائمه والمعنى انه کان ذاعشر آفات احداثها فی الدنیا . نک: یشتها ۱۸۹/۱ .

دهان دره و دهن در گشودن دهان بود
بسیب کثرت خواب و خمار یا کاهلی
و آنرا فائز و فائزه نیز خوانند .

دهانه و دهنه با اول مفتوح، سمعنی
دارد . اول نوعی (۱) از جواهر است
ورنگ آن سبز تلح باشد ۱ . واژکان
مس حاصل شود . و آنرا دردوها بکار
برند خصوصاً بجهت دفع سمو و
داروهای آن از ملک فرنگ بیاورند،
و آنرا دهانه و دهنه فرنگ خوانند .

کمال اسمعیل نظم نموده :

زتاب خشم تو گر پرتوی بروم رسد
شود زبانه آتش دهانهای فرنگ
نزادی قهستانی فرماید :

صیقل کن این رواق ازرق
ریزد زر ساو بر کرانه
وین صحن زمردین شود راست

هم او گوید :

همه راه او خود پر از گنج بود
زر ددهی سیم ده پنج بود
دهچه با اول مکسور ثانی زده وجیم
عجمی مفتوح، بزبان دیلم رعیت (۳)
را گویند .

(۱) درنسخه دس: اول بخارمعدنی است و...» درنسخه:... زنگارمعدنی است ...

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد . (۳) نسخه دس: عیب .

۱- «رنگ دهنه سبز میباشد که ازورنگ زنگاری میدرخشند. برو خطهای سیاه مصممت
غیرشفاف [است] و صلابتی ندارد مبرد قبول کند. معدن او در زمین فرنگ است در کوه هائی
کو با جانب غرب دارند و در مصر و کرمان و دیگر موضعی نمایند. و هرج صافی بود آن را «دهنه
شیرین» گویند و آنج تیره و سیاه باشد آن را «دهنه تلح» گویند. نک: عرایس الجواهر ۱۳۴.

۲- هم او گوید (گنجینه گنجوی ۷۷) :

نا ده دهی غرایبت هست ده پنج زنی رها کن از دست

دهخدا رئیس ده را گویند^۱. شیخ هم از آهن باشد، واکثر وغلب مردم
گیلان دارند. عبدالواسع جبلی راست:
گل چاک زد جامه کنون قد بفته شدن گون
آلوده لاله رخ بخون چون دهره فخر عجم
استاد نظم نموده:

باز مرغان (۵۴۰) زعشوه بسیار چون مرا
گفتم که نهان مکن زمن چهره خویش
با دهخدا حدیث تو بسیار میرود
نمدهی زر خالص را گویند^۲.
مولوی معنوی گفته:
عرصه‌ای کش خاک زر ده دهی است
زر بهدیه بردن آنچا ابلهیست
کاین فتنه عشق برکشید دهره خویش
و در بعضی از نسخ معنی داس نیز
آمد.

دهره حربه‌ای باشد^۳ که سرش مانند
دهستان نام شهریست^۴. حکیم فردوسی
داس در غایت تیزی بود، و نسته‌اش فرماید:

۱- قطران گوید (دیوان ۱۹۰):

گویی بباغ حور فرود آمد از بهشت
یا دهخدا شه بگذشته است پیش باغ
نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۶۸):
من که مشکل گشای صد گرهم
دهخدا ده و بروون دهم
«که دهخدارا بده قیمت بود و دیهرا بدخل و دخل جز بumarat حاصل نشود».
قابل سنامه ۱۲۲:

۲- منوچهری گوید (دیوان ۱۱۱):

یا چو سیم اندوده ششماه بدیع
حلقه کرده گرد زر ده دهی
خاقانی گوید (دیوان ۴۲۷):
آن می وجام بین بهم گویی دست شمعوذه
کرده زسیم ده دهی صرف زر شش سری

۳- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۶۸):

تبر بر نارون گستاخ میزد
بدهره سروین را شاخ میزد
۴- «دهستان، از اقلیم چهارم است... قبادین فیروز ساسانی ساخت و آنرا از نفور
نهاده‌اند میان مسلمانان و اترالاک...» نک: نزهه‌القلوب ۱۹۸ و صورۃالارض ۱۲۵.

خود اندر دهستان بیار است جنگ
برین بر نیامد فراوان درنگ
شنه داده نهش فصل دوازده دری (۱)
دهکان بمعنی ده خداست که مرقوم دهون با اول مفتوح و ثانی مضموم و
واآ معروف، حفظ باشد، و آنرا از بر
شدا.
دهکان بالاول مكسور، دو معنی دارد. نیز گویند. عبدالقادر نایبی گفته:
اول مزارع را گویند^۲. دوم مورخ آنکه مدح شاه خواند از دهون
را خوانند، و مغرب آن دهقان باشد. از دهاش بوي مشك آيد برون
دهکانی با اول مفتوح، نام نوعی از و در بعضی از فرهنگها بمعنی از بر
خواندن مرقوم است.
دهنه: زیور و آرایش باشد، و آنرا دههزار و دههزاران بازی چهارم است
هر هفت نیز گویند. حکیم خاقانی از جمله هفت بازی نزد و عوام بغلط
داوهزار گویند^۳.

(۱) در دیوان خاقانی ۴۲۲ مصراع چنین است: ششمه داد ده نهش قصر دوازده دری.

→

فردوسی گوید (شاهنامه ۱۲۸۰/۵).

ابا شاه شهر دهستان تخوار
که در جسم او بد بداندیش حوار
«و امیر مسعود را بسیار نُزل فرستاد پوشیده بخطها و نامه ها و طرانف گرگان و دهستان
....» تاریخ بیهقی ۱۲۵. «مؤید آبیه چون از احوال سلطان خبر یافت با صد نفر سوار
دهستان بتاخت و نزد سلطان فرستاد که...» تاریخ طبرستان ۱۷۷.
۱- نک: دهخدا.

۲- دهقان مغرب دهکان... با رواج رسم اقطاع در قرن پنجم هجری موقعیت و نفوذ
دهقانان تغیل یافت و عنوان دهقان اهمیت خود را از دست داد و مثل امروز به معنی رعیت
هم بکار میرفت خواجه نصیر الدین طوسی در اخلاق ناصری و جلال الدین دوائی در اخلاق
جلالی آنرا بمعنی رعیت استعمال کردند... نک: دایرة المعارف فارسی ۱۵۱۶.

۳- مختاری گوید (دیوان ۱):

بانو در بوسی وجانی دههزاری باختم من بماندم زانک دادم داو در شش در ترا

[دھیوڈہ با اول مفتوح بثانی زده و یا مفتوح بدها زده ، عشر را گویند . و مُثنا تھنانی و واو مجھول و دال پنجیوڈہ نصف عشر باشد.] (۱)

فصل را

رہ با اول مفتوح ، پنج معنی دارد. سیف اسفرنگی گفتہ :
 اول معروف است. دوم بمعنی (۵۴۰ ب) شیک ابر بھاری بوقت خندیدن
 زبرق طمع تو الماس میشود رہ رہ
 یکمرتبہ و یکبار ، دورہ دو مرتبہ و دو
 سیوم رسم و قاعده بود . چهارم نفعہ
 بار ، و باقی بین قیاس است . کمال را گویند .
 رہام با اول مضموم ، نام پس گویرز
 اس عیل فرماید :
 قواعد زخانہ نشینی مسلول
 است کہ در جنگ یازده رخ بارمان را
 کشت^۲ و با اول مكسور ، در عربی
 بیکرہ شده در جوال خلا

(۱) بقياس نسخة دس افزوده شد .

- ۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۳۶) :
- روی مکن سوی ایج و همیدو
روزی ده ره (رو) بسوی نان و سوی دن
اسدی گوید (گرشاسبنامہ ۱۹۴ و ۸۹) :
- سوی دست او دست بر دی فراز
سے رہ بر دی از بیش آن بت نزار
دگر رہ میانشان تن اندر نکند
عیونی گوید (ورته و گلشاه ۲۶) :
- سره گشت بی هوش و آمد بھوش
سر آورد بار چهارم خروش
- ۲- حافظ گوید (دیوان ۲۶۰) :
- رہی زن کہ صوفی بحالت رود
بسمتی وصلیت حوالت رود
- ۳- فردوسی گوید (شاهنامہ ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸) :

با زانهای خرد قطره را گویند .
 ره‌انجام اسپرا گویند . حکیم شرف‌الدین شفروه‌زاد است :
 سوزنی نظم نموده :
 یا ک سفر کن ای سحر از بهر مشتاقان یار
 پس ره‌آورده بیاور هم رخاک و کوای او
 ره‌های نام شعبدایست از موسیقی ۳ .
 سیف اسفرنگی راست :
 در آمد از درمن نیم خواب دلبر من
 با شفا رهی کرده در ره‌های ساز
 ره‌جامه‌دران نام‌نوائیست ۴ از مصنفات
 نکیسا ، گویند این صورت را چنان

از پشت ره‌انجام بیهینند که شهرا
 پیروزی و تأیید و ظفر بر سر راه است
 ره‌آور و ره‌آور چیزی را گویند که
 چون کسی از جانی آید بطريق تحفه
 آورد ، و آنرا سوقات نیز گویند .
 حکیم سنایی فرماید :
 کار روزی چو روز دان بدست

- به پنجم جوره‌ام گودرز بود
 بگشتند بسیار با یکدگر
 ۱- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۱) :
 نصرت اوصیقل شمشیر تو باشد نعجج
 نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۷۶) :
 توری چنین گرم در بند نان
 ۲- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۷۶) :
 چون دلو چشمت بره‌آورده سر
 سانی گوید (حدیقة الحقيقة ۳۹۷) :
 شیر مردان که رخ بخاک آرند
 تو ره‌آورده چون بخواهی مرد
 خاقانی گوید (دیوان ۸۹۵) :
 اشعارش از عراق ره‌آورده می‌برم
 ۳- عبدال المؤمن گوید (رسالة بهجت الروح ۴۲ و ۴۸) :
 حجاز و بوسلیک است و ره‌های
 ره‌های شد مقام و شعبه او
 تو نوروز عرب را و هجم گو
 ۴- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۳ .

گویند که حضرت آدم صلی علی نبینا علیه الصلوة والسلام که از بهشت برآمد نخست بران کوه افتاد. حکیم اسدی نظم نموده :

بکوه رهو (۱) بر گرفتن زاه
چد کوبی بلندیش بر چرخ ماه
که گویند آدم که فرمان بهشت
بران کوه بر او فتاد از بهشت
ره گلوی مطری و خنیاگر را گویند.
حکیم از رقی راست :

همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف
برون ماه صیام و درون ماه صیام
رد نور (۵۴۱) اسب باشد.
ره با اول و ثانی مضموم و واو
بملکت اندر فغفورواری و قیصر و شار
معروف، دو معنی دارد. اول نام کوهی
رہیت با اول مفتوح، بمعنی خالص
است که داخل کوههای سرندیب است. شدن و نجات یافتن باشد^۲.

(۱) در گرشاسبنامه ۱۲۶: بکوه دهو ...

۱- در سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵، بصورت «ره گشا» آمده است.

۲- انوری گوید (دیوان ۱/۲۱۵) :

با باب دیده مزن بر دل رهی آذرب

منصری گوید (دیوان ۴۹) :

کز بد او مرا نکهدارد قطران گوید (دیوان ۵۰۹) :

کار رهی بساز که دایم تو ساختی از غله و نبید بد بهره رهی

۳- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵/۱۲۱) :

جون رهیدی و خدایت راه داد سوی رندان میروی چونت فتاد

فصل زای منقوطه

زه با اول مکسور ، شش معنی دارد. پرده‌های لابالی میزنسی اول کلمه‌ایست که در محل تحسین سوم زادندا گویند^۱. امام فخرالدین رازی نظم نموده :

جان چیست چنین نطفه صلب قضا	در مجموعی که شعر تو باشد زخاص و عام
دنیا رحم است و تن مشید است اورا	آوازه زه از تو بر افلاک میرود
تلخی اجل دروزه مادر طبع	دوم خوب و خوش باشد ^۲ این معنی
این مردن زادنی است در ملک بقا	هم نزدیک بمعنی نخست است. مولوی
وزه‌یدن مصدر آنست. مولوی معنی	معنی فرماید :
جهون حوان بودی و سخت وزفت وزه	جهون حوان بودی و سخت وزفت وزه
قوت از قوت حق میز هد	تو نمیرفتی سوی صف بسی زره
نر عروقی کر حرارت میجهد	چون شدی بیز و ضعیف و منحنی

۱- ناصرخسرو گوید (دیوان ۴۲) :

خویشن را بعده بهان واحست نلان

انوری گوید (دیوان ۱/۱۸۸) :

خم خه ای قدر ترا طارم گردون کرسی

زهه ای رای ترا صبح منیر آینه دار
نیست که زندگانی دوستتر دارد ازین گیران^۳ و زینجاست که تعجب ایشان بایکدیگر آتست^۴
گویند «زه هزار سال» کشف الاسرار ۱/۲۸۵.

۲- عطار گوید (منطق الطیبر ۱۷۸) :

گفت آن زن را که درد زه بخاست

گر کش بیدار گر نبود رواست

«در قصه آمده است که چون موسی بیرون آمد از شهر مدین با زن خویش تا بدیدار مادر رود

بمصر، راه گم کرد و شیبی بود تاریک، و زن اور ادرد زه گرفت...» تفسیر کمبریج ۱/۳۹۶.

پیکان به قبضه گر کشد از بهر جنگ تو
از سوی زه خدنگ برون پرداز کمان
ششم کنار هر چیزیرا گویند، مانندزه
چهارم فرزند باشد. وزهدان بچه دانرا
گریبان، وزه صفحه، وزه حوض و این
معنی نیز تردیکست بمعنی که قبل ازین
مرقوم شد. شیخ فریدالدین عطار نظر
معنی نیز تردیکست بمعنی که قبل ازین
مرقوم شد. پنجم چله کمان بود.
نموده: حکیم از رقی فرموده:
غم زه تکمئ او هر زمانی

- ۱- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۴۵۰۰) :
او جان بهارانست جانه است درختاش جانها شود آبستان هم نسل دهد هم زه
ناصر خسرو گوید (دیوان ۷۲) :
خاصه بخراسان که مر شمارا آنجا زهوزادست و خانه است
۲- «او داند آنچه در حمهاست. و در حرم زهدانست که بچه دروباشد...» تفسیر-
کمیزیج ۵۰۳/۱ . . «... یا از قبل زهدان بود. علاج زهدان باید کردن...» هدایة المتعلمین ۲۱۹
۳- عطار گوید (المی نامه ۲۶۵) :
غم تیر قد او هر زمانی مرادرزه کشد همچون کمانی
ابوالفرج رونی گوید (دیوان ۲۰۹) :
چون زور ملک چرخ درآورد بدزه از چرخ ملک بانگ برآورد که زه
بگشاد گشاد او مسام دو زره
«... از آنجا که گوشة زه کمان اندر افکنند بسر گوشة کمان...» تفسیر کمیزیج ۲۹۸/۲
۴- فرخی گوید (دیوان ۷) :
بدسکال تو زه پیراهن از بیم جسد بازنشناسد همی در گردن خویش از کتب
مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۷، ب ۳۵۳۶۸) :
هر کی برات حفظما، دارد در زه قبا در برو بحر اگر رود، باشد رادو محترم
سنانی گوید (مشتویها ۱۰۲) :
غیرت حق گرفت دامانش ریسمان شد زه گریبانش

مرا در زه کشد همچون کمانی
و زهدیله کنایه از شوخ دیده و خیره بود.
زهرم از غالیه آید که براندام تو ساید
زهاب با اول مفتوح، تراوین^۱ آب
بود از کنار چشم و رودخانه و تالاب
و امثال آن. جمال الدین عبدالرزا
راست :
زه خند خنده ای را گویند که از روی
نهایت اعراض کنند^۲.

خلق تونهال شاخ طوبی
دست تو زهاب حوض کوثر
زهر دارو پازهر را گویند. شیخ
اما می هروی نظم نموده :
منبع خونابه گردید در بدخشان کان لعل
شکر از لعل او طعم دگر داشت
معدن آتش شویند چشم حیوان زهاب
زهرا با اول مفتوح بثانی زده، دو معنی
دارد. اول معروف است، و آنرا بتازی سم
او را آدمی و حیوانات بخورند دردم
خوانند^۳. دوم معنی غصه و قهر و خشم
وزمان هلالک شوند^۴. حکیم سوزنی
باشد شیخ سعدی فرماید :

۱- «چون اورا دریند بلا بسته دید زه آبدیدگان بگشاد و بر رخسار جویها براند...»
کلیله و دمنه ۱۶۰ . «چه بهین حضور موکب اعلی ملک الملوكی، چشم دولت را زهاب گشادن
گرفت...» منشآت خاقانی ۷۷ .
خواجو گوید (دیوان ۵) :

- ۲- آفرینش را عقد گوهر نظمش و شاح و آب حیوان را سواد خطه خطش زهاب
- ۳- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات معنوی ۱۹۷/۵) :
- ۴- همچو نی زهی و تریاقی که دید همچو نی دمساز و مشتاقی کدید
- ۵- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۸۱) :
- ۶- بخندید و گفت اند آن زه خند که افسوس بر کار چرخ بلند
- ۷- «و هر که چیزی کاشت هر آینه بدرود اگرچه درندامت افتند و بداند که زهگیا

جان افعی زده را نسخهٔ تریاک دهد
نلق جان پرور تو بروق زهر گیا
زهشت با اول و ثانی مکسور، دم و نفس
باشد .

دیده ام که بدمعشق گنجی یابم، و بدین
شهر آمدہ ام و گنج میطلبم، آن شخص
بخندید و گفت که چندین سال است
که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست
نام آن زهمن، و در آن گنجی است من
بران اعتماد نکردم، رژی سلیم دل که
توباشی، چون این بشنید باز گردید، و
بخانه خود آمد، وزهمن را میکند تا
چربه شیر و زبده مسکه دوغ کردی بار خر
هاونی زرین یافت سی من، واز آن
کشک درد (۱) وزهک زرد آب و لبن جفرات ماست
و در عربی سخت جستن باد باشد .

زهمن با اول مفتوح بثانی زده و میم
مفتوح، نام خانه ای بوده از شهری،
در عجایب المخلوقات آوردہ که صاحب
زهمن مرد درویشی بود، مگر بخواب
دید که گنجی بدمعشق یابد، بنابر آن
بدمعشق رفت، و سرگردان و سرگشته
برگرد کسوی و برزن دمشق میگشت،
ناگاه مردی بوی دوچار شده پرسید که
از کجایی، درین شهر سرگشته چرا بی
گفت من مردی ام از ری، و بخواب

استاد عسجدی نظم نموده :

من رزی بهر گنج سوی دمشق
میروم همچو صاحب زهمن
زهزاد این لقت از توابع است، و بمعنی
أهل و عیال و زن و فرزند بود .

حکیم ناصر خسرو فرماید :

تسو پیش رو این رمه بزرگی
جان و دل من زین رمه رمانست
خاصه بخراسان که مرشما را
آنجا زه و زاد است خان و مانست

(۱) در دیوان بسحاق اطعمه ۷۵ دارو.

کاشته است.» کلیله و دمنه ۱۴۳ .

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۶، ب ۲۷۹۰۴) :

تلخی دهد امروز ترا در دل و در کام آن زهر گیانی که درین دشت چربیدی

۱- نک: زه

فصل سین

سه‌تا تنبوره‌ای باشد سه‌تارهٔ ۱. واقع‌اند^۳.

مولوی معنوی فرماید: سده‌دیر عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد این دل‌همچو چنگک را مست و خراب دنگکرا (۵۴۲ پ) مداخله یکدیگر، و سمنار زخمه بکف گرفته‌ام همچو سه‌تاش میز نم [بنا] (۱) بنابر موده نعمان بن منذر، سه‌جاده ابعاد ثالثه را گویند و آن طول بجهت معبد بهرام گور ساخته، چون بزبان پهلوی دیر، گنبد را می‌گویند، آنرا سخوان جماعتی‌اند که حق تعالی را سده‌دیر می‌گفتند، و عربان مغرب ساخته سده‌دیر با اول مفتوح و ثانی مكسور خواندنده سخواهان سه‌تاره‌ایست از جمله و شرح آن بتفصیل در ذیل لغت خورنگه هفت ستاره بنات النعش که پهلوی هم مرقوم گشت^۴.

(۱) بقياس نسخه د، افروده شد.

۱- «و در مجلسی که بنشینی نکه کن اگر مستمع سرخ روی باشد... و اگر سیاه گونه بود و نحیف‌سوداً دی بود بیشتر برسه‌تار (حاشیه‌ستا) زن...» قابوس‌نامه ۱۹۴ و نیز نکه: ستا.

۲- خاقانی گوید (دیوان ۲۶) :

کنم پیش تو رسیقوس اعظم
ز روح القدس و ابن واب مجارا
بیک لفظ آنسه‌خوان را از چه شک
به صحرای یقین آدم همانا

۳- فرخی گوید (دیوان ۸۳) :

چوبالا پسند تناور که چون او
نتابد ز بالای گردون سه خواهر
خاقانی گوید (دیوان ۲۷۲) :

پیشگاه حضرتش را پیشکار

آن سه دختر و آنسه‌خواه بینجوقت

در پرستاری بیکجا دیده ام

نکه: خورنگه ؟ نظامی گوید (هفت‌بیکر ۶۳) :

بر سده‌دیر خورنگ از هر باب بیتهانی روانه گشت چو آب

سهر با اول مكسور يشاني زده، گاورا سهروود تنبوره سه تاره را گويند .
 سه فرزند مواليد ثلاثه را خوانند .
 سه کوهك خارخشك را نامند، و آنرا بهendi کوکhero خوانند .
 سه با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنى بیداري آمده ۱ خواجمحافظ شيرازی راست :
 يای معروف، راست و درست را گويند
 عموماً، و سروری را که بغايت راست رسته باشد، خوانند خصوصاً . اثيرالبيان سهراب نام پسر رستم است و ماجراي اخسيكتى فرموده :
 چنان صدرى که پيش آستانش جنگشن بر رستم و کشته شدن او در شاهنامه بتفصيل مرقوم است .
 فلك خسم داد بالاي سهی را هم او گويد :
 ازو سهی کند اسلام قامت رفت
 بدو قوى کند ايم بازوی دعوى
 حكيم فردوسی نظم نموده ۲ :
 همی تاخت سهراب چون پيل مست
 کمندي بیازو کمانی بدست

- ۱- فرخى گويد (ديوان) (۷۳) :
 بوقت آنكه همه خلق گرم خواب شوند
 تو درشتاب سفر بوده ای و درنج سهر
 خاقانی گويد (ديوان) (۱۵۹) :
 نهنه چشم پس از اين خواب مبيناد بخواب
 ور به بینند و رگ جانش سهر بگشایيد
 ۲- هم او گويد (شاهنامه) (۵۰۴/۲) :
 چو سهراب رستم بدان سان بدید
 بيفشاد و هوش از سرش برپرييد
 ۳- خواجه گويد (ديوان) (۶۴۵) :
 در چمن سرو سرافراز که کارش بالاست
 سرفراز است ولی چون تو سهی بالانیست
 ۴- نظامي گويد (گنجینه گنجوي) (۹۲) :
 بساط شه ز يضمانی غلامان
 چوباغی پر سهی سرو خرامان
 سعدی گويد (ديوان) (۴۲۲) :
 شاخکي تازه برآورد صبا بر لب جوي
 چشم بر هم نزدي سرو سهی بالا شد

فصل شیخ هنقوطه

شہ بران عقل و گرینش که تراست
چون که کان جهل را کشتن سزاست
[هم مولوی معنوی راست :
گفت اه ماھی زپیران آگھست
شہ تنی راکو لعین در گھاست] (۱)
شہاب با اول مفتوح، رنگ سرخی را
گویند که مرتبه اول از گل کاژیره
کشند - و گل کاژیره را خسک نیز
خوانند و در اصل شاه آب بود، بکثرت
استعمال شهاب شده . و در عربی شیر
تنکی را گویند که با آب آمیخته باشد .
و با اول مکسور، هم در عربی دو معنی
دارد. اول ستاره بود^۴. دوم شعله آتش

شہ با اول مفتوح، شش معنی دارد اول
در سه معنی بشاه متراحت است. چهارم
معنی سیر آمده. حکیم سنایی نظم نموده:
از برای آنکه تا شاهین شهوت شه کنی
سینه صد صعوّه بیچاره را بریان مکن
پنجم معنی منع آمده . مولوی معنی
فرماید :
گر گریزد کس نیارد کرد شه
ور گریزی او بگیرد پیش ره
ششم کشت کردن شاه شطرنج بود^۲. و
با اول مضموم، کلمه ایست (۵۴۳ ر) که
در محل نفرت و کراحت گویند .
مولوی معنی^۳ راست :

(۱) بقیاس نسخه د، س، ای افزوده شد .

- نک: شاه .

- انوری گوید (دیوان ۵۲۹/۲) :

بخدانی که در ولایت غیب
عالی السر و الخفیاست
که غمت شه رخم باسب فراق
آنچنان زد که بیم شهماست

- هماد گوید (دیوان کبیر ۱۹۸۰/۷) :

شہ هندوی بنگی را آن مایه شنگی را
آن خسرو زنگی را کارد حشری بر چین

- فرخی گوید (دیوان ۱۲) :

زبیم تیرت و بر قول من دلیل شهاب
همی برون جهد از آسمان ستاره بشب

را نامند که زبانه کشد، و شهب جمع شهرروا زر و سیم سره و رایج را گویند، چنانچه ناصره را نبهره خوانند.

شهر باز جانوریست شکاری که بجهه از جمال الدین عبدالرزاق در نعت گفته: باز، کلانتر باشد، ولیکن آن گیرایی شد شهر روا بعزم نامت این فلس نبهره مطلس

شهرجان لقب شهر مرو باشد، و آنرا شرف شفروه نظم نموده: شاهجهان نیز خوانند^۲. رضی الدین نقره ماه اگر چه شهررواست پیش نقادرهای او رد شد

مخالف ارجه بمرواست جان بشاه دهد شهرسیز نام شهریست از نواحی سمرقند که به کش^۳ نیز اشتهر دارد.

شهردانه تخم بنگ را گویند، و آنرا لادری قایله: شاهدانه^۴ نیز نامند.

معمار چمن فکنه بنیاد حصار پیراهن شهر سیز گلزار چهار وانگاه دران مملکت خلدآثار پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار

شهر ازادیه نام شهریست که اردشیر بن شیرویه پادشاه آنجا را بزر کشته آن شهر را تصرف گشت.

→

کمال اسماعیل گوید (دیوان ۴۰۳):

در چشم من کشد بستم میل آتشین

- من پژمری گوید (دیوان ۱۴۳):

شهب همچو افکنه از نور نیزه

و با چون ز چرخی رها گشته حبلی از سرمهدان چرخ چو بر تو زند شهاب کوچکست اشتباه نشود. نک: جغرافیای تاریخی ۴۲۴).

۳- «کن، تخم اورا شاهدانه و شکور و غبار زغبی اورا جرس خوانند...» نک: تحفه حکیم مؤمن ۲۱۱

۴- «... و خلق بسیار ازراه ببرد و اندرکش و روستای کشن بیشتر بودند...» تاریخ سخارا ۷۹

شهرستان حصاری را گویند که بر گرد نمیگرفتند ۲ . شیخ سعدی فرماید : وجود مردم دانا مثال زر طلاست شهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند شهر ناز نام خواهر جمشید است ۱ که بزرگ زاده نادان بشهرووا ماند در نکاح ضحاک بود با خواهر دیگرش که ارنواز نام داشت . حکیم فردوسی فرماید : (۵۴۳)

زیک دست سرو سهی ارنواز
بیست دگر ماه رو شهر ناز
شهر وا با اول مفتوح بثانی زده و رای
مفتوح ، گویند که یکی از پادشاهان قدیم زرناسره زد و آنرا شهر وا نام
نهادند ، بنا بر شدت و تندی خوی در
ملک خود آنرا رایج ساخت ، و در غیر
ملک او آن زر رایج نبود ، و بهیج چیز

رو دخانه بزرگ را گویند . عموماً و
نام رو دخانه ایست ۳ خصوصاً . دوم نام
شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز
بر لب رو دشمن بنا نهاده و آنرا بنام
آن رو دخانه موسوم گردانیده و شهرود
خواند . شیخ نظامی فرماید :

همان شهرود و آب خوشگوارش
بنای خسروی جای شکارش

۱- «واورا (فریدون) سه پسر بودند و مهتر ، از شهر ناز خواهر جمشید ... و کهترین پسر ارنواز ...» مجلل التواریخ والقصص ۲۷ :

فردوسی گوید (شاهنامه) :

بدید آن سیه نرگس شهر ناز

۲- خواجه گوید (همای و همایون ۲۲۲) :

سمیرا اگر قلب خوانی رواست

۳- نظامی گوید (خسرو شیرین ۱۴۰) :

شدند از مرز موغان سوی شهرود

گهی بر گرد شط بستند زنجیر

گهی بر فرضه نوشاب شهرود

۴- هم او گوید (خسرو شیرین ۲۲) :

حدیث بارید با ساز دهروド

همان آرام گاه شه بشهرود

سیوم نام سازی باشد اکه مانند موسیقار منقوطه مفتوح و اخفاای ها ، گدایی مرر و میانرا که دربزم و رزم نوازنده را گویند که هر روز بگرد یکی از محلات شهر بگرد و گدایی کند . شیخ نظامی گفته :

مولوی معنوی فرماید :
حالوتهای شیرین شکر خند
شاهیم نه شهریوره لعلیم ندهم شهریوره
چهارم نام صوتیست از موسیقی ۲. حکیم
سنایی نظم نموده :
از برای عاشقان مجلس اکنون بی طمع
پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد .
بلبل خوش حمه گشه رو د گه عن تازند
پنجم تار سیمی را گویند که بر سازها
به بندند .
واز هم پاشیده و نحس گشته باشد .

شهریور بمعنی شهر و داست که مرقوم شیخ نظامی فرماید :
شده .
چو افتاد دشمن در آن پای لغز
شهریوره با اول مفتوح بشانی زده و زسم سمنتش بشهله لید مفرز
رای مضموم و واو مجھول وزای شهریور با اول مفتوح بشانی زده و رای

۱- «اما شهریور، و آن سازیست که طول آن دو چندانک طول عود باشد و نفمه آنرا با نفمه «مطلق عود اعنی نفمه» بیح مساوی سازند...» مقاصد الالحان ۱۲۹ .

نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۰۰) :

چو زنگی درآمد بزنگانه رود ز شهریور رومی برآمد سرورد

۲- روزبهان گوید (روزبهان نامه) (۳۴۰) :

شب هست و شراب و حجره خالیست مخسب
عطار فلک باد شمالیست مخسب
در بزم شهنیه نواهای طرب
از پرده شهریور جلالیست مخسب
۳- نک: شهریور .

۴- فرخی گوید (دیوان) (۸۸) :

خرس و پیروز بختی شهریار چیره دست
فتح و نصرت بریمین وبخت دولت بریسار
«جهان را هم جهان بانی و شهر را هم شهریاری هست.» منشای خاقانی ۱۰۳ .

مکسور ویای مجھول و واو مفتوح ، که آنرا بتازی سنبله خوانند . سیوم نام سه معنی دارد . اول نام فرشته‌ایست که روز چهارم^۴ بود از هرماه ، و بنا بر قاعده کلیه که ترد مغان معین است چون موکل باشد برآش و جمیع فلزات^۱ ، و تدبیر امور و مصالحی که در ماه شهریور و درروز شهریور واقع شود بدو متعلق [است] (۱) . حکیم فردوسی و بسبب آنکه درین روز تولد داراب واقع شده درین روز این ماه عید کنند و جشن نمایند . حکیم فردوسی راست :

ز شهریورت باد فتح و ظفر
بزرگی و تخت و کلاه و کمر

زراتشت بهرام گفته^۲ :

ب شهریور بهمن از بامداد	نگه کرد شهریور امشاسفند
جهاندار داراب را هارزاد (۲)	به پیش آمدش با دل پرزپند
شهرزاد ^(۳) با اول مفتوح بشانی زده	دوم نام ماه ششم باشد از سال شمسی ^۳ ، وزای منقوطه مضموم و واو معروف نام
و آن مدت ماندن هو است در برج خوش شهری بوده تزدیک بابل .	و آن مدت ماندن هو است در برج خوش شهری بوده تزدیک بابل .

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۲) در شاهنامه ۱۷۷۲/۶ مصراع چنین است: جهاندار داراب را بارداد .

(۳) نسخه دس: شهرزاده .

۱- شهریور یکی از مهین فرشتگان آئین مزدیسنی و در عالم مادی نگاهبان فلزات و در

عالی مینوی نمودار قدرت و اقتدار ایزدیست . نک: پشتها ۹۲/۱ .

۲- بیت زیر در کتاب زراتشت نامه ۴۳ آمده و گوینده آن کیکاووس پسر کیخسرو است .

نک: مقدمه ارد او بیر افتما منظوم دوازده .

۳- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۵۶) .

شادست خیز و مایه شادی ببر من آر شهریور است و گیتی از عدل شهریار

۴- نک: خرده اوستا ۲۰۷ .

مسعود سعد گوید (دیوان ۶۵۸) :

ای تن ت را ز نیکوئی زیبور شهره روزیست روز شهریور

شهران با اول مفتوح، نام کوهی (۴۵۴ ب) و آنرا تگرگ نیز خوانند.
 شهوار چیزیرا گویند که لایق و زراسخان علوم اوچو کوه شهران بود
 سزاوار پادشاهان باشد^۳، و آنرا شاهوار زاختران هدی او چو آفتاب آمد
 هم گویند. زراتشت بهرام گفت: شهلنگ با اول مفتوح بثانی زده ولام
 در آنجا تختها بنهاده بسیار مفتوح بنون زده و کاف عجمی، رسман
 بران بر جامهای خوب شهوار تاب را گویند، و آنرا شالنگی نیز
 فخر گرگانی راست: خوانند.
 نژادش گرجه شهوارست نیکو شهناه شاهنای باشد، و آنرا سرنا و
 ابا این نیکوبی صد گونه آهو سورنا نیز خوانند.
 شهی سه معنی دارد. اول معنی شهنگانه با اول و ثانی مفتوح بنون
 پاشاهیست^۴. مولوی معنوی فرماید: زان باده‌ها که عاشقان در مجلس جانان خورند
 بیزارگردند از شهی شاهان اگر بونی برند
 مرقوم شد.
 شهنهش با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی، زاله را گویند، دوم دامادی را گویند، و آنرا شاهی

۱- سنائی گوید (دیوان) (۴۲۸) :

تانباشد گاه کوشش تیغ شهران چون کمان
 ناصر خسرو گوید (دیوان) (۱۹۴) :

کوه شهران ملکی بودی بیدار و بضرور
 ور بمال اندر بودی هنر و فضل و خطر

۲- نک: شهریار . نظامی گوید (شرفنامه ۳۱۹) :

شهرنشاه برخاست هم در زمان

عنان تاب گشت از بر همدمان

۳- روزبهان گوید (روزبهان نامه ۲۴۰) :

همیشه تاکه بود ذات لؤلؤ شهران

قطران گوید (دیوان) (۱۶۸) :

نشانده باد شکوفه ز شاخ بر لاله

۴- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۷۷) :

نه بس کت شهی داد و بودی رهی

کزو نیز خواهی ربودن شهی

نیز خوانند . چه شه و شاه داماد را تا بخوشی نبود صبر سقوط چوشکر
 نامند^۱ . امیر خسرو گفتہ : کامران باش بنهمت رس و بیانده زی
 شادمان باش ز جان و زجوانی برخور
 بنیاد نشاط عالم افکند
 و حلوایی را گویند که از نشاسته و تخم
 مرغ به پزند خصوصاً . حکیم ازرقی
 بهر شهی خجسته فرزند
 هم او گوید : فرموده : که ما را عیش آماده است امروز
 شهی این دوشهزاد است امروز
 اگر طبعش گذر یابد بسوی بصره و طایف
 سیوم هر چیز شیرین را خوانند عموماً . و گرجو دش گذر گیرد بسوی مکه و بطحی
 هم مولوی معنوی راست : شهی و شهد گرداند کشنده شحم در حنظل
 نیک و بد را مهر بان و مستقر
 زرو یاقوت گرداند خلنده خار در خرما
 بهتر از مادر شهی قر از پدر
 شهین نام شهریست که اردشیر با بکان
 بنای کرده و آنرا زنگان گویند، و مغرب
 استاد فرخی نظم نموده : نتا بتلخی نبود شهد شهی همچو شرنگ آن زنجان است^۲ .

فصل فا

فه چوب سر پنهنی باشد که بدان کشتی [فهانه] چوبک تنکی را گویند که گاهی
 را برانند^۳ . و بعری کسی را گویند که در پس در نهند تا گشوده نشود، و نجاران
 در سخن گفتن عاجز باشد .

- ۱- «... اگرچه دو بکر هم زاد را بر یک شاه عقد بستان در یک وقت رخصت ندهند.»
 «باری مشاهده درینه مدار، که عروس را صعب‌آید که دوشیزگی رفته، و شاه در بر نه،»
 منشای خاقانی ۲۹۲ و ۱۶۲ .
- ۲- «زنجان از اقلیم چهارم است... اردشیر با بکان ساخت و شهین خواند، دور باروش
 دو عزار گامست در فترت مغول خراب شد...» نک: نزهه‌القلوب ۶۷ و نیز نک: زنگان .
 ۳- نک: واژه‌نامه طبری ۱۵۹ .

باشد فرو برند تا زود بشکافد، و احیاناً درزیر ستون بگذارند تا راست کفسگران و موزه دوزان در فاصله قالب بایستد، و آنرا پانه و فانه و بهانه نیز کفش و موزه زند تا فراخ گردد، و گویند.] (۱)

فصل گاف

که با اول مكسور و اظهارها، کوچک زمان زمان بشانم یکان یکان یاقوت را گویند.
کهاب و کهتاب با اول مفتح بثانی
کها با اول مفتح، خجل و شرمنده زده، گیاهها و ادویه را گویند که (۵۴۵) ومن فعل باشد. حکیم نزاری جوشانیده گرم‌اگرم بر عضوی که دردمندی یا ورمی داشته باشد، یا از قهستانی فرماید:
بلست خود که کند با خود این کممن کردم جای برآمده بود بینندند تا مرد وجع
کهای توبه‌ام آخر زاحمقی تا کی تخفیف یابد ۲. حکیم قطران نظم هم او گوید:

چه نسبت است که من می‌کنم بروی ولیت بنام چون او باشد مهتران نه ب فعل
اناردانه گل سرخ و ارغوان یاقوت بود بر نگ یکی دوید اغودود کهاب
کهای لعل تو باشد اگر ز بهر ردیف حکیم انوری فرماید:

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۰۵۶۶):

بر فرمان شه نگ و بیغاره نیست
بهر روی که را ز مه چاره نیست
که و مه ز پیوند او هر که یافت
همه کشت وزانجا سوی شه شتافت

۲- نظامی گوید (لیلی و مجنون ۲۶۵):

ای چون خر آسبا کهن نگ
کهتاب تو روی کهربا رنگ

حکیم اسدیر است :
 یکی بتکده در میان ساخته
 سر گنبدیش بر مه افراخته
 بدی گرداو کهبدان بسته روی
 کهومه زنخ کرده ساده زموی
 دوم خزینه دار را خوانند^۲ و در بعضی
 از فرهنگها معنی صراف که آنرا بازاری
 ناقد گویند نیز مرقوم است .

کهبل و کهبله با اول مضموم بشانی
 زده و با لام هردو مفتوح، ابله و احمد
 را گویند^۳ . شمس فخریر است :
 اعظم جمال دنی و دین شاه ملک بخش
 ای عقل با کفایت و فضل تو کهبله
 کهر با اول و ثانی مفتوح، رنگی باشد
 مراسب و استرو خر را، که آنرا بتازی

گفته بودی که کاه و حو بدhem
 چون ندادی ازان شدم در تاب
 بر ستوران و اقربات مدام
 کاه کهتاب باد و جو کشکاب
 کهان با اول مفتوح، معنی جهان
 باشد، و آنرا کیهان نیز خوانند .
 [وبا اول مكسور، مردم غريب و فروض
 را گويند،] (۱۱) .

کهبل با اول مفتوح و ثانی مكسور،
 معنی تنگ و عار آمده .

کهبد با اول مضموم، دو معنی دارد .

اول زاهد و مرتاض و گوشنه نشین را
 گویند شیخ نظامی فرماید :
 لبی و صد نمک چشمی و صد ناز
 بره بر کهبدی در دادش آواز

(۱) بقياس نسخه د، من افزوده شد .

۱- هم او گوید (خسر و شیرین ۶۸) :

کهای کهبد بحق کردگارت که این کن مرد در زینهارت

۲- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۰۶ و ۴۰۷) :

خداؤند رز تند و ناپاک بود بد کهبد و خویش ضحاک بود

همی بود کهبد در اند نوان نیامد برون آن دو مه پهلوان

۳- بهرامی گوید (لغت فرس ۴۵۶) :

گرنی کهبله چرا گشتی بدر خانه رئیس خسیس

کمیت اخوانند. استاد فرخی فرماید: اشتها را دارد.^۳ مولوی معنوی بنظم آن یک اسب کهزل را که تودادی بر هی (۱) آورده:

در بخارا بنده صدر جهان
جز بشش میخ و را نعل نه بند نعال
کهزل با اول مفتوح بنانی زده (۵۵ پ)
وزای منقوطه مفتوح بلام زده، جرجیر
مدت ده سال سرگردان بگشت
باشد^۲، و آن رستنیست که دردوها
بکار برند، و آن مدرو ملین و مسخر
آنمان پدید آید، و آنرا کاهکشان نیز
کهستان با اول مضموم و ثانی مكسور
گویند، و بتازی مجره خوانند. کمال
بسین زده، نام شهریست از ملک خراسان
اسمعیل فرماید:

ومعرب آن قهستان است. و بتعریب زبس شد آمد اختر بدرگهت اینک

(۱) در دیوان فرخی ۲۲۰ مصراج چنین است: آن کمیت گهری را که تو دادی بر هی.

(۲) در دیوان مثنوی ۵۶۴/۳: قهستان.

۱- نک: نوروزنامه ۹۶

۲- در فهرست مخزن الادیه ۶۴ آمده: کهزل و کهزل اسم فارسی جرجبل است.

۳- «جغرافی نویسان عرب ایالت قهستان را مثل سیستان از توابع خراسان شمرده اند قهستان بمعنی کوهستان است و بمناسبت وضع طبیعی آن باین نام موسوم گردیده » نک: جغرافیای تاریخی ۳۷۷ و نیز مسالک و ممالک ۱۶۲

فخر گرانی گوید (ویس و رامین ۲۲):

همیدون از خراسان و کهستان زشیراز و صفاهان و دهستان

فردوسي گوید (شاهنامه ۵۳۱/۳):

زمین کهستان و را داد شاه که بود او سزای بزرگی و گاه

۴- نک: التفہیم ۸۸؛ انوری گوید (دیوان ۵۵۴/۲):

رخساره کاه رنک از اشک در هجر تو راه کهکشان است

عبدالواسع جبلی گوید (دیوان ۳۴۱):

خونخواره لشکری چو ستاره بهانبهی صفهانکشیده بر صفت راه کهکشان

فتاده حاده ببین راه کهکشان روش است . حکیم فردوسی راست :
 کهنه با اول مضموم و ثانی مفتوح
 نمانیم کارام گیرند هیچ
 سواران ما با سپاه کهیج
 خانه را گویند .

کهندز نام قلعه کهنهایست از قلاع
 بدخشنان ، که تعریب نموده و آنرا قندز
 گفتند، و امروزه بقندز اشتهار دارد .
 چون دز قلعه را میگویند آنرا بکهنندز
 موسوم ساختند ، یعنی قلعه کهنهای .

کهیلا با اول مفتوح و ثانی مكسور
 اول خانه زمستانی بود . دوم خرس را
 (۵۴۶) ویای معروف ، نام یکی از
 مبارزان ایرانی بوده .

کهیج با اول مفتوح و ثانی مكسور و
 او و مجهول ، نام قلعهایست از سیستان ،
 و بمور ایام جیم فارسی را انداخته
 درین روزگار بکهی معروف و مشهور
 نامند .

۱— بعلاوه نهاد نه جرافی نویسان قدیم دیگر از قندز که بیشک مختصر تهندز و در زبان فارسی بمعنی قلعه است اسمی نبرده‌اند . نک: جرافیای تاریخی ۴۵۵ .

«وبلغ داود بن العباس داشت و چون خبر یعقوب بشنید بگریخت و مردمان شهر و کهن دز حصارگرفتند یعقوب بلغ اندرشد...» تاریخ سیستان ۲۱۶

.... ونماز خفن بگزارده اریاق را از طارم بگندز برداند ... تاریخ بهمقی ۲۲۹ .

نخر گرگانی گوید (ویس ورامین ۳۶۶) :

بدان گه سیم بر ویس گل اندام بعرو اند کهن دز داشت آرام

۲— نک: جرافیای تاریخی ۳۶۸ . ۳— نک: فهرست مخزن الادویه ۶۶ .

۴— فردوسی گوید (شاهنامه ۲۸۸۰/۹) :

کهین تخت را نام بُد میشسار سر میش بودی برو برنگار

«کهین چاکران و کترین خادمان ، خاقانی زمین خدمت می‌بود...» منشات خاقانی ۲۴۲

۵— در فهرست مخزن الادویه ۶۶ آمده : کهیر و کهین اسم فارسی زعروراست .

فصل کاف عجمی

آن مانند میده از چوب فروریزد ، و آن خورده کرم را که مانند میده باشد بتازی نشاره خواهد .

گهر با اول مضموم و ثانی مفتوح، دو معنی دارد . اول جوهر را گویند، و آنرا گوهر نیز نامند . دوم بمعنی اصل

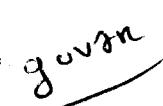
گهبار و گهبارها و گهنهبار و گهنهبارها بمعنی گاهبار و گاهنهبارهاست که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد . زراتشت بهرام گفتہ :

بدل گفت از بزرگی نام بردار
نداند کرد کس زینسان گهنهبار
تو گفتی این گهنهبارت نکو بود
سزاوار بزرگان اشو بود

آمده . حکیم فردوسی راست :
ز هرسو سیه شد برو انجمن
که هم با گهربود وشمیزرن
حکیم سوزنی فرماید :

تقد عمر چنان شه گهری

نه چنین کم عیار بایستی

 گهن با اول مضموم بثانی زده نام کرمی
است که چوب را بخورد ، و خورده

۱- خاقانی گوید (دیوان ۶۸) :

گرچه هست اول بدخشان بد
نه نتیجش تکوترين گهر است
فردوسی گوید (شاهنامه ۱۰۵/۱) :

از آن شخصت بر پشتستان تخت زر

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۰۷/۱) :
کون گر بجنگ اندر آگیم سر
شود آشکارا نزاد و گهر
معزی گوید (دیوان ۳۷۴) :

کدخدایی بر تو زیبد پادشاهی بر ملک
کین دو منصب هر دو را بودست دراصل و گهر
۳- «گهنهای چیست؟ روزگار سال پاره‌ها کرد داشت زرادشت و گفتہ است که بهر پاری
ایزد تعالیٰ گونه‌ای آفریده است چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانور و مردم تا عالم بسالی
 تمام آفریده شد . و باول هر یکی ازین پاره‌ها بین چهار روز است نامشان گهنهای . التفہیم ۲۶۰ و
نک: خرده اوستا ۲۱۵ و نیز نک: گاهنهای .

فصل لام

ـ ـ ـ

له با اول مفتوح واظهارها ، سه معنی سیوم نام شهر است از ترکستان زمین.
دارد . اول شراب باشد . حکیم سنایی و با اول مفتوح و اخفاای ها ، نام درختیست^۴ که آنرا در موارد النهر ناجو فرماید :

خوانند . و با اول مضموم ، مرغی باشد ذی مخلب ، که بر کوههای بلند آشیانه کند ، و بغاوت قوی و بزرگ (۵۴۶ پ) بود و آنرا اللکلیز گویند ، و بتاری عقاب خوانند . حکیم علی فرق دی راست :

مثل دشمنان تو با تو
حیله کبک و حملهای له است
و با اول مكسور ، دو معنی دارد . اول مضمحل واژ هم پاشیده و مهر اگشته باشد . دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سرحد روم واقع است .

دولت آزراست درین وقت که آیش از له
صلت آزراست درین شهر که ناش از منگ (۱)
دوم بمعنی بوي آمده . مولوی معنوی
نظم نموده :

ـ ـ ـ

من چه گفتم کجا بماند ولی
کر دلم له نبرده رفت زکار

(۱) در دیوان سنایی ۳۴۳ بیت چنین است:

دولت آزراست در این وقت که آبست از کنه
صلت آزراست درین شهر که ناش از منگ

۱- هم او گوید (دیوان ۲۵۳) :

مکن از کسبتین نهی و قدح باله و منگ عمر خویش هدر

۲- نک: درختان و درختچه های ایران ۳۸۲ .

۳- «دوپایان و کرکس واله و سکت آبی و موش دوبای و سنجداب...»

۴- الله و باز و خروس و قمری . التفہیم ۳۳۹ و ۳۷۷ .

لهاشم با اول مفتوح وشین منقوطه تعاقب نموده کشت.^۲

[لهر] با اول و ثانی مفتوح، شرابخانه مضموم چیز بد و زشت و نازیبا و دون بود، چه معنی شراب له است و در بعضی از فرهنگها معنی قمبهخانه نوشته‌اند، و بزبان هندی لهر موج آبرا گویند.^(۱) لهراسب با اول مضموم، نام یکی از پادشاهان ایران بوده که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داد، او در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتابس سپرده بعبادت آتشکده لهاک با اول مفتوح و تشیدها، نام بلخ مشغول شد.^۳

[لهفت] بوزن و معنی لعبت، صورتی برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت، و گستهم او را است که دختران از جامه و جز آن

(۱) بقياس نسخه د، من افزوده هد.

۱- سوزنی گوید (دیوان ۴۷) :

ای خر ار خر ثئی جوابی گوی

هم خر خم مباش و هم خم خر
شعر ڏاڻیدن لهاشم تو علڪ خائیدن لهاشم خر

۲- «اندر هد افراسیاب؛ پهلوان او پیران ویسه... و بزرگان پیران ویسه بودند؛
چون هومان و لهاک و ورد... نک؛ مجمل التواریخ والقصص ۹۰.

۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۲۵۹/۵) :

چو لهاک روی برادر بدید بدانست کز کارزار آرمید

۴- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۴۳۱/۵ و ۱۴۳۲ و ۱۴۹۶) :

به بیرون بفرمود تا با کلاه بیاورد لهراسب را نزد شاه

بلهراسب بسپرد و کرد آفرین همه پادشاهی ایران زمین

چو گشتابس باراداد لهراسب تخت فرو دآمد از تخت و بر بست رخت

بازاند، و در هند، کودیه خوانند. [۱۱] موجگاه در بای اعظم، که هر که آنرا لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده، بهیند چندان خنده کند که بمیرد. دو معنی دارد. اول سنگ کارد باشد، لهی با اول و ثانی مكسور، رخصت و آنرا فسان نیز گویند. دوم معنی و اجازت بود. حکیم سوزنی نظم سازگاری آمده.

لهنه جانگزا با اول مفتوح، در گر زنش را بلطف بخارای عادتی گوییم لهی کنی کدبگایم لهی کند عجایب المخلوقات آورده کسنگیستدر

فصل هیم

مه با اول مفتوح و اظهارها، ماه را گویند و آن معروف است. و با خفایها که مه او مسگش مهردارش معنی نه مستعمل است. حکیم سنایی مهانل و مهانول با اول مفتوح در لغت اول با نون مكسور و در لغت ثانی با نون فرماید: بر سر جور تو شد دین تو و دنبی من مضموم افیون خالص را گویند. حکیم که مهشپوش و قبا بادت و (۴۷) مه زین فرس سنایی راست: هم او در نکوهش دنیا گوید: خود حال دگر خلق چه گوییم کفرسودا

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- هم او گوید (دیوان ۱۰۲۱):

نازی درسر، کچه یعنی من نیکویی تاتو بدین سیرتی مه تو و مه نیکویی فخر گرگانی گوید (ویس ورامین ۳۲۷):
بنادانان مه شیون باد و ممسور چه نیکو گفت با جمشید دستور ۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۵۸):
ورچه بتلخی چو حنظلست و مهانل پند زحjet بگوش نکرت بشنو

بودم چو کسی که خورد افیون مهانل
مهتوک با اول مفتوح بشانی زده، مرده
را گویند . حکیم خاقانی فرماید :
مهر با اول مکسور بشانی زده، شش
معنی دارد. اول فرشتهایست^۱ که موکل
است بر مهر و محبت و تدبیر امور و
مهتوک مسیحی (۱) دل دیوانه عاقل جان
[و در عربی پرده دریده باشد.] (۲)
مهجه بادریسه خیمه باشد . شرف
شود بدو متعلق ، و حساب و شمار همه
خلق از ثواب و گناه بدست اوست. دوم
نامی است از نامهای نیر اعظم^۲. سیوم ماه
هفتم باشد از سال شمسی^۳، و آن مدت
مهدم نام جانوریست ذی مخلب، که دم
آن ابلق باشد ، و از آن پرتیر سازند .
مختاری نظم نموده :
امیر خسرو فرماید :

مهجه خیمه تو جرم قمر
نوبتی تسو چرخ اعلا باد
ماندن مهرست در برج ترازو که آنرا
بنازی میزان خوانند .

(۱) دیوان خاقانی ۳۶۰: مسبیح، نسخه د، س: مسبحا .

(۲) بقياس نسخه د، س افزوده شد .

۱- مهر یکی از فرشتگان آئین مزدیسنی و نمودار راستی و دلیری و نابودگننده پیمان،
شکانست... نک یشتها ۱/۳۶۲ و نیز در ارادا ویرا فتname با بهشت و دوزخ در آئین مزدیسنی ۲۹

۲- فردوسی گوید (لغت فرس ۱۴۲) :

چو از چرخ گردنه بفروخت مهر بیاراست روی زمین را بجهر
و گویند که مهر نام آفتابست و چون در این روز آفتاب برای اهل عالم پیداشد این
است که این روز را مهرگان گویند.» ترجمة آثار الباطیه ۲۵۱

عبدالواسع جبلی گوید (دیوان ۳۱۱) :

الا تاباغ و راغ و شاخ و شخرا وقت گل باشد فروغ و فر مهرومہ نسیم و بوی مشک و بدان

۳- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۵۶) :

ای مه، مه مهر و مهر ماهاست بی باده نشتن از گناه است

نیک است درین روز نام بر کودک نهادن،
و کودک از شیر باز کردن. حکیم فردوسی
راست :

از آن روز کش مهرخوانی بنام
مبادا نصیبت تو جز عز و کام
پنجم بمعنى رحم و محبت آمده. استاد
فرماید :

ای باد سلام سربمه از سرمههر
از قطره بدریا برو از ذره بهر
ششم نام گیاهی است که آنرا استرنگ
و استرنگ نیز گویند، و بتازی بپرسی
خوانند، و شرح آن درذیل لغت استرنگ
دانند، و عید کنند، و جشن نمایند، و
بمهر گان موسوم دارند و شرح (۵۴۷) پ
مهر با اول مضموم و رای مشدد، نیک
پخته و مضمحل شده را گویند.^۵ حکیم
لغت مهر گان مرقوم خواهد شد.^۶ گویند
سوزنی فرماید :

شاخی که دایه بودی مهر منور شد
بی مهروار کرد مه مهر لاغرش
استاد فرخی گفته :

تا برآیند بزرگان عجم
بزم سازی بخزان و به بهار
همچنین مهر بشادی طرب
بگذراند حدود دیگر بشمار

چهارم نام روز شانزدهم بود از هر ماه
شمسی، و بنا بر قاعده کلیه که در میان
معان مستمر است که چون نام روز بانام
ماه موافق افتاد آن روز را عید گیرند این
روز را ازین ماه بغایت مبارک و بزرگ
دانند، و عید کنند، و جشن نمایند، و
بمهر گان موسوم دارند و شرح (۵۴۷) پ
آن انشاء الله تعالیٰ بعد ازین درذیل
لغت مهر گان مرقوم خواهد شد.^۷ گویند

۱- نک: خرد اوستا ۲۰۸ مسعود سعد گوید (دیوان ۶۶۳) :

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهر گان
مهر بفراز ای تکار ماه چهر مهر بان
مهر بانی کن بجشن مهر گان و روز مهر
مهر بانی به بروز مهر و جشن مهر گان

۲- نک: مهر گان . ۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۱۵۲ و ۲/۱۰۰) :

همی گشت یک چند برس سپهر
دل زال آگنده یکسر ز مهر
گمی جنگک وزهر است و گهنوش و مهر
چنین بود تایود گردان سپهر

۴- نک: استرنگ . و نیز نک: مهر گیاه .

۵- بسحاق اطعمه گوید (دیوان ۸) :

روغن سبز برویش شده چون خط تکار
زمبهانی که درو خیره بماند ابصار
گوشت باید که مهر اشده باشد در وی

گویند . و در عربی سه معنی دارد . اول سنگی را خوانند که میانه آزرا کافنه باشند و در آن چیزی کنند . دوم اشتر سخت [مست] (۱) بود . سیوم نام پدر

گشته زانگشت و آفرازه دوزخ

* نیمه تن او کباب نیمه مهررا

و با اول مکسور نام والی کابل بوده که رستم از دختر او متولد شده ۱ .

مهراج با اول مکسور ، نام پادشاهی [مهر] (۱) الیاس باشد . از پادشاهان هندوستان بوده ، وهندوان مهر اسفند دو معنی دارد . اول نام ملکی او را مهراج نامند . حکیم اسدی است ۲ که موکل باشد برآب ، و تدبیر امور و مصالح روز مهر اسفند بدوم متعلق

چوبر گشت گر شسب از آوردگاه

پذیره شدش زود مهراج شاه

مهراس با اول مکسور ، هاون را کردن ، و با دوستان نشتن ، و آنرا

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

→ «... و چون خواهی که بپزی سرش را پوش و بخیرش شکانها بگیر و باش نرم بپز و تانیک مهرا نشود بر مگیر ...» ترجمة تعویم الصحفه ۲۳ .

۱- مخفف مهرا ب است ؟ فردوسی گوید (شاہنامه ۱۵۱/۱) :

همی رفت مهرا ب کابل خدای سوی خیمه زال زابل خدای

۲- هم او گوید (گرشنیزبینامه ۶۳ و ۶۴) :

شهری بود در هند مهراج نام بزرگی به رجای گسترده کام

سر هفتہ گفتا سوی هند زود بیاری مهراج برکش چو دود

بهورا به بند و همانجا بدار بدرگاه مهراج برکن بدار

۳- نک: مجله دانشکده ادبیات مشهد سال هفتم شماره چهارم: مقاله «سی روزه بزرگ»

۴- نک: خرده اوستا ۲۰۸ و ۱۹۶ . انوری گوید (دیوان ۶۱۵/۲) :

تاکه در نفع دهر در بازیست رخ بهرام و اسب مار اسفند

مسعود سعد گوید (دیوان ۶۶۷) :

ای دلام روز مار اپند دست بی جام لعل می می سند

ملک اورا سپندسوز ایدوست کاین بود رسم دوز مار اپند

ماراسپند نیز گویند. حکیم فردوسی است، و آن مهرگان عامه گویند،
نه نموده: انتهایش بیستویکم، و آنرا مهرگان
خاصه خوانند، و سبب این جشن را وجوده
گفته‌اند، وجه نخستین آنکه عجمان
گویند که درین روزایزرسیحانه و تعالی
مهران با اول مكسور، دو معنی دارد.
اول نام رو دیست^۱. دوم نام مرد صاحب
زمین بگترانید و اجاد را مقرر و
گردانید، و نیز بعضی گفته که درین روز
ملایکه یاری کاوه آهنگر نمودند، بر قبال
دهاک، و فرقه‌ای برآند که فریدون
ملک درین روز بر تخت نشست پیش از
آنکه کاوه آهنگر دفع دهاک نماید، و
شانزدهم است، و ترد عجمان جشنی ازین
برگز بعد از نوروز نباشد، و همچنانکه
نوروز عامه و نوروز خاصه بود، مهرگان
نیز عامه و خاصه بود، و تعظیم این جشن
تاشش روز کنند، ابتدایش روز شانزدهم
بکوه دعاوند فرستاد که حبس کنند^۲.

۱- در تبریز دو رودخانه است، مهران رود که حومة تبریز را سیراب می‌سازد و سردرود
که بسمت جنوب با ختری جاریست. نک: جغرافیای تاریخی ۱۷۴.
خاقانی گوید (دیوان ۲۰۸):

تا به تبریز دوچیم حاصل است نیم نان و آب مهران رود بس

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۵۸۶/۸):

پدرم آن خدمند مهران ستاد که چون او زمانه ندارد بیاد

چنین گفت هرمز که مهران پیر بزرگست و گوینده و یادگیر

۳- «مهرگان» چیست: شانزدهم روز است از مهرماه و نامش مهر. و اندرین روز
افریدون ظفریافت بر بیورا سب جادو آنک معروف است به ضحاک و بکوه دعاوند بازداشت
روزها که سپس مهرگان است همه جشن‌اند بر کردار آنج از پس نوروز بود. و ششم آن مهرگان

پس خاق از ظلم و نکبت او وارستند، و گروهی آورده‌اند که فارسیان را پارسیان بدین خود عومنمودند، و همه پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت، بشکر ایزدی پرداختند، و حکام را مهر و کار را برخالیق تنگ گرفته بود، او در نصف ماه مرد، پس آن روز را مهرگان نامیدند. و جمعی میگویند که معنی مهر مهرپیوستن است این روز را باین نام موسوم ساختند، وبعد از آن هرسال پارسیان درین روز زمزمه میکردند، بدین تقدیر معنی مهرگان وفات سلطان یعنی مناجاتی که مشتمل بود برستایش باشد، و برخی آورده‌اند که ارشیبر ایزد تعالی شانه، و آذر میخواندند، و بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین بوقت طعام و شراب باز میگرفتند، یعنی روز تاجی را که برآن صورت نیراعظم سکوت‌می‌نمودند تعظیم خدای ارجل جلاله، نقش کرده بودند بر سر نهاد، بنابر آن

→

بزرگبود و رام روز نام است و بدین دانندش «التفہیم ۲۵۴».

مختراری گوید (دیوان ۱۰۱) :

ای مهرگان زگاه فریدون نامدار
تا گاه شاه یافته‌ی خسروی هزار
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۷۴) :

چنان کن که در مهرگان نام را
بیاری بنزدیک ما سام را
منوچهری گوید (دیوان ۱۹۷) :

شادباشید که جشن مهرگان آمد
بانگ و آوای درای کاروان آمد
کاروان مهرگان از خزران آمد
یا زاقصای بلاد چینستان آمد
که زفردوس بربن وز آسمان آمد

و نیز نک: یشتها ۱/۳۹۶.

۱- «... و چون در این روز آفتاب برای اهل عالم پیداشد این است که این روز را مهرگان گویند و دلیل براین گفتار آنست که از آئین ساسانیان درین روز این بود که تاجی را که صورت آفتاب براو بود بسر میکشند و آفتاب بر چرخ خود در آن تاج سوار بود»
نک: ترجمة آثار الباقيه ۲۵۲.

پادشاهان حجم درین روز تاج زرینی را
که تصویر نیز اعظم برآن بودی برس
خود واولاد خود نهادندی، و روغن
بانرا بجهت تبرک بر بدن مالیدندی، و
کسانی که درین روز نخست نزد پادشاهان
حجم آمدنندی موبدان بودندی، و هفت
خوازرا کشکر و ترنج و سیب و بهی و
انار و عناب و انگور سپید و کنار در آن
بودی با خود آوردندی، چه معقیده
پارسیان آنست که درین روز هر کس
از میوه‌های مذکوره بخورد، و روغن
بان بر بدن بمالد، و گلاب بیاشامد، و
بر خود و بر دوستان خود پیاشد، در آن سال
آفات و بليات سيارا زوي مندفع گردد،
و گويند که نیکست درین روز کودک
را از شير باز کردن، و نامهير کودك نهادن.
حکيم فردوسی فرماید:
بکرد اندر آن کشور آتشکده
معنی غیر آن پتک است^۴. عبد الواسع

۱- نك: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴.

۲- نك: استرنگ و نيز نك: مهر. «مهرگیاه اسم فارسی بیرون الصنم است.» تحفة
حکیم مؤمن ۲۵۱ آنوری گوید (ديوان ۱/۴۰) :

سر دماند ز شعله آتش فتح باب کف تو مهر گیاه
حافظ گوید (ديوان ۲۵۲) :

سبزه خط تو دیديم و زبستان بهشت بطلب کاري اين مهر گیاه آمده ايم
۲- نك: مهر .

۴- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۷۱) :
زمهره فنان وز تبیره خروش

جلبی را بست :

دگر که هیکل مهلنده داد آب زلال
بساید زخم گرزاو چوسرمه پیکر خارا
مهواره با اول مفتوح، مقرری بود
که هر ماه بنوکران دهنده، و آنرا ماهیانه
نشینند نوک رمچ او جومره تارک سندان^(۱)
نیز خوانند.

مهیاوه و مهیوه با اول مفتوح بشانی
آن تریاق باشد. حکیم خاقانی فرماید:
بهترین جایی بدست بدترین قومی گرو
مهره جاندار و اندر مغز عیبان دیده آن^(۲)
مهیری با اول مکسور، (۵۴۹) چنگ
باشد که مطریان نوازند. حکیم خاقانی
نظم نموده :

مهیری یکی پر ترار آوا برآورده بزار
چون تندر اندر مرغزار جایی بهرجاز بخته
و بربان هندی زن را نامند.

مهلنده با اول مفتوح بشانی زده ولام
مفتوح بنون زده، تیغ هندیرا گویند.
نجم الدین سمنانی راست :

چوپشت آینه است اجسام اینجا
شود چون روی آینه مصنعا
نهشمسی باشد آنجا نهمهیری
نهطل بینی در آنجا نهمنیری
مرا که صورت فضل جگر پر از خون کرد

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد. در دیوان عبدالواسع ۳۶۶ بجای «نشیند»
«بستند» آمد است.

(۲) نسخه اساس: دیده ام بقياس نسخه دس، و دیوان خاقانی ۹۵ اصلاح شد.

۱- هم او گوید (دیوان ۱۴) :

زین دوقاصد خبر مهیوه می پرسیدم هردو گفتند که هست او بسلامت در لار
«المهیوه»، از آن گنده تر و مردار تر و اسلش از آب ماهی است و مهملاتی چند که مرده
شویان لار میدانند...» نک: دیوان بسحاق اطممه ۱۷۲.

فصل نون

نه با اول مکسور بثانی زده، شهر را کی شناسی خدایرا هرگز گویند. و بتاری مدینه و بلده ومصر را نهار با اول مفتوح، معنی ناهار است خوانند، چنانچه نیشاپور، نهشاپور بوده، که در فعل نون از باب الف مرقوم یعنی شهر شاپور، چون آن شهر را شاپور شد^۱. استاد فرخی راست: بناموده باین اسم موسوم گشت^۱، و نهاد من دوش بکف داشتم آن زلف هم هشیب در اصل نه آوند بوده یعنی شهرستان، وزدولب او کردام امروز نهاری و در عربی دو معنی دارد. اول از وقت چهنه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند. نهاد سرشت و خلقت باشد^۲. حکیم ظهرور فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بوده سنایی فرماید: دوم بچه (۱) خرچال (۵۴۹ پ) و بچه سنگخوار را گویند. و با اول مکسور، ای شده در نهاد خود عاجز

(۱) نسخه اساس: پنجه، بقياس نسخه دس و منتهی الارب ۴/۱۲۹۰ اصلاح شد.

۱- «نیشاپور» از اقلیم چهارم است... ظهورت ذیوبند ساخته بود بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان در مقابل شهر «نه» بساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدرگن شهر را درخواست کرد و او مضایقه نمود. شاپور را غیرت آمد و آنرا تجدید عمد کرد و نهشاپور نام نهاد و نشاپور اسم علم آن شد... «نرهه اللقوب» ۱۸۲.

۲- «یا محمد نهاد ایشان نه از آن طبیعت است که نقش نگین تو پذیرد.» کشف الاسرار

۱۷۲/۷

۳- نک: ناهار، مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۷، ب ۳۵۱۷۰):

گفت دلا چه بود که گستاخ می روی گفتا شراب داد مرا یار بر نهار

دو معنی دارد. اول کاهش و گذاش نهاز با اول مضموم وزای منقوطه بود. استاد فرخی نظم نموده^۱ :
 بخت شما و عز شما هردو بر فرون
 و آن مخالفان و بداندیش در نهار
 دوم ترس و بیم بود. هم او گوید :
 نهنگ ازوبخ و شست دیواز او بفغان
 پلنگ ازو بنهیبست ببرازو بنهار
 حکیم قطران گفته :
 دل موافق با مهر او جدا ز نهیب
 تن موالی با فر او بری ز نهار
 و نهاریند پیشوائی اغمام چون نهاز .

(۱) بقیاس نسخه د، س افزوده شد.

(۲) در دیوان سنانی ۲۰۴: چون کجرود روزی نهاز .

- ۱- هم او گوید (لغت فرس ۱۵۱) :
 ملک برفت و علمت بدان سپاه نمود
 بدان زمان که بسیج نهار کرد نهار
 کمال اسماعیل گوید (دیوان ۲۱۰) :
 کمال اسماعیل گوید (دیوان ۲۱۰) :
 مه چون نهار کرد مشار الیه گشت
 قطران گوید (دیوان ۱۶۸) :
 بدبند گشت گل سبب و سبب گشت نهان
 گرفت سبزه فزونی و برف کرد نهار
 ۲- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۳۸) :
 که بد و در نهاز شد بزلنگ
 نروم اندرین بزرگ رمه
 مسعود سعد گوید (دیوان ۵۰۵) :
 پیش رمه تو شیر زینهار خواره
 از هول تو شیر زینهار خواره
 معزی گوید (دیوان ۱۹۴) :
 ستم گرگست و عدل او شبانست وجهان صحراء
 خلائق گوشندانند و حکم او نهاز آمد

نهال با اول مکسور، دو معنی دارد. استاد فرخی نظم نموده: اول درخت موزون نورسته را گویند، خواهی از رومسوی چین رو و برگیر و آن معروفست. دوم بستر باشد و آنرا از چمن و باغ چین نهاله چندن نهالی نیز خوانند. حکیم فردوسی^۲ دوم شاخهای درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بریندند، و بریک فرماید:

تن مرده را خاک باشد نهال
جانبدام بزمین فروبرند. تا جانوران
تواز کشتن من بدین سان منال
آنرا دیده رم کنند و بر طرف دام آیند.
نهاله با اول مکسور، دو معنی دارد. شمس فخری راست:

اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم غزال آسمان آید بدامش
شد^۳. مولوی معنوی گفته: اگر پر و پیش باشد در نهاله
بر نوشته هیچ تنویس کسی
نهالگاه و نهالگه و نهاله گاه و (۵۵۰)
نهاله گه شکار گاه را گویند. استاد

۱- قطران گوید (دبیان ۲۱۰) :

نهال نیک نروید مگر ز نیک درخت درخت نیک نخورد مگر ز نیک نهال

۲- هم او گوید (شاہنامه ۱۹۱۵/۷) :

بروز جوانی بدین مایه سال چرا خاک را برگزیدی نهال

معزی گوید (دبیان ۱۸۷) :

هست بدان منزلت که مجلس اورا ماه و ستاره سزد نهالی و منند

خواجو گوید (دبیان ۶۳۳) :

از مفیلان چگونه اندیشد هر که سازد نهالی از سنجاب

۳- نک: نهال. مولوی معنوی گوید (دبیان کبیر ۴، ب ۱۷۹۳۴) :

ما آن نهاله را که برو میوه اش جفاست در تیره خاک حرص مفرم نمیکنیم

۴- شهره آفاق گوید (لخت فرس ۴۲۰) :

نا زهوای توأم بیند و بناله عشق تو بر جان من نهاد نهاله

۵- ابو طاهر گوید (لخت فرس ۴۳۰) :

آن گرد یل فکن که بتیروستان گرفت اندر نهاله گه بدل آهوان هژبر

فرخی فرماید :

* بکوه برشد واندر نهالگه بنشست

به پیش فیلک وز کرده نیمچرح کمان

هم او گوید :

از کد ری درنهاله گام تو آیند (۱)

روز شکار تو صد هزار شکاری

نهامین با اول مفتوح، آهنگر را گویند.

نهانخانه و نهاندره گنجینه باشد، و

آن مخزنی بود که در میان دودیواریا

گوش خانه بسازند، و آنرا نهاندره نیز

نمایند. پوربهای جامی راست :

یکروز چاربار ببرد اسیم (۲) از گله

نهخشوش با واو مجھول، نام تاکدشتنی

نهانوند با اول وواو مفتوح دو معنی

دارداول نام شهری باشد از عراق عجم.

دوم نام شعبه‌ای بود از موسیقی ۲.

(۱) دیوان فرخی ۲۸۷: وز که ری درنهاله گاه تورانند.

(۲) نسخه اساس : سیم. بقياس دس، ی اصلاح شد.

۱- «نهانوند - شهریست... واندر وی دومزگ جامع است و جایی با نعمت بسیارست...»

نک: حدودالعالم ۱۴۱ و معجمالبلدان ۸۲۷/۴ و نیز نک: فرهنگ جغرافیائی ایران ۴۶۱/۵.

۲- «پس گوییم که عشق و نوی و بولسلیک.... با یکدیگر مناسب تمام باشد و از شبعت

نهانوند و بیانی را با آنها مناسب باشد...» مقاصدالاحان ۸۲.

۳- ناصرخسرو گوید (دیوان ۴۹۴) :

بگوش اندر همی گویدت گیتی بار برخزنه تو گوش دل نهادستی بدستان نهانوندی

۴- در تحفه حکیم مؤمن ۲۲۰ آمده : کرمهالبیضا و کرمه شایکه فاشراست. و درص

نمیشود، و بیاره آن بر درختان به پیچد، دو معنی دارد . اول پنهان و پنهان خوش آن دده‌دانه داشته باشد، و دراول کردن بود^۲ . عین القضاة همدانی سبز بود، و در آخر سرخ گردد، و گل فرماید : آن لاجوردی بود .

خوش آنکه غمی دارد و بتواند گفت نهروان با اول مفتوح، نام شهر است^۱. غم از دل خود بگفت بتواند رفت حکیم خاقانی راست :

(۵۵۰ پ) این تازه گل نگر که مارابشکفت گرد سپهت بنهرواله

نه رنگ توان نمود نه بوی نهفت سهم تو بنهروان بهینم

دوم نام شعبه‌ایست از موسیقی^۳.

نهستن با اول مفتوح و ثانی مكسور، نهل با اول مفتوح نام یکی از مبارزان معنی نهادن باشد .

تورانیست .

نهفت با اول مكسور و ثانی مضموم ، نهمار با اول مفتوح بثانی زده، سه(۱)

(۱) نسخه اساس: دو، بقياس نسخه د، س اصلاح شد .

→

۱۹۲ آمده: فاشر الغت یونانیست و بفارسی هزار جشان و در تکاب و طبرستان الاملك نامند نباتیست شبیه بتاک انگور و خاردار برگش باملاست و مایل بتدویر و برمجاور خود می‌بجد و بقدر خودی خوشیدار...

۱- نهروان شهرگیست با آبادانی اندازه‌اندوی خرماست اندازه و آنجا جایهای است کی خسروان کرده‌اند حدود العالم ۱۵۲ و نیز نک: معجم البلدان ۴/۸۴۶.

مسعود سعد گوید (دیوان ۱۲۹) :

در نهروان به تبع کند نهرها روان گر جنگرا روانه سوی نهروان کند

۲- قطران گوید (دیوان ۵۲۶) :

بر چهره هزار گل ز رازم بشکفت
چشم زغمت بهر عقیقی که بسفت
رازی که دلم ز جان همیداشت نهفت
اشکم بربان حال با خلق بگفت

۳- «... و آواز خوانند مثل کردانیا و کواشت و شعبه خوانند مانند اوچ و نهفت و مقلوبات.» نک: مقاصد الالحان ۶۰.

معنی دارد. اول بمعنی عظیم و بسیار [سیوم مشکل و عجب را خواند
باشد. کمال الدین اسماعیل راست :
خواجه عیید لومکی(۱) راست :
شادبادیت همیشه که زغم خصم امروز
شد چنان زار کنه مار بفردا پرسد](۲)
نهنین و نهنین با اول و ثانی مضموم
بنون زده و بای مفتوح، سرپوش دیگ
و طبق و تنور و امثال آن باشد.
نهمار جهان چون اثر خاطر من گشت
امیر خسرو راست :
تا زیور انعام تو بربست ریاحین

(۱) نسخه اساسی؛ لویکی، نک: ص۸۴ ح۱ همین کتاب.

(۲) بقياس نسخه دهس افزوده شد.

- ۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۲۸) :
چو ابلیس دانست کودل بداد
بر افانه اش گفت نهمار شاد
خاقانی گوید (دیوان ۲۰۱) :
اینت شهیار کتر بی چو منی صید نسرین تو گرده ای نهمار
«محمد گفت مهتاب نهمار روشن می تابد؛ تادرین مهتاب بخر امیم» قصص فرآن سورآ بادی(۲)
۲- سنانی گوید (دیوان ۳۲) :
مجدد بدینحال تو نزدیکتری زانک پیریت به نهمار فرستاده خزان را
۳- سنانی گوید (دیوان سنانی ۱۶۶) :
بر دیگ گنده گشته تو گونی نهنینند
تا خامشند مطبخیان ضمیرشان
ناصر خسرو گوید (دیوان ۳۷۱) :
چو جان درتن خرد دردل نهفتست
بامختن ز دل بمرکن نهنین
کمال اسماعیل گوید (دیوان ۴۰۶) :
از سوز سینه جوش برآورده ام از آنک بفکند دست درد بیکره نهنین
«آن آتش را نهنین کنند و برس ایشان برپوشندش، و آن نهنین دوزخ را سوی ستنهای
آهنین کشیده باشند...» تفسیر کمیر بیج ۶۲۲/۲.

نهور با اول و ثانی مضموم و واو
مجھول، معنی نگاه و چشم آمده هردو.
حکیم سنایی فرماید:

که دل همچو کورمی باشد
سیک و بدنھور می باشد
حکیم سوزنی گفته:

تو آن سری که شمارند خاکپای ترا
سران و محشمان تو قیای سورنهور
و در بعضی از نسخ بجای نون بای
موحده مرقوم است .
نهیب و نهیو با اول مكسور، ترس و
بیم باشد؟ حکیم آذری راست :

چوسایه بان شه نیم روز سر بر زد (۵۵۱م)
ز تختنگاه افق خورد شاهشام نهیو
نهیین با اول مفتوح و ثانی مكسورو
یای مجھول اندیشه کردن بود .

لطیفارش ز سوزی قطره آبت بدیک گل
کنی بازش کثیف اد بنمی از طینت نهبانی
حکیم ناصر خسرو فرماید:

دوستی این جهان نهبنن دلهاست
از دل خود بفکن این سیاه نهبنن
شیخ نظامی نظم نموده :

بهار پای ازین پایه بیرون نهم
نهبنن برین دیگ پر خون نهم
نهنبیله با اول مكسور و ثانی مفتوح
بنون زده وبای مكسور وبای معروف ،
سخن پنهان و دفینه و هر چیز پنهان را
خوانندا .

نهندره با اول و ثانی مكسور بنون زده
و دال و را هردو مفتوح و اخفاای ها ،
معنی نهاندره است که مرقوم شد؟ .
نهوده زیور را گویند، و آنرا هر هفت
نیز خوانند .

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۸۵) :

بر چشم نخنی و مردی بسروی
بسمرده بچادر نهنبیله روی
نک: نهاندره .

۲- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۵۹) :

دمید از دها همچو ابر از نهیب
مسعود سعد گوید (دیوان ۴۶) :

هول تو در دیده زمانه بماندست
تفتهد لست از نهیب و رفته روانست

فصل و او

وه کلمه ایست که در محل تحسین است.^(۱) گویند . شاعر گفته :
 وهل با اول مضموم بثانی زده ، درخت
 کاج را گویند ، آنرا ناز و ناز و نوز
 نیز گویند ، و بتازی صنوبر خوانند .
 [وهر با اول و ثانی مفتح نام ولایتی

فصل يا

يهودانه پارچه زردی را گویند که متمیز گردد ، و آنرا بتازی غیار
 يهودان بر جامه خود دوزندتا از مسلمانان خوانند .

(۱) بقياس نسخه د، س افروده شد .

- ۱- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۴۰۴) :
- چونک نماید جمال گوش سوی غیب دار عرش پر از نعره است فرش پر از ووه
- ۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۰۰/۴) :
- چغانی و شگنی و چینی و وه ازین کینه در دل ندارند بهر
- ۳- نک: درختان و درختچه های ایران ۱۱۶ و ۱۹۴ .
- ۴- خاقانی بصورت یهودیانه بکاربرده (دیوان ۱۲۳) :
- گردون یهودیانه بکتف کبود خویش آن زردپاره بین کهچه پیدا برآفتد

باب یا، فصل الف

ایارده با اول ورای مکسور و دال وزنان بر روی کشند، و آنرا چشم آویز مفتوح، شرجزند بود خسروانی فرماید: نیز گویند. شرف شفروه نظم نموده: چهمایه زاهد و پرهیز کار صومعگی دل من عشقباری از که آموخت که زند خوان شده در عشقش و ایارده گوی ایاره با اول مفتوح، سه معنی دارد. اول دست برنجن باشد، و آنرا ایاره نیز خوانند، و مغرب آن ایارق باشد. شاعر رفیع الدین لنبانی فرماید:

شفق غلاله خورشید ارغوانی دوخت
چوزهره بست ایاسی عنبرین بر چشم
ایاس ایاز بود. مولوی معنوی فرماید:

دوام دفتر حساب بود، و آنرا آواره و خویشنینی رها کن چون(۱۵۵۱پ) ایاس تا رشه بینی تو لطف بیقياس شیخ عطار گفته:

چو آرد زینت خود در شماره هلالش زبید از بهر ایاره

دوام دفتر حساب بود، و آنرا آواره و آوارجه نیز گویند. سیوم مرکبیست از آدویه ملینه که اطباء بجهت سهل سازند، و آن سالم قر از حبوب و مطبخه خاست، و مغرب آن ایارج باشد.

ایاسی و ایاسی با اول مفتوح، نوعی ایاسه آرزو و اشتیاق باشد.

از برقع باشد که اکثر سیامرنگ شود، ایتوک با اول مفتوح بثانی زده، و تاء

فوقانی مضموم و واو معروف ، مژده ایخشت با اول مفتوح و ثانی مضموم باشد^۱. حکیم سوزنی راست : از کلک تست نسبت دین محمدی ایتوک ده بشاه که کلکم حسام است ایچ با اول مكسور ویا مجھول، بمعنی هیچ آمده^۲. حکیم سایی فرماید : خلق جز بهر بندو پیچ نیند همه را آزمودم ایچ نیند حکیم اسدیراست : نگفت ایچ کس را وزان بوم زود بهندوستان رفت و یکچند بود

ایدر با اول مكسور ، بمعنی اینجا بود^۳. حکیم سایی فرماید : عقل و جان آنجهانی در اربعیت شوچوش ع زانکه دیوانه است و مرد عقل و جان ایدری سید حسن غزنوی نظم نموده : ناورده ای چو من دگری در هزار سال

۱- مختاری گوید (دیوان) :

جز آفتاب کس نرساند باحترام ایتوک من ببارگه سید امام در حاشیه دیوان مختاری ۳۴۷ آمده که معنی درود وسلام تحیت نیز از آن دانسته میشود .

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۲/۳۶۹) :

بزد نیزه بر بند و درع و زره زره را نیاند ایچ بند و گره اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۲) : نکوبخت و دانش و کلک و تیغ خدا ایچ ناداشته زو دریغ مسعود سعد گوید (دیوان) ۶۲ :

اصل سخن شدت کمالش و اندر کمالش ایچ سخن نیست ۳- درنوشته های پهلوی این واژه بصورت «ایوکشوت» آمده نکنوازه نامه بند هش

۴- ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۵۴) : از بهر چه آوریدت ایدر بندیش که کردگار گیتی اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۱) : کجا رفت باید چو زایدر شدی به بین و بدان کز کجا آمدی

اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم
باز نیایدهمی بعالم ازایدون^(۳)
او با اول مكسور دو معنی دارد اول
دال مفتوح، معنی اند آمده، و آن عدد
معنی اینچین بودا. خواجو کرمانی
مجھول است که بدھ نرسیده باشد.

راست : [وآنرا بتازی بعض و نیف خوانند] (۱) برروی نکواین همه آشته نگردند (۵۵۲)
سریست در او صاف تو ایدون زنکویی
دوم معنی اینجا آمده^۲ چنانچه اندون
معنی آنجا بود. حکیم ناصرخسرو
ایدون با اول مفتوح، معنی اکنون
فرماید :

باشد. شیخ نظامی گفته :
گرایدون که آید فریدون بمن
گرفتار گردد هم ایدون بمن
استاد فرخی بنظم آورده :
مردمی آموختست و مرد فکنند
زان همی خواهی که باشی میخوری تاچون زنان
سر ذرعانی گهی ایدون گاه اندون^(۴) کنی
[ایدی] با اول مفتوح بثانی زده و دال
مكسور و باء مجھول، معنی نیز باشد،
وآنرا بتازی ایضاً خوانند.] (۵)

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

(۲) در دیوان فرخی ۸۶ مصراع چنین است: تو رسیدستی ولشکربردهای ای بختیار.

(۳) در دیوان فرخی ۲۸۹ مصراع چنین است: باز نیابد کسی بعالم ایدون.

(۴) دیوان ناصرخسرو ۴۰۵: ایدون . (۵) بقياس نسخه دس، بی افزوده شد.

۱- «پس مرد هماره بی دوست بود و ایدون گویند که: دوست دست بازدارنده خویش
بود...» قابوسنامه ۱۳۹.

فخر گرگانی گوید (ویس و رامین ۴۷) :

شما از بامدادان تا باکنون
بسی جنگ آوری کردید ایدون

۲- نظامی گوید (هفت پیکر ۷۴) :

در تعجب که این چه نخجیر است
وایدر آورد نم چه تدبیر است

قطران گوید (دیوان ۴) :

عطای او بترک و هند اگرچه ملکا او ایدر
نهیب او بروم و سند اگرچه جای او اینجا

ایران شهر شیراز بود. دوم ولایت پارس و عراق سیامک بود. باشد که بسبب خون با صfra آمیخته عارض گردد، و شهر را سرخ گرداند، و با خارش و تاسه که فریدون عالم را بسه قسمت کرد. ایرانشهر شهر نیشاپور را گویند؟ بود، و آنرا سر و دمل نیز گویند، و بتازی شرا خوانند.

استاد فرخی راست: ایرا بمعنی زیرا بودا. حکیم خاقانی بایرانی چگونه شاد شاید بود تورانی پس از چندان بلاکامدز ایران شهر بر توران فرماید: ایرسون طلق باشد، و آنرا در شیراز بسیار دمیدم آتش غم هم او گوید: برقک گویند، و بهنده ایهراز معمول ایرمان با اول مكسور ويای معروف، خاقانی را نشایي ایرا خودبييني و خويشن پرستي ايران با اول مكسور ويای معروف، و بطريق استعاره دنيا را ايرمان سرا دو معنی دارد. اول نام هوشنج بن خوانند. کمال اسمعيل فرماید:

۱- ناصر خسرو گوید (ديوان ۱۹۱):

چوتيرت سخن باید ایرا که نیست گناه تو گرنیست قدت چو تیر
مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱/۳۴۶):

- باز از بعد گنه لعنت کنى بر بلیس ایرا کز اوئی منحنی
 - نك: معجم البلدان ۱/۱۵۰ و نزهه القلوب ۱۹ . و دائرة المعارف فارسي ۱/۲۲۵ .
 - «خراسان دارای چهار ربیع است: ربیع اول ایرانشهر است و آن شامل نیشاپور و قهستان...» نك: معجم البلدان ۲/۹۰ .
- «وهیج ملك آبادان تر و تمامتر و خوش تر از مملکت ایرانشهر نیست و قطب این اقلیم بابل بود و آن مملکت پارس است و حد این مملکت در روزگار پارسیان معلوم بود». ممالک و ممالک ۵

۴- ائیر اخسیکتی گوید (ديوان ۲۴۳):

خانه خدای خمول سبزه تازه لقاست گرنه بگرداندش زحمت هیج ایرمان

ای شرع پروری که گذشت از جناب تو زای تازی و غین مضموم بنون زده و جیم،
دولت بهر کجا که رود ایرمان بود^(۱) جوال بود.

رفیع الدین لنبانی راست: **۱۷۹** **ایزه** با اول مکسور ویای مجھول و
بدخواه توزخانه هستی چورفت گفت

زای عجمی مفتوح، شاره آتش را گویند.
جاویدزی تو خانه خدا کایرمان برفت

۱۸۰ **ایسا** با اول مکسور ویای معروف، دو
ایزد نامی است از نامهای باری تعالی معنی دارد. اول نام صحف ابراهیم

علی نبینا و علیه السلام است، دوم معنی
عز اسمه^۱. شیخ نظامی فرماید:

رزخود بر گشتن است ایزه پرستی

ایزمان آمد.

ندارد روزوش با هم نشستی **ایش** با اول مکسور ویای مجھول و
ایزد گشسب با کاف عجمی مضموم،

شین منقوطه مفتوح و های مختلفی، دو
نام یکی از امرای **۵۵۲** پ بهرام چوبین
معنی دارد. اول جاسوس باشد شهیدی
بوده. حکیم فردوسی گفتند:

بیکدست بربود ایزد گشسب
در کوی تو چهایشه همی کردمی نگاه
که بگذاشتی آب دریا باس

۱۸۹inc **دزدیده** تا مگرت بهینم بیام بر
ایرغنج با اول مکسور ویای معروف و دوم چنگل و پیشه را گویند.

(۱) در دیوان کمال اسماعیل ۲۰۹: اقبال هر کجا که بود ایرمان بود.

→

خاقانی گوید (دیوان ۱۵) :

در ایرمان سرای جهان نیست جای دل

دیر از کجا و خلعت بیت الله از کجا

بنگر چه ناخلف پسری کر وجود تو

دار الخلافه پدر است ایرمان سرای

۱- عنصری گوید (دیوان ۵۷) :

بدو اندر نیابی صنع ایزد مثال آذری و نقش آزر

۲- هم او گوید (شاهنامه ۲۶۲۶ و ۲۶۲۹) :

بس آنگاه بهرام و ایزد گشسب

نشستند با جنگجویان بر اسب

چهار از بلان نیز ایزد گشسب

از آن جنگیان برنشاند باسپ

۵۹

ایشہریار نام روزسی ام است از ماههای ایفنه با اول مکسور ویای مجھول و
ملکی^۱.

ایشی با اول مکسور ویای مجھول و شین منقوطه مکسور و یای معروف،
تا نباشد ایفنه مانند خاموش و صبور
صفت زنان باشد، چون بی بی که در
عربي ستی و بتر کی بیگم و بیهده نیز
باد در حکم مده هر بیهده کارد سپهر
گویند. حکیم انوری در مشنوه هجو قاضی
دشمنش خوار و خجل دائم بسان ایفنه
ایکیادن نام کتابی است در دین و
مذهب مغان^۲.

ایلائل با اول مفتوح، نام کوهیست.
ایمد با اول مفتوح بیای تختانی زده
و میم مفتوح با دال زده، آهنیاره
سرتیریست که بر سر قلبهای نصب کنند
دخت علی مای^(۱) آنکه هست عطا از خدای
و بدان زمین را شدیار نمایند،
آنکه بروی و بیر هست چو خور شید و ماه
و در بعضی از نسخهای دال، رامر قوم است.

بنده ایشی دعا همیگوید
بنماز شب همی جوید

حکیم سوزنی گفته :

تا بغم و درد ما ای شه شادی فزای
پر خون بربط کند ایشی بیگانه شاه^(۲)
دخت علی مای^(۳) آنکه هست عطا از خدای
آنکه بروی و بیر هست چو خور شید و ماه

(۱) نسخه اساس: شای . (۲) نسخه اساس: نای .

۱- نک : سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵

۲- روکی گوید (لغت فرس ۴۸۸) :

این ایفنه سری چه بکار آید ای فتی در باب دانش این سخن بیهده مگوی
۳- در بر هان قاطع حاشیه واژه ایکیادن ، این واژه مصحف «انو گمدنچا» که رساله ای
در باره آئین مزدیسنی است دانسته شده است .

«انو گمدنچا» رساله ایست که اصل آن بربان اوستانی است. این رساله بربان پهلوی برگردانید
شده و متن پهلوی و پارند آن در دست است و بفارسی نیز ترجمه شده است. نک: رساله
انو گمدنچا، نیز مجله دانشکده ادبیات مشهد سال اول شماره ۲ و ۳ .

ایمه با اول مفتوح، بعضی اکنون بودا. از خوره و برد و رفت و بیهوده هرسویی سیف‌اسفرنگی راست :
 اینند سال بود تنت چون ستور پیسر گوهر عمرم شکسته شد زفراقت
 ایوار با اول مکسور ویای مجھول، ایمه بعد پاره شد کدام شکسته
 وقت عصر را گویند، چنانچه شبگیر و در بعضی از فرهنگها معنی هوزده و
 صبح را خوانند، و راه رفت و وقت عصر بیهوده مرقوم است . وبا اول مکسور، را ایوار کردن، و راه رفت و وقت صبح
 معنی اینچنین است . حکیم خاقانی را شبگیر کردن خوانند . بندر رازی فرماید ۲.

ایمه مگو که آسمان اهل بروزنمیدهد تو گر شبگیر بربوران نهیزین
 اهل که نامد از عدم چیست خطای آسمان بدانا کی زسی کایوار را نند
 اینند با اول مکسور ویای معروف و ایواز و ایوازه وایوزه با اول نون مفتوح بنون زده، عددی بود مجھول مکسور ویای مجھول، معنی آراسته
 که بده نرسیده باشد، و آذرا اندوابید آمده . حکیم سوزنی نظم نموده :
 نیز گویند ۳ . حکیم ناصر خسرو بهای یاسمن و جگریم فرست امروز
 که دوستیم دو بلخی شراب داد ایواز فرماید :

۱- کمال اسماعیل گوید (دیوان ۳۰۶) :

بخشم گفتمش ایمه چه ژا زیمخابی که این فلانه چنین خفت و آن فلان بر خاست
 ۲- هم او گوید (دیوان خاقانی ۴۵۱ و ۴۹۲) :

ایمه دوران چو من آسیمه راست نسبت جور بدوان چکنم
 که هیچ کشنا بی ریایی نه بیتم غلط گفتم ایمه کدام آشنایان

۳- رودکی گوید (لغت فرس ۹۴) :

جهان این است و چونین است تا بود و همچونین بود اینند بارا

منوجه‌ی گوید (دیوان ۶۱) :

ایزد هفت آسمان کردست اندر فران لعنت اینند جای بر تن دیو دزم

فصل با

بِيَاسْتُوْ
بِيَاسْتُوْ

بیاستو با اول مکسور و سین موقوف بیاغاریدن دومعنی دارد. اول نم کردن و تاء فوچانی مضموم و واو معروف، و خیسانیدن^۲ بود. دوم بمعنی آمیختن گنددهان را گویند، آنرا سکنج نیز و سرشتن آمده. ^{(۱) عکس های} بیاغالیدن بمعنی تحریک نمودن و خوانند، و بتازی بخر نامند. شمس بیاغالیدن تحریک نمودن و تحریص کردن بود^۳. منوجهری گفته: نسبت ترا بکوشش و بخشش با بروشیر با چنین کم دشمنی خواجه بیاغالد بجنگ^(۲) گفتم کنم ولیک نمی آید نم کو ازدهارا جنگ نمک آید که با حربا کند زیرا که آن چودودی باشد سیاه رخ بیجاد و بیجاده^{(۳) پ} با اول مکسور وین نیز گربهایست پلشت^(۱) و بیاستو ویای مجھول، بعضی گفته‌اند که

(۱) معیار جمالی ۳۹۳: به نسبت.

(۲) در دیوان منوجهری ۲۵ مصراع چنین است:
با چنین کم دشمنان کی خواجه آغازد بجنگ

۱- معروفی گوید (لغت فرس ۴۱۴):

- بیاستو نبود خلق را مکر بدھان ترا بکون بود ای کون بسان دروازه
۲- نک: آغاریدن، آغشن؛ «کشکاب چون از جوتازه و فربه گرانستگ کنند باید که اول در آب آغارند...» «پست گندم آنچه در آب آغارند تشکی ببرد و حرارت فرونشاند و سرد کننده بود.» ترجمة تقویم الصحہ ۲۵
۳- نک: آغالیدن؛ «و نیز گفته‌اند فروود گذاشتیم میان ایشان و میان دیوان... تا بر می آغازند ایشان را بر بی فرمانیها بر آغالیدنی.» تفسیر کمبریج ۱/۳۹.

سنگریزهای سرخرنگست اکه از جواهر راست چون کاه پیش بیجاده فرمایه باشد چنانکه حکیم خاقانی و می تواند بود که همان سنگریزه نیز مانند کاه ربا جذب کاه کند و بعضی فرماید:

درین فیروزه طشت از خون چشم آورده اند که بیجاده پر مرغ را جذب کند ۲ چنانچه حکیم آذری در عجایب و گروهی برآئند که کاه ربات چنانکه الدنیا منظوم ساخته: حکیم انوری نظم نموده:

میکشد موی سنک ساده در روزگار عدل توباجذب خاصیت همچو پرهای مرغ بیجاده بیخویش و بیخویشن بیخود را گویند، هم او گوید:

بیخویش و بیخویشن بیخود را گویند، مولوی معنوی فرماید^۳:

عقل پیش لب چوبسانشان آن خواجه را از نیم شب بیماری پیدا شده

(۱) نسخه ده س «بیداری».

۱- «بیجاده جوهری است مابین جوهر لعل و یافوت و دروی انک مایه دخانی بود و بد طبع گرم و خشکست و بهترین دی آنست کی بقایت سرخ مشعشع باشد بر نگیا قوت رمانی...» نک: غرایس الجواهر ۷۶

«... و بیک جای کان سیم است و بیک جاکان زراست و بیک جای بیجاده است ...» تفسیر کمبریج ۱۰۵/۲

فرخی گوید (دیوان ۱۸۸):

ارغوان از چشم بد ترسد از آزو هرزمان سرخ بیجاده چو تعوید اندر آویزد زبر

۲- «واگر بهموی سر یا ریش یا صوف در مالند (بیجاده را) تا گرم شود کاه و پر مرغ ضعیف برباید.» غرایس الجواهر ۷۸

۳- هم او گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۱۴۶):

ای نوش کرده نیش را بی خویش کن با خویش را با خویش کن بی خویش را سعدی گوید (کلیات ۵۲۹):

وقتی دل سودانی مبرفت بستانها بی خویشتم کردی بوی گل و ریحانها

تا روز بر دیوار ما بیخویشتن سر میزند
خردهند بیدو بی آزار بید
لید چهار معنی دارد. اول نام درختی
چهارم نام کرمکیست^۴ کد کتاب و کاغذ
است مشهور و معروف^۱. دوم نام دیویست
وجامهای پشمین را بخورد و تباہ سازد.
از دیوان مازاندران . حکیم فردوسی
گفته^۲ :

نمایی مرا جای (۱) دیو سپید
همان خان (۲) پولاد و غندی و بید
سیوم بمعنی بود و باشد آمده حکیم
فردوسي فرماید^۳ :

همه هندو زیانت مانده در بید
گه آتشد که از بیدت برآرم

(۱) نسخه اساس: جان، بقياس نسخه دوس و شاهنامه ۲۴۶/۲ اصلاح شد.

(۲) شاهنامه ۲۴۶/۲: جای.

- ۱- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۲۲۵ .
- سعدی گوید (دیوان ۲۱۹) :
- بهاران که بید آورد بیدمشک
بر بید درخت کهن برگ خشک
- ۲- هماد گوید (شاهنامه ۲۴۷/۲) :
- ترا خانه بید و دیو سپید
نمایم چو دادی دلم را نوبد
- ۳- هماد گوید (شاهنامه ۲۵۱/۲) :
- بایرانیان گفت بیدار بید
که من کردم ۲هنج دیو سپید
- «میگوید: شما که مؤمنان اید چون کافران نبید». کشف الاسرار ۴۹/۵۷ .
- ۴- نظام قاری گوید (دیوان البسه ۸۱) :
- خلق را باد چو از کرمی موئینه زدست بیداگر نیز زد اورا تو مدان دور از کار
- ۵- بنظر میرسد مقصود «بید» است . بیدها یا وداها مجموعه آنست و شامل ریگ
ودا- بجورودا - سام ودا - انار و اودا میباشد. نک: راهنمای سانسکریت ۱۲ .

زآبت سرخ بیدولاله کارم آب و هم درخشکی زندگانی تو اند نمود،
 بید برگ نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا سک آبی نیز خوانند، و بترا کسی آنرا شبیه برگ بید سازند. حکیم قنیز نامند، و خصیه آنرا گندبیدستر نامند، چه گند بربان پارسی خصیه استی فرماید: بتیری که پیکانش بدیدبرگ (۵۵۴) را گویند، و آنرا معرب کرده چند بیدستر گفتند، و دردوهاها بکاربرند، فرو دوخت بر تارک ترگ بیدخت با اول مکسور ویای مجھول بیدخت با اول مکسور ویای مجھول و دال مضموم، نام ستاره زهر است، و آنرا ناهید نیز خوانند.
 بیدستر با اول مکسور ویای مجھول بیدسته با اول مکسور ویای مجھول و دال مفتوح بسین زده و تای فو قانی مفتوح، نام حیوانیست بحری که هم در

بدلا

- ۱- نظامی گوبد (خرس و شیرین ۴۲ و گنجینه گنجوی ۲۲):
 بدی گر خود بدی دبو سبیدی به پیش بید برگش برگ بیدی زافت بید برگ باد خزان شاخ بر برگ بید دست گران
- ۲- «و خدای عزوجل صورت وی بکردان ید تا کوبی گشت. اکنون آن ستاره سرخ است. نام وی بربان عرب زهره و بربان عجم آناهید و بربان نبطی بیدخت.» کشف الاسرار ۱/۲۹۶.
 و نیز نک: مزدیسنا و تائبر آن در ادبیات پارسی ۳۰.
- ۳- «چون در ده والا گهر صد سلطنت و دخت بیدخت منظر خاندان عصمت و غفت...» دره نادره ۲۵۴.
- ۴- «جند، بفارسی آش بجگان و ترکان آغلان آشی نامند و آن شبیه بخصیه است و حبیان او مائیست و در انہار عظیمه بیشتر یافت میشود و از سک بسیار کوچکتر و موی او سرخ مابل بسیاری، در خارج آب تعیش نمیکند در دیلم اورا شتک نامند...» نک: لحنۀ حکیم مؤمن ۷۵ «جند بیداستر، گرم است بلغم را نیک بود و قی آرد و با خطرست و از شمار زهر است.» فرخنامه ۲۱۳.

نام کوهی است از ولایت ماوراءالنهر
استاد روحی (۱) سمرقندی فرماید :
همجون کلاه گوشد نوشیروان معن

برزد هلال سر ز پس کوهبیدواز
بیز با اول مکسور ویای معروف، سه
معنی دارد. اول جامد خواب را گویند،
مانند نهالی وتوشک وغیره . حکیم
قطران گفته :

گر کسی در بیز لفین ترا بیند بخواب
پر عیبر و عنبرش باشد گه تعییر بیز
و بیزی (۴۵۵ پ) بمعنى گستردنی بود .
دوم صاعقه باشد . استاد دقیقی راست :
تو آن ابری که ناساید شب و روز
زباریدن چنان چون از کمان تیر
نباری بر کف دلخواه جز بیز
چنان چون بر سر بدخواه جز بیز
بیدواز با اول مکسور ویای مجهول، سیوم معنی بیز، آمده و آنرا از بیز، و

دال مکسور، هذیان و سختان بی ربط
بود . حکیم نزاری قهستانی نظم
نموده :

سخن جای دگر بدم از آن سری بیفتادم
نشاید بیدلا گفتن بیا تا بگذرم زینها
بیدمال پاک کردن زنگ بود از روی
شمیر و خنجر و سایر اسلحه بچوب بید
یا چوب دیگر که این کار را شاید .

امیر خسرو فرماید :

بین مدح عادلی که بهدهش زایمنی
آزاد بود تبعیغ چو سوسن زبیدمال
بیلمشت نوعی از بید بودا که بهاران
بغایت خوشبوی باشد، و عرق آن بجهت
تفریح قلب و تبرید بیاشامند .

بیدونه نام داروئیست که آن را شاد نه
نیز گویند .

(۱) نسخه اساس: فرخی، بقياس نسخه دسی، اصلاح شد .

۱- نک: درخان و درختجه های ایران ۳۲۸:

مسعود سعد گوید (دیوان ۲۸۵) :

بادر کافور ترست از شاخ خشک بیدمشک

سعدی گوید (دیوان ۵۵۵) :

نو بهار از غنچه بیرون شد بیکتو بیز هن

کابر لوله بار بوده باز شد کافور بار

بیدمشک انداخت تا دیگر زمستان پوستین

۲- نک: تحفه حکیم مؤمن ۱۶۱ .

از بیز ، نیز گویندا ، و بتازی حفظ در عهد او چند جویی دلهای خسته از غم خوانند . و بیان عربی چاه را نامند^۱ . در ملک میر ظالم بیرانه چند خواهی وبهندی دو معنی دارد . اول برادر باشد . بیزد و بیزه و بیزی صفتی است دوم پهلوان و بهادر و شجاع را مانند مصطلکی سبک و خشک ، ومثل عسل خوانند . صافی و تیزبوی ، طبیعت آن گرم و خشک بیراز با اول مکسور و بیای مجھول و است ، در علاج عرق النساء و نقرس و راندن حیض و انداختن بجهه مرده از شکم بیران و بیرانه معنی ویران و ویرانه مفید باشد ، و در مرهمها داخل کنند ، و معرف آن بارزد باشد^۲ . مسعود سعی است^۳ . امیر خسرو فرماید :

۱- فرخی گوید (دیوان ۱۸۵) :

از بی رسم در آموختن نامه کند نامه خواجه بزرگان و دیران از بیز

قطران گوید (دیوان ۱۴۱) :

ای لفظ تو بخوبی ماننده زیبر کرده مدیع تو همه خلق جهان زیبر

۲- عبدالواسع جبلی گوید (دیوان ۱۷۳) :

جون نجات آدم زغرت چون خلاص احمد زغار جون امام یونس زماعی چون فرج یوسف زیبر

قطران گوید (دیوان ۱۲۴) :

نیکخواهان را رسانی همچو یوسف سوی تخت بدساکالان را فرستی همچو قارون سوی بیز

۳- «و گرنه بازداشت الله بودی از مردمان از بعضی بعضی ... زمین بیران گشتن و جهان

تاباشدی» کشف الاسرار ۱/۶۶۱ .

«بس نمیروند درین زمین ، ای کافران مکه تابنگند در آن شهرهای بیران و جاههای

معطل و ...» تفسیر کعبه پیغمبر ۱/۱۶۳ .

«سردابها و ستورانهای گران و جاهها و بنایهای کهن و راههای بیران

و ...» التفہیم ۲۷۱ .

«این بام بی در» کش فلك مبغواند منزل باسبان بام و درست و این بوم بیران ، کش

جهان می دانند تکنایی بر لشکرست ...» راحة الصدور ۲۴ .

۴- «بارزد... لغت فارسی است بعربی قنه و بیونانی خلبانی و بترکی قاسی و بهندی

سلمان نظم نموده :
 در نشابوران پلید بسلسیر
 همچو مازو زفتشان لفچ و سیه چون ببرزه
 خواند بر ترشیزیان و یکمنی
 چون هلیله زردشان روی و ترش چون انبله^(۱)
 زعفران بیرکنده کرد جر
 سیف اسپرنگی گفته : **بی‌رگند** با اول مفتوح بثانی زده و رای
 شاکرند ارباب معنی زین که باری زینهار مفتوح، نوعی از **بارچه** رسماً بود که
 می‌شناسی بی‌ریزی از گوهر و سوسن زیست
 شیبی بود بمقابلی، لیکن از متفاوتی
 لطیفتر و باریکتر شود^۲. استاد فرخی
 نام شهریست که مغرب آن بی‌رگند راست :
 است^۳. پوربهای جامی گفته :
 بدتیر با سپر کرگ و مفتر فولاد
 همان کند که بسوzen کنند با **بی‌رم** قطعه دیگر از آن بنده برد

(۱) در دیوان مسعود سعد ۸۲ بیت جنین است :

همچو مازو رویشان نفیج و سبے همچون تذرو چون هلیله زردشان روی و ترش چون آمله

→

برجا... صمع نباتیست برگ آن شبیه برگ چنار و ... نک: مخزن الادیه ۱۲۹. «دیگر قسط
 و میعه‌تر وزرنیخ سرخ و علک جک و بیرزد و علک درومی از همه برابر جمع کند و بخور کند.» هدایة
 المتعلمین ۳۶.

۱- «بی‌رگند قصبه‌ایست و در آن قصبه زعفران بسیار باشد و آنکه غله حاصل شود...»
 نزهة القلوب ۱۷۷ و نیز نک: معجم البلدان ۱/ ۷۸۲-۲۸۷.

۲- منوچه‌ری گوید (دیوان ۱۰۸) :

با مردم روستایی و شهری طوطی بحدث و قصه اندرشد
 بسراهنکی برید و شلواری بسراهنکی برید و شلواری
 از بیزم سرخ و از گل حمری ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۴۶) :

جندهن هزار چون شکفت عبار بر بیرم کبود جنین هر شب

اسدی گوید (گشاسبانه ۹۱) :

چو خورشید در غار زد شعر زرد گهر بفت شد بیرم لا جورد

منوچهری(۱) نظم نموده :

آسمان خیمه زد از بیرم دیباي کبود
میخ آن خیمه ستاک سمن و نسترا [۲])

بیرنگ با اول مكسور ويای مجھول
ورای مفتوح بنون زده، و کاف عجمی،
آن باشد که چون مصوران و نقاشان
خواهند که تصویر بکشند یا نقاشی بکنند،

نخست طرح آنرا بکشند، وبعد از آن
برنگ پر کنند، و بنايان چون عمارتی
خواهند که بسازند، طرح آنرا نگریزی
نمایند، آنرا بیرنگ خوانند.

شمس جندیر است :

تا وجود تو شود موجود تقاش از ل
نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده
حکیم انوری در صفت عمارتی نظم
نموده :

صحنت از صحن خلد دارد عار
سقف از سقف چرخدارد تنگ

داده رنگ ترا قضا ترتیب
زده نقش ترا قادر بیرنگ

کمال اسماعیل فرماید :

زمانه نقش کرم را که کرده بمعتموس
بخامه تو دگر باره میزند بیرنگ
شرف شفروه گفته :

در پرده غیب نقشها مانده است
توباش که این هنوز بیرنگست
بیرون سرا زری را گویند که در غیر
دارالضرب مسکوک کرده باشد. حکیم
قزاری قهستانی گفته :

پرسیدی نه پیغامی فرستادی درینمیت
نکو گذشت ایامی که در دم را دوابودی
باول سینه بامن همچو سیم پاک بنمودی
با آخر امتحان کرد ز بیرون سرا بودی
بیره زن با اول مكسور ويای مجھول
ورای مفتوح و اخفای ها وزای منقوطه،
چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند،

(۱) تمام نسخه ها: شاعر، بقياس دیوان منوچهری ۱، اصلاح شد.

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- عیوقی گوید (ورقه و گلشاه ۸۹) :

ز خونش دل خاک بیرنگ شد

کمال اسماعیل گوید (دیوان ۳۰۱) :

خط وعدار تو مشروح کارنامه حسن

لبودهان تو بیرنگ نقش جانور وان

و بیرز بر آن نان بیزند، و آنرا بزر زن نیز که شیخ بدینهانی بکوشش منیزه درآمد، گویند. شیخ نظامی فرماید: افراسیاب بر آن حال اطلاع یافته اورا گرفت و در سیده چال محبوس کرد، جورستم نشسته جوانمرد اطلس فروش آگاه گشت. شیخون برده اورا خلاص زخاکستر بیزه زن در ع پیوش بیز با اول مکسور ویای معروف و ساخت رای منقوصه، بمعنی زده آمد. حکیم ^۱ بستانخ بمعنی گستاخ باشد، و آنرا سوزنی فرماید: ساخت نیز گویند. امیر خسرو فرماید: بیزه بود چوب دست من بذرستی بیزه هدچون دودسته بر سر تو بیز و پتر کی درفش را نامند. هم حکیم سوزنی (۱) نظم نموده: بیز درفش است در عبارت ترکی سوزن هجوم ترا خلیده تر از بیز بیز (۵۵۵پ) با اول مکسور ویای مجهول و زاندازه گذشت بستانخ بیستار با اول مکسور ویای مجهول، لعنی است مانند فلان و بهمان ^۲ و همچنان که فلان و بهمان را گاهی باهم نویسنده و گویند و گاهی فراد افراد، باستار و بیستار را هم گاهی باهم نویسنده و گویند بیستگانی ماهیان را گویند ^۳ که و گاهی فراد افراد. از خواهر رستم متولد شده و عاشق منیزه دختر افراسیاب بود. آورده اند بنوکران بدنهند.

(۱) نسخه ده: حکیم ناصر خسرو.

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۴/۶۹۱۰۷۹):

- کس از انجمن هیچ پاسخ نداد
منیزه چو بیز دزم روی ماند
- ۲- رودکی گوید (لغت فرس ۱۲۷):
بادام تر و سیکی و بهمان و باستار
- ۳- ناصر خسرو گوید (دیوان ۴۱۸):
دانما را به بیستگان تو خواند
گرچه تومارا به نیمه خوار نیائی

بیستون نام کوهی است مشهوراً که حکیم اسدی راست :
 فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند و شیخ دگرچار صد بختی بیسر اک
 نظامی در خسرو شیرین آنرا بتفصیل نظم
 بصندوقه‌اشان همسیم پاک نموده .

[بیسر و بیسره با اول مکسور و یای مجھول، نام جانوریست شکاری و شبد وشین مضموم، شتر جوان پر قوت را به بیغو و شکر، اما تیز پر تر از شکر گویند^۱. کمال اسماعیل در قصیه گفته: و بیغو بود . خواجه عمید لومکی^(۱) به بیسر اک شب آهنگ و لوك تر کی روز راست .
 که زیر سبزه گردون همی کنند اسفرار بلبلی مخطعش چون پر هدهداز عقب

(۱) نسخه اساس لویکی نک: ص ۸۴ ح ۱ همین کتاب .

فرخی گوید (دیوان ۳۷۰) :

ز بهر تقرب قوى لشکرت را سپهر از ستاره دهد بیستگانی
 «وترتیب پادشاهان قدیم چنان بوده است که اقطاع ندادندی و هر کسی را بر ازندۀ ایشان در سالی چهار بار مواجب ایشان از خزانه نقد بدادندی... و عمال مال جمع همی کردندی و بخزانه پادشاه رسانیدندی و از خزانه بر این گونه هرسمه ماہ یک بار همی دادندی و این را بیستگانی خوانندندی...» سیر الملوك ۱۲۶ .

۱- کوهی است در سی کیلومتری کرمانشاه بنام بیستون که در حدود چهارهزار پا از سطح دریا بلند و در عهود باستانی بنام بقستان - بهستان - بیستون - بهستون - بیستون نامیده شده است... نک: تمدن هخامنشی ۱۲۶ و آثار البلاط ۲۴۲/۱

نظامی گوید (شیرین و خسرو ۲۳۶) :

بکوهی کرد خسرو رهنمونش که خواند هر کس اکنون بیستونش

۲- منوچهري گوید (دیوان ۵۷ و ۱۱۹) :

چو دیدم رفتمن آن بیسر اکان بدان کشی روان زیر محامل نشستم بر آن بیسر اک سماعی فرو هشته دولب چو لفج زبانی

تیز روی بیک دو پر چون پس باز بیسرد آلا) تیز روی بیک دو پر چون پس باز بیسرد آلا)
 بیسور با اول مکسور ویای مجھول،
 حکیم اسدی گفته: نام شهریست . حکیم زجاجی راست:
 (ز غرمان شه ننگ و بیغاره نیست
 بجایی که بیسور بد نام آن
 بهرو جه کیدرا زمید چاره نیست
 فرود آمدند آن دو خیل گران
 بیش با اول مکسور ، نیستان باشد ،
 بیکم با اول منتوجه بثانی زده و کاف
 آنرا بتابی اجم گویند .
 مفتوح . صنه واپوانزا گویند ، و آنرا
 بستکم نیز خواهند . حکیم ناصر خسرو
 آنرا بتازی اجم گویند .
 بیغاره و بیغاره با اول مفتوح ، طعنه
 راست (۵۵۶) راست (۵۵۶)
 یکرش هنوز بر نشستی ندیک بست
 و سرزنش باشد . حکیم فردوسی فرماید:
 اگر مرگ باشد بد از سرزنش
 پنجاه سال شد که درین سیز بیکسی (۲)

(۱) بقياس نسخه دهس انزواده شد .

(۲) در دیوان ناصر خسرو ۴۵۰ بیکم .

۱— «.... هردو بیشه باشد و نیز گفته اند که «ابکه» بیشه است و «لیکه» نام شهر است،
 و آن مردمانی بودند که جایگاه ایشان در بیشه ای بود که درختان او بیشتر مقل بود .» تفسیر
 کمبرج ۱/۲۲۰.

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۸۹) :

برانبوه بیشه یکی کوه بیش

نبد نیمه فرسنگ پهناش بیش

۲— فرخی گوید (دیوان ۲۱۱) :

هدو بیغاره و نکوهش و ننگ

هر کجا نام او بری نبود

خاقانی گوید (دیوان ۷۴۰) :

خاقانی را همیشه بیغاره زنی
 هم نیش بجان او چو جراره زنی
 صد شعله براین دل دو صد پاره شدست

نظامی گوید (شرفنامه ۱۶۰) :

پیام آور از بند بگشاد کام

به بیغاره گفتا بیاور پیام

بیکنده با اول مفتوح بثانی زده، و کاف بیل با او! مكسور ويای مجھول، سه مفتوح بنون زده، نام شهریست^۱ که معنی دارد. اول معروف است. دوم تخته‌ای پای تحت افراشیاب بود.

بیگار با اول مكسور ويای مجھول کنند، و کشتی و غراب و امثال آنرا بدان برانند^۲، و آنرا بیله نیز خوانند. امیر خسرو فرماید:

لعلت که چون نگین سلیمان فتاده است
جمشید را چو دیسو ببیگار می‌برد
رشید و طوطاط راست:
سیوم بهنده [باشد و آنرا بل نیز نامند
وازان آن مر با پیزند و از هندوستان بجاها
برند و آنرا مر بای بیل گویند] (۱)

(۱) بقیاس نسخه دهم افزوده شد.

۱- «دو فرسخی خارج نا روی بزرگ دینچ فرسخی بخارا سرراهی که نزدیک فربور به جیجون میرسد شهر بیکنده واقع بود که اکنون هم موجود است....» نک: جغرافیای تاریخی ۴۹۲ و معجم البلدان ۷۹۷/۱.

فردوسی گوید (شاهنامه ۵/۱۲۸۲):

سبهدار ترکان به بیکنده بود بسی گرداو خویش و پیوندیود

۲- «چون از دفن مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم فارغ شدند و ابوبکر بخلافت بشست در ساعت و فدهای عرب در رسیدند که ماتا اکنون زکوة می‌دادیم آن بیگار محمد بود علیه السلام...» فصل فرگان سورآبادی ۶۴.

«... ولکن او بناحق یکی اسرا بیلی بیگار گرفته بود تاعیزم او برگیرد.» تفسیر کعبه‌یع

۴۸۹/۱

۳- منوچهری گوید (دیوان ۸۲):

جو کشته شده که بیل او زدم او شراع او سرون او قفای او

بیلسته با اول مکسور و یای مجھول و وبا اول مکسور و یای مجھول و
لام مفتوح بسینزده و نای فوقانی مفتوح از پیکان تیراست^۱ که آنرا پهن و دراز
واخنای ها انگشتان را گویند^۲. حکیم سازند هائند بیل . امیر خسرو فرماید :
جودتوبی لکی نبود و ربود گهی خاقانی فرماید :

نیش بیلسته ناقص چو شغال^(۱) در حق خصم بیلک و بردوست لک بود
شغل سگساری^(۲) و دستان چکتم . بیل با اول مکسور و یای مجھول ،
حکیم اسدی گفتند : پنج معنی دارد . اول زمین خشکی را
به بیلسته سنبل همی دسته کرد گویند که در میان دریا و رودخانه واقع
بدر نیز بیلسته را خسته کرد شود و آنرا بتازی جزیر خوانند .
بیلک با اول مفتوح بشانی زده ولام مولوی معنوی راست :
بیلۀ باتیانرا آنزمان مفتوح ، منشور پادشاهان و قباله را
دادم از طوفان واژ مرعش امان^(۵۵۶ پ) گویند و آنرا ترزده و چاک نیز نامند.

(۱) در دیوان خاقانی ۲۵۲ چنین گمده: پیش تنداستر ناقص چوشغال .

(۲) نسخه اساس: سگسایی .

- ۱- و بصورت پیلسته؛ خواجه گوید (همای و همایون ۱۴۵) :
چنین داد پاسخ که ای ارجمند چه سازی به پیلسته پیچان گمند
- ۲- خاقانی گوید (دیوان ۳۴) :
آن بیلک جبرئیل پررت عزraelیل است جانوران را
- نظامی گوید (تجیینه گنجوی ۲۲) :
همان بیل زن مرد گالتشناس کند بیلکش را به بیلی قباس
- انوری گوید (دیوان ۱۰۶/۱) :
بسیلکی کز شست میمونت رو د خواجه گوید (دیوان ۵۸۱) :
چون اجل جوشن گسل دلدوز باد کوکب روشن این هفت سپر آب شود

عمق بخاری گفته: دروی رست زقوس فلک تیربیلکی
بعمان قدرت فلک چون حباب (۱) پنجم چوبی باشد که بر سر آن تخته
تصورت بیل نصب نموده باشند و در زد ریای جاہت جهان بیله است
دوام معنی نخست بیلک است که مرقوم اطراف غراب و کشتی کوچک تعییه
نموده کشتی و غراب را با آن برآورده، شد. استاد فرخی فرموده:
آنرا چپه نیز خوانند.
جنان چون سوزن ازوشی و آبروشن از تووزی ز دوش (۲) بیل بگذارد. با ماج اندون بیله سیوم رخساره بود. حکیم خاقانی نظم نموده:
[بیمارسان] بیمارستان بود و آنرا مارسان نیز گویند، و بتازی دارالشفا گویند. حکیم فردوسی راست؟
بیله تو کرد روی مهوزهره را خجل زان میکنند هر سحری روی درنقاپ چهارم معنی پهلو آمد. حکیم سوزنی گوید:
بیمارغنج با غین مفتوح بنون زده و جیم عجمی، کسی را گویند که اکثر آن دل که در میان دو بیله بکین تست اوقات بیمار باشد.

(۱) در تمام نسخه‌ها مصراع چنین است: بعمان قدرت فلک یک جناب. بقياس دیوان عمقة ۱۹۶ اصلاح شد.

(۲) نسخه اساس: زطوسی، نسخه د: زتوزی، نسخه س: ندارد. بقياس دیوان ۴۵۰ اصلاح شد. (۳) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

۱- هم او گوید (دیوان ۱۰):
به تیغ شاخ فکنندی ز کرگ تا یک چند به تیر بیله ز سیمرغ بفکنی مخلب
۲- نک: بیل.

۳- هم او گوید (شاهنامه ۲۲۹۹/۸):
زا هواز تا پارس یک شارسان بکرد و بیاورد بیمارسان
۴- در لغت فرس بیمار غنج آمد؛ رودکی گوید (لغت فرس ۷۲):
چو گشت آن پریچهر بیمار غنج ببرید دل زین سرای سپنج

بینا دیدهور، و بینانی دیدهوری بود . و با اول مکسور ویای مجھول، کرمکمی و گاه باشد که بینانی گویند، و از آن است که جامهای پشمین و کاغذ را بخورد چشم اراده نمایند . چنانچه حکیم ناصر و تباہ سازد و آنرا بیدنیز نامند . حکیم آذری گفته :

بر معیت گماشته روز و شب
جان و دل دو گوش و دو بینایی
و در زند بینا یعنی ماه آمده، و آنرا (۵۵۷) ر پوربهای [جامی]، راست :
بنازی شهر خواند . شهاب تلاز و زنودیو به
بیناس و بیناست با اول مکسور ویای بدپشم زنخدان در بیو به
مجھول، در بیجده بود .

بیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و **دهزار** باشد، و آنرا **بیور** و بتخفیف **او** معروف، **عروس** باشد، و آنرا الف نیز گویند . سیدرساج الدین سگری **ویو** و **بیوکنیز** خواند . و عروسی را راست :
بیوکانی گویند . حکیم سنایی فرماید : از همت تو کی سزد آخر که بنده را بر هی گر کنی بفردي خوی هر سال عشر الف زبیوار میرسد [۱] .
از خشو خسوز و ننگ **بیوی** **بیوک** **بیو** با اول مکسور ویای مجھول، استاد عنصری نظم فرموده : **معنی غریب آمده** . شاداعی شیرازی ساخت آنگه یکی بیوکانی نظم نموده :

هم برآین و رسم یونانی طالبی سرگشتهای آوارهای

(۱) بقياس نسخه دس، افزوده شد.

۱- نک: فرهنگ هزارشها پهلوی ۱۰۶ .

۲- نک: ویو و ویوک .

۳- نک: بیور .

۴- هم او گوید (گرشاسبنامه ۴۲۱) :

بسیزد کاین مرد بیواره کیست که گستاخیش سخت یکبار گیست

۵۳۵

باشد، و آنرا او بار بین نیز گویند، و
بنازی بلع خوانند. منوچهر است:
خشم او چون ماهی فرزند داودالنبی
گر بیوارد جهان گوید که هستم گرسنه
بیور با اول مکسور و یا مجھول و
واو مفتح، سه معنی دارد. اول شپره
دهزار را گویند، [و آنرا بیوار نیز
خوانند]. (۲) واينمعنی را محمود
پساخانی بیای عجمی تصحیح نموده.
دوم بمعنی قبول واجابت آمد. بهرامی
حکیم فردوسی فرماید:

سپد بود بیوزسوی کارزار
که بیور بود در عدد دهزار
هم او گوید:

کجا بیور از پهلوانی شمار
بوبرزبان دری دهزار

بیوبار بین با اول مکسور و ثانی مضموم دوم نام ضحاک است، واورا بیور سپ
و واو مجھول، ناخائیده (۱) فرو بردن می گفته اند، و بتخفیف بیور خوانند

راست:

بی نوایی بیدلی بیواره ای
حکیم اسدی فرماید:

بدو گفت کرخانه آواره ام
زایران یکی مرد بیواره ام

بیوار با اول مکسور و یا مجھول و
زاوی منقوشه، دو معنی دارد. اول شپره
را گویند. مولوی معنوی فرماید:

درجهان روح کی گنجد بین
کسی شود بیوار هم فرهمائی

دوم بمعنی قبول واجابت آمد. بهرامی

بامید رفتم بدرگاه او
امید مرا جمله بیوار کرد
ودرفهنهنگ مولانا محمد کشمیری بمعنی
پاسخ مرقوم است.

بیوبار بین با اول مکسور و ثانی مضموم دوم نام ضحاک است، واورا بیور سپ
و واو مجھول، ناخائیده (۱) فرو بردن می گفته اند، و بتخفیف بیور خوانند

(۲) بقباس نسخه دس افزوده شد.

(۱) نسخه دس: ناجاویده.

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۶۷) :

بود نیز جندانکه بی رنج و غم

سانی گوید (منویها ۴۰) :

لیک معشوق گنج آن دارد

۲- سعدی گوید (دیوان ۲۰۹) :

هنوزت سپاس اندکی گفته اند

۳- نک: بیور اسپ.

حکیم فردوسی نظم نموده :
 از پادشاهی ده هزار اسب داشت، و بربان
 دری بیور ، ده هزار را گویند ، اورا
 بدین نام میخوانند . حکیم خاقانی
 سیوم گرد کان و بادام و جوز هندی و نهمن بیش دارم زجمشیدفر
 که ببرید بیور میاش بار
 امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و کتف محمد از درمههر نبوست
 تیز شده باشد، و آنرا اور نیز خوانند . آن کتف بیورسپ بود جای اژدها
بیورد با اول مکسور و یای مجھول، فلکی شروانی راست :
 دو معنی دارد. اول نام مبارزی بوده که زمانه مملکت جم به بیورسپ ندادی
افراسیاب بیاری پیران وید فرستاد^۱ اگر بجر عده رسیدی زجام دولت توجه
 (۵۵۲) بود^۲ . دوم نام شهریست که بیوک با اول مفتوح و ثانی مضموم ،
بایورد اشتهر دارد ، و آنرا باورد نیز عروس باشد . فخر گر گانی راست :
 خوانند^۳
بیورسپ نام ضحاک است^۴ . و وجه تسمیه اش بدین نام آنست که چون پیش
 زن ویرو بود شایسته جوهر

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۹۱۹/۴):

بایران و توران و بر خشک آب
 نه بیشند جز کام افراصیاب
 زکشمير تا پیش دربای شهد
 در فشر و سپاهست و بیلان و مهد
 چو بیورد کاتی سپهر نبرد

- ۲- «در خاور نسا آنسوی کوه و در حاشیه بیابان مرد، ابیورد واقع است که گاهی آنرا باوردهم میگویند». جغرافیای تاریخی ۴۲۰ و نیز ممالک و ممالک ۲۰۳ و آثار بلاد ۲۸۹ .
- ۲- «ضحاک نام او بیوراسب و او پسر ارون داسپ بن زنیکا و...» نک: زین الاخبار ۳ و نیز نک: یشتها ۱۸۸/۱ .

فردوسی گوید (شاهنامه ۲۸/۱):

جهانجوی را نام ضحاک بود
 دلیر و سپکسار و ناپاک بود
 همان بیورسپش همی خوانند

بیوکان دختران داماد پوران (۱) . باشد که بپذیرد، گفت خواهی که بین
مقدار نام خویش از دیوان فقر ا بیوگنم،
هر گر این نکنم .

بیوگندن با اول مکسور و ثانی مفتوح
همه ساز عروسی کرده شهر و
بیوکش ویسدو داماد و برسو
بیوگندن باشند .

بیهوده و بیهوده معنی نا حق بود چدهده
وهوده معنی حق باشد ۲ چنانچه در فصل
ها از باب دال مرقوم شد .

بیهود با اول مفتوح بشانی زده وهای
مضموم و واو معروف ، چیزی را گویند
چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد
آورده که یکی ده هزار درم بنزدیک
ابراهیم ادhem رحمة الله عليه برد،
آنرا از رد ساخته باشد، و آنرا بر هو دنیز
نپذیرفت ، الحاج بسیار بوی کرد . تا خوانند .

(۱) در دیس ورامین ۲۲ و ۲۸ ابیات چنین است :

زن و برسو بود شایسته خواهر عروس من بود شایسته دختر
درو خرم و بیوگان و خسوان عروسان دختران داماد پوران

۱- «ایشان با وی درمانندند، پیران ایشان گفتند: مردان بزرگ را برنان بیوگندند..»
قصص قرآن سوره آبادی ۴۵۶ . «بس بیوگند بایشان را هردو از بهشت و بگردانید از طاعت،»
کشف الاسرار ۱۴۲/۱ .

۲- نک: هده و هوده؛ نظران گوید (دیوان ۱۳۹) :
دریش تافتنتش نه کاریست بیهوده وزنوردادنش نه حدیثی است خبر خیر

فصل بای عجمی

۱۸۶

بی با اول مفتوح، هشت معنی دارد. نظم نموده: اول معروفت، و آنرا بتازی عصب خوانند. حکیم انوری فرماید: جاهست آن زجهان بیشجهانی کدرو و همراه پسر برد حیرت و فکرت را بی دوم پای بود. ۲. امیر خسرو راست: سگ اصحاب کهف روزی چند بی نیکان گرفت و مردم شد پنجم معنی بهر و برای آمدده. سیف اسفرنگی فرموده: چو خواهی بر تراز عالم نهی بی بگو ترکجهان و هر چه دروی سیوم نشان پای را گویند، کمال اسماعیل چو جان خصم ترا درازل پدید آورد

۱- حافظ گوید (دیوان ۳۰۰):

نجوید جان از آن قالب جدانی که باشد خون جامش در رگ و پی «... و بهره استخوان را باستخوان رساند و بهره موی را و رگ را و پی را و ناخن را... شمامی بدان رساند.» نفسیر کمبریج ۱۲۶/۲.

۲- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۰۴):

هرش کند و در زیر پی کرد خرد سنائی گوید (مثنویها ۴):

شرق تا غرب زیر پای آری چون یکی بی ز پیش برداری

۳- حافظ گوید (دیوان ۲۹۸):

هشبار شو که مرغ چمن گشت مستهان بیدار شو که خواب عدم درپی است هی

۴- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۵۸/۲):

آنکه کشتم پی مادون من من نداند که نخسب خون من

نهی بود با او کسی را ندتاو
شمش بار و مرتبه بود . سیف اسفرنگی
و با اول مکسور و بای معروف مخفف
گوید :
بگذار این سخن کدباز طاق او عقول
در پای او فتند زمانی هزار پی
اول گیاهی باشد که از آن بوریا بیافند.
دوام نوعی از گرز باشد که سرآنرا با
یافتن بودا . شیخ عطار بنظم آورده :
بلویی حملگی با جان و بادل
اگر توبی بری این راز مشکل
بیام و بیتمام با اول مفتوح ، معنی
بیعام بودا

[پیترسپ] با اول مکسور و بای معروف
و تای فوقانی و رای مفتوح بین زده
و بای عجمی ، نام پدر پورشسب است . و
پورشسب پدر زردشت و پارسیان با اعتقاد

بیافرید خدا از پی عذاب آتش
شمش بار و مرتبه بود . سیف اسفرنگی
گوید :

بگذار این سخن کدباز طاق او عقول
در پای او فتند زمانی هزار پی
هفتم نشان باشد ، و پی بردن بدمعنی نشان
یافتن بودا . شیخ عطار بنظم آورده :
بلویی حملگی با جان و بادل
اگر توبی بری این راز مشکل
هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده . حکیم
فردوسی فرماید :

زهندو ز فغفور و خاقان و چین
زروم و ز هر کشوری این چنین
بیاورد بس هر کسی باز و ساو

۱- حافظ گوید (دیوان ۲۹۶) :

لبش می بوسم و در می کشم می

۲- خجسته گوید (لغت فرس ۵۲۱) :

مرا غریج آمی بپختی به بی

۳- مختاری گوید (دیوان ۷۰۳) :

هر که زوبیه و بوست دارد دوست

۴- معزی گوید (دیوان ۲۲۷) :

بیام دادم کان عارض چو شیر سبید

حافظ گوید (دیوان ۷۴) :

دیریست که دلدار پیامی نفرستاد

پیش بکلاارد و بدرد پوست

رهامکن که شود سربر سیاه چونیز

نوشت سلامی و کلامی نفرستاد

نبوت دارند^۱. زراتشت بهرام^۲ گفت: را گویند که از شاخ درخت واستخوان سازند.

* مرآن مرد را نام بُد پیترسپ

پیچه با اول مکسور و یای مجھول و همان نام فرزند او پورشپ کمزردشت از پیش آمد پیدید

اول معنی نخست پیچک است که مرقوم شده قلهای جهان را کلید

شده. دوم زلفی را گویند که سر آنرا

[پیش] با اول مکسور و یای معروف،

نام کرمی است که جامدهای پشمین را مفراحت کرده زنان و پسران صاحب حمال

خورد، و آنرا بید نیز گویند.^۳] (۱)

بروی گذارند بجهت زیبائی. سیوم

پیچک با اول مکسور و یای مجھول و پوشش درخانه باشد.

پیخ با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح، چهار معنی دارد.

اول نام گیاهی است که پیخ ندارد و خای منقوطه موقوف، چرک چشم باشد،

بره درخت که پیچک خشک گرداند، و آنرا بتازی رم خوانند. شمس

آنرا بتازی عشقه ولبلاب گویند.^۴ دوم

سریند زنان بود. سیوم گروهه ریسمان زبس که خون رود از جسم خصم شاه شود

وابریشم باشد. چهارم انگشت بر نگینی همیشه بر مژه امش خشک خون بصورت پیخ

۱۴
۱۴

(۱) بتیار نخه دهس افزوده شد.

۱- نک: مزدیستا و تائیر آن در ادبیات پارسی ۶۹.

۲- ابیات زیر در کتاب زراتشت نامه ۵ آمده و گوینده آن کیکاووس پسر کیخرو بسر داراست. نک: اردا و برافنامه منظوم دوازده.

۳- نک: درختان و درختجه های ایران ۱۷۶.

۴- نک: پیچک.

۵- عماره گوید (لغت فرس ۷۶):

همواره پر از پیخ است آن چشم فراگن گوین که دوبوم آنجا برخانه گرفته است

۶۱۴۲۲۹
۷۵۴

پیخت بمعنی پیچیدن است. قانون دوم چیزبرای گویند که زیر پای نرم و فرسوده شده باشد. سیوم راه بردن باشد بچیزی . چهارم دیواری باشد که پیخت آن را کنده باشند . پیداد با اول مفتوح، بمعنی پیدا باشد استاد فرخی نظم نموده :

من یقینم که درین پنجمosal ایج کسی درخور نامه او نامه بکس نفرستاد برسباط ملک شرق ازو فاضلتر کس بننشست کسی کردنداند پیداد(۲)

معنی دارد. اول درمانده و عاجز شده را پیداوسی با اول مفتوح و واو مفتوح، خوانند^۲ . استاد عنصری فرماید(۱) : شادی و بقا بادت زین پیش نگویم کاین قافیه‌تنگ مرانیک پیخت میشده . حکیم فردوسی فرماید^۳ :

(۱) در لغت فرس ۴۸ و نیز دیوان عسجدی ۱۶ این بیت به عسجدی نسبت داده شده است.

(۲) در دیوان فرخی ۶۴ مصراع چنین است: کس بننشست و کس نیز نخواهد استاد.

- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۲۰) :

همه طومارها بهم در پیخت داد تا پیک پیش خسرو ریخت

- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۰۹) :

بی پیل پیخته در دام او سواران خبه در خم خام او ناصر خسرو گوید (دیوان ۳۹۳) :

بمرفتیم اگرچه درین گند

- هم او گوید (شاهنامه ۲۸۶۷/۱) :

گشادند ازین پس در گنج باز

نخستین صد و شصت ننداؤسی که پیداوسی خواندش پارسی

Burmaq

هزار وحدوشت قنطره بود	پیراستن ضد آراستن بود، چدآراستن
درم بد کزو پنج دینار بود	زیاده کردن چیزها بود بهجهت خوش
کدب پهلوی موبدي پارسي	آیندگی، و پیراستن کم کردن چیزها
همي نام رانش بدپيداوي	باشدبو اسطلوزيابي، مثلاً که موئي زيادتى

پیر با اول مکسور و ثانی منتوح، پدر را گویند. مولوی معنوی گفتند: از آدم دور کنند، یا شاخ زیاده از درخت برند، تا خوش آینده شود؟ استاد عنصری در آنکه سلطان محمود فرمود که ایاز زلف خود را بیرد، و بعد از آن بگذر ز جسر عشق که بگز دز بیتمی بیعاقبت گشته گشتند.

ماننده این عشق ترا مازو پیر نیست
پیرا با اول مکسور و یای مجھول
پیرانیده را گویند. حکیم انوری در
صفت یاغ و عمارتی نظم نموده :

برده رضوان بهشت از پسی پیوند گردی
از تو هر فضل که انداخته بستان پیرای
معجهول و در لغت اول با مم مفتته و د.

bərəmə بەرەمە - وىن

۱- خاقانی گوپد (دیوان ۲۷۴) :

جشمه بنهان در حجاب و بردرخت دست دولت شاخ پیرا دیده‌ام

۲- «ویعنی دیگر زیادتی و برکت اندormal پیدا آمده، و مانند آن که درختی را به پیرانید از روی شاخه های نیم خشک ببرند بظاهر نقصان نماید لکن درخت با آن سبب تازه گردد و زیادتی پیدا آبد...» کشف الایسار ۱/۲۵۲.

منوجهی گوید (دیوان ۱۳) :

لیر را تانتر اشی نشود راست همی سرورا تاکه نه بیهی ایی و لا نشود

خواحو گوید (دیوان ۶۴۰) :

۲) نسخه‌است که آرد دل محنون در قند لیلی آن زلف مسلسل بحرومیست است

ثانی با میم مضموم، معنی اطراف و گشته باشد چنانچه دراعضای او مطلق
موی سیاه یافتہ نشود کمال اسمعیل^۲

پیران با اول مكسور و یا معروف، راست:

در خانگاه باغ نه صادر نهواردست
تا پیرونیه گشت حریف گران برف

[پیروج] با اول مكسور و یا مجهول
وزای غیر منقوطه و واو معروف، نام

مرغی است مأکول اللحم در جنگلهای
پر تگال و مغرب زمین به مرسد، و آنرا

پیل مرغ نیز گویند، واژ بالای نول آن
پوشتی مانند خرطوم آویخته باشد، و

بر سرو گردن پر نمود، و سرو گردن آن
هر زمان از زنگی بر نگی بگردد گاهی

نام پهلوانیست تورانی که سر لشکر
افراسیاب بود، پدر او ویسه نام داشت.^۲

[پیراهان] پیراهان باشد، و آنرا کرته
نیز خوانند. مولوی معنوی فرماید:

برو بربوی پیراهان یوسف
کم چون یعقوب ماتم دار گشته

هم او گفته:
ابن نفس جان دامن بر تافتست

بوی پیراهان یوسف یافتست
پیر پنه کسی را گویند که بغايت پیر

۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۱۱) :

بس که بگذشت جهان بر تو و جز عصیان
قطران گوید (دیوان ۲۹۵) :

چه روز است آنکه هست او را شب تاریک پیرامون سپهر از بوی امشکین زمین از رنگ او گلگون

۲- «... و دختر افراسیاب بر او عاشق شد... و چون دانسته شد بعد حالها و شفاعت
کردن پیران ویسه بیژن را با آهن در چاه بستند...» مجلل التواریخ والقصص ۴۸.

فردوسي گوید (شاعتمانه ۶۰۵/۳) :

سیاوش یکی روز و پیران بهم نشستند و گفتند بر بیش و کم

قطران گوید (دیوان ۳۵۹) :

نیابد باتو بر جائی کس از توران و از ایران

که هم پیران تورانی و هم جاماسب ایرانی

۳- هم او گوید (دیوان ۲۲۵) :

اگر نیست اندر چمن پیر پنه

چرا زاغ را در نهد پر شکوفه

سفید و گاهی بنفش و دیگر الوان نیز پیره خلیفه مشایخ و ارباب طریقت را گویند، چون یکی از مریدان بی طریقی کند او را چوب طریقی بنزند. مولوی معنوی فرماید :

جهان پیر برنا شد زعشق این جوانمردان زمی چرخ وزمیر خوش که آن بیست و بیست پیرهند پیراهن را گویند. حکیم سوزنی راست :
 مرن ترا پیرهندمو زیست
 کهن من کلیجه مانده^۱ من
 بی سپر با اول مفتوح بثانی زده و سین
 پیرهند، و پر حوصله و زاغر آن، موئی چند درشت درنهایت درشتی بود.] (۱)

پیروزدرام نام شهری بوده در زمان قدیم ۱. حکیم فردوسی نظم نموده :
 یکی شارسان کرد پیروزدرام ۵۵۹ پ
 بفرمود کورا نهادند نام
 جهاندیده گویند گویدری است
 که آرام شاهان فرخ پی است
 پیروزه فیروزه باشد.^۲
پیروزی ظفر و نصرت^۳ بود بر اعدا .

(۱) بقياس نسخه دس، ی افزوده شد.

۱- «واین پیروز مردی دین دار پارسا بود... و از آثار او کی در عمارتهای جهان نمودست این شهرها کردست، فیروزدرام از اعمال ری، روشن فیروز از جرجان...» نک: فارسنامه این البلخی ۸۲ و نیز معجم البلدان ۹۲۸/۳.

۴- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشتوی ۲۶۸/۲) :
 هین که امروز اول سه روزه است روز پیروزه است نه پیروزه است
 معزی گوید (دیوان ۵۰۰) :
 تافلک پیروزه گون باشد تویی پیروزیخت
 «... و بیک جای بیجاده است و بیک جای پیروزه است و بیک جای سیماست...» تفسیر
 کمبریج ۱۰۵/۲ .

خواجو گوید (همای و همایون ۷۹) :
 یکی تخت پیروزه در پیشگاه پری بیکری همچو تابنده ماه
 ۳- «این پیروزی تمام است که از دوزخ رسته باشند و بهشت را یافته باشند». تفسیر
 کمبریج ۱۸۸/۲ .

مکسور و بسای عجمی منتهر، دو معنی
دارد. اول چیزیرا گویند که زیر بای
امکان پیه کردن آن نیست در شمار
کو فته شده باشد^۱. حکیم خاقانی فرماید:

زر طلب کم کنم که طالب زر
همچو زر^۲ نثار بی سر است
دولت اورایتی فراخ که خورشید
بیشه ندانست(۲) کرد سایه آنرا
آواز روحی راست :

دو معنی روند بود مثال:
پیش با اول مکسور و بای معروف،
وحشی و اشک حسرت و تفسوم بادید
برگ خرما باشد .

آب زچشم تردهد پیسپر سراب را^۳
پیشادست با اول مکسور و بای مجھول،
نقد را گویند، و بعضی معنی تقدمه
وسین مضوم، میل کردن بود.

بیشه با اول مکسور و بای مجھول و
ستد و داد جز به پیشادست
سین مفتوح، سیا سپید بود، و آن رابتازی
داوری باشد و زیان و شکست
ابلق خوانند^۴. حکیمانوری فرماید:

- (۱) در نسخه دیس مصراح چنین است: تاب زچشم سردده بی سپرساب را .
(۲) در دیوان ابو الفرج رونی ۱: نیارست .

۱- انوری گوید (دیوان ۱/۱۴۱):

گردون که بی وهم مهندس نسبردش آمد شد تایید ترا پی سپر آمد
مولوی معنی گوید (دیوان کبیر ۳، ب ۱۴۷۷۸):

میر شکار فلکی تیر بزن در دل من ور بزنی تیر جفا همچو زمین بی سپر

۲- ستائی گوید (حدیقة الحقيقة ۴۲۵):

چیست چنبر سپهر دهر افروز رسن پیشه چیست جز شب و روز
در فکدت بجنبر گردن بهر کشن زمانه پیشه رسن

قطران گوید (دیوان ۳۶۳):

هر که را مار همه عمر بیکبار گزید دائم اورا رسن و بیشه بود مار نمای

پیش‌پیش بود که از آن هیچ پیشتر پنجاه‌سال بود، اول کیومرث دوم هوشنگ نباشد. شیخ عطارا فرماید : بن سیامک سیوم طهمورث چهارم جمشید ای مردگرم رو چه روی بیش ازین به پیش پنجم ده آنک تازی — که او را عربان (۵۶۰) چندین مرتبه پیش که پیشان بدیدن است ضحاک گویند — ششم افریدون هفتمن پیشخورد طعام‌اندکرا گویند که بر منوچهر هشتم نوزده نهم افراسیاب دهم سبیل‌چاشنی بخورند. شیخ نظامی گفته^۲ : زو بن طهماسب بن منوچهر یازدهم جهان پیشخورد جوانیت باد فرون از همه زندگانیت باد حکیم انوری فرماید : دست رادش داده در اطلاق رزق مهلتی مر آز را در پیشخورد پیشداد با اول مکسور و یای مجھوں وشین منقوطه موقوف، دو معنی دارد. اول در شاهنامه مسطور است که در فارس نخست پیشدادیان پادشاهی کردند، و مدت وایشان یازده تن بوده‌اند، و مدت پادشاهی ایشان دوهزار و چهارصد و پیش دست سمعنی دارد. اول معنی

۱- هم او گوید (منطق الطیر ۱۲۵) :

گر برافتد یرده از پیشان کار نه هم دیّار ماند نه دبار

مولوی معنی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲/۳۷۱) :

آنهمه اندیشه پیشانها می‌شناسد از هدایت جانها

۲- هم او گوید (گنجینه گنجوی ۳۱) :

که ایرانی از رومی پیش خورد بقایم کجا و زید اندر نبرد

۳- «طبقه‌اول ازملوک فرس و این طبقه را پیشدادیان گویند نامها و عدد ایشان.....

یازده پادشاه...» نک: فارسنامه ابن‌البلخی ۹ ببعد و نیز دائرة المعارف فارسی ۱/۵۸۱.

پیشانست که مرقوم شد. دوم صدر مجلس را گویند. سیوم غالب شدن بود. مختاربراست: لفظم به پیشگاه بود جای پیشگاه بر دشمنان خود بدخلرد پیش‌دست گشت [مختاری راست]: آبای خویش را بهنر نیکنام کرد ای پیشگاه بزرگواری پیش‌شاخ جامدای بود مانند فرجی کد بس محشم و بزرگواری [۲۱] پیش آن باز باشد. واکثر وغلب زنان پیش‌گو شخصی را گویند که [چون بیوشند]. کسی بمجلس پادشاهان وزرا و صدور پیشکار خادم بود. پیشگاه هم صدر، و هم صدر مجلس بود. نسب او کند تا اهل مجلس برادر ل حکیم قطران فرماید: ای پنهان مهتران وی پیشگاه خسروان تکریم او قیام واق، امن نمایند، و آن شخص چون تو هرگز نیست (۵۶۰) پ(دیده تاج و گاه خسروان را بتازی معرف خوانند، و در بعضی از

(۱) در دیوان فرغی ۲۴۴: عرضه گش. (۲) بقياس نسخه ده، افزوده شد.

۱- نک: پیشادست؛ مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشتوی ۲۷۴/۲): خلق گفتندش که او از پیش‌دست ده هزاران زین دلار برده است «و تکها که اندرین جهان بایمان پیش‌دستی کردند و بهجرت کردن بامحمد صلی الله علیه وسلم پیش‌دستی کردند... ایشان اندر ثوابها در پیش‌دست و کرامتها پیش‌دستان باشند.» تفسیر کمبریج ۲۳۹/۲

۲- نظام قاری گوید (دیوان البسه ۸۲): در پیش شاخ آدم از دکمهای بیاد چون غنجه جلوه داد بر اطراف جویبار ۳- «وسکرا بخاری از آن برآندند که غریب دشمن است» و گریه را در پیشگاه بنشانند بعزم، از آنکه غریب دوست است» قصص قرآن سوره آبادی ۹۱ خواجه گوید (همای و همایون ۹۱): سراپرده‌ای برکشیده به ماه زده تخت فخر را بر پیشگاه

فرهنگها مرقوم است که : شخصی را نظامی فرماید^۱ : خوانند که عرض مقاصد و مطالب مردم ترد پادشاهان و صدور وامرها و اکابر کند و او را در این روزگار میرعرض گویند.^[۱] (۱) شرف شفروه گفته : گر کند گست تیغ زبانم زمدح تو
بپذیر عذرم ای کرمت پیش‌گوی من
با تاج خسروی چکنی از گیاکلاه
با ساز باربد چکنی پیش^۲ (۲) شبان حکیم از رقی فرماید : مروفارا طبع محمود تو آید پیش‌گوی
و با یای معروف، رسماً نیز را گویند که مرخوارا دست مسعود تو آید ترجمان از پیش یعنی لیف خرما بتایند، و آنرا پیش‌نشین دایه پازاج را گویند . و کمبار^(۳) نیز گویند . آنرا ماماچه نیز نامند، و بتازی قابله پیشیار دو معنی دارد . اول خدمتکار بود، و او را پیشکار نیز نامند . استاد خوانند .

پیشه با اول مکسور ویای مجھول و رودکی فرماید : سین منقوطه مفتوح، دو معنی دارد . اول شغل و کار و حرفه بود . شیخ نصرت وفتح پیشیار تو باد

هر هشتاد و هشت

(۱) در نسخه اساس آمده: شخصی را گویند که عذر خواهد . بقياس نسخه دس، اصلاح شد .

(۲) در دیوان خاقانی ۳۱۳ : نیشه .

۱- هم او گوید (گنجینه گنجوی ۳۱) :

چنان مان بهر پیشهور پیشهای که در خلقتش ناید اندیشهای مولوی معنوی گوید (دیوان کبر ۷، ب ۳۵۲۰۵) : خدا سازید خلق را و هر کس را یکی پیشه هزار استاد می‌بینم نه چون تو پیشه کار اید دل

دوم بمعنی پیشاب آمده ۱. حکیم‌سایی دو معنی دارد. اول عهد و پیمان بودا.

نظم نموده: دوم بمعنی هرزه آمده.

کی توان دفن برآد حق زراه دلق و حلق^(۱) بیغله و بیغوله با اول مفتوح و غین

درد باید دلق سوز و حلق دوز و حق گدار مضموم، گوش دراگویند^۲ ، و آنرا کشیر

و آنچنان دردی که با جانان بگوید دردمند خوانند. حکیم خاقانی گفته:

نی از آن دردی که با ترسا بگوید پیشیار ای که دردل جای داری بر سرو چشم نشین
کاندرین بیغوله ترسم^(۳) ننگ باشد جای تو

حکیم انور بر است: از نهیب تو شیر گردون را امیر خسر و فرماید:

آب ناخورده پیشیار گرفت همه هستی خود بیک سوکنم

بیغان با اول مکسور ویای مجھول، بـهـبـیـغـوـلـهـ نیستی خوکنم

(۱) در دیوان سنانی ۱۶۱ ابیات چنین است:

کی توان آمد براه حق زراه جلق و حلق دردباید خلق سوز و حلق دوز و حق گزار آنچنان دردی که با جانان نکوید دردمند بل از آن دردی که ناپرسا بگوید پیشیار

در نسخه اساس و نسخه دس بیت اول چنین است:

کی توان دفن براه حق زراه خلق و حلق دردباید خلق سوز و حلق دوز و حق گدار

من برابر نسخه‌ی میباشد.

۱- «دوگونه و کون و روودگانی و پیشیار و پلیدی و پشت و دوزانو.» التفهم ۳۷۹.

۲- ظاهرًا مصحف پیمان بنظر میرسد.

۳- «بازرگان روزی بطلب آهن بنزدیک او رفت مرد گفت آهن در بیغوله خانه بنهاده بودم و در آن احتیاطی نکرده تامن واقف شدم...» کلیله و دمنه ۱۲۲.

«اینست مقام ابراهیم و این سنگ در بیغوله مسجد بود به روزگار،» تفسیر قرآن پاک ۹۲.

«وفربهان را ذیر بغل و ذیر پستان و بیغوله ران سیمین از عرق کردن در تاستان توییای

سوده پراگندن نافع باشد.» عرایس الجواهر ۱۸۹

خواجو گوید (همای و همایون ۱۷):

چه در نخت خاک و چه در روی نخت چو بردنند ازین ننگ بیغوله رخت

[بیل] با اول مکسور و یای معروف،
دو معنی دارد. اول نام جانور است
معروف و مشهور، و معرب آن فیل باشد.^(۱)

در نصاب الصیبان آوردده که:

[الجد و الداما، ويهم وبحدريها قعرتك]^(۲)

پیکانی صفت نوعی از لعل، و جنسی
از نوشادر است که بر شکل و هیأت پیکان
واقع شود، و آنرا لعل پیکانی آن نوشادر
پیکانی گویند. شمس طبسی گفته:
جزع سرمیست تو از خون دل من هر زمان
نوائی تیر غمزد را چون لعل پیکانی کند
سیف اسخر نگی راست:

گرسنه کشند روزی در دیده حسود او

هر ذره آن گردد نوشادر پیکانی

بیکر با اول مفتوح، جثه است.

(۱) بقياس نسخه‌های افزوده شد.

(۲) این مصraig در هیچیک از نسخه‌ها نیست بقياس نصاب الصیبان ۹ افزوده شد.

۱- «فیجن اسم یونانی سدا است.» نک: تحفه حکیم مؤمن ۲۰۰.

۲- عیوقی گوید (ورقه و گلشاه ۴۱):

مرا بانو امروز پیکار نیست

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۰۶):

چنین تا بشب رزم و پیکار بود

۳- حافظ گوید (دیوان ص قله):

درون برده گل غنچه بین که می‌سازد

۴- روزبهان گوید (روزبهان نامه ۳۳۳):

به قهر کرکس و پیل و نهنگ در صولت

مرا جفت نی و ترا یار نیست

نبد دست کز زخم پیکار بود

ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی

به کبر و سلطنت شیر و عقد از درها

زنگیان دارند. شیخ نظامی این دو معنی آتش یُیش چوتاافت پنهان شود بوقیس را نظم نموده^۱ :

آتش یُیش چوتاافت پنهان شود بوقیس
بادنهیش چوخاست پنهان شود پیلس
پیلغوش و پیلگوش با اول مکسور و
یا معرفت ولام موقف ، و در لفت
یک پیلپای قدر می کنم
چودر پیلپای قدر می کنم
سیوم مرضی بود که پای آدمی ورم
کند ، و آنرا بتازی داء الفیل خوانند^۲.
پیلتون یکی از القاب رستمستان است^۳.
پیلس با سین مفتوح ، برادر پیران کسایی راست :
ویسه است که بر دست رستم کشتمد^۴.
برپیلگوش قدره باران نگاه کن
چون اشک چشم عاشق گریان غم زده
حکیم خاقانی فرماید :

- ۱- هم او گوید (شرفنامه ۱۱۲ و خسرو و شیرین ۱۶۲) :
- زواجه منم پیل پولادخای
که بر پشت پیلان کشم پیلپای
بر او زد پیلپای خویشن را
بپای برد آن پیلتون را
- ۲- «وسر» پایان را یکی بیماری بود دیگر که یک بای یاهردویای چندانی بیامسد که
بپای بیل ماننده گردد...» هدایة المعلمین ۵۷۹ .
- ۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۴۴۲/۲) :
- تو پور گو پیلتون رستمی
ز دستان سامی و از نیزمنی
- ۴- فردوسی گوید (شاهنامه ۴۴۶/۲) :
- دلیری که بد پیلس نام اوی
که ویسه بدش نام فرخ پدر
- ۵- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۲۶) :
- همه کوه چون تخت گوهر فروش
منوچهरی گوید (دیوان ۱۶) :
- ۶- مختاری گوید (دیوان ۴۸۹) :
- می خور کت بادنوش بر سمن و پیلگوش
روزگش و رام و جوش روزخور و روزماه
غنجه سوزی چو لعل سفته بگشاید شفاه
با بنانکوش چو عاج پیلگوش از بهر بوس

آفتاش خاکروب و پیلگوش
و آسمانش گند خرگاه باد
پیله با اول مکسور ویای مجھول،
پنج معنی دارد. اول غوزه ابریشم ر
گویند، و آن معروفست. شیخ سعدی
در صفت عثاق فرموده:
چو پیر و آنه آتش بخود درزتند
نمچون کرم پیله بخود درتند
دوم خریطه را گویند. سیوم دارو بود.
این هر دو معنی را حکیم خاقانی نظم
نموده:
در ته پیله فلک (۱) پیلور زمانه را
بخاروب در پیلگوش اندازند، و برداشته
نیست به بخت خصم تو داروی درد مدبری
و پیلهور دارو فروش را نامند. حکیم
ابوالفرج رونی نظم نموده:

گویی که پر باز سپید است بر گ آن
منقار باز لؤلؤ ناسفته بر چده
سیف اسپرنگی گته (۵۶۱ پ):
بی نور تر زیخت خود از چشم پیلگوش
بی بر گ تر زفضل خود از شاخ نستر
دوم چیزی باشد مانند پیله که پهن تر
از پیل سازند، واژه طرف کنارهای
آترابند کند، و یکجانب پست بگذارند،
و دسته کوتاهی بر آن تعییه نمایند، و
فراشان چون جاروب کرده خاک و
خس و خاشاک را یکجا جمع کنند آنرا
بخاروب در پیلگوش اندازند، و برداشته
به پرتابند، و آنرا خاک انداز نیز خوانند.

(۱) در دیوان خاقانی ۴۳۱: در همه طبله فلك.

۱- روزبهان گوید (روزبهان نامه ۲۲۲):

- به کرم پیله که برخود همی تند شب و روز
عنصری گوید (لغت فرس ۴۴۱):
- در بریشم چو کرم پیله زمین
نظامی گوید (لیلی و مجنون ۵۰):
- پیله که بریشمین کلاهست
«نه چون دیباي این جهان که بافت آدمیان باشد و پیله کرمان.» تفسیر کمیریج
622/1
- ۲- «هنوز قدم در داره وجود نهاده بودند که پیلور فضل شربت نوشگین وی آمیخته
بود.» کشف الاسرار ۶/ ۲۷۲.

سنایی فرماید :

دنبل نیک شود .

حلم و خورستنی ز آب و گل طلب کین اصل از وست
کی بود در باد خرسندي و در آتش وقار باشد . دوم خوش و بیوند را گویند .

حالم خاک و قدر آتش جوی کاب و بادر است

گرت رنگ بوی بخشد پیلور صد پیلو از
با این همه کو قند تو کو عهد و کو سوگند تو
چهارم پلک چشم باشد . مولوی معنوی
چون بوریا بر می شکن ای خوش و ای بیمان من
گفته :

پیمانه قدح را گویند^۲ ، و ظرفی را که
بدان غله و امثال آن بـ پیماند نیز
خوانند^۳ . (۵۶۲)

گرچه پیله چشم بـ هر گره میزند

در سفینه خفته ای ره میکنی

پنجم [هر گره] باشد عموماً ، و [۱) پینو با اول مکسور ویای معروف و
گرهی باشد که در میان دنبل بهم رسد
نون مضموم و واو معروف، کشک باشد،
[خصوصاً،] (۱) چون آنرا برآرد و آنرا قروت گویند. حکیم سوزنی

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

۱- مسعود سعد گوید (دیوان ۳۸۱) :

همت تو بهیچ حال ندید

فسخ در عزم و نقص در پیمان

۲- حافظ گوید (دیوان ۲۹۶) :

مرا بدور لب دوست هست پیمانی که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
۳- « وای و سختی عذاب بر آنکهها که به پیمانه و ترازو همی خیانت کنند... » تفسیر
کمبریج ۵۶۲/۲

سعدی گوید (دیوان ۳۵) :

غريبی گرت ماست پيش آورد

دو پیمانه آبست و یك چمجه دوغ

کسانی گوید (لغت فرس ۴۸۴) :

آنچه بخروار ترا داده اند

با تو نه پیمانه بماند و قفیز

۴- معزی گوید (دیوان ۶۸۵) :

چو کعب الفراست پینو ولیکن

نه باطصم کعب الفراست پینو

راست :

برادران را یوسف چوداد گندم و جو
بها گرفت ازیشان بضاعتی مزاجه
اگر بضاعت مزجاه پشم پینو بود
نبوذ گندم و جونیز جز که تخم گیاه
میان تخم و گیام و میان پینو و پشم
بسی تفاوت نبود چو عقل بیندراء
رفیع الدین لنبانی فرماید :

افوس که دور بر پیوسی بگذشت
آن عمر چوجان عظیم از سی بگذشت
اکنون چدخدوشی اگر خوشی دستدهد
صد کاسه بنانی چوعروسی بگذشت
دوم انتظار باشد^۲. ابن یمین نظم
نحوه :

با عاقل کاردیده بخلوت شکایتی
با عاقل، کلوخ بود. و با وامجهول،
میکردم از نکاهت گردون پر فسوس
حديث هیاه پینو و شکل کعب غزال
پیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و
واومعروف، کلوخ بود. و با وامجهول،
رشته باشد که از اعضای مریمان برآید،
و آنرا نارو نیز خوانند.

پیوس با اول مكسور و ثانی مضموم
عمر غزیر میرود اندرسر پیوس^(۲)

(۱) در دیوان انوری ۴۶۹؛ به پیوسی .

(۲) در دیوان ابن یمین ۴۳۳؛ پیوس .

→

ناصرخسرو گوید (دیوان ۳۸۰) :

نیکی بگزین و بد بنادان ده روغن، بخرد جداکن از پینو

و هیچیز نمانده بود ایشان را درواه لخت بار صنوبر و حبة الخضراء و حب المقل

بالاندکی پینو و پشم بدست آوردند.» قصص قرآن سور آبادی ۱۷۶ .

۱- پیوسیدن بمعنی طمع داشتن: می پیوسید و طمع میدارند ... که شما را استوار

گیرند . کشف الاسرار ۲۳۱/۱ .

۲- «آری نیکوکاران را بر پیوس بینزایم [درین جهان و هم در آن جهان]» کشف الاسرار

۳/۷۶۷ و بصورت پیوس؛ ابن یمین گوید (دیوان ۴۳۶) :

هر که را همت بلند بود راه یابد بمنتهای پیوس

فصل نای فو قانی

تی مخفف تهی باشد . مولوی معنوی فرماید : مرا بی گنه کرده ای شیب و تیب تی تی با هردو تای فو قانی مکسور و آن یکی مردیست قوتش جمله درد آین د گر مردی میان تی جمله گرد تیان با اویل مکسور دیگ سرگشاده بود . و آنرا لوید نیز گویند . مولوی معنوی فرماید : بدنهند چنانچه مولوی گفته (۱) : عشق چومغراست جهان همچو پوست عشق اچو حلواست جهان چون تیان تیب با اویل مکسور و یای مجھول ، سرگشته و مدهوش باشد . استاد دقیقی راست : دوم کلمه ایست که مرغanza (۵۶۲پ) بدان بطلبند . سیوم زن پادشاهان گیلانرا گویند . نبوده مرا هیچ با تو عتیب تیج با اویل مکسور و یای معروف و

(۱) در نسخه اساس و نسخه دس نیامده بقیاس نسخه ای اصلاح شد .

۱- هم او گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۱۶/۲ و دیوان کبیر ۵، ب ۲۲۸۵۷) :

اشکم تی لاف الله نزد کاتشیرا نیست از هیزم مدد
باده چو هست ای صنم باز مگیر و نی مگو عرضه مکن دودست نی پرکن زود آن سبو

۲- نک وازنامه طبری ۹۹ و فرنگ گیلکی ۵۹ .

۳- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۲۱۷/۲) :

ور نیاشد گوش و تی ای میکند خوبشتن را گنگ گیش میکند
به سر طفل تو پدر تی کند گوجه عقش هندسه گیشی کند

جیم ، سمعنی دارد. اول نخابریشم بدو متعلق است^۱. سیوم ماه چهارم بود
بماشد دوم تیر را گویند که از کمان از سال شمسی^۲ ، و آن مدت ماندن
نیز اعظم باشد در برج خرچنگ که آنرا
بنایی سلطان نامند چهارم روز سیزدهم
باشد از هر ماه سی^۳، گویند که نیکست
پنهانیها را گویند که هنگام حلاجی
باشند از هر ماه سی^۴، گویند که نیکست
درین روز دعا کردن، و حاجت خواستن،
تبیخ با اول مكسور ویای معروف ،
وبنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر
است که چون نام روز با نام ماه موافق
تیر بیست و چهار معنی دارد . اول
آید آن روز را عید گیرند ، و جشن
معروف است . دوم اسم فرشته است که
نمایند، و نین بسب آنکه درین روز
برستوران موکل باشد ، و تدبیر امور
ازین ماه میان افراسیاب ترک که بر بالاد
و مصالحی که در روز تیر و ماه تیر واقع شود
ایران مستولی گشته، و منوچهر که در

۱- مر اوستا فرشته ناران آمده است نک: یشتها ۳۲۵/۱ ببعد.

۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۵۵) :

ماه تیرست ای نموده تیره از روی تو ماه
می درین مه لعل روشن گردد اینه می بخواه
سانی گوید (دیوان ۲۸۲) :

گر بزر و صفت کند برگ و وزان را پس از آن

۳- نک: خرد اوستا ۲۰۸. «تیر ماه... روز سیزدهم آن روز تیر است و عیدی است
تیرگان نام دارد برای اتفاق دونام، و برای این عید دو سبب است...» ترجمه آثار الباقيه ۲۶۹.

مسعود سعد گوید (دیوان ۶۶۲) :

ای نکار تیر بالا روز تیر خیز و جامباده ده در لحن زیر

«تیرگان چیست؟ نیزدهم روز است از تیر ماه . و نامش تیر است همنام ماه خویش
و همچنین است بهر ماهی آن روز که همنامش باشد اورا جشن دارند . و بدین تیرگان گفته شد که
آوش تیرانداخت از بهر صلح منوچهر که افراسیاب ترکی کرده است بر تیر پرتابی از مملکت .
و آن تیر کیفت او از کوههای طبرستان بکشیدتا بر سوی تخارستان.» التفهم ۲۵۴

قلعه تبرستان آمل متحعن شده بود ، پنجم بمعنی حمه و بهره وحظ ونصیب
بدان شرط صلح شد ، که یک کس از آمده^۱. شمس فخری بمعنی روز وماه و
لشکر منوچهر بهمه نیروی خویشن حمه گفت :

بروز تیرومہ تیر عزم شادی کن
کداز سپهر ترا فتح و نصرت آمد تیر
حکیم فردوسی بمعنی روز و بمعنی
حمه بقید نظم آورده :

همساله تیر تو از روز تیر

بزرگی و شاهی و تاج و سریر
حکیم نزاری بمعنی حمه گفت :
چولشکر جمع شد ستدیرشان کرد
برای تعییه تدبیرشان کرد
حکیم سوزنی بمعنی بهره و نصیب و
حظ فرموده :

عشرت و شادی و لهو بهرآو بادوتیر
بهره و تیر حسود آمده گرم و زحیر
شم نام ستاره ایست که جایش بر فلك
دوم است ، و آنرا دیبر فلك گویند ،
درین روز ازین ماه عید کند و جشن
نمایند ، و مانند نوروز و مهر گان مبارک
چدان ستاره مربی علما و مشائخ و قضات
گیرند ، و این روز را تیر گان نامند^۲. حکیم

تیری اندازد ، هرجا که آن تیر افتد
سرحد آنجا باشد ، گویند که آرش تیری
انداخت و آن تیر بلب آب آمو افتاد ، و
سرحد آن شد ، چنانچه حکیم فردوسی
نعلم نموده :

بفرمود نا از کمان سه پی
گناید یکی چار پر تیر نی
هر آنجا که ناولد (۵۶۲مر) شودجای گیر
از آنجا بود ملک قسمت پذیر
پ آرش سوی قبضه یازید دست
کمانزا بمالید و بگشاد دست
بینداخت تیر و بپیمود گام
بدانسان جهان بخش شد والسلام
و پارسیان از محنث و نکبت نجات یافتند ،
درین روز ازین ماه عید کند و جشن
نمایند ، و مانند نوروز و مهر گان مبارک
چدان ستاره مربی علما و مشائخ و قضات
گیرند ، و این روز را تیر گان نامند .

۱- شاعر گوید (لغت فرس ۱۴۰) :

تیر او باد عز و نعمت و ناز
تا بتابد بر آسمان بر تیر

سنائی گوید (دیوان ۲۸۱) :

گر برد ذره‌ای از خاطر مختاری تیر
نشود پیش دو خوشید و دومه ناری تیر

۲- سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۶۹۹) :

کمال اسمعیل راست :

انوری فرماید :

گر نامدای دهد نه بپروانه تو تیر
شغاش فرو گشاده و دستش بهسته باد
هفتم قهرو غضبو خشم را گویند .
شیرین که یافت کام دل از لذت جهانی
گوتنگ و تیر حادثه چون نیشکر ندید
نهم تیره و تاریک بود . حکیم سوزنی
بنظم آورده (۵۶۳ پ) :

سهلست این که تیر تو پر که نه ایستاد
بلکه نه ایستاد به پیش تو گاه تیر
هشتم بمعنی تنگ که آنرا بتازی ضيق
خوانند آمده . حکیم سایی گوید :
پیری چوعمر من بمدوال صید کرد
شدنوزهای روشن من چون شبان تیر
دهم فصل پاییز را نامند ، و آن فصل را
خزان نیز گویند . حکیم سوزنی
آنکه در پیش سخن تیغ زبانش گذزخم (۱)
گفته :

از پی فایده چون تیر میان بندتیر
سال عالم عنف و لطف و مهروکیست مایه کرد

(۱) در دیوان سنای ۲۸۱ بیت چنین آمده است :

آنکه پیش قلم همچو سناش گه زخم
از پی فایده چون نیزه میان بندتیر

فلک ثانی آن تیر آمد

قطران گوید (دیوان) (۱۳۹) :

مانا بسعد خسروی و فال مشتری

معزی گوید (دیوان) (۲۲۵) :

نهراستی قلم او به تیر ماند راست

۱- نک: گاهشماری در ایران قدیم ۵۷

عنصری گوید (دیوان) (۵۲) :

اگر به تیرمه از جایه بیش باید تیر

قطران گوید (دیوان) (۱۳۳) :

تا سپاه گل هزیمت شد ز خیل ماه تیر

معزی گوید (دیوان) (۲۱۹) :

از ترنج افروخت بستان چون سپهر از ماه تیر

تیر زد برخیل گرما لشکر سرمای تیر

پیر شد طبع جهان از گردش گردون پیر

نازستان و بهار آورد و نابستان و تیر معزی (۲) گفته :

کنون که خوربترازو رسیدو آمدتیر
شدن راست شب و روز چون ترازو و تیر
سیزدهم صاعقه را نامند . چهاردهم
شکوفه خرما باشد ، و آنرا بتازی طلع ^{حاجه}
گویند . پانزدهم طاقت بود . شانزدهم
نام نوعی از همارست . هفدهم جنسی از
مرغ بود . هجدهم رشته را گویند .
نوزدهم تیریز ^{حاجه} باشد . بیستم هوری
را گویند . بیست و یکم کرباس راخوانند .
بیست دوم نام نرگ است . بیست و سیوم
چیزی را نامند که از انواع واجناس
خود بهتر باشد . بیست و چهارم گلوله
توب و تفنگ و امثال آن بود .
تیراژه با اول مکسور و یای معروف و
زای عجمی ، قوس قرح را گویند .
تیراست با اول مکسور و یای معروف
ورای هوقوف والف مفتوح بین زده
وتای فوقانی ، بزبان پهلوی عدیصد

یازدهم قدر هر تنه باشد . شیخ فیضی
راست :
قسم بقیه قدر کمان قدرت حق
که با تو نیست کس از روز گار در یک تیر
دوادهم هر چوب راس تر را گویند
چون تیری که خانه را بدان بپوشند ، و
تیری که در میان کشتی نصب کنند و
بادبان از آن بیاویزند ، و چوبی که
هردو پله ترازو از آن آویخته باشد ،
و تیر عصاری و چوبی که نان را بدان
تنک کنند ، و تیر تمام و تیری که
قنا دیان شیره بقوقام آمده را با آن بزنند ،
و امثال آن . [سیف اسفرنگی راست :

دورنگ و سرکش و پیکار همچو قوس و فرج
غلیظ و خشک و گران خیز همچو تیر خراس] (۱)

شمس فخری راست :

زموج معركه کشتی عمر آن مجهد
که باشیش زدعا و ثبات لنگرو تیر

(۱) بقياس نسخه دهس افزوده شد .

(۲) تمام نسخه ها مختاری ، بقياس دیوان معزی ۲۲۵ اصلاح شد .

۱- سنایی گوید (مثنویها ۶۶) :

در دلی کو چو تیر راست بود وهم را کی نشست و خاست بود

را گویند. صاحب فرهنگ منظومه^(۱) دشمن سردهند، بر هر که بخورد هلاک سازد^۲. حکیم انوری^(۲) فرماید:

نه منجنيق رس اندرو نه کشکجير
نه تيرچرخ نسامان بشدن بو حق
تيرشك با اول مكسور و ياي معروف،
و جع را گويند. يوسفي طبيب گفته:
چون سنگ درون گرده گردد مرد رك
از درد زند گرده چون او وک تيرك
در گرده کس چوباد گردد مرد رك
نافع باشد کما و اسبوس و نمک
تيرگان روز تير از ماه تير را گويند،
و شرح آن در ذيل لغت تير مرقوم شد.
تيرچرخ چيزی باشد مانند تير هوایي
که از آهن سازند، و درون آنرا پراز
باروت کرده آتش بزرگ را خواهند. استاد گفته:

(۱) نسخه اساس: منظوم، بقياس نسخه داسی اصلاح شد.

(۲) نسخه اساس: انوری قمی،

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۳۹۷):

همه ره بد افکنده پنجاه ميل گرفته تيراست و پنجاه پيل

۲- معزی گوید (ديوان ۲۲۶):

سعادت ايد از تير چرخ يابد تير کسي که بشت كند پيش تيراو چو کمان

سعدی گوید (ديوان ۴۵۲):

از تير چرخ و سنگ فلاخن بتر بود دشمن گر آستین گل افشارند بروي

۳- نك: تير.

اندرین عهد از بزرگی کشور خوارزم را تیزنای محل تیزیرا خوانند. جمال ستر عالی مهد عالم تبریم ترکان توی الدین عبدالرزاق در صفت شمشیر تیزیر با اول مكسور و يای مجھول و بنظم آورده : (۵۶۴ ب)

ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه بریده گشت چه بر تیزناش کرد گذار باشد. حکیم سوزنی گفته :

تیزی بالاول مكسور و يای مجھول، هر روز بنو جامه شادی و طرب پوش دو معنی دارد. اول فارسی زبانان تازی تا جامه غم را بدرد دامن و تیزیر دوم پر جانوران را گویند^۲. امیرمعزی نظم نموده :

مگر که کیکان اندر خیافت نوروز
بریزده اند سر زاغ برس که سار
که بسته اند همه پر زاغ بر تیزیر
که کرده اند همه خون زاغ برس منقار

جنبش تیزی سواران دلیر
لرزه می افکند دراندام شیر
[واین لغت مفرس است] (۱)
دوم زنجیل باشد.

(۱) بقیاس نسخه دس افزوده شد.

- ۱- انوری گوید (دیوان ۱/۱۷۶) :
تیزیز کرد دست حوادث ز آستینت
سنائی گوید (دیوان ۴/۵۰) :
ازین بیرون نقی عالم چه نیکوتر بزرگان را
سعود سعد گوید (دیوان ۳/۶۰) :
هست پیراهنی و شلواری
- ۲- منوچهری گوید (دیوان ۱۸۷) :
کب چون طالب علم است و درین نیستشکی
بسته زیر گلو از غالبه تحت الحنكی
پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی

چون دامن تو دید و گریبان روزگار
ز جامه بی تنه و تیزیر و خانه بی در دروزن
نیست بر هردو نیقه و تیزیر
مسئله خواند تا بکلارد از شب سیکن
ساخته پایکها را ز لکاموز کنکی
در دو تیزیر ببرده قلم و کرده سیاه

تیزی باخرز نام پرده‌ایست از موسیقی^۱ [هم او گوید] : ۱۱
 همه در راست بود ناله بلبل بر سرو
 عقل مسافر شده زین کار گاه
 تیزی باخرز کنان قطع راه تیغ سده‌عنی دارد. اول معروف است.
 تیزی راست نام شعبه‌ایست از موسیقی^۲ حکیم خاقانی فرماید :
 و آنرا بتازی کرد و نیم خوانند^۳. آن به کذب‌بان به تیغه ماند
 امیر خسرو فرماید : ۱۲۰ مسردی کندو سخن نراند
 بر دل عاشق که بکشتن سزاست دوم بلندی کوه و هر چیز بلند را گویند.
 راست چو تیرآمد و تیزی راست حکیم فردوسی گفتند :

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

- ۱- نك: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۳
- ۲- نك: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۳ «ومفیان هشوم این قول را در بردۀ احران چینی برآهنگ تیزی مخالف راست کرد...» تاریخ جهانگشا ۱۱۱/۲
- ۳- در بهجت‌الروح بصورت کردانیه آمده:
 «کردانیه يك آوازه درجه دوم است از نفعه نهم میباشد... از عشق و راست مشتق شده است» بهجت‌الروح ۱۲۸

عبدالمؤمن گوید (بهجت‌الروح ۵۱) :
 دگر کردانیه‌ای روز افزرون ز عشق آمد و از راست بیرون
 ترا کردانیه‌ای شاه خوبان ز تو نعمه شود معلوم می‌دان

۴- اسدی گوید (گرشاسب‌نامه ۷۹) :
 ز گرشاسب گفتار دارم دویغ ز من پاسخن نیست جز گرزونیغ
 عبوقی گوید (ورقه و گلشاه ۲۵) :
 یکی داشت نیزه یکی داشت تیغ نبد ضربت از یکدگرشان درین

۵- اسدی گوید (گرشاسب‌نامه ۷۹) :
 یل نبو گفتا نباید سپاه تو بر تیغ که رو همی‌کن نگاه

ملکی^۲
تیف گنج با اول مکسورویای معروف،
نام نوائیست از موسیقی^۳. منوجه‌ی راست :

گدنوای تیف گنج و^(۲) گه نوای گنج کاو
گه نوای دیف رخش و گدنوای ارجنه
تیکوز با اول مکسور و یای معروف
و کاف مضموم و واو مجھول وزای
منقوطه، کشک باشد، و آنرا پینو نیز
گویند، و بتکر کی قروت خوانند. حکیم

سوزنی راست :
بنکی وبخس خورند و زوشوند مست و خراب
تیغ زن روز سیزدهم باشد از ماههای زاپ^(۵) (۶۵) تسماجی که باشد هردو بی تیکوز و سیر

(۱) بقیاس نسخه د، س افروده شد.

(۲) در دیوان منوجه‌ی ۸۷: هفت گنج.

مرا گشت بیگر که بر تیغ کیست
چورفتی میرش که از بهر چیست
امیر خسرو راست :

چو آه‌وی چین شد ز کشتن ستوه
شکم بردو بنهد بر تیغ کوه
شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک
پر از نافه مشک شد ناف خاک
سیوم فروع و روشنی آفتاب و ماهتاب
واش و امثال آن باشد [مولوی]
معنوی راست :

تیغ برآور هله‌ای آفتاب
نور ده این گوشه و بیرانه را^(۱)
تیغ زن روز سیزدهم باشد از ماههای زاپ^(۵) (۶۵) تسماجی که باشد هردو بی تیکوز و سیر

فرخی گوید (دیوان ۱۰۸) :

خشت او از کوه برگیرد همی تیغ بلند
نظامی گوید (گجینه گنجوی ۲۸) :

جون زکوه آن طلسها برداشت
۱- کسانی گوید (لخت فرس ۲۲۲) :

گفت از میغ همی تیغ زند زهره و ماه
مسعود سعد گوید (دیوان ۴۲) :

زان بیم آفتاب زند تیغ لرزان شده ز گردون کوکب

۲- نک: سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵

۳- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۲

تیلا با اول مكسور و ياي معروف، سمعني دارد. اول غم باشد^۲، و تيمار
چنبر رسن تابي را گويند.

تيم با اول مكسور و ياي معروف، حكيم سانيي فرمайд:
از جودت و علم تو غزنين چوبهشتست
کاروانسرا را گويند^۱. شيخ عطار فرمайд:
زيراكه درونیستنه بيمار و نديمار
ای کلام تو رشك در^۲ يتبيم
وی عطای تودید و خانه و تيم
شیخ او حدیراست:

تو ترسی که باع سازی و تيم
خرج آن جمله از خراج يتبيم
تيمار با اول مكسور و ياي معروف، سیوم معنی آندیشه آمده^۴.

۱- ناصر خسرو گويد (ديوان ۳۰۱):

بسخاوت سمری از بس که وقف رباط

خاقانی گويد (ديوان ۹۰۳):

گه چو دم سنجد از شانش بشاخ

سوزني گويد (ديوان ۷۱):

بدین طریق بحیلت ستاندم از عامه

۲- قلران گويد (ديوان ۱۱۴):

با دانش و بارامش و بابخشش او خلق

فرخی گويد (ديوان ۶۶):

بزی تو در طرب و عیش و شادکامی و لهو

عدو زید بضم و درد و اندوه و تيمار

۳- «... و یونس آنوقت کودک بود رضیع، آنزن ششماه او را تعهد کرد

و نیمارداشت» کشف الاسرار ۲۹۵/۸

«ونگاهداشت منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت وقت. و تيمارداشت مستقبل در

احراز خیر و دفع شر...» کلبله و دمنه ۸۰

۴- سانی گويد (ديوان ۸۸۲):

زین صحبته چه باشد زین بیشتر که هست

بیماری و غربی و تيمار و هجر یار

نگر از مملکت ترا پندار زین اسیری نمیدهد تيمار

تیماس با اول مکسور و یای معروف، بمعنی تاب و طاقت بود. حکیم اسدی گفته: بیشه و نیستارا گویند. ابوالعباس نظر فتدند برخاک بیهوش و تیبو نموده: همی داشتند از غم دل غریبو نهاد روی بخدمت چنانکه روبه پیر بهتیم و اتگران آید از در تیماس نگه کرد از دور سالار تیبو گریزان و تازان و بیهوش تیبو

فصل جیم

جي با اول مفتح و یای معروف، جیپال با اول مفتح، نام یکی از ولایت اسپاهان را گویند ا عموماً و رایان هندوستان است که معاصر سلطان بلوکی از بلوکات اصفهان را خوانند محمود غرنوی بود. جیر با اول مکسور و یای مجھول، خصوصاً.

۱- «وحقوق دیوانی اصفهان بتمغا مقرراست و درسته خمس و ثلاثین خانی سی و پنج تومان حاصل داشت ولایتش هشت ناحیه است... اول ناحیت جی در حوالی شهر باشد...» نک: نوهۃ القلوب ۵ و نیز معجم البلدان ۱/۲۹۵.

«پادشاهی فیروزین یزدجرد هفده سال بود... و پیروز بناهای بسیار کردست... و میان ترك و ایران دیواری کشید و شهرستان جی اصفهان تمام کرد.» مجلل التواریخ والقصص ۷۱.
 «در زاویه جنوب خاوری ایالت جبال بفاصله کمی از حاشیه کویر لوت شهر اصفهان واقع است... در اینجا دو شهر در کنار یکدیگر جای داشتند یکی جی در خاور کدشهرستانه هم نامیده میشد... و دیگری اليهودیه در دو میلی باخرتر جی...» نک: جغرافیای تاریخی ۲۱۹.

۲- ابوالفرج رونی گوید (دیوان ۹۸):

بحری است که موج سپهش گرد برانگیخت از قلمه رو دابه و از لشکر جیپال

بمعنی زیر و نشیب آمده است:
 جیستن با اول مکسور و یای مجھول،
 دو معنی دارد. اول بمعنی جستن باشد.
جیوه با اول مکسور و یای معروف و
 چون بدیدم صبح روت در زمان بر جیستم
 گرم در کار آدم موقف مطرد نیستم
 دوم اینچه پر زینت را نامند، و آذرا
 جدتین هم گویند. (۵۶۵ پ)
 جیک جیک با هردو جیم مکسور و
 هردو یای معروف آواز اقسام جانوران

و مرغان باشد. مولوی معنوی فرماید:^۲

جمله مرغان ترک کرده جیک جیک
 با سلیمان گشته افصح من اخیک
جیوه با اول مکسور و یای معروف و
 واو مفتوح، سیماب باشد، و آنرا بتازی
 زیق خوانند. شیخ آذری نظم نموده:
 دمل ارض جمله معده است
 آنچه آیداز و چه علتهاست
 مثل گوگرد و طلق و بوره زجاج
 نمک و جیوه هم نشادرو زاج

فصل جیم عجمی

[چی] بمعنی چیز باشد. شادداعی شیرازی اگر چی ندارد بسی چینه دارد
 شاعر گفته:
 من این مرغ زیر کشمش میشناسم مرغ جائی رود که چیند بود



جمال الدین اصفهانی گوید (دیوان ۲۲۲):

- چتر داری ترا کرده تمبا خاقان پاسبانی ترا کرده تقاضا جیپال
- ۱- نک: فرهنگ گیلکی ۶۷ و نیز واره نامه طبری ۱۰۲
 - ۲- هم او گوید (فرهنگ لغات مشنوی ۳/۲۷۱):
- جمله مرغان ترک کرده جیک جیک همزبان و یار داود ملیک
- ۳- «جیوه اسم فارسی زیق است.» تحفه حکیم مؤمن ۷۸

نه بجائی رود که چی نبود [۱])
 چیخ با اول مکسور ویای معروف ،
 شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد
 حکیم نزاری فهستانی گفته :
 چرک کنند، و آب ازان روان بود، و
 زهد چنین که بر تو مسلط شدست و چیر
 بولک از میانه جان بسلامت بروند سری
 مژهایش ریخته باشد. امیر خسرو فرماید:
 دوم شجاع و دلاور بود. حکیم فردوسی
 فرماید : چیخ کشد غمزه زنی سازاو
 کور بود هر که کشدن از او
 چیر و چیره چهار معنی دارد . اول
 به پیچید گویرز ازان چیرگی
 سیوم بهره و حصه و حضظ و نصیب را
 ظفر یافتن و غالب گشتن باشد برشمن.
 حکیم اسدی گفته :
 بمنزد سواری برافکن برآه
 که ما چیره گشتم بر کینه خواه
 منوچهر ریاست :
 چهارم نام قریه ایست از قراء بوانات ۲ .

(۱) بقياس نسخه ده، افزوده شد.

- ۱- عیوقی گوید (ورقه و گلشاه ۲۵) :
 نه این گشت جیر و نه آن گشت جیر
 نظامی گوید (تجینه گنجوی ۴۶) :
 گر شود چیر و تاج بردارد وز ولایت خراج بردارد
 «... هر آینه ما چیره گردیم بر موسی و بیش آیم». تفسیر کمبریج ۲۰۷/۱ .
- ۲- سنانی گوید (مشنیها ۱۳۶) :
 شه چو ظالم بود نپاید دیر زود گردد برو مخالف چیر
 چیر ده کوچکی است از دهستان بوانات... نک: فرهنگ جغرافیانی ایران ۷/۷
 و فرهنگ آبادبهای ایران .

چون چیز لیز کی بهم افتاده باز برد
کفته که تر دما بامانت نهاده بود
چیستان با اول مکسور ویای معروف،
مزجات خوانند. مولوی معنوی فرماید:
چیلان با اول مکسور ویای مجھول،
چون بهاز جان نیست جان باشد عزیز
عناب را خوانند. حکیم سوزنی راست:
مانند یکی درخت چیلان
سر کندهو بر گو و برندارد
یکچند روز گار نهاز راه مکرمت
بر ما دری ز نعمت گیتنی گشاده بود

فصل خا

خیج با اول مکسور خیک باشد ۱. شمس فخری گفته:
جیم عجمی، قلبه را گویند، و آراخیش
وهیش و آهنجهft نیز خوانند.
خید با اول مکسور ویای معروف،
خوبید^۲ باشد، یعنی جو و گندم سبز .
حکیم سنایی فرماید:

خی با اول مکسور خیک باشد ۱. شمس
باشد قوتی از باد خس را
خیازنه با اول مفتوح، خواهرزن را
گویند، و آرا خازنه نیز نامند.

۱- ابوشکور گوید (لغت فرس ۵۲۰) :

می خورم تا چو خی بر آمام
مقلفری گوید (دیوان رس ۵۲۰) :

ای جان جهان آستین خی
تاج شعراء خواجه فرخی

آنی بشادی و فرخی
مروز بشادی فرا رسید

۲- سعدی گوید (دیوان ۴) :

هر که مزروع خود بخورد بخوید

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
زمی چشم خورشید شد خیر خیر
زهی خوش است ولیکن زجهل خواجه‌همی
خیر و خیره با اول مکسور و بای
معروف، پنج معنی دارد. اول سرگشته
خوشی نیاید از و هیچ همچو خاداز خید
خیر خیر با اول مکسور و بای معروف،
وحیران را آگویند.^۲ حکیم قطران نظم
این کلمه از توابع است، و دو معنی دارد.
اول بمعنی هرزه و بی‌سبب آمده.
کمال اسماعیل گفتند:
ماندم از بس کاوری در عهد هاتا خیر خیر
دوام هرزه و بی‌تفرب و بی‌سبب باشد.^۳
او می‌کند مسوئه شعر من بیاض
من می‌کنم مسدود شعر خیر خیر
مولوی معنوی فرماید:
دوم تاریک و تیره باشد.^۴ حکیم فردوسی ای رونق جانم ذتو چون چون چون چرخ گردانم ذتو
گندم فرست(۵۶ پ) ای جان که تاخیره نگرد آسیا
فرماید:

- ۱- سنائی گوید (دبیان ۲۸۸):
چون ترا در دل ز بهر دوست نبود خارخار نیست در خیر تو چیزی جان مکن بر خیر خیر
انوری گوید (دبیان ۴۷۰/۱):
خیر خیر کرد صاحب‌نهمت اندر هجو بلخ تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری
قطران گوید (دبیان ۱۰۶):
گیتی بدانش و هنر خویش یافتنی کس پادشه نگردد بر خلق خیر خیر
۲- نک: خیره؛ قطران گوید (دبیان ۱۴۳):
از نفیر او بنالد جان عاشق زار زار از فروغ گل بماند چشم عاشق خیر خیر
۳- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشنی ۴/۳۷۰):
بانگ زد بر ساقیش کی گرم دار چه نشستی خیره ده در طبعش آر
۴- فرخی گوید (دبیان ۹۴):
صدر مظالم بتو ندادی بی خیر گر تو نبودی بصدر ملک سزاوار
سنائی گوید (مشنیها ۱۰۷):
بر بان خیره لاف چند زنی لاف نیز از گراف چند زنی

ابو الفرج رونی راست :
 این آتش سوزنده که عشقت افروخت
 سرخ رنگ و سفیدرنگ و دیگر الوان
 نیز شود، و آنرا خرو نیز خواستند، و
 هرجا کندلی بود زغم سوخته بود
 الادل سنگینت که سرکس نه سوخت
 سیوم تیرگی و تیره و غباری باشد که
 بدپیش چشم پدید آیدا . چهارم نام
 گلیست که زرد و سرخ شود و آنرا
 همیشه بهار و خیر نیز خواستند. پنجم
 زرد و دلیر و بی شرم و بی حیارا گویند،
 خیر و با اول مفتوح بثانی زده و رای
 و آنرا خری و همیشه بهار نیز خواستند،

- ۱- «خیره و سرگشته و سراسمه، یاک معنی دارد»، و خیره عجیب بود، و چون کسی در چیزی روشن نکرد چشم ناریک فام شود گویند چشم خیر داشد.» فرخنامه ۳۲۷.
- ۲- «چون بدان دیار رسیدم انواع نعم آنجا جمیع دیدم، میوه‌ای که بلطف آب حبیبة بود و خیرهایی که فواتح حسنات بود». راحه الصدور ۳۵۸.
- ۳- سنائی گوید (مشویها ۲۰۱):

خیره رایان تیز هش در وی	خیره رایان خیره کش دروی
تا خوبید نباشد برنگ لاله	فرخی گوید (لغت فرس ۴۱۳) :
نموجهری گوید (دیوان ۱۸) :	نا گل خیری بود چو روی مصفر
باش بامن تازه چون شاه اسپرم	سنائی گوید (دیوان ۸۸۴) :
زرتشت بهرام بزدو گوید (ارد اویر افتابه منظوم ۱۸) :	نا نکردم همچو خبری دلگکار
ز سرما گشته چهر شاخ خیری بزیر برف مانده در اسپری	ز سرما گشته چهر شاخ خیری بزیر برف مانده در اسپری
«اگر عورت را به آب برگ خیری طلسی کنند زن بازگیرد.» فرخنامه ۱۴۷.	

وبتازی عصفیر گویند . مولوی معنوی زمین خبری لباس‌آید هوا خیری سلب گردد
فرماید :

بسی باغ حقایق دمی گذاری کن
مسافران عدم بیسن بدیده^۶ بینا
وزای منقوطه ، موج آب را گویند ،
به‌ین بسون وریحان و خیری و خطمی
و آنرا کوهه آب نیز خوانند .

خیز گیر و خیزه گیر با اول مکسور و
یای معروف وزای (۵۶۷) منقوطه و
کاف عجمی ، نام بازیست که آنرا
کوهامو نیز خوانند ، و کوهامو در فعل
کاف از باب واو مرقوم شد^۷ .

خیسخانه با اول مکسور و یای مجهول
نموده :

من ز خیری بتاخانه شوم
کدهمن لنگم و نهره دور است
سیوم رنگ سرخ را گویند . مختاری
راست :
باشد ، و مردم منع جهت گرمی هواردر
باشند ، و مردم منع جهت گرمی هواردر
باشدرا کھلی کنی زان اشهب شبیز رنگ
آنجا بسر برند ، و این بمترله^۸ خسخانه
ایست که در هندوستان از خس خوشبو
می‌سازند^۹ . حکیم از رقی نظم نموده :

(۱) دردیوان مختاری ۲۴۲: چون .

۱- سنائی گوید (منویها ۱۷۱) :

مسکان کرده خبری و نیلس رخ ز شنگی و گردن از سبلی

۲- نک: کوهامو .

۳- و نیز بصورت خیسخانه آمده است؛ خاقانی گوید (دیوان ۹۰۸) :
ز سردی نفس من تموز دی گردد چه حاجت است در این دی بخیشخانه و خبشم

چو آفتاب شد ازاوج خود بخانحوت
بخیس(۱) خانه رووبرگ بیدوباده بخواه
سیف اسفرنگی راست :
بادآتشناک خشمی بر سپهر اربگذرد
جای خواب خود کند در خیسخانه مهربر
خیش با اول مکسور ویای معروف و
شین منقوطه، دو معنی دارد. اول نوعی
لام مضموم و واو معروف، معنی خیر و
از بافته باشد از کتان، کما کثر و اغلب
باشد که مرقوم شد.^۲ سیف اسفرنگی گفت: هنر
در ملک گجرات و بلاد سند بیافند.
گرنشان فخر بودی نام پیر بسی هنر
استاد فرخی فرماید:
^۳ صدر شادروان بخیلو باز دادی نارون
ولی را در دهان نوشی عدورا بر جگر نیشی ^۴ خیم با اول مکسور ویای معروف،
عدو خیش است و توجهون ماه تابان آفت خیشی
چهار معنی دارد. اول خوی و طبیعت
باشد.^۵ حکیم سنایی فرماید:

(۱) در دیوان ازدقی ۸۸: بخیش خانه.

→
« و اصلاح هوای گرم بخیش خانها و زیرزمینها و آب سرد و بیخ باید گردن. » ترجمه
تقویم الصحه ۱۶۸.

۱- « در گوشک باغ عدنانی فرمود تاخانه‌ای برآورده خواب قیلو له را و آن را مزملاها
ساختند و خیشها آویختند چنانکه آب از حوض روان شدی و بطلسم بر بام خانه شدی و در
مزملها بکشتن و خیشها را ترکردی » تاریخ بهمنی ۱۲۱.

انوری گوید (دیوان ۱/۲۷۸):

آسملن خود سال و مه بابنده این دستان کند دردیش با خیش دارد در تعوزش با فنك
۲- نک: خیرو.

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۸/۲۴۵۲):

و گر خود بود آنکه خوانیم خیم که با او ندارد دل از دیر بیم

مرد شهوت پرست را در خیم
بدتر از بیت پرست خواند حکیم
حکیم خاقانی گفته :
نیست (۱) طغول شرف و عنقا نام
هست هدهد لقب و کرکس خیم
دوم جوالی را گویند که از زیستان بنده
بیافند . طیان مرغزی در عرض تجمل
خود گوید : (۵۶۷ ب)
سبو و ساغر و آنین و غولین
حصیر و جایزوب و خیم و پالان
سیوم رندش شکنده و ورودگانی را گویند
شمس فخر راست :
شخصش از گدخورد عجب نبود
که سگانرا کلیچد باشد خیم
چهارم چرکی باشد که در گوشهای امیر خسرو در ترجیح شعر بر سرود و

چشم شود^۲ منجیک نظم نموده :
دو جوی روان در دهانش زخلم
دو خورمن زده بر دو چشم زخم
و در بعضی از فرهنگها به معنی جراحت نیز
مرقوم نموده اند همانا از خسم غلط
کرده اند چدم خسم جراحت را گویند
ند خیم . و در عربی نیز خوی و طبیعت
را خوانند. و با اول مفتوح هم در عربی
خیمه را نامند .

خینا با اول مکسور و یای معروف ،
سرود و نغمه باشد و خینا گر سازنده و
مفنی را گویند؛ و بتقدیم نون بر یای
تحتانی نیز صحیح است^۳ . چنانچه در
فصل خا از باب نون مرقوم گشت .

(۱) در تمام نسخه‌ها هست. بقياس دیوان ۹۰۳ و معنی اصلاح شد .

«سلطان سبیدرا از نظافت خوی و درشتی عادت و خیم و خامت حاصل آمد...» تاریخ
جهانگشا ۶۲/۱ «خیم خوی بود» و هم جراحت. فرخنام

۱- کسایی گوید (الف) فرس ۲۴۲ :

- بکربه ده دل و غلبه سپرزو خیم همه و گر زیم بذدد بزنش و توان کن
۲- «جبریل گفت... این غسل را شاید یا ایوب بدین غسل کن. بکرد هرچه بر ظاهر وی
خیم بود و درد همه بشد.» تفسیر قرآن سورآبادی ۲۷۱ .

۳- نک: خینا .

گذارش سوی خینور بسل بود : نفعه نظم نموده :
 نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام و در زند و پازند چینود آمده، با جیم
 کو نه محتاج سماع و صوت خینا گر بود عجمی مكسور و یای معروف و نون و
 خینور با اول مكسور و یای معروف واو مفتح بدال زده .
 نون و واو مفتح بهرای زده پل صراط خیو با اول مكسور و ثانی مضموم ،
 را نامند . و بتقدیم نون بر یای تھانی لاعب دهن باشد؟ . حکیم ناصر خسرو
 نیز آمده چنانکه در فصل خا از باب نون فرماید :
 ناگفته سخن خیوی مردانست مرقوم شده . اورمزدی راست :
 خوش نیست خیومگر که در فرم اگر خود بهشتی و گردوز خیست

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۳۱) :

رهی سخت چون چینودن گداز تمی چون کف ذفت روز نیاز
 زرتشت بهرام پزدو گوید (ارد اوپر اف نامه منظوم ۳۷) :
 سروش آنجا گرفتم دست چون گل از آنجا برد سوی چینود پل
 و نیز نک: ارد اوپر اف نامه یا بهشت و دوزخ در آئین مزدیسنی ۲۶

۲- خاقانی گوید (دیوان ۵۴) :

بخایهای بط ازنان خرده در دامن بشیشه های بلور از خیو بشکل حباب
 خواجو گوید (دیوان ۶۱۰) :
 ابر چون قلزم دستت نگرد نبود دور مگر خیو بر رخ دریای مقمر نکند
 «امیه گفت : آنکه از تواراضی شوم که خیو بر روی محمدانکنی و اورا دروغز نداری»
 کشف الاسرار ۲۷/۷
 «و نیز در لاف گاهها نشسته بودندی خیو در روی یکدیگر می زندندی ...» تفسیر کمبریج ۱/۴۳۷

فصل دال

دی با اول مفتوح، دو معنی دارد. نخستین است از فصل زمستان^۲. امیر خسرو اول اسم ملکیست که موکل باشد بروز فرماید:

و ماه دی، و تدبیر امور و مصالحی بجهان میداد راحت‌دیدن وی
که در ماه دی و روز دی بازدز و روز چهارشنبه اندرون تموزو شعله دردی
دی‌مهر و روز دی‌بادین واقع شود بدروز و درین ماه پارسیان—در آن سه روز که متعلق است. دوم نام ماه دهم باشد از اسامی آن در صدر مرقوم شد—عید سال شمسی، و آن مدت ماندن نیز اعظم کنند^۳.

است (۵۶۸ ر) در برج بزرگاله^(۱) که دی‌بادین و دی‌بدین با اول مفتوح، دو آنرا بتازی جدی خواهند، و آن ماه معنی دارد. اول نامی است از نامهای

(۱) نسخه اساس: بوزنه، نسخه دس: بره، بقياس التفهم ۹۰ اصلاح شد.

۱— «دی‌ماه و آنرا خورمه نیز می‌گویند نخستین روز آن خرم‌روز است و این روز و این ماه هردو بنام خدا یتمالی که هرم‌زاد است نامیده شده...» ترجمة آثار الباقيه ۲۵۶.

۲— روز هشتم و پانزدهم و بیست و سوم هرمه نیز بشکل دیگری دارای اسم هرم‌زاد است روزهای مذکور موسوم است به دین یادی که بمعنی آفریدگار است... برای آنکه سه روز مذکور بهم‌دیگر مشتبه نشود هر یک را به روز بعدش نسبت داده گفتند دین بازدز دین بیهر دین بدین بادی بازدز وغیره...» یشتها ۱/۴۲.

۳— کمال اسماعیل گوید (دیوان ۳۷۸):

رسید موسیم دی‌ماه و شهر خوارزم است خنک‌کسی را کاشش کتون قرین دارد
قطران گوید (دیوان ۱۹۰):

امال ساز می‌بنمودند مردمان بی‌من فتاده بدیمه در تکس

۴— «روز هشتم و پانزدهم و بیست و سوم این ماه (دی) برای اینکه نامهای آنها
بانام ماه موافق شده اعیاد است.» نکته ترجمة آثار الباقيه ۲۵۷.

ایزد تعالیٰ جل جلاله^۱ و بعضی گفته‌اند بادو متعلق است. حکیم فردوسی نظم که اسم فرشته‌ایست. حکیم فردوسی نموده:
فرموده:

زدی‌بآذرت خرمی بهره باد
همان آذرت سال‌ومدشهره باد
دوم نام روز هشتم است^۲ از هر ماه
شمسی، واین روز از ماه دی عید و
جشن مغان باشد، گویند که نیکست
درین روز صدقه دادن از بهر تندرستی
خود و فرزندان.
چو پیدا شود افسر دیدی دین
بکام تو بادا زمان و زمین
دوم نام روز بیست و سیم است از هر ماه
شمسی^۳، و درین روز از هر ماه‌دی مغان
عید کنند و جشن نمایند، گویند که
نیکست درین روز دعا کردن بجهت دفع
شر شیاطین، واژ حق تعالیٰ فرزند
دی‌بآذر آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دی‌بآذر
دی‌بآذر با اول مفتوح، دو معنی دارد
دی‌بآذر مسخر گردانید اور ابدی‌بند لقب ساختند.
دی‌بآذر اول نام سروشیست و تدبیر امور و
دی‌بآذر اول نام سروشیست و تدبیر امور و
مصالحی که در روز دی‌بآذر واقع شود
از قماش گرانایه است^۴.

۱- نک: دی.

۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۶۵):

دی بدهی است و دین مرد خرد
آن شناسم که لعل باده خورد

۳- نک: خرده اوستا ۲۰۷ و نیز نک: دی.

مسعود سعد گوید (دیوان ۶۶۱):

روز دی است و خیز و بیارای تکار می
ای ترک می‌بیار که ترکی گرفت دی

۴- بنظر میرسد صورت دیگر واژه زیناوند که معنی سلاحدار و لقب تهمورث است.

نک: رساله انوگیدنچا ۲۲.

۵- فردوسی گوید (شاہنامه ۱/۲۰):

پسر بُد مراورا یکی هوشمند
گرانایه طهمورث دیو بند

۶- ناصر خسرو گوید (دیوان ۴۲۰):

نازان و دمان بره چو نادانان
با قامت سرو و روی دیباوه

دیمپهر با اول مفتوح، دو معنی دارد. آورده‌اند که در روز فطام فریدون بود، او نام فرشته‌ای بود، و بعضی گفته‌اند که اسمی از اسمی الله تعالی عز شانه. حکیم فردوسی نظم نموده:

چو مهر سپهر آورد دیمپهر
ترا تازه تر باد هر روز چهر
دو روز پاتردهه هر ماہ شمسی^۲،
و این روز از ماه -ی روز عید و جشن
مغان است و این روز ^۳ بغايت مبارك
گيرند، درين روز صورتى (۶۸)
از خمير آرد سازند، از گل، و آنرا رز
راهگذر بنو كنند، چنانکه
ملوك و سلاطين رنگه باش سوزند،
از ايران برون شد زرا آشت پاک

(۱) بیتاول در کتاب زراتشت نامه ۳۱ با تغییر جای مصراها آمده و بیت دوم دید.
نشد.

مسعود سعد گوید (دیوان ۱۲) :

زبس که دیبه و خزاداد شاه شرق همی
۱- نک: دی .

۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۶۶۲) :

ای مرآ همچو جان وا زجان به
بامدادان نشاط کن بر جه
دی بمهurst مهرباني کن
روز پانزدهم این ماه روز دی بمهurst که آنرا دیگان گویند و از خمير یا از گل شخصی
را بهیکل انسان می‌سازند و در راه ره و دالان خانه های بگذارند...» نک: ترجمه آثار الباقيه ۲۵۸.
۳- آیات زیر از کتاب زراتشت نامه و گوینده آن کیکاووس پسر کیخسرو پسر داراست
نک: ارد اویر افتاب نامه منظوم دوازده .

همی رفته گریان چو ابرسفاک
دیدار پنج معنی دارد. اول روی را
بنخش بندی فطرت که در مضيق رحم
کویندا. دوم چشم باشد^۲. حکیم سنایی
برآب نطفه کند نقش جانور دیدار
این دو معنی را نظم نموده:
کمال اسمعیل راست:

زدیدارت نپوشیدست دیدار
بخدایی که هم زعطسه خسوك
بهین دیدار گر دیدار داری
موسرا کرد درجهان دیدار
سیوم بینایی وقت باصره آبود. حکیم
پنجم دیدن و رؤیت را خوانند^۳. حکیم
قطران فرماید:

دیده فضل را توبی دیدار
خانه جود را توبی بنیان
چهارم معنی پیدا و پیدیدار آمد^۴.

اگر هست خود جای گفتار نیست
ولیکن شنیدن چودیدار نیست
دیدبان و دیدهبان و دیدهدار شخصی را

- ۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۵):
بدید از درباغ دیدار جم
بیامد بدر با کنیزک بهم
از سک کوی تو بر سر زخم سیل خورد^۵ ایم
ای بسا شب کز برای دیدن دیدار تو
نقل از کشف الاسرار ۴۹۷/۲
- ۲- «و پسران یعقوب چون از دیدار پدر غایب کشتند...» کشف الاسرار ۱۹/۵.
- ۳- مسعود سعد گوید (دیوان ۱۶۵):
بسوی دشمن تو تیر تو چنان پردا
که از قریحت واژ دیده، فکرت و دیدار
- ۴- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۴۵۷):
ای یارما دلدار ما ای عالم اسرار ما
ای یوسف دیدار ما ای رونق اسرار ما
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۸۵):
زمین جزع یکپاره هموار بود چنان کاندرو چهره دیدار بود
«چون دور بر فت و هنوز در چشم دیدار بود بنشست.» تاریخ بیهقی ۷۵.
- ۵- «واگر بیار ایند و درزینت تکلفی فرمایند. کمتر چوبی را بر ظاهر دیدار بر عود
رجحان و مزیت افتد.» گلیله و دمنه ۲۵۳.
- «وبستانهای عدن است جایگاه پیغامبر انویکان، و آن میانه بهشت است جایگاه دیدار
بار خدای.» تفسیر کمبریج ۴۰/۲.

گویند که برسر تیر کشتن نشیند، یا سیوم درخت بلند یا پشته یا کوهی را خوانند که دیده‌بان بر زیر آن نشسته نگاه کند و دیده‌بانی نماید. حکیم اسدی فرماید:

خرروشان در آنجا یکی دیده‌دار
کدای بیهشان نیست جاتنان بکار
دیده چار معنی دارد. اول چشم باشد.
دوم مرئی و مشاهده شده را گویند.
این دو معنی را (۵۶۹مر) امیر خسرو
نظم نموده:
ای خالو خطو زلف تو آرایش دیده
گردیده بسی دیده و مثل توندیده

ز دیده بیامد بدرگا ارفت
زمانه پراندیشه بذین شفت
چهارم دیده بسانرا نامند. هم حکیم
فردوسی گفته:

غود دیده بشنید دستان سام
بفرمود بر چرمه کردن لگام
دیده گاو سمعنی دارد. اول نام
گلیست که آنرا گاو چشم نیز گویند،

۱- هم او گوید (گرشاسبنامه ۲۳۳):

جو گرشاسب نزدیکی دز رسید
مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات متنوی ۴/۶۲۱):
ز که دیده بانش جرس برکشید
تابنگشاید دری را دیده بان
در درون هرگز نجند این گمان
نظامی گوید (گنجینه گجوي ۶۹):
ز نوک هر مژه کرده سنان
براواز خون نشانده دیده بانی

۲- سعدی گوید (کلبات ۵۵۷):

دیده از دیده‌ارخوبان برگرفتن مشکلت
هر که مارا این نصیحت می‌کند بیحاصل است
«ونیز گفته‌اند که گشتن دلها طبیدن آن باشد هویته از بیم، و گشتن دیده‌ها نگریستن
آن باشد بهرسوی.» تفسیر کمبریج ۱/۴۴۲.

۳- سعدی گوید (کلبات ۵۵۷):

دیده باشی قشنه مستعجل باب
جان بجانان همچنان مستعجل است
۴- هم او گوید (شاهنامه ۴/۹۲۳):
غو دیده بشنید گودرز و گفت
که جز خالک تیره ندارم نهفت

و شرح آن در ذیل لغت‌گاوهشم درفصل در امل تادیر بازی و درازی ممکن است کاف عجمی از باب الف مرقوم شد . چون امل بادانرا عمر دراز و دیر باز دوم نوعی از جامه باشد که در هنگام دیرزی نام روز بیست و هفتم است از جنگ و کارزار بیوشند . سیوم نام نوعی ماههای ملکی ^۴ .

از انگور بود . دیرند و دیرنده دو معنی دارد . اول دیده‌گاه و دیده‌گه جای نشسته دیده‌باخرا معنی دیر باز است که مرقوم شده منوچهری گفته :

دیر با اول مفتوح ، معبد رهبان را چوپاسی از شب دیرنده بگذشت برآمد شعریان از کوه موصل گویند ^۵ .

دیر باز بمعنی دراز باشد ^۶ . امیر معزی دوم دهر و زمان را گویند .

فرماید : دیر و دیزه بالاول مکسور و یای مجاهردد مصاف او جهان شب کرد بر اعدا مجھول ، شش معنی دارد . اول رنگ و شب آن قوم چون روز قیامت دیر باز ^(۱) آمد لون را گویند عموماً - و این لغت جز آنکه بر رنگ سیاه در آوارده باشد ببظر حکیم سوزنی گفته :

(۱) در دیوان معزی ۱۹۴: دیر باز .

۱- نک: گاوهشم .

۲- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشتوی ۴/۶۲۸) :

دو سبویست غلام و خوش دوید در زمان در دیر رهبانان رسید

۳- صورت دیگر واژه «دیر باز» است؛ از رقی گوید (دیوان ۴۴) : از غبن روزگار پر از آب هردو جشم اندر ستاره دوخته شباهی دیر باز

سعدی گوید (شرح بوستان ۶۰) :

و گر زنده دارد شب دیر باز بخسبند مردم به آرام و ناز

۴- نک: سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم .

۵- نک: دیر باز .

در نیامده - و اسب خسرو پرور را که خران دیزه بآواز پیش او نایند سیاه رنگ بوده بدین اعتبار ، شبdenz چوایخواندن شعر اندرون بدردنای نامیدند . چنانچه این بیت امیر خسرو سیوم رنگی باشد خاکستری بسیاهی مایل که مخصوص بود مراسب^۱ و استر و خرو بعضی دیگر از حیوانات را ، که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دم کشیده بود ، آنرا سوروسول نیز خوانند . حکیم فردوسی فرماید :

بفرمود تا برنهادند زین

بران دیزه پیلتون روز کین

چهارم قلعه و حصار را گویند ، و آنرا
دز با دال مكسور نیز خوانند . استاد

فرخی راست :

ز گنگ دیز بفرمان شاه بستاند
حصار^(۱) و پیل دمان هر یکی چو حصن حصین

دلالت برین معنی میکند :

یکی شبگون که نامش بود شبdenz گروبرده زصر صدر تک و تیز دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصاً .

صاحب (۵۶۹ پ) فرنگ منظمه بنظام آورده است :

داستان قصه داور است حکیم

دیزه باشد سید در فش علم

حکیم سوزنی گفته :

از سهم و از سیاست دریا گذارت سو

بر گرگ دیزه پوست بدرد سگشان

هم او گوید :

(۱) در دیوان فرخی ۲۹۳: هزار پیل .

۱- «واسب دیزه که سیاه توایم بود و بر آن صفت که زرده را گفتیم نیک بود.» قابوس نامه

۱۲۴

عنصری گوید (دیوان ۳۱۹) :

از فتح و ظفر بینم بر نیزه تو عقد

دقیقی گوید (دیوان ۶۹) :

یکی دیزه ای برن شسته بلند

فردوسی گوید (شاہنامه ۱۷۰/۱) :

چماننده دیزه هنگام گرد

ونیز نک: نوروز نامه ۹۶ .

پنجم نوعی از دیگر باشد . رضی الدین نکرد آزو بامعامل مکیس

شیخ سعدی گفته :

پندی بگوییم بشنو هان دگر مپز
چقدر آورد بنده حوردیس
که زیرقبا دارد اسدام پیس
ششم نام نوعی از شیاقافتست که در چشم
ودرزبان هندی دو معنی دارد . اول روز
را گویند . دوم ملک و ولایت را خوانند .

دیزندان با اول مکسور ویای مجھول
وزای منقوطه منتوح بنون زده ، سد پایه
آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ
مسی را برزبر آن نهند و اطعمه را
بیزند .

دیس با اول مکسور ویای مجھول ،
شبه و مانند را گویند ^۲ . شیخ نظامی
کاف (۵۷۰) عجمی ، روز گذشته را
گویند ، و آن ادی نیز خوانند . مولوی

۱- نک: واژه‌نامه طبری ۱۲۸

۲- فرخی گوید (دیوان ۲۴۸) :

یک خانه کردست فرخار دیس

سنائی گوید (مثنویها ۱۹۶) :

من چو از پیر نکته بشنیدم
در شدم یك جهان جوان دیدم
همه در بند و بند پیدا نه

۳- رودکی گوید (لغت فرس ۲۲۲) :

خواهی آن روز مزد گمتر دیش

۴- نک: بیف گنج .

۵- آمرزگاری که ب مجرم امروزینه از مفو دیگینه و اپس نیاید...» کشف الاسرار ۶/۴۱۰

معنوی نظم نموده : دیگپایه دیگدان آهنی را گویندا ، هر روز فقیران را هم عید و هم آدینه نسی عید کهن گشته آدینه دیگینه خاقانی فرماید :

بگذرد دیگپایه را زجر نگزارد آتشی که در حرارت بدان گلوله بیندازند . حکیم اسدی دیلم و دیلمان با اول مكسور و یا مجھول و لام مضموم ، نام شهرست از گیلان که موی مردم آنجا مجعد و پیچیده باشد ، واکثر و اغلب حربه آنها زهر گوشه عسراده بر ساختند هم‌دیگ رخشندۀ انداختند دیگ افزار و دیگ اوزار دو معنی دارد . تبر و زوین بود . و در عربی دو معنی اول ادویه گرم بود که در دیگ اندازند . داراد . اول سختی زمانه باشد . دوم جایی را گویند که مردمان و مورچگان در دوم دیگ بزرگ را نامند .



«گفت ای خواجه ، دیگ و امروز دیدم که تو بر در سرای شاه [که] غلبه و آشوب مردم بود ، نان به صدقه می‌دادی .» سملک عیار ۴۲۵/۲

۱- منوچهری گوید (دیوان ۷۷) :

چون سه‌ستگ دیگپایه حقمه بر جوزا کثار نظامی گوید (لیلی و مجنون ۱۷۷) :

در دیگ فلک فشانده افزار و آن کوکب دیگپایه کردار

۲- «هنگامی که مقدسی در قرن چهارم کتاب خود را مینوشت یعنی وقتی که قدرت آکل بوبه در حد کمال بود تمام گیلان و ولایات کوهستانی که در مشرق گیلان و در امتداد سواحل دریای خزر قرار داشت یعنی طبرستان و چرچان و قومس جزو ایالت دیلم بود .» نک جغرافیای تاریخی ۱۸۶ .

«جنوبی ولایت دیلمان قزوین است و طارم و بهری از آذربایجان و بهری از ری .» مسالک و ممالک ۱۶۸ و نیز نک آثار البلاط و اخبار العباد ۳۲۰ .

آنجا جمع شوند .
دیلمک با اول مکسور و یای مجھول
 ولام موقوف و میم مفتوح، نام جانوریست
 سیاه رنگ شبید بعنکبوت که بغايت
 زهردار بود، و هر که را بگزد هلاک
 سازد، و آنرا غنده نیز گویند، و بتاری
 رتیلا خوانند. پوربهای جامی در هجو
 گفته :
 بی حیا و با خستی (۱) همچون خروس
 زهرناک و تیره همچون دیلمک
 دیم با اول مکسور و یای معروف، دو
 معنی دارد. اول روی را گویند (۲). حکیم
 خاقانی فرماید :

عیسوی دم بادو احمدیم و چشم حادثات
 در شکرخواب عروسان ازدمو ازدیم او
 عبدالواسع جبلی راست :
 ماه گردد دو تاه هرس ماه
 تانهد بر زمین به بیش تسودیم
 دوم نوعی از چرم بود که آنرا ادیم نیز
 خوانند. حکیم ناصر خسرو نظم نموده (۳) :
 دام دیو است این کدیکسر پاوسرا ۵۷۰ پ.
 مر ترا دستار خوش و کفش دیم
 حکیم سوزنی گفته :
 گردن دول تو از سیلی چون دیم کنیم
 تو میندار بدین کار که ما کف شگریم
 و با اول مکسور و ثانی مفتوح، در عربی (۴)

(۱) در سخنه دمه‌ی باختنی :

۱- «شیخ‌الاسلام فرمود که: سهلست لشکری فرستم. در حال چندان دیلمک یعنی عنده بیدا آمد که اسب و مردرا می‌زدند و بر جای هلاک می‌گردند.» مقامات زنده بیل ۱۴۸.

۲- فرخی گوید (دیوان ۲۴۶) :

غیرین خطی و بجاده لب و نرگس جشم
 حبشه موى و حجازى سخن و رومى دیم
 مسعود سعد گوید (دیوان ۶۱۶) :

کی بود کی که باز بیشم باز

آن هماییون لقا و فرخ دیم

۳- هم او گوید (دیوان ۳۹۴) :

سخن جوید نجوبید عاقل از تو

نه کفشن دیم و نه دستار و شاره

۴- منوچه‌ری گوید (دیوان ۵۹) :

مقرعه زن گشت رعد مقرعه او در خش

غاشیه کش گشت باد غاشیه او دیم

دیمه است و آن باران سخت بود. استاد چوست که در فصل غین از باب واو مرقوم گشت^۱.

فرخی فرموده:

گرت تو گفتی که کفمیر چوا برست خطاست دین با اول مكسور و بای معروف، دو معنی دارد. اول اسم فرشتهایست^۲ که بمحافظت قلم مأمور است. حکیم فردوسی شاخ فخر از ابر فضل چون رسایحین از نما نظم نموده:

چولشکر کشد درجهان دین وارد حسود ترا در دوغم بادو درد دوم روز بیست و چهارم باشد از هر ماه

درم بسته و ویس از بند رفتست دیمه با اول مفتح بثانی زده، دو معنی بدیهستان دادن، و نکاح کردن. و در

عربی چهار معنی دارد. اول راه و روش و کیش و عادت بود. دوم فرمان برداری باشد. سیوم مالک و پادشاه را گویند. و این معنی از کتاب زند مرقوم است.

دیمین با اول مكسور و بای مجھول و میم مكسور و بای معروف، معنی غوک دیناری دو معنی دارد. اول نوعی از

مگرهشب بدیماوند رفتست

دیمه با اول مفتح بثانی زده، دو معنی دارد. اول غله را گویند که با آب باران شود. دوم معنی روشنی آمده،

هم در عربی قرض را نامند.

سنائی گوید (دیوان ۷۴۶) :

آبرا گرچه سوی بالابرد ابر از نشیب هم سوی دریا گراید از هوا دایم دیم
۱- نک: غوک چوب .

۲- دین، در زبان اوستائی هم معنی کیش و هم معنی وجودان آمده و نام فرشتهای نیز میباشد که نگاهبان روز بیست و چهارم هر ماه شمسی است. نک: یشتها ۲/۱۶۱.

۳- نک خردہ اوستا؛ مسعود سعد گوید (دیوان ۶۶۵) :

دین روز ای روی تو آگفت دین می خورد و شادی کن و خرم نشین با می و می خوردن دین را چکار می خورد و می نوش و فوی دار دین

جامه ابریشمی باشد . دوم قسمی از حکیم فردوسی فرماید :

نسمیم است بامن نهزو رو گهر
شرا بست ۱ .

دین پژوه و دین پژوه نام روزپا نازدهم بود
نه خشت و نه آب و ندیوار گر
دیوباد گردباد تندر گویند که هوا
از هر ماه ملکی ۲ .

دیو سمعنی دارد . اول معروف است ۳
را تاریک سازد . شیخ نظامی نظم نموده ۵ :

دوم پهلوان را گویند ، سیوم نوعی از
چوزان نشت بگذشت چون دیوباد
قام در دگر دیوالاخی نهاد
جامه پشمینه بود که روز جنگ پوشند .

دیوار گر بنا و گلکار (۵۷۱) بود شیخم سهیلی گفته :

۱- فرخی گوید (دیوان ۳۹۲) :

عیدست و بیرین عید می خور که ز عکش رخساره دیستاری گردد گل ناری

۲- نک: سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵ .

۳- «دیو بآن معنی که در داستانهای ملی ماست و غالباً در شاهنامه بآنها بر می خوریم
بعور ایام آن هیئت عجیب باکن بسته شده غرهای مهیب گردیده اند کلمه دیو در نزد کلیه
اقوام هندواروپائی باستانی ایرانیان همان معنی اصلی خود را محفوظ داشته، دروا، نزد
هندوان تابامروز بمعنی خدادست، معنی این کلمه در سانسکریت فروغ و روشنانی است ».
نک: یشتها ۱/۲۹ .

«آنگاه ابلیس برفت و بانگی بکرد تا همه دیوان بنزدیک او گرد آمدند آنگاه دیوان ستنبه
را جدا کرد...» تفسیر کبیر بیج ۲/۲۵ .

سعدی گوید (شرح بوستان ۴۹) :

شند این سخن بخت برگشته دیو بهزادی برآورد بانگ غریبو

۴- سنانی گوید (مشنوبها ۸۷) :

دیو کز خانگاه دین خیزد دیو ابلیس ازو بپرهیزد *

۵- هم او گوید (هفت بیکر ۲۴۲) :

همه چون دیو باد خاک انداز بلکه چون دیوچه سیاه و دراز

زهجرت^۱(۱) دیوبادآهم از جا کند گردون را که بهادران و پهلوانان در روز جنگ فروبردازدهای سیل اشکم ربیع مسکون را بر کتف اندازند، والعلم عند الله.

دیوبند دو معنی دارد. اول نام روز دیوچه با اول مکسور ویای مجھول، شاتردهم است از ماههای ملکی^۱. دوم لقب قارن برادرزاده جمشید بود که بدقارن دیوبند اشتهر دارد^۲.

دیوپا عنکبوت را گویند^۳. شمس فخری گفتند:

خصم ملک تو دیوپا آسای
در هوا باد دائمًا دروای

دیوجامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای ابره، و آنرا بتركی کمال اسماعیل در تعریف سرما گفته: داقو گویند، و در بعضی از نسخ مرقوم است که: پوست شیر و پلنگ را گویند هر که امر وزنه‌چون دیوچه در مویش جاست

(۱) در نسخه دس‌هی: شب غم.

۱- نک: سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵.

۲- در شاهنامه لقب «تمورث» آمداد است.

۳- معروفی گوید (لغت فرس ۵۱۶):

زیلا فزو نیست دیشش رشی

۴- منجیک گوید (لغت فرس ۴۲۲):

دل برداز زمانی و منه پشت بدو که پدیدار شده دیوچه اندر نمدا

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۶۲۹):

بشنو از عقل خود ای انباردار گندم خود را بارض الله سپار

تا شود اینمن ز دزو از شبش دیو را با دیوچه زوتربکش

«واگر برگ او (شفتالو) بر میان جامه نهند دیوچه تباہ نکند». فرخنامه ۱۲۹.

دوم کرمی است سیاه رنگ دراز ، که باشد^۲ . استخوان ندارد ، چون بر عضوی دیوسپید نام پهلوانیست از پهلوانان بچسبانند خون فاسد را بمکد ، و آنرا مازندران که بارستم جنگ کرده کشته شلوکوزلونیزخوانند. و بهندی جونک گشت^۳ .

دیوک با اول مکسور و یای مجھول گویند. شیخ نظامی نظم نموده : همه چون دیوباد خاکانداز بلکه چون دیوچمسیاه و دراز امیر خسرو راست :

و واو مفتوح ، بمعنی نخست دیوچه است که مرقوم شد^۴. حکیم سنایی نظم نموده :

حال مفری کمخالی از خرداست در دیودلان توان نباشد در دیوچه استخوان نباشد^(۱) (۵۷۱ پ) دیور با اول مکسور و یای معروف، امیر خسرو فرماید :

راست چون حال دیوکو نمدادت صاحب خانه و سرای بود ، [و بزبان آن زه که بشد کماش از کار هندی برادر شوهر را گویند.^(۱)] دیوکزندش بروی دیوار دیوکلوج با کاف و لام مضموم و واو دیوکلوج با سین اول مکسور و بای عجمی مکسور بسین زده، نوعی از اسپست معروف و جیم عجمی، کوک جن گرفته

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- «... و بجای ماند زمانی نیک تا بعکدوی را و آن سرخی کم شود و باز بآب گرم بشوید و باز دیوچه را برانکند بر وی و از شراب حلزون کنند...» هدایة المتعلمین ۵۸۲ .

مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مشتری ۶۲۸/۴) :

سک نهای براستخوان چون عاشقی دیوچه وار از چه بر خون عاشقی

۲- نک: تحفة حکیم مؤمن ۱۲۱

۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۵۲/۲ و ۲۵۳) :

وز آنجایکه سوی دیو سپید بیامد بکردار تابنده شد

همیدون بدل گفت دیو سپید که از جان شیرین شدم نامید

۴- نک: دیوچه .

را گویند . در جای دیگر دیدند شد - و آن جایها نزهه
 دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها
 معروف و خای موقوف، کلوخهای گنده و مواضع غیر معمور باشد^۱. ابوالفرج
 بزرگ را گویند که در زمین شدیار کرده
 رونی راست : باشد و از آن دشوار گذر توان نمود .
 دیولاخی چنین کمدیو همی دیوگنلم در بعضی از نسخه بنظر در آمده
 زو بدوزخ فرو خرد بر سر سیدحسن غزنوی نظم نموده : که جنسی از گندم است که دودانه و یک
 چند از زبان برای دل دیومر دمان غلاف باشد، و در بعضی از فرهنگها مرقوم
 در دیولاخ غیبت مردم گیا چرم است که خوش بزرگ بودانه بود .
 دیهیم با اول مفتوح بثانی زده وهای دیولاخ جای دیوار اگویند - چه لاخ
 مکسور و یای معروف، تاجی بود که معنی جا باشد، مانند سنگ لاخ و
 رود لاخ، و کلمه لاخ غیر این سمعونی مخصوص پادشاهان باشد^۲ .

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۹۶) :

- سکوهی دگر بود کانی فراغ فرازش کمر بست و بن دیولاخ
 نظامی گوید (گنجینه گجوی ۷۰) : آن ببابان که گرد این طرفست
 دیولاخی مهول و بی علفت سنانی گوید (مشتبه ۹۱۳) : دیولاخی بدیدم از دوده
 قومی از دود دوزخ اندوده خاقانی گوید (دیوان ۲۴۱) : در دیولاخ آن مرآ مسکن است و من
 خط نسون عقل بمسکن در آوردم ۲- فرخی گوید (دیوان ۲۸۲) : آن بادشاه کسر ملکان بستد
 دیهیم و تخت و مملکت و ایوان اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۲) : بیاد آتمد فر و فرنگ اوی
 بزرگی و دیهیم و اورنگ اوی فردوسی گوید (شاہنامه ۲۲۵۶/۸) : نگارنده هور و کیوان و ماه
 فروزنده فر و کیوان و ماه و نیز گل: کتاب تاج و تخت ۲۲ .

فصل دا

زی با اول مفتوح، دو معنی دارد. ریاس با اول مکسور و یا مجھول، اول اسم پادشاهزاده‌ای بود، و آن درذیل نام رستم است که مردم بخورند، و طعم آن می‌خوش بود، و بغايت ترونانزك شد. دوم اسم شهریست از عراق عجم. و بزبان لتين (لاتین) پادشاه را نامند ریچار وریجال مر با باشد، (۵۷۲ر) وزبان لتين زبانی است که فرنگیان آن و متاخرین مربابی را نامند که بدشان بینند، و آن ریچار و لیجال بین خوانند.

(۱) بقياس نسخه ده افزوده شد.

۱- نک: راز

۲- «زی» از اقلیم چهارم است و ام البلاد ایران و بهجهت قدمت آنرا شیخ البلاد خواند شهری گرمبریست و شمالش بسته و هوایش متعفن و آتش ناگوارنده و شرو و با بسیار بود و در این معنی گفته‌اند:

دیدم سحرگاهی ملک الموت را بخواب بی‌کفش من گربخت ز دست و سای ری گفتم تو نیز؟ گفت: چوری دست برکشد بی‌یحیی ضعیف چه سنجد بپای ری نک: نزهۃ القلوب ۷ و نیز حدود العالم ۱۴۲ و تاریخ البلاد و اخبار العباد ۳۷۵ و نیز دایرة المعارف فارسی ۱۱۴۳/۱

۲- نک: فرنگ فارسی ۱۷۰/۲ و نیز نک: ریواس.

۳- نظامی گوید (شرفنامه ۳۰۶ و ۲۹۲):

زریچار (ریجال) ها آنچه باشد عزیز	ترنج و به و نار و نارنج نیز
مخصوص سرانی و ریچار نظر	ز بادام و پسته برآورده مغز
فردوسي گوید (شاہنامه ۲۴۲/۲):	یکی غرم بریان و نان از برش
	نمکدان و ریچار گرد اندرش

ریخر با اول مکسور و یای مجھول تانیايد آسمانرا تیرگی و روشنی و خاکی مفتوح بمرا زده، نام نوعی از تاباشد اخترانرا اجتماع و احتراق(۱) شادباش ر میستان از ساقیان و ریدکان بازه بود .

ریخن با اول مکسور و یای معروف و ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق خای مکسور بنون زده، آدم و حیوانی مختاربر است :

را گویند که همیشه بریخ خود را آلوده ریدک بادام چشم از آهوی بادام سه خاک(۲) پریافت کرد از خنجر یاقوتسان دارد. حکیم سوزنی گفتہ :

بگاو ریخن ماننده طبع او در شعر همی تراشد آلایش سرین بسر و

ریز با اول مکسور و یای مجھول چون آگهی کمشیقته و کشت توام(۳)

مفتوح بکاف زده ، پسران امرد را روزی برای ما زی و ریزی بما فرست

ریز با اول مکسور و یای مجھول و گویند^۲. منوچهری فرماید :

(۱) دیوان منوچهری ۴۹ بیت چنین است:

تا بباشد آسمانرا تیرگی و روشنی تاباشد اختران را اجتماع و افترق

(۲) نسخه اساس: چاکبر، بقیاس نسخه دس و دیوان مختاری ۴۲۳ اصلاح شد .

(۳) در دیوان خاقانی ۵۵۶: ثوابم .

۱- رودکی گوید (لغت فرس ۳۷۶) :

بکی آلوده کس باشد که شهری را بیالید هم از گاوان یکی باشد که گاوان را کندریخن

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/ ۱۵۷) :

پرستنده باریدک ماهروی بخندید و گفتش که چونین مگوی

فرخی گوید (دیوان ۳۴۲) :

چون بوستان تازه و باغ شکفته باد از روی ریدکان حصاری حصار او

اسدی گوید (گرشاسبنامه ۵۱) :

کشیده رده ریدکان سرای برومی عمود و بچینی قبای

زای عجمی ، کام و آرزو و هوای باشد . ریستن با اول مکسور و یای معروف ، حکیم خاقانی گفته :

دو معنی (۵۷۲ب) دارد . اول فرورفتن باشد بچاه یا حوض یا گو و امثال آن .

حکیم ناصرخسرو راست : روزئی کان ننهادست قضا می نرسد

حکیم نزاری قهستانی راست : مرد کی را بدشت گرگ درید

هر زمانی تونفع ریز کنی زوبخوردن کرگس و زاغان

هر ثباتی و دفع آزاری آن یکی ریست در بن چاهی

ریشك با اول مکسور و یای مجھول وان دگر رفت برسر ویران

وزای عجمی مفتوح بکاف زده ، گناه شیخ سعدی نظم نموده :

کردن واژجای فرولغزین باشد . امروز هر آنکه آبرویی دارد

ریس با اول مکسور و یای معروف فرداش بخاک تیره می باید ریست

قهر و خشم باشد . حکیم نزاری قهستانی دوم معنی موئینین و نوحه کردن بود .

راست : مولوی معنوی فرموده :

بیا کو در صف مردان زمانی چون درینجا نیست و جمزیستن

چه میخواهد زآشوب جهانی بر چنین خانه بباید ریستن

بخون بیگناهان چند کوشد حکیم فردوسی گفته :

جهان بر ریس خودتاکی فروشد همه یکسره زار بگریستند

و با یای مجھول ، شوربای غلیظ باشد بدان شوربختی همی ریستند

که بر بالای کشك و شله پلاو و امثال آن ریسی با اول مکسور و یای مجھول .

بریزند . و با اول مفتوح ، در عربی نام نوعی از انگور است .

خرامیدنست . ریسیلد با اول مکسور و یای معروف ،

۱- روکی گوید (لغت فرس ۱۷۹) :

بارید کان مطراب بودی بفر و زیب دیدی تو ریزو کام بدو اندرون بسی

رشتن و تاافتن پنه و پشم واپریشم و در دبار دردمدان بکدو رو دیوار کو امثال آن بودا . حکیم اسدی فرماید :

ریش(۱) خوک با اول مکسور و یای هند کودو غارو همه دشت و ریغ مجھول و شین موقوف ، خنازیر بود بدافکنده ترکو شرو دست و تیغ ریکاشه با اول مکسور و یای مجھول ، که براندام مردم برآید . ریشیدن با اول مکسور و یای معروف ، خارپشت را گویند^۲ .

ریگ با اول مکسور و یای مجھول ، ریغ با اول مکسور و یای معروف ، و کاف عجمی ، دو معنی دارد . اول معروف است . دوم طالع وبخت را گویند . کمال اسمعیل نظم نموده : [حکیم فردوسی راست :

جهان زنده کردم به بمنده تیغ
چرا دارد از من بدل شاد ریغ^(۲)
و با یای مجھول ، معنی راغ است ، و
آن دامن کوه بود که بجانب صمرا
باشد . حکیم سنایی نظم فرموده :
خودج از مشرق و ریغ از عاشقان خالی بماند

(۱) نسخه اساسی : رسی . بقياس نسخه دهسی ای اصلاح شد .

(۲) بقياس نسخه دهس افزوده شد .

۱- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۰۲ ب ۹۲۸) :

بن که چه ریسیده ایم دست که لیسیده ایم تاکه چنین لقمه سوی دهان آمدند

۲- سعدی گوید (شرح بوستان ۱۶۲) :

مرا خود دلی دردمداشت و ریش تو نیزم نمک بر جراحت مریش

۳- دیصورت «ریکاشه»؛ اسدی گوید (گرشاسبانه ۹۶) :

همی تا سمورست و سنجاب چین نپوشد ز ریکاشه کس بوستین

عنصری گوید (دیوان ۲۲۹) :

نتوان ساخت از کدو گوداب نه زریکاشه جامه سنجاب

ریگز آنه ماهی سقنقور باشد. (۵۷۳) داده عنان خویش بشیطان زرینی
 ریلو با اول مکسور و یای معروف، حکیم اسدی فرماید:
 شخارا را گویند. کمال اسمعیل راست: دلیرو خردمندو بیدارباش
 چون علاج دماغ کنده کند پیاس اندرون سخت هتیارباش
 داروی اوشراب ریلو باد کد ایرانیان مردم رینند
 ریماز و ریمز با اول مکسور و یای همی ناگهان بر طایله زنند
 معروف، نوعی از جامده را گویند^۱، و با اول مکسور و یای معروف و میم
 و آنرا گیمیا بکاف عجمی نیز خوانند. مکسور، بمعنی چر کن آمده، چادر
 ریمن با اول مفتوح بشانی زده و میم آخر چرک نونی افرده چر کن گفتند
 مفتوح، محیل و مکار و دغا باز بود^۲. در آخر ریم^۳ که بمعنی چرک است هم
 حکیم سنایی نظم نموده:
 نونی افزوده ریمن خوانند حکیم
 ای بطريق باطل پویان توروزو شب سوزنی راست:

- ۱- نک: تحفه حکیم مؤمن ۱۶۴.
- ۲- ناصرخسرو گوید (دیوان ۳۹۴):
 بدین نیکو تن اندرجان زشت
 چو ریمازهست در زرین غراره
- ۳- ناصرخسرو گوید (دیوان ۲۲۸):
 هر ک اعتماد کرد بدین بی وفا
 انوری گوید (دیوان ۱/۳۷۱):
 اگرچه قارن و قارون شود بقوت و مال
 محالفت ز گزاف زمانه ریمن
 فرخی گوید (دیوان ۵۲):
 درین کرانه فرود آمد و کرانه بکرد
 «حمله دشمن را پای توانند داشتن و بر دشمن ریمن خلبه چویند». راحة الصدور ۲۲۰.
- ۴- زرتشت بهرام پزدو گوید (ارد او برا اتفاقه منظوم ۸۸):
 تنش ریمن بُند و ریمن بمرد او پلیدی از جهان با خود ببرد او
 «ویعن پلید بود» فرخنامه ۲۲۶.

سهیل زین‌سگی ریمن است و بدلسرت باشد. حکیم سنایی فرماید^۵ : همه‌گویی از وشته چون بصابون ریم بسی فربه نماید آنکه دارد نمای فربه از نوع آماس بریواس ارتوان لعنتوان کرد دوم نام پسر کیکاووس است که داماد روان نتوان بددادین بریواس مسعود سعد سلمان گفته : طوس بود و برست فرودین سیاوش کشته شد^۶ . ای فلک شرم‌تاسکی این نیرنگ ریواج بمعنی ربیاس است که هر قوم ای جهان توبه‌تاسکی این ربیاس ریونجو با اول مکسور ویای مجھول ریواس با اول مکسور ویای مجھول، و او مفتوح بنون زده وجیم مضموم و دو معنی دارد. اول بمعنی ربیاس است واو معروف، بمعنی دیوچه و دیوک است که نوشته شد^۷. دومیکروحیله و افسون که هر قوم شد^۸ .

۱- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۱۳۹/۵) :

دست ناقص دست شیطانست و دیو زانکه اندر دام تکلیفات است و ربی

سعده گوید (شرح بوستان ۱۱۴) :

خداآند زر برکشید چشم دیو به دام آورد صخر جنی بریواس

۲- «... و دیگر پسر رید نیز نام که در رزم پشن کشته شد. » نک: مجمل التواریخ والقصص ۲۹ و ۹۱ .

۳- نک: ربیاس؛ «... که در آن ساعت که من دعا می‌گفتم بدل من دردادند که چون ربیاج نوباوه در رسداو بسیرد.» مقامات فنده پیل ۱۲۴ .

۴- «طبع ربیاس سرد و خشک است صفار اینشاند وزهره را قوی کند و خون صافی کند و جکرا سوددارد و آبله و سرفه و دردسر بسیرد.» فرخنامه ۱۶۷ .

۵- هم او گوید (دبیان ۲۷) :

از یکی رو ای اخی پیش دیابت می‌روی وز دگرسو ای ولی میپروری ربیاس را

۶- نک: دیون و دیوچه .

ریونیز (۵۷۳ پ) بمعنی ثانی زیواست چونکه قبض آید تودروی بسطیین که مرقوم شد .
 تازه باش و چین میفکن بر جیبن غم چوآید در کنارش کش بعشق ریوه سه معنی دارد . در دو معنی با از سر ریوه نظر کن در دمشق (۱) ریومتر ادفست . سیوم مخفف گریوه است .
 ریسه با اول مكسور ویای مجهول ، مولوی معنی نظم نموده : چونکه قبضی آیدت ای راه رو دو معنی دارد . اول خاک شور را گویند .
 وان صلاح تست غمگین دل مشو دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده .

فصل زای هنقو طه

زی با اول مفتح ، جان و زندگانی فرماید :
 را گویند . سید ذوالفقار شیروانی چون عکس غنچه شمع شبستان باع شد

(۱) در دیوان مثنوی ۵۶۷/۳ بیت چنین است :
 غم چوبینی در کنارش کش بعشق از سر ریوه نظر کن در دمشق

۱- نک: ریوه .

فردوسی گوید (شاهنامه ۸۰۹/۳) :

که این ریونیز است و گرد سوار
 چنین داد پاسخ مر اورا تخار
 فربینده و ریمن و چاپلوس
 جوان و هنرمند و داماد طوس

۲- مولوی معنی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵/۲۰۴) :

هست شرط دوستی غیرت پزی همچو شرط عطسه گفتن دیر زی

نظامی گوید (خرس و شیرین ۱۲۰) :

چنان زی با رخ خورشید نورش
 که پیش از نان نیفتی در تنورش

سنائی گوید (حدیقة الحقيقة ۴۲۵) :

تو بزی خوش ترا که یارد برد
 میه ز تو که ز تو به پیش تو مرد

در روز پیش خیز و می‌آر، ای چراغ زی خوشدلی زیجی چون نرگس و نسرین در باغ
مختاری راست : از در آن که شب و روز بد و در نگری
به منجه است خیز و می‌آر، ای چراغ زی دوم چست و چابک و خوش وضع بود.^۳
تا بر چنیم گوهر شادی ز کنج می مولانا غزالی گفته :
و با اول مکسور، بمعنی جانب و سوی آق لولی قراقلیع شده
است ۱. حکیم خاقانی نظم نموده :
میر بازار بین که زیج شده
گربدی آنکس کمزی توام بفکنیدی
سیوم نوعی از انگور را گویند که در
خایت تراکت و خوش لذتی باشد .
زیچک با اول مکسور ویای معروف
زیج با اول مکسور ویای معروف،
و جیم عجمی مفتح بکاف زده، روده
سهمعنی دارد. اول بمعنی کشیدن باشد.
گوسپند را گویند که بیرنج و گوشت
و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و
حکیم سنایی فرماید :

۱- قطران گوید (دیوان ۹۲) :

کی بود کان ماه رو از خانه زی باغ آورد
سعدی گوید (شرح بوستان ۴۷) :
که ناگه نظر زی یک بنده کرد
پریجهه در زیر لب حنده کرد
ناصر خسرو گوید (دیوان ۱۰) :

زی مرد حکیم در جهان نیست

۲- معروفی گوید (لغت فرس ۳۶۵) :

آن نگار پریجه زیبان خوب گفتار و مهتر خوبان

۳- و بمعنی مسخره و بازیجه؛ سنایی گوید (منتویها ۱۷۲) :

آنچنان زیجهه، چست کند کاسمان را زخنده سست کند

و نیز بصورت «زیج»؛ خاقانی گوید (دیوان ۴۴) :

بازیجه شمر گردش این گند بازیج گر طفل نهای سفبه بازیجه چرانی
«به یک ترشویی باز که بنماید، هزار جان شیرین را زهر تلخ دردهان فروزید» ازین زیجی
پازیجه نمایی، نارنج صفائی، میگون لبی...» منشات خاقانی ۹۱ .

در زمستان بوقت حاجت پیزند و بخورند . زیر نباشد چو من بزردی و زاری
 سیوم هر چیز باریک وضعیف را گویند
 گیپا و شیردان شده در خوان فراخ و تنگ
 مانند قار باریک، آواز باریک، و آدمی
 سخت و زیچ آمده بربان (۵۷۴) فراخ و تنگ
 لاغر و امثال آن . هم استاد فرخی نظم
 زیر با اول مكسور و بای معروف ، نموده ۳ :
 سمعنی دارد. اول پوشیده و پنهان بود.
 بدین غم اندربگداشتم سه سال تمام
 چنین سرور همانا گذاشت نتوان
 چوزیر گشتم و نومید گشتم از هم خلاق
 امیدخویش فکندم بدستگیر جهان
 دوم نام گیاهی است که بغايت زرد و
 باریک باشد و آنرا زریز و اسپرک نیز
 اول نهالی و تو شکر را گویند. نظام
 گویند ۲ . استاد فرخی راست :
 گر تو مراد است بازاری بیتو زیرافکن حریرت این بار اگر دهد است

۱- «الزیبک»، روده برۀ علفخوار که قطعه کنند هر پاره یک و جب بالا و بیکدیگر
 بیچند و در ماستیا اندازند و خواتین به تبرک در اندرون هجره بیکدیگر فرستند. بیت :
 پیش زنان ماستیا لعبت زیچ همچو متیلست کش مبار نباشد »
 دیوان بسحاق اطعمه ۱۷۰

۲- سنائی گوید (دیوان ۳۲۸) :

زیر فام بصد هزاران جان
 خواجه گوید (دیوان ۵۸۶) :

همچو مونی گشته ام در تاب و تب

۳- هم او گوید (دیوان ۱۸۵) :

بوستان سبز شد و مرغ درآمد بصیر
 قطران گوید (دیوان ۱۴۳) :

شاخ گل بر کف نهاده رطلهای سرخ می

ناله مرغ دلارام تر از نفمه زیر

بر کشیده همسر او عندليب آواز زیر

نیکی بحای باران فرصت شمار یارا آسمان در گاه مستوری که سرب آستانش دوم نام شعبه‌ایست از بیست و چهارم شعبه هفت اختر از زحل تازیر فان آوردہ‌اند موسیقی^۱ . امیر خسرو فرماید : زیر که با اول مکسور ویای معروف ، رهاوی ساز کن ای بسلبل صبح دو معنی دارد . اول فهیم و مدرک و کدم طرب هم بزیر افکند ماندست صاحب هوش را گویند^۲ . دوم فولاد زیر بزرگان و زیر خرد^۳ با اول مکسور ویای مجهول ، نام لحنی جوهر دار باشد . این دو معنی را امیر خسرو نظم نموده : است^۴ از موسیقی . مولوی معنوی چفالها زیر کی پر زور و کاری چورای زیر کان در استواری فرماید :

آغاز کن حسینی زیر ا که شیخ گفت از مصراع اول معنی^۵ (۱۳۷۴) ثانی و کان زیر خرد زیر بزرگان آرزوست از مصراع ثانی معنی اول مرادست . زیر کسار خداوند فهم وادرالک را گویند^۶ . استاد رود کی فرماید : نامی است از نامهای ماه . مولانا مطهر راست :

بجود او نرسد دست هیچ زیر کسار

(۱) نسخه اساس: خورده، بقباس نسخه دس،^۷ اصلاح شد.

- ۱- نک: مقاصد الامان ۵۵ و نیز تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۳ .
- ۲- نک: نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۸۱) :
- ۳- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۳ .
- ۴- فردوسی گوید (شاعرناه ۱۷۹/۱) :
- ۵- هر کرا گوش خرد بود اورا خبر کوتاه بود و زیر که بود . فرخنامه ۲۴۰ .
- ۶- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات مثنوی ۵/۲۰۸ و دیوان کبیر ۱، ب ۲۶۷۸) :
- ۷- طوطی من مرغ زیر کسار من ترجمان نکرت و اسرار من خود شناسد جای خود مرغ زیر کسار ما بعد ما پیدا کنی در زمین گثار ما

بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند
حکیم سوزنی راست :

بزرگزاده و با حشمت است و با حرمت
لعلیف خلق و جوانمردو رادو زیر کسار
زیرگاه با اول مكسور ويای مجھول
وزای موقوف و کاف عجمی ، کرسی فرماید (۱) :

را گویند .

زیر با اول مكسور ويای معروف و
زای منقوطه ، ریزهای برف بود که
بیاردا ، و آنرا بتازی سقیط نامند .

زیغ با اول مكسور ويای معروف ،
دو معنی دارد . اول فراغت و جمعیت
خاطر باشد . صاحب فرهنگ منظومه
بنظم آورده :

از توابی جمله حل مشکلها
زیغ باشد فراغت دلهای
دوم حصیر و بوریا را گویند . و حکیم
سوزنی نظم نموده :

بساجان ناز اگر نشاط کنی
بدور لاله تو زیغال بشکنان که همی

بزرگزاده بکف برنهاده به زیغال
همه ره جو از نافه بکشاده زیر

طبل زن را نشانند ببر رود نواز

(۱) تمام نسخه‌ها: حکیم فردوسی، مقیاس گرشاسبنامه ۲۷۰ اصلاح شد .

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۲۴) :

بزان بادش از زلفک مشکبیز
همه ره جو از نافه بکشاده زیر

۲- ابوالعباس گوید (لغت فرس ۲۳۱) :

زیغ بافن را باوشی بافن نتهند
طبل زن را نشانند ببر رود نواز

بخواند آنرمان شاه جاماسپرا
همه فال گیران لهراسب را
برفتند با زیگها بر کنار^(۱)
پرسید شاه از گو اسفندیار
دوم نام جانور بسته خیر جده که خاکستری
رنگ باشد، وزیر هردو بال آن سرخ
است، و آواز آن بغايت حزین و خوش
عرضه از هم کشیده اند، و چنانچه
باشد. و کوچکتر از گنجشک خانگی
بود^۲. سیوم نام طایفه ای بود از کردان^۳
که در کوه گیلو متوطن اند.
زیلو با اول مکسور و بای معروف،
گلیم را گویند^۴. حکیم نزاری قهستانی
از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد،
ومغرب آن زیج است^۵. حکیم فردوسی
نظم نموده :

(۱) در شاهنامه ۱۶۲/۶: مصراج چنین است : بر فتند بازیجها در کنار.

- ۱- «زیج کتابی که جلد اول نجمی در آن ثبت شده است و تقویم و سالنامه نجمی از روی آن استخراج میشود و عقیده بعضی مُعَرب زیگ هندی و بنویشته مفاتیح العلوم مُعَرب زه فارسی است.» نک: مقدمه التفہیم ص قس.
- «و حکم از تقویمی معتمد کن چنانکه حکیم آن تقویم را زیجه کرده باشد که بخطی معروف بود...» قابوسنامه ۱۸۶ . انوری گوید (دیوان ۱/۳۵۲):
- بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم شب چهارم ذی حجه سنّه ثامیم
۲- نک: واژه نامه طبری ۱۲۷ .
- ۳- نک: کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او ۲۲۷ .
- ۴- قطران گوید (دیوان ۲۵۷) :
- یکی زیلو صبا برداشت گسترد ز لاله تار و از گل پود زیلو
«سلطان را از اسباب دهلیزی [مانده] بود و یکباره زیلو و پنج بار گیر.» راجح الصدور ۲۶۹.

ازین کرانه کمان بر گرفت و اندرشد
میان آب روان با سلیح وزین افزار
حکیم از رقی راست :
چون بر کشی آن بلالک جوهر دار
بر مرکب تازی فکنی زین افزار
هر موی جدا گانه بر اندام سوار
فریاد همی کند کمشاه زنهار
زین کوهه بلندی پیش زین را گویند.^۱
اثیر الدین اخسیکتی فرماید .

بدوستان خراسان که میبرد خبری
زمن که کاریجان آمدست جان بگلو
و گر بصدر از رسد رضا ندهد
که پایمال لیامم^(۱) کنند چون زیلو
زیمه با اول مفتوح ، چهار چوب بود
که بهم وصل کنند کجاوه ، و آترا
بر پشت خرو مانند آن نهاده پرمیوه و
سبزی وغیره کرده از جای بجای برند.
حکیم ناصر خسرو فرماید :

زیمه بر تو نهادست آن خسیس
چون کشی گر خرنکشی زیمه
سبز قبای سپهر ترک معرق
زین افزار کیجم باشد^۱ استاد فرخی
پناه و پناه جستن و امان خواستن باشد^۲ .

(۱) چنین است نسخه‌ی ، نسخه س: لnamم .

۱- عنصری گوید (دیوان ۶۲) :

زمین آمود در زمان فراز و نشیب ز توده توده سرو کوه کوه زین افزار

۲- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۶۰) :

بهم بر زدی لشکری در نبرد ربودی به نیزه زین کوهه مرد

نظامی گوید (هفت بیکر ۷۳) :

سیرم پشتی از دیسم سیاه مانده زین کوهه را میان دو راه

۳- قطران گوید (دیوان ۱۲۵) :

در زینهار اوست جهان سربسر ولیک از دست او نیابد دینهار زینهار

سنائی گوید (دیوان ۸۸۲) :

مارا بنزد هیچکسی زینهار نیست خواهیم زینهار بروزی هزار بار

«وی پیش خالد آمد زینهار خواست خالد وی را زینهارداد...» فتحی قرآن سورا آبادی ۴۰۲.

حکیم سوزنی نظم نموده .
 معنی سویت و برابری^۱ [است] (۱) استاد
 که گرد تعبیه در آتش عذر اش آب سوزنی گفته :
 که دید آتش کایدینهارش آب (۵۷۵ پ)
 بی شبهه ستوه از غم و اندوه من آیند
 زیوار با اول مکسور ویای مجھول ، گر خلق جهان جمله بزیوار پذیرند

فصل ذای فجمی

ژی با اول مفتوح ، آبگیر باشد^۲ و ناصحش باد سرافراز چودربستان سرو
 آنرا آبدان و آثیر نیز خوانند . سیف حاسدش باد فرو گل شده چون نی درزی
 اسفنگی راست :
 زیان با اول مکسور ، تن و خشمناک از شبین هوا در ش قطراً ایست چرخ
 باشد . واين لفظ بر جمیع جانوران پرنده وزقطره^۳ سحاب کفش شبینی است ژی
 و چرنده که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد اطلاق می یابد ، چنانچه
 حکیم سوزنی نظم نموده :
 رخ اعداش چونی بادوسرش بادجوسرو ایيات مستشهد دال است بـینمعنی .
 سال عمرش بعدد بادفرون از الفی استاد عنصری فرماید :

(۱) بقیاس نسخه داس افزوده شد .

- ۱- «و وجه صیدانها باحسن بهنانه بزیوار زیور بیتن اضحوکه شیدن». در نادر (۶۴).
- ۲- روکی گوید (لغت فرس ۵۱۷) :
- ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خوشیش آتشکده دارم صد و بی همزدای ژی
- ۳- مسعود سعد گوید (دیوان ۴۱۴) :
- مرا برون آر تو که آهومی مشک ناب نبود و نبود مگر شکار شیر زیان فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۱۷۳) :
- چو مرغ زیان باشد گاموزگار چنین کام دل جوید از روزگار

همی تانسوزد بآب اندرا آذر
نگیرد عقاب زیانرا کبوتر
جهانگیر و کینه کش از بد سگ‌الان
ملک باش و از نعمت و ملک برخور

حکیم خاقانی نظم نموده :

زاده طبع من اند اینان کد خصه‌هان منند
آری آری گربه است از عطسه شیر زیان (۲) :

بگل رخش روزی سپرده عنان
همی تاخت بردم بد گور زیان (۲) :

بیاورد فرزند را چون نوند
مالک الشعرا حکیم روحی بنلم آورده

چو غرم زیان سوی کوه بلند
است :

زبانگ او بدویدند جمله خویشاں
بسان شیر در نده بشکل گرگ زیان

حکیم سوزنی گفته :

چگونه هول حیوانی چو بالاورد زیان بیل
اشتری بودم زیان هر گرن بودم بار کش

کجا بیل زیان زو تاجهان باشد جهان باشد [۱] (۱)

همچومن نابار کش باری مرادر شهر کش
زای عجمی موقوف، مردار (۲) را گویند.

حکیم فردوسی فرموده :

[ژیلک با اول مكسور ويای معروف ،
قطره باران باشد . و در بعضی فرنگها

رسید از پیش لشکر بیشمار
ابازنده بیل زیان شش هزار

هجای یای مثنای تحتانی نون مرقوم
هم او گوید :

تمهمن بیسوشید ببر بیان

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۲) در گرشاسبنامه ۲۱۱: بر دم گوری دمان .

(۳) تمام نسخه‌ها: هم او گوید، بقياس شاهنامه ۱۴۲/۱ اصلاح شد .

(۴) نسخه اساس : مراد، بقياس نسخه دس، ی اصلاح شد .

فصل سیم

سی سنگ را گویند. (۵۷۶) لام مکسور بخای زده، خار خسک را گویند.
 سیاب با اول مکسور، آراستن بود و در بعضی از فرهنگها نوشته‌اند که
 و سیابیدن مصدر آنست^(۱). حکیم خار خسکی باشد که از آهـ: سازند
 حکیم فردوسی نظم نموده:
 فردوسی فرماید:

بدو گفت روخوان قربان سیاب	چوبا جیش هومان برآ ویختند
بدین کار مر خویشن را بیاب	سیالخ بمیدان درون: بختند
سیار با اول مکسور کشکینه ^(۲) را	سیام با اول مکسور، نام کوهی است؟
که مایین سمر قند و تاشکند واقع است،	گویندـا .
سیاکیز نمد باشد، و آنرا ساکیز نیز	فاما بسمر قند نزدیکتر است، گویند که
مقنیع که او را حکیم بن عطا می‌گفتند،	نامند.
سیالخ با اول مکسور ویای مفتوح و	مدت دوماه از چاهی که در مایین کوه

(۱) در نسخه اساس و نسخه دس، چنین آمده: با اول مکسور امر از آراستن بود،
 بقياس نسخه ی و فرهنگها اصلاح شد.

(۲) نسخه اساس: شکنبه، بقياس نسخه دس، اصلاح شد.

۱- دقیقی گوید (لغت فرس ۱۵۵) :

روستایی زمین چوکرد شیار
 گشت عاجز که بود بس ناهار
 برد حالی زنش ز خانه بدلوش گرده‌ای چند و کاسه‌ای دوسیار

۲- نک: صوره‌الارض ۲۲۹ و ممالک و ممالک ۲۵۵ ؟

رودکی گوید (تاریخ سیستان ۲۲۱):
 گرچه بهنگام حلم کوه تن اوی کوه سیامست که کس نبیند جنبان
 «اعجوبه، گویند برکوه سیام هرگه هنگام درودن جو بود ماهی برآید و یک ساعت بایستد
 پس فروشود تا سال دیگر. و علت آن کس نداند.» عجایب المخلوقات ۵۷ .

سیام کنده بود ماهی بر می آورد. بسحر عاشق شدن سودابه که مادر اندرش بود و شعبده، وازسر آن کوه طلوع میکرد، براو و گذشتن سیاوخش از میان آتش و پنج فرسخ در پنج فرسخ سور آن و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحاً می تافت^۱، و شرح آن در ذیل لغت نخشت مذکور است^۲.

سیاوخش آباد و سیاوخش گرد و مرقوم گشت. استاد رودکی گفته: نمایه سیامی نمایه فلک شهری بوده در توران، که سیاوش آنرا کهاینت غلام است و آن پیشکار سیامک با اول مکسور و میم مفتوح، بنام خود آبادان ساخته بود. حکیم نام پسر کیومرث است^۳. فردوسی^۴ فرماید:

سیاوخش و سیاوش نام پسر همی رفت سوی سیاوش گرد
کیکاووس بود والی ولایت نیم روز و

- ۱- نک: مجلل التواریخ والقصص ۲۲۵ و تاریخ بخارا ۷۷ و نیز نک: نخشب.
- ۲- «اسل این نام هوشنگ است اما چون بتازی نویستند گاف جیم گردانند و نسب او بدوسه روایت گویند اما روایت درست اینست: هوشنگ بن فروان بن سیامک بن میشی بن کیومرث...» فارسانه ابنالبلخی ۹ و نیز نک: مجلل التواریخ والقصص ۲۴.
- ۳- پس از آن چون باز ببلخ آمد آن روز ماریه از ماری پسری بزاد نیکویافت سیامک نام کرد و این سیامک پدر ملوک بودست، چون اورا پیش گیومرث آوردند بس نیکویافت ... تاریخ بلcus ۱۲۴.

۴- فردوسی گوید (شاهنامه ۲/۵۲۹ و ۵۲۱):

جو آمد بکاوس شاه آگهی که آمد سیاوخش با فریه
سیاوش زگاه اندرآمد جودیو برآورد بر جریغ گردان غریبو

۵- هم او گوید (شاهنامه ۲/۶۲۵ و ۶۲۶):

بیماراست شهری ز کاخ بلند ز بالیز وز گلشن ارجمند
سیاوخش گردش نهادند نام همه مردمان زان بدل شاد کام

سیاه و سیه هفت^(۱) معنی دارد . اول چهارم نام خطیست از خطوط جام جم معروف است . دوم مست طافع را گویند . حکیم خاقانی گفته :

منم سیاه خرابات لعل او چون جام
کهذوقهاستمرا زان شرابنوشگوار
هم او گوید :

زلفت که بد سیاه خرابات لعل او
هشیارگشت^(۲) او چشم تو ماندست در خار
سیوم غلام حبشه و نوبی و زنگی و
هندریا گویند . خواجه حافظ شیرازی
فرماید :

زبنفسه تابدارم که ززلف تو زند دم
تو سیاه کم بهایین کمچددرماغ دارد
شرف شفروه نظم نموده :

سرزلفت بیغما برده دلها
سیاهت ترکتازی از کهآموخت

(۱) نسخه اسامی: شش، بقياس نسخه دس اصلاح شد.

(۲) دیوان خاقانی ۶۳۱: بخط.

۱- نک: مزدیستا و تأثیرگان در ادبیات فارسی ۲۷۴.

ابن‌یمین گوید (دیوان) ۲۸۸:

زان بیشتر که چشمۀ آبحیات تو گردد نهفته در ظلمات از خط سیاه

۲- مولوی معنوی گوید (فرهنگ لغات منثوری ۵/۳۸۰).

تو یکی بنگر کرا دارد زبان عاقبت که بیود سیاه اختر از آن

باقی نگذاشت بهرما هیچ وزان پس نه پر خاش جویم نه کین

[سیچننه] با اول مکسور و یا معروف، [هفتم نام کتابی است از مصنفات زرده] که آنرا زمزمه نیز خوانند]^(۱). نام جانوریست شکاری که آنرا باشه نیز سیاه چرده و سیاه چرده سیه رنگ را نامند. خواجه عییدلومکی^(۲) راست: گویند^(۳) مثال آن در ذیل لغت چرده ای نادره عدلی که زانصف تو تیهو از دیده سیچننه کند دانه مهیا^(۴) مرقوم شد.

سیج با اول مکسور ویان معروف و سیخ پر بچه جانور پرنده چون اول جیم عجمی، رنج و محنت و بلا باشد. مانند خاری در نظر آید گویند که زراشت بهرام[راست]^(۵) :

جهان سیجمند پسر انانی سیخ پر شده^(۶). امیر خسرو فرماید: که او را پیشه باشد بیوفائی سبزه نورسته تو گویی مگر بچه طوطی است که شد سیخ پر وبا یای مجھول، ساز و ترتیب بود. هم او گوید:

امیر خسرو فرماید: اوداد چون نظم نامه را سیج

عقابی کند گریگر دون گذر

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

(۲) نسخه اساس، لویکی، نک: ص ۸۴ ح ۱ همین کتاب.

۱- تصحیح «ستاه» بمعنى اوست است

۲- حافظ گوید (دیوان ۴۰):

آن سیاه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لبخندان دل خرم با اوست مسعود سعد گوید (دیوان ۶۲۴) :

ساتی ادر سرخ روی ترکی نیست هست ازین هندوی سیه چرده

«وبیکر زمین را چون کودکی سیاه چرده در کنار دارد...» منشکات خاقانی ۲۵۱.

۳- «رؤس گردنان قوی گردن در بیضه مفتر از بیکان ناوک بران مرغ سیخ بر شد و بکشنه تیر تیز و کشاکش کمان ستیز... از دامگاه ابدان کشکشہ یافت.» دره نادره ۳۶۲.

ز پیکان تر کان شود سیخ پر
سیخول با اول مكسور ویای معروف سیم
و خای مضموم و واو معروف، جانوری
ورای موقوف، دو معنی دارد. اول یاقوت
سرخ باشد. دوم حریر تنک ملون را
دوک بود، و چون(۵۷۷) ر، کسی قصد
گرفتن آن کند اندام خود را چنان
افشان دهد، که آن خارها بر بدن گیرند
نشیند، و آنرا بتازی تشی و بهندی ساهی
گویند. [۲] (۲)

سیس با اول مكسور ویای معروف،
سه معنی دارد. اول اسب تندوبیزو
جلدیود. اثیرالدین اخیستکتی فرماید:
هم بارگیر شاه بدان سیس گامزن
ورنه بجان که جستی از دشت سیستان(۳)
بهاء الدین زنجانی نظم نموده:

تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر داشت
برای مصلحت کار دوستان هر دم
روز هبجا چون کشی بر سیس یکران تنگ تنگ
زمانه بر کشد از پشت دشمنان سیم
دوم بمعنی جست و خیز آمده، و سیستان
[خواجه عمید لومکی(۱) راست:
معنی جستن باشد]. سیوم ظرف شراب
از جنبش رکاب تو چون رخش پیلتون
را گویند. و بزبان هندی سررا نامند.

(۱) نسخه اساس لویکی، نک: ص ۴۸ ح ۱ همین کتاب.

(۲) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

(۳) در دیوان اثیرالدین اخیستکتی ۲۲۱ بیت چنین است:

هم بارگیر شاه بدان بیشه گامزن ورنه بجان که جستی از دست نیستان

۱- نظامی گوید (هفتپیکر) :

سیم پشتی از ادیم سیاه مانده زین کوه هرامیان دوراه

۲- نک: به مران.

۳- «... و اشرف آهوس رشت از راه کویر (انزی من طبی) بسمت سیستان سیستان
کرده و از آنجا بهارجا و...» دره نادره ۲۲

سیسرک با اول مکسور ویای معروف و چون برگزیدگی عقرب وزنborbمالند،
و سین مکسور بدرای زده و سود دهد^۱، و آنرا سیدنبل نیز خواند،
سیسرو با سین ثانی مفتوح وزائی و بتازی ناما و نامالملک گویند.
ضموم وواو معروف و حکیم سنایی فرمایند:

سیست وسیلت وسیلت با اول مکسور
چون نماید بروح صورت راز
چون زند برفلک بخشم آواز
گرچه چشمت چرخ چون عهر
گوش گردد همه چوسیسنبر
و سین مفتوح بنون زده و بای مفتوح ،
سبزبی باشد میان نعناع و پودنه، زیرا
شیخ نظامی در صفت معراج گفتند:
ریختندوش ازدم سیسنبری
نمایند، سیسنبر روید، و چون بازبکره
بردم این عقرب نیلوفری
دیگر نقل کنند، نعناع برآید، و بوی سیغ با اول (۵۷۷پ) مکسور ویای
آن تیز باشد ، و دردواها بکار برند ، معروف، خوب و نفوذ نیکورا گویند^۲.

۱- «سیسنبر» اسم فارسی نمام است بُری و بستانی میباشد و بری مسمی بدباب و برگش شبیه برگ سداب و قویتر از بستانیست...» نک: تحفة حکیم مؤمن ۱۶۰.

«اگر برگ سیسنبر با برگ سوسن در خانه دودکند پشه بگیرد...» فرخنامه ۱۱۵.
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۲۶) :

همه کوه چون تخت گوهر فروشن
ز سیسنبر و لاله و پبل غوش
نظمی گوید (گجینه گنجوی ۹۲) :
بوی سیسنبر از حرارت خویش
عقب چرخ را گداخته نیش
ستانی گوید (دیوان ۸۸۴) :

همچو سیسنبر بپژمردم ز غم
یکره از ابر وفا برمن ببار

۲- عنصری گوید (دیوان ۳۴۶) :
برنکن برفع از آن رخسار سیغ
تابرآمد آفتاب از زیر میخ

صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده سیک با اول مكسور ويای معروف،
زرهی کشتزار بود . و بترا کی آلت
است :

سینغ نفو و حکایت سمر

سوئیل ماتم سر شک آب نظر

سیکی باسین و کاف مكسور و هردو بای

سیفور با اول مفتح بثانی زده و فای

معروف می و شراب بود . حکیم انوری

مضموم و واو معروف، با فتهای باشد

ابریشمی که بس لطیف و گرانمایه بود

مانند دیبا . شیخ نظامی فرماید :

چون کریمان جزار سرسیکی

از سر هر چه هست بر خیزند

سیلاب کند زمینی را گویند که سیلاب

ستانده ملک زیر زرین در فرش

آنرا کنده باشد . بهرامی گفته :

زیفور بر تن قبای بنفش

امیر خسرو راست :

چگونه راهی راهی دراز ناک عظیم

بیاران کرده رجعت مرد در مشت

همه سراسر سیلاب کندو خاره و خار

زیفور عنایت شقه بر پشت

سیلان با اول مكسور ويای مجھول،

۱- هم او گوید (هفتپکر ۱۸۱ و گنجینه گنجوی ۹۲) :

گرنہ سیفور شب سیاه شدی کی سزاوار مهد ماه شدی

چون روز سپید روی بنمود سیفور سیاه شد زر اندود

سنائی گوید (دیوان ۳۰) :

کوه آن تل کافور بدل کرد به سیفور

۲- مسعود سعد گوید (دیوان ۵۷۰) :

سیکی هفت و هشت چون بخورد دست زی عشرت و نشاط برد

«ومطبوع که دوسیک از آن بشود و سیکی بماند خوردن آن مباح است» کشف الاسرار

۲۲۴/۳ «بس نقمهای نان و تندی سیکی کمتر خور نا از فزو نی هردو این باشی و جهد

گن تا همیشه مت نه باشی که ثمرة سیکی خوارگان دوچیز است...» قابو سنامه ۶۹

شیره‌ای باشد که از خرمای رسیده هم او گوید :
 بچکد! و در عربی نام شخصی بود. و با رده دشمنان بروز نبرد
 اول مفتوح نام ولایتیست^۲ مشهور و بردازی چوشیر سیله‌رنگ
 معروف . و در عربی جاری گشن آب دوم بافتیه‌ای باشد رسیمانی که شبیه بود
 بململ واکتر در ولايت دکن شود، و آنرا و شراب و امثال آن بود.^۳
 سیله با اول مكسور ويای مجھول ، شیله بشین منقوطه نیز گویند .
 دو معنی دارد . اول گله و رمه اسبان سیلی با سین و لام مكسور و هردویای
 معروف ، آن باشد که انگشتان دست را
 و آهوان و گاوان و گوپسندان و امثال آن بود . استاد فرخی راست :
 راست کنند ، و نرمدست را تیغ و از
 باغ اندر کنون مردم نیر مجلس از مجلس
 بر گردن مجرمان و گناهکاران (۵۷۸) براغ اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله
 و بی ادبان بزنند^۴، و عوام سیلی را بغلط

۱- بسحاق اطعمه گوید (دیوان ۱۲) :

ارده و بخرک و سیلان چوبیک اشکم بخوری بر دلت کشف شود چند هزاران اسرار
 ۲- «سیلان، در مأخذ اسلامی سراندib...» کشوری مستقل و عضو ملل مشترک المنازع
 بریتانیا و پایتختش کولومبو میباشد...» نک : دائرة المعارف فارسی ۱۴۱۴/۱ .

۳- انوری گوید (دیوان ۱۰/۱) :

گر نایزه ابر نشد بالک بریده چون هیچ عنان باز نه پیچد سیلان را
 «... و به مردم ستارگان که پیرامن طشت شمع ماه سیلان شمع را ماند، مهر کرد می...»
 منشات خاقانی ۳

۴- نظام قاری گوید (دیوان البسه ۱۱۲) :

از کلفتت عقد نیاید بشماری تا بسته پیج و شکن شیله و شاشی

۵- فردوسی گوید (شاہنامه ۲۸۲۵/۹) :

بسیلی و مشتش هم کوفتند همه که هتران زو برآشوفتند
 همی خورد سیلی و نکشاد لب از آن نیمه روز تا نیمشب

طپانچه و چیات خیال کرده‌اند . حکیم فردوسی (۱) که :

سینجر چوباران زرین چکان
فردوسی فرماید :

نگون ابر بارانه از آسمان
بفرمود تادست سیلی کنند

نیز دلالت برین معنی میکند فاما اکثر
بسیلی قفاگهش نیلی کنند

صاحب فرهنگان نوشته‌اند که : پارهای
حکیم اسدی راست :

آتش باشد، و آنرا اخگر و لخچه و لخته
بفرمود تاهر که بدخواه اوست

نیز نامند، والعلم عند الله تعالى (۲) .
بسیلی زگردنش درند پوست

سیم با اول مکسورویای معروف، نقره سیندخت نام زن مهراب والی کابل

باشد . بوده .

سیمگل گلابه باشد که بزریز کهگا سینه دومعنى دارد. اول معروفت ۲ .

بماند، و آنرا ویم نیز خوانند . دوم پستان باشد. حکیم نزاری قهستانی

سینجر با اول و ثانی مفتوح بنون زده گفته :

بازدلم بردورفت طرفه نگاری وجیم مضموم بهرای زده، شراره آتش

سر و قدی غنچمسینه لاله عذاری را گویند . چنانچه این بیت حکیم

(۱) در فهرست ول夫 و کشف الابيات شاهنامه بیت مذکور دیده شد .

(۲) در نسخه اساس بعداز این کلمه رباعی زیر از شیخ ابوسعید ابوالخیر آمده است :

بارب سبب حیات حیوان بفرست وز خان کرم نعمت الوان بفرست

از دایه ابر شیر باران بفرست از بمر لب تشنۀ اطفال نبات

→ خاقانی گوید (دیوان ۵) :

آدم از او برقع حرمت سبیدروی شیطان ازاو بهسیلی حرمان سیه قفا

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۵۲/۱ و ۱۵۳) :

یک همجو رو دایه خوب چهر یک همجو سیندخت بارای ومهر

بپرسید سیندخت مهراب را ز خوشاب بکشاد عناب را

۲- «هر که را میان سینه بجهد هر که از وی غایب بود به سلامت بازآید» فرخنامه ۴۰۲

[سیو سیب را گویند . عمامالدین الف مرقوم شد .
سیه‌سنبل سیسنبر بود که مرقوم شد .]

موسی‌ر است :
اور مزدی‌ر است :
نیشی کبزه عقرب‌زلفت بدل من
زهرش بسیه‌سنبل خطتو دوا یافت
حکیم فردوسی فرماید :

خبرشد بر دخت و بش خود روی
بکند آن سیه‌سنبل مشکب‌روی

برو وز معرفتهای پراز نور
سر ما را مکن ای شیخ کالیو
غلط کردم در این صورت که گفتم
زنخدان نگار خویش را سیو] (۱)

سیوارتیر با اول مکسور و بیان مجھول،
نام نوائیست از موسیقی ومثال آن در
ذیل لغت باروزنه در فصل با از باب

فصل شیخ هنقو طه

شیار با اول مکسور، زمینی را گویند مالداری لیک رویست و ریا اندر به
که آنرا رانده بجهت زراعت شکافته کشت کرده لیک خوکست و ملخ در کشت زار
باشند . حکیم سنائی فرماید : (۵۷۸پ)

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۲؛ منوچهری گوید (دیوان ۸۸) :
ساعی سیوار تیر و ساعتی کلک دری ساعتی سروستانه و ساعتی باروزنه
۲- نک: سیسنبر .

۳- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۲۹۱) :
گرازات نیارم که رزگن شیار نگویم که خاک آور اندر کوار
«شدکار و شیار و شومیز» هرسه یکی است و آن شکافتن زمین است .» فرخنامه ۲۱۶ .
وبمعنی شکاف؛ منوچهری گوید (دیوان ۲۶) :
این کند بر دوش گردان گردان چو گرد و آن کند بر پشت شیران مهره شیران شیار

آن بحق ندهی و بس آسان بپاشی در شیار
این نشرط مؤمنی باشد که در ایمان تو
حق همی خاین نماید خاک و سرگین استوار
حکیم از رقی در صفت قلم گفته:
نوک آن هنگام رفتن بادرا تلقین کند
سیر آن اسپی کد خاک از نعل او گردشیار
و شاریدن مصدر آنست. و در بعضی از
فیهنگها بمعنى زراعت نیز آمده. چنانچه
شمس طبی نظم نموده:
از بس که بسگال تواز دیده خون فشاند
پندشت روزگار که عزم شبار کرد
شیان با اول مکسور، جزا و مکافات
و پاداش نیکی و بدی هردو را گویند.
استاد عنصری گفته:
شاهها هر آنکه اینجا تخم اهل بکاشت
آنجا ز کردگار بیابد همی شیان
حکیم فردوسی فرماید:

برو تازه شد کینه مرزبان
بکردنیش از هر چه کرد او شیان
شیانی با اول منتوح، درم دهفت را
گویند، و آنرا و شانی نیز گویند. استاد
فرخی در صفت عمارتی گفته:
پس هر پنجره بنهاده بر افشارند را
بدره و تنک بهم پرزشیانی و شکر
شیب با اول مکسور و بای مجھول.
چهار(۱) معنی دارد. اول معروف است.
دوم [زمینی را گویند که باران بر آن
باریده باشد، و مردم و حیوانات بر زیر
آن آمد و شد بسیار کرده باشد، و بعد از
آن آفتاب بر آن تافته خشک شده باشد،
چنانچه تردد بر او دشوار باشد. حکیم
ناصر خسرو فرماید:
پند بپذیر و چو کرّه ز گل سخت مرم
جاهل از پند حکیمان رمد و کرّه ز شیب

(۱) نسخه اساس: سه، بقياس نسخة دس اصلاح شد.

۱- هم او گوید (دیوان ۳۹۳):
باندازه لشکر او نبودی
گر از خالک وا زگل زدنی شیانی
منوجه‌تری گوید (دیوان ۱۰۱):
همچون توئی که خدمت کمتر کنی و مهر
از بهر دوشیانی وز بهر یک دواری

سوم] (۱) دنباله تازیانه باشد. حکیم خاقانی راست :	مرا شهنده وحدت زدامگاه خرد
جهان از خشم ایشان ناشکیبا هم او گفته :	شیب مقرعه دعوت کند که زو بیا
کسی کش مارشیبا بر حکم زد	چهارم] (۲) معنی مدهوش آمده. استاد
ورا تریا کش سازد نسی تبر زد	فرخی نظم نموده :
شیب بالا با اول مکسور و بای مجهول	زمانی ازو صبر کردن ندانم
و بای اول موقف و ثانی عجمی، طبق	بشیم گراورا ندینم زمانی
مانندی باشد که در آن مثل کفکیر	سعود سعد سلمان گفته :
سوراخ بسیار کنند، و آنرا بر سر دیگ	امید وصال تو مرا بفریبد
نهاده شیره و ترشی و روغن را صاف	خستدل من چو بیدلان در شیبد
سازند، و آنرا ترشی بالا نیز خواهند.	ای آنکه ترا مشاطه حورا زیبد
شرف شفروه نظم نموده :	سنگست آن دل کرچو توبی بشکیبد
زمطیخ توفلک چیست شیب بالائی	شیبا با اول مکسور و بای معروف، افعی
زیبار گاه تو خورشید چیست مثعله ای	را گویند. فخر گرگانی نظم نموده :
شیپور با اول مکسور و بای معروف و	۱- فردوسی گوید (شاہنامه ۷/ ۲۱۵۸ و ۲۱۵۹) :

(۱) بقیاس نسخه دسی افزوده شد. در نسخه اساس بجای سوم، معنی دوم آمده.

(۲) نسخه اساس: سوم.

که این تازیانه بدرگاه بر
بیاویز جایی که باشد گذر
همی کن بدین تازیانه نگاه
خداوند خانه بپویند سخت
بیاویخت آن شب شاه از درخت
هر آنکس که آن تازیانه بدید
بهرام بر آنرین گسترد
برفتند و بردند یک یک نماز *

۲- خاقانی گوید (دیوان ۵۶۸) :

چون نظر سوی هلالش بر سد
دل دیوانه بشیبد هر ماه

باي عجمي مضموم ، نغير باشد که در
فال ثالث آن راهيداست
روز جنگ و روز جشن نوازنده حکيم
زهره کزنور آنجهان شيد است
دوم نامي است از تامهاي نيراعظم ، و همانا
فردوسي فرمایدا .

زمين راهمي دلبرآمد زجاي
كه نيراعظم را بواسطه کثرت نور و
روشنی و شاعر باین نام خوانده اند ۲ .

شیوه نظامی نظم نموده :

زفرياد شيبور و تشنيع کوس
پديدآمد از سرخ گل سندروس
شيد و شيله با اول مكسور و ياي
مجھول، سمعني دارد . اول چيز بسيار
روشنی را گويند، و آن رابتازی کثير الشاعر
خوانند. حکيم سایي فرماید :

۱- هم او گويد (شاهنامه ۲/۳۹۶) :

ارآواي شيبور و هندی دراي
توقفتی سپهر اندر آمد ز جاي
نظامي گويد (شرفنامه ۱۰۸) :

شفبهای شيبور از آهنگ تيز

۲- فردوسی گويد (شاهنامه ۱/۱۳۱) :

برزم اندرون شير پاينده‌اي
سنانی گويد (ديوان ۲۰۹) :

شيبريست تو گوري بگه رزم و گه صيد
اسدي گويد (گرشاسبنامه ۴۷) :

بسير بر درفشنان درفشى سپيد
محتراري گويد (ديوان ۲۰۸) :

و آلاك شير چرخ بانه بش فرو بند زئير
آنک شيد چرخ بي رايش نيارايد زمين

سیوم نام پسر افراسیاب بوده، واو را شیدوش بشیده ملقب ساخت. آورده‌اند پشنه نیز گویند. چون او در غایت حسن بوده^۱.

شیدر با اول مکسور ویای مجھول و کیخسرو بن سیاوخش با او کشته ذال منقوطه مفتوح، نامی است از نامهای گرفته و چنانش بر زمین زد که هلاک شد، کیخسرو خواهرزاده شیده بودا. و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که باری تعالی عز اسمه^۲. و شیدیر نیز گویند.

شیر با اول مکسور ویای مجھول، دو معنی دارد. اول معروف است. دوم یکی از شاگردان سمنار نیز شیده نام برج اسد را گویند^۳. حکیم فردوسی داشته که بجهت بهرام گور خورنگ و نظم نموده:

دگر طالع نور فرخنده شیر

شیدوش با اول مکسور ویای^۴ (۵۷۹پ) خداوند خورشید و سعدلیلر معروف و دال مضموم و واو مجھول، شیر از دو معنی دارد. اول نام شهر است^۵

- «وجون ببلخ عرض داد (کیخسرو) با سپاهی بیکرانه روی بحر افراسیاب نهاد و این را رزم بزرگ خوانند. و بکار بخوارزم افراسیاب را هزیست کرد و خالش شیده (را) که اورا بشنگ نام بود بدست خویش بحر برد و بکشت» مجلل التواریخ والقصص^۶.
- نظم گوید (حق بتکر) (۱۴۱):

شیده نامی بروشنی چون شبد نقش پیرای هر سیاه و سبید

۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۱۰۰):

بیک دست شیدوش جنگی پیای جسو شیروی شیرواون رهنمای

۴- عنصری گوید (دیوان ۳۰۷):

تونی آن داور محکم که ازدادش بنی آدم بیارمیده در عالم چو مؤمن در حق شیدر

۵- مسعود سعد گوید (دیوان ۳۰۸):

به پی شکته همه ماهی زمین را بشت به پیش خسته همه شیر آسمان را یال

۶- «در روزگار ملوک فرس شیر از تاخيتی بود و حصاری چند بر زمین، و باقشدا،

اسلام هچنان بود تا روزگار عبدالملک بن مروان...» نک: فارسانه ابنالبلخی و حدود العالم ۱۳ و معجم البلدان ۳۴۸/۲

مشهور و معروف . دوم آن باشد که بفرستند، و آنرا پتر کی ساجق گویند.
 شیبد را زیزه کرده بعاست ممزوج و حکیم خاقانی فرماید :
 آمیخته سازند، پس درمشک یادر ظرف عروس عاقبت آنگه قبول کردمرا
 دیگر کنند، و چند روز بگذارند تا ترش کد عمر پیش بها دادمش بشیر بها
 گردد، بعد از آن آنرا ناخورش کنند.
 حکیم سوزنی این هردو معنی را نظم
 کمال اسمعیل گفته :
 رایگانی بتو کی بوسده‌هند آن قومی
 کدیبی بجه خود شیر بها میخواهند
 شیر جامه با اول مکوزویای معروف،
 دو معنی دارد. اول پستان بود. دوم
 بیالهای که شیر در آن کنند .
 شیرزنه طلفی بود که در هنگام رضاع
 شیر کمیافته باشد، و بدان سبب ضعیف
 شیر بها چیزی باشد از زر و جواهر و
 اقمه نفیسه و امثال آن، و آن در هنگام
 دامادی و کدخدایی بخانه عروس
 بشوراندتا مسکه و دوغ از هم جداشود،

۱- فردوسی گوید (شاہنامه ۲۱۸۲/۷) :

ز شیراز و از ترف سیصد هزار
 شتروار بُد اندر آن کوهسار
 سنائی گوید (دیوان ۳۰۰) :
 چشم بکشا و فرق کن آخر
 عنبر از خاک و شکر از شیراز
 عماره گوید (لغت فرس ۲۹۲) :

بینیت همی بینم چون خانه گردان
 آراسته همواره بشیراز و برخیین
 ۲- نظامی گوید (گنجینه گنجزی ۱۰۰) :
 دختری این مرغ بان مرغ داد
 شیر بها خواهد از او بامداد

و آنرا آنین و بستو نیز خوانند^۱. وقت شکار دل است آهوی او شیر گیر شیر گیا و شیره گیاه گیاهی بود که گشته گریزان چوشیر زین دل آتش فشان چون آنرا بشکنند از آن شیره سفیدی و گاه این لفظ بر مدت^۲ نیز اطلاق کنند چنانچه شیخ نظامی نظم نموده: مانندی شیر برآید، و آنرا سوسپند نیز خوانند، و بربان هندی دوده نامند، خوانند، و بربان هندی دوده نامند، و در خضابها بکار آید^۳.

شیر گیر و شیر گیری دو معنی دارد. دوم نام روز بیست و هشتم است از هر ماه اول نیم مساله (۵۸۰) گویند. مولوی

معنی فرماید: [شیر مگس با اول مکسور و بیای بلبلان را مست گردان معلم باز را شیر گیر مجهول و رای موقوف، عنکبوت را گویند.^۴]^۵

تاکه در سازند با هم نفم داود را سیف اسفرنگی راست: شیروی نام پسر خسرو پرویز است که

(۱) بقياس نسخه دهس افزوده شد.

۱- ظرف کره گیری: «میویزرا جوبکها باشدند و باز با باب بجوشاند و باز بیکی سبد اندر بیالاید و باز اندر غنجی کند اعنی شیرزنه و اندکی شکر و بادام کوفته بوی اندر کند و جندانی بزند تا برسد.» هدایة المعلمین^۶

«آنگاه امتحات را در شیرزنه کالبد تو نکردنش احوال بجنایدند تا رونم از دوغ جدا شد.» معارف بهاءولد^۷-۱

۲- نک: فهرست مخزن الادیه^۸ . ۳- مختاری گوید (دیوان^۹) : ز شیر گیری پاکیزه کرد هفت اقلیم که خواند خود را هفت آسمان بهفت اندام از آنست که خمر خواره چون شراب در سروی افتاد شیر گیری نماید...» قصص قرآن سور آبادی ۱۲۲ .

۴- نک: سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم^{۱۰} . ۵- «در زمان دولتش عنکبوت از بیکاری مگس میبراند و ببال حمایتش هر ذباب ضعیفی شیر مگس میراند.» دره نادره^{۱۱} ۳۷ .

بوزن پدر عاشق شد و او بشیر و به اشتهر حکیم نزاری قهستانی گفته: دارد^۱. و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است جهان بشیره کشانش قرارداد که من سماط صیت نعیمش بهردیار کشم که در خدمت منوچهر شاه بود^۲. شیرینک و شیرونه و شیرینه با اول نوعی از بوزه باشد که بینگ داخل مکسور ویای معروف. نوعی از جوشش نازند. مولوی معنوی فرماید^۳: است که بررو واندام اطفال برآیده. زنور عقل کل عقلم جنان دنگ آمد و خبره شیشه و شیشه بالاول مکسور ویای کزو مزول آمد خسرو و بنگابوزه و شبره^(۱) معروف، دو معنی دارد. اول گوسنده و بترا کی خوان چهار گوش بوده^۴. یکالدر اگویند. مولوی معنوی فرماید: ابن بیمن نظم نموده: خشم سکاران رهاکن خشم از شیران بهین چار پهلو شود از خوان توجون شیره پرآش خشم از شیران چودیدی سربته شیشه اشدو آزگر خود همه اعضاش چو کاسش کست هم او گوید:

(۱) در دیوان بزرگ ۶۷ ب ۲۵۰۹۱ مصراج چنین است:
کزان معزول گشت افیون و بنگ و باده و شیره.

۱- «شیر و به اول کسری پرویز بود از مریم دختر موریق ملک روم و شیر وی هم گویند و اصل نام او قباد بود و چون پادشاه گشت پدر را بکشت ...» مجلل التواریخ والقصص ۲۷.

۲- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۱۰۴):

مباز چو شیر وی در نه شیر چو شاپور یل ڈنده پیل دلیر

۳- هم او گوید (دیوان بزرگ ۵، ب ۲۶۱۸۲):

درده بی دویغ از آن شیره و شیر رایگان شیر و نبید خلدران نیست حدی و غایبی

۴- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۰۱):

برآ راست بزم چو خرم بهشت که دندان شیران برآن شیره هشت

۵- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۰۱):

گر زلی شربت شیرین چشند دست بشیرینه برویش کشند

شین منقوطه مضموم بعیم زده، دو معنی
دارد. اول نام سازیست. منوچهر بر است:
بگیر باده نوشین و نوش. کن بصواب
بیانگ شیشم و بابانگ. افسر سکری
دوم نام قولی است از مصنفات باربد
مطلب ۱.

ای منت آورده منت میبرم
زانکه منم شیر و تو شیشا کمن
هم او گوید:

گرگ اغلب انگهی گیرابود
کزرمه شیشك بخود تنها رود
ابن بمین راست:

شیشو و شیشیک با اول مكسور و یا
معروف و شیش منقوطه مضموم و و او معروف
در لفت اول، و شین منقوطه و یا تحتانی
مفتح بکاف زده، نام جانوریست شیبه
بدبودنه که آنرا تیهو و شاشک نیز خوانند.
شیشه با اول مكسور و یا معروف و
شین منقوطه مفتح، سست و بی قوت را
گویند. [و آنرا شیک نیز خوانند، و
حکیم سنائي فرماید:

بناري شل گويند. بلعمی راست:
آن شیشك کان شاد از بین سنگ بدان سنگ
چون بر افروزی رخ از باده کلمه سازی يله
پوینده و ماننده مران پیک دونان را
دستهایم سنگ گردد پای هایم شیشه] (۱)
شیفته با اول مكسور و یا مجھول،
شیشم با اول مكسور و یا معروف و
معنی عاشق و مدھوش بودا

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

۱- منوچهری گوید (دبیان منوچهری ۱۸۲):

دواج کند شیشم و قالوس همی بی پرده طببور و نی و رشتة چنگ
و نیز نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۳.

۲- نظامی گوید (لیلی و مجذون ۷۰ و ۷۵):

بکرویه شد آن گروه را رای کاهنگ سفر کنند او آنچه ای
از راه نکاح اگر توانند آن شیفته را بسمه و سانند

شیک با اول مكسور ويای معروف، نوعی از ماهی فلوس دار باشد. حکیم نستوپای را گویند که در آن قوت انوری^۳ نظم نموده:

نیم لطف تو باخاک اگر سخن گوید
گیرایی وقدرت رفتار نباشد، و آنرا
شیشه نیز خوانند، و بتازی شل نامند.
شیکار با اول مكسور ويای معروف،
کار فرمودن باشد بی اجرت و مزد.
شیلانه با اول مكسور ويای مجھول،
شیمه با اول مكسور ويای مجھول،
نوعی از انگور باشد.

شیلونه با اول مكسور ويای مجھول،
شین با اول مكسور ويای معروف بمعنی
لاک پشت بود، و آنرا باخه و سنگ پشت
نشین است، مولوی معنی فرماید.
ایاد رویش با تکین سبک دل گرد و زور هین
میان بزم زدن شین که ایشان جمله مردانه

گر مستم خواند یار مستم ور شیفته گفت نیز هست
چون شیفتگی و مستیم هست در شیفته دل مجبوی و در مست
۱- نک: شیشه.

۲- نک: درختان و درختچه های ایران ۳۹۹.

۳- هم او گوید (دیوان ۳۴۹/۱):

گر سوم سباستش بوزد تشنه میرد در آب ماهی شیم
ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۸۵):

میری هموار و گویی ایدرم مارمیگیری که این ماهیست شیم
«وبر جگر ضمادها و مقوی نهد باید تا ناقه حذر کند از لاکجه... و ماهی شور و ماهی
بزرگ تازه جن کروشیم.» هدایة المتعلمین ۷۷۶

۴- هم او گوید (دیوان کبیر ۱۸۸۸/۲):

در آمد آتش عشق و بسوخت هر چه جزا وست چو جمله سوخته شد شادشین و خوش می خند

امیر خسرو گفته: ببل شیوا زبان ، ناله باهنگ برد
 از عمل خویش چوشینم خجل (۵۸۱)

فاخته با عنده لیب چنگ سوی چنگ برد
 ذیل کرم پوش برین تنگدل

شیون با اول مکسور ویای مجھول ،
 شیناب با اول مکسور ویای معروف ،

ناله و فقانی بود که در هنگام مصیبت و
 آب ورزی باشد ، و آنرا شنا و شناب و

محنت کنند .

شیوه با اول مکسور ویای معروف ،
 شنا و شناب نیز خوانند .

شیو با اول مکسور ویای مجھول ، سمعنی دارد . اول نازو کر شمه بود .

کمان باشد . حکیم فردوسی فرماید : دوم طرز و روش باشد . این دو معنی

چو با تبغ نزدیک شد ریو نیو
 بزه برنهاد آن خمانیده شیو (۱)

اگرچه شهر پراز شاهدان چالاک است
 شیوا با اول مکسور ویای مجھول ، تو خود بشیوه گری شیوه دگرداری

معنی بصیر آمد . فخری اصفهانی راست : سیوم معنی هنر آمد .

(۱) در شاهنامه ۸۱۰/۳ بیت چنین است:

چو با تبغ نزدیک شد ریو نیو بزه برکشید آن خمانیده شیز

۱- ناصر خسرو گوید (دیوان ۳۷۲):

نه سوراست ارجه همچون سور از دور پر از بانگست و انبوهست و شیون

۲- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۹۲۸۲، ۲، ب):

شیوه ابرو کند هر نفسی پیش ما گرچه که از تیر غمز سخته کمان آمدند

۳- «شیخ بر منبر شد، بعداز چند کلمه از ظاهر حدیث و تفسیر هم از آن شیوه

سخنان که کرت اولی شنیده بودم آغاز کرد.» روزبهان نامه ۲۰۶

«اگرچه سیاق سخن شیوه سجع میکند عنان قلم ارسال کرد هم تا از سر عبارت عبرت
 کند.» منشآت خاقانی ۲۶۹

فصل فین

لُجیه با اول منسوج بثانی زده و بای
آمده . مولوی معنوی ۲ فرماید :
آن طرفه مرغم گرچه بر اعتماد خویش
بی دام و بی گیرنده ای اندر نفس غبزیده
نکار پرنداندا . حکیم از رفی فرماید .
طبع مقناطیس شارد رحم بکر اسب خصم
بردو منزل بگساند غیبه برگستان
حکیم اسدیر است :

زخون لالها غیبه کردار گشت
سان ارغوان تیغ گلنار گشت
غیزیدن با اول مكسور ويای مجهول
وزای عجمی مكسور، معنی خیزیدن

غیو با اول مكسور ويای معروف ،
آواز و صدای بلند را گویند . حکیم
سنایی فرماید :

صیعت صور و غیتو در جنگ

۱- سنائی گوید (دیوان ۵۶۰) :

چمن بر حقه لؤلؤ که داند گرد در نیسان
شمر بر غیبه جوشن که داند گرد در کانون

مختاری گوید (دیوان ۱۶۴) :

بلود غیبه یک جوشن اندر آن حوضست
که بود چون سپر لاجورد نیلوفر

۲- هم او گوید (دیوان مشنی ۴۲۹/۳) :

لنگ و لوك و خفته مشکل و بی ادب
سوی او او نیز و اورا من طلب

۳- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۵۱) :

جزیری پر از بیشه ها بود و غیش
بلا و پهنا دو صدمیل بیش

۴- هم او گوید (دیوان ۵۹۶) :

در لحد خفتند بیداران دین مصطفی
بر فلك بر دند هیون نفره میخواران همه

هر دو همراه چورنگ بازنگ
سد عزاران غبه بر کرکس و بر دال ذنم
غیه بالول مکسور و ثانی مفتوح و سراج الدین قمربراست :
اخفای ها ، فریاد و آواز بی بلند باشد . دربزم گه خلد بشادی بشینی
علی باغانی گفتند :
باده بخوری رقص کنی غیه سایی
استخوانی بکف آرم (۵۸۱ پ) بقناعت چو همای

فصل فا

فیار و فیاور [و فیاور] ^[۱]	با اول
مهر ایشان بود فیاور ام	مفتوح، شغل و کار بودا . استاد روبدکی
غمشان من بهر بگسام	فرماید :
فیال با اول مفتوح . دو معنی دارد .	نیست فکری بغیر یاره را
اول معنی فیلک است که بعداز این	عشق شد در جهان فیار مرا
مرقوم میشود ^۲ . دوم زمینی را گویند	استاد عنصری نظم نموده :
که اول بار آذرا کاشتند باشند ^۳ .	

(۱) بقیاس نسخه د، س افروده شد .

- ۱- سنانی گوید (دیوان ۱۰۷۹) :
- یعقوب چو تو بوسفم اندر همه احوال زان جز شمروی تو فیاور ندارم
در احوال و اشعار روبدکی ج ۲ حاشیه ۱۱۰۴ آمده: فیار را فرهنگ نویسان سزاوار
وشغل و کار آورده اند و گویا بخطا رفته اند و شاید همان کلمه ای باشد که اینک «ویار» گویند
و هوس معنی میدهد .
- ۲- نک: فیلک .
- ۳- ابوزکور گوید (لغت فرس ۲۲۰) :
- مراین داستان کس نکفت از فیال ابر سبصد و سی و سه بود سال

فیلک با اول و ثانی مفتوح، تیری بود معنی خرامیدن باشد . حکیم سوزنی که پیکان آن دوشاخه باشد . استاد نظم نموده :

فرخی گفته : شعر و شطرنج همی دانی و بس

بکوه برشد و اندر نهال گه بنشت به پیش فیلک و زه کرده نیم چرخ کمان (۱)

فیروز با اول مکسور ویای مجھول ، دو معنی دارد. اول مظفر و منصور باشد.

دوم نام روز سیوم است از خمسه هترقه سالهای ملکی .

فیلسته معنی بیلسته است که در فصل
فیلسته با اول مکسور ویای معروف، با از همین باب مرقوم شد^(۲) .

فصل گاف

کی با اول مفتوح، کیا با اول مکسور، اول پادشاه پادشاهان را گویند، و بتازی این [دو] (۲) لغت مترافقند، بسمعنتی، ملک الملوك خوانند^(۳). و بعضی آورده‌اند

(۱) در دیوان فرخی ۲۰۶ مصراع چین است : خدنگ پیش بزه کرده نیم چرخ بچنگ.

(۲) بقياس نسخه دس افزوده شد .

۱- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۵۵) :

ز دستش گره زد بسوار بر
فیلکی یکی سود سندان گذار
بزد دوخت بر هم ز فرش استوار

۲- نک: بیلسته .

۳- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۴۷۴) :

سوی شاه بسام بل داد روی
چو آگاه شد زوکی نامجوی

که معنی آن پادشاه جبار است . امیر مولوی معنوی گفته :

خسرو فرموده : جان چوشخص و این لباس تن برو

از رخ فرخنده آن هردو کی

بلبله بلبل شده در کشتمی

در زمان قدیم این پنج پادشاه را کی

میگفته اند : کیومرث و کیکاووس و

کیخسرو و کیقباد و کیلهراسب . حکیم

فردوسی فرماید :

شکوه تخت کیان وارث ممالک جم

که تاج مرز کیان را شهنشه است و کیا

جهان پناهی شاهی که مثل او نامد

را قتلان نجوم و زامتساج کیا

سیوم معنی با کیزه آمده . زراتشت بهرام

گفته :

خواهی که نزل جان دهدت ده کیای دهر

ششم بی شک و بی شببه بروی

بستان گشاد نامه عنوان صبحگاه

و کیان و کیانا [با اول مفتوح باین معنی دوم هر یک از عناصر اربعه را خوانند.



بفرمود تا خوان نهادند کی پس از خوان نشستند در بزم می

باینکه در اوستا کوی یا کی، معنی مطلق امیر و پادشاه آمده از برای تعین طبقه

مخصوصی از پادشاهان نیز استعمال شده است. نک: یشتما ۲۲۲/۲ و نیز حمام سرانی در

ایران ۴۹۱ .

۱- هم او گوید (دیوان ۸) :

مگو که دهر کجا خون خورد که نیست دهانش به بین به پشه که زوبین زنست و نیست کیا

قطران گوید (دیوان ۳۵۷) :

نه زوبین کیارا پیش بازو نباید پیش مؤگانش مرا دل

نیز] ۱) میشود^۱ . امامی هروی کیار با اول مکسور ، کاهلی باشد^۲ .
فرموده^۳ :

ای که بیان کرده‌اند صورت اورا هزاج
وی که عیان دیده‌اند معنی اورا کیان
احمد از اسرار فرب عیسی ازانوارقدس
موسی از اطراف طور خضر بیان جهان
شمس فخر است :
تو وارت کیانی برخاست از نهیت
خندیتی کدبودی در خلقت کیانا
کیاجور با جیم مضموم و واومعروف
ورای موقوف، عاقل و دانا باشد.

یکی پارسی بودس نامدار
که سوجان بدش نامواو بی کیار
کیارا با اول مفتوح، اندوه و ملالت را
گویند، و آنرا تاسه نیز نامند^۴ .
کیان با اول مضموم خیمه‌گرد باشد،
و آنرا گبندی نیز خوانند^۵ .
کییلن بمعنی یکسو رفتن و تھاشی
نمودن بود^۶ .
کیتو با اول مکسور ویای معروف و

(۱) بقياس نسخه دس افروده شد . در نسخه اساس این جمله جنین آمده است :
«جمع کی کیا و کیان و کیانا میشود» .

- ۱- مقصود عناصر اربعه است: خسروی گوید (لغت فرس ۱۲) :
- ۲- رودکی گوید (لغت فرس ۱۲۷) :
- ۳- مرد مزدور اندر آغازید کار پیش او دستان همی زد بی کیار
- ۴- «کیارا و تاسه، هردو یکی است. کسی که کاری کند بی فایده گویند ازین کار ترا کیارا نمی‌آید (یعنی تاسه نمی‌گیرد)». فرخنامه ۲۱۲ .
- ۵- فرخی گوید (دیوان ۲۶۸) :
- ۶- با بخشش او بحر چه چیزست سرابی با همت او چرخ چه چیزست کیانی مسعود سعد گوید (دیوان ۷۷) :
- ۷- در هرچه او فتاد بدونیک و بیش و کم او تا بداشت تاب سپهر کیان نداشت
- ۸- شهید گوید (لغت فرس ۲۲) :
- ۹- یارب بی‌افریدی رویی بدین مثال خود رحم کن بر امت و از راهشان مکب

تای فو قانی و وا معروف، نام جانور است^۱ بلی چو سرخ بود چشم سرخ آید کیفه پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه کید با اول مفتوح، دو معنی دارد. اول نام رای کنوج باشد که معاصر اسکندر بود.

۹۶۴۰ کیچه با اول مكسور ويای معروف و

جیم عجمی مفتوح ، کوچه را گویند.

۹۱۹-۸۱۶ کیچ و کیع با اول مكسور ويای معروف، چرکی بود که در (۵۸۲) فرماید:

یکی شاه بید هند را نام کید

۹۰۶ گوشاهی چشم جمع آید، و آنرا پیچ

نیز گویند . حکیم سوزنی راست :

دوام لحیم بود که طلا و نقره و امثال زخام حمامه بن بر نماند چندانی

آنرا بدان پیوس کنند . و در عربی مه

عنی دارد. اول مکروحیله را گویند.

دوم جنگ و جدل را نامند . سیوم استاد ابوشعیب گفتند :

شگفت نیست اگر کیع چشم من سرخت حایض شدن زن را خواهد.

(۱) در شاهنامه ۱۸۱۶/۷ بیت چنین است:

یکی شاه بُد هنдра کید نام خردمند و بینا دل و شادکام

۱- در فرخنامه ۹۴ از مرغی بنام «کیبو» یاد شده و چنین آمده: کیبو: این مرغ را به بارسی دونام گویند یکی کیبو و یکی مرغ مبارک و به تازی اورا تنوط گویند. و چون بانگ کند در نتوان یافته که از کدام درخت بانگ کند اما آشیانه او درخت باشد...»

۲- هم او گوید (شاهنامه ۱۸۱۹/۷) :

بدو گفت ازین خواب دل بد مکن چوبشند مهران ز کید این سخن

نظامی گوید (شرفنامه ۲۵۶) :

سکندر بر افروخت سر بر سپهر روان کرد مرکب چورخشنه مهر

برآن شد که در مفتر تاب آورد سوی کید هندو شتاب آورد

کیدپا با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح، اسم عورتی است که اورا نام
کیسداری چون خم گیسوی تو
نوشابه بوده و مهر آن قیدافه است .
کیش با اول مكسور و بای مجهول ،
کیز با اول مكسور و بای معروف ، هفت(۱) معنی دارد. اول ترکش را
نمد را گویند .
گویند؟ دوم دین و مذهب بود؟ حکیم
کیسدار شخصی را گویند که چیزها انسوری این دو معنی را بترتیب نظم
هنگام ارزانی بخرد و نگاهدارد، تا
نموده :
زمانی که آن جنس بغايت گرانی رسد،
آسمان چون سلاح بربرند
آنگاه بفروشد . حکیم سایی فرماید :

(۱) نسخه اساس : شش، بقياس نسخه دس اصلاح شد .

- | | |
|-----------------------------------|--|
| ۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۸۴۹/۷) : | چو کیدانه چهر سکندر بسید
غمی گشت و بنهفت و دم در کشید |
| ۲- مختاری گوید (دیوان ۲۲۸) : | دل قربان شدی هرگه که آن نازک میانش را
برنجانیدی اندر تک دوال کیش و قربانش |
| ۳- فرخی گوید (دیوان ۱۲) : | نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۲۹) :
سواری که راند فرس پیش او
نهید تیری از جعبه در کیش او
ز رشك گوشة کیش و دوال قربانش |
| ۴- خاقانی گوید (دیوان ۹۰۸) : | ای ترا مردمی شریعت و کیش
ز چارنامه عیان شد که من موحد نام
ستانی گوید (مشنوبها ۱۵۷) :
فاراغ از نفس دین و کیش همه
گور خانه هواخ خویش عمه |

باشد(۵۸۳) که از کتان بیافند، و آن را خیش نیز خوانند^۲. ششم نام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند، هفتم سیوم پر را گویند. عبدالقدار نائینی درخت شمشاد را گویند^۳.

کیفال با اول مکسور ویای معروف شخصی را گویند که رندو کوچه گرد و شرابخوار ولوند باشد^۴. شمس فخری شهر است، و وجه تسمیه‌اش باین نام آن است که چون بر بلندیهای اطراف آن برآیند، در نظر مانند کیش که کسی که بود ازین پیش فاسق و کیفال^(۱) ترکش باشد درآید. پنجم نوعی از جامه کیفر با اول مفتوح بشانی زده و فای راست:

(۱) در معیار جمالی ۲۹۸: کنفال.

۱- سعدی گوید (شرح بوستان ۲۲۰):

یک پیر در پیش در خاک کیش چه خوش گفت با هم رزشت خویش

«... به مسافت اندکی در مغرب آن، جزیره قیس که بغارسی کیش گفته می‌شود واقع است در جزیره کیش شهری ساخته شده بود که باروئی مستحکم داشت...» نک: جغرافیای تاریخی ۲۷۷ «قیس» از اقلیم دوم است... و آن جزیره ایست بر چهار فرسنگ ساحل هزو... و برو شهرو قیس است و بر آن جزیره زرع و نخل است.. نک: نزهه القلوب ۱۶۴ و نیز معجم البلدان ۴/۲۲۲.

۲- «وجندان جامه و طرایف وزرینه و سیمینه و غلام و کنیزک و مسک و کافور و عناب و مروارید و محفوری و قالی و کیش و اصناف نعمت بود...» تاریخ بیهقی ۴۱۲.

۳- نک: درختان و درختچه‌های ایران ۵۹.

۴- بوشکور گوید (لغت فرس ۲۲۰):

به کیفالکی رفته از پنجهیر رمیده از او مرغلک گرمیسر

مفتوح، هفت (۱) معنی دارد . اول
چشم دارد که فروریزد در کیفر تو [۲]
مکافات بدی باشد . استاد گفته :
سیوم (۳) نام قلعه‌ای بوده، و آن طلسمی
داشته که هیچکس بر گرفتنش قادر نباشد
اگر بدکنی کیفرش بدکشی
نه چشم زمانه بخواب اندر است
نیافته . چهارم (۴) سنگی را گویند که
بر سر کنگره قلعه نهند تا چون غنیم
برایوانها نقش بیزن هنوز
بزندان افراسیاب اندر است
پنجم (۵) به معنی پشیمانی
سر او بیندازند . شیر [۶] ماست فروشان شیر
در آنجا کنند و کنار آن از کنار تغار
درآمدۀ ششم (۷) تغار را خواهند . هفتم
اندک بلندتر باشد . طیان بمی‌راست :
نهر آب را گویند .
شیعر عاشق به پستان در بسیار شدیدست
کیک با اول . مفتوح ، معروف است . و با

(۱) نسخه اساس : شش : بقياس نسخه د، س اصلاح شد .

(۲) بقياس نسخه د، س افزوده شد . در لغت فرس ۱۳۱ مصراج اول جنبین است :
شیر غاش است و بپستان در جفرات شده است .

(۳) نسخه اساس : دوم . (۴) نسخه اساس : سیوم

(۵) نسخه اساس : چهارم . (۶) نسخه اساس : پنجم . (۷) نسخه اساس : ششم .

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۳/۷۱۲) :

نشاید که در شهرها بگذرم مرا باز داند و کیفر برم

قطران گوید (دیوان ۱۵۱) :

اگر نه جست رضای تو زود کیفر برد و گر رضات نجوید دگر برد کیفر

۲- «... و رود یازدهم را کیفر خواهد ». تاریخ بخارا ۳۹

۳- «اگر خواهند که کیک رنج ننماید اندرمیان خانه‌گوی بکنند و پر از خون کنند که همه آنجاگر دشوند ». فرخنامه ۱۱۶ . انوری گوید (دیوان ۲/۷۱۱) :

ستاره را زرواوه تو کیک در پاچه زمانه را ز سخای تو ریگ در موزه

«و نشانه‌های قدرت خدای تعالی در آن دوباغ و کوشکهای ایشان آن بود که در آنجا

هر گز پشه نبود و مگس نبود و کیک نبود و کردم نبود...» تفسیر کبریج ۱/۵۸۶ .

شیه بکنار بود ، و بویش مانند بسوی اول مكسور، دو معنی دارد . اول آدمی را گویند . دوم مردمک چشم باشد . بهی باشد، و در اندرون آن چهارتخت شمس فخری نظم نموده :

حسود گفت بسحاق گو بگوی جواب
کدپیش ما کیل و به بهم نخواهد ماند
و با اول مكسورویای معروف، (۵۸۳)
خمیده و کج بود . حکیم قطران^۴ نظم
نموده :

دلسم بسان هوا آمد از هواي حبيب
تم بسان خالال آمد از خیال خلیل
بتنی کدقش چون قول عاشق آمدر است
مهی کدقوش چون پشت عاشق آمد کیل

کیل با اول مكسور وثائی مفتح ، هم او گوید:
نام میوه ایست ^۵جنگلی، گرد، زردرنگ،
 Shirین طعم، و گاه سرخ نیز شود ، و
 کزدم کیل است زلفت زین سبب شد بندبند

(۱) معیار جمالی ۲۴۸: اجتماع .

۱- روکی گوید (لغت فرس ۲۵۷) :

خواست کورا بر کند از دیده کیل
خشنم آمد و هم آنگه گفت ویک

۲- شاعر گوید (لغت فرس ۴۰۲) :

کیکیز و کندنا و سپندان و کاسنی
این هر چهار گونه که دادی همه دژن

۳- نک: درختان و درختچه های ایران ۲۲۴ .

۴- هم او گوید (دیوان ۲۱۵) :

تا علیل و کیل دارد عاشقانرا جان و پشت
آزروی زلف کیل و بویه چشم علیل
باد پشت حاسدان تو علیل از داغ و غم

کیلک با اول مکسور و ثانی مفتوح و
لام مفتوح بکاف زده، نام میوه‌ایست که
آنرا کیل نیز گویند، و شرح آن در
ذیل لغت کیل مرقوم گشتا.

کیلو با اول مکسور و ثانی مفتوح،
سازند، و آن پوستین کبودرنگ باشد،
و بیشتر از طرف شروان بیاورند. حکیم
شده، و با اول مکسور و یا معرفه،
فردوسی فرماید:

غلام و پرستند گان ده هزار
بیاورد پیوست با شهریار
همه نافه مشک مسوی سبور
زننجاب قاقم ز کیمال و بور

کیسیا با اول مکسور و یا معرفه و
میم مکسور، دومعنه دارد. اول مکرو
حیله بود^۲. دوم عملی^(۱) باشد که از
مس و قلعی و دیگر فازرات، طلا و تقره
سازند، و همانا که چون این عمل نیز

کیماک با اول مکسور و یا معرفه و
ومیم مفتوح دو معنی دارد. اول زبر
تنگی را گویند که بر بالای بار بکشند.
حکیم سوزنی نظم نموده:

در کارو درون کارهستی
گه آهن و گهدوال کیماک
دوم نام شهری است از دشت قبچاق^۳.
حکیم قطران راست:

(۱) نسخه اساس: علمی.

۱. نک: کیل.

۲- «سخن اندر ناحیت کیماک و شهرهای وی... و مملک کیماک را خاقان خوانند و اورا
با زده عاملست اندر ناحیت کیماک...» نک: حدودالعالمه ۸۵ و نیز معجم‌البلدان ۴/۲۳۴.

۳- انوری گوید (دیوان ۲/۵۷۰):

کیمیائی کنم ترا تعییه
که در اکسپرس در جناعت نیست
رد قناعت گزین که در عالم
کیمیائی به از قناعت نیست

چوراندی زخمه از کین سیاوش
پر از خون سیاوشان شدی گوش
حکیم خاقانی راست :

بدین زخمه کر نیش کیخسرو دین
بکین سیاوش چه بر هان نماید
حکیم از رقی فرماید :
خرم تر از بهار سر آید بزیر و بم
گه کین سیاوش گه سیزد بهار
کینه کش نام روز دوازدهم است از
ماههای ملکی ۲.

کیو با اول مفتوح و ثانی مضموم واو
معروف، کاهو را گویند، و آنرا کوک
نیز خوانند، و بتازی خس نامند ۴.
کیوان با اول مفتوح بشانی زده، دو
معنی دارد. اول نام ستاره زحل است.^۵
حکیم سنایی فرماید :

حیله است، کیمیا گفتند . حکیم
سوز نی این دو معنی را بترتیب نظم
نموده :

آنانکه بر مخالفت پادشاه دین
سودند دست برده بمکرو بکیمیا
بسی کیمیای مکرو بعزمای شاد
زیشان نشان دهند چو سیم غو کیمیا
کین‌ایرج و کینه‌ایرج نام (۵۸۴) ر
لحنی است از موسیقی که بار بد مطر
محنف آنست^۶. شیخ نظامی در صفت
بار بد گوید :

چو کردی کین ایرج را سر آغاز
جهان را کین ایرج نوشی بیاز
کین سیاوش و کینه سیاوش نام لحنی
است از مصنفات بار بد مطر^۷. شیخ نظامی
در صفت بار بد گفته :

۱- حافظ گوید (دیوان) (۱۳۲) :

آنان که خالک را بنظر کیمیا کنند
قطران گوید (دیوان) (۱۰) :

راست گوبی کیمیادارد همی باد خزان
با غرا جون کرد پر زر گرندارد گیمیا
- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴ .

- نک: سی فصل خواجه نصیر در معرفت تقویم ۵ .

- نک: کوک .

۵- سختاری گوید (دیوان) (۲۹۶) :

آری ماه منیر بر فلك پیسر
سعدي گويد (دیوان) (۶۲۳) :

بر بام سراجه جمالت

روزی چندان رود که سالی کیوان

کیوان شده پاسبان هندوی

کیوس با اول مکسور ویای تختانی
ضموم و واو مجهول ، کیجو ناراست
دوم کمانرا گویند . حکیم فردوسی در
کیه با اول مکسور و شانی مفتوح و
های مختلفی، مصطکی را گویند^۱ .
کیله با اول مفتوح شانی زده و های
مفتوح، نام درختیست^۲ پر خار . کد
میوه آن شبید باشد بدتوت .

فلک سابع آن کیوان است
که مر اورا بسان ایوان است
دوم کمانرا گویند . حکیم فردوسی در
صفت بهرام گور نظم نموده :
چوش سالدش ساز میدان گرفت
به قم رده تیر و کیوان گرفت
چو ده سالد شد زان نفر کس نبود
کدباوی تو اند نبرد آزمود

فصل گاف عجمی

[گ]ی با اول مفتوح ، نام جانوریست وزرشته جان خصم پس خواهد کرد
که پر آن ابلق شود و بر سر تیر نصب کنند برسینه دشمنان شد خواهد زد
و آنرا مدم نیز گویند مثال^(۱) . شنجرف زخون دلوی خواهد کرد^(۲) .
عارف پر تیر نیز گی خواهد کرد گیاخن با اول و خا هردو مفتوح، نرمی

(۱) در فرهنگ رشیدی و نظام گوینده ابیات زیر «عارف بلوج» آمده است .

(۲) بقياس نسخه دسی افزوده شد .

۱- دقیق گوید (لغت فرس ۱۹۶) :

جز بر آن صنم عاشقی فسوس آید
که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آبد
۲- نک: تحفه حکیم مؤمن ۲۲۷ .

۳- در فهرست مخزن الادویه ۶۵ آمده: کیهه اسم فارسی علیق است . و در تحفه حکیم
مؤمن ۱۸۴ آمده: علیق نباتیست خاردار و در برگ و شکل شبیه بکلس رخ و ثرش در شکل و
طعم مثل توت سیاه و در دیلم نوش و بتراکی بکور تیکان نامند...»

و آهستگی بودا . شمس فخری راست: باشد گویند که گیج شده^۱ چنانچه مولوی
معنوی نظم نموده : همد اعدای خود را دوست کردی
با حسان و بمردی و گیاخن^(۱)
گیتی با اول مکسور و بیان معروف ،
تا که ندام پسرا که پسرم یا پدرم
[حکیم خاقانی راست : دنیارا گویند^۲ .
گیج و گیجه با اول مکسور و بیان
نالان ریاب از بس زدن هم یج هسر هم کاسه تن
مجھے ول ، پریشان و پراکنده را
جونین و خوش زدن رسن بر تند میدان بین دروا^(۲)
گویند . با اول مکسور و بیان معروف ،
گید با اول مکسور و بیان سوزنی
فرماید : مدعی زنان تو و جامده تو
چداز جمله جمله چداز گیج گیجه
[هم او گوید^(۲)]
مرغ گوشت ربا بود ، و آنرا غلیواج و
غلیواز و کلیواز و پندوخاد وزغن نیز
خوانند . گویند که گید شش ماه هاده
وشش ماه نر [بود^(۲)] و بعضی گفتند اند
که سالی هاده و سالی نرمی باشد ، چنانچه
مشهور است که شخصی از شخصی پرسید
و کسی را که مغز سراو پریشان شده
که راست است که غلیواج شش ماه هاده و

(۱) در معیار جمالی ۲۷۶؛ کیاخن . (۲) بقیاس نسخه دهی افزوده شد .

۱- در لغت فرس بصورت «کیاخن» آمده؛ رودکی گوید (لغت فرس ۳۶۲) :

در تک آرای سپهر چرخ وارا کیاخن ترت باید کرد کارا

۲- رودکی گوید (محیط زندگی رودکی ۵۱) :

همواز کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری

«کار گیتی به نفع شترنج ماند ، که روزی چند مصاف کنند و چند لشکر بشکنند...»

منشآت خاقانی ۱۰ .

۳- هم او گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۴۹۸۸) :

بیش چنین مادر و گیج شدن واجبست عشرت پروانه را شمع و لکن واجبست

کسی که خاطر من بی سبب برنجاند
زقعر هفت شری تا باوچ هفتورنگ
کسی را که رجولیت و حمیت وغیرت
نباشد به گید نسبت کرده گیدی میگویند.
گیرنا با اول مکسور ویای معروف ،
سرقه باشد، آنرا کوک نیز خوانند .
گیرخ با اول مکسور ویای معروف و
رای مفتوح، رحل زا گویند که مصحف
گیس با اول مکسور ویای معروف ،
گیسو باشد . و گیس بند گیسو بند را
گیرنگ با اول مکسور ویای معروف،
نام قصبه ای باشد؟. حکیم انوری فرماید:
زیاقوت و الماس و لعلو گهر
نیبد چیز آنچا بها گیر تر
کرین هردو از بهرنام بلند
کلم ساختی مردوzen دیس بند

حبتدا کیر قاضی گیرنگ
آنکه دار دز سنگ خارا سنگ
کمال اسمعیل راست :

۱- مولانا حسن شاه گوید (مجالس النفايس ۲۲۵) :

مطهر هست اسم بی مسما پساورا کی مطهر میتوان گفت
خرش بر خر جهد او زرستاند پساورا گیدی خر میتوان گفت

۲- «دروازه جنوب خاوری مرو دروازه سنجان بود که از آن دروازه بطرف نهر اسدی
میر قتند... در شش فرسخی شهر در همین جهت جیرنج (و بقول مقدس گیرنگ) در ساحل
رودخانه واقع بود...» نک: جغرافیای تاریخی ۲۶ و نیز حدودالعالم ۹۴ و معجم البلدان
۱۷۵/۲ واژه «جیرنج» .

انوری گوید (دیوان انوری نفیسی ۷۸) :

تا بهینی نه دیر در گیرنگ سراو گرده پای قاضی لنگ

۳- مصحف گروی .

گیل و گیلک با اول مكسور ويای مجهول، گیو با اول مكسور ويای مجهول،
مجهول گیلانی را (۵۸۵ هر) گويند.^۱

گیوگان با اول مكسور ويای مجهول،
و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستایی
را نامند.

گیمیا معنی ریماز است که مرقوم او گرازه نامداشت.^۲
گیومرت با اول مفتوح و ثانی مضموم،

گینه مخفف آبگینه باشد. حکیم نخستین کسی است که در جهان پاشاهی
کرده، و معنی آن زنده گویاست،
سوزنب راست:

هر که دل از مهر توجو نقره ندارد
چه گیو معنی گویا آمده و مرت با تای
فو قانی زندمر اگویند، و در میان متأخرین

(۱) نسخه اساس ندارد.

- ۱- نک: فرهنگ گیلکی ۲۱۹ و نیز ایران در زمان ساسانیان ۲۳۵.
در ممالک و ممالک ۱۷۶ «گیل» معنی ناحیه «گیلان» نیز آمده: و جانب شمالی بیابان
فریته به ناجیت سیاه کوه، و جانب جنوبی: گیل و دیلمان و آن حدود دارد.
۲- نک: ریماز.

۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۴۸۱/۲):

چنین گفت کان پور گودرز گیو
که خوانند گردان و را گیو نیو

۴- فردوسی گوید (شاهنامه ۴۸۲/۲):

چنین گفت کورا گراز است نام
که در جنگ شیران ندارد لکام

که بر دردوسختی نباشد ذکان
هشیوار و از تخصمه گیوگان

۵- فردوسی گوید (شاهنامه ۱۴/۱):

پزو هنده نامه باستان که از بلهوانان زند داستان

چنین گفت کایین تخت و کلاه گیومرت آورد و او بود شاه

بنا به نوشته های ایرانیان باستان کیومرت نخستین بشری است که اهورامزدا آفریده
است نک: یشتها ۴۱/۲ بعد.

گیومرت بکاف تازی و ثا، مشهور است،
نخستین خدیوی که کشور گشود
وحال آنکه این اسم پارسی است، و در
سرپادشاهان گیومرت بود
کلام پارسی ثا، نیامده. حکیم فردوسی
گیهان با اول مفتوح بثانی زده، معنی
فرماید: جهان و عالم است ۱.

فصل لام

لیان با اول مفتوح، درخشنان و تابان
باشد استاد فرخی گفتند:
گردون زبرق تیغ چسوآتش لیان لیان
کوه از غرب یوکوس چوکشتی نوان نوان
حکیم خاقانی فرماید:
جمشید کیانی نه کد خورشید لیانی (۱)
کرنور عیانی هم درخ عین شنائی
لیث با اول مکسور و یا معرفه،
بی ادب مرد کی و بی سامان
بی سروپا و مفلس و بی چیز را گویند.
لیچار با اول مکسور و یا مجھول و
حکیم سنایی از زبان زن خود گوید: جیم عجمی معنی ریچار است که در فصل

(۱) در دیوان خاقانی ۴۲۸: کیانی، و در مصراج دوم: سنایی.

۱- فخر گرگانی گوید (ویس و رامین ۴۶):
نبودش جای بنشستن به گیهان همی شد در دهان و چشم ایشان
مسعود سعد گوید (دیوان ۴۵۱):
آتش سوزان زده حسامش در هند دود و شرارش رسیده در همه گیهان

را از همین باب مرقوم شد. مولوی لیزه با اول مکسور و یای معروف، معنوی نظم نموده: ترش دیدم جهانی (۵۸۵ پ) را من از ترس دران دوشاب چون لیچار گشتم حکیم فردوسی فرماید: یکی غرم بریان و نان از برش نمکدان و لیچار گرداشد [لیرت با اول مکسور و یاء مجھول و رای مفتوح بدتای مثنای فوقانی زده، دو معنی دارد. اول کلاه آهنی بود که میان آب بروید، آن کبوردنگ باشد، و گاه سرخ وسفید نیزشود، اندر این زرد بود، و چون نیراعظم طلوع نماید بشکند^۱. حکیم قطران بنظم آورده در لسان الشعرا معنی غراه مرقوم است و آن نوعی بود از سلاح که در روز جنگ پیوشند.] (۱)

لیرد با اول مکسور و یای مجھول و از میان سنگها بروید، و بوی لیمو کند، را و دال هر دوساکن، غراره اگویند. و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

- ۱- نک: ریچار.
- ۲- در تحفة حکیم مؤمن ۲۳۶ آمده: لینج، نیلچ است و در ص ۲۵۹ آمده: نبلج، نبل است.
- ۳- صورت دیگر واژه نیلوفر، و نیز در تحفة حکیم مؤمن ۲۳۶ آمده: لینوفر، نیلوفر است.

کاف عجمی، برف باشد .
 لیو^{*} با اول مكسور و یای اول مكسور
 نامی است از نامهای نیراعظم . حکیم
 جاویدن باشد . مسعود سعد سلمان نظم
 ای ساقی مدروی در انداز و مرا ده نموده :
 مسعود سعد چندلیبیژاژ
 چه فایده زژاژ لییدن
 زان می کدرزش مادرولیوش پدرآمد
 لیولنگ با اول مكسور و یای مجھول
 و واو موقف ولا مضموم بنون زده و
 انوری فرماید :

فصل هیم

می با اول مفتوح ، سه هنی دارد .
 اول گلاب باشد . حکیم فردوسی گفته^۲ : دوم شاب انگوری بود . خواجه(۵۸۶) ر
 همیالاسب از کران تا کران حافظ فرماید^۳ :

- ۱- در لغت فرس آمده : لیولنگ و هلبان و نپیرتن و هبولنگ جمله ترف را خوانند؛
 غمناکراست (لغت فرس ۳۰۰) :
- و آن زر از تو باز خواهند آن که تا گون ازو
 جوغی خوردی همی و طایفی و لیولنگ
- ۲- هم او گوید (شاهنامه ۱/۷۲) :
 همه یال اسپان بر از مشک و می
 برانگشده دینار در زیر پسی
- ۳- هم او گوید (دیوان ۲۵۹) :
 نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد
 چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم
 منوجه‌ی گوید (دیوان ۱۷۸) :
- خوش! وقت صبور خوش ام خوردننا
 روی نشسته هنوز دست بمی بردننا

لباز ترشح می پاک کن ز بهر خدا
که خاطرم بهزاران گنه مشوش شد
سیوم پیاله شراب را نامند، همچنانکه
باده و بگماز هم شراب وهم پیاله شراب
را خوانند . حکیم خاقانی راست :
یک می بدو گنج شایگان خر
شاهی کدتیغ اورا نصرت بود میان
رغم دل رایگان خرانا (۱) . سید
میان با اول مکسور چهار(۲) معنی
دارد. اول معروفست، و آنرا بتازی و سط
خوانند. دوم کمر باشد. این دو معنی
را مولانا کاتبی بنظم آورده :
بنی که باع پر از گل شود بگهشت گل
چو گلبن اربگشاید میان باع میان
سیوم غلاف کارد و خنجر و شمشیر و

مانند آنرا نامند. مولوی معنوی فرماید:
چون زبانم گرفت خونریزی
همچو شمشیر در میان کردم
مسعود سعد سلمان راست :
شاهی که رخش اورا دولت بود دلیل
شاهی کدتیغ اورا نصرت بود میان
[چهارم همیان را گویند . سید
سراج الدین سکری راست :

زری کمروی من از هجر او زراند و دست (۳)
برغم من همه در سیمکون میان افکند (۴)
میان سرای نام نوعی از انگور باشد .
میتین با اول مکسور و یای مجھولو
تای فوقانی مکسور و یای معروف، میل
آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ

(۱) در دیوان خاقانی ۴۱ و نیز نسخه‌ی خوران را .

(۲) نسخه اساس : سه ، بقياس نسخه د، س اصلاح شد .

(۳) در نسخه د، س مصراع چنین است: «زری که روی من از هجر او زند شب و روز»

(۴) بقياس نسخه د، س افزوده شد . بقياس فرهنگ نظام و معنی اصلاح شد .

۱- مسعود سعد گوید (دیوان ۳۳):

بگاه رفتمن از در درآمد آن دلبر ز بهر جنگ میان بسته و گشاده نقاب

جمال الدین اصفهانی گوید (دیوان ۲۵۳):

مردم همه در طاعت تو بسته میانند مقبل ز سر رغبت و بدیخت بنا کام
«واگر کسی از آنجا فروافتند، گرد و میانش بشکند، آنگاه این آیت فرو دامد...» تفسیر
کمبریج ۲/۵۸۸ .

پلنگ هجر چون زد پنجه بر من را بتراشند و بشکافند^۱. امیر خسرو فرماید^۲ :

چوموش ازیم بر من میخست ایام^[۲]

سیندام باز شکافید بمیتین چون سنگ میخک با اول مكسور ویای مجھول کان جگر گوشه چویاقوت زمعدن گم شد و خای مفتوح، قرنفل بود^۳.

هم او گوید^۴ :

میلسالار نانپز را گویند. حکیم حلامچه بمیتین رضایت نقب زن بنیاد خاکی را آفاق را از جرم خور هم قرص و هم آتش نگر [میختن] با اول مكسور ویای مجھول، هم مطبخ و هم خوان زرد هم میده سالار آمده شاشین و بول کردن بود و آنرا میزین^۵ میروهک با اول مكسور ویای معروف نیز نامند. خواجه عیید لومکی^(۱) و رای مضموم و واو معروف و کاف، راست^۶ :

مورچه باشد.

- (۱) نسخه اساس: لویکی نک: من ۸۴ ح ۱ همین کتاب .
 (۲) بقیاس نسخه دس افزوده شد .

- ۱- فرخی گوید (دیوان ۲۹۵) :
- چندانکه بشمشیر تو بدخواه فکنده است بمیتین فرهاد مگر که بفکنده است بمیتین ناصر خسرو گوید (دیوان ۲۴۳) :
- پند میتین و دل نادان چون سنگست بر دل سنگین ای خواجه سزد میتین مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۲۱۴۵) :
- مانیز مردمانیم، نی کم ذ سنگ کانیم بی زخمای میتین پیدانکرد زر را
- ۲- فرخی گوید (دیوان ۴۲۴) :
- کسی کز مرگ نندیشد نه از کشن پر هیزد زیم و هیبت شمشیر او بر اسب خون میزد
- ۳- «میخ اسم فارسی قرنفل است.» تحفة حکیم مؤمن ۲۵۲ و نیز نک: هر مذناتم ۱۵۹.
- ۴- عنصری گوید (لغت فرس ۳۰۲) :
- چو میرونک را بال گردد هزار برآرد پر از گردش روزگار

میز با اول مکسور ویای مجھول خبث و حقد و حسد و عربده و بهتان شد
 چهار(۱) معنی دارد. اول مهمان باشد سوم کرسی باشد که بر بالای آن طعام
 بکشند و بر کرسی دیگر نشته آن طعام و میزبان شخصی بود کمیه‌مانی کندا .
 را بخورند]. (۳) چهارم(۴) پیشان شمس فخری نظم نموده : ۵۸۶۱ بکام نعمت‌توباد میزبان کرم
 بخوان جودتو صاحبدلان و شاهان میز [دوم تمیز را خوانند۲. خواجه عمید
 زده، مجلس شراب و عشرت و مهمانی لومکی(۲) راست : هنر خلق بعرض ادب و حکمت و میز
 گفته :

(۱) نسخه اساس: سه، بقیاس نسخه د، س، ی اصلاح شد.

(۲) نسخه اساس: لویکی، نک: ص ۴۸۴ ح ۱ همین کتاب .

(۳) بقیاس نسخه د، س افزوده شد .. (۴) نسخه اساس: دوم .

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۱۵۹/۷):

بدین خانه درویش بُد میزبان زنی بی‌نوا شوی پالیزبان
 ناصرخسرو گوید (دیوان ۸۵) :

همیشه گرگ باشد میزبانست نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۵۱) :

کسوت رومی و طرایف چین میزبان از نوردهای گزین
 اثیر اخسیکتی گوید (دیوان ۲۵۴) :

در لامکانش تازه تر افتاده میزبان از سفره مکان سفری کرده ناشتا
 ۲- سنائی گوید (حدیقة‌الحقیقه ۳۷۵) :

آدمی شد به میز عقل عزیز نبود پای میز را تعییز
 ۳- نک: میختن .

۴- هم او گوید (دیوان ۳۳۹) :

مریخ روز مرکه شاهعا غلام تست مختاری گوید (دیوان ۳۳) :

زبان کلکش قوله میزد خرد سر سیاهش مشاطله عروس کتاب

میزده کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب هیچ چیز نتواند خورد، و آنرا شراب زده نیز گویند . مولوی معنوی فرماید^۲ :

ای بمیزد اندرون هزار فریدون
وی بنبرد اندرون هزار تهمتن
هم او گوید :

اندرنبرد پشت پناه تو کرد گار
واندر میزد مونس جان تو مادنو
و با اول مکسور ویای مجھول وزای تشیعه‌ای بیهده چون میزند ای بی گهر
منقوطه مفتوح ، بمعنی شاشد آمده^۱ . میستی بالا مکسور ویای مجھول ،
هم استاد فرخی فرموده :
کسی از مرگ نتدشند نه از کشن به پرهیزد
ذیم و هیبت شمشیر او بر اسب خود^(۱) میزد
و میزین مصادر آنست ، و میزی یعنی
باشی . پوربهای جامی راست :

برخویشتن بمیزی ازیم همچو موش
میغ با اول مکسور ویای مجھول ،
هر گه که چون پلنگ در آیم بخر خره بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا

(۱) در دیوان فرخی ۴۲۴: خون .

- ۱- انوری گوید (دیوان ۶۰۲/۲) :
- هر کجا در دل زمین موشی است سرنگون سار بر فلك میزد
- ۲- هم او گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۶۱۵۲) :
- میزده میسیم ما کوفته ویم ما چشم نهاده ایم ما در تو که تو تبا توی منوچهری گوید (دیوان ۱۷۷) :
- میزدگانیم ما در دل ما غم بود چاره ما بامداد رطل دماد بود
- راحت کزدم زده کشته کزدم بود میزده را هم بیم دارو و مرهم بود
- ۳- در تحفة حکیم مؤمن ۹۷ آمده: حی العالم ابرونست و در ص ۱۲ آمده: ابرون لفت یونانی و معنی دائم الحیة است و بعربي حی العالم وبفارسی همیشه بهار و از جمله ریاحین و همیشه سبز است...

پدید آید ، و آن چنان بود که موقوف مویز باشد عمر خیام راست :
 آنها که اسیر عقل و تمیز شدند
 در حسرت هست و نیست ناجیز شدند
 گرداند ، و آنرا تن و ماع و تار
لَطَاطَ میغ و ترم نیز خوانند . و بعضی
 کین بیخبران بفیوره میمیز شدند
 گویند که ای^۱ باشد .

مینا با اول مکسور و یای معروف چهار
 معنی دارد . اول آنکه آبگینه باشد^۲ .
 سلطان ابوسعید ابوالخیر نظم نموده :

میم با اول و ثانی مفتوح ، نام قصبهایست .
 میمند با اول مفتوح ثانی زده نام
 از دیده بدخواه تراچشم رسید
 در دیده بدخواه تو بادامینا
میمیز با هردو میم مکسور و هردو
 بسایی معروف (۵۸۷) وزای منقوطه دوم آبگینه‌الوان باشد^۳ کشیبه‌بیاقوت

۱- منوچهری گوید (دیوان ۵۳) :

- آسمان چون رنگ بزرداید زمیغ گردنیک
 تابر آید از پس آن میغ باد تندر و
 فرخی گوید (دیوان ۳۰۴) :
- نشود تبره و افروخته باشد بمیان
 ورجه از جشم نهان تردد ماه اندر میغ
 سنایی گوید (حدیقة‌الحقیقہ ۳۵۴) :
- ابر باران گرفت و می‌بارید
 در هوا زودگشت میغ پدید
- ۲- «میمند از اقلیم سیم است ... شهری و سطست و گرسیر در کوهستان واقع ... مکان
 خواجه حسن میمندی وزیر سلطان محمود.» نزهۃ القلوب ۱۸۰ و نیز نک: معجم البلدان ۷۱۸/۴
- ۳- «ومطرق آنک غیر آن باشد چون زجاج و مینا.» عرایس الجواهر ۱۸ .
- ۴- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۵۱) :
- زبرجد بخوار و مینا بهمن در قهای زر در مهای سفن

وزمرد و دیگر جواهر سازند، و آنرا
در طلاق و نقره بکاربرند، و بغايت خوشایند
شود. حکیم انوری فرماید:

اینچنین میناگریها کارتست
اینچنین اکسیرها اسرار است
چهارم نام قاعده است که مابین لار و
هرموز واقع است ۱.

مینو با اول مکسور ویای معروف و
نون مضموم، سدهعنی دارد. اول بهشت
سیوم کیمیا را گویند. مولوی معنوی
را گویند ۲. شیخ نظامی فرماید:

یکی مجلس آراست از رودو می
که مینو زرشمش برآورده خوی
حکیم اسدیر است:

کیانی یکی جشن سازند و سور
که آید ز مینو بدان جشن حور
دوم بمعنی مینا آمدند ۳، یعنی آبگینه.
از دقایق فیروزشاهی مرقوم شد:

نادر اکسیری که ازوی نیم تاب
بر طلا می زد بگردش آفتاب
بوالعجب میناگری کریک عمل
بست چندین خاصیت را برز حل
هم او گوید:

کیمیاداری که تبدیاش کنی
گرچه جوی خون بود نیلش کنی

- «و حکاکان امتحان مینا وزمرد به جلاکنند که مینا به سفال نو مصوب گرده بزر
جرخ بید جلاگردد به غایت خوب، و وزمرد نکردد» عرابیس الجواهر ۵۱.
- ۱- ظاهرًا مقصود «میناب» است در این باره نک: جغرافیای سیاسی کیهان ۴۸۴.
 - ۲- ناصر خسرو گوید (دیوان) ۲۸۰:
- یکی سوی دوزخت هم خواند
فردوسی گوید (شاهنامه ۵۲۱/۲):
- به مینوست جای وی انده مدار
کنون گرچه مادرت شد یادگار
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۱۲۹):
- سروش آوریدش ز مینو کفن
ورا شیث پوشید در خلاک تن
۳- نک: مینا.

دو نست تو شل بِه دو گوش تو کر
دو چشم تو بی نور و پرمیو به
میهن با اول مفتوح بشانی زده و های
مفتوح، خانه را گویند. حکیم فردوسی^۱
دران دوراز افق بر چرخ مینو
تمامی دایره کان از بروجست
خرد در وصفش از عالم برون جست
شود یک نیمه شرقی مرتفع زو
دران دوراز افق بر چرخ مینو
سیوم زمرد باشد. شیخ نظامی (۵۸۷ پ)

راست :

گفته :

زیهر یکی یار گم بوده را

برانداختم میهن و دوده را

زبر جد بخروا رو مینو^(۱) بمن

درقهای زر در عهای سفن

حکیم اسدی گفته :

میو با اول مکسور و بای مجھول،

موی را گویند. پوربهای جامی گفته :

بیردش بصد لابه مهمان خویش

فصل نون

نیا با اول مکسور، جد بود^۲، یعنی
بجای بنده همان کن که بالا فاضل عصر
تو کرده ای و پدر کرده است و جدونیا
پدر پدر . شمن فخری گفته :

(۱) گنجینه گنجوی ۱۵۱: مینا .

- هم او گوید (شاهنامه ۷/۱۵۹) :
که چون او بدین جای مهمان رسد
بدین بی نوا میهن و مان رسد
- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۱۶) :
سیامک خجسته یکی پور داشت
بنزد نیا بادگار پدر
نیا پروریده مر او را بسر و
نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۶۰) :
گذشته نیای من از عهد پیش
چنین گفت بامن در اندر ز خویش

من از جنگ توران شوم بی نیاز
ودرفه هنگ هندو شاه بمعنی درشت و
قطعه شره و حرص و بلذت خوردن
نیارت با اول مفتوح و رای مفتوح
طعام مرقوم نموده اند والعلم عند الله .
بین زده، بمعنی نتوانست باشد .
نیاز با اول مکسور، حاجت باشد ، راست :
تاتوانم دلت بدست آرم
گر بیازاریم نیازارم
نیازی با اول مکسور، محبوب و
مطلوب را گویند . مختاری است؟
دلم خسته تست زان ای نیازی
حکیم فردوسی فرماید :
لیبره کم خون نیا رانجست
سزد گرنباشد نژادش درست
نیارت با اول مفتوح و رای مفتوح
نیازارم یعنی آزرده نشوم . شیخ سعدی
و نیازمند حاجتمند را گویند . حکیم
فردوسی راست :
زاسپان و مردان آراسته
کرایران بیردند با خواسته
چویکسر سوی ما فرستند باز

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۱/۱۳۲ و ۴۴۲/۲) :

کس سام یل را نیارت گفت
که فرزند پیر آمد از خوب چفت
جو سام نریمان بگستی نبود

۲- ناصرخسرو گوید (دیوان ۲۰۱) :

ناز دنیا گذرندست ترا گر بهشی
سزد ار هیج نباشد بچنین ناز نیاز
قطران گوید (دیوان ۱۸۷) :

هم به تیغ او خداوندان مشرق را امید
«و خدای عزوجل از صدقه دادن شما... بی نیارت و شما همه بخدای یعنی بر حمته
و آمرزش خدای نیازمندانید.» تفسیر کعبه بیج ۲/۲۲۱ . ۳- هم او گوید (دیوان ۲۱۹) :
نه مال و دل نیازی تر ز معشوق

نه جان و تن گرامی تر ز دلبر
مسعود سعد گوید (دیوان ۶۷۵) :

بدم دوش با آن نیازی بهم
زده پیش از بی نیازی علم
عیوقی گوید (ورقه و گلشاه ۵۳) :

ولیکن ترا ای نیازی پسر
همی رفت باید بسوی سفر

که روزی نیسانی از ناز بازی
حکیم سوزنی گفته: نیست جز آنت نیاز کاهل نیازی
چه اسبان تازی بزرین ستام
حکیم سوزنی گفته: نیست جز آنت نیاز کاهل نیازی
چشم شیر هندی بزرین نیام
دو میانرا گویند.
نیاش (۵۸۸) با اول مكسور، آفرین
یابی تا داریش چو جان نیازی
و دعا بود از روی تضرع و زاری^۲.
فخر گر گانی راست: بد و گفت ای نیازی جان دایه
امیر خسرو در صفت خلوت فرموده.
بجز تندي نداری هیچ مایه
گشتم از اندیشه عالم برب
[نیاکان] اجداد را گویندا . حکیم
روی نهادم بنیاش گری
فردوسی راست: بد و هر چه مهرابش داده بود
نیدلان بالاول مفتح بثانی زده و دال
هم از بهر اطرد فرستاده بود
مضoom، سیاهی باشد که در خواب مردم
بگنج نیاکان نهاد آنچه خواست
نیام با اول مكسور، دو معنی دارد.
را فرو گیرد، و آنرا فرنجک نیز گویند.^۳
و بتازی کابوس، و بسیانی خرخجیون^۴
وزان پس برآسود یکماه راست
خوانند، و بعضی گفته اند که نیدلان
صرع باشد.
نیرم با اول مفتح بثانی زده و رای
اول غلاف شمشیر و آلات حرب را
گویند^۵. حکیم [فردوسی]^(۱) فرموده:
مفتح، نام پدر سام است، واورا نریمان

(۱) بقياس شاهنامه ۹۵/۱ افزوده شد.

- ۱- «وجون سهم اجداد و نیاکان که چون آفتاب به اسد بود، بروز این سهم را از اول اسد گیرند تا زحل.» التفہیم : ۴۵۲
- ۲- عنصری گوید (دیوان ۱۰۶) :
- تیغ او هرگز نجوید جز دل شیران نیام فرخی گوید (دیوان ۲۲۸) :
- تیر او ترکش نخواهد جز تن مرد سوار آفتاب اندرون شود به حجاب هرگه او تیغ برکشد ز نیام
- ۳- فردوسی گوید (لغت فرس ۲۰۹) :
- جهان آفرین را ستایش گرفت همیدون بزاری نیایش

مثال :

در غمزه جادوی او نیرنگ رنگارنگ بین
در طبع خاقانی کتون سودای گوناگون نگر
شرف شفروه نظم نموده :

نیز گویند. حکیم ازرقی فرماید :

شُآن پادشاهی که گرزنده بودی
زمین بسوهدادی ترا سام نیرم
حکیم سوزنی راست :

همه با همت قارون همه با قوت قارن
همه با فرفیدون همه با نیرنگ
نیرنچ و نیرنگ با اول مکسور ویای
معروف و رای مفتوح بنون زده و در
لفت اول با جیم و در لفت ثانی با کاف نیرو با اول مکسور ویای معروف ،
عجمی، مکر و حیله و سحر و افسون باشد؟ . شیخ نظامی فرماید:

۱- فردوسی گوید (شاهنامه ۴۴۲/۲ و ۱۷۳۳/۶) :

تو بور گو پیشن رستمی ز دستان سامی و از نیرمی
برادر نهای خویش رستم نهای

۲- نظامی گوید (گنجینه گنجوی ۱۶۱) :

برونش آدم به نیروی و به نیرنگ چو آتش ز آهن و چون گوهر از سنگ
سنائی گوید (مثنویها ۶۴) :

از ته دل بحق بود یک رنگ خالی از زرق و حیله و نیرنگ

«چون این گفت گوی اندر میان مردمان افتاد دیوان دانستند که این حال بریشان دیر نماند. کتابها ساختند از جادوی و نیرنچات و اندر گان به نیشتند...» تفسیر قرآن پاک ۵۶ . «گویند عضدالدole مردی بود حکیم و ملکی قاهر و عزایم و علم نیرنچ دانسته...» عجایب المخلوقات ۴۸۵ و نیز نک: خرد اوستا ۵۸ .

۳- ناصر خسرو گوید (دیوان ۳۸۰) :

هر یک بر هیئت میکشد لیکن بر شخص پدید ناورد نیرو
قطران گوید (دیوان ۳۵۸) :

اگر لختی زتن نیروت کم کرد روانتر را ازو بفزوبد نیرو

سکندر که بارای و تدبیر بود
بـدـنـیـرـوـی دـوـلـت جـهـانـگـیر بـوـد
کـمـالـ اـسـعـیـلـ رـاـست :

جمـشـیدـ قـرـارـ دـادـه ، وـمـثـالـ آـنـ درـذـبـلـ
لغـ کـاتـوزـی درـفـصـلـ کـافـ اـزـبـابـ الفـ
مرـقـومـ شـدـاـ .

سـایـهـاتـ گـرـدـهـ مـرـاـ نـیـرـهـ
تـیـغـ خـورـشـیدـ درـنـیـامـ کـنـمـ

نـیـشـ باـ اوـلـ مـکـسـورـ وـیـایـ مـجـهـولـ ،
دوـعـنـیـ دـارـدـ . اوـلـ عـمـرـوـفـتـ ۲ـ . دـوـمـ

نـیـرـوـزـ **[Janur]** باـ اوـلـ مـفـتوـحـ بـثـانـیـ زـدـهـ ، رـوـزـ
نـامـ نـوـعـیـ اـزـخـرـمـاـ بـوـدـ کـهـ آـنـ بـخـرـمـایـ
نـوـرـوـزـ باـشـدـ . خـواـجـهـ عـمـیدـلـوـمـکـیـ (۱) (۵۸۸۵پـ)

رـاـسـتـ : **نـیـشـانـ** باـ اوـلـ مـکـسـورـ وـیـایـ مـجـهـولـ ،
وـصـوـلـ موـكـبـ دـيـمـونـ وـمـوـسـمـ نـیـرـوـزـ
بـمـعـنـیـ نـشـانـ باـشـدـ . مـوـلـانـاـ مـظـهـرـ درـ

خـجـسـتـهـ بـادـ بـرـايـامـ پـهـلوـ کـيـنـتـوـزـ
بعـونـ اـيـزـدـ بـيـچـونـ مـبـارـكـ بـادـاـ
بيـنـاستـ آـنـجـانـكـ بـهـيـنـدـ بـرـوـيـ سـنـگـ
درـأـوـجـ مـسـنـدـ دـوـلـتـ هـزـارـازـبـينـ نـیـرـوـزـ [۲]ـ

نـیـشـانـ مـوـرـ بـشـهـاـیـ تـارـاسـبـ
نـیـسـارـیـ باـ اوـلـ مـفـتوـحـ بـثـانـیـ زـدـهـ ،
نـیـشـکـ باـ اوـلـ مـکـسـورـ وـیـایـ مـجـهـولـ ،
سـپـاهـیـ وـ لـشـکـرـ بـراـ گـوـینـدـ ، وـآنـ قـمـ

نـیـفـهـ باـ اوـلـ مـکـسـورـ وـیـایـ مـجـهـولـ وـ
دـوـمـ استـ اـزـچـهـارـ قـسـمـ طـوـاـیـفـ اـنـسانـ کـدـ

۱۱۴

(۱) نـسـخـهـ اـسـاسـ: لوـيـکـيـ ، نـكـ: صـ۸ـ) حـ ۱ـ هـمـينـ كـتـابـ .

(۲) بـقـيـاسـ نـسـخـهـ دـسـ اـفـزوـدـهـ شـدـ .

۱- فـرـدـوـسـيـ گـوـيدـ (شاـهـنـامـهـ ۲۶/۱) :

صفـیـ برـ دـگـرـدـستـ بـنـشـانـدـنـ هـمـیـ نـامـ نـیـسـارـیـانـ خـوانـدـنـ

وـنـیـزـ نـكـ: کـاتـوزـیـ وـنـیـزـ مـقـدـمـةـ گـاتـهاـ مـقاـلهـ بـیـشـهـوـرـانـ .

۲- «جـبارـیـ کـهـ نـیـشـ پـشـهـرـاـ تـیـغـ قـهـرـ دـشـمنـانـ گـردـانـیدـ» . کـلـیـلـهـ وـدـمـنـهـ ۲ـ .

فای و های مختفی مفتح، سه معنی دارد. شرف شفروه نظم نموده :
 اول^۱ بند ازار و شلوار بودا. چنانچه شیر کرمالش عدل تو دباغت یابد
 ازین بیت امیر خسرو مستفاد میگردد : گردنش نرمتر از نیفه روباه بود
 مرد دماز شهوت آماده زد ^{en}_{۱۰} نیک با اول مکسور، دو معنی دارد .
 زن گره نیفه نروماده زد ^{۱۰} اول معروفست. دوم معنی بسیار آمده^۲ ،
 و آنچه در میان مردمان متعارفست از چنانکه در سلک السلوک آورده که :
 ازار و تنبان و شلوار جایی باشد که ابراهیم موصلى را غلامی بود که از
 جلاپ معرفت چاشنی تمام داشت ، اما بند از آن بگذرانند. دوم بقجه باشد .
 خواجه از خواجگی اورا سقاپی فرموده ، شیخ نظامی فرماید :
 روزی پرسید که ای غلام چگونه ای ؟ ^{yamfa}
 غلام گفت نیک بد، خواجه گفت از چه
 سیوم پوست را گویند . و در بعضی از سبب، گفت کدام سبب از این فاحش تر
 فرهنگها معنی پوستین مرقوم است^۲. که مرا کاری فرموده ای که هرگز از

۱- جمال الدین اصفهانی گوید (دیوان ۱۸۹) :

و گرت دسترسد در دگر صلت پیوند که آن ستیزه بیکبارگی گست مهار
 عنان بوقت نکهدار سخت و سمت مگیر که تا بردن تکند سر زنیفه شلوار

۲- نظامی گوید (خسرو و شیرین ۱۷۱ و گنجینه گنجوی ۱۶۱) :

سهمی سروش چو برگ بید لرزان شده زو نافه کاسد نیفه ارزان
 نافه آهو شده زنجیر شیر نیفه روبه چو پلکنی بزیر

قطران گوید (دیوان ۵۲۰) :

گهی استر راهوارم دهد گهی نیفه شاهوارم دهد

۲- سعدی گوید (دیوان ۷۰۲) :

بسی نماند که روی از حبیب بر پیغم و فای عهد عنانم گرفت دیگر بدار
 که سختست گرفتی و نیک بدگفتی هزار نوبت از این رای باطل استغفار

آن کار خلاصی نخواهم یافت، مرا ابوشکور گفته :
 سقابی فرموده‌ای نه خلق سیر خواهد
 آب انگور و آب نیلوپل
 شد، ونه آب در دجله کم . فخر گر گانی
 شدmerا از عبیر و مشک بدل
 راست : کمال اسمعیل راست :

یکی زن چون بود بادوپرادر
 چه دیدی در جهان زین نیک بدتر
 [نیلپر، نیلفر]^(۱) نیلوپل [ونیلوپل]^(۲) آن برجوب و درخت پیچیده بالا رود،
 نیلوپر نیلوفر باشد ، و آنرا لیلوپر
 و لیلوپل نیز گویند. حکیم قطران
 چنانکه مولوی معنوی نظم فرموده :
 فرماید (۵۸۹) ر :
 سمن را گفت نیلوفر که پیچایج من بنگر
 بر کنار جوی برسبزی کبودی جای جای
 چمن را گفت اشکوفه که فصل کرد گار آمد
 [نیلک] با اول مکسور و یاء معروف ،
 گرفتن گوشت و پوست باشد بدون اخن ،
 [سراج الدین سکری نظم نموده] :
 رزم تو نوبهار شد ز آنکه درو برآورد
 نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان]^(۳) پنگ نیز گویند.^(۴)

(۱) بقياس نسخه د، س افروده شد .

(۲) بقياس نسخه د، س افروده شد . در نسخه اساس معنی این واژه قبل از نیلپر آمده است .

۱- هم او گوید (دیوان ۱۱۸) :

چرا پناه دل من بزیر زلف تو کرد
 که باشد از شب تاری نفور نیلوفر
 «اگر نیلوفر در نبید انبویند مستی بازدارد» و کل آن چون بخورند خون صافی کنند،
 و چون کوبند و در روی مالند نشان آبله ببرد، فرخنامه ۱۴۷
 «... و دایم صندل و کافور و نیلوپر ببودند و شکم نرم کنند بشانه یا بحقنه». هدایت
 المتعلمین . ۲۲۱

نیم‌اشکنی و نیمشکری نام حلوائیست که به نیمشکری اشتهر دارد. کمال اسمعیل اثیر الدین اخسیکتی در صفت شتر گوید:

گردن چون نیم قوس و در آهنگ تاک چنان گفته:

اینکه فاسق باشد اکنون میخورد کز نیم‌چرخ وهم جهد ناول کمان

آنکه وی زاهد بود نیم‌اشکنی ~~نیمچه~~ سه معنی دارد. اول شمشیری را

نیم‌ترک کلاه خود باشد. گویند که قد آن کوتاه باشد. مجیر الدین

~~نیمتن~~ با اول مکسور ویای معروف، بیلقانی راست:

جامه‌ای باشد دامن و آستین کوتاه، و چو دید سبزه که گل پای در رکاب آورد

آنرا نیمتنه نیز خوانند. شیخ نظامی کشید نیمچه یعنی که خسر و است سوار

نظم نموده:

سبزه گرنیمچه برآب زند با کنیست

از پی آن بر سرزانو نشست

کاب راروزوش از بادزره بر بندست

نیم‌چرخ کمان تخشن را گویند احکیم دوم جامه کوتاه و کوتاه آستین باشد،

آنرا نیمتن و نیمتنه نیز خوانند. سیوم انوری فرماید:

ای بجایی که از علو بفکند تفنگ [و هر اسلحه] (۱) کوتاه قد را

(۱) بقياس نسخه د، س افزوده شد.

۱- مختاری گوید (دیوان ۴۷۷ و ۷۳۹):

خصم از شکوه عدل تو بگریخت چون شهاب تو

دور نه چرخ ارجه نام خانه اوست

سنائی گوید (مثنویها ۱۵۱):

نیم چرخش تمام چرخ فلك تکشد با هزار جفت ملک

۲- مولوی معنوی گوید (دیوان بکیر)، ب (۴۱۱۱):

باید اول زحدث سوی قدم پیوستن و انگهان بر قدمش نیمچه‌ای ببریدن

آنچا نیم روز لشکر گاه کرده بود، آنرا نامند.
نیم دست مسند کوچک را نامند^۱. باین نام خوانند و العلم عند الله . شیخ نیم راست نام پرده ایست از موسیقی^۲. احمد غزالی برادر حجۃ الاسلام محمد غزالی نظم نموده:
امیر خسرو فرماید:

مانند سنجیری رخ بختم سیاه باد
باقرق اگر بود هوس ملک سنجرم
تایافت جان من خبر از ذوق نیم شب
صدملک نیم روز بیکجو نمی خرم
دوم نام پرده ایست از موسیقی که باربد
مطرب مصنف آن است^۳. شیخ نظامی در
آنرا پرآب دید، دیوان را فرمود که
صفت باربد فرماید:
چو گفتی نیم روز آن مجلس افروز
خاک ریز کنند ، در نیم روز خاک ریز
کردند ، لهذا به نیم روز موسوم گشت.
وبعضی گفته اند که چون خسرو چین در ^{yankar} نیم کار دو معنی دارد. اول معروف است^۴

۱- انوری گوید (دیوان ۱/۶۷) :

دست آفت بد و چکونه رسد تا درو نیم دست دستورست

۲- نک: تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱۴.

۳- نک: نزهۃ القلوب ۱۷۴. «اما نیم روز دوقول گویند یکی آنکه خسروان را در سالی یکروز بودی که داوری یکساله را مظالم کردندی آن همه جهان به نیم روز راست گشتی. و مظلومان سیستان را جداگانه نیم روز بایستی بدین سبب نیم روز کردند و بوا فرج ب福德ادی گوید نه چنین است. اما حکماء عالم، جهان را بخشش کردند بر ابر آمدن و فروشدن خرشید به نیم روز... نک: تاریخ سیستان ۲۳.

۴- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۴۳ ب ۱۶۷۲۹) :

نیمه‌ای گفتم و باقی نیم کاران بوبرند با برای روز پنهان نیم را پنهان کنیم

دوم مزدور را گویندا . کمال اسمعیل چون بروز جنگ بازد دست‌سوی نیم لنگ
گفته : دوم بمعنی رعنای خوب و خوش وزینا

باشد . حکیم سوزنی در هجا گفته : خوش بود جان و جان من خوشترا

زآن کیر خر که سربشکم بر زند همی خاصه چون هست نیمکار لبت

کیر شقی قوی تر آمد و نوخیز و نیم لنگ امیر خسرو فرماید :

هم او گوید : دُر از لعش بدرج تنگباری

ازدهان تنگ تو گه گه شگفت آید مرآ مه از رویش بشغل نیمکاری

این غزلها و سرودو جسته نیم لنگ تو ^{نیمکار}
اول قربان را گویند که کمان را در ^{نیمکار} میور با اول مكسور ویای معروف و
میان آن نهند^۲ . شیخ نظامی فرماید : میم مضموم و واو معروف، آلت تناسل

باشد . حکیم (۵۹۰) سوزنی راست^۲ : همساز لشکر بر ترتیب جنگ

کون عدورا در بیغ باشد از آن کیر بر آراست با جعبه و نیم لنگ

حکیم قطران نظم نموده : حکیم قطران نظم نموده :

باد به نیمور من عدوش گرفتار
لنگ گرد پای بخت و دولت دشمن مدام هم او گوید :

۱- سنای گوید (مثنویها ۱۹۶۱ و ۱۹۷۱) :

مطربانی شهر ها شهره نیم کار کپنه شان زهره
گفتم ای خواجه چیست این افعی گفت کاین تیم کار بویحی

۲- «وباهر غلامی عمودی سیمین» و دو هزار باکلاه چهار پر بودند و کش و کمر و
شمیش و شفا و نیم لنگ بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست...» تاریخ
بیهقی ۲۸۸.

فرخی گوید (دیوان ۴۲۲) :

بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگدا تو فلك در گردن آویزد شفا و نیم لنگ تو
«از زیر وزر و هر چیز که مرکب است چون شیره و رمح و نیم لنگ و سلاح...» التفہیم ۳۲۷.

۳- هم او گوید (دیوان ۳۹۹) :

ای سنایی تو کجایی که بخون تو دریم تا به نیمور هجا نفحه شعرت بدریم

از سر نیمور من هر گر کجا بیرون شود
نان خواه را گویند، و آنرا نفخواه و
عشق هر سرگین فروش و مهر هر کون باره‌ای
نفخوالان وزنیان و جوانی نیز خوانند،
چون سنائی (۱) شاعری بر سازم از تیمور اگر
و بزبان هندی اجواین گویند. پس
بر سر نیمور با شلوار بیندم ساره‌ای
سیدعلی رازی گفته: نینوی
نینوی با اول مکسور و یای معروف،
پدرم بس که نینیا خورشد
دو معنی دارد. اول بفرس قدیم قصبه
شکم اورا زنینیا پسرشد
^{نیو} با اول مکسور و یای مجھول، دو
موصل را گویند. دوم مسکه باشد، و
آنرا بتازی زده خوانند و بحذف یای
معنی دارد. اول گُردد لاور و شجاع و
آخونیز درست است.
بهادر باشد. استاد فرخی نظم نموده:
نینیا با اول مکسور و یای معروف، دستم (۲) ار بسته تو بودی رسته نشدي

(۱) نسخه اساس: بنای، بقیاس دیوان ۱۱۱ اصلاح شد.

(۲) دیوان فرخی ۲۰۶ بیژن.

۱- «نینوی» برکنار دجله نهاده‌اند. دورش شاهزاد گام است و مشهد یونس پیغمبر
(ع) در قبلی آن شهرست و از شهر تا آن مشهد هزار گام است بی‌زیاد و کم. نزهه القلوب ۱۲۶
و نیز نک: آثارالبلاد و اخبارالعباد ۴۷۷.

«شهری را که در زمان ساسانیان در محل موصل کنوی واقع بود «بودار دشیر» می‌نامیدند
در زمان امویان بر اهمیت موصل افزوده شد و در آن شهر جسری تعبیه شده از زورقها بر روی
دجله بستند که شهر را که در ساحل باختری بود به خرابه‌های نینوا که در جانب خاوری
آن قرار داشت متصل می‌کرد...» نک جغرافیای تاریخی ۹۴.

۲- در تحفة حکیم مؤمن ۲۵۹ آمده: نینیا، نانخواه است. و در ص ۲۵۲ آمده:
نانخواه اسم فارسی است و زینیان نیز آمده و بعربی کمون ملوکی گویند...

۳- فردوسی گوید (شاهنامه ۲۱۸/۲ و ۲۲۴):

چو طوس و چو گودرز و کشواد گیو	چو خراد و گرگین و بهرام نیو
برفتنند با او بزرگان نیو	چو طوس و چو گودرز و بهرام و گیو *
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۶۱):	
یل نیو گفت آنکه بدخواه ماست	چنان باد بیچاره کان اژدهاست

بچلر ساختن رستم نیو از ارزشگ
حکیم اسدی راست :

چوازباده سرشان گرانبارشد
سمنبرگ هردو چو گلنارشد
یل نیورا کرد بدرود ماه
شد آشنه از باعتری بار گاه ^{گاه}
استراق سمع گویندا .

آن باشد که چون دوکس باهم سخن
کنند، شخصی از پس در، یا دیوار
[یا پرده] (۱) گوش انداخته آن سخنان را
 بشنود، و بواسطه فتنه‌انگیزی بجایی که
 نباید گفت، بگویید، و آنرا بتازی

نموده استراق سمع گویندا .

دوم ناوдан بود. حکیم سنایی گفته: نیوشیدن با اول مکسور و ثانی مضموم،

شنبیدن بود^۲. مثال:
سخن ابن‌یمین گوش تو گر بنیو شد
شود آکنده صدفوار به در منظوم
حکیم سوزنی نظم نموده: (۵۹۰ پ)
لطف شیرین و را هر که نیوشد عجب آنک
تلخی گوش بگوش اندر شیرین نکند

خوانند.

نیوشیدن با اول مکسور و ثانی مضموم، و نیوشیدن با اول مکسور و ثانی مضموم،

بردوسی سران دو گوش چو نیو
چه کنی از بی خروش و غریبو
نیواره با اول مکسور و بیای مجھول،
چوبی باشد که نان را بدان پهن سازند،
و آنرا چویه و چوچه و گردونه نیز

و نیوشیدن با اول مکسور و ثانی مضموم،

(۱) بقیاس نسخه دسی افزوده شد .

۱- رودکی گوید (لغت فرس ۲۱۷) :

همه نیوشیدن خواجه به نیکوبی و بصلح

۲- «رسول را علیه السلام از آن نالیدن و خواب همی نیامد هر ساعت از خیمه بیرون

آمدی و ناله وی همی نیوشیدی» قصص قرآن سور آبادی ۱۰۷ .

فرخی گوید (دیوان ۳۲۲) :

هر پند کزو بشنود بمجلس بنیوشید و مویی بنگلرد زان

۳- فردوسی گوید (شاہنامه ۲۵۴۰/۸) :

بهر کار کوشای بباید بدن بدانش نیوشای بباید بدن

لای نیوه با اول مکسور ویای مجھول ،
گوش تو سال ومه بسرودو سرود
ناله و فغان باشد^۱. استاد رودکی فرماید:

فصل واو

وی با اول مفتوح، سه معنی دارد .
دو وی کفايت نموده . حكيم نزاری
اول : معنی او باشد^۲. دوم معنی واي
قهستانی گفته :
آمده ، شاعر اين هردو معنی را بنظم
گر صالح و گرفاسق بر فطرت خویشم من
گو تخم نکوبستان وزما بستان دموی
و با اول مضموم، کلمه ايست که زنان در
محل حیرت و تعجب گويند. هم او گويد:
بهيرت گفت زال مولع زر
كه برد خبر زمن خبر . که رساند بگوش وی
کآخر ازین شيوه تابچند آخرازين ناز تابکي
ندازمن يسانميکني نه دلسم شادميکني
همه بيداد ميکني وی ازین شوخی تو وی
سيوم مقدار بود، چنانچه اگر زراعتی
صد مقدار آنچه کاشته باشند غله دهد ،
گويند صدوی غله داده، واگرسودا گری
چونسل آدميان بادو دولت باقی
دو مثل خريد حاصل کند ، گويند که
چوشخص اهرمنان باد دشمنت ويدا

۱- «مساكين... ندبه و افقان بگردون رساني دند و بيوه زنان نيوه زنان از نبوه زمان
.. دهان بي ملائمت گشوند». دره نادره ۲۵۱۰

۲- مولوي معنوی گويد (ديوان كبير ۶، ب ۳۱۰۲۱) :

هر طرف از عشق تو پرسو خشَه آفتاب و صدهزاران همچو وي *

۳- دقيقی گويد (لغت فرس ۵) .

اميرا جان شيرين برشانم اگر ويدا شود پيکار [عمر] *

۸۷۲ ویر با اول مكسور و باي معروف،
موش زمانه را توبی اي بسي خبر پنير
چهار معنى دارد. اول خاطرا و حفظ
زين بدكشن خدر کن وزين پس دروغ او (۵۹۱)
منيوش اگر بهوش وبصيري و تيز وير
بود، و آنرا ازير نيز گويند. استاد
عنصري فرمайд: حکيم اسدی گفته:

بوير نايد کس را بزرگ همت او
رد و داش آرا و رادو خطير
کهمتش زيسزگي نيايد اندر وير
زمين حلم و دريادلو تيز وير
مجدالدين همگر گفته: اين معنى با معنى نخست تزديك است.
چهافتاد اي عزيزان مرشما را
سيوم ناله و فر ياد را گويند؟ حکيم
كمشد يکباره تان ياد من ازوير
سنابي فرموده: دوام فهم و ادراك باشد. حکيم ناصر
اي جوان زير چرخ پير مباش
خسرو راست؟ ياز دورانش در زحير (۱) مباش
خوش خوش فرود باید خوردن روز گار
يابرون شو ز چرخ چون مردان

(۱) ديوان سنائي: ۳۲۲: نغير.

۱- زرتشت بهرام پژدو گويد (ارد اوير افنا مه منظوم ۹۲) :
به گيتي خوب گرдан وهم و وير به مينو باش يار و دستگيرم
۲- هم او گويد (ديوان ۱۷۱) :
جز كسى تيز هوش و روشن وير
حيلش ۱۰ شناخت نتواند فردوسى گويد (شاهنامه ۸۰/۱) :
فردوسي گويد (شاهنامه ۸۰/۱) :
گزيرند پس موبدي تيز وير
سخن گوي و بینا دل و ياد گير
عيوقى گويد (ورقه و گلشاه ۳۵) :
كنون گوفتادی بچشم اسیر شدی کند رای و شدی کند وير
۳- «مرشمارا باد اي کافران واي و وير از آنجه صفت می کنيد خدا يرا تعالي بصفتی
که در خوارا نیست.» «واي و وير بر آنکس که تقدير کرده ام بر دست او بدي.» تفسير کعبه بیج
۱۰۰ و ۱۵۳ .

ورنه باوای ووی (۱) و ویر مباش
 چهارم نام دیهی از مضافات اردبیل . و دوم بمعنی خاصه^۲ باشد . حکیم اسدی
 با یای مجھول بی عقل و احمق را نامند. راست : ۷۱۲
 ویره با اول مفتوح بثانی زده و رای صد و سی شتر ویژه شه ز زر
 مفتوح، درختی را گویند که ساق نداشته
 غلافش زدیبا نگارش گهر
 باشد، و در زمین پهن شود یا بچوب و سیوم خالص را گویند^۳. منوچهری نظم
 بدرخت و امثال آن پیچیده بالا رود ، نموده :
 مانند بیاره خربزه و کدو و عشقه پیچان.
 با عزمشک ویژه و قادر گوهری
 ویژه ویژه با اول مکسور و یای
 با جاه زر^۴ ساوی و بانفع آهنه
 مجھول، بر سه معنی اطلاق می یابد. اول این هرسه معنی نزدیک بهم است .
 بمعنی خصوص بود . حکیم فردوسی^۵ ویک با اول مکسور و یای معروف کلمه ای
 باشد که چون از چیزی نفرت نمایند
 بگویند و یای مجھول بجای ویحک
 زما بر همه پادشاهان درود

(۱) دیوان سنائی ۳۲۲: ویل .

- ۱ - هم او گوید (شاهنامه ۲۹۸۵/۹) :
 بويزه نزاد شمارا که رنج فرونيست نزدیک شاهان ز گنج
- ۲ - «ویژه» آنست که خاص باشد، گویند که فلان از خاصگان است . به پهلوی گویند از
 ویزگان، واصل این خالص است یعنی یکدل و بیغش ». فرخنامه ۳۱۷ .
- اسدی گوید (گرشاسبنامه ۳۴۷) :
 من از ویژه گردان گزینم هزار تو بگزین هم از لشکراندک سوار
- ۳ - مسعود سعد گوید (دیوان ۴۱۲) :
 ویژه می پیرنوش گشت چو گیتی جوان دل چو سبک شد ز عشق در ده رطل گران

استعمال کنند، و یحک کلمه ترجم ذره بزمهر کی (۵۹۱ پ) بیابد ویل و با اول مفتوح بثانی زده در عربی است^۴ که معنی خوش آمده ضدویلک چهار معنی دارد. اول معنی واای بود، که کلمه عذابت. حکیم فردوسی واین کلمه تقبیح است^۵. دوم افسوس سخن کردن نفزو گفتارنیک باشد. سیوم نام وادیی است دردوزخ. چهارم معنی هلالک است.

ویلان با اول مکسور و یا مجھول، و در بعضی از فرنگها این لفتراریک با معنی ناغدیو، یعنی کارناپیوسته که اول رای غیر منقوطه تصحیح نموده اند.

ویل با اول مکسور و یا معروف ظفر^۶ و آخر بکنند و میان بگذارند.

ویله با اول مکسور فریاد و آواز باشد. شمس فخری راست:

بلند باشد. حکیم فردوسی^۷ فرماید:

اوچو خورشید و خصم چون ذره است

- ۱- رودکی گوید (لغت فرس ۲۵۷):
ماده گفتا هبیج شرمتنیست ویک
- ۲- سنائی گوید (مشویها ۱۴۲):
ویحک ای نقشبند بی خامه
- ۳- رودکی گوید (لغت فرس ۳۱۳):
لبت سبب بهشت و من محتاج
- ۴- منوچهरی گوید (دیوان ۲۰۲):
بکشم منت لک الویل بدان زاری
- ۵- فرخی گوید (دیوان ۱۱۱):
نصیب او طرب و عیش زین مبارک عید
- ۶- هم او گوید (شاہنامه ۱۱۵/۱):
نصیب دشمن او ویل و وای و نالهزار «وای و ویل بر آنکسها که همی ستم کنند و اندر کار عیسی همی چنین گویند.» تفسیر کمبریج فروند آمد از تخت ویله کنان
- ۷- هم او گوید (شاہنامه ۱۱۶/۱):
بناخن تنش گوشت پاره کنان
بر فتند ویله کنان سوی کوه دد و مرغ و نخجیر گشته گروه

وین با اول مکسور ویای معروف ،
معنی رنگ ولون آمده، و آنرا فام و
وام نیز گویند .

ویند با اول مکسور و یای معروف و
نون مفتوح بدال زده معنی بیند آمده .

حکیم سوزنی گفته :
یکی پسر که اگر کس ورا بدیده بود
نخواهدش که بیند بعمر خود یکبار
ویندانک با اول مکسور ویای مجھول
ونون مفتوح، نافه مشک باشد ^{۹۱۷dmcf}
ویو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجھول ، عروس را گویند، و آنرا
بیو نیز خوانند .

یکی نیزه زدبر کمر گاه اوی
زاسبش نگون کرد برزدبروی
چور عذرخواشان یکی ویله کرد
که گفتی بدرید دشت نبرد
مجد همگر گفته :

بازدانی بعلم منطق طیر
لحن موسیجه را ز ویله زاغ
ویم با اول مکسور ویای معروف ،
گلابه باشد که برزبر کھگل بمالند ،
و آنرا سیمگل نیز خوانند . حکیم
سوزنی راست :

سرای خودرا کردم ستانه زرین
بسقف خان پدر برندیده کھگل و ویم

۱- در ویس ورامین بصورت «ویوگ» آمده؛ فخر گرانی گوید (ویس ورامین ۳۸) :

درو خرم ویوگان و خسوان عروسان دختران داماد پوران

فصل‌ها

هی با اول مفتوح، دو معنی دارد. اول خویشتن در نظرت جلوه همی کرد جهان بلغت دری و هندی هردو بمعنی هست آسمان گفت کرسواچه کنی خودرا هی آمده. مولوی معنوی فرماید: گفت یارب گرترا خاصان هی اند که مبارک دعوت و فرخ بی اند حکیم سوزنی نظم نموده: هیم به پله‌نیکی زیک‌سیندان کم به پله‌بدی اند رهزار سندانم آمده، مثل افغان که با فاغنه جمع دوم کلمه‌ای باشد که بجهت آگاهانیدن^۲ کرده‌اند، واژین مقوله بسیار آمده. از روی تهدید و تخویف گویند.^(۵۹۲) هیچ با اول مکسور ویای مجھول، حکیم انوری راست: بدمعنی اطلاق می‌باید. اول بمعنی

۱- هم او گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۴۶۰۸) :

ای دل بکجای تو آگاه هیی یا نه از سر تو برون کن هی سودای گدايانه

۲- مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۱، ب ۲۳۷ و ۶، ب ۳۰۹۴۵) :

هي که بسی جانها موی بمو بسته‌اند چون مکسان شسته‌اند بر سر چربیها ناگهان اند ردویدم پیش وی

۳- نک: ایران در زمان ساسانیان ۲۱۶.

فردوسی گوید (شاہنامه ۲۲۷۰/۸) :

که بر پیش تر کان برین همنشان چنین گفت بکسر بگرد نکشان

مناره بر آدم بشمشیر و گنج زهیتال تا کس نباشد برنج

«عالم بن سام را دوپسر بود یکی خورآسان و دیگری هیطل... وهیطل از آن سوی ماوراء

النهر وزمین شکنیان و هیتالان رفت که آنرا هیاطله خوانند. اضافت بنام هیطل...» مجل

التاریخ والقصص . ۱۴۹

معدوم و آن معروفست . دوم بمعنی هیر با اول مفتوح ویای معروف ، آتش باشد^۱. امیر معزی فرموده : آندک و قلیل باشد^۲. منوچهری راست : گرهیج سخن گویم باتوزشکر خوشتر درهیر کده گر ز مدیح تو بخوانند(۲) بیزار شود هیر بد از زند و ز پازند هیدخ با اول مفتوح، اسپ تندویز صدکینه بدل گیری حداشک فروباری و بربان علمی اهل هند طلا را گویند. هیر بد خادم آتشکده را گویند. حکیم [وجهنده] (۱) را گویند، [آنرا بتازی فردوسی فرماید^۳ :

بریده زبان بشمشیر بد
لبت سوخته زاتش هیر بد
هیر مند لقی از القاب گشتاسب است
معنی آن عابد بود .

هیز با اول مکسور ویای معروف ،

استاد نظم نموده :

گرنه عشقت بدی از لعب فلك
هیدخی یا فرسی داشتمی

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد .

(۲) در دیوان معزی ۱۷۹ مصراع چنین است: در بتکده گر دفتر مدح تو بخوانند .

۱- سعدی گوید (دیوان ۸۱) :

وین شکم بی هنر پیچ پیج
صبر ندارد که بسازد بهنج

۲- «در فرهنگها «هیر» بمعنی آتش ضبط شده البتہ این اشتباه ازینجا برخاسته که «هیر بد» را درست بمعنی آتشبان و مترادفات آن پنداشته‌اند ...» نک : یشتها ۲۸۰/۲ مزدیستا و تأثیر آن در ادبیات پارسی ۳۹۴ .

۳- هم او گوید (شاہنامه ۱۵۶۶/۶) :

همان هیر بد نیز و یزدان برست
اسدی گوید (گرشاسبنامه ۵۶) :

منع از هیر بد موبدان کهن
نظمی گوید (شر فنامه ۳۰۴) :

فروزنده گوهر نیک و بد رفیق منع و مونس هیر بد

رضحانه راندند زینسان سخن

مختن باشد^۱. و آنکه حیز بخای غیر دوم بافتدای باشد از کتان که اکثر و
منقوطه میگویند و میتوانستد، غلط
اغلب در ملک گجرات و بلاد سندبافند.
محض است، چهاین لغت پارسی است و
سیوم گاوآهن را نامند، و آنرا خیچ و
آهنجهft نیز خوانند.

هیش با اول مكسور ویای مجھول ،
سلمعنی دارد . (۵۹۲) اول بمعنى هیچ
عجمی مفتوح، اسپ کمیترنگر اگویند.
هیلوی با اول مفتوح بشانی زده ولام
آنده^۲. ژنده بیل احمدجامی نورمرقده
نظم نموده :

هر که آمد هر که آید بگذرد
این جهان مختن سرایی بیش نیست
دیگران رفندو ماهم میرویم
کیست کورامنژلی در پیش نیست
چار مغز بازی [۱۱] و هیلو و هولک نیز
گویند .

هین با اول مكسور ویای معروف، دو
معنی دارد . اول بمعنى این باشد. دوم
کلمه است که بجهت تأکید گویند^۳، و

(۱) بقياس نسخه دس افزوده شد.

۱- سنائی گوید (دیوان ۳۴۳) :

قدر چون بینم چون نیstem از گوهرهیز

۲- سنائی گوید (دیوان ۲۵۲) :

امروز درین دور درینی نخورد هیش

۳- معزی گوید (دیوان ۵۰۴) :

بعمله جان برد از جادوان چو گوید هان

مسعود سعد گوید (دیوان ۷۵) :

جامهای خسروانی ساقیا برگیر هین

مولوی معنوی گوید (دیوان کبیر ۵، ب ۲۳۹۹۸) :

پرده بگردان و بزن ساز نو هین که رسید از فلك گواز نو

آن زودباش بود. حکیم انوری فرماید: تو هم مثی و هم شکری هان و هان و هان^(۱) چون ز کاب تو گران گردد عنان تو سبک از خود بترس و دیده ماهمچو هین مکن روزهیجا ای سپاهت انجه، و میدان فلک هیون با اول مفتوح و ثانی مضموم و قایل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین واو معروف شتر را گویند^(۲). حکیم القتال ای حیدر ثانی که النصر معک ناصر خسرو فرماید: و در لغت عربی سیلا ب را خوانند^(۳). مرکب شعرو هیون علم و ادب را طبع سخن سنج من عنان مهار است حکیم سنایی نظم نموده:

تمَّت هذا الكتاب

(۱) دیوان سنایی ۵۱۳: بنا.

۱- فرخی گوید (دیوان ۲۹۶):

همیشه تاکه بهاران و روزگار بهار

مختاری گوید (دیوان ۳۶۱):

بیاد گرزو از اصفهان برآرم خاک

قطران گوید (دیوان ۸۹):

تف تیغ او کند چون بادیم نیل و فرات

۲- اسدی گوید (گرشاسبانه ۳۹):

کنون بر هیون بسته اورا پگاه

انوری گوید (دیوان ۲۱۶/۱):

غلام وار چو هنگام کوچ تافله بود

فردوسي گوید (شاہنامه ۵۵۰/۳):

بدستور فرمود تا ساروان

هیونان بهیزم کشیدن شدند

فرونهد ز بر کوه سر بهامون هین

باب تیغ تو اندر هری برانم هین

ابردست او سراسر بادیه پُر هین کند

فرستم بدراگاه ضحاک شاه

سوار گشتم بر کُرّه هیون پیکر

هیون آرد ازدشت صد کاروان

همه شهر ایران بدیدن شدند

فهرستها

۱- فهرست واژه‌ها بر ترتیب حروف الفبای فارسی

۲- فهرست نام شاعران و نویسنده‌گان

۳- فهرست مآخذ

فهرست واژه‌ها بر اساس حروف الفبای فارسی

۱

آبدستاندار	۱۳۶۰/۲	آب	۶۷/۱
آبدستان	۷۶/۱	آباد	۶۸/۱
آبدسان	۷۶/۱	آبان	۶۹/۱
آبدندان	۷۶/۱	آباران	۷۰/۱
آبراهه	۷۶/۱	آباختن	۷۰/۱
آبرفت	۷۶/۱	آبتهین	۷۰/۱
آبرود	۷۶/۱	آبجامه	۷۱/۱
آبریز	۷۷/۱	آبچرا	۷۱/۱
آبریزان	۷۷/۱	آبچین	۷۱/۱
آبریزگان	۷۷/۱	آبخانه	۱۳۶۰/۲
آبرفت	۷۲ ، ۷۷/۱	آبغشت	۷۲/۱
آبن	۷۸/۱	آبخو	۹۲ ، ۷۲/۱
آبزه	۷۸/۱	آبخور	۷۸۱ ، ۷۲/۱
آبس	۷۸/۱	آبخورد	۸۱ ، ۷۳/۱
آبسال	۷۸/۱	آبخوست	۷۸۱ ، ۹۳ ، ۷۲ ، ۷۳/۱
آبست	۷۹/۱	آبخیز	۷۳/۱
آبستان	۷۹/۱	آبدار	۷۴/۱
آبسته	۷۹/۱	آبدان	۲۳۰۱/۲ ، ۷۴/۱
آبسکون	۷۹/۱	آبدست	۱۳۰۰ ، ۷۵/۱
آبشتگاه	۱۳۶۰/۲ ، ۸۰/۱	آبدستان	۷۶/۱

آتش فروز ۸۵/۱	آبستنگه ۸۰/۱
آتشک ۸۷/۱	آبستن ۸۰/۱
آتشیزه ۸۷/۱	آبستنگاه ۸۰/۱
آتل ۸۷/۱	آبستنگه ۸۰/۱
آتون ۸۸/۱	آبشوور ۸۱/۱
آجاك ۸۸/۱	آبق (معراب) ۸۱/۱
آجر (معراب) ۱۴۵/۱	آبك ۸۱/۱
آجل ۷۱۰ ، ۸۸/۱	آبکار ۸۲/۱
آجنقان (معراب) ۸۹/۱	آبکود ۸۲/۱
آجنگان ۸۹/۱	آبکون ۸۲/۱
آجیده ۱۶۵۷/۲	آبگیر ۷۵ ، ۸۲/۱
آچار ۸۹/۱	آبگینه ۸۳/۱
آخ ۸۹/۱	آبلوچ ۸۳/۱
آحال ۹۰/۱	آبله فرنگ ۸۷ ، ۸۶/۱
آختن ۹۰/۱	آب مرغان ۸۴/۱
آخر ۹۰/۱	آبو ۸۴/۱
آخرسالار ۹۱/۱	آبي ۸۴/۱
آخرک ۹۱/۱	آبيار ۸۵/۱
آخریان ۷۳۳ ، ۹۱/۱	آبین ۸۵/۱
آخسمه ۹۲/۱	آتش افروز ۸۵/۱
آخش ۹۲/۱	آتش برگ ۱۰۸۴/۱
آخشیج ۹۲/۱	آتش بارسی ۸۶/۱
آدلاک ۷۸۱ ، ۹۳/۱	آتشخوار ۸۷/۱
آدخ ۹۳/۱	آتشخواره ۸۷/۱
آدر ۹۳/۱	آتشدان ۸۷/۱
آدرخش ۹۳/۱	آتش زنه ۸۷/۱

آذرفروز	۱۰۰/۱	آدرم	۹۳/۱
آذرفاژا	۱۰۰/۱	آدرمه	۹۳/۱
آذرکیش	۱۰۳/۱	آدرنگ	۹۸۵، ۷۸۱، ۹۳/۱
آذرگشتب	۱۰۲/۱	آدمسر	۳۱۸/۱
آذرگشنسب	۱۰۲/۱	آده	۶۶۱، ۳۱۴، ۹۴/۱
آذرگون	۴۸۱، ۱۰۳/۱	آدیش	۹۴/۱
آذرماه	۱۰۴/۱	آدینده	۹۵/۱
آذرنگ	۱۰۴/۱	آذر	۹۵/۱
آذرنوش	۲۱۲۴/۲، ۱۰۵/۱	آذرآباد	۹۶، ۹۸/۱
آذرهمایون	۱۰۵/۱	آذرآبادگان	۹۶، ۹۸/۱
آذریون	۱۰۰۵/۱	آذرآبین	۹۹/۱
آذین	۱۰۵/۱	آذرفروز	۱۰۰/۱
آراد	۱۰۶/۱	آذرافرا	۱۰۰/۱
آرام	۱۰۶/۱	آذربادگان	۹۸/۱
آرامبن	۱۰۶، ۱۰۶/۱	آذربایجان (مغرب)	۹۹/۱
آرایش	۱۰۶/۱	آذربایگان	۹۸/۱
آرایش خورشید	۱۰۷/۱	آذربزین	۱۰۰/۱
آرت	۱۰۷/۱	آذربو	۱۰۱/۱
آرج	۱۰۷/۱	آذربویه	۱۰۱/۱
آرد	۱۰۷/۱	آذربهرام	۱۰۱/۱
آردم	۱۰۷/۱	آذرخداد	۱۰۲، ۱۰۱/۱
آردن	۱۰۷/۱	آذرخرين	۱۰۱، ۱۰۲/۱
آردھاله	۱۰۷/۱	آذرخش	۹۸، ۱۰۱/۱
آرزه	۱۰۷/۱	آذر زردھشت	۱۰۲/۱
آrst	۱۰۷/۱	آذرشپ	۱۰۲/۱
آرسته	۱۰۸/۱	آذرشسپ	۱۰۲/۱

۱۱۸/۱	آز	۱۰۸/۱	آرش
۲۰۸۹/۲۶۲۳۹۶۲۱۵۶۱۱۸/۱	آرخ	۱۰۸/۱	آرغده
۱۱۹، ۱۱۸/۱	آزده	۱۰۹/۱	آرمان
۱۱۹/۱	آزغ	۱۰۹/۱	آرمده
۱۱۹/۱	آزفنداك	۱۰۹/۱	آرمشن
۱۲۰/۱	آزند	۱۰۹/۱	آرن
۱۲۰/۱	آزندن	۱۰۹/۱	آرنگ
۱۴۲۸/۲۶۹۱۷، ۱۲۰/۱	آزنج	۱۱۰/۱	آدون
۱۸۳۹، ۱۷۴۸		۱۱۰/۱	آروين
۱۲۱/۱	آزوغ	۲۲۹۱/۲، ۱۱۰/۱	آريغ
۱۲۱/۱	آزيانه	۱۱۰/۱	آز
۱۲۱/۱	آزيخ	۱۱۰/۱	آزاد
۱۱۰۱، ۸۲۶۷۵، ۱۲۱/۱	آزير	۱۱۳/۱	آزادميوه
۰۲۳۰۱، ۲۱۰۴/۲		۱۱۳/۱	آزادوار
۱۲۲/۱	آزيراك	۱۱۳/۱	آزادى
۱۲۲/۱	آزينه	۱۱۴/۱	آزده
۱۲۲/۱	آس	۱۱۴/۱	آزر
۱۸۲۹/۲، ۱۲۸/۱	آس (تازى)	۱۱۴/۱	آزرد
۲۰۸، ۱۶۶، ۱۲۴/۱	آسا	۱۱۶، ۱۱۴/۱	آزرم
۱۲۶/۱	آساره	۱۱۶، ۱۱۶/۱	آزميدخت
۱۲۶/۱	آسال	۱۱۶، ۱۱۶/۱	آزنگ
۱۲۶/۱	آسانى	۱۰۷/۱	آزره گر
۱۲۳/۱	آسبان	۱۱۷/۱	آزمون
۰ ۱۰۸۲، ۱۲۶/۱	آستان	۱۱۷/۱	آзор
۱۲۶/۱	آستين	۱۱۸/۱	آزير
۱۲۶/۱	آستى	۲۲۹۸/۲، ۱۱۸/۱	آزيغ

آشناو ۱۳۲/۱	آستینه ۱۲۷/۱
آشناور ۱۳۲/۱	آسر ۱۲۷/۱
آشناه ۱۳۲/۱	آسریس ۱۲۷/۱
آشو ۱۳۳/۱	آسفده ۱۲۷/۱
آشوردن ۱۳۳/۱	آسگون ۱۲۸/۱
آشوغ ۱۳۳/۱	آسمار ۱۲۸، ۱۲۴/۱
آشوفتن ۱۳۳/۱	آسمان ۱۷۱۰/۲۶، ۱۲۸/۱
آشیانه ۱۳۳/۱	آسمان دره ۱۲۹/۱
آشینه ۱۳۴/۱	آسمانه ۱۷۱۰/۲۶، ۱۱۷۲، ۱۲۹/۱
آشیهه ۱۳۴/۱	آسمند ۱۶۶، ۱۲۹/۱
آغار ۱۲۳۹، ۱۳۶، ۱۳۴/۱	آسموغ ۱۲۹/۱
آغاز ۱۳۵/۱	آسه ۱۳۰/۱
آغازه ۱۳۶/۱	آسیاب ۱۲۳، ۱۲۲/۱
آغال ۱۴۴۹/۲، ۱۳۸، ۱۳۶/۱	آسیازنه ۱۳۰، ۱۲۲/۱
۰ ۲۰۴۶	آسیانه ۱۲۲/۱
آغالپشه ۳۵۹، ۸.۲، ۱۳۷/۱	آسیب ۱۹۱۷، ۱۰۱۶/۲، ۱۳۰/۱
۴۸۴	۰ ۲۰۵۲
آغالش ۱۳۶/۱	آسیمه ۱۳۰/۱
آغالیدن ۱۳۶/۱	آسیون ۱۳۰/۱
آغر ۱۳۷/۱	آشام ۱۹۷۷، ۱۹۷۰/۲، ۱۳۱/۱
آعرده ۱۳۷/۱	آشپچگان ۱۳۲/۱
آغستن ۱۳۷/۱	آشتیخواره ۱۳۲/۱
آغشته ۱۳۷/۱	آشتینه ۱۳۲/۱
آغل ۱۴۴۹/۲، ۱۳۸، ۱۳۶/۱	آشن شترنجی ۶۹۱/۱
۰ ۲۰۴۶	آشکوب ۱۳۲/۱
آغنده ۱۳۸/۱	آشنا ۱۲۲، ۱۲۲/۱

آگشته ۱۴۳/۱	آغوش ۱۳۸/۱
آگنج ۱۴۴/۱	آغول ۱۳۹/۱
آگنده ۱۴۴/۱	آغیل ۱۳۹/۱
آگنه ۱۴۵/۱	آفتاب پرست ۱۳۹/۱ ، ۱۱۶۷ ، ۱۳۹/۱
آگور ۱۴۵/۱	۱۲۲۷
آگوش ۱۴۵/۱	آفتاب گردک ۱۳۹/۱
آگیش ۱۴۶/۱	آفتابگیر ۳۷۵/۱
آگین ۱۴۶/۱	آفرازه ۱۳۹/۱
آل ۱۴۸ ، ۱۴۶/۱	آفروزه ۱۳۹/۱
آل ۱۴۸/۱	آفروشه ۱۴۰/۱
آلچی (هندی) ۵۴۶ ، ۴۷۱/۱	آفرین ۱۴۰/۱
آلله‌شنگ (اصفهانی) ۱۸۵۷/۲	آفسانه ۱۴۱/۱
آلاد ۱۵۸۱/۲ ، ۱۴۸/۱	آفگانه ۱۵۷۵ ، ۱۴۶۲/۲ ، ۱۴۱/۱
آلست ۱۴۸/۱	آفند ۱۴۱/۱
آلده ۱۴۸/۱	آفنداک ۱۴۲/۱
آلغونه ۱۰۹۰/۲ ، ۱۴۹/۱	آک ۱۴۹۹/۲ ، ۱۴۲/۱
آلftenه ۱۴۹/۱	آکپ ۱۴۲/۱ ، ۷۲۳ ، ۶۵۰ ، ۱۴۲/۱
آلک ۱۴۹/۱	۱۸۹۸/۲
آلکونه ۱۴۹/۱	آکچ ۱۴۲/۱
آلنج ۱۴۹/۱	آکنج ۱۴۲/۱
آلنگ ۱۴۹/۱	آکس ۱۴۲/۱
آلو ۱۴۹/۱	آکسه ۱۴۶ ، ۱۴۲/۱
آله ۱۴۹/۱	آکفت ۱۴۳/۱
آماج ۴۶۶ ، ۱۵۰/۱	آگر ۱۴۳/۱
آماده ۱۰۱/۱	آگسته ۱۴۳/۱
آمار ۱۷۳۵/۲ ، ۴۲۹ ، ۱۰۱/۱	آگش ۱۴۳/۱

آواره	۱۵۸/۱	آماره	۱۰۱/۱
آوارجه	۲۲۱۱/۲	۱۷۳۵/۲	
آواره	۲۲۱۱/۲ ، ۴۹۴ ، ۱۵۸/۱	آماره گیر	۱۰۱/۱
آواز	۱۰۹/۱	آماه	۱۰۱/۱
آوخ	۱۰۷/۱	آمدہ	۱۰۲/۱
آور	۱۶۰/۱	آمرغ	۱۰۲/۱
آورد	۱۶۱/۱	آمنه	۱۰۲/۱
آرنجن	۵۶۲/۱	آمو	۱۰۳/۱
آون	۱۶۱/۱	آموت	۱۰۳/۱
آوند	۱۶۲ ، ۱۶۱ ، ۱۶۱/۱	آموده	۱۰۳/۱
	۲۰۳۳ ، ۱۹۲۸/۲	آمون	۱۰۴/۱
آونگ	۱۶۲ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲/۱	آمه	۱۰۴/۱
	۱۹۱۳ ، ۱۶۱۹/۲	آمیز	۱۰۴/۱
آوه	۱۶۳/۱	آمیزه	۱۰۴/۱
آویزه	۱۶۴/۱	آمیخ	۱۰۴/۱
آویشن	۱۶۴/۱	آمیفه	۱۰۴/۱
آویشه	۱۶۴/۱	آن	۱۰۰/۱
آهار	۱۶۴/۱	آنب (هندی)	۱۴۴۰/۲
آهازیده	۱۶۵/۱	آنچ	۱۰۶/۱
آهبنیابه	۱۶۵/۱	آندون	۱۰۶/۱
آهته	۱۶۵/۱	آستنه	۱۰۶/۱
آهخت	۱۷۱/۱	آنکندن	۱۰۶/۱
آهخته	۱۶۵/۱	آنین	۲۳۱۸/۲ ، ۱۰۶/۱
آهرامن	۱۶۶/۱	او	۱۰۷/۱
آهرمن	۱۶۶/۱	وا	۱۰۷/۱
آهرن	۱۶۶/۱	آواخ	۱۰۷/۱

آهونبر ۱۵۳۱/۲	آهريمن ۱۶۶/۱
آهونزن ۱۵۳۱/۲	آهريمه ۱۶۶/۱
آهيانه ۲۱۴۷/۲ ، ۱۷۱/۱	آهمند ۱۶۶/۱ ، ۱۲۹
آهبيخت ۱۷۱/۱	آهن ۱۶۶/۱
آياز ۱۷۱/۱	آهنج ۱۶۷/۱
آيشته ۱۷۲/۱	آهنجفت ۱۵۰/۱ ، ۴۶۲ ، ۱۶۷
آيشته ۱۷۲/۱	، ۲۲۶۶/۲ ، ۱۲۶۳ ، ۷۷۳ ، ۶۲۲
آيشه ۱۷۲/۱	۰ ۲۳۶۷
آيفت ۱۷۲/۱	آهنجه ۱۶۷/۱
آين ۱۷۲/۱	آهنگ ۱۶۸/۱
آين ۱۷۲/۱	آهنگاو ۱۶۹/۱
آين جمشيد ۱۷۳/۱	آهنگيدن ۱۶۹/۱
آينه افروز ۱۷۳/۱	آهنهدار ۱۷۳/۱
آينه چيني ۱۷۳/۱	آهو ۱۶۹/۱
آينهدار ۱۷۳/۱	آهريا ۲۲۲ ، ۱۷۰/۱
آينه فروز ۱۷۳/۱	آهوري ۱۷۰/۱
	آهون ۱۴۴۶/۲ ، ۱۷۰/۱

الف

ابتر (تازى) ۱۸۹۰/۲	اب ۵۶۱/۱
ابراهيم (معراب) ۶۲۳/۱	ابا ۵۶۱/۱ ، ۱۷۴ ، ۵۶۳
ابرش (تازى) ۶۲۷/۱	اباش ۵۶۲/۱
ابرقو ۱۱۷۴/۱	ابашه ۵۶۲/۱
ابرقوه (معراب) ۸۰۹ ، ۵۶۲/۱	ابدان ۵۶۲/۱

اپرنداخ	۶۲۳/۱	ابرکوه	۵۶۲/۱
اپرویز	۶۲۳/۱	ابرنجن	۵۶۲/۱
اپسان	۶۲۳/۱	ابرنجین	۵۶۲/۱
اپشک	۱۳۵۲/۲	ابره	۱۹۲۵/۲
اپکتر	۷۱۴/۱	ابستا	۵۶۳/۱
اپیون	۶۲۳/۱	ابشن	۵۶۳/۱
ائل: (تازی)	۲۰۳۷/۲	ابکار	۵۶۳/۱
اج	۷۰۵/۱	ابلق (تازی)	۱۶۱۵/۲
اجم (تازی)	۲۲۲۸/۲		۲۲۴۳
اجماج	۷۰۵/۱	ابلک	۵۶۳/۱
اجمود	۷۰۵/۱	ابلوج	۵۶۴/۱
اجنقاران (معرب)	۸۹/۱	ابلوك	۵۶۴/۱
اجواین (هندي)	۱۴۴۶/۲	ابله (تازی)	۱۵۸۹/۲
	۰ ۲۳۵۸	ابناخون	۵۶۴/۱
اجهره	۷۰۵/۱	ابوالملح (تازی)	۱۵۱۱/۲
احداق المرضى (تازی)	۴۶۳/۱	ابهام (تازی)	۱۲۱۱/۱
احول (تازی)	۴۲۲ ، ۴۰۲/۱	ابهرک (هندي)	۲۲۱۴/۲
۲۰۹۵۶۱۶۵۷ ، ۱۶۴۷ ، ۱۶۴۰/۲		ابهل (تازی)	۱۹۲۱/۲
اخ	۷۳۱/۱	ابی	۵۶۴/۱
اخاخ	۷۳۱/۱	ایباری	۵۶۵/۱
اخت	۷۳۱/۱	ایداد	۵۶۵/۱
اختر	۷۳۱/۱	اییز	۵۶۵/۱
اخترکاوان	۷۳۲/۱	ایبو	۵۶۵/۱
اخترکاویان	۷۳۲/۱	اپرنداخ	۶۲۳/۱
اختفو	۷۳۲/۱	اپرہام	۶۲۳/۱
آخرک	۹۱/۱	اپرناک	۶۲۳/۱

ادیون	۷۸۲/۱	آخریان	۹۱ ، ۷۳۲/۱
اذان‌الفار (تازی)	۱۱۵۴/۱	اخسمه	۷۳۳/۱
اذخر	۲۰۸۲/۲	اخسی	۷۳۳/۱
اذتاب‌الخیل (تازی)	۱۲۵۶/۱	اخسیکت	۷۳۳/۱
ار	۸۱۹/۱	اخشیج	۷۳۳/۱
اران	۸۱۹/۱	اخشیک	۷۳۳/۱
اراوند	۸۲۰/۱	اخگر	۲۲۱۱/۲
اربو	۸۲۰/۱	اخگل	۷۳۳/۱
اربودار	۸۲۰/۱	اخکوژنه	۷۳۳/۱
اربون	۸۳۷/۱	اخلکندو	۷۳۳/۱
اریان	۸۲۰/۱	اخمسه	۷۳۳/۱
ارتچک	۸۲۰/۱	اداک	۷۸۱/۱
ارتنگ	۸۲۰/۱ ، ۱۷۶۲/۲	ادام (تازی)	۹۱۶/۱
	۱۸۰۰ ، ۱۷۸۶	ادرام	۷۸۱/۱
ارتیشدار	۸۲۱/۲	ادرفن	۱۵۵۷/۲ ، ۷۸۱/۱
ارج	۱۱۶۸ ، ۸۲۱/۱	ادرک (هندي)	۱۶۰۱/۲
ارجاسپ	۸۲۲/۱	ادرم	۷۸۱/۱ ، ۷۸۱/۱
ارجن	۸۲۸/۱	ادرمه	۷۸۱/۱
ارجنه	۸۳۰/۱	ادرنگ	۹۸۵ ، ۷۸۱/۱
ارجوچه (تازی)	۴۵۸/۱	ادغر	۷۸۲/۱
ارچنگ	۸۳۱ ، ۸۲۳/۱	ادوس	۷۸۲/۱
	۱۸۰۰ ، ۱۷۶۲/۲	ادوى	۷۸۲/۱
ارد	۱۰۶ ، ۸۲۳/۱	ادهجا	۷۸۲/۱
اردجان (معراب)	۸۲۴/۱	ادیان	۷۸۲/۱
اردشیر	۸۲۳/۱	ادیتهه (هندي)	۱۲۲۰/۱
اردشیران	۸۲۴/۱	ادیم	۲۲۸۲/۲ ، ۷۸۲/۱

ارطیمسیا (یونانی) ۸۶۴/۱	اردشیردارو ۸۲۴/۱
ارغ ۸۳۲/۱	اردکان ۸۲۴/۱
ارغا ۸۳۲/۱	اردن ۴۹۷ ، ۲۲۷ ، ۸۲۴/۱
ارغاب ۸۳۲/۱	اردوان ۸۲۵/۱
ارغاو ۸۳۲/۱	اردی ۸۲۵/۱
۲۱۳۰/۲ ، ۸۳۲/۱	اردیبهشت ۸۲۵/۱
ارفع ۸۳۲/۱	اردیبهشت گان ۸۲۶/۱
ارغده ۸۳۲/۱	ارز ۸۲۲ ، ۸۲۶/۱
ارغل ۲۱۳۰/۲	ارزانی ۸۲۷/۱
ارغنده ۱۰۸ ، ۸۳۲/۱	ارزل (تازی) ۱۲۳۰/۱
ارغن ۸۳۲/۱	ارزه ۸۲۸/۱
ارغنداب ۸۳۲/۱	ارزه گر ۸۲۸/۱
ارغنوں ۸۳۲/۱	ارزیتون ۸۲۸/۱
ارغون ۸۳۲ ، ۸۳۲/۱	ارذن ۸۲۸/۱
ارکاک ۸۳۴/۱	ارذنک ۸۲۱ ، ۸۲۸/۱
ارکجه ۸۸۵/۱	۱۷۸۶ ، ۱۷۶۲/۲
ارکیا (هندی) ۱۶۴۰/۲	ارزنہ ۸۲۹/۱
ارگ ۸۳۴/۱	ارس ۸۳۰/۱
ارگنج ۸۳۴/۱	ارستن ۸۳۰/۱
ارم ۸۳۵/۱	ارسن ۸۳۱/۱
ارمان ۸۳۵/۱	ارسنگ ۸۳۱/۱
ارمائیل ۸۳۵/۱	ارش ۸۳۱/۱
ارمز ۸۳۵/۱	ارشک ۸۳۲/۱
ارمزد ۸۳۵/۱	ارشگن ۱۳۷۸/۲
ارمغان ۸۳۶/۱	ارضه (تازی) ۶۱۵ ، ۲۶۶/۱
ارمکان ۸۳۶/۱	۲۲۸۰۶۲۰۱۳ ، ۱۹۶۴/۲ ، ۹۷۰
ارمنده ۸۳۷/۱	

ازدر	۱۰۶۷ ، ۷۹۶ ، ۱۱۸۸/۱	۸۳۷/۱	ارمنین
ازدست	۱۱۸۸/۱	۸۳۷/۱	ارموده
ازدستپزا	۱۱۸۸/۱	۸۳۷/۱	ارمون
ازدستفرا	۱۱۸۸/۱	۸۳۷/۱	ارمیده
ازد	۲۰۶۱/۲ ، ۱۱۸۸/۱	۸۳۷/۱	ارنج
ازرنگ	۱۱۸۸/۱	۸۳۷/۱	ارندان
ازغ (قزوینی)	۵۶۶/۱	۸۳۸/۱	ارنواز
ازج	۱۰۷۳ ، ۱۱۸۸/۱	۸۳۸/۱	ارنیبز
ازغلک	۱۱۸۸/۱	۸۳۸/۱	اروانه
ازرق	۲۲۰۵/۲	۸۳۹/۱	اروس
ازم	۱۱۸۹/۱	۸۳۹/۱	اروند
ازمل	۱۱۸۹/۱	۸۳۸/۱	ارونداسپ
ازمیل (تازی)	۱۴۱۰/۲	۱۳۲۰ ، ۱۱۰۳/۱	ارونس (یونانی)
ازنب	۱۱۸۹/۱	۸۴۰/۱	اروین
ازیرا	۱۱۸۹/۱	۸۴۰/۱	اریب
ازیز	۱۱۸۹/۱	۱۳۷۳/۲ ، ۳۸۰/۱	ارهر (هندی)
ازخ	۱۲۲۵/۱	۱۳۸۶	
اژدرها	۱۲۲۵/۱	۸۴۰/۱	ارهنگ
اژدها	۱۲۲۵/۱	۸۴۰/۱	اریس
اژدهاک	۱۲۲۶/۱	۸۳۷/۱	اریمن
ازگان	۱۶۸۴/۲ ، ۱۲۲۶/۱	۱۱۸۷/۱	ازار
اژگهان	۱۶۸۴/۲ ، ۱۲۲۶/۱	۱۱۸۷/۱	ازازدم
اژگهن	۱۶۸۴/۲ ، ۱۲۲۶/۱	۸۴۲ ، ۵۸۷ ، ۱۱۸۷/۱	ازبر
اژه	۱۲۲۶/۱	۲۳۶۱ ، ۲۲۲۲ ، ۲۱۷۱/۲ ، ۸۶۱	
اژهان	۱۶۸۴/۲ ، ۱۲۲۶/۱	۵۸۷ ، ۱۱۸۷/۱	ازبرم
اژهن	۱۶۸۴/۲ ، ۱۲۲۶/۱	۲۲۲۳/۲ ، ۵۸۷ ، ۱۱۸۷/۱	ازبرر

اسپیفول ۱۲۵۸/۱	اسا ۱۲۵۳/۱
اسپلنج ۱۲۵۶/۱	اسامن (تازی) ۱۲۱۲/۱
اسپناج ۶۲۲/۱	اساسه ۱۲۵۳/۱
اسپناخ ۶۲۳/۱	اسپ ۱۲۵۳/۱
اسپندارمذ ۱۲۵۶/۱	اسپ افکن ۱۲۵۳/۱
اسپندیار ۱۲۵۷/۱	اسپاناج ۱۲۵۳/۱
اسپنوی ۱۲۵۷/۱	اسپ انگیز ۱۲۵۳/۱
اسپهد ۱۲۵۷/۱	اسپ تاز ۱۲۵۳/۱
اسپهد خور ۱۲۵۷/۱	اسپخول ۱۲۵۴/۱
اسپیچاپ ۱۲۵۸/۱	اسپر ز ۱۲۵۴/۱
اسپیل ۱۲۵۸/۱	اسپرس ۱۲۵۴/۱ ، ۱۲۷
اسپیوش ۱۲۵۸/۱	اسپرسپ ۱۲۵۴/۱
است ۱۲۶۶ ، ۱۲۰۹ ، ۱۲۵۸/۱	اسپرسف ۱۲۵۴/۱
۰ ۱۲۳۳	اسپرغم ۶۳۶ ، ۱۲۵۴/۱
است (تازی) ۱۷۶۵/۲	اسپرک ۱۰۰۴ ، ۶۳۵/۱
استا ۱۲۵۸ ، ۱۲۰۹/۱	۲۲۹۶/۲
استاخ ۱۲۷۲ ، ۱۲۶۰/۱	اسپرلوس ۱۲۵۴/۱
استارباد ۱۲۶۰/۱	اسپرم ۱۲۵۴/۱
استاره ۱۲۶۱/۱	اسپرم آب ۱۲۰۰/۱
استام ۱۲۶۱/۱	اسپرنگ ۶۳۶/۱
استان ۱۵۹۲/۲ ، ۱۲۶۱/۱	اسپروز ۱۲۰۰/۱
استانه ۱۲۶۱/۱	اسپرهم ۱۲۵۴/۱
استایی ۱۲۶۰/۱	اسپری ۱۲۰۰/۱
استخر ۱۲۶۱/۱ ، ۸۲ ، ۱۲۷۵	اسپریز ۱۲۵۴/۱
۲۱۱۸/۲ ، ۱۲۶۳ ، ۶۷۹	اسپریس ۶۳۷ ، ۱۲۷ ، ۱۲۰۴/۱
استخوان ربا ۱۲۶۲/۱	اسپست ۶۳۸ ، ۱۲۰۰/۱

استیم ۱۲۶۶/۱	استخوان رند ۱۲۶۲/۱
اسرنج ۱۲۶۶/۱	استخوان رنگ ۱۲۶۲/۱
اسروش ۱۰۲۳ ، ۱۲۶۶/۱	استرار ۱۲۶۲/۱
اسروشنه ۱۲۶۶/۱	استراق سمع (تازی) ۲۲۰۹/۲
اسفده ۱۲۷۳ ، ۱۲۶۷/۱	استردن ۱۲۶۲/۱
۰ . ۱۴۳۷/۲	استرش ۱۲۶۲/۱
اسفر ۱۲۶۷/۱	استرنگ ۱۲۶۳/۱ ، ۶۷۸ ، ۲۲۰۱ ، ۲۱۹۷/۲
۱۹۶۳/۲ ، ۱۲۶۷/۱	استرون ۱۲۶۳/۱ ، ۶۷۸ ، ۶۷۲ ، ۲۱۴۵/۲
اسفرچاپ ۱۲۵۸/۱	استستقا (تازی) ۱۳۶۸/۲
اسفرسپ ۱۲۵۴/۱	استقصا (تازی) ۱۲۸۸/۱
اسفرسیف ۱۲۵۴/۱	۱۰۴۹/۲
اسفرنگ ۶۲۶/۱	استل ۱۲۶۳/۱
اسفرود ۱۲۶۷/۱	استم ۱۲۶۳/۱
اسفناج رومی ۱۰۲۹/۱	استن ۱۲۶۴/۱
اسفندارمذ ۱۲۵۶/۱	استتبه ۱۲۶۴/۱
اسفندیار ۱۲۵۷/۱	استوار ۶۸۱ ، ۱۲۶۴/۱
اسفهبدخوره ۱۲۵۷/۱	استوان ۱۲۶۴/۱
اسفیدار ۱۲۴۵/۱	استور ۱۲۶۵/۱
اسفیوش ۱۲۶۷/۱	استون ۱۲۶۴/۱
اسکاوند ۱۵۶۹/۲	استوه ۱۲۶۵/۱
اسکدار ۱۲۶۸/۱	استوی ۱۲۶۵/۱
اسکرنه ۱۹۶۳/۲	استه ۱۲۵۸ ، ۱۲۶۵/۱
اسکره ۱۲۶۸/۱	استیا ۱۲۶۶/۱
اسکفه (تازی) ۱۵۹۲/۲	استیچ (تازی) ۴۹۸/۱
اسکندا ۱۲۶۸/۱	
اسکندر (مغرب) ۱۵۸۱/۲	

اشتك	۱۳۴۹/۲	اسکندروس	۱۲۶۸/۱
اشتلم	۷۹۱/۱ ، ۱۳۴۹/۲	اسکله	۱۰۲۵/۲ ، ۱۲۶۹/۱
اشتو	۱۳۴۰/۲	اسکیز	۱۰۲۷/۲
اشتوا	۱۳۴۰/۲	اسکیزه	۱۰۲۷/۲ ، ۱۲۶۹/۱
اشفر	۱۳۴۰/۲	اسلوب	۱۲۶۹/۱
اشفند	۱۳۴۰/۲	اسمند	۱۲۶۹/۱
اشق (تازی)	۱۲۰۸/۱	اسمندر	۱۲۶۹/۱
اشک	۱۳۴۰/۲	اسن	۱۲۶۹/۱
اشکاوند	۱۰۳۰/۲	اسو	۱۲۶۹/۱
اشکبوس	۱۳۴۱/۲	اسوار	۱۲۷۰/۱
اشکش	۱۳۴۱/۲	اسیرک	۱۲۷۰/۱
اشکفت	۱۰۳۴ ، ۱۳۴۱/۲	اسیرم آب	۷۴۰ ، ۱۲۷۰/۱
اشکل	۱۶۰۷/۲ ، ۱۰۳۰/۲	اشام	۱۹۷۰ ، ۱۳۴۷/۲
اشکنج	۱۰۳۷/۲	اشبو	۱۳۴۷/۲
اشکنش	۱۳۴۱/۲	اشپشه	۶۴۶/۱ ، ۱۳۴۷/۲
اشکنه	۹۹۲۲۵۰.۹/۱ ، ۱۳۴۱/۲	اشپیخته	۱۳۴۷/۲
	۱۲۶۹	اشتاب	۱۳۴۸/۲
اشکو	۱۳۴۲/۲	اشتاد	۱۳۴۸/۲
اشکو خیدن	۱۳۴۲/۲	اشتالنگ	۱۳۴۸/۲
اشکوفه	۱۳۴۷/۲	اشتاو	۱۳۴۸/۲
اشکوه	۱۳۴۲/۲	اشترخار	۲۹۳/۱ ، ۱۳۴۹/۲ ، ۶۸۹
اشکیل	۱۶۰۷، ۱۰۳۰/۲ ، ۰۷۹۰/۱	اشترغاز	۶۹۰/۱ ، ۱۳۴۹/۲
اشن	۱۳۴۲/۲	اشترک	۲۰۷۲/۲ ، ۶۹۰/۱
اشنا	۱۳۴۲/۲	اشترگاو	۱۳۴۹/۲
اشناب	۱۳۴۳/۲	اشترگیا	۱۳۴۹/۲
اشنان	۱۸۷۸، ۱۰۸۷ ، ۱۲۴۳/۲		

۱۴۰۶/۲	افراختن	اشنود
۱۴۰۶/۲	افراز	اشنه (تازی)
۱۰۵۷/۱۶	۱۴۰۶/۲	اشیه
۱۴۰۵/۲	افرای	اصطفی (یونانی)
۸۴۷/۱	افرنجک	اصل السوس (تازی)
۱۴۰۶/۲	افرنجه	۲۰۲۸
۱۹۲۲/۲	افرند	اصلخ (تازی)
۱۴۰۷/۲	افرنگ	اصلم (تازی)
۱۴۰/۱	۱۴۰۷/۲	اظفار الطیب (تازی)
۱۴۰۷/۲	افروشه	اعصار (تازی)
۱۹۲۰	۱۴۰۷/۲	اعظم (تازی)
۱۴۰۸/۲	افزویلدن	اغار
۱۴۰۸/۲	افسا	اغالش
۲۷۲/۱۶	افسان	اغرا (تازی)
۱۴۰۹/۲	افسانه	اغربا
۱۴۰۹/۲	افسر	اغشته
۱۳۱۴/۱	افسرد	اغل
۱۳۱۰	۱۴۶۰/۲	اغنده
۱۴۰۹/۲	افسرسگزی	اغول
۱۴۶۰/۲	افشار	افتالیدن
۱۴۶۱/۲	افشرگر	افتند
۱۴۶۱/۲	افشك	افتستا
۱۴۶۱/۲	افشنك	افد
۱۴۶۱/۲	افشنه	افدر
۱۹۲۷	۱۴۶۱/۲	افدستا
۱۵۷۵/۲	افکار	افرا

اگش ١٥٥٧/٢	افكانه ١٤٦١/٢ ، ١٤١/١ ، ١٤٦١/٢
ال ١٥٨١/٢	١٥٧٥/٢
الاساندرا ١٥٨١/٢	افليج ١٦٣٥/٢
الاو ١٤٨/١ ، ١٥٨١/٢	أفواه الطيب (تازى) ١٧٢٧/٢
البا ١٥٨١/٢	افيون ٩٢٢/١
الباد ١٥٨١/٢	افيونى ٩٢٢/١
البرز ١٥٨١/٢	اقحوان (تازى) ٤٤٠/١
التمفا ١٤٧/١	٤٦٣/١
الح ١٥٨٢/٢	اك ١٤٩٩/٢
الچخت ١٥٨٢/٢	اكارس ١٤٩٩/٢
الچيچك ١٥٨٢/٢	اچ ١٦٠١/٢
الرد ١٥٨٢/٢	اچخ ١٤٩٩/٢
السي (هندي) ١٤٣٣/٢	اكدش ٤٩٠/١ ، ١٥٠٠/٢
الفده ١٥٨٢/٢	١٨٥٠/٢
الفنجار ١٥٨٢/٢	اكريون ٨٧٠ ، ٧٨١/١
الفونه ١٦٥٨/٢	اكرا ١٥٠٠/٢
الفاختن ١٦٣٦/٢ ، ١٥٨٣/٢	اكلكراء ٤٤٢/١ ، ١٥٠٠/٢
الفختن ١٧٥٥ ، ١٥٨٣/٢ ، ١٦٣٦	١٢٤٢ ، ٩١.
الفقدن ١٧٥٥ ، ١٥٨٣/٢ ، ١٦٣٦	اكليل الملك (تازى) ١٢٧٤/١
الفنجيدن ١٦٣٦/٢ ، ١٥٨٣/٢	اكماك ١٥٠١/٢
١٧٥٥	اسون ١٥٠٠/٢
الفيدن ١٦٣٦ ، ١٥٨٣/٢	اكوان ١٥٠١/٢
الفينه ١٥٨٣/٢	اكير (ترکى) ١٠٦٨ ، ٧٨٢/١
الفيه ١٥٨٣/٢	اگر ١٥٥٧/٢
الكن (تازى) ٥٤٥/١	اگرا ١٥٥٧/٢
١٨٩٦/٢	اگريون ١٥٥٧/٢

انبرود ١٧٤٥/٢	الكتوس ١٥٨٤/٢
انبره ١٢٤/١ ، ١٧٤٥/٢	الكونه ١٦٥٨ ، ١٥٩٠/٢
انبسته ١٧٤٥/٢	الم ١٥٨٤/٢
انبله ١٧٤٥/٢	الموت ١٥٨٤/٢
انبلي (هندي) ١٧٤٥/٢	النى ١٥٨٥/٢
انبوب ١٩٢٩ ، ١٧٤٦/٢	الوا ٧٩.٦٠.٣ ، ٥٧٢/١ ، ١٥٨٥/٢
انبوبه ١٧٤٦/٢	الله ٢١٩٣/٢ ، ١٥٨٦/٢
انبودن ١٧٤٦/٢	امد ١٦٧٩/٢
انبودن ١٧٤٦/٢	امروت ١٦٧٩/٢
انبوسيدن ١٧٤٦/٢	امشاسپند ١٦٧٩/٢
انبوه ١٧٤٦/٢	امشاسفند ١٦٧٩/٢
انبوئين ١٧٤٧/٢	امهوسپند ١٦٧٩/٢
انبه ١٤٤٥/٢	امهوسفند ١٦٧٩/٢
انبير ١٧٤٥/٢	اما ١٦٧٩/٢
انبيره ١٧٤٧/٢	اميان ١٦٧٩/٢
انبيس ١٧٤٧/٢	اناء (تازى) ٢٠٣٣/٢
انجع ١٧٤٧/٢	انارگيرا ١٧٤٣/٢
انجام ١٧٤٨/٢	انارمشك ١٧٤٣/٢
انجخ ١٧٤٨/٢	اناهيد ١٧٤٣/٢
انجختن ١٧٤٨/٢	انبار ١٧٤٧ ، ١٧٤٣/٢
انجرك ١٧٤٨/٢	انباز ١٩١٤ ، ١٧٤٤/٢
انجغ ١٧٤٨/٢	انباشتن ١٧٤٤/٢
انجمن ٢٠٤٥ ، ١٧٤٨/٢	انباغ ٢١٣٨ ، ١٧٤٥/٢ ، ١٧٦٦
انجوخ ٩١٧/١ ، ١٧٤٨/٢	انبر ٤٩٧/١
انجوغ ١٧٤٨/٢	انبرباريس (تازى) ٩٩٩/١
انجيدن ١٧٤٩/٢	١٠٠٢ ، ١٠٠

اندرواز	۱۷۰۴/۲	انجیر	۱۷۴۹/۲
اندریمان	۱۷۰۵/۲	انجیره	۱۷۴۹/۲
اندو	۱۷۰۵/۲	انجیل	۱۷۵۰/۲
اندوب	۱۷۰۴/۲	اند	۲۲۱۷ ، ۱۷۵۰/۲
اندوختن	۱۷۰۵/۲	اندا	۱۷۵۰/۲
اندیدن	۱۷۰۵/۲	انداجه	۱۷۵۱/۲
اندیک	۱۷۰۵/۲	اندار	۱۷۵۱/۲
انر	۱۷۰۵/۲	انداز	۱۷۵۱/۲
انروب	۱۷۰۴ ، ۱۷۰۶/۲	اندازه	۱۷۵۱/۲
انزو	۱۷۰۶/۲	اندام	۱۷۵۲/۲
انزورت (تازی)	۱۸۷۱/۲	انداوه	۱۷۵۲/۲
	۲۰۶۱	اندابه	۱۷۵۲/۲
انژه	۱۷۰۶/۲	اندحس	۱۷۵۲/۲
انسان العین (تازی)	۱۱۰۱/۱	اندحسواره	۱۷۵۲/۲
انقروپا (یونانی)	۱۵۸۷/۲	اندحسیدن	۱۷۵۳/۲
انفت	۱۷۰۶/۲	اندرآب	۱۷۵۳/۲
انفست	۱۷۰۶/۲	اندرخور	۱۷۵۳/۲
انکثر	۱۲۴۴/۱	اندرخورا	۱۷۵۳/۲
انکوزه	۱۳۳۹/۲	اندرخورد	۱۷۵۳/۲
انگ	۱۷۰۶/۲	اندرخورند	۱۷۵۳/۲
انگار	۱۷۰۷/۲	اندرز	۱۷۵۳/۲
انگاردن	۱۷۰۶/۲	اندرزا (شیرازی)	۱۷۵۳/۲
انگارده	۱۷۰۷/۲	۴۶۴/۱	
انگاره	۱۷۰۷/۲	اندروا	۱۷۵۴/۲
انگاریدن	۱۷۰۶/۲	اندرواه	۱۷۵۴/۲
انگاشتن	۱۷۰۶/۲	اندروب	۱۷۵۴/۲

انوپا	۱۷۶۲/۲	انگام	۱۷۵۷/۲
انوشا	۱۷۶۲/۲	انگامه	۱۷۵۷/۲
انوشہ	۱۷۶۲/۲	انگدان	۱۷۵۸/۲
انویدن	۱۷۶۲/۲	انگر	۱۷۵۸/۲
انیران	۱۷۶۲/۲	انگرد	۱۷۵۸/۲
انیز	۱۷۶۴/۲	انگروا	۱۷۵۹/۲
انیسان	۱۷۶۴/۲	انگزه	۱۷۵۸/۲
انیسون	۱۷۶۴/۲	انگشت	۱۷۵۹/۲
اوا	۱۹۱۹/۲	انگشتان	۱۷۵۹/۲
اوار	۱۹۱۹/۲	انگشتک (شیرازی)	۱۷۵۸/۲
اوarde	۱۹۱۹/۲	انگشتوا	۱۷۶۰/۲
اوارین	۱۹۱۹/۲	انگشته	۱۷۶۰/۲
اوام	۱۹۱۹/۲	انگل	۱۷۶۰/۲
اوباریدن	۱۹۲۰/۲	انگلبریره (هندی)	۱۲۴۳/۱
۲۲۲۳، ۲۱۱۰			۱۹۸۶/۲
اوباشت	۱۹۲۰/۲	انگله	۱۷۶۰/۲
اوپای (هندی)	۲۲۴/۱	انگلیون	۱۷۶۱/۲
اوج (مغرب)	۱۹۲۸/۲	۱۶۶۸،	
اودر	۱۹۲۰/۲	۲۰۹۹، ۱۸۰۰	
اودس	۱۹۲۰/۲	انگوان	۱۷۵۸/۲
او DST	۱۹۲۰/۲	انگوزه	۱۷۵۸/۲
اور	۱۹۲۱/۲	انگول	۱۷۶۰/۲
اورا	۱۹۲۱/۲	انگوله	۱۷۶۰/۲
اورایتپه (ترکی)	۱۲۶۶/۱	انگیختن	۱۷۶۲/۲
اورامن	۱۹۲۱/۲	انگیل	۱۷۶۰/۲
اورامه	۱۹۲۱/۲	انگیله	۱۷۶۰/۲

اوسم ۱۹۲۷/۲	اوردن ۳۴۵/۱
اوسمون ۱۹۲۷/۲	اورنپیدن ۱۹۲۱/۲
اوسمه ۱۹۲۷/۲	اورس ۱۹۲۱/۲
اوشه ۱۹۲۷/۲	اورک ۲۰۴/۱ ، ۱۹۲۱/۲
اوشنگ ۱۹۲۷/۲	اورکوه ۱۱۷۴ ، ۸۰۹ ، ۵۶۲/۱
اوغا ۱۹۲۷/۲	اورگنج ۱۱۳۴/۱
اوغر ۱۹۲۷/۲	اورمز ۱۱۸۱/۱ ، ۱۹۲۲/۲
اوستانه ۱۹۲۷/۲	اورمزد ۱۱۸۱/۱ ، ۱۹۲۲/۲
اووه ۷۷۸/۱	اورنچ ۱۹۲۳/۲
اوک ۱۹۲۷/۲	اورنجن ۱۹۲۳/۲
اوکھلی (ہندی) ۱۹۵۷/۲	اورنجین ۵۶۲/۱ ، ۱۹۲۳/۲
اوگنج ۱۹۲۸/۲	اورنڈ ۸۴۰/۱ ، ۱۹۲۳/۲
اوگندن ۱۹۲۸/۲	۱۹۲۵/۲
اولاد ۱۹۲۸/۲	اورنڈیدن ۱۹۲۳/۲
اولجا (ترکی) ۸۹۸/۱	اورنگ ۱۹۲۳/۲ ، ۱۴۵۷ ، ۱۹۲۳/۲
اولنج ۱۹۲۳ ، ۱۹۲۸/۲	اورنگی ۱۹۲۰/۲
اونج ۱۹۲۸/۲	اوره ۱۹۲۰/۲
اوند ۱۶۲/۱ ، ۱۹۲۸/۲	اوریپ ۱۹۲۰/۲ ، ۸۴۰/۱
اویژه ۱۹۲۸/۲	اوریو ۱۹۲۵/۲
اہ ۲۱۴۳/۲	اوزار ۱۴۵۸ ، ۱۹۲۵/۲
اھر ۲۱۴۳/۲	اوزایش ۱۹۲۶/۲
اھرامن ۲۱۴۴/۲	اوژن ۱۹۲۶/۲
اھران ۲۱۴۴/۲	اوژنیدن ۱۹۲۶/۲
اھرم ۲۱۴۴/۲	اوژول ۱۹۲۶/۲
اھمن ۲۱۴۴/۲	اوستاخ ۱۹۲۶/۲
اھرن ۲۱۴۴/۲	اوستام ۱۲۶۱/۱ ، ۱۹۲۶/۲

ایدر	۲۲۱۲/۲	اهرون	۲۱۴۵/۲
ایند	۲۲۱۳/۲	اهریمن	۲۱۴۴/۲
ایدون	۲۲۱۳/۲	اهریمه	۲۱۴۴/۲
ایدی	۲۲۱۳/۲	اهزون	۲۱۴۵/۲
ایر	۱۲۰۷/۱ ، ۲۲۱۴/۲	اهک	۲۱۴۵/۲
ایران	۲۲۱۴/۲	اهمر	۲۱۴۶/۲
ایرا	۲۲۱۴/۲	اهنامه	۲۱۴۶/۲
ایرانشهر	۲۲۱۴/۲	اهنوخوشی	۲۱۴۶/۲
ایرغنج	۲۲۱۵/۲	اهنود	۲۱۴۶/۲
ایرمان	۲۲۱۴/۲	اهوار	۲۱۴۶/۲
ایرمانسرا	۲۲۱۴/۲	اهواز	۲۱۴۶/۲
ایزد	۲۲۱۵/۲	اهور	۲۱۴۶/۲
ایزدگشتب	۲۲۱۵/۲	اهیانه	۲۱۴۷/۲
ایژک	۲۲۱۵/۲	ایارج	۲۲۱۱/۲
ایرسون	۲۲۱۴/۲	ایاردہ	۲۲۱۱/۲
ایسا	۲۲۱۵/۲	ایارق (مغرب)	۲۲۱۱/۲
ایشه	۲۲۱۵/۲	ایاره	۲۲۱۱/۲
ایشیریار	۲۲۱۶/۲	ایازی	۲۲۱۱/۲
ایشی	۲۲۱۶/۲	ایاس	۲۲۱۱/۲
ایضاً (تازی)	۰۵۴۵/۱ ، ۲۲۱۳/۲	ایاسرم	۴۶۸/۱
ایفده	۲۲۱۶/۲	ایاسه	۰۵۶/۱ ، ۲۲۱۱/۲
ایکیدن	۲۲۱۶/۲	ایاسی	۱۳۶۵ ، ۲۲۱۱/۲
ایلاول	۲۲۱۶/۲	ایتوک	۲۲۱۱/۲
ایلیا (هندي)	۱۵۸۵/۲ ، ۷۹۰/۱	ایچ	۲۲۱۲/۲
ایلیا (سریانی)	۱۸۹۵/۲	ایخشت	۲۲۱۲/۲
ایمد	۲۲۱۶/۲	اید	۲۲۱۷/۲

ایوازه ۲۲۱۷/۲	ایمه ۲۲۱۷/۲
ایوز ۲۲۱۷/۲	اینپد ۲۲۱۷/۲
ایوزه ۲۲۱۷/۱	ایوار ۲۲۱۷/۲
ایهقان (تازی) ۹۲۱/۱	ایواز ۲۲۱۷/۲

ب

باد ۱۷۸/۱	با ۵۲۳ ، ۱۷۴/۱
بادآس ۱۲۲/۱	باوش ۱۷۴/۱
بادآور ۱۸۲/۱	بایزن ۱۶۰۵/۲ ، ۱۷۴/۱
بادآورد ۱۸۰ ، ۱۸۲/۱	بابونهگاو ۴۴۰/۱
بادامه ۱۸۱/۱	بابیزن ۱۷۵/۱
بادان ۱۸۲/۱	باباپ ۱۷۵/۱
بادان فیروز ۱۸۲/۱	باتر ۱۷۵/۱
بادافراه ۱۸۱/۱	باتره ۱۷۵/۱
بادافره ۱۸۱/۱	باتشکان ۱۷۵/۱
بادانگیز ۱۸۲/۱	باتس ۱۷۵/۱
بادانجیر ۱۸۲/۱	باتو ۱۷۶/۱
بادبان ۱۴۵۸/۲ ، ۱۸۲/۱	باتونه ۱۷۶/۱
بادر ۱۸۴/۱	باج ۲۵۳ ، ۱۷۶/۱
بادرک ۱۸۴/۱	باختر ۱۷۷/۱
بادبرین ۸۷۰/۲ ، ۱۸۴/۱	باخرز ۱۷۷/۱
بادپروا ۱۸۴/۱	با خسه ۱۷۸/۱
بادخان ۱۸۵/۱	با خه ۱۲۹۴/۲ ، ۱۷۸/۱
بادخانی ۱۸۴/۱	۲۲۲۱

بادخن	۱۸۰۳/۲ ، ۱۸۵/۱
بادخون	۱۸۵/۱
بادران	۱۸۵/۱
بادرنجویه	۱۸۷/۱
بادر فر	۱۰۷۵/۲
بادرم	۱۸۶/۱
بادرنگ	۲۱۵ ، ۱۸۶/۱
بادر و	۱۸۷/۱
بادر و نه	۱۸۷/۱
بادر و زه	۱۸۷/۱
بادره	۱۸۸/۱
بادریس	۱۸۸/۱
بادریسہ	۱۸۸/۱ ، ۲۷۲ ، ۶۴۲ ، ۲۰۰ ، ۱۹۰/۱
	۱۷۹۶/۲
بادزنه	۱۸۸/۱
بادز هره	۱۸۸/۱
بادز	۱۸۸/۱
بادز فام	۱۸۸/۱
بادز کام	۱۸۸/۱
بادز نام	۱۸۸/۱
بادز و ام	۱۸۸/۱
بادش	۱۸۹/۱
باد شفام	۱۸۹/۱
بادش کام	۱۸۹/۱
بادش نام	۱۸۹/۱
بادش و ام	۱۸۹/۱
بادغز	۱۸۹/۱
بادغرد	۱۸۹/۱
بادفر	۱۸۹/۱
باد فر اه	۱۸۹/۱
باد فرودین	۱۸۹/۱
بادکش	۱۹۰/۱
باد کوله (هندي)	۱۸۷/۱
باد گانه	۱۹۰/۱
باد نوروز	۱۹۰/۱
باده	۱۹۰/۱
باد هرزه	۱۹۰/۱
باديان	۲۲۸/۱
بار (هندي)	۲۷۲ ، ۶۴۲ ، ۲۰۰ ، ۱۹۰/۱
	۱۶۳۶/۲
بار بد	۱۹۵/۱
بار تنگ (شیرازى)	۹۶۱/۱ ، ۹۶۱/۱
	۱۹۷۵/۲
بارج	۱۹۶/۱
بار خدا	۱۹۶/۱
بار دان	۱۹۶/۱
بار زد (معرب)	۲۲۲۳/۲ ، ۸۶۹/۱
بارک	۱۹۶/۱
بار گاه	۲۱۱۴ ، ۲۱۳۲/۲
بار گى	۱۹۷/۱
بار مان	۱۹۷/۱
بار نامه	۱۹۷/۱

باشو ۲۱۰/۱	بارو ۱۹۸/۱
باشه ۲۲۰/۲	بازرگونه ۱۹۹/۱
باع (تازی) ۲۰۵، ۲۰۲/۱	باره ۱۹۴، ۱۹۹/۱
باغچ ۲۱۰/۱	باری ۲۰۱/۱
بانگره ۱۶۴۹/۲، ۳۱۹، ۲۱۰/۱	باز ۲۰۱/۱
باغسیاوشان ۲۱۰/۱	بازافکن ۲۰۳/۱
باقدم ۲۱۰/۱	بازپیچ ۱۹۲۱/۲، ۳۰۴/۱
بالک ۲۱۱/۱	بازرنگ ۸۴۰، ۲۰۳/۱
باغره ۳۱۹، ۲۱۱/۱	بازنیچ ۱۰۳۰، ۴۵۸، ۲۰۴/۱
۱۶۴۹/۲	بازور ۲۰۴/۱
بائل ۲۱۱/۱	بازه ۲۰۲، ۲۰۴/۱
بال ۸۷۱۶۰۳۹، ۱۴۷، ۲۱۱/۱	بازیار ۲۰۵/۱
بالا ۲۱۳/۱	بازیره ۲۰۵/۱
بالاپوش ۵۸۷/۱	باز ۱۳۵۳، ۱۷۷، ۲۰۶/۱
بالار ۲۱۴/۱	۱۰۰/۲
بالاگر ۲۱۴/۱	بازرگونه ۲۰۷/۱
بالال ۲۱۴/۱	باسبوس ۲۰۷/۱
بالان ۲۱۴/۱	باستار ۲۰۷/۱
بالانه ۲۱۴/۱	باستان ۲۰۸/۱
بالاور ۱۷۶، ۲۱۵/۱	باسرم ۲۰۸/۱
بالست ۲۱۵/۱	باسره ۲۰۸/۱
بالشت ۲۱۵/۱	باسک ۲۲۷۴/۲، ۴۱۶، ۲۰۸/۱
بالشك ۲۱۵/۱	باشامه ۵۲۸/۱، ۲۰۸/۱
بالنگ ۲۱۵/۱	باشت ۲۰۹/۱
بالو ۲۱۵/۱	باشتین ۲۰۹/۱
بالواسه ۲۱۶/۱	باشگونه ۲۰۹/۱

بایست	۲۲۱/۱	بالواييه	۱۵۹۲/۲، ۲۱۶/۱
بایسته	۲۲۱/۱	بالودن	۲۱۶/۱
بایسک	۲۲۱/۱	بالوس	۲۱۶/۱
بیتك	۵۶۶/۱	بالوش	۲۱۶/۱
بیر	۵۶۶/۱	باله	۴۶۱، ۲۱۶/۱
بیربیان	۵۶۶، ۵۶۶/۱	بالدین	۲۱۶/۱
پساویدن	۶۲۴/۱	باليون	۲۱۷/۱
پسودان	۶۲۴/۱	بام	۲۱۷/۱
پسوند	۶۲۴/۱	بامداد	۲۱۷/۱
بت	۵۲۱/۱	بامس	۲۱۷/۱
بنا	۶۰۷/۱	بامشاد	۲۱۸/۱
بناوار	۶۰۷/۱	بامه	۲۱۸/۱
بپوز	۷۸۳/۱	بامي	۲۱۸/۱
بتفریب	۶۰۷/۱	بان	۲۱۸، ۲۱۷/۱
بتغور	۱۷۸۳، ۷۸۳	بانگ	۲۱۹/۱
	۱۰۷۸	بانو	۲۱۹/۱
بتک	۶۰۸/۱	بانوج	۲۱۹/۱
بتکوب	۶۰۸/۱	بانو گشسب	۲۲۰/۱
بتگن	۶۰۸/۱	باورد	۲۲۳۴/۲
بتلاب	۱۳۷۴/۲، ۶۰۸/۱	باول	۲۲۰/۱
بتو	۱۳۲۷/۲، ۶۰۸/۱	باوین	۲۲۰/۱
بتوارک	۶۰۸/۱	باهار	۲۲۰/۱
بته	۷۸۶/۱، ۶۰۹/۱	باhek	۲۲۰/۱
بشره (تازی)	۸۹۷/۱	باهمان	۲۲۰/۱
بع	۷۰۵/۱	باھوا	۲۲۰/۱
بع (هندي)	۷۸۲/۱	بایا	۲۲۱/۱

۷۲۸/۱	بغون	بجال ۷۰۵/۱
۷۲۸/۱	بعیده	بحق (ترکی) ۷۱۹/۱
۷۲۸/۱	بعیله	بجول (ترکی) ، ۱۲۲۷ ، ۶۸۸/۱
۷۸۲/۱	بداکه	۱۲۲۹/۲ ، ۱۲۵۱
۷۸۲/۱	بدبدک	بجول بازی ۱۲۲۹/۲
۷۸۳/۱	بدپسند	بیج ۷۲۳/۱
۷۸۳/۱	بدپوز	بعش ۷۲۳/۱
۷۸۴/۱	بدخش	بچشك ۷۲۳/۱
۷۸۴/۱	بدرام	بچك ۷۲۳/۱
۷۸۴/۱	بدران (شیرازی)	بچکم ۷۲۴/۱
۹۰۹/۱		بحراخضر (تازی) ۸۲/۱
۷۸۴/۱	بدرزه	بخار ۷۳۵/۱
۷۸۴/۱	بدرود	بغیج (تازی) ۷۳۱/۱
۷۸۵/۱	بدره	بخت ۷۳۵/۱
۷۸۵/۱	بدری	بختو ۷۳۵/۱
۷۸۵/۱	بدست	بختور ۱۸۸۳/۲ ، ۷۳۵/۱
۷۸۶/۱	بدسفان	بختوره ۷۳۵/۱
۷۸۶/۱	بدسکان	بخنه ۷۳۶/۱
۷۸۶/۱	بدشفان	بخر (تازی) ۲۲۱۸ ، ۱۵۲۴/۲
۷۸۶/۱	بدشکان	بخرک ۱۶۶۶/۲ ، ۸۲۸/۱
۷۸۳/۱	بدفوز	بخس ۱۳۴۴/۲ ، ۷۳۶/۱
۷۸۶/۱	بدک	بخسم ۷۳۷/۱
۷۸۶/۱	بدکند	بخشودن ۷۳۷/۱
۷۸۵/۱	بدله	بخله ۷۳۷/۱
۱۸۰۴/۲ ، ۱۰۱۰/۱	بدنام	بخم ۷۳۷/۱
۶۰۹ ، ۷۸۶/۱	بده	بخور ۷۳۸/۱

بریوز ۸۴۵/۱	بدیع ۷۸۶/۱
بریوس ۸۴۵/۱	بذرالبنج (تازی) ۵۹۴/۱
برتاس ۸۴۵/۱	بذرقطونا (تازی) ۱۲۵۸/۱
برتاشک ۸۴۶/۱	بذله ۸۱۷/۱
برتنگ ۸۴۶/۱	بذیون ۸۱۷/۱
برته ۸۴۶/۱	بر ۸۴۱/۱
برجاس (تازی) ۷۱۴ : ۳۱۲/۱	براٹی ۸۴۲/۱
۱۲۴۴	برآد ۱۹۴۶/۲ : ۸۴۳/۱
برجاسب ۸۴۶/۱	براز ۸۴۳/۱
برجاف ۸۴۷/۱	براز (تازی) ۱۵۴/۲
برجیس ۸۴۶/۱	براش ۸۴۳/۱
برچخ ۸۴۷/۱	برآغالیدن ۸۴۳/۱
برچدن ۸۴۷/۱	براکوه ۸۴۲/۱
برچه ۸۴۷/۱	برانداف ۸۴۲/۱
برخ ۸۶۱ : ۸۴۷/۱	برآورده ۸۴۲/۱
برخفج ۸۴۷/۱	برآد ۸۴۴/۱
برخور ۸۴۷/۱	برآهختن ۸۴۴/۱
برخه ۸۴۸/۱	برآهنجیدن ۸۴۴/۱
برخی ۸۴۸/۱	برآهیختن ۸۴۴/۱
برد ۱۹۴۲/۲ : ۸۴۸/۱	براہیم (معرب) ۷۲/۱
بردابرد ۱۹۴۲/۲ : ۸۴۸/۱	بربار ۸۴۴/۱
بردبرد ۸۴۸/۱	برباره ۱۱۷۵ : ۸۴۴/۱
بردک ۱۱۲۵/۱	بربد ۸۴۵/۱
بردی ۸۴۹/۱	بربر ۸۴۵/۱
بردی (تازی) ۱۰۰۵/۲	بربسته ۸۴۵/۱
برراد ۸۴۹/۱	بربند ۲۰۳ : ۸۴۵/۱

برغلانیدن	۸۴۳ ، ۱۳۴ ، ۸۵۶/۱	بررس	۸۴۹/۱
برگمان	۸۵۶/۱	بررسیته	۸۵۰/۱
برغدان	۱۸۴۹/۲ ، ۸۵۶/۱	برز	۸۵۰/۱
برغو	۸۵۶/۱	برزکار	۸۵۱/۱
برغول	۸۵۶/۱	برزگر	۸۵۱/۱
برفوز	۸۵۷/۱	بزرم	۸۵۱/۱
برفوس	۸۵۷/۱	بزرن	۸۵۱/۱ ، ۸۹۶
برفحک	۸۵۷/۱		۲۲۲۶/۲
برقک (شیرازی)	۲۲۱۴/۲	بزره	۱۱۹۳ ، ۸۵۲/۱
برک	۱۷۹۲/۲ ، ۸۵۷/۱	برزه گاو	۸۵۲/۱
برکاپوز	۸۵۷/۱	برزه گر	۸۵۱/۱
برکاپوس	۸۵۷/۱	برزیگر	۸۵۱/۱ ، ۸۵۱/۱
برکافوز	۸۵۷/۱	برزین	۸۵۲/۱
برکافوس	۸۵۷/۱	برسان	۸۶۷ ، ۸۵۵ ، ۸۵۳/۱
برکوه	۱۱۷۴ ، ۵۶۲ ، ۸۵۹/۱	برسوله	۸۵۵/۱
برگبید	۸۵۹/۱	برسم	۸۵۳/۱
برگریز	۸۵۹/۱	برش (تازی)	۱۸۷۱/۲
برگست	۸۵۹/۱	برشان	۸۵۵ ، ۸۶۷/۱
برگستان	۸۶۰/۱	برشجا	۸۵۵/۱
برگستان	۸۶۰/۱	برشجان	۸۵۵/۱
برگسه	۸۶۰/۱	بروشان	۸۵۳/۱
برگوبار	۸۶۱/۱	برص (تازی)	۲۳۴۵/۲
برم	۸۴۷ ، ۸۶۱/۱	برغ	۱۶۰۷/۲ ، ۸۵۵/۱
برمایون	۵۱۰ ، ۸۶۲/۱		۱۶۱۹
برمایه	۵۱۰ ، ۸۶۲/۱	برغست	۱۲۲۹۰۷۲۰ ، ۸۵۵/۱
برمر	۸۶۲/۱	برغسمه	۱۴۲۸/۱

بره ۸۴۹ ، ۸۶۷/۱	برمفال ۳۹۱ ، ۸۶۳/۱
برهختن ۸۶۸/۱	برمفال ۸۶۳/۱
برهود ۲۲۲۵/۲ ، ۸۶۸/۱	برمو ۸۶۲ ، ۸۶۲/۱
برهون ۸۶۸/۱	برموز ۸۶۳/۱
برهود ۸۶۹/۱	برنا ۸۶۳/۱
برهیختن ۸۶۸/۱	برنالک ۸۶۳/۱
برید ۸۴۵/۱	برناه ۸۶۳/۱
بریزن ۸۶۹/۱	برنج ۸۹۰ ، ۸۶۴/۱
بریزه ۸۶۹/۱	برنجار ۱۳۲۸/۱
برین ۸۶۹/۱	برنجاسب ۸۴۶ ، ۸۶۴/۱
بریون ۰ ۳۰۶ ، ۷۸۱ ، ۸۷۰/۱	۱۲۴۹ ، ۱۵۹۲/۲
۰ ۱۶۷۲ ، ۱۵۵۷/۲ ، ۱۱۱۵	برنجن ۱۱۷۵ ، ۸۶۴/۱
۲۰۷۵ ، ۱۷۵۴	برنجین ۸۶۴/۱
بز ۱۱۹۰/۱	برنداف ۸۶۴/۱
بزان ۱۱۹۰/۱	برندکام ۸۶۵/۱
بزانه ۱۱۹۰/۱	برنگ ۸۶۵/۱
بزچه ۱۱۹۴/۱	برنگ کابلی ۸۶۵/۱
بزداغ ۱۱۹۱/۱	برنیش ۸۶۵/۱
بزدون ۱۱۹۱/۱	برو ۸۶۵/۱
بزر الخصم (تازی) ۲۹۷/۱	برواره ۸۶۶/۱
بزرقطونا (تازی) ۰ ۵۹۲/۱	برواز ۸۶۶/۱
۱۱۸۲	بروسان ۸۶۷/۱
بزرک ۵۵۸/۱	بروشان ۸۶۷/۱
بزشك ۱۱۹۱/۱	بروشک ۸۶۷/۱
بزشم ۰ ۶۶۰ ، ۱۱۹۲/۱	برومند ۸۶۷/۱
۱۶۴۷ ، ۱۴۶۶/۲	برونسرا ۸۶۷/۱

بستان پیرا ۱۶۹۰/۲۰ ۱۲۷۲/۱	برغ ۱۱۹۲/۱
بستد ۱۲۷۲/۱	بزگشمه ۱۱۹۲/۱
بستر آهنگ ۱۲۷۳/۱	بزغنج ۱۱۹۲/۱
بستردن ۱۲۷۳/۱	بزک ۱۱۹۲/۱
بستو ۲۳۱۸/۲۰ ۱۰۵۶ ۱۲۷۳/۱	بزم ۱۱۹۳/۱ : ۲۲۴۴/۲
بستوقه (مغرب) ۱۳۰۳/۱	بزمونه ۱۱۹۳/۱
بستوه ۱۲۷۳/۱	بزمه ۱۱۹۳/۱
بسته ۱۲۷۳/۱	بزیچه ۱۱۹۴/۱
بسفده ۱۲۶۷ ۱۲۷۳/۱	بزیشه ۱۱۹۴/۱
بسل ۱۲۷۴/۱	بزین ۱۱۹۰/۱
بسانیدن ۱۲۷۴/۱	بزه ۱۱۹۳/۱
بسک ۱۲۷۴/۱	بزم ۱۲۴۶/۲ ۱۲۲۷/۱
بسنگ ۱۲۷۴/۱	بزمزه ۱۲۲۷/۱
بسوته ۱۲۷۴/۱	بزن ۱۲۲۷/۱
بسور ۱۲۷۴/۱	بژول ۱۲۵۱ ۱۲۲۷/۱
بسول ۱۲۷۴/۱	بژهان ۱۲۲۷/۱
بسه ۱۲۷۴/۱	بساک ۱۲۷۱/۱
بسیج ۱۲۷۴/۱	بسانج ۱۲۷۱/۱
بش ۱۳۴۴/۲	بسباس ۱۲۷۱/۱
بشار ۱۳۴۴/۲	بسباسه (تازی) ۲۳۰/۱
بساپ ۱۳۴۵/۲	بشت ۱۲۷۲/۱
بشیون ۱۳۴۵/۲	بستانخ ۲۲۲۶/۲ ۱۲۷۲/۱
بشپول ۱۳۴۵/۲	بستانار ۱۲۷۲/۱
بشتالم ۱۳۴۵/۲	بستانام ۱۲۷۲/۱
بشتم ۱۳۴۵/۲	بستان ۱۲۷۲/۱
بشتر ۱۳۴۵/۲	بستان افروز ۱۹۳۲/۲ ۱۲۷۲/۱

بضاعت مزجات (تازی) ۱۴۶۶/۲	بشرط ۱۴۴۵/۲
بظر (تازی) ۱۴۶۷/۱	بشتک ۱۴۴۶/۲
بغ ۱۴۲۰/۱	بشقایق ۱۴۴۶/۲
بعا ۱۴۲۰/۲	بشخص ۱۴۴۶/۲
بغامه ۱۴۲۰/۲	بشخودن ۱۴۴۶/۲
بغرا ۱۴۲۰/۲	بشفره ۱۴۴۶/۲
بغراخانی ۱۴۲۱/۲	بشک ۱۴۴۶/۲ ، ۱۴۲۷/۱
بغل (تازی) ۱۴۲۶/۱	بشکاری ۱۴۴۷/۲
بغلک ۱۴۲۱/۲	بشکل ۱۴۴۷/۲
بغم ۱۴۶۴/۲	بشکله ۱۴۴۷/۲
بغند ۱۴۰۷/۱ ، ۱۴۲۱/۲	بشکلیدن ۱۴۴۷/۲
بغیاز ۱۴۲۱/۲	بشکم ۱۴۴۸/۲ ، ۱۴۲۸/۲
بغیازی ۱۴۲۱/۲	بشکنه ۱۴۴۷/۲
بغ ۱۴۶۲/۲	بشکوفه ۱۴۴۷/۲
بغا (هندي) ۱۴۶۳/۱	بشکول ۱۴۴۷/۲
بغتری ۱۴۶۳/۲	بشگرد ۱۴۴۸/۲
بغچ ۱۴۶۳/۲	بشم ۱۴۴۸/۲
بغخم ۱۴۶۳/۲ ، ۱۴۶۲/۲	بشمه ۱۴۴۹/۲
بغش ۱۴۶۴/۲	بشن ۱۴۴۹/۲
بقلة الحمقاء (تازی) ۱۴۶۵/۱	بشنج ۱۴۴۹/۲
بقم (عرب) ۱۵۰۲/۲	بشنجه ۱۴۴۹/۲
بك ۱۱۹۲/۱ ، ۱۰۱۰۲/۲	بشنژه ۱۴۴۹/۲
۱۶۳۸ ، ۱۴۲۷/۲	بشنیز ۱۴۴۹/۲
بكاول (ترکي) ۱۹۷۵/۲ ، ۳۶۶/۱	بشول ۱۴۴۹/۲
بکراهي ۱۰۰۲/۲	بشیون ۱۴۴۵/۲
بکروي ۱۰۰۲/۲	بضع (تازی) ۲۲۱۲ ، ۱۷۵۰/۲

بلتیس	1089/2	بکری (هندي)	1984/2
بلغ	1089/2	بکسها	1002/2
بلغج	1089/2	بکسه	1003/2
بلد (تازى)	11122/1	بكم	1003/2
بلده	2203/2	بكونك	1003/2
بلس	1089/2	بكونه	1003/2
بلسک	2142/2	بکھوجتان	1003/2
بلغ (تازى)	1920/2	بکیاسا	1003/2
	2223/210.	بگتر	1008/2
بلفلاک	1089/2	بگران	1771/2
بلفدر	1090/2	بگماز	1008/2
بلفده	1090/2	بگنگ	1009/2
بلفشه	1042/1	بگنى	1009/2
بلفند	1090/2	بل (هندي)	1620/2
بلفندر	1090/2	بلاغ	1086/2
بلفنه	1090/2	بلاد	1087/2
بلفور	1461/2	بلادر	1086/2
بلفونه	1090/2	بلادور	1087/2
blk	1090/2	بلاده	1087/2
blkame	1091/2	بلاز	1087/2
blkfnd	1091/2	blas	1087/2
blkfde	1091/2	بلال	1087/2
blkkt	1091/2	بلایه	1087/2
blkkl	1091/2	بلبکه	1088/2
blkngk	1092/2	بلبله	1966/2
blkgn	1091/2	بیبلی	1088/2

بندمه ١٧٧٠/٢	بلماج ١٥٩٢/٢
بندمه ١٧٧٠/٢	بلمه ١٥٩٢/٢، ١٥٩٢/١
بنفس (خراسانی) ١٨٥٦/٢	بلنج ١٥٩٢/٢
بنفسج الكلاب (تازی) ، ٣٩٩/١	بانجاسب ١٥٩٢/٢
١٢٧٨	بلند ١٥٩٢/٢
بنك ١٧٧٠/٢	بلندين ١٠٨٢/١، ١٥٩٢/٢
بنگ ١٨٨٣/٢ ، ٥٩٤/١	بلوايه ١٥٩٣/٢
بنگاه ١٧٧١/٢	بلوتک ١٥٩٣/٢
بنگران ١٧٧١/٢	بلوك ١٥٩٣/٢
بنگره ١٧٧١/٢	بلون ١٥٩٣/٢
بنگشنٽ ١٧٧٢/٢	بلونك ١٥٠٣/٢، ١٥٩٣/٢
بنگلک ١٧٧٢/٢	بلونده ٨٩٧/١
بنگه ١٧٧١/٢	بلونه ١٥٩٣/٢
بنلاٽ ١٧٧٢/٢	بم ١٦٨٠/٢
بنوان ١٧٦٥/٢	بن ١٧٧٠، ١٧٦٥/٢
بنوره ١٧٧٢/٢	بناغ ١٧٦٥/٢
بنوماش ١٧٧٢/٢	بنانج ١٧٦٦، ١٧٦٦/٢
بنه ١٧٧٢/٢	بناور ١٧٦٦/٢
بنيز ١٧٧٣/٢	بنچ (هندي) ١٣١/١
بنيك ١٧٧٣/٢	بند ١٧٦٦/٢
بو ١٩٢٩/٢	بندار ١٧٦٩/٢
بواشه ١٥٢٦/٢	بندخت ١٧٧٠/٢
بوب ١٧٤٦ ، ١٩٢٩/٢	بندرز ١٧٧٠/٢
بوبرد ١٩٢٩/٢	بندروغ ١٧٧٠/٢
بوبردك ١٩٢٩/٢	بندشهريار ١٧٧٠/٢
بوبك ١٩٢٩/٢	بندق (تازی) ١٧٢٤/٢

بوفروش	۱۹۳۴/۲	بوتفه	۱۹۳۰/۲
بوقلمون (تازی)	۱۶۶۸/۲	بوته	۱۹۲۹/۲
	۲۰۳۴	بوتیمار	۱۹۳۰/۲
بوک	۱۹۳۴/۲	بوچ	۱۹۳۰/۲
بوکان	۸۸۲/۱	بوخت	۱۹۳۱/۲
بوکلک	۱۷۷۲، ۱۹۳۴/۲	بودنه	۱۱۶۸/۱، ۱۴۱۳/۲
بولکومنگر	۱۹۳۴/۲		۱۶۷۱
بول (تازی)	۱۷۳۰/۲	بور	۱۹۳۱/۲
بوم	۱۹۳۴، ۱۸۸۲، ۱۹۳۵/۲	بورک	۱۹۳۱/۲
	۲۰۶۵، ۲۰۵۶، ۱۹۷۲	بوری (هندی)	۷۸۵/۱
	۲۰۶۹	بور	۱۹۳۱/۲
بومادران	۱۲۴۹، ۱۹۳۵/۲	بوزار	۱۹۳۲/۲
بوماران	۱۹۳۵/۲	بوزک	۱۹۳۱/۲
بوماره	۱۹۳۵/۲	بوزنه	۱۹۳۲/۲
بومهن	۱۹۳۵/۲	بوزنینه	۱۹۳۲/۲
بون	۱۹۳۶/۲	بوزینه	۱۹۳۲/۲
بوند	۱۹۳۶/۲	بوزه	۱۹۳۲/۲
بونده	۱۹۳۶/۲	بوستان افروز	۱۹۳۲/۲
بوهندی (هندی)	۱۲۹۹/۱	بوش	۱۹۳۰، ۱۹۳۳/۲
بویا	۱۹۳۶/۲		۱۴۶۴
بوی افزار	۱۹۳۶/۲	بوشاد	۱۹۳۳/۲
بوی پرست	۱۹۳۶/۲	بوشاسب	۱۹۳۳/۲
بوی کلک	۱۹۳۶/۲	بوشاسب	۱۳۴۰/۲
بوی مادران	۸۶۴، ۳۵۰/۱	بوشپاس	۱۹۳۳/۲
	۱۰۹۲، ۱۷۶۴/۲	بوغمه	۱۰۴۵/۱
	۱۹۴۷/۲ به	بوف	۱۹۳۴/۲

بهمن ۲۱۰۴/۲	بهار ۲۱۴۸/۲
بهمنجهه ۲۱۰۸ ، ۲۱۰۷/۲	بهار بشکنه ۲۱۴۹/۲
بهمنیار ۲۱۰۸/۲	بهار خوش ۲۱۴۹/۲
بهنوره (هندي) ۱۹۲۱/۲	بهانه ۲۱۵۹/۲
بهو ۲۱۰۸/۲	بهر ترک ۲۱۴۹/۲
به گزین ۲۱۰۳/۲	بهر ۲۱۵۰/۲
بهیله (هندي) ۱۰۸۷/۲	بهرام ۲۱۵۰/۲
بهیم ۲۱۰۸/۲	بهرامج (تازى) ۲۱۰۲ ، ۱۶۶۷/۲
بهین ۲۱۰۹/۲	بهراسن ۲۱۵۱/۲
بهینه ۲۱۰۹/۲	بهرامه ۲۱۵۱/۲
بیاستو ۲۲۱۸/۲	بهر لک ۲۱۵۲/۲
بیاغاریدن ۲۲۱۸/۲	بهرمان ۲۱۵۱/۲
بیاغالیدن ۲۲۱۸/۲	بهرمن ۲۱۵۲/۲
بیجاد ۲۲۱۸/۲	بهر و ج ۲۱۵۲/۲
بیجاده ۲۲۱۸/۲	بهر و جه ۲۱۵۲/۲
بیخویش ۲۲۱۹/۲	بهر و ز ۲۱۵۲/۲
بیخویشن ۲۲۱۹/۲	بهر و زه ۲۱۵۲/۲
بید ۲۲۳۸ ، ۲۲۲۰/۲	بهر و ن ۲۱۵۳/۲
۲۲۳۲	بهر و ه (هندي) ۹۷۳/۱
بیدبرگ ۸۰۹/۱ ، ۲۲۲۱/۲	بهره ۲۱۵۴/۲
بیدخت ۱۷۴۳ ، ۲۲۲۱/۲	بهشت گنگ ۱۸۹۰ ، ۲۱۰۳/۲
بیدستر ۱۲۲۱/۱ ، ۲۲۲۱/۲	بهق (عرب) ۲۱۰۳/۲ ، ۱۰۱۶/۱
۱۰۷۰/۲	بهک ۲۱۰۴/۲
بیشه ۲۲۲۸/۲	بهل ۲۱۰۴/۲
بیدلا ۲۲۲۱/۲	بهلاوه (هندي) ۱۰۸۷/۲
بیدمال ۲۲۲۲/۲	بهمن ۲۱۰۴/۲

بیسراک	۲۲۲۷/۲	بیدمشک	۲۲۲۲/۲
بیسره	۲۲۲۷/۲	بیدواز	۲۲۲۲/۲
بیسور	۲۲۲۸/۲	بیدوند	۲۲۲۲/۲
بیضه (تازی)	۳۰۳/۱	بیر	۲۲۲۲/۲
بیفا (تازی)	۱۹۴۶/۲	بیر (هندي)	۱۸۶۶/۲
بیفار	۲۲۲۸/۲	بیراز	۲۲۲۳/۲
بیفاره	۲۲۲۸/۲	بیران	۲۲۲۳/۲
بیکم	۲۲۲۸/۲	بیرانه	۲۲۲۳/۲
بیکند	۱۸۷۵، ۲۲۲۹/۲	بیرجند (مغرب)	۲۲۲۴/۲
بیگار	۲۹۱/۱، ۲۲۲۹/۲	بیرزد	۲۲۲۳/۲
بیل	۲۲۲۹/۲	بیرزد (مغرب)	۸۶۹/۱
بیل (هندي)	۱۰۱۰، ۶۲۵/۱	بیرزى	۸۶۹/۱، ۲۲۲۳/۲
	۱۸۰۴/۲	بیرکند	۲۲۲۴/۲
بیلس	۶۲۵/۱	بیرم	۲۲۲۴/۲
بیلسته	۲۲۳۰/۲	بیرنگ	۲۲۲۵/۲
بیلک	۲۲۳۰/۲	بیرون سرا	۸۶۷/۱، ۲۲۲۵/۲
بیلن (هندي)	۱۱۶۹/۱	بیره (هندي)	۲۰۱۷/۲
	۱۴۴۵/۲، ۱۹۶۵/۲	بیرهزن	۲۲۲۵/۲
بیلو (هندي)	۲۷۳/۱	بیرزه	۲۲۲۳/۲
بیله	۲۲۲۹۶، ۲۲۳۰/۲	بیز	۲۲۲۶/۲
بیمارسان	۲۲۳۱/۲	بیژن	۲۲۲۶/۲
بیمارغنج	۲۲۳۱/۲	بیستاخ	۲۲۲۶/۲
بینا	۲۲۳۲/۲	بیستار	۲۲۲۶/۲، ۲۰۷/۱
بیناس	۲۲۳۲/۲	بیستگانی	۲۲۲۶/۲
بیناسک	۲۲۳۲/۲	بیستون	۲۲۲۷/۲
بینو	۱۰۷۵/۱	بیسر	۲۲۲۷/۲

بیورسپ ۸۳۸/۱ ، ۲۲۳۴/۲	بیو ۲۲۶۴ ، ۲۲۳۲/۲
بیوک ۲۲۳۲ ، ۲۲۳۴/۲	بیوار ۲۲۳۲ ، ۲۲۳۲/۲
بیوکانی ۲۲۲۳/۲	بیواره ۱۱۶۹/۱ ، ۱۹۶۵ ، ۲۲۳۲/۲
بیوگندن ۲۲۳۵/۲	بیواز ۲۲۳۳/۲
بیهده ۲۲۳۵/۲	بیوباریدن ۲۲۳۳/۲
بیهود ۲۲۳۵/۲	بیور ۲۲۳۲ ، ۱۹۲۱ ، ۲۲۳۳/۲
بیهوده ۸۶۸/۱ ، ۲۲۳۵/۲	بیورد ۲۲۳۴/۲

پ

پاچک ۱۵۰.۷/۲ ، ۲۲۳/۱	پا ۲۲۲/۱
پاچله ۲۲۴/۱	پآهو ۱۷۰ ، ۲۲۲/۱
پاچنامه ۲۲۴/۱	پالبرنجن ۵۶۳/۱
پاچنگ ۲۲۴/۱	پالبرنجین ۵۶۳/۱
پاخره ۲۲۴/۱	پافزار ۱۴۵۷/۲ ، ۶۴۵ ، ۲۲۲/۱
پاخیره ۲۲۵/۱	۱۹۲۵
پاد ۲۲۵/۱	پافشار ۲۲۲/۱
پادر ۲۲۵/۱	پاوازار ۱۹۲۵/۲
پاداش ۲۲۵/۱	پابرنجن ۸۶۴ ، ۲۲۳/۱
پاداشت ۲۲۵/۱	پابرنجین ۸۶۴/۱
پاداشن ۲۲۵/۱	پات ۲۸۳ ، ۲۲۳/۱
پادام ۳۱۴/۱	پاتیمار ۲۲۳/۱
پادشاه ۲۲۵/۱	پاتینی ۶۶۱ ، ۲۲۳/۱
پادنگ ۱۸۱۵/۲ ، ۲۲۶/۱	پاچال ۲۲۳/۱
پادنگه ۲۲۶/۱	پاچان ۲۲۳/۱

پاسخ	۲۳۴/۱	پاده	۲۲۶/۱
پاسره	۲۳۴/۱	پاذیرو	۲۲۷/۱
پاشنا	۲۳۴/۱	پار	۲۲۷/۱
پاشنامه	۲۳۴/۱	پاراو	۲۲۸/۱
پاشنگ	۴۱۳، ۲۳۴/۱	پارسا	۲۲۸/۱
پاشنگه	۲۳۴/۱	پارسه	۲۲۸/۱
پاشیب	۲۳۴/۱	پارگین	۱۹۰۳/۲۰، ۲۹۱، ۲۲۸/۱
پاغر	۲۳۴/۱	پارنج	۲۲۸/۱
پاغند	۱۶۶۲/۲، ۲۳۴/۱	پارنجن	۲۴۲، ۲۲۳/۱
۱۷۷۷، ۱۷۷۵		پارو	۱۹۸۸/۲، ۰۲۲۸، ۰۲۲۹/۱
پاغنده	۱۶۶۳/۲، ۰۲۳۴/۱	پاروب	۱۹۸۸/۲۰، ۲۲۸، ۲۲۹/۱
۱۷۷۷، ۱۷۷۵		پاره	۱۵۹۱/۲۰، ۳۶۱، ۲۲۹/۱
پاغوش	۲۳۵/۱	پاریاب	۲۳۰/۱
پافزار	۲۴۵، ۰۲۲۲، ۲۲۵/۱	پاریاو	۲۳۰/۱
پاک	۲۳۵/۱	پاریدن	۲۲۸/۱
پاکار	۲۴۸، ۰۲۳۶، ۰۲۳۶/۱	پازاج	۰۰۱، ۰۲۳۰/۱
پاگاه	۲۴۹/۱	پازند	۲۳۱/۱
پالا	۰۲۳۶/۱	پازوپرمی	۰۳۱/۱
پالاپال	۰۲۳۶/۱	پازهر	۰۳۱/۱
پالاد	۰۲۳۶/۱	پائزخ	۰۲۱/۱
پالاده	۰۲۳۷/۱	پائزنامه	۰۳۲/۱
پالانه	۰۲۳۷/۱	پائزنگ	۰۲۲/۱
پالاوان	۳۴۵، ۰۲۳۷/۱	پاژه	۰۳۲/۱
پالاون	۳۴۵، ۰۲۲۹، ۰۲۳۷/۱	پاس	۰۳۲/۱
پالاهنگ	۰۲۳۷/۱	پاسار	۰۳۳/۱
بالدم	۰۲۳۸/۱	پاسپار	۰۳۳/۱

پاهک ۲۴۳/۱	پانغ ۲۳۸/۱
پاهنگ ۲۴۳/۱	پالکانه ۱۹۰ ، ۲۳۸/۱
پاهنگه ۲۴۳/۱	پالنگ ۲۳۹/۱
پای ۲۴۳/۱	پالو ۲۳۹/۱
پایاب ۲۴۹ ، ۲۴۲ ، ۲۴۴/۱	پالوانه ۲۴۵ ، ۲۳۹ ، ۲۳۹/۱
پای افزار ۲۴۵/۱	پالوده ۲۳۹/۱
پای اوژاره ۲۴۵/۱	پالونه ۳۴۵ ، ۲۳۹/۱
پای باف ۲۴۵/۱	پالهنگ ۲۴۰/۱
پای پیل ۲۴۶/۱	پالیدن ۲۴۰/۱
پای خاسته ۲۴۶/۱	پالیز ۲۴۰/۱
پای خست ۲۴۶/۱	پالیزبان ۲۴۱/۱
پای خوش ۲۴۶/۱	پالیزوان ۲۴۱/۱
پای فزار ۲۴۵/۱	پالیک ۲۴۲/۱
پایدار ۲۴۶/۱	پان ۱/۱ ۱۷۸۱/۲ ، ۲۶۸/۱
پایداره ۲۴۷/۱	پانه ۱/۱ ۲۱۵۹ ، ۱۴۲۲/۲ ، ۲۴۲/۱
پایدام ۲۴۷/۱	۲۱۸۸
پایز ۲۴۸/۱	پانید ۲۴۲/۱
پایزه ۲۴۸/۱	پانیدان ۲۵۰/۱
پایستور ۲۴۸/۱	پاو ۲۴۲/۱
پایسته ۲۴۸/۱	پاوچک ۲۴۲/۱
پایکار ۲۳۶ ، ۲۴۸/۱	پاورنجن ۱۱۷۵ ، ۲۴۲ ، ۲۲۳/۱
پایگاه ۲۴۹/۱	۱۹۲۳/۲
پایمرد ۲۴۷ ، ۲۴۹/۱	پاورنجین ۱۱۷۵/۱ ۱۹۲۳/۲
پای وپر ۲۵۰/۱	پاولی (هندی) ۲۴۵/۱
پایون ۲۵۱/۱	پاوند ۲۴۳/۱

پخته جوش	۷۴۰/۱	پایه	۲۰۱/۱
پخته گاو	۱۲۵۰، ۷۴۰/۱	پت	۶۶۰/۱
	۱۲۷۰	پت (هندي)	۲۰۹۴/۲
پچ	۷۴۰/۱	پتاره	۶۶۰/۱
پخس	۷۴۱/۱	پتخ	۶۶۰/۱
پخش	۷۴۱، ۷۴۱/۱	پتر	۶۶۰/۱
پخلوجه	۷۳۹/۱	پترج (هندي)	۲۵۶/۱
پخلیچه	۷۳۹/۱	پتک	۲۰۵۲/۲، ۶۶۰/۱
پد	۱۹۳۹/۲	پتگیر	۶۶۱/۱
پدپود	۷۸۹/۱	پتنی	۶۶۱/۱
پدرام	۷۸۷/۱	پتو	۶۶۱/۱
پدراندر	۷۸۸/۱	پتواز	۶۶۱/۱
پدرخته	۷۸۷/۱	پتوك (کشمیري)	۱۴۳۱/۲
پدرزه	۷۸۷/۱	پتیاره	۶۶۱/۱
پدفوز	۸۰۴/۱	پتیره	۶۶۲/۱
پدمه	۷۸۷/۱	پتيل (هندي)	۸۹۰/۱
پدندر	۷۸۸/۱	پچ	۱۸۹۸/۲، ۷۰۵/۱
پدواز	۷۸۸/۱	پچ پچ	۷۲۴/۱
پده	۱۲۱۹، ۹۰۱، ۷۸۸/۱	پچچه	۷۲۷/۱
	۱۴۷۳/۲	پچشک	۱۱۹۱/۱
پذرفتن	۸۱۷/۱	پچواك	۷۲۴/۱
پذيرفتن	۸۱۷/۱	پچوه	۷۲۴/۱
پذيره	۸۱۸/۱	پخ	۷۳۹/۱
پر	۸۷۱/۱	پخ پخ	۷۳۹/۱
پرآذران	۸۷۲/۱	پخخو	۱۴۳۰/۲، ۷۳۹/۱
پرآرین	۱۹۱۹/۲	پخته	۷۳۹/۱

پرددیرسال ۸۷۹/۱	پرآزده ۸۷۳/۱
پردزنبور ۸۷۹/۱	پراش ۸۷۳/۱
پرژنک ۸۷۹/۱	پرالک ۸۷۳/۱
پرس ۸۸۰/۱	پرانداج ۸۸۹، ۸۷۳/۱
پرستار ۸۸۰/۱	پرآهام ۶۲۲، ۸۷۳/۱
پرستک ۸۸۰/۱	پربار ۸۹۲، ۸۷۴/۱
پرستو ۱۰۷۰، ۸۸۰/۱	پرباره ۸۹۲، ۸۷۴/۱
پرستوک ۱۵۹۵/۲، ۸۸۰/۱	پربال ۸۹۲، ۸۷۴/۱
پرسته ۸۸۱/۱	پرباله ۸۹۲، ۸۷۴/۱
پرسم ۸۸۱/۱	پرپره ۸۷۴/۱
پرسه ۸۸۱/۱	پرپهن ۷۳۷، ۸۷۴/۱
پرسیاوش ۸۸۱/۱	پرچم ۱۲۳۷، ۸۷۴/۱
پرسیاوشان ۸۸۱/۱	پرچین ۸۷۵/۱
پرغونه ۸۸۲/۱	پرخاش ۱۰۶۳، ۸۷۶/۱
پرقو (ترکی) ۸۲۲/۱	پرخچ ۱۰۶۳، ۸۷۶/۱
پرلک ۸۸۲/۱	پرخش ۱۰۶۳، ۸۷۶/۱
پرکاس ۸۸۲/۱	پرخو ۱۰۶۶، ۸۷۷/۱
پرکاله ۸۸۲/۱	پرد ۸۷۷/۱
پرکاد ۸۸۳/۱	پردا ۸۷۷/۱
پرکاوشن ۸۸۳/۱	پرداختن ۸۷۷/۱
پرکه ۸۸۳/۱	پرداختن ۸۷۷/۱
پرکونک ۸۸۳/۱	پرداد ۸۷۸/۱
پرگار ۸۸۳/۱	پردنک ۸۷۹/۱
پرگاره ۸۸۳/۱	پرگی ۸۷۹/۱
پرگر ۸۸۴/۱	پرددچفانه ۸۷۹/۱
پرگنده ۸۸۴/۱	پرددخرم ۸۷۹/۱

پرواره	۸۷۴، ۸۱۱، ۸۹۲/۱	پرگنه	۸۸۵/۱
پرواری	۸۹۳/۱	پرماین	۶۲۴، ۸۸۵/۱
پرواز	۸۹۳/۱	پرماه	۵۰۹، ۵۰۷، ۸۸۶/۱
پروازه	۸۹۴/۱	پرمگس	۸۸۶/۱
پروازه گر	۸۹۴/۱	پرموده	۸۸۶/۱
پرواس	۸۸۵/۱	پرمه	۵۰۹، ۸۸۶/۱
پروان	۸۹۴/۱	پرمون	۸۸۶/۱
پروانک	۸۹۵/۱	پرمیو	۸۸۶/۱
پروانه	۸۹۵/۱	پرن	۱۷۰۴/۲، ۸۸۶/۱
پروردن	۸۹۵/۱	پرنا	۸۹۰، ۸۸۷/۱
پروز	۱۰۹۱، ۸۹۶/۱	پرنج	۸۸۷/۱
پرورش	۸۹۵/۱	پرند	۱۰۷۹، ۸۸۸/۱
پروره	۸۹۶/۱	پرنداخ	۸۷۲، ۶۲۲، ۸۸۹/۱
پروزن	۸۹۷/۱	پرنداور	۸۸۹/۱
پروش	۸۹۷/۱	پرندک	۸۸۹/۱
پرون	۸۹۷/۱	پرندار	۸۸۹/۱
پرونده	۸۹۷/۱	پرندوش	۸۸۹/۱
پروه	۸۸۷، ۸۹۷، ۸۹۱/۱	پرنی	۸۹۰/۱
پروهان	۸۹۸/۱	پرنو	۸۸۷، ۸۹۰/۱
پروینز	۸۹۷، ۸۹۸/۱	پرنون	۸۸۷، ۸۹۰/۱
پروینز	۸۹۷، ۸۹۹/۱	پرنیا	۸۸۷/۱
پروینش	۱۰۸۵، ۸۹۹/۱	پرنیان	۸۹۰/۱
پره	۱۲۹۵، ۸۷۲، ۸۹۹/۱	پرنیخ	۸۹۱/۱
پره (هندي)	۸۷۳/۱	پرو	۸۸۷، ۸۹۱/۱
پرهازه	۹۰۱/۱	پروا	۸۹۱/۱
		پروار	۸۱۱، ۸۷۴، ۸۹۲/۱

پژو لیدن ۱۴۵۸/۲ - ۱۲۳۰/۱	برهان ۸۷۲/۱
پژوم ۱۲۳۰/۱	پرهختن ۹۰۱/۱
پژوهش ۱۲۳۰/۱	پردازشین ۹۰۱/۱
پژوهیدن ۱۲۳۰/۱	پرهیختن ۹۰۱/۱
پژوی ۱۲۳۰/۱	پری (هندی) ۱۹۱۴/۲
پژوین ۱۲۳۰/۱	پریچه ۹۰۱/۱
پژه ۱۲۳۱/۱	پریز ۹۰۱/۱
پس ۱۲۷۶/۱	پریزان ۹۰۱/۱
پسا ۱۲۷۶/۱	پرسوز ۹۰۲/۱
پسانیدن ۱۲۷۶/۱	پریش ۹۰۲/۱
پساوند ۱۲۷۶/۱	پراختن ۱۱۹۵/۱
پست ۱۲۷۷/۱	پزاوه ۱۶۲۰ - ۱۱۹۵/۱
پسخم ۱۶۹۱/۲	پزد ۱۱۹۵/۱
پسریچه ۱۲۷۷/۱	پروشك ۷۲۲/۱
پیشام ۱۲۷۷/۱	پز ۷۰۵ - ۱۲۲۸/۱
پسندر ۱۲۷۷/۱	پزاکن ۱۲۲۸/۱
پسنجک ۱۲۷۷/۱	پزاوند ۵۷۵ - ۱۲۲۸/۱
پش ۱۲۸۳ - ۱۲۵۱/۲	پزپز ۷۲۴ - ۱۲۲۹/۱
پشام ۱۲۵۱/۲	پزپزی ۸۱۲/۱
پشان ۱۲۶۴/۲	پزم ۱۲۲۹/۱
پشاره ۱۲۵۳/۲	پزمان ۱۲۲۹/۱
پشتدار ۱۲۵۱/۲	پزمرده ۱۲۲۹/۱
پشتک ۱۶۲۸ - ۱۲۵۲/۲	پزن ۱۲۲۹/۱
پشتلنجک ۱۲۵۲/۲	پژند ۸۵۶ - ۱۲۲۹/۱
پشت مازه ۱۲۵۲/۲	پزواک ۱۲۳۰/۱
پشت مرده ۱۲۵۲/۲	پژولش ۱۲۳۰/۱

پغاز	۱۴۲۲/۲	پشتو	۱۳۵۳/۲
پغه	۱۴۲۲/۲	پشتوان	۱۳۵۲/۲
پک	۱۰۰۳/۲	پشتواره	۱۳۵۳/۲
پکاوج (هندي)	۱۹۰۰/۲	پشتى	۱۳۵۲/۲
پکند	۱۰۰۴/۳	پشك	۱۳۵۳/۲
پکنه	۱۰۰۴/۲	پشکر	۱۳۵۴/۲
پکوك	۱۰۹۷، ۱۰۰۴/۲	پشکره	۱۳۵۴/۲
پگاه	۱۰۰۹/۲	پشكل	۱۳۵۴/۲
پگه	۱۰۰۹/۲	پشكله	۱۳۵۴/۲
پل	۲۰۰۹، ۱۰۹۴/۲	پشکم	۱۳۵۵/۲
پلارك	۱۰۹۴/۲	پشل	۱۳۵۵/۲
پلالك	۱۰۹۴/۲	پشنلگ	۱۳۵۵/۲
پلپل	۱۰۹۵/۲	پشماکند	۱۳۵۶/۲
پلچي	۱۰۹۵/۲	پشن	۱۳۵۶/۲
پلخ	۱۰۹۵/۲	پشنگ	۱۳۵۶/۲
پلخم	۱۰۹۵/۲	پشوليده	۱۳۵۷/۲
پلخمان	۱۰۹۵/۲	پشهخانه	۱۳۵۷/۲، ۳۵۹/۱
پاستك	۱۰۹۵/۲		۸۰۲
پلغده	۱۰۹۵/۲	پشدار	۱۳۵۵/۲، ۳۵۹/۱
پلفته	۱۰۹۶/۲		۱۲۴۰، ۴۸۴
پلک	۱۰۹۶/۲	پشغال	۱۳۵۷/۲، ۳۵۹/۱
پلم	۱۰۹۶/۲		۸۰۲
پلسه	۱۰۹۶/۲	پشى	۱۳۵۷/۲
پلمه	۱۰۹۶/۲	پشيز	۱۳۵۷/۲
پلنگ	۱۰۹۶/۲	پشيزه	۱۳۵۷/۲
پلنگمشک	۱۰۹۷/۲	پشين	۱۳۵۸/۲

پنجده گربه	۱۷۷۶/۲	پلوان	۱۰۹۷/۲
پنجیز ده	۱۷۷۶/۲	پلوك	۱۰۹۷/۲
پند	۱۸۰۱ + ۱۷۷۵ + ۱۷۷۶/۲	پلون	۱۰۹۷/۲
	۲۲۳۶	پلوندہ	۱۰۹۷/۲
پندار	۱۷۷۷/۲	پله	۱۰۹۸/۲
پندش	۱۷۷۵ + ۱۷۷۷/۲	پایته	۱۰۹۹/۲
پندک	۱۷۷۷ + ۱۷۷۵/۲	پلیندی	۱۰۹۹/۲
پنده	۱۷۷۵/۲	پناگ	۱۴۲۷ + ۱۴۲۲/۲
پنده	۱۷۷۷/۲	پسام	۱۷۷۴/۲
پنگ	۱۷۷۸/۲	پسامک	۱۷۷۴/۲
پنگ (ایزدی)	۲۲۵۴ + ۱۵۳۷/۲	پنبه بز	۱۷۷۴/۲
پنگان	۱۷۷۸/۲ + ۱۱۴۲	پنبه زن	۱۷۷۴/۲
پنهه (هندي)	۱۱۷۷/۲	پنبه وز	۱۷۷۴/۲
پنى	۲۱۲۹/۲	پنج (شیرازى)	۷۷۴/۱
پنیر تر	۱۶۱۹/۲	۲۲۵۴ + ۱۵۳۷/۲	
پنیر ک	۱۱۶۷ + ۱۷۷۸/۲	پنجاهه	۱۷۷۵/۲
	۱۹۳۷/۲	پنج پايك	۱۷۷۵/۲
	۱۹۳۷/۲	پنج پايه	۱۷۷۵/۲
	۱۹۳۷/۲	پنجش	۱۷۷۷/۲
پوپك	۲۹۵/۱ + ۱۹۳۷/۲	پنجک	۱۷۷۷ + ۱۷۷۵/۲
پوپل	۱۹۳۸/۲	پنجنگشت	۱۷۷۵/۲
پوپو	۲۹۵/۱ + ۱۹۳۷/۲	پنج نوش	۱۷۷۶/۲
پوپه	۲۹۵/۱ + ۱۹۳۷/۲	پنجه	۱۳۲۰/۱ + ۱۷۷۶/۲
پوت	۱۹۳۸/۲		۱۷۷۷/۲
پوته	۱۹۳۹/۲	پنجه بیچاره	۱۷۷۶/۲
پوج	۱۸۹۸/۲	پنجه دزدیده	۱۷۷۶/۲

پوله ۱۹۴۴/۲	پوخت ۱۹۳۹/۲
پویه ۱۹۴۷، ۱۹۴۴/۲	پودر ۹۰۱، ۷۸۹/۱، ۱۹۳۹/۲
په ۷۳۹/۱	پودنہ ۱۰۹۸/۱
پهانه ۱۸۸۶۱۴۲۲/۲، ۲۴۲/۱	پوده ۱۹۳۹/۲
پهپه ۷۳۹/۱، ۲۱۶۰/۲	پور ۲۰۴۸، ۱۹۳۹/۲
پھر ۲۱۶۰/۲	پوران ۲۰۴۸، ۱۹۴۰/۲
پھرہ ۲۱۶۰/۲	پوردگان ۱۹۴۰/۲
پھلو ۲۱۶۰/۲	پوردیان ۱۹۴۰/۲
پھلوانی ۲۱۶۱/۲	پورشسپ ۱۹۴۰/۲
پھلوی ۲۲۰/۱، ۲۱۶۱/۲	پورک ۲۰۴۸، ۱۹۴۱/۲
پھمزک ۲۱۶۱/۲	پورمند ۱۹۴۱/۲
پھن ۲۱۶۱/۲	پوره ۱۹۴۱/۲
پھنانه ۲۱۶۲/۲	پوریان ۲۰۴۸، ۱۹۴۱/۲
پھنه ۲۱۶۲/۲	پوز ۶۵۷، ۲۶۹/۱، ۱۹۴۱/۲
پھیلی (هندي) ۱۱۲۵، ۸۷۹/۱	پوز ۲۰۴۹/۲، ۱۳۲۷، ۱۰۷۸، ۸۰۴
پی ۲۲۳۶/۲	پوزش ۱۹۴۱/۲
پیازی ۲۲۳۷/۲	پوستگال ۱۹۴۲/۲
پیام ۲۲۳۷/۲	پوستگاله ۱۹۴۲/۲
پیاوړک ۲۲۳۷/۲	پوش ۱۹۴۲/۲
پیبردن ۲۲۳۷/۲	پوشک ۱۳۵۴، ۱۹۴۲/۲
پیتام ۲۲۳۷/۲	پوشنکان ۱۹۴۲/۲
پیترسپ ۱۹۴۰، ۲۲۳۷/۲	پوشنگ ۱۹۴۳/۲
پیشیم ۴۶۸/۱	پوشنه ۱۹۴۳/۲
پیتک ۲۲۳۸	پول ۱۹۴۳/۲
پیچک ۱۳۹۸، ۲۲۳۸/۲	پولاد ۱۹۴۳/۲
پیچه ۲۲۳۸/۲	پولانی ۱۹۴۴/۲

پیشادست	۲۲۴۳/۲	پیخ	۲۲۴۳/۲
پیشان	۲۲۴۴/۲	پیحال	۱۲۰۴/۱
پیش خورد	۲۲۴۴/۲	پیختن	۲۲۲۹/۲
پیشداد	۲۲۴۴/۲	پیخس	۲۲۲۹/۲
پیشدار	۲۲۴۴/۲	پیخست	۲۲۴۹/۲
پیش دست	۲۲۴۴/۲	پیخسته	۲۲۴۹/۲
پیش شاخ	۲۲۴۵/۲	پیداد	۲۲۴۹/۲
پیشکار	۲۲۴۶ ، ۲۲۴۵/۲	پیداوی	۲۲۴۹/۲
پیشگاه	۲۲۴۵/۲	پیر	۲۲۴۰/۲
پیش گو	۲۲۴۵/۲	پیرا	۲۲۴۰/۲
پیش نشین	۲۲۴۶/۲	پیراستن	۲۲۴۰/۲
پیشه	۲۲۴۶/۲	پیرامن	۲۲۴۰/۲
پیشیار	۲۲۴۶/۲	پیرامون	۲۲۴۰
پیغان	۲۲۴۷/۲	پیران	۲۲۴۱/۲
پیفله	۲۲۴۷/۲	پیراهان	۲۲۴۱/۲
پیفن	۲۲۴۸/۲	پیرنبه	۲۲۴۱/۲
پیفوله	۲۲۴۷/۲	پیروج	۲۲۴۱/۲
پیکار	۴۲۶/۱ ، ۲۲۴۸/۲	پیروزرام	۲۲۴۲/۲
پیکانی	۲۲۴۸/۲	پیروزه	۲۲۴۲/۲
پیکر	۲۲۴۸/۲	پیروزی	۲۲۴۲/۲
پیل	۲۲۴۸/۲	پیره	۲۲۴۲/۲
پیل امروز	۲۲۴۸/۲	پیر هند	۲۲۴۲/۲
پیل پا	۲۴۶/۱ ، ۲۲۴۸/۲	پی سپر	۲۲۴۲/۲
پیلتون	۲۲۴۹/۲	پیسودن	۲۲۴۲/۲
پیاسم	۲۲۴۹/۲	پیسه	۵۶۴/۱ ، ۲۲۴۳/۲
پیلغوش	۲۲۴۹/۲	پیش	۲۲۴۳/۲

پینو ۲۲۶۱ ، ۲۲۵۱/۲	پیلکوش ۲۲۸/۱ ، ۲۲۴۹/۲
پینه ۱۲۴۴ ، ۹۷۵ ، ۲۰۳/۱	پیل مرغ ۲۲۴۱/۲
، ۲۰۳۹ ، ۲۰۳۳ ، ۱۰۶۲/۲	پیله ۲۲۴۸ ، ۲۲۵۰/۲
۲۱۰۲	پیلهور ۲۲۵۰/۲
پیو ۲۲۵۲/۲	پیمان ۲۲۵۱/۲
پیوس ۲۲۵۲/۲	پیمانه ۲۲۵۱/۲

ت

تارا ۲۵۹/۱	تا ۲۵۳/۱
تاراب ۲۵۹/۱	تاب ۲۵۴/۱
تارات ۲۵۹/۱	تابخانه ۷.۶ ، ۱۰۰/۱
تاران ۲۵۹/۱	تابدان ۱۲۳۲/۲
تارچوبه ۲۵۹/۱	تابسه ۲۵۶/۱
تارخ ۲۶۰/۱	تابوك ۲۵۶/۱
تارک ۲۶۰/۱	تایپاک ۲۵۶/۱
تارمیغ ۲۲۴۶/۲ ، ۲۶۰/۱	تایپال ۲۵۶/۱
تار و تور ۲۶۰/۱	تاتا ۲۵۶/۱
تارومار ۲۶۰/۱	تاتلی ۲۵۶/۱
تارون ۲۵۹ ، ۱۶۲/۱	تاج خروس ۱۹۷۶/۲
تاره ۲۵۹ ، ۲۶۱/۱	تاجران ۲۵۶/۱
تاری ۲۵۹ ، ۲۶۲/۱	تاجک ۲۵۷/۱
تارین ۲۶۲/۱	تاخ ۱۹۵۴/۳ ، ۲۵۷/۱
تاز ۲۶۲/۱	تاخته ۲۵۷/۱
تازانه ۲۶۳/۱	تاخیره ۲۵۸/۱
تازک ۲۶۳/۱	تار ۲۶۷ ، ۲۵۸/۱

تازنگ ۲۶۲/۱	تازنگ ۲۶۹/۱
تاز ۴۲۳، ۲۶۳/۱	تازه ۱۰۶۰، ۲۶۸، ۲۱۶/۱
تاسا ۲۶۳/۱	تاو ۲۶۹/۱
تاسه ۲۲۲۷/۲، ۲۶۳/۱	تاوانا ۲۷۰/۱
تاسه و آسه ۲۶۴/۱	تاوانه ۲۷۰/۱
تاش ۱۵۴۲، ۱۴۶۷/۲، ۲۶۴/۱	تاوسه ۲۷۰/۱
تاشک ۲۶۴/۱	تاوک ۲۷۰/۱
تاشکل ۲۶۴/۱	تاول ۷۰۹، ۲۷۰/۱
تاغ ۱۹۵۴/۲، ۲۵۷، ۲۶۴/۱	تاه ۱۹۴۵/۲، ۲۷۰/۱
تافته ۲۶۵/۱	تاهو ۲۷۱/۱
تافشك ۲۶۶/۱	تای ۲۷۱/۱
تاقاچ ۲۶۶/۱	تبار ۵۶۸/۱
تال ۲۶۶/۱	تبشير ۵۶۸/۱
تالاب ۸۶۱، ۸۴۷، ۲۶۷، ۸۲/۱	تباه ۵۶۹/۱
تالار ۲۶۷/۱	تباهجه ۵۶۹/۱
تالانه ۲۶۷/۱	تباهه ۵۶۹/۱
تالش ۲۶۷/۱	تباده ۵۷۰/۱
تالگی ۲۶۸/۱	تبت ۱۶۶۲/۲، ۵۷۰/۱
تالواسه ۲۶۸/۱	تبحال ۵۷۰/۱
تالومال ۲۶۸/۱	تبحاله ۵۷۰/۱
نام ۲۶۸/۱	تبد ۱۶۶۲/۲، ۵۷۰/۱
تمول ۱۷۸۱/۲، ۲۶۸/۱	تبر ۵۷۰/۱
تان ۱۶۳۳/۲، ۱۰۶۰، ۲۶۸/۱	تبرخون ۵۷۰/۱
تانبول ۱۷۸۱/۲، ۲۶۹/۱	تبرزد ۵۷۱/۱
تانتست ۲۶۹/۱	تبرزه ۵۷۱/۱
تانگو ۱۹۰۵/۲، ۲۶۹/۱	تبرزین ۵۷۲/۱

ترابوہ	۶۶۲/۱	تبرک	۵۷۳/۱
تری	۶۶۲/۱	تبست	۵۷۳/۱
تم	۶۶۴/۱	تبستغ	۵۷۴/۱
تجار	۷۰۶/۱	تبش	۵۷۳/۱
تجار	۷۰۶/۱	تبشی	۵۷۴/۱
تجر	۷۰۶/۱	تبل	۵۷۴/۱
تجرع (تازی)	۱۳۱/۱	تبند	۹۰۶، ۵۷۵/۱
تحریض (تازی)	۸۴۳/۱	تبندر	۵۷۵/۱
تحفه (تازی)	۱۴۸۳/۲	تبنک	۵۷۵/۱
تحت اردشیر	۷۴۲/۱	تبنگو	۵۷۶/۱
تحتدار	۷۴۲/۱	تبنگه	۵۷۶/۱
تخجم	۷۴۲/۱	تبوراک	۵۷۶/۱
تخشا	۷۴۲/۱	تبوک	۵۷۷/۱
تخله	۷۴۲/۱	تبه	۵۷۹/۱
تخم	۷۴۳/۱	تبهره	۵۷۹/۱
تخم اهر	۲۱۴۴/۲	تبیر	۵۷۷/۱
تخدان	۷۷۷/۱	تبیره	۵۷۷/۱
تخمه	۷۴۳/۱	تب	۶۲۶/۱
تدو	۲۰۲۹/۲، ۹۶۷، ۷۸۹/۱	تپاک	۶۲۶/۱
(شیرازی)		تپاره	۱۰۵/۱
تده	۷۸۹/۱	تپک	۱۲۱۵/۱
تذرو	۱۹۶۵/۲، ۸۱۸/۱	تپنگو	۶۲۶/۱
ترا	۹۰۳/۱	تپیدن	۶۲۶/۱
تراب	۹۰۳/۱	تنار	۶۶۳/۱
ترابیدن	۹۰۶/۱	تر	۶۶۳/۱
تراتیزک	۲۲۳۲/۱	ترابو	۶۶۳/۱

۹۱۰/۱	تردک	۹۰۴/۱	تراز
۹۱۰/۱	ترده	۹۰۴/۱	تراک
۲۲۳۰/۲ ، ۹۱۰ ، ۹۱۰/۱	ترزده	۹۰۵/۱	ترانه
۹۱۰/۱	ترزفان	۹۰۵/۱	تراویدن
۹۱۰/۱	ترس	۹۰۵/۱	تراهی
۹۱۱/۱	ترسا	۹۰۵/۱	ترايمان
۹۱۱/۱	ترسه	۹۰۶/۱	ترب
۱۹۰/۲	ترشه	۹۰۶/۱	تربالی
: ۳۴۵ ، ۲۳۷ ، ۱۰۷/۱	ترشی پالا	۹۰۶/۱	تربره
۲۳۱۴/۲ ، ۴۹۷		۹۰۶/۱	تربریز
۹۱۱/۱	ترغازه	۹۰۷/۱	تربسه
۹۱۱/۱	ترغده	۹۰۷/۱	ترین
۹۰۷ ، ۹۱۱/۱	ترف	۹۰۷/۱	تریو
۹۱۲/۱	ترفان	۹۰۷/۱	ترپ
۹۱۲/۱	ترفنج	۹۰۷/۱	ترپک
۹۱۲/۱	ترفند	۹۰۷/۱	ترپه
۹۱۲/۱	ترفنه	۹۱۸ ، ۹۰۷/۱	ترترک
۹۱۳/۱	ترفنه	۹۰۷/۱	ترتلک
۹۱/۱	ترقوه (تازی)	۹۰۷/۱	ترت ومرت
۹۱۳/۱	ترک	۹۰۸/۱ ، ۲۵۷ ، ۹۰۸/۱	ترجمان (تازی)
۹۱۴/۱	ترکانی	۷۲۴	
۹۱۴/۱	ترکتاز	۹۰۸/۱	ترخ
۱۹۶۲ ، ۱۵۷۱/۲	ترکش	۵۷۱ ، ۹۰۸/۱	ترخان
۹۱۵/۱	ترکند	۹۰۹/۱	ترخوانه
۹۱۵/۱	ترکنده	۵۷۱ ، ۸۳۸ ، ۹۰۹/۱	ترخون
۲۳۴۰/۲	ترگ	۹۰۹/۱	ترخینه

۹۲۱/۱	ترهشیر	۹۱۵/۱	ترگون
۹۲۱/۱	ترهگربه	۱۶۰۱/۲، ۹۸۴، ۹۱۵/۱	ترلک،
۹۲۱/۱	ترهمیره		۱۸۵۱
۹۲۱/۱	ترهنده	۱۶۰۱/۲، ۹۸۴، ۹۱۵/۱	ترلیک
۹۲۱/۱	تری		ترمتای
۹۲۲/۱	تریاک		ترمشیر
۹۲۲/۱	تریان		ترمه
۹۲۲/۱	تریست		ترن
۹۲۲/۱	ترید		ترناس
۹۲۲/۱	تریدن		ترنانه
۹۲۳/۱	تریر		ترنج
۹۲۳/۱	تریز	۹۱۶/۱	ترنجبین (مغرب)
۹۲۳/۱	ترینه	۱۱۸۶/۱	ترنجیدگی
۹۲۴/۱	تریوه	۱۷۸۲/۲، ۹۱۷/۱	ترنجیده
۱۱۹۶/۱	تزر	۹۱۸/۱	ترندنک
۱۱۹۷/۱	ترتك	۹۱۸/۱	ترنگ
۱۱۹۷/۱	تزده	۹۱۹/۱	ترنگبین
۱۱۹۷، ۱۱۹۷/۱	تلب	۹۲۰/۱	ترنیان
۱۲۳۱/۱	تژ	۹۲۰/۱	تروال
۱۲۳۱/۱	تژاو	۹۲۰/۱	تروشه
۱۲۳۱/۱	تژدک	۹۲۰/۱	ترومیده
۱۲۳۱/۱	تژه	۹۲۰/۱	تروند
۱۲۷۸/۱	تس	۹۲۰/۱	ترونده
۳۹۹، ۱۲۷۸	تسسگ	۹۲۰/۱	تروه
۱۲۷۸/۱	تسو	۹۲۱/۱	تروهیده
۱۳۵۹/۲	تش	۹۲۱/۱	تره

تکبند	۱۵۰۵/۲	تشبیث (تازی)	۱۵۹۱، ۱۴۱۰/۲
تکش	۱۵۰۶/۲	تشت	۱۷۷۸/۲
تکس	۱۵۰۶/۲	تشتخانه	۱۳۵۹/۲
تکسک	۱۵۰۶/۲	تشتدار	۱۳۶۰/۲
تكل	۱۵۱۷، ۱۵۶۶/۲	تشلیخ	۱۳۶۰/۲
تكله	۱۵۰۶/۲	تشی (تازی)	۱۵۱۰/۲، ۵۷۹/۱
تکند	۱۵۰۶/۲	تعریش (تازی)	۱۴۷۲/۲
تکو	۱۵۰۷/۲	تفار	۱۴۲۳/۲
تکوك	۱۵۰۶/۲	تفتغ	۱۴۲۳/۲
تکوی	۱۵۰۷/۲	تف	۱۷۴۹، ۱۴۶۵/۲
تکه	۱۵۰۷/۲	تفت	۱۴۶۵/۲
تگ	۱۵۶۰/۲	تفته	۱۴۶۶/۲
تگاب	۱۵۶۱/۲	تفتیک	۱۴۶۶/۲
تگاو	۱۵۶۱/۲	تفسه	۱۴۶۷/۲
تگ تاز	۱۵۶۲/۲	تفسیده	۱۴۶۷/۲
تگرگ	۲۱۸۶، ۱۸۵۰/۲	تفسیله	۱۴۶۷/۲
تگل	۱۵۶۲/۲	تفشه	۱۴۶۷/۲
تگمر	۱۵۶۲/۲	تفشیده	۱۴۶۷/۲
تلاتوف	۱۶۰۰/۲	تفشیله	۱۴۶۷/۲
تلاج	۱۶۰۰/۲	تفک	۱۴۶۷/۲
تلخ چکوک	۱۶۰۰/۲	تفنه	۱۴۶۸/۲
تلخ چوک	۱۶۰۰/۲	تفو	۷۹۲/۱، ۱۷۴۹، ۱۴۶۸/۲
تلسک	۱۶۰۲/۲، ۱۰۷۱/۱	تفور	۱۴۶۸/۲
تلقان (ترکی)	۱۲۷۷، ۶۱۰/۱	تقدمه (تازی)	۲۲۴۴/۲
تالک	۱۸۵۱، ۱۶۰۰/۲	تقطری البول	۱۵۱۴/۲

۱۷۷۹/۲	تناور	۱۶۰۱/۲	تلنده
۱۷۷۹/۲	تنبک	۱۶۰۱/۲	تلنکی
۱۷۸۰/۲	تنبل	۱۶۰۲/۲	تلنگین
۱۶۸۲ - ۱۷۷۹/۲	تنبلیت	۱۶۰۱/۲	تلنه
۱۷۸۰/۲	تنبوس	۱۶۰۲/۲	تلو
۱۷۸۰/۲	تنبوک	۱۶۰۳/۲	تاواسه
۲۶۸/۱ ، ۱۷۸۱/۲	تنبول	۱۶۰۳/۲	تاوسه
۱۷۸۲/۲	تنبه	۱۶۰۳/۲	تله
۱۷۷۹/۲	تنبیک	۱۶۰۳/۲	تلی
۱۷۸۲/۲	تنناک	۱۶۰۴/۲	تلی بار
۱۷۸۲/۲	تنجیده	۱۶۰۴/۲	نیمان
۱۷۸۲/۲	تند	۱۶۰۴/۲	بلیوار
۱۷۸۲/۲	تندبور	۱۶۸۱/۲	تماخره
۱۸۸۳ - ۱۷۸۳/۲	تندر	۸۱۴/۱	تمامی ندب
۱۷۸۴/۲	تندرو	۱۶۸۱/۲	تمتم
۱۷۸۴/۲	تندس	۱۶۸۱/۲	تمر
۱۷۸۴/۲	تندسه	۲۱۱/۱	تمک (شیرازی)
۱۷۸۵ ، ۱۷۸۴/۲	تندو	۱۷۷۹ ، ۱۶۸۱/۲	تملیت
۱۷۸۵/۲	تندوخوند	۱۲۱۸ ، ۴۹۹ ، ۲۶۰/۱	تمن
۱۸۸۳ ، ۱۷۸۳/۲	تندور	۲۲۴۶/۲	
۱۷۸۵/۲	تنده	۱۶۰۱/۲	تمنده
۱۷۸۵/۲	تندیدن	۱۶۰۲ ، ۱۶۸۲/۲	تموک
۱۷۸۴/۲	تندیس	۱۶۸۲/۲	تمیشه
۱۷۸۴/۲	تندیسه	۱۶۸۲/۲	تمیک
۱۷۹۳/۲	تنزدن	۱۷۹۳/۲	تن
۱۷۸۵/۲	تنسته	۱۷۷۹/۲	تن آسا

توان ۱۹۴۵/۲	نسخ ۱۷۸۶/۲
توانچه ۱۹۴۶/۲	تسوق (معرب) ۱۷۸۶/۲
توبرتو ۱۹۴۶/۲	تنکار ۱۷۸۶/۲
توبزه ۱۹۴۶/۲	تنکبیز ۴۹۷/۱ و نك : تنگبیز
توبک ۱۹۵۰/۲	تنگ ۱۷۲۲، ۱۵۰۲، ۱۷۸۶/۲
توبگ ۱۹۴۶/۲	تنگبار ۱۷۸۹/۲
توبال ۱۹۴۶/۲	تنگبیز ۱۷۸۹/۲
تونک ۲۲۴۶، ۱۹۴۶/۲	تنگر ۱۷۸۹/۲
تونه ۱۹۴۷/۲	تنگس ۱۷۸۹/۲
تونی ۱۹۴۷/۲	تنگلوش ۲۰۹۹، ۱۷۸۹/۲
تونج ۱۹۴۷/۲	تنگلوشا ۱۷۸۹/۲
تونحن ۱۹۴۷/۲	تنگو ۱۷۹۰/۲
تونخیدن ۱۹۵۴/۲	تنند ۱۷۹۰/۲
تود ۱۹۴۸/۲	تنندو ۱۷۹۱/۲
تودره ۱۹۴۹/۲	تنودن ۱۷۹۱/۲
تودوه ۱۹۴۹/۲	تنورخانه ۱۷۹۱/۲
تور ۱۹۴۹/۲	تنوره ۱۷۹۱/۲
توران ۱۹۵۰/۲	تنوزه ۱۷۹۲/۲
توراندخت ۱۹۵۰/۲	تنومند ۱۷۹۲/۲
تورج ۱۹۵۱/۲	تنه ۱۷۹۳/۲
تورک ۱۹۵۱/۲	تنیدن ۱۷۹۳/۲
تورنگ ۹۱۹/۱، ۱۹۵۱/۲	تو ۱۹۴۵/۲
توره ۱۵۷۲، ۱۹۵۱/۲	توا ۱۹۴۵/۲
توریدن ۱۹۵۰، ۱۹۵۰، ۱۹۵۱/۲	تواره ۱۹۴۵/۲
توز ۱۹۵۱/۲	تواسی ۱۹۴۵/۲
توزی ۱۹۵۲/۲	توامان (تازی) ۱۷۹۵/۲

تھک	۲۱۶۳/۲	توزیدن	۱۹۴۷/۲
تھم	۲۱۶۳/۲	تون	۸۲۸/۱ ، ۱۹۰/۲
تهمن	۲۱۶۳/۲	توسن	۱۹۰۲/۲
تو	۲۱۶۳/۲	توش	۱۹۰۳/۲
تهی	۲۱۶۴/۲	توشك	۱۲۵۹ ، ۱۹۰۴/۲
تهیشہ	۲۱۶۴/۲	توشکان	۱۹۰۴/۲
تی	۲۲۰۲/۲	توشکخانہ	۱۷۹۶/۲
تیان	۲۲۰۲/۲	توشه (تازی)	۳۴۲/۱
تیانج (تازی)	۱۸۳۵/۲	نوغ	۱۹۰۴/۲
تیب	۲۲۰۲/۲	توغدری (ترکی)	۵۶۲ ، ۲۸۷/۱
تی تی	۲۲۰۳/۲		۲۱۳۲/۲
تیتی (هندی)	۱۹۶۶/۲	توك	۱۹۰۵/۲
تیچ	۲۲۰۲/۲	تول	۱۹۰۵/۲
تیخ	۲۲۰۴/۲	توله	۱۷۷۹/۲ ، ۱۱۶۷/۱
تیر	۲۲۰۴/۲	تولیدن	۱۹۰۵ ، ۱۵۹۱ ، ۱۹۰۰/۲
تیراڑہ	۲۲۰۷/۲	تون	۱۹۰۴/۲
تیراست	۲۲۰۷/۲	تونک	۱۹۰۵/۲
تیربند	۲۲۰۸/۲	تونکہ	۱۹۰۵/۲
تیرچرخ	۲۲۰۸/۲	تونگو	۲۶۹/۱ ، ۱۹۰۵/۲
تیرک	۲۲۰۸/۲	تونی	۱۹۰۵/۲
تیرگان	۷۷/۱ ، ۲۲۰۵ ، ۲۲۰۸/۲	توه	۱۹۴۵/۲
تیرم	۲۲۰۸/۲	توى	۱۹۰۶/۲
تیریز	۹۲۲/۱ ، ۲۲۰۹/۲	توبیج	۱۱۸۸/۱ ، ۱۹۰۶/۲
تیزنای	۲۲۰۹/۲	تولیل	۱۹۰۶/۲
تیزی	۲۲۰۹/۲	تھال	۲۱۶۳/۲
تیزی باخرز	۲۲۶۰/۲	تھجا	۲۱۶۳/۲

تیمار	۲۲۶۲/۲	تیزی راست	۲۲۶۰/۲
تیمار داشتن	۲۲۶۲/۲	تیغ	۲۲۶۰/۲
تیماس	۲۲۶۳/۲	تیغ زن	۲۲۶۱/۲
تینی	۲۲۳/۱	تیف گنج	۲۲۶۱/۲
تیو	۲۲۶۳/۲	تیکوز	۲۲۶۱/۲
تیهو	۱۷۳۴/۲ ، ۲۰۳۸ ، ۲۰۲۹	تیلا	۲۲۶۲/۲
	۲۳۲۰ ، ۲۱۶۴	تیم	۲۲۶۲/۲

ث

ثوبان (تازی)	۱۲۴/۱	ثربا (تازی)	۱۷۰۴/۲
ثولول (تازی)	۱۱۸/۱ ، ۲۱۵	ثرید (تازی)	۹۲۲/۱
	۲۰۸۹/۲ ، ۲۳۹	ثلاثه غساله (تازی)	۶۷۰/۱

ج

جالیز	۲۷۳/۱	جاپوز	۲۷۲/۱
جام	۲۷۴/۱	جاناغ	۲۷۲/۱
جامقول	۱۴۳۱/۲ ، ۳۱۸ ، ۲۷۵/۱	جاحسوک	۲۷۲/۱
جامگی	۲۷۵/۱	جاگر	۲۷۲/۱
جامه	۲۷۶/۱	جاف	۲۷۲/۱
جامه خانه	۲۷۴/۱	جاف جاف	۲۷۲/۱
جامه دان	۲۷۴/۱	جال	۲۷۳ ، ۲۷۳/۱
جامه غونک	۱۰۴۰ ، ۲۷۶/۱	جالش	۲۷۳/۱
جان	۲۷۶/۱	جالش گر	۲۷۳/۱
جانانه	۵۲۱/۱	جاله	۲۷۳/۱
جاندار	۲۷۷/۱	جالی	۲۷۳ ، ۲۷۳/۱

جخچ	۷۴۴/۱	جاندارو	۲۷۷/۱
جخجن	۷۴۴/۱	جاندانه	۲۷۸/۱
جخش	۷۴۴/۱	جانقزای	۲۷۸/۱
جدار	۱۵۲۹/۱	جانوسار	۲۷۸/۱
جدارک	۷۸۹/۱	جانوسپار	۲۷۸/۱
جداوی	۷۸۹/۱	جائنه	۲۷۶/۱
جدتین	۲۲۶۴/۲ ، ۷۸۹/۱	جانهدار	۲۷۷/۱
جدری (تازی)	۱۰۴۲/۱	جاود	۲۷۸/۱
جدگاره	۱۵۶۳/۲	جاودان	۲۷۸/۱
جدوار (تازی)	۴۸۹/۱	جاودان خرد	۲۷۹/۱
جدی (تازی)	۲۲۷۲/۲	جاودانه	۲۷۹/۱
جدام (تازی)	۱۹۸۰/۲	جاوزد	۲۷۹/۱
جر	۹۲۵/۱	جاوز هرج (معرب)	۴۶۴/۱
جراحت (تازی)	۱۶۷۱/۲	جاوشیر (معرب)	۴۶۵/۱
جرادالبحر (تازی)	۸۲۰/۱	جاوه	۲۷۹/۱
جربادقان (معرب)	۱۶۶۱/۲	جاوید	۲۷۸/۱
جريز (معرب)	۱۱۱۸/۱	جاويدان	۲۷۸/۱
جرجان (معرب)	۱۱۳۴/۱	جاويدانه	۲۷۸/۱
جرجانیه (معرب)	۱۱۳۴/۱	جائی باش	۲۷۹/۱
جرجير (تازی)	۱۹۱۲/۲	جبا	۵۷۸/۱
جرد	۹۲۵/۱	جبابت	۵۷۸/۱
جرس	۸۶۵ ، ۹۲۵/۱	جبجاج	۵۷۸/۱
جرست	۹۲۶/۱	جبروز	۵۷۸/۱
جرشفت	۹۲۶/۱	جبلاج	۵۷۹/۱
جرق (معرب)	۱۱۴۱/۱	جبلك	۵۷۹/۱
جرك	۹۲۶/۱	جبه	۵۷۹/۱

جروموق

۲۴۲۰

جمل (تازی) ، ۱۲۰۰ ، ۵۸۱/۱	جروموق (تازی) ۱ ، ۶۲۷ ، ۲۹۳/۱
۱۶۰.۸/۲	۹۶۳
جمع ۱۴۲۴/۲	۹۲۶/۱
جفاره ۱۴۲۴/۲	۹۲۷/۱
جفرات ۱۴۲۴/۲	۹۲۷/۱
جفس ۱۴۲۴/۲	جره مثقبه (تازی) ۸۶/۱
جفشت ۱۴۲۴/۲	جز ۱۱۹۷/۱
جفت ۱۴۶۸/۲	جزدر ۱۱۹۷ ، ۱۱۹۷/۱
جفت‌ساز ۱۴۶۸/۲	جزغ ۱۱۹۷ ، ۱۱۹۷/۱
جفتک ۱۴۶۹/۲	جزک ۱۱۹۷/۱
جفت‌گاو ۱۴۶۹/۲	جزیر ۱ ، ۷۸۱ ، ۹۳ ، ۷۲/۱
جگاره ۱۵۶۳/۲	۲۲۳۰/۲
جگر ۱۵۶۲/۲	جزیره ۷۸۱ ، ۹۳ ، ۷۲/۱
جگرنه ۱۵۶۴/۲	جزیه (مغرب) ۱۲۱۴/۱
جل ۱۵۱۱ ، ۱۶۰۴/۲	جسارت (تازی) ۱۹۲۶/۲
جلاهق (تازی) ۱۶۰.۶/۲	جشن ۱۲۷۹/۱
جلبان (تازی) ۸۴۷/۱	جسک ۱۲۷۹/۱
جلبت (مغرب) ۱۶۶۰/۲	جش ۱۳۶۱/۲
جلبک (شیرازی) ۱۱۹۲/۱ ، ۱۱۹۲/۱	جشن ۱۳۶۱/۲
۱۶۸۷ ، ۱۴۲۸/۲	جشن‌بزرگ ۱۳۶۱/۲
جلبو ۱۶۰۴/۲	جشن‌ساز ۱۳۶۲/۲
جلبیز ۱۶.۶ ، ۱۶۰۴/۲	جشن نیاوفر ۱۱۴۹/۱
جالجلان ۱۶۰۴/۲	جشه ۱۳۶۲/۲
جلد ۱۶۰۵/۲	جشیر ۱۹۶۱ ، ۱۲۶۲/۲
جلغوره (مغرب) ۱۶۰.۹/۲ ، ۱۶۰.۹/۲	جشیره ۱۹۶۱ ، ۱۳۶۲/۲
۱۶۶۶	جعبه ۱۵۷۱/۲

جندیدستر (معراب)	۲۲۲۱/۲	جلنک	۱۶۰۵/۲
جندرخانه	۱۷۹۶/۲	جلو	۱۶۰۵/۲
جنسل	۱۷۹۶/۲	جلودار	۱۰۱۸/۲
جنکه (هندي)	۱۶۰۵/۲	جلوز	۱۶۶۶/۲
جوارش (معراب)	۲۰۷۵/۲	جلوند	۱۶۰۵/۲
جواز	۱۹۵۷/۲	جلونك	۱۶۰۵/۲
جواز (معراب)	۲۰۷۶/۲	جلويز	۱۶۰۴ ، ۱۶۰۶/۲
جوازان	۱۹۵۷/۲	جله	۱۶۰۶/۲
جوال	۲۰۷۷/۲	جليل	۱۶۰۶/۲
جوانمرد	۱۹۶۰/۲	جم	۱۶۸۲/۲
جواني	۲۳۵۸ ، ۱۸۳۸ ، ۱۴۴۶/۲	جاماش	۱۶۸۴/۲
جوبال	۱۹۰۷/۲	جمري	۱۶۸۴/۲
جوخر	۲.۱۹ ، ۱۹۰۷/۲	جمست	۱۷۲۹ ، ۱۶۸۴/۲
جوجم	۱۹۰۸/۲	جمشاسپ	۱۶۸۲/۲
جوجو	۱۹۰۸/۲	جمشيد	۱۶۸۲/۲
جوخ	۱۹۰۸/۲	جمشيدون	۱۶۸۲/۲
جودان	۱۹۰۸/۲	جمند	۱۲۲۶/۲
جودانه	۱۹۰۸/۲	جمهلو	۱۶۸۵/۲
جودر	۲.۷۹ ، ۱۹۰۹/۲	جمهند	۱۶۸۴/۲
جودره	۲.۷۹/۲	جن	۱۷۹۳/۲
جور	۱۹۰۹/۲	جناب	۱۷۹۴/۲
جور (معراب)	۹.۶/۱	جنابه	۱۷۹۴/۲
جورب (معراب)	۲۰۸۱/۲	جناغ	۱۷۹۵/۲ ، ۱۷۹۴
جوز (معراب)	۲۰۸۲/۲	جنچ	۱۷۹۵/۲
جوزا (تازى)	۹۵۶/۱	جند	۱۷۹۵/۲
جوزاک	۱۹۰۹//	جنداول (ترکى)	۱۶۹۸/۲

جون ۱۹۶۳/۲ ، ۶۸۰/۱	جوزغه (معراب) ۲۰۸۳ ، ۱۶۵۳/۲
جونک ۲۲۸۶/۲	جوزن ۱۹۶۰/۲
جونه ۵۷۶/۱	جوزهر (معراب) ۲۰۸۴/۲
جوه (هندي) ۶۱۴/۱	جوزيدن ۱۹۰۹/۲
جوه ۱۴۲۴/۲	جوسك ۱۹۷۰/۲
جوهرى ۲۰۹۲/۲	جوش ۱۹۷۰/۲
جهانآرای ۲۱۶۴/۲	جوشن ۱۸۰۹ ، ۱۴۲۸ ، ۱۴۱۴/۲
جهانبین ۲۱۶۴/۲	جوشير ۱۳۶۲ ، ۱۹۶۱/۲
جهانتاب ۲۱۶۴/۲	جوشيره ۱۳۶۲ ، ۱۹۶۱/۲
جهانچه (هندي) ۱۶۰۸/۲	جوغن (شيرازى) ۱۹۵۷/۲
جهانکهين ۲۱۶۵/۲	جووق (معراب) ۱۹۵۸/۲
جهانمهين ۲۱۶۵/۲	جوكت (هندي) ۱۰۹۲/۲
جهن ۲۱۶۵/۲	جوگاره ۷۸۹/۱
جهودانه ۲۰۸۳ ، ۲۱۶۵/۲	جول ۱۹۶۱/۲
جهوله ۱۷۸۵/۲	جولاھ ۱۷۸۰ ، ۱۹۶۱/۲
جهينگه (هندي) ۸۲۰/۱	جولاھك ۱۹۶۱/۲
جي ۲۲۶۳/۲	جولاھه ۱۷۸۵ ، ۱۹۶۱/۲
جيپ (تازى) ۱۸۴/۱	جولخ ۱۹۶۲/۲
جيپال ۲۲۶۳/۲	جولخي ۱۹۶۲/۲
جيير ۲۲۶۳/۲	جولق (معراب) ۱۹۶۲/۲
جيستان ۲۲۶۴/۲	جوله ۱۷۸۰ ، ۱۹۶۲/۲
جيـهه ۱۶۴۹/۲	جولـهه ۱۹۶۱/۲
جيـكـجيـك ۲۲۶۴/۲	جولـيدـن ۲۰۲۱/۲
جيـوهـه ۲۲۶۴/۲	جومـست ۱۹۶۳/۲

ج

چاشت ۲۸۴/۱	چابک ۲۸۳/۱
چاشدان ۱۱۰۳۰۴۲۹۰، ۲۸۴/۱	چابکی ۲۱۶۶/۲۰، ۲۸۰/۱
چاشکدان ۱۱۰۳۰۴۲۹۰، ۲۸۴/۱	چابوک ۲۸۰/۱
چاک ۲۸۵/۱	چاپاتی ۲۸۰/۱
چاکانیدن ۲۸۵/۱	چاپلوس ۲۸۰/۱
چاکسو ، ۷۴۴ ، ۲۸۵/۱	چاج ۱۷۴۷/۲۰، ۲۸۱/۱
چاکسو ، ۱۶۸۷ ، ۱۲۶۳ ، ۱۳۴۹/۲	چاچک (هندی) ۱۶۰۲/۲
۱۶۸۹	چاچله ۲۸۱/۱
چاکوج ۱۰۱۰/۲، ۲۸۵/۱	چاچی ۲۸۱/۱
چال ، ۹۲۷، ۵۶۲، ۲۸۶/۱	چار ۲۸۲/۱
۱۹۴۹/۲	چاربالش ۲۸۲/۱
چالپوس ۲۸۷/۱	چاربالشت ۱۲۹۱ ، ۲۸۲/۱
چالش ۲۸۸/۱	چارشاخ ۱۰۲۶/۲
چاله ۲۸۶/۱	چارق (ترکی) ۱۷۱۵/۲
چالپش ۲۸۸/۱	چارک ۲۸۲/۱
چالیک ۶۰۴۶/۲، ۴۸۶، ۲۸۸/۱	چارگامه ۲۱۶۶/۲۰، ۲۸۲/۱
۲۰۵۹	چارگوشہ ۲۸۳/۱
چام ۲۸۹/۱	چارگوشی ۲۸۳/۱
چame ۲۸۹/۱	چارمغزبازی ۲۲۶۷/۲
چامین ۱۶۹۰/۲ ، ۲۸۹/۱	چارو ۲۸۳/۱
چانه ۱۹۱۱ ، ۱۸۰۳/۲ ، ۲۸۹/۱	چارو چدر ۲۸۳/۱
چاوچاو ۲۹۰/۱	چاره ۲۸۴/۱
چاولک ۲۹۰/۱	چاش ۱۷۴۷/۲۰، ۲۲۸، ۲۸۴/۱

چپه	۲۲۲۱/۲	چاوله	۲۹۰/۱
چتچره (هندی)	۷۰۵/۱	چاولی	۲۹۰/۱
	۱۵۷۰/۲	چاهپوز	۲۹۰/۱
چتلاغوچ (ترکی)	۱۹۳۴/۲	چاهجو	۲۹۰/۱
	۶۶۴/۲	چبتهین	۵۸۰/۱
چتوک	۶۶۴/۲	چفت	۵۸۰/۱
	۷۰۷/۱	چبفوت	۵۸۰/۱
چچ (هندی)	۱۲۳۵، ۲۹۰/۱	چبیره	۵۸۰/۱
	۲۰۲۳، ۱۶۸۶/۲	چبین	۹۲۰، ۵۸۰/۱
چچو	۷۲۵/۱	چپانی	۲۸۰/۱
	۷۴۵/۱	چپار	۶۲۷/۱
چخاچخ	۷۴۵/۱	چپاغ	۶۲۷/۱
چخماخ	۱۰۸۴، ۷۴۶/۱	چبان	۶۲۷/۱
	۷۴۶/۱	چپانی	۶۲۷/۱
چدار	۷۹۰/۱	چپچاپ	۶۲۷/۱
چدروا	۱۵۸۵/۲، ۷۹۰/۱	چچله	۶۲۷/۱
	۱۶۰۷/۲، ۹۲۹/۱	چپدار	۶۲۷/۱
چراخوار	۹۲۹/۱	چپدان	۶۲۷/۱
چراخواره	۹۲۹/۱	چپر	۶۲۷/۱
چراخور	۹۲۹/۱	چپر (هندی)	۱۱۶۹/۱، ۱۲۹۵، ۱۲۹۰/۱
	۹۳۰/۱		۱۷۹۲/۲
چرافپا	۹۳۰/۱	چپرایلچی	۱۲۶۸/۱
چرافپایه	۹۳۰/۱	چپسیدن	۶۲۸/۱
چرافهیز	۹۳۱/۱	چپش	۶۲۸/۱
چرافله	۹۳۱/۱	چپل	۶۲۸/۱
چرافواره	۹۲۹/۱	چپلوس	۶۲۸/۱

۹۴۱/۱	چرنداب	۹۳۱/۱	چراگر
۹۴۱/۱	چروک	۹۲۹/۱	چرام
۹۴۱/۱	چرونده	۹۲۹/۱	چرامین
۹۴۲/۱	چرویدن	۹۲۲، ۹۲۱/۱	چربش
۱۶۲۱/۲، ۱۱۹۸/۱	چزد	۹۳۱/۱	چربیک
۱۱۹۸/۱	چرغ	۹۲۳/۱	چربو
۱۱۹۸/۱	چزگ	۹۲۲/۱	چربه
۱۴۷۰/۲، ۱۲۸۰/۱	چست	۹۲۳/۱	چربیدن
۱۲۸۰/۱	چسته	۹۲۳/۱	چرته
۱۲۸۱/۱	چسنگ	۹۲۳/۱	چرخ
۱۶۸۹، ۱۳۶۲/۲	چشام	۹۳۵/۱	چرخاندار
۱۲۶۲/۲	چشان	۶۲۲، ۹۲۵/۱	چرخشت
۱۲۶۲/۲	چشپر	۹۳۶/۱	چرد
۷۴۴/۱، ۱۳۶۲/۲	چشخام	۹۲۲، ۹۳۶/۱	چرد
۱۳۶۲/۲	چشزخ	۲۱۲۲/۲، ۵۶۳، ۹۳۷/۱	چرز
۱۳۶۲/۲	چشفر	۹۲۶، ۹۳۷/۱	چرس
۱۳۶۴/۲	چشك	۹۲۸/۱	چرسدان
۱۶۸۹، ۱۶۸۷، ۱۳۶۲/۲	چشم	۹۳۸/۱	چرغ
۴۸۲/۱، ۱۳۶۴/۲	چشم آرو	۹۲۸/۱	چرغان
۴۸۴		۹۳۹/۱	چرغند
۱۳۶۴/۲	چشم آغل	۹۳۹/۱	چرغند
۱۳۶۴/۲	چشم آغیل	۹۳۹/۱	چرغول
۱۳۶۴/۲	چشم آلوس	۱۷۰۲/۲، ۹۳۹/۱	چرك
۲۲۱۱، ۱۳۶۵/۲	چشم آویز	۹۳۹/۱	چرگر
۱۷۷۴، ۱۳۶۵/۲	چشم پنام	۹۴۰/۱	چرمنان
۱۳۶۲/۲	چشم زخ	۹۴۰/۱	چرمه

چند	۱۴۲۸/۲	چشم فسا	۱۳۶۰/۲
چفنه	۱۴۲۹ ، ۱۴۲۹/۲	چشمک	۱۳۶۰/۲ ، ۷۴۴/۱
چفوک	۶۶۴/۱ ، ۱۴۲۹/۲		۱۶۸۷ ، ۱۳۶۲ ، ۱۳۴۹/۲
	۱۵۶۴ ، ۱۵۱۵ ، ۱۵۱۴/۲		۱۷۹.
چفاله	۱۴۷۰/۲	چشم گاو	۱۳۶۰/۲
چفت	۱۶۳۴ ، ۱۴۷۰/۲	چشم گاومیش	۱۳۶۰/۲
چفتک	۱۴۷۰/۲	چشیده	۱۵۱۵/۲
چفته	۲.۰۹ ، ۱۷۹۹ ، ۱۴۷۰/۲	چشیشه	۱۳۶۰/۲
چفده	۱۴۷۲/۲	چشینه	۱۳۶۰/۲
چفرسته	۱۴۷۲/۲	چغ	۱۴۲۵/۲
چنسیدن	۶۲۸/۱ ، ۱۴۷۳/۲	چغاز	۱۴۲۵/۲
چك	۹۱.۰ ، ۲۸۵/۱ ، ۱۰۰۸/۲	چمامه	۱۵۶۴ ، ۱۴۲۵/۲
	۲۲۳.۰ ، ۱۰۲۶/۲	چفان	۱۴۲۵/۲
چکاچاک	۱۰۱۲ ، ۱۰۰۹/۲	چفانه	۱۴۲۵/۲
چکاچک	۱۰۱۲ ، ۱۰۰۹/۲	چفانیان	۱۴۲۶/۲
چکاد	۶۲۸/۱ ، ۱۰۱۰/۲	چفبت	۱۴۲۶/۲
	۱۷۸۳ ، ۱۶۴۱/۲	چفبلغ	۱۴۲۶/۲
چکاده	۱۷۸۳ ، ۱۰۱۰/۲	چفبوت	۱۴۲۶/۲
چکاسه	۱۰۱۰/۲	چفد	۱۴۲۹ ، ۱۴۲۷/۲
چکامه	۱۴۲۵/۲	چفر	۱۰.۲/۲
چکاو	۱۰۱۰/۲	چفرشته	۱۴۳۳ ، ۱۴۷۲/۲
چکاوک	۱۰۱۱ ، ۱۰۱۰/۲	چفز	۱۹۶۶ ، ۱۴۲۷/۲
چکاوگاه	۱۰۱۲/۲	چفزواره	۱۴۲۸/۲
چکاوه	۱۰۱۰/۲	چفزیده	۱۴۲۸/۲
چکاوه گاه	۱۰۱۲/۲	چفك	۱۵۶۴ ، ۱۴۲۸/۲
چکچاک	۱۰۱۲/۲	چفل	۱۴۲۸/۲

۱۶۰۸/۲	چلب	۱۰۱۲ ، ۱۰۰۹/۲	چکچک
۱۶۰۹/۱	چبله	۱۰۱۳/۲	چکوه
۱.۹۷/۱	چلپاسه	۱۰۱۳/۲	چکري
۱۶۰۹/۲	چلپك	۱۰۱۴ ، ۱۰۱۳/۲	چکس
۱۶۰۹/۲	چلچله	۱۰۱۴/۲	چکسن
۱۶۰۹/۲	چلفوزه	۱۰۱۴/۲	چکسه
۱۹۱۰/۲	چلک	۱۰۱۵ ، ۱۰۱۴/۲	چلک
۱۶۱۰/۲	چلمله	۱۰۱۴/۲	چکمیزک
۱۶۱۰/۲	چلوک	۱۰۱۴/۲	چکن
۱۶۱۰/۲	چلونك	۱۷۹۹/۲	چکندر
۱۶۱۰/۲	چلپا	۱۰۱۲/۲ (هندي)	چکوا (هندي)
۱۶۸۵/۲	چم	۱۰۱۰/۲	چکوج
۱۶۸۷/۲	چماجم	۶۶۴/۱ ، ۱۰۱۵ ، ۱۰۱۰/۲	چکوك
۱۶۸۷/۲	چمان	۱۰۱۲/۲	چکوي (هندي)
۱۶۸۷/۲	چمانچي	۱۰۱۰/۲	چکيده
۱۶۸۷/۲	چمانه	۱۰۱۴/۲	چکين
۱۶۸۸/۲	چمانى	۱۰۶۴/۲	چگال
۱۶۹۰ ، ۱۶۸۸/۲	چمتاك	۱۰۶۴/۲	چگامه
۱۶۸۸/۲	چمتك	۱۰۶۴/۲	چگاني
۱۷۹۹ ، ۱۶۸۸/۲	چمچاخ	۱۰۶۴/۲	چگك
۱۶۸۸/۲	چمچم	۱۴۲۹ ، ۱۰۶۴/۲	چگل
۱۶۸۹/۲	چمچمه	۱۰۶۰/۲	چگندر
۱۴۹۱/۲ ، ۶۵۱/۱	چمچه	۱۰۶۴/۲	چگوك
۱۶۲۵		۱۶۰۷/۲	چل
۱۶۸۹/۲	چمش	۱۶۰۷/۲	چلانك
۱۶۸۸ ، ۱۶۹۰/۲	چمشاك	۱۶۰۸/۲	چلانکوه

چنگ ۱۷۹۹/۲	چمشک ۱۶۸۸ ، ۱۶۹۰/۲
چنگار ۱۸۰۰/۲	چمشه ۱۶۹۰/۲
چنگال ۱۷۶۰ ، ۱۸۰۰/۲	چمک ۱۶۹۰/۲
چنگالخوست ۱۸۰۱/۲	چمناک ۱۶۸۸ ، ۱۶۹۰/۲
چنگالخوش ۱۸۰۱/۲	چمن پیرا ۱۶۹۰/۲
چنگش ۱۸۰۱/۲	چمنک ۱۶۹۰/۲
چنگک ۱۷۹۹/۲	چموش ۱۶۸۸ ، ۱۶۹۰/۲
چنگل ۱۸۰۱/۲	چمیدن ۷۳۰/۱
چنگلاهی ۱۸۰۱/۲	چمین ۱۶۹۰/۲
چنگلوک ۱۸۰۲/۲	چناب ۱۷۹۶/۲
چنگله ۱۸۰۲/۲	چناچن ۱۷۹۶/۲
چنو ۱۸۰۲/۲	چنان ۱۷۹۷/۲
چنه ۱۸۰۲/۲	چناهن ۱۷۹۷/۲
چنیده ۱۸۰۳/۲	چنبلک ۱۷۹۷/۲
چواک ۱۶۰۹ ، ۱۹۶۳/۲	چنبل ۱۷۹۷/۲
چوب خوار ۱۹۶۳/۲	چنبلی ۱۷۹۷/۲
چوبدانه ۱۹۶۴/۲	چنبور ۱۷۹۷/۲
چوبک ۱۹۶۴/۲	چنبه ۱۷۹۷/۲
چوبک زن ۶۰۰/۱ ، ۱۹۶۴/۲	چنبیدن ۱۷۹۸/۲
چوبکش ۱۹۶۵/۲	چند ۱۷۹۸/۲
چوبکی ۱۹۶۴/۲	چندان ۱۷۹۸/۲
چوبه ۲۲۵۹ ، ۱۹۶۵/۲	چند اول (ترکی) ۵۱۱/۱
چوبینک ۱۹۶۵/۲	چندر ۱۷۹۹/۲
چوبینه ۱۹۶۵/۲	چندل ۱۷۹۸/۲
چوبینن ۱۹۶۵/۲	چندن ۱۷۹۸/۲
چوچه ۱۱۲۸/۱ ، ۱۹۶۵/۲	چنفوب ۱۷۹۹/۲

چهارگوشہ	۲۱۶۶/۲	۲۳۵۹/۲، ۱۱۶۹
چهارمنز	۲۰۸۲/۲	چوچھا (هندی) ۱۷۲۵/۱
چهایی (هندی)	۱۴۶۷/۲	چوخیدن ۱۹۶۵/۲
چهد	۲۱۶۶/۲	چور ۱۹۶۵/۲
چهر (هندی)	۱۴۹، ۷۷/۱	چورپور ۱۹۶۵/۲
	۱۸۴۱/۲	چوز ۲، ۱۶۲۶، ۱۴۲۷، ۱۹۶۶/۲
چهرآزاد	۲۱۶۶/۲	چوڑه ۱۹۶۶/۲
چهرپردار	۲۱۶۶/۲	چوڑهربا ۱۹۶۶/۲
چهرزاد	۲۱۶۶/۲	چوڑهلو ۱۹۶۶/۲
چهریله (هندی)	۱۹۹۰/۲	چوشدن ۱۹۶۶/۲
چهله (هندی)	۷۲۸/۱	چوشک ۱۹۶۶/۲
چهنتی (هندی)	۱۴۱۰/۲	چوشیده ۱۰۱۰/۲
چهیر (هندی)	۲۰۹۰/۲	چولک ۱۰.۹، ۱۹۶۷/۲
چی	۲۲۶۴/۲	چوک ۱۹۶۷/۲
چیخ	۲۲۶۵/۲	چوگان ۱۹۶۷/۲
چیر	۲۲۶۵/۲	چول ۱۹۶۸/۲
چیره	۲۲۶۵/۲	چون ۷۹۶، ۶۸۰/۱
چیره (هندی)	۲۹.۱/۱	چویگان ۱۹۶۸/۲
چیستان	۲۲۶۶/۲	چهاربالش ۲۱۶۶/۲
چیزلیز	۲۲۶۶/۲	چهاربالشت ۲۱۶۶/۲
چیلان	۲۲۶۶/۲	چهارپاییک ۲۱۶۶/۲
چین	۱۷۴۸/۲	چهارشاخه ۱۰۲۶/۲
چینود	۲۲۷۲، ۱۸۱۱/۲	چهارگام ۲۸۰/۱
چینه	۱۸۰۲/۲	چهارگامه ۲۸۰/۱، ۲۱۶۶/۲

ح

حصرم (تازی) ۱۸۷۹/۲	حب آلاس (تازی) ۱۲۴/۱
حشف (تازی) ۱۹۹۹/۲	حایلک (تازی) ۱۹۶۱ ، ۱۳۶۲/۲
حفظ (تازی) ۱۱۸۷ ، ۵۸۷/۱	حباری (تازی) ۵۶۲ ، ۲۸۷/۱
، ۲۲۲۲/۲	۲۱۳۳/۲
حلبه (تازی) ۱۷۱۸/۲ ، ۴۲۸/۱	حب البان (تازی) ۲۱۹/۱
۱۸۵۴	حجاله (تازی) ۲۴۷/۱
حلتیث (تازی) ۳۳۷ ، ۱۹۷/۱	حبر (تازی) ۱۵۶۷ ، ۱۵۱۹/۲
۱۷۵۸/۲	۱۹۷۴
حلوان (تازی) ۱۱۹۴/۱	حبة الخضراء (تازی) ۱۸۰۷/۲
حلوای مغزی ۶۰۹/۱	حجامت (تازی) ۱۷۴۹/۲
حماض (تازی) ۱۰۱۹/۱	حجر البقر (تازی) ۴۶۴/۱
حمره (تازی) ۱۰۲۰/۱	۱۷۵۴/۲
حمل (تازی) ۱۰۸۳/۱	حرازه (تازی) ۵۹۲/۱
حنظل (تازی) ۱۰۴۳/۱	حربا (تازی) ۱۲۲۷ ، ۱۳۹/۱
۱۶۰۰/۲	حساب (تازی) ۱۷۱۶/۲
حوت (تازی) ۱۴۸۵/۲	حسک (معرب) ۱۲۸۸/۲
حوصله (تازی) ۳۵۰ ، ۲۷۲/۱	حشمت (تازی) ۱۵۳۸/۲
حی (تازی) ۱۸۲۱/۲	حشو (تازی) ۱۴۵ ، ۹۰/۱
حی العالم (تازی) ۱۷۴۱/۲	۱۴۲۶/۲
۲۲۴۵	حصبہ (تازی) ۱۰۲۶/۱

.

خ

خاک انداز	۲۲۰۰، ۱۶۵۲/۲	۲۹۱/۱	خا
خاکشو	۲۹۷/۱	۲۹۱/۱	خاب
خاکشی	۲۹۷/۱	۲۹۱/۱	خاتوله
حال (تازی)	۲۹۷/۱	۲۹۱/۱	جاج
حالم	۲۹۷/۱	۰۲۱۰۱۰۱۷۷۶/۲۰۲۹۱/۱	خاد
حالو	۴۴۳، ۲۹۷/۱	۲۲۲۶	
خام	۲۹۷/۱	۲۹۲/۱	خاده
خامالا	۱۲۲۵، ۲۹۹/۱	۲۹۲/۱	خار
خامه	۲۹۷، ۲۹۹/۱	۲۹۳/۱	خارا
خامه زن	۲۹۹/۱	۱۳۳۹/۲، ۲۹۳/۱	خاراشتر
خامیاز	۲۹۹/۱	۲۹۳/۱	خارچینه
خامیازه	۲۹۹/۱	۶۸۹، ۲۹۳/۱	خارشتر
خان	۰۳۸۷، ۳۰۱، ۳۰۰/۱	۱۳۳۹/۲	
	۱۸۰۲/۲	۹۶۲، ۶۲۷، ۲۹۳/۱	خارکش
خاناده	۳۰۱/۱	۲۹۴/۱	خارکن
خانج	۳۰۱/۱	۲۹۴/۱	خاره
خانچه	۳۰۱/۱	۲۹۵/۱	خاز
خان خرک	۳۰۱/۱	۲۶۶/۲، ۲۹۵/۱	خازنه
خان غر	۳۰۱/۱	۲۹۶/۱	خائزغان
خانقه (معرب)	۳۰۱/۱	۲۹۶/۱	خاسپ
خانه کوج	۲۰۵۶/۲	۲۹۶/۱	خاش
خانگاه	۳۰۱/۱	۲۹۶/۱	خاش و خش
خانی	۳۰۱/۱	۲۹۶/۱	خاشه

۶۲۹/۱	خپک	خانیچه
۶۳۰، ۵۳۰/۱	خپه	خاور
۶۶۵/۱	ختار	خاوران
۶۶۵/۱	ختفرج	خاوش
۶۰۰/۱	ختلان	خاول
۶۰۰/۱	ختلانی	خایه
۶۶۵/۱	ختلی	خانه‌دیس
۶۶۶/۱	ختنبر	خایه‌رین
۷۰۸/۱	خجاره	خایه‌گیر
۷۰۸/۱	خجاو	خایه‌گیرک
۱۰۶۴، ۷۰۸/۱	خجسته	خیاره
۷۰۸/۱	خجک	خبازی (تازی)
۷۰۹/۱	خجوله	خبث‌الحديد (تازی)
۱۲۵۲، ۹۴۷، ۷۰۹/۱	خجیر	خبره
۶۷۶/۱	خچر (ترکی)	خبردو
۷۲۵/۱	خچکول	خبردوک
۷۹۱/۱	خدایگان	۲۰۸۹
۱۰۹۹، ۷۹۱/۱	خدره	خکال
۷۹۱/۱	خدک	خبوك
۷۹۱/۱	خدنگ	خبوه
۷۹۲/۱	خدو	خبه (تازی)
۷۹۲/۱	خدوک	خبیره
۷۹۳/۱	خدیش	خبیوه
۷۹۳/۱	خدیو	خپ
۷۹۳/۱	خدیور	خپاک
۹۶۸، ۹۰۴، ۹۴۳/۱	خر	خچچه

۹۵۲/۱	خرپوز	۹۴۴/۱	خراب
۹۵۲/۱	خرتک	۹۴۴/۱	خرافگین
۹۵۲/۱	خرتوت	۱۲۱۴/۱	خراج (تازی)
۲۸۷۰، ۹۵۲/۱	خرچال	۹۴۴/۱	خرآخر
۹۵۲/۱	خرچکونک	۹۴۵/۱	خراد
۹۵۲/۱	خرخر	۹۴۵/۱	خراره
۰۸۴۷/۱	خرخجیون (سریانی)	۹۴۵/۱	خرازه
۲۲۵۰/۲، ۹۸۳۰، ۸۵۷		۱۲۲۰، ۹۴۵/۱	خراس
۹۶۸، ۹۵۳/۱	خرخسه	۹۴۶/۱	خراسان
۹۵۳/۱	خرخشہ	۹۴۷/۱	خراش
۹۵۳/۱	خرخیز	۹۴۹/۱	خراطین (تازی)
۹۶۸، ۹۴۳، ۹۵۴/۱	خرد	۰۱۹۸۸، ۱۰۳۷/۲	
۹۵۵/۱	خرداد	۹۴۴، ۹۴۷/۱	خراک
۹۵۶/۱	خردادگان	۲۱۳۰، ۱۸۹۸/۲، ۹۴۷/۱	خرام
۹۵۶/۱	خردر	۹۴۸/۱	خران
۹۵۶/۱	خردسوز	۹۴۹/۱	خرانبار
۹۵۶/۱	خردما	۹۴۹/۱	خراهن
۹۵۷/۱	خرده	۹۴۹/۱	خراهین
۹۵۸/۱	خردهگاه	۹۴۹/۱	خربت
۹۵۸/۱	خرزدان	۹۴۹/۱	خربته
۹۴۵/۱	خرزه	۹۴۹/۱	خربر
۹۵۸/۱	خرزهره	۹۵۰/۱	خربله
۹۵۸/۱	خرزین	۹۵۰/۱	خربنده
۱۶۶۲/۲، ۹۵۹/۱	خرست	۹۵۰/۱	خربه
۹۵۹/۱	خرسته	۷۴۴، ۹۵۰/۱	خربيواز
۱۸۹۰/۲	خرس گیا	۹۴۴، ۹۵۱/۱	خرپشته

خرم روز	۹۶۴/۱	خرس‌گیاه	۹۰۹/۱
خرمک	۹۶۵/۱	خرسلاک	۹۰۹/۱
خرمگاه	۹۶۵/۱	خرسله	۹۶۰/۱
خرمگه	۹۶۵/۱	خرسند	۹۶۰/۱
خرمل	۱۶۶۸/۲	خرسنگ	۹۶۰/۱
خرمن	۹۶۵/۱	خرش	۹۶۰/۱
خرمنج	۹۶۶/۱	خرشا	۹۶۰/۱
خرمن ماه	۳۷۷/۱	خرشاد	۹۶۰/۱
خرموش	۹۶۶/۱	خرشته	۹۶۱/۱
خرمهره	۹۶۶/۱	خرشه	۹۶۳/۱
خرنای	۹۶۶/۱	خرشین	۹۶۱/۱
خرند	۹۶۷/۱	خرغول	۹۶۱/۱
خرود	۹۶۷/۱	خرغوله	۹۶۱/۱
خرودج	۹۶۷/۱	خرغون	۹۶۱/۱
خروسک	۹۶۷/۱	خرفه	۱۵۱۵، ۱۴۷۶/۲
خروسه	۹۶۷/۱	خرک	۹۴۳، ۹۶۲/۱
خروك	۹۶۷/۱	خرکش	۹۶۳/۱
خروده	۹۷۰، ۹۶۸/۱	خرکمان	۹۶۳/۱
خروهک	۹۶۸/۱	خرکوف	۹۶۳/۱
خروهه	۹۶۸/۱	خرگاه‌ماه	۹۶۴/۱
خروله	۹۶۸/۱	خرگاه‌مه	۹۶۴/۱
خره	۹۵۴، ۹۴۳، ۹۶۸/۱	خرگه‌ماه	۹۶۴/۱
	۱۹۸۰/۲	خرگواز	۲۰۷۶/۲، ۹۶۴/۱
خری	۲۲۶۸/۲، ۹۷۱/۱	خرگوشک	۹۶۴/۱
خریش	۹۶۰، ۹۷۱/۱	خرگه‌مه	۹۶۴/۱
خرز	۱۲۳۶/۱	خرم	۹۶۴/۱

خشیدن	۱۲۸۹/۱	خزان	۱۱۹۹/۱
خش	۲۹۶/۱ ، ۱۳۶۶/۲	خرزه	۱۱۹۹/۱
خشاده	۱۳۶۶/۲	خرزوان	۱۱۹۹/۱
خشای	۱۳۶۶/۲	خرزند	۱۲۰۰/۱
خشت	۱۳۶۶/۲	خرزنه	۱۲۰۰/۱
خشستتابه	۱۳۶۷/۲	خرزوك	۱۲۰۰/۱
خشتشه	۱۳۶۷/۲	حس	۱۲۸۲/۱
خشتك	۱۳۶۷/۲	حس (تازی)	: ۲۰۶۶/۲ ، ۴۵۵/۱
خشته	۱۳۶۷/۲		۲۳۲۴
خشجان	۱۳۶۷/۲	خسپی	۱۲۸۳/۱
خشکاب	۱۳۶۸/۲	خست	۱۲۸۳/۱
خشکار	۱۳۶۸/۲	خستو	۱۲۸۴/۱
خشک آمار	۱۳۶۸/۲	خستوانه	۱۲۸۵/۱
خشک پشت	۱۳۶۸/۲	خستونه	۱۲۸۵/۱
خشکسار	۱۳۶۸/۲	خسته	۱۲۸۴ ، ۱۲۶۶ ، ۱۲۸۵/۱
خشکنانه	۱۳۶۸/۲	خسر	۱۲۸۹ ، ۱۲۸۶/۱
خشکه	۱۳۶۸/۲	خسرو	۱۲۸۶/۱
خشنى	۱۴۲۲ ، ۱۳۶۹/۲	خسروانی	۱۲۸۷/۱
	۱۸۲۷ ، ۱۶۷۶ ، ۱۶۲۶	خسرودارو	۱۲۸۷/۱
خشو	۱۹۸۲ ، ۱۳۶۹/۲	خسروی	۱۲۸۸/۱
خش و خاش	۱۳۶۹/۲	خسک	۲۱۰۲/۲ ، ۴۴۲۲ ، ۱۲۸۸/۱
خشودن	۱۳۶۹/۲	خسکانان	۱۲۸۸/۱
خشوك	۲۷۵/۱ ، ۱۳۶۹/۲	خسم	۱۲۸۸/۱
	۱۴۲۱/۲ ، ۲۱۸	خسودن	۱۲۸۹/۱
خشى	۱۳۷۰/۲	خسور	۱۲۸۸/۱
خشیجان	۱۳۶۷/۲	خسوردن	۱۲۸۹/۱

خشیش	۱۳۷۰/۲
خشین	۱۳۷۰/۲
خشینسار	۱۳۷۰/۲
خشینه	۱۳۷۰/۲
خصله	۱۰۷۱/۱
خطاف (تازی)	۱۰۷۰/۱
خطکاسه گر	۴۳۵/۱
خطمی (تازی)	۲۲۶۸/۲
خف	۹۰۱، ۷۸۹/۱، ۱۴۷۴/۲
خفتان	۶۱۲/۱، ۱۴۷۴/۲
خفتیدن	۱۴۷۵/۲
خفج	۱۴۷۵/۲
خفجا	۱۴۷۵/۲
خفچه	۱۴۷۵/۲
خرج	۱۴۷۶/۲
خرنیج	۱۴۷۶/۲
خفنج	۱۴۷۶/۲
خفه	۶۲۰/۱
خل	۱۶۱۱/۲
خلاب	۶۲۷/۱، ۱۶۱۲/۲
خلاش	۶۲۷/۱، ۱۶۱۲/۲
خلالوش	۱۶۷۳، ۱۶۱۲/۲
خلاؤه	۱۶۱۲/۲
خلخال	۱۶۱۳/۲
خلخال زر	۱۶۱۲/۲
خشک	۱۶۱۴/۲
خام	۱۱۰۹/۱، ۱۶۱۴/۲
خانج	۱۶۱۲/۲
خامده	۱۶۱۵/۲
خانمه	۱۶۱۵/۲
خانچ	۱۶۱۵/۲
خلنک	۱۶۱۵/۲
خداو	۱۶۱۵/۲
خلولیا	۱۶۱۶/۲
خلله	۱۶۱۶/۲
خیچ (تازی)	۲۸۰/۱
خلیس	۱۶۱۷/۲
خلیش	۱۶۱۷/۲
خم	۱۶۹۱/۲
خدامخسره	۱۶۹۲/۲
خمار	۱۶۹۲/۲
خمان	۱۶۹۲/۲
خمانیدن	۱۸۰۴، ۱۶۹۲/۲
خماهان	۱۶۹۲/۲
خماهن	۱۶۹۲/۲
خمبره	۱۶۹۴/۲
خمخانه	۱۶۹۳/۲
خمخمه	۱۶۹۴/۲
خمره	۱۶۹۴/۲
خمسه مسترقه (تازی)	۱۴۱۶/۲
	۲۱۴۶، ۱۷۷۶

خنکا	۱۸۰۸/۲	خمک	۱۸۰۵، ۱۶۹۴، ۱۶۹۴/۲
خنگ	۱۲۶۵، ۱۸۰۸/۲	خمهکده	۱۶۹۳/۲
خنگبست	۱۸۰۸، ۱۰۱۸/۱	خمينه	۱۶۹۴/۲
خنگسار	۱۸۰۸/۲	خن	۱۸۰۳/۲
خنگل	۱۸۰۹/۲	خناق (تازی)	۱۸۰۴/۲، ۱۸۸/۱
خنور	۱۸۰۹	خناک	۱۸۰۳/۲
خنیا	۱۸۰۹/۲	خنام	۱۸۰۴/۲
خنید	۱۸۱۰/۲	خنبد	۱۲۰۴/۱، ۱۸۰۴/۲
خنیده	۱۸۱۰/۲	خنبانیدن	۱۸۰۴/۲
خنیک	۱۸۱۰/۲	خبره	۱۲۴۶، ۱۸۰۴/۲
خنیور	۱۸۱۰/۲	خنبل	۱۶۹۴، ۱۸۰۵/۲
خو	۱۹۷۴، ۱۹۶۸/۲	خنبه	۱۸۰۵/۲
خوا	۱۹۷۲، ۱۹۷۰/۲	خنبیدن	۱۸۰۵/۲
خواجه سهیاران	۱۹۷۰/۲	خنج	۱۸۰۵/۲
خوار	۱۹۷۰/۲	خنجک	۱۹۳۴، ۱۸۰۶/۲
خواربار	۱۹۷۲/۲	خنجه	۱۸۰۷/۲
خوارکاره	۱۹۷۲/۲	خنجیر	۱۸۰۷/۲
خوارکاری	۱۹۷۲/۲	خندستان	۱۸۰۷/۲
خواره	۱۹۷۳/۲	خندق (معرب)	۱۸۷۷/۲
خواری خوار	۱۹۷۲/۲	خندخریش	۹۶۰/۱، ۱۸۰۷/۲
خواز	۱۹۷۳/۲	خنزیر (تازی)	۱۹۸۴/۲
خوازه	۱۹۷۳/۲	خنشا	۱۸۰۷/۲
خواس	۱۹۷۴/۲	خشنان	۱۸۰۷/۲
خواستار	۱۹۷۴/۲	خنصر (تازی)	۱۶۴۷/۲، ۴۲۰/۱
خواسته	۱۹۷۴/۲	خنسما (تازی)	۲۰۸۹/۲
خواسه	۱۹۷۴/۲	خنك	۱۸۰۸/۲

شورخجیون (سریانی) ۱۰۷۵/۱	حوال ۱۹۷۴/۲
خوردوستان ۱۹۷۸/۲	خوالستان ۱۹۷۴/۲
خررده ۱۹۷۸/۲	خوالسته ۱۹۷۴/۲
خوردی پر ۱۹۷۸/۲	خوالگر ۱۹۷۴/۲
خورشید ۹۶۱/۱	خوالی ۱۹۷۵/۲
خورمک ۹۶۵/۱	خوالیگر ۱۹۷۴/۲
خورمهر ۱۹۷۸/۲	خوانسار ۱۹۷۵/۲
خورنگاه ۱۹۷۹/۲	خواو ۱۹۷۵/۲
خورنگه ۱۹۷۹/۲	خوانسالار ۳۶۶/۱ ، ۱۹۷۵/۲
خورنه ۱۹۷۹/۲	خواهش ۱۹۷۴/۲
خرره ۹۷۰ ، ۹۶۹/۱ ، ۱۹۸۰/۲	خوب ۱۹۷۵/۲
خوزدوك ۱۹۸۰/۲	خوبانی ۱۰۲۱/۲
خوزستان ۱۹۸۱/۲	خوب کلا ۱۹۷۵/۲
خوزستانی ۱۹۸۱/۲	خوب کلا (هندی) ۹۶۱ ، ۲۹۷/۱
خوزم ۱۹۸۱/۲	خوب کلان ۲۹۷/۱ ، ۱۹۷۵/۲ ، ۹۶۱ (هندی)
خوزی ۱۹۸۱/۲	خوج ۱۹۷۶/۲
خوسانیدن ۱۹۸۱/۲	خوچه ۱۹۷۶/۲
خوسه ۱۹۸۱/۲	خود ۲۲۴۰/۲
خوش ۱۹۸۲/۲	خودبسوز ۱۹۷۶/۲
خوشاب ۱۹۸۳/۲	خودخروه ۱۹۷۶/۲
خوشپوزی ۱۹۸۳/۲	خودرنگ ۱۸۲۲/۲
خوش دامن ۱۹۸۳/۲	خور ۱۹۷۶/۲
خوش نواز ۱۹۸۳/۲	خورا ۱۹۷۷/۲
خوشه ۱۱۸۴/۱۶۱۹۸۲/۲	خورآبه ۱۹۷۸/۲
خوشی ۱۹۸۳/۲	خورآن ۱۹۷۸/۲

خی ۲۲۶۶/۲	خوشیدن ۱۹۸۲/۲
خیارکبر ۴۵۴/۱	خوگ ۱۹۸۴/۲
خیازنه ۲۹۵/۱، ۲۲۶۶/۲	خول ۱۹۸۴/۲
خیچ ۲۳۶۷، ۲۲۶۶/۲	خوللو ۱۹۸۴/۲
خید ۲۲۶۶/۲	خوله ۱۹۸۴/۲
خیر ۲۲۶۷/۲	خون ۱۸۰۳/۲
خیربوبایا ۲۰۳۸/۲	خوند ۱۹۸۴/۲
خیرخیر ۲۲۶۷/۲	خونسیاوش ۱۹۸۴/۲
خیرو ۹۶۷/۱، ۲۲۶۸/۲	خونسیاوشان ۱۹۸۴/۲
خیروج (معراب) ۹۶۷/۱	خود (تازی) ۲۰۱۲/۲
خیره ۲۲۶۷/۲	خوهل ۱۹۸۵/۲
خیری ۹۷۱/۱، ۲۲۶۸/۲	خوهله ۱۹۸۵/۲
خیزآب ۲۲۶۹/۲	خوی ۲۳۴۰، ۱۹۸۵/۲
خیزگیر ۲۲۶۹/۲	خوید ۲۲۶۶/۲
خیزه گیر ۲۲۶۹/۲	خوی درد ۱۹۸۶/۲
خیسخانه ۲۲۶۹/۲	خویسه ۱۹۸۶/۲
خیش ۲۲۶۶، ۱۹۸۷، ۲۲۷۰/۲	خویش ۱۹۸۶/۲
۲۲۳.	خویشن ۱۹۸۷/۲
خیشاوه ۲۲۷۰/۲	خویش کار ۱۹۸۷/۲
خیلو ۲۲۷۰/۲	خویله ۱۹۸۷/۲
خیم ۲۲۷۰/۲	خوی ناه ۱۹۸۷/۲
خینا ۲۲۷۱/۲	خویه ۱۹۸۸/۲
خیناگر ۲۲۷۱/۲	خه ۲۱۶۷/۲
خینور ۱۸۱۰، ۲۲۷۲/۲	خر ۲۱۶۷/۲
خیو ۱۶۱۴، ۷۹۲/۱، ۲۲۷۲/۲	خهل ۱۶۱۲/۲
۱۹۸۵	خهله ۱۶۱۲/۲

د

دارالشفا (تازی) ۱۱۸۳ ، ۴۹۴/۱	دادک ۳۰۸/۱	دادک (تازی) ۲۳۴/۱ ، ۲۲۴۹/۲
	دادگر ۳۰۸/۱	داد ۳۰۵/۱
	دادو ۳۰۸/۱	داب ۳۰۵/۱
	دار ۳۰۹/۱	دابزه ۳۰۵/۱
	دارا ۳۰۹/۱	داقچک ۳۰۵/۱
	دارآفرین ۳۱۰/۱	داخلن ۳۰۵/۱
	دارآت ۳۱۰/۱	داخس (تازی) ۱۲۴۳ ، ۵۱۵/۱
	دارآفرین ۳۱۰/۱	۱۹۸۶/۲
	دارآفرین ۳۱۱/۱	داخل ۳۰۵/۱
	دارالشفا (تازی) ۱۱۸۳ ، ۴۹۴/۱	داخلم ۳۰۵/۱
	داربا ۳۱۱/۱	داخلول ۳۰۵/۱
	دارباز ۳۱۱/۱	داخیدن ۳۰۵/۱
	داربام ۳۱۱/۱	داد ۳۰۶/۱
	داربر ۳۱۱/۱	داد (هندي) ۸۷۰ ، ۷۸۱/۱
	داربرین ۳۱۱/۱	۱۶۷۲ ، ۱۵۵۷/۲ ، ۱۱۱۵
	داربوی ۳۱۲/۱	۲۰۷۵ ، ۱۷۵۴
	دارپرنیان ۳۱۲/۱	دادآفرید ۳۰۶/۱
	دارخال ۳۱۲/۱	دادا ۳۰۶/۱
	داردان ۷۷۷/۱	دادار ۳۰۶/۱
	دارکدو ۳۱۲/۱	داده ۳۰۷/۱
دارکوب (گilanی) ۲۱۱/۱	دارگوش ۳۱۲/۱	دادر ۳۰۷/۱
	دارمک ۳۱۳/۱	دادراست ۳۰۷/۱
		دادستان ۳۰۸/۱

دام	۳۱۸/۱	دارنهال	۳۱۳/۱
دامغول	۳۱۹/۱	داربرد	۳۱۳/۱
دامک	۳۱۹/۱	دارون	۲۰۷/۱
دامنی	۳۱۹/۱	داره	۲۱۳/۱
	۵۳۸، ۳۹۲، ۲۱۹، ۳۱۹، ۵۸۶	دازه	۲۱۳/۱
داموغ	۳۱۹/۱	داس	۷۲۲-۳۱۴/۱
دامی	۳۲۰/۱	داسار	۳۱۵/۱
دامیار	۳۲۰/۱	داستار	۳۱۵/۱
دامیدن	۳۲۰/۱	داستان	۳۱۵/۱
دان	۳۲۰/۱	داسکاله	۳۱۵/۱
دانپھی (هندي)	۱۶۱۸/۲	داس ودلوس	۳۱۶/۱
	۱۶۲۵	داسه	۷۲۲/۱
دانکچوکي (هندي)	۱۲۶۸/۱	داش	۳۱۶/۱
داند	۳۲۰/۱	داشاد	۳۱۶/۱
دانشگر	۳۲۰/۱	داشن	۳۱۶/۱
دانشى	۳۲۰/۱	داشته	۳۱۷/۱
دانك	۳۲۱/۱	داشخار	۳۱۷/۱
دانکانه	۳۲۱/۱	داشخال	۳۱۷/۱
دانگانه	۳۲۱/۱	DAG	۳۱۷/۱
دانهدان	۳۲۱/۱	DAGسر	۳۱۷/۱
دانهزن	۳۲۱/۱	داغول	۱۴۲۱/۲-۲۷۵-۳۱۸/۱
دوا	۳۲۲/۱	داغينه	۳۱۸/۱
داور	۳۲۲/۱	داقو (ترکي)	۲۲۸۵/۲
داوري	۳۲۲/۱	دال	۳۱۸/۱
داوفره	۸۱۴/۱	دالبوز	۲۰۵-۳۱۸/۱
داده	۳۲۴/۱	دالپوزه	۲۰۵-۳۱۸/۱

۷۴۸/۱	د خم	۳۲۴/۱	داهل
۷۴۸/۱	د خمه	۳۲۵/۱	داهم
۷۹۴/۱	د د	۷۰۲ ، ۴۳۱ ، ۳۲۴/۱	داهول
۷۹۴/۱	د ده	۳۲۵/۱	داهیم
۹۷۲/۱	در	۳۲۲ ، ۲۴۰ ، ۳۲۵/۱	دای
۹۷۳/۱	دراره	۱۲۲۸	
۹۷۳/۱	درازخون	۵۸۳/۱	دب
۹۷۳/۱	درازدم	۵۸۳/۱	دباله
۹۷۳/۱	درازنا	۵۸۳/۱	دببه
۹۷۴/۱	درانک	۵۸۵ ، ۵۸۳/۱	دبستان
۹۷۴/۱	درای	۵۸۴/۱	دبستانی
۹۸۶ ، ۲۱۱ ، ۹۷۵/۱	دربا	۵۸۴/۱	دبوس
۹۸۶ ، ۹۷۵ ، ۳۱۱/۱	دربایست	۵۸۴/۱	دبوبه
۹۷۵/۱	دربند	۵۸۴/۱	دبیب
۹۷۵/۱	درپه	۵۸۴/۱	دبیر
۲۰۳ ، ۹۷۵/۱	درپی	۵۸۳ ، ۵۸۵/۱	دبیرستان
۹۷۵/۱	درپین	۲۲۵۰/۲	دبیرفلک
۱۳۷۲/۲	درجع (تازی)	۷۶۷ ، ۹۳ ، ۷۸۷/۱	دخ
۱۸۷۲/۲	درخت پشه	۲۰۹۶ ، ۲۰۰۴ ، ۱۹۹۱/۲	
۹۷۶/۱	درخت سنبه	۷۸۷/۱	دخت
۹۷۶/۱	درختک دانا	۹۱۸ ، ۹۰۷/۱	دخترسوفی (ماوراء النهری)
۹۷۶/۱	درختنه سنبه	۷۴۸/۱	دختندر
۹۷۶/۱	درخش	۷۴۸/۱	دخته
۹۷۷/۱	درخف	۷۴۲/۱	دددار (معرب)
۱۲۴۵ ، ۳۵۹ ، ۹۷۷/۱	دردار	۷۴۸/۱	دخش
۹۷۷/۱	دردشت		

درم سرا ۹۸۴/۱	در دمن ۹۷۷/۱
درم گزین ۹۸۴/۱	در دع ۹۷۷/۱
درمل ۹۸۴/۱ ، ۱۱۳۶/۱	در زن ۹۷۸/۱
درند ۹۸۴/۱	در زه ۹۷۸/۱
درنگ ۷۸۱ ، ۹۴ ، ۹۸۴/۱	در سار ۹۷۹/۱
درنه ۹۸۵/۱	در ساره ۹۷۹/۱
دروا ۱۷۵۴/۲ ، ۳۱۱ ، ۹۸۵/۱	درست ۹۷۹/۱
درواخ ۹۸۶/۱	درستان ۱۲۹۲/۱
درواز ۱۷۵۴/۲ ، ۹۸۵/۱	درسته ۹۸۰/۱
درواه ۱۷۵۴/۲ ، ۹۸۵/۱	درش ۹۸۰/۱
دروایست ۹۸۶ ، ۳۱۱/۱	درشتی ۹۸۰/۱
درود ۹۸۷/۱	در غال ۹۸۱/۱
دروش ۹۸۸/۱	در غاله ۱۶۶۷/۲ ، ۹۸۱/۱
دروک ۱۳۰۴ ، ۹۸۹/۱	درغان ۹۸۱/۱
دروگر ۹۸۹/۱	در غلپکن ۹۸۱/۱
درون ۹۸۹/۱	در غم ۹۸۱/۱
درونج عقربی (مغرب) ۹۸۹/۱	در فش ۷۳۱ ، ۹۸۲/۱
دروند ۹۸۹/۱	در فشه ۹۸۳/۱
درونه ۹۸۹/۱	در فن ۸۷۰/۱
درویژه ۹۹۰/۱	در فنجک ۹۸۳/۱
دره ۹۹۰/۱	در کوه ۵۶۲/۱
درهام ۹۹۱/۱	در گاله ۹۸۳/۱
در هشتہ ۹۹۱/۱	در گر ۹۸۳/۱
دری ۹۹۱/۱	در گلاله ۹۸۳/۱
دریاب ۹۹۲/۱	در لک ۹۸۴/۱
دریای گیلان ۱۲۸/۱	در لیک ۹۸۴/۱

دژخی ۱۲۳۴/۱	دریجان (مغرب) ۹۹۳/۱
دژخیم ۱۲۳۳/۱	دریغ ۹۹۳/۱
دژک ۱۲۳۴/۱	دریکان ۹۹۳/۱
دژکام ۱۲۳۴/۱	دریواس ۹۹۳/۱
دژکامه ۱۲۳۴/۱	دریوز ۹۹۳/۱
دژم ۱۲۳۴/۱	دریوزه ۹۹۰، ۹۹۳/۱
دژن ۱۲۳۵/۱	دریوش ۹۹۴/۱
دژند ۱۲۳۵/۱	دز ۲۲۷۹/۲، ۱۲۰۱/۱
دژه ۱۲۳۵/۱	دزد ۱۰۰/۲
دژهخت ۱۲۳۵/۱	دزدادشار ۱۲۰۱/۱
دژهختگگ ۱۲۳۵/۱	دزدادشره ۱۲۰۱/۱
دژهرج ۱۲۳۵/۱	دزدهمه ۱۲۰۲/۱
دژهوخت ۱۲۳۵/۱	دزک ۱۲۰۲/۱
دژهوختگگ ۱۲۳۵/۱	دزندیس ۱۲۰۲/۱
۲۱۳۳/۲، ۱۲۳۵/۱	دز ۱۲۰۱، ۱۲۳۲/۱
دزآباد ۱۲۳۲/۱	دزآباد ۱۲۳۲/۱
دست ۱۲۹۰/۱	دزآکام ۱۲۳۳/۱
دستا ۱۲۹۳/۱	دزآکامه ۱۲۳۳/۱
دستاران ۱۲۹۳/۱	دزآگاه ۱۲۳۲/۱
دستارچه ۱۲۹۳/۱	دزآگه ۱۲۳۲/۱
دستآس ۱۲۲، ۱۲۹۴/۱	دزآهنج ۱۲۳۳/۱
دستابرنجن ۵۶۲/۱	دزآهنگ ۱۲۳۳/۱
دستابرنجين ۵۶۲/۱	دزبراز ۱۲۳۲/۱
دستارچه ۱۳۱۳/۱	دزبرو ۱۲۳۳، ۱۲۳۲/۱
دستارخوان ۱۲۹۶/۱	دزپهیه ۱۲۳۳/۱
دستاسنگ ۱۲۹۴/۱	دزخم ۱۲۳۳/۱

دستوار ۱۳۰۰/۱	دستان ۱۲۹۴/۱
دستوانه ۱۳۰۰/۱	دست او رنجن ۱۲۹۵/۱ ،
دستور ۸۰۴ ، ۱۳۰۱/۱	۱۹۲۲/۲
دستورجن ۱۲۹۰/۱	دست او رنجین ۱۹۲۲/۲
دستورجن ۱۱۷۵ ، ۱۲۹۵/۱	دست برجن ۱۲۹۵/۱
دستورنجین ۱۱۷۵ ، ۸۶۴/۱	دست برنجن ۱۲۹۵/۱
دستوری ۱۳۰۱ ، ۱۳۰۲/۱	دست بند ۱۲۹۵/۱
دسته ۱۳۰۲/۱	دست پیمان ۱۲۹۵/۱
دسته چلک ۲۰۴۶/۲ ، ۲۸۸/۱	دستخوان ۱۲۹۶/۱
۲۰۰۹	دست خون ۸۱۴ ، ۱۲۹۶/۱
دستی ۱۳۰۳/۱	دستر ۱۲۹۷/۱
دستیانه ۱۳۰۰/۱	دستره ۱۲۹۷/۱
دستینه ۱۳۰۰ ، ۱۳۰۳/۱	دست سنگ ۱۲۹۷/۱
دستیج (مغرب) ۱۳۰۳/۱	دست سوزه ۱۲۹۷/۱
دسکره ۱۳۰۳/۱	دست فیمان (مغرب) ۱۲۹۵/۱
دسوك ۱۳۰۴/۱	دست کش ۱۲۹۷/۱
دسين ۱۳۰۴/۱	دست کله ۱۲۹۸/۱
دسينه ۱۳۰۴/۱	دستگاه ۱۲۹۸/۱
دش ۱۳۷۱/۲	دست گزین ۱۲۹۸/۱
دشپل ۱۳۷۱/۲	دستگه ۱۲۹۸/۱
دشپل ۲۲۴۸/۲	دست لاف ۱۲۹۸/۱
دشت ۱۳۷۱/۲	دست موزه ۱۲۹۹/۱
دشتی ۹۰۹/۱ ، ۱۳۷۲/۲	دست نا ۱۲۹۹/۱
دشخوار ۱۳۷۲/۲	دستنبو ۹۰۳ ، ۱۲۹۹/۱
دشكى ۱۱۴۰/۱	دستنبو یه ۱۲۹۹/۱
دشم ۱۳۷۲/۲	دست نماز ۱۳۰۰/۱

۲۰۶۱	دشمه ۱۳۷۳/۲
دگرگون ۱۵۶۶/۲	دشن ۱۲۹۹/۱
دگل ۱۵۶۶/۲	دشنک ۱۶۲۰ ، ۱۳۷۳/۲
دل ۱۶۱۸/۲	دشنکی ۱۳۷۴/۲
دل آشوب ۱۶۱۸/۲	دشنه ۱۳۷۴/۲
دلام ۱۶۱۸/۲	دشیشکه ۱۳۷۴/۲
دل انگیزان ۱۶۱۸/۲	دعوض (تازی) ۱۴۹۱/۲
دلق (مغرب) ۱۶۲۰/۲	دغ ۱۴۳۰/۲
دلم ۱۰۰۹/۱ ، ۱۶۱۹/۲	دغد ۱۴۳۰/۲
۱۲۴۵/۲	دغدغه ۱۴۳۰/۲
دلمک ۳۰۴/۱ ، ۱۶۱۹/۲	دغدو ۱۴۳۰/۲
دلمل (هندي) ۱۱۸۴ ، ۱۱۳۶/۱	دغل ۱۴۳۰/۲
دلمه ۳۰۴/۱ ، ۱۶۱۹/۲	دغول ۲۱۸/۱ ، ۱۴۳۱/۲
۱۰۹۸/۲	دغوي ۱۴۳۱/۲
دلنگ ۱۳۷۴ ، ۱۶۱۹/۲	دفته ۱۴۶۳/۲
۱۶۲۵	دفتين ۱۴۶۳/۲
دلنگان ۱۶۱۹/۲	دفرك ۱۴۷۶/۲
دله ۱۶۲۰/۲	دفك ۱۴۷۶/۲
دم ۱۶۹۴/۲	دفنوك ۱۴۷۶/۲
دمامه ۱۶۹۶/۲	دك ۱۰۱۶/۲
دمان ۱۶۹۷/۲	دكزدن ۱۰۱۶/۲
دماؤند ۱۸۱۲/۲	دكل ۱۰۱۷/۲
دمدار ۱۶۹۸/۲	دكلان ۱۰۱۷/۲
دمده ۰۵۸۳/۱ ، ۱۶۹۸/۲	دكن ۱۰۱۷/۲
دمسه ۱۶۹۹/۲	دکولك ۱۰۱۶/۲
دمسيچه ۱۶۹۹/۲	دكه (هندي) ۱۰۱۶/۲ ، ۱۳۰/۱ ، ۱۰۱۶/۲

دندان کاو	۱۸۱۳/۲	دمشق (مغرب)	۱۶۹۹/۲
دندان گوساله	۱۸۱۴/۲	دمغانه	۱۶۹۹/۲
دندان مز	۱۸۱۴/۲	دمغره	۱۶۹۹/۲
دندان مزد	۱۲۱۶/۱، ۱۸۱۴/۲	دم گاو	۱۷۰۰/۲
دندانه	۱۸۱۴/۲	دمگاه	۱۷۰۰/۲
دندنه	۱۱۳۶/۱ : ۱۸۱۴/۲	دمگه	۱۷۰۰/۲
	۱۵۲۰/۲	دمل	۲۲۱۴/۲
دندیدن	۱۸۹۹ + ۱۸۱۵/۲	دمدان	۱۷۰۰/۲
دنکاله	۱۶۶۴/۲	دمنه	۱۷۰۱/۲
دنگ	۲۲۶/۱ + ۱۸۱۵/۲	دمور	۱۷۰۱/۲
دنگdale	۱۸۱۶/۲	دمه	۸۵/۱
دنگل	۱۸۱۶/۲	دمیک	۱۷۰۲/۲
دنگی	۱۸۱۵/۲	دن	۱۸۱۱/۲
دنه	۱۸۱۶/۲	دبیال	۱۸۱۱/۲
دوابا	۹۰۹/۱	دبیوند	۱۸۱۱/۲
دوادو	۱۹۸۸/۲	دبیر	۱۸۱۲/۲
دور (تازی)	۱۰۲۷/۱	دنجو	۲۶۶/۱
دوری	۱۹۸۸/۲	دند	۱۷۶/۱، ۱۸۱۲/۲
دواں	۱۹۸۹/۲	دندان آپریز	۱۸۱۳/۲
دواک	۱۹۹۰/۲	دندان آپریش	۱۸۱۳/۲
دواکبازی	۱۹۸۹/۲	دندان آفریز	۱۸۱۳/۲
دواله	۱۹۹۰/۲	دندان آفریش	۱۸۱۳/۲
دوالى	۱۹۹۰/۲	دندان پریز	۱۸۱۳/۲
دوب (هندي)	۱۱۵۵/۱	دندان پریش	۱۸۱۳/۲
	۱۹۶۳/۲	دندان فریز	۱۸۱۳/۲
دوبال	۱۹۸۹/۲	دندان فریش	۱۸۱۳/۲

درباش ۱۹۹۰/۲	دوبل ۱۹۹۰/۲
دورزن ۱۹۹۷/۲	دورپا ۱۹۹۰/۲
دوروزی ۱۹۹۷/۲	دوپیکر ۱۹۹۰/۲
دوره ۲۰۰۱، ۱۹۹۶/۲	دوچار ۱۹۹۱/۲
دورزن ۱۹۹۷/۲	دوچهار ۱۹۹۱/۲
دورزن ۱۹۹۶/۲	دوخ ۱۹۹۱/۲، ۷۶۷، ۷۴۷/۱، ۱۹۹۱
دوره ۱۹۹۶/۲	۲۰۹۶، ۲۰۰۵/۲
دورزنه ۱۹۹۷/۲	دوختن ۱۹۹۲/۲
دوست بین ۱۹۹۶/۲	دوخ چکاد ۱۹۹۱، ۱۹۹۲/۲
دوستکام ۱۹۹۷/۲	دخله (تازی) ۲۰۰۰/۲
دوستکامی ۱۹۹۷/۲	دود ۱۹۹۲/۲
دوستکان ۱۹۹۷/۲	دو دانکن ۱۹۹۲/۲
دوستکانی ۱۹۹۷/۲	دو داله ۱۹۹۳/۲
دوسرانی ۱۹۹۷/۲	دو داهنج ۱۹۹۳/۲
دوسری ۱۹۹۷/۲	دو داهنگ ۱۹۹۳/۲
دوسیدن ۱۹۹۷/۲	دو دخانه ۱۹۹۳/۲
دوش ۱۹۹۸/۲	دو دله ۱۹۹۳/۲
دو شاخه ۱۹۹۸/۲	دو دمان ۱۹۹۳، ۱۹۹۴/۲
دو شه ۱۹۹۸/۲	دو دواله ۱۹۹۴/۲
دو شیزه ۱۹۲۹، ۱۹۹۹/۲	دو ده ۱۹۹۴/۲
دو کدان ۱۹۹۹/۲	دو دهنج ۱۶۹۴/۲
دو گانه ۱۹۹۹/۲	دو دهنگ ۱۹۹۴/۲
دول ۲۰۰۰/۲	دو دهی (هندی) ۲۳۱۸، ۲۰۲۸/۲
دولاته ۲۰۰۱/۲	دور ۱۹۹۴/۲
دولت خدا ۲۰۰۱/۲	دوراغ ۷۲۶، ۷۱۱/۱
دولفه (ترکی) ۲۰۴۷/۲	دورای ۱۹۹۵/۲

دهزاران ۲۱۷۱/۲	دولمیان ۲۰۰۱/۲، ۹۴۰/۱
دهیوده ۱۷۷۶، ۲۱۷۲/۲	دولله ۱۸۳۵، ۲۰۰۱/۲
دی ۲۲۸۰، ۲۲۷۳/۲	دونه (هندي) ۱۱۵۴/۱
دی باذر ۲۲۷۴/۲	دوبل ۲۰۰۲/۲
دی بادین ۲۲۷۳/۲	دوبلفه (ترکي) ۲۳۴۰/۲
دیباوند ۲۲۷۴/۲	ده ۲۱۶۸/۲
دیبه ۲۲۷۴/۲	دهاگ ۸۲۸/۱، ۲۱۶۸/۲
دیبدین ۲۲۷۳/۲	دهار ۱۵۳۴، ۲۱۶۸/۲
دیبک (ترکي) ۱۹۵۷/۲	دهاز ۲۱۶۸/۲
دیبهر ۲۲۷۵/۲	دهان دره ۱۲۵۳/۱، ۲۱۶۹/۲
دیبه ۲۲۷۴/۲	دهانه ۲۱۶۹/۲
دیدار ۲۲۷۶/۲	دهپنجي ۲۱۶۹/۲
دیدبان ۲۲۷۶/۲	دهچه ۲۱۶۹/۲
دیده ۲۲۷۷/۲	دهخدا ۲۱۷۰/۲
دیدهبان ۲۲۷۶/۲	دددهي ۲۱۷۰/۲
دیدهگاو ۲۲۷۷/۲	دهره ۲۱۷۰/۲
دیدهگاه ۲۲۷۸/۲	دهستان ۲۱۷۰/۲
دیدهگه ۲۲۷۸/۲	دهقان (معرب) ۲۰۸/۱، ۲۱۷۱/۲
دیر ۲۲۷۸/۲	
دیرباز ۲۲۷۸/۲	دهکيا ۲۱۷۱/۲
دیرزى ۲۲۷۸/۲	دهگان ۲۸۰/۱، ۲۱۷۱/۲
دیرسپنجي ۶۳۹/۱	دهگاني ۲۱۷۱/۲
دیرنده ۲۲۷۸/۲	دهن در ۲۱۶۹/۲
دیروكاج ۴۲۴/۲	دهنه ۲۱۶۹/۲
دیز ۲۲۷۸/۲	دهون ۲۱۷۱/۲
دیزندان ۲۲۸۱، ۲۲۸۰/۲	دهزار ۲۱۷۱/۲

دیوارگر	۲۲۸۴/۲	دینه	۲۲۷۸/۲
دیوباد	۲۲۸۴/۲	دیس	۱۲۹۰/۱ ، ۲۲۸۰/۲
دیوبند	۲۲۸۵/۲	دیش	۲۲۸۰/۲
دیوپا	۲۲۸۵/۲	دیفرخش	۲۲۸۰/۲
دیوتہ (هندی)	۱۰۳۳/۱	دیگ	۲۲۸۰/۲
دیوچامہ	۲۲۸۵/۲	دیگ افزار	۲۲۸۱/۲
دیوچہ	۹۰۹ ، ۲۶۶/۱ ، ۲۲۸۵/۲	دیگ اوزار	۲۲۸۱/۲
	، ۱۶۲۱ ، ۱۳۷۲/۲ ، ۱۰۰۳	دیگپایہ	۲۲۸۱/۲
دیور	۲۰۱۳ ، ۱۹۶۴ ، ۱۸۳۵ ، ۱۶۲۶	دلل	۲۰۳۹/۲
دیوسپت	۲۲۸۶/۲	دللم	۲۲۸۱/۲
دیوسپید	۲۲۸۶/۲	دلمان	۲۲۸۱/۲
دیوغولی	۳۱۹/۱	دلملک	۲۲۸۲/۲
دیوک (هندی)	۲۲۸۶/۲	دیم	۷۸۲/۱ ، ۲۲۸۲/۲
	۲۰۱۳ ، ۱۹۶۴/۲ ، ۷۹۵/۱		۲۲۱۱/۲
	۲۲۸۵	دیماوند	۲۲۸۳/۲
دیوکلوج	۲۲۸۶/۲	دیمه	۲۲۸۳/۲
دیوکلوخ	۲۲۸۷/۲	دیمین	۲۲۸۳/۲
دیوگندم	۲۲۸۷/۲	دیمین چوب	۲۰۵۹/۲
دیولاخ	۲۲۸۷/۲	دین	۲۲۸۳/۲
دیومردم	۱۷۵۸/۲	دیناری	۲۲۸۳/۲
دیونجور	۲۶۶/۱	دین پزه	۲۲۸۴/۲
دیهیم	۷۵۰ ، ۳۲۵/۱ ، ۲۲۸۷/۲	دین پزوہ	۲۲۸۴/۲
		دیو	۲۲۸۴/۲

ذ

ذو خمسه اصایع (تازی) ۱۷۷۵/۲	ذروج (تازی) ۴۳۹/۱
ذو خمسه اوراق (تازی) ۱۷۷۵/۲	ذغال ۱۵۷۲/۲
ذوقس (یونانی) ۹۵۹/۱	ذکر (تازی) ۱۸۵۹/۲
ذهب (تازی) ۱۶۰۲/۲ ۰ ۹۹۷/۱	ذو ثلث او راق (تازی) ۲۱۹۱/۲
	ذو ثلث حیات (تازی) ۱۶۰۱/۲

ر

راش ۲۲۹/۱	راجه ۳۸۷/۱
راغ ۲۲۹/۱	راحله (تازی) ۲۴۸/۱
راف ۱۷۲۲/۲ ، ۳۳۰/۱	راخ ۷۵۰ ، ۳۳۶/۱
رافه ۳۳۰/۱	راد ۲۲۶/۱
رالک ۳۳۰/۱	رادبوی ۲۲۷/۱
راکاره ۳۳۰/۱	راز ۲۴۷ ، ۲۲۷/۱
رال (هندي) ۱۸۳۵/۲	رازي ۳۲۸/۱
رام ۱ ۸۲۵ ، ۳۳۲ ، ۳۳۵ ، ۳۳۰/۱	رازيام ۲۲۸/۱
رام اردشیر ۲۲۲/۱	راز ۲۲۸/۱
رام بربzin ۲۲۲/۱	راس ۲۲۸/۱
رامتین ۱ ۸۲۵ ، ۲۲۱ ، ۳۳۳/۱	رأس البنائين (تازی) ۲۲۸/۱
رامش ۲۲۲/۱	راس تاد ۱۳۰.۸ ، ۲۲۸/۱
رامشت ۲۲۴/۱	راسن ۲۲۸/۱
رامش جان ۲۲۴/۱	راسن (تازی) ۱۰۵۱/۱
رامشخوار ۲۲۴/۱	راسو ۱۷۳۳/۲ ، ۳۲۹/۱

راهنشین	۲۳۹/۱	رامشک	۴۴۴/۱
راهی	۴۰/۱	رامشک	۴۴۳/۱
رای	۲۲۸، ۳۴۰/۱	رامندی	۴۴۰/۱
رای چنپا	۴۱۶/۱	راموز	۴۴۴/۱
رایکا	۴۴۱/۱	رامهرمز	۴۴۴/۱
رایگان	۴۴۱/۱	رامی	۴۴۵ ۲۲۲، ۴۴۵/۱
رایه	۴۴۱/۱	رامیار	۴۴۰/۲، ۴۴۵/۱
رایی (هندی)	۴۷۰/۱	رامیتن	۴۴۵/۱
ربو خه	۵۸۶/۱	رامین	۴۴۲، ۴۴۵/۱
ربو شه	۵۸۶/۱	رامینه	۴۴۲، ۴۴۵/۱
رپل	۶۳۱/۱	ران	۴۴۵/۱
رپود	۶۳۱/۱	رانا	۴۸۷/۱
رت	۶۶۷/۱	رانین	۴۴۶/۱
رتک	۶۶۷/۱	راوچه	۴۴۶/۱
رته	۶۶۷/۱	راود	۴۴۶/۱
رتیلا (تازی)	۳۰۴، ۱۲۸/۱	راورا	۴۴۶/۱
۲۲۸۲، ۱۸۶۲، ۱۶۱۹/۲، ۴۶۰		راوق (معرب)	۴۴۶/۱
رجاف	۷۱۰/۱	راوک	۴۴۶/۱
رجفک	۷۱۰/۱	راوماده	۴۴۷/۱
رجک	۷۱۰/۱	راویز	۴۴۷/۱
رجله	۷۱۰/۱	راه	۴۴۷/۱
رجله (تازی)	۸۷۴/۱	راه آورد	۴۴۹/۱
رجه	۱۲۰/۱	راه جامه دران	۴۴۹/۱
رحیم (تازی)	۷۹/۱	راه خسروانی	۴۴۹/۱
رخ	۳۲۶، ۷۵۰/۱	راه شبدیز	۴۴۹/۱
رخپین	۷۵۱/۱	راه گل	۴۴۹/۱

رستاد ۱۳۰۸/۱	رخت ۷۰۱/۱
رستار ۱۳۰۸/۱	رخچ ۷۰۲/۱
رستخیز ۱۳۰۷/۱	رخش ۷۰۲/۱
رسته ۱۳۰۸/۱	رخشا ۷۰۴/۱
رستی ۱۳۰۹/۱	رخ فروز ۷۰۴/۱
رش ۱۳۷۵/۲	رخنه ۷۰۴/۱
رشاد (تازی) ۵۹۷/۱	رخیدن ۷۰۰/۱
رشت ۱۳۷۶/۲	رخینه ۱۸۳۴/۲
رشته ۱۳۷۷/۲	رد ۷۹۰/۱
رشته تب ۱۳۷۸/۲	ردنجو ۷۹۰/۱
رشحه (تازی) ۱۵۱۲/۲	رده ۱۹۶۳/۲ ، ۶۸۰ ، ۷۹۰/۱
رشک ۱۳۷۸/۲	ررد ۹۹۴/۱
رشگن ۱۳۷۹/۲	رز ۲۲۷ ، ۱۲۰۴/۱
رشمیز ۹۷۰/۱	رزق (تازی) ۲۷۵/۱
رشن ۱۳۷۹/۱	رزم ۱۲۰۴/۱
رشنواد ۱۳۷۹/۲	رزمگاه ۱۲۰۵/۱
رشینه ۱۸۳۴/۲	رزمگه ۱۲۰۵/۱
رضفه (تازی) ۱۱۲۷/۱	رزمگیر ۱۲۰۵/۱
رطبه (تازی) ۱۳۱۵ ، ۶۳۸/۱	رزمه (تازی) ۱۵۸۹/۲
رطل (مغرب) ۷۰۰/۱	رزه ۱۲۰۵/۱
رغ ۱۴۳۱/۲	رزین ۱۲۰۵/۱
رغزه ۱۴۳۱/۲	رژد ۱۲۳۶/۱
رغوه (تازی) ۱۴۹۲ ، ۱۴۹۰/۲	رس ۱۳۰۵/۱
رفوشه ۱۴۷۷/۲	رسانه ۱۳۰۶/۱
رفیده ۴۲۰/۱ ، ۱۴۷۷/۲	رست ۱۳۰۶/۱
	رستاخیز ۱۳۰۷/۱

رنگ ۱۹۲۵۰ - ۱۹۲۲۶	۱۸۱۹/۲	رقطه (تازی) ۰۹۷۵ - ۰۲۰۲/۱
رنگ فردش	۱۸۲۲/۲	۱۵۶۲/۲ - ۱۲۴۴
رنگیده	۱۸۲۲/۲	۱۵۱۸/۲
رو	۲۰۰۲/۲	رکابدار ۱۵۱۸/۲
روا	۲۰۰۳/۲	رکابی ۱۵۱۹/۲
رواد	۲۰۰۳/۲	رکاسه ۱۵۱۹/۲
روان	۲۰۰۳/۲	رکاشه ۲۲۲/۱ - ۱۵۱۹/۲
روان بخش	۲۰۰۴/۲	رگو ۱۵۶۶/۲
روان خواه	۲۰۰۴/۲	رگوک ۱۵۶۶/۲
روازه	۲۲۰۴/۲	رم ۱۲۵۲/۱ - ۱۷۰۲/۲
روباء	۲۰۰۴/۲	۱۸۱۶/۲
روینه تربک	۱۲۰۵/۱ - ۲۰۰۴/۲	رمارم ۱۷۰۳/۲
روپوش	۲۰۰۴/۲	رماس ۱۷۰۳/۲
روج	۲۰۰۴/۲	رمان السعال (تازی) ۲۰۶۸/۲
روح القدس (تازی)	۲۰۰۴/۲	رمزك ۱۷۰۲/۲
روح	۷۵۱/۱ - ۰۲۰۰۴/۲	رمس ۱۷۰۴/۲
رود	۲۰۰۵/۲	رمص (تازی) ۱۴۸۰/۲ - ۱۲۱/۱
رودآور	۲۰۰۶/۲	۲۲۲۸ - ۱۸۲۴
رودآبه	۲۰۰۶/۲	رموك ۱۷۰۴/۲
رودبار	۲۰۰۶/۲	رمه ۱۷۰۴/۲
رودسار	۲۰۰۶/۲	رميار ۲۲۵/۱ - ۱۷۰۴/۲
رودك	۲۰۰۷/۲	رنبه ۱۸۱۶/۲
رودگان	۲۰۰۷/۲	رنجه ۱۸۱۷/۲
رودگانى	۲۰۰۷/۲	رنجه ۱۸۱۷/۲
روز	۲۰۰۷/۲	رند ۱۸۱۷/۲
روزافکن	۲۰۰۷/۲	رنده ۱۸۱۸/۲ - ۱۴۰۳ - ۱۸۱۸

روه	۲۰۱۳/۲	روزبان	۲۰۰۷/۲
روهنتی	۲۰۱۳/۲	روزبرات	۲۰۰۸/۲
روهینا	۲۰۱۳/۲	روزچک	۲۰۰۸/۲
رؤیا (تازی)	۲۰۸۶، ۱۹۳۴/۲	روزخون	۲۰۰۸/۲
روی	۲۰۱۳/۲	روزگار	۲۰۰۸/۲
روین	۲۰۱۲/۲	روزگرد	۲۰۰۸/۲
رویناس	۲۰۱۲/۲	روزمه	۲۶۷/۱، ۲۰۰۸/۲
رویپوش	۲۰۰۴/۲	روزی افزایی	۲۰۰۹/۲
روینین	۲۰۱۴/۲	روسی	۱۶۲۶، ۱۴۲۲/۲
روینتن	۲۰۱۴/۲	روسپی	۱۸۲۷/۲، ۲۰۰۹/۲
روینخم	۲۰۱۴/۲	روستا	۲۰۰۹/۲
رویندز	۲۰۱۵/۲	روستایی	۲۰۰۹/۲
روینه خم	۲۰۱۴/۲	روسی	۲۰۰۹/۲
روینه تن	۲۰۱۴/۲	روش	۲۰۱۰/۲
روینه خم	۲۰۱۴/۲	روshan	۲۰۱۰/۲
ره	۲۱۷۲/۲	روشن	۲۰۱۰/۲
ره آور	۲۱۷۳/۲	روشن چراغ	۲۰۱۰/۲
ره آورد	۲۱۷۳/۲	روشندان	۲۰۱۱/۲
رها	۲۱۷۲/۲	روشنک	۲۰۱۱/۲
رها جام	۲۱۷۳/۲	روغ	۲۰۱۱/۲
رهاوی	۲۱۷۳/۲	روف (سفلی سمر قندی)	۹۶۱/۱
رها جامه دران	۲۱۷۳/۲	روم	۱۸۱۶، ۱۲۵۳، ۲۰۱۱/۲
ره حص (تازی)	۲۲۵/۱	رومہ	۱۸۱۶/۲، ۲۰۱۱/۲
ره گشای	۲۱۷۴/۲	رون	۲۰۱۲/۲
ره گوی	۲۱۷۴/۲	روناس	۲۰۱۲/۲
رهن	۲۱۰۹/۲	رونجو	۲۰۱۳/۲

ريش خوک ۲۲۹۱/۲	رهندين ۳۲۹/۱
ريشيدن ۲۲۹۱/۲	رهنورد ۲۱۷۴/۲
ريغ ۲۲۹۱/۲	رهو ۲۱۷۴/۲
ريكا ۳۴۱/۱	رهى ۲۱۷۴/۲
ريکاسه ۱۵۱۰، ۲۲۹۱/۲	رهيدن ۲۱۷۴/۲
ريکاشه ۳۲۳/۱	ري ۲۲۸۸/۲
ريگ ۲۲۹۱/۲	ريباس ۲۲۸۸/۲
ريگزاده ۲۲۹۲/۲	ريته (هندي) ۶۶۸/۱
ريلو ۲۲۹۲/۲	ريچار ۲۲۸۸/۲
ريم آهنچ ۹۶۱/۱	ريچال ۲۲۸۸/۲
ريماز ۲۲۹۲/۲	ريخر ۲۲۸۹/۲
ريمز ۲۲۹۲/۲	ريخن ۲۲۸۹/۲
ريمن ۲۲۹۲/۲	ريدك ۲۲۸۹/۲
رينكمه (هندي) ۷۱۵/۱	ريز ۲۲۸۹/۲
ريو ۲۲۹۳/۲	ريز ۲۲۸۹/۲
ريواح ۲۲۹۳/۲	ريشك ۲۲۹۰/۲
ريواس : ۲۲۸۸، ۲۲۹۳/۲	ريس ۲۲۹۰/۲
ريونجو ۲۰.۱۲، ۲۲۹۳/۲	ريستن ۲۲۹۰/۲
ريوند ۱۹.۰۲/۲، ۱.۶۸/۱	ريسه ۲۲۹۴/۲
ريونيز ۲۲۹۴/۲	ريسى ۲۲۹۰/۲
ريوه ۲۲۹۴/۲	ريسيدن ۲۲۹۰/۲

ز

زافه ۳۴۶/۱	زابفر ۱۸۲۵/۲، ۳۴۲/۱
زال ۳۴۶/۱	زابگر ۱۸۲۵/۲، ۴۳۲/۱
زالزر ۳۴۶/۱	زابل ۳۴۲/۱
زالوك ۳۴۶/۱	زاج ۳۴۲/۱
زامهران ۳۴۷/۱	زاجسور ۳۴۲/۱
زامياد ۱۷۰۷/۲، ۳۴۷/۱	زاجه ۳۴۲/۱
زاميم ۳۴۷/۱	زاخل ۳۴۳/۱
زانيج ۳۴۷/۱	زاد ۳۴۹، ۳۴۳/۱
زاو ۳۴۹، ۳۴۷/۱	زادخوار ۳۴۳/۱
زاور ۱۷۴۳/۲، ۳۴۸/۱	زادخه ۳۴۳/۱
زاوش ۲۰۱۹/۲، ۳۴۸/۱	زادشم ۳۴۳/۱
زاول ۳۴۹/۱	زاده خوست ۳۴۳/۱
زاوش ۳۴۸/۱	زارتشت ۳۴۴/۱
زاويل ۳۴۹/۱	زارج ۳۴۴/۱
زب ۵۸۷/۱	زاردشت ۳۴۴/۱
زباب (تازى) ۴۹۹/۱	زاردهشت ۳۴۴/۱
زباد (تازى) ۲۷۹/۱	زارغنك ۳۴۴/۱
زبان بره ۹۲۹/۱	زاره ۳۴۴/۱
زبان زرگرى ۲۰۹۵/۲	زارهشت ۳۴۴/۱
زبان گنجشک ۲۱۴۴/۲	زاريانه ۳۴۴/۱
زير ۵۸۷/۱	زارل ۳۴۴/۱
زبرپوش ۵۸۷/۱	زاستر ۳۴۵/۱
زبرتنگ ۸۴۶/۱	زاغ ۳۴۵/۱
زبده (تازى) ۲۳۵۸/۲، ۲۶۴/۱	زاج ۳۴۶/۱

زداج ۱۰۰۲، ۹۹۶/۱	زبرفوف ۵۸۸/۱
زراجه ۹۹۶/۱	زبرم ۵۸۷/۱
زرادشت ۹۹۵/۱	زبفر ۳۴۲، ۵۸۸/۱
زرادهشت ۹۹۵/۱	زبکر ۳۴۲، ۵۸۸/۱
زراسب ۹۹۶/۱	زبوده ۵۸۸/۱
زراغن ۳۴۴، ۹۹۶/۱	زبوز ۵۸۸/۱
زراغنگ ۳۴۴/۱	زبون ۵۸۸/۱
زراغنگ ۹۹۷/۱	زبهر ۵۸۸/۱
زرافه ۱۳۳۹/۲	زبهرکدن ۵۸۸/۱
زرافین ۹۹۷/۱	زبهیده ۵۸۸/۱
زراوه ۹۹۷/۱	زبیر ۵۸۷/۱
زرايو ۹۹۷/۱	زپ ۶۳۱/۱
زربان ۹۹۷/۱	زج ۷۱۰/۱
زرتشت ۹۹۵/۱	زجه ۳۴۲، ۷۲۵/۱
زرتلی ۹۹۷/۱	زحیر (تازی) ۱۸۶۷/۲، ۸۶۵/۱، ۱۹۱۷
زرجامی ۹۹۸/۱	زخ ۷۵۶/۱
زرچ ۹۹۸/۱	زخاره ۷۵۶/۱
زردآب ۱۰۰۴/۱	زخمه ۱۵۲۹/۲، ۷۵۶/۱
زردخو ۹۹۸/۱	زخناره ۷۵۶/۱
زردست افشار ۱۰۰۱/۱	زدر ۷۹۶/۱
زردشت ۹۹۵/۱	زدوند ۷۹۶/۱
زردشت بزرگ ۹۹۸/۱	زده ۷۹۷/۱
زردکریگی ۹۹۸/۱	زر ۹۹۵/۱
زردده ۱۰۰۴، ۹۹۸/۱	زرا آب ۹۹۵/۱
زردنهنجی ۹۹۹/۱	زراتشت ۹۹۵/۱
زرددهی ۹۹۹/۱	

زروان بزرگ	۹۹۸/۱	زردهشت	۹۹۵/۱
زروع	۱۰۰۳/۱	زردنهشی	۹۹۹/۱
زره	۱۰۰۳/۱	زردنهی	۹۹۹/۱
زردهشت	۹۹۵/۱	زردههشتی	۹۹۹/۱
زردهشت	۹۹۵/۱	زردههفتی	۹۹۹/۱
زرهون	۹۹۸/۱	زرزور (تازی)	۲۰۲۳/۲
زریر	۲۲۹۶/۲، ۶۳۵، ۱۰۰۳/۱	زرساوه	۹۹۹/۱
	۱۰۰۰/۱	زرشیشسری	۹۹۹/۱
زریک	۱۰۰۴/۱	زرشك	۹۹۹/۱
زریون	۱۰۰۵/۱	زرغنج	۹۹۹/۱
زریوند	۱۳۸۰/۲	زرفان	۹۹۷/۱
زشت	۱۳۸۰/۲	زرافشان	۱۰۰۰/۱
زشتیاد	۱۳۸۰/۲	زرفین	۹۹۷، ۱۰۰۰/۱
زغور (تازی)	۱۰۴۰، ۱۵۶/۱		۲۰۱۸/۲
۲۱۹۱، ۱۷۳۲، ۱۶۰۱/۲		زرک	۱۰۰۲، ۱۰۰۰/۱
زغار	۱۴۳۲/۲	زرکوه	۱۰۰۰/۱
زغال	۱۴۳۲/۲	زرگنج	۱۰۰۰/۱
زغال	۱۵۷۱، ۱۵۶۷، ۱۳۴۰/۲	زرمان	۹۹۷/۱
	۱۷۵۹	زرمشت افشار	۱۰۰۱، ۱۰۰۰/۱
زغاو	۱۴۳۲	زرناخن	۱۰۰۱/۱
زغر	۱۴۳۲/۲	زرباد	۱۲۴۴/۱
زگک	۱۶۶۸/۲	زرنج	۱۰۰۱/۱
زگک	۱۴۳۲/۲	زرنگ	۱۰۰/۱
زغم	۱۴۳۲/۲	زرنیچ (مغرب)	۱۰۰۳/۱
زغن	۲۱۰۱، ۱۷۷۶، ۱۴۳۲/۲	زرنیله	۱۰۰۳/۱
	۲۲۳۶	زرو	۱۸۳۵/۲، ۹۵۹، ۱۰۰۳/۱
زغند	۱۴۳۳/۲		

زمان ١٧٠٦/٢	زغنك ١٦٦٨/٢
زمج (تازى) ١٧٠٧/٢ ، ٨٧٣/١	زغنك ١٥٤١ ، ١٤٣٣/٢
زمج ١٧٠٦/٢	زغونه ١٤٢٧ ، ١٤٣٣/٢
زمچك ١٧٠٦/٢	زغیده ١٤٣٣/٢
زمخت ١٤٧٩ ، ١٧٠٦/٢	زغير ١٤٣٣/٢
زمخك ١٧٠٦/٢	زفان ١٤٧٧/٢
زمزم ١٧٠٦/٢	زفت ١٢٨٢/١ ، ١٤٧٨/٢
زمزمه ٢٣٠٥ ، ١٧٠٦/٢	زفر ٢٨٩/١ ، ١٤٧٩/٢
زمنج ١٧٠٧/٢	١٨٠٣/٢
زمو ١٧٠٧/٢	زفو ١٢٨٠/٢
زمودن ١٧٠٧/٢	زکاب ١٥٦٧ ، ١٥١٩/٢
زمياد ١٧٠٧/٢	زکش ١٥١٩/٢
زميدن ١٧٠٨/٢	زگال ١٥٦٧/٢
زناج ١٨٢٤/٢	زگالاب ١٥٦٧/٢
زنار ١٨٢٤/٢	زلفه ١٦٢١/٢
زنبر ١٨٢٤/٢	زلفين ١٠٠٠/١
زنبرى ١٨٢٥/٢	زلو ١٦٢١/٢ ، ٩٥٩/١ ، ١٠٠٣ ، ٩٥٩/١ ، ١٠٠٣ ، ٩٥٩/١ ، ١٦٢١/٢
زنبل ١٨٢٥/٢	١٨٣٥ ، ١٦٢٦ ، ١٣٧٢/٢
زنبق (معراب) ١٨٢٦/٢	٢٢٨٦
زنبل ١٨٢٤/٢	زلوك ١٦٢١/٢
زنبورك ١٨٢٦/٢	زله ١٦٢١/٢
زنبوره ١٨٢٥/٢	٧٨٤/١
زنبه ١٨٢٦/٢	زليف ١٦٢١/٢
زنبير ١٨٢٦/٢	زليفن ١٦٢١/٢
زنبيل ١٨٢٦/٢	زم ١٧٠٤/٢
زنج ١٨٢٧ ، ١٨٢٦/٢	زماروغ ١٧٠٥/٢

زنگباری	۱۸۳۴/۲	زنجان (مغرب)	۱۸۳۴/۲ ، ۱۸۳۶ ، ۲۱۸۷
زنگدان	۱۸۳۵/۲	زنجره	۱۸۲۶/۲
زنگل	۱۸۳۵/۲	زنچک	۱۴۳۲/۲
زنگهشاوران	۱۸۳۵/۲	زنجه	۱۸۲۶/۲
زنستان	۱۸۳۵/۲	زنجير	۱۸۲۷/۲
زنند	۱۸۳۵/۲	زنخ	۱۸۲۷/۲
زنور	۱۸۳۵/۲	زنخدان	۱۷۱۸/۲
زنویه	۱۸۳۵/۲	زند	۱۸۱۸/۲
زنهار	۱۸۳۵/۲	زنداستا	۱۸۲۹/۲
زنهاخوار	۱۸۳۷/۲	زنداور	۱۸۴۰/۲
زنهاری	۱۸۳۷/۲	زندباف	۱۸۴۰/۲
زنیان	۲۳۵۸ ، ۱۸۴۸/۲	زندهخوان	۱۸۴۰/۲
زو	۲۰۱۶/۲	زندرزن	۱۸۴۰/۲
زوار	۱۰۱۰/۱ ، ۲۰۱۶/۲	زندهلاف	۱۸۴۰/۲
زواره	۲۰۱۷/۲	زنديچي	۱۸۴۰/۲
زواغار	۲۰۱۷/۲	زندواف	۱۸۴۰/۲ ، ۵۳۹/۱
زواله	۸۷۳ ، ۲۹۰/۱ ، ۲۰۱۷/۲	زندوستا	۱۸۲۹/۲
	۱۱۴۱	زنده	۱۸۴۱/۲
زوپین	۲۰۱۷/۲	زندهزم	۱۸۴۲/۲ ، ۱۸۴۲
зорفین	۹۹۷ ، ۲۰۱۸/۲	زندهرود	۱۸۴۲/۲
зорнейм	۲۰۱۸/۲	زنديق (مغرب)	۱۸۴۳/۲
зорун	۱۹۵۸ ، ۲۰۱۹/۲	زنديك	۱۸۴۳/۲
زوژه	۲۰۱۹/۲	زنگ	۱۸۴۳/۲
زوش	۲۰۱۹/۲	زنگان	۲۱۸۷ ، ۱۸۴۴/۲
زوفرین	۹۹۷/۱ ، ۲۰۱۸/۲	زنگانه	۱۸۴۴/۲
زوفلین	۲۰۲۰/۲	زنگانه رود	۱۸۴۴/۲

زیج ۲۲۹۵/۲ ، ۲۲۹۹ ، ۲۲۹۶ (م Urb)	۱۰۰۰/۱ ، ۲۰۲۰/۲	زولفین
زیچک ۲۲۹۵/۲	۲۰۲۰/۲	زونج
زیر ۲۲۹۶/۲	۲۰۲۰/۲	زونزک
زیرا ۱۱۸۹/۲	۲۰۲۰/۲	زونک
زیرافقن ۲۲۹۶/۲	۲۰۲۰/۲	زونکل
زیرافقند ۲۲۹۶/۲	۲۰۲۰/۲	زونی
زیربزرگان ۲۲۹۷/۲	۲۰۲۰/۲	زوهمند
زیرخرد ۲۲۹۷/۲	۲۱۷۵/۲	زه
زیررکاب ۱۰۱۹/۲	۶۱۷۶ ، ۷۸/۱ ، ۲۱۷۷/۲	زهاب
زیرفان ۲۲۹۷/۲	۲۱۷۶/۲ ، ۸۸۲/۱	زهدان
زیرک ۲۲۹۷/۲	۲۱۷۷/۲	زهر
زیرکسار ۲۲۹۷/۲	۱۸۸/۱	زهر باد
زیرگاه ۲۲۹۸/۲	۲۱۷۷/۲	زهر خند
زیر ۲۲۹۸/۲	۲۱۷۷/۲	زهردارو
زیغ ۲۲۹۸/۲	۲۱۷۷/۲	زهر گیا
زیفال ۲۲۹۸/۲	۲۱۷۸/۲	زهشت
زیگ ۲۲۹۸/۲	۱۰۹۸ ، ۲۱۷۸/۲	زهک
زیلو ۲۲۹۹/۲	۲۱۷۸/۲	زهمن
زیمله ۲۳۰۰/۲	۲۱۷۶ ، ۲۱۷۸/۲	زهزاد
زین افوار ۲۳۰۰/۲	۲۱۷۵/۲	زهیدن
زین کوهه ۲۳۰۰/۲	۲۲۹۴/۲	زی
زینهار ۱۸۳۵/۲ ، ۲۳۰۰	۲۲۹۵/۲	زیبان
زیوار ۲۳۰۱/۲	۲۲۶۴/۲	زیبق (تازی)

ج

ژلک	۱۰۲۰/۲	ژابیش	۳۵۰/۱
ژکاره	۱۰۲۰/۲	ژاز	۱۴۲۷/۲، ۳۵۰/۱
ژکان	۱۰۲۰/۲	ژاڙه	۲۵۰/۱
ژکفر	۱۰۲۱/۲	ژاغر	۱۲۴۵، ۲۷۲، ۳۵۰/۱
ژکور	۱۰۲۱/۲		۱۹۰۹/۲
ژکیدن	۱۸۹۹، ۱۰۲۰/۲	ژاله	۱۸۴۹، ۳۵۱/۱
ژند	۱۸۲۸/۲	ژاو	۳۵۲/۱
ژنڅند	۱۸۲۸/۲	ژخ	۲۲۹، ۲۱۵، ۷۵۷/۱
ژنده	۱۸۲۸/۲	ژدوار	۷۹۸/۱
ژنډهژنده	۱۸۲۸/۲	ژده	۷۹۸/۱
ژنگ	۱۸۳۹/۲	ژرف	۱۰۰۶/۱
ژواغار	۲۰۲۱/۲	ژرفما	۱۰۰۶/۱
ژورک	۲۰۲۱/۲	ژرفی	۱۰۰۶/۱
ژول	۲۰۲۱/۲	ژغار	۱۴۳۴/۲
ژولیدن	۲۰۲۱/۲	ژغاره	۱۴۳۴/۲
ژوهیده	۲۰۲۱/۲	ژغاله	۱۴۳۴/۲
ژوهیدن	۲۰۲۱/۲	ژغاو	۱۴۳۴/۲
ژی	۱۱۰۱/۱، ۲۲۰۱/۲	ژغزغ	۱۴۳۴/۲
ژیان	۲۲۰۱/۲	ژغند	۱۴۳۵/۲
ژیڙ	۲۳۰۲/۲	ژفک	۱۴۸۰/۲
ژیک	۲۳۰۲/۲	ژفیده	۱۴۸۰/۲

س

سارشک ۳۵۹/۱	سا ۳۵۳/۱
سارشکدار ۴۸۴، ۳۵۹/۱ ۸۰۲، ۴۸۴، ۳۵۹/۱	سابوته ۳۵۳/۱
۱۸۷۱/۲، ۱۲۴۵	سابود ۱۰۳۰، ۳۵۳/۱
سارک ۲۰۲۶/۲، ۳۵۹/۱	سابوره ۵۹۲، ۳۵۴/۱
سارنج ۳۶۰/۱	ساتکین ۱۹۰۷/۲، ۳۵۴/۱
ساردو ۳۶۰/۱	ساتکینی ۳۵۴/۱
سارونه ۳۶۰/۱	ساتل مروا (هندی) ۱۶۴/۱
ساره ۳۶۰/۱	ساج ۳۵۴/۱
ساری ۳۶۰، ۳۶۱/۱	ساجق (ترکی) ۲۲۱۷/۲
ساریان ۳۶۲/۱	ساجی ۳۵۵/۱
ساز ۳۶۲/۱	ساخت ۳۵۵/۱
سازگری ۳۶۳/۱	ساخن ۳۵۵/۱
سازمند ۳۶۳/۱	ساخور (تازی) ۱۶۵۱/۲
سازو ۳۶۳/۱	сад ۳۵۵/۱
سازوار ۳۶۴/۱	سادج (معرب) ۳۵۶/۱
سازوباز ۳۶۴/۱	ساده ۳۵۶/۱
ساس ۳۶۴/۱	سار ۳۵۶/۱، ۳۶۲، ۳۵۶/۱
ساس (گیلانی) ۱۲۱۲/۱	۲۰۲۶، ۲۰۲۲/۲، ۳۶۱
ساس (هندی) ۱۹۸۲/۲	سارا ۳۵۸/۱
ساسان ۳۶۴/۱	ساران ۳۵۸/۱
ساستا ۳۶۵/۱	سارج ۳۵۹/۱
ساسر ۳۶۵/۱	سارخک ۳۵۹/۱
ساسی ۳۶۵/۱	سارخکدار ۳۵۹/۱

ساویز ۳۷۵/۱	ساعد (تازی) ۸۲۱/۱
ساویس ۳۷۵/۱	ساغ ۳۶۶/۱
ساوین ۳۷۵/۱	سافر ۳۶۶/۱
ساهویه ۳۷۵/۱	سافوت ۱۴۱۵/۲
ساهی (هندی) ۲۳۰۷/۲	ساق دوش (ترکی) ۲۹۹/۱
سایبان ۶۷۱/۱	ساکیز ۲۲۰۳/۲، ۳۶۶/۱
ساپوس ۳۷۵/۱	سالار ۳۶۶/۱
ساپهبان ۱۲۶۱، ۳۷۵/۱	سالارخوان ۳۶۶/۱
ساپهبرک ۳۷۶/۱	سال افرون ۳۶۷/۱
ساپهپوش ۳۷۶/۱	سال بر ۳۶۷/۱
ساپهخوش ۳۷۶/۱	سالمه ۲۰۰۸/۲، ۵۰۷، ۳۶۷/۱
سباده ۵۸۹/۱	سالوس ۳۶۷/۱
سبخ ۵۸۹/۱	ساله ۳۶۷/۱
سبد چین ۵۸۹/۱	سام ۳۶۷/۱
سبزاندر سبزه ۵۸۹/۱	ساما خچه ۱۷۰۹/۲، ۳۶۸/۱
سبزبری ۵۹۰/۱	ساما کچه ۱۷۰۹/۲، ۳۶۸/۱
سبزبهار ۵۹۰/۱	سامان ۳۶۸/۱
سبزدرسیز ۵۸۹/۱	ساماندر ۱۲۶۹، ۳۶۸/۱
سبزک ۹۷۶، ۳۳۲، ۵۹۰/۱	سامندل ۱۲۶۹/۱
سبزماع ۴۹۹/۱	سامه ۳۷۰/۱
سبزمال ۵۹۰/۱	سامیز ۳۷۱/۱
سبزمالی ۵۹۰/۱	سان ۲۰۳۲/۲، ۳۷۱/۱
سبزبهار ۵۹۰/۱	سان سان ۳۷۲/۱
سبزه در سبزه ۵۸۹/۱	سانج ۳۷۳/۱
سبزی ۵۹۰/۱	ساو ۲۷۴، ۳۷۳/۱
سبقانه ۵۹۱/۱	ساوه ۳۷۴/۱

سپزگی ۶۳۷/۱	سبک ۵۹۱/۱
سپس ۶۲۷/۱	سبلت ۵۹۱/۱
سپسار ۱۴۸۴/۲ ، ۶۲۷/۱	سبنج ۵۹۲/۱
سپست ۶۲۸/۱	سبو ۱۷۷۸/۲
سپستان ۱۵۷۰/۲	سبوره ۵۹۲/۱
سپفده ۶۲۴/۱	سبوسه ۵۹۲/۱
سپک ۶۲۸/۱	سبیوش ۵۹۲/۱
سپکاد ۶۲۸/۱	سپار ۶۲۲/۱
سپل ۶۲۸/۱	سپاروک ۱۷۰۹/۲ ، ۶۲۲/۱
سپنج ۶۲۸/۱	سپاره ۶۲۲/۱
سپند ۶۴۰/۱	سپاری (هندی) ۱۹۳۸/۲
سپندر ۶۴۰/۱	سپاس ۶۲۳/۱
سپندرامد ۶۴۰/۱	سپاناخ ۶۲۳/۱
سپندان ۶۴۲/۱	سپاوه ۶۲۴/۱
سپندوز ۶۴۲/۱	سپتاك ۶۲۴/۱
سپندین ۶۴۲/۱	سپد ۶۲۴/۱
سپوختن ۶۴۲/۱	سپردن ۶۲۴/۱
سپوز ۶۴۳/۱	سپرسپاه ۶۲۵/۱
سپهد ۶۴۳/۱	سپرغم ۶۲۵/۱
سپهدان ۶۴۳/۱	سپرک ۶۲۵/۱
سپهرم ۶۴۴/۱	سپرلوس ۶۲۵/۱
سپی ۶۴۴/۱	سپرم ۶۲۶/۱
سپتاك ۶۴۴/۱	سپرنگ ۶۲۶
سپیچه ۶۴۴/۱	سپرهم ۶۲۶ ، ۶۳۶/۱
سپیدبا ۶۴۴/۱	سپریس ۶۲۷/۱
سپیدروی ۶۴۴/۱	سپرینغ ۶۲۷/۱

ستم	۶۷۹/۱	سپیدمرد	۶۴۵/۱
ستن آوند	۶۷۹/۱	سپیر	۲۰۲۹/۲
ستنبه	۶۷۹/۱	سپیرک	۲۰۲۹/۲
ستنج	۱۹۶۲/۲، ۷۹۶، ۶۸۰/۱	سپیل	۶۴۵/۱
ستنخیز	۶۸۰/۱	ستا	۶۶۹/۱
ستو	۶۸۰/۱	ستاخ	۶۷۰/۱
ستوار	۶۸۰/۱	ستاد	۶۷۰/۱
ستوان	۶۸۰/۱	ستار	۶۷۱، ۶۷۰/۱
ستودان	۶۸۱/۱	ستاره	۶۷۱/۱
ستودن	۶۸۱/۱	ستاغ	۷۰۶، ۶۷۲/۱
ستور	۶۸۱/۱	ستاک	۶۷۲/۱
ستوردن	۶۸۲/۱	ستام	۱۹۲۶/۲، ۶۷۳/۱
ستوقه (مغرب)	۶۸۰/۱	ستان	۱۲۶، ۶۷۳/۱
ستونه	۶۸۲/۱	ستاوند	۶۷۴/۱
ستوه	۶۸۳/۱	ستاوه	۶۷۴/۱
سته	۶۸۳/۱	ستاه	۶۷۵/۱
ستى	۶۸۴/۱	ستبر	۶۷۵/۱
ستیخ	۶۸۴/۱	ستخر	۱۲۶۳، ۶۷۹، ۶۷۵/۱
ستیر	۶۸۵/۱	ستخوان	۶۷۵/۱
ستيز	۶۸۵/۱	ستر	۶۷۶/۱
ستيزه	۶۸۵/۱	ستردن	۶۷۶/۱
ستیخ	۶۸۴/۱	سترگ	۶۷۷/۱
ستیم	۶۸۶/۱	سترنت	۲۱۹۷/۲، ۶۷۷/۱
ستینده	۶۸۷/۱	ستروك	۶۷۸/۱
سج	۷۱۱/۱	سترون	۲۱۴۵/۲، ۶۷۲، ۶۷۸/۱
سجاف (تازی)	۸۹۶/۱	ستل	۱۲۶۲، ۶۷۹/۱

۱۸۷۲/۲۰، ۱۲۴۵	سچاکنده ۷۱۱/۱
سدير (معرب) ۲۱۷۹/۲	سجاهر ۷۱۱/۱
سر ۱۰۰۷/۱	سجك ۷۱۱/۱
سر ۲۲۱۴، ۱۶۱۹، ۱۳۴۵/۲	سجنجل (تازى) ۱۷۳/۱
سرابيلى ۱۰۰۹/۱	سج ۷۲۹/۱
سرابجه ۱۰۰۹/۱	سچك ۷۲۶/۱
سرابچه ۱۰۱۰/۱	سحور (تازى) ۱۲۷۷/۱
سرآخر ۱۰۱۰/۱	سخ ۷۰۷/۱
سرادار ۱۰۱۰/۱	سخاخ ۷۰۷/۱
سراروى ۱۰۱۰/۱	سخت ۷۰۸/۱
سرآفعج ۱۰۱۱/۱	سختانه ۷۰۹/۱
سرآغوج ۱۰۱۱/۱	سختو ۷۰۹/۱
سراكوفت ۱۰۱۱/۱	سخته ۲۰۲۴/۲
سراغش ۱۰۱۱/۱	سخره ۲۲۲۹/۲۰، ۷۰۹/۱
سرال ۱۰۳۶، ۱۰۱۱/۱	سخن چين ۱۴۲۹/۲
سرآماج ۱۰۱۱/۱	سخينه (تازى) ۱۰۷/۱
سراناي ۲۹۷/۱	سداب ۷۹۹/۱
سرانجام ۱۰۱۱/۱	سداب (تازى) ۷۹۹، ۳۱۴/۱
سراندار ۱۰۱۲/۱	سدپایه ۷۹۹/۱
سراندib ۱۰۱۲/۱	سدر (تازى) ۱۸۶۶/۲
سراندil ۱۰۱۲/۱	سدق (معرب) ۸۰۲/۱
سرآهنگ ۱۰۱۲/۱	سدکام ۷۹۹/۱
سرایش ۱۰۱۲/۱	سدکيس ۱۰۳۷، ۷۹۹/۱
سرای شمرده ۱۰۱۴/۱	سدگاه ۷۹۹/۱
سرایden ۱۰۱۴/۱	سدوم ۸۰۰/۱
سرای سپنج ۶۳۹/۱	سده ۴۸۴، ۳۵۹، ۱۳۷، ۸۰۰/۱

سرخ ماغ ۴۹۹/۱	سرب ۱۰۱۴/۱
سرخ مرد ۱۰۲۰/۱	سرباری ۱۰۱۴/۱
۵۲۱ ، سرخ مرز ۱۰۲۰/۱	۱۵۰۳/۲ ، سرباک ۱۰۱۴/۱
سرخوار ۱۰۲۰/۱	سربال (تازی) ۱۱۲۵/۱
سرخوان ۱۰۲۰/۱	سریخش ۱۰۱۴/۱
سرخه ۱۰۲۱/۱	سرها ۱۰۱۴/۱
سرخیزه ۱۰۲۱/۱	سرپاس ۱۰۱۴/۱
سرداد ۱۰۲۱/۱	سرپایان ۲۲۴۰/۲ ، سرباست ۱۰۱۵/۱
سرداده ۱۰۲۱/۱	سرپوشنه ۱۰۱۵/۱
سردور ۱۹۹۵/۲	سرپوشه ۳۹۳ ، سرتماج ۱۰۱۵/۱
سرده ۱۰۲۱/۱	۱۰۱۶/۱
سرز ۱۰۲۲/۱	سرتیر ۱۰۱۶/۱
سرزدن ۱۰۲۲/۱	سرتیز ۱۰۱۶/۱
سرزیره ۱۰۲۲/۱	سرچب ۱۰۱۶/۱
سرساخ ۱۰۲۲/۱	سرخاب ۲۰۲۴/۲ ، سرخاره ۱۰۱۶/۱
سرسنہ ۱۰۲۳/۱	۱۰۱۸/۱
سرشاخ ۱۰۲۳/۱	سرخبت ۱۰۱۸/۱
سرشت ۱۰۲۳/۱	سرخپای ۱۰۱۹/۱
سرشف ۱۰۲۳/۱	سرخچه ۱۰۱۹/۱
سرشك ۱۰۲۳/۱	سرخده ۱۰۱۹/۱
سرشکوان ۱۰۲۴/۱	سرخره ۱۰۱۹/۱
سرشكون ۱۰۲۴/۱	سرخزه ۱۰۱۹/۱
سرشوی ۱۰۲۴/۱	سرخس ۱۰۱۹/۱
سرطان (تازی) ۱۲۲۰/۱	سرخ سرك ۱۰۲۰/۱
۱۸۰۰ ، ۱۷۷۵/۲	سرخشبان باهودار ۱۰۲۰/۱
سرطوبیله ۱۰۱۰/۱	

سرمه‌خاکبین	۱۰۲۹/۱	سرغچ	۱۰۲۵/۱
سرنا	۲۱۸۶/۲، ۱۰۲۹/۱	سرغونا	۱۰۲۵/۱
سرنای	۲۰۲۶/۲، ۴۰۲/۱	سرغین	۱۰۲۵/۱
سرنج	۱۸۰۸/۲، ۱۰۲۹/۱	سرفته	۱۰۲۵/۱
سرند	۱۱۸۸، ۸۳۲، ۱۰۳۰/۱	سرفراز	۱۰۲۵/۱
	۲۱۲۰/۲	سرک	۱۰۲۵/۱
سر و	۱۰۳۵، ۱۰۳۰/۱	سرکا	۱۵۲۱/۲، ۱۰۲۶/۱
سر و ا	۱۰۳۰/۱	سرکب	۱۰۲۶/۱
سر و ا د	۱۰۳۱/۱	سرکش	۱۰۲۶/۱
سر و ا ده	۱۰۳۱/۱	سرکوبه	۱۰۲۶/۱
سر و اله	۱۰۳۱/۱	سرگر	۱۰۰۸، ۱۰۲۶/۱
سر و تک	۱۰۳۱/۱	سرگره	۱۰۲۷/۱
سر و ج	۱۰۳۱/۱	سرگزیت	۱۰۲۷/۱
سر و د	۱۰۳۱/۱	سرگزید	۱۰۲۷/۱
سر و ستان	۱۰۳۲/۱	سرگزین	۱۰۲۷/۱
سر و ستاه	۱۰۳۲/۱	سرگیجه	۱۰۲۷/۱
سر و سهی	۱۰۳۲/۱	سرگین گردان	۱۲۸۹/۲، ۱۰۲۷/۱
سر و سیاه	۱۰۳۲/۱	سرگین گردانک	۱۶۰.۸/۲
سر و ش	۱۶۷۹/۲، ۱۰۳۳/۱	سر لاد	۱۰۸۲/۱
سر و ن	۱۰۳۵/۱	سرماریزگی	۱۰۲۸/۱
سر و ناز	۱۰۳۵/۱	سرمازای	۱۰۲۸/۱
سر وی	۱۰۳۵/۱	سرباهی	۱۰۲۸/۱
سر ویسه	۱۰۳۷، ۱۰۳۵/۱	سومق (مغرب)	۱۰۲۹/۱
	۲۰۲۳/۲	سرمامک	۱۰۲۸/۱
سره	۱۰۳۵/۱	سرمک	۱۰۲۹/۱
سرهال	۱۰۱۱، ۱۰۳۵/۱	سرموزه	۹۶۳، ۱۰۲۹/۱

۱۹۶۳ ، ۱۵۶۹ ، ۱۴۸۴/۲	سری ۱۰۳۶/۱
سفری ۱۴۳۷/۲	سریچه ۱۰۳۷/۱
سفو ۱۴۳۸/۲	سریر ۱۰۳۷/۱
سفود ۱۴۳۸/۲	سریر (تازی) ۲۸۲/۱
سفال ۲۰۲۹ ، ۱۴۸۱/۲	سریرافراز ۱۰۳۸/۱
سفاله ۱۴۸۱/۲	سریری ۱۰۳۸/۱
سفاهن ۱۴۸۲/۲	سریش ۱۰۳۸/۱
سفت ۱۴۸۲/۲	سرین ۱۰۳۵ ، ۱۰۳۸/۱
سفته ۱۲۹۹/۱ ، ۱۴۸۲/۲	سرینگاه ۱۰۳۹/۱
سفح ۱۴۸۴/۲	سزا ۱۲۰۶/۱
سفجه ۱۶۴۶ ، ۱۴۸۴/۲	سزکی ۱۲۰۶/۱
سفر ۱۴۸۴/۲	سعتر (تازی) ۴۴۳/۱
سفراقد (ترکی) ۴۲۴/۱	سعد (تازی) ۱۲۲۴ ، ۱۵۶/۱
سفرود ۶۹۷/۱ ، ۱۴۸۴/۲	۱۴۰۵ ، ۱۴۰۳/۲ ، ۱۲۲۶
سفسار ۶۲۷/۱ ، ۱۴۸۴/۲	سعفه (تازی) ۳۴۱/۱
سفلی ۱۴۸۴/۲	سعله (تازی) ۳۱۹/۱
سفندارمذ ۱۴۸۵/۲	سغ ۱۴۳۶/۲
سفود (تازی) ۱۷۴/۱	سفانه ۱۴۳۶/۲
سفیدبری ۱۴۸۵/۲	سفبه ۱۴۳۶/۲
سقراقد (ترکی) ۴۲۲/۱	سفل ۱۴۳۶/۲
سقنتور ۱۱۷۴/۱	سفدو ۱۴۳۷/۲
سقنتورجق (ترکی) ۲۰۲۲/۲	سفله ۱۴۳۶/۲
سقیط (تازی) ۲۲۹۸/۲	سفدیانه ۱۴۳۷/۲
سک ۱۰۲۱/۲	سفر ۱۲۶۷/۱ ، ۱۴۳۷/۲
سکابی ۱۲۲۱/۱	۱۵۶۹ ، ۱۴۸۴/۲
سکاچه ۱۰۲۲/۲	سفرنه ۱۲۶۷/۱ ، ۱۴۳۷/۲

سکاسته

۲۴۸۲

سکوره ۱۰۲۳ ، ۱۰۲۶/۲	سکاسته ۱۰۲۲/۲
سکو هنج ۱۰۲۷/۲	سکاسه ۱۰۲۲/۲
سکه ۱۰۲۷/۲	سکاشته ۱۰۲۲/۲
سکیز ۱۲۶۹/۱ ، ۱۰۲۷/۲	سکاشه ۱۰۲۲/۲
سکیزه ۱۲۶۹/۱	سکاهن ۱۰۲۲/۲
سکیل (تبریزی) ۲۱۰ ، ۱۱۸/۱	سکب (تازی) ۱۰۲۸/۲
سکیله ۱۰۲۸/۲	سکبا ۱۰۲۲/۲
سگ آبی ۲۲۲۱/۲	سکج ۱۰۲۳/۲
سگال ۱۰۶۸/۲	سکر ۱۲۶۷/۲ ، ۱۴۳۷/۲ ، ۱۴۸۴
سگاله ۱۰۶۸/۲	سکرنه ۱۴۳۷/۲ ، ۱۲۶۷/۱
سگاوند ۱۰۶۹/۲	۱۹۶۳ ، ۱۴۸۴
سگ دندان ۱۰۶۹/۲	سکره ۱۰۲۴/۲
سگز ۱۰۶۹/۲	سکز ۱۰۲۴/۲
سگزن ۱۰۷۰/۲	سکستن ۱۰۲۴/۲
سگستان ۱۰۷۰/۲	سکسک ۱۰۲۴/۲
سگک ۱۰۷۰/۲	سکلابی ۱۲۲۱/۱
سگ کن ۲۲۰.۱/۲ ، ۶۷۸/۱	سکنج ۲۲۱۸ ، ۱۰۲۴/۲
سگلاب ۱۰۷۰/۲	سکنجبین (معرب) ۱۰۲۵/۲
سگلابی ۱۰۷۰/۲	سکنجیدن ۱۰۲۴/۲
سگلاو ۱۰۷۰/۲	سکند ۱۰۲۴/۲
سگلاوی ۱۰۷۰/۲	سکندر ۱۳۵۲ ، ۱۰۲۵/۲
سگنگور ۱۰۷۰/۲	سکنگبین ۱۰۲۵/۲
سل ۱۶۲۲/۲	سکنه ۱۰۲۵/۲
سلات ۱۶۲۲/۲	سکو ۱۰۰.۸ ، ۱۰۲۶/۲
سلامت ۱۶۲۲/۲	سکوبا ۱۰۲۶/۲

سبمار (تازی) ۱۴۸۴/۲	سبلارس (هنگام) ۷۳۸/۱
سبکه سیدا (تازی) ۱۴۹۳/۲	سلاتک ۲۰۳۸/۲
سمگار ۱۷۱۲/۲	سلعه (تازی) ۷۳۳۰۹۱/۱
سمن ۱۷۱۲/۲	سلف ۱۶۲۲/۲
سمنار ۱۷۱۲/۲	سلک ۱۶۲۲/۲
سمند ۱۲۶۹/۱، ۱۷۱۲/۲	سام ۱۶۲۲/۲
سمندر ۱۷۱۲/۲، ۳۷۰، ۳۶۸/۱، ۱۷۱۳/۲	سلمک ۱۶۲۴/۲
۱۲۶۹	سلوک ۹۵۹/۱
سمندل ۱۲۶۹/۱، ۱۷۱۳/۲	سلوی (تازی) ۱۱۶۸، ۱۰۹۸، ۱۱۷۱/۲
سمندور ۱۷۱۳/۲	سم ۱۸۴۰، ۱۷۰۸/۲
سمندور ۱۷۱۳/۲	سم (تازی) ۲۱۷۷/۲
سمندول ۱۲۶۹/۱، ۱۷۱۳/۲	سماخچه ۱۷۰۸/۲
سمنگان ۲۲۴/۱، ۱۷۱۳/۲	سماروخ ۱۷۰۹/۲
سمنون ۱۷۱۴/۲	سماروغ ۱۴۹۹، ۱۷۰۹/۲
سموت ۱۷۱۴/۲	۱۷۰۵
سموش (مغرب) ۱۶۹۰/۲	سماروك ۶۳۲/۱، ۱۷۰۹/۲
سمه ۱۷۱۴/۲	سماکار ۱۷۱۰/۲
سن (هنگام) ۱۸۳۹/۲	سماکاره ۱۷۱۰/۲
۴۷۵/۱	سماري ۱۷۰۹/۲
سناد ۱۸۴۰/۲	سم الفار (تازی) ۱۵۲۸/۲
سنار ۱۸۵۲، ۱۸۳۹/۲	سمان ۱۷۱۰/۲
سنپ ۱۸۴۰/۲	سمانه ۱۷۱۰/۲
سنپاد ۱۸۴۰/۲	سمچ ۱۷۱۱/۲
سنپاده ۱۸۹/۱، ۱۸۴۱/۲	سمچه ۱۷۱۱/۲
سبالو ۱۸۴۱/۲	سمر ۱۷۱۱/۲

سنبل	۱۱۰۹/۱
سنبل	۲۱۰۷، ۱۸۴۱/۲
سنبل الطيب (تازى)	۱۴۹/۱
	۱۸۴۱/۲
سنبله (تازى)	۲۱۸۵/۲
	۱۸۴۱/۲
سنبلين	۱۸۴۲/۲
	۷۰۹/۱
سخج	۱۰۳۰/۱، ۱۸۴۲/۲
	۱۶۰۸/۲
سنجباب	۱۸۴۳/۲
	۱۸۴۳/۲
سنجار	۱۸۵۷/۲
	۱۸۴۳/۲
سنجر (معراب)	۱۸۴۴/۲
	۱۸۴۴/۲
سنجه	۱۸۴۴/۲
	۱۸۴۴/۲
سنجخ	۱۸۴۴/۲
	۱۸۴۴/۲
سند	۳۱۸، ۲۷۵/۱، ۱۸۴۴/۲
	۱۴۳۱/۲
سندان	۱۸۴۴/۲
	۱۸۴۵/۲
سندباد	۱۸۴۶/۲
	۱۸۴۶/۲
سندروس	۱۸۴۷/۲
	۱۸۴۷/۲
سندل	۱۸۴۷/۲
	۱۸۴۷/۲
سنه	۱۸۵۷/۲
	۱۸۴۷/۲
سندھی (هندي)	۱۸۵۷/۲
	۱۸۴۷/۲
سنر	۱۸۴۷/۲
	۱۸۴۷/۲
سنگ	۱۸۵۰/۲
	۱۸۵۰/۲
سنگچه	۱۸۴۹/۲
	۱۸۴۹/۲
سنگخوار	۱۸۵۰/۲
	۱۸۵۰/۲
سنگخوارج (معراب)	۱۸۵۰/۲
	۱۸۵۰/۲
سنگخوارك	۱۸۵۰/۲
	۱۸۵۰/۲
سنگخور	۱۸۵۰/۲
	۱۸۵۰/۲
سنگخورك	۱۸۵۰/۲
	۱۸۵۰/۲
سنگدوله	۱۸۵۰/۲
	۱۸۵۰/۲
سنگرك	۱۸۵۰/۲
	۱۸۵۰/۲
سنگريز	۱۸۵۰/۲
	۱۸۵۰/۲
سنگشکن	۱۸۴۸/۲
	۱۸۴۸/۲
سنگلک	۱۸۵۰/۲
	۱۸۵۰/۲
سنگم	۱۸۵۰/۲
	۱۸۵۰/۲
سنگمبر	۱۸۵۰/۲
	۱۸۵۰/۲
سنگور	۱۸۵۱/۲
	۱۸۵۱/۲
سنگوك	۱۸۵۱/۲
	۱۸۵۱/۲
سنگين خوار	۱۸۵۱/۲
	۱۸۵۱/۲

سورنا	۲۱۸۶/۲	سنگین سار	۱۸۰۱/۲
سورنای	۴۰۲/۱ ، ۲۰۲۶/۲	سنخ	۱۸۰۱/۲
سوری	۲۰۲۵/۲	سنمار (تازی)	۱۷۱۲/۲
سوریا (هندی)	۲۰۸۲/۲	سننه	۱۸۰۱/۲
سوریاپان (هندی)	۳۷۵/۱	سنهر	۱۸۵۰ - ۱۸۵۲/۲
سوزا	۲۰۲۶/۲	سنیز	۱۰۴۹/۱
سوذاک	۸۸۶/۱ ، ۲۰۲۶/۲	سو	۲۰۲۲/۲
سوزه	۲۰۲۶/۲	سوال (هندی)	۱۴۲۸/۲
سوزیان	۲۰۲۷/۲	سوارآب	۲۰۲۳/۲
سوس	۲۰۲۸/۲	سوک	۲۰۲۳/۲
سوس	۱۱۲۳۷/۲ ، ۷۷۱ ، ۶۴۶/۱	سراب (هندی)	۱۶۸۶/۲
	۱۷۵.	سوبدی	۲۰۲۳/۲
سوسپند	۲۳۱۸ ، ۲۰۲۸/۲	سوبهار	۲۰۲۳/۲
سوسک	۲۰۲۹/۲	سوب	۲۰۲۳/۲
سوغات	۸۲۶/۱	سوت (هندی)	۱۷۶۶/۲
سوغه	۲۰۲۹/۲	سوتابم	۲۰۲۳/۲
سوفار	۲۰۲۹/۲	سوتانک	۲۰۲۲/۲
سوفچه	۲۰۳۰/۲	سونخ	۲۰۲۴/۲
سوقات	۲۱۷۳/۲	سوخته	۲۰۳۰ ، ۲۰۲۴/۲
سوگ	۲۰۳۰/۲	سود	۲۰۲۴/۲
سوگل	۴۰۳۰/۲	سودابه	۲۰۲۴/۲
سوگوار	۲۰۳۰/۲	سوداوه	۲۰۲۴/۲
سوگه	۲۰۳۰/۲	سور	۲۲۷۹ ، ۲۰۲۴ ، ۴۰۲۵/۲
سوگی	۲۰۳۰/۲	سورا	۲۰۲۶/۲
سول	۲۰۳۰/۲	سوران	۳۶۰/۱ ، ۲۰۲۶/۲
سولان	۲۰۳۱/۲	(آذربایجانی)	

سیاب	۲۳۰۴/۲	سولک	۲۰۴۱/۲
سیار	۲۳۰۴/۲	سوله	۲۰۴۱/۲
سیاکیز	۲۳۰۴/۲	سومندر	۲۰۴۲/۲
سیالخ	۲۳۰۴/۲	سون	۲۰۴۲/۲
سیام	۲۳۰۴/۲	سونای	۲۹۷/۱
سیامک	۲۳۰۴/۲	سونش	۲۰۴۲/۲
سیاوخش	۲۳۰۴/۲	سویذن	۲۰۴۳/۲
سیاوخش آباد	۲۳۰۴/۲	سویس	۲۰۴۳/۲
سیاوخش گرد	۲۳۰۴/۲	سویست	۲۰۴۳/۲
سیاوش	۲۳۰۴/۲	سویسه	۲۰۴۳/۲
سیاوش آباد	۲۳۰۴/۲	سوین	۲۰۴۳/۲
سیاوش گرد	۲۳۰۴/۲	سهتا	۲۱۷۹/۲
سیاه	۲۲۰۵/۲	سهجاده	۲۱۷۹/۲
سیاه چرده	۲۲۰۶/۲	سه خواهران	۲۱۷۹/۲
سیاه دارو	۲۲۰۶/۲	سه خوان	۲۱۷۹/۲
سیچ	۲۲۰۶/۲	سدیر	۲۱۷۹/۲
سیچفنه	۲۲۰۶/۲	سهر	۲۱۸۰/۲
سیخ پر	۲۲۰۶/۲	سهراب	۲۱۸۰/۲
سیخول	۲۳۰۷/۲	سه رود	۲۱۸۰/۲
۱۰۱۹، ۱۰۱۰، ۱۴۸۴/۲۶۱۲۶۷	۴۳۳/۱، ۲۳۰۷/۲	سه فرزند	۲۱۸۰/۲
سیرام (ترکی)	۴۱۶/۱	سه کوهک	۲۱۸۰/۲
سیران (ترکی)	۱۲۵۸/۱	سهاکن (هندی)	۵۲۵/۱
سیرم	۲۳۰۷/۲	سهاکه (هندی)	۱۷۸۶/۲
سیرمان	۲۳۰۷/۲	سهونه (هندی)	۱۰۱۶/۱
سیر سور	۲۰۸۵/۲	سمی	۲۱۸۰/۲
سیس	۲۳۰۷/۲	سی	۲۳۰۴/۲

شاخل

سیل و سانک (هندی) ۱۶۲۰/۱	۲۳۰۷/۲
سیله ۲۲۱۰/۲	۲۳۰۸/۲
سیلی ۲۳۱۰/۲	۲۳۰۸/۲
سیم ۲۳۱۱/۲	۲۳۰۸/۲
سیمگل ۲۳۶۴، ۲۳۱۱/۲	سیمنبر ۲۳۰۸/۲
سینجر ۲۳۱۱/۲	سین ۲۳۰۸/۲
سیندخت ۲۳۱۱/۲	سیفور ۲۳۰۹/۲
سیندور (هندی) ۱۰۳۰/۱	سیک ۲۳۰۹/۲
سینه ۲۳۱۱/۲	سیکل ۲۰۳۰/۲
سیو ۲۳۱۲/۲	سیک ۲۳۰۸/۲
سیوارتیر ۲۳۱۲/۲	سیکی ۲۳۰۹/۲
سیورغال (ترکی) ۵۰۰/۱	سیکل (تبریزی) ۲۳۹/۱
سیه ۲۲۰۵/۲	سیل (هندی) ۲۰۱۸/۲
سیلسنبل ۲۳۰۸، ۲۳۱۲/۲	سیلاپ کند ۲۳۰۹/۲
	سیلان ۲۳۰۹/۲
	سیلک ۲۳۰۸/۲

ش

شاخ ۳۷۸/۱	شابران ۴۷۷/۱
شاخابه ۳۸۰/۱	شابرن ۴۷۷/۱
شاسخار ۳۸۰/۱	شابورد ۴۷۷/۱
شاخ شاخ ۳۷۸/۱	شابورگان ۴۷۷/۱
شاخشانه ۱۵۱۷، ۳۸۰/۱	شابورن ۴۷۷/۱
۱۸۸۲، ۱۸۱۳/۲	شاهار ۲۰۲۲/۲، ۴۷۷/۱
شاخل ۱۳۸۶، ۱۲۷۳/۲، ۴۸۰/۱	شاتل ۲۰۱۱/۲

شاخول

۲۴۸۸

شارستان	۳۸۸/۱	شاخول	۱۳۸۶/۲
شارک	۳۸۸/۱	شاخی	۱۵۲۶/۲، ۳۸۰/۱
۲۸۸۰۳۶۰، ۳۸۹/۱		شاد	۳۸۰/۱
شارو	۳۸۸۰۳۶۰/۱	شاداب	۳۸۱/۱
شاروان	۳۸۹/۱	شادان	۳۸۱/۱
شارونه	۳۸۹/۱	شادانخوار	۳۸۱/۱
شاره	۳۸۸۰۳۸۹/۱	شادباد	۳۸۱/۱
شاریدن	۲۲۱۲/۲، ۳۹۰/۱	شادباش	۳۸۱/۱
شاشک	۲۲۲۰/۲، ۳۹۰/۱	شادبهر	۳۸۱/۱
شاشنگ	۳۹۰/۱	شادخ	۳۸۶، ۳۸۱/۱
شاشو	۳۹۱/۱	شادخواب	۳۸۲/۱
شاشوله	۳۹۱/۱	شادخوار	۳۸۱، ۳۸۲/۱
شاشیدن	۳۹۱/۱		۱۶۷۶، ۱۴۳۲/۲
شاطل (مغرب)	۲۰۱۱/۲	شادخواره	۳۸۱، ۳۸۲/۱
شاغوله	۳۹۱/۱	شادران	۳۸۳/۱
شاك	۳۹۱/۱	شادروان	۳۸۳/۱
شاكار	۳۹۱/۱	شادروان مرواريد	۳۸۴/۱
شاكاول	۳۹۱/۱	شادكام	۳۸۵/۱
شاكمند	۳۹۱/۱	شادگونه	۳۸۵/۱
شاغردانه	۱۴۲۱/۲	شادنه	۲۲۲۲/۲، ۳۸۶/۱
شاغردي	۳۹۱/۱	شادرد	۳۸۵/۱
شالده	۳۹۱/۱	شادياخ	۳۸۲، ۳۸۶/۱
شالنگ	۳۹۲/۱	شاديچه	۳۸۶/۱
شالنگي	۲۱۸۶/۲، ۳۹۲/۱	شار	۱/۱، ۳۸۹، ۳۸۶/۱
شالنگ	۳۹۲/۱	شارده	۳۸۸/۱
شالي (هندي)	۱۶۲۵/۲	شارسان	۳۸۸/۱
شالي پایه	۱۱۲۸/۱		

شاهیسه ۴۹۹/۱	شاماچه ۲۹۱ + ۲۹۲/۱
شاهبوی ۴۰۰/۱	شامار ۲۹۳/۱
شاهپرم ۲۹۷/۱	شاماک ۲۹۱ + ۲۹۳/۱
شاهپرهم ۲۹۷/۱	شاماکچه ۲۹۱ + ۲۹۲/۱
شاهتله ۴۰۰/۱	شامش ۲۹۳/۱
۱۰۶۹ ، ۲۷۸ ، ۲۰۹/۱	شامکال ۲۹۳/۱
۲۱۸۲۰ ، ۴۰۰/۱	شامه ۲۹۳/۱
شاهجان ۲۱۸۲۰ ، ۴۰۰/۱	شامیانه ۱۲۶۱ ، ۶۷۱ ، ۶۶۹/۱
شاهدارو ۴۰۰/۱	شان ۲۹۳/۱
۲۱۸۲/۲ ، ۴۰۱/۱	شاندن ۲۹۴/۱
شادرخت ۴۰۱/۱	شانک ۲۹۵/۱
شاہراہ ۳۸۸/۱	شانه ۲۹۴ ، ۲۹۵/۱
شاہرش ۴۰۱/۱	شانسر ۲۹۵/۱
شاہرود ۴۰۱/۱	شانسرک ۲۹۵/۱
شاہسپرغم ۱۹۱۲/۱	شانی ۲۹۵/۱
شاہکار ۴۰۲/۱	شاور ۳۹۶/۱
شاہکال ۴۰۲/۱	شاوغن ۳۹۶/۱
شاہگوهران ۴۲۰/۱	شاونی ۳۹۶/۱
شاہنام ۴۰۲/۱	شاه ۳۹۶/۱
۲۹۷۰ ، ۴۰۲/۱	شاہاسپرغم ۲۹۷/۱
شاہنای ۴۰۲/۱	شاہاسپرم ۲۹۷/۱
شاہندن ۴۰۲/۱	شاہاسپرهم ۲۹۷/۱
شاہنده ۴۰۲/۱	شاہاسفرهم ۲۹۷/۱
۲۱۸۶/۲ ، ۴۰۳/۱	شاءبالا ۳۹۹/۱
شاہوار ۴۰۳/۱	شاهبانج (معرب) ۲۹۹/۱
شاہورد ۴۰۳/۱	شاهبانگ ۱۲۷۸ + ۳۹۹/۱
شاهه ۴۰۳/۱	
شاهی ۴۰۳/۱	
۴۰۳ + ۴۰۴/۱	

شیخراج ۵۹۰/۱	شاهین ۴۰۴/۱
شب چراغک ۵۹۰۰۵۹۶/۱	شایان ۴۰۴/۱
شب چرخه ۵۹۶/۱	شایکه (اتازی) ۲۶۱/۱
شب چک ۲۰۰۸/۱، ۵۹۶/۱	شایگان ۴۰۵/۱
شب خانه ۵۹۶/۱	شاپورد ۴۰۶/۱
شب خیزک ۵۹۷/۱	شایه ۴۰۶/۱
شب دین ۵۹۷/۱	شب آویز ۵۹۴/۱
شب دیر ۵۹۸/۱	شباب ۵۹۳/۱
شب ر ۵۹۸/۱	شباره ۵۹۳/۱
شب ر (تازی) ۱۹۲۱/۲، ۷۸۵/۱	شب افروز ۵۹۳/۱
شب رغان ۵۹۸/۱	شبک (تازی) ۲۷۲/۱
شب رنگ ۶۰۲، ۵۹۸/۱	شبانگ ۵۹۳/۱
شبست ۵۹۹/۱	شبان فریب ۵۹۳/۱
شبستان ۵۹۶/۱	شبان فریبک ۵۹۳/۱
شبفا ۵۹۹/۱	شبان فریبو ۵۹۳/۱
شبفاره ۵۹۹/۱	شبانگیز ۵۹۴/۱
شبفاره ۵۹۹/۱	شبانور ۵۹۴/۱
شب غریب ۶۰۰/۱	شبانه ۵۹۴/۱
شب فرخ ۶۰۰/۱	شباویز ۵۹۴/۱
شبک ۶۰۰/۱	شبانگ ۵۹۴/۱
شبکوک ۶۰۰/۱	شب باز ۵۹۳/۱
شبکوکاک ۶۰۰/۱	شب برات ۵۹۶/۱
شبکوکه ۶۰۰/۱	شب بوی ۶۰۲/۱
شبگو ۶۰۰/۱	شب تاب ۵۹۵/۱
شبگون ۶۰۰/۱	شب تاز ۵۹۵/۱
شبگوی ۶۰۰/۱	

شبيل	٦٤٨/١	شبير	٦٠١/١
شت	٦٨٨/١	شبشه	٦٠١/١
شتا	٦٨٨/١	شبه	٥٩٩، ٦٠٢/١
شتاغ	٦٨٨/١	شبي	٦٠٢/١
شتالنگ	١٣٢٩/٢، ٦٨٨/١	شبيار	٦٠٣/١
شتالنگبازى	١٣٢٩/٢	شبيازه	٦٠٤/١
شتر	٦٨٩/١	شبيبي	٥٩٤/١
شتربه	٦٨٩/١	شبيخون	٢٠٠٨/١
شترخار	٢٩٣، ٦٨٩/١	شبيم	٦٠٤/١
شترندان	١٣٢٩/٢	شپ	١٣٩٨/٢، ١٣١١، ٦٤٦/١
شترغاز	٦٩٠/١	شپاشاب	١٧٩٦/٢، ٦٤٦/١
شترك	٢٠٧٢/٢، ٦٩٠/١	شپتگ	٦٤٦/١
شترگاو	١٣٢٩/٢، ٦٩٠/١	شپختن	٦٤٧/١
شترنج	٦٩٠/١	شپشاب	٦٤٦/١
شتفت	٦٩١/١	شپشپ	٦٤٦/١
شتل	١٩٢١/٢	شپشه	٢١٠٦، ١٣٢٧/٢، ٦٤٦/١
شتلم	١٦٢٧/٢، ٦٩١/١	شبل	٦٤٧/١
شته	٦٩١/١	شبلت	٦٤٧/١
شجام	٧١٢/١	شپلiden	٦٤٧/١
شجد	٧١٢/١	شپوختن	٦٤٧، ٦٤٧/١
شجرالبق (تازى)	٣٥٩/١	شپوز	٦٤٧/١
شجرةالبق (تازى)	٨٠٢/١	شپوش	٦٤٧/١
	١٢٤٥	شپيختن	٦٤٧/١
شجرةالكافور (موصلى)	٤٦٢/١	شپيخته	١٢٢٧/٢
شجك	٧٢٦/١	شپير	٦٤٧/١

ش فالنگ ۱۰۴۱/۱	ش جیز ۷۱۲/۱
ش فالنگ ۱۰۴۱/۱	ش جن ۷۱۲/۱
ش رفنگ ۱۰۴۱/۱	شخ ۷۶۲، ۷۶۱/۱
ش رفه ۱۰۴۱/۱	ش خا ۷۶۱/۱
ش رک ۱۰۴۲/۱	ش خال ۷۶۱/۱
ش رم ۱۰۴۲/۱	ش خسار ۷۶۲/۱
ش رنگ ۱۰۴۳/۱	ش خار ۷۶۲/۱
ش رو ۱۰۴۳/۱	ش خش ۷۶۲/۱
ش روین ۱۰۴۳/۱	ش خکاسه ۷۶۳/۱
ش سپ ۱۳۱۱/۱، ۶۴۶، ۱۳۱۱/۱	ش خل ۷۶۳/۱
ش ست ۱۶۴۵/۲، ۹۸۸، ۱۳۱۱/۱	ش خلی ۷۶۳/۱
ش ستجه (مغرب) ۱۳۱۲/۱	ش خن ۷۶۱/۱
ش ستگانی ۱۳۱۲/۱	ش خودن ۱۲۴۶/۲، ۷۶۲/۱
ش سته ۱۳۱۲/۱	ش خول ۷۶۲/۱
هش انداز ۱۳۸۰/۲	ش خیل ۷۶۲/۱
ش شتا ۱۳۸۰/۲	ش دکار ۸۰۳/۱
ش شر تازدن ۱۳۸۰/۲	ش دیار ۸۰۳/۱
ش شخان ۱۳۸۱/۲	ش ر ۱۰۴۰/۱
ش شخانج ۱۳۸۱/۲	ش را (تازی) ۱۰۴۲، ۱۰۹/۱، ۱۰۴۲، ۱۰۹/۱
ش شخانه ۱۳۸۱/۲	ش راب زده ۲۲۴۵/۲
ش شسری ۱۳۸۱/۲	ش رب ۱۰۴۰/۱
ش شسو ۱۳۸۱/۲	ش ربی ۱۰۴۰/۱
ش ششه ۱۳۸۱/۲	ش رزدک ۱۰۴۰/۱
ش شیندان ۱۳۸۱/۲	ش رزه ۱۰۴۱/۱
ش سطرنج (مغرب) ۶۷۸/۱	ش رفاک ۱۰۴۱/۱

شفو ده	۱۴۸۸/۲	شطريه (تازى)	۱۱۰۵/۱
شقایق النعمان (تازى)	۴۸۱/۱	شطل (لamerib)	۶۸۸/۱
شک	۱۰۲۸/۲	شعب (تازى)	۹۸۱/۱
شکاشك	۱۶۸۹ - ۱۰۲۹/۲	شعر العجن (تازى)	۸۸۱/۱
شکاف	۱۰۲۹/۲	شغ	۱۸۵۵ - ۱۴۲۹/۲
شکافه	۱۰۲۹/۲	شفا	۱۹۶۲ - ۱۴۳۹/۲ - ۱۵۷۱
شکافه زن	۱۰۲۹/۲	شفاد	۱۵۷۱/۲
شکال	۱۵۴۰ - ۲۰۷۹ - ۰۰ - ۱۰۲۹/۲	شفالی	۱۴۳۹/۲
شکانك	۱۰۳۰/۲	شفاه	۱۵۷۱/۲
شکاوند	۱۰۳۰/۲	شفر	۱۲۶۷/۱ - ۱۴۳۹/۲
شکاونه	۱۰۳۱/۲	شفر بفر	۱۴۳۹/۲
شکربادام	۱۰۳۱/۲	شفك	۱۴۸۷/۲ - ۱۴۳۹/۲
شکربرگ	۱۰۳۱/۲	شفد	۱۴۳۹/۲
شکربوره	۱۰۳۱/۲	شف	۱۴۸۶/۲
شکربوزه	۱۰۳۱/۲	شفدارو	۱۴۸۶/۲
شکربيره	۱۰۳۱/۲	شفانه	۱۴۸۶/۲
شکربيزه	۱۰۳۱/۲	شفت	۱۴۸۶/۲
شکر خند	۱۰۳۱/۲	شفترنگ	۰ - ۲۹۷/۱ - ۱۴۸۶/۲
شکر خنده	۱۰۳۱/۲		۱۶۲۸/۲
شکر خواب	۳۸۲/۱ - ۱۰۳۲/۲	شفش	۱۴۸۷/۲
شکرده	۱۰۳۲/۲	شفشاهمج	۳۸۰/۱ - ۱۴۸۷/۲
شکر ريز	۱۰۳۲/۲	شفشاهمگ	۳۸۰/۱ - ۱۴۸۷/۲
شکرفيدن	۱۰۳۲/۲	شفشه	۱۴۷۵ - ۱۴۸۷/۲
شکرلب	۱۰۳۲/۲	شفك	۱۴۲۹ - ۱۴۸۷/۲
شکروده	۱۰۳۲/۲	شفل	۱۴۸۸/۲
شکستن	۱۰۳۳/۲	شفنيين (يوناني)	۱۹۲۰/۲

شگاه ۱۰۷۱/۲	شکشك ۱۰۴۲/۲
شگرد ۱۰۷۳/۲	شکفت ۱۰۴۰، ۱۲۴۱، ۱۰۴۲/۲
شگرف ۱۰۷۲/۲	شک ۱۶۸۹، ۱۰۴۴/۲
شگن ۱۰۷۴/۲	شكن ۱۰۴۴/۲
شگون ۱۰۷۴/۲	شكنج ۲۲۵۴، ۱۷۴۸، ۱۰۴۶/۲
شل ۲۰۱۸، ۱۶۲۰، ۱۶۲۴/۲	شکند ۱۰۴۷/۲
شل (تازى) ۲۲۲۱، ۲۲۲۰.	شکوب ۱۰۴۷/۲
شپوي ۱۶۸۹، ۱۰۲۹، ۱۶۲۵/۲	شکوئيدن ۱۰۴۲، ۱۰۴۷/۲
شلتوك ۱۶۲۵/۲	۱۹۷۵
شلف ۱۶۲۵/۲	شکوفه ۱۰۴۱، ۱۳۴۷، ۱۰۴۷/۲
شلفينه ۱۶۲۶/۲	شکوليدن ۱۰۴۸/۲
شلفيه ۱۶۲۶/۲	شکوه ۱۳۴۲، ۱۰۴۸/۲
شلک ۱۶۲۶/۲	شکوهنج ۱۰۴۸/۲
شاكا ۱۶۲۶/۲	شکوهيدن ۱۰۴۸/۲
شلک ۱۶۲۶/۲	شکهيدن ۱۰۴۹/۲
شلل گوش ۱۶۲۶/۲	شکيب ۱۰۴۰، ۱۰۴۹/۲
شلم ۱۶۲۷/۲	شکيба ۱۰۴۰/۲
شلمابه ۱۶۲۷/۲	شکيفت ۱۰۴۰/۲
شلوك ۱۰۰۳/۱، ۱۲۷۲/۲	شكيل ۱۰۲۹، ۱۰۴۰/۲
۲۲۸۶، ۱۶۲۶، ۱۶۲۱	شكينه ۱۰۴۰/۲
شلون ۱۶۲۷/۲	شگا ۱۰۷۱/۲
شاه ۱۶۲۶، ۱۶۲۷/۲	شگاد ۱۰۷۱/۲
شاهپلاو ۱۶۲۷/۲	شگار ۱۰۷۳، ۱۰۷۲، ۱۰۷۱/۲
شایخ ۱۶۲۸/۲	شگال ۱۰۷۲/۲، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲/۲
شلير ۱۴۸۷، ۱۶۲۸/۲	شگاله ۱۰۷۲/۲
شليل ۱۴۸۷، ۱۶۲۸/۲	شگاليو ۱۰۷۳/۲

شناوه	۱۷۱۸ + ۱۷۱۴/۲
شناوه	۱۶۹۵/۲
شنب	۱۷۱۶/۲
شنچ (تاری)	۱۷۱۶/۲
شنجرف (مغرب)	۱۷۱۶/۲
شنید	۱۷۱۸ + ۱۷۱۷/۲
شبیلیت	۱۷۱۴/۲
شبیلید	۴۲۸/۱
شبیلیله	۱۷۱۷/۲
شبه	۱۱۰۱/۱
شنج	۲۰۴۸/۲
شند	۱۷۱۷/۲
شندف	۱۷۱۸/۲
شنش	۱۷۱۷ + ۱۷۱۸/۲
شنج	۱۷۱۸/۲
شنتن	۱۷۱۸/۲
شنگ	۱۷۱۸/۲
شنگار	۱۷۱۹/۲
شنگبیز	۱۷۱۹/۲
شنگرف	۱۷۱۹/۲
شنگرفزاولی	۱۷۱۴/۲
شنگرک	۲۰۴۱ + ۱۷۱۹/۲
شنگل	۱۸۰۲/۲
شنگله	۲۲۲۲/۲
شنگول	۲۲۲۲/۲
شنگوله	۱۸۰۲/۲

شوشو	۲۰۳۸/۲	شنشه	۱۴۷۵، ۲۰۳۸/۲	شنشه	۱۸۵۷/۲
شوغ	۲۰۳۹/۲	شونغا	۵۹۹/۱	شونک	۱۸۵۹/۲
شوغازه	۵۹۹/۱	شوغازه	۵۹۹/۱	شسلوك	۱۸۵۹/۲
شوغافو	۵۹۹/۱	شوغافه	۲۰۳۹/۲	شنوشه	۱۸۵۹/۲
شوگاه	۲۰۳۹/۲	شنه	۱۸۵۴، ۱۰۲۶، ۱۸۶۰/۲	شنیدن	۱۸۶۰/۲
شوکه‌الحایک (تازی)	۱۱۲۸/۱	شاوا	۲۰۳۹، ۱۴۳۹، ۲۰۳۳/۲	شوات	۲۰۳۴/۲
شوکران	۱۴۶۶/۲	شوکل	۲۰۳۹/۲	شواب	۲۰۳۴/۲
شوکه	۲۰۳۹/۲	شول	۲۰۳۹/۲	شوال	۲۰۳۴، ۲۰۳۴/۲
شولان	۲۰۴۰/۲	شولک	۲۰۴۰/۲	شوالک	۲۰۳۴/۲
شولیدن	۲۰۴۰/۲	شومز	۲۰۴۱/۲	شوابی	۲۰۳۲/۲
شومیز	۱۷۱۹، ۲۰۴۱/۲	شومیزیدن	۲۰۴۱/۲	شوب	۱۵۳۷، ۲۰۳۴/۲
شوندا	۲۰۴۱/۲	شونیز	۱۱۰۷/۱	شوبست	۲۰۳۴/۲
شوه	۵۹۹/۱	شوه	۱۷۱۹/۲	شوخ	۲۹۵، ۲۰۳۴/۲
شوى	۲۰۳۳، ۲۰۴۱/۲	شويز	۲۰۴۱/۲	شوخگن	۲۰۳۵/۲
شويست	۲۰۴۱/۲	شوى مال	۲۰۴۱/۲	شور	۲۰۳۵/۲
شه	۲۱۸۱/۲	شه	۲۱۸۱/۲	شورش	۲۰۳۶/۲
				شورم	۲۰۳۷/۲
				شورومور	۲۰۳۷/۲
				شوره گز	۲۰۳۷/۲
				شوریدن	۲۰۳۶/۲
				شوريز	۲۰۳۷/۲
				شوشك	۲۰۳۷/۲
				شوشمير	۲۰۳۸/۲

۲۱۸۶/۲	شهنشاه	۲۱۸۱/۲	شهاب
۲۱۸۶/۲	شهنشه	۲۱۸۲/۲	شهباز
۲۱۸۶/۲	شهنگانه	۳۹۹/۱	شهبالا
۲۱۸۶/۲	شهوار	۱.۷۹، ۲۰.۹/۱	شهتیر
۲۱۸۶/۲	شهی	۲۱۸۲/۲	شهجان
۲۱۸۷/۲	شهین	۲۱۸۲/۲	شهدانه
۰، ۴۶۲، ۱۵۰/۱، ۲۳۱۲/۲	شیار	۲۱۸۲/۲	شهرآزادیه
۱۲۶۳		۲۱۸۲/۲	شهرروا
۲۲۱۳/۲	شیان	۲۱۸۲/۲	شهرسیز
۰، ۳۹۵/۱، ۲۳۱۳/۲	شیانی	۲۱۸۲/۲	شهرستان
۱۴۱۳/۲		۲۱۸۲/۲	شهرناز
۲۲۱۳/۲	شیب	۲۱۸۳/۲	شهروا
۲۲۱۴/۲	شیبا	۴۰۲/۱، ۲۱۸۳/۲	شهرود
۲۳۱۴/۲	شیبپلا	۲۱۸۴/۲	شهروز
۰، ۳۹۶/۱، ۲۳۱۴/۲	شیپور	۲۱۸۴/۲	شهروزه
۲۰.۳۶/۲، ۴۶۳		۱۰۴۳/۱	شهری
۲۲۱۵/۲	شید	۲۱۸۴/۲	شهریار
۲۲۱۶/۲	شیدوس	۲۱۸۴/۲	شهریده
۲۲۱۵/۲	شیده	۲۱۸۴/۲	شهریور
۰۹۸/۱، ۲۳۱۶/۲	شیدر	۲۱۸۵/۲	شهریورگان
۲۲۱۶/۲	شیدر	۲۱۸۵/۲	شهرود
۲۲۱۶/۲	شیر	۲۱۸۶/۲	شهلان
۷۱۱/۱، ۲۳۱۶/۲	شیراز	۲۱۸۶/۲	شهلنگ
۲۲۱۷/۲	شیربا	۲۱۸۴/۲	شهلیده
۲۲۱۷/۲	شیرها	۰، ۲۹۷/۱، ۲۱۸۶/۲	شهنای
۲۲۱۷/۲	شیر جامه	۴۰۲/۱	

شیرداغ

۲۴۹۸

شیشو ۲۲۲۰/۲	شیرداغ ۱۶۰۱/۲
شیشیک ۲۲۲۰/۲	شیرزده ۲۲۱۷/۲
شیفته ۲۲۲۰/۲	شیرزنہ ۲۲۱۷/۲
شیک ۲۲۲۰، ۲۲۲۱/۲	شیرگیا ۲۲۱۸/۲
شیکار ۲۲۲۱/۲	شیرگیر ۲۲۱۸/۲
شیلانه ۲۲۲۱/۲	شیرگیری ۲۲۱۸/۲
شیلونه ۲۲۲۱/۲	شیرمگس ۲۲۱۸/۲
شیله ۲۲۱۰/۲	شیرونه ۲۲۱۹/۲
شیم ۲۲۲۱/۲	شیروی ۲۲۱۸/۲
شیمه ۲۲۲۱/۲	شیره ۲۲۱۹/۲
شین ۲۲۲۱/۲	شیره گیاه ۲۰۲۸، ۲۲۱۸/۲
شیناب ۲۲۲۲/۲	شیرینک ۲۲۱۹/۲
شیو ۲۲۲۲/۲	شیرینه ۲۳۱۹/۲
شیوا ۲۳۲۲/۲	شیشاك ۲۳۱۹/۲
شیوه ۱۴۷۵/۲	شیشك ۲۳۱۹/۲
شیون ۲۳۲۲/۲	شیشه ۲۳۲۱، ۲۳۲۰/۲
شیوه ۲۳۲۲/۲	شیشم ۲۳۲۰/۲

ص

صرصر (تازی) ۹۲۷/۱	صبر (تازی) ۶۰۳، ۵۷۲/۱
صره (تازی) ۱۷۴۰، ۱۶۷۹/۲	۱۵۸۵/۲، ۷۹۰، ۷۸۲
صعوه (تازی) ۱۶۹۹/۲	صبور (تازی) ۱۵۲۱/۲
صفرا (تازی) ۱۰۰۴/۱	صد (تازی) ۱۲۳۰/۱
۲۰۹۴/۲	صدبرگ ۱۴۹۸/۲
صفیر (تازی) ۶۴۵/۱	صدمه (تازی) ۲۰۶۱، ۱۳۰/۱

صندل حديدي (تازى) ١٦٩٣/٢	صقاع (تازى) ١٠١١/١
صنوبر (تازى) ٥١٤ ، ٤٣١/١	صفراط (تازى) ١٤٢٤/٢
٢٢١٠ ، ٢١٢١/٢	صك (معرب) ١٥٠٨/٢
صنوبر صقار ١.٣٢/١	صلب (تازى) ١٣٥٢/٢ ، ٤٩٦/١
صوبع (معرب) ١٩٦٥/٢	صلصل (تازى) ٤٤٧/١
صهيل ١٨٥٤ ، ١٨٦٠/٢	صليب (تازى) ٢٩١/١

ض

ضيق (تازى) ٢٢٥٦/١	ضحاك (معرب) ٤٩٤/١
ضيق النفس (تازى) ١٧٠/١	٢١٦٨/٢
١٨٤٤/٢	ضرو (تازى) ١٧٢٧/٢
ضيمران (تازى) ٣٩٨/١	ضره (تازى) ١٧٦٦/٢
١٩١٢/٢	ضفدع (تازى) ٢٠٤٥/٢
	ضياب (تازى) ٢٦٠/١

ط

طراز (معرب) ٩٠٤/١	طازجه (تازى) ٩٧٩/١
طريق (معرب) ٩٠٧/١	طافح (تازى) ١٦٦٢/٢
طroxون (معرب) ٥٧١/١	طباهجه (تازى) ٥٦٩/١
طrxشقوق (تازى) ١٦٠٠/٢	طrxخون ٨٣٨/١
تسوج (معرب) ١٢٧٨/٢	طبرزد (معرب) ٥٧٢/١
طلع (تازى) ٢٢٥٧/٢	طبعاب (تازى) ٢١٦٢/٢
طمر (تازى) ٢٣٦٦/٢	طقه (تازى) ١٣٢/١

طوبی (تازی) ٢١٣/١	طوبی (تازی) ٧٣١/١
طوبی (معرب) ١٤٦٨/٢	طین (تازی) ١٩٤٧/٢٦١٩٤٦/٢

ظ

طرف (تازی) ٢٠٣٣/٢

ع

عروسك ٤٥٥/١	عارضه (تازی) ٢١٤/١
عریان (تازی) ٢٠٩٤/٢	عاقر قرحا (تازی) ١٢٤٢٩١٠/١
عشقه (تازی) ١٠٣٠، ٨٣٢/١	عالی صفیر (تازی) ٢١٦٥/٢
١٩٥٦/٢٠، ١١٨٨، ١٠٧٣	عالیم کبیر ٢١٦٥/٢
٢٢٣٨، ٢١٣.	عبدالجنه (تازی) ١٠٧٩، ٩٨٣/١
عصب (تازی) ٢٢٣٦/٢	عبره ره (تازی) ١٥٣١/٢
عصفیر (تازی) ٢٢٦٩/٢	عبهر مضاعف (تازی) ١٤٩٨/٢
عصیب (تازی) ٦١٥/١	عتبه (تازی) ١٢٦/١
عفص (تازی) ١٤٧٩/٢	عجایبی ١٣٥٢/٢
عطارد (تازی) ٢٢٥٥/٢	عجبه (تازی) ٢٠٤/١
عطن (تازی) ٨١، ٧٣/١	عجبی (تازی) ١٤٥٥/٢
عقاب (تازی) ٢١٩٣/٢٠، ٣١٨/١	عدس (تازی) ١١٦٤، ١١٤٨/١
عقبه (تازی) ١٢٣١، ١٢٢٨/١	١٧٥٦/٢، ١٣٣١، ١٢٦٢
عقرب (تازی) ١٣٧٨/٢	عذر (تازی) ٨١٤/١
عقعق (تازی) ١٠٩٦/١	عربون ٨٣٧/١
١٦٤٠، ١٣٩١/٢	عرق النساء (تازی) ٧١٥/١

عميق (تازى) ١٤٤٣/٢	عقيم (تازى) ٢١٤٥/٢
عنبلالشعلب (تازى) ١٢٠٥/١	عقيمه (تازى) ٦٧٩ ، ٦٧٢/١
٢٠٠٤ ، ١٥٧٠/٢	عكه ١٣٩١/٢ ، ١٠٩٦ ، ٧١٥/١
عنزروت (تازى) ٢٠٦١ ، ١٨٧١/٢	١٦٤٠ ، ١٦٣٠ ، ١٣٩٣
عنزرود (تازى) ٢٠٦١/٢	علبه (تازى) ٤٦٢/١
عوا (تازى) ٧٠٢/١	عم (تازى) ١٩٢٠ ، ١٤٥٥/٢
عودالقرج (دردمشق) ١٥٠٠/٢	عدمأ (تازى) ٦٧٩/١
عينالبقر (تازى) ٤٦٣/١	عمود (تازى) ١٥١٥/٢
	عموس (تازى) ١٩٢٨/٢

غ

غال ٤١٣/١	غاب ٤٠٨/١
غالالاغاطيتون (يونانى) ٩٧٤/١	غاتفر ٤٠٩/١
غالولك ٢٤٦ ، ٤١٣/١	غارچ ٤١٠/١
غاو ٤١٤/١	غارچى ٤١٠/١
غاوش ٤١٤/١	غاروغور ٤١٠/١
غاوشنگ ٤١٤/١	غاره ٤١٠/١
غاوشو ٤١٤/١	غاز ٤١٠/١
غايط (تازى) ١٥٤٢/٢	غازه ٤١١/١ ، ١٢٠٧ ، ١٤٩ ، ٤١١/١
غب (تازى) ٢٠٠٧/٢	١٨٨٦ ، ١٤٣٤ ، ١٤٢٤/٢
غبار ٦٠٥/١	غازى ٤١١/١
غبب ٦٠٥/١	غاز ٤١٢/١
غبطه (تازى) ١٢٢٧/١	غاش ٤١٢/١
غيفب (تازى) ٦٠٥/١	غاق (معرب) ٤١٣/١
غبيراء (تازى) ١٩٦٤/١	غالك ٤١٣/١

غرم	١٠٤٨/١	غپك	٦٤٩/١
غرماتوش	١٠٤٨/١	غت	٧٩٢/١
غرمچ	١٠٤٨/١	غتفر	٦٩٢/١
غرن	١٠٤٩/١	غتفره	٦٩٢/١
غرنبه	١٠٤٩/١	غچك	١٢٣٧، ٧٢٦/١
غرنگ	١٠٤٩/١	غداره	٨٠٣/١
غرو	١٠٥٠/١	غدر	٨٠٣/١
غرواش	٦٦٠، ١٠٥٠/١	غدنگ	٨٠٣/١
	١٧١٤، ١٧١١/٢	غددود (تازى)	١٤٤٤/٢، ٣١٩/١
غروشه	٦٦٠، ١٠٥٠/١	غر	١٤٣٢/٢، ١٠٤٧، ١٠٤٤/١
غروود	١٠٥١/١		١٨٦٤، ١٨٢٧، ١٦٧٦، ١٦٤٩
غرونبه	١٠٥١/١	غراره	١٠٤٥/١
غرويزن	١٠٥١/١	غراش	٨٤٣/١، ١٠٤٥/١
غرياسنگ	١٠٥١/١	غراورنگ	١٠٤٦/١
غريچي	١٠٥١/١	غرب (تازى)	٧٨٨/١
غريد	١٠٥١/١	غريچه	١٠٤٦/١
غريزان	١٠٥١/١	غرد	١٠٤٧/١
غريفث	١٠٥١/١	غردل	١٠٤٧/١
غريفج	١٠٥١/١	غرده	١٠٤٧/١
غريو	١٠٤٩/١	غريشه	١٠٤٧/١
غزاره	١٢٠٧/١	غرضوف (تازى)	١٠٩٩/١
غزغند	١٢٠٧، ١٢٠٧/١	غغر	١٠٤٧/١
غزغن	١٢٠٧/١	غرغره	١٠٤٧/١
غزلولاور	١٢٠٧/١	غرغن	١٤٢١/٢
غزنه	١٢٠٧/١	غرغند	١٤٢١/٢
غزه	٤١١، ١٢٠٧/١	غرفه (تازى)	١٥٩٧، ١٥٠٤/٢

غلستان	۱۶۳۰/۲	۹۷۳/۱	۱۶۳۰/۲	غلستان	۱۲۰۷/۱	غزیور
غلج	۱۶۳۱/۲			غلج	۱۲۳۶/۱	غژ
غلچه	۱۶۳۱/۲			غلچه	۱۲۳۶/۱	غژب
غلفج	۱۶۳۱/۲			غلفج	۱۲۲۷/۱	غژغا
غلچه	۷۳۹/۱			غلچه	۸۷۵، ۱۲۳۷/۱	غژغاو
غلفیج	۱۶۳۱/۲	۷۳۹/۱	۱۶۳۱/۲	غلفیج	۷۲۶، ۱۲۲۷/۱	غژک
	۱۴۳۰/۲	۸۱۳			۱۲۲۷/۱	غژگا
غلفوونه	۱۸۸۶/۲			غلفوونه	۱۲۳۷/۱	غژگاو
غلفج	۱۶۳۲/۲			غلفج	۱۴۱۳/۲	غژم
غلق (تازی)	۱۶۳۴/۲	۱۸۸۶	۱۶۳۴/۲	غلق (تازی)	۱۲۱۳/۱	غضک
غلمج	۱۶۳۱/۲	۷۳۹/۱	۱۶۳۱/۲	غلمج	۱۲۸۲/۲	غضاک
غلملیج	۱۶۳۱/۲	۷۳۹/۱	۱۶۳۱/۲	غلملیج	۱۲۸۲/۲	غضته
غله	۱۶۳۲/۲			غله	۱۲۸۲/۲	غضه
غلهبرافشان	۲۲۳/۱	۶۶۱	۲۲۳/۱	غلهبرافشان	۱.۹۹/۱	غضروف (تازی)
	۱۶۸۶/۲				۱.۱۱/۱	غضفار (تازی)
غایزن	۱۶۳۲/۲			غایزن	۲۰۴۲	غضچ
غایفر	۱۶۳۲/۲			غایفر	۲۰۴۲/۲	غضچی
غایگر	۱۶۳۲/۲			غایگر	۲۰۳۳/۲	غضلت (تازی)
غایواز	۱۶۳۳/۲	۹۵۴/۱	۱۶۳۳/۲	غایواز	۱۴۸۸/۲	غضه
	۲۲۳۶	۱۶۵۸/۲			۱۰۴۱/۲	غضک
غایظ (تازی)	۱۴۷۶/۲			غایظ (تازی)	۱۰۴۱/۲	غضکه
غایواج	۱۲۲۹/۱	۱۷۷۶/۲	۱۲۲۹/۱	غایواج	۱۶۲۹/۲	غضلاله
	۲۲۳۶				۱۶۳۰/۲	غضلکن
غایون	۱۶۳۲/۲	۱۶۳۲/۲	۱۶۳۲/۲	غایون	۱۶۳۰/۲	غضلکین
غمباده	۱۸۷/۱			غمباده	۱۶۳۰/۲	غضبیر
غمخورک	۱۷۲۰/۲	۱۹۲۰/۲	۱۷۲۰/۲	غمخورک	۱۶۳۰/۲	غضپه

غوشاد	۱۷۲۰/۲
غوشاد (تازی)	۱۴۸۰/۲
غمده	۱۷۲۰/۲
غمجهار	۱۸۸۶ ، ۱۸۶۱/۲
غمجهاره	۱۸۸۶ ، ۱۸۶۱/۲
غمجر	۱۸۸۶ ، ۱۸۶۱/۲
غمجرش	۱۸۶۱/۲
غمجره	۱۸۸۶ ، ۱۸۶۱/۲
غمجمرش	۱۸۶۱/۲
غنذ	۱۸۶۲/۲
غندرود	۱۸۶۲/۲
غندهاش	۱۸۶۲/۲
غنده	۱۸۶۲/۲ ، ۴۶۰ ، ۳۰۴/۱ ، ۱۸۶۲/۲
غنگ	۱۸۶۳/۲
غنودن	۱۸۶۳/۲
غو	۲۰۴۲/۲
غوت	۲۰۴۲/۲
غوجی	۲۰۴۲/۲
غوزه	۲۰۸۴ ، ۲۰۴۲/۲
غوزه	۲۰۴۳/۲
غوش	۲۰۴۴ ، ۲۰۴۳/۲
غوشاد	۲۰۴۳/۲
غوشاد (تازی)	۲۰۴۴/۲
غوشک	۲۰۴۴/۲
غوشنه	۲۰۴۴/۲
غوشنه	۲۰۴۴/۲
غوغما	۲۰۴۵/۲
غوك	۱۶۲۸/۲ ، ۱۴۲۷ ، ۲۰۴۵/۲
غول	۲۰۴۷/۲
غولتاس	۲۰۴۷/۲
غولک	۲۰۴۷/۲
غوله	۲۰۴۷/۲
غولین	۲۰۴۷/۲
غيار (تازی)	۲۲۱۰/۲ ، ۱۱۲۸/۱
غيبه	۲۳۲۳/۲
غير سال (هندي)	۸۶۷/۱
غيژيدن	۲۳۲۳/۲
غيش	۲۳۲۳/۲
غيو	۲۳۲۳/۲
غيه	۲۳۲۴/۲

ف

فاید	۴۱۹/۱	فا	۴۱۵/۱
فتاریدن	۶۹۳/۱	فاترسین	۴۱۶، ۴۱۵/۱
فتالیدن	۱۴۰۵/۲، ۶۹۳/۱	فاتوریدن	۱۹۰۵/۲، ۴۱۵/۱
فتحه (تازی)	۷۲۸/۱	فاتولیدن	۴۱۵/۱
فتراك	۶۹۴/۱	فادزه (معرب)	۲۳۱/۱
فتریدن	۶۹۳/۱	فاراب	۴۱۵/۱
فتلیدن	۶۹۳/۱	فاریاب	۲۳۰/۱
فتوا	۶۹۴/۱	فاریاو	۲۳۰/۱
فتوده	۶۹۴/۱	فاژ	۲۰.۸، ۱۲۴، ۴۱۶/۱
فتیله (تازی)	۱۰۹۹/۲		۱۹.۸/۲، ۱۲۵۳
فح	۷۱۲/۱		۱۶۶، ۱۲۴، ۴۱۶/۱
فجل (تازی)	۹.۶/۱		۱۹.۸/۲، ۱۲۵۳، ۲۰.۸
فچچه	۷۲۷/۱	فاشرسنی	۴۱۵، ۴۱۶/۱
فخار (تازی)	۱۶۴۱/۲	فاغر	۴۱۶/۱
فخرز	۷۶۵/۱	فاغیه	۴۱۶/۱
فخره	۷۶۵/۱	فافا (تازی)	۱۶.۱/۲
فحم	۱۷۲۰/۲، ۷۴۳، ۷۶۵/۱	فاقع (تازی)	۹۹۴/۱
فخمیده	۷۶۵/۱	فام	۱۹۲۰، ۱۹۱۹/۲، ۴۱۷/۱
فحن	۷۶۵/۱		۲۳۶۴
فحیز	۷۶۶/۱	فامرہ	۴۱۸/۱
فدان (تازی)	۱۴۶۹/۲	فانه	۱۴۲۲/۲، ۲۴۲، ۴۱۸/۱
فردنجک	۸۰۴/۱		۲۱۰۹، ۲۱۸۸
فردنجک	۵۷۵، ۸۰۴/۱	فانید (معرب)	۲۴۲/۱
فردونگ	۸۰۴/۱	فاوا	۴۱۹/۱

فروب	۱۰۵۹/۱	فدره	۸۰۴/۱
فربال	۸۹۲/۱	فر	۱۰۵۲/۱
فرباله	۸۹۲/۱	فرا	۱۰۵۲/۱
فربانیون (یونانی)	۴۶۳/۱	فرابرز	۱۰۵۲/۱
فربودی	۱۰۵۹/۱	فراخا	۱۰۶۲، ۱۰۵۳/۱
فربی	۱۰۶۰/۱	فراختن	۱۰۵۴/۱
فتر	۱۶۳۲/۲، ۲۶۸، ۱۰۶۰/۱	فراخنا	۱۰۶۲/۱
فتروت	۱۰۶۰/۱	فراخیدن	۱۰۵۴/۱
فترود	۱۰۶۰/۱	فراز	۱۰۵۴/۱
فترور	۱۰۶۱/۱	فراسوده	۱۰۵۶/۱
فتروك	۱۰۶۱/۱	فراسیاب	۱۰۵۶/۱
فرجام	۱۰۶۱/۱	فراشتروک	۱۰۵۷، ۸۸۱/۱
فرجمند	۱۰۶۱/۱	فراشتئن	۱۰۵۷/۱
فرح (تازی)	۲۰۶۳/۲	فراشتئو	۱۰۵۷/۱
فرخ	۱۰۶۱/۱	فraig	۱۱۶۷، ۱۰۵۷/۱
فرخا	۱۰۶۲/۱	فراك	۱۰۵۷/۱
فرخار	۱۰۶۲/۱	فرامرز	۱۰۵۷/۱
فرخاش	۱۰۶۳/۱	فرامش	۱۰۵۸/۱
فرخاک	۱۰۶۳/۱	فرامشت	۱۰۵۸/۱
فرخال	۱۰۶۳/۱	فرانق (م Urb)	۸۹۵/۱
فرختار	۱۰۶۳/۱	فرانك	۱۰۵۸/۱
فرخچ	۱۰۶۳/۱	فراوند	۱۰۵۸/۱
فرخجسته	۱۰۶۴/۱	فراحت	۱۰۵۹/۱
فرخچ	۸۸۱، ۸۷۶/۱	فراختن	۱۰۵۹/۱
فرفح (تازی)	۸۷۴/۱	فراهیختن	۱۰۵۹/۱
فرخروز	۱۶۰۴/۱	فرايسته	۱۰۵۹/۱

۱۱۲۱/۱	فرستون (معرب)	۱۰۶۴/۱	فرخسته
۱۰۷۰/۱	فرستوه	۱۰۶۵/۱	فرخش
۱۰۷۰/۱	فرسته	۱۹۶۹/۲	
۱۰۷۰/۱	فرسک	۱۰۶۵/۱	فرخش
۱۰۷۰/۱	فرساناف	۱۰۶۵/۱	فرخسته
۱۰۷۰/۱	فرسانافه	۱۰۶۵/۱	فرخنج
۱۰۷۱/۱	فرسنگسار	۱۰۶۷/۱	فرخنده
۱۰۷۱/۱	فرسوده	۱۰۶۶/۱	فرخو
۱۰۷۱/۱	فرش	۱۰۶۶/۱	فرخواک
۱۰۷۱/۱	فرشك	۱۰۶۶/۱	فرخور
۱۶۲۷/۲ ، ۱۰۷۱/۱	فرشه	۱۰۶۶/۱	فرخویدن
۱۰۷۱/۱	فرشید	۱۰۶۶/۱	فرد
۱۳۴ ، ۱۰۷۲/۱	فرغار	۱۰۶۶/۱	فرد
۱۰۷۲/۱	فرغانه	۱۰۶۷/۱	فردين
۱۰۷۵ ، ۱۳۷ ، ۱۰۷۲/۱	فرغر	۱۰۶۷/۱	فرزام
۱۳۴/۱	فرغرده	۱۰۶۷/۱	فرزان
۱۰۷۳/۱	فرغند	۱۰۶۷/۱	فرزانه
۱۰۷۳/۱	فرغنده	۱۰۶۷/۱	فرزد
۱۰۷۳/۱	فرغور	۱۹۶۲/۲ ، ۱۱۵۵	
۱۰۷۳/۱	فرغوك	۱۱۰۵ ، ۱۰۶۷/۱	فرزه
۱۰۷۴/۱	فرغول	۱۰۶۸/۱	فرز
۱۰۷۴/۱	فرغيش	۱۰۶۸/۱	فرسان
۱۰۷۴/۱	فرفر	۱۰۶۹/۱	فرساينده
۱۰۷۴/۱	فرفره	۳۷۸ ، ۲۰۹ ، ۱۰۶۹/۱	فرسب
۱۰۷۵/۱	فرفور	۱۰۷۰/۱	فرستو
۱۰۷۵/۱	فوفير	۱۰۷۰/۱	فرستوك

فرواله ۸۹۲ ، ۸۷۴/۱	فرکامنځ ۱۰۷۵/۱
فروت ۱۰۸۰/۱	فرکن ۱۰۷۵/۱
فرود ۱۰۹۲/۲ ، ۱۰۸۰/۱	فرکند ۱۰۷۵/۱
فرودرجان (مغرب) ۱۰۸۳/۱	فرم ۱۴۶۴/۲ ، ۱۰۷۶/۱
فرودست ۱۰۸۱/۱	فرمس ۱۰۷۶/۱
فروده ۱۰۸۲/۱	فرمش ۱۰۷۶/۱
فرودين ۱۰۸۱ ، ۱۰۸۲/۱ ، ۱۵۹۲/۲	فرمگن ۱۰۷۷/۱
فروديان ۱۰۸۳/۱	فرمند ۱۰۸۹ ، ۱۰۵۲/۱
فروردگان ۱۰۸۳/۱	فرموش ۱۰۷۶/۱
فروردين ۱۰۸۲/۱	فرموک ۱۱۴۰ ، ۱۰۷۷/۱
فروز ۸۹۶ ، ۱۰۸۴/۱	۱۷۷۲ ، ۱۴۳۳ ، ۱۴۲۷/۲
فروزينه ۱۰۸۴/۱	فرمگين ۱۰۷۷/۱
فروشه ۱۴۰ ، ۱۰۸۴/۱	فرمومد ۱۰۷۷/۱
فروع ۱۴۵۷/۲ ، ۱۰۸۴/۱	فرناد ۱۰۷۸/۱
فرومد ۱۰۷۷/۱	فرناس ۱۰۷۸/۱
فرونجك ۱۰۸۴/۱	فرنج ۱۰۷۸/۱
فرونهنده ۱۰۸۴/۱	فرنجك ۸۵۷ ، ۷۳۵ ، ۱۰۷۹/۱
فروهيده ۱۰۸۵/۱	۲۳۵۰/۲
فريوش ۸۹۹ ، ۱۰۸۵/۱	فرنجمشك ۱۰۹۷/۲
فره ۱۰۸۶/۱	فرنجه ۱۰۷۹/۱
فرهانج ۱۰۷۹ ، ۱۰۸۶/۱	فرند ۱۰۷۹/۱
فرهت ۱۰۵۹ ، ۱۰۸۷/۱	فرنگ ۱۰۷۹/۱
فرهختن ۱۰۸۷/۱	فرنگيس ۱۰۷۹/۱
فرهست ۱۰۸۷/۱	فروار ۸۷۴ ، ۸۱۱ ، ۱۰۸۰/۱
فرهمند ۱۰۸۷/۱	فرواره ۸۷۴ ، ۸۱۱ ، ۱۰۸۰/۱
	فروال ۸۹۲ ، ۸۷۴/۱

فژگند	۱۲۳۹/۱	فرهنج	۱۰۸۸/۱
فژگنده	۱۲۳۹/۱	فرهنهگ	۱۰۸۸/۱
فژولیدن	۱۴۵۸/۲، ۱۲۴۰/۱	فرهودی	۱۰۷۰، ۱۰۸۹/۱
فژه	۱۲۴۰/۱	فرهومند	۱۰۵۲، ۱۰۸۹/۱
فژیغون	۱۲۴۰/۱	فرهی	۱۰۸۹/۱
فسا (مغرب)	۱۲۷۶/۱	فرهیختن	۱۰۸۷/۱
فسان	۳۷۲۰، ۱۳۱۴/۱	فری	۱۰۸۹/۱
	۲۱۹۵/۲	فریبا	۱۰۹۰/۱
فسانه	۱۳۱۴/۱	فریبرز	۱۰۹۰/۱
فسرده	۱۳۱۴/۱	فریز	۸۹۶، ۸۶۲، ۱۰۹۰/۱
فسفسه	۱۳۱۵/۱	فریشته	۱۰۹۲/۱
فسلیون (یونانی)	۱۲۵۸/۱	فریقه (یونانی)	۱۸۵۴/۲
فسنن	۱۳۱۵/۱	فریور	۱۰۹۲/۱
فسوجن	۱۳۱۵/۱	فریوک	۱۰۹۲/۱
فسوس	۱۴۶۰/۲، ۱۳۱۵/۱	فریه	۱۰۹۲/۱
فسوپیدن	۱۳۱۶/۱	فز	۱۲۰۷/۱
فسون	۱۳۱۶/۱	فز	۱۲۲۹/۱
فسیله	۱۳۱۶/۱	فژاک	۱۲۲۹/۱
فش	۱۴۱۲، ۱۳۵۱، ۱۳۸۳/۲	فژاکن	۱۲۲۹/۱
فشار	۱۳۸۴/۲	فژاکین	۱۲۲۹/۱
فشاپاش	۱۳۸۴/۲	فژغرد	۱۲۲۹/۱
فشاپش	۱۳۸۴/۲	فژغند	۱۲۲۹/۱
فشن	۱۳۶۳، ۱۳۸۴/۲	فژغنده	۱۲۲۹/۱
فصصبه (تازی)	۱۲۵۵، ۶۲۸/۱		
فژ	۱۳۱۵		
فطر (یونانی)	۱۴۹۹/۲		

فالخمه ۱۶۳۵/۲	فع ۵۲۱/۱، ۱۴۴۱/۲
فلخمیدن ۱۶۳۶/۲	ففاک ۱۴۴۱/۲
فلخود ۱۶۳۶/۲	فسستان ۱۴۴۱/۲
فلخید ۱۶۳۶/۲	فففور ۳۸۷/۲
فلرز ۱۶۳۶/۲	فند ۱۴۴۲/۲
فلرزنگ ۱۶۳۶/۲	فتشور ۱۴۴۲/۲
فلز (تازی) ۲۲۱۲/۲	فغواره ۱۴۴۲/۲
فلفند ۱۶۳۶/۲	ففيار ۱۴۴۲/۲
فلکه (تازی) ۱۸۵۹، ۱۸۵۰/۲	فقاح الكرام (تازی) ۱۶۷۱/۲
وانجیدن ۱۶۳۶/۲	فقجه (تازی) ۱۷۶۵/۲
فله ۱۰۷۱/۱، ۱۶۳۷/۲	فك (تازی) ۵۲۳/۱
	فکر ۱۰۴۱/۲
فليد ۱۶۳۷/۲	فگار ۱۰۷۵/۲
فليو ۱۶۳۴، ۱۶۳۷/۲	فگانه ۱۰۱/۱، ۱۵۷۵/۲
فليوه ۱۶۳۴، ۱۶۳۷/۲	
فم ۱۷۲۰/۲	فلات ۱۰۶۰۰۲۶۸/۱، ۱۶۳۲/۲
فتح ۱۸۶۴/۲	فلاخان ۱۶۲۲/۲
فتحان (معرب) ۱۷۷۸/۲	فلاخن ۲۰۴۲/۲
فتحنوش (معرب) ۱۷۷۶/۲	فلاده ۱۶۳۴/۲
فتحي (ترکي) ۱۷۰/۱	فلاره (تازی) ۱۰۱/۱
فند ۱۸۶۴/۲	فلاسنگ ۱۶۲۲/۲
فندرسك ۱۸۶۴/۲	فلاوه ۱۶۳۴/۲
فندق هندي (تازی) ۶۶۸/۱	فلج ۱۶۲۴/۲
فنديزه ۱۸۶۴/۲	فلخ ۱۶۲۵/۲
فرج (تازی) ۱۷۷۷، ۱۷۷۶/۲	فلخم ۱۶۲۵/۲
فنك ۱۰۶۹/۱، ۱۸۶۴/۲	فلخمان ۱۶۲۵/۲

فه	۲۱۸۷/۲	فنود	۱۸۶۵/۲
فهانه	۲۱۸۷/۲ ، ۲۴۲/۱ ، ۲۱۸۷/۲	فولق (تازی)	۱۴۳۲/۲ ، ۱۵۶۱ ، ۱۴۳۲/۲
	۲۱۵۹ ، ۱۴۲۲/۲		۱۶۶۸
فیار	۲۲۲۴/۲	فوت	۲۰۴۸/۲
فیال	۲۲۲۴/۲	فوده	۲۰۴۸/۲
فیاوار	۲۲۲۴/۲	فور	۱۹۴۰ ، ۲۰۴۸/۲
فیاور	۲۲۲۴/۲	فوران	۱۹۴۰ ، ۲۰۴۸/۲
فیجن (مغرب)	۲۲۴۸/۲	فوردگان	۱۹۴۰/۲
فیروز	۲۳۲۵/۲	فوردیان	۲۰۴۸/۲
فیریدن	۲۳۲۵/۲	فوردین	۲۰۴۸/۲
فیكور (ترکی)	۲۰۸۹/۲	فورک	۱۹۴۱/۲
فیل (مغرب)	۲۲۴۸/۲	فوز	۲۰۴۹/۲
فیلسنه	۲۳۲۵/۲	فوزه	۲۰۴۹/۲
فیلک	۲۳۲۵/۲	فوریان	۲۰۴۸/۲
		فوشنج (مغرب)	۱۹۴۳/۲

ق

قالنجه (لهجمه عوام شیراز)	۴۴۷/۱	قابله (تازی)	۵۰۱ ، ۲۳۱/۱
قایم اللیل (تازی)	۵۹۲/۱		۲۲۴۶/۲
قبره (تازی)	۱۵۱۱/۲	قاتق (ترکی)	۶۹۶/۱
قبه (مغرب)	۱۸۸۵/۲ ، ۶۰۹/۱	فازان (ترکی)	۲۹۶/۱
قپاق (ترکی)	۳۱۲/۱	فاش (ترکی)	۴۸۷/۱
قحبه (تازی)	۱۰۴۴/۱	قاع (تازی)	۵۴۸/۱
قدید (تازی)	۲۱۴۹/۲	قاقله (تازی)	۱۶۷۳/۲ ، ۵۴۶/۱
فرضه (تازی)	۳۷۳/۱	قاقله صفار (تازی)	۲۰۴۸/۲

قفنس (تازی) ۸۶/۱	۹۱۱، ۹۰۷/۱	قرافروت (ترکی)
قلاج (ترکی) ۲۰۵، ۲۰۲/۱	۱۰۷۵	قران ۱۲۶/۱
قلق (ترکی) ۱۳۰۱/۱		قربه (ترکی) ۲۰۴۵/۲
قلمانی (ترکی) ۱۴۷۴/۲		قرت (ترکی) ۱۴۹۸/۲
قلندر (معرب) ۱۶۵۱/۲		قرشی (ترکی) ۷۷۶/۱
قلیچاق ۱۳۰۱/۱		قرص (تازی) ۱۴۱۰/۲
قم (معرب) ۱۷۲۱/۲		قرطم (تازی) ۴۴۲/۱
قمقام (تازی) ۲۱۶۶/۲		قرطه (معرب) ۱۰۹۸/۱
قناوه (معرب) ۱۸۶۷/۲		قرموص (تازی) ۱۷۲۸/۲
قند (معرب) ۱۸۷۲/۲		قروت (ترکی) ۱۸۷۰/۲، ۹۹۶/۱
قندر (معرب) ۲۱۹۱، ۱۸۷۵/۲	۲۲۶۱، ۲۲۵۱	قریلتای (ترکی) ۲۰۴۵/۲
قندز (ترکی) ۲۲۲۱، ۱۲۲۱/۱		قزر (معرب) ۱۲۴۱/۱
قندز قیری (ترکی) ۱۲۲۱/۱		قسنى (معرب) ۱۳۲۰/۱
قنظره (تازی) ۱۵۹۴/۲		قسیس (معرب) ۱۳۹۵/۲
قنطس (یونانی) ۱۸۲۹/۲		قشقفلداغ (ترکی) ۴۹۸/۱
نقل (تازی) ۱۱۳۰/۱		قتنه (ترکی) ۱۰۳۷/۱
قوبا (تازی) ۸۷۰، ۷۸۱/۱		قصاص (تازی) ۱۶۲۷/۲
، ۱۷۵۴، ۱۰۰۷/۲، ۱۱۱۵		قصبک (شیرازی) ۷۱۵/۱
۲۰۷۵		قطاطة (تازی) ۱۲۶۷/۱
قوت (تازی) ۲۷۷، ۱۳۱/۱		قطاس (ترکی) ۱۲۳۷، ۸۷۵/۱
، ۱۹۷۲، ۱۹۷۰، ۱۲۳۷/۲		۱۶۸۱
۲۱۰۹، ۱۹۷۷		قطایف (تازی) ۱۰۶۵/۱
قوریون (یونانی) ۱۵۰۰/۲		قطران (معرب) ۶۹۷/۱
قوفص (معرب) ۲۰۶۵/۲		قطن (تازی) ۲۱۶۲/۲
قوقالس (یونانی) ۹۵۹/۱		
قوقه (معرب) ۲۰۸۸/۲		

قیدافه (معرب)	٢٣٢٩/٢	قولنج (معرب)	٢٠٧٠/٢
تیف (تازی)	٦٥٨/١	قوین (ترکی)	٧١٥/١
قیفال	١٠١٠/١	قہستان (معرب)	٢٠٧١/٢
قیماغ (ترکی)	٩٣٢/١		٢١٩.

ك

کاچک	٤٢٦/١	کاچک	٤٢٠/١
کابلچ	٤٢٦/١	کابلچ	٤٢٠/١
کابلیچ	٤٢٦/١	کابلیچ	٤٢٠/١
کابوس (تازی)	١٨٧٨/٢	کابوس (تازی)	٦٧٩/١
کار	٤٢٦/١		٢٣٥٠/٢
کارآب	٤٢٨/١		٩٨٣، ٨٥٧، ٨٠٤
کارآسی	٤٢٧/١		کابوک
کاربان	٤٢٧/١	کابوک	٤٢٠/١
کارتنه	٤٢٨/١		١٤٧٧/٢
کارتنه	٤٢٨/١		٤٥٤، ٤٢٠، ١٤٧٧
کاردار	٤٢٨/١		، ٤٥٤، ٤٢٠/١
کاردان	٤٢٨/١		١٧٢٦
کارزار	٤٢٦، ٤٢٩/١		
کارسان	١١٠٣، ٤٢٩/١	کاج	٤٢٢/١
کارکیا	٤٢٩/١	کاچار	٤٢٤/١
کارنگ	٤٣٠/١	کاچال	٤٢٤/١
کاروان	٤٣٠/١	کاچفر	٤٢٥/١
کاروانک	١٤٧٠، ٤٣٠/١	کاچک	٤٢٥/١
	١٩٦٥	کاچه	٤٢٥/١
		کاخ	٤٢٥/١

کاسه‌گردن ۴۳۵/۱	کاروان‌کش ۵۹۵/۱
کاسه‌یتمان ۴۳۵/۱	کاره ۴۳۰/۱
کاش ۴۳۵/۱	کاری ۴۳۰/۱
کاشانه ۴۳۶/۱	کاز ۱۹۲۱/۲، ۳۵۴، ۴۳۰/۱
کاشمر ۴۳۶/۱	کازرک ۱۶۹۹/۲
کاشه ۴۳۷/۱	کازوهلو ۲۰۴/۱
کاشی ۴۳۸/۱	کازه ۱، ۱۰۳۰، ۳۵۴، ۴۳۰/۱
کاغ ۴۱۳، ۴۳۸/۱	۲۰۷۱، ۱۹۲۱/۲
کاغل ۴۳۹/۱	کاژ ۲۰۰۵/۲، ۴۳۱/۱
کاغ کاغ ۴۳۹/۱	کاژغر ۴۳۱/۱
کاغنه ۴۳۹/۱	کاژیره ۱۲۸۸/۱، ۱۴۴۲، ۴۳۱/۱
کاف ۴۳۹/۱	۲۱۰۲/۲
کافورجودانه ۴۴۰/۱	کاس ۴۳۲/۱
کافوری ۴۴۰/۱	کاسان ۴۳۲/۱
کاک ۱۵۴۲/۲، ۴۴۰/۱	کاسانه ۴۳۲/۱
کاکا ۴۴۲/۱	کاست ۴۳۳/۱
کاکاو ۴۴۲/۱	کاسچ ۴۳۳/۱
کاکبان ۴۴۲/۱	کاسچوک ۴۳۳/۱
کاکره ۱۲۴۲، ۴۴۲/۱	کاسگینه ۴۳۳/۱
کاکو ۴۴۳/۱	کاسموی ۴۳۳/۱
کاکوتی ۴۴۳/۱	کاسه ۴۳۴/۱
کاکوتی (عراقی) ۱۶۴/۱	کاسه‌پشت ۴۳۴/۱
کاکوش ۴۴۳/۱	کاسه‌درویشان ۴۳۴/۱
کاکویه ۴۴۳/۱	کاسه‌رود ۴۳۴/۱
کاگل ۴۴۳/۱	کاسه‌گاه ۴۳۴/۱
کال ۴۴۵، ۴۴۳/۱	کاسه‌گر ۴۳۵/۱

کالیوشن ۴۴۹/۱	کالا ۴۴۸، ۴۴۴/۱
کالیوه ۱۶۳۴/۲، ۴۴۸/۱	کالار ۴۴۴/۱
کاموس (تازی) ۱۰۷۹، ۸۴۷/۱	کالب ۴۴۴/۱
کامه ۴۴۹/۱	کالبنک ۱۱۸۴/۱
کان ۴۵۰/۱	کالجار ۴۴۴/۱
کانا ۴۵۱/۱	کالجوش ۴۴۵/۱
کاناز ۱۸۷۸، ۱۸۶۷/۲، ۴۵۱/۱	کالفته ۴۴۵/۱
کاند ۱۸۷۲/۲	کالفه ۴۴۵/۱
کانون ۴۵۱/۱	کالک ۱۳۴۲/۲، ۴۴۸، ۴۴۵/۱
کانیر و ۴۵۲/۱	۱۸۷۰، ۱۶۴۶
کاواک ۴۵۲/۱	کالم ۴۴۶/۱
کاوائی درفش ۴۵۲/۱	کالمه ۴۴۶/۱
کاورک ۴۵۴/۱	کالنج ۴۴۶/۱
کاوک ۴۵۲/۱	کالنجر ۴۴۶/۱
کاونجک ۴۵۴/۱	کالنجه ۱۶۴۰/۲، ۴۴۶/۱
کاونه ۴۵۵/۱	کالو ۴۴۴/۱
کاوه ۴۵۵/۱	کالوج ۴۴۷/۱
کاویانی درفش ۴۵۶/۱	کالوخ ۴۴۴، ۴۴۷/۱
کاهش ۴۵۵/۱	کالوس ۴۴۷/۱
کاهکشان ۲۱۹۰/۲	کالوشه ۴۴۷/۱
کاهنگان ۴۵۵/۱	کاله ۱۷۷۵/۲، ۲۱۶، ۴۴۷/۱
کاهو ۴۵۵/۱	۱۷۷۷
کاهوکب ۴۵۶/۱، ۴۵۵	کاله (هندی) ۱۴۲/۱، ۶۵۰
کب ۱۸۹۸/۲	۱۸۹۸/۲
کبار ۶۰۶/۱	کالی ۴۴۸/۱
کمال ۶۰۶/۱	کالیوه ۱۶۳۴/۲، ۴۴۸/۱

کچه ۶۵۱/۱	کبت ۶۰۶/۱
کپوک ۶۵۱/۱	کبتر ۲۰۵۴/۲ ، ۶۰۷/۱
کپی ۶۵۱/۱	کبج ۶۰۷/۱
کپیدن ۶۵۱/۱	کبد ۶۰۷/۱
کپیر ۸۳۲/۱	کبدا ۶۰۷/۱
کپیل دارو ۱۰۱۹/۱	کبربا ۶۰۷/۱
کت ۶۹۵/۱	کبروا ۶۰۷/۱
کتايون ۶۹۵/۱	کبریه (تازی) ۲۰۵۸/۲
کتاره ۶۹۶/۱	کبست ۱۸۶۵/۲ ، ۶۰۷/۱
کتاله ۶۹۶/۱	کبستو ۶۰۷/۱
کتام ۶۹۶/۱	کبسته ۶۰۷/۱
کتخ ۶۹۶/۱	کبک ۶۰۸/۱
کتران ۶۹۶/۱	کبل ۶۰۸/۱
کتع ۶۹۶/۱	کبودان ۶۰۸/۱
کتك ۶۹۷/۱	کبودر ۶۰۸/۱
کتکتو (گیلانی) ۱۶۴/۱	کبوده ۶۰۹/۱
کت کن ۶۹۵/۱	کبوس ۶۰۹/۱
کنگر ۶۹۷/۱	کبه ۶۰۹/۱
کنگار ۶۹۷/۱	کبیتا ۶۰۹/۱
کتل ۱۲۲۸/۱	کبیتک ۶۱۰/۱
کتمل (هندي) ۳۶۴/۱	کبیته ۶۰۹/۱
کتساس (هندي) ۹۷۶/۱	کبیچه ۶۱۰/۱
کتو ۱۴۸۴/۲ ، ۶۹۷/۱	کبید ۶۰۷ ، ۶۱۰/۱
کتومت ۶۹۷/۱	کبیده ۶۱۰/۱
کتیر ۶۹۸/۱	کپ ۷۲۳ ، ۶۵۰/۱
کتیم ۶۹۸/۱	کپان ۶۵۰/۱

کچیر ۷۲۸/۱	کیمی الشعاع (تازی) ۲۳۱۵/۲
کچیر ده ۷۲۸/۱	کیف (تازی) ۱۴۷۶/۲
کخ ۷۶۷، ۷۶۷/۱	کج ۱۲۴۱، ۷۱۳/۱
کخ ۷۶۷/۱	کج آغند ۷۱۴/۱
کخخ ۷۶۷/۱	کج آکند ۷۱۴/۱
کد ۸۰۵/۱	کجا ۷۱۳/۱
کدبانو ۸۰۵/۱	کجا به ۷۱۴/۱
کد خدا ۸۰۶/۱	کجباک (هندي) ۱۲۴۴، ۷۱۴/۱، ۱۷۵۸/۲
کدر ۸۰۳/۱	کجبه ۷۱۴/۱
کدرم ۸۰۷/۱	کجک ۱۲۴۴، ۷۱۴/۱، ۱۷۵۸/۲
کدفت ۸۰۷/۱	کجکاه (هندي) ۱۲۳۷/۱
کد کده ۸۰۷/۱	کجله ۷۱۵/۱
کدن ۲۰۷۱/۲، ۸۰۷/۱	کجوک ۷۱۵/۱
کدنگ ۸۰۷/۱	کجوه ۷۱۵/۱
کدنگه ۸۰۷/۱	کحیم ۸۶۰، ۷۱۵/۱
کدواده ۸۰۸/۱	کحبن ۸۶۰، ۷۱۵/۱
کدوخ ۸۰۸/۱	کج ۷۲۷/۱
کدوه ۸۰۸/۱	کچک ۷۲۷/۱
کده ۸۰۸/۱	کچکول ۷۲۵/۱
کدین ۸۰۹/۱	کچل ۱۲۸۱، ۷۲۷/۱
کدینه ۸۰۹/۱	کچور (هندي) ۱۲۴۴/۱
کدیور ۸۱۰/۱	کچول ۷۲۷/۱
کر ۱۰۹۴/۱	کجه ۷۲۸/۱
کرا ۱۰۹۴/۱، ۱۹۰۵/۲	کجه (شیرازی) ۴۲۵/۱
کرات (تازی) ۰۸۸/۱	
کراخ ۱۰۹۵/۱	

کرپا	۱۰۹۷/۱	کراخان	۱۰۹۵/۱
کرته	۱۰۹۸/۱	کراد	۱۰۹۵/۱
۶۱۱۲۵، ۹۳۴، ۱۰۹۸/۱		کرادکلاد (هندي)	۱۱۰۳/۱
۲۲۴۱/۲، ۱۱۴۲			
کرتينه	۱۰۹۸/۱	کراده	۱۰۹۵/۱
۱۷۸۰/۲، ۱۰۹۸/۱		کرار	۱۱۰۱، ۱۰۹۵/۱
کرجفو	۱۰۹۸/۱	کرارا	۱۰۹۵/۱
کرجن	۱۰۹۹/۱	کراز (تازى)	۲۰۴۴/۲، ۷۷۵/۱
کرج	۱۰۹۹/۱	کراس	۱۰۰۵/۲
کرچه	۱۰۹۹/۱	کراسه	۱۰۹۰/۱
کرخ	۱۰۹۹/۱	کراش	۱۰۹۵/۱
کرخت	۱۰۹۹/۱	کراشيده	۱۰۹۷/۱
کرد	۱۰۹۵، ۱۱۰۰، ۱۲۰۸/۱	کراع (تازى)	۱۱۱۰/۱
کرداد	۱۱۰۱/۱	کراغ	۱۰۹۶/۱
کردار	۱۱۰۱/۱	کراك	۱۰۹۶/۱
کردگار	۱۱۰۲/۱	کراكا	۱۰۹۶/۱
کردگاز	۱۱۰۲/۱	کراکر	۱۰۹۶/۱
کردناج (معراب)	۱۱۱۲۳/۱	کران	۱۰۹۶
	۱۱۲۷	کوانه	۱۰۹۶/۱
کردنه	۱۹۶۵/۲	کراو (هندي)	۱۴۰۶/۲، ۱۳۲۰/۱
کردو	۱۱۰۱، ۱۱۰۲/۱	کرباسو	۱۶۴۲/۲، ۱۰۹۷/۱
کردونيه (تازى)	۲۲۶۰/۱	کرباسه	۱۰۹۷/۱
کرده	۱۰۹۰/۱	کربايس	۱۰۹۷/۱
کرز	۱۱۰۲، ۱۱۰۱/۱	کربس	۱۰۹۷/۱
کرزه	۱۱۰۲، ۱۱۰۱/۱	کربسو	۱۶۴۲/۲
کرس	۲۰۰۹/۲، ۱۱۰۲/۱	کربسه	۱۰۹۷/۱
کرسان	۲۸۴، ۴۲۹، ۱۱۰۲/۱	کربه	۱۰۹۷/۱
	۱۶۶۲/۲		

کرنج	۱۱۰۷/۱	کرسنه	۱۳۲۰، ۱۱۰۳/۱
کرنجو	۱۱۰۷/۱	کرسه	۲۰۵۹، ۱۱۰۲/۱
کرند	۱۱۰۷/۱	کرش	۱۱۰۳/۱
کرنده	۱۱۰۷/۱	کرشته	۱۱۰۳/۱
کرنک	۱۷۹۲/۲، ۱۱۰۷/۱	کرشه	۱۱۰۳/۱
کرنکه	۱۱۰۷/۱	کرغ	۱۱۰۳/۱
کرنگانی	۱۱۰۸/۱	کرفش	۱۱۰۴/۱
کرو	۱۱۱۰، ۱۱۰۸/۱	کرفت	۱۱۰۴/۱
کروت	۱۱۰۹/۱	کرک	۱۱۰۴/۱
کروته	۱۷۸۵/۲		۶۶۰، ۵۷۰، ۱۱۰۴/۱
کروخان	۱۱۰۹/۱	کرکاس	۱۶۶۲، ۱۶۴۷، ۱۴۶۶/۲
کرود	۱۱۰۹/۱	کرکاس (مصری)	۴۶۲/۱
کروز	۱۱۱۰/۱	کرکت (هندي)	۱۳۹/۱
کروکان	۱۵۴۶/۲	کرکرانک	۱۰۹۹، ۱۱۰۵/۱
کرومند	۱۱۰۷/۱	کرکرک	۱۱۰۵/۱
کروه	۱۱۱۰/۱	کرکری	۱۰۹۹، ۱۱۰۵/۱
کروی زره	۱۱۱۰/۱	کرکز	۱۱۰۵/۱
کره	۱۰۹۸، ۱۱۱۱/۱	کرکفیز	۱۱۰۶/۱
کری	۱۱۰۸/۱	کرکمیسه	۱۱۰۶/۱
کریاس	۱۶۵۰/۲، ۱۱۱۱/۱	کرکوز	۱۱۰۵/۱
کریان	۱۱۱۱/۱	کرکسار	۱۱۰۵/۱
کریچ	۱۰۹۹، ۱۱۱۲/۱	کرم	۱۱۰۶/۱
کریچه	۱۰۹۹، ۱۱۱۲/۱	کرمه البیضا (تازی)	۲۲۰۶/۲
کریر	۱۱۱۲/۱	کرمند	۱۱۰۷/۱
کریز	۱۱۱۲/۱	کربن	۱۱۰۶/۱
کریزه	۱۱۱۲/۱	کربنا	۱۱۰۶/۱

کزدمخواره	۱۲۴۲/۱	کریس	۱۱۱۳/۱
کزدمه	۵۱۰ ، ۱۲۴۲/۱	کریسه	۱۱۱۳/۱
کزرف	۱۲۴۳/۱	کریشك	۱۱۱۳/۱
کزغا	۱۲۴۳/۱	کریشنگ	۱۱۱۳/۱
کزغاو	۱۶۸۱/۲ ، ۱۲۴۳/۱	کریم	۱۱۱۳/۱
کزک	۱۲۴۴ ، ۷۱۴ ، ۱۲۴۳/۱	کریمان	۱۱۱۳/۱
کزگا	۱۲۴۳/۱	کریون	۱۱۱۵/۱
کزگاو	۱۶۸۱/۲ ، ۱۲۴۳/۱	کزاد	۱۲۰۸/۱
کزم	۸۰۲۰۳۵۹/۱	کزاغ	۱۲۰۸/۱
کزنہ	۱۲۴۴/۱	کزپا	۱۲۰۸/۱
کزور	۱۲۴۴/۱	کزره	۱۲۰۸/۱
کزه	۱۲۴۴ ، ۱۲۴۴/۱	کرغ	۱۲۰۸/۱
کس	۱۳۱۸ ، ۱۳۱۸/۱	کرف	۱۲۰۸/۱
کسپرج	۱۳۱۸/۱	کرم	۱۸۷۲/۲
کستن	۱۳۱۸/۱	کزوغ	۱۲۰۸/۱
کستی	۱۳۱۸/۱	کز	۷۱۳ ، ۱۲۴۱/۱
کسری	۱۳۱۹/۱	کزابه	۱۲۴۱/۱
کسکن (ترکی)	۲۲۳۷/۱	کزاناته	۱۲۴۲/۱
کسمه	۱۳۲۰/۱	کزاغند	۱۲۴۲/۱
کسندر	۱۳۲۰/۱	کزاغندش	۱۲۴۲/۱
کسنک	۱۱۰۳ ، ۱۳۲۰/۱	کزاکند	۱۲۴۲/۱
کسنسی	۱۳۲۰/۱	کزاکندش	۱۲۴۲/۱
کسیدا	۱۳۲۰/۱	کرام	۴۸۴/۱
کسیمه	۱۳۱۸/۱	کزاوه	۱۲۴۱/۱
کش	۱۳۶۶/۲ ، ۱۳۸۵/۲	کزترخون	۱۲۴۲/۱
	۲۱۸۲ ، ۱۳۹۵	کزدم	۱۳۵۲/۲

كشکوك	١٣٩١/٢	كشاخل	١٣٨٦/٢
كشكول	٧٢٥/١ ، ١٣٩٣/٢	كشان	١٣٨٦/٢
كشکین	١٣٩٣ ، ١٣٩٣/٢	كشاورز	١٣٨٦/٢
كشکينه	١٣٩٣ ، ١٣٩٣/٢	كشب	١٣١١ ، ٦٤٦/١
كشمان	١٣٩٣/٢	كشتار	١٣٨٧/٢
كشمـر	٤٣٦/١ ، ١٣٩٣/٢	كشتـبر	٧٨٦/١
كشمـور	١٣٩٤/٢	كشتـك	١٠٢٨/١
كـشـنج	١٣٩٤/٢	كـشـتمـند	١٣٩٣ ، ٦٣٨٧/٢
كـشـنه	١٣٩٤/٢	كـشـتو	١٣٨٨/٢
كـشـو	١٣٩٤/٢	كـشـتوـك	١٣٨٨/٢
كـشـوـاد	١٣٩٤/٢	كـشـتـه	١٣٨٨/٢
كـشـور	١٣٩٤/٢	كـشـتـى	١٣١١/١ ، ١٣٨٨/٢
كـشـه	١٣٨٦/٢ ، ١٣٩٥/٢	كـشـخ	١٣٨٩/٢
كـشـيـخـان	١٣٨٩/٢	كـشـخـان	٩٧٣/١ ، ١٣٨٩/٢
كـشـير	٢٢٤٧/٢	كـشـبـ	١٣١١/١
كـشـيشـ	١٣٩٥/٢	كـشـشـ	١٣٩٠/٢
كـعـبـ (ـتـازـىـ)	١٢٥١ ، ٦٨٨/١	كـشـفـ	١٣٩٠/٢
	١٥٤٤ ، ١٣٢٩/٢	كـشـفـتـنـ	١٣٩٠/٢
كـعـبـ الفـرـالـ (ـتـازـىـ)	٢٤٢/١	كـشـكـ	١٣٩١/٢
	١٣٠٩ ، ١١٤١	كـشـكـابـ	١٣٩١/٢
كـعـكـ (ـمـعـربـ)	٤٤١/١	كـشـكـاوـ	١٣٩١/٢
	١٤٨٩/٢	كـشـكـشـانـ	١٣٩١/٢
كـفتـ	١٤٨٩/٢	كـشـكـلـهـ	١٣٩٢/٢
كـفترـ	٢٠٥٤ ، ١٤٩٠/٢	كـشـكـنـجـيرـ	١٣٩٢/٢
كـفـجـ	١٤٩٠/٢	كـشـكـهـ	١٣٩٢/٢
كـفـجلـ	١٤٩٠/٢	كـشـكـوـ	١٣٩٣/٢

کلازو	۱۶۴۰/۲	کفچک	۱۴۹۰/۲
کلازه	۷۱۵/۱، ۱۶۴۰/۲	کفچه	۱۴۹۱/۲
	. ۱۶۴۰/۲	کفچلیز	۱۴۹۱/۲
کلاسیپ	۱۶۴۰/۲	کفچلیزک	۱۴۹۱/۲
کلاسنگ	۱۶۴۰/۲	کفچلیزه	۱۴۹۱/۲
کلاسه	۱۶۴۰/۲	کفسیر	۱۷۸۶، ۱۴۹۲/۲
کلاش	۱۶۴۰/۲	کفک	۱۴۹۰، ۱۴۹۲/۲
کلاشخانه	۱۶۴۰/۲	کفگیر	۱۴۹۱/۲
کلاشکن	۱۶۴۰/۲	کفلیز	۱۴۹۲/۲
کلاک	۲۰۷۹/۲، ۱۶۴۰/۲	کفلیزه	۱۴۹۲/۲
کلامگوش	۱۶۴۱/۲	کفنج	۱۴۹۳/۲
کلال	۱۶۴۱/۲	کفه	۱۴۹۳/۲
کلاله	۱۶۲۹/۲	کفیده	۱۴۹۳/۲
کلایلو	۱۶۱۲/۲	کک	۱۰۴۲/۲
کلایوه	۱۶۱۲/۲	کكمک	۲۶۴/۱، ۱۰۴۲/۱
کلاو	۱۶۳۸، ۱۶۴۲/۲	ککه	۱۰۴۲/۲
کلاو (ہندی)	۱۴۰۶/۲، ۱۲۲۰/۱	ککی	۱۰۴۲/۲
کلاو	۱۶۱۲/۲	کل	۱۱۰۴/۱، ۱۶۳۷/۲
کلاور	۱۶۳۸، ۱۶۴۲/۲	کلا	۱۶۳۸/۲
کلاوه	۱۶۴۲/۲	کلاپشت	۱۶۳۸/۲
کلاھو	۱۶۴۲/۲	کلاپسہ	۱۶۳۸/۲
کلاھور	۱۶۴۲/۲	کلاپشہ	۱۶۳۸/۲
کلاھون	۱۶۴۲/۲	کلات	۱۶۳۸/۲
کلباد	۱۶۴۲/۲	کلاتھ	۱۵۳۸، ۱۶۳۹/۲
کلباسو	۱۶۴۳/۲	کلاج	۲۰۸۹/۲
کلبتان	۱۶۴۳/۲	کلاجر	۱۶۳۹/۲

کلن	۱۶۴۹/۲	کلبسو	۱۶۴۳/۲
کلبیه	۱۱۲۵/۱، ۱۶۴۹/۲	کلبیه	۱۶۴۳/۲
کلنجری	۱۶۴۹/۲	کلب	۱۶۴۰، ۱۶۴۳/۲
کلنده	۱۶۵۰/۲	کلپتله	۱۶۴۳/۲
کلندر	۸۰۴/۱، ۱۶۵۱/۲	کلتان	۱۶۴۴/۲
	۱۷۸۲/۲	کلتنه	۱۶۴۴/۲
کلندره	۱۷۸۲، ۱۶۵۱/۲	کلجان	۱۶۴۴/۲
کلنده	۱۶۵۱/۲	کلاچ	۱۶۴۴/۲
کلندي	۱۶۵۱/۲	کلخ	۱۶۴۵/۲
کلنگ	۱۶۵۱/۲	کلخج	۱۶۴۵/۲
کلنه	۱۶۴۳، ۱۵۶۱/۲	کلدہ	۱۶۴۵/۲
	۱۶۴۵	کلس (تازی)	۱۲۲۶/۱
کلو	۱۶۵۱/۲	کلفر	۱۴۶۶/۲، ۱۱۹۲، ۵۷۰/۱
کلوب	۴۴۴/۱		۱۶۴۷
کلوبندہ	۱۶۵۲/۲	کلفت	۱۶۴۳، ۱۶۴۵/۲
کلوتك	۱۶۵۲/۲	کلفه (تازی)	۱۴۶۷/۲
کلوته	۱۶۵۲/۲	کلک	۶۶۰، ۵۷۰/۱، ۱۶۴۵/۲
کلوچ	۱۶۵۲/۲		۶۶۰/۲، ۱۶۶۲/۲، ۱۲۱۱، ۹۸۸
کاو جیدن	۱۶۵۲/۲		۲۱۶۰، ۲۰۸۳
کلوخ امرود	۱۶۵۲/۲	کلکل	۱۶۴۸/۲
کلوخ انداز	۱۸۴۹، ۱۶۵۲/۲	کلکم	۱۶۴۸/۲
کلوخ اندازان	۱۶۵۲/۲	کلکنک	۱۶۴۹/۲
کلوز	۱۶۵۳/۲	کلکی	۱۶۴۹/۲
کلوزه	۱۶۵۳/۲	کلکینه	۱۶۴۹/۲
کلوس	۱۶۵۳/۲	کلل	۱۶۴۹/۲
کلوك	۱۶۵۳/۲	کلمرغ	۱۶۴۹/۲

کلولی

۲۰۲۴

کمای (تازی) ۱۴۰۷/۱	کلولی (هندي) ۱۰۴۵/۱
۱۷۲۲ ، ۱۴۹۹/۲	کلوند ۱۶۵۴/۲
کماج ۱۷۲۲/۲	کلونده ۹۸۰/۱ ، ۱۶۵۴/۲
کماس ۱۷۲۲/۲	۱۸۵۶/۲
کماسه ۱۷۲۳/۲	کله ۱۰۲۴/۱ ، ۱۶۵۴/۲
کماله ۱۷۲۳/۲	۱۵۴۴/۲
کمان ۱۷۲۳/۲	کلمه‌موش ۲۱۵۲/۲
کمان‌جوله ۱۹۶۲ ، ۱۷۲۳/۲	کلی ۱۶۵۰/۲
کمانچه ۱۲۳۷ ، ۷۲۹ ، ۷۲۶/۱	کلیا ۱۶۵۵/۲
کمان‌رستم ۱۷۲۴/۲	کلیاس ۱۶۵۵/۲
کمان‌سام ۱۷۲۴/۲	کلیاوه ۱۶۵۵/۲
کمان‌زنبوری ۱۷۲۴/۲	کلیچ ۱۶۵۶/۲
کمان‌گروهه ۱۷۲۴/۲	کلیچه ۱۶۵۶/۲ ، ۱۴۳۲
گمان‌گرده ۱۷۲۴/۲	۲۱۶۲
کمان‌گلوله ۱۷۲۴/۲	کلیدان ۱۶۵۰/۲
کمان‌گیر ۱۷۲۵/۲	کلیده (هندي) ۲۸۸/۱ ، ۲۰۴۶/۲
کمان‌مهره ۱۷۲۴/۲	کلیز ۱۶۵۷/۲
کمانه ۱۷۲۳ ، ۱۷۲۵/۲	کلیزدان ۱۶۵۷/۲
کمای ۱۷۲۶/۲	کلیزه ۱۶۵۷/۲
کمایوک ۴۲۰/۱ ، ۱۷۲۶/۲	کلیک ۱۶۵۷/۲
کمبار ۲۲۴۶/۲ ، ۳۶۴/۱	کلیکان ۱۶۶۵ ، ۱۶۵۸/۲
کمرا ۲۷۲۶/۲	کلیواج ۱۶۵۸/۲
کم کام ۱۷۲۶/۲	کلیواز ۲۳۳۶/۲
کم کم ۱۷۲۷/۲	کم ۱۷۲۱/۲
کملکان ۱۷۲۸/۲	کما ۱۶۷۵ ، ۱۷۲۱/۲
کملی ۱۷۲۸/۲	

کنجک ، ۳۵۹/۱ ، ۱۸۷۱/۲	۱۲۴۵	کمیت (هندي) ۲۱۹۰/۲
کنجلک ۱۸۷۰ ، ۱۸۷۲/۲	۱۱۸۶/۱	کمیچه ۱۷۲۸/۲
کنجلکی ۱۸۷۲/۲	۱۸۷۲/۲	کعین ۱۷۲۸/۲
کنجلیده ۱۸۷۲/۲	۱۸۷۲/۲	کنا ۱۸۶۶/۲
کنخت ۱۸۷۲/۲	۱۸۷۲/۲	کنار ۱۸۶۶/۲
کند ۱۸۷۲/۲	۱۸۷۲/۲	کنارنگ ۱۱۰/۱ ، ۱۸۶۶/۲
کندا ۱۸۷۲ ، ۱۸۷۲/۲	۱۸۷۲/۲	کناره ۱۸۶۶/۲
کنداگر ۱۸۷۳/۲	۱۸۷۳/۲	کناز ۱۸۷۸ ، ۱۸۶۷/۲
کندآور ۱۸۷۳/۲	۱۸۷۳/۲	کناغ ۱۸۶۷/۲
کندآواله ۱۸۷۴/۲	۱۸۷۴/۲	کنک ۱۸۶۸/۲
کندر ۱۸۷۵ ، ۱۸۷۴/۲	۱۸۷۴/۲	کتاب ۱۱۱/۱ ، ۱۸۶۸/۲
کندرو ۱۸۷۴/۲	۱۸۷۴/۲	کنیزه ۱۸۶۸/۲
کندز ۱۸۷۵/۲	۱۸۷۵/۲	کنبور ۱۸۶۹/۲
کندک ۱۸۷۵/۲	۱۸۷۵/۲	کنبوریدن ۱۸۶۹/۲
کندمند ۱۸۷۵/۲	۱۸۷۵/۲	کنبوره ۱۸۶۹/۲
کندو ۱۸۷۶/۲	۱۸۷۶/۲	کنبدن ۱۸۶۹/۲
کندواله ۱۸۷۶/۲	۱۸۷۶/۲	کنت ۱۸۷۳/۲
کندوج ۱۸۷۶/۲	۱۸۷۶/۲	کنج ۱۸۷۱ ، ۱۸۷۰/۲
کندوري ۹۷۳/۱ ، ۱۸۷۶/۲	۱۲۹۶	کنجار ۱۸۷۰/۲
کندوك ۱۸۷۶/۲	۱۸۷۶/۲	کنجاره ۸۱۹/۱ ، ۱۸۷۰/۲
کندوله ۱۸۷۶/۲	۱۸۷۶/۲	۹۶۹
کنده ۱۶۵۱ ، ۱۸۷۷/۲	۱۸۷۷/۲	کنجال ۹۶۹/۱ ، ۱۸۷۰/۲
کندي ۱۸۷۸/۲	۱۸۷۸/۲	کنجاله ۱۸۷۰/۲
کنر ۱۸۷۸ ، ۱۸۷۸/۲	۱۸۷۸/۲	کنجه ۲۰۶۱ ، ۱۸۷۱/۲
		کنجر ۱۸۷۱/۲

کنست

۲۰۲۷

کنور ۱۸۸۳/۲	کنست ۱۸۷۸/۲
کنون ۱۸۸۳/۲	کنستو ۱۸۷۸/۲
کنه ۵۱۷/۱	کنش ۱۸۷۹/۲
کنیر ۱۸۸۴/۲	کنشت ۱۸۷۸ ، ۱۸۷۹/۲
کنیز ۱۸۸۴/۲	کنشک ۱۸۷۹/۲
کنیل (هندی) ۹۵۸/۱	کنشن ۱۸۷۹/۲
کو ۲۰۰۰/۲	کنشو ۱۸۷۹/۲
کوار ۲۰۰۰/۲	کنستو ۱۲۸۸ ، ۱۸۷۹/۲
کواره ۲۰۰۰/۲ ، ۳۹۴/۱	کنفاله ۱۲۹۷/۱ ، ۱۸۷۹/۲
کواز ۲۰۰۱/۲	کنف ۱۸۶۹ ، ۱۸۸۰/۲
کوازه ۲۰۰۱/۲	کنفلیل ۱۸۸۰/۲
کواز ۲۰۰۱/۲	کنك ۱۶۵۳/۲ ، ۱۸۸۰/۲ ، ۱۷۵۶
کوازه ۲۰۰۱/۲	کنکر ۱۴۲۷/۲
کواس ۲۰۰۱/۲	کنگ ۱۸۸۰/۲
کواسه ۲۰۰۱/۲	کنگاج ۱۸۸۱/۲
کواشمہ ۲۰۰۲/۲	کنگاش ۱۸۸۱/۲
کواوم ۲۰۰۲/۲	کنگاله ۱۸۷۹/۲
کوب ۲۰۰۲/۲	کنگر ۱۸۱۳ ، ۵۱۷/۱ ، ۱۸۸۱/۲
کوبن ۲۰۰۲/۲	۱۸۸۳
کوبه ۲۰۰۲/۲	کنگره ۱۸۸۲ ، ۱۸۲۵ ، ۱۸۸۳/۲
کوبین ۲۰۰۲/۲	کنگری ۱۸۸۳ ، ۱۸۲۵/۲
کوب ۲۰۰۳/۲	کند ۱۶۵۰/۲
کوپال ۲۰۰۳/۲	کنو ۱۸۸۳/۲
کوپل ۲۰۰۴ ، ۲۰۰۳/۲	کنودان ۱۸۸۳/۲
کوپله ۱۸۸۵ ، ۲۰۰۳/۲	کنودانه ۱۸۸۳/۲

کورس	۱۱۰۲/۱ ، ۲۰۵۹/۲	کوتار	۲۰۵۴/۲
کورشت	۲۰۵۹/۲	کوتاه پایا	۲۰۵۴/۲
کورک	۴۵۴/۱ ، ۲۰۵۹/۲	کوتاه پاچه	۲۰۵۴/۲
کورکور	۲۰۵۹/۲	کوتاه پایی	۲۰۵۴/۲
کورنمک	۵۲۶/۱	کوتر	۲۰۵۴/۲
کورووا	۶۰۷/۱ ، ۲۰۵۸/۲	کوتل (ترکی)	۲۰۴۳/۲
کوره	۹۷۰/۱ ، ۲۰۵۹/۲	کوتوال	۱۲۰۱/۱
	۲۰۸۰ ، ۱۹۸۰/۲	کوتہ بال	۲۰۵۴/۲
کوری	۲۰۶۰/۲	کوتہ پا	۲۰۵۴/۲
کوزسپ	۲۰۶۰/۲	کوتہ پاچه	۲۰۵۴/۲
کوزغه	۱۶۶۶/۲	کوتہ پایی	۲۰۵۴/۲
کوزه	۲۰۸۴/۲	کوته (هندی)	۱۸۷۶/۲
کوزه گران	۱۶۰۸/۲ ، ۷۸۹/۱	کوج	۲۰۰۵/۲
کوزه منخ	۶۵۸/۱	کوج دبلوچ	۲۰۰۵ ، ۲۰۵۶/۲
کوژ	۲۰۶۰/۲	کوخ	۷۶۷/۱ ، ۲۰۵۶/۲
کوژد	۲۰۶۱/۲		۲۰۰۵/۲
کوژده	۲۱۶۵ ، ۱۶۶۴ ، ۲۰۶۱/۲	کود	۲۰۵۷/۲
کوژنوك	۲۰۶۱/۲	کودک	۹۹۰/۱
کوس	۲۰۵۲ ، ۲۰۶۱/۲	کودن	۲۰۵۷/۲
کوسان	۲۰۶۲/۲	کور	۱۱۸۸/۱ ، ۲۰۵۷/۲
کوسه	۲۰۶۳/۲	کورآب	۲۰۵۸/۲
کوست	۱۸۶۵/۲ ، ۲۰۶۳/۲	کوربا	۶۰۷/۱ ، ۲۰۵۸/۲
	۲۰۵۲/۲	کوردی	۲۰۵۸/۲
کوسیج (معراب)	۲۰۶۳/۲	کوردین	۲۰۵۸/۲
کوسیج برنشین (تازی)	۲۰۶۴/۲	کورز	۲۰۵۹/۲
کوسه برنشین	۲۰۶۳/۲	کرزو	۲۰۵۹/۲

کوسیر (هندی) ۶۰۷/۱	۲۱۸۰/۲
کوش ۲۰۶۴/۲	۶۰۸/۱ ، ۲۰۶۹/۲
کوشا ۲۰۶۴/۲	کولاپ ۸۲/۱
کوشش ۲۰۶۵/۲	کولاک ۲۰۶۹/۲
کوشہ ۲۰۶۵/۲	کولان ۲۰۶۹/۲
کوف ۲۰۶۵/۲	کولنج ۲۰۷۰/۲
کوچن (هندی) ۲۰۶۹ ، ۱۸۸۲ ، ۱۹۳۴	۱۲۸۸/۱
کوفت ۲۰۵۲/۲	کولنگ ۲۰۷۰/۲
کوفج ۲۰۶۵/۲	کوله ۲۰۷۰/۲
کوفجان ۲۰۶۵/۲	کولیدن ۲۰۷۰/۲
کوفشانه ۲۰۶۶/۲	کوم ۲۰۷۰/۲
کوك ۴۰۵/۱ ، ۲۰۶۶/۲	کومه ۲۰۷۱/۲
کوكا ۱۴۲۴ ، ۲۰۶۷/۲	کون ۲۰۷۱/۲
کوكان ۲۰۶۷/۲	کونچه ۱۱۳۹/۱
کوكبه ۱۹۶۷/۲	کونکاون ۱۲۴۸/۱
کوكلک ۲۰۶۷/۲	کوه ۲۰۷۱/۲
کوكله ۲۰۶۷/۲	کوهامو ۲۲۶۹/۲
کوكن ۲۰۶۷/۲	کوهاموی ۲۰۷۱/۲
کوكنار ۱۷۴۳/۲ ، ۲۰۶۷/۲	کوهبرکوه ۲۰۷۱/۲
کوكنك ۲۰۶۷/۲	کوهپشت ۲۰۷۱/۲
کوكو ۰۳۹۵/۱ ، ۲۰۶۸/۲	کوهنگ ۲۰۷۲/۲
کوكوز ۲۰۶۸/۲	کوهستان ۲۰۷۱/۲
کوكه ۲۰۶۷ ، ۲۰۶۸/۲	کوهگین ۲۰۷۲/۲
کوكھرو (هندی) ۱۱۲۱/۱	کوهم ۲۰۷۲/۲
	کوهه ۲۰۷۲/۲
	کوههآب ۲۲۶۹/۲

کهنهی	۲۱۹۱/۲	کوهین	۲۰۷۳/۲
کهوس (هندی)	۹۶۶/۱	کویر	۲۰۷۳/۲
کهول (هندی)	۸۷۴/۱	کویز	۲۰۷۳/۲
کهیچ	۲۱۹۱/۲	کویستن	۲۰۷۳/۲
کهیر	۲۱۹۱/۲	کویسته	۲۰۷۳/۲
کهیر (هندی)	۴۹۹/۱	کویستیدن	۲۰۷۳/۲
کهيلا	۲۱۹۱/۲	کویله	۲۰۷۳/۲
کهيلا (هندی)	۱۳۲۰/۱	کوین	۲۰۷۳/۲
کهین	۲۱۹۱/۲	کوینک (ترکی)	۲۳۹، ۲۱۵/۱
کی	۲۸۷/۱، ۲۲۲۵/۲	که	۲۱۸۸/۲
کیا	۲۲۲۵/۲	کها	۲۱۸۸/۲
کیاجور	۲۲۲۷/۲	کهاب	۲۱۸۸/۲
کیاخره	۹۶۹/۱	کهات (هندی)	۸۱، ۷۳/۱
کیاخوره	۱۹۸۰/۲، ۹۶۹/۱	کهان	۲۱۸۹/۲
کیار	۲۲۲۷/۲	کهب	۲۱۸۹/۲
کیارا	۲۲۲۷/۲	کهد	۲۱۸۹/۲
کیان	۲۳۲۶، ۲۲۲۷/۲	کهبل	۲۱۸۹/۲
کیانا	۲۳۲۶/۲	کهبله	۲۱۸۹/۲
کیان خره	۹۶۹/۱	کهتاب	۲۱۸۸/۲
کیان خوره	۱۹۸۰/۲	کهر	۲۱۸۹/۲
کیبیدن	۲۲۲۷/۲	کهزل	۲۱۹۰/۲
کیتو	۲۲۲۷/۲	کهستان	۲۰۷۱/۲، ۲۱۹۰/۲
کیجوه (هندی)	۹۴۹/۱	کهکشان	۲۱۹۰/۲
کیچه	۲۲۲۸/۲	کهنبار	۲۱۹۱/۲
کیخ	۲۲۲۸/۲	کهندز	۲۱۹۱/۲
کید	۲۲۲۸/۲	کهنکو	۷۱۵/۱

کیلو	۲۲۴۴/۲	کیدا	۲۲۲۹/۲
کیماک	۲۲۴۴/۲	کیز	۲۲۲۹/۲
کیمال	۲۲۴۴/۲	کیسته	۱۴۳۳ ، ۱۴۲۷/۲
کیمیا	۲۲۴۴/۲	کیسهدار	۲۲۲۹/۲
کین ایرج	۲۲۴۴/۲	کیش	۱۹۶۲ ، ۱۵۷۱ ، ۲۲۲۹/۲ ، ۱۹۸۷
کین سیاوش	۲۲۴۴/۲		
کینه ایرج	۲۲۴۴/۲	کیشنگ (ترکی)	۱۴۹/۱
کینه سیاوش	۲۲۴۴/۲	کیغ	۱۲۱/۱ ، ۲۲۲۸/۲
کینه کش	۲۲۴۴/۲	کیفال	۲۴۴۰/۲
کیو	۲۲۴۴/۲	کیفر	۲۴۴۰/۲
کیوان	۲۲۴۴/۲	کیک	۲۴۴۱/۲
کیوره (هندی)	۱۸۷۸/۲	کیکیز	۲۴۴۲/۲
کیوس	۲۲۴۵/۲	کیل	۲۳۳۳ ، ۲۱۹۱ ، ۲۲۲۲/۲
کیه	۲۲۴۵/۲	کیل سرخ	۱۷۴۲/۲
کیهان	۲۱۸۹/۲	کیلک	۲۱۹۱ ، ۲۲۳۳/۲
کیهه	۲۲۴۵/۲	کیلن (ترکی)	۱۸۵۲ ، ۱۸۴۰/۲

۵

گالبک	۴۶۰/۱	گاباره	۴۵۷/۱
گاله	۴۶۱/۱	گاری	۴۵۷/۱
گام	۴۶۱/۱	گاز	۱۲۱۰ ، ۴۵۷/۱
گاو آهن	۷۷۳ ، ۱۶۹ ، ۴۶۲/۱	گازه	۴۵۸/۱
گاو آب	۴۶۲/۱	گاشت	۴۵۸/۱
گواره	۴۶۲/۱	گاشتن	۴۵۸/۱
گاپیکر	۴۶۳/۱	گال	۴۵۸/۱

۶۱۲/۱	گبرکی	۴۴۰، ۴۶۳/۱	گاوچشم
۶۱۲/۱	گبز	۱۳۶۵، ۲۲۷۷/۲	
۶۵۲/۱	گپ	۴۶۳/۱	گاوچهر
۶۵۲/۱	گپتن	۴۶۳/۱	گاود
۶۹۸/۱	گت	۴۶۳/۱	گاودم
۶۹۸/۱	گترم	۴۶۴/۱	گاودوش
۶۹۸/۱	گته	۴۶۴/۱	گاودوشه
۷۱۶/۱	گجیل	۴۶۴/۱	گاودی
۷۲۹/۱	گچک	۴۰۹/۱	گاورس
۷۲۹/۱	گچه	۴۰۹/۱	گاورسه
۸۱۱/۱	گد	۴۶۴/۱	گاورنگ
۸۱۱/۱	گداره	۴۶۴/۱	گاوزهره
۸۱۱/۱	گداغازی	۴۶۴/۱	گاوسار
۸۱۱/۱	گدر	۴۶۴/۱	گاوسر
۸۱۱/۱	گدرک	۴۶۵/۱	گاوشنگ
۸۱۲/۱	گدست	۴۶۵/۱	گاوشیر
۸۱۲/۱	کدک	۴۶۵/۱	گاوگار
۸۱۲/۱	گدگدی	۴۶۵/۱	گاورزه
۸۱۱/۱	گدیه	۴۶۶/۱	گاویزن
۸۱۸/۱	گذاردن	۴۶۶/۱	گاویس
۸۱۸/۱	گذاشت	۲۸۲/۱، ۴۶۶/۱	گاه
۸۱۸/۱	گذشت	۴۶۷/۱	گاهبارها
۱۱۱۴/۱	گر	۴۶۷/۱	گاهبارها
۱۱۱۵/۱	گراون	۴۶۹/۱	گاهنگان
۱۱۱۵/۱	گراز	۴۶۹/۱	گاهوار
۱۱۱۶، ۳۰۰، ۱۱۱۵/۱		۱۴۴۶/۲، ۶۱۱/۱	گیر

گردن ۱۱۲۵/۱	۱۴۲۰/۲
گردنا ۱۱۲۳ ، ۱۱۲۶/۱ ،	گوازه ۱۱۱۶/۱
۱۶۰۵/۲	گراس ۱۱۱۶/۱
گردنامه ۱۱۲۷/۱	گرامی ۱۱۱۷/۱
گردنک ۱۱۲۷/۱	گران ۱۱۱۷/۱
گردنگل ۱۱۲۷/۱	گرانخوار ۱۱۱۷/۱
گردنه ۱۱۶۹ ، ۱۱۲۷/۱	گراوس ۱۱۱۷/۱
گردونه ۲۳۵۹/۲	گرای ۱۱۱۷/۱
گرده ۱۱۲۸/۱	گربال ۱۱۱۸/۱
گردهبان ۱۱۲۸/۱	گربز ۱۹۰۰/۲ ، ۱۱۱۸/۱
گرز ۲۰۵۳/۲	گربکو ۲۱۰۲/۲ ، ۱۱۱۹/۱
گرزش ۱۱۲۸/۱	گربه بید ۱۱۱۹/۱
گرم ۱۱۲۹/۱	گربه دشتی ۲۰۸۲/۲
گرzman ۱۱۲۹/۱	گرج ۱۱۱۹/۱
گرزن ۱۱۲۹/۱	گرد ۱۱۲۰/۱
گرزه ۱۲۰۹ ، ۱۱۳۰/۱	گردا ۱۱۲۳/۱
گرزه گاپیکر ۱۱۳۰/۱	گرداس ۱۱۲۳/۱
گرزه گاوسار ۱۱۳۰/۱	گردان ۱۱۲۳/۱
گرزه گاوسر ۱۱۳۰/۱	گردانیده ۱۱۲۳/۱
گرزه گاچهر ۱۱۳۰/۱	گردداده ۱۱۲۳/۱
گرزه گاویش ۱۱۳۰/۱	گردبیر ۱۱۲۴/۱
گرzin ۱۱۳۱/۱	گردر ۱۱۲۴/۱
گرس ۱۱۳۱/۱	گردران ۱۱۲۴/۱
گرست ۱۱۳۱/۱	گردک ۱۱۲۳ ، ۱۱۲۵/۱
گستون ۱۱۳۱/۱	گرد گریبان ۱۱۲۵/۱
گستودن ۱۱۳۱/۱	گردگیر ۱۱۲۵/۱

گرمیخ ۱۱۲۸/۱	گرسیوز ۱۱۴۲/۱
گرنج ۱۱۲۸/۱	گرشاسب ۱۱۴۲/۱
گرنجار ۱۱۴۸/۱	گرشاسب ۱۱۴۲/۱
گرنده ۱۱۴۸/۱	گرشال ۱۱۴۲/۱
گرنگ ۱۱۴۹/۱	گرشنسب ۱۱۴۲/۱
گرنه ۱۱۴۹/۱	گرغست ۱۱۴۳/۱
گروزه ۱۱۴۹/۱	گرفت ۱۱۴۳/۱
گروغ ۱۱۴۹/۱	گرفته ۱۱۴۲/۱
گروگان ۱۱۴۹/۱	گرگ ۱۱۴۳/۱
گروگر ۱۱۴۹/۱	گرگان ۱۱۴۴/۱
گروهه ۱۱۴۰/۱	گرگانچ ۱۱۴۴/۱
گره ۱۱۴۱/۱	گرگاو ۱۱۴۴/۱
گره گردان ۱۱۴۱/۱	گرگچ ۱۱۴۴/۱
گرهه ۱۱۴۱/۱	گرگر ۱۱۴۵/۱
گری ۱۱۴۱/۱	گرگن ۱۱۴۶/۱
گربال ۱۱۴۳/۱	گرگوز ۱۱۴۶/۱
گریبانی ۹۳۴ ، ۱۱۴۲/۱	گرگوی ۱۱۴۶/۱
۱۱۴۵	گرگین ۱۱۴۶/۱
گریچه ۱۱۴۱/۱	گرگینه ۱۱۴۶/۱
گریغ ۱۱۴۲/۱	گرم ۱۱۴۶/۱
گریگاه ۱۱۴۲/۱	گرمابان ۱۱۴۷/۱
گریوازه ۱۱۴۴/۱	گرمابه ۱۱۴۷/۱
گریون ۱۱۴۴/۱	گرماده ۱۱۴۷/۱
گریوه ۱۱۴۴/۱ ، ۱۲۳۱	گرمافزای ۱۱۴۷/۱
گز ۱۲۰۹/۱	گرماییل ۱۱۴۷/۱
گرا ۱۲۱۰/۱	گرمک ۱۱۴۸/۱

گسته	۱۳۲۲/۱	گزاردن	۱۲۱۰/۱
گستهم	۱۳۲۲/۱	گزارش	۱۲۱۰/۱
گسله	۱۳۲۲/۱	گزارشن	۱۲۱۰/۱
گسن	۱۳۲۲/۱	گزاره	۱۲۱۰/۱
گستنامار	۱۳۲۲/۱	گزاف	۱۲۱۲/۱
گستنه	۱۴۰۰/۲، ۱۳۲۲/۱	گزافه	۱۲۱۲/۱
گسی	۱۳۲۲/۱	گراونگان	۱۲۱۲/۱
گسیل	۱۳۲۲/۱	گزایان	۱۲۱۲/۱
گش	۱۳۹۶/۲	گزر	۱۲۱۲/۱
گشاد	۱۳۹۶/۲	گزرد	۱۲۱۳/۱
گشادنامه	۱۳۹۷/۱	گزرنامه	۱۲۱۳/۱
گشاسپ	۱۳۹۹، ۱۳۹۸/۲	گرشایگان	۱۲۱۴/۱
گشپ	۱۳۹۹، ۱۳۹۸/۲	گزک	۶۸۶/۱
گشت	۱۳۹۸/۲	گزلك	۱۲۱۴/۱
گشتبرگشت	۱۳۹۸/۲	گرم	۱۲۱۴/۱
گشتیپ	۱۳۹۹، ۱۳۹۸/۲	گزملک	۱۲۱۳/۱
گشتیک	۱۳۹۸/۲	گزند	۱۲۱۴/۱
گشتب	۱۳۹۸/۲	گزیت	۱۲۱۴/۱
گشن	۱۳۹۹/۲	گزید	۱۲۱۴/۱
گشنشین	۱۴۰۰/۲	گزیر	۱۲۱۴/۱
گشنه	۱۴۰۰/۲	گزنه	۲۰۵۲/۲، ۱۲۱۵/۱
گفت	۱۴۹۴/۲	گزار	۱۲۴۵/۱
گلاج	۱۶۰۸/۲	گزدهم	۱۲۴۵/۱
گلاگونه	۱۶۰۸/۲	گزم	۱۲۴۵/۱
گلاله	۱۶۰۸/۲	گساردن	۱۲۲۱/۱
گلان	۱۶۰۹/۲	گست	۱۳۲۱/۱

گل کوزه	۱۶۶۵/۲	گلازیدن	۱۶۰۹/۲
گلگچه	۱۶۶۵/۲	گلاه	۱۶۰۹/۲
گلگل	۱۶۶۵/۲	گلبام	۱۶۶۰/۲
گل گندم	۲۰.۸۴، ۱۶۶۵/۲	گلبانگ	۱۶۶۰/۲
گل گنده	۱۷۲۲، ۱۶۶۵/۲	گلبت	۱۶۶۰/۲
گالگونه	۱۰۹۰/۲، ۴۱۱/۱	گل پارس	۱۶۶۱/۲
	۱۸۸۶، ۱۶۶۳، ۱۶۵۸	گلپایگان	۱۶۶۱/۲
گلمر	۱۶۶۵/۲	گل بیاده	۱۶۶۱/۲
گلنار پارسی	۱۶۶۱/۲	گلخن	۲۰.۸۹، ۱۸.۳/۲
گلنگین	۱۶۶۶/۲	گازار	۱۶۶۱/۲
گلوز	۱۶۶۶/۲	گل زریون	۱۶۶۱/۲
گله	۱۶۶۶/۲	گلست	۱۶۶۱/۲
گله دوست	۱۶۶۷/۲	گلستو	۱۶۶۲/۲
گلمه موس	۱۶۶۷/۲	گلشاه	۱۶۶۲/۲
گلیچه	۱۶۶۷/۲	گلشه	۱۶۶۲/۲
گلیگر	۱۶۶۸/۲	گل شهر	۱۶۶۳/۲
گایون	۱۶۶۸/۲	گل صدبرگ	۱۶۶۱/۲
گمار	۱۷۲۹/۲	گلفر	۱۶۶۳/۲
گمانه	۱۷۲۹/۲	گلفنده	۱۶۶۳/۲
گمست	۱۷۲۹/۲	گلفوندہ	۱۶۶۳/۲
گمیز	۱۷۲۹/۲، ۱۶۵۸، ۱۰۹۰، ۱۶۶۳/۲	گلغونه	۱۶۶۳/۲
گنبد	۱۳۸۱، ۱۸۸۴/۲		۱۸۸۶
گنبدہ	۱۸۸۴/۲	گلفیچہ	۱۶۶۴/۲
گنبدی	۱۳۸۴/۲	گلفہشک	۱۶۶۴/۲
گنج	۱۸۸۵/۲	گلک	۱۶۶۴/۲
گنجا	۱۸۸۵/۲	گل کوبی	۱۶۶۴/۲

گندگیا	۱۸۹۰/۲	گنجار	۱۸۸۶/۲
گنده	۱۸۹۱/۲	گجارت	۱۸۸۶/۲
گندپیش	۱۸۹۱/۲	گچ افراستیاب	۱۸۸۶/۲
گنگ	۱۹۰۹/۲، ۱۸۹۱/۲	گجايد	۱۸۸۶/۲
گنگار	۱۸۹۴/۲	گچ باد	۱۸۸۶/۲
گنگ بهشت	۱۸۹۴/۲	گچ باد آور	۱۸۸۶/۲
گنگ دز	۱۸۹۴/۲	گچ دار	۱۸۸۷/۲
گنگ دژ هخت	۱۸۹۵/۲	گچ دیبه	۱۸۸۷/۲
گنگ دژ هرج	۱۸۹۵/۲	گچ دیوار بست	۱۸۸۷/۲
گنگ دژ هوخت	۱۸۹۵/۲	گجر	۱۸۸۶/۲
گنگل	۱۸۹۶/۲	گچ روان	۱۸۸۷/۲
گنگلاج	۱۸۹۶/۲	گنجره	۱۸۸۶/۲
گو	۲۰۷۴/۲	گچ سوخته	۱۸۸۸/۲
گوا	۲۰۷۵/۲	گچ شایگان	۱۸۸۸/۲
گوار	۲۰۷۵/۲	گچ گاو	۱۸۸۸/۲
گواران	۲۰۷۵/۲	گچ گاو ان	۱۸۸۸/۲
گوارش	۲۰۷۵/۲	گچ گاو میش	۱۸۸۸/۲
گوارشت	۲۰۷۵/۲	گنجوبیر	۱۸۸۹/۲
گوارون	۲۰۷۵/۲	گنجور	۱۸۸۹/۲
گواره	۴۶۲/۱، ۲۰۷۵/۲	گنججه	۱۸۹۰/۲
گواز	۱۹۷۳، ۲۰۷۶/۲	گند	۱۸۹۰/۲
گوازه	۲۰۷۶/۲	گند	۱۸۹۰/۲
گواش	۲۰۷۶/۲	گندیدستر	۲۲۲۱/۲
گواشمہ	۲۰۷۶/۲	گندز	۱۸۹۰/۲
گواشیر	۲۰۷۶/۲	گندش	۱۸۹۰/۲
گوال	۲۰۷۶/۲	گندک	۱۸۹۰/۲

گوزنندم	۱۶۶۵، ۲۰۸۴/۲	گوانجی	۲۰۷۷/۲
گوزینه	۲۰۸۴/۲	گوانگل	۲۰۷۷/۲
گوزه	۲۰۸۴/۲	گوانگله	۲۰۷۷/۲
گوزهر	۲۰۸۴/۲	گوباره	۴۶۲/۱، ۲۰۷۸/۲
گوسپندکشان	۲۰۸۵/۲	گوپان	۲۰۷۸/۲
گوش	۲۰۸۵/۲	گود	۲۰۷۸/۲
گوشاسب	۲۰۸۶/۲	گودآب	۲۰۷۸/۲
گوشان	۲۰۸۶/۲	گودر	۲۰۷۹/۲
گوشانه	۲۰۸۶/۲	گودرز	۲۰۷۹/۲
گوشستر	۲۰۸۷/۲	گودره	۲۰۷۹/۲
گوشیچ	۲۰۸۷/۲	گور	۲۰۸۰/۲
گوشتاب	۲۰۸۷/۲	گورآب	۲۰۸۰/۲
گوشاسب	۲۰۸۷/۲	گورابه	۲۰۸۱/۲
گوشتآهنچ	۲۰۸۷/۲	گوراگور	۲۰۸۱/۲
گوشتآهنگ	۲۰۸۷/۲	گورب	۲۰۸۱/۲
گوشخبه	۲۰۸۸/۲	گورچشم	۲۰۸۲/۲
گوشخر	۲۰۸۸/۲	گورشکاونه	۲۰۸۲/۲
گوشخرک	۲۰۸۸، ۲۰۸۸/۲	گورگور	۲۰۸۱/۲
گوشک	۲۰۸۸/۲	گورگیاه	۲۰۸۲/۲
گوشیار	۲۰۸۸/۲	گوز	۲۰۸۲/۲
گونک	۲۳۹، ۲۱۵، ۱۱۸/۱، ۲۰۸۸/۲	گوزاز	۲۰۸۳/۲
گوکه	۲۰۸۸/۲	گوزبان	۲۰۸۳/۲
گوگار	۲۰۸۹/۲	گوزده	۲۰۸۳/۲
گوگال	۲۰۸۹/۲	گوزغه	۲۰۸۳/۲
گوگردانک	۲۰۸۹/۲	گوزگانی	۲۰۸۳/۲
گولاد	۲۰۸۹/۲	گوزگند	۲۰۸۳/۲

گوی گریبان	۱۷۷۰/۲	گولانچ	۲۰۸۹/۲
گهبار	۲۱۹۲/۲	گولخ	۲۰۸۹/۲
گهبارها	۲۱۹۲/۲	گولخن	۲۰۸۹/۲
گهر	۲۱۹۲/۲	گوله	۲۰۹۰/۲
گهن	۲۱۹۲/۲	گومست	۲۰۹۰/۲
گهبار	۲۱۹۲/۲	گومه	۲۰۹۰/۲
گهبارها	۲۱۹۲/۲	گون	۲۰۹۰/۲
گی	۲۲۳۵/۲	گوناب	۲۰۹۰/۲
گیاخن	۲۲۳۵/۲	گونسته	۲۰۹۰/۲
گیتی	۲۲۳۶/۲	گونه	۲۰۹۰، ۲۰۹۰/۲
گیج	۲۲۳۶/۲	گونیا	۲۰۹۱/۲
گیجه	۲۲۳۶/۲	گواره	۲۰۹۱/۲
گید	۲۲۳۶/۲	گوهر	۲۱۹۲، ۲۰۹۱/۲
گیدی	۲۲۳۷/۲	گوهران	۲۰۹۲/۲
گیرا	۲۰۶۷، ۲۲۳۷/۲	گوهركش	۲۰۹۲/۳
گیرخ	۲۲۳۷/۲	گوهري	۲۰۹۲/۲
گيرنگ	۲۲۳۷/۲	گوي انگل	۲۰۷۷/۲
گيري	۲۲۳۷/۲	گوي انگله	۲۰۷۷/۲
گيس	۲۲۳۷/۲	گوي باز	۲۰۹۳/۲
گيس بند	۲۲۳۷/۲	گويست	۲۰۹۳/۲
گيل	۲۲۳۸/۲	گويسته	۲۰۹۳/۲
گيل (شیرازی)	۱۶۰۱/۲	گويش	۲۰۹۳/۲
گيلك	۲۲۳۸/۲	گويشه	۲۰۹۳/۲
گيلگان	۱۰۱۹/۱	گويك	۲۰۹۳/۲
گيمبا	۲۲۹۲، ۲۳۴۸/۲	گوي گردان	۲۰۹۳/۲
گينه	۲۳۴۸/۲	گوي گردانک	۲۰۹۳/۲

گیوه ۲۶۸۸/۲
گیلان ۲۲۳۹/۲

گیو ۲۳۴۸/۲
گیوگان ۲۳۴۸/۲
گیومرت ۲۳۴۸/۲

ل

لак ۴۷۷/۱	لابه ۴۷۰/۱
لاكپشت ۱۲۹۴/۱	لات (تازی) ۱۰۱۸/۱
لال ۴۷۹/۱	لاتو ۴۷۰/۱
لاع ۴۸۰/۱	لاچ ۴۷۵ ، ۴۷۰/۱
لاسر ۴۸۰/۱	لاچی ۲۰۲۸/۲
لاس ۴۸۰/۱	لاچی ۴۷۱/۱
لالک ۴۸۰/۱	لاخ ۴۷۱/۲
لانکا ۱۵۴۴ ، ۴۸۰/۱	لاخشته ۴۷۲/۲
لانگ ۴۸۱/۱	لاخشته ۴۷۲/۲
لاله دختری ۴۸۱/۱	لاد ۱۲۲۸ ، ۴۷۲/۱
لاله سرا ۴۸۰/۱	لادن ۴۷۴/۱
لام ۴۸۱/۱	لادنه ۴۷۵/۲
لامانی ۴۸۲/۱	لاده ۱۶۲۴/۲ ، ۴۷۵/۱
لامجه ۴۸۴/۱	لاز ۴۷۵/۱
لامشك ۳۵۹/۱	لاس ۴۷۱ ، ۴۷۵/۱
لامشگر ۸۰۲ ، ۴۸۴/۱	لاسکوی ۴۷۵/۱
لامک ۴۸۴/۱	لاش ۴۷۶/۱
لامه ۴۸۴/۱	لاشه ۴۷۷/۱
لان ۴۸۴/۱	лаг ۴۷۱ ، ۴۷۷/۱
لانه ۴۸۵/۱	لاف و گزاف ۶۹۸/۱

لپاچه	۶۰۳/۱	لاو	۴۸۶/۱
لت	۶۹۹/۱	لاوك	۴۸۶/۱
لتانبان	۷۰۰/۱	لاوه	۴۷۰، ۲۸۸، ۴۸۶/۱
لتر	۷۰۰/۱	۲۰۵۹/۲، ۴۸۶	
لتره	۱۴۹۵/۲، ۷۰۰/۱	لاوهور	۴۸۷/۱
لتك	۷۰۱/۱	لاه	۴۸۰/۱
لتنبار	۷۰۰/۱	لاهنور	۴۸۷/۱
لتنيان	۷۰۰/۱	لاهوره	۴۸۷/۱
لتبرز	۱۲۳۶، ۷۰۰/۱	لاى	۴۸۷/۱
لچ	۷۱۷/۱	لاینفك (تازی)	۱۴۶۹/۲
لجلج	۷۱۷/۱	لاینى	۴۸۸/۱
لجم	۱۲۴۶، ۷۱۷/۱	لب	۶۱۳/۱
لحن	۱۲۴۶، ۱۲۲۷، ۷۱۷/۱	لباچه	۶۱۳/۱
	۲۱۰۰، ۱۶۳۲/۲	لбاد	۶۱۳/۱
لچ	۷۲۹/۱	لбадه	۶۱۳/۱
لچك	۷۲۹/۱	لباشن	۶۱۴/۱
لحاف (تازی)	۲۸۶/۱	لبشه	۶۱۴/۱
لحام (تازی)	۶۰۷/۱	لچرا	۶۱۴/۱
لحبة (التيس (تازی))	۱۲۵۶/۱	لبلاب (تازی)	۲۲۳۸/۲
لخ	۷۵۱، ۷۴۷، ۶۴۹، ۷۶۹/۱	لبنك	۶۱۴/۱
	۲۰۹۶، ۲۰۰۵، ۱۹۹۱/۲، ۷۶۷	لبنه (تازی)	۱۳۶۷/۲
لخا	۷۶۹/۱	لبياب	۶۱۵/۱
لخت	۷۶۹/۱	لبيب (تازی)	۸۴۵، ۲۰۳/۱
لخچ	۷۷۰/۱	لبيشن	۶۱۴/۱
لخچه	۲۳۱۱/۲، ۷۷۰/۱	لبيشه	۶۱۴/۱
لخشة	۲۳۱۱/۲، ۷۷۰/۱	لبينا	۶۱۵/۱

لچه ١٤٩٥/٢	لخشیدن ٧٧٠/١
لقمه (تازی) ١٥٠٥/٢، ١١١٦/١	لحلاح ٧٧٠/١
لك ١٥٣/٢، ٤٧٨/١، ١٥٤٣/٢	لذت (تازی) ١٩٧٠/٢
لكا ٧٦٩، ٤٧٨/١، ١٥٤٤/٢	لر ١١٤٥/١
لكات ٤٧٩/١	لد ١١٤٥/١
لكام ١٥٤٥/٢	لزوم ١٢١٥/١
لكame ١٥٤٥/٢	لزم ١٢٤٦/١
لكانه ١٥٤٥/٢	لزن ١٢٤٦/١، ١٢٢٧، ١٦٢٢، ١٦٣٢
لكلك ١٦٥١، ١٥٤٦/٢	٢١٠٠/٢
لكلكه ١٦٥١، ١٥٤٦/٢	لسان الحمل (تازی) ٩٦١، ٩٣٩/١
لكن ١٥٤٧/٢	لسان العصافير (تازی) ١١٥٧/١
لکنت (تازی) ٢٥٦/١	٢١٤٤/٢
لکوپك ١٥٠٣، ١٥٤٦/٢	لست ١٢٢٣/١
لکین ١٥٤٨/٢	لش ١٤٠١/٢
للم ٧٣٦/١	لشت ١٤٠١/٢
لمتر ١٧٣٠/٢	لشك ١٤٠١/٢
لمس ١٧٣٠/٢	لشكشك ٢٤٠١/٢
لمس (تازی) ٨٨٥، ٦٢٤/١	لشكه ١٤٠١/٢
لمغان ١٧٣١/٢	لشكه لشكه ١٤٠١/٢
لمك ٤٨٤/١	لشن ١٣٣٢/١، ١٤٠١/٢
لمكان ٤٨٤/١	لعل (معرب) ٤٨٠/١
لنبيان ١٨٩٦/٢	لعل بيكاني ٢٢٤٨/٢
لنبر ١٨٩٧/٢	لغز (تازی) ١١٢٥، ٩٣٣، ٨٧٩/١
لنبك ١٨٩٧/٢	لفترة ١٤٩٥/٢
لنبوس (خراساني) ٦٥٠/١	لتج ١٤٩٥/٢
١٨٩٨/٢	لچن ١٤٩٥/٢

لوخ	۱۸۹۷/۲
۷۵۱، ۷۴۷/۱، ۲۰۹۶/۲	۱۸۹۷/۲
۲۰۰۵/۲، ۷۶۷	۱۸۹۷/۲
لوخن	۱۸۹۷/۲
۲۰۹۶/۲	۱۸۹۷/۲
لوده	۱۸۹۸/۲
۲۰۵۰، ۲۰۹۶/۲	۱۸۹۸/۲
لور	۱۸۹۸/۲
۲۱۰۱، ۲۰۹۷، ۲۰۹۶/۲	لند (ہندی) ۱۱۳۹، ۴۸۵/۱
لور آنک	۱۵۴۶، ۱۵۰۹/۲
۲۰۹۷/۲	۱۸۹۹/۲
لور آور	۱۸۹۹/۲
۲۰۹۷، ۲۰۹۷/۲	لنگاک ۱۹۰۰/۲
نورک	۱۸۹۹/۲
۲۰۹۹، ۲۰۹۶، ۲۰۹۷/۲	لنگ ۲۸۰/۱، ۱۸۹۹/۲
لور کند	۱۹۰۰/۲
۲۰۹۹، ۲۰۹۷/۲	لنگر ۱۹۰۰/۲
لوره	۱۹۰۰/۲
۲۰۹۹، ۲۰۹۷/۲	لنگوٹہ ۱۹۰۰/۲
لوری	۱۶۸/۱
۲۱۰۱، ۲۰۹۸، ۲۰۹۸/۲	لو ۲۰۹۳/۲
لوزستان (تازی)	لواش ۴۸۶/۱، ۲۰۹۴/۲
۲۰۸۸، ۲۰۹۸/۲	لوالوا ۲۰۹۴/۲
لوس	لوبرہ ۲۰۹۴/۲
۲۰۹۸/۲	لوبیا ۱۱۸۷/۱
لوش	لوت ۲۰۹۶، ۲۰۹۴/۲
۱۴۰۱، ۲۰۹۹/۲	لوتر ۷۰۱/۱
لوشا	لوترا ۲۰۹۴/۲
۲۰۹۹، ۲۰۹۹/۲	لوترہ ۷۰۱/۱، ۲۰۹۴/۲
لو شابہ	لوت و پوت ۲۰۹۵/۲
۲۰۹۹/۲	لوج ۷۲۹، ۴۲۰/۱، ۲۰۹۵/۲
لو شارہ	۲۰۰۵/۲
۲۰۹۹/۲	لوح پا ۲۲۳/۱
لوشن	
۲۱۰۰/۲	
لو غیدن	
۲۱۰۰/۲	
لوك	
۲۱۰۰/۲	
لوکہ	
۲۱۰۰/۲	
لوکیدن	
۲۱۰۱/۲	
لول	
۲۰۹۷، ۲۱۰۱/۱	
لولانج	
۲۱۰۱/۲	
لولانک	
۲۱۰۱/۲	
لولاور	
۲۱۰۱/۲	

لهفت	۲۱۹۴/۲	لو لو	۲۰۹۴/۲
لهنج	۲۱۹۵/۲	لو لی	۲۱۰۱/۲
لهنه جانگرا	۲۱۹۵/۲	لون	۲۱۰۱/۲
لهی	۲۱۹۵/۲	لون (تازی)	۱۲۸۲ + ۵۴۷/۱
لیان	۲۲۳۹/۲		۱۸۱۷/۲
لیتك	۱۴۱۶ ، ۲۲۳۹/۲		۲۱۰۱/۲
لیچار	۲۲۸۸ ، ۲۲۳۹/۲	لوهاله (هندي)	۹۴۹/۱
لیچال	۲۲۸۸/۲	لوهاور	۴۸۷/۱
لیرت	۲۳۴۰/۲	لوهنهن	۲۱۰۱/۲
لیرد	۲۳۴۰/۲	لوهور	۴۸۷/۱
لیزم	۱۷۸۰/۲ ، ۱۲۱۵/۱	لوید	۲۲۵۲ ، ۲۱۰۱/۲
لیزه	۲۲۴۰/۲	لویش	۲۱۰۲/۲
لیزیدن	۲۲۴۰/۲	لویشن	۲۱۰۲/۲
لیسنه	۲۲۴۰/۲	لویشه	۲۱۰۲/۲
لیک	۱۵۴۴/۲	لوی نك (ترکي)	۱۱۸/۱
لیک	۱۰۴۴/۲ ، ۲۸۷/۱	لوینه (هندي)	۸۷۴/۱
لیلاج	۷۱۷/۱	له	۲۱۹۳/۲
لیلنچ	۲۳۴۰/۲	لهات	۱۲۴۵/۱
لیلنک	۲۳۴۰/۲	لهاشم	۱۶۷۳ ، ۲۱۹۴/۲
لیاوپر	۲۳۵۴ ، ۲۲۴۰/۲	لهاك	۲۱۹۴/۲
لیلوبل	۲۳۵۴ ، ۲۲۴۰/۲	لهانور	۴۸۷/۱
لیمودارو	۲۳۴۰/۲	لهماور	۴۸۷/۲
ليو	۲۳۴۱/۲	لهر	۲۱۹۴/۲
ليولنگ	۲۲۴۱/۲	لهراسپ	۲۱۹۴/۲
لييدن	۲۲۴۱/۲	لهسوره (هندي)	۱۵۷۰/۲

م

مارسار ۴۹۴/۱	ماپروین ۴۸۹/۱
مارستان ۱۱۸۲، ۴۹۱، ۴۹۴/۱	ماترنگ ۱۰۹۷، ۴۸۹/۱
مارفشن ۴۹۴/۱	ماج ۴۸۹/۱
مارگیا ۴۹۴/۱	ماج ۴۸۹/۱
مارندر ۴۹۴/۱	ماچوچه ۴۸۹/۱
مارو ۴۹۴/۱	ماخ ۴۸۹/۱
ماره ۴۹۲، ۴۹۴/۱	ماخان ۴۹۰/۱
مارینه ۴۹۵/۱	ماخچی ۴۹۰/۱
ماز ۴۹۵/۱	ماد ۴۹۰/۱
مازل ۴۹۵/۱	مادندر ۴۹۰/۱
مازن ۴۹۶، ۴۹۶/۱	ماذریون ۱۴۹۸/۲، ۲۹۹/۱
مازنده ۴۹۶/۱	مار ۴۹۱/۱
مازو ۴۹۶، ۴۹۶/۱	مارآب ۴۹۲/۱
مازون ۴۹۶/۱	ماراسپند ۲۱۹۹/۲، ۴۹۲/۱
مازویاره ۴۹۷/۱	ماراسپندان ۴۹۲/۱
مازه ۴۹۶/۱	ماراسفند ۴۹۲/۱
مازددر ۴۹۷/۱	ماراسفدان ۴۹۲/۱
مازوموز ۴۹۷/۱	مارافسا ۴۹۲/۱
ماس ۴۹۷/۱	مارافسان ۴۹۲/۱
ماستبا ۶۴۴/۱	مارافسای ۴۹۲/۱
ماسو ۴۹۷/۱	ماربین ۴۹۳/۱
ماسوچه ۴۹۷/۱	مارچوبه ۴۹۳/۱
ماشاو ۴۹۷/۱	مارخوار ۴۹۳/۱
ماشرز ۴۹۷/۱	ماردی ۴۹۳/۱

ماور	۵۰۳/۱	ماشتو	۴۹۷/۱
ماه	۵۰۴/۱	ماشتوره	۴۹۷/۱
ماهار	۵۰۵/۱	ماشته	۴۹۸/۱
ماه آفرید	۵۰۵/۱	ماشنه	۵۰۶، ۴۹۸/۱
ماهان	۵۰۶/۱	ماشیوه	۴۹۸/۱
ماهبرکوهان	۵۰۶/۱	ماغ	۱۲۱۸، ۲۶۰، ۴۹۸/۱
ماهبصره	۵۰۵/۱		۲۲۴۶/۲
ماهپرین	۴۸۹/۱	ماکان	۴۹۹/۱
ماهپروین	۴۸۹/۱	ماکو	۴۹۹/۱
ماهچه	۵۰۶/۱	مالبخش	۴۹۹/۱
ماهرمه	۵۰۷/۱	مالکانه	۵۰۰/۱
ماهروز	۵۰۷/۱	مالمکا	۵۰۰/۱
ماهسیام	۵۰۷/۱	مالول	۵۰۰/۱
ماهکش	۵۰۷/۱	ماله	۶۵۸، ۴۹۶، ۵۰۰/۱
ماهکوفه	۵۰۵/۱		۱۷۵۲، ۱۷۱۴، ۱۷۱۱/۲
ماهنتشب	۵۰۷/۱	مالی	۵۰۱/۱
ماهنو	۵۰۸/۱	مالیده	۱۸۰۱، ۱۷۶۰/۲
ماهو	۵۰۸، ۵۰۸/۱	مام	۵۰۱/۱
ماهواره	۵۰۸/۱	ماماچه	۲۲۴۶/۲، ۲۳۰/۱
ماهوبدانه	۵۰۸/۱	ماماف	۲۲۱/۱
ماهويه	۵۰۸، ۵۰۸/۱	مامك	۵۰۱/۱
ماهه	۷.۲، ۵۰۶، ۵۰۸/۱	مامناف	۵۰۱/۱
ماهيانه	۲۲۰۲/۲، ۱۰۲۹/۱	مان	۵۰۱/۱
ماهيدان	۵۰۹/۱	مانا	۵۰۳/۱
ماهيزرين	۵۰۹/۱	مانگك	۵۰۳/۱
ماهين (تازى)	۵۰۵/۱	مانورك	۵۰۳/۱

مچاچنگ	۷۳۰/۱	مای ۰۹/۱
مچک	۷۳۰/۱	مایکون (تازی) ۴۹۸/۱
مچه	۸۵۶/۱	مایندر ۴۹۴، ۵۱۰/۱
مچیدن	۷۳۰/۱	مایون ۵۱۰/۱
محجر (تازی)	۱۵۰۴/۲	مایه ۵۱۰/۱
محرف (تازی)	۱۹۲۵/۲	مایه‌دار ۵۱۱/۱
محلب (تازی)	۴۶۴/۱	مبار ۶۱۵/۱
مخ	۷۷۱/۱	مبتدی (تازی) ۲۱۲۹/۲
مخاط (تازی)	۱۶۱۴/۲	مبرز (تازی) ۱۳۶۰/۲
مخت	۷۷۱/۱	مبعض (تازی) ۱۳۱۱، ۹۸۸/۱
مخستان	۷۷۱/۱	۱۶۴۵/۲
مخلج	۷۷۱/۱	متاره ۷۰۲/۱
مخنث (تازی)	۱۴۲۰/۲	متر (هندي) ۱۶۶۹/۲
مخید	۷۷۱/۱	متراک ۷۰۲/۱
مداد (تازی)	۱۵۶۷/۲	مترس ۷۰۲/۱
مدتك (تازی)	۱۴۴۵/۲	منه ۷۰۲/۱
مدری (تازی)	۱۵۲۶/۲	متیل ۷۰۲/۱
مدف (تازی)	۲۰۵۲/۲	مشقب (تازی) ۸۸۶، ۵۰۹/۱
مدنگ	۸۱۳/۱	مشاه العجم (تازی) ۱۷۳۲/۲
مدهون	۸۱۳/۱	مج ۴۸۹، ۷۱۸/۱
مدینه (تازی)	۱۱۲۲/۱	مجرگ ۷۱۸/۱
	۲۲۰۳، ۱۸۷۳/۲	مجره (تازی) ۲۱۹۰/۲
مدیوزدم	۴۶۷/۱	مجرم (تازی) ۱۵۴۸/۲
مذبوح (تازی)	۱۳۸۷/۱	مجنس (تازی) ۱۵۰۰/۲
من	۱۱۴۶/۱	مجوس ۱۸۳۰/۲
مراد (تازی)	۴۴۹/۱	مجیر (تازی) ۱۳۹۲/۲

مرزنجوش (معراب)	۱۱۵۴/۱	مراشوه (ترکی)	۲۹۷/۱
مرزنگوش	۱۱۵۴/۱ ، ۲۰۷ ، ۱۱۵۳	مراғە	۱۱۴۷/۱
مرزو	۱۱۵۴/۱	مرج	۱۱۴۷/۱
مرزوی	۱۱۵۴/۱	مرجان (تازی)	۱۲۷۲/۱
مرزه	۱۲۱۶/۱	مرجل (تازی)	۲۹۶/۱
مرس	۱۱۰۰/۱	مرجمک	۱۱۶۴ ، ۱۱۴۸/۱
مرست	۱۱۰۰/۱		۱۲۶۲
مرضعه (تازی)	۲۳۱/۱	مرخ (تازی)	۱۴۷۴/۲
مرغ	۱۱۰۰/۱ ، ۸۹۶ ، ۸۶۲	مرخشہ	۱۱۴۸/۱
مرغاب	۱۱۶۱ ، ۱۱۵۶/۱	مردادب	۱۱۴۸/۱
مرغآتشخواره	۹۰۷/۱	مرداد	۱۱۴۸/۱
مرغز	۱۱۵۶/۱	مردارخانه	۱۱۴۹/۱
مرغزبانگ	۱۱۵۷/۱	مردقوس (یونانی)	۱۱۵۴/۱
مرغزن	۱۱۵۳ ، ۱۱۵۷/۱	مردگیران	۱۱۵۰/۱
مرغزندخوان	۱۱۵۷/۱	مردم	۱۱۵۰/۱
مرغزیرکسار	۱۱۵۷/۱	مردمزاد	۱۱۵۰/۱
مرغشبآویز	۱۱۵۸/۱	مردگیا	۱۲۶۳ ، ۶۷۸ ، ۱۱۵۰/۱
مرغشباز	۵۹۳/۱	مردمگیاه	۱۱۵۰/۱
مرغشباهنگ	۱۱۵۷/۱	مردمه	۱۱۵۱/۱
مرغشبخوان	۱۱۵۷/۱	مردوس	۱۱۵۱/۱
مرغشبخیز	۱۱۵۷/۱	مردهری	۱۱۵۱/۱
مرغفاطمه	۱۰۳۷/۱	مردهریگ	۱۱۵۱/۱
مرغلکدانا	۱۱۵۸/۱	مرز	۱۱۸۳ ، ۱۱۵۴ ، ۱۱۵۲/۱
مرغوا	۱۱۵۸/۱	مرزبان	۱۱۵۳/۱
		مرزغان	۱۱۵۷ ، ۱۱۵۳/۱
		مرزغن	۱۱۵۷ ، ۱۱۵۳/۱

مردک	۱۲۴۷/۱	مرغول	۱۱۵۸/۱
مردگانی	۱۲۴۷/۱	مرغوله	۱۱۵۸/۱
مردد	۹۴۸، ۱۲۴۷/۱	مرکب (تازی)	۱۹۷۴، ۱۰۱۹/۲
مژمز	۱۴۰۶/۲، ۱۲۴۸/۱	مرگ	۱۱۵۹/۱
مژنگ	۱۲۴۸/۱	مرگموش	۱۱۵۹/۱
مس	۱۲۲۴/۱	مرگو	۱۱۵۹/۱
مسا (هندي)	۲۱۶، ۱۱۸/۱	مرنج	۱۱۵۹/۱
	۲۲۹	مرنگ	۱۱۵۹/۱
مست	۱۲۲۴/۱	مرو	۱۱۶۰/۱
مستار	۱۲۲۵/۱	مروا	۱۵۷۴/۲، ۱۱۶۰/۱
مسترو	۱۳۲۵/۱	مرواي نيك	۱۱۶۰/۱
مستمند	۱۳۲۵/۱	مرخوش	۱۱۶۰/۱
مسته	۱۳۲۵/۱	مرود	۱۱۶۱/۱
مسکل	۱۳۲۶/۱	مرورود	۱۱۵۶، ۱۱۶۱/۱
مسن (تازی)	۶۲۲/۱	مروسيدن	۱۱۶۱/۱
مسواك (تازی)	۲۰۲۲/۲	مرо شاهجان	۱۱۶۰/۱
مسور (هندي)	۱۱۴۸، ۷۲۰/۱	مروه	۱۲۲۵/۱
	۱۲۲۱، ۱۲۶۲، ۱۱۶۴	مرى	۱۱۶۱/۱
	۱۷۵۶، ۱۵۸۹/۲	مرى زبانك	۱۱۶۱/۱
مشاهره (تازی)	۱۰۲۹/۱	مريشم	۱۱۶۱/۱
مشت	۱۴۰۲/۲	مزددندان	۱۸۱۴/۲، ۱۲۶۱/۱
مشتاسنگ	۱۴۰۳/۲	مزره	۱۲۱۶/۱
مشتافشار	۱۴۰۳/۲	مزگت	۱۲۱۶/۱
مشترند	۱۴۰۳/۲	مزگه	۱۲۱۶/۱
مشترنده	۱۴۰۳/۲	مزمل	۱۲۱۷/۱
مشترى (تازی)	۱۱۸۱، ۸۳۶/۱	مزيلن	۱۲۱۷/۱

مشieme (تازی) ٥٥٢، ٨٨/١	٢٠١٩، ١٩٢٢/٢
مصر (تازی) ، ١٨٧٣/٢، ١١٢٢/١	١٤٠٣/٢
٢٢٠٣	١٤٠٤/٢
مصفله (تازی) ١١٩١/١	١٤٠٤/٢
مصل (تازی) ٩١١/١	١٤٠٤/١
مضراب (تازی) ، ٧٥٦/١	مشته ١٤٠٤/٢
١٥٢٩/٢	مشته ١٤٠٤/٢
مضمضه (تازی) ١٠٤٥/١	مشخته ١٤٠٤/٢
معرف (تازی) ٢٢٤٥/٢	مشکدانه ١٤٠٥/٢
معصر (تازی) ٤٤٢، ٤٣٢/١	مشکدر ٧٢٥/١
معوز (تازی) ٣٩٦/١	مشکدم ١٤٠٥/٢
مغ ٢٠٨٠، ١٤٤٦، ١٤٤٣/٢	مشکزمین ١٤٠٥/٢
مفازه ٣٩١/١	مشکطرامشیع (تازی) ٦٦٧/١
مفاك ١٤٤٤/٢	مشکطرامشیر (تازی) ٦٦٧/١
مفلج ١٤٤٤/٢	مشک ١٣٢٦/١، ١٤٠٥/٢
مفلاغ ١٤٤٤/٢	مشکمالی ١٤٠٥/٢
مفند ١٤٤٤/٢	مشکنك ١٤٠٥/٢
مفندہ ١٤٤٤/٢	مشکو ١٤٠٥/٢
مفصل (تازی) ١٧٦٦/٢	مشکوله ١٤٠٦/٢
مقدمة الجيش (تازی) ١٠١٣/١	مشکويه ١٤٠٦/٢
مقعد (تازی) ١٧٧٧/١	مشکيزه ١٤٠٦/٢
مقل (تازی) ١٦٦٥، ١٦٤٨/٢	مشکينك ١٤٠٦/٢
مقتعه (تازی) ٣١٩/١	مشنج ١٤٠٦/٢
مقود (تازی) ، ١٦٠٦، ١٦٠٤/٢	مشنگ ١٤٠٦/٢، ١٨٥٠، ١٦٨٥، ١٤٠٦/٢
١٧٩٧	١٨٥٨
مك ١٥٤٩/٢	مشنگك ١٤٠٦/٢

ملوکیہ	۱۷۷۹/۲	مکاں	۱۵۴۹/۲
مليبار	۱۶۷۰/۲	مکاکفت	۱۰۰۰/۲
مماس	۱۷۳۱/۲	مکری کاجالہ (هندی)	۱۶۴۰/۲
مملان	۱۷۳۱/۲	مکس گیر	۱۵۷۵/۲
ممولہ (هندی)	۱۰۳۷/۱	مکل	۱۴۲۷/۲، ۱۱۹۲/۱
من	۱۹۰۱/۲		۱۶۲۸، ۱۰۰۲
من (تازی)	۹۱۹/۱	مکو	۱۰۰۰/۲
منات (تازی)	۱۰۱۸/۱	مکوک	۱۰۰۰/۲
مناور	۱۹۰۱/۲	مکوی (هندی)	۱۵۷۰/۲
منبل	۱۷۸۰، ۱۹۰۱/۲	مکویی	۱۵۷۰/۲
منبلدارو	۱۹۰۲/۲	مکیس	۱۵۴۹/۲
منتو	۱۹۰۲/۲	مل	۱۶۶۸/۲
منج	۱۹۰۹، ۱۹۰۲/۲	ملاخ	۱۶۶۹/۲
منجک	۱۹۰۳/۲	ملاخه	۱۶۶۹/۲
منجلاب	۱۹۰۳/۲	ملاذہ	۱۲۴۵/۲
منجنیک	۱۹۰۳/۲	ملازہ	۲۰۹۸، ۱۶۶۹/۲
منجنیق (معرب)	۱۹۰۳/۲	ملامی (هندی)	۹۳۲/۱
مند	۱۹۰۳/۲	ملایی	۱۸۱۹/۲
مندبور	۱۹۰۴/۲	ملتق (ترکی)	۱۷۲۴/۲
مندش	۱۹۰۴/۲	ملچخ	۱۶۶۹/۲
مندک	۱۹۰۴/۲	ملخچ	۱۶۶۹/۲
مندل	۱۹۰۴/۲	ملک	۱۶۶۹/۲
مندله	۱۹۰۴/۲	مالک (تازی)	۱۰۳۳، ۸۴۷/۱
مندور	۱۹۰۵/۲	ملنجیدن	۱۶۷۰/۲
منده	۱۹۰۶/۲	ملنگ	۱۶۷۰/۲
مندیش	۱۹۰۶/۲	ماواح (تازی)	۹۶۸، ۹۵۳/۱

موري	۱۶۲۶، ۲۱۰۴/۲	منش	۱۹۰۶/۲
موريانه	۲۱۰۳/۲	منشن	۱۹۰۶/۲
موژ	۲۱۰۴/۲	منتشور (تازى)	۱۳۹۷/۲
موژان	۲۱۰۴/۲	منفر	۱۹۰۷/۲
موژه	۲۱۰۴/۲	منفرك	۱۹۰۷/۲
موسخ	۲۱۰۵/۲	منك	۱۷۵۶/۲
موسه	۲۱۰۵/۲	منگ	۱۹۰۸/۲
موسيجه	۲۱۰۵/۲	منگل	۱۹۰۹/۲
موسيچه	۴۹۷/۱	منگلوس	۱۹۰۹/۲
موسيقار	۵۳۲/۱	منگله	۱۹۰۹/۲
موش خرما	۳۲۹/۱	منگيدن	۱۹۰۹/۲
موش خوار	۲۱۰۵/۲	مننگ	۱۹۱۰/۲
موش گر	۲۱۰۵/۲	منوچهر	۱۹۱۰/۲
موش گير	۲۱۰۵/۲	منوشان	۱۹۱۰/۲
موک	۲۱۰۵/۲	منه	۱۸۰۳، ۱۹۱۰/۲
مول	۲۱۰۵/۲	منیزه	۱۹۱۱/۲
مولنجه	۲۱۰۶/۲	مو	۲۱۰۲/۲
مولو	۲۱۰۶/۲	mobd	۲۱۰۲/۲
موم آين	۲۱۰۶/۲	موته (هندي)	۱۴۰۳/۲، ۱۵۶/۱، ۱۴۰
موي گيا	۲۱۰۷/۲		
مويندي	۲۱۰۷/۲	موته (هندي)	۱۳۲۶، ۱۳۲۴/۱
مويه	۲۱۰۷/۲	مور	۲۱۰۳/۲
موينه	۲۱۰۷/۲	مورچال	۱۴۹/۱
مه	۲۱۹۵/۲	مورچانه	۲۱۰۳/۲
مهائل	۲۱۹۵/۲	مورچه	۲۱۰۳/۲
مهانول	۲۱۹۵/۲	مورد	۲۱۰۳/۲

۲۲۰۲/۲	مهیوه	۲۱۹۶/۲	مهتوک
۲۲۴۱/۲	می	۲۱۹۷/۲	مهجه
۲۳۴۲/۲	میان	۲۰۷۶/۲	مهد
۲۳۴۲/۲	میان سرای	۲۲۳۵، ۲۱۹۶/۲	مهدم
۸۲۰/۱	میتک	۲۱۹۶/۲	مهر
۴۲۸/۱	میتهی (هندی)	۲۱۹۷/۲	مهرا
۱۸۰۴/۲		۲۱۹۸/۲	مهراج
۲۳۴۲/۲	میتین	۲۱۹۸/۲	مهراس
۲۳۴۳/۲	میختن	۲۱۹۸/۲	مهراسند
۱۵۲۷/۲	میخ دیناری	۲۱۹۹/۲	مهران
۲۳۴۳/۲	میخک	۲۱۹۹/۲	مهربانی
۲۳۴۳/۲	میده سالار	۲۱۹۹/۲	مهرگان
۴۶۸/۱	میدیاریم	۲۲۰۱/۲	مهرگان بزرگ
۴۶۷/۲	میدیوشم	۲۲۰۱/۲	مهرگانی
۱۱۵۱/۱	میراث (تازی)	۲۲۰۱/۲	مهرگیا
۲۲۴۳/۲	میروک	۲۲۰۱/۲	مهرگیاه
۱۹۷۲/۲	میره (تازی)	۲۲۰۱/۲	مهرماه
۲۲۴۴/۲	میز	۲۲۰۲/۲	مهره جاندارو
۲۱۹۶/۲	میزان (تازی)	۲۲۰۲/۲	مهری
۲۳۴۴/۲	میزان	۲۰۲۸، ۱۷۵۰/۲	مهک
۲۲۴۴/۲	میزد	۲۲۰۲/۲	مهلند
۲۲۴۵/۲	می زده	۱۲۰۳/۱	مهماز
۲۳۴۵، ۲۲۴۳/۲	میزیدن	۱۲۰۳/۱	مهمیز
۲۳۴۵/۲	میستی	۲۲۰۲/۲	مهواره
۲۲۴۵/۲	میشا	۲۲۰۲/۲	مهیاوه
۷۲۸/۱	میعه سائل (تازی)	۲۲۰۲/۲	مهیر

مینا ۲۳۴۶/۲	میخ ۲۳۴۵/۲
میندک (هندی) ۱۴۲۷/۲	میک ۱۶۰.۵/۲
مینگ ۱۹۱۰/۲	میکاک ۱۶۰.۵/۲
مینو ۲۲۴۷/۲	میگ ۲۳۴۶/۲
میو ۲۳۴۸/۲	میم ۲۳۴۶/۲
میودخرس ۲۱۹۱/۲	میمند ۲۳۴۶/۲
میهن ۲۲۴۸/۲	میمیز ۲۲۴۶/۲

ن

ناخن خوش ۵۱۰/۱	نا ۵۱۲/۱
ناخن دیو ۵۱۰/۱	نانابان ۵۱۲/۱
ناخنه ۵۱۶/۱	ناوس ۵۱۲/۱
ناداشت ۵۱۶/۱	ناب ۵۱۲/۱
نارای ۵۱۷/۱	ناب (تازی) ۱۵۶۹/۲
نارخو ۵۱۷/۱	نابسود ۵۱۳/۱
نارد ۵۱۷/۱	نابهره ۶۱۸، ۵۱۳/۱
نارده ۵۱۷/۱	ناجرمک ۵۱۳/۱
ناردين ۵۱۷/۱	ناجو ۴۳۱، ۵۱۴/۱
نارست ۵۱۸/۱	ناچخ ۵۱۴/۱
نارشیرین ۵۱۸/۱	ناخدا ۵۱۵/۱
نارفارسی (تازی) ۸۶/۱	ناخن برا ۵۱۵/۱
نارگیل ۵۱۸/۱	ناخن پال ۵۱۵/۱
نارمشک ۱۷۴۳/۲، ۵۱۸/۱	ناخن پریان ۵۱۵/۱
نارنگ ۵۱۸/۱	ناخن پیرای ۵۱۵/۱
نارو ۲۲۵۲، ۱۳۷۷/۲، ۵۱۹/۱	ناخن خواره ۵۱۵/۱

نارگفت ۵۲۳/۱	ناروان ۵۱۹/۱
نال ۵۲۴/۱	نارون ۵۱۹/۱
ناله ۵۲۴/۱	ناروه ۵۲۰/۱
نامبرده ۵۲۵/۱	ناره ۵۲۰/۱
نامجوی ۵۲۵/۱	ناري ۵۲۰/۱
نامویه ۵۲۵/۱	نازبن ۳۵۹/۱
نامه ۵۲۵/۱	نازک ۵۲۱/۱
ناخواه ۱۴۴۶/۲	نازکبدن ۱۰۲۰، ۵۲۱/۱
نانشترنجی ۶۹۱/۱	نازنوروز ۵۲۱/۱
نانکلاج ۲۰۸۹/۲	ناژ ۱/۱، ۵۱۴، ۴۳۱، ۴۲۳، ۵۲۱/۱
نانکلاع ۱۱۶۷، ۵۲۶/۱	۲۲۱۰، ۲۱۲۱، ۲۱۱۵/۲
	ناژبن ۸۰۲/۱
نانکور ۵۲۶/۱	ناژو ۲۲۱۰، ۲۱۲۱/۲، ۵۲۱/۱
نامش ۵۲۷/۱	ناژین ۵۲۱/۱
نانو ۱۷۷۱/۲، ۵۲۷/۱	ناسپال ۵۲۲/۱
نالشک ۵۲۲/۱	ناشتا ۶۸۸/۱
ناو ۵۲۷/۱	ناشك ۱۶۷۰/۲، ۵۲۲/۱
ناورد ۲۱۱۷/۲، ۱۶۱، ۵۲۷/۱	ناصیه (نازی) ۱۳۴۶/۲
ناؤس ۵۲۸/۱	ناغول ۵۲۲/۱
ناوک ۵۲۸/۱	ناقد (تازی) ۲۱۸۹/۲
ناوه ۵۲۸/۱	ناک ۲۰۹۹/۲، ۵۲۲/۱
ناویدن ۵۲۹/۱	ناکس ۱۳۱۸/۱
ناهار ۱۶۴، ۵۲۹/۱	ناککسیر (هندي) ۱۷۴۳/۲
ناهد ۵۳۰/۱	ناگرفت ۵۲۳/۱
ناهده ۵۳۰/۱	ناگوار ۵۲۳/۱
ناهید ۵۳۰/۱	ناگور ۵۲۳/۱

ناهیده	۵۳۰/۱
نای	۵۱۲، ۵۳۰/۱
نای انبان	۵۳۲، ۵۱۲، ۵۳۱/۱
نای (ترکی)	۱۰۲۰/۱
نایع	۵۳۱/۱
نایزه	۵۳۱/۱
نایمشک	۵۳۲/۱
نایموس	۵۳۲/۱
نایج	۶۱۶/۱
نبارش	۶۱۶/۱
نباش (تازی)	۲۰۸۲، ۱۰۳۱/۲
نباخ	۱۷۴۵/۲، ۶۱۶/۱
نبرد	۶۱۶/۱
نبرده	۶۱۶/۱
نبس	۶۱۷/۱
نبله	۶۱۷/۱
نبله	۲۱۸۲/۲، ۵۱۳، ۶۱۷/۱
نبید	۲۱۳۰/۲، ۶۱۹/۱
نبیره	۲۱۱۰/۲، ۶۱۹/۱
نپور	۶۰۴/۱
نپی	۶۰۴/۱
نتاس	۷۰۳/۱
نجار	۷۱۹/۱
نحس	۱۰۰۳/۲
نجک	۷۱۹/۱
نجند	۷۱۹/۱
نجوان	۷۱۹/۱
نجیر (تازی)	۳۱۰/۱
نجخ	۷۷۲/۱
نخاره	۷۷۳/۱
نجخ	۷۷۳/۱
نچجد	۷۷۴/۱
نچقل	۷۷۴/۱
نچند	۷۷۴/۱
نچیر	۷۷۴/۱
نچیرگان	۷۷۵/۱
نچیروال	۷۷۵/۱
نچیز	۷۷۵/۱
نچیل	۷۷۵/۱
نخر	۷۷۵/۱
نخراز	۲۲۰۴/۲، ۷۷۵/۱
نخری	۷۷۵/۱
نخشب	۷۷۶/۱
نخگله	۷۷۷/۱
نخیز	۷۷۷/۱
ند	۸۱۴/۱
ندا	۱۵۰/۱
ندب	۸۱۴/۱
ندیر (تازی)	۹۲۲/۱
نر	۱۱۶۲/۱
نراك	۱۱۶۲/۱

نسترون	۱۳۲۸/۱	۲۱۲۸، ۱۹۳۲/۲، ۱۱۶۲/۱	نرد
نستوه	۱۳۲۸/۱	۱۱۶۴/۱	نرسک
نستینه	۱۳۲۹/۱	۱۱۶۴/۱	نرسی
نسر	۱۳۲۷، ۱۳۲۹/۱	۱۲۹۵/۱	نرکه
نسرد	۱۳۳۰/۱	۱۱۶۵/۱	نرموره
نسرطایر	۱۳۳۰/۱	۱۲۰۷، ۱۱۶۲/۱	نره
نسرم	۱۳۳۰/۱	۱۱۶۲/۱	نّره
نسرواقع	۱۳۳۰/۱	۱۱۶۵/۱	نريم
نسرين	۱۳۳۰/۱	۱۱۶۵/۱	نريمان
نسرينپوش	۱۳۳۱/۱	۱۲۱۸/۱	نزار
نسك	۱۱۶۴، ۵۴۲، ۱۳۳۱/۱	۱۲۱۸/۱	نرج
	۱۷۵۶، ۱۵۸۹	۲۲۴۶/۲، ۲۶۰	نرم
نسکا	۱۳۳۲/۱	۱۲۱۸/۱	نزو
نسو	۱۳۳۲/۱	۱۲۴۹/۱	نزاد
نسود	۱۳۳۲/۱	۱۲۴۹/۱	نزاده
نسودي	۱۳۳۲/۱	۷۱۹، ۱۲۴۹/۱	نزند
نسيرم	۱۳۲۹، ۱۳۳۲/۱	۱۲۵۰/۱	نزنگ
نسيكه (تازى)	۱۳۲۲/۱	۱۲۵۰/۱	نזה
نشابور	۱۴۰۷/۲	۱۲۵۰/۱	نزيden
نشاختن	۱۴۰۷/۲	۱۳۲۷/۱	نس
نشاره (تازى)	۲۱۹۲/۲	۱۳۲۹، ۱۳۲۷/۱	نسا
نشاستن	۱۴۰۷/۲	۱۲۲۹، ۱۳۲۸/۱	نسار
نشان	۱۴۰۸/۲	۱۲۲۸/۱، ۱۲۲۸، ۴۷۳ (شیرازى)	نسپه
نشاستن	۱۴۰۷/۲	۱۲۲۸/۱	نستاك
نشپيل	۱۴۰۸/۲	۱۲۲۸/۱	نستر
نشت	۱۴۰۹/۲	۱۳۲۸/۱	نسترن

نفوشاک	١٤٤٦/٢	نستر	١٦٤٥/٢، ١٣١١، ٩٨٨/١
نفوشه	١٤٤٦/٢	نشتو	١٤٠٩/٢
نفوک	١٤٤٦/٢	نشتی	١٤٠٩/٢
نفول	٥٢٢/١، ١٤٤٩/٢	نشخاو	١٤٠٩/٢
نفوله	١٤٥٠/٢	نشخور	١٤٠٩/٢
نفاع	١٤٩٦/٢	نشک	١٤٠٩/٢
نقام	١٤٩٦/٢	نشکنج	٧٧٤، ١٤١٠/٢
نفايه	١٤٩٦/٢		١٥٢٧/٢
نفت	١٤٩٧/٢	نشگرده	١٤١٠/٢
تفع	١٤٩٧/٢	نشل	١٥٩١، ١٤١٠/٢
نفسآباد	١٤٩٧/٢	نشوار	١٤١١/٢
نقط (مغرب)	١٤٩٧/٢	نشیم	١٤١١/٢
نفيرنامه	١٤٩٧/٢	نشیمه	١٤١١/٢
نقاب (تازی)	١٥٣١/٢	نصاری (تازی)	١٤٥٧/٢
تقاهت (تازی)	٩٨٦/١	نطول (تازی)	١٢٥٥، ٧٤٠/١
نقب (تازی)	١٤٤٦/٢		١٢٧.
نقشه (تازی)	٧٠٩/١	نقام	١٤٤٥/١
نقل خواجه	٢١٩١/٢	نفرک	١٤٤٥/٢
نکاب	١٠٥١/٢	نفروج	١٤٤٥/٢
نکاب	١٠٥١/٢	نفل	١٤٤٩، ١٤٤٥/٢
نکاف	١٠٥١/٢	نغم	١٤٤٦/٢
نکته	١٠٥١/٢	نفن	١٤٤٦/٢
نکث (تازی)	٤١١/١	نفنخواد	٢٣٥٨، ١٤٤٦/٢
نکوهش	١٠٥١/٢	نفنخوالان	٢٣٥٨، ١٤٤٦/٢
نکوهیدن	١٠٥١/٢	نفوشه	١٤٤٦/٢
نکه (هندي)	٥١٦/١	نفوشا	١٤٤٦/٢

نکار

۲۰۰۸

نمید	۱۷۳۴/۲	نگار	۱۵۷۶/۲
نمیده	۱۷۳۴/۲	نگاشتن	۱۵۷۶/۲
ننگین	۱۹۱۱/۲	نگرستن	۱۵۷۷/۲
نو	۲۱۰۸/۲	نگریدن	۱۵۷۷/۲
نوا	۲۹۲/۱ ، ۲۱۰۸/۲	نگریستن	۱۵۷۷/۲
نواجسته	۲۱۱۰/۲	نگزده	۱۵۷۷/۲
نواخانه	۲۱۱۰/۲	نگنده	۱۵۷۷/۲
نواخته	۲۱۱۰/۲	نگیسا	۱۵۷۷/۲
نواده	۲۱۱۰/۲	نلشک	۱۶۷۰/۲
نوآرها	۲۱۱۰/۲	نلک	۱۶۷۰/۲
نوآریدن	۲۱۱۰/۲	نلم	۱۶۷۱/۲
نوازاده	۲۱۱۰ ، ۲۱۱۰/۲	نماز	۱۷۳۲/۲
نوآسه	۲۱۱۰/۲	نمک	۱۷۳۲/۲
نوآشته	۲۱۱۰/۲	نمام (تازی)	۱۴۲۹/۲
نواگر	۲۱۱۱/۲	نیماما (تازی)	۲۲۰۸/۲
نوالهبر	۲۱۱۱/۲	نمایم الملک (تازی)	۲۲۰۸/۲
نوان	۲۱۱۱/۲	نمایش آب	۱۷۳۲/۲
نواییدن	۲۱۱۱/۲	نمتك	۱۷۳۲/۲
نوای چکاوک	۲۱۱۲/۲	نمچ	۱۷۳۲/۲
نوای خارکن	۲۱۱۲/۲	نمذبن	۱۷۳۳/۲
نوای خسروان	۲۱۱۲/۲	نممس	۱۷۳۳/۲
نوای خسروانی	۲۱۱۲/۲	نممش	۱۷۳۳/۲
نوآیدن	۲۱۰۸ ، ۲۱۱۲/۲	نمکزی	۱۷۳۳/۲
نوآین	۲۱۱۲/۲	نمو (تازی)	۲۰۷۷/۲
نوباده	۹۲۰/۱ ، ۲۱۱۳/۲	نمودار	۱۷۳۴/۲
نوبت	۲۱۱۳/۲	نموسک	۱۷۳۴/۲

نوروز کوچک	۲۱۱۸/۲	نوبتی	۲۱۱۴/۲
نوره	۲۱۲۰/۲	نوبهار	۲۱۱۴/۲
نورهان	۲۱۲۰/۲	نوبهاری	۲۱۱۵/۲
نوز	۲۱۲۱/۲	نوج	۲۱۱۵/۲
نوزه	۲۱۲۱/۲	نوجبه	۲۱۱۵/۲
نوز	۲۱۲۱/۲	نود	۲۱۰۸/۲
نودارانی	۲۱۱۵/۲	نودارانی	۲۱۱۵/۲
نودرانی	۲۱۱۵/۲	نودرده	۲۱۱۰، ۲۱۱۶/۲
نوده	۲۱۱۰، ۲۱۱۶/۲	نوده	۲۱۱۰، ۲۱۱۶/۲
نودز	۲۱۱۶/۲	نورآورد	۲۱۱۶/۲
نورآهان	۲۱۱۶/۲	نورآهان	۲۱۱۶/۲
نوراسپهبد	۲۱۱۶/۲	نوراسپهبد	۲۱۱۶/۲
نوراسپهود	۲۱۱۶/۲	نوراسپهود	۲۱۱۶/۲
نوراسفهبد	۲۱۱۶/۲	نوراسفهبد	۲۱۱۶/۲
نوراسفهود	۲۱۱۶/۲	نوراسفهود	۲۱۱۶/۲
نورد	۲۱۱۶/۲	نورد	۲۱۱۶/۲
نورده	۲۱۱۸/۲	نورده	۲۱۱۸/۲
نورنجه	۲۱۱۸/۲	نورنجه	۲۱۱۸/۲
نوروز	۲۱۱۸/۲	نوروز	۲۱۱۸/۲
نوروز بزرگ	۲۱۱۹/۲	نوروز بزرگ	۲۱۱۹/۲
نوروز خارا	۲۱۲۰/۲	نوروز خارا	۲۱۲۰/۲
نوروز خاصه	۱۳۶۲/۲	نوروز خاصه	۱۳۶۲/۲
نوروز خردك	۲۱۲۰/۲	نوروز خردك	۲۱۲۰/۲
نوروز عام	۲۱۱۸/۲	نوروز عام	۲۱۱۸/۲

نهالی ۲۲۰۵/۲۰ ۳۸۵/۱	نوشین باده ۲۱۲۴، ۲۱۲۷/۲
نهانخانه ۲۲۰۶/۲	نوف ۲۱۲۷
نهاندره ۲۲۰۶/۲	نوگنده ۲۱۲۷/۲
نهاند ۲۲۰۶/۲	نوگواره ۲۱۲۷/۲
نهاندی ۲۲۰۶/۲	نول ۲۱۲۸/۲
نهخوش ۲۲۰۶/۲	نولاسی (هندي) ۱۹۷۸/۲
نهرالبدن (تازى) ۱۴۹۸/۲	نون ۲۱۲۸/۲
نهروان ۲۲۰۷/۲	نوند ۲۱۲۸/۲
نهستن ۲۲۰۷/۲	نوندول ۲۱۲۹/۲
نهفت ۲۲۰۷/۲	نونده ۲۱۲۸/۲
نهل ۲۲۰۷/۲	نونياز ۲۱۲۹/۲
نهمار ۲۲۰۷/۲	نوه ۲۱۱۰، ۲۱۲۹/۲
نهبيان ۲۲۰۸/۲	نوي ۲۱۲۹/۲
نهبنب ۲۲۰۸/۲	نوچ ۲۱۲۹/۲
نهنبیده ۲۲۰۹/۲	نويد ۷۱۹/۱، ۲۱۴۰/۲
نهندره ۲۲۰۶، ۲۲۰۹/۲	نه ۲۲۰۳/۲
نهوده ۲۲۰۹/۲	نهاد ۲۲۰۳/۲
نهور ۲۲۰۹/۲	نهار ۲۲۰۳/۲
نهيب ۲۲۰۹/۲	نهاز ۷۷۵/۱، ۲۲۰۴/۲
نهين ۲۲۰۹/۲	نهاريiden ۲۲۰۴/۲
نهيرنى (هندي) ۵۱۵/۱	نهال ۲۲۰۵/۲
نهيو ۲۲۰۹/۲	نهالگاه ۲۲۰۵/۲
نيا ۲۲۴۸/۲	نهالگه ۲۲۰۵/۲
نيارت ۲۲۴۹/۲	نهاله ۲۲۰۵/۲
نياز ۲۲۴۹/۲	نهالهگاه ۲۲۰۵/۲
نيازارم ۲۲۴۹/۲	نهالهگه ۲۲۰۵/۲

نیلوپل	۲۳۰۴/۲	نیازمند	۲۳۴۹/۲
نیلوفل	۲۳۰۴/۲	نیازی	۲۳۴۹/۲
نیاشکنی	۲۳۰۵/۲	نیاکان	۲۳۵۰/۲
نیم ترک	۲۳۰۵/۲	نیام	۲۳۵۰/۲
نیمتن	۲۳۰۵/۲	نیايش	۲۳۵۰/۲
نیمته	۲۳۰۵ ، ۱۸۰۱/۲	نیدلان	۲۳۵۰/۲
نیم چرخ	۲۳۰۵/۲	نیرم	۱۱۶۵/۱ ، ۲۳۵۰/۲
نیمچه	۲۳۰۵/۲	نیرنج	۲۳۵۱/۲
نیم دست	۲۳۰۶/۲	نیرنگ	۲۳۵۱/۲
نیم راست	۲۳۰۶/۲	نیرو	۲۳۵۱/۲
نیمروز	۲۴۲/۱ ، ۲۳۰۶/۲	نیروز	۲۳۵۲/۲
نیمشکری	۲۳۰۵/۲	نیساری	۲۳۵۲/۲
نیمکار	۲۳۰۶/۲	نیش	۲۳۵۲/۲
نیم لنگ	۱۷۲۴ ، ۲۳۰۷/۲	نیشان	۲۳۵۲/۲
نیمور	۱۰.۹ ، ۲۳۰۷/۲	نیشت	۱۶۴۵/۲
نیمه (تازی)	۱۹.۲/۲	نیشك	۲۳۵۲/۲
نینوی	۲۳۰۸/۲	نیف (تازی)	۲۲۱۳ ، ۱۷۰/۲
نینیا	۲۳۰۸/۲	نیفه	۲۳۵۲/۲
نیو	۲۱.۰.۸ ، ۲۳۰۸/۲	نیقه (تازی)	۱۳۶۷/۲
نیواره	۲۳۰۹/۲	نیک	۲۳۵۳/۲
نیوشما	۲۳۰۹/۲	نیلپر	۲۳۵۴/۲
نیوشه	۲۳۰۹/۲	نیلفر	۲۳۵۴/۲
نیوشیدن	۲۳۰۹/۲	نیلک	۱۴۱۰ ، ۲۳۰۴/۲
نیوه	۲۳۶۰/۲	نیلوپر	۲۳۵۴/۲

و

واشامه ۵۳۸/۱	وا ۵۳۳/۱
واشکرده ۵۳۸/۱	وات ۵۳۴/۱
واشنگ ۵۳۸/۱	واتگر ۵۳۴/۱
واف ۵۳۹/۱	واج ۵۳۴/۱
واق ۵۳۹/۱	واجار ۵۳۴/۱
واك ۵۳۹/۱	واخ ۵۳۵/۱
وال ۱۴۷، ۵۳۹/۱	واخواخ ۷۷۹/۱
والا ۵۳۹/۱	واخیده ۵۳۵/۱
والاد ۵۴۰/۱	جاد ۵۳۵/۱
والان ۵۴۱/۱	وادیان ۵۳۵/۱
والانه ۵۴۱/۱	وادیج ۵۳۵/۱
والچاندن (شیرازی) ۱۶۹۲/۲ ،	وار ۵۳۶/۱
۱۸۰۴	وارخد ۵۳۶/۱
واله ۵۴۱/۱	وارغ ۵۳۶/۱
وام ۱۹۲۰، ۱۹۱۹/۲، ۵۴۲/۱	وارن ۵۳۷/۱
۲۳۶۴	وارون ۵۳۷/۱
وامق (تازی) ۸۱۴/۱	وارونه ۵۳۷/۱
وامي ۵۴۲/۱	واره ۵۳۶/۱
وان ۵۴۲/۱	وازنيج ۵۳۸/۱
وانج ۵۴۲/۱	واز ۵۳۸/۱
واويلا (تازی) ۱۶۷۲/۲	وازگون ۵۳۷/۱
وايا ۵۴۲/۱	وازگونه ۵۳۷/۱
وايج ۵۴۲/۱	وازه ۵۳۸/۱

ورتاج	۱۱۶۷/۱	وايه	۵۴۲/۱
ورتيج	۱۱۶۸/۱	وايچ	۵۴۲/۱
ورج	۱۱۶۸/۱	وبر	۱۹۱۲/۲ ، ۵۶۶ ، ۶۲۰/۱
ورخ	۱۱۶۹/۱	وت	۷۰۳/۱
وردنه	۱۱۶۹/۱	وتالي (هندي)	۱۵۲۶/۲
وردوک	۱۱۶۹/۱	وتگر	۷۰۳/۱
وردوکه	۱۱۶۹/۱	وج	۱۰۶۸/۱
ورده	۱۱۶۹/۱	وجب (تازى)	۱۹۲۱/۲ ، ۵۹۸/۱
ورديج	۱۱۶۹/۱	وجع (تازى)	۱۸۷۹/۲
ورز	۸۰. ، ۱۱۶۹/۱	وچرگر	۹۲۹ ، ۷۳۰/۱
ورزرود	۱۱۷۱ ، ۱۱۶۶/۱	وخش	۷۷۸/۱
ورزش	۱۱۷۰/۱	وخشور	۷۷۸/۱
ورزگن	۱۱۷۱/۱	وخوخ	۷۷۹/۱
ورزم	۱۱۷۱/۱	وخشينه	۷۷۸/۱
ورزه	۱۱۶۹/۱	ود	۸۱۵/۱
ورзи	۱۱۷۰/۱	ور	۱۱۶۶/۱
ورس	۱۱۷۱/۱	واراود	۱۱۷۱ ، ۱۱۶۶/۱
ورساز	۱۱۷۲/۱	وراز	۱۱۶۶/۱
ورستاد	۱۱۷۲/۱	ورازرود	۱۱۷۱ ، ۱۱۶۶/۱
ورسر خلابران	۱۱۷۲/۱	وراغ	۱۱۶۶/۱
ورشن	۱۱۷۲/۱	ورام	۱۱۶۷/۱
ورسيج	۱۱۷۲/۱	ورامين	۱۱۶۷/۱
ورشتان	۱۱۷۲/۱	ورائب	۱۱۶۷/۱
ورشك	۱۴۱۲/۲ ، ۱۱۷۲/۱	ورپوشنه	۱۱۶۷/۱
ورشنان	۱۱۷۲/۱	ورپوشه	۱۱۶۷/۱
ورغ	۱۱۷۲/۱ ، ۱۱۷۵ ، ۵۳۷ ، ۱۱۷۲/۱	ورت	۱۱۶۷/۱

وستی	۱۴۳۳/۱	ورغست	۱۶۱۹، ۱۶۰۷/۲
وسخ (تازی)	۱۸۴۴/۲، ۲۹۵/۱	ورغست	۱۱۷۳/۱
	۲۰۳۴	ورفان	۱۱۷۳/۱
وسط (تازی)	۲۳۴۲/۲	ورک	۱۱۷۴/۱
وسمه	۱۴۳۳/۱	ورکاک	۱۱۷۴/۱
وسن	۱۴۳۳/۱	ورکوه	۸۰۹، ۱۱۷۴/۱
وسناد	۱۸۴۰/۲، ۱۴۳۴/۱	ورل	۱۱۷۴/۱
وسنی	۲۱۳۸/۲، ۱۴۳۴/۱	ورم	۱۵۱/۱
وسه	۱۴۳۴/۱	ورنج	۱۱۷۵/۱
وسینخ	۲۲۴۱/۲	ورنجن	۸۶۴، ۱۱۷۵/۱
وش	۱۴۱۳، ۱۴۱۲/۲	ورنجه	۱۱۷۵/۱
وشانی	۲۳۱۳، ۱۴۱۲/۲	ورنجین	۸۶۴، ۱۱۷۵/۱
وشت	۱۴۱۳/۲	ورواره	۱۱۷۵/۱
وشرك	۱۱۷۲/۱، ۱۴۱۳/۲	وروغ	۱۱۷۵/۱
وشق (ترکی)	۲۰۰۷/۲	وريپ	۸۴۰، ۱۱۷۶/۱
وشکله	۱۴۱۳/۲	وزک	۷۸۹، ۱۲۱۹/۱
وشکول	۱۴۱۳/۲	وزرگ	۱۲۱۹/۱
وشگنه	۱۴۱۳/۲	وزغ	۱۱۹۲/۱
وشم	۱۰۹۸/۱، ۱۴۱۳/۲	وزغه	۱۶۴۳/۲، ۱۰۹۷/۱
	۱۶۷۱/۲	وزن	۱۲۰۱/۱
وشمک	۱۴۱۴/۲	وزنگ	۱۲۰۱/۱
وشن	۱۴۱۴/۲	وزول	۱۲۰۱/۱
وشناد	۱۴۱۴/۲	وزوه	۱۲۰۱/۱
وشنك	۱۴۱۴/۲	وزه	۱۲۰۱/۱
وشنگه	۱۴۱۴/۲	وس	۱۴۳۳/۱
وشنى	۱۴۱۲/۲	وستا	۱۲۵۸، ۱۴۳۳/۱

وننگ ۱۹۱۳/۲	وشینه ۱۴۱۴/۲
وه ۲۲۱۰/۲	وطواط (تازی) ۱۰۷۰/۱
وهر ۲۲۱۰/۲	وظیفه (تازی) ۱۱۷۲/۱
وهل ۲۲۱۰/۲	وغستن ۱۴۰۱/۲
وهوه ۷۷۹/۱	وغيش ۱۴۰۱/۲
وى ۲۳۶۰/۲	وكوك ۱۰۰۲/۲
ويدا ۲۳۶۰/۲	وكيلدر ۱۰۰۲/۲
وير ۲۳۶۱/۲	وگال ۱۰۷۸/۲
ويره ۲۳۶۲/۲	ول ۱۶۷۱/۲
ويژ ۲۳۶۲/۲	ولانه ۱۶۷۱/۲
ویژه ۱۹۲۸، ۲۳۶۲/۲	ولج ۱۶۷۱/۲
ويک ۲۳۶۲/۲	ولغونه ۱۶۷۱/۲
ويل ۲۳۶۳/۲	ولوله ۱۶۷۲/۲
ويلان ۲۳۶۳/۲	وله ۱۶۷۲/۲
ولاه ۲۳۶۳/۲	ولين ۳۰۶/۱، ۱۶۷۲/۲
ويم ۲۳۶۴/۲	ون ۵۴۲/۱، ۱۹۱۲/۲
وين ۲۳۶۴/۲	۱۷۶۵/۲
ويند ۲۳۶۴/۲	ونج ۱۹۱۲/۲
ويندانك ۲۳۶۴/۲	ونجنك ۱۹۱۲/۲
ويو ۲۲۲۲، ۲۳۶۴/۲	ونده ۱۹۱۲/۲
	ونك ۱۹۱۲/۲

هار ۵۴۳/۱	هادرويش ۵۴۳/۱
هاري ۵۴۴/۱	هادوري ۵۴۳/۱

هزار	۵۴۴/۱
هائز	۵۴۴/۱
هائزه	۵۴۴/۱
هاس	۵۴۵/۱
هاك	۵۴۵/۱
هاکره	۵۴۵/۱
هاکله	۵۴۵/۱
هال	۱۲۸۴، ۴۷۱، ۵۴۵/۱
	۲۰۳۸/۲
هاله	۵۴۶/۱
هامال	۵۴۷/۱
هاماور	۱۷۳۶/۲
هاماوران	۱۷۳۶/۲، ۵۴۷/۱
هامرز	۵۴۷/۱
هاموار	۵۴۷/۱
هامواره	۵۴۷/۱
هامون	۵۴۸/۱
هامى	۵۴۹/۱
هاميان	۱۷۴۰/۲، ۵۴۹/۱
هان	۵۴۹/۱
هانى	۵۴۹/۱
هاینه	۵۴۹/۱
هایینه	۵۴۹/۱
هبد	۶۲۰/۱
هبر	۶۲۰/۱
هبك	۶۲۰/۱
هزار	۶۰۰/۱
هپيون	۶۰۰/۱
هتشه	۷۰۳/۱
هج	۷۲۰/۱
هجاور	۷۲۰/۱
هچکى (هندي)	۱۴۳۲۲ ونيزنك :
هكچى وهچكى	
هجند	۷۲۰/۱
هجير	۱۲۰۲، ۹۴۷، ۷۲۰/۱
هچكى (هندي)	۱۵۰۳ ونيزنك :
هكچى وهچكى	
هدف	۱۴۷۶/۲
هدنج	۸۱۵/۱
هدنگ	۸۱۵/۱
هذه	۸۱۵/۱
هدهد (تازى)	۲۰۶۷/۲
هر	۱۱۷۷/۱
هرا	۱۱۷۷/۱
هرات	۱۱۷۸/۱
هرارش	۱۱۷۹/۱
هراس	۱۱۷۹/۱
هراسه	۱۱۷۹/۱
هواش	۱۱۷۹/۱
هراول (ترکى)	۱۰۲۵، ۱۰۱۳/۱
هراينه	۱۱۷۹/۱
هرباسپ	۱۱۷۹/۱

هزاران	۱۲۱۹/۱	هزاربز	۱۲۲۰/۱	هزارپا	۲۰۸۸/۲۰۷۹۹/۱	هزارتاهه	۱۲۲۰/۱	هزارچشمہ	۱۲۲۰/۱	هزارخانه	۱۲۲۰/۱	هزارداستان	۱۲۲۰/۱	هزاردستان	۱۲۲۰/۱	هزاررخشن	۱۲۲۰/۱	هزاك	۱۲۲۱/۱	هزاهز (تازی)	۱۹۵۴/۲	هذد	۱۲۲۱/۱	هزدگند	۱۲۲۱/۱	هزمان	۱۲۲۱/۱	هزینه	۱۲۲۱/۱	هژیر	۱۲۰۲/۱	هستو	۱۳۳۵/۱	هستودان	۱۳۳۵/۱	هسر	۱۳۳۵/۱	هسک	۱۳۳۵/۱	هسیر	۱۳۳۵/۲	هش	۱۴۱۵/۲	هشپلک	۶۴۷/۱، ۱۴۱۵/۲	هشتدهان	۱۴۱۵/۲	هشتمن	۱۴۱۶/۲	هشتويش	۱۴۱۶/۲	هربد	۱۱۸۰/۱	هربنگ	۱۱۸۴، ۴۶۰/۱	هرس	۱۰۶۹/۱	هرشه	۱۱۸۰/۱	هرکاره	۱۱۸۰/۱	هرگ	۱۱۸۰/۱	هرماس	۱۱۸۰/۱	هرمز	۱۱۸۱/۱	هرمزد	۱۱۸۱/۱	هرمس	۱۱۸۱/۱	هرمست	۱۱۸۱/۱	هرند	۱۱۸۲/۱	hero	۱۸۵۴/۲۰۱۱۸۲/۱	هروانه	۱۱۸۲/۱	هروتوم	۱۱۸۳/۱	هرولک	۱۱۸۳/۱	هروم	۱۱۸۳/۱	هروهل	۸۱۹/۱	هره	۱۱۷۷، ۱۱۸۳/۱	هرهفت	۲۲.۹، ۲۱۷۱/۲	هری	۱۱۸۴، ۱۱۷۸/۱	هریر (تازی)	۱۸۳۵/۲	هرین	۱۱۸۴/۱	هریوه	۱۱۸۴/۱	هزار	۱۲۱۹/۱	هزاراسب	۱۲۱۹/۱
--------	--------	--------	--------	--------	--------------	----------	--------	----------	--------	----------	--------	------------	--------	-----------	--------	----------	--------	------	--------	--------------	--------	-----	--------	--------	--------	-------	--------	-------	--------	------	--------	------	--------	---------	--------	-----	--------	-----	--------	------	--------	----	--------	-------	---------------	---------	--------	-------	--------	--------	--------	------	--------	-------	-------------	-----	--------	------	--------	--------	--------	-----	--------	-------	--------	------	--------	-------	--------	------	--------	-------	--------	------	--------	------	---------------	--------	--------	--------	--------	-------	--------	------	--------	-------	-------	-----	--------------	-------	--------------	-----	--------------	-------------	--------	------	--------	-------	--------	------	--------	---------	--------

هشتگ

۲۰۶۱

هل ۱۶۷۲/۲	هشنگ ۱۴۱۶/۲
هلشم ۱۶۷۳/۲	هشوار ۱۴۱۶/۲
هللوش ۱۶۷۳/۲	هشومند ۱۴۱۶/۲
هلاهل ۱۶۷۳/۲	هشیوار ۱۴۱۶/۲
هللاهلا ۱۶۷۳/۲	هضبه (تازی) ۲۰۷۱/۲
هلب (تازی) ۴۳۴/۱	هفت ۱۴۹۸/۲
هلتاك ۱۶۷۴/۲	هفت‌اندام ۱۴۹۸/۲
هلك ۷۱۱/۱، ۱۶۷۴/۲	هفت‌برادران ۱۴۹۸/۲
هلندوز ۱۰۹۷/۱، ۱۶۷۴/۲	هفت‌برگ ۲۹۹/۱، ۱۴۹۸/۲ ۱۳۲۵
هلنند ۱۶۷۴/۲	هفت‌دادران ۱۴۹۸/۲
هلو ۱۹۲۱، ۱۶۷۴/۲	هفت‌زردہ ۱۴۹۸/۲
هلوچین ۱۹۲۱/۲، ۲۰۴/۱	هفتک ۱۴۹۸/۲
هلهال ۱۶۷۵/۲	هفتورنگ ۱۴۹۸/۲
هلهل ۱۶۷۳/۲	هفوهش ۱۴۹۸/۲
هليو ۱۶۷۵	هف‌هف ۱۴۹۸/۲
هليون (تازی) ۴۹۳/۱	هکچه ۱۰۲۸، ۱۰۰۳/۲
هليوي ۱۶۷۵/۲	هکچی (هندي) ۱۰۴۱/۲
همار ۱۷۳۵/۲	ونيزنگ: هچکي و هجكى
هماره ۵۴۸/۱، ۱۷۳۵/۲	هكرى ۱۰۰۳/۲
همال ۵۴۷/۱، ۱۷۳۵/۲	هكك ۷۱۱/۱، ۱۰۰۳/۲
همانند ۱۷۳۵/۲	۱۶۶۸، ۱۰۲۸، ۱۴۳۲/۲
هماور ۱۷۳۶/۲	هكل ۱۴۹۹/۲
هماوران ۱۷۳۶/۲	هکوى ۱۰۰۳/۲
هماورد ۱۷۳۶/۲	هکھك ۱۰۰۳/۲
هماون ۱۷۳۶/۲	هگرز ۱۰۷۸/۲
هماويز ۱۷۳۷/۲	

هنج	۱۹۱۴، ۱۹۱۶/۲	همایزاد	۱۷۳۷/۲
هنگ (هندي)	۱۷۵۸/۲	همباز	۱۷۳۷/۲
هنگار	۱۹۱۷/۲	همبر	۱۷۳۷/۲
هنگامه	۱۹۱۷/۲	همتك	۱۷۳۸/۲
هنگفت	۱۴۹۴، ۱۴۸۴، ۱۹۱۷/۲	همدانستان	۱۷۳۸/۲
هناوار	۱۷۴۰/۲	همدوش	۳۹۹/۱
هو	۲۱۳۱/۲	همزاد	۱۷۳۸/۲
هواخواه	۲۱۳۱/۲	همپسنديم	۴۶۸/۱
هواري	۲۱۳۲/۲	همشك	۱۷۳۹/۲
هوازى	۲۱۳۲/۲	همگر	۱۷۳۹/۲
هوايى	۲۱۳۲/۲	همگنان	۱۷۳۹/۲
هوبر	۲۱۳۲/۲	هماخت	۱۷۳۹/۲
هوبره	۲۱۳۲/۲	هموار	۱۷۴۰/۲
هوخ	۲۱۳۲/۲	همواره	۱۷۴۰/۲، ۵۴۸/۱
هوخت	۲۱۳۳/۲	هميان	۱۷۴۰/۲
هوختن	۲۱۳۳/۲	هميدون	۱۷۴۰/۲
هوخست	۲۱۳۳/۲	هميشك جوان	۱۷۴۰/۲
هوخيدين	۲۱۳۳/۲	هميشه بهار	۲۲۶۸/۲، ۹۷۱/۱
هود	۲۱۳۳/۲	هن	۱۹۱۳/۲
هوده	۸۱۰/۱	هنباز	۱۹۱۴/۲
هوزر	۲۱۳۴/۲	هنچ	۱۹۱۴/۲
هور	۲۱۳۴/۲	هنچار	۱۹۱۴/۲
هورخش	۲۱۳۴/۲	هند	۱۹۱۵/۲
هورمز	۲۱۳۴/۲	هندسان	۱۹۱۵/۲
هورمزد	۲۱۳۴/۲	هندوان	۱۹۱۵/۲
هوز	۲۱۳۵/۲	هندي	۱۹۱۵/۲

٢٣٦٥/٢	هیتال	١٥١١/٢	هوژه (عرائی)
٢٣٦٥/٢	هیچ	٢١٣٥/٢	هوس
٢٣٦٦/٢	هیدخ	٢١٣٥/٢	هوش
٢٣٦٦/٢	هیر	٢١٣٦/٢	هوشاز
١١٨٠/١ ، ٢٣٦٦/٢	هیربد	٢١٣٦/٢	هوشنگ
٢٣٦٦/٢	هیرمند	١٤١٦/٢	هوشمند
٢٣٦٦/٢	هیز	٢١٣٧/٢	هول
٢٢٦٦ ، ٢٣٦٧/٢	هیش	١٦٧٥ ، ٢١٣٧/٢	هولک
٧٤٣/١	هیضه (تازی)	٢١٣٧/٢	هولی
٢٣٦٧/٢	هیگر	٢١٣٧/٢	هوم
٤٧١/١	هیل	٢١٣٨/٢	هومان
٨٠٦/١	هیلاج (یونانی)	٢١٣٨/٢	هون
٢٣٦٧/٢	هیلو و هولک	٢١٣٨/٢	هوو
١٦٧٥ ، ٢٣٦٧/٢	هیلوی	٢١٣٩/٢	هوی
١٢٠٥/١	هیمه	٢١٣٩/٢	هويده
٢٣٦٧/٢	هین	٢١٣٩/٢	هویدیک
٢٣٦٨/٢	هیون	٢٣٦٥/٢	هی
		٢٣٦٥/٢	هیاتله

ی

٥٥٩ ، ٥٥٨ ، ٥٥١/١	یار	٥٥٠/١	یاب
٥٥١/١	یارا	٥٥٠/١	یابر
٥٥٢/١	یاراسپند	٥٥٠/١	یاخت
٥٥٢/١	یاراسفند	٥٥٠/١	یاختن
٥٥٢/١	یارج (معراب)	٥٥١/١	یاد
٥٥٢/١	یاررس	٥٥١/١	یادر

٥٥٨، ٥٥١، ٥٥٨/١	ياور	٥٥٢/١	يارق (معرب)
٥٥٩/١	ياوند	٥٥٢/١	يارك
٥٥٩/١	ياوه	٥٥٢/١	يارمند
٥٥٩/١	ياتى	٥٥٢/١	يارنامه
٦٢١/١	يب	٢٢١١/٢، ٥٥٣/١	ياره
٦٢١/١	باب (تازى)	٥٥٤/١	يارى
٦٢١/١	بيات	٥٥٤/١	يازيدن
٦٧٨/١	ببروح الصنم (تازى)	٥٥٤/١	ياس
٢١٩٧، ١٧٤١/٢، ١٢٦٣		٥٥٥/١	ياسج
٦٢١/١	بيست	٥٥٥/١	ياسمن
٦٥٦/١	پبلو	٥٥٥/١	ياسمون
٧٧٩/١	يچه	٥٥٥/١	ياسمين
٧٧٩/١	يختى	٥٥٥/١	ياسه
١١٨٦/١	يرا	٥٥٥/١	ياسيج
١١٨٦/١	يرمغان	٥٥٦/١	يافته
١١٨٦/١	يريان	٥٥٦/١	يافر
١٢٢٣/١	يز	٢٧٨/١	يافوخ (تازى)
١٢٢٣/١	يزدان	٥٥٦/١	يافه
١٢٢٣/١	يزدادى	٥٥٧/١	ياكند
١٢٢٣/١	يزك	٥٥٧/١	يال
١٢٢٣/١	يزنه	٥٥٧/١	يالمند
١٤١٧/٢	يشب (تازى)	٥٥٨/١	ياله
١٥٦٩، ١٤١٧/٢	يشك	١٢٦٨/١	يام
١٤١٧/٢	يشم	٥٥٨/١	يان
١٤٥٢/٢	يفتح	٥٥٨/١	يانه
١٤٥٢/٢	يفتتح	٥٥٨/١	ياود

يمام (تازى) ١٩٣٠/٢	بغلاو ١٤٥٢/٢
يمردہ ١٧٤١/٢	بغلاو ١٤٥٢/٢
يمگان ١٧٤١/٢	يغما ١٤٥٢/٢
يو ٢١٤٠/٢	يغوث (تازى) ١٠١٨/١
يوبه ٢١٤٠/٢	يغوق (تازى) ١٠١٨/١
يوج ٢١٤٠/٢	يكاندار ١٥٥٤/٢
يوخه ٢١٤٠/٢	يكتدنه ١٥٥٤/٢
يورينجه (ترکى) ٦٣٨/١	يكتدش ١٥٥٥/٢
يوز ٢١٤١، ٢١٤٠/٢	يكتدك ١٥٥٥/٢
يوزك ٢١٤١/٢	يكتزخم ١٥٥٥/٢
يوزه ٢١٤١/٢	يكسان ١٥٥٦/٢
يوسه ٢١٤١/٢	يكسون ١٥٥٦/٢
يوش ٢١٤١/٢	يكانه ١٥٧٩/٢
يوغ ١٠١١/١، ٢١٤١/٢	يكانه‌گوي ١٥٧٩/٢
يوك ٢١٤٢/٢	يل ١٦٧٥/٢
بون ١٧٩٥، ٢١٤٢/٢	يلاليا ١٦٧٥/٢
يونجه (ترکى) ٦٣٨/١، ١٢٥٦	يلدا ١٦٧٥/٢
١٣١٥	يلق (معرب) ١٦٧٦/٢
يهودانه ٢٢١٠/٢	يلمه ١٦٧٦/٢
ينگى ١٩١٨/٢	يله ١٦٧٦/٢

فهرست نام شاھران و قیسندگان

ابو الفرج سنجری	آذری اسفراینی یا طوسی
ابوالقاسم زمخشری	اصفی هروی
ابوالقاسم فندرسکی	آغاچی بخارایی
ابوالقاسم مهرانی	ابن حجر عسقلانی
ابواللیث سمرقندی	ابن حسام خوافی
ابوالمثل بخارایی	ابن علی متخلص به واقفی
ابومعالی رازی	ابن نالو یا بالو ؟
ابومفاخر رازی	ابن یمین
ابورافع	ابواسحق اطعمه ، بسحق اطعمه
ابوزراغه معمری جرجانی	ابواسحق جویباری
ابوسعید ابیالخیر	ابوالحسن شهید
ابوشعیب	ابوالحسن علی بهرامی سرخسی
ابوشکور بلخی	ابوالحفص سفدي
ابوطاهر خاتونی	ابوالخطیر گوزکانی
ابوطیب مصعبی	ابوالخیر منجم گرگانی
ابوعبدالله جعفری بخاری	ابوالعباس ربنجنی
ابوعبدالله یزید بن ماجه قزوینی	ابوالعلای شوشتاری
ابوعلی سینا	ابوالعلای گنجه‌ای
ابوعلی قلندر	ابوالفتح بستی
ابوعلی مرزوی	ابوفرج رونی

انیسی	ابولیث نصر بن محمد
اوحدی مامرغی	ابومسلم بشاری
اوحدی مراغه‌ای	ابونصر احمد رافضی
اورمزدی	ابونصر مرغزی
اهای خراسانی یا ترشیزی	اثیرالدین اخسیکتی
باباطاهر همدانی	اثیرالدین اومنی
باباقفانی	احمد برمه
بابانصیبی گیلانی	احمد جام ، ژنده‌پیل
باليث طبری	ادیب صابر ترمذی
بخشی	ازرقی هروی
بدرالدین شاشی	اسدی طوسی
بدر جاجرمی	اسماعیل جرجانی
بدر چاچی	اسماعیل رسیدی
بدیع الزمان خواجه‌گی	شرف
بدیع بلخی	افضل الدین کاشی
بدیع سیفی	افضل ترکه
بدیهی	الهی همدانی
برهان الدین براز	امام راغب اصفهانی
بشار مرغزی	امام فخر رازی
بنائی هروی	امامی هروی
بنت‌الکعب	امیدی تهرانی
بندار رازی	امیر خسرو دهلوی
بوالحر	امیر فخر الدین ربیع‌الملکی
بوالعباس	امیر معزی نیشابوری
بوحنیفه اسکافی	انوری ابیوردی
بوسلیک	انصاری ، حاجی زین عطار

حقیقی صوفی	بو عاصم
حکاك	بو عبدالله ادیب
حکیم غمناک	بهاء الدین زنجانی
حمید قلندر	بی بی مهری هروی
حمیدی اختیاری	بیرم خان، خانخانان
حیدری	پسر سیدعلی رازی
خاقانی شروانی	پور بهای جامی
خجازی نیشابوری	تاج الدین بخاری
خجسته	جلال الدین فضل الله خاری
خسروانی ابو طاهر	جمال الدین اشهری
خسروی	جمال الدین عبدالرازاق اصفهانی
خطیری	جمالی گیلانی
خفاف	جنید خلخال
خواجوی کرمانی	جوهری
خواجه عبدالله انصاری	جهان ملک بنت مسعود شاه
خواجه نصیر الدین طوسی	حافظ ابرو
خوارزمی	حافظ اویهی
خوشقدم	حافظ شیرازی
خوندمیر مورخ	حافظ صابونی
درویش سقا	حالی سبزواری
درویش عبدالعلی	حسن بن ابیالحسن دیلمی
دقیقی ابو منصور محمد	حسن دهلوی
دوانی ، سعد الدین اسعد کازرونی	حسن کاشی
ذوقی اردستانی	حسن متكلم
رشید الدین و طباطب	حسین ثنائی
رشیدی سمرقندی	حسین کاشفی

سنائی غزنوی	رضی‌الدین بابای قزوینی
سوزنی سمرقندی	رضی‌الدین لالای غزنوی
سهیلی	رضی‌الدین نیشابوری
سید اشرف اشرفی	رفیع‌الدین شیرازی
سید جلال عضد	رفیع‌الدین لنبانی
سید حسن اشرفی	رکن‌الدین صاین
سید حسن غزنوی	روحانی سمرقندی
سید ذوق‌الفقار شروانی	روحی شبارستانی
سید عزیز الدین	رودکی سمرقندی
سیف‌اسفرنگی ، اشپرنگی ، اعرج	روزبهان بقلی
سیف‌الدین درواچکی	زجاجی
سیف‌الملوک	زرآتشت بهرام پژدو
شاکر بخاری	زرین کتاب
شاه داعی شیرازی	ذکی مراغه‌ای
شاه سار	زلالی خوانساری
شاه طاهر جندی	زین‌الدین سنجر
شاه قاسم انوار	زینبی علوی محمودی
شاه‌کبود‌جامه	صحابی
شجاع بهرامی	سراج‌الدین راجی
شجاعی	سراج‌الدین سکزی
شرف‌الدین رامی	سراج‌الدین قمری
شرف‌الدین علی یزدی	سراجی
شرف‌الدین فضل الله قزوینی	سعدی شیرازی
شرف شفروه	سعید طائی
شریف تبریزی	سعید هروی
شطرنجی	سلمان ساوجی

صاحب الدین شیرازی	شمالی دهستانی
صاحب فرهنگ منظومه	شمس الدین شرفشاه
صفار	شمس الدین قواس
صفی الدین زکی مراغه‌ای	شمس الدین محمد در کانی
صفی عالی	شمس جندی
ضیاء الدین پارسی	شمس دهستانی
ضیاء نخشبی	شمس طبسی
طالب آملی	شمس فخری
طاهر فضل	شهاب الدین ب بغدادی
طرطی	شهاب الدین خطاط
طیان بمی	شهاب الدین عبدالله فامی
طیان مرغزی	شهاب الدین مؤید سمرقندی
ظهوری ، نور الدین محمد	شهاب طلحه
ظهیر الدین ولوالجی	شهاب عبدالرحمن
ظهیر فاریابی	شهاب مهمراه
عبدالرافع	شهابی
عبدالرحمون جامی	شهره آفاق
عبدالقادر نائینی	شهریاری
عبدالواسع جبلی	شهید بلخی
عبد علی	شهیدی
عبه‌ری	شیخ احمد غزالی
عبید زاکانی	شیخ سودان
عثمان بیرقی	شیخ علی نقی
عرفی	شیخ فیضی
عماد زوزنی	شیخ کحج تبریزی
عماد شهریاری	شیخم سهیل

فردوسی طوسی	عما دی سلطانی
فرزدق	عماره مروزی
فرید الدین احول	عمق بخارایی
فرید خوارزمی	عمید لومکی، نک: مجله ارمغان
فلکی شروانی	سال بیست و یکم ۴۹۸ و ۵۰۸
فلکی همدانی	عنصری بلخی
فوشك خطیب	عیاض بن موسی اندلسی
فیروز کاتب	عیسی شوشتاری
قاسم گنابادی	عین القضاة همدانی
قاضی حمید	عیوقی
قاضی نظام الدین	غزالی مشهدی
قاضی نور الدین اصفهانی	غضائیری رازی
قاضی یحیی	غلامی
قراری گیلانی	غواص
قریع الدهر	فاخر رازی
قریع الفرس	فاتحی نیشابوری
قطران تبریزی	فتحی، علی
قوام الدین مطرزی	فتوحی، اشرف الحکما
کاتبی	فخر الدین اسعد گرگانی
کافی ظفر همدانی	فخر الدین عراقی
کلامی اصفهانی	فخر الدین منوچهر
کمال الدین اصفهانی	فخر رازی
کمال خجندی	فخر زرکوب
کمال غیاث	فرا لاوی
کمال کوته پایه	فرخاری
لامعی جرجانی	فرخی سیستانی

ملاکمال	لیبی
ملامقصود خرده	لسانی شیرازی
ملامنیر	لطیفی
ملامؤمن حسین یزدی	لنگ سکاك
ملقاپادی	مجیر الدین بیلقانی
ملک طیفور	مجد همگر شیرازی
ملک عزیز الله	محمد رضا حکیمی
ملیح سرخسی	محمد عبده
منجیک ترمذی	محمد عصار
منشوری سمر قندی	محمد پساخانی
منصور منطقی	محمد تانسیری
منطقی رازی	محیی عراقی
منوچهری دامغانی	محیی لاری
مولاناشرف	مختاری غزنوی
مولاناشریف	مخلدی گرگانی
مولانا عالم	مرزبان پارسی
مولانا عبدالعلی بیرجندي	مرواریدی
مولانا عبدالله هاتفی	مسعود سعد سلمان
مولانا مظہر الدین	مسعود صفی
مولانا مفیث ہانسوی	مطہر
مولانا ملک قمی	مطہر کرھی
مولانا مؤید الدین نسفی	مطہر کربی
مولانا هلالی	مظہر
مولوی معنوی	معروفی بلخی
مهستی	ملاحالی تاشکندی
میرابل رازی	ملاحیدر ذهنی

نظام الدین قمری اصفهانی	میر حسینی سادات
نظام الملک	میر ذوقی
نظامی گنجوی	میرزاقلی میلی
نظامی عروضی	میر غروری
نظیری نیشابوری	میر محمد طاهر ظهوری ترشیزی
نور الدین مقدم	میر مفندی
نیازی بخاری	میر مفیث محوى
وحشی بافقی	میر والهی قمی
ولولی	میزانی
ولی دشت بیاضی	ناصر بخاری
همام بن مفیث هانسی	ناصر خسرو قبادیانی
همام تبریزی	نجم الدین دایه
هندو شاه نخجوانی	نجم الدین سمنانی
یعقوب باکل	نجیب الدین جربادقانی یا گلپایگانی
یوسف فضلوفی	نزاری قهستانی
یوسفی طبیب	نظام البسه
یمینی	نظام الدین اولیا

فهرست مأخذ

- آتشکده آذر (۳ جلد) : تأليف آذر بیگدلی به اهتمام دکتر حسن سادات ناصری.
چاپ تهران ، مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر . ۱۳۳۶ شمسی .
- آثارالبلاد و اخبارالعباد : تصنیف لإمام العالم زکریاء بن محمد بن محمود القزوینی
(بنیان عربی) چاپ بیروت . ۱۹۶۰ میلادی .
- آیین اکبری (۲ جلد) : تصنیف شیخ ابوالفضل علامی . چاپ هند. منشی نول
کشور لکھنؤ . ۱۸۶۹
- احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی : تأليف سعید نقیسی.
مجلد سوم . چاپ تهران ۱۳۱۹
(دراین فرهنگ همهجا بنام احوال و اشعار رودکی آمده است) .
- اختیارات البديعی : تأليف علی بن حسین الأنصاری المشتهر بمحاجی زین العطار
نسخه خطی متعلق بكتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد شماره ثبت ۷۴۴۵ .
- ارداویر افname منظوم : زرتشت بهرام پژدو ، از دکتر رحیم عفیفی چاپ مشهد.
۱۳۴۳ شمسی .
- ارداویر افname یا بهشت و دوزخ در آئین مزدیسنه : از دکتر رحیم عفیفی چاپ
مشهد . ۱۳۴۲ شمسی .
- از سعدی تاجامی : ادوارد براؤن. ترجمه و حواشی علی اصغر حکمت چاپ تهران.
كتابخانه ابن سينا . ۱۳۳۹ شمسی .
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید : تأليف محمد بن ابی طاهر بن ابی سعید

- میهنه . بااهتمام دکتر ذبیح اللہ صفا . چاپ تهران . ۱۳۳۲ شمسی .
- اطلس تاریخ اسلامی : ترجمہ محمود عرفان . ۱۹۵۱ میلادی .
- افغانستان بعد از اسلام (جلد اول) : نویسنده پوهاند عبدالحی حبیبی . انتشارات انجمن تاریخ افغانستان . چاپ کابل . ۱۳۴۵ شمسی .
- اقبال نامه یا خردناهه : حکیم نظامی گنجوی . تصحیح وحید دستگردی . چاپ تهران . ۱۳۱۷ شمسی .
- اکبر نامه : تصنیف شیخ ابوالفضل علامی بن شیخ مبارک ناگوری . بتصحیح مولوی آقا احمد علی والمولوی عبدالرحیم مدرسین مدرس عالیہ کلکته . چاپ هند ۱۸۸۶ .
- الهیات، دانشنامه علائی : تأليف شیخ الرئیس ابوعلی سینا . تصحیح دکتر معین . چاپ تهران . انتشارات انجمن آثار ملی . ۱۳۳۱ شمسی .
- الهی نامه : شیخ فرید الدین عطار نیشابوری . بتصحیح فؤاد روحانی . چاپ تهران . ۱۳۳۹ شمسی .
- البخاری : مشکول بحاشیه السندي (جزء ۱) ابی عبدالله محمد بن اسماعیل البخاری .
- التصفیه فی احوال المتصوفه : تأليف قطب الدین ابوالمظفر منصور بن ارشییر العبادی . بتصحیح دکتر غلامحسین یوسفی . چاپ تهران ، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۷ شمسی .
- التفهیم لأوائل صناعة التنجیم : تأليف ابوریحان محمد بن احمد بیرونی . بتصحیح جلال همایی . چاپ تهران . ۱۳۱۸ شمسی .
- الذریعه (۱۳ جلد) : تأليف محمد محسن نزیل سامراء (عربی) چاپ نجف . ۱۹۳۶ میلادی .
- الرسالة العلیه فی الأحادیث النبویه : کمال الدین حسین کاشفی بیهقی سبزواری . بتصحیح دکتر سید جلال الدین محدث . چاپ تهران . بنگاه ترجمه و نشر کتاب .
- الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه : تأليف الامام فخر الدین رازی . بتصحیح

- سیده‌محمدباقر سبزواری . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۳۵ شمسی .
- السامی فی الاسامی** : از ابوالفتح احمد بن محمدالمیدانی . چاپ تهران . از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۵ شمسی .
- اللباب فی تهذیب الانساب** : للمورخ الكبير عزالدین ابی الحسن علی بن محمد ابن الأثیر (دو جلد) چاپ قاهره . ۱۳۵۷ .
- المعجم فی معايیر اشعار العجم** : تأليف شمس الدین محمد بن قیس السرازی . بتصریح محمد بن عبدالوهاب قزوینی و با مقابله مدرس رضوی . انتشارات دانشگاه تهران .
- المنجد فی اللغة والأدب والعلوم** : چاپ بیروت .
- امثال و حکم** : از علی اکبر دهخدا (چهار جلد) چاپ تهران . ۱۳۰۸ - ۱۳۱۱ شمسی .
- اناھیتا** : پنجاه گفتار پوردادواد . بکوشش مرتضی گرجی . چاپ تهران . ۱۳۴۳ شمسی .
- ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران قدیم : تأليف حسن پیرنیا (۳ جلد) . چاپ اول . تهران ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۳ شمسی .
- ایران در زمان ساسانیان : تأليف آرتور کریستن سن . ترجمه رشیدی‌اسمی چاپ دوم تهران ۱۳۳۲ شمسی .
- ایران گوده : شماره ۱۶ ماه فروردین روز خرداد . از صادق کیا چاپ دوم تهران . ۱۳۲۵ ، انتشارات انجمن ایران‌نویج .
- ایران گوده شماره ۷ : از محمدصادق کیا . چاپ تهران . ۱۳۱۵ ، انتشارات انجمن ایران‌نویج .
- ایران گوده شماره ۶ داستان‌جم : متن اوستا وزند، از محمد‌مقدم و محمدصادق کیا . چاپ تهران . ۱۳۱۴ ، انتشارات انجمن ایران‌نویج .
- أئو گمدئچا : متن پهلوی و ترجمه فارسی . از دکتر رحیم غفیفی . چاپ ،

مشهد ۱۳۴۴ .

برهان قاطع : تأليف محمدحسين بن خلف تبريزى متخلص به برهان . باهتمام دكتور محمد معين . (دره ۵ جلد) چاپ تهران . کتابخانه زوار . سال ۳۰ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۶ . ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ .

بزرگان شیراز : سلسله انتشارات انجمن آثارملی . تأليف رحمت الله مهراز .
چاپ تهران . آبانماه ۱۳۴۸

بیست مقاله قزوینی : جزء اول مقالات ادبی و تاریخی میرزا همدخان عبدالوهاب قزوینی با نضمایم که مقدمه و خلاصه مندرجات بزبان انگلیسی از قلم دیشان جی جی باهای ایرانی - باهتمام پورداود . از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمئی .

پارسی سرایان کشمیر : دکتر گ - ل - نیکو . چاپ تهران . ۱۳۴۲ شمسی .
پاسداران سخن : از دکتر مظاہر مصفا . چاپ تهران . چاپخانه زوار . ۱۳۳۵ شمسی .

تاج و تخت : از صادق کیا . چاپ تهران . انتشارات وزارت فرهنگ و هنر . ۱۳۴۸ شمسی .

تاریخ ادبیات در ایران : تأليف دکتر ذبیح الله صفا (۳ جلد) چاپ تهران .
کتابفروشی ابن سینا ۱۳۴۲ شمسی (در این فرهنگ بعضی جاها بصورت تاریخ ادبیات ایران ذکر شده است) .

تاریخ ادبی ایران از قدیمترین روزگاران تا زمان فردوسی : تأليف پروفسور ادوارد براؤن ، ترجمه علی پاشاصالح (جلد اول) چاپ تهران . ۱۳۳۷ .

تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی) : ادوارد براؤن . ترجمه و حواشی فتح الله مجتبائی . چاپ تهران . انتشارات مروارید . ۱۳۴۱ .

تاریخ ادبیات ایران (از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر) : ادوارد براؤن . ترجمه رشید یاسمی . چاپ تهران ۱۳۲۹ شمسی .

تاریخ افغانستان در عصر گورکانی : تألیف عبدالحی حبیبی چاپ کابل ۱۳۴۱ .
 تاریخ بخارا : تألیف ابو بکر محمد بن جعفر النرشخی . ترجمه احمد بن محمد بن نصر القباوی . تلخیص زفرین عمر . تصحیح مدرس رضوی . چاپ تهران . کتابفروشی سنایی اسفند ۱۳۹۷ .

تاریخ بلعمی : از ابو علی محمد بن محمد بلعمی . تکمله و ترجمه تاریخ طبری تألیف اسو جعفر محمد بن جریر طبری . بتصحیح محمد تقی بهار ملک الشعرا . بکوشش محمد پرورین گنابادی . چاپ تهران . انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ ۱۳۴۱ شمسی .

تاریخ بیهقی : تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف با بن فندق . بتصحیح احمد بهمنیار . چاپ تهران ۱۳۱۷ .

تاریخ بیهقی : تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیبر . بااهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض . چاپ تهران ۱۳۲۴ (دراین فرنگ مقصود همین کتاب است) .
 تاریخ بیهقی (تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی) : از ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی . تصحیح سعید نفیسی . (۳ جلد) چاپ تهران . شرکت کتابفروشی ادب ۱۳۹۹ شمسی .

تاریخ تصوف در اسلام : دکتر قاسم غنی . چاپ تهران ۱۳۳۰ کتابفروشی ابن سینا .

تاریخ تمدن ایران ساسانی : از سعید نفیسی . انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۱ شمسی .

تاریخ جهانگشای : تألیف علاء الدین عطاملک بن بهاء الدین محمد الجوینی . (جلد اول) بسعی و اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی . چاپ لیدن ۱۳۲۹ هجری برابر ۱۹۱۱ مسیحی . (جلد دوم) ۱۳۳۴ هجری برابر ۱۹۱۶ مسیحی . (جلد سوم) ۱۳۵۵ هجری برابر ۱۹۳۷ مسیحی .

تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر : تألیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی

- المدعو به خواندمیر، با مقدمه استاد همایی. (چهار جلد) چاپ تهران. ۱۳۳۳ شمسی.
- تاریخ سیستان: به تصحیح ملک الشعراه بهار. چاپ تهران کتابخانه زوار. ۱۳۱۴ شمسی.
- تاریخ طبرستان (جلد اول): از بیهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب. به تصحیح عباس اقبال. چاپ تهران. کتابخانه خاور. ۱۳۲۰ شمسی.
- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران: تألیف سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین مرعشی. به تصحیح عباس شادیان، چاپ تهران. ۱۳۳۳ شمسی.
- تاریخ فرشته: تألیف ملام محمدقاسم هندوشاہ. در حالات شاهان و مشایخ هند. چاپ هند. کانپوره. ذیحجۀ ۱۲۹۰ هجری قمری.
- تاریخ قم: تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی. ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی. تصحیح سید جلال الدین طهرانی. چاپ تهران. ۱۳۱۳.
- تاریخ کرمان (سالاریه): تألیف احمد علی خان وزیری کرمانی به تصحیح باستانی پاریزی. چاپ تهران. بهمن ماه ۱۳۴۵ شمسی.
- تاریخ گزیده: تألیف حمد الله بن ابی یکرین نصر مستوفی قزوینی. باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی. چاپ تهران. ۱۳۳۹ شمسی.
- تاریخ مفصل ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه: تألیف عباس اقبال آشتیانی. بکوشش دکتر محمد دییر سیاقی. چاپ تهران. ۱۳۴۶ شمسی.
- تاریخ مغول: عباس اقبال. چاپ سوم تهران. ۱۳۴۷.
- تاریخ و صاف: (تحریر و صاف) بقلم عبدالحمد آیتی. چاپ تهران. انتشارات بیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۶ شمسی.
- تحفه العراقین: اثر طبع حکیم خاقانی شروانی. باهتمام دکتر یحیی قریب. چاپ تهران. اسفند ۱۳۳۳ شمسی.
- تحفه حکیم مؤمن یا تحفه المؤمنین: تألیف محمد مؤمن حسینی طبیب. با مقدمه دکتر محمود نجم آبادی. چاپ تهران. ۱۳۳۸ شمسی.

تحفه سامي : از سام ميرزا صفوی . بهاهتمام وحيد دستگردی . چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی .

تحقيق انتقادی در عرض فارسی و چگونگی تحول اوزان غزل : بروز ناتال خانلری . چاپ تهران ، انتشارات دانشگاه . ۱۳۲۷ شمسی .

تحقيق در تفسیر ابوالفتوح رازی : تأليف دکتر عسکر حقوقی . (جلد اول) انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۶ شمسی .

تحقيق در کشف الاسرار : نگارش دکتر مهدی رکنی یزدی . شهریور ۱۳۴۶ (این کتاب آماده چاپ است و مؤلف محترم آنرا در اختیار نگارنده گذاشتند که بدینوسیله از ایشان سپاسگزاری میشود) .

تحقيق مالله‌ند : ابوالريحان محمدبن احمدالبیرونی . باكمک وزارت فرهنگ هند . حیدرآباد دکن . ۱۹۵۸ میلادی .

تذكرة الاولیاء : ارشیخ فریدالدین عطار نیشابوری . تصحیح دکتر محمد استعلامی . چاپ تهران . ۱۳۴۶

-- **تذكرة تحفه سامي** : تأليف سام ميرزا صفوی . تصحیح رکن الدین همایون نفرخ . چاپ تهران .

تذكرة نتایج الافکار ، تأليف محمد قدرت الله گوپاموی . چاپ هندوستان بمیئی . پانزدهم دیماه ۱۳۳۶ شمسی .

ترجمه آثار الباقيه ابوالريحان بيرونی : بقلم اکبر دانسرشت متخلص به صیرفى . چاپ تهران . ۱۳۲۱

ترجمه تاریخ طبری (قسمت مربوط به ایران) : از ابوعلی محمد بلعمی . بااهتمام دکتر محمدجواد مشکور . چاپ تهران . از انتشارات کتابخانه خیام ۱۳۳۷ شمسی .

ترجمه تقویم الصحنه : تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی . چاپ مشهد . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۵۰ شمسی .

ترجمه دحاسن اصفهان : از عربی به فارسی بقلم حسین بن محمدبن ابی الرضا آوی

بااهتمام عباس اقبال . چاپ تهران . ۱۳۲۸ . شمسی.

تروک جهانگیری : (توزیع جهانگیری) . میرزا محمد هادی معتمدالخدمت که مسودات تحریر نمونه شاه مرحوم را باضافه دیباچه و حالات مابعد ترتیب نموده . در مطبع نامی منشی نول کشور لکهنو طبع شده .

تفسیر ابوالفتوح رازی : به تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای . چاپ تهران . ۱۳۲۰ شمسی .

تفسیر قرآن پاک : بااهتمام علی رواقی . چاپ تهران . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸ شمسی .

تفسیر قرآن مجید : نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج (در ۲ جلد) به تصحیح دکتر جلال متینی . از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران . چاپ تهران . ۱۳۴۹ شمسی (این کتاب در این فرهنگ بنام تفسیر کمبریج یادشده است) .

تمدن ساسانی : از علی سامی . (۲ جلد) چاپ شیراز . ۱۳۴۲

جامع التواریخ : تألیف رشید الدین نصلی اللہ علیہ و آله و سلم و علی الحسنین موفق الدوله علی . (۲ جلد) بکوشش دکتر بهمن کریمی . چاپ تهران . ۱۳۳۸

جامع صغیر (جزء اول) : امام حافظ سیوطی . چاپ قاهره . ۱۳۲۱ قمری .

جامع نسخ حافظ : تألیف مسعود فرزاد . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه بهلوی . ۱۳۴۷ شمسی .

جشن سده : نشریه انجمن ایرانشناسی .

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی : تألیف لسترنج . ترجمه محمود عرفان . چاپ تهران . انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۳۷ شمسی .

جغرافیای سیاسی ایران : تألیف دکتر کیهان . چاپ تهران . کتابخانه ابن‌سینا . ۱۳۱۱ شمسی .

چهارمقاله : تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی . بسعی و

- اهتمام و تصحیح محمد قزوینی بکوشش دکتر محمد معین . (چاپ سوم) تهران کتابخانه زوار . ۱۳۳۳ شمسی .
- حدایق السحر فی دقایق الشعر :** تأليف رشیدالدین محمد عمر بن کاتب بلخی . معروف بهوطواط . بتصحیح عباس اقبال . چاپ تهران .
- حدود العالم میں المشرق الی المغرب :** بکوشش دکتر منوچهر ستوده . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه . ۱۳۴۰ شمسی .
- حدیقه الحقيقة و شریعة الطریقه :** از ابوالمجدد بن آدم السنایی الغزنوی . بتصحیح مدرس رضوی . چاپ تهران . ۱۳۲۹ شمسی .
- حکمت اشراق و فرهنگ ایران :** تأليف دکتر محمد معین . چاپ تهران . ۱۳۲۹ شمسی .
- حمسه سرایی در ایران از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری :** تأليف دکتر ذبیح الله صفا . چاپ تهران . ۱۳۳۳ .
- حمسه ملی ایران :** تئودور نولدکه . ترجمہ بزرگ علوی . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه . ۱۳۲۷ شمسی .
- خرده اوستا :** تفسیر و تأليف پورداود . از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمیئی . چاپ بمیئی . ۱۳۱۰ برابر ۱۹۳۱ میلادی .
- خسرو و شیرین :** از حکیم نظامی گنجوی . با حواشی و تصحیح وحید دستگردی . چاپ تهران . مؤسسه مطبوعاتی علمی . ۱۳۱۳ شمسی .
- داراب نامه :** تأليف مولانا محمد بیغمی . تصحیح ذبیح الله صفا . (۲ جلد) چاپ تهران . انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۳۹ و ۱۳۴۱ شمسی .
- دایرة المعارف فارسی :** بهسپرستی غلامحسین مصاحب (جلد اول) چاپ تهران . ۱۳۴۵ شمسی .
- دبستان المذاهب :** شیخ محسن کشمیری . مختصر بهفانی . چاپ هند بمیئی . ۱۲۹۲ قمری

- درخنان و درختچه‌های ایران : تألیف دکتر حبیب‌الله ثابتی . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه . ۱۳۴۴ شمسی .
- درة نادره : تألیف میرزامهدیخان استرآبادی . بااهتمام دکتر سید جعفر شهیدی . چاپ تهران . انتشارات انجمن آثارمی . ۱۳۴۱ شمسی .
- دیوان آصفی هروی : بدتحصیح هادی ارفع کرمانشاهی . چاپ تهران کتابخانهٔ دهوری . ۱۳۴۲ شمسی .
- دینشاه ایرانی : چاپ بمیئی . ۱۹۴۸
- دیوان ابن‌یمین فریومدی : بتصحیح واهتمام حسنعلی باستانی‌راد . چاپ تهران . کتابخانهٔ سنایی . ۱۳۴۴ شمسی .
- دیوان ابوالفرح رونی : بااهتمام محمود مهدوی دامغانی . چاپ مشهد . کتابفروشی باستان . ۱۳۴۷ شمسی .
- دیوان اثیرالدین احسیکتی : تصحیح و مقابلهٔ رکن‌الدین همایون‌فرخ . چاپ تهران . کتابفروشی رودکی . ۱۳۴۷ شمسی .
- دیوان احمد جامزنه‌پیل : چاپ هند . (کانپور) ۱۸۸۳ میلادی .
- دیوان ادیب صابر ترمذی : بتصحیح واهتمام محمدعلی ناصح . چاپ تهران . مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی .
- دیوان ازرقی هروی : باتصحیح و مقابلهٔ سعیدنفیسی . چاپ تهران کتابفروشی زوار مرداد ۱۳۴۶ (در این فرهنگ مقصود همین کتاب است) .
- دیوان ازرقی : تصحیح و تحریشیه و تعلیقات و خط مرحوم علی عبدالرسولی از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶.
- دیوان الیسه مولانا نظام‌الدین محمود قاری‌بزدی : چاپ قسطنطینیه . ۱۳۴۰ شمسی .
- دیوان امیر خسرو دهلوی : بااهتمام درویش . چاپ تهران ۱۳۴۳ شمسی .
- دیوان انوری : باتصحیح و کوشش سعیدنفیسی . چاپ تهران . انتشارات پیروز .

۱۳۴۷ شمسی .

دیوان انوری : (۲ جلد) بااهتمام محمد تقی مدرس رضوی . چاپ تهران . انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۳۷ - ۱۳۴۰ (دراین فرهنگ مراد همین کتاب است) .

دیوان اوحدی مراغی : بکوش سعیدنفیسی . چاپ تهران . مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر . ۱۳۴۰ شمسی .

دیوان باباطاهر عربان همدانی : باصحیح وحید دستگردی . (چاپ چهارم) تهران ۱۳۴۷ شمسی .

دیوان سحق حلاج شیرازی : مشهور بشیخ اطعمه . چاپ شیراز . کتابفروشی معرفت .

دیوان جامی : پیراسته هاشم رضی . چاپ تهران . انتشارات پیروز . ۱۳۴۱ شمسی .

دیوان جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی : باصحیح وحواشی حسن وحید دستگردی . چاپ تهران . ۱۳۲۰ شمسی .

دیوان خاقانی شروانی : افضل الدین بدیل بن علی نجار . تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی . چاپ تهران . کتابفروشی زوار . ۱۳۳۸ شمسی .

دیوان خواجو : ابوالعلاء کمال الدین محمود بن علی بن محمود المدعاو بخواجو المرشدی الكرمانی . بااهتمام وتصحیح احمد سهیلی خوانساری . چاپ تهران . کتابفروشی بارانی و محمودی . ۱۳۳۶ شمسی .

دیوان خواجه حافظ شیرازی : بااهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی انتشارات جاویدان علمی ۱۳۴۵ شمسی .

دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی : بااهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی . چاپ تهران . کتابخانه زوار . (دراین فرهنگ مراد همین کتاب است) .

دیوان دقیقی : گردآورنده محمد دبیر سیاقی . چاپ تهران . علی ۱۳۴۷

شمسی .

دیوان رشیدالدین وطراط : با مقدمه و مقابله و تصحیح سعیدنفیسی . چاپ تهران . کتابفروشی بارانی . ۱۳۳۹ شمسی .

دیوان سعدی شیرازی : بکوشش مظاہر مصفا . چاپ تهران ، کانون معرفت . ۱۳۴۰ شمسی .

دیوان سلمان ساوجی : بااهتمام منصور مشقق . چاپ تهران . بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه . ۱۳۳۶ شمسی .

دیوان سنایی : (حکیم ابوالمجد مجدد بن آدم سنایی غزنوی) . بسی و اهتمام مدرس رضوی . چاپ تهران . کتابخانه ابن‌سینا . ۱۳۴۱ شمسی .

دیوان سوزنی سمرقلدی : بتصحیح دکتر ناصر الدین شادحسینی . چاپ تهران . مطبوعاتی امیرکبیر . ۱۳۳۸ شمسی .

دیوان سیدحسن غزنوی ملقب به اشرف : بتصحیح تقی مدرس رضوی . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه . ۱۳۲۸ شمسی .

دیوان سيف الدین محمد فرغانی : بااهتمام و تصحیح ذییح الله صفا (۲ جلد) چاپ تهران . انتشارات دانشگاه . ۱۳۴۱ شمسی .

دیوان شمس طبیسی : قاضی شمس الدین محمد بن عبدالکریم طبیسی . بااهتمام تقی‌بینش . چاپ مشهد کتابفروشی زوار . ۱۳۴۳ شمسی .

دیوان شمس مغربی : شیخ محمد معروف به شمس مغربی . چاپ اصفهان کتابفروشی حاج غلامعلی کمالی .

دیوان ظهیر فاریابی : بکوشش تقی‌بینش . چاپ مشهد . کتابفروشی باستان . ۱۳۳۷ شمسی .

دیوان عبدالواسع جبلی : (جلد اول) بااهتمام و تصحیح ذییح الله صفا . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه . ۱۳۳۹ شمسی .

دیوان عثمان مختاری : بااهتمام جلال الدین همایی . چاپ تهران . انتشارات

- بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۴۱ شمسی .
- دیوان عسجدی : ابونظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی . باهتمام طاهری شهاب . چاپ تهران . کتابفروشی طهوری . ۱۳۷۴ شمسی .
- دیوان عمق بخاری : با مقابله و تصحیح سعید نفیسی . چاپ تهران . کتابفروشی فروغی . ۱۳۷۹ شمسی .
- دیوان عنصری بلخی : بکوشش محمد دیر سیاقی . چاپ تهران . کتابخانه سنایی . ۱۳۴۲ شمسی .
- دیوان فرخی سیستانی : بکوشش محمد دیر سیاقی . چاپ تهران . اشارات حاج محمدحسین اقبال . ۱۳۷۵ شمسی .
- دیوان فلکی شروانی : حکیم نجم الدین محمد . باهتمام و تصحیح طاهری شهاب . چاپ تهران . ابن سینا . ۱۳۴۵ شمسی .
- دیوان قطران تبریزی : بسعی و اهتمام محمد نجفیانی . چاپ تبریز ۱۳۷۷ شمسی .
- دیوان کبیر (یسا کلیات شمس) : از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی . با تصمیمات بدیع الزمان فروزانفر . (۸ جلد) چاپ تهران . اشارات دانشگاه چاپ جلد اول ۱۳۷۶ چاپ جلد دوم ۱۳۷۷ چاپ جلد سوم ۱۳۷۸ چاپ جلد چهارم و پنجم ۱۳۷۹ ، چاپ جلد ششم ۱۳۴۰ چاپ جلد هفتم ۱۳۴۵ چاپ جلد هشتم ۱۳۴۲ شمسی .
- دیوان کمال الدین اسماعیل اصفهانی : خلاق المعانی . باهتمام حسین بحر العلومی . چاپ تهران . کتابفروشی دهخدا . ۱۳۴۸ شمسی .
- دیوان مسعود سعدسلمان : بتصحیح مرحوم رشیدیاسmi . چاپ تهران . اشارات پیروز . ۱۳۷۹ شمسی .
- دیوان معزی : امیرالشعراء محمد بن عبدالمالک نیشابوری بسعی و اهتمام عباس اقبال . چاپ تهران . کتابفروشی اسلامیه . ۱۳۱۸ شمسی .

- دیوان منوچهري دائماني : بکوشش دکتر همدم دبیر سياقی . چاپ تهران .
کتابفروشی زوار . ۱۳۴۷ شمسی .
- دیوان ناصر خسرو : (حکیم ابو معین حمید الدین ناصر بن خسرو
قبادیانی) . بتصحیح آقای حاجی سید نصرالله تقوی . بکوشش مهدی سهیلی . از
انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان . مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر . کتابفروشی
ابن سينا تهران .
- دیوان نظیری نیشابوری : بتصحیح و مقابله مظاہر مصفا . چاپ تهران . مؤسسه
امیرکبیر . ۱۳۴۰ شمسی .
- دیوان وحشی : شمس الدین محمد وحشی بافقی . با مقدمه بقلم ایرج افشار . چاپ
تهران . امیرکبیر . ۱۳۴۵ شمسی .
- ذخیره خوارزمشاهی : تألیف زین الدین ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد بن
احمد الحسینی الجرجانی (کتاب اول) بااهتمام دکتر محمدحسین اعتمادی ، دکتر
محمد شهراد ، دکتر جلال مصطفوی . چاپ تهران سلسله انتشارات انجمان آثارملی .
۱۳۴۴ شمسی .
- ذخیره خوارزمشاهی : تألیف زین الدین ابو ابراهیم اسماعیل بن المحسن بن
محمد بن احمد الحسین الجرجانی (کتاب دوم) مقابله و تصحیح دکتر جلال مصطفوی .
چاپ تهران . از انتشارات انجمان آثارملی . ۱۳۴۹ شمسی .
- راحة الصدور و آية السرور : تألیف محمدبن سلیمان الراؤندی . بسعی و تصحیح
محمد اقبال . چاپ تهران . کتابفروشی علی اکبر علمی . ۱۳۴۷ شمسی .
- راهنمای سانسکریت : تألیف پروفسور ایندوشیکهر . چاپ تهران . انتشارات
دانشگاه . ۱۳۴۷ شمسی .
- رسالة موسيقى بهجت الروح : تألیف عبد المؤمن بن صفائی الدین . با مقابله و مقدمه
و تعلیقات . هل را بینودی بر کوماله . چاپ تهران . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .
۱۳۴۶ شمسی .

- رسائل خیام (نوروزنامه) : بااهتمام اوستا . چاپ تهران . کتابفروشی زوار .
- روایات داراب هرمزدیار : بااهتمام موبد مانک رستم اونوala (در ۲ جلد) چاپ بمیئی ۱۹۲۱ میلادی .
- رودگی : آثار منظوم باترجمه روسی تحت نظر : سی بر اگینکی انتیتوی ملل آسیا . آکادمی علوم شوروی . چاپ مسکو . ۱۹۶۴ میلادی .
- روزبهان نامه : بکوشش محمد تقی دانش پژوه . چاپ تهران . انتشارات انجمن آثار ملی . ۱۳۴۷ شمسی .
- زراشت نامه : بتصحیح و کوشش محمد دیرسیاقی . چاپ تهران . کتابخانه طهوری . ۱۳۳۸ شمسی .
- زنده‌هون‌یسن و کارنامه اردشیر بابکان : از صادق هدایت . (چاپ دوم) تهران مطبوعاتی امیر کبیر . خرداد ۱۳۳۲ شمسی .
- زین الاخبار : گردیزی . بد تصحیح عبدالحسین حبیبی . چاپ تهران . از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۷ شمسی .
(در این فرهنگ مراد همین کتاب است) .
- زین الاخبار : از ابوسعید عبدالحسین بن ضحاک بن محمود گردیزی . با تصحیح سعید نفیسی . چاپ تهران . ۱۳۳۳ شمسی .
- سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر : با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی . چاپ تهران . کتابخانه شمس . ۱۳۳۴
- سخن و سخنواران (۲ جلد) : نگارش و تألیف بدیع الزمان فروزانفر . چاپ تهران . ۱۳۱۸ شمسی .
- سعدی نامه : یادگار هفتادمین سال تألیف گلستان . مجله تعلیم و تربیت شماره بهمن و اسفند ۱۳۱۶ .
- سعدی نامه یا بوستان شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی : از رستم علی یف . از نشریات کتابخانه پهلوی بااهتمام انتیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد جماهیر

- شوروی . چاپ تهران ۱۳۴۷ شمسی .
- سفرنامه ناصرخسرو علوی قبادیانی : بااهتمام غنیزاده . تهران . چاپ افست از انتشارات کتابفروشی محمودی .
- سمکعیار : تألیف فرامرز بن خداداد بن عبدالکاتب الارجاني . تصحیح پرویز نائل خانلری (در دو جلد) چاپ تهران . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۰ شمسی .
- سیرالملوک (سیاستنامه) : خواجه نظام الملک . بااهتمام هیوبرتدارک . چاپ تهران . بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۰ شمسی .
- سی فصل خواجه نصیر الدین طوسی در معرفت تقویم : چاپ سنگی . متعلق به کتابخانه آستان قدس رضوی . شماره عمومی ۳۲۱۵۱ .
- شاهنامه تعالیی : در شرح احوال سلاطین ایران بقلم ابو منصور بن عبدالملاک بن محمد بن اسماعیل الشعالبی . ترجمه محمود هدایت . چاپ تهران ۱۳۲۸ .
- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی : (۵ جلد) بکوشش محمد دبیر سیاقی . انتشارات علمی . چاپ دوم تهران ۱۳۴۴ شمسی .
- شاهنامه فردوسی : در ۱۰ جلد . دنباله چاپ وولرس پس از مقابله چاپ تورنر ماکان وژول مول و ضبط نسخه بدلها در حواشی توسط سعید نفیسی . چاپ تهران . ۱۳۶۱ شمسی (در این فرهنگ مقصود از شاهنامه همین کتاب است) .
- شرح بوستان : تألیف دکتر محمد خزانی . چاپ تهران . سازمان انتشارات جاویدان .
- شرح مشکلات دیوان انوری : تألیف ابوالحسن حسینی فراهانی . تصحیح مدرس رضوی . چاپ تهران انتشارات دانشگاه . ۱۳۴۰ شمسی .
- شرف نامه : حکیم نظامی گنجوی با حواشی و شرح وحید دستگردی . چاپ تهران . کتابفروشی ابن سینا . ۱۳۱۶ .
- شیرین و خسرو : امیر خسرو دهلوی . چاپ مسکو . انتشارات آکادمی اتحاد

- جماهیر شوروی . ۱۹۶۱ میلادی .
- صحاح الفرس** : تألیف محمد بن هندو شاه نجفیانی . باهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی . چاپ تهران . انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۴۱ شمسی .
- صحیح بخاری** : (متن البخاری مشکول بحاشیة السندي) ابو عبد الله محمد بن اسماعیل البخاری (چهار جلد) چاپ مصر .
- صد در نظر و صد در بندش : ملافیروز مدرسی . چاپ هند . ۱۹۰۹ میلادی .
- صورة الأرض : ابن حوقل . ترجمة دکتر جعفر شعار . ۱۳۴۵ شمسی .
- طبقات الصوفیه** : پیر هرات شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری هروی بتصحیح عبدالحی حبیبی . چاپ کابل . ۱۳۴۱
- طبقات المفسرین** : للعلام الحافظ جلال الدین عبدالرحمن الاسیوطی الشافعی . چاپ تهران افست ۱۹۶۰ میلادی .
- طبقات سلاطین اسلام** : با جداول تاریخی و نسبهای ایشان . تألیف استانی لین پول . ترجمة عباس اقبال . چاپ تهران . ۱۳۱۲ شمسی .
- عالم آرای عباسی** : تألیف اسکندر بیگ ترکمان . (۲ جلد) چاپ تهران . از انتشارات امیر کبیر . خرداد ۱۳۵۰ .
- عہر العاشقین** : تصنیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی . تصحیح هنری کریم و محمد معین . چاپ تهران . ۱۳۳۷ شمسی .
- عتبة الکتبہ** : مجموعہ مراسلات دیوان سلطان سنجربقلم مؤید الدولہ منتخب الدین بدیع اتابک الجوینی . بتصحیح علامہ محمد قروینی و عباس اقبال . چاپ تهران . ۱۳۲۹ شمسی .
- عجایب المخلوقات** : تألیف محمد بن محمود بن احمد طوسی . باهتمام دکتر منوچهر ستوده . چاپ تهران انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵ شمسی .
- عرایس الجواهر و نفایس الاطایب** : تألیف ابو القاسم عبدالله کاشانی . بکوشش ایرج افشار . چاپ تهران . سلسله انتشارات انجمن آثار ملی . ۱۳۴۵ شمسی .

- عقاید و رسوم عامه مردم خراسان : تألیف ابراهیم شکورزاده . چاپ تهران . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۶ شمسی .
- علم الحديث : کاظم مدیرشانهچی . چاپ مشهد . انتشارات دانشگاه مشهد . ۱۳۴۶ شمسی .
- فارسنامه : تألیف ابن‌بلخی . بسعی واهتمام و تصحیح گای لسترانج و رینولدان نیکلسون . دارالفنون کمبریج . چاپ دوم . ۱۹۶۲ میلادی .
- فرخ‌نامه : تألیف ابوبکر مطهر جمالی یزدی . بکوشش ایرج افشار . چاپ تهران . انتشارات امیرکبیر . ۱۳۴۶ شمسی .
- فرخی سیستانی : دکتر غلامحسین یوسفی . چاپ مشهد . کتابفروشی باستان . ۱۳۴۱ شمسی .
- فردوسی‌نامه مهر : سلسله مقالات دانشمندان درباره فردوسی . (جشن هزاره فردوسی) چاپ تهران . ۱۳۱۳ شمسی .
- فرهنگ آبادیهای ایران : دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان . چاپ تهران . ۱۳۳۹ شمسی .
- فرهنگ آندراج : تألیف محمدپادشاه متخلص به «شاد» . زیرنظر محمدبیبر سیاقی . (۷ جلد) چاپ تهران . انتشارات خیام . ۱۳۳۵ شمسی .
- فرهنگ البوسی مسلمانان : تألیف ر - پ - آ . دزی . ترجمه حسنعلی هروی چاپ تهران . انتشارات دانشگاه . ۱۳۴۵ شمسی .
- فرهنگ انجمان آرای ناصری : رضاقلیخان هدایت . ۱۲۸۸ قمری .
- فرهنگ ایران باستان : نگارش پورداود . چاپ تهران . انتشارات انجمن ایران‌شناسی . ۱۳۲۶ شمسی .
- فرهنگ پهلوی : تألیف دکتر بهرام فرموشی . چاپ تهران . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۶ شمسی .
- فرهنگ پهلویک : (هزوارشها) یونکر چاپ لیپزیک ۱۹۵۵ میلادی .

فرهنگ جغرافیائی ایران : (در ۱۰ جلد) چاپ تهران . انتشارات دایرۀ جغرافیائی ستاد ارتش .

فرهنگ جهانگیری : تألیف شیخ جمال الدین انجسوی شیرازی ، بکوشش سید محمدصادق علی غالب لکم‌نوی . چاپ هند ۱۲۹۳ هجری .

فرهنگ رشیدی : (در ۲ جلد) لعبدالرشیدیز عبدالغفور الحسینی المدنی التتوی . بتحمیح محمد عباسی . چاپ تهران کتابفروشی بارانی . ۱۳۳۷ شمسی .

فرهنگ سخنوران : تألیف دکتر ع خیامپور . چاپ تبریز . ۱۳۴۰ شمسی .

فرهنگ سمنانی ، سرخه‌ای ، لاسگردی ، سنگرسی ، شهمیرزادی : گردا ورنده دکتر منوچهر ستوده . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه . ۱۳۴۲ شمسی .

فرهنگ شاهنامه : دکتر رضازاده شفق . چاپ تهران . ۱۳۲۰ شمسی .

فرهنگ فارسی : (۵ جلد) دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران . چاپ تهران . مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر . ۱۳۴۲ شمسی .

فرهنگ گیاهی : تألیف حسینعلی بهرامی (جلد اول) چاپ تهران . ۱۳۲۹ شمسی .

فرهنگ گیاکی : گردا ورنده منوچهر ستوده . چاپ تهران . ۱۳۳۲ شمسی .

فرهنگ لغات و تعبیرات مشنوی : (۵ جلد) جلال الدین محمد بن حسین بلخی . گردا ورنده دکتر سید صادق گوهرین . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه سال : ۴۷ - ۴۶ - ۳۸ - ۳۹ - ۱۳۳۷ .

(در این فرهنگ هم‌جا بنام فرهنگ لغات مشنوی آمده است) .

فرهنگ مجمع الفرس : (۲ جلد) ازه محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی مخلص به‌سروری . بکوشش محمد بیر سیاقی . چاپ تهران . کتابفروشی علمی . ۱۳۳۸ شمسی .

فرهنگ‌نامه پارسی : فراهم آورده سعید نفیسی . مجلد نخست . چاپ تهران .

۱۳۱۹ شمسی .

فرهنگ نظام : (۵ جلد) تألیف آقاسیده محمدداعی‌الاسلام . چاپ حیدرآباد کن .
جلد اول ۱۳۴۸ هجری جلد دوم ۱۳۵۱ هجری جلد سوم ۱۳۵۳ هجری جلدچهارم
۱۳۵۶ هجری جلد پنجم ۱۳۵۸ هجری .

فرهنگ نفیسی : (۵ جلد) تألیف مرحوم دکتر علی‌اکبر نفیسی . (ناظم‌الاطباء)
چاپ تهران . ۱۳۴۳ شمسی .

فرهنگ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان : تألیف دکتر شهریار تقی . از
انتشارات اداره کل وزارت فرهنگ . تهران ۱۳۴۱ شمسی .

فرهنگ هزوارش‌های پهلوی : تألیف دکتر محمدجواد مشکور . چاپ تهران .
انتشارات بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۶ شمسی .

فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپه‌سالار : (جلد اول) کتب خطی فارسی و عربی
تألیف ابن‌یوسف شیرازی چاپ تهران . سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۵ شمسی .

فهرست مقالات فارسی (۲۲ جلد) : بوسیله ایرج افشار . جلد اول چاپ تهران
۱۳۳۸ . جلد دوم مقالات تاسال ۱۳۴۵ شمسی . چاپ دانشگاه تهران .

فیه‌مافیه (از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور پهلوی) : با تصمیحات
بنیع‌الزمان فروزانفر . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه . ۱۳۳۰ شمسی .

قاموسنامه : تألیف عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندرین قابوس بن وشمگیر بن
زیار . بااهتمام و تصمیح دکتر غلام‌حسین‌یوسفی . چاپ تهران . انتشارات بنگاه
ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۴۵ شمسی .

قاموس جغرافیایی افغانستان : (۴ جلد) مهتمم «محمد حکیم» . ناهض از نشرات
اجمن آریانا دائرة المعارف چاپ افغانستان .

قصص قسر آن مجید : برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به
سورآبادی «اصل تفسیر را آقای دکتر یحیی‌مهدوی و شادروان دکتر مهدی بیانی
تصحیح نموده‌اند» چاپ تهران . انتشارات دانشگاه . ۱۳۴۷ شمسی .

- (در این فرهنگ همچو قصص قرآن سور آبادی نامیده شده است) .
گردوبیوستگی نزدی و تاریخی او : بقلم رشیدی اسمی . چاپ دوم تهران
کتابخانه سقراط .
- کشف الایات شاهنامه فردوسی (۲ جلد)** : بکوشش محمدبیرسیاقی چاپ
تهران . از انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۴۸ و ۱۳۵۰ شمسی .
- کشف الظنون عن اسامی السکتب والفنون** : للعالم الفاخنل الاذیب والمورخ
الکامل الاذیب مصطفی بن عبدالله الشهیر بحاجی خلیفه . (۲ جلد) چاپ استنبول .
۱۹۴۱ تا ۱۹۴۳ میلادی .
- کشف المحبوب** : ابوالحسن علی بن عثمان هجویزی غزنوی . از روی متن
تصحیح شده والتتیز ژوکوفسکی . چاپ تهران . امیر کبیر . ۱۳۳۶ شمسی .
- کلیات آثار پارسی خیام** : بااهتمام محمد عباسی . چاپ تهران . ۱۳۳۸ شمسی .
- کلیات اوحدی اصفهانی** : معروف به مراغی . با تصحیح سعیدنفیسی چاپ تهران .
۱۳۴۰ شمسی .
- کلیات اهلی شیرازی** : بکوشش حامد رباني . چاپ تهران . ۱۳۴۴ شمسی .
- کلیات سعدی** : از روی نسخه تصحیح شده محمدعلی فروغی و عبدالعظیم قریب .
چاپ تهران . انتشارات جاویدان .
- کلیات شاهداعی شیرازی** : (در ۲ جلد) بکوشش محمدبیرسیاقی . چاپ تهران .
کانون معرفت . ۱۳۳۹ شمسی .
- کلیات شمس تبریزی** : مولانا جلال الدین محمدبن بهاء الدین محمدبن حسین
بلخی مشهور به مولوی . تصحیح م - درویش . چاپ تهران . انتشارات جاویدان .
۱۳۴۱ شمسی .
- کلیات شیخ فخر الدین ابراهیم همدانی مختلص بعرافی** : بکوشش سعیدنفیسی .
چاپ تهران . کتابخانه سنایی . ۱۳۳۵ شمسی .
- کلیات عبید زاکانی** : با تصحیح عباس اقبال آشتیانی . چاپ تهران . ۱۳۳۴

- کلیله و دمنه : ترجمه کلیله و دمنه انشای ابوالمعالی نصرالله منشی تصحیح و تو فنیج مجتبی مینوی طهرانی . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه . ۱۳۴۵ شمسی .
- کیانیان : تألیف کریستان سن . ترجمه دکتر ذبیح اللہ صفا . چاپ تهران . انتشارات ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۳۶ شمسی .
- کیمیای سعادت : تصنیف امام حجۃالاسلام زین الدین ابوحامد محمد غزالی طوسی . بتصریح احمد آرام . چاپ تهران . کتابخانه و چاپخانه مرکزی ۱۳۱۹ .
- گانها : سروهای مینوی پیغمبر ایران باستان . گزارش پوردادو . چاپ بمی . نشریه انجمن زرتشتیان ایرانی بمی ۱۹۵۲ مسیحی .
- گاه شماری در ایران قدیم : تألیف حسن تقیزاده . چاپ تهران . بااهتمام کتابخانه تهران . ۱۳۱۶ شمسی .
- گردش‌نامه : حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی . بااهتمام حبیب یغمائی . چاپ تهران . ۱۳۱۷ شمسی .
- گفتاری در باره دینکرد : نگارش محمد جواد مشکور . چاپ تهران . ۱۳۲۵ شمسی .
- گلستان سعدی : بااهتمام میرزا عبدالعظیم گرانی . چاپ تهران ۱۳۱۰ شمسی .
- گنج بازیافته : (بخش نخست) محمد دبیر سیاقی . چاپ تهران . از انتشارات کتابخانه خیام . ۱۳۳۴ شمسی .
- گنج شایگان : میرزا طاهر اصفهانی . چاپ تهران ۱۲۷۲ هجری .
- گجینه گنجوی : حکیم نظامی گجوی . یادگار وارمغان وحید دستگردی . چاپ تهران ۱۳۱۸ شمسی .
- گیاهان دارویی : نگارش دکتر علی زرگری . چاپ تهران . جلد اول ۱۳۴۵ شمسی . جلد دوم ۱۳۴۲ شمسی .
- لباب الاباب : تألیف محمد عوفی . بکوشش سعیدنفیسی . چاپ تهران . علمی ۱۳۳۵ شمسی .

لسان التزيل : تأليف قرن چهارم ، پنجم هجرى . بااهتمام دکتر مهدی هحق
چاپ تهران . انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۴ شمسی .
لغت فرس ، تأليف على بن احمد الاسدى الطوسى . بتصحیح عباس اقبال . چاپ
تهران .

لغت نامه : از على اکبر دهخدا چاپ تهران چاپخانه مجلس . (صدوینجاه جزو)
(دراین فرهنگ همچو لغت نامه آمده است)
لیلی و مجنون حکیم نظامی گنجه‌ای : بتصحیح وحید سنتگردی . چاپ دوم
تهران . ۱۳۳۳ .

ماثر الأمراء : (۳ جلد) از سید عبدالله خوافی . بتصحیح مولوی میرزا اشرف علی
مدرسین عالی کلکته . چاپ هند .

مانی و دین او : فراهم آورده احمد افشار شیرازی . چاپ تهران . انتشارات
انجمن ایرانشناسی . ۱۳۳۵ شمسی .

مثنوی معنوی (۶ جلد) : تأليف جلال الدین محمد بن محمد بن الحسين البلاخي
ثم الرومي از روی چاپ رینولدالین نیکلسون . چاپ بروخیم تهران . ۱۳۱۷ شمسی
مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی : تصحیح سیدحسن بن مرحوم
سید مرتضی خوشنویس میرخانی . چاپ تهران . ۱۳۳۱ شمسی .
(دراین فرهنگ این کتاب بنام مثنوی میرخانی یاد شده است).

مثنوی واقع و عنرا : تأليف ابو القاسم حسن بن احمد عنصری بتصحیح دکتر
مولوی محمد شفیع . بااهتمام احمدربانی . چاپ پاکستان . انتشارات دانشگاه پنجاب .
۱۹۶۶ میلادی .

مثنوهای حکیم سنایی : بکوشش محمد تقی مدرس رضوی . چاپ تهران .
انتشارات دانشگاه . ۱۳۴۸ شمسی .

مثنوی هفت اورنگ : نور الدین عبدالرحمن جامی . بتصحیح مرتضی مدرس
گیلانی . چاپ تهران . کتابفروشی سعدی . ۱۳۴۷ شمسی .

- مجالس النفايس : تأليف مير نظام الدين عليشير نوائي . بسعى واهتمام على اصغر حكمت . چاپ تهران ۱۳۲۳ شمسی .
- مجالس سبعه مولانا : ولد چلپي ايز بوداق . چاپ آنقره . ۱۳۵۵ هجری .
- مجله ارمغان: مدیر و مؤسس وحید دستگردی . محل انتشار تهران .
- مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد : چاپ مشهد .
- مجله راهنمای کتاب : نشریه انجمن کتاب تهران، مدیران: ایرج افشار و مصطفی، مقربی .
- مجله روابط فرهنگی ایران و هند .
- مجله روزگارنو : محل انتشار لندن ، بوسیله شرکت دابلدی و دران درنيويورك وهند واستانzen محدود در لندن .
- مجله سخن : مدیر و صاحب امتیاز: ذبیح الله صفا ، دکتر پروین ناتل خانلری محل چاپ و انتشار؛ تهران .
- مجله کاوه : محل انتشار برلین مدیر سیدحسن تقیزاده .
- مجله مهر : محل انتشار تهران، مؤسس میرزا مجیدخان موقر .
- مجله هنر و مردم : از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر تهران ، مدیر : دکتر خدابنده لو .
- مجله هوخت : محل انتشار تهران : دارنده امتیاز دکتر صرفه .
- مجله یادگار : مدیر مسئول عباس اقبال آشتiani . محل انتشار تهران .
- محله یغما : مدیر حبیب یغمائی محل انتشار طهران .
- مجمع الفصحا (۶ جلد) : رضاقلیخان هدایت . بااهتمام مظاہر مصفا . چاپ تهران . امیرکبیر . ۱۳۴۰ شمسی .
- مجمل التواریخ والقصص : بتصریح ملک الشعراه بهار چاپ تهران چاپخانه خاور . ۱۳۱۸ شمسی .
- محیط زندگی و احوال و اشعار رودگی : سعیدنفیسی . چاپ تهران . ۱۳۴۱ .

شمسی .

مخزن الادویه : تأليف عمير محمد حسين الخراساني ثم الشيرازي . چاپ بیشی .
۱۲۷۳ هجری .

مخزن الاسرار حکیم نظامی گنجه‌ای : (چاپ سوم) تصحیح وحید مستگردی .
تهران . ۱۳۳۴ شمسی .

مرزبان نامه : تأليف مرزبان بن رستم بن شروین بااهتمام قزوینی و حاج سید نصر الله
تفوی . چاپ تهران . کتابخانه طهران .

مزديسنا و تأثير آن در ادبیات پارسی : تأليف دکتر محمد معین چاپ تهران .
اتشارات دانشگاه . ۱۳۲۶ شمسی .

مسالك وممالک : ترجمة فارسی تأليف ابواسحق ابراهیم اصطخری . بکوشش
ایرج افشار . چاپ تهران . اتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۴۰ شمسی .

صنفات عین القضاة همدانی : بااهتمام عفیف عسیران . چاپ تهران . اتشارات
دانشگاه . ۱۳۴۱ شمسی .

طلع الشمس جلد دوم : تأليف صنيع الدولة محمدحسن خان . چاپ تهران .
۱۳۰۲ هجری قمری .

معارف : مجموعة مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدين محمد بن حسين .
خطبی بلخی مشهور به بهاء ولد . بتصحیح بدیع الزمان فروزانفر . چاپ تهران . از
اتشارات اداره کل اطیاعات وزارت فرهنگ ، ۱۳۳۳ شمسی .
(این مجموعه در این فرهنگ بنام معارف بهاء ولد ۳۱-۳ نامیده شده است) .

معارف : مجموعة مواعظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدين محمد بن حسين خطبی
بلخی مشهور به بهاء الدولة بااهتمام بدیع الزمان فروزانفر . چاپ تهران . از اتشارات
اداره کل نگارش وزارت فرهنگ . ۱۳۳۸ شمسی .
(در این فرهنگ این کتاب همچو بنام معارف بهاء ولد ۳ نامیده شده است) .

- معجم البلدان** : (۶ جلد) تأليف الإمام شهاب الدين أبي عبدالله ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي البغدادي . چاپ تهران . ۱۹۶۵ ميلادي .
- مفسر ان شیعه** : دکتر محمد شفیعی . انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز .
- مقاصد الامان** : تأليف عبدالقدیر بن غیبی حافظ مراغی . بااهتمام تھی بیشن چاپ تهران . انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۴۴ شمسی .
- مقامات حبیبی** : تأليف قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی . بسعی سید علی اکبر ابرقوئی . چاپ اصفهان . انتشارات دانشکده ادبیات اصفهان . ۱۳۷۹ شمسی .
- مقدمه الادب زمخشri** : (۳ جلد) بکوشش محمد کاظم امام . چاپ تهران .
- ۱۳۴۳ - ۱۳۴۲
- مقامات ژنده بیل (احمد جام)** : تأليف خواجه سید الدین محمد غزنوی .
بکوشش دکتر حشمت الله مؤید سنتنجری . چاپ تهران . انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۴۰ شمسی .
- مذکرات رشیدی** : یعنی رسائلی که خواجہ رشید الدین فضل الله به پسران و عمال و دوستان و دیگران نوشته . بسعی و اهتمام محمد شفیع . چاپ پنجاب . ۱۳۶۴ هجری ۱۹۴۵ ميلادي .
- منتهی الارب فی لغة العرب (عربی بفارسی)** : تأليف علامه عبدالرحیم بن عبد الکریم صفوی پور . (۴ جلد) چاپ افست تهران . کتابخانه اسلامیه ۱۳۷۷ هجری .
- منشآت خاقانی** : از افضل الدین بدلیل بن علی خاقانی . تصحیح و تحریش محمد روشن . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه ۱۳۴۹ شمسی .
- منطق الطیر** : عطار نیشاپوری . بااهتمام دکتر سید حادی گوهربن . چاپ تهران . بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۴۲ شمسی .
- مونس الاحرار فی دقائق الاشعار** : از محمد بن بدرالجاجرمی . بااهتمام میر صالح طبیبی . چاپ تهران . ۱۳۷۷ شمسی .

- نامه تنسر : هیربدان هیربد اردشیر باکان به جشنی شاه و شاهزاده پذشحوار گر .
 ترجمه از بهلوی به عربی بقلم ابن مقفع . ترجمه از عربی بفارسی بقلم ابن اسفندیار .
 بسعی و تحقیق مجتبی مینوی . چاپ تهران ۱۳۱۱ شمسی .
- نامه فرهنگ : چاپ مشهد سال اول .
- نژهه القلوب : تألیف حمدالله بن ابی بکر محمد بن نصر مستوفی قزوینی . بکوشش محمد دبیر سیاقی . چاپ تهران کتابخانه طهوری ۱۳۳۶
- نصاب الصیبان : تصنیف ابو نصر فراهی . بااهتمام دکتر محمدجواد مشکور . چاپ تهران ۱۳۴۹ شمسی .
- واژه‌نامه بندهش : تألیف مهرداد بهار . چاپ تهران . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵ شمسی .
- نشریه دانشکده ادبیات تبریز : از انتشارات دانشگاه تبریز .
- نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران درباره نسخه‌های خطی (۵ جلد) : زیرنظر محمد تقی داشپژوه و ایرج افشار . از انتشارات دانشگاه تهران .
- واژه‌نامه طبری (ایران گوده شماره ۹) : از صادق کیا . چاپ تهران . انتشارات انجمن ایرانویج ۱۳۱۶ شمسی .
- واژه‌نامه فارسی : (بخش چهارم) معیار جمالی از شمس فخری اصفهانی .
 ویراسته دکتر صادق کیا . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه ۱۳۳۷ شمسی .
- واژه‌نامه مینوی خرد . تألیف دکتر احمد تقاضی . چاپ تهران . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸ شمسی .
- ورقه و گلشاه عیوقی ، بااهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا . چاپ تهران انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۳ شمسی .
- ولدنامه : انشاء بهاء الدین بن جلال الدین محمد بن حسین بلخی مشهور به مولوی بتصحیح جلال همایی . چاپ تهران . ۱۳۱۵ شمسی .
- ویس و رامین : فخر الدین گرگانی به اهتمام محمد جعفر محبوب . چاپ تهران .

- ۱۳۳۷ شمسی . هدایة المعلمین فی الطلب : تأليف ابوبکر ریبع بن احمد الاخوینی البخاری . باهتمام دکتر جلال متینی . چاپ مشهد . انتشارات دانشگاه مشهد . سال ۱۳۴۴ شمسی . (این کتاب در این فرهنگ همچو بنام هدایة المعلمین آمده است) .
- ۱۹۵۱ میلادی . هدایة العارفین (۲ جلد) : از اسماعیل باشا البغدادی . استانبول . هرمذن‌امه : نگارش ابراهیم پورداود . چاپ تهران از انتشارات انجمن ایرانشناسی . ۱۳۳۱ شمسی .
- ۱۰۱۰ هجری . هفت‌اقلیم (۳ جلد) : امین‌احمد رازی . باهتمام جواد فاضل . چاپ تهران کتابفروشی علمی .
- ۱۳۳۴ شمسی . هفت‌بیکر : حکیم نظامی گنجوی . تصحیح وحید دستگردی . چاپ تهران . کتابخانه ابن‌سینا .
- ۱۳۴۸ شمسی . همای وهمایون : از ابو‌الطفا کمال‌الدین محمود بن علی بن محمود خواجهی کرمانی . با تصحیح کمال عینی . چاپ تهران . انتشارات بنیاد فرهنگ ایران سال .
- یادداشت‌های قزوینی : بکوش ایرج افشار . چاپ تهران . انتشارات دانشگاه . چاپ جلد اول ۱۳۳۲ چاپ جلد دوم ۱۳۳۴ چاپ جلد سوم ۱۳۳۶ چاپ جلد چهارم ۱۳۳۷ چاپ جلد پنجم ۱۳۳۹ چاپ جلد ششم ۱۳۴۱ چاپ جلد هفتم ۱۳۴۲ شمسی .
- یادداشتی درباره لهجه بخارائی : از دکتر احمد علی رجائی . چاپ مشهد . انتشارات دانشگاه مشهد . ۱۳۴۳ شمسی .
- یادنامه پورداود : مجموعه مقالات درباره فرهنگ و تمدن ایرانی . چاپ تهران . ۱۳۲۵ شمسی .
- یسنا : (۲ جلد) گزارش پورداود . از انتشارات انجمن ایرانشناسی . چاپ تهران ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ .

یشتها ، ادبیات مزدیسا : (۲ جلد) تفسیر پورداود از سلسله انتشارات انجمان زرتشتیان ایران بهبئی . چاپ بهبئی ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ شمسی ۱۹۲۸ میلادی .
 یوسف وزلیخا : (منسوب بفردوسی) که مردود شناخته شده است . چاپ بهبئی . ۱۳۴۴ هجری .



- Blochet, E : Catalogue des manuscrits Persans de la bibliothèque Nationale de Paris 4 vols 1905 - 1934 .
- Ethé, Herman : Catalogue of Persian manuscripts in the library of the India office. 2 vols. Oxford, 1903—1937 .
- Darmesteter, Jams : Études Iraniennes, Paris 1883 .
- Dezobry, Ch : Dictionnaire de biographie d'histoire, Paris 1880 .
- Dozy, R : Supplément aux dictionnaires Arabes, 2 vols. 1927 .
- Rieu, Charles : catalogue of the Persian manuscripts in the British-museum . 3 vols. 1966 .
- Wolf, Eritz : Glossar zu Firdosis. Schahname, 1965 .

ملحقات

چاپ دوم جهانگیری

انتشار چاپ اول فرهنگ جهانگیری تألیف میرجمال
الدین حسین اینجو شیرازی که در سال ۱۳۵۱ انجام یافت
موردنمود توجه استادان زبان و ادب فارسی و بسیاری از دانشمندان
قرار گرفت و با برگزاری کارناچیزی که نگارنده در آن انجام
داده بود مورد مهر و لطف قرار دادند . اینک ضمن سپاس
مجدد حضور سروران ارجمند ، ذکر این نکته را لازم میداند
که چند تن از دانش پژوهان گرانقدر یادآور شدند که در
فهرست نام گویندگان و نویسندهای شماره صفحات کتاب ،
برای آن دسته از دانش پژوهانی که درباره آثار شاعران
مطالعاتی انجام میدهند مفید است . اکنون که چاپ دوم کتاب
آماده انتشار است فهرست مذکور با ذکر شماره صفحات نام
گویندگان و نویسندهای فراهم آمده و بصورت ملحقات در
پایان جلد دوم بچاپ میرسد .

٧

٦٠٢٥ ، ١٤٠٠ ، ١٣٦٤ ، ١٣٤٧ ، ١٦٤٣ ، ١٦١٩ ، ١٦١٤ ، ١٦١٠ ، ١٩٦٩ ، ١٩٥٥ ، ١٩١٧ ، ١٧٨١ ، ٢٢٢٢ ، ٢٢١٩ ، ٢٢٠٩ ، ١٩٨٣ ٢٢٦٤ ٦٠٤٤ ، ١٣٧٤ ، ٨٤٧ ، ١٠٩ ١٧٩٠	٦١٩٦ ، ١٨٥ ، ١٤٨ ، ١٠٩ ، ٣٣٤ ، ٣٠٧ ، ٢٥١ ، ٢٤٦ ، ٢٢٣ ، ٤١١ ، ٤٠٢ ، ٣٧٦ ، ٣٧٢ ، ٣٧ ، ٥٦٥ ، ٥٢٧ ، ٥٠٨ ، ٤٨٦ ، ٤٤٢ ، ٨٨٤ ، ٨٧٧ ، ٨٥٦ ، ٨١٧ ، ٨١١ ، ١٠٩٧ ، ١٠٧٦ ، ١٠٧٥ ، ٩٩٧ ، ١١٣٤ ، ١١٠٩ ، ١١٠٥ ، ١٠٩٦ ، ١٣٤٢ ، ١٣٠٨ ، ١٣٠٧ ، ١٢١٨
---	---

الف

٦١٠٤٤ ، ٦١٠١٤ ، ٦١٠٣ ، ٩٨٨ ، ٩٧١ ، ١١١٨ ، ١١٠٢ ، ١٠٧٨ ، ١٠٥٢ ، ١٢١٨ ، ١١٨٢ ، ١١٦٧ ، ١١١٩ ، ١٣٥٧ ، ١٣٢١ ، ١٢٩٧ ، ١٢٩٤ ، ١٠٥٥ ، ١٥٢٣ ، ١٤٧٣ ، ١٤٦٧ ، ١٧٢٢ ، ١٥٩٥ ، ١٥٩٠ ، ١٥٥٩ ، ١٧٤٦ ، ١٧٣٨ ، ١٧٣٧ ، ١٧٣٩ ، ١٨٢٦ ، ١٧٩٥ ، ١٧٨٦ ، ١٧٦٢ ، ١٩٠٥ ، ١٩٠٢ ، ١٨٨٢ ، ١٨٧٦ ، ١٩٤٤ ، ١٩٢١ ، ١٩١٨ ، ١٩١٤ ، ٢٠٢٤ ، ١٩٧٥ ، ١٩٦٨ ، ١٩٥٨	ابن علي : ١٠٦٣ ابن ماجه : ١٨ ابن نالو : ابن يمين : ٢٥ ، ١٢٦ ، ٣٤ ، ٢٥ ، ٢٦٧ ، ٢٦٢ ، ٢٥١ ، ٢٣٤ ، ١٩٤ ، ٣٨٦ ، ٣٠٣ ، ٢٩٧ ، ٢٩٥ ، ٢٨٦ ، ٥٢٧ ، ٤٦٢ ، ٤٤٦ ، ٤٢٣ ، ٣٩١ ، ٥٧٥ ، ٥٧٤ ، ٥٧١ ، ٥٥٨ ، ٥٣٠ ، ٦٧٢ ، ٦٦٣ ، ٦١٢ ، ٦٣٥ ، ٦٢٩ ، ٨٨٩ ، ٨٣٠ ، ٨١١ ، ٨٠٦ ، ٦٩٠ ، ٩٦٠ ، ٩٤٩ ، ٩٢١ ، ٩٢٠ ، ٩١٥
--	---

أبوالفرج سنجرى : ٩٤ ، ٧٥٣ ، ١٩٨٨	٢٠٣٢ ، ٢٠٦٥ ، ٢٠٩٥ ، ٢١٣٥
أبوالليث سمرقندى : ١٩ ، ٧٦٧	٢١٥٤ ، ٢٢٥٢ ، ٢١٦٠ ، ٢٢٠٧
أبوالمثل : ٤٤٠	٢٢١٩ ، ٢٢٢٠ ، ٢٣٥٩
أبوالمعالى داوى : ٦٤٠	٢٣٥٩ ، ٢٢٢٠ ، ٢٢١٩
أبوالمفاحر داوى : ٧٩٧ ، ٨٧٤	أبوالحسن شهيد : ٢٧٩ ، ٧٨٩ ، ١١٨٥ ، ١٩٤٢ ، ١٦٨٦ ، ١٤٥٢ ، ١٩٧٤
أبوالمؤيد بلخى : ٩	أبوالحفص سفدى : ٩٣٩
أبوالمؤيد : ١٨٠٦	أبوالخير منجم گرتانى : ١٦١٤
ابو رافع : ١٦٠٣	أبوالعباس : ١٠٥١ ، ١٧٢٢ ، ١٧٥٩ ، ٢٢٦٣ ، ١٨١٩
ابوسعيد أبوالخير : ١٩٨ ، ٧٢٨ ، ٩٨٥	أبوالعلای شوشتری : ١٧٤٩ ، ١٢٣٧
، ١٩٢٩ ، ٢١٣١ ، ١٩٥٢ ، ١٩٨٧	أبوالعلای گنجه‌ای : ١٦٤٦ ، ١٦٥٦
٢٢٤٦	أبوالقاسم محمودبن عمر زمخشري : ٢٠
ابوشعيب : ١٦٠ ، ٢٢٢٨	أبوالفرج روفى : ١٠٨ ، ١٤٣ ، ١٦١ ، ١٦٢ ، ١٧٢ ، ٤٥٢ ، ٤٣٩ ، ٤٨٨ ، ٤٨٣ ، ٤٧٩
ابوشكور : ١٢٦ ، ٧١٨ ، ١٨٩ ، ١٥٢	، ٦٢٤ ، ٥٠٠ ، ٤٨٧ ، ٤٨٣ ، ٤٧٩
، ١٢٠٤ ، ١٠٠٢ ، ٨٨٦ ، ٨٨٥ ، ٧٧١	، ٨١٤ ، ٧٧٥ ، ٧٢١ ، ٦٧٥ ، ٦٦٢
، ١٤٣٢ ، ١٤١٠ ، ١٣٢١ ، ١٢٣٦	، ٦١٤ ، ٩٨٦ ، ٩٥٨ ، ٨٩٧ ، ٨٥٣
، ١٦٣٨ ، ١٦٣٠ ، ١٦٢٥ ، ١٤٣٤	، ١٢٢٨ ، ١١٤٥ ، ١١٢٧ ، ١٠٢١
، ٢٠٤٧ ، ١٩٠٧ ، ١٨١٢ ، ١٦٤٥	، ١٣١٣ ، ١٣٠٠ ، ١٢٨٥ ، ١٢٧١
٢٣٥٤	، ١٧١٠ ، ١٦٣٥ ، ١٥٦١ ، ١٥٣٠
ابوعلى سينا : ٢٧٦ ، ٢٠٤ ، ١٦٤١	، ١٧٨٢ ، ١٧٥٨ ، ١٧١٥
ابومسلم بشارى : ٧٩٣	، ٢٠٠٦ ، ١٩٥٨ ، ١٨٦٨ ، ١٨١٢
ابونصر احمد رافعى : ٢٦٣ ، ١١٦٨	، ٢٢٦٨ ، ٢٢٥٠ ، ٢٢٤٣ ، ٢١٥٨ ، ٢٢٨٧
ابونصر مرغزى : ١٠٨٧	، ١٢٧
ائيرالدين اخسيكتى : ٩٢ ، ٩٩ ، ١٢٧	
، ١٩١ ، ١٨٥ ، ١٨١ ، ١٦٧	
١٥٨	

، ٢٠٢٧ ، ١٩٤٨ ، ١٥٧٨ ، ١٠٩٧	، ٣٣٦ ، ٣٠٨ ، ٢٨٦ ، ٢٨٣ ، ٢٢٧
٢١٢٩	، ٤٩٨ ، ٤٧٥ ، ٤٣١ ، ٣٦٣ ، ٣٥٩
، ١٢٠ ، ١٠٤ ، ٨٣ ، ٣٨ : اندقی	، ٦٨٠ ، ٥٤٣ ، ٥٣١ ، ٥٠٠ ، ٤٩٩
، ١٨٤ ، ١٨٠ ، ١٦٩ ، ١٣٦ ، ١٢٨	، ٧٣٧ ، ٧٣٦ ، ٧٠٢ ، ٧٠٠ ، ٦٨٩
، ٣٥٦ ، ٣٨١ ، ٣٧٤ ، ٣٥١ ، ١٩٤	، ٨٤٤ ، ٨٤٠ ، ٨١٩ ، ٨١٤ ، ٨٠٩
، ٤٦٧ ، ٤٢٥ ، ٤٠٩ ، ٣٩٩ ، ٣٨٣	، ٦١٠٤ ، ٩٩٢ ، ٩٧٦ ، ٩٣٧ ، ٨٩٨
، ٦٠٢ ، ٥٩١ ، ٥٣٩ ، ٥١٩ ، ٥٠٣	، ١١٤٤ ، ١١١٦ ، ١١٠٦ ، ١٠٧٧
، ٨٠٢ ، ٦٩٣ ، ٦٧٦ ، ٦٧٣ ، ٦٥٧	، ١٢٤٦ ، ١٢٣٧ ، ١١٧٨ ، ١١٤٧
، ١٠٣٠ ، ٩٧٥ ، ٩٦٦ ، ٩٥٤ ، ٩١٤	، ١٣١٥ ، ١٢٩٣ ، ١٢٩٢ ، ١٢٨٧
، ١٠٦٤ ، ١٠٤٨ ، ١٠٣٣ ، ١٠٣٢	، ١٣٥٩ ، ١٣٥٠ ، ١٣٥٠ ، ١٣٤٣
، ١٢١٢ ، ١١٩٢ ، ١١٦٢ ، ١٠٩٠	، ١٤٠٤ ، ١٣٩٧ ، ١٣٨٧ ، ١٣٦٨
، ١٣٩٧ ، ١٣٨٣ ، ١٣٥٢ ، ١٢١٧	، ١٠٥٩ ، ١٠٧٦ ، ١٤٩١ ، ١٤٧٧
، ١٥٤٧ ، ١٥٣٦ ، ١٤٩٣ ، ١٤٨٠	، ١٥٧٣ ، ١٥٥٤ ، ١٥٢١ ، ١٥١٦
، ١٦٤٧ ، ١٥٧٤ ، ١٥٦٩ ، ١٥٦٧	، ١٦٩٥ ، ١٦٦٨ ، ١٦٥٧ ، ١٦٣٤
، ١٧٨٨ ، ١٧٧٣ ، ١٧٧٧ ، ١٧١٠	، ١٧٦١ ، ١٧٦٠ ، ١٧٥٥ ، ١٧٠٨
، ١٨٤٢ ، ١٨٢٥ ، ١٨٢١ ، ١٧٩٨	، ١٩١٦ ، ١٨٩٠ ، ١٧٨٩ ، ١٧٨٧
، ١٩٤٥ ، ١٨٩١ ، ١٨٥١ ، ١٨٤٦	، ١٩٩٩ ، ١٩٧٥ ، ١٩٣٧ ، ١٩٣١
، ٢٠١٠ ، ١٩٩٤ ، ١٩٨٩ ، ١٩٧١	، ٢١٨٠ ، ٢١٢٩ ، ٢١٢٠ ، ٢٠١٠
، ٢٠٦٤ ، ٢٠٥١ ، ٢٠٤٣ ، ٢٠١٢	، ٢٣٥٥ ، ٢٣٠٧ ، ٢٣٠٠ ، ٢٢٠٤
، ٢١٧٤ ، ٢١٥٢ ، ٢١٢١ ، ٢١١٤	، ٦٦٦ ، ٦٥٣ ، ٤٩٣ ، ٨٥ : اثیر او مانی
، ٢٢٦٩ ، ٢٢٤٦ ، ٢١٨٧ ، ٢١٧٦	، ٢١٣٤ ، ١٩٧٦ ، ١٢٥٤ ، ٩١٦
، ٢٢٣٤ ، ٢٢٢٣ ، ٢٢١٣ ، ٢٢٠٠	احمد جام : ١١٢٠ ، ٣٧٦ : ٣٦٧
٢٢٥١	ادیب صابر : ٥٠١ ، ٢١٧ ، ١١٠ ، ٥٢
اسدی : ٨٢ ، ٨١ ، ٧١ ، ٦٩ ، ٣٦	، ٦٠٤١ ، ٨٨٤ ، ٥٨٧ ، ٥٤٦ ، ٥١٣
، ١٢١ ، ١٢٠ ، ١١٩ ، ١٠٩ ، ٩٣	

٤ ١٣٩٨ ٤ ١٣٨٦ ٤ ١٣٦٧ ٤ ١٣٤٧	٤ ١٧١ ٤ ١٠٠ ٤ ١٥٢ ٤ ١٣٧ ٤ ١٢٥
٤ ١٤٤١ ٤ ١٤٢٥ ٤ ١٤٠٥ ٤ ١٤٠١	٤ ٢٠٥ ٤ ١٨١ ٤ ١٨٠ ٤ ١٧١ ٤ ١٧٥
٤ ١٤٨٧ ٤ ١٤٧٠ ٤ ١٤٥١ ٤ ١٤٤٢	٤ ٢٣٦ ٤ ٢٣٤ ٤ ٢٣٣ ٤ ٢١١ ٤ ٢١٠
٤ ١٥٣٥ ٤ ١٥٣٠ ٤ ١٥٢٩ ٤ ١٤٨٩	٤ ٢٥٨ ٤ ٢٥٧ ٤ ٢٥٥ ٤ ٢٤٠ ٤ ٢٣٨
٤ ١٥٧٣ ٤ ١٥٦٨ ٤ ١٥٦٥ ٤ ١٥٥٢	٤ ٢٠٤ ٤ ٢٩٩ ٤ ٢٨٠ ٤ ٢٧٥ ٤ ٢٦٣
٤ ١٦٥٤ ٤ ١٦٣٩ ٤ ١٦٣٣ ٤ ١٦٠٠	٤ ٢٢٧ ٤ ٢٢٦ ٤ ٢١٨ ٤ ٢١٧ ٤ ٢١٣
٤ ١٦٨٤ ٤ ١٦٨٣ ٤ ١٦٨٠ ٤ ١٦٧٦	٤ ٣٦٠ ٤ ٣٥٨ ٤ ٣٥٦ ٤ ٣٥٢ ٤ ٣٣٢
٤ ١٧١٩ ٤ ١٧١٨ ٤ ١٧٠٥ ٤ ١٧٩٥	٤ ٤٠٨ ٤ ٤٠٣ ٤ ٣٨٩ ٤ ٣٨٥ ٤ ٣٨٢
٤ ١٧٦٧ ٤ ١٧٦٣ ٤ ١٧٣٦ ٤ ١٧٣٤	٤ ٤٦٤ ٤ ٤٥٨ ٤ ٤٤٠ ٤ ٤٤٨ ٤ ٤٤٧
٤ ١٨١٠ ٤ ١٨٠٧ ٤ ١٨٠٦ ٤ ١٧٩٢	٤ ٥٧١ ٤ ٥٥٧ ٤ ٥٥٥ ٤ ٥٤٢ ٤ ٤٩٤
٤ ١٨٤٤ ٤ ١٨٤١ ٤ ١٨٣٦ ٤ ١٨١١	٤ ٦٧٢ ٤ ٦٧١ ٤ ٦٦٣ ٤ ٦٣٠ ٤ ٥٩٨
٤ ١٨٧٦ ٤ ١٨٧٦ ٤ ١٨٥٤ ٤ ١٨٥١	٤ ٦٨٩ ٤ ٦٨٧ ٤ ٦٨٤ ٤ ٦٨٣ ٤ ٦٧٤
٤ ١٩٢٤ ٤ ١٩٢٣ ٤ ١٨٨٥ ٤ ١٨٧٧	٤ ٧٥٢ ٤ ٧٤٨ ٤ ٧٤٤ ٤ ٧٣٧ ٤ ٧٣٥
٤ ١٩٤٩ ٤ ١٩٤٧ ٤ ١٩٤٢ ٤ ١٩٣٥	٤ ٨١٨ ٤ ٨١٣ ٤ ٧٧٤ ٤ ٧٧٢ ٤ ٧٦١
٤ ٢٠١٩ ٤ ١٩٨٣ ٤ ١٩٥٠ ٤ ١٩٥٣	٤ ٨٠١ ٤ ٨٢٣ ٤ ٨٣٤ ٤ ٨٣٣ ٤ ٨٣١
٤ ٢٠٣٦ ٤ ٢٠٣٥ ٤ ٢٠٢٣ ٤ ٢٠٢٢	٤ ٩١٦ ٤ ٩٠٩ ٤ ٨٩١ ٤ ٨٨٩ ٤ ٨٧٣
٤ ٢١٠٠ ٤ ٢٠٦٨ ٤ ٢٠٥٣ ٤ ٢٠٥١	٤ ٩٨٦ ٤ ٩٨٢ ٤ ٩٧٧ ٤ ٩٧١ ٤ ٩٣٠
٤ ٢١٥٠ ٤ ٢١٤١ ٤ ٢١٣٤ ٤ ٢١٦	٤ ١٠٠٢ ٤ ١٠٠١ ٤ ٩٩٩ ٤ ٩٩٤
٤ ٢١٨٩ ٤ ٢١٧٤ ٤ ٢١٦٨ ٤ ٢١٥٨	٤ ١٠٧٠ ٤ ١٠٧٠ ٤ ١٠٥٠ ٤ ١٠٤
٤ ٢٢٢٧ ٤ ٢٢٢١ ٤ ٢٢١٢ ٤ ٢١٩٨	٤ ١٠٩٤ ٤ ١٠٧٤ ٤ ١٠٧٠ ٤ ١٠٧٩
٤ ٢٢٦٣ ٤ ٢٢٣٣ ٤ ٢٢٣٠ ٤ ٢٢٢٨	٤ ١١٥٢ ٤ ١١٣٧ ٤ ١١١٧ ٤ ١١٧
٤ ٢٢٩١ ٤ ٢٢٨١ ٤ ٢٢٧٧ ٤ ٢٢٦٥	٤ ١١٩١ ٤ ١١٧٦ ٤ ١١٧٣ ٤ ١١٥٧
٤ ٢٣١١ ٤ ٢٣٠٤ ٤ ٢٢٩٨ ٤ ٢٢٩٢	٤ ١٢٦٣ ٤ ١٢٣٥ ٤ ١٢٣٣ ٤ ١٢٣٠
٤ ٢٣٨٦ ٤ ٢٣٧٤ ٤ ٢٣٣٧ ٤ ٢٣٢٣	٤ ١٣٤٠ ٤ ١٣٢٣ ٤ ١٣٩٥ ٤ ١٢٩٢

، ٥٣٢ ، ٥٢٨ ، ٥٢١ ، ٥١٢ ، ٥٠٥	٢٣٦٢ ، ٢٣٦١ ، ٢٣٥٩
، ٥٩٤ ، ٥٩٠ ، ٥٨١ ، ٥٤٤ ، ٥٤٢	اسماعيل جرجاني : ٦
، ٦٣٤ ، ٦١١ ، ٦١٠ ، ٥٩٧ ، ٥٩٦	الفضل الدين كرماني : ١٧٥٤
، ٦٨٢ ، ٦٧٩ ، ٦٧٠ ، ٦٦٩ ، ٦٤٨	امام راغب اسپهانی : ٢١٣٦
، ٧٢٧ ، ٧١٠ ، ٦٩٩ ، ٦٩٦ ، ٦٨٨	امام فخر رازی : ٣٢٧
، ٧٩٢ ، ٧٧٤ ، ٧٥٧ ، ٧٥٦ ، ٧٣١	١٦٨٩ ، ١٤٤٧ ، ٣٢٧
، ٨٧٦ ، ٨٦٠ ، ٨٥٩ ، ٨٤٢ ، ٨٢٩	٢١٧٥ ، ١٨٠٣
، ٨٩٩ ، ٨٦٢ ، ٨٨٦ ، ٨٨٣ ، ٨٧٩	امامي هروي : ٢٩٧
، ٩٣٩ ، ٩٣٤ ، ٩٣٣ ، ٩٣٠ ، ٩٢٨	، ١٩٠٧ ، ٥٥١ ، ٢٩٧
، ٩٥٨ ، ٩٥٠ ، ٩٤٩ ، ٩٤٧ ، ٩٤٤	، ١٩٠٧ ، ١٤١٤ ، ١٣٣٤
، ١٠٠٧ ، ١٠٠٦ ، ١٠٠٥ ، ٩٩٠ ، ٩٧٠	، ٢١٥٢ ، ٢١٢١ ، ٢١١٢ ، ٢١٠٥
، ١٠٤٥ ، ١٠٣٦ ، ١٠٢٠ ، ١٠١٣	٢٣٢٧ ، ٢١٧٧
، ١٠٨٥ ، ١٠٧٩ ، ١٠٧٢ ، ١٠٦٢	امير خسرو دهلوی : ٤٢ ، ٣٩ ، ٣٦
، ١١٢٠ ، ١١٢٧ ، ١١١٢ ، ١٠٩٩	، ١١٥ ، ٩١ ، ٨٩ ، ٨٢ ، ٥٨ ، ٤٣
، ١١٤٧ ، ١١٤٥ ، ١١٤٤ ، ١١٣٩	، ١٤٦ ، ١٤٠ ، ١٣٠ ، ١١٧ ، ١١٦
، ١١٩١ ، ١١٥٧ ، ١١٥٢ ، ١١٥٠	، ١٧٨ ، ١٧٠ ، ١٥٤ ، ١٥٢ ، ١٥١
، ١٢٤٤ ، ١٢٤٣ ، ١٢١٤ ، ١١٩٥	، ١٩٥ ، ١٩٢ ، ١٨٨ ، ١٨٢ ، ١٨١
، ١٢٨٠ ، ١٢٧٢ ، ١٢٦٣ ، ١٢٤٥	، ٢٤٥ ، ٢٣٥ ، ٢٣٤ ، ٢٢١ ، ١٩٧
، ١٢٩٣ ، ١٢٩١ ، ١٢٨٥ ، ١٢٦٣	، ٢٧١ ، ٢٦٧ ، ٢٥٦ ، ٢٥١ ، ٢٤٩
، ١٣٤٢ ، ١٣٣٩ ، ١٣١٦ ، ١٣١٣	، ٢٩٢ ، ٢٨٨ ، ٢٨٠ ، ٢٧٩ ، ٢٧٦
، ١٣٧٨ ، ١٣٦٠ ، ١٣٥٨ ، ١٣٤٤	، ٣١٠ ، ٣٠٩ ، ٣٠٥ ، ٢٩٨ ، ٢٩٣
، ١٤٢٩ ، ١٤٢٨ ، ١٤٠٩ ، ١٣٩٧	، ٣٦٣ ، ٣٤٦ ، ٣٣٩ ، ٣١٩ ، ٣١١
، ١٤٥٣ ، ١٤٤٥ ، ١٤٣٣ ، ١٤٣٢	، ٣٩٤ ، ٣٨٩ ، ٣٨٤ ، ٣٧٠ ، ٣٦٩
، ١٤٩٢ ، ١٤٧٩ ، ١٤٦٥ ، ١٤٥٧	، ٤١٦ ، ٤١١ ، ٤٠٧ ، ٣٩٩ ، ٣٩٦

٦ ٢١٦٣ ٢١٥٦ ٢١٥٢ ٢١٤٩	٦ ١٠٣٦ ١٠١٧ ١٠١٢ ١٠٩٠
٦ ٢٢٠٨ ٢٢٠٦ ٢١٩٦ ٢١٨٧	٦ ١٠٥٣ ١٠٤٧ ١٠٤٣ ١٠٣٩
٦ ٢٢٢٦ ٢٢٢٣ ٢٢٢٢ ٢٢٢٠	٦ ١٠٦٨ ١٠٦٦ ١٠٦١ ١٠٦٠
٦ ٢٢٤٧ ٢٢٣٦ ٢٢٣٠ ٢٢٢٩	٦ ١٠٩٦ ١٠٩٠ ١٠٧٩ ١٠٧٨
٦ ٢٢٦١ ٢٢٦٠ ٢٢٥٩ ٢٢٥٦	٦ ١٦٧ ١٦٣ ١٥٩٨ ١٥٩٧
٦ ٢٢٧٣ ٢٢٧١ ٢٢٦٩ ٢٢٦٥	٦ ١٦٤٤ ١٦٤١ ١٦١٦ ١٦٠٩
٦ ٢٢٩٧ ٢٢٨٦ ٢٢٧٩ ٢٢٧٧	٦ ١٦٦١ ١٦٦٠ ١٦٥٤ ١٦٥٩
٦ ٢٢٢٦ ٢٢٢٢ ٢٢٠٩ ٢٢٩٧	٦ ١٦٧١ ١٦٧٠ ١٦٦٦ ١٦٦٥
٦ ٢٣٥٦ ٢٣٥٣ ٢٣٥٠ ٢٣٤٣	٦ ١٧١٢ ١٧٠٩ ١٦٨٠ ١٦٧٦
	٦ ١٧١٣ ١٧١٩ ١٧٣٠ ١٧١٣
	٦ ١٨١٤ ١٨٠٩ ١٧٩٩ ١٧٨٢
امير فخر الدين ربيع الملكى ١٢٩٩	٦ ١٨٢٥ ١٨٢٤ ١٨٢٢ ١٨٢١
امير معزى : ٦٨ ٣٠٨ ٩٤ ٩٤	٦ ١٨٦٦ ١٨٣٦ ١٨٣٢ ١٨٢٧
٦ ٣٨٧ ٣٠٨ ٩٤ ٩٤	٦ ١٩٠٠ ١٨٨٧ ١٨٨٥ ١٨٧٧
٦ ٦١٦ ٥٧٧ ٤٣٧ ٤٣٣ ٤٠	٦ ١٩٤٠ ١٩٣٩ ١٩٣٥ ١٩١٥
٦ ٩٨٢ ٩٥٩ ٩٥٦ ٩٤ ٧٧٦	٦ ١٩٠٩ ١٩٠٧ ١٩٠٣ ١٩٠٠
٦ ١١٦٠ ١١٢٦ ١٠٨٩ ١٠٧٤ ٩٨٦	٦ ١٩٩٠ ١٩٨٩ ١٩٨٧ ١٩٧٥
٦ ١٥١١ ١٤٣٩ ١٤٣٤ ١١٦٨	٦ ٢٠٢٣ ٢٠٠٠ ١٩٩٥ ١٩٩٤
٦ ١٦٩٦ ١٧٧١ ١٠٥٨ ١٥٤٧	٦ ٢٠٤٣ ٢٠٤٢ ٢٠٣٠ ٢٠٢٦
٦ ٢٠٦٥ ١٧٩١ ١٧٨٥ ١٧٦٢	٦ ٢٠٦٠ ٢٠٥٤ ٢٠٥١ ٢٠٤٥
٦ ٢٢٥٩ ٢٢٥٧ ٢١١٥ ٢٠٩١	٦ ٢٠٧٥ ٢٠٧٢ ٢٠٧١ ٢٠٦٢
	٦ ٢٠٩٦ ٢٠٨٨ ٢٠٨١ ٢٠٨٠
٦ ٢٣٦٦ ٢٢٧٨	٦ ٢١١٢ ٢١٠٣ ٢١٠٠ ٢٠٩٨
امير والهى : ٦٠٩	٦ ٢١٣٩ ٢١٢٥ ٢١٢٣ ٢١١٤
انورى : ٦٥٧ ٦٤٨ ٤١ ٣١ ٢٦	
٦ ١١٥ ٩٧ ٩٦ ٩٥ ٧٦ ٦٤	
٦ ١٨٣ ١٦٣ ١٢٩ ١١٨ ١١٧	

٦ ١٤٣٢ ٦ ١٤٧٧ ٦ ١٤٠٣ ٦ ١٣٩٤	٦ ٢١٩ ٦ ٢١٢ ٦ ٢١١ ٦ ١٩٥ ٦ ١٨٧
٦ ١٤٨١ ٦ ١٤٧٥ ٦ ١٤٧٢ ٦ ١٤٣٦	٦ ٢٥١ ٦ ٢٤٩ ٦ ٢٤٠ ٦ ٢٣١ ٦ ٢٢٥
٦ ١٥١٦ ٦ ١٥١٤ ٦ ١٥٠٤ ٦ ١٤٩٦	٦ ٣٠٠ ٦ ٢٩٤ ٦ ٢٨٢ ٦ ٢٦٤ ٦ ٢٥٧
٦ ١٥٧٢ ٦ ١٥٧١ ٦ ١٥٣٣ ٦ ١٥٢٤	٦ ٣٢٩ ٦ ٣٢٤ ٦ ٣٢٣ ٦ ٣١٨ ٦ ٣٠٣
٦ ١٦٢٦ ٦ ١٥٧٦ ٦ ١٥٧٥ ٦ ١٥٧٣	٦ ٣٨٣ ٦ ٣٧٢ ٦ ٣٧١ ٦ ٣٥١ ٦ ٣٣٦
٦ ١٦٧٣ ٦ ١٦٨٨ ٦ ١٦٤٣ ٦ ١٦٤٠	٦ ٤٢١ ٦ ٤٢٠ ٦ ٤٠٤ ٦ ٣٩٤ ٦ ٣٩٢
٦ ١٧٠٣ ٦ ١٦٩٣ ٦ ١٦٩١ ٦ ١٦٧٦	٦ ٤٦٧ ٦ ٤٥٨ ٦ ٤٤٨ ٦ ٤٤١ ٦ ٤٢٣
٦ ١٧٧٨ ٦ ١٧٢١ ٦ ١٧١٧ ٦ ١٧١٦	٦ ٤٥١ ٦ ٤٩٢ ٦ ٤٨٢ ٦ ٤٧٩ ٦ ٤٧٥
٦ ١٧٩٦ ٦ ١٧٦٧ ٦ ١٧٥٩ ٦ ١٧٥٣	٦ ٥٠٤ ٦ ٥٠٢ ٦ ٥٤٦ ٦ ٥٧٨ ٦ ٥٢٤
٦ ١٨٠٧ ٦ ١٨٨٩ ٦ ١٨٣٩ ٦ ١٨١٤	٦ ٦٤٣ ٦ ٦٣١ ٦ ٦١٣ ٦ ٥٩٤ ٦ ٥٧٩
٦ ١٨٨١ ٦ ١٨٨٠ ٦ ١٨٧٩ ٦ ١٨٧٨	٦ ٦٣٧ ٦ ٦٢٥ ٦ ٦٧٤ ٦ ٦٦١ ٦ ٦٥٣
٦ ١٩٣٤ ٦ ١٩٠٠ ٦ ١٨٩١ ٦ ١٨٨٥	٦ ٦٧٨ ٦ ٦٧٧ ٦ ٦٦٩ ٦ ٦٥٨ ٦ ٦٥٥
٦ ٢٠٠٠ ٦ ١٩٨٧ ٦ ١٩٨٥ ٦ ١٩٥٣	٦ ٨٠٢ ٦ ٨٠٠ ٦ ٨٤٨ ٦ ٧٩٢ ٦ ٧٩١
٦ ٢٠٣٩ ٦ ٢٠٢٥ ٦ ٢٠١٢ ٦ ٢٠١١	٦ ٨٩٩ ٦ ٨٩٠ ٦ ٨٧٤ ٦ ٨٧٠ ٦ ٨٦١
٦ ٢٠٩١ ٦ ٢٠٧٤ ٦ ٢٠٦٣ ٦ ٢٠٤٠	٦ ٩٦٦ ٦ ٩٥٩ ٦ ٩٣٠ ٦ ٩١٤ ٦ ٩١١
٦ ٢١٥٨ ٦ ٢١٤٠ ٦ ٢١١٤ ٦ ٢١١١	٦ ١٠٣٨ ٦ ١٠٠٤ ٦ ١٠٠٠ ٦ ٩٧٨ ٦ ٩٧٤
٦ ٢٢١٩ ٦ ٢١٨٨ ٦ ٢١٦٧ ٦ ٢١٥٩	٦ ١٠٧٤ ٦ ١٠٧٠ ٦ ١٠٦٠ ٦ ١٠٤٣
٦ ٢٢٤٣ ٦ ٢٢٤٠ ٦ ٢٢٣٦ ٦ ٢٢٢٥	٦ ١١١٧ ٦ ١١٠٩ ٦ ١١٠٤ ٦ ١١٠٢
٦ ٢٢٥٦ ٦ ٢٢٥٢ ٦ ٢٢٤٧ ٦ ٢٢٤٤	٦ ١١٥١ ٦ ١١٤٢ ٦ ١١٣٤ ٦ ١١٢١
٦ ٢٢٩٢ ٦ ٢٢٦٩ ٦ ٢٢٦٦ ٦ ٢٢٥٨	٦ ١٢١٣ ٦ ١١٩٨ ٦ ١١٨٧ ٦ ١١٥٠
٦ ٢٣٤١ ٦ ٢٢٣٧ ٦ ٢٢٢٩ ٦ ٢٢٢١	٦ ١٢٥٠ ٦ ١٢٣٧ ٦ ١٢٢٣ ٦ ١٢١٩
٦ ٢٣٦٥ ٦ ٢٣٥٥ ٦ ٢٣٤٧	٦ ١٢٩٣ ٦ ١٢٩١ ٦ ١٢٨٦ ٦ ١٢٧٢
٦ ٢٣٣٢ ٦ ٢٣٣٠ ٦ ٢٣٢٩	٦ ١٢٥٠ ٦ ١٢٤٩ ٦ ١٢٤٨ ٦ ١٢٤٠
٦ ٢٣٢٢ ٦ ٢٣١٢ ٦ ٢٣١٠	٦ ١٢٣٢ ٦ ١٢٣١ ٦ ١٢٢٦ ٦ ١٢٢٥

انيسى : ١٥٣٢

أوخته مرفى : ١٢١٢

، ١٩٨٢ ، ١٩٧٨ ، ١٩٥ ، ١٨٢٦ ، ٢٢٦٢ ، ١٩٩٧ اورمزدی : ، ٩٧٥ ، ٨٢٠ ، ٧٧٠ ، ٥٨٨ ، ٢٢١٢ ، ٢٢٧٢ ، ٢٠١٦ ، ١٣٦٨ اهلی خراسانی : ، ٢٣٥	، ٢٩٩ ، ٢٨٦ ، ١٩٠ ، ٥٦ ، ٦٩١ ، ٥٥٢ ، ٤٧٥ ، ٤٣٨ ، ٣٤٨ ، ٨٢٧ ، ٨٠٧ ، ٧٦٨ ، ٧٥٨ ، ٧٢٨ ، ١١٢١ ، ١١٢٠ ، ١٠١٧ ، ٩١٩ ، ٨٨٤ ، ١٣٦٥ ، ١٣٠٧ ، ١١٧١ ، ١١٤٤ ، ١٨٠٤ ، ١٦٥٢ ، ١٦٥٠ ، ١٣٩٨
---	--

ب

، ٢٩٠ ، ٢٦٧ ، ٢١٥ ، ١٩٤ ، ١٥٩ ، ٦١١ ، ٦٠٩ ، ٦٠٠ ، ٤٤١ ، ٤١٢ ، ٧٨٤ ، ٧٥٩ ، ٧١٥ ، ٦٢٥ ، ٦١٥ ، ٩٣٢ ، ٩٢٣ ، ٩٠٩ ، ٨٨١ ، ٨١١ ، ٩١٩ ، ٩٠٣ ، ٩٧٣ ، ٩٦٩ ، ٩٦٢ ، ١٤٠٠ ، ١٣٤٩ ، ١١٣٨ ، ١١٣١ ، ١٥٣١ ، ١٥٠٢ ، ١٤٥٢ ، ١٤٤٤ ، ١٦٥٤ ، ١٦٢٥ ، ١٦١٦ ، ١٥٩٢ ، ١٨٦٩ ، ١٨٢٤ ، ١٧٩٩ ، ١٦٥٨ ، ١٩٠٢ ، ١٨٩١ ، ١٨٨١ ، ١٨٨٠ ، ١٩٦٣ ، ١٩٥٦ ، ١٩٣٤ ، ١٩٣١ ، ٢٠٩٤ ، ٢٠٧٥ ، ٢٠١٧ ، ٢٠٠٢ ، ٢٢٣٢ ، ٢٢٩٦ ، ٢٢٠٢ ، ٢١٧٨ بلعمنی : ، ٢٣٢٠ ، ١٢٨٣ بنتالکعب : ، ١٧٥٠	باباطاھر همدانی : ، ٢١٤٦ ، ٦١٢ ، ١٤٨ بابافقانی : ، ٦١٧٤٨ ، ٨٩٢ ، ٥٩٦ ، ٢١٠٧ ، ١٩١٨ ، ١٨٦٠ ، ١٧٦٦ بابانصیبی گیلانی : ، ٩٣٣ بخشی : ، ١٩٤٦ ، ١١٢٨ بعدراجرمی : ، ٤٨٠ ، ٢٧٦ ، ٢٣٥ ، ٦١٣ ، ٦٥٣ ، ٦٥٢ ، ٦١٢٥ ، ٩٢١ ، ٧٧٠ ، ٦٥٣ ، ١٨٧٧ ، ١٥٦١ ، ١٣٨٢ ، ١٣٣١ بدیع الزمان خواجی : ، ١٦٦٧ بدیع سیفی : ، ٥٨٨ ، ٢٩٥ ، ١٨٢ ، ١٨٠٥ ، ١٧٧٢ ، ١٧٧٦ بدیعی سمرقندی : ، ٣٦٦ بدیهی : ، ١٤٤١ ، ١٤٤٠ برهان الدین بزار : ، ٤٣٩ بسحاق اطممه : ، ١١٣ ، (شیخ ابواسعف)
--	---

پندار رازی : ۴۴ ، ۱۳۶۹ ، ۱۶۲۶ ، ۲۲۰۷	
بهرامی : ۸۶۶ ، ۹۹۶ ، ۱۲۵۴ ، ۱۵۰۶	۲۲۱۷ ، ۱۹۲۱ ، ۱۹۰۸
(خواجہ شجاع بهرامی) ۱۰۱۹	بوسلیک : ۴۱۰ ، ۹۸۲ ، ۹۹۶ ، ۱۲۰۲
۲۳۰۹ ، ۲۲۳۲ ، ۱۶۶۸	۱۴۱۳
مجتبی مهربی : ۱۸۷۸	بهاءالدین جامی : ۱۶۰۱
بیرم خان : ۷۱۴	بهاءالدین زنجانی : ۳۹۷ ، ۱۸۴۸ ، ۳۹۷

پ

پسر سید علی رازی : ۲۳۵۸	
بورباهای جامی : ۲۶۴ ، ۲۸۶ ، ۳۸۶	بورباهای جامی : ۲۶۴ ، ۲۸۶ ، ۳۸۶
۱۰۸۷ ، ۱۰۰۷ ، ۱۰۴۹ ، ۱۰۴۸	۰۵۸۸ ، ۰۵۷۰ ، ۰۵۶
۱۶۸۱ ، ۱۶۷۳ ، ۱۶۴۹ ، ۱۶۴۴	۰۴۷۵
۱۷۲۲ ، ۱۷۱۷ ، ۱۷۰۶ ، ۱۶۸۸	۰۶۷۶ ، ۰۶۰ ، ۰۶۲۸ ، ۰۶۲۷ ، ۰۶۲۰
۱۸۸۲ ، ۱۸۴۷ ، ۱۷۸۲ ، ۱۷۳۹	۰۹۲۸ ، ۰۹۱۹ ، ۰۸۳۹ ، ۰۷۲۳ ، ۰۷۲۰
۱۹۲۷ ، ۱۹۲۰ ، ۱۸۹۷ ، ۱۸۹۰	۰۱۰۴۴ ، ۰۱۰۳ ، ۰۹۰۹ ، ۰۹۰۳ ، ۰۹۳۱
۲۲۰۶ ، ۲۰۹۱ ، ۱۹۸۲ ، ۱۹۶۷	۰۱۲۳۹ ، ۰۱۲۳۱ ، ۰۱۱۰۴ ، ۰۱۱۰۳
۲۲۴۵ ، ۲۲۸۲ ، ۲۲۲۲ ، ۲۲۲۴	۰۱۳۶۳ ، ۰۱۳۵۱ ، ۰۱۲۹۱
۲۲۸	۰۱۴۲۹ ، ۰۱۴۰۱ ، ۰۱۳۷۸
پور فریدون : ۲۰۹۶	۰۱۰۹ ، ۰۱۰۷ ، ۰۱۰۳ ، ۰۱۰۲

ت

تاج الدین بخاری : ۱۲۴۴

ج

جمال الدين عبد الرزاق : ٢٧٨ ، ٢٨٦ ، ٢٩٤	جابر ابن عبد الله انصباري : ١٩
، ١٣٨٩ ، ٩٧٧ ، ٨٩٦ ، ٧٦٣ ، ٥٧٨	جامى (عبد الرحمن) : ١٧٠ ، ٣٥٨ ، ٤٣٩
، ١٨٧٣ ، ١٧٥٢ ، ١٧٣٨ ، ١٤٩٤	، ٤٩١ ، ٥١٣ ، ٥٢٦ ، ٥٣٦ ، ٦٠٨
٢٢٥٩ ، ٢١٨٢ ، ٢١٧٧ ، ٢٠٩٨	، ٦١٤٦ ، ١١٣٤ ، ٩٩٣ ، ٧٧١ ، ٦٢٧
جمالى گيلانى : ١٦٠٣	، ١٤٣١ ، ١٤٩٠ ، ١٤٩٨
جنيد خلخال : ٢٥٦	، ١٧٦٤ ، ١٧٢٢ ، ١٧١٢ ، ١٥٦٠
جوهرى : ١٧٩ ، ١٨٥٧ ، ١٨٥٧	، ١٨٤٥ ، ١٨٤٢ ، ١٨٨٢ ، ١٨١٨
جهان ملك بنت مسعود شاه : ١٢١٤	جلال الدين فضيل الله خارى : ١٤٥
	جمال الدين شهرى : ٥٢٨ ، ١٤٧٨ ، ١٤٧٨

ح

حافظ ابرو : ٢٠٨	
حافظ اوبهی :	
حافظ شيرازى : ٣٣ ، ٤٦ ، ٥٨ ، ٨١	
، ٢٣٥ ، ٢١٨٠ ، ٢١١٠ ، ٢٠٣٦	، ٣١٢ ، ٤٣٥ ، ٤٤٣ ، ٥٠٠ ، ٥٩٤
٢٢٤١	، ٢١٣ ، ٢٢٨ ، ٢٥٤ ، ١٧٩ ، ١٥٥
حافظ صابونى قزوينى : ١٠٢٥	، ٧٨٥ ، ٨٣٠ ، ٩٢٦ ، ١٠٣٣ ، ١٠٤٠
حالى سبزوارى : ٢٠٦٧	، ١٢١٩ ، ١١٥٧ ، ١٠٥٤ ، ١٠٤٥
حسن بن ابيالحسن ديلمى : ١٦	، ١٢٩٣ ، ١٢٢٠ ، ١٢٨٥ ، ١٢٤٧
حسن دهلوى : ١٥٨	

حميدی اختیاری : ١٠٥٦

حنظله بادفیسی : ٦٣٧

حیدری روڈی : ٨٨٤

حکاک : ١٣٩ ، ١٦٨

حسن متکلم : ٥٩٥

حمدالله مستوفی : ٢١٤٩ ، ١١٢ ، ٩

حیدر قلندر : ٢١٢٥ ، ١٤٢٥

خ

٦٥٥٣ ، ٥٣١ ، ٥٢٧ ، ٥١٨ ، ٥١٦	٦٧١ ، ٧٠ ، ٦٥ ، ٤٤
٦٥٩٧ ، ٥٨٣ ، ٥٦١ ، ٥٥٧ ، ٥٥٥	٦٨٣ ، ٨٢ ، ٧٦ ، ٧٥ ، ٧٣ ، ٧٢
٦٦٣٧ ، ٦١٨ ، ٦٠٧ ، ٦٠٥ ، ٥٩٨	٦١٠٦ ، ٩٧ ، ٩٦ ، ٩٢ ، ٨٨ ، ٨٦
٦٧٦ ، ٦٦٩ ، ٦٦٦ ، ٦٦٢ ، ٦٦٠	٦١٢٢ ، ١٢٠ ، ١١٧ ، ١١٤ ، ١١٠
٦٧٤٢ ، ٧٣٢ ، ٧٢٣ ، ٧١٧ ، ٦٨٠	٦١٣١ ، ١٣٠ ، ١٢٨ ، ١٢٧ ، ١٢٥
٦٧٨٤ ، ٧٠٩ ، ٧٠٤ ، ٧٠٣ ، ٧٠٩	٦١٥٩ ، ١٥٨ ، ١٥٧ ، ١٥٥ ، ١٤٤
٦٨٣٦ ، ٨٣٣ ، ٨١٩ ، ٨١٠ ، ٨٠٢	٦١٨٢ ، ١٨١ ، ١٧٦ ، ١٧٥ ، ١٧٩
٦٨٧٥ ، ٨٧٤ ، ٨٦٧ ، ٨٥٧ ، ٨٥٩	٦٢٠٠ ، ١٩٤ ، ١٩٠ ، ١٨٩ ، ١٨٤
٦٨٩٦ ، ٨٩٥ ، ٨٩٤ ، ٨٩٣ ، ٨٨٨	٦٢٢٣ ، ٢٢٠ ، ٢٠٨ ، ٢٠٦ ، ٢٠٣
٦٩٤١ ، ٩٣٧ ، ٩٣٨ ، ٩٣٣ ، ٩٣٢	٦٢٥٠ ، ٢٤٦ ، ٢٤٤ ، ٢٤٠ ، ٢٣٣
٦٩٨١ ، ٩٧٨ ، ٩٧٣ ، ٩٦٣ ، ٩٥٠	٦٢٧٧ ، ٢٦٥ ، ٢٥٩ ، ٢٥٦ ، ٢٥٣
٦١٠١٤ ، ٦١٠٩ ، ٦١٠١ ، ٦١٨٩ ، ٦١٨٥	٦٢٢٢ ، ٢١٥ ، ٢١٤ ، ٢٠١ ، ٢٨٣
٦١٠٣١ ، ٦١٠٢٨ ، ٦١٠٢٧ ، ٦١٠٢٦	٦٣٤٩ ، ٢٤٨ ، ٢٣٦ ، ٢٣١ ، ٢٢٣
٦١٠٧٣ ، ٦١٠٤٧ ، ٦١٠٤٦ ، ٦١٠٤٢	٦٣٧٢ ، ٣٥٧ ، ٣٥٥ ، ٣٥٤ ، ٣٥٠
٦١٠٩٤ ، ٦١٠٨١ ، ٦١٠٨٠ ، ٦١٠٧٩	٦٣٩٥ ، ٣٩٤ ، ٣٨٤ ، ٣٨٠ ، ٣٧٧
٦١١٤٦ ، ٦١١٣٥ ، ٦١١٣٠ ، ٦١١٣٠	٦٤٣٦ ، ٤٣٥ ، ٤٢٧ ، ٤٠٦ ، ٣٩٦
٦١١٥٧ ، ٦١١٥١ ، ٦١١٤٧ ، ٦١١٤٢	٦٤٧٤ ، ٤٧٠ ، ٤٦٧ ، ٤٥٥ ، ٤٥١
٦١١٨٧ ، ٦١١٧٧ ، ٦١١٧٠ ، ٦١١٥٩	٦٥١٥ ، ٥١٤ ، ٥١١ ، ٥١٢ ، ٥٧٦

٦ ١٩٩٩ ٦ ١٩٩٨ ٦ ١٩٩٧ ٦ ١٩٨.
 ٦ ٢٠٢٨ ٦ ٢٠١٨ ٦ ٢٠١٥ ٦ ٢٠٠٢
 ٦ ٢٠٥٦ ٦ ٢٠٤٧ ٦ ٢٠٣٧ ٦ ٢٠٣١
 ٦ ٢٠٦٤ ٦ ٢٠٥٩ ٦ ٢٠٥٨ ٦ ٢٠٥٧
 ٦ ٢٠٩٤ ٦ ٢٠٩٢ ٦ ٢٠٩١ ٦ ٢٠٨٤
 ٦ ٢١١١ ٦ ٢١٠٩ ٦ ٢١٠٦ ٦ ٢١٠٣
 ٦ ٢١٢٥ ٦ ٢١١٧ ٦ ٢١١٦ ٦ ٢١١٤
 ٦ ٢١٤٧ ٦ ٢١٤٦ ٦ ٢١٤١ ٦ ٢١٣٩
 ٦ ٢١٧١ ٦ ٢١٦٢ ٦ ٢١٥٦ ٦ ٢١٥١
 ٦ ٢٢٠٧ ٦ ٢٢٠٢ ٦ ٢١٩٦ ٦ ٢١٩٤
 ٦ ٢٢٢١ ٦ ٢٢١٩ ٦ ٢٢١٧ ٦ ٢٢١٤
 ٦ ٢٢٤٣ ٦ ٢٢٣٤ ٦ ٢٢٣١ ٦ ٢٢٣٠
 ٦ ٢٢٥٠ ٦ ٢٢٤٩ ٦ ٢٢٤٧ ٦ ٢٢٤٦
 ٦ ٢٢٨١ ٦ ٢٢٧٦ ٦ ٢٢٧١ ٦ ٢٢٦٠
 ٦ ٢٢٩٥ ٦ ٢٢٩٠ ٦ ٢٢٨٩ ٦ ٢٢٨٢
 ٦ ٢٢١٧ ٦ ٢٢١٤ ٦ ٢٢٠٥ ٦ ٢٢٠٢
 ٦ ٢٢٣٩ ٦ ٢٢٣٧ ٦ ٢٢٣٤ ٦ ٢٢٣٦
 ٦ ٢٢٥١ ٦ ٢٢٤٣ ٦ ٢٢٤٢

جسته : ٢٠٥ ٦ ٨١

خسروانی : ٦ ٣٥٨ ٦ ١٨٩ ٦ ١٨٢ ٦ ١١٠
 ٦ ٨٥٦ ٦ ٦٢٦ ٦ ٥٦٣ ٦ ٥٦٢ ٦ ٤١٣
 ٦ ١٧٢٨ ٦ ١٦٧٦ ٦ ١٦٦٣ ٦ ٩٠٥
 ٦ ٢١٢٢ ٦ ١٩٧٦ ٦ ١٨٧٠ ٦ ١٨٠٧

٢٢١١

٦ ١٢٠٤ ٦ ١١٩٩ ٦ ١١٩٠ ٦ ١١٨٨
 ٦ ١٢٢٢ ٦ ١٢٢١ ٦ ١٢١٥ ٦ ١٢١٣
 ٦ ١٢٩٦ ٦ ١٢٩٤ ٦ ١٢٩١ ٦ ١٢٧٧
 ٦ ١٣٠٣ ٦ ١٣٠٠ ٦ ١٢٩٩ ٦ ١٢٩٧
 ٦ ١٣١٩ ٦ ١٣١٨ ٦ ١٣١٤ ٦ ١٣١٠
 ٦ ١٣٦٨ ٦ ١٣٥٦ ٦ ١٣٢٨ ٦ ١٣٢١
 ٦ ١٣٩٧ ٦ ١٣٩٤ ٦ ١٣٨٣ ٦ ١٣٨١
 ٦ ١٤٧٤ ٦ ١٤٧٠ ٦ ١٤٧٨ ٦ ١٤٧٢
 ٦ ١٥٢٢ ٦ ١٥١٩ ٦ ١٥١٨ ٦ ١٥١٧
 ٦ ١٥٣٦ ٦ ١٥٣٢ ٦ ١٥٣٠ ٦ ١٥٣٦
 ٦ ١٥٦٣ ٦ ١٥٦٢ ٦ ١٥٥٤ ٦ ١٥٤٠
 ٦ ١٥٩٤ ٦ ١٥٧٦ ٦ ١٥٧٠ ٦ ١٥٧٧
 ٦ ١٦٨٣ ٦ ١٦٦٧ ٦ ١٦٦٤ ٦ ١٦٦٠
 ٦ ١٧٠١ ٦ ١٦٩٩ ٦ ١٦٩٥ ٦ ١٦٩٣
 ٦ ١٧٢٦ ٦ ١٧٢٥ ٦ ١٧٢٤ ٦ ١٧٠٢
 ٦ ١٧٧٥ ٦ ١٧٥٨ ٦ ١٧٥٣ ٦ ١٧٢٧
 ٦ ١٧٩٤ ٦ ١٧٩٢ ٦ ١٧٩٠ ٦ ١٧٧٦
 ٦ ١٨٠٨ ٦ ١٨٠٢ ٦ ١٧٩٩ ٦ ١٧٩٥
 ٦ ١٨٢٠ ٦ ١٨١٨ ٦ ١٨١٤ ٦ ١٨٠٩
 ٦ ١٨٤٥ ٦ ١٨٤٣ ٦ ١٨٢١ ٦ ١٨٢٩
 ٦ ١٨٨٤ ٦ ١٨٧٥ ٦ ١٨٦٤ ٦ ١٨٦٩
 ٦ ١٩٠٤ ٦ ١٨٩٨ ٦ ١٨٩٧ ٦ ١٨٨٩
 ٦ ١٩٢٢ ٦ ١٩٢٩ ٦ ١٩٢٥ ٦ ١٩٠٨
 ٦ ١٩٥٨ ٦ ١٩٤٨ ٦ ١٩٤٠ ٦ ١٩٣٣

خواجہ عصمت الدین بخاری :	۳۷۱ ، ۱۷۷۳ ، ۱۳۴۰	خسروی : ۱۰۳ ، ۱۰۷ ، ۱۰۳۵
خواجہ علی رامتینی :	۷۹۰ ، ۳۳۵	خفاف : ۱۷۵۶ ، ۱۰۲۱
خواجہ عبدالله انصاری :	۹۸۷ ، ۸۳۸	خواجوی کرمانی : ۱۰۹ ، ۱۹۹۶
خواجہ افضل الدین کاشی :	۱۳۲۲ ، ۱۳۳۷	۹۰۹ ، (از همای و همایون) ۹۳۱
خواجہ فضیل طوسی :	۱۴۰۱ ، ۱۲۸۲	۱۱۹۳ ، ۱۱۰۹
خواجہ خوارزمی :	۱۹۳۰ ، ۱۹۸۶	۹۰۳ ، ۱۷۸۸
خوندمیر :	۱۴۸۴ ، ۲۱۳۲	۲۲۱۳ ، ۱۹۲۰
خوادمیر :	۲۱۰۹	خواجہ آصفی : ۱۷۶۸ ، ۳۳۰
خوادمیر :	۱۱۲۱ ، ۷۳۳	خواجہ افضل ترکه : ۱۰۲۳
خوادمیر :	۸۵	خواجہ افضل الدین کاشی : ۸۷ ، ۲۲۶
		۷۴۷ ، ۵۱۲
		خواجہ حسین ثانی : ۲۶۰ ، ۲۶۵

د

درویش سقا :	۱۰۲۵
درویش عبدالعلی :	۴۶۱
درویش عبدالعلی :	۱۱۰۸ ، ۱۳۵۷
دقیقی :	۲۲۶ ، ۶۰۷ ، ۴۹۳
دوایی :	۷۱۲ ، ۹۵۸ ، ۸۸۴ ، ۸۶۷ ، ۸۶۲

ذ

ذوقی اردستانی : ۱۷۹۲

ج

روحانی : ١٧٧٥ ، ٩٦١ ، ٧٠٠ ، ٣١٢ ،	رئيس فخرالدین محمود : ٢٠٥٦
٢٠٠٦ ، ٢٠٠٧ ،	رشید وطواط : ٤٠٦ ، ٧٩٦ ، ٤٠٦ ،
روحی شبارستانی : ١٤٨٠ ، ٢٠٥١ ،	١٦٢٨ ، ١٩٧٢ ، ١٨٣٠ ، ١٧٦٢ ، ١٩٧٥
٢٢٧٠ ،	٢٢٢٩
روحی (ملكالشعر) : ٤٦٤ ، ٢٢٧ ،	رضیالدین ببابی قزوینی : ١٥٢٧
٩٩١ ، ١٤٦٩ ، ٢٣٠٢ ،	رضیالدین للای غزنوی : ١٣١٨
روحی سمرقندی : ١١٨٤ ، ٢٢٢٢ ،	رضیالدین للای قزوینی : ٩٨٠
رودکی : ٣٩ ، ٩٥ ، ٨٠ ، ٧٠ ، ١٠٠ ،	رضیالدین للای نیشابوری : ٢٢٨٠
١٤٩ ، ١٤٦ ، ١٣٥ ، ١٣٢ ، ١٠٩ ،	رضیالدین نیشابوری : ١٢٥ ، ٥٦ ،
٢٢٣ ، ٢٢٧ ، ٢١٢ ، ٢٠٧ ، ١٦٠ ،	٤٤١ ، ٣٦٩ ، ٣٩٧ ، ٢٤٧ ، ١٤٠ ،
٣٢٦ ، ٣٢٤ ، ٣١٢ ، ٣٠٢ ، ٢٦٠ ،	٩٦٧ ، ٩٠٣ ، ٨٨٦ ، ٦٤٨ ، ٥١٠ ،
٣٧٩ ، ٣٦٠ ، ٣٥٨ ، ٣٤٨ ، ٣٤٢ ،	١٠٩٨ ، ١٠٩٦ ، ١٠٧٢ ، ١٠٠٢ ،
٥٠٥ ، ٤٩٧ ، ٤٨١ ، ٤٥١ ، ٤٣٨ ،	١٥٦٤ ، ١٤٦١ ، ١٢٥١ ، ١١٣٨ ،
٥٩٦ ، ٥٥٤ ، ٥٥١ ، ٥٣٦ ، ٥٠٧ ،	١٧٩٦ ، ١٧٧٨ ، ١٧٢٨ ، ١٥٦٨ ،
٧٢٤ ، ٧١٨ ، ٦٤٠ ، ٦٣٩ ، ٦٢٦ ،	٢١٨٢ ، ١٩٥٩ ، ١٩٤٨ ،
٧٧٩ ، ٧٧٧ ، ٧٦٣ ، ٧٣٧ ، ٧٣٥ ،	رفیعالدین شیرازی : ١٨٤٧
٩٠٤ ، ٨٩٠ ، ٨٦٨ ، ٨١٥ ، ٨٠٨ ،	رفیعالدین لنbanی : ١٦٨ ، ٢٧٧ ، ٣٤٠ ،
٩٩٣ ، ٩٩٠ ، ٩٨١ ، ٩٦٧ ، ٩٤٦ ،	٢٧٨ ، ٨٢٠ ، ١٠٨٧ ، ٩٨٠ ،
١٠٧٠ ، ١٠٦٥ ، ١٠٢٣ ، ٩٩٥ ،	٢٠٢٩ ، ١٩٨٩ ، ١٨٢٢ ، ١٦٥٩ ،
١٢٧٨ ، ١٢٠٢ ، ١١٩٦ ، ١١١٠ ،	٢٢٥٢ ، ٢٢١٥ ، ٢٢١١ ، ٢٠٩٢ ،
١٤٨٧ ، ١٤٦١ ، ١٣٣٤ ، ١٣١٢ ،	٢٣٠٥
١٦٢١ ، ١٦١٢ ، ١٥٩١ ، ١٥٠٧ ،	درکن صاین : ١٦٦٧

، ۲۱۱۰ ، ۲۰۹۰ ، ۲۰۸۵ ، ۲۰۴۷	، ۱۷۰۱ ، ۱۶۳۶ ، ۱۶۳۳ ، ۱۶۲۶
، ۲۳۲۴ ، ۲۳۰۴ ، ۲۲۹۷ ، ۲۲۴۶	، ۱۸۱۸ ، ۱۸۰۷ ، ۱۷۷۰ ، ۱۷۶۷
۲۲۶۰	، ۱۹۱۳ ، ۱۹۰۴ ، ۱۸۸۳ ، ۱۸۳۹
	، ۲۰۴۴ ، ۲۰۲۸ ، ۱۹۸۰ ، ۱۹۲۹

ز

زاهد درواجکی : ۸

زجاجی : ۷۷
 ، ۲۴۹ ، ۱۶۳ ، ۱۴۸ ، ۷۷
 ، ۴۶۹ ، ۴۶۴ ، ۴۰۰ ، ۳۰۱ ، ۲۷۵
 ، ۸۲۷ ، ۷۹۳ ، ۶۶۲ ، ۵۸۸ ، ۵۳۷
 ، ۹۱۱۹ ، ۱۱۰۴ ، ۹۷۵ ، ۹۳۶ ، ۹۲۵
 ، ۱۳۷۷ ، ۱۲۶۲ ، ۱۱۶۱ ، ۱۱۵۱
 ، ۱۶۴۶ ، ۱۰۹ ، ۱۴۰۶ ، ۱۴۱۴
 ، ۲۲۲۸ ، ۱۸۴۲ ، ۱۸۳۴

درآشت بهرام پژدوى : ۱۷۲ ، ۱۷۹

ذکریابن محمدبن محمود فروینی : ۱۹۰۵
 زلالی خوانساری : ۱۸۱۵
 ذینالدین سنجیر : ۱۰۹۱
 ذینبی : ۵۲۳
 ذینبی علی محمودی : ۱۶۹۷

، ۴۶۵ ، ۴۲۸ ، ۴۲۰ ، ۳۶۰ ، ۲۹۴
 ، ۶۴۰ ، ۶۳۹ ، ۵۳۸ ، ۵۳۶ ، ۴۶۸
 ، ۹۲۶ ، ۸۰۳ ، ۸۲۵ ، ۸۲۱ ، ۷۴۲
 ، ۹۹۶ ، ۹۸۹ ، ۹۷۲ ، ۹۶۹ ، ۹۰۰
 ، ۱۲۲۶ ، ۱۲۱۱ ، ۱۱۸۱ ، ۱۰۸۴

س

١٤٨٥ ، ١٤٦٦ ، ١٤٥٣ ، ١٤٣٠	سحابي : ٢١٤٦
١٥٦٨ ، ١٥٤٠ ، ١٥٢٤ ، ١٥٧	سراج الدين سكري : ٢٨٦ ، ١٨٧
١٧٥١ ، ١٦٨٩ ، ١٦٦٩ ، ١٦١٠	١٣١٢ ، ١٢٥٨ ، ١٠٥٠ ، ١٠٥٦
١٩٠٣ ، ١٨٣٦ ، ١٧٧٩ ، ١٧٦٢	٢١٥٣ ، ١٩٦٧ ، ١٤٩٠ ، ١٣٨١
١٩٧٨ ، ١٩٦٨ ، ١٩٤١ ، ١٩٣٥	٢٣٥٤ ، ٢٣٤٢ ، ٢٢٣٢
٢٠٩٨ ، ٢٠٩٥ ، ٢٠٢٤ ، ١٩٨٢	سراج الدين قمرى : ١٠١٤ ، ١٤٣٧
٢١٢٥ ، ٢١٢٢ ، ٢١١٦ ، ٢١١٠	٢٣٢٤ ، ١٩١٥
٢١٨٣ ، ٢١٧٧ ، ٢١٧٠ ، ٢١٦٦	سراجي : ٩٣٦
٢٢٨٠ ، ٢٢٥٠ ، ٢٢٤٨ ، ٢٢٣٦	سعدي : ٤٠ ، ٣٥ ، ٣٤ ، ٣٣ ، ٣١
٢٢٤٩ ، ٢٢٩٠	١٣٣ ، ١١١ ، ٩٠ ، ٤٦ ، ٤٢
سعده روی : ٢١٧	٢٤٤ ، ١٩٢ ، ١٦٨ ، ١٤٨ ، ١٣٨
سعید گمان : ٢٠٥٣	٣٥١ ، ٣٢٢ ، ٢٥٤ ، ٢٥٢ ، ٢٤٩
سلمان ساوجی : ٧١٥ ، ٥٥٦ ، ٢٠٥	٤٧٦ ، ٤٤٩ ، ٤٤٣ ، ٤٣٦ ، ٣٦٦
١٥٧٨ ، ١٤٤٦ ، ١٠٠٣ ، ٨١٣	٥٩٧ ، ٥٧٢ ، ٥٧١ ، ٥٦٢ ، ٥١٥
١٩٧٧ ، ١٨٣٦ ، ١٧٨٨ ، ١٥٩٠	٦٧١ ، ٦٦٣ ، ٦٢٧ ، ٦١٦ ، ٦٠٠
١٩٩٨	٨٢٦ ، ٧٩٧ ، ٧٦١ ، ٧٢٩ ، ٦٨٥
ستاني غزنوی : ٧١ ، ٦٤ ، ٢٥ ، ١٠ :	٨٧٧ ، ٨٥٨ ، ٨٥٧ ، ٨٤٨ ، ٨٣٦
٩٤ ، ٩٢ ، ٩٠ ، ٨٧ ، ٧٧ ، ٧٤	٩٢٠ ، ٩٠٥ ، ٨٩٣ ، ٨٨١ ، ٨٨٠
١٢٢ ، ١١٨ ، ١٠٥ ، ١٠٣ ، ١٠٢	٩٨٧ ، ٩٧٣ ، ٩٥٧ ، ٩٣٩ ، ٩٣٥
١٥٣ ، ١٥٢ ، ١٤٥ ، ١٣٥ ، ١٢٦	١١٤٦ ، ١١٩ ، ١٠١٦ ، ١٠٠٧
١٧٩ ، ١٧٥ ، ١٧٤ ، ١٧٢ ، ١٦٦	١٢٤٢ ، ١٢١ ، ١١٩٢ ، ١١٨٨
١٩٠ ، ١٨٨ ، ١٨٥ ، ١٨٤ ، ١٨٠	١٣٨٦ ، ١٣٨٤ ، ١٣١٢ ، ١٣١١

٦ ١٠٦ ٦ ١٠١٣ ٦ ١٠٠٨ ٦ ٩٧٩	٦ ٢٠٠ ٦ ١٩٧ ٦ ١٩٣ ٦ ١٩٢ ٦ ١٩١
٦ ١٠٣٨ ٦ ١٠٣٧ ٦ ١٠٣٦ ٦ ١٠٢٧	٦ ٢٢٧ ٦ ٢٢٠ ٦ ٢٢٩ ٦ ٢٢٧ ٦ ٢١٤
٦ ١٠٥٨ ٦ ١٠٥٥ ٦ ١٠٤٧ ٦ ١٠٤٤	٦ ٢٨٩ ٦ ٢٨٥ ٦ ٢٨٤ ٦ ٢٧٤ ٦ ٢٥٥
٦ ١٠٤٦ ٦ ١٠٧٤ ٦ ١٠٧٣ ٦ ١٠٧٤	٦ ٣١٩ ٦ ٣٠٨ ٦ ٣٠٠ ٦ ٢٩٩ ٦ ٢٩٤
٦ ١١١٤ ٦ ١١١٢ ٦ ١١٠٠ ٦ ١٠٨٨	٦ ٣٥٥ ٦ ٣٤٨ ٦ ٣٤١ ٦ ٣٣٩ ٦ ٣٢٨
٦ ١١٢٨ ٦ ١١٢٣ ٦ ١١٢٠ ٦ ١١٢٧	٦ ٣٧٣ ٦ ٣٧٠ ٦ ٣٦٧ ٦ ٣٦٦ ٦ ٣٦٥
٦ ١١٥٠ ٦ ١١٤٣ ٦ ١١٤٢ ٦ ١١٣٩	٦ ٣٩٩ ٦ ٣٩٧ ٦ ٣٩٥ ٦ ٣٨٨ ٦ ٣٨٧
٦ ١١٧٠ ٦ ١١٦٢ ٦ ١١٥٨ ٦ ١١٥٣	٦ ٤٣١ ٦ ٤٣٩ ٦ ٤٣٥ ٦ ٤١٧ ٦ ٤١٠
٦ ١١٩٤ ٦ ١١٩١ ٦ ١١٨٨ ٦ ١١٨١	٦ ٤٥١ ٦ ٤٤٨ ٦ ٤٤٤ ٦ ٤٤٢ ٦ ٤٣٨
٦ ١٢٢٩ ٦ ١٢٢٢ ٦ ١٢١٥ ٦ ١٢١١	٦ ٤٧٦ ٦ ٤٦٦ ٦ ٤٦١ ٦ ٤٥٩ ٦ ٤٥٨
٦ ١٢٥٩ ٦ ١٢٤١ ٦ ١٢٣٤ ٦ ١٢٣٠	٦ ٤٨٩ ٦ ٤٨٣ ٦ ٤٨١ ٦ ٤٧٨ ٦ ٤٧٧
٦ ١٢٨٢ ٦ ١٢٧٩ ٦ ١٢٧٤ ٦ ١٢٦٠	٦ ٤٥٠ ٦ ٤٥٢ ٦ ٤٥٠ ٦ ٤٥٩ ٦ ٤٥٠
٦ ١٢٩٠ ٦ ١٢٨٩ ٦ ١٢٨٦ ٦ ١٢٨٣	٦ ٤٥٤ ٦ ٤٥٣ ٦ ٤٥٦ ٦ ٤٥٣ ٦ ٤٥٨
٦ ١٣١٨ ٦ ١٣١١ ٦ ١٣٠٥ ٦ ١٣٩٩	٦ ٦٤٧ ٦ ٦٤٢ ٦ ٦٢٠ ٦ ٥٦١ ٦ ٥٥٢
٦ ١٣٥٤ ٦ ١٣٤٦ ٦ ١٣٣٥ ٦ ١٣٢٧	٦ ٦٥٤ ٦ ٦١١ ٦ ٦٥٢ ٦ ٦٥١ ٦ ٦٥٠
٦ ١٣٧٧ ٦ ١٣٧٦ ٦ ١٣٧٠ ٦ ١٣٥٦	٦ ٦٨٤ ٦ ٦٨٣ ٦ ٦٧٩ ٦ ٦٧٨ ٦ ٦٧٧
٦ ١٤٥٨ ٦ ١٤١٣ ٦ ١٤١٢ ٦ ١٤٩٦	٦ ٧٤٣ ٦ ٧٤١ ٦ ٧٤٤ ٦ ٧٤٣ ٦ ٧٤٢
٦ ١٤٧٦ ٦ ١٤٧٤ ٦ ١٤٧٢ ٦ ١٤٥٩	٦ ٧٧١ ٦ ٧٦٩ ٦ ٧٦٨ ٦ ٧٦٧ ٦ ٧٥٧
٦ ١٥٢٥ ٦ ١٥١٣ ٦ ١٤٩٩ ٦ ١٤٨٩	٦ ٨١٨ ٦ ٨٠٧ ٦ ٧٩٤ ٦ ٧٩١ ٦ ٧٨٥
٦ ١٥٣٦ ٦ ١٥٣٤ ٦ ١٥٣١ ٦ ١٥٢٩	٦ ٨٦٣ ٦ ٨٥٩ ٦ ٨٤٨ ٦ ٨٤٥ ٦ ٨٤٤
٦ ١٥٥٢ ٦ ١٥٥٠ ٦ ١٥٤٩ ٦ ١٥٤٨	٦ ٨٨٠ ٦ ٨٨٠ ٦ ٨٧٣ ٦ ٨٧٢ ٦ ٨٧٠
٦ ١٥٨٥ ٦ ١٥٨٣ ٦ ١٥٧٣ ٦ ١٥٧١	٦ ٩١٢ ٦ ٩٠٧ ٦ ٩٠٢ ٦ ٨٩٩ ٦ ٨٩٠
٦ ١٦٢٧ ٦ ١٦٢٥ ٦ ١٦١٦ ٦ ١٦١	٦ ٩٣٨ ٦ ٩٢٩ ٦ ٩٢٤ ٦ ٩٢٢ ٦ ٩١٥
٦ ١٦٠٥ ٦ ١٦٠١ ٦ ١٥٨٨ ٦ ١٥٧٦	٦ ٩٨٧ ٦ ٩٠٥ ٦ ٩٠٤ ٦ ٩٠١ ٦ ٨٤

٦ ٢٢٩١ ٢٢٨٦ ٢٢٧٦ ٢٢٧٠
 ٦ ٢٢٨ ٢٢٩٥ ٢٢٩٣ ٢٢٩٢
 ٦ ٢٣٢٣ ٢٣٢٠ ٢٣١٥ ٢٣١٢
 ٦ ٢٣٦١ ٢٣٤٩ ٢٣٣٤ ٢٣٢٩
 ٢٣٦٨
 ٦ ٤٣ ٤٩ ٣٧ : سوزنی سمرقندی
 ٦ ٩٠ ٧٩ ٧٧ ٦٨ ٥٨ ٥٤
 ٦ ١٣٥ ١٣٢ ١١٨ ١١٧ ١١٤
 ٦ ١٤٥ ١٤٢ ١٤١ ١٣٩ ١٣٧
 ٦ ١٥٧ ١٥٥ ١٥٢ ١٥١ ١٥٠
 ٦ ٢٠٥ ٢٠٣ ١٨٧ ١٧٦ ١٦٢
 ٦ ٢٤٧ ٢٣١ ٢٢١ ٢١٨ ٢١٧
 ٦ ٢٦٦ ٢٦٤ ٢٦٣ ٢٥٨ ٢٥٨
 ٦ ٢٨٠ ٢٧٧ ٢٧٢ ٢٧٠ ٢٦٧
 ٦ ٣٠١ ٣٠٠ ٢٩٢ ٢٩١ ٢٨٤
 ٦ ٣٢١ ٣٢٠ ٣١٣ ٣١١ ٣١٠
 ٦ ٣٥٦ ٣٨١ ٣٧٥ ٣٧٤ ٣٣٧
 ٦ ٣٩٢ ٣٨٩ ٣٧٤ ٣٦٩ ٣٦٢
 ٦ ٤١٩ ٤١٧ ٤١١ ٤١٠ ٣٩٥
 ٦ ٤٥٢ ٤٤٧ ٤٣٤ ٤٣٠ ٤٢٩
 ٦ ٤٧٧ ٤٧٢ ٤٦٥ ٤٦١ ٤٦٠
 ٦ ٤٩٤ ٤٨٧ ٤٨٤ ٤٨٠ ٤٧٩
 ٦ ٥٣٦ ٥٢٤ ٥٠١ ٥٠٠ ٤٩٦
 ٦ ٥٧٤ ٥٧٣ ٥٦٨ ٥٦٥ ٥٥٧

٦ ١٦٨٦ ١٦٧٩ ١٦٦٨ ١٦٥٦
 ٦ ١٧١٥ ١٧١٠ ١٦٩٤ ١٧٩١
 ٦ ١٧٤٣ ١٧٣٤ ١٧٢٤ ١٧١٩
 ٦ ١٧٦١ ١٧٥٧ ١٧٤٩ ١٧٤٧
 ٦ ١٧٩٧ ١٧٩١ ١٧٧٨ ١٧٧٥
 ٦ ١٨١٤ ١٨٠٩ ١٨٠٥ ١٨٠٠
 ٦ ١٨٤١ ١٨٢٨ ١٨٢٦ ١٨١٩
 ٦ ١٨٥٧ ١٨٥١ ١٨٥٠ ١٨٤٢
 ٦ ١٨٧٤ ١٨٦٩ ١٨٦٧ ١٨٦٠
 ٦ ١٩١١ ١٩٠٢ ١٨٨٩ ١٨٨١
 ٦ ١٩٢٤ ١٩٢٠ ١٩١٨ ١٩١٢
 ٦ ١٩٤٤ ١٩٤٢ ١٩٣٩ ١٩٣٠
 ٦ ١٩٧٠ ١٩٥٧ ١٩٥٢ ١٩٤٨
 ٦ ١٩٧٥ ١٩٧٢ ١٩٧٩ ١٩٧٢
 ٦ ٢٠١٣ ٢٠٠٠ ١٩٨٩ ١٩٧٨
 ٦ ٢٠٣٧ ٢٠٣٢ ٢٠٣١ ٢٠١٤
 ٦ ٢٠٧٩ ٢٠٥٧ ٢٠٤٩ ٢٠٤٧
 ٦ ٢١٠٢ ٢٠٩٥ ٢٠٨٣ ٢٠٧٨
 ٦ ٢١٢٨ ٢١٢١ ٢١١٣ ٢١٠٩
 ٦ ٢١٠٤ ٢١٠٥ ٢١٠١ ٢١٠٩
 ٦ ٢١٨٤ ٢١٧٣ ٢١٦٨ ٢١٦٢
 ٦ ٢٢٠٤ ٢٢٠٣ ٢١٩٥ ٢١٩٣
 ٦ ٢٢٥١ ٢٢٤٧ ٢٢٣٢ ٢٢٠٩
 ٦ ٢٢٦٦ ٢٢٦٥ ٢٢٦٢ ٢٢٥٧

٦ ١١٧٥ ٦ ١١٧٤ ٦ ١١٧٣ ٦ ١١٧١	٦ ٥٩٨ ٦ ٥٩٢ ٦ ٥٨٩ ٦ ٥٨٦ ٦ ٥٧٥
٦ ١٢٠٧ ٦ ١٢٠٣ ٦ ١١٩٦ ٦ ١١٩٠	٦ ٦١٦ ٦ ٦١٤ ٦ ٦٠٧ ٦ ٦٠٦ ٦ ٦٠١
٦ ١٢١٦ ٦ ١٢١٥ ٦ ١٢١٤ ٦ ١٢١٣	٦ ٦٤٣ ٦ ٦٣٦ ٦ ٦٢٩ ٦ ٦٢٨ ٦ ٦٢٤
٦ ١٢٦٩ ٦ ١٢٤٠ ٦ ١٢٣٨ ٦ ١٢١٧	٦ ٦٦٣ ٦ ٦٨٠ ٦ ٦٥٨ ٦ ٦٥٧ ٦ ٦٥١
٦ ١٣٣٤ ٦ ١٣٢٧ ٦ ١٢٨٣ ٦ ١٢٨١	٦ ٧١٩ ٦ ٧٩٣ ٦ ٧٩٢ ٦ ٧٨٧ ٦ ٧٨٤
٦ ١٣٥٦ ٦ ١٣٥٣ ٦ ١٣٥٢ ٦ ١٣٤٨	٦ ٧٤٤ ٦ ٧٣٩ ٦ ٧٣٧ ٦ ٧٣٦ ٦ ٧٣٠
٦ ١٣٦٦ ٦ ١٣٦١ ٦ ١٣٥٩ ٦ ١٣٥٨	٦ ٧٦٠ ٦ ٧٥١ ٦ ٧٥٠ ٦ ٧٤٧ ٦ ٧٤٦
٦ ١٣٨٥ ٦ ١٣٧٧ ٦ ١٣٦٨ ٦ ١٣٦٧	٦ ٨٠٧ ٦ ٧٩٢ ٦ ٧٨٦ ٦ ٧٧٣ ٦ ٧٦١
٦ ١٣٩٢ ٦ ١٣٩١ ٦ ١٣٨٩ ٦ ١٣٨٨	٦ ٨٣٧ ٦ ٨٣٢ ٦ ٨٢٨ ٦ ٨٢١ ٦ ٨١٤
٦ ١٤٠٩ ٦ ١٤٠٨ ٦ ١٤٠١ ٦ ١٣٩٨	٦ ٨٦٠ ٦ ٨٥٦ ٦ ٨٥٠ ٦ ٨٤٩ ٦ ٨٤١
٦ ١٤٢٤ ٦ ١٤٢١ ٦ ١٤٢٠ ٦ ١٤١٧	٦ ٩١٥ ٦ ٩١٢ ٦ ٩١٠ ٦ ٩٠٠ ٦ ٨٧١
٦ ١٤٣٦ ٦ ١٤٣٤ ٦ ١٤٣٤ ٦ ١٤٢٦	٦ ٩٠٩ ٦ ٩٨٩ ٦ ٩٨٥ ٦ ٩٣٨ ٦ ٩١٦
٦ ١٤٧٨ ٦ ١٤٧٦ ٦ ١٤٦٣ ٦ ١٤٤٧	٦ ٩٨١ ٦ ٩٧٩ ٦ ٩٧٦ ٦ ٩٧٥ ٦ ٩٦٢
٦ ١٤٩٦ ٦ ١٤٩٧ ٦ ١٤٩٣ ٦ ١٤٩٢	٦ ٩٩٤ ٦ ٩٩٣ ٦ ٩٩٢ ٦ ٩٩٠ ٦ ٩٨٤
٦ ١٥٢٧ ٦ ١٥٢٦ ٦ ١٥٢١ ٦ ١٥١٢	٦ ١٠٢٦ ٦ ١٠١٩ ٦ ١٠٠٠ ٦ ٩٩٩
٦ ١٥٤٩ ٦ ١٥٤٠ ٦ ١٥٤٢ ٦ ١٥٢٨	٦ ١٠٤٧ ٦ ١٠٤١ ٦ ١٠٤٠ ٦ ١٠٣٨
٦ ١٥٧٥ ٦ ١٥٧٢ ٦ ١٥٥٨ ٦ ١٥٥٦	٦ ١٠٥٤ ٦ ١٠٥٠ ٦ ١٠٤٩ ٦ ١٠٤٧
٦ ١٥٨١ ٦ ١٥٧٦ ٦ ١٥٧١ ٦ ١٥٧٩	٦ ١٠٧٥ ٦ ١٠٧٤ ٦ ١٠٧٣ ٦ ١٠٧٦
٦ ١٥٩٢ ٦ ١٥٨٩ ٦ ١٥٨٤ ٦ ١٥٨٣	٦ ١٠٨٢ ٦ ١٠٨١ ٦ ١٠٧٠ ٦ ١٠٧٧
٦ ١٦٠٥ ٦ ١٦٠٢ ٦ ١٥٩٨ ٦ ١٥٩٦	٦ ١٠٩٣ ٦ ١٠٩٢ ٦ ١٠٩١ ٦ ١٠٨٩
٦ ١٦٣٧ ٦ ١٦٣١ ٦ ١٦٢٦ ٦ ١٦١٥	٦ ١١٠٤ ٦ ١٠٩٧ ٦ ١٠٩٦ ٦ ١٠٩٥
٦ ١٦٥٢ ٦ ١٦٤٩ ٦ ١٦٤٨ ٦ ١٦٤٠	٦ ١١٣٠ ٦ ١١٢٧ ٦ ١١٢٤ ٦ ١١٢٦
٦ ١٦٥٩ ٦ ١٦٥٧ ٦ ١٦٥٠ ٦ ١٦٥٤	٦ ١١٦٢ ٦ ١١٥٢ ٦ ١١٤١ ٦ ١١٣٩
٦ ١٦٧٩ ٦ ١٦٧١ ٦ ١٦٦٣ ٦ ١٦٦٢	٦ ١١٦٩ ٦ ١١٦٨ ٦ ١١٦٤ ٦ ١١٦٣

، ٢٣١٧ ، ٢٣٠٢ ، ٢٣٠١ ، ٢٢٩٨	، ١٧٩١ ، ١٧٨٩ ، ١٧٨٦ ، ١٧٨٤
، ٢٣٣٣ ، ٢٣٣٢ ، ٢٢٢٨ ، ٢٢٢٥	، ١٧٢٨ ، ١٧٢٧ ، ١٧٢٣ ، ١٧٠٠
، ٢٣٥٠ ، ٢٣٣٨ ، ٢٢٣٦ ، ٢٢٣٤	، ١٧٦٦ ، ١٧٥٤ ، ١٧٥٢ ، ١٧٣٢
، ٢٣٦٤ ، ٢٣٥٩ ، ٢٣٥٧ ، ٢٣٥١	، ١٧٩٨ ، ١٧٨٧ ، ١٧٧٧ ، ١٧٦٦
٢٣٦٥	، ١٨١٨ ، ١٨١٤ ، ١٨١٢ ، ١٨٠٩
سهيلى : ٢٢٨٤	، ١٨٣١ ، ١٨٣٠ ، ١٨٢٩ ، ١٨٢١
سيداحمد مشهدى : ٢٠٥١	، ١٨٣٨ ، ١٨٣٧ ، ١٨٣٦ ، ١٨٣٣
سيدجلال عضد : ١٠١٧	، ١٨٩٢ ، ١٨٧٢ ، ١٨٧١ ، ١٨٦٢
سيدحسن اشرفى : ٤١٥ ، ١٣٣	، ١٩٠٨ ، ١٩٠٣ ، ١٨٩٩ ، ١٨٩٨
٤٥٠٤ ، ٣٣٧ ، ١٥٣	، ١٩٧٥ ، ١٩٥١ ، ١٩١٨ ، ١٩٠٣
سيدحسن غزنوى :	، ١٩٨٤ ، ١٩٨٣ ، ١٩٧٣ ، ١٩٦٦
١٤٨١ ، ١٣٦٤ ، ١٠٧٨ ، ٦٠٢	، ٢٠١٤ ، ٢٠١٢ ، ١٩٩٦ ، ١٩٩٣
٢٢٨٧ ، ٢٢١٢ ، ٢٠٤٠ ، ١٦٤١	، ٢٠٣٤ ، ٢٠٣٠ ، ٢٠٢٩ ، ٢٠٢٥
سيد ذوالفقار شروانى : ٢٨٢ ، ٦٦٢	، ٢٠٤٥ ، ٢٠٤٣ ، ٢٠٤١ ، ٢٠٣٨
٦١٠٦ ، ١٠٢٧ ، ٩٣٣ ، ٩٣١	، ٢٠٦٧ ، ٢٠٦٣ ، ٢٠٥٨ ، ٢٠٤٩
٦٧٣	، ٢٠٨٤ ، ٢٠٨١ ، ٢٠٧٩ ، ٢٠٧٠
١٧٦٢ ، ٤٣٧ ، ١٣١٢ ، ١١٦٨	، ٢١٢٧ ، ٢١٢١ ، ٢٠٩٨ ، ٢٠٨٩
٢٢٩٤ ، ٢٠٦٦	، ٢١٤٥ ، ٢١٤٥ ، ٢١٤٠ ، ٢١٣٩
سيدعزيز الدين : ١٤١٥	، ٢١٩٢ ، ٢١٧٧ ، ٢١٧٤ ، ٢١٧٣
سيف اسفريگى : ٦٨ ، ١٤١	، ٢٢١٢ ، ٢٢٠٩ ، ٢١٩٧ ، ٢١٩٥
، ٢٩٤ ، ٢٥٥ ، ١٩٣ ، ١٧٢	، ٢٢٣١ ، ٢٢٢٦ ، ٢٢١٧ ، ٢٢١٦
، ٣٥٣ ، ٣٧٤ ، ٣٢١ ، ٢٩٩	، ٢٢٥٦ ، ٢٢٥٥ ، ٢٢٥١ ، ٢٢٤٢
، ٤٥٩ ، ٤٣٥ ، ٤٣٤ ، ٤٢٠	، ٢٢٧٨ ، ٢٢٦٦ ، ٢٢٦١ ، ٢٢٥٩
، ٥٤١ ، ٥٠٧ ، ٥٠١ ، ٤٨٨	، ٢٢٩٢ ، ٢٢٨٩ ، ٢٢٨٢ ، ٢٢٧٩
، ٥٧٠ ، ٦٣٣ ، ٥٩٥ ، ٥٦٤	
، ٨٢٠ ، ٨٠٨ ، ٧٧٧ ، ٧٧٥	
، ٦٨٩	

، ۱۸۴۲ ، ۱۸۱۸ ، ۱۸۰۸ ، ۱۷۹۳	، ۹۰۰ ، ۸۹۲ ، ۸۷۹ ، ۸۷۲ ، ۸۰۱
، ۱۸۸۸ ، ۱۸۶۴ ، ۱۸۴۸ ، ۱۸۴۴	، ۹۵۷ ، ۹۵۶ ، ۹۳۰ ، ۹۲۸ ، ۹۱۹
، ۲۰۱۳ ، ۱۹۷۷ ، ۱۹۰۹ ، ۱۹۰۶	، ۱۰۱۳ ، ۱۰۰۲ ، ۹۷۵ ، ۹۷۸
، ۲۱۰۳ ، ۲۰۷۷ ، ۲۰۷۴ ، ۲۰۲۲	، ۱۱۱۷ ، ۱۰۷۲ ، ۱۰۴۵ ، ۱۰۲۲
، ۲۱۷۳ ، ۲۱۷۲ ، ۲۱۴۷ ، ۲۱۲۴	، ۱۱۰۰ ، ۱۱۳۱ ، ۱۱۲۴ ، ۱۱۲۳
، ۲۲۳۷ ، ۲۲۳۶ ، ۲۲۲۴ ، ۲۲۱۷	، ۱۲۲۶ ، ۱۲۲۰ ، ۱۱۶۱ ، ۱۱۰۹
، ۲۲۶۲ ، ۲۲۵۷ ، ۲۲۵۰ ، ۲۲۴۸	، ۱۲۸۷ ، ۱۲۶۰ ، ۱۲۵۰ ، ۱۲۲۹
۲۳۱۸ ، ۲۳۰۱ ، ۲۲۷۰	، ۱۴۵۶ ، ۱۳۸۵ ، ۱۳۰۹ ، ۱۳۰۴
سیف اعرج : ۱۶۴۰	، ۱۰۱۷ ، ۱۰۱۶ ، ۱۰۱۲ ، ۱۴۰۹
سیف الملوك : ۱۶۹۷ ، ۱۸۴۳	، ۱۶۹۹ ، ۱۶۹۶ ، ۱۰۲۴ ، ۱۰۲۳
	، ۱۷۸۹ ، ۱۷۷۷ ، ۱۷۶۸ ، ۱۷۲۹

ش

۱۴۱۳ ، ۱۳۹۶	شاگریخاری : ۵۵۷
شاه گبودجامه : ۸۶۴	شاه داعی شیرازی : ۲۰۵
شجاعی : ۱۶۰۳	، ۳۰۶ ، ۲۰۵
شرف الدین رامی : ۱۰۶۱	، ۸۳۲ ، ۶۷۰ ، ۵۶۴ ، ۵۳۴ ، ۴۷۶
شرف الدین علی یزدی : ۲۴	، ۱۵۴۶ ، ۱۴۱۲ ، ۱۳۸۴ ، ۱۲۳۹
شرف الدین فضل الله قزوینی : ۱۸۳۹	، ۱۹۰۱ ، ۱۸۵۰ ، ۱۶۸۶ ، ۱۶۷۰
شرف شفروه : ۴۱	، ۲۲۶۴ ، ۲۲۳۲ ، ۱۹۳۹
۱۰۰ ، ۹۳ ، ۵۳ ، ۴۱	شاه طاهرخوندی : ۱۹۰۴
۱۰۱ ، ۱۳۲ ، ۱۱۲ ، ۱۱۰ ، ۱۰۱	شاه طاهردکنی : ۷۲۶
۲۷۵ ، ۲۰۳ ، ۲۰۰ ، ۱۶۷ ، ۱۰۷	شاه قاسم انوار : ۲۶۱ ، ۹۶۳ ، ۹۶۵ ، ۱۳۹۵
۳۳۰ ، ۳۰۰ ، ۲۹۶ ، ۲۸۶ ، ۲۷۷	

<p>شمس جندی : ٢٢٢٥</p> <p>شمس دهستانی : ١٥١٥</p> <p>شمس طبی : ١٨٨ ، ٣٧٨ ، ٣٤٦ ، ١٨٨</p> <p>شمس طبی : ٩٣٤ ، ٥٥٦ ، ٤٨٢ ، ٤٦٦ ، ٤٣٢</p> <p>شمس طبی : ١٧٢٤ ، ١٥١٤ ، ١٣٠٠ ، ١١٢٦</p> <p>شمس طبی : ٢٢٨٨ ، ٢١٢٢ ، ٢٠٢٧ ، ١٧٤٤</p> <p>شمس فخرى : ١٢٤ ، ١١٨ ، ٩٢ ، ٧٣</p> <p>شمس فخرى : ١٥٩ ، ١٥٢ ، ١٥١ ، ١٤٤ ، ١٤٢</p> <p>شمس فخرى : ٢٠٨ ، ٢٠٤ ، ١٨٩ ، ١٨٧ ، ١٨٤</p> <p>شمس فخرى : ٢٢٤ ، ٢١٨ ، ٢١٦ ، ٢١٤ ، ٢١٠</p> <p>شمس فخرى : ٢٧٢ ، ٢٧٠ ، ٢٤٦ ، ٢٣٩ ، ٢٣٧</p> <p>شمس فخرى : ٢٤٤ ، ٣١٦ ، ٢٩٠ ، ٢٨٧ ، ٢٧٣</p> <p>شمس فخرى : ٣٦٠ ، ٣٥٥ ، ٣٥٢ ، ٣٤٨ ، ٣٤٤</p> <p>شمس فخرى : ٤١٢ ، ٤١٠ ، ٤٠٠ ، ٣٩٦ ، ٣٨٥</p> <p>شمس فخرى : ٤٣١ ، ٤٢٤ ، ٤٢٠ ، ٤١٨ ، ٤١٤</p> <p>شمس فخرى : ٤٧٢ ، ٤٥١ ، ٤٤٨ ، ٤٤٧ ، ٤٤٠</p> <p>شمس فخرى : ٥٥٤ ، ٥٤٥ ، ٥٣٥ ، ٥٣٤ ، ٤٨٩</p> <p>شمس فخرى : ٥٩٥ ، ٥٨٩ ، ٥٧٧ ، ٥٧٦ ، ٥٦٤</p> <p>شمس فخرى : ٦٣٢ ، ٦٣٠ ، ٦٢٩ ، ٦٠٩ ، ٦٠٨</p> <p>شمس فخرى : ٦٦٧ ، ٦٦٦ ، ٦٥٨ ، ٦٥٠ ، ٦٣٧</p> <p>شمس فخرى : ٦٩٩ ، ٦٩٦ ، ٦٩٤ ، ٦٩٢ ، ٦٨٤</p> <p>شمس فخرى : ٧٢٠ ، ٧١٧ ، ٧١٠ ، ٧٠١ ، ٧٠٠</p> <p>شمس فخرى : ٧٨٦ ، ٧٤٢ ، ٧٣٤ ، ٧٣٠ ، ٧٢٤</p>	<p>، ٥١٢ ، ٥٠٩ ، ٤٨٦ ، ٤٧٤ ، ٤٧٣</p> <p>، ٥٩٠ ، ٥٨٧ ، ٥٧٣ ، ٥٦٢ ، ٥٢٦</p> <p>، ٨٢٠ ، ٧٨٤ ، ٧٧٤ ، ٦٨٩ ، ٦٨٢</p> <p>، ٨٩٨ ، ٨٧٢ ، ٨٦٠ ، ٨٤٦ ، ٨٤٣</p> <p>، ١١٤١ ، ١١١٠ ، ٩٦٠ ، ٩٤٤ ، ٩١٤</p> <p>، ١٢٨٣ ، ١٢٧٥ ، ١٢٥٨ ، ١١٩٢</p> <p>، ١٣٥٧ ، ١٣٤٥ ، ١٣١٢ ، ١٢٨٦</p> <p>، ١٥٢٢ ، ١٤٨٢ ، ١٤٠٨ ، ١٣٥٩</p> <p>، ١٦١٥ ، ١٦٠١ ، ١٥٨٦ ، ١٥٧٠</p> <p>، ١٧٧١ ، ١٧٤٩ ، ١٧٥٣ ، ١٧٤٠</p> <p>، ١٩٠٢ ، ١٨١٠ ، ١٧٩٨ ، ١٧٨٤</p> <p>، ٢٠٣٥ ، ٢٠٢٨ ، ١٩٧٢ ، ١٩٥٩</p> <p>، ٢١٨٢ ، ٢١٧٣ ، ٢١٦٣ ، ٢٠٧٢</p> <p>، ٢٢٢٥ ، ٢٢١١ ، ٢١٩٦ ، ٢١٨٦</p> <p>، ٢٣٥١ ، ٢٣١٤ ، ٢٣٠٥ ، ٢٢٤٦</p> <p>٢٣٥٣</p> <p>شريف تبريزى : ١٣٣٨ ، ٧٢٧</p> <p>شطرنجي (علي) : ١٤٠٣ ، ٧٦٥ ، ٥٥٠</p> <p>شمالى دهستانى : ١٨٥ ، ١١٩٨ ، ١٩٢٢ ، ١٣٩٢</p> <p>شمس الدين شرفشاه : ١٥٨٥</p> <p>شمس الدين قواس : ١٣٩١</p> <p>شمس الدين محمددركانى : ٢٣٩ ، ٢٣٩ ، ٨٧٤</p> <p>(درگانى) ، ١٠١٧</p>
--	--

، ١٥٨٨ ، ١٥٨٧ ، ١٥٨٦ ، ١٥٨٥	، ٧٦٥ ، ٧٦٢ ، ٧٥٢ ، ٧٥١ ، ٧٥٠
، ١٦١٤ ، ١٦١٢ ، ١٦٠٠ ، ١٥٩١	، ٧٨٦ ، ٧٧٧ ، ٧٧٤ ، ٧٧٣ ، ٧٧٠
، ١٦٢٢ ، ١٦٢١ ، ١٦٢٠ ، ١٦٢٦	، ٨٣٧ ، ٨٠٩ ، ٨٠٤ ، ٧٨٩ ، ٧٨٨
، ١٦٣١ ، ١٦٣٦ ، ١٦٣٥ ، ١٦٣٤	، ٨٧٠ ، ٨٦٦ ، ٨٥٧ ، ٨٥٦ ، ٨٥٣
، ١٧٩٢ ، ١٧٨٢ ، ١٧٨٧ ، ١٧٨٥	، ٩٣٤ ، ٩٢٩ ، ٩٢٣ ، ٩٢١ ، ٩١٧
، ١٧٩٣ ، ١٧٩٢ ، ١٧٩٢ ، ١٧٩٦	، ٩٨٢ ، ٩٥٣ ، ٩٤٩ ، ٩٤٧ ، ٩٤٢
، ١٧٨٥ ، ١٧٨٤ ، ١٧٨٦ ، ١٧٨٨	، ٩٠٢ ، ٩٠٤ ، ٩٩٧ ، ٩٩٥
، ١٨٥٠ ، ١٨١٧ ، ١٨١٢ ، ١٨٠٧	، ١٠٣١ ، ١٠٢٤ ، ١٠١٥ ، ٩٩٧ ، ٩٩٥
، ١٨٦٠ ، ١٨٥٠ ، ١٨٥٢ ، ١٨٥١	، ١٠٧٢ ، ١٠٥١ ، ١٠٤٩ ، ١٠٤١
، ١٨٩٤ ، ١٨٩٣ ، ١٨٨٠ ، ١٨٧٨	، ١٠٧٥ ، ١٠٧٤ ، ١٠٧٣ ، ١٠٧٢
، ١٩٣٨ ، ١٩٣٧ ، ١٩٢٧ ، ١٩٠١	، ١٠٩٧ ، ١٠٨٧ ، ١٠٧٨ ، ١٠٧٦
، ٢٠٢١ ، ١٩٩٢ ، ١٩٧٦ ، ١٩٥٦	، ١١٢٩ ، ١١٢٨ ، ١١١٠ ، ١١٠٧
، ٢٠٧٦ ، ٢٠٥٠ ، ٢٠٤٤ ، ٢٠٤٣	، ١١٧٢ ، ١١٧١ ، ١١٦٦ ، ١١٦٧
، ٢١٢٢ ، ٢١١٦ ، ٢١٠٤ ، ٢٠٧٩	، ١٢٠٨ ، ١٢٠٢ ، ١١٨٣ ، ١١٧٩
، ٢٢٠٥ ، ٢١٨٩ ، ٢١٤٢ ، ٢١٤٠	، ١٢٥٤ ، ١٢٤٥ ، ١٢٣٩ ، ١٢٣٢
، ٢٢٥٧ ، ٢٢٥٥ ، ٢٢٢٨ ، ٢٢١٨	، ١٢٣١ ، ١٢٢٩ ، ١٢٥٩ ، ١٢٥٤
، ٢٢٢٦ ، ٢٢٨٥ ، ٢٢٧١ ، ٢٢٦٦	، ١٢٤٧ ، ١٢٤٥ ، ١٢٣٥ ، ١٢٣٤
، ٢٢٤٤ ، ٢٢٢٢ ، ٢٢٣٠ ، ٢٢٢٧	، ١٣٦٦ ، ١٣٦٥ ، ١٣٦٤ ، ١٣٦٠
، ٢٢٦٦ ، ٢٢٦٦ ، ٢٢٦٣ ، ٢٢٤٨	، ١٤٢٢ ، ١٤٢١ ، ١٣٧٠ ، ١٣٦٩
شہاب الدین بغدادی : ١٨٢٨	، ١٤٣٥ ، ١٤٣٤ ، ١٤٢٦ ، ١٤٢٣
شہاب الدین خطاط : ١٣٢٢ ، ٨٣٤	، ١٤٦٣ ، ١٤٥٥ ، ١٤٥٢ ، ١٤٤٧
شہاب الدین عبدالله فامی : ٧٤٧	، ١٤٨٩ ، ١٤٨٨ ، ١٤٨٤ ، ١٤٦٧
، ١٨٧٤ ، ١٥٢٣	، ١٥١٩ ، ١٥١٣ ، ١٥١١ ، ١٥٠٣
شہاب الدین مؤید سمرقندی : ٩٨٦	، ١٥٤٦ ، ١٥٤٤ ، ١٥٤٣ ، ١٥٣٧

شیخ ابن حجر عسقلانی : ۱۷ ، ۱۴	۱۰۲۵
شیخ احمد غزالی : ۲۳۵۶	۲۰۹۰
شیخ الرئیس : ۳۹۸	۱۷۰
شیخ خجند خلخالی : ۹۳۸	۱۸۹۴ ، ۷۷۱
شیخ سودان : ۱۲۲۷ ، ۱۴۰۲ ، ۱۷۸۸	۱۱۰۶ ، ۹۴۰ ، ۶۶۳
شیخ روزبهان : ۱۶۰ ، ۸۸ ، ۳۲	۱۸۳۸ ، ۱۷۰۰ ، ۱۴۲۲
شیخ روزبهان : ۱۸۸۳ ، ۱۲۱۶ ، ۹۱۲ ، ۵۲۴	۱۷۳۱ ، ۱۲۴۳ ، ۷۵۲ ، ۷۱۴
شیخ علی نقی : ۸۳	۱۹۸۳ ، ۱۹۴۲
شیخ عماد الدین : ۲۱۵	۱۱۵۲ ، ۵۵۳
شیخ فیضی : ۲۱۱۸ ، ۲۲۵۷	۹۰۳ ، ۸۶۱ ، (شهید بلخی) ۴۰۶
شیخ کچ تبریزی : ۱۶۹۲	۱۱۷۹ ، ۹۲۴
شیخ مغربی : ۲۰۰۴	۱۴۶۸ ، ۱۱۷۹
	۱۵۸ ، ۱۰۸ ، ۲۱۲ ، ۲۸۳ ، ۵۹۰ ، ۲۲۱۵ ، ۱۸۷۸

ص

صابر الدین شیرازی : ۱۱۷۰	۲۳۱۵ ، ۲۲۷۹
صاحب اختیارات بدیعی : ۱۴۶۶	صاحب کامل التواریخ : ۸۹۸
صاحب کامل التعبیر : ۱۷۴۵	صفار : ۲۵۷
صاحب فرهنگ منظومه : ۹۳ ، ۱۰۶ ، ۱۶۶	صفی الدین ذکی مراغه‌ای : ۶۸۲ ، ۹۷۹
۶۱۲۲۸ ، ۱۱۱۸ ، ۹۰۱ ، ۸۵۱ ، ۸۳۹	صفی عالی : ۷۹۹
۶۱۶۴۷ ، ۱۰۹۴ ، ۱۴۴۳ ، ۱۳۲۴	صفی نیشابوری : ۱۸۴۹
۶۲۲۵۸ ، ۱۹۰۰ ، ۱۹۲۰ ، ۶۹۷	

ض

ضياء الدين پارسي : ١٣٥ ، ٩٦ ، ١٤٠٥ ، ٩٦ ، ١٦٤٦ ، ١٥٧ ضياء نخشبي : ٢٠٨٨ ، ١٦٤٧ ، (نخشبي)	١٣٥ ، ٩٦ ، ١٤٠٥ ، ٩٦ ، ١٦٤٦ ، ١٥٧ ٢٠٨٨ ، ١٦٤٧ ، (نخشبي)
--	--

ط

طيان بعي : ١٣٠ ، ٧٦٧ ، ٧٦٧ ، ١٥١٦ طيان ڙاڙخائي : ٢٠٢٠ ، ٢٠٠٦ ، ١٢٣ ، ٧٨ ، ١٥٣ طيان مرغري : ٤٠١ ، ٢٠٨ ، ١٥٦ ، ٤٠١ ، ٢٠٨ ، ١٥٦ طيان : ٢٢٧١ ، ١٨٩٨ ، ١٠٩٨	١٦٠٦ : طاهر فضل ١٢٣٩ ، ١٢٥ ، ٩٥ ، ٩٠ ، ١٥٠٠ : طوطري (حكيم) ١٢٣٩ ، ١٢٥ ، ٩٥ ، ٩٠ ، ١٥٠٠ : طيان مرغري ١٢٧١ ، ١٩٠٠ ، ١٣٨٢ : طيان
---	--

ظ

١٥٠٠ ، ١٣٣٩ ، ١٢٥ ، ٩٥ ، ٩٠ ، ١٥٠٠ ١٧٦٠ ، ١٧٤٥ ، ١٧٤٣ ، ١٦٠٩ ، ١٧٦٠ ٢١١٩ ، ٢٠٥٣ ، ١٨٦٧ ، ١٨٠٧ ، ٢١١٩ ٢١٦٦ ، ٢١٣٣	١٧٧١ ، ١٥٢٥ ، ١٢٩٩ ، ٢١ ، ٢١ : ظهوري ١٠٩ ، ٥٦ ، ٣٤ ، ١١٩ : ظهيري فارابي ٣٣٧ ، ٣١٦ ، ٢٩٤ ، ٥٦٣ ، ٢٨٣
---	---

ع

عبد الرحمن لسان : ٣٠٨ ، ٦٠١ ، ٢٧٣ ، ٢٠٨٣ عبدالسلام بيامي : ٢١٧٤	٣٠٨ ، ٦٠١ ، ٢٧٣ ، ٢٠٨٣ : عبد الرحمن لسان ١٩٩٤ ، ١٠٦٣ : عبدالسلام بيامي
--	---

عبداللطى بيرجندى : ١٩٧٠	٢٢٤٤
عبدالقادرنائينى : ٩٥٢ ، ١٢٢٦ ، ١٢٨٤	٢٩٢ ، ١٣١ ، ٥٩ : عطار (فريidalدين)
٢٢٢٠ ، ١٩٤٥	٥٢٢ ، ٤٥٩ ، ٣٥٩ ، ٣٣٠ ، ٣١٦
٢٠٨ ، ١٦٦	٨٢١ ، ٧٧٢ ، ٦٢٦ ، ٦١٨ ، ٥٩٠
٩٧٢ ، ٨٤٤ ، ٣٣٣ ، ٣١٠ ، ٢٠٩	١٢٦٩ ، ١١٠٣ ، ٩٩٢ ، ٨٥٥
١٢٣٢ ، ١١١٤ ، ١٠٧٧	١٣٥٣ ، ١٣٤٣ ، ١٣٤٠ ، ١٢٩٥
١٤١٧ ، ١٤٠٩ ، ١٣٩٠	١٠٠ ، ١٥٣٣ ، ١٥١٠ ، ١٤٩٥
١٦٨٣ ، ١٥١٣ ، ١٤٩٤	١٨١٣ ، ١٦٦٩ ، ١٦٣٠ ، ١٥٦٣
١٤٩٣	٢٠١٤ ، ١٩٩١ ، ١٩٨٢ ، ١٨٥٢
٢٠٥٨ ، ٢٠٤٩ ، ٢٠٢٠	٢٢٠٢ ، ٢١٧٧ ، ٢١٧٦ ، ٢٠٩٩
٢٢٨٢ ، ٢٢٠٢ ، ٢١٦٠	٢٢٦٢ ، ٢٢٤٤ ، ٢٢٣٧ ، ٢٢١١
١٢٥٥ : عهرى	علمame طوسى : ١٢٢٣ ، ١٦٦
عبيذاكاني : ٤٠٦ ، ١١٣٣ ، ١١٣٠	على باغانى : ٢٣٢٤
٥٠٦ : عثمان بيرفى	على بن حسين انصارى (حاجى زين عطار) : ٦
٤٢٢ : عزالدين	على بن حسين باخررى : ٢٢٠
٤٣٢ : عزالدين طبسى	على كوجك : ٦٦٧
٤٢٥ : عزيز مشتملى	عمادالدين موسوى : ٢٣١٢
٢٦٩ ، ١٤٨ ، ١٤٤	عمادالدين يوسف : ٣٣٦
٧٢٠ ، ٦٨٣ ، ٦٠٦	عمادنوزنى : ١٠٤٦ ، ٢٣١
٤٩٢ ، ٣٩١	عمادشهريارى : ٢٨٧
٨٤٨ ، ٧٣٧	عمادى سلطانى : ١٤١ ، ٢٢٧
٩٥١ ، ٩٣٥	عمادى : ٩٧ ، ٧٩٩ ، ٦٨٢
١٠٩٨ ، ١٢٩٣	١٦٨٠ ، ١٦٦٦ ، ١٠٧٦
١٢٩٣ ، ١٢٠٨	عمر خيم : ٩٢٧ ، ١٦٨٧ ، ١٦٨٦
١٦١٧ ، ١٤٠٤	١٩٥١ ، ١٨٤٠ ، ١٨٢٠
١٦٥٦ ، ١٤٠٤	١٧١٥
١٣٢٤	٢١٧٨ ، ٢٠٣٩ ، ٢٠٣٤
١٩٧٤	٢١٧٨ ، ٢٠٣٩ ، ٢٠٣٤

٢٣٥٢ ، ٢٣٤٤ ، ٢٣٤٣
٦١٤٣ ، ١١٠ ، ٤٦ ، ٣٩ ، ٣٥ :
عنصري
، ٢٤٥ ، ١٩٩ ، ١٨٦ ، ١٧٧ ، ١٦٠
، ٣٩٥ ، ٣٧٢ ، ٣٤٣ ، ٣٠٩ ، ٢٩٠
، ٥٨١ ، ٥٧٥ ، ٥٦٤ ، ٥٤٦ ، ٥٠٣
، ٦٥٧ ، ٦٥١ ، ٦١١ ، ٦٠٤ ، ٥٩١
، ٨٦٨ ، ٨١٨ ، ٧٥٤ ، ٧٥٠ ، ٧٠٨
، ٩٦٨ ، ٩٢٦ ، ٩١٧ ، ٨٨٨ ، ٨٧٦
، ١٠٨٥ ، ١٠٨٠ ، ١٠٦٦ ، ١٠٣٥
، ١٢٣٣ ، ١٢١٢ ، ١٢١٠ ، ١١٨١
، ١٣١١ ، ١١٢٩٠ ، ١٢٨٨ ، ١٢٧٧
، ١٣٧٥ ، ١٣٤٧ ، ١٣٢٠ ، ١٣١٥
، ١٤٦٣ ، ١٤٤٤ ، ١٤٤١ ، ١٤١٠
، ١٦٨٥ ، ١٥٧٥ ، ١٤٨٨ ، ١٤٧٥
، ١٨٥١ ، ١٨٤٧ ، ١٨١٩ ، ١٧٣٢
، ٢١٤٢ ، ٢٠٥٨ ، ١٩٩٣ ، ١٩٦٠
، ٢٣٠١ ، ٢٢٤٠ ، ٢٢٣٩ ، ٢٢٢٢
، ٢٣٦١ ، ٢٢٤٤ ، ٢٢١٣

عيسي شوشتري : ٢٥٩

عين القضاة همداني : ٢٠٧ ، ٧٧٣

٢٢٠٧

عمق بخاري : ٤١٩ ، ١٣٧ ، ٧٢
، ١٨١٨ ، ١٧٢٧ ، ٨٤٧ ، ٨٣٢ ، ٤٣٢
، ٢٢٣١ ، ١٩٣١
عميد لومكى : ١٤٩ ، ١٢١ ، ٨٤ ، ٤٨
، ٣٢٨ ، ٣١١ ، ٢٩٥ ، ١٩٧ ، ١٦٢
، ٥١٩ ، ٤٨٤ ، ٤٥٧ ، ٤١٨ ، ٣٥٤
، ٦٤٢ ، ٦٣٠ ، ٥٨٩ ، ٥٧٥ ، ٥٥٣
، ٧٠٢ ، ٧٠١ ، ٧٩٧ ، ٧٤٩ ، ٧٤٨
، ٩١٣ ، ٨٨٢ ، ٧٥٠ ، ٧٤٠ ، ٧١٩
، ١٠٠٨ ، ٩٨٤ ، ٩٦٢ ، ٩٢٧ ، ٩٢١
، ١١٦٣ ، ١١١٦ ، ١٠٣٧ ، ١٠٢٤
، ١٣٦٤ ، ١٢٢٨ ، ١٢٥٠ ، ١١٩٤
، ١٥١٥ ، ١٥١٣ ، ١٤٨٧ ، ١٤٦٨
، ١٥٨٨ ، ١٥٥٢ ، ١٥٣٧ ، ١٥٣١
، ١٦٤٦ ، ١٦٣٩ ، ١٦٢٨ ، ١٥٩٦
، ١٦٩٠ ، ١٦٨٣ ، ١٦٧٤ ، ١٦٦٥
، ١٧٩٤ ، ١٧٩٠ ، ١٧٨١ ، ١٧١٠
، ١٩٠٧ ، ١٨٩٢ ، ١٨٥٠ ، ١٨٠٤
، ١٩٥٢ ، ١٩٤٦ ، ١٩٣٧ ، ١٩٢٨
، ٢٠٩٧ ، ٢٠٢٧ ، ١٩٨٥ ، ١٩٥٨
، ٢٣٠٧ ، ٢٣٠٦ ، ٢٢٢٧ ، ٢٢٠٨

غ

، ۲۱۲۸ ، ۱۹۰۸ ، ۱۸۷۵ ، ۱۷۳۵	فرالی مشهدی : ۱۱۲۵ ، ۱۶۷۷
۲۱۲۴	غضائیری رازی : ۱۱۰ ، ۳۹۲ ، ۱۰۹
۱۷۴۵ غواص :	۱۱۱۷ ، ۱۰۲۷ ، ۶۰۰ ، ۵۷

ف

، ۱۰۲۱ ، ۱۰۲۰ ، ۱۳۳۰ ، ۱۲۸۴	فاخری رازی : ۲۰۵۱
، ۱۸۳۲ ، ۱۷۲۵ ، ۱۷۱۳ ، ۱۵۸۸	فتحی نیشابوری : ۵۵۸
، ۱۹۸۰ ، ۱۹۵۶ ، ۱۹۱۵ ، ۱۸۷۹	فتحی : ۱۵۸۹ ، ۸۲۷
، ۲۰۶۲ ، ۲۰۳۷ ، ۱۹۹۶ ، ۱۹۹۴	فخرالدین عراقی : ۱۳۴۳ ، ۸۷۹
، ۲۱۳۶ ، ۲۱۰۳ ، ۲۰۸۱ ، ۲۰۷۳	۱۹۴۷
، ۲۲۸۳ ، ۲۲۳۴ ، ۲۱۸۶ ، ۲۱۶۴	فخرالدین منجهر : ۱۱۹۶
۲۲۰۴ ، ۲۲۵۰ ، ۲۲۱۴	فخر رازی : ۸
فخری اصفهانی : ۲۲۲۲	فخر زرگوب : ۳۲۷
فراالوی : ۲۱۹	فخر گرگانی : ۷۸ ، ۸۹ ، ۱۶۰ ، ۲۰۹
، ۳۶۵ ، ۲۵۶ ، ۲۲۷ ، ۲۱۹	، ۳۱۶ ، ۳۱۴ ، ۳۰۱ ، ۲۴۰ ، ۲۳۲
، ۱۰۰۸ ، ۱۳۷۷ ، ۱۳۴۸ ، ۶۶۱	، ۴۰۶ ، ۳۳۵ ، ۲۲۲ ، ۲۲۷ ، ۳۱۷
۱۹۷۷ ، ۱۹۰۰ ، ۱۹۰۶ ، ۱۶۶۴	، ۶۲۶ ، ۵۹۵ ، ۵۴۸ ، ۵۴۴ ، ۵۳۸
فخرداری : ۶۶۵	، ۸۰۱ ، ۷۷۵ ، ۷۱۳ ، ۷۰۶ ، ۶۵۱
فرخی : ۳۵	، ۹۹۲ ، ۹۹۰ ، ۹۴۶ ، ۹۲۶ ، ۹۰۰
، ۱۰۸ ، ۱۰۱ ، ۸۰ ، ۴۳	، ۱۲۷۹ ، ۱۲۲۴ ، ۱۲۲۹ ، ۱۱۷۵
، ۲۰۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۱ ، ۱۷۹ ، ۱۰۶	
، ۲۴۶ ، ۲۴۴ ، ۲۲۰ ، ۲۲۰ ، ۲۰۷	

٦ ٧٥٢ ٦ ٧٦٨ ٦ ٧٧٩ ٦ ٧٨٣ ٦ ٧٩١
 ٦ ٧٨٦ ٦ ٧٧٨ ٦ ٧٧٢ ٦ ٧٦٦ ٦ ٧٥٣
 ٦ ٨٠٦ ٦ ٧٩٨ ٦ ٧٩٧ ٦ ٧٩٥ ٦ ٧٨٧
 ٦ ٨٢٧ ٦ ٨٢٥ ٦ ٨٢٤ ٦ ٨٢٣ ٦ ٨١٨
 ٦ ٨٢٦ ٦ ٨٢٥ ٦ ٨٢٣ ٦ ٨٢٩ ٦ ٨٢٨
 ٦ ٨٢٤ ٦ ٨٢٣ ٦ ٨٢٠ ٦ ٨٢٩ ٦ ٨٢٨
 ٦ ٨٢٢ ٦ ٨٢٠ ٦ ٨٠٨ ٦ ٨٠١ ٦ ٨٠٠
 ٦ ٨٩٠ ٦ ٨٨٢ ٦ ٨٧٤ ٦ ٨٧١ ٦ ٨٦٦
 ٦ ٩٢٧ ٦ ٩١٦ ٦ ٩١٤ ٦ ٩١٣ ٦ ٩٦٦
 ٦ ٩٧٣ ٦ ٩٧٠ ٦ ٩٦٥ ٦ ٩٤٨ ٦ ٩٣٥
 ٦ ٩٨٨ ٦ ٩٨٤ ٦ ٩٨٣ ٦ ٩٧٧ ٦ ٩٧٤
 ٦ ١٠١٣ ٦ ١٠٠٦ ٦ ١٠٠٤ ٦ ١٠٠١
 ٦ ١٠٢١ ٦ ١٠٢٥ ٦ ١٠١٧ ٦ ١٠١٥
 ٦ ١٠٠٠ ٦ ١٠٤٣ ٦ ١٠٤١ ٦ ١٠٤٣
 ٦ ١٠٧٠ ٦ ١٠٧٩ ٦ ١٠٧٨ ٦ ١٠٥٨
 ٦ ١١٨٠ ٦ ~~١٠٩٠~~ ٦ ١٠٨٢ ٦ ١٠٨٠
 ٦ ١١٩٠ ٦ ١١١٧ ٦ ١١١٦ ٦ ١١١٠
 ٦ ١١٢٥ ٦ ١١٢٣ ٦ ١١٢٢ ٦ ١١٢١
 ٦ ١١٤٤ ٦ ١١٣٩ ٦ ١١٣١ ٦ ١١٢٩
 ٦ ١١٦٥ ٦ ١١٥٣ ٦ ١١٥١ ٦ ١١٤٨
 ٦ ١١٨٠ ٦ ١١٧٨ ٦ ١١٧٠ ٦ ١١٦٦
 ٦ ١١٩٧ ٦ ١١٩٤ ٦ ١١٨٣ ٦ ١١٨١
 ٦ ١٢١٠ ٦ ١٢٠٩ ٦ ~~١٢٠٤~~ ٦ ١٢٠١
 ٦ ١٢٣٠ ٦ ١٢٢٦ ٦ ١٢٢٢ ٦ ١٢١٤

٦ ١٢١ ٦ ١١٦ ٦ ١١٤ ٦ ١١٣ ٦ ١٠٦
 ٦ ١٥٨ ٦ ١٥٠ ٦ ١٤٥ ٦ ١٤٨ ٦ ١٤٧
 ٦ ١٩٣ ٦ ١٨٢ ٦ ١٧٦ ٦ ١٦٩ ٦ ١٦٢
 ٦ ٢١١ ٦ ٢٠٦ ٦ ٢٠٤ ٦ ٢٠٠ ٦ ١٩٧
 ٦ ٢٣٦ ٦ ٢٣٣ ٦ ٢٢٠ ٦ ٢١٨ ٦ ~~٢١٢~~
 ٦ ٢٦٨ ٦ ٢٦٣ ٦ ٢٤٣ ٦ ٢٤١ ٦ ٢٤٠
 ٦ ٢٦٨ ٦ ٢٦٢ ٦ ٢٦١ ٦ ٢٥٠ ٦ ٢٤٩
 ٦ ٢٨٥ ٦ ٢٨١ ٦ ٢٧٨ ٦ ٢٧٧ ٦ ٢٧٦
 ٦ ٢٢٦ ٦ ٢٢١ ٦ ٢٠٧ ٦ ٢٩٢ ٦ ٢٨٩
 ٦ ٢٣٦ ٦ ٢٣٣ ٦ ٢٢٢ ٦ ٢٣١ ٦ ٢٢٨
 ٦ ٣٧٩ ٦ ٣٧٨ ٦ ٣٧٥ ٦ ٣٧٦ ٦ ٣٧٥
 ٦ ٣٦٨ ٦ ٣٦٢ ٦ ٣٦٦ ٦ ٣٦٥ ٦ ٣٦٢
 ٦ ٤٠٣ ٦ ٤٠١ ٦ ٣٩٠ ٦ ٣٨٨ ٦ ٣٦٩
 ٦ ٣٢٨ ٦ ٣٢٢ ٦ ٣١٣ ٦ ٣٠٩ ٦ ٣٠٨
 ٦ ٣٤٧ ٦ ٣٤٣ ٦ ٣٤٠ ٦ ٣٤٤ ٦ ٣٤٠
 ٦ ٣٨٩ ٦ ٣٧٤ ٦ ٣٥٨ ٦ ٣٥٦ ٦ ٣٥٥
 ٦ ٣٥٤ ٦ ٣٥٣ ٦ ٣٥٠ ٦ ٣٥٣ ٦ ٣٥٣
 ٦ ٣٥٧ ٦ ٣٥٦ ٦ ٣٥١ ٦ ٣٥٢ ٦ ٣٥١
 ٦ ٦١٦ ٦ ٦١٢ ٦ ٦٠٧ ٦ ٥٩١ ٦ ٥٨٠
 ٦ ٦٤٢ ٦ ٦٣١ ٦ ٦٣٠ ٦ ٦٣٨ ٦ ٦١٩
 ٦ ٦٧٥ ٦ ٦٦٢ ٦ ٦٥٥ ٦ ٦٤٦ ٦ ٦٤٣
 ٦ ٦٨٧ ٦ ٦٨٥ ٦ ٦٧٢ ٦ ٦٧١ ٦ ٦٧٧
 ٦ ٧٣٢ ٦ ٧٢١ ٦ ٧١٣ ٦ ٧٠٩ ٦ ٧٩٥

€ 1700 € 1703 € 1726 € 1723	€ 1230 € 1234 € 1233 € 1231
€ 1773 € 1777 € 1774 € 1763	€ 1207 € 1200 € 1203 € 1209
€ 1797 € 1793 € 1787 € 1783	€ 1276 € 1270 € 1269 € 1268
€ 1830 € 1832 € 1829 € 1820	€ 1291 € 1284 € 1283 € 1279
€ 1866 € 1868 € 1867 € 1863	€ 1302 € 1300 € 1298 € 1292
€ 1865 € 1869 € 1867 € 1868	€ 1223 € 1217 € 1216 € 1217
€ 1880 € 1883 € 1880 € 1880	€ 1261 € 1229 € 1228 € 1223
€ 1889 € 1888 € 1887 € 1887	€ 1324 € 1309 € 1307 € 1308
€ 1899 € 1890 € 1893 € 1892	€ 1370 € 1373 € 1370 € 1371
€ 1912 € 1917 € 1910 € 1917	€ 1390 € 1378 € 1383 € 1379
€ 1923 € 1928 € 1922 € 1922	€ 1363 € 1399 € 1396 € 1393
€ 1931 € 1939 € 1943 € 1939	€ 1334 € 1317 € 1313 € 1311
€ 1972 € 1979 € 1968 € 1963	€ 1361 € 1366 € 1363 € 1361
€ 20.7 € 1987 € 1978 € 1973	€ 1360 € 1362 € 1360 € 1361
€ 20.10 € 20.11 € 20.09 € 20.7	€ 10.0 € 10.2 € 1890 € 189.
€ 20.28 € 20.18 € 20.17 € 20.17	€ 108. € 1011 € 101. € 10.9
€ 20.03 € 20.03 € 20.37 € 20.29	€ 106. € 1050 € 1057 € 1053
€ 20.73 € 20.72 € 20.71 € 20.67	€ 1008 € 1007 € 1000 € 1007
€ 20.77 € 20.78 € 20.73 € 20.77	€ 1080 € 1083 € 1087 € 108.
€ 20.87 € 20.80 € 20.83 € 20.81	€ 17.8 € 17.7 € 1093 € 1088
€ 21.12 € 20.93 € 20.91 € 20.87	€ 1772 € 1762 € 1759 € 1717
€ 2110 € 21.9 € 21.8 € 21.0	€ 1782 € 1677 € 1676 € 1670
€ 2122 € 2127 € 2126 € 2125	€ 17.7 € 17.6 € 17.0 € 1687
€ 2130 € 2134 € 2131 € 2130	€ 1722 € 1729 € 1723 € 1708

فروندق : ۱۰۰۳ ، ۱۱۰۷ ، ۶۹۸ ، ۶۹۷	۲۱۰۵ ، ۲۱۵۱ ، ۲۱۴۰ ، ۲۱۳۷
فرقدی (علی) : ۱۰۰۰	۲۱۶۳ ، ۲۱۶۱ ، ۲۱۶۰ ، ۲۱۵۷
فرقدی (علی) : ۳۷۵ ، ۱۳۰ ، ۷۲	۲۱۸۳ ، ۲۱۸۰ ، ۲۱۷۰ ، ۲۱۶۵
۹۶۱ ، ۹۳۲ ، ۹۰۱ ، ۸۰۱ ، ۷۴۰	۲۱۹۷ ، ۲۱۹۲ ، ۲۱۹۱ ، ۲۱۸۵
۱۸۸۳ ، ۱۴۹۸ ، ۱۴۸۸ ، ۱۱۷	۲۲۱۰ ، ۲۲۰۵ ، ۲۲۰۱ ، ۲۱۹۹
۱۸۷۴ ، ۲۱۹۳ ، ۱۹۱۸	۲۲۲۲ ، ۲۲۳۱ ، ۲۲۲۸ ، ۲۲۲۰
فريدا حول : ۵۰۵۴ ، ۵۰۳۷ ، ۳۲۹ ، ۱۹۹	۲۲۴۲ ، ۲۲۳۹ ، ۲۲۳۷ ، ۲۲۳۵
۱۸۷۴ ، ۸۲۰ ، ۶۴۴ ، ۶۲۱	۲۲۶۷ ، ۲۲۶۵ ، ۲۲۶۰ ، ۲۲۵۵
فريدي خراساني : ۲۰۵۱	۲۲۷۷ ، ۲۲۷۶ ، ۲۲۷۵ ، ۲۲۷۴
فلکي شيروانی : ۲۹۸ ، ۲۸۱ ، ۲۵۴	۲۲۹۰ ، ۲۲۸۴ ، ۲۲۸۳ ، ۲۲۷۹
۱۶۷۶ ، ۱۵۹۸ ، ۱۰۸۶ ، ۵۴۲	۲۲۰۲ ، ۲۲۹۹ ، ۲۲۹۶ ، ۲۲۹۱
۲۲۳۴ ، ۱۹۶۹ ، ۱۷۵۸	۲۲۱۱ ، ۲۳۰۵ ، ۲۳۰۴ ، ۲۳۰۳
فلکي همداني : ۱۱۹۳	۲۲۱۶ ، ۲۳۱۵ ، ۲۳۱۳ ، ۲۳۱۲
فتدرسكي (ابوالقاسم) : ۱۸۶۴	۲۲۲۸ ، ۲۳۲۷ ، ۲۳۲۶ ، ۲۳۲۲
فوشك خطيب : ۱۰۰۳	۲۳۴۰ ، ۲۳۳۹ ، ۲۳۲۴ ، ۲۳۲۳
فiroz كاتب : ۱۱۹۲	۲۳۵۰ ، ۲۳۴۹ ، ۲۳۴۸ ، ۲۳۴۱
	۲۳۶۶ ، ۲۳۶۲ ، ۲۳۶۲

ق

قاضي عياض : ۱۸	قاسم گتابادي : ۱۴۶ ، ۵۴۰
قاضي نظام الدين : ۷۱۱	قاضي افضل : ۱۶۸۰
قاضي يحيى : ۶۰۱	قاضي حميد الدين : ۱۶۳۲ ، ۱۸۸
قرارى گيلانى : ۱۷۸۸	قاضي ركن الدين دعويدار قمى : ۲۲۳۹

قریع الدهر :	١٣٤٩ ، ٨٥٢ ، ٢٨٣
	١٧٢٢ ، ١٦٣٢
قریع الفرس :	١١٠٨
قطران :	١١٤ ، ١٠٤ ، ٧٢ ، ٣٦
	٢٢٣ ، ٣٦ ، ٢٦٥ ، ١٨٠ ، ١٤٤
	٤١٩ ، ٣٦٢ ، ٢٦٠ ، ٢٨٣ ، ٤٢٥
	٥٠٣ ، ٤٧٣ ، ٤٥١ ، ٤٥٠ ، ٤٣٨
	٥٨٧ ، ٥٨٠ ، ٥٦٨ ، ٥٥٠ ، ٥٣٧
	٦٧٢ ، ٦٠٨ ، ٦٠٢ ، ٦٠١ ، ٦٣٢
	٨١٨ ، ٧٧١ ، ٧٦١ ، ٧٥٠ ، ٦٨١
	٨٨٠ ، ٨٦٩ ، ٨٦٠ ، ٨٣٣ ، ٨١٩
	١٠٥٥ ، ١٠٤٤ ، ٩٩٢ ، ٨١٧
قومی گنجهای :	٣٠١
قوم الدین مطرزی :	١٥٣٦ ، ١٨٣٧
	١١٤٢ ، ١١٢٧ ، ١١٢٥ ، ١٠٩٤
	١٢٥٢ ، ١٢١١ ، ١١٥٨ ، ١١٤٩

ك

کلامی :	٤٠٣ ، (کلامی اصفهانی) ، ٥٨٤
	٢١٢٣ ، ١٢٧٢ ، ٩١٤
کمال اسماعیل :	٥٤ ، ٥٨ ، ٨١ ، ٥٤
	٦٨٥ ، ١٢٦ ، ١١٧ ، ١١٠ ، ٩٦
	١٢٩ ، ١٢٦ ، ١١٧ ، ١١٠ ، ٩٦
	١٢٣ ، ١٢٢ ، ١٢١ ، ١٢٠ ، ١٢٧
	١٢١ ، ١٢٠ ، ١١٩ ، ١١٨ ، ١١٧
	١١٩ ، ١١٨ ، ١١٧ ، ١١٦ ، ١١٥
	١١٥ ، ١١٤ ، ١١٣ ، ١١٢ ، ١١١
	١١٠ ، ١٠٩ ، ١٠٨ ، ١٠٧ ، ١٠٦
	١٠٥ ، ١٠٤ ، ٩٩ ، ٩٨ ، ٩٧
کافی ظفر همدانی :	٧٧٨ ، ٩٢٥ ، ٩٢٥
گسانی :	١٨٥ ، ١٨٤ ، ١٧٠
	١٧٣٩ ، ١٣٧ ، ١٣٧
	١١٩٨
	٢٢٤٩ ، ٢٠٩٩

٦ ١٤٦٨ ٦ ١٤٦٣ ٦ ١٤٦٠ ٦ ١٤٥٩	٦ ٢٢٩ ٦ ٢٢٢ ٦ ٢٠٢ ٦ ١٩٤ ٦ ١٩٣
٦ ١٤٦٣ ٦ ١٤٦٢ ٦ ١٤٦١ ٦ ١٤٦٩	٦ ٢٦٨ ٦ ٢٦٤ ٦ ٢٥٤ ٦ ٢٣٨ ٦ ٢٣٥
٦ ١٥٢٠ ٦ ١٥٢٧ ٦ ١٥٢٦ ٦ ١٥١٤	٦ ٢٩٠ ٦ ٢٨٨ ٦ ٢٧٥ ٦ ٢٧٤ ٦ ٢٧٠
٦ ١٥٩ ٦ ١٥٧٧ ٦ ١٥٥٠ ٦ ١٥٣٥	٦ ٣٢٨ ٦ ٣٢١ ٦ ٣٠١ ٦ ٢٩٣ ٦ ٢٩١
٦ ١٦٤١ ٦ ١٦٣٤ ٦ ١٦٢٩ ٦ ١٦٠٢	٦ ٤٤٥ ٦ ٤٣٢ ٦ ٤١٥ ٦ ٣٥٠ ٦ ٣٤٥
٦ ١٦٨٤ ٦ ١٦٧٤ ٦ ١٦٦١ ٦ ١٦٥٩	٦ ٥٠٣ ٦ ٤٨٧ ٦ ٤٨٤ ٦ ٤٨٠ ٦ ٤٧٦
٦ ١٧١٣ ٦ ١٧٠١ ٦ ١٦٩٦ ٦ ١٦٩٠	٦ ٥٣٩ ٦ ٥٣١ ٦ ٥٢٩ ٦ ٥٢٤ ٦ ٥٢٠
٦ ١٧٠٤ ٦ ١٧٠٠ ٦ ١٧٤٤ ٦ ١٧٣٥	٦ ٦١٨ ٦ ٦١٤ ٦ ٦٠٠ ٦ ٥٦٩ ٦ ٥٤٠
٦ ١٧٩٥ ٦ ١٧٨٠ ٦ ١٧٧٤ ٦ ١٧٥٧	٦ ٧١٣ ٦ ٧٨٨ ٦ ٧٧٣ ٦ ٧٣٤ ٦ ٧٣٨
٦ ١٨٣٠ ٦ ١٨٢٧ ٦ ١٨٢٢ ٦ ١٨١٥	٦ ٨٣٦ ٦ ٨٠٠ ٦ ٧٧٠ ٦ ٧٤١ ٦ ٧٣٣
٦ ١٩٢٤ ٦ ١٩١٩ ٦ ١٩٠٣ ٦ ١٨٩٦	٦ ٨٦٠ ٦ ٨٥٨ ٦ ٨٤٩ ٦ ٨٤٢ ٦ ٨٤١
٦ ١٩٩٠ ٦ ١٩٨٢ ٦ ١٩٧٢ ٦ ١٩٦٢	٦ ٩٥١ ٦ ٩٤٣ ٦ ٩٣٢ ٦ ٩٢١ ٦ ٨٨٧
٦ ٢٠٢٨ ٦ ٢٠٠٧ ٦ ٢٠٠٠ ٦ ١٩٩٩	٦ ١٠١٨ ٦ ٩٩٠ ٦ ٩٨٠ ٦ ٩٧٣ ٦ ٩٦٩
٦ ٢٠٧٧ ٦ ٢٠٥٩ ٦ ٢٠٥٢ ٦ ٢٠٤٧	٦ ١٠٥٧ ٦ ١٠٥٠ ٦ ١٠٤٤ ٦ ١٠٤٢
٦ ٢١٠٠ ٦ ٢٠٩٨ ٦ ٢٠٩٥ ٦ ٢٠٩٤	٦ ١٠٨٧ ٦ ١٠٨٤ ٦ ١٠٧٧ ٦ ١٠٧٩
٦ ٢١٦٢ ٦ ٢١٦٠ ٦ ٢١٢١ ٦ ٢١١٢	٦ ١١٧٨ ٦ ١١٥٩ ٦ ١١٥٨ ٦ ١٠٨٨
٦ ٢١٩٠ ٦ ٢١٧٥ ٦ ٢١٧٢ ٦ ٢١٧٩	٦ ١٢٢٥ ٦ ١٢٢٢ ٦ ١٢٢٠ ٦ ١٢٠٧
٦ ٢٢٢٧ ٦ ٢٢٢٥ ٦ ٢٢١٤ ٦ ٢٢٠٨	٦ ١٢٥٠ ٦ ١٢٤٨ ٦ ١٢٤٢ ٦ ١٢٣٠
٦ ٢٢٦٧ ٦ ٢٢٥٧ ٦ ٢٢٤١ ٦ ٢٢٣٦	٦ ١٢٩٣ ٦ ١٢٧٨ ٦ ١٢٦٦ ٦ ١٢٦٥
٦ ٢٢٩٢ ٦ ٢٢٩١ ٦ ٢٢٨٥ ٦ ٢٢٧٦	٦ ١٣٠٠ ٦ ١٢٩٩ ٦ ١٢٩٨ ٦ ١٢٩٦
٦ ٢٣٥٤ ٦ ٢٣٥٢ ٦ ٢٣٣٧ ٦ ٢٣١٧	٦ ١٣١٨ ٦ ١٣١٥ ٦ ١٣١٠ ٦ ١٣٠٢
٦ ٢٣٥٧ ٦ ٢٣٥٠	٦ ١٣٥٣ ٦ ١٣٤٦ ٦ ١٣٢٧ ٦ ١٣٢٣
كمال الدين حسين كاشفي :	٦ ١٣٧٥ ٦ ١٣٦٣ ٦ ١٣٦٧ ٦ ١٣٥٨
كمال خجندى :	٦ ٩٤١ ٦ ٧١٦ ٦ ٤٢٠ ٦ ١٤٠٢ ٦ ١٣٩٠ ٦ ١٣٨٩ ٦ ١٣٨٤

کمال گوچپا : ۲۰۹	۸۰۸ ، ۱۸۲۷
کمال غیاث : ۴۶۹	۱۰۴ ، ۱۳۵۶ ، ۱۰۲ ، ۱۱۰۴

ل

لامعی جرجانی : ۱۰۲۱ ، ۵۴۹ ، ۲۲۵	۱۷۹۸ ، ۱۷۱۸ ، ۱۵۶۴ ، ۱۰۴۳
۱۹۱	۲۲۴۳
لبیی : ۶۹۹ ، ۷۴۴ ، ۹۴۹ ، ۱۰۶۴	لسان شیرازی : ۲۱۴۴
۱۲۷۶	لنتک سکاك : ۱۸۱۶

م

مجیر بیلقاتی : ۴۱۲ ، ۱۰۷۳ ، ۵۰۵	محمد عصیار : ۲۰۹۷ ، ۱۸۴۹
۱۰۸۱ ، ۱۲۱۵ ، ۱۴۲۶ ، ۱۴۹۱	محمود تانیسری : ۱۳۲۵
۲۳۰۵ ، ۲۰۹۳ ، ۲۰۶	محبی عراقی : ۱۷۶۱ ، ۱۶۰۲
۲۹۷ ، ۱۱۰ ، ۴۷ ، ۴۳	مختاری : ۱۲۵ ، ۱۲۳ ، ۹۸ ، ۹۳
۷۲۳ ، ۵۳۹ ، ۴۹۸ ، ۴۷۲ ، ۳۶۱	، ۲۹۲ ، ۲۷۷ ، ۲۶۱ ، ۲۶۰ ، ۲۴۷
۱۰۸۹ ، ۱۰۴۸ ، ۱۰۱۴ ، ۸۰۸	، ۴۷۲ ، ۴۰۳ ، ۳۷۷ ، ۳۵۷ ، ۳۱۲
۱۶۹۲ ، ۱۶۸۳ ، ۱۰۱۱ ، ۱۰۹	، ۵۴۴ ، ۵۰۷ ، ۴۹۷ ، ۴۹۰ ، ۴۹۰
۲۱۱۵ ، ۲۱۱۲ ، ۲۰۰۳ ، ۱۸۷۷	، ۷۴۵ ، ۷۰۸ ، ۶۳۸ ، ۵۰۷۴ ، ۵۰۶۰
۲۳۶۴ ، ۲۲۶۱ ، ۲۳۱۵	، ۸۲۶ ، ۸۰۳ ، ۷۸۷ ، ۷۷۶ ، ۷۷۵
۱۸۲۵ ، ۱۸۱۳ ، ۱۸۰۰	، ۸۰۲ ، ۸۶۷ ، ۸۴۴ ، ۸۳۸ ، ۸۲۹
محتشم : ۱۷۰۰ ، ۱۸۱۳ ، ۱۸۰۰	، ۹۴۸ ، ۹۲۷ ، ۸۸۲ ، ۸۶۵ ، ۸۶۲
محمد رضا حکیمی : ۱۱۴۳	

٦ ١٩٠٩ ، ١٨٩٢ ، ١٨٠٢ ، ١٧٦٠	٦ ١٠٨٠ ، ١٠٧٩ ، ١٠٢٨ ، ١٠٢٤
٦ ٢٢٢٤ ، ٢١١٥ ، ٢٠٠٨ ، ١٩٧٨	٦ ١١٩٤ ، ١١٦٤ ، ١٠٩٢ ، ١٠٩١
٦ ٢٣٤٢ ، ٢٣٤١ ، ٢٢١٤ ، ٢٢٩٣	٦ ١٣٦٩ ، ١٢٧١ ، ١٢٥٧ ، ١٢٥٤
مسعودصفی : ٩١٦	٦ ١٤٨٥ ، ١٤٧٤ ، ١٤٥٨ ، ١٣٧٨
مصعبی : ١٠٤٦	٦ ١٥٨٣ ، ١٥٨٢ ، ١٥٧٠ ، ١٤٩٢
مظہر : ٨١١ (مظہرگڑھی) ٩٦٦ ، ١٠٢٩	٦ ١٧٢٦ ، ١٦٣٦ ، ١٦٤٤ ، ١٦١٢
٢٢٩٧ ، ١٩٤٥ ، ١٨٧٥ ، ١٦٧١	٦ ١٨٣٤ ، ١٨٢٢ ، ١٨١٢ ، ١٧٨٦
مظہر : ٣١٠ ، ٢٣٤ ، ٣٠٧ ، ٣٠٥	٦ ١٨٦٠ ، ١٨٤٩ ، ١٨٣٧ ، ١٨٢٦
مظہر : ٢٠١١ ، ١٠٤٠ ، ٥٦٩ ، ٥٣٠ ، ٤٤٦	٦ ١٩٥٢ ، ١٩٢٢ ، ١٩١٦ ، ١٨٩٣
٢٣٥٢ ، ٢١٢٦	٦ ٢٠٢٧ ، ٢٠٢٥ ، ١٩٧٦ ، ١٩٥٣
معروفی : ١٢٧	٦ ٢١٠٤ ، ٢٠٨٥ ، ٢٠٣٦ ، ٢٠٣٠
ملاحتی تاشکندی : ١٠٤٥	٦ ٢١٩٦ ، ٢١٥٢ ، ٢١٤٨ ، ٢١٢٤
ملافغزالی مشهدی : ٥٧	٦ ٢٢٨٣ ، ٢٢٦٩ ، ٢٢٤٥ ، ٢٢٠٨
ملاکمال : ٤٦٤	٦ ٢٣٤٩ ، ٢٢٩٥ ، ٢٢٨٩
ملامون حسین یزدی : ٥٩٦	٦ ١٤١٤ : مرزبان پارسی
ملقبادی : ١٢٥	٦ ١٨٧ ، ١٤١ ، ١٠٠ : مسعودسعدهسلمان
١٨١٥ ، ٦٠٩ ، ٣٥٨ ، ١٢٥	٦ ٢٨٢ ، ٢٧٣ ، ٢٣٠ ، ٢١٣ ، ٢٠٣
١٧٤٤ : ملکطیفور	٦ ٤٠٣ ، ٣٧٧ / ٣٦٧ ، ٣٥٦ ، ٢٩٦
ملک عزیزالله : ١٦٥٧	٦ ٦٦٩ ، ٦٣٢ ، ٥٩٠ ، ٥٣٠ ، ٤٨٣
ملیح سرخسی : ١٤٦٠	٦ ٨٧٦ ، ٨١٠ ، ٧٧٧ ، ٧٠٠ ، ٦٨٢
منجیک : ١٢٧	٦ ١٠٧٨ ، ١٠١٥ ، ٩٣٧ ، ٩١٩
٦ ١٤٩ ، ١٣١ ، ١٢٩ ، ١٢٧	٦ ١١٩٠ ، ١١٣٥ ، ١١٢٣ ، ١٠٨٥
٦ ٢٨٩ ، ٢٧٦ ، ٢٥٠ ، ١٨٣ ، ١٥٣	٦ ١٥٨٥ ، ١٣٢١ ، ١٢٦٤ ، ١٢٣٨
٦ ٧١٨ ، ٥٩١ ، ٥٧٩ ، ٥٧٣ ، ٥٦٥	٦ ١٧٤٦ ، ١٧١١ ، ١٦٥١ ، ١٦١٧
٦ ١٦٣٠ ، ١٣٠٣ ، ٩١٥ ، ٩١١ ، ٧٥٦	
٦ ١٨٦٣ ، ١٧١٥ ، ١٧٠٣ ، ١٦٤٦	

، ۱۴۷۴ ، ۱۴۰۹ ، ۱۸۱۷ ، ۱۴۰۶	۲۲۷۱ ، ۲۰۷۷ ، ۱۸۷۴
، ۱۰۱۰ ، ۱۴۹۶ ، ۱۴۹۰ ، ۱۴۷۷	منشوری سمرقندی : ۱۰۰۶
، ۱۰۹۰ ، ۱۰۷۱ ، ۱۰۶۴ ، ۱۰۱۱	منصور شیرازی : ۱۰۹
، ۱۶۲۱ ، ۱۶۲۰ ، ۱۶۱۸ ، ۱۶۱۰	، ۱۹۸ ، ۱۴۸ ، ۱۰۹
، ۱۶۹۷ ، ۱۶۸۸ ، ۱۶۲۸ ، ۱۶۲۷	، ۶۰۰ ، ۶۳۴ ، ۴۱۳ ، ۳۷۸ ، ۳۲۰
، ۱۷۸۰ ، ۱۷۷۰ ، ۱۷۶۳ ، ۱۷۷۸	، ۱۰۱۰ ، ۹۸۷ ، ۹۱۸ ، ۶۷۲ ، ۶۰۰
، ۱۸۱۷ ، ۱۸۱۶ ، ۱۸۱۱ ، ۱۷۸۳	، ۱۱۹۱ ، ۱۱۶۸ ، ۱۰۴۳ ، ۱۰۱۷
، ۱۸۸۷ ، ۱۸۰۹ ، ۱۸۰۳ ، ۱۸۳۰	، ۱۹۰۹ ، ۱۷۶۶ ، ۱۳۴۰ ، ۱۲۰۱
، ۱۹۲۶ ، ۱۹۱۰ ، ۱۹۱۲ ، ۱۹۰۷	۱۸۴۴ ، ۱۹۰۱
، ۱۹۸۴ ، ۱۹۷۷ ، ۱۹۷۷ ، ۱۹۰۹	منوجهی : ۱۰۸ ، ۱۰۲ ، ۸۷ ، ۳۸
، ۲۰۴۸ ، ۲۰۴۱ ، ۲۰۲۰ ، ۱۹۸۸	، ۱۸۷ ، ۱۶۱ ، ۱۳۵ ، ۱۲۱ ، ۱۱۳
، ۲۱۲۰ ، ۲۱۱۹ ، ۲۱۰۴ ، ۲۰۷۶	، ۲۱۸ ، ۲۱۰ ، ۲۰۲ ، ۱۹۹ ، ۱۹۶
، ۲۱۴۷ ، ۲۱۳۹ ، ۲۱۲۶ ، ۲۱۲۱	، ۲۳۹ ، ۲۲۲ ، ۲۲۲ ، ۲۱۶ ، ۲۱
، ۲۱۰۷ ، ۲۱۰۶ ، ۲۱۰۰ ، ۲۱۸۹	، ۴۴۹ ، ۴۲۱ ، ۴۹۹ ، ۴۰۴ ، ۴۲۴
، ۲۲۶۱ ، ۲۲۳۲ ، ۲۲۲۰ ، ۲۲۱۸	، ۵۱۴ ، ۵۱۲ ، ۴۹۰ ، ۴۷۶ ، ۴۷۳
۲۲۶۲ ، ۲۲۸۹ ، ۲۲۷۸ ، ۲۲۶۵	، ۵۴۰ ، ۵۳۵ ، ۵۲۸ ، ۵۱۹ ، ۵۱۰
مولانا آنی : ۲۱۶۱	، ۶۲۸ ، ۵۸۴ ، ۵۷۷ ، ۵۰۹ ، ۰۰۰
مولانا امیدی : ۱۱۰۹ ، ۲۹۲ ، ۸۴ ، ۸۴	، ۶۸۰ ، ۶۷۵ ، ۶۶۰ ، ۶۰۷ ، ۶۴۳
۱۲۶۰	، ۷۶۱ ، ۷۰۸ ، ۷۴۲ ، ۷۰۸ ، ۶۹۳
مولانا بنائي : ۱۶۱۹ ، ۱۷۵۰ ، ۱۶۱۹	، ۸۸۷ ، ۸۳۰ ، ۷۹۷ ، ۷۸۷ ، ۷۶۲
مولانا حسن کاشی : ۱۳۶ ، ۲۸۱ ، ۱۳۶	، ۹۷۶ ، ۹۶۴ ، ۹۰۷ ، ۹۰۲ ، ۹۰۴
۶۷۹	، ۱۱۰ ، ۱۰۹۱ ، ۱۰۶۱ ، ۱۰۰۱
مولانا حسین کاشفی : ۱۴۷ ، ۲۸۳	، ۱۲۰۲ ، ۱۲۲۶ ، ۱۱۸۵ ، ۱۱۴۳
مولانا حسین واعظ : ۱۲۲۲	، ۱۲۹۰ ، ۱۲۶۲ ، ۱۲۶۰
	، ۱۴۰۲ ، ۱۳۹۲ ، ۱۳۹۱ ، ۱۳۹۰

، ۳۵۸ ، ۳۵۰ ، ۳۴۷ ، ۳۴۱ ، ۳۲۱
 ، ۳۷۸ ، ۳۷۰ ، ۳۶۸ ، ۳۶۶ ، ۳۵۹
 ، ۴۱۱ ، ۴۰۹ ، ۳۹۰ ، ۳۸۱ ، ۳۷۹
 ، ۴۲۶ ، ۴۲۳ ، ۴۲۲ ، ۴۱۸ ، ۴۱۵
 ، ۴۳۸ ، ۴۳۵ ، ۴۳۳ ، ۴۳۱ ، ۴۲۹
 ، ۴۶۱ ، ۴۶۰ ، ۴۵۹ ، ۴۴۸ ، ۴۳۹
 ، ۴۸۱ ، ۴۸۰ ، ۴۷۷ ، ۴۷۱ ، ۴۶۹
 ، ۴۸۷ ، ۴۸۵ ، ۴۸۴ ، ۴۸۳ ، ۴۸۲
 ، ۵۰۳ ، ۵۰۲ ، ۴۹۹ ، ۴۹۵ ، ۴۹۱
 ، ۵۰۶ ، ۵۰۱ ، ۵۰۳ ، ۵۰۹ ، ۵۰۴
 ، ۵۰۳ ، ۵۰۷ ، ۵۰۶ ، ۵۰۴ ، ۵۰۹ ، ۵۰۶
 ، ۶۱۲ ، ۶۰۶ ، ۶۰۱ ، ۶۰۰ ، ۵۹۰
 ، ۶۳۳ ، ۶۳۱ ، ۶۲۹ ، ۶۲۱ ، ۶۱۳
 ، ۶۰۴ ، ۶۰۲ ، ۶۰۰ ، ۶۴۷ ، ۶۴۶
 ، ۶۱۸ ، ۶۸۰ ، ۶۷۴ ، ۶۷۳ ، ۶۰۶
 ، ۷۴۰ ، ۷۲۷ ، ۷۱۷ ، ۷۰۰ ، ۶۹۷
 ، ۷۶۴ ، ۷۶۲ ، ۷۶۰ ، ۷۵۶ ، ۷۴۱
 ، ۷۸۴ ، ۷۸۳ ، ۷۷۲ ، ۷۷۰ ، ۷۶۵
 ، ۸۰۸ ، ۸۰۵ ، ۷۹۳ ، ۷۹۲ ، ۷۹۱
 ، ۸۸۹ ، ۸۸۰ ، ۸۲۱ ، ۸۱۳ ، ۸۱۱
 ، ۸۷۰ ، ۸۷۱ ، ۸۰۸ ، ۸۰۷ ، ۸۸۹
 ، ۸۹۹ ، ۸۹۲ ، ۸۹۱ ، ۸۸۹ ، ۸۷۹
 ، ۹۱۱ ، ۹۰۹ ، ۹۰۷ ، ۹۰۳ ، ۹۰۰
 ، ۹۲۰ ، ۹۱۹ ، ۹۱۷ ، ۹۱۶ ، ۹۱۳

مولانا سعیدھروی : ۱۴۲۳
 مولانا شرف : ۱۳۷ ، ۱۷۲۸
 مولانا شہیدی : ۲۲
 مولانا عبدالعلی بیرجنڈی : ۲۵
 مولانا عبدالله ھاتھی : ۴۲
 مولانا غزالی : ۲۰۳۶ ، ۱۸۶۳
 ۲۲۹۵
 مولانا محمد عالم : ۵۲
 مولانا مظہر الدین : ۱۸۴۷
 مولانا مفیت ہانسوی : ۰۹
 مولانا ملک قمی : ۲۸۶ ، ۴۰۹ ، ۴۶۰
 ، ۱۰۱۷ ، ۱۴۷۷ ، ۹۲۳ ، ۷۳۱
 مؤلف تاریخ جہان : ۴۳۷
 مؤلف تاریخ معجم : ۵۴۵
 بولوی معنوی : ۰۰ ، ۴۲ ، ۳۳ ، ۲۹
 ، ۷۷ ، ۷۶ ، ۷۵ ، ۶۹ ، ۶۷ ، ۵۶
 ، ۱۰۰ ، ۱۳۸ ، ۱۱۱ ، ۱۰۹ ، ۷۹
 ، ۱۸۰ ، ۱۷۴ ، ۱۶۳ ، ۱۶۲ ، ۱۰۷
 ، ۲۱۸ ، ۲۱۶ ، ۲۱۵ ، ۲۰۰ ، ۱۸۶
 ، ۲۳۸ ، ۲۳۵ ، ۲۲۹ ، ۲۲۸ ، ۲۲۴
 ، ۲۰۶ ، ۲۰۳ ، ۲۰۱ ، ۲۰۰ ، ۲۴۳
 ، ۲۷۷ ، ۲۷۵ ، ۲۶۹ ، ۲۶۲ ، ۲۵۸
 ، ۳۰۰ ، ۲۸۹ ، ۲۸۸ ، ۲۸۳ ، ۲۸۰
 ، ۳۲۹ ، ۳۲۴ ، ۳۲۰ ، ۳۰۸ ، ۳۰۷

6 1367 & 1383 & 1384 & 1374	6 928 & 937 & 931 & 927 & 923
6 1389 & 1387 & 1383 & 1374	6 901 & 939 & 930 & 933 & 936
6 1370 & 1371 & 1309 & 1300	6 930 & 979 & 978 & 970 & 909
6 1384 & 1373 & 1372 & 1377	6 1.21 & 1.12 & 1.1. & 1.27
6 1397 & 1393 & 1391 & 1384	6 1.29 & 1.27 & 1.20 & 1.22
6 1010 & 1014 & 1013 & 1000	6 1.72 & 1.08 & 1.04 & 1.01
6 103. & 1022 & 1022 & 1018	6 1.87 & 1.84 & 1.81 & 1.80
6 1083 & 1087 & 1039 & 1037	6 1119 & 1110 & 1100 & 1.98
6 1073 & 1072 & 1009 & 1000	6 1120 & 1127 & 1120 & 1121
6 1087 & 1084 & 1081 & 1078	6 1101 & 1100 & 1122 & 1121
6 1712 & 1710 & 1704 & 1092	6 1108 & 1107 & 1100 & 1102
6 1622 & 1719 & 1710 & 1713	6 1189 & 1167 & 1162 & 1171
6 1620 & 1624 & 1622 & 1627	6 1212 & 12.4 & 12.3 & 12.1
6 1637 & 1646 & 1628 & 1637	6 1249 & 1229 & 1226 & 1220
6 1602 & 1602 & 1601 & 160.	6 1262 & 1261 & 1209 & 1203
6 1674 & 1672 & 1664 & 1607	6 1267 & 1270 & 1274 & 1263
6 1620 & 1688 & 1680 & 1677	6 1276 & 1274 & 1271 & 1278
6 1700 & 1799 & 1798 & 1790	6 12.2 & 1297 & 129. & 1279
6 1716 & 1711 & 171. & 17.0	6 1227 & 1222 & 1216 & 1214
6 1724 & 173. & 1728 & 1727	6 1242 & 1238 & 1237 & 1231
6 1701 & 1789 & 1783 & 1770	6 1279 & 1202 & 1203 & 1201
6 1760 & 1761 & 1707 & 1707	6 1278 & 1273 & 1271 & 1271
6 1771 & 1769 & 1768 & 1771	6 13.8 & 1399 & 1397 & 1391
6 1787 & 1782 & 1778 & 1777	6 1327 & 1319 & 1313 & 1309

، ۲۱۷۰ ، ۲۱۷۵ ، ۲۱۸۲ ، ۲۱۸۷	، ۱۷۹۸ ، ۱۷۹۷ ، ۱۷۹۶ ، ۱۷۹۵
، ۲۱۸۴ ، ۲۱۸۱ ، ۲۱۷۹ ، ۲۱۷۵	، ۱۸۱۷ ، ۱۸۰۸ ، ۱۸۰۵ ، ۱۸۰۲
، ۲۲۰۵ ، ۲۱۹۳ ، ۲۱۹۰ ، ۲۱۸۷	، ۱۸۴۰ ، ۱۸۴۵ ، ۱۸۲۲ ، ۱۸۱۸
، ۲۲۴۰ ، ۲۲۲۲ ، ۲۲۳۰ ، ۲۲۱۹	، ۱۸۶۱ ، ۱۸۰۹ ، ۱۸۰۳ ، ۱۸۴۷
، ۲۲۵۳ ، ۲۲۵۱ ، ۲۲۴۲ ، ۲۲۴۱	، ۱۸۷۱ ، ۱۸۶۹ ، ۱۸۶۳ ، ۱۸۶۲
، ۲۲۶۷ ، ۲۲۶۶ ، ۲۲۶۴ ، ۲۲۶۱	، ۱۸۸۶ ، ۱۸۷۸ ، ۱۸۷۷ ، ۱۸۷۲
، ۲۲۹۷ ، ۲۲۹۴ ، ۲۲۹۰ ، ۲۲۷۹	، ۱۸۹۸ ، ۱۸۹۷ ، ۱۸۹۶ ، ۱۸۸۶
، ۲۳۲۰ ، ۲۳۱۹ ، ۲۳۱۸ ، ۲۲۸۱	، ۱۹۱۱ ، ۱۹۰۹ ، ۱۹۰۴ ، ۱۹۰۱
، ۲۳۳۶ ، ۲۳۲۶ ، ۲۳۲۳ ، ۲۳۲۱	، ۱۹۲۲ ، ۱۹۲۹ ، ۱۹۲۶ ، ۱۹۱۹
، ۲۳۵۶ ، ۲۳۴۷ ، ۲۳۴۵ ، ۲۳۴۰	، ۱۹۴۱ ، ۱۹۳۸ ، ۱۹۳۶ ، ۱۹۳۲
۲۳۶۵	، ۱۹۷۱ ، ۱۹۰۰ ، ۱۹۴۹ ، ۱۹۴۵
میرستی : ۹۳۵	، ۱۹۷۴ ، ۱۹۷۵ ، ۱۹۷۴ ، ۱۹۷۳
میرابل رازی : ۶۵۴	، ۱۹۹۱ ، ۱۹۸۷ ، ۱۹۸۲ ، ۱۹۷۵
میرحسینی سادات : ۱۰۸۵	، ۲۰۰۳ ، ۲۰۰۱ ، ۱۹۹۶ ، ۱۹۹۲
میرذوقی : ۱۶۶۷	، ۲۰۲۲ ، ۲۰۲۲ ، ۲۰۱۶ ، ۲۰۰۹
میرزا خان بیرمخان : ۹۱۵	، ۲۰۰۲ ، ۲۰۴۲ ، ۲۰۴۱ ، ۲۰۳۶
میرزاقلی میلی : ۱۶۱۱ ، ۱۶۰۹ ، ۲۵۱	، ۲۰۷۹ ، ۲۰۶۱ ، ۲۰۵۹ ، ۲۰۵۶
۱۹۹۸	، ۲۰۸۶ ، ۲۰۸۴ ، ۲۰۸۳ ، ۲۰۷۸
میرغوری : ۶۶۱	، ۲۰۹۶ ، ۲۰۹۵ ، ۲۰۹۴ ، ۲۰۹۸
میر MF : ۱۱۴۳	، ۲۱۱۱ ، ۲۱۰۵ ، ۲۱۰۱ ، ۲۱۰۰
میرمقیث محبوی : ۱۰۶۶ ، ۰۵۲۸	، ۲۱۲۸ ، ۲۱۲۵ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۱۲
میروالهی قمی : ۱۰۰۰	، ۲۱۳۸ ، ۲۱۳۷ ، ۲۱۳۵ ، ۲۱۳۰

ن

ناصرالدين عبدالله بن عمر يضاوى :
ناصر بخارى :
ناصر خسرو :
١٠٤٥ ، ١٠٤٤ ، ١٠٠٨ ، ١٠٠٥
١٠٧٠ ، ١٠٥٩ ، ١٠٥٢ ، ١٠٤٣
١١٠١ ، ١٠٨٧ ، ١٠٧٤ ، ١٠٧٨
١١١٨ ، ١١١٥ ، ١١١٤ ، ١١١١
١١٣٥ ، ١١٣٤ ، ١١٣٠ ، ١١٢٤
١١٥١ ، ١١٤٣ ، ١١٤٠ ، ١١٣٧
١١٩١ ، ١١٨٠ ، ١١٦٧ ، ١١٦١
١٢٤٠ ، ١٢١٢ ، ١٢١١ ، ١٢٠٦
١٢٦١ ، ١٢٤٤ ، ١٢٤٣ ، ١٢٤٢
١٣٠٨ ، ١٣٠٦ ، ١٢٧٢ ، ١٢٧٠
١٣٤٨ ، ١٣٤٦ ، ١٣٢٢ ، ١٣٠٩
١٣٨٧ ، ١٣٧٢ ، ١٣٥٨ ، ١٣٥٠
١٤٠٩ ، ١٤٠٨ ، ١٤٠٧ ، ١٣٩٢
١٤٤٥ ، ١٤٢٥ ، ١٤٢٣ ، ١٤١٣
١٥٣٤ ، ١٥١٧ ، ١٤٧٠ ، ١٤٦٠
١٥٤٧ ، ١٥٤٥ ، ١٥٤٤ ، ١٥٣٧
١٥٩٠ ، ١٥٨٨ ، ١٥٧٨ ، ١٥٧٢
١٦١٠ ، ١٦٠٨ ، ١٦٠٧ ، ١٥٩٩
١٦٧٣ ، ١٦١٨ ، ١٦١٦ ، ١٦١١
١٦٨٨ ، ١٦٧٧ ، ١٦٨٥ ، ١٦٨١
١٧٢٣ ، ١٧٠٨ ، ١٧٠٤ ، ١٧٠٣
٩٣ ، ٩٠ ، ٦٨ ، ٥٦
١٤٠ ، ١٣٤ ، ١٢٦ ، ١٢٠ ، ١١٨
١٧٥ ، ١٧٠ ، ١٦٤ ، ١٩٥ ، ١٥٦
٢٢١ ، ٢٢٠ ، ٢٢٣ ، ٢٢٢ ، ١٩٤
٢٩٧ ، ٢٦٥ ، ٢٦١ ، ٢٤٢ ، ٢٢٥
٣٨٢ ، ٣٤٥ ، ٣٢٩ ، ٣١٧ ، ٣٠٧
٤٠٨ ، ٣٨٧ ، ٣٦٠ ، ٣٥٧ ، ٣٥٣
٤٩١ ، ٤٨٧ ، ٤٤٥ ، ٤٣١ ، ٤٢٤
٥٢٣ ، ٥٢١ ، ٥١٠ ، ٥٠٩ ، ٤٩٥
٥٠٠ ، ٥٣٨ ، ٥٣٥ ، ٥٣١ ، ٥٢٩
٥٩٦ ، ٥٨١ ، ٥٧٣ ، ٥٧٠ ، ٥٦٣
٦٣٩ ، ٦٢٢ ، ٦٢٢ ، ٦١٧ ، ٦٠٥
٧٤٥ ، ٦٩٦ ، ٦٨٦ ، ٦٦٣ ، ٦٥٥
٧٧٧ ، ٧٦٥ ، ٧٦٩ ، ٧٦١ ، ٧٦٨
٨٧١ ، ٨٦٩ ، ٨٦٨ ، ٨٦٧ ، ٨٦٣
٨٧٧ ، ٨٦٣ ، ٨٦٠ ، ٨٥٥ ، ٨٦١
٩٢٩ ، ٩٢٥ ، ٩٢٤ ، ٩١٣ ، ٩٠٤
٩٦٩ ، ٩٦٨ ، ٩٤٨ ، ٩٣٩ ، ٩٣٦
٩٩٨ ، ٩٩٠ ، ٩٨٦ ، ٩٨٠ ، ٩٧١

نزاری قهستانی :	١٧٤٥ ، ١٧٤١ ، ١٧٣٦ ، ١٧٣٤
٦ ٢٩٠ ، ٢٨٨ ، ٢٨٥ ، ١٨٧ ، ١٣٤	٦ ١٧٩٨ ، ١٧٧٣ ، ١٧٧١ ، ١٧٦٩
٦ ٢٩٤ ، ٢٨٦ ، ٢٨٣ ، ٢٧٢ ، ٢٧١	٦ ١٨٤٧ ، ١٨٤٣ ، ١٨٠٤ ، ١٨٠٣
٦ ٣٢٢ ، ٣٢٠ ، ٣٠٤ ، ٢٩٩ ، ٢٩٥	٦ ١٨٧٤ ، ١٨٦٣ ، ١٨٦١ ، ١٨٥٨
٦ ٣٧٣ ، ٣٥٣ ، ٣٤٤ ، ٣٣٥ ، ٢٢٥	٦ ١٩١٤ ، ١٩٠٩ ، ١٩٠٦ ، ١٨٧٦
٦ ٣٧٧ ، ٣٣٨ ، ٤٣٣ ، ٤١٠ ، ٣٩٥	٦ ١٩٤٨ ، ١٩٤٥ ، ١٩٢٦ ، ١٩١٥
٦ ٥٥٦ ، ٥٥٤ ، ٥٥١ ، ٥٤٠ ، ٤٧٨	٦ ١٩٨٥ ، ١٩٨٢ ، ١٩٧٧ ، ١٩٧٩
٦ ٥٨٨ ، ٥٨٣ ، ٥٧٢ ، ٥٥٩ ، ٥٥٨	٦ ٢٠١٨ ، ٢٠١٧ ، ١٩٩٠ ، ١٩٨٩
٦ ٦٧٠ ، ٦٦٤ ، ٦١٨ ، ٦٠٨	٦ ٢٠٤٠ ، ٢٠٣٣ ، ٢٠٣١ ، ٢٠٢٩
٦ ٧٣٢ ، ٧٢٠ ، ٧٠٧ ، ٦٨٩ ، ٦٧٩	٦ ٢١٠٥ ، ٢٠٧٨ ، ٢٠٥٠ ، ٢٠٤٤
٦ ٧٧٣ ، ٧٥٩ ، ٧٤٧ ، ٧٣٨ ، ٧٣٦	٦ ٢١٧٨ ، ٢١٧٧ ، ٢١٦٥ ، ٢١٤٥
٦ ٧٩١ ، ٧٨٩ ، ٧٨٨ ، ٧٨١ ، ٧٧٩	٦ ٢٢٢٨ ، ٢٢١٧ ، ٢٢١٣ ، ٢٢٠٩
٦ ٨٤٣ ، ٨١٠ ، ٨٠٧ ، ٨٠٢ ، ٧٩٣	٦ ٢٢٩٠ ، ٢٢٨٢ ، ٢٢٧٢ ، ٢٢٣٢
٦ ٨٩٨ ، ٨٨٤ ، ٨٦٧ ، ٨٥٦ ، ٨٥٥	٦ ٢٣٦١ ، ٢٣٢٦ ، ٢٣١٣ ، ٢٣٠٠
٦ ٩٥٢ ، ٩٣٨ ، ٩٢٩ ، ٩١٦ ، ٩٠٨	٦ ٢٣٦٨
٦ ١٠٢٢ ، ١٠١٣ ، ١٠١١ ، ١٠١٠	٧٥٧ ، ٣٤١ : نجم الدين دايه
٦ ١٠٨٦ ، ١٠٦٩ ، ١٠٥٣ ، ١٠٢٩	نجم الدين سمناني: ٣١٨، ١٧٩٩ (سمناني)
٦ ١١٢٣ ، ١١٠٥ ، ١١٠٣ ، ١٠٩١	٦ ٢٢٠٢ ، ٢١٢٩
٦ ١١٩٣ ، ١١٦٣ ، ١١٤١ ، ١١٢٨	نجيب الدين جربادقاني: ٦٩٨، ٦٩٨
٦ ١٣٠٠ ، ١٢٨٦ ، ١٢٢٧ ، ١٢٠٩	٦ ٥٣٣ ، ٤٨٧ ، ٤٣٥ ، ٣٦٢ ، ٣٠٢
٦ ١٣٤٦ ، ١٣٢٩ ، ١٣٠٧ ، ١٣٠٣	٦ ١٣٩٤ ، ١٣٨٤ ، ٩٨٤ ، ٩٣٥ ، ٦٣٦
٦ ١٣٨٩ ، ١٣٨٠ ، ١٣٦٦ ، ١٣٥٣	٦ ١٧٣٦ ، ١٦٩٦ ، ١٤٨٧ ، ١٤٧٩
٦ ١٤٦٥ ، ١٤٥٨ ، ١٤٥٠ ، ١٣٩٣	٦ ٢٠٠٥ ، ١٧٤٣ ، ١٧٣١ ، ١٧٣٧
٦ ١٥٠٠ ، ١٤٩٣ ، ١٤٨٦ ، ١٤٧٧	٦ ٢١٠٧

٦ ٢٧٥ ٦ ٢٤٨ ٦ ٢٤٧ ٦ ٢٢٩ ٦ ١٩٥
 ٦ ٣٠٢ ٦ ٣٠١ ٦ ٢٩٨ ٦ ٢٨٧ ٦ ٢٨١
 ٦ ٣٣٩ ٦ ٣٣٨ ٦ ٣٣٤ ٦ ٣٢٧ ٦ ٣٢٥
 ٦ ٣٦٣ ٦ ٣٤٨ ٦ ٣٤٢ ٦ ٣٤١ ٦ ٣٤٠
 ٦ ٤٤٩ ٦ ٤٤٤ ٦ ٤٠٤ ٦ ٣٦٩ ٦ ٣٦٦
 ٦ ٤٧١ ٦ ٤٦٦ ٦ ٤٦٣ ٦ ٤٦٢ ٦ ٤٥٧
 ٦ ٥١٦ ٦ ٥١٤ ٦ ٥١٢ ٦ ٥٠٧ ٦ ٥٠٦
 ٦ ٥٧٤ ٦ ٥٧١ ٦ ٥٧٦ ٦ ٥٦١ ٦ ٥١٧
 ٦ ٥٩٨ ٦ ٥٩٥ ٦ ٥٩٤ ٦ ٥٩ ٦ ٥٨٣
 ٦ ٦٣٩ ٦ ٦٣٣ ٦ ٦٣٠ ٦ ٦١٤ ٦ ٦٠٠
 ٦ ٦٨٣ ٦ ٦٧٦ ٦ ٦٧٢ ٦ ٦٧٠ ٦ ٦٦٥
 ٦ ٧٥٨ ٦ ٧٥٢ ٦ ٧٥١ ٦ ٧٥٨ ٦ ٧٥٦
 ٦ ٧٨٥ ٦ ٧٧٩ ٦ ٧٧٦ ٦ ٧٧٥ ٦ ٧٦٧
 ٦ ٨٤٩ ٦ ٨٤٦ ٦ ٨٤٠ ٦ ٧٩٧ ٦ ٧٩٣
 ٦ ٨٧٤ ٦ ٨٧٧ ٦ ٨٦٧ ٦ ٨٥٩ ٦ ٨٥٢
 ٦ ٩٠٢ ٦ ٨٩٨ ٦ ٨٩٥ ٦ ٨٩٤ ٦ ٨٧٩
 ٦ ٩٢٣ ٦ ٩٢٨ ٦ ٩١٨ ٦ ٩١٠ ٦ ٩٠٥
 ٦ ٩٦٦ ٦ ٩٦٣ ٦ ٩٦٠ ٦ ٩٥٦ ٦ ٩٥١
 ٦ ٩٠٠٨ ٦ ٩٠٠٥ ٦ ٩٩٢ ٦ ٩٩٠ ٦ ٩٧٨
 ٦ ١٠٣٢ ٦ ١٠١٤ ٦ ١٠١١ ٦ ١٠١٠
 ٦ ١٠٧٤ ٦ ١٠٥٨ ٦ ١٠٣٩ ٦ ١٠٣٣
 ٦ ١٠٩١ ٦ ١٠٨٨ ٦ ١٠٧٦ ٦ ١٠٧٨
 ٦ ١١٢٥ ٦ ١١٢١ ٦ ١١٢٠ ٦ ١١٠١
 ٦ ١١٨٩ ٦ ١١٨١ ٦ ١١٧٦ ٦ ١١٧٣

٦ ١٠٣٤ ٦ ١٠٢٢ ٦ ١٠١٤ ٦ ١٠٠٥
 ٦ ١٠٧٦ ٦ ١٠٦٩ ٦ ١٠٤٤ ٦ ١٠٣٨
 ٦ ١٠٩٥ ٦ ١٠٩٤ ٦ ١٠٩٣ ٦ ١٠٩٠
 ٦ ١٦٨٧ ٦ ١٦٦٣ ٦ ١٦٨٦ ٦ ١٦٠٨
 ٦ ١٧٠٤ ٦ ١٦٩٨ ٦ ١٦٩٧ ٦ ١٦٨٩
 ٦ ١٧٣٨ ٦ ١٧٣٧ ٦ ١٧٣٤ ٦ ١٧٣٢
 ٦ ١٨٧٠ ٦ ١٨٥٦ ٦ ١٧٥٥ ٦ ١٧٧٤
 ٦ ١٨٩٨ ٦ ١٨٩٦ ٦ ١٨٨١ ٦ ١٨٧٣
 ٦ ١٩٨١ ٦ ١٩٦٨ ٦ ١٩٦٢ ٦ ١٩٣٨
 ٦ ٢٠١٣ ٦ ٢٠٠٨ ٦ ٢٠٠٢ ٦ ١٩٨٣
 ٦ ٢٠٦٧ ٦ ٢٠٦٤ ٦ ٢٠٤٣ ٦ ٢٠١٨
 ٦ ٢٠٩٤ ٦ ٢٠٨٦ ٦ ٢٠٧٠ ٦ ٢٠٧٨
 ٦ ٢١٦٠ ٦ ٢١٤٤ ٦ ٢١١٣ ٦ ٢١٠٢
 ٦ ٢٢٢٢ ٦ ٢٢٠٦ ٦ ٢١٨٨ ٦ ٢١٧٩
 ٦ ٢٢٩٠ ٦ ٢٢٧٨ ٦ ٢٢٦٥ ٦ ٢٢٥٥
 ٦ ٢٣٢٢ ٦ ٢٣١٩ ٦ ٢٣١١ ٦ ٢٢٩٩
 ٦ ٢٣٦٠

نظام البسيط : ٢٢٩٦ ٦ ١٤٢٦

نظام الملك : ١٤٢٩

نظامي : ٧٣ ٦ ٤٦ ٦ ٤١ ٦ ٣٤ ٦ ٣١

٦ ٣١ ٦ ٣٠ ٦ ٣٠ ٦ ٣٠ ٦ ٣٠ ٦ ٣٠

٦ ١٣٩ ٦ ١٣٨ ٦ ١٣٧ ٦ ١١٦ ٦ ١١٥

٦ ١٦٧ ٦ ١٦١ ٦ ١٥٤ ٦ ١٥٣ ٦ ١٥١

٦ ١٨١ ٦ ١٨١ ٦ ١٧٧ ٦ ١٧٠ ٦ ١٦٩

، ١٩٣٧ ، ١٩٣٦ ، ١٩٣٥ ، ١٩٣٤	، ١١٥٨ ، ١١٥٧ ، ١١٥٦ ، ١١٥٤
، ١٩٨١ ، ١٩٧٥ ، ١٩٧٠ ، ١٩٦٩	، ١١٨٣ ، ١١٧٨ ، ١١٧٠ ، ١١٥٩
، ١٩٩٧ ، ١٩٩٦ ، ١٩٩٣ ، ١٩٨٩	، ١٢١١ ، ١٢٠٤ ، ١٢٠١ ، ١١٩٢
، ٢٠٣٨ ، ٢٠٢٢ ، ٢٠١١ ، ٢٠٠١	، ١٢٦٥ ، ١٢٤٩ ، ١٢١٨ ، ١٢١٤
، ٢٠٧٤ ، ٢٠٧٢ ، ٢٠٦٩ ، ٢٠٦٧	، ١٢٨٢ ، ١٢٧٧ ، ١٢٧٣ ، ١٢٦٨
، ٢١٠٢ ، ٢٠٩٧ ، ٢٠٨٥ ، ٢٠٨٢	، ١٢٩٨ ، ١٢٩٧ ، ١٢٩٥ ، ١٢٩٢
، ٢١١٥ ، ٢١١٣ ، ٢١١٠ ، ٢١٠٨	، ١٣٤٩ ، ١٣٣٩ ، ١٣٣٣ ، ١٣٠٢
، ٢١٢٦ ، ٢١٢٥ ، ٢١٢٢ ، ٢١١٧	، ١٣٨٧ ، ١٣٧٤ ، ١٣٦٨ ، ١٣٦٥
، ٢١٤٨ ، ٢١٣٥ ، ٢١٣١ ، ٢١٢٧	، ١٤١٦ ، ١٤٠٥ ، ١٣٩٩ ، ١٣٩٥
، ٢١٨٤ ، ٢١٨٣ ، ٢١٧٩ ، ٢١٦٦	، ١٤٨٣ ، ١٤٨٢ ، ١٤٧٠ ، ١٤٥٨
، ٢٢١٣ ، ٢٢٠٩ ، ٢٢٠١ ، ٢١٨٩	، ١٥١٩ ، ١٥١٢ ، ١٥٠٠ ، ١٤٩٥
، ٢٢٤٦ ، ٢٢٤٤ ، ٢٢٢٦ ، ٢٢١٥	، ١٥٦٣ ، ١٥٥٥ ، ١٥٣٤ ، ١٥٢٧
، ٢٢٨٦ ، ٢٢٨٤ ، ٢٢٨٠ ، ٢٢٨٩	، ١٥٧٨ ، ١٥٧٧ ، ١٥٧٤ ، ١٥٧٦
، ٢٣١٨ ، ٢٣١٥ ، ٢٢٠٩ ، ٢٢٠٨	، ١٦٢٠ ، ١٦١٢ ، ١٥٩٤ ، ١٥٨١
، ٢٣٥١ ، ٢٣٤٨ ، ٢٣٤٧ ، ٢٣٣٤	، ١٧١٢ ، ١٦٩٤ ، ١٦٨٤ ، ١٦٣٢
٢٣٥٧ ، ٢٣٥٦ ، ٢٣٥٥ ، ٢٣٥٣	، ١٧٤٨ ، ١٧٣٣ ، ١٧١٦ ، ١٧١٥
نظامی عروضی : ٢٠٩	، ١٧٥٩ ، ١٧٥٢ ، ١٧٥١ ، ١٧٤٩
نظیری نیشاپوری : ١٠٠٧	، ١٧٩٠ ، ١٧٨٩ ، ١٧٨٧ ، ١٧٦٣
نوراصفهانی : ٨٨١	، ١٨٠٥ ، ١٧٩٦ ، ١٧٩٣ ، ١٧٩٢
نورالدین اصفهانی : ٩٧٤	، ١٨٤٦ ، ١٨٣٤ ، ١٨٢٥ ، ١٨١٠
نورالدین مقدم : ٨٦٢	، ١٨٨٨ ، ١٨٧٣ ، ١٨٥٠ ، ١٨٤٨
نیازی بخاری : ٥٩٦ ، ٧٣٩ ، ٦٢١	، ١٩٠٧ ، ١٩٠١ ، ١٨٩٥ ، ١٨٨٩

و

وحشی : ۳۶۴ ، (بافقی) ، ۷۴۹ (وحشی یزدی) ۱۹۹۵ ، ۶۲۶	۱۸۶۵ ، ۱۲۹۷
ولیدشت بیاضی : ۲۰۶۹ ، ۱۱۲۴ ، ۲۷۳ ، ۹۰۵ ، ۲۰۴	

ه

هاتفی : ۵۷۲ ، ۶۴۶ ، ۷۱۴ ، ۱۰۱۳ ، ۱۰۱۳	همام تبریزی : ۱۵۸۲
۱۹۰۹ ، ۱۳۸۴	هندوشاه : (فرهنگ) ۲۲۹ ، ۲۴۲ ، ۵۰۰
۱۷۶۶	۶۲۲ ، ۷۲۲ ، ۱۳۲۵ ، ۸۲۱
همامین مفیت هانسوسی : ۱۴۳۹	۱۲۳۶ ، ۱۵۱۱ ، ۱۸۰۶

ی

یعقوب باکل : ۶۸۳	، ۱۰۹ ، ۹۶۱ ، ۸۸۱ ، ۸۷۰ ، ۷۱۵
یوسف عروضی : ۲۰۴۳	، ۱۰۹ ، ۱۳۶۳ ، ۱۲۴۳ ، ۱۰۵۳
یوسف فضلوبی : ۸۳۵	، ۱۶۱۹ ، ۱۶۲۱ ، ۱۶۳۵ ، ۱۶۰۷
یوسفی طبیب : ۱۳۲ ، ۱۶۴ ، ۱۷۳ ، ۲۰۲۶	، ۱۷۷۵ ، ۱۸۶۸ ، ۲۰۰۱ ، ۲۰۲۶
	۲۲۰۸ ، ۱۸۹ ، ۲۶۴ ، ۴۸۹ ، ۵۱۶ ، ۰۵۹۲



Mashhad University

Farhang Jahāngīrī

by

Mīr Țamāl od-dīn Husayn Injū Šīrāzī

Vol. 2

The Second Edition

Edited by

Rahīm ‘Afīfī’ Lit. D.

Professor of University of Mashhad

Mashhad University Press

1980